۱

تاریخ ایران باستان

حسن پیرنیا







مؤسسهٔ انتشارات نگاه

۱

تاریخ ایران باستان

(تاریخ مفصّل ایران قدیم)

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)



مؤسسهٔ انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۱

پیرنیا، حسن، ۱۲۵۲-۱۳۱۴.
تاریخ ایران باستان / حسن پیرنیا (مشیرالدوله).
تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۶، ۳ج.: مصوّر، جدول، عکس.
ISBN: 978-964-351-192-0 (ج. ۱)
ISBN: 978-964-351-195-1 (دوره)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
کتابنامه.
نمایه.
۱. ایران ـ تاریخ ـ پیش از اسلام. الف. عنوان.
۹الف۹پ/DSR۱۴۰ ۹۵۵/۰۱ ۱۳۸۶
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۱۲۸۴ـ۸۶م

تاریخ ایران باستان (۱)

حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

چاپ هشتم: ۱۳۹۱، حروف‌نگار و صفحه‌آرا: افسانه یونانی
لیتوگرافی و چاپ: طیف‌نگار، صحافی: گلستان، شمارگان: ۱۱۰۰
شابک: ۰-۱۹۲-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۱-۱۹۵-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸

* * *

مؤسسهٔ انتشارات نگاه
«تأسیس ۱۳۵۲»
دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقهٔ ۵
تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۶۶۴۸۰۳۷۷، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷
www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com
Email: negahpublisher@yahoo.com

فهرست

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

بعدالحمد والصّلوة. پس از انتشار «ایران باستانی» در پنج سال قبل، روشن دیده شد که عدّه‌ای زیاد از هموطنان مایل‌اند تاریخ مفصّل ایران را بخوانند این تمایل، که حاکی از علاقه‌مندی ایرانیان به گذشته‌هاشان بود، مؤلّف را برآن داشت، که از دنبال کردن تاریخ ایران به اسلوب «ایران باستانی» صرف نظر کرده به ترتیبی دیگر تاریخ مذکور را از سر گیرد. برای نیل به این مقصود دو راه متصوّر بود:

۱. نوشتن تاریخ ایران قدیم به وسیلهٔ کتب زیادی، که مورّخین و نویسندگان اروپایی در دو قرن اخیر، یعنی از زمانی که مشرق قدیم مخصوصاً جلب توجه علمای اروپائی را کرده، نوشته‌اند. ۲. رجوع کردن به خود منابع مستقیماً و جمع‌آوری اطلاعاتی، که در منابع زیاد پراکنده است. مؤلف اسلوب آخری را ترجیح داد، زیرا در رجوع به خود منابع یا به ترجمه‌های صحیح آن مزایایی هست که اتّخاذ و اقتباس اطلاعات از دست دوّم و سوّم، آن مزایا را فاقد است. منابع به طورکلّی عبارت است از: ۱. اسناد و مدارکی، که تقریباً از دویست سال قبل به این طرف کشف شده یا از حفریّات به دست آمده. ۲. نوشته‌ها و کتب متقدّمین. منابع نوع اخیر را راجع به ایران می‌توان از سه قسم دانست: قسم اوّل نوشته‌های مورّخین و نویسندگانی است که مقصودشان در واقع امر نوشتن تاریخ ایران مستقلاً نبوده، بل به مناسبت مطلب یا موضوع ذکری از وقایع کرده‌اند، مثلاً یک نفر مصری یا بابلی و یا یونانی و رومی و ارمنی و چینی و غیره در عهد قدیم چیزهایی راجع به ایران در کتبشان ذکر کرده‌اند، ولی مقصودشان فقط این بوده که به مناسبت وقایع یا روابط و سایش ملّت خودشان با ملّت ایران کیفیّات جنگ‌ها و حوادثِ دیگر را ضبط کرده باشند. قسم دوّم کتاب کسانی است، که خواسته‌اند در تاریخ‌های عمومی خودشان قسمتی از کتاب را به ایران اختصاص بدهند. بالاخره عدّه‌ای از نویسندگان کتابهایی راجع به شاهی یا به دوره مخصوصی از تاریخ ایران و یا از گذشته‌های شهر یا ولایتی از وطن

ما نوشته‌اند (بعض کتب هر سه قسم مذکور را در مدخل این تألیف اسم برده‌ایم و اسامی مابقی هم در جای خود خواهد آمد).

بنابرآنچه گفته شد موادّی زیاد در مدّت قرونی که، اگر کشفیّات جدید و نتیجهٔ حفریات را هم در نظر گیریم، مدّتش لااقل سه هزار سال می‌شود، روزگار برای تاریخ ایران تهیّه کرده است، ولی این موادّ به قدری متراکم یا غالباً پراکنده و پریشان است، که باید با زحمات زیاد آنها را جمع‌آوری و از هم تجزیه و تفکیک کرد. گذشته از این نکته صدها کتاب مهم، که به زبانهای مختلف در مدّت دو هزار و پانصد سال نوشته شده، بجز چند کتاب که انگشت‌شمار است، به زبان پارسی ترجمه نگشته. پس در صورتی هم که این کتابها و نوشته‌ها جمع‌آوری شود برای عدّهٔ بسیار محدودی مثمرثمر خواهد بود و تقریباً قاطبهٔ مردم نه وسائل جمع‌آوری این همه کتاب را دارند و نه می‌توانند از مطالب آنها استفاده کنند.

پس از آنچه گفته شد روشن است که، اگر رفع این نقص و نوشتن تاریخ مرتّب و مسلسلی مستقلاً برای ایران لازم باشد، باید این موادّ متنوّع پراکنده را جمع‌آوری کرده با یکدیگر سنجید و پس از تحقیق و تدقیق هرکدام را در تاریخ ایران به جای خود گذارد، با این نظر که یک ارتباط معنوی که مبتنی بر قاعدهٔ علیّت باشد، این قسمت‌ها را به هم ببندد بل با یکدیگر امتزاج دهد. معلوم است که این کار مستلزم مطالعاتی زیاد و صرف اوقات ممتدّی است، چنانکه نگارنده این نظر را در مدّت پنج سال برای سه قرن و نیم یا چهار قرن از تاریخ ایران، یعنی تا انقراض دولت هخامنشی و ابتدای استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم، امتحان کرده (بی‌اینکه معلوم باشد که تا چه اندازه در این راه موفق شده است) و حال آنکه دوره‌هایی در پیش است که موّاد راجعه بیشتر متفرّق و پراکنده است. این هم روشن است که یک نفر نمی‌تواند از عهدهٔ جمع‌آوری تمام موادّ تاریخ ایران تا زمان معاصر برآید و مؤلف هم‌چنین امیدواری به خود ندارد، ولی به مفاد «مالایدرک کله لایترک کله» خواهد کوشید، که این امتحان را تا آخر عهد اوّل تاریخ ایران موافق نظر مذکور به پایان برساند.

نگارنده به خوبی می‌داند که این تألیف از نواقص نیست، ولی امیدوار است، که با تکمیل وسایل در طبع‌های دیگر از نواقص آن بکاهد و خود تألیف هم کاملتر گردد.

طهران ـ فروردین ماه ۱۳۱۱

حسن پیرنیا

مدخل

تذکّر

موضوع این کتاب چنانکه اسم آن می‌نماید تاریخ ایران قدیم‌است. برای حصول این مقصود در بادی امر چنین به نظر می‌آمد که باید کتاب را موافق ادوار به قسمت‌هایی تقسیم کرده به شرح وقایع و حوادث هر قسمت مرتباً پرداخت و پیش رفت؛ ولی پس از قدری تأمّل در تعقیب این نظر تردید حاصل شد، زیرا ایران قدیم در یکی از دوره‌های عمر خود به ترتیب تاریخی نخستین دولت جهانی[1] به شمار می‌رفت[2] و مشرق قدیم را شامل بود. در دوره‌های دیگر عهد باستانی‌اش هم، اگر تمام مشرق قدیم را در بر نداشت، باز مهمترین دولت آن محسوب می‌شد. پس برای فهم تاریخ قدیم ایران مقتضی است بدانیم که مقصود از مشرق قدیم چیست، از گذشته‌های چه مللی تاریخ آن ترکیب یافته و چه مقامی را این ملل در دنیای قدیم حایز بودند. معلوم است که مشرق قدیم را در مدخل تاریخ ایران نمی‌توان شناساند زیرا در این صورت کتابها باید نوشته شود و این خود کاری است خارج از موضوع این کتاب، ولی چون سکوت محض هم منافی با فهم وقایع ایران قدیم است، ناگزیر باید کلیّاتی از مشرق قدیم در مدخل و در جاهایی که با موضوع مناسبت دارد گفته شود. بیان این کلیّات خواننده را از مطالعهٔ کتبی که مربوط به تاریخ مشرق قدیم است بی‌نیاز نمی‌کند، ولی اهمیّت مشرق قدیم را اجمالاً نشان داده خواننده را برای فهم وقایع ایران حاضر می‌سازد. این نکته نیز روشن است، که چون به بیان کلیاتی از مشرق قدیم مبادرت شد، بالطبع باید مطالبی را هم که با این کلمات مربوط است، به طور ساده و مختصر به خاطرها آورد. لذا این نوع تذکرات نباید باعث حیرت گردیده تصوّر رود که مؤلف از موضوع خارج شده، بخصوص که خواسته‌ایم این نوع مطالب را یکدفعه گفته برای تکرار آن در جاهای دیگر کتاب موجبی نداشته باشیم.

---

1. Empire mondial

۲. دوّم دولت مقدونی بود و سوّم دولت روم.

قسمت اول

کلیات

ازمنهٔ پیش از تاریخ تاریخ از زمانی شروع می‌شود، که‌شهادت‌های‌کتبی وتاریخی راجع به‌وقایع و حوادث آن‌زمان به‌دست آمده.اعصار و دهوری که‌قبل از آن گذشته ازمنهٔ قبل از تاریخ به شمار می‌رود. علمای معرفت‌الارض یا زمین‌شناسی[1] و نیز علمای آثار عتیقه هنوز موفق نشده‌اند مدت ازمنهٔ پیش از تاریخ را، ولو تقریبی هم که باشد، معین کنند. هرچند بعض علمای فن مبنی بر قیاس یا بر مدارکی ناقص این مدت را صدها میلیون سال یا بیشتر تخمین و عقایدی ذکر کرده‌اند که مورد اعتماد نیست، باوجود این برای اینکه بنماییم که چه تفاوت‌های زیاد بین عقاید مذکوره است، یکی دو عقیده را ذکر می‌کنیم. هِکِل[2] حیوان‌شناس معروف گوید: «اگر من مدت اعصاری راکه از ابتدای پدید آمدن گیاه یا جانداری در روی زمین تا زمان ماگذشته، ۲۵ میلیون یا صد و یا هزار و چهارصد میلیون سال بدانم، برای تصوّرات من فرقی ندارد و برای اکثر مردم نیز همین نتیجه حاصل است». گُلْدْ شمیدت[3] عالم دیگر را عقیده آنست که از زمان پدید آمدن نبات یا حیوان در سرزمین‌ها لااقل یک میلیارد و چهارصد میلیون سال گذشته. بعض علمای زمین‌شناس اخیراً امتداد اعصار معرفت‌الارضی را صد میلیون سال تخمین و آنرا به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱. مرحلهٔ ابتدایی[4] پنجاه و دو میلیون سال. ۲. عصر اوّل[5] سی و چهار میلیون. ۳. عصر دوم[6] یازده میلیون. ۴. عصر سوم[7]. سه میلیون. ۵. عصر چهارم[8] که زمان ما جزء آن است، پانصد هزار سال. عده‌ای از علما مانند مُرْتیلّه[9] طول عصر چهارم را از ۲۳۰ تا ۲۴۰ هزار سال

---

۱. زمین‌شناسی به معنی اعم علمی است که از تاریخ کرهٔ ما بحث می‌کند، یعنی از تحولات و تغییراتی که در کرهٔ ما روی داده، خواه راجع به جمادات باشد و خواه به آنچه که روی زمین می‌روید یا زندگانی می‌کند.

2. Haeckel
3. Goldschmidt
4. Archéozoïque (Primordial)
5. Paléozoïque (primaire)
6. Mésozoïque (secondaire)
7. Cénozoïque (tertiaire)
8. Anthropozoïque (quartenaire)
9. Mortillet

می‌دانند. کلیتاً عقاید در باب مدت ازمنهٔ پیش از تاریخ بسیار مشتّت است و تقریباً هر عالم فن عقیده‌ای دارد. راجع به انسان بعضی را عقیده این است که در عصر چهارم معرفت‌الارضی به وجود آمده، برخی بالاتر رفته پدید آمدن او را به عصر سوم مربوط می‌دارند. عده‌ای گویند هر زمان که حیوان پستان‌دار توانسته روی زمین زندگانی کند، انسان هم در همان زمان به وجود آمده. مفسّرین تورات، چنانکه معلوم است، خلقت عالم را به هفت هزار سال قبل معطوف می‌داشتند، بعد این زمان را به واسطهٔ اکتشافات علمی همواره پیش بردند و حالا بعض علمای فن به این عقیده‌اند که بشر قبل از عصر چهارم معرفت‌الارضی، یا تقریباً دو میلیون سال قبل به وجود آمده. مراحلی راکه بشر پیموده، بنابر استخوانها و ابزار کار و حربه و غیره، که از زیر زمین یا از درون غارها به دست آمده به چهار عهد تقسیم می‌کنند:

اوّل ـ عهد احوال ابتدایی[1]. بشر به عقیدهٔ علمای فن در این مرحله فقط از حیث قوای عقلی از حیوان برتر بوده، هیچ‌گونه صنایعی نداشته و آتش را هم در این مرحله هنوز کشف نکرده بود. از این عهد آثاری در دست نیست جز اِسْکِلِت‌ها و جمجمهٔ بشر ابتدایی.

دوّم ـ عهد حجر، که به عقیدهٔ بعضی تقریباً از پنجاه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شده (برخی تا یکصد هزار سال بالا می‌روند). این عهد را به چند قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱. احوال سنگ نتراشیده[2]. در این عهد انسان به صنعت پرداخته و سنگ را بی‌اینکه تراشیده باشد برای ساختن ابزار و حربه و سایر چیزها به کار برده. تصوّر می‌کنند که تبر یکی از اوّلین ابزار کار یا اسلحه بود. بعضی منکر این عهدند و گویند اسباب و آلاتی راکه بدین عهد نسبت می‌دهند سنگ‌های یک پارچهٔ بی‌شکل می‌باشد و چنین سنگ‌ها تقریباً بالتمام از عصر سوّم معرفت‌الارضی است. ۲. احوال سنگ تراشیده[3]. در این احوال انسان سنگ را تراشیده شکل و صورت مخصوصی به آن داد، به طوری که غالباً اشکال و صور با احتیاجات او موافقت داشت. عدّه‌ای ساختن تبر را به این مرحله منسوب می‌دارند. در این عهد بشر دو اختراع مهم کرد: یکی افروختن آتش که تمام ترقیات بشر از پرتو وجود آن است و دیگری تراش دادن سنگ چخماق و ساختن حربه از آن. در این احوال در صُور و اشکال ابزار و حربه تغییرات مهمی روی داد، بر عدّه آلات و ادوات افزود و مخصوصاً تراش کردن سنگ چخماق به حدّ

---

1. État primordial　2. Éolithique　3 - Paléolithique

کمال رسید ولی از فلز هنوز خبری نبود. ۳. احوال سنگ صیقلی[1]. در این مرحله انسان توانست سنگ را صیقل و آنرا صاف و براق کند. این عهد را بعضی به دو قسمت تقسیم کرده‌اند:

الف ـ ازمنه‌ای که انسان سنگ را صیقل می‌کرد. ب ـ زمان‌هایی که سنگ را سوراخ کرده دسته‌ای از آن می‌گذرانید. بعض علما عقیده دارند که احوال سنگ صیقلی هیچ‌گاه نبوده زیرا سنگ صیقلی ممکن نبود بی‌فلز وجود داشته باشد و بنابراین احوال سنگ صیقلی را در صنعت جزو عهد فلز می‌دانند ولی این عقیده را اکثریت نپذیرفته. ابتدای عهد صیقلی را تقریباً در حدود ده‌هزار سال قبل از میلاد قرار می‌دهند.

سوّم ـ بعد از عهد حجر عهد فلز می‌آید و تقریباً از هفت هزار سال قبل از میلاد شروع می‌شود. در این عهد انسان سنگهای معدنی را آب کرده از آن فلز به دست می‌آورد. این عهد را هم به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: الف ـ دورهٔ مس. ب ـ دورهٔ مفرغ (یعنی ممزوج مس با قلع یا روی). ج ـ دورهٔ آهن. دورهٔ اوّلی در حوالی هفت هزار سال قبل از میلاد شروع شده، دوّمی تقریباً در شش و سوّمی در سه هزار سال قبل از میلاد. بعض علما یک قسمت هم براین قسمت‌ها افزوده و دورهٔ چهارم را دورهٔ زغال سنگ نامیده زمان ما را جزو آن می‌دانند. کشف مس و طلا زودتر صورت گرفت زیرا این دو فلز غالباً در طبیعت به طور خالص یافت می‌شود. انسان هم در ابتدا به وجود همین دو فلز پی برد و استخراج فلز از سنگ بعدها میسر گردید. در ابتدای عهد فلز تراشیدن و صیقل کردن سنگ دوام داشت و فلز را برای ساختن آلات و ابزار با سنگ توأماً به کار می‌بردند زیرا دوام مس کمتر از سنگ بود بعد که مس را با قلع امتزاج داده مفرغ به دست آوردند این اختراع باعث پیشرفت زیاد در صنعت گردید ولی جای سنگ تراشیده و صیقلی را نگرفت و فقط از اهمیت سنگ وقتی کاست که آهن به دست آمد.

این است تقسیمات اعصار و عهود و ازمنهٔ پیش از تاریخ و چون تاریخ بشر تا شش هزار سال قبل از میلاد صعود می‌کند، زیرا بعض مورّخین تاریخ مصر را تقریباً تا این زمان بالا می‌برند، پس اگر این‌مدّت را برای بشر کنونی (نه برای هر ملتی جداگانه) در نظر گیریم، عهد مفرغ و آهن جزو ازمنهٔ تاریخی است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که تمام ملل روی زمین مرتباً از این مراحل نگذشته‌اند و برای بعضی انحراف‌هایی روی داده که راجع به چگونگی و شرح احوال عهد یا دوره‌ای است

---

1. Néolithique

و نیز معلوم است که تغییر احوال و داخل شدن در مرحله‌ای از مراحل صنایع برای تمام ملل در یک زمان روی نداده و اکنون هم در اقیانوسیه یا افریقا مردمانی هستند که اگر روابط بین‌المللی کنونی نبود، یقیناً در احوال عهد حجر زندگانی می‌کردند. چیزی که در همه جا یکی است نتیجهٔ ترقی می‌باشد، یعنی نتیجهٔ ترقی و تکامل همه جا همان بود بی‌اینکه طول مدّت تحوّلات و گذشتن از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر همان باشد.

نژادها

قبلاً باید گفت موافق عقیدهٔ علمای فن که مبتنی بر آثار است این بشر که اکنون روی زمین زندگانی می‌کند بشر اوّلی نیست، یعنی انواعی از بشر یکی پس از دیگری آمده دهها هزار سال زندگانی کرده و منقرض شده رفته‌اند. مثلاً بشری که قبل از بشر کنونی روی زمین می‌زیسته[1] به عقیدهٔ بعض علما چهل هزار سال دوام داشته. انقراض در جاهایی به واسطهٔ حوادثی بوده که در کرهٔ ما روی داده و در مواردی بشر کاملتر بر بشر پست‌تر استیلا یافته، به واسطهٔ برتری بشر پست‌تر را از میان برده و جای او را گرفته. به این سئوال که بشر کنونی، یعنی بشری که اکنون روی زمین زندگانی می‌کند و زمین‌شناسها آنرا بشر عاقل نامند[2]، کی به وجود آمده جواب محققی نمی‌توان داد ولی به هرحال این زمان نباید کمتر از دهها هزار سال قبل باشد.

علم‌نژادشناسی[3] بشر امروزی رابه‌پنج نژادتقسیم کرده: ۱. سفیدپوست ۲. زردپوست ۳. سرخ‌پوست ۴. سیاه‌پوست ۵. ماله. بعضی اخیراً عدّهٔ نژادها را سه می‌دانند زیرا سرخ‌پوست‌ها را با زردپوست‌ها و نژاد ماله را با سیاه‌پوست‌ها یکی حساب می‌کنند، یعنی به‌این عقیده‌اند که سرخ‌پوست‌ها از زردپوست‌ها و مردمان ماله از سیاه‌پوست‌ها منشعب‌اند.

نژاد سفیدپوست

این نژاد را به‌سه قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱. هند و اروپایی یا آریانی به‌معنی اعم ۲. سامی. ۳. حامی. بنی‌حام چنانکه تورات گوید ازحام پسر نوح بودند. در باب مساکن آنها بین محققین اختلاف است. بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جایی در آسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردمان از

---

۱. این بشر را در علم زمین‌شناسی انسان (نِه آنْدِرْتال) نامیده‌اند زیرا جمجمه‌ای از این نوع بشر در وادی (نِه آنْدِرْ) نزدیک دوسِلْدُرْف در ایالت رَنْ یافته‌اند (Homo Neandertalensis)

2. Homo Sapiens

3. Ethnologie

آسیا به افریقا رفته در مصر و لیبیا[1] و غیره سکنی گزیده‌اند ولی نُلدکه[2] به این عقیده بود که همیشه مسکن آنها افریقای شمال شرقی بوده زیرا از حیث قیافه و شکل و غیره به سیاه‌پوست‌های افریقا نزدیک‌ترند. اکثر محققین اهالی قدیم مصر (قبطی‌ها) و نیز بربری‌های لیبیا و کوشی‌ها یا حبشی‌ها را از بنی‌حام دانسته‌اند.

بنی‌سام که یکی از شاخه‌های بزرگ سفیدپوست‌اند اکثراً در عربستان و بین‌النهرین و شامات و افریقای شمالی و شمال شرقی سکنی دارند. شعبه‌ای از آنها که بنی‌اسراییل باشد در جاهای دیگر آسیا و اروپا و غیره پراکنده‌اند. ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بودند: کلدانیان، آسوریان، فینیقی‌ها، عبریان (یهود و بنی‌اسراییل و غیره)، آرامیان و اعراب. تورات فینیقی‌ها را از شاخهٔ حامی دانسته ولی محققین آنها را سامی می‌دانند. زبان‌های تمام این مردمان به یکدیگر خیلی نزدیک بود، مثلاً تورات گوید که مردم بنی‌اسراییل در هزار و پانصد سال قبل از میلاد زبان عربی را بی‌مترجم می‌فهمیدند.

مردمان هند و اروپایی چنانکه از خود لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است؛ یعنی در اروپا کلیه سکنهٔ آن به استثنای مردمانی که از نژادهای دیگرند (مانند ترک‌ها و مجارها و فین‌ها و سامویدها و یهود و غیره) و در آسیا فقط هندی‌های آریانی ـ ایرانی‌ها به معنی اعم (کلیه مردمانی که از شعبهٔ ایرانی آریان‌ها منشعب‌اند) و ارامنه. باید گفت که لفظ هند و اروپایی جامع نیست زیرا شامل مردمان هند و اروپایی که در امریکا و جاهای دیگر کره سکنی دارند نمی‌باشد و حال آنکه اینها هم از همان شاخه‌اند ولیکن چون این لفظ مصطلح شده چاره جز استعمال آن نیست. سابقاً به جای «هند و اروپایی» «آریانی» می‌گفتند و هنوز هم این لفظ منسوخ نشده چنانکه علمای فرانسوی غالباً به جای «هند و اروپایی» «آریانی» گویند و نویسند؛ این اصطلاح جامع‌تر به نظر می‌آید بخصوص اگر لفظ (بالاعم) را برآن علاوه کنیم. اطلاق اسم جزء بر کل نباید باعث ایراد گردد زیرا آثار ادبی آریان‌ها قدیم‌تر است. مردمان آریانی را به معنی اعم (یا هند و اروپایی را) پس از تحقیقاتی که موافق موازین علمی در جمجمه‌ها و زبان‌ها و مذاهب و داستان‌ها و افسانه‌های قبل از تاریخ این ملل شده به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند: ۱. آریانی بالاخص. ۲. یونان و مقدونی. ۳. ارمنی. ۴. آلبانیایی (در شبه جزیرهٔ بالکان). ۵. ایتالیایی. ۶. سلتی (بومی‌های اروپای غربی). ۷.

---

1. Lybie
2. Nöldeke

ژرمنی (آلمانی‌های غربی و شرقی اروپا، آنگلوساکسون‌ها و اسکاندیناوی‌ها). ۸. لیتوانی و اسلاوی (لیتوانی‌ها و نیز اسلاوهای غربی، شرقی و جنوبی اروپا)[1].

به عقیدهٔ محققین این مردمان در عهدی بسیار قدیم در جایی با هم زندگانی می‌کرده‌اند و بعد به جهتی که معلوم نیست، شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا بوده هرکدام به طرفی رفته‌اند. زمان جدا شدن این مردمان را از یکدیگر نمی‌توان محققاً معلوم کرد، ولی بعضی تصوّر می‌کنند که در حدود سه یا چهار هزار سال ق. م. بوده. در باب مساکن اصلی مردمان هند و اروپایی نیز عقاید علمای فن مختلف است. برای نمودن تشتّت کافی است ذکر شود که مساکن اصلی آنها را در این جاها پنداشته‌اند[2]: پامیر، آسیای وسطی، فلات ایران، ارمنستان، کوههای کارپات، جنوب روسیهٔ کنونی، سواحل رود دانوب سفلی، آلمان شمالی، جنوبی، غربی، اسکاندیناوی، سایر جاهای اروپا. از این اختلاف معلوم است که مسئله حل نشده، ولی اخیراً اکثراً به این عقیده‌اند که جایی در شمال اروپا یا آسیا بوده.

نژاد زردپوست

این نژاد را بعض محققین نژاد مغول نیز می‌نامند. موافق عقیدهٔ اکثر علمای فن زردپوست‌ها به سه قسمت بزرگ تقسیم شده‌اند: ۱. چین و تبت. ۲. مغول و منچو. ۳. ترک و تاتار. بیشتر این‌مردمان درآسیای شرقی، سیبریا و آسیای وسطی سکنی دارند. شعبه‌هایی هم از آنها مانند بعض سکنهٔ قفقازیه و نیز تاتارهای قریم، ترک‌ها، مجارها، فین‌ها و غیره در اروپا مأوی گزیده‌اند.

سایر نژادها

ذکر سایر نژادها از موضوع این کتاب خارج است. همین‌قدر گوییم که نژاد سرخ‌پوست در امریکا سکنی داشت ولی بعد از غلبهٔ اروپاییها براین قارّه رو به انقراض رفت. حالا عدّهٔ کمی از این نژاد در امریکا باقی است.و تجربه نشان می‌دهد که بعد از چند قرن بکلی نابود خواهد شد. مردمان سیاه‌پوست غالباً در افریقای وسطی و جنوبی می‌زیند. نژاد ماله در جزائر جنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه و اقیانوس کبیر سکنی دارد (از جزایر نیکوبار تا جزایر پاک، از جزایر ساندویچ تا زلاند جدید) و نیز در جنوب شبه جزیرهٔ هندوچین، مالاکا، جزیرهٔ فُرمُز و جزیرهٔ ماداگاسکار در افریقا.

---

۱. از چندی به این طرف ملل هند و اروپایی راکه ازکلمهٔ سَدْ (صد) در زبان آنها به دوگروه بزرگ تقسیم کرده‌اند: گروهی که صدرا (سَتّ) وگروهی که همان لغت را (سِنْتْ) می‌گفتند، آریان‌ها و ارامنه و آلبانی‌ها و لیتوانی و اسلاوها جزوگروه (سَت) یا شرقی هستند، یونانی‌ها و مقدونی‌ها و ایتالیایی‌ها و سِلْتْ‌ها و ژرمن‌ها جزوگروه (سِنْتْ) یا غربی.

۲. دمُرْگان ـ تمدّن‌های اوّلی ـ صفحهٔ ۱۶۲ طبع پاریس ۱۹۰۹.

زبان‌ها

از زبانهایی که متروک گشته و از آنها آثاری باقی نمانده اطلاعاتی در دست نیست. باوجود این محققین عقیده دارند که بشر ابتدایی جز با فریاد و اشاره نمی‌توانسته به نحو دیگر مطلب خود را بیان کند. بعد که ترّقی کرده زبانش دارای لغاتی گشته و این لغات هم غالباً عبارت از اسماء و ادوات ندا بوده. در این مرحله انسان برای ایجاد لغات از صداهای طبیعی تقلید می‌کرده[1] چنانکه هنوز هم آثاری در زبان‌های ملل کنونی از این تقلید باقی است[2]. معلوم است که هرقدر انسان ترقی کرده زبانش هم دارای لغات بیشتری گردیده.

علمای فقه‌اللغه، خصوصاً آنهایی که در فقه‌اللغهٔ مترادف (یعنی مقایسهٔ فقه‌اللغهٔ زبانی با فقه‌اللغه زبان‌های دیگر)[3] کار کرده‌اند، بدین عقیده می‌باشند که زبان‌های امروزی دنیا از سه گروه‌اند: اوّل ـ گروه یک هجایی (یک سیلابی)[4]. این زبان ها را زبان‌های ریشه‌ای نیز نامند زیرا لغات این زبان‌ها عبارت است فقط از یک ریشه و بر ابتدا یا آخر آن هجاهایی نیفزوده. زبان چینی و آنامی و سیامی را از این گروه می‌دانند. معلوم است که در زبان‌های ریشه‌ای عدّهٔ لغات محدود است و چنانکه گویند، چینی‌ها برای بیان فکر خود مجبورند لغات را پس و پیش کنند یا مقصود خود را با تغییر لحن بفهمانند. دوّم ـ گروه زبانهای ملتصق[5]. این زبان‌ها یک هجایی نیستند زیرا در لغات این زبان‌ها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهایی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاهای دیگر ابداً تغییر نکرده و سالم مانده و نیز هرچه افزوده به آخر ریشه چسبیده[6]. مللی که زبانشان را ملتصق می‌دانند این‌ها هستند: ۱. ملل اورال و آلتایی که شاخه‌ای از نژاد زردپوست می‌باشند، مانند مغول‌ها، تاتارها، ترک‌ها، تونغوزها، فین‌ها، ساموید‌ها و غیره. ۲. ژاپونی‌ها و اهالی کره[7]. ۳. دراویدهای هندی و باسک‌ها[8]. ۴. بومی‌های امریکا. ۵. در افریقا: اهالی نوبی (در جنوب مصر)، هوت تَن تُتْ‌ها[9]، کافْرْها[10] سیاه‌پوست‌ها. ٦. در

---

1. Onomatopée

۲. مانند: شُرْشُرْ ـ دَقّ و دَقّ ـ غرّش ـ تَنْبور ـ دَبْدَبهْ ـ طُمطُراق ـ طَنْطَنهْ ـ فِشْ فِشْ و صدها نظیر این کلمات.

3. Philolugie Comparée

4. Langues Monsowyllabiques

5. Langues Agglutinantes

٦. پایین‌تر این مطلب روشن‌تر خواهد بود.

7. Corée

8. Basques

9. Hottentots

10. Caffres

اُسترالی: اهالی آن قارّه. از زبان‌های ملل قدیمه که ذکری از آنها در تاریخ ایران خواهد شد زبان عیلامی ملتصق بود. در باب زبان سومری و هیتی تردید هست و بعضی زبان سومری را زبان ملتصق خالص نمی‌دانند.

سوّم ـ گروه زبان‌های پیوندی[1]. در لغات این زبان‌ها بر ریشه یا مادّه هجاهایی افزوده، ولی نه‌فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آن هم و دیگر اینکه ریشه بر اثر افزایش تغییر کرده، گویی که ریشه با آن چه افزوده جوش خورده، امّا در لغات زبان ملتصق چون ریشه تغییر نکرده هجاهایی که علاوه شده مثل آن است که فقط به ریشه چسبیده بی‌اینکه جوش خورده باشد[2]. زبان‌های پیوندی عبارتند از: ۱. زبان‌های سامی مانند عبری و عربی و در عهد قدیم از زبان‌های بابلی، آسوری، فینیقی، زبان اهالی قرطاجنه، حمیری و عربی. ۲. زبان‌های ملل هند و اروپایی، یعنی زبان‌های آریان‌های هندی ـ آریان‌های ایرانی ـ یونانی‌ها ـ ایتالیایی‌ها و غیره، چنانکه بالاتر ذکر شد. علمای فقه‌اللغه بنابر تحقیقاتی که راجع به گذشته‌های زبان‌ها کرده‌اند به این عقیده می‌باشند که زبان‌های گروه سوّم از مراحل زبان‌های گروه اوّل و دوّم گذشته تا به این درجه رسیده، یعنی زبان‌ها مستقلاً ترقّی کرده و به مرحله‌ای درآمده‌اند که اکنون مشاهده می‌کنیم. این را هم باید گفت که تمام زبان‌ها از سه مرحلهٔ مزبوره نگذشته‌اند زیرا زبان‌هایی مشاهده می‌کنند که در مرحلهٔ اوّلی یا دوّم مانده یا قبل از رسیدن به درجهٔ سوّم از میان رفته‌اند. بالاخره زبان‌هایی هم یافته‌اند که در مرحلهٔ بین بین واقع‌اند و باید آنها را زبان‌های مختلط نامید.

---

1. Flectives

۲ . برای نمونه فعلی را به زبان پارسی که زبان پیوندی است با فعلی از ترکی آذربایجانی که زبان ملتصق است مترادفاً صرف می‌کنیم:

رفتن ـ ریشه‌اش «رَوْ»	گِذْماخ ـ ریشه‌اش «گِذْ»
می‌روم ـ رفتم ـ می‌رفتم ـ رفته‌ام ـ رفته بودم	گِدِرَمْ ـ گِذْدِمْ ـ گِدِرْدِمْ ـ گِذْمِشَم ـ گِذْمِش‌دِمْ
رونده ـ رفته ـ برو ـ بروم	گِدَنْ ـ گِذْمِش ـ گِذْ ـ گِدَمْ

از این صرف به خوبی دیده می‌شود که بر ابتدای ریشهٔ «گِذْ» چیزی علاوه نشده و بر آخر آن هم هرچه افزوده ریشه را تغییر نداده و فقط با فتحه یا کسره به ریشه چسبیده، ولی در زبان پارسی بر ابتدا یا انتهای ریشه که «رُوْ» است یک یا چند هجا علاوه گشته و ریشه هم تغییر کرده تا با هجاهای بعدی جوش بخورد چنانکه «و» به واسطهٔ «ت» مبدّل به «ف» شده. این نکته را باید در نظر داشت که در ترکیب کلمه توجه به حروف بی‌صدا یا مصمّت است. این حروف را استخوان لغت می‌دانند و حروف صدادار یا مصوّت را که از جمله فتحه و کسره است عضلات و غضروف آن محسوب می‌دارند.

به شهادت تاریخ، ملل مترقّی آنهایی بوده‌اند که زبانشان بیشتر ترقّی کرده بود و نیز در قارّه‌های قدیم دیده می‌شود که هر زمان دو ملت با هم طرف شده‌اند ملتی که زبانش کامل‌تر بوده بر دیگری غلبه یافته. برای مثل چند مورد را ذکر می‌کنیم: در ابتدای ازمنهٔ تاریخی مرکز تمدّنی در کلده ایجاد شد. سومری‌ها موجد این تمدّن بودند و زبانشان ملتصق بود. بعد سامی‌ها که زبانشان پیوندی بود آمده بر آنها غلبه یافتند. عیلامی‌ها، که زبانشان ملتصق بود، یکدفعه مغلوب اکّدیها گشتند و دفعهٔ دیگر چنان مغلوب آسوری‌ها شدند، که دیگر کمر راست نکردند. مصر بربری نیز مغلوب سامی‌ها گردید و دولت فراعنه تأسیس شد. فینیقی‌ها مستعمرات خود را در تمام دنیای عهد قدیم بنا کردند و اغلب مستملکات آنها در جاهایی بود، که از حیث زبان پست‌تر از یونانی‌ها بودند (قرطاجنه، سیسیل، اسپانیا و غیره). سامی‌های کلده، آسور، آسیای غربی و مصر قرن‌ها حکومت کردند، ولی وقتی که با مادی‌ها و پارسی‌ها طرف شدند، مغلوب گشتند: زبانی، که با زبان سانسکریت و آوستا قرابت داشت، بر زبان بابلی و آسوری چربید. بعد، وقتی که آریان‌های ایرانی با یونانی‌ها طرف شدند، زبان یونانی غلبه کرده تمام عالم آن روز را از باختر تا اسپانیا فروگرفت. ایتالیا که می‌توان گفت از حیث تمدن زادهٔ یونان بود، عالمگیر گردید و بعد، وقتی که در زیر ضربت‌های مردمان وحشی سقوط یافت، باز به‌واسطهٔ زبانش آنها را بلعید و از خرابه‌های امپراطوری روم اروپایی برخاست، که عظمتش را مشاهده می‌کنیم. در تاریخ گاهی اتفاق افتاده که ملل نیم متمدن یا وحشی بر ملل متمدنه غلبه یافته‌اند، ولی این غلبه عمری نداشته و باز مللی که زبانشان کامل‌تر بوده غالبین خود را مغلوب کرده‌اند. حالا هم در کرهٔ زمین چنانکه می‌بینیم برتری با مللی است که زبانشان کامل‌تر است.

علمای فقه‌اللغه زبان‌ها را از حیث قرابتی که با هم دارند طبقه‌بندی کرده‌اند، ولی نباید تصور کرد که با تمام زبان‌ها این کار میسور بوده، چه به زبان‌هایی برمی‌خورند که در هیچ‌یک از طبقات ظاهراً جا نمی‌گیرند و باید جهت از اینجا باشد: این زبان‌ها از زبان‌هایی آمده‌اند که از آن نه آثاری در دست و نه معلوم است که زبان‌های چه اقوامی بوده، زیرا این اقوام منقرض شده‌اند. از حیث نتایجی که از مطالعات و تتبعات علمای فن به دست آمده، می‌توان گفت که زبان‌های سامی و هند و اروپایی در درجهٔ اولی است، زیرا از این زبان‌ها آثاری که خیلی قدیم می‌باشد در دست است، در میان زبان‌های هند و اروپایی درجهٔ اولی را زبان‌های آریانی به معنی اخص حائزاند چه آثار ادبی این زبان‌ها لااقل تا قرن ۱۴ قبل از میلاد صعود می‌کند، و

حال آنکه آثار شعبه‌های دیگر هند و اروپایی بالنسبه خیلی مستحدث است. از این جهت در تقسیم ملل هند و اروپایی به شعب، شعبهٔ آریانی شعبهٔ اولی به شمار می‌آید.

از زبان‌های ریشه‌ای فقط زبان چینی آثار وافری برای تحقیقات علمی دارد. این زبان هرچند در مدت قرون زیاد ترقی کرده، ولی در مدت چهل قرن در همان مرحلهٔ ریشه‌ای باقی مانده.

زبان‌ها مانند اشخاص به وجود آمده عمر می‌کنند و می‌میرند. چیزی که اکنون به عقیدهٔ علمای فن مسلم می‌باشد این است که دیگر زبانی به وجود نخواهد آمد، زیرا روی کرهٔ زمین مردمی نیست که در احوال به کلی ابتدایی بوده نتواند تکلم کند. پس من‌بعد، همین زبانها که هستند، ترقی خواهند کرد و از تنهٔ هر زبانی شاخه‌هایی خواهد روئید. این ترقی زبان ممکن است ذاتی باشد یا از تأثیر زبان‌های خارجی بخصوص که روابط بین‌المللی کنونی بیش از زمانهای سابق است.

خطوط

خط هم مانند زبان به عقیدهٔ اهل فن به مرور دهور پیدا آمده و خُرد خُرد ترقی کرده تا بدین مرحله رسیده. معلوم است که تمام ملل یا اقوام در ایجاد و ترقی خط شرکت نداشته‌اند، زیرا بسیاری از اقوام خط را از قومی دیگر اقتباس کرده‌اند. اگر بخواهیم تاریخ ترقی خطوط را ذکر کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، چه این مبحث موضوعی است مخصوص، ولی به طور کلی باید در نظر داشت که در میان مراحلی که خط از آن گذشته تا به پایهٔ کنونی رسیده، پنج مرحلهٔ اساسی بوده: اوّل ـ مرحله‌ای، که انسان برای باقی گذاردن فکر خود اشیایی را به طور علامت به کار می‌برد، مثلاً هنوز هم در میان بعض مردمان مالِه معمول است که نمک را علامت محبت و فلفل را علامت بغض می‌دانند و برای اظهار این دو معنی نمک یا فلفل به کار می‌برند. بومی‌های امریکا باگره‌هایی که به نخ می‌زدند، یا با سوراخ‌هایی که در برگ درخت می‌کردند، فکر خود را می‌فهماندند. این قسم علامات در نزد ملل و طوایف زیاد بود، از جمله چوب خطّ است که اشخاص بی‌سواد در زمان‌های سابق به کار می‌بردند.

مرحله دوّم ـ خطّ تصویری است، به این معنی که برای اظهار فکر راجع‌به چیزی صورت آنرا می‌کشیدند. مثلاً برای نوشتن آفتاب صورت آن و برای نوشتن اسم حیوانی شکل آنرا می‌کشیدند. در میان بعض بومی‌های امریکا هنوز هم این خط معمول است.

مرحلهٔ سوّم ـ ایدئوگرافی یا مفهوم‌نویسی است. توضیح آنکه به مرور کشیدن صورت چیزی تماماً به واسطهٔ اشکالی که داشت منسوخ شد و به جای آنکه تمام صورت را بکشند قسمتی را از آن می‌کشیدند، بعد هم چون این کار هم مشکل بود همواره شکل یا صورت را مختصرتر کردند تا آنکه صورت به علامتی مبدّل شد و آنرا هم از معنای حقیقی تجاوز داده به معنای مجازی استعمال کردند. بدین ترتیب حرف یا علامتی که می‌نوشتند دلالت بر کلمه یا مفهومی می‌کرد. خطّ قدیم مصری‌ها چنین بود و در خطوط سومری و بابلی و پارسی قدیم، هرچند که خط از این مرحله گذشته و ترقی کرده، باز علاماتی هست که به کلمه‌ای دلالت می‌کند، مثلاً در خطّ میخی پارسی چهار علامت است که هریک دلالت بر کلمه‌ای می‌کند چنانکه بیاید. در حساب و کلیتاً در ریاضی مفهوم‌نویسی زیاد است، مانند ارقام که دلالت بر کلماتی می‌کنند، یا این علامت «+» را می‌نویسیم و «بعلاوه» می‌خوانیم و امثال آن.

مرحلهٔ چهارم ـ خط هجایی یا تقطیعی است. در این مرحله برای هر هجا[۱] علامتی است (نه برای هر صدا) برای فهم این خط باید خط کنونی خودمان را در نظر گیریم (در صورتی آنرا بی‌اعراب نوشته باشیم)، اگرچه این خط مخلوط از هجایی و الفبایی است ولی بیشتر هجایی است. خطوط سومری، بابلی، عیلامی هجایی و ایدئوگرافی بود.

مرحلهٔ پنجم ـ خط الفبایی است، یعنی خطی که برای هر صدا علامت مخصوصی دارد مانند خط امروزی ما اگر کاملاً رعایت اِعراب را کرده باشیم. خط میخی پارسی مخلوط بود از هجایی و الفبایی، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید. خطوط امروزی اروپایی‌ها الفبایی است ولی بعض این خطوط هنوز کاملاً الفبایی نیست. در میان خطوط قدیمه چنانکه بیاید خط آوستایی کاملاً الفبایی بود.

خط را فینیقی‌ها از عبری‌ها گرفته در اروپا منتشر کردند (بعضی گویند از مصری‌ها اقتباس کردند) خط عبری را آرامی‌ها و نبطی‌ها اتخاذ کرده به اشکال مختلف درآوردند و بعدها از خط آرامی خطوطی ایجاد شد، مانند خط پهلوی و نبطی و از این خطوط خطوطی آمد که در آسیا و افریقا منتشر گردید. خط چینی غیر از این خطوط است و از منشأ دیگری آمده. خط ژاپونی و سیامی و اهالی کره از خط چینی منشعب است. راجع به خطوط ایرانی در جایش مشروحاً صحبت خواهد بود.

---

۱. مقصود از هجا سیلاب است مثلاً خدا دو هجایی است «خُ ـ دا» و برادر سه هجایی «بَ ـ را ـ دَرْ»

منابع تاریخ

اسنادی که تاریخ را بر آن مبتنی می‌دارند از چهار قسم خارج نیست: ۱. نوشته‌های اشخاص معاصر، کتیبه‌ها، مسکوکات، سالنامه‌ها و خاطره‌ها. ۲. آثار عتیقه چه از روی زمین به‌دست آید و چه از زیر زمین. ۳. نوشته‌های اشخاص غیر معاصر که واقعه‌ای را شرح داده‌اند. ۴. نتیجه تحقیقات علما در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حِرَفْ و آنچه درجه تمدّن قومی را نشان می‌دهد. از تمامی این قسمت‌ها نوشته‌های اشخاص معاصر بیشتر اهمیّت دارد، زیرا شهادت آنها بر واقعه‌ای بیش از سایر اسناد مورد اعتماد است. آثار عتیقه، چون سند گویا نیست و دلالت بر وضعی می‌کند که قابل تفسیر و تعبیر است، نتایجی که از آن حاصل می‌شود گاهی تردیدآمیز می‌باشد. نوشته‌های اشخاص غیر معاصر همیشه مورد اعتماد نیست و باید دید نویسنده از چه منابعی استفاده کرده، به عبارت دیگر این نوشته‌ها باید بدواً مورد مطالعه و تحقیقات گردد. عقاید علما در صورتی مفید است که برای توضیح و تفسیر منابعی که ذکر شد به‌کار برده شود، راجع‌به کتیبه‌ها باید گفت که اگرچه غالباً از اشخاص معاصر رسمی است، با وجود این منبع مذکور را هم به معرض تحقیق و تدقیق درمی‌آورند، زیرا بعض پادشاهان (مثلاً پادشاهان آسور) گاهی نتیجه کارهای خودشان را اغراق‌آمیز نویسانده‌اند. بنابراین اگر راجع‌به همان واقعه اسناد خارجی به دست آمده کتیبه‌ها را با این اسناد مقایسه می‌کنند، مثلاً اسناد آسوری را با اسناد مصری و اسناد بابلی را با اسناد آسوری و قس علیهذا، ولی متأسفانه نادر است که راجع‌به واقعه‌ای فاتح و مغلوب هر دو چیزی نوشته باشند، زیرا عادت بر این جاری بود که غالب فتوحات خود را اغراق‌آمیز می‌نوشت و مغلوب همان واقعه رابه سکوت می‌گذرانید. عیب دیگری نیز در کار بوده که از آن جهت آثار زیاد از بین رفته، توضیح آنکه مصری‌ها، بابلی‌ها و آسوری‌ها، وقتی که شهری را از دشمن می‌گرفتند، در موقع غارت از فرط تعصب آثار آنرا هم برمی‌انداختند، تا از اشخاص نامی دشمن اثری باقی نماند. عیلامی‌ها کمتر توحش نشان داده آثار قوم مغلوب را به مملکت خود برده‌اند و به همین جهت در حفریّات شوش اطلاعات زیاد راجع به کلده و بابل به دست آمده، در مصر، بابل، آسور، ایران و غیره آثار زیاد کشف شده. در مصر نوشتنی‌ها رابر کاغذ حصیری یا پوست آهو نوشته‌اند و این اسناد روی خاک یا زیر آن به‌واسطه هوای خشک مصر محفوظ مانده. در بابل و آسور بر لوحه‌هایی از خاک رس نوشته‌اند و در مدت قرونی زیاد این لوحه‌ها در زیر خاک بود تا اینکه از قرن نوزدهم میلادی به بعد متدرجاً بیرون آمده و می‌آید. در ایران کتیبه‌ها را غالباً در جاهایی نویسانده‌اند که پای انسان بدان جا نمی‌رسیده یا اگر می‌رسیده صعوبت داشته. با وجود این در جاهایی گلولهٔ تفنگ جهال کتیبه‌ها را سالم نگذارده. شرح هریک از آثار نامی ایران در جای خود بیاید.

قسمت دوم

مشرق قدیم

حدود مشرق قدیم در مکان و زمان

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است و این تاریخ، چنانکه گفته‌اند، فصل اول گذشته‌های بشر یا توصیف تمدّن‌هایی است که به تمدن یونانی پیوسته، این تمدن هم به تمدن‌های دیگر اتصال یافته و بدین نحو مانند سلسله دودمان یا خانواده‌ای عهداً بعد عهد تا زمان ما ممتد است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، با وجود این در زمانی که به ما نزدیک است منابع این قسمت مهم تاریخ به مندرجات تورات و چند کتابی، که از مورخین و نویسندگان عهد قدیم باقی مانده، محدود می‌شد. بنابراین موادّی که برای تاریخ لازم است بسیار کم و اطلاعات خیلی محدود بود، خود علم تاریخ هم برای تحقیقات اسلوب علمی نداشت. پس جای تعجب نیست که علمای این علم راجع به تاریخ مشرق قدیم، به جای آنکه از جزییات پی به کلیات برند، کلیاتی در نظر گرفته با قیاس جزییات را از آن استنساخ می‌کردند. به قدری که این اسلوب[1] به تاریخ مزبور ضرر زد، به هیچ یک از قسمت‌های دیگر به آن اندازه زیان نرسانید. حال بدین منوال بود تا در عصر ما اوضاع تغییر کرد و قرن سیزدهم هجری، یا نوزدهم میلادی، گوشه‌هایی از پردهٔ ضخیم قرون عدیده، که گذشته‌های مشرق قدیم را در پس خود پنهان می‌داشت و هنوز هم دارد، بلند کرد: سنگ‌هایی که سطح آن از خطوط قدیمه پوشیده، دفترخانه‌های دولتی از دول بزرگ عهد عتیق، کتابخانه و آثار پادشاهان باعظمت، هزاران لوحه، عده‌ای بی‌شمار از حجاری‌ها، آثار و اشیاءِ از زیر زمین بیرون آمده و خاموشی را به یک سو نهاده به ذکر حوادث و وقایع قرن‌ها پرداختند. معلوم است که با این حال منابعی جدید برای دانستن تاریخ مشرق قدیم به‌دست آمد و اطلاعات حاصله مبنای تاریخ مشرق قدیم را، که از نظر فلسفی با قیاس ساخته شده بود، از

---

1. Méthode

بیخ و بُنْ برافکنده به نورهٔ کاخ متینی ریخت، که در آتیهٔ نزدیک آنرا از روی استحقاق تاریخ مشرق قدیم خواهند خواند. این کاخ باسرعتی حیرت‌آور بالا می‌رود و به قدری مواد به دست آمده که به فکر هیچ‌یک از علما خطور نمی‌کرد. تقریباً هر سال کشفیاتی جدید در یکی از امکنهٔ مهمّ تاریخی روی داده، روشنایی به یکی از گوشه‌های تاریک این قسمت از تاریخ بشر می‌اندازد. راست است که هنوز این قسمت به درجه‌ای نرسیده که بتوان آنرا در ردیف بعض قسمت‌های روشن تاریخ گذارد. با وجود این، بنابر اسناد و مدارکی که کشف شده، الآن هم تاریخ ادواری زیاد، که تا سه هزار سال قبل از میلاد و بلکه بیشتر بالا می‌رود، روشن شده؛ درجهٔ تمدّن بشر در این ادوار و عهود معلوم گشته و چون این نکته مسلم است که هر یک از درجات تمدّن نتیجه کارهای قرون عدیده است، اطلاعات مزبور روشنایی‌هایی هم به ادوار فاصله افکنده بسیاری از چیزهای مجهول را معلوم می‌کند.

تحقیقات در آثار عتیقهٔ صفحاتی که تمدّن یونانی داشته، بخصوص در جزیرهٔ کرت[۱]، از چندی به این طرف ترقی شایانی کرده و معلوم داشته که چندین قرن قبل از جنگ «تروا»[۲] این جزیره، که یک نوع تمدّن عالی پرورده، با تمدّن مشرق قدیم ارتباطی بسیار نزدیک داشته و ارتباط مزبور مدّت‌های مدید برقرار بوده. نیز به ثبوت رسیده که قدیم‌ترین مردم ایتالیایی، یعنی «اِتْروسْکْ»ها، که در قرون بعد آنقدر تمدنشان در تمدن رومی دخالت داشت، اصلاً مشرق زمینی بوده‌اند. از این جهت و جهات دیگر تاریخ مشرق قدیم می‌رود که مبدّل شود به تاریخ «عهد قدیم ممالک متمدنهٔ دریای مغرب»[۳]. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود: آیا باید این قسمت از تاریخ را به اسمی نامید که ذکر شد، یا افق نظر را وسیع‌تر کرده این قسمت را به سایر ممالک مشرق هم مانند چین و غیره شامل کرد، چه بین این تمدن و تمدن چینی و امریکای قدیم، چنانکه گویند، شباهت‌های حیرت‌آور وجود دارد. عجالتاً علم تاریخ نتوانسته این مسئله را حل کند و بنابراین علما و محققین دایره را تنگ‌تر گرفته تاریخ «مشرق قدیم» یا

---

۱. Créte (جزیرهٔ بزرگی است در دریای مغرب که جزو یونان می‌باشد).

۲. Troie تروا شهری بود در آسیای صغیر که آنرا ایلیون و پرگام نیز می‌نامیدند، یونانی‌ها از جهت نزاعی آنرا محاصره کردند و پس از ده سال زد و خورد شهر را گرفته آتش زدند، این جنگ‌های ده ساله موضوع داستان‌هایی شد که هومر معروف یونانی سروده و شاهکارهای او معروف به «ایلیاد» و «اُدیسه» است، محل این شهر قدیم را شلیمان Schliemann یافت و در حوالی جایی موسوم به «حصارلیق» است.

3. Méditeranée

«عهد قدیم ممالک متمدنهٔ دریای مغرب» را شامل مصری‌ها، سومری‌ها، اکدی‌ها، سامی‌های کلده و آسور می‌کنند و پس از آن از گذشته‌های مللی حرف می‌زنند که هرچند تمدن عالی پرورده‌اند، ولی تمدن آنها کم یا بیش در تحت نفوذ مصری‌ها یا بابلی‌ها و یا هر دو پرورش یافته. این ملل به ترتیب تاریخی عبارتند از: ۱. سامی‌های سوریه و عربستان و نیز فینیقی‌ها که تمدن شرقی را به مغرب بردند. ۲. ملل و مردمانی که در آسیای صغیر می‌زیستند و نژاد آنها هنوز محققاً معلوم نیست، مانند هیت‌ها و غیره[1]. ۳. اهالی سیاه‌پوست (نوبی) در جنوب مصر که دولت «مِرُوایت» را تشکیل کردند. ۴. عیلامی‌ها که نه سامی بودند و نه آریانی. ۵ـ قدیم‌ترین نمایندگان نژاد آریانی بخصوص مادی‌ها و پارسی‌ها که از مشرق قدیم دولت واحد و مشکّلی ساختند[2].

تمدّن بحرالجزایر[3] یا یونانی و تمدن «اِتْروسْکی» یا رومی در این قسمت از تاریخ داخل نیست، چه تمدن یونانی و رومی، هرچند پایه‌اش بر تمدن مشرق قدیم است، ولی بعدها خصایصی دیگر یافت و در تاریخ تمدّن‌ها معروف به «تمدّن یونانی و رومی» گردید. بنابر آنچه گفته شد حدود جغرافیایی مشرق قدیم عجالتاً چنین است: ۱. از آسیای وسطی، دریای کِسْپِیَنْ یا خزر، کوههای قفقاز و دریای سیاه تا خلیج پارس، عربستان جنوبی و دریاچه‌های افریقایی. ۲. از سند تا جبل طارق. این است حدود مشرق قدیم. اما راجع به حدّ نهایی آن در زمان بین علما مباحثات زیاد شده و به این مسئله، که در چه زمان این تاریخ خاتمه یافته، جواب‌های مختلف داده‌اند. بعض علماء به این عقیده‌اند که حدّ نهایی این تاریخ زمانی است که برتری تمدن یونانی مسلم گشت و یونانی‌ها پیش‌آهنگ تمدّن شدند، یعنی پس از اینکه پارسی‌ها ملل مشرق قدیم را در تحت دولت مشکّل واحدی در آورده به یونان برخوردند، جنگ‌های ایران و یونان وقوع یافت و یونانی‌ها در مشرق منتشر شده زمینهٔ استیلای قوم خود را آماده کردند، ولی برخی با این عقیده همراه نیستند، چه ثابت شده که بعد از جهانگیری‌های پارسی‌ها اوضاع و احوال مشرق قدیم تغییر نکرد، ملل سیر تکاملی خود را می‌پیمودند و زندگانی سیاسی بعض ملل از نو تجدید می‌شد. به عبارت دیگر در تحت لوای شاهنشاهی ایران نه ملتی مُرد و نه تمدنی از تمدن‌های قدیم از میان رفت. بعضی پیدایش اسکندر و

---

۱. محققاً معلوم نیست یعنی عقیده‌ای اظهار نشده که اکثریت آنرا پذیرفته باشد.

۲. مشکل یعنی Organisé ۳. دریای اژه Egée

فتوحات او را حدّ نهایی تاریخ مشرق قدیم تصوّر می‌کنند، چه می‌گویند که، با غلبهٔ اسکندر بر دولت هخامنشی، عنصر یونانی در مشرق برتری یافت و تمدّن مشرق از شرقی به یونانی تبدیل شد، ولی مطالعات دقیق ثابت می‌کند که تمدّن یونانی، به استثنای بعض سواحل دریای اِژِه (بحرالجزایر) و دریای مغرب، در جاهای دیگر مشرق قدیم به عمق نرفت، تمدّن‌های قدیم باقی ماند و خود اسکندر و بعد از سلوکی‌ها و غیره، تا درجه‌ای، در تحت اثر این تمدّن‌ها درآمدند. مذهب مسیحی هم، برخلاف آنچه بعضی تصوّر کرده‌اند، کاملاً خاتمه به این عهد ممتد مشرق نداد، زیرا مردمان زیاد مذهب مسیحی را پذیرفتند بی‌اینکه از گذشته‌ها و عادات خود صرف نظر کرده، یا به طور کلّی، احوال روحی خود را تغییر داده باشند. از الهیات و ادبیات آنها هم این نکته روشن است. پس از آنچه گفته شد بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که بالاخره تاریخ مشرق قدیم کی خاتمه یافته؟ با فتوحات مسلمین، زیرا مسلمین ملل زیادی راکه تمدّن قدیم شرقی داشتند، به دین جدید درآوردند و با دین اسلام عادات و اخلاق و تمدّن‌های قدیم به مرور از میان رفت. اکثر ملل زبان خود را فراموش کردند، اینکه سهل است تاریخ خود را هم از خاطرها زدودند و زبان و تمدّن غرب جایگیر تمدن‌های قدیم شرقی گردید. بنابراین می‌توان گفت که زوال تمدن‌های قدیم با ظهور مذهب مسیح شروع گردید و با انتشار اسلام خاتمه یافت. از این جهت است که محققین تاریخ مشرق کهن را به سه قسمت تقسیم می‌کنند: ۱. مشرق قدیم. ۲. مشرق مسیحی. ۳. مشرق اسلامی. برای روشن بودن این معنی کافی است نظری به ممالکی، که دو تمدّن بزرگ مصری و بابلی را پرورده‌اند بیفکنیم. در مصر زبان قبطی، که یک زبان طبقهٔ سوم بود، یعنی اززبانی آمده بود که زادهٔ زبان قدیم مصر است، در قرن هفدهم میلادی به کلی مرد. در بین‌النهرین (کلدهٔ قدیم) از تمدن سومری‌ها، اکدی‌ها وکلدانی‌ها اثری باقی نمانده چنین است نیز حال سوریه نسبت به فینیقی‌ها. امّا در آسیای صغیر، ایران و آسیای وسطی تأثیر عربیّت کمتر بود، زیرا زبان‌های مردمان این ممالک محفوظ ماند و سکنهٔ این ممالک چیزهای زیاد از عادات و اخلاق سابق خودشان حفظ کردند. جهات این تفاوت‌ها زیاد است و سبب اصلی را باید از اینجا دانست، که این مردمان نه سامی نژادبودند و نه عناصر سامی در اینجاها مانند مصر و کلده زیاد بود. راجع به ایران بی‌تردید می‌توان گفت که علاوه بر محفوظ ماندن زبان، بسیاری از عادات و آداب

ایران قدیم در میان سواد مردم و خصوصاً در ایلات و عشایر ایرانی هنوز زنده است[۱]. محو تمدن‌های مصری و بابلی در میان مللی که گذشته‌های مفصل و تمدن‌های عالی داشته‌اند تقریباً بی‌نظیر است، چه مردمان یونان و ایتالیا، که نیز از ملل قدیمه عالم‌اند، گذشته‌های خود را فراموش نکرده‌اند، تمدن کنونی‌شان دنبالهٔ تمدن‌های گذشته آنها است و به زبانی حرف می‌زنند که از زبان قدیمشان آمده.

یک عهد خاتمه یافته برای مورّخ و محقق گرانبها است، چه از آن می‌تواند به خوبی معلوم کند که جریان تاریخ به کجا منتهی شد، اثرات عوامل تاریخی چه بود و به چه نتیجه رسید، ولی متأسفانه راجع به تاریخ مشرق قدیم هنوز انجام این کار مقدور نیست، چه این رشته هنوز خیلی جوان و موادی که در اختیار آن می‌باشد اگرچه بسیار زیاد است و حتی کثرت آن گاهی فشار به احوال روحی محقق وارد می‌کند، ولی این اندازه مواد برای فهم ادواری که طول آن به چندین هزار سال می‌رسد کافی نیست، به خصوص که این مدارک و منابع غالباً راجع به زندگانی رسمی ملل قدیمه می‌باشد و در باب زندگانی درونی یعنی زندگانی غیرمصنوعی یا زندگانی بی‌نمایش، اطلاعات خیلی کم یا ناقص است. چه‌بسا به دوره‌هایی می‌رسند که طول آن چندین ده یا صدسال است و راجع به این زمان‌ها جز چند کلمه‌ای مبهم، که آن هم از زمان‌های اخیر است و صحتش مورد تردید، چیزی نمی‌یابند، ولی خوشوقتی از اینجا است که کاوش‌ها و کشفیات همواره پیش می‌رود و اکتشافی سهل و ساده بغتتاً روشنایی بهت‌آوری به مسائل مجهول افکنده، نتایجی به دست می‌دهد که هیچ یک از علما انتظار آنرا نداشت. هرقدر

---

۱. علاوه بر عادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ است. عادات و رسومی در برخی از ولایات یا در میان ایلات باقی مانده، که ما از آن اطلاع نداریم، برای مثل جایی را از کتاب هرودوت ذکر می‌کنم: مورّخ مذکور گوید وقتی که ماسیس تیوس یکی از سرداران نامی ایران، در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزادار گردید و علامت عزا چنین بود، که سپاهیان موهای سر و صورت را بریدند و یال اسبان را چیدند. نگارنده در ابتدا تصور می‌کرد که هرودوت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم علامت عزاداری از جمله این است، که موها را نمی‌زنند (یا به اصطلاح کنونی اصلاح نمی‌کنند)، بعد برحسب اتفاق در مجلسی که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری به میان آمد و یکی از رؤسای ایل بختیاری اظهار کرد که تا بیست سال قبل معمول ایل مزبور چنین بود که در موقع عزاداری موهای سر را می‌بریدند و یال اسبان را می‌چیدند ولی به حکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ شد. این نوع عادات و رسوم که از قدیم مانده در ولایات و ایلات ایران زیاد است و اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده عادات را ضبط و با نوشته‌های مورخین عهد قدیم مقایسه کند، این نکته روشن خواهد بود.

که کاوش‌ها و تحقیقات پیش می‌رود یک نکته روشن‌تر می‌گردد و آن اثراتی است که تمدن‌های قدیم مشرق در تمدن‌های یونانی و رومی و بعد به واسطهٔ این مردمان در تمدن کنونی گذارده، مثلاً مبادی علم طب و ریاضیات از مشرق به فلاسفهٔ یونانی و اسکندرانی و به اعراب رسید و در قرون وسطی به اروپا رفت. سلسلهٔ مقادیر بابلی تا ادخال سلسله مطری کم یا بیش در تمام اروپا پذیرفته بود. الفبا از مشرق به توسط فینیقی‌ها در مغرب منتشر شد. تشکیلات دولتی مشرق، بخصوص مصر بود که در ابتدا به یونان سرایت کرد و از آن‌جا به روم و بیزانس درآمده اثراتی انکار نکردنی در این‌جاها از خود گذاشت. مذهب مصری‌ها نفوذی در مذهب یونانی‌ها داشت، چنانکه مذاهب قدیم مشرق مذهب موسوی و مذاهب ایرانی به روم رخنه کرد. بالاخره مذهب مسیحی مذهب شرقی بود که مغرب را مسخر داشت، یعنی بعد از غلبه مغرب بر مشرق، در زمان اسکندر از نو مشرق به مغرب استیلا یافت. از این جهت است که از چندی به این طرف تاریخ مشرق قدیم و آثار آن مورد توجهی مخصوص شده، در تمام دارالعلوم‌های اروپایی مجالس درس برای این شعبه تأسیس کرده‌اند، و چون این شعبه خیلی بسط یافته و یک نفر نمی‌تواند به تمام رشته‌های مختلف شعبهٔ مذکور بپردازد، مسئلهٔ تخصص در اینجا هم نفوذ یافته، تاریخ و علم آثار عتیقه مشرق قدیم را به رشته‌هایی تقسیم کرده‌اند. رشته‌ها زیاد است. معروف‌ترین آنها مصرشناسی[1] و آسورشناسی[2] است، اخیراً ایران قدیم هم موضوع رشته‌ای گردیده که باید آنرا ایران‌شناسی نامید[3]. این رشته‌ها غالباً دست به هم می‌دهد، چه نظری که در یک قرن پیش راجع به ملل مشرق قدیم حکمفرما بود و تصور می‌کردند که ملل مزبور از هم جدا زیسته با یکدیگر ارتباطی نداشته‌اند اساس حکومتها بر استبداد صرف بود حرکتی در تمدن‌ها وجود نداشت و غیره و غیره، تماماً امروز از میان رفته یا دارد می‌رود. گذشته از این نکته، کشفیاتی که در یک مملکت به عمل می‌آید، بساکه به روشن کردن زمانی از مملکت دیگر کمک می‌کند، چنانکه راجع به ایران هریک از این موارد در جای خود گفته خواهد شد.

اثرات وضع جغرافیایی مشرق قدیم

مشرق قدیم، یا مهد تمدن‌های کنونی، شامل ممالکی بود که بی یا بافاصله به‌سواحل شرقی دریای مغرب‌اتصال می‌یابد. حدود آنرا بالاتر نموده‌ایم. این صفحات پهناور شامل وادی‌های حاصلخیز، رودهای‌معظم، کویرها،کوهستان‌ها، سواحل دریاو جزایربسیار است.

---

1. Egyptolgie　2. Assyriologie　3. Iranistique

اگر بعض قسمت‌های این صفحات ممتد، مانند عربستان، از جهت داشتن مراتع خوب و زیاد زندگانی شبانی و تربیت احشام و اغنام را تشویق می‌کرد، به عکس نشو و نمای تمدن فقط در جاهایی ممکن بود که مانند وادی‌های رودهای عظیم هدایای وافر به انسان داده در ازای آن تحمل زحمات را از او می‌خواهد و او را برای مدنیت و تشکیل دولتها مهیا می‌کند. چنین جاها عبارت بود: در آسیا از اودیهٔ فرات، دجله و رودهای کوچکی مانند کارون و کرخه در افریقا از رود نیل. در کنار فرات تمدن بابلی به وجود آمد و بعد به آسور، مملکت وان (ارمنستان کنونی) و عیلام سرایت کرد، در سواحل نیل تمدن مصری پرورش یافت. خود مصری‌ها مملکت خود را «کی مِشت» می‌نامیدند که به معنی سیاه است، زیرا زمین‌های مصر را زمین سیاه و اراضی کویرها را زمین سرخ می‌دانستند. اسم مصر که در اغلب السنهٔ اروپایی (اِگیپت» یا «اژیپت» است و فقط در تلفظ آن جزیی اختلافی بین زبان‌های مختلف اروپایی هست، از لفظ «خی کُپْتا» است: فینیقی‌ها منفیس را چنین می‌نامیدند و از فینیقی‌ها این لفظ به اروپا سرایت کرد. «خی کُپتا» هم از لغت مصری (خاتْ کاپْ‌تا) آمده که به معنی «معبد روح پتا»[1] است. برای محققین حالا تردیدی باقی نمانده که مصر هدیهٔ نیل است، یعنی نه فقط مصر سفلی بلکه قسمت بزرگ مصر علیا هم از لای‌هایی به وجود آمده که رود نیل از کوههای حبشه و جنگل‌های سودان آورده. چنین است نیز اراضی بابل که از لای‌های فرات ترکیب یافته. (در ازمنهٔ قدیم فرات، دجله و کرخه هریک جداگانه به خلیج (نَرْ مَرتَوم)[2] می‌ریختند). در مصر اگر سطح نیل فرو می‌رفت، خشکسالی و قحطی پدید می‌آمد و اگر بی‌اندازه بالا می‌آمد باعث خرابی‌ها می‌گردید، ولی در بابل علاوه بر آن خطر دیگری هم اهالی را تهدید می‌کرد، توضیح آنکه اراضی واقعه بین فرات و دجله خیلی پست بود و به آسانی مبدل به باتلاقها می‌گردید. در این صورت نه می‌توانستند در این اراضی زراعت کنند و نه در هوای بد این باتلاقها بزیند. بنابراین سکنهٔ این صفحه مجبور بودند آب دو رود مزبور را تقسیم کرده به دورترین جاهای مرتفع برند، باتلاق‌ها را با کندن جوی‌ها و نهرها خشک کرده و حوض‌های ساخته آب را در آن برای سنوات خشکسالی ذخیره کنند. این‌کار وقتی ممکن بود صورت خارجی یابد که تمام سکنه متحداً کار کنند و این شرط در صورتی حاصل می‌شد که یک دولت قوی ایجاد شده باشد. چنین هم شد زیرا می‌بینیم که از دیر زمانی در اینجاها

---

۱. پتا از خدایان مصری بود.　　۲. خلیج پارس کنونی.

حکومت‌های مطلق به وجود آمد و تاریخ سیاسی این مملکت در تحت عوامل اقتصادی واقع شد. باز می‌بینیم که هر دولت قوی که در اینجا تشکیل می‌شود، توجه خود را بیشتر به کارهای آبی معطوف می‌دارد. به واسطهٔ این‌کارها مملکت بابل از حیث آبادی، زیادی سکنه و حاصلخیزی زمین چشم سیاحان خارجی را مانند یونانی‌ها و رومی‌ها خیره می‌کرد و آنرا بهشت عدن می‌خواندند. از آنچه گفته شد معلوم است که تمدّن‌های قدیم در وادی‌های دو رود معظم نیل و فرات به وجود آمد. بین دو صفحهٔ مزبور یعنی بابل و مصر کویر بزرگ عربستان و صحراهای جنوب سوریه و دریای مغرب حائل است. دو تمدن مزبور، که شاید از یک سرچشمه جاری شده بود مدت‌های مدید روابطی با هم نداشت و هریک از آنها مستقلاً نشو و نما کرده ممالکی را در تحت نفوذ خود درمی‌آورد. مصری‌ها نیل را گرفته و بالا رفته تمدن خود را در میان نوبی‌ها، حبشی‌ها و اهالی سودان منتشر کردند زیرا حتی در قرون اوّل میلادی آثار زیاد از تمدن مصری در اینجاها مشاهده می‌شود. جهت پیدا شدن مصری‌ها در این صفحات باز حوائج اقتصادی مصر و ثروت طبیعی صفحات مزبور بود، چه معادن نوبی، جنگل‌های آن با حیوانات و طیور گوناگون و مراتع وادی نیل علیا قوّیاً مصری‌ها را بدین‌جا جلب می‌کرد. در بابل نیز احتیاجات زندگانی بابلی‌ها را به صفحات دوردست کشانید، ولی اگر مصری‌ها به طرف جنوب حرکت کردند، این‌ها به طرف غرب رفتند، زیرا بابلی‌ها نه جنگل داشتند، نه سنگ و بنابراین نهضت آنها به طرف عربستان، شبه‌ـ جزیرهٔ سینا، جبل لبنان و صفحاتی بود که بعدها فینیقیه نام داشت. در این صفحات نه تمدن خاصی ممکن بود ایجاد شود و نه دولت‌های بزرگی، زیرا سوریه به واسطهٔ کوهها به قسمت‌های عدید تقسیم شده و در اینجا نه رود بزرگی است که این قسمت‌ها را به هم اتصال دهد، نه راههایی که ارتباطی در میان آنها پدید آورد، به اینجاها اشخاص یا مردمی می‌آمدند که از مشرق یا مغرب رانده شده بودند. بنابراین در اینجاها مردمان گوناگون توطن یافتند و بعد از برقرار شدن در مساکن خود، چون الفت نژادی نداشتند و دریا هم رقابت تجارتی بین آنها ایجاد می‌کرد، نمی‌توانستند دولت واحدی را تشکیل کنند، چنانکه در ازمنهٔ تاریخی هم می‌بینیم، که شهرهای فینیقی همواره بین خود نزاع دارند و چون نمی‌توانند در سایر قسمت‌های سوریه منتشر شوند، به طرف مغرب رفته در جزایر دریای مغرب مانند قبرس، سیسیل، مالت، ساردین و غیره در سواحل دریای مزبور مانند قرطاجنه و اسپانیا سکنی اختیار می‌کنند. از این جهت بود که مردمان کم جمعیت سوریه جدا از یکدیگر زندگانی می‌کردند و خیلی دیرتر از بابلی‌ها و

مصری‌ها به عرصهٔ تاریخ قدم گذاشتند، بعد هم از خود نه تمدنی ایجاد و نه دولت بزرگی تشکیل کردند. در ابتدا اینها در تحت نفوذ بابل درآمدند و بعد از آن، همین‌که مصر متوجه این صفحات شد، جزو دولت مصر گردیده تا اندازه‌ای رنگ تمدن آنرا پذیرفتند. کلیّتاً باید در نظر داشت که چون سوریه بین ملل قوی واقع بود این موقع آنرا مجبور می‌کرد تمدن‌های همسایه‌ها را گرفته در خود جمع کند و نیز، چون سواحل شرقی دریای مغرب را داشت تمدن‌های مأخوذه را با هم تلفیق و ترکیب کرده به مغرب می‌برد. از این راه تمدن مشرق قدیم (نه تمدن بابلی یا مصری فقط) از مشرق به مغرب رفت. این تمدن، چنانکه از تاریخ معلوم است، تا سواحل اقیانوس اطلس سرایت کرد و به واسطهٔ قرطاجنه، که از مستعمرات فینیقی‌ها بود، به نومیدی[1] یا الجزایر[2] امروز و موریتانی[3] یا مراکش کنونی رسید و پس از آن در ازمنهٔ بعد به جاهایی از افریقا منتشر شد، که حالا موسوم به گی‌نِه[4] است. آسیای صغیر هم‌چنین موقعی در جای دیگر آسیا داشت، زیرا مانند سوریه این شبه‌جزیره هم از مردمان گوناگون مسکون بود و اینها پس از اینکه تابع تمدّن بابلی شدند، تمدن مشرق را در بحرالجزایر و صفحات مجاور آن ساری و جاری کردند و به وسیله اِتروسْک‌ها، یعنی مهاجرینی که از اینجا به طرف مغرب رفتند، عنصر شرقی در ایتالیا و روم منتشر گردید. بالاخره عیلام که در همسایگی بابل می‌زیست، پل دیگری بود که تمدّن بابل را در صفحات شرقی انتشار می‌داد زیرا موافق تحقیقات محققین اثراتی از تمدن بابل، مانند داستان‌هایی راجع به طوفان، بعض اطلاعات نجومی و هیئتی و الفبای هندی در چین و هند نیز دیده می‌شود و این سرایت‌ها در ازمنهٔ قدیم روی داده. کویرهای عربستان و جنوب سوریه، اگرچه دو تمدن بابلی و مصری را از هم جدا می‌کرد و متناوباً مردمانی از خود بیرون می‌داد که دشمنان بابل یا مصر بودند، ولی خدمتی هم به مصر می‌کرد. توضیح آنکه هوای گرم عربستان، به واسطهٔ فشاری که دارد، مولّد بادهای دایم از طرف دریای مغرب به مصر است (فقط در ماه اوّل و دوّم بهار بادهای جنوب شرقی در مصر می‌وزد). براثر بادهای مذکور ریگ‌روان و ماسه‌های کویر از وادی نیل زایل می‌شود و نمک به قدر کافی به نباتات مصر می‌رسد، رطوبت محفوظ و آب و هوا معتدل می‌ماند. می‌گوییم معتدل می‌ماند، زیرا نسبت به بابل آب و هوای مصر معتدل‌تر است: در

---

1. Numidie
2. Algérie
3. Mauritanie
۴. Guinée (غانه)

مصر حرارت تابستان به ۳۵ـ۴۰ درجه در سایه می‌رسد و بعد به مرور پایین می‌آید، تا اینکه از دی تا فروردین میزان‌الحراره تقریباً صفر نشان می‌دهد. اما در بابل، چون بادهای مذکور نمی‌وزد، تفاوت گرمای تابستان حارّ و سایر فصول خیلی زیادتر است، به این معنی که حرارت تابستان طاقت‌فرسا است، در زمستان بارانهای زیاد می‌بارد و براثر آن دشتها پر از سبزه و ریاحین است، ولی همین که بادهای کویر شروع به وزیدن کرد، چمن‌های سبز و خرّم به دشتهای بی‌آب و علف و بیابانهای ریگ‌روان مبدل می‌شود.

موقع بابل و مصر از این جهت که هردو مملکت در کنار رودهای عظیم بودند، شباهت‌های زیاد به هم داشت، ولی تفاوت‌هایی هم بین این دو موقع بود. توضیح آنکه وادی نیل را از دو طرف زنجیره‌های کوههای عربستان و لیبیا احاطه دارد؛ مصر قدیم هم از طرف جنوب به سلسلهٔ جبال منتهی می‌شد و بنابراین راه مصر فقط از طرف شمال و شرق باز بود، اما طرق بابل از هردو طرف باز بود: این موقع مصر و بابل اثراتی در تاریخ تمدّن آنها گذاشته، چه می‌بینیم که تمدّن مصری تا اندازه‌ای محدود به خود مصر است، و حال آن‌که تمدن بابلی به اطراف و اکناف مشرق قدیم و سایر جاها سرایت کرده. اما باز بودن راههای بابل از هر طرف خطراتی هم برای آن ایجاد می‌کرد، چه بابل از طرف شمال و شرق با صفحات کوهستانی مجاور متناوباً مردمانی به جلگهٔ بابل سرازیر شده آنرا در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و گاهی هم در این‌جاها مانده دولت‌هایی تشکیل می‌کردند. شاید از همین راههای کوهستانی در ازمنهٔ بسیار قدیم سومری‌ها به بابل آمده تمدن عالی در آنجا به وجود آوردند و مردمانی که آسور را درهم شکستند نیز از کوهستان‌های طرف شمال بودند. هیچ‌گونه وسایل دفاعی ممکن نبود جلو این مردمان را بگیرد، چه در پشت کوهها، دشتهای پهناور اروپای شرقی و آسیای وسطی واقع بود و این دشت‌ها متناوباً مردمانی از نژادهای گوناگون به آسیای غربی می‌فرستاد. بعض این مردمان برای تاخت و تاز به بابل و آسور حمله می‌کردند (مانند کیمری‌ها و سکاها) برخی برای جهانگیری (مانند مادی‌ها و پارسی‌ها). از طرف جنوب غربی بابل با کویرهای عربستان مجاور بود. در عربستان وسیع، که دریاها آنرا احاطه داشت، مردمانی مسکن داشتند که تماماً از نژاد سامی بودند. این شبه‌جزیره فقط در دو نقطه تمدّنی پرورده بود: نَجد در مرکز، یمن در طرف جنوب غربی آن. باقی عربستان به واسطه دشت‌های بی‌آب و علف و کویرها مساکن مردمان صحراگرد بود و اینها متناوباً به طرف بابل و سوریّه رفته در آن صفحات استیلا می‌یافتند. جلوگیری از اینها در صورتی ممکن بود که دولتی تمام عربستان را در حیطهٔ اقتدار

خود درآورده مهاجرین زیاد در آن بنشاند. این کار را نه پادشاهان قدیم می‌توانستند بکنند و نه هیچ‌یک از ملل عهد قدیم. پس از آنکه راجع به تمدّن مردمان مختلف و به بابل گفته شد روشن است که چرا در عهد قدیم بابل را محل تلاقی مردمان و نژادهای گوناگون و اختلاط زبان‌های مختلف می‌دانستند. تمام تاریخ تمدّن بابل عبارت است از آمدن مردمان مختلف به این مملکت، استحالهٔ آنان و اختلاط زبان‌ها و ملل گوناگون در این‌جا.

نژاد ملل مشرق قدیم

بنی‌سام و بنی حام

راجع به این مسئله بدواً باید گفت که تورات یگانه سند تاریخی است که همسایگان ملت یهود را از نظر نژادشناسی تقسیم کرده. اگرچه معلوم نیست که مبنای تقسیم چه بوده، به هرحال در تورات تمام مللی که معروف بنی‌اسراییل بودند چنین تقسیم شده‌اند[1]. نوح(ع) سه پسر داشت: سام، حام و یافث. بابلی‌ها را تورات از اعقاب حام دانسته، کنعانیان را که از حیث زبان به یهود خیلی نزدیک بوده‌اند، فینیقی‌ها و آسوری‌ها را نیز این نژاد محسوب داشته، ولی عیلامی‌ها را که زبانشان ابداً شباهتی به زبان یهود نداشته، جزو فهرست پسران سام قلمداد کرده. از اینجا معلوم است که در تشخیص نژادها نظر تورات به قرابت زبان‌ها نسبت به یکدیگر نبوده، بل نظر سیاسی را در این امر دخالت داده، ولی اکنون علم نژادشناسی از مسئلهٔ سیاست و غیره صرف نظر کرده به مبنایی دیگر برای تفکیک نژادها از یکدیگر و تقسیم آنها قایل شده. باید دید که این مبنا چیست، در این مسئله شکی نیست که زبان اهمیت زیاد دارد ولی چنانکه تجربه و تحقیق نشان می‌دهد، این مبنا را هم در این مورد نمی‌توان کاملاً صحیح و بی‌عیب دانست، مثلاً قبطی‌ها به زبان عربی تکلم می‌کنند، و حال آنکه بنی‌سام نیستند، و نیز در ممالک مختلفه مردمانی هستند که به زبان بومی حرف می‌زنند، ولی اصلاً از نژادهای دیگراند. اندازه‌هایی که از جمجمه‌ها می‌گیرند و زاویه‌هایی که خطوط آن تشکیل می‌دهد نیز برای کلیه موارد مناط نیست. عادات و اخلاق مردمی را هم نمی‌توان مبنای بی‌غلط قرار داد، چه بسا دیده می‌شود که طوایف و قبایل یک ملت اخلاق و عادات گوناگون دارند. این مطلب هم مسلم است که وضع جغرافیایی و نیز گذشته‌ها، یعنی وحدت تاریخ، مردمانی را که از نژادهای مختلف‌اند، دارای

---

۱. سفر پیدایش باب دهم.

یک نوع عادات و اخلاق می‌سازد. بنابراین آنچه گفته شد پایهٔ محکم و مقیاس صحیحی که برای هر مورد معتبر باشد، عجالتاً در نژادشناسی وجود ندارد ولی، اگر تمام مبانی فرضی را در نظر گیریم، می‌بینیم باز مبنایی که بر زبان باشد نسبتاً صحیح‌تر و مخصوصاً برای عهد قدیم این پایه بی‌عیب‌ترین پایه‌ها است. بنابر کشفیات جدید علمای زبان‌شناسی تأویل و تفسیرهایی در گفته‌های تورات راجع به نژادها کرده و پس از اصلاحاتی این عقیده را پذیرفته‌اند: تمام مللی که ریشهٔ لغات زبانشان ریشهٔ لغات عبری است، از شاخهٔ بنی سام سفیدپوست‌ها می‌باشند؛ این‌ها عبارت‌اند از بابلی‌ها، آسوری‌ها، فینیقی‌ها، کنعانیان، آرامی‌ها، کلدانیان، یهود به معنی اعم (یعنی با بنی‌اسرائیل و غیره) و اعراب با آن قسمتی که به حبشه رفته. راجع به بنی‌حام هنوز موافقت کامل بین علمای زبان‌شناسی نیست ولی عجالتاً این مردمان را اکثراً از بنی‌حام می‌دانند: مصری‌های قدیم و مردمانی که در افریقا سکنی دارند و به سفیدپوست‌ها نزدیک‌تراند، مانند بربرها، قبیل‌ها، اهالی لیبیا و غیره. قرابت زبان‌های این مردمان به یکدیگر در اینجا هم محسوس است ولی نه به آن اندازه که در زبان‌های ملل سامی نژاد مشاهده می‌شود. شاید جهت از اینجا باشد که ملل بنی‌حام، به استثنای قبطی‌ها، زبان ادبی نداشته‌اند و باید قرابت زبان‌های این شعبه را از روی لغاتی که اکنون استعمال می‌کنند معین کرد. این مردمان، که قسمت بزرگ قارّهٔ افریقا را اشغال کرده‌اند، در درجهٔ پست تمدن‌اند. زبان‌های حامی، از حیث نحو و صرف و قاموس، در چند نقطه پیوستگی به زبان‌های سامی دارد و از اینجا حدس می‌زنند که بنی‌سام و بنی‌حام دارای یک وطن اصلی بوده‌اند. چنین عقیده‌ای هم بعض علما نسبت به تمام زبان‌ها دارند و تصور می‌کنند که تمام زبان‌ها از یک زبان اصلی آمده، ولی عجالتاً این عقیده در باب زبان‌های سامی و حامی بیشتر قوت دارد. اما اینکه وطن اصلی دو گروه مزبور کجا بوده، محققاً معلوم نیست، ولی، از آنجا که تاریخ یاد ندارد، جز بنی‌سام، در عربستان ملت دیگری هم سکنی داشته و در جایی غیر از عربستان (سامیت)[1] به این اندازه پاک مانده باشد، تصوّر می‌کنند که مسقط‌الرأس بنی‌سام و بنی‌حام عربستان است. از تاریخ معلوم است که سکنهٔ عربستان وقتی که زیاد می‌شدند، اهالی این شبه جزیره به ممالک حاصلخیز توجه می‌کردند و از این راه عنصر سامی در ممالک هم‌جوار عربستان از طرف شمال و مغرب داخل می‌گشت. «وینْ کلر»[2] عقیده دارد که مهاجرت مردم عربستان به اطراف

1. Sémitisme
2. Winckler

چهار دفعه در تاریخ وقوع یافته: اوّل ـ نهضت بابل و آسوری که در ابتدای عهود تاریخی، یعنی تقریباً در سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد، روی داد. دوّم ـ نهضت کنعانیان به سوریّه و سایر ممالک که تقریباً در دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد حادث شد، فینیقی‌ها از این مردم بودند. سوّم ـ مهاجرت آرامی‌ها و کلدانیان که هزار سال بعد اتفاق افتاد. چهارم ـ نهضت بزرگ عرب به طرف کلده، سوریّه و غیره که در تحت لوای اسلام خاتمه یافته قیافهٔ مشرق قدیم را به کلی تغییر داد. بنابراین مهاجرت‌ها، عالم سامی به دو قسمت تقسیم شد: ۱. شمالی که عبارت است از بابلی‌ها، آسوری‌ها، کنعانیان یا فینیقی‌ها، یهودی‌ها به معنی اعم، یعنی با بنی‌اسراییل و غیره، آرامی‌ها و کلدانی‌ها. ۲. جنوبی که شامل اعراب است با اقوام جنوب عربستان مانند اهالی سَبا و مینا و حبشه. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود: آیا بنی سام اوّل مردمی بودند که بابل و سوریه را گرفتند یا اوّل مردمی بودند که در آسیای غربی تمدّنی ایجاد کردند؟ این مسئله یکی از مسائلی است که علما را به خود مشغول و آنها را به دو دسته تقسیم کرده. «هینکس» «اُپِرْ» و «راوْلینْ سُن» به این عقیده بودند که خطوط میخی از خطوط مصری اقتباس شده و این خط را در ابتدا برای زبان‌های سامی ترتیب نداده بودند، زیرا صداها و نحو و صرفی که باعث ایجاد این خط شده با قواعد زبان‌های سامی به هیچ‌وجه ارتباطی ندارد. در این باب بین علما مباحثه بود تا اینکه سندی به دست آمد که در آن در مقابل ایدئوگرام (مفهوم‌نویسی) میخی قرائت‌های هجایی غیر سامی و سامی در دو ستون متوازی نوشته شده، نیز کتیبه‌ها و الواح زیادی یافتند که به متن غیرسامی ترجمهٔ سامی را افزوده‌اند و چیزی که مخصوصاً جالب توجه می‌باشد این است: تا روزهای آخر تمدّن بابلی زبان غیرسامی به طور مصنوعی حفظ شده بود و آنرا برای اظهار مطالب مذهبی به کار می‌بردند (چنان که در قرون وسطی زبان لاتین را که به کلی مرده بود برای نوشتن کتیبه‌ها، کتب مذهبی و علمی استعمال می‌کردند) بنابراین عقیده دارند که خطوط میخی و بعض عناصر دیگر تمدّن بابلی از منشأ سامی نبوده. اما اینکه از چه منشأ بوده، هنوز نمی‌توان در این باب از روی یقین چیزی گفت ولی باید این نکته را در نظر داشت که پادشاهان بابل و آسور خود را پادشاه سومر واکد می‌خواندند، نیز معلوم گشته که این لقب را پادشاهان (اور)، یعنی سومر، استعمال می‌کردند و بعد از آنها حمورابی، که تمام قسمت‌های مملکت را در تحت سلطنت خود جمع کرد، در دفعهٔ اولی این لقب را ذکر کرده، اَکد قسمت شمالی مملکت بابل و سومر قسمت جنوبی آن بوده. از آثار بابلی دیده می‌شود که خود سامی‌ها زبان سومری را زبانی دیگر، زبان قدیم مذهبی

می‌دانستند و نیز در فرمانی، که یکی از پادشاهان سلسلهٔ اول سامی صادر کرده، دیده می‌شود که زبان اکّدی را ترجمهٔ سامی متن سومری دانسته‌اند. اما این را هم از روی یقین نمی‌توان گفت که خط میخی را سومری‌ها اختراع کرده‌اند و نیز محققاً معلوم نیست که سومری‌ها از چه نژاد بوده‌اند. از تحقیق در زبان سومری چنین به نظر می‌آید که این یک زبان ملتصق است و بنابراین بعض علمای زبان‌شناس می‌خواستند این زبان را از زبان‌های اورال و آلتایی بدانند، ولی این عقیده پذیرفته نشد. در حفرّیاتی، که در نزدیکی عشق‌آباد به توسط «پوم‌پلی» امریکایی به عمل آمد، در گورکان آنو، بعضی اشیاء یافتند که شباهت به اشیاء سومری و عیلامی داشت، بنابراین حدس می‌زنند که شاید سومری‌ها و عیلامی‌ها در کوهستان‌های شمال ایران بوده‌اند و بعد به واسطهٔ مهاجرت مردمانی به ایران یا از جهت دیگر، از اینجاها به طرف مغرب و کنار فرات مهاجرت کرده‌اند. یکی از علل حدس مزبور این است که مرکز سومری‌ها شهر نیپ‌پور بوده و این شهر در جایی واقع شده که از فلات ایران داخل جلگه‌های حاصلخیز مملکت بابل می‌شوند، ولی مرکز سامی‌ها را شهر سیپ‌پار و اَگَدِه می‌دانند. کدام یک از دو مردم سومری و سامی زودتر به اینجاها آمده‌اند، محققاً معلوم نیست، ولی بیشتر این عقیده قوت دارد که قبل از آمدن سامی‌ها بدین‌جا، سومری‌ها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند. از آثاری که به دست آمده معلوم است که سکنهٔ این صفحات دو نوع قیافه داشته‌اند، از یکی هویدا است که سامی است، دیگری کم مو است، دماغ نازک کشیده دارد و از این علایم و علایم دیگر دیده می‌شود که سامی نیست. راجع به این مسئله باید در نظر داشت که مباحثات زیاد در اروپا به عمل آمده و پس از تحقیقات «اِدْوارمی‌یِر»[1] عالم معروف تاریخ مشرق قدیم و امثال او عقیده‌ای که ذکر شد قوّت یافت، اگرچه «هالِه‌وی»[2] آسورشناس معروف سخت بر ضد عقیدهٔ مزبور قیام کرد و اصرار داشت ثابت کند که دو تیرگی در میان سکنهٔ بابل نبوده، یعنی همه سامی بوده‌اند و خطوط میخی اختراع سامی‌ها است. از این عقیده حالا هم مدافعه می‌شود، ولی طرفداران آن در اقلیت‌اند، و اکثریت با «اِدْوار می‌یِر» و علمای دسته‌ای است که معتقدند در بابل دو نوع سکنهٔ سومری و سامی بوده. در خاتمه زاید نیست علاوه کنیم که بعضی عقیده دارند سومر همان صفحه‌ای است که تورات آنرا شَنعار نامیده.

---

1. Ed. Meyer
2. Halevy

مهاجرت بنی‌سام به مصر

چنانکه از تحقیقات محققین معلوم گشته، در اعصار قبل از تاریخ، قبل از مهاجرت بنی‌سام به بابل، شاخه‌ای از این اقوام از عربستان از راه‌دریا به‌مصر رفته. قرابت زبان‌های سامی بازبان مصری نه‌فقط از ریشه‌های لغات هویدا است، بل از حیث صور نحوی و صرفی، سه حرفی بودن ریشه‌ها و برتری اهمیت حروف ساکن بر اهمیت حرکات این مطلب روشن است. محققین از دیرگاه به این نکته برخورده بودند که بین مصری‌ها و بنی‌سام یک ارتباط نژادی موجود است. اخیراً این نظر از تحقیقات در تمدن مصری نیز تأیید شده، زیرا شباهت‌هایی در صنایع، طرز زندگانی و مذهب مصر قدیم و بابل یافته‌اند. این مسئله که بنی سام از آسیا به مصر رفته‌اند از اینجا نیز تأیید می‌شود که بین حیوانات و نباتات مصر و آسیا ارتباط‌هایی هست، مثلاً «سی کُمُرْ»[1] که درخت مقدس مصری‌های قدیم است، از عربستان بدانجا رفته و نیز انگور، گندم، جو، ذرّت، گاو نر، میش و بز، که در مصر از عهود خیلی قدیم بود، از آسیا است. شکی نیست که سکنهٔ قدیم مصر از اختلاط نژادها به عمل آمده بود، زیرا اندازه‌هایی که از جمجمه‌های مصری‌های قدیم گرفته‌اند، و نیز نقاشی‌های مصر قدیم نشان داده که در مصر شش نوع مردم بوده‌اند. در ازمنهٔ بعد تمام این مردمان مخلوط شده ملت واحدی به وجود آورده‌اند و در این ملت عنصر حامی و سامی غلبه داشته. این اختلاط و به وجود آمدن ملت واحدی در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته و به قدری قدیم است که نمی‌توان گفت چند هزار سال قبل از میلاد این امتزاج روی داده. بنابراین دو حدس راجع به سکنهٔ اصلی مصر زده می‌شود: یکی این که مصری‌ها از حامی‌های لیبیا بوده‌اند و از مغرب به مصر رفته در آنجا با سامی‌ها مخلوط شده‌اند. حدس دیگر این است که مصری‌ها از حامی‌های آسیایی بوده‌اند، از آسیا به مصر رفته‌اند و بنابر این حامی‌ها و سامی‌ها از یک نژاد می‌باشند. این نظر را شباهت زبان‌های حامی و سامی به یکدیگر تأیید می‌کند. مهاجرت سامی‌ها به مصر از چه راهی بوده محققاً معلوم نیست، ولی معلوم است که از طرف شمال نبوده، زیرا علم معرفت‌الارض معلوم کرده که مصب نیل بالنسبه به سایر جاهای مصر مستحدث است. بنابراین حدس می‌زنند که مهاجرت از طرف دریای احمر، «سومالی لند» یا «پونت» قدیم، صورت گرفته. آثاری هم این حدس را تأیید می‌کند. مهاجرت مردمان آسیایی به مصر یک دفعه با ازدحام مردم زیاد که طوفانی ایجاد می‌کند نبوده بلکه

---

۱. درختی است از نوع «اَفْرا» که آنرا بدل چنار نیز گویند.

مهاجرین خرد خرد از آسیا به مصر گذشته‌اند، زیرا راه دریایی اجازه نمی‌داده انبوهی از مردم حرکت کنند، یا می‌بایست از معبر تنگی بگذرند و جمعیت زیاد برای چنین مهاجرتی مناسبت نداشته. به عبارت دیگر این مهاجرت که در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته، مانند مهاجرتی بوده که تقریباً در پانصد سال قبل از میلاد وقوع یافت و مردمی زیاد از عربستان به حبشه رفتند.

مهاجرت بنی‌سام به عیلام

حفریات درشوش نشان‌دادکه‌عنصر سامی درعیلام زیادبوده، خود اسم‌عیلام هم‌سامی است، زیرابومی‌های عیلام‌مملکت خود را در کتیبه‌ها «خاتام‌تی» یا «خاپیرتی» می‌نامند. شاهزادگان قدیم عیلام کتیبه‌هایی نویسانده‌اند که به خطّ بابلی (یعنی میخی) و به زبان سامی است، ولی اسنادی هم به دست آمده که به زبان بومی نوشته شده و دارای نقوشی است. این خط را مترادفاً با خط میخی کنده‌اند. بعد از کتیبه‌های پادشاه عیلام که موسوم به (باش این‌شوش ناک) بود، (تقریباً از ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد) به‌کتیبه‌های خطّ میخی خطّ مذکور را علاوه کرده‌اند و این خطّ را هجایی می‌دانند. تقریباً از پانصد سال قبل از میلاد زبان کتیبه‌ها فقط زبان عیلامی است. در زبان عیلامی علمایی مانند شیل، وِیْسباخ، هوزنیگ و بُرْگْ کار می‌کردند. علمای مذکور عقیده‌شان این بود که زبان عیلامی چند لهجه داشته و این زبان نزدیک به گروه زبان‌های قفقازی است. «مارّ» زبان عیلامی را از خانوادهٔ زبان‌های گرجی و بومی‌های سابق ارمنستان می‌دانست[1]. این زبان‌ها اصلاً به زبان‌های سامی تا اندازه‌ای نزدیک می‌شود، تمدن عیلامی تمدن بابلی و سامی است و تصور می‌رود که نسبت سامی‌های عیلام به بومی‌های اوّلی آن مانند نسبت سامی‌هایِ بابل به سومری‌ها است[2].

مردمان شمالی مشرق قدیم

مقصود از مردمان شمالی مشرق قدیم دردرجهٔ اول‌مللی هستندکه درآسیای صغیر سکنی داشتند. موافق تورات وآثار مصری نمایندهٔ این‌مردمان راباید مردم هیت‌دانست. بعضی تمام‌این مردمان رانژاد «آلارُد»[3] می‌نامند، زیرا هرودوت اینها را چنین نامیده و «آرارات» را «آلارُد» نوشته، ولی باید در نظر داشت که هیت‌ها یگانه نمایندهٔ این نژاد نبودند، چه نوشته‌های میخی می‌رساند که مردمانی دیگر نیز از این نژاد بوده‌اند، مانند مردم (اَرْثاوْ) در آسیای صغیر، «میتاّنی» در

---

۱. یعنی مردمانی که قبل از آمدن ارامنه به ارمنستان در آنجا می‌زیستند.

۲. تورایف ـ تاریخ مشرق قدیم ج ۱ صفحهٔ ۷۲.

3. Alarode

بین‌النهرین و «خالْدها» در مملکت وان (صفحه‌ای که بعدها ارمنستان نامیده شد). بعض علما اهالی کیلیکیه، سکنهٔ دریایی لیکیه، لیدیها، اِتْروسک‌ها[1] و طوایف دیگر را مانند «توبال»، «موسکو» و «کوّموخ»، که در هفتصد و هشتصد سال قبل از میلاد، در تاریخ مشرق قدیم اسمی از آنها در اینجاها ذکر می‌شود، نیز از این نژاد می‌دانند. بعضی دورتر رفته بومی‌های یونان، یعنی سکنهٔ یونان را قبل از رفتن یونانی‌ها بدان جا، مردم جزایر آن و کلیهٔ مردمانی راکه تمدّن بحرالجزایر و تروِوا[2] داشتند، نیز از این نژاد محسوب می‌دارند. قدمت اینها چنانکه حفریات نشان می‌دهد با زمان سلسله‌های اوّل فراعنهٔ مصر مطابقت می‌کند (تقریباً سه هزار سال ق . م.).

از هیت‌ها، مردم «اَرْثاوْ»، میتانّی و مملکت وان آثاری به خطوط میخی به دست آمده، در میان این آثار کتیبه‌های «خالد»های وان به خط آسوری نوشته شده. از هیت‌ها باز آثاری در «تل العامرنه» مصر و بوغاز «گُ پِیْ» پایتخت قدیم هیت‌ها، که در کاپادوکیه (در مشرق آسیای صغیر) واقع بود کشف شده. آثار آخری از دفاتر راکد هیت‌ها است. از کلیهٔ آثار میخی علما سعی کرده‌اند عقیده‌ای راجع به زبان هیت‌ها حاصل کنند، ولی عجالتاً چیزی که قبول اکثریت را دارا باشد نگفته‌اند. بعضی مانند «هُم مِلْ» تصوّر می‌کند که آثاری از زبان هیت‌ها در زبان گرجی مانده. «مارّ» عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده می‌شود. آثاری هم از هیت‌ها در سوریه و جاهای دیگر آسیای صغیر به دست آمده. این نوشته‌ها نقوشی است و تصوّر می‌کنند که هیت‌ها قبل از اقتباس خط میخی به این خط می‌نوشته‌اند علمایی بسیار مانند «کُندِرْ» و «پای زوْ» موطن اصلی هیت‌ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه می‌دانند، در «ایوک» و بُـغـاز «گُ پِیْ» معابد و آثار بزرگی از آنها یافته‌اند و در همین جا هم دفتر راکد هیت‌ها به دست آمده. این دفتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد «تل العامرنه» مصری می‌باشد. از تحقیقات چنین به نظر می‌آید که موطن هیت‌ها همان آسیای صغیر بوده، بعد اقوامی از اینها به طرف جنوب و مشرق منتشر شده‌اند و میتانّی‌ها قبل از دیگران شروع به مهاجرت کرده در بین‌النهرین و صفحات دیگر جنوبی برقرار شده‌اند. پس از آنها هیت‌ها (به معنی اخصّ) حرکت کرده‌اند (قرن ۱۵ ق. م.)، بعد در قرن یازدهم میلادی نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع گردیده و در میان آنها بعض طوایف آریانی به معنی

---

۱. اینها بعد به ایتالیا رفتند.

2. Troie

اعم یا هند و اروپایی بوده‌اند. این مهاجرت‌ها طوفانی پدید آورد که دامنهٔ آن تا مصر کشید، مملکت بزرگ هیت‌ها را جاروب و به جای مملکت مذکور دولتهای کوچکی تشکیل کرد. احوال چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه و بعد لیدیه در قرن نهم قبل از میلاد تأسیس شدند. در خاتمه باید گفت که تقریباً هزار سال قبل از میلاد، در حدود جنوبی آسیای صغیر دولت‌های هیتی و آرامی بودند، در مشرق، دولت وان وجود داشت و وقتی که دولت مذکور در سر جهانداری با آسور در منازعه بود این دولت و دول هیتی و آرامی را نهضت مردمان هند و اروپایی (آریانی به معنی اعّم) منقرض کرد.

مردمان آریانی

آریان‌ها شعبهٔ اوّل از شاخهٔ بزرگ مردمان هند و اروپایی‌اند و چون جداگانه ذکری از اینها ومردمان هند واروپایی خواهدشد، در اینجا به چند کلمه اکتفا می‌کنیم. موطن اصلی آریانی‌ها محققاً معلوم نیست کجا بوده و نیز صحیحاً نمی‌دانیم از چه راههایی مهاجرت کرده به هند و آسیای غربی وارد شده‌اند. این ملل در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت‌اند، زیرا چنانکه در جای خود بیاید، اینها اثراتی بزرگ از خود در تاریخ مشرق قدیم گذاردند و دولت هخامنشی تمام مشرق قدیم را جمع کرده دولت واحد مشکّلی از آن تأسیس کرد. راجع به تمدّن آریانی‌هایی که به آسیای غربی آمده‌اند از جهت فقدان آثار و اسناد نمی‌توان اطلاعات زیاد داد، ولی این مطلب مسلم است که مادی‌ها و پارسی‌ها در تحت نفوذ تمدّن بابل و آسوری و عیلامی درآمده چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند. اما اینکه کی آریان‌ها از تاریکی اعصار قبل از تاریخ بیرون آمده پا به صحنهٔ تاریخ گذاشتند، عقاید مختلف است، چه حل این مسئله ملازم است با تعیین زمانی که آریان‌ها در آسیای غربی برقرار شدند، و خود این مطلب روشن نیست. بعضی آمدن آریان‌ها را به آسیای غربی به قرن ۱۴ ق. م. و برخی به دو هزار سال قبل از میلاد مربوط می‌دارند. آثار و قرائن می‌رساند که آریان‌ها یک دفعه به آسیای غربی نریخته‌اند، بلکه اقوام آریانی جدا جدا در مدّت قرون عدیده از راههای مختلف به مشرق قدیم گذشته‌اند، زیرا از آثار چنین استنباط می‌شود که در قرن ۱۷ قبل از میلاد عناصر آریانی در آسیای صغیر و سوریه بوده. «هُمْ مِلْ»[1] و «ادواژ می یِرْ»[2] عقیده دارند که اسامی بعض امراء قسمت جنوبی فلسطین، چنانکه در اسناد «تلّ العامَرنه» دیده می‌شود، صورت آریانی دارد، بعضی تصوّر می‌کردند در میان کاسّی‌ها

---

1. Hommel 2. Eduard Meyer

هم، که بابل را تسخیر و تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت کردند (۱۷۶۰ - ۱۱۸۵ ق. م) عناصر آریانی بوده ولی این نظر حالا تقریباً از بین رفته. وینْ کلِرْ که در سال ۱۹۰۶ م حفریّاتی در بُغازکُ یِیَ پایتخت قدیم هیت‌ها کرد اسنادی در دفتر راکد هیت‌ها یافت که راجع به قوم «میتانّی» می‌باشد (این قوم چنانکه ذکر شد در قسمت شمالی بین‌النهرین می‌زیست). از این اسناد معلوم شد که رؤساء میتانّی‌ها به خدایان آریان‌های هندی (ایندَر، وارون، ناساتییّ، میتْرَ) قسم یاد کرده‌اند، از اینجا «اِدْوارْ می‌یرْ» استنباط کرد که نجبا یا رؤسای میتانّی آریانی بوده‌اند و ظهور آریان‌ها در تاریخ از همین زمان است (بین قرن ۱۴ و ۲۰ ق. م). بعدها (در سال ۱۹۱۹ م) به این عقیده شدند که در کتیبه بوغازکُ‌یِیْ جمعاً هشت زبان پیدا شده و نه عشر کتیبه‌ها به زبانی است که هرچند هند و اروپایی می‌باشد، ولی با زبان‌های دیگر مخلوط شده[1].
به هرحال امروز در این مسئله که آریان‌ها کی و از چه راه به هند و ایران آمده‌اند عقاید مختلف است. هُمْ مِلْ حرکت طوایف سکایی را در شمال دریای خزر و نیز اروپای شرقی از نهضت آریانی به شمار آورده[2] اهمیت به آن می‌دهد، چه به عقیدهٔ عالم مزبور حرکت طوایف سکایی در حرکت کیمری‌ها[3] و طوایف دریایی به طرف آسیای غربی بی‌نفوذ نبوده و چنانکه معلوم است، این تاخت و تازها تغییری در سکنهٔ آسیای صغیر و صفحات مجاور آن داده. شاید همین پدید آمدن عنصر آریانی در میان هیت‌ها باعث شده که یونانی‌ها چیزهایی راجع به سکاها گفته‌اند، مانند جنگ «سِزُسْتِریشْ» فرعون مصر با آنها، یعنی طرف مصری‌ها هیت‌ها بوده‌اند، ولی یونانی‌ها به واسطهٔ بودن عناصر سکایی در میان آنها سکاها را طرف دانسته‌اند.

نتیجه

از آنچه در باب نژادهای مشرق قدیم گفته شد، این نتیجه حاصل می‌شود: علمایی که در تاریخ مشرق قدیم تتبّع کرده‌اند، بنابر آثار و اسنادی که به دست آمده، سکنهٔ مشرق قدیم را از شش نژاد دانسته‌اند: سومری‌ها، سامی‌ها، حامی‌ها، عیلامی‌ها، هیت‌ها، آریان‌ها. سامی‌ها و حامی‌ها از جنوب حرکت کرده سوریه و

---

۱. تورایف ـ تاریخ مشرق قدیم.
۲. سَکاها را یونانی‌ها «سکِیث» می‌نامیدند و «سیت» فرانسوی شدهٔ «سکِیث» است، ولی چون ایرانی‌های قدیم چنانکه از کتیبه‌های داریوش دیده می‌شود، اینها را سَک و سَکا می‌نامیدند و بعض جغرافیون قدیم سکاهایی راکه در حدود ایران شمال شرقی می‌زیسته‌اند ساک (Sakes - Saces) نامیده‌اند، ما هم این اسم را اختیار کرده‌ایم، سَکا بهتر از سَک است زیرا وجه اشتباه با سگ ندارد.
۳. Cimmériens کیمّری‌ها آریانی بودند، پایین‌تر ذکری از آنها خواهد شد.

بین‌النهرین و افریقای شمالی را اشغال کردند. از طرف مقابل، یعنی از شمال، هیت‌ها به حرکت آمده در سر سوریه با آنها در کشمکش و منازعه شدند. این مردمان در مشرق به سومری‌ها و عیلامی‌ها برخوردند. عیلامی‌ها، که شاید از مشرق دور آمده بودند، تمدن بابلی را اخذ کرده در صفحات شرقی مشرق قدیم منتشر کردند. آریان‌ها از طرف شمال جدا جدا به مشرق آمده در تحت نفوذ تمدن بابلی درآمدند و وقتی که عنصر آریانی در آسیای غربی قوت گرفت، تمام مشرق قدیم به پیشقدمی مادی‌ها و به وسیلهٔ پارسی‌ها در تخت دولت واحد مشکّلی درآمد. بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمهٔ مشرق قدیم بود. بعض نماینده‌های نژاد سیاه‌پوست نیز جزیی سهمی در این تمدن داشتند، مانند دولت «ناپاتا» در نوبی[1] و دولت «مِرُا» در مملکتی که حالا معروف به حبشه است.

منابع تاریخ مشرق قدیم

به طور کلی این منابع را می‌توان به دو قسمت بزرگ تقسیم کرد: سرچشمه‌های قدیم یعنی کتاب‌ها و نوشته‌هایی که از مورّخین عهد قدیم مانده و اکنون در دست است. سرچشمه‌هایی که تقریباً از یک قرن و نیم به این طرف کشف شده. منابع نوع دوّم را مقدّم می‌داریم، چه صحت منابع نوع اوّل در موارد زیاد از مقایسهٔ آنها با سرچشمه‌های نوع دوّم معلوم می‌شود.

سرچشمه‌های نوین[2]

خواندن خطوط قدیمه. کاوش‌ها (حفریات)

۱. خطوط قدیمه

خطّ مصری قدیم

مصر همیشه بیش از ممالک دیگر مشرق قدیم توجه اروپاییان را به خودجلب می‌کرد. خبری‌هست که‌رومی‌های قدیم هم به‌مصرشناسی توجه داشتند و اشخاصی بودند مانند آمْمِین مارْسِلَنْ[3] و غیره که خطوط مصری را بی‌غلط

---

۱. Nobie در جنوب مصر واقع بود.

۲. سرچشمه‌هایی راکه از یک قرن و نیم به این طرف کشف شده برای اختصار چنین نامیده‌ایم.

3. Ammien Marcellin

می‌خواندند. در عهد نوین، بخصوص در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، در اروپا علمایی اوقات خود را صرف فراگرفتن زبان قبطی کرده جدّ داشتند که به وسیلهٔ این زبان با زبان قدیم مصری‌ها آشنا شوند، ولی موفّق به خواندن خطّ مصری قدیم «هیروگْلیْف»[1] نمی‌شدند. امر بدین حال بود، تا سفر جنگی ناپلئون به مصر در ۱۷۹۸ پیش آمد و او مصرشناسی را تشویق کرد. نتیجهٔ این سفر جنگی از حیث علم چنین است: اولاً کتابی در ۲۴ جلد و نقشه‌هایی (اطلس) در ۱۲ قسمت راجع به مصر و آثار قدیم آن از بناها و صنایع و غیره به عنوان «توصیف مصر» منتشر شد[2] ثانیاً در موقعی که سربازهای فرانسوی در قلعه «سَنْ ژولین»[3] کار می‌کردند، سنگی بیرون آمد که معروف به سنگ «رُزِتْ»[4] است (۱۷۹۹ م) و از این زمان مصرشناسی تولّد یافت. نوشته‌ها به سه زبان و سه خطّ بود: ۱. به زبان مصری قدیم و به خطّ قدیم «هیروگلیف». ۲. به زبان محاوره که در زمان بطالسه معمول بود و به خطّ دِموتیک (خطّ جدید مصری). ۳. به زبان و خطّ یونانی. کلمات آخر نسخه یونانی معلوم کرد که دو نسخه اولی اصل است و این نسخه ترجمه دو نسخه مزبور. از نسخهٔ مصری نخستین چیزی که معلوم شد این بود که خطّ مصری قدیم تماماً «ایدئوگرامی» نیست یعنی هر علامت را نمی‌توان نماینده کلمه‌ای دانست و ممکن است که علامتی نماینده حرفی باشد.

«ثُ‌اگا)» عالم دانمارکی قبلاً گفته بود کلماتی که در اشکال بیضی قرار گرفته اسامی پادشاهان مصر است. «فرانسوا شامْ پُلیون»[5] این عقیده را هادی خود قرار داده به خواندن خطوط سنگ «رُزِتْ» پرداخت و قبلاً زبان قبطی و تاریخ مصر را آموخت، ولی به خواندن خطوط سنگ مزبور و موفق نشد، بخصوص که به اشکالات، مرارتها و عدم خیرخواهی از طرف بعض اشخاص برمی‌خورد و به نوبت مأیوس و امیدوار می‌گردید. وضع او چنین بود تا اینکه سنگی از محلّی موسوم به «فیل» به دست آمد و چون خطوط آن به دو زبان نوشته شده بود، شامْپُلیون توانست به این وسیله دو اسم راکه عبارت از «بطلمیوس»[6] و «کِلئوپاتْر»[7] است تجزیه کرده حروف را بشناسد. بعد به سنگ «رُزِتْ» و سایر نوشته‌هایی که در آن زمان به دست آمده بود پرداخت و توانست حروف خطّ مصری راکه متجاوز از صدها علامت داشت از هم تفکیک کند. در سال ۱۸۲۱ موفق گردید که بی‌تردید آنها را بشناسد. سپس چون زبان

---

1. Hiérogliphe
2. Description de l' Egypte
3. Saint - Julien
4. Rosette
5. François Champollion
6. Ptolémée
7. Cléopâtre

قبطی را می‌دانست شروع به ترجمهٔ عبارات کرد و پس از آن به ترتیب صرف و نحوی برای زبان نوشته‌ها و فرهنگ آن پرداخت. براثر این زحمات معلوم گردید که بر سنگ «رُزِتْ» مقررات کاهنان مصر نوشته شده، این مقررات به افتخار «بطلمیوس پنجم اِپی فان»[1] صادر گشته و در ازای همراهی بوده که پادشاه مزبور با معابد مصری پس از اطفای شورشی کرده. شام پُلیون چهار نقشه بزرگ نیز راجع به آثار مصر تهیه کرد، ولی نقشه‌های مزبور پس از فوت او طبع و منتشر شد[2]. پس از فوت او در ۱۸۳۲ فوراً جانشینی برایش پیدا نشد، ولی بعد «لِپْ سیوس»[3] استاد (پرفسور) دارالعلوم برلن، «ماری یِتْ»[4]، «روژه»[5] و «شابا»[6] علمای فرانسوی این رشته را تعقیب کردند. در ۱۸۶۷ سند جدیدی در سه زبان که حاکی از مقرّرات کاهنان تانیس به افتخار «بطلمیوس اِوِرِگِت»[7] بود به دست آمد و مطالعه در این سند معلوم کرد که رشته جوان مصرشناسی بر پایهٔ محکمی قرار گرفته، راه صحیح می‌پیماید. حالا در ممالک اروپا علمایی هستند که اوقات خود را صرف این رشته می‌کنند موزه‌هایی دایر است، کرسی‌هایی در دارالعلوم تأسیس گردیده و مجلاّتی به طبع می‌رسد. در خود مصر هم هیئت‌هایی مشغول حفاری هستند، از جمله هیئت رسمی فرانسوی[8] و شرکت انگلیسی[9] و آلمانی[10] است علاوه براین علمایی در ممالک مجاور مصر مانند «نوبی» و شبه جزیره سیناکه تمدّن مصری داشتند به کاوش‌ها و تحقیقات اشتغال دارند.

خطوط میخی

خواندن خطوط میخی پارسی مشکلتر ازخطوط مصری قدیم بود، چه ترجمهٔ یونانی در کتیبه‌های ایرانی وجود نداشت. باوجود این علمای اروپایی با زحمات طاقت‌فرسا به خواندن آن نیز موفّق شدند. شرح پیشرفت‌های آنها چنین است: در ۱۶۲۱ سیّاح ایتالیایی «پیِتْرو دِلاّ والّه»[11] از کتیبه‌های تخت‌جمشید چند علامت میخی نقاشی کرده باخود به اروپا برد و حدس زدکه باید این خط را از چپ به راست بخوانند. در ۱۶۷۴ «شارْدَن» سیّاح فرانسوی صورت کتیبه‌ای را در شرح مسافرت خود به ایران گنجانید.

در ۱۷۶۲ «کُنت کای لوس»[12] صورت گلدانی راکه از مرمر بود وکتیبه‌هایی به سه خط

---

1. Ptolémée V. Epiphane
2. Monuments de l' Egypte et de Nubie
3. Lepsius
4. Aug. Ed. Mariette
5. Rogée
6. Chabas
7. Ptolémée Evergète
8. Service des Antiquités
9. Exploration Fund
10. Orient Gesellschaft
11. Pietro Della Valle
12. Conte Caylus

میخی و یک خط مصری قدیم داشت منتشر کرد. پس از آن سیّاحان مختلف سوادهایی از کتیبه‌های تخت‌جمشید برداشتند و در ۱۷۶۵ «کارْسْ تِنْسْ نی‌بور»[1] بهترین سواد را برداشته معلوم کرد که خطوط کتیبه‌ها از سه نوع و ساده‌ترین این خطوط مرکب از چهل و دو علامت است. در ۱۸۰۲ عالم دانمارکی «مُونْتِرْ»[2] گفت که خط دوّم سیلابی یا هجایی است، یعنی هر علامت نمایندهٔ یک هجا است و خط سوّم ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نمایندهٔ مفهوم یا کلمه‌ای است. بعد عالم مزبور گفت در جاهایی که کتیبه به سه نوع خط نوشته شده، هر سه از حیث مضمون راجع به یک مطلب است و هرکدام از خط‌ها متعلق به زبانی است. خط اوّل باید متعلق به زبانی باشد که متن در ابتدا به آن زبان نوشته شده، بعد آنرا به دو زبان دیگر ترجمه کرده‌اند و چون زبان اهالی پارس که تخت‌جمشید در آن واقع است زبان پارسی بود، پس جای اوّل را باید به زبان پارسی داد. پس از آن عالم مذکور به خواندن خط اوّل که ساده‌تر است پرداخت و بنابراین فرض که حروف صدادار[3] (مصوّت) بیش از حروف بی‌صدا[4] (مصمّت) تکرار می‌شود، چهل و دو علامت را به حروف صدادار و بی‌صدا تقسیم کرد. بعد چون زبان آوستایی را می‌دانست پرداخت به تعیین اینکه کدام حرف صدادار بیشتر استعمال شده. به این‌وسیله توانست دو حرف را که عبارت از «آ» و «ب» بود معلوم کند و نیز توجه علما را به این نکته معطوف داشت که چند علامت همیشه با هم و به یک ترتیب تکرار می‌شود، ولی آخر این چند علامت تغییر می‌کند. سپس حدس زد که باید تغییر از صرف اسماء باشد[5]. زحمات این عالم در اینجا خاتمه یافت. قدم دیگر را «گروتِ فِنْدْ»[6] برداشت. این عالم دو کتیبه کوچک را از کتیبه‌هایی که «نی‌بور» نقاشی کرده به اروپا برده و هردو به زبان اوّلی است، مورد مداقه قرار داده دریافت که در هر دو کتیبه علاماتی به یک ترتیب و با هم تکرار می‌شود، بعد عقیدهٔ «تیه‌سُنْ» را که کتیبه‌های تخت‌جمشید حاکی از عناوین شاهان هخامنشی است هادی خود قرار داده گفت: این چند علامت که به یک ترتیب و با هم تکرار می‌شود کلمهٔ «شاه» است و کلمه‌ای که قبل از آن آمده و در دو کتیبه مختلف است اسم شاه. پس از آن کتیبه‌ها را تجزیه کرده کلمات را بدین ترتیب درآورد. ۱. در یکی از کتیبه‌ها: فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه (آخر این کلمه به واسطه صرف تغییر کرده) + فلان + مجهول دوّم +

---

1. Carstens Niebuhr
2. Münter
3. Voyelles
4. Consonnes
5. Déclinaison
6. Grotefend

مجهول سوّم. ۲. در کتیبه دیگر: فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه (آخر این کلمه به واسطهٔ صرف تغییر کرده) + فلان + شاه + (آخر کلمه تغییر کرده) + مجهول دوّم + مجهول سوّم. پس از این‌کار «گروت‌فند» گفت باید عناوین شاهان هخامنشی مانند عناوین شاهان ساسانی باشد و بنابراین حدس زد که مجهول اوّل کلمهٔ «بزرگ» است، شاه به علاوهٔ تغییری که در آخر کلمهٔ شاه حاصل شده کلمهٔ «شاهان»، مجهول دوّم «پسر» و مجهول سوّم «هخامنشی» می‌باشد. پس از آن خواند: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان پسر (یعنی پسر فلان)[1] هخامنشی. و در کتیبهٔ دیگر: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان شاه پسر (یعنی پسر فلان شاه) هخامنشی. بعد پرداخت به اینکه اسامی شاهان را معلوم کند و فکر کرد و یافت که در دودمان هخامنشی موافق منابع یونانی دو شاه بود که پدرانشان شاه نبودند، یکی کوروش بزرگ که پدرش کامبیز بود و دیگر داریوش اول که پدرش هیستاسپ نام داشت. بعد گفت در این کتیبه جدّ شاه را شاه ننوشته‌اند و این اسم باید هیستاسپ باشد، زیرا طول کلمه با طول علامات موافقت می‌کند و این شاه هم که نوهٔ هیستاسپ بوده باید کِزرِسْ باشد زیرا اسم او با همان حروف شروع می‌شود که کلمهٔ شاه شروع شده (برای فهم مطلب باید در نظر داشت که گروتِفِنْدْ زبان آوستایی را می‌دانست و تصور می‌کرد که زبان پارسی قدیم و آوستایی یکی است و در زبان آوستایی حرف اوّل کلمه «شاه» را در آن زمان با «ک» می‌خواندند. بعدها معلوم شد که عقیدهٔ این عالم اگرچه صحیح نبود ولی حدس او در این مورد اتفاقاً صائب آمده، چه شاه را به زبان پارسی قدیم «خَشایَهْ ثِیَهْ» می‌گفتند و «کزِرْسِسْ» هم یونانی شده «خِشَیارْشا» است، بنابراین هردو کلمه با یک حرف مصمت یعنی «خ» شروع می‌شود. بالحاصل تا اینجا «گرْوتِفِنْدْ» درست آمد و پس از آن در اشتباه افتاد، زیرا پنداشت که زبان آوستایی و پارسی قدیم یک زبانند. باوجود این موفق شد که نه علامت را از روی اسم شاهان درست معلوم کند. در ۱۸۰۲ این عالم نتیجهٔ زحمات خود را در مجمع علمی «گِتْ تِنْ گنْ» در آلمان بیان کرد و بهره‌مندی نیافت، ولی در فرانسه زحمات او را قدر دانستند و «بورْنُفْ»[2] اسلوب او را پیروی کرده تمام علامات خط میخی پارسی را معلوم کرد. پس از این دو عالم «راوْلین‌سُنْ»[3] زحمات زیاد در این راه کشید. این صاحب منصب انگلیسی در خدمت دولت ایران بود و زمانی که در حدود غربی ایران

---

۱. زیرا مضاف‌الیه را بر مضاف مقدّم می‌داشتند.

2. Burnouf 3. Rawlinson

توقف داشت (۱۸۳۵) نمی‌دانست که اروپا در خواندن خطوط قدیمه تا چه اندازه ترقی کرده. «راوْلین سُنْ» به خواندن خطوط میخی پرداخت و باوجود اینکه از کتیبه‌های دیگر شروع کرد به نتایجی رسید که «گروتِ فِنْدْ» رسیده بود. بهره‌مندی «راوْلین سُنْ» اهمیت زیاد داشت، چه ثابت کرد که زحمات «گروت‌فند» به نتیجه رسیده و حدس‌های او صحیح است. از کشفیات بزرگ «راولین‌سن» کتیبه بیستون داریوش اوّل است که به سه زبان نوشته شده (پارسی قدیم، عیلامی و آسوری). او با مخارج زیاد و مخاطرهٔ جانی موفق شد از این کتیبه، که در بلندی صدپا از زمین است، سوادی بردارد. بعد به واسطه خواندن پنجاه اسم که در کتیبه ذکر شده، توانستند تحقیق در چگونگی کارهای علمای قبل کنند. براثر تحقیقات تردیدی نماند در اینکه الفبای زبان پارسی قدیم معلوم گشته و چهارصد کلمه از این زبان به دست آمده. پس از آن موافق این کتیبه و لغات آن نحو و صرف زبان مزبور را نوشته فرهنگی نیز ترتیب دادند. راولین‌سن پس از آن از راه خط میخی پارسی به خط میخی دوّم پرداخت و معلوم شد که این خط هجایی است، یعنی هر علامت نماینده یک هجا است. علامات این خط هم با زحمات راوْلین‌سُنْ و «نُرّیسْ» انگلیسی در سال ۱۸۵۵ کاملاً معلوم گردید و محقق شد که این زبان عیلامی یا زبان شوشی جدید است. بعد به خط سوّم پرداختند. در اینجا کار کردن اشکالات بیشتری داشت زیرا، چون این خط کمتر از دو خط دیگر جا گرفته بود، در ابتدا پنداشتند که ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نماینده کلمه‌ای است، ولی بعد که دقیق شدند یافتند که این نسخه ترجمه نسخهٔ پارسی است و اسامی شاهان به واسطهٔ چند علامت نوشته شده. پس معلوم شد که اگر این خط الفبایی نباشد لااقل هجایی است. «مونْ تِرْ» در ۱۸۰۲ گفته بود که بعض علامات خط سوّم شبیه علاماتی است که بر آجرهای بابلی نوشته شده و از خرابه‌های این شهر قدیم به دست آمده. بعد اکتشافات «لَیارد»[1] و «بُت‌تا»[2] در نینوا ثابت کرد که خط سوّم کتیبه‌های هخامنشی همان خط آسور و بابلی است و دیگر شکی نماند که شاهان هخامنشی بعد از زبان پارسی قدیم و عیلامی زبان و خط آسور و بابلی را، که زبان و خط نخستین مردم متمدن آسیای پیشین بود، استعمال کرده‌اند. در این زمان مباحثات راجع به زبان و خط شروع شد و بالاخره محقق گردید که این زبان زبان سامی است و خط از حیث مرحله بین خط مفهوم‌نویسی و هجایی، یعنی بعض علامات نماینده مفهومی و برخی نمایندهٔ هجا یا سیلابی

---

1. Layard
2. P. Botta

است. پس از آن «اُپْ‌پِرْ»[1] عالم فرانسوی و هینکْس به خواندن خطوط میخی بابلی شروع کردند. در این رشته هم «راولین‌سُن» مستقلاً به خواندن نسخهٔ آسوری کتیبه بیستون پرداخته به نتایجی رسید که دو عالم مذکور هم رسیده بودند، و در ۱۸۵۱ نتیجهٔ زحمات خود را با فهرست ۲۴۶ علامت خطّ بابلی و قرائت صحیح علامات مزبوره طبع و منتشر کرد. در ۱۸۵۷ آسورشناسی می‌بایست نخستین امتحان خود را بدهد، زیرا بنابه تقاضای انجمن آسیایی پادشاهی لندن[2] چهار نفر عالم آسورشناس دعوت شدند که هریک جداگانه یکی از کتیبه‌های آسوری را بخوانند. چهار نفر اینها بودند: راوْلینْ‌سُنْ، تال‌بُتّ، اُپْ‌پِرْ، هینْکْس. هرکدام مستقلاً کار کردند و نتیجهٔ زحمات آنها خیلی شبیه و نزدیک به یکدیگر بود. چند سال قبل کشف جدیدیْ توجه علما را به خود جلب کرد. توضیح آنکه در بابل لوحه‌هایی یافتند از خاک رُس که از زمان سلوکی‌ها است و عین کلمات بابلی به خطّ یونانی نیز نوشته شده. این انکشاف کاملاً ثابت کرد که خطّ آسور و بابلی را چنانکه می‌خوانند صحیح است. لوحه‌های مزبور در موزهٔ لندن است. زاید است گفته شود که پس از معلوم کردن الفبای زبان‌های مزبور چقدر کتیبه و لوحه خوانده شده. آنچه راجع به ایران است در جای خود ذکر خواهد شد، اما راجع به بابل و آسور و مصر عدهٔ این نوع اسناد به قدری زیاد است که فقط فهرست آن در چندین مجلد نگنجد.

خطّ مملکت وانْ

مملکتی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد به بعد موسوم به ارمنستان شد قبل ازآن موسوم به‌دولت وانْ یاآرارات بود. این مملکت تمدن آسور و بابلی داشت. کنجکاوی راجع به کتیبه‌هایی که در اینجا کشف می‌شد از ۱۸۴۰ میلادی شروع گردید. آثاری که به دست آمده از صدها متجاوز و عدهٔ زیادی از این خطوط در «اوچ کلیسای» نخجوان است. خواندن این خط میخی در ابتدا خیلی سخت بود، ولی بعد از آنکه نوشته‌هایی به دو خط وانی و آسوری یافتند کار آسان‌تر شد. «گویار»[3] در ۱۸۸۰، «سیس»[4] در ۱۸۹۴ به خواندن آن موفق شدند و حالا این خط را تقریباً می‌خوانند. پادشاهان وانْ در ابتدا به خط میخی آسوری می‌نوشتند، بعد خطی برای وان ترتیب دادند که نیز میخی است. کتیبه‌های وانْ غالباً راجع به بناهایی است که کرده‌اند، جز سالنامهٔ «آرْگیشتی» که راجع به وقایع است.

خطّ هیت‌ها

مردم‌وان از حیث تمدن به آسور و بابل نزدیک بودند، ولی از حیث نژاد با مردم «هیت» قرابت‌داشتند. از هیت‌ها اطلاعاتی تا ۱۸۴۰نبود،

---

1. Oppert
2. Royal Asiatic Society
3. Guyard
4. Sayce

ولی حالا معلوم شده که اینها در حدود ۱۷۰۰ ق. م دولتی نیرومند در آسیای صغیر تشکیل کرده بودند و هزار سال این دولت دوام داشت، تا بالاخره در قرن هفتم قبل از میلاد به دست آسوری‌ها منقرض شد. علمایی مانند کُنْ دِر، سَیْس، سِنْ‌پِنْ، برای خواندن این خطّ کار می‌کردند ولی زحمات آنها نتیجه قطعی نداده بود زیرا در اینجا کتیبه‌ای که به دو زبان باشد به دست نیامده و تاریخ این ملت را هم نمی‌دانند. مهری از یکی از پادشاهان «هیت» پیدا شده که به خطّ میخی بر آن کنده‌اند، تارکودی مو، به خطّ هیتی هم چیزی نوشته شده، ولی معلوم نیست که این نوشته ترجمهٔ خطی باشد[1]. عجالتاً موادّ خام زیاد به دست آمده. در ۱۸۹۰ هیئتی از «اُکسفورد»[2] به ریاست «رامزی»[3] به امکنهٔ قدیم دولت هیت فرستاده شد و این هیئت در کاپادوکیهٔ آسیای صغیر تحقیقاتی کرده آثار زیاد به دست آورد. حجاری‌های برجسته‌ای هم از دورهٔ هیت‌ها یافته‌اند و معلوم شده که صنایع اینها ترکیبی و خشن بوده. اشیاء و آثار زیاد از هیت‌ها در موزهٔ برلن است و علمای فرانسوی، آلمانی و غیره به نوبت در این‌جاها کار کرده‌اند. پایتخت این دولت در ابتدا در «پِ تِ ریوم» بود که اکنون موسوم به بوغازکُ‌یِیْ است و بعد در «کاراکامُش» در ساحل فرات (کارکَمیش تورات).

خطّ فینیقی

این خطّ را تا ۱۷۳۵ نتوانستند بخوانند در این سال نوشته‌ای به‌خطّ فینیقی ویونانی درجزیرهٔ مالت‌به‌دست آمد وخواندن این‌خطّ سهل گردید. بعد علمایی مانند سوین‌تن[4] انگلیسی و بارت لمی[5] فرانسوی الفبای زبان را به دست آورده معلوم کردند که زبان فینیقی کاملاً زبان سامی است.

خطّ عربستان جنوبی

تا ۱۸۱۰ علمای اروپایی اطلاعی از این خطّ نداشتند، در این سال دکتر «زْت‌سِنْ» سوادهایی ازخطوط سبأ که اهمیتی نداشت به‌اروپا فرستاد، بعد سیاح فرانسوی «آرن» سوادی از ۵۶ کتیبه و ۲۰ لوحه در محله‌های جنوب عربستان برداشت و بدین‌وسیله توانستند با زبان حمیری آشنا شوند. در ۱۸۶۹ عالم سامی‌شناس فرانسوی «گالِوِیْ» لباس اعراب بدوی پوشیده داخل عربستان شد و هفتاد سند به دست آورد، ولی از همهٔ این کشفیات مهم‌تر نتیجهٔ زحمات گلازِرْ[6] عالم آثار قدیمه است که از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۴ چهار دفعه به عربستان رفت، هر دفعه یک یا دو سال در آنجا به سر برده متن‌های مفصل به دست آورد و کتیبه‌ها و لوحه‌های زیاد کشف کرد. راجع به

---

1. Trantscription
2. Oxford
3. Ramsay
4. Swinton
5. Barthélémy
6. Glaser

عربستان جنوبی موادّ خام زیاد است و امیدوارندکه نتایج مهمی از این اسناد به دست آرند. در ۱۸۹۰ «بِنتْ» انگلیسی یک کتیبه به خطّ سبأ در آن طرف بحر احمر یعنی در حبشه افریقایی پیدا کرد. بیشتر موادّ در موزه‌ها و کتابخانه‌ها جمع شده.

۲. کاوش‌ها

مصر در میان اسناد منبع جدید در درجهٔ اوّل اهمیت اسنادی است که فلاّحین مصر درمحلی موسوم به«تلّ‌العامرنه» یافته‌اند. این نوشته‌ها از دفترخانهٔ دولتی مصر قدیم است، که از «تِبْ»[1] پایتخت مصر به اینجا نقل شده. توضیح آنکه یکی از فراعنه موسوم به «آمِنْ خُ تِبْ» چون پایتخت را موقتاً بدینجا آورد، دفترخانه دولتی را هم به اینجا نقل کرد. این اسناد برای روشن کردن دوره‌ای از ادوار تاریخ مصر بسیار مهّم است. اسناد دیگری هم به دست آمده که مجموعهٔ آن بیش از ۳۴۸ طغری است، به زبان بابلی و زبان‌های دیگر نوشته شده و خط آنها میخی است. اسناد مزبور راجع به روابط مصر با دول خارجه آن زمان است، مثلاً نامه‌های سلاطین بابل، میتانّیان، هیت‌ها و قبرس به فراعنه مصر و نیز راپورت‌های شاهزادگان سوریّه، فینیقیه، فلسطین که در آن زمان دست نشاندهٔ فراعنه بودند. زیادی است گفته شود که این اسناد تا چه اندازه جالب توجه شده ولی متأسفانه زمان این اسناد محدود است و از اوائل قرن چهاردهم قبل از میلاد تجاوز نمی‌کند. درصدد بودند که سایر قسمت‌های دفتر دولتی مصر قدیم را هم به دست آرند. اسنادی دیگر شبیه اسناد مذکور در فلسطین به دست آمده که از امرای محلی است و نیز در کاپادوکیه، یا صحیح‌تر گفته باشیم، در بُغاز «کُ یِیْ» پایتخت هیت‌ها، وینْ کلر[2] دفتر راکد پادشاهان هیت را کشف کرد. عدهٔ اسناد این دفتر قدیم از شماره اسناد «تلّ العامَرنه» خیلی بیشتر است و در اینجا هم اسناد حاکی از مکاتبه‌ای است که با پادشاهان معاصر و امرای دست نشانده کرده‌اند. از جمله نسخه‌ای است از عهدی که پادشاه هیت‌ها «خات توشی لِم» با رامزِسْ دوّم فرعون مصر بسته. نسخهٔ دیگر این عهدنامه را در مصر به خط مصری قدیم قبلاً یافته بودند. این سند حاکی از اتّحادی است که دولتین پس از جنگ‌های متمادی در سر سوریّه کرده‌اند، یعنی، چون مصر دیده که از عهدهٔ حریف پرزور خود برنمی‌آید، از در دوستی درآمده و عهد اتحادی با او

---

1. Thèbe
2. Winckler

بسته. مقدّمهٔ عهدنامه نشان می‌دهد که زبان دیپلوماسی هزاران سال پیش هم تقریباً مانند زبان دیپلوماسی کنونی بوده. طرفین نهایت حسن نیت را نسبت به یکدیگر دارند و برای ابراز صمیمیت و تشیید مبانی آن این عهد را می‌بندند. در این معاهده به عهدنامه‌های پیش که دولتین در زمان پادشاهان سابق بسته‌اند اشاره شده. از نسخهٔ مصری این سند معلوم است که چند دفعه متن آنرا نوشته، ترجمه و اصلاح کرده‌اند و به هر دو نسخه متن بابلی علاوه شده. این نکته می‌رساند که زبان بابلی در آن زمان یک‌نوع زبان بین‌المللی به شمار می‌رفته.

آسـور تپه‌هایی که در صفحات مجاورفرات و دجله‌واقع است ازدیرگاه توجه سیاحان ومسافرین را به‌خود جلب می‌کرد وحدس می‌زدند که‌باید زیر این تپه‌ها خرابه‌ها و آثار شهرهای قدیم باشد. در اواخر قرن هیجدهم، بُشام[1] نمایندهٔ پاپ در کلده، توجه اروپاییها را به بعض تپه‌های حله و خرابه‌هایی که در جنوب بغداد واقع است جلب کرده مجموعه‌ای از آثار به فرانسه فرستاد. پس از آن کمپانی هند شرقی درصدد تحقیقات برآمد و مجموعه‌ای ترتیب داده به موزهٔ لندن معروف به خانهٔ هند شرقی تقدیم کرد. بعد «ریچ» نمایندهٔ کمپانی هند شرقی در بابل مشغول تحقیقات شده کتابی در ۱۸۱۵ در توصیف خرابه‌ها و تپه‌ها نوشت و مجموعه‌ای به لندن فرستاد که داخل موزهٔ بریتانیایی گردیده فوق‌العاده توجه عامه را جلب کرد. حال بدین منوال بود تا اینکه در ۱۸۴۲ پُل بت‌تا[2] ویس قونسول فرانسه در موصل به تصوّر اینکه نینوای قدیم در این محل بوده، در تپه «کویونجیک» برای نخستین دفعه به کاوش پرداخت. چون از حفریّات مذکور نتیجه‌ای که مترقب بودند به دست نیامد به تپهٔ «خورساباد» متوجه شد و حفریاتی کرد که نتیجه بخشید: باقیماندهٔ قصر سارُگن پادشاه آسور را با دیوارهایی که پر از حجاری‌های برجستهٔ قشنگ بود یافته در حال صورت‌هایی از آن نقاشی کرده با مجموعه‌ای از آثار برای موزهٔ (لوْور) فرستادند و دولت فرانسه کتاب نفیسی در پنج جلد به عنوان آثار نینوا[3] انتشار داد. اقدام فرانسوی‌ها باعث شد که لیارد انگلیسی به خرج «کِنْنینگْ» معارف‌پرور در تپه نمرود، محل کالاه یا کالح تورات پایتخت قدیم آسور، به حفریات پرداخته قصر «آسوربانی پال» پادشاه آسور و حجاری‌های برجستهٔ زیاد کشف کرد (۱۸۴۵ م) بعد در محل «کویونجیک» که فرانسوی‌ها ترک کرده بودند کاوش‌هایی به عمل آورده آثار قصر نینوا را یافت. بهره‌مندی‌های «لَیارد» باعث شد که

1. Archevèque Bauchamp 2. Paul Botta 3. Monuments de Ninive

موزهٔ بریتانیایی مبلغی به او داد و او باز از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ به کاوش پرداخت. در نتیجه آثار قصر «سن ناخریب» و «تیگلات پی‌لیستر» پادشاهان آسور پیدا شد و چیزی که خیلی مهم است کتابخانهٔ درباری آسوربانی‌پال از زیر خاک بیرون آمد. این کتابخانه که منبع تمام نشدنی آگاهی به احوال آسور می‌باشد، حالا در موزهٔ بریتانیایی است. حجاری‌های برجسته و کتیبه‌های زیادی هم به دست آمده که متتبع را با زندگانی خصوصی آسوری‌های قدیم آشنا می‌کند. لیارد در کتبی نتیجه تحقیقات و کاوشهای خود را منتشر کرد[1] و بعد از مراجعت به انگلستان «رَسّام» و «لُفتوس» کارهای او را دنبال و اکتشافات عمده کردند. پس از آن دیگر چندان توجهی به نینوا نمی‌شد، تا در ۱۸۷۰ «جُرج سمیث» در کتابخانه آسوربانی‌پال حماسه‌ای معروف به «گیل‌گامِشْ» و روایتی راجع به طوفان یافت (هردو از بابل است». انتشار این آثار به قدری جالب توجه عامه شد که ادارهٔ جریدهٔ «دیلی تلگراف»[2] هزار لیره به سمیث داد تا بقیه این حماسه را بیابد و او به نینوا رفته در کویونجیک بقیهٔ این حماسه را یافت. بعد او را مجدداً به آسور فرستادند و آثاری بسیار راجع به عقاید مذهبی و چیزهای دیگر آسوری‌ها به دست آورد. این اکتشافات توجه خاصی در تمام اروپا و مخصوصاً در انگلستان نسبت به مشرق قدیم ایجاد کرد. بعد از سمیث، «رَسّام»، به واسطه همراهی لیارد که سفیر انگلیس در اسلامبول بود، امتیازاتی راجع به حفریات گرفت و در جاهای زیاد کاوش‌هایی به عمل آورد. از آثار منکشفه این زمان دروازهٔ «بَلَوات» است که از مفرغ ساخته شده و از حیث صنعت خیلی معروف می‌باشد. این دروازه نقاشی‌های برجسته دارد و آن را به‌یادگار فتوحات «شَلْمْ نَصَرَ» دوّم، پادشاه آسور، ساخته‌اند. رسام در ۱۸۸۲ م. به انگلستان مراجعت کرد و از این تاریخ دیگر کاوش‌هایی در نینوا نشد ولی شرکت آلمانی موسوم به «شرکت شرقی» در «کَلاتْ شِرْقَتْ» که محلّ «آسور» یعنی نخستین پایتخت دولت آسور است مشغول کاوش‌هایی می‌باشد. مدارک و اسناد زیاد که از آسور به دست آمده، غالباً عبارت است از، ۱. راپورت‌های حکام و وُلات آسوری راجع به امور قلمرو حکمرانی آنها. اهمیت این اسناد از این حیث است که نصّ وقایع را نوشته‌اند، زیرا نفعی در اغراق‌گویی برای حکام نبوده. عیب مدارک مزبور این است که تاریخ ندارد و گاهی هم معلوم نیست که مخاطب کیست. ۲. مکاتبهٔ

---

1. Layard. Monuments of Nineveh 1849, Nineveh and its ruins 1850, Discoveries in the ruins of Nineveh and Babylon 1853. 2. Daily Telegraph

پادشاهان آسور با پادشاهان بابل و پادشاه عیلام با پادشاهان آسور. در زمان «اَداد نیراری» پادشاه آسور عهدی بین آسور و بابل منعقد شده و وقایع‌نگاران دربار آسور به مناسبت موقع، یا بنا به مأموریتی که داشته‌اند، فهرستی از تمام عهدنامه‌های قبل که بین دو دولت مذکور منعقد شده بود ترتیب داده‌اند با قید اینکه کدام عهدنامه در زمان صلح یا براثر جنگی بسته شده و هر دفعه تصریح کرده‌اند که حدود دولتین از چه قرار معین شده. اگرچه در این فهرست آنچه برای آسور موهن یاناگوار بوده به سکوت گذشته باوجود این فهرست مزبور دارای اهمیت زیاد است، زیرا جاهای خالی سالنامه‌های بابلی را پر می‌کند و راجع به دوره‌ای است که اطلاعات دیگر نسبت به آن کم است. مقایسه تاریخ آسور و بابل را براین سند مبنی می‌دارند و آن مربوط به ازمنه‌ای است که از قرن ۱۵ تا نهم ق. م امتداد می‌یابد.

بابل

پس از کارهای ریچ به بابل دیگر توجهی نشد تا در ۱۸۵۲ دولت فرانسه هیئتی در تحت ریاست «فِرْنِلْ» و «اُپ پِرْ» بدانجا فرستاد و آثار زیاد به دست آمد، ولی به اروپا نرسید، چه در موقع حمل به دجله ریخت. در ۱۸۵۴ «تیِ لُر» و «لُفتوس» انگلیسی در زیر تپه‌های «وارکه» و «مغیر»، محل‌های «اور» و «اِرخْ»، دو شهر قدیم سومر، راکشف کردند و در همان سال «راوْلینْ‌سُنْ» محل برج معروف «بیرس نمرود» را یافت. هرودوت درکتاب خود توصیفی از آن کرده و آن را معبد هفت طبقه‌ای خوانده. رَسام در اینجا باز کاوشهایی به عمل آورد و معلوم شد که این مکان موسوم به «بُرسیپ‌پا» و از محله‌های خارج بابل در ماوراء رود فرات بوده. بعد رَسّام و «راوْلینْ سُنْ» تپه «ابوحبه» را کندند و معلوم شد که شهر قدیم سیپْ‌پار معبد معروف «شَمَش» رب‌النّوع آفتاب اینجا بوده، این معبد سیصد تالار و اتاق و نیز عمارت‌هایی برای کهنه و ضبط دفاتر داشته. از دفاتری معلوم است که معاملاتی دراین معبد می‌شده و بیشتر اسناد راجع به این نوع کارها است. در ۱۸۷۷ «دِسارِزکْ»[1] فرانسوی در تپهٔ «تلّ» کاوش کرد و چیزهایی یافت که تا آن زمان کشف نشده بود. توضیح آنکه مجسمه‌های گوناگون، ظروف، اشیاء مفرغی و لوحه‌های زیاد با خطوط میخی، از عهدی که هنوز بابل بنا نشده بود، به دست آمد و به موزه «لوْوْر» پاریس نقل شد. از ۱۸۸۵ امریکایی‌ها و آلمانی‌ها در بابل مشغول کاوش بودند و آثار زیاد از معابد و غیره کشف کردند از جمله معبد شهر «نیپ‌پور» است، بعد دفتر معاملات و اسنادی زیاد که

1. De Sarzec

راجع به قرون ۱۸-۱۳ ق. م می‌باشد و در بعض موارد تا زمان تسلط پارسی‌ها پایین می‌آید. نتیجهٔ این کاوشها را نوشته در امریکا منتشر کردند[1]: از طرف امریکا کشیشی «پطرُس» نام به حفریات نظارت داشت و اوکتاب‌هایی در این باب به طبع رساند. در ۱۹۰۰ کتابخانهٔ معبدی را یافتند و بعد کمپانی شرقی آلمانی تحقیقاتی راجع به قصر بخت‌النصر و معبد بزرگ «مَرْدوک» خدای بزرگ بابلی‌ها به عمل آورده نقشه شهر بابل را ترسیم کرد. در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که مؤسسه کارنه‌جی امریکایی «پوم‌پلی» نامی را فرستاد تا تحقیقاتی راجع به آثار عتیقه بابل وکلده کند و او کارهای مهمی برای روشن کردن تاریخ این مملکت انجام داد. در بابل اسناد زیاد، از قبیل سالنامه‌ها، نامه‌ها، کتاب دولت‌ها و غیره به دست آمده بعض این اسناد و سالنامه‌ها محدود به سلطنت پادشاهی است و برخی محدود به دوره‌ای، ولی به پای کتب تاریخی زمان ما نمی‌رسد.

مبدأ تاریخ را در بابل از واقعهٔ مهمی می‌دانستند، مثلاً سالی که پادشاه دونگی فلان شهر را خراب کرد یا سالی که این پادشاه دختر خود را به شاهزاد عیلامی داد ولی فهرست‌ها و سالنامه‌هایی نیز به دست آمده که از حیث روز، ماه و سال تاریخ معینی دارد، مثلاً فهرستی است که در زمان داریوش نوشته شده و سوادی است از یک نسخه اصلی. در این فهرست (یا سالنامه) صریحاً قید شده «سال ۲۲ سلطنت داریوش». در فهرست مزبور وقایع را از ۷۴۵ تا ۶۸۸ ق. م ذکر کرده و سال به سال شرح داده‌اند. باز فهرستی به دست آمده که مربوط است به روزهای آخر دولت بابل تا تسخیر این شهر به دست کوروش بزرگ. کلیتاً این‌گونه فهرست‌ها و سالنامه‌ها در بابل و آسور زیاد کشف شده و بعضی مربوط به ازمنه‌ای است که بسیار قدیم است.

ایـران

در ۱۸۴۱-۱۸۴۰ «فلاندن»[2] و «کُسْتْ»[3] به‌طورکلی نقشهٔ تخت ـ جمشید را ترسیم وضمناً حجاری‌های جالب‌توجهی کشف کردند. از آثار معلوم شد که طار بزرگ «آپه‌دان» کجا و چگونه بوده. در ۱۸۵۰ لفتوس[4] و چرچیل[5] در خرابه‌های شوش تحقیقات و امتحاناتی کردند. بعد از آنها در ۱۸۸۵ دیولافوا[6] با زوجه‌اش مشغول تحقیقات در شوش گردید و قصر اردشیر دوم هخامنشی راکشف کرد (در این محل در ابتدا قصر داریوش اول بود و بعد از خراب شدن آن به واسطهٔ حریقی در زمان

---

1. The Babylonian Expedition of University of Pennsylvania

2. Flandin
3. Coste
4. Loftus
5. Churchill
6. M. Dieulafoy

اردشیر اول، اردشیر دوم از نو قصری بر خرابهٔ آن بنا کرده بود) علاوه بر این اکتشاف سر ستون و کاشی‌های زیادی در اینجا پیدا شد که حالا در موزهٔ لوور پاریس است. از جمله فریزی است موسوم به جاویدان‌ها که نمونه‌ای از سپاهیان دورهٔ هخامنشی را نشان می‌دهد و شرح آن در جای خود بیاید. موزهٔ لوور پاریس از حیث آثار ایران قدیم بر سایر موزه‌ها برتری دارد.

پس از لفتوس و دیولافوا هیئتی در تحت ریاست دِمُرگان[1]، برحسب اجازهٔ انحصاری که دولت ایران به دولت فرانسه داده بود حفریات را دنبال کرد و «شیْل» عالم آسورشناس جزو هیئت مزبور بود. اگرچه حفریات شوش هنوز به اتمام نرسیده و چنانکه گویند، نیم قرن دیگر لازم است تا این کار انجام شود، باوجود این از آنچه تا به حال به دست آمده تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن گشته و یک دولت بر دولت‌های بزرگ مشرق قدیم افزوده. دراینجا آثاری راجع به بابل و آسور به دست آمد که کسی انتظار آنرا نداشت، از جمله سِتل[2] حَمُورَبی[3] پادشاه بابل است که در قرن بیست و یکم قبل از میلاد سلطنت داشت. چون نتایج حفریات شوش پایین‌تر به مناسبت موقع ذکر خواهد شد عجالتاً می‌گذریم.

بعد دو عالم انگلیسی «تُمْپ سُنْ» و «کینگ» به ایران آمده تحقیقات و مقابلهٔ جدید در نسخه‌های سه گانه کتیبهٔ بیستون کردند. این کار خیلی مشکل بود زیرا می‌بایست روی طنابهایی در بلندی ۱۰۰ پا از زمین قرارگرفته کار کنند. نتیجهٔ این تحقیقات در ۱۹۰۷ طبع و منتشر شد. سرلوحهٔ این کتاب این است: «حجاری‌ها و کتیبه‌های داریوش بزرگ - یک مقابله جدید متن پارسی، شوشی و بابلی با ترجمه‌های انگلیسی»[4]. مضامین این کتیبه‌ها در فصلی که راجع به آثار هخامنشی است بیاید. مقارن این زمان در حوالی حدود ایران حفریاتی در مرو و عشق‌آباد به توسط مؤسسهٔ «کارنه‌جی» امریکایی به دستیاری «پوم پِلّی»[5] به عمل آمد و اشیاء زیادی پیدا شد که جلب توجه کرد، از جمله از این حیث که به اشیای منکشفهٔ «سومر» شباهت داشت. بنابراین بعض علما حدس زدند که بین تمدن سومر و ماوراء بحر خزر ارتباطی بوده و

---

1. J. de Morgan

۲. Stèle (سنگ یا پارچه که بر آن خطوطی کنده‌اند).

3. Hammurabi

4. The sculptures and inscriptions of Darius the Great... A new collation of the Persian, Susian and Babylonian texte with English translations.

5. Pompelli

شاید سومری‌ها از طرف شمال به سواحل خلیج‌پارس رفته‌اند. اخیراً امریکایی‌ها در تخت‌جمشید و محل احتمالی شهر صد دروازه در نزدیکی دامغان به اجازه دولت به کاوش‌هایی پرداخته‌اند و فرانسوی‌ها نیز در نهاوند به همان‌کار اشتغال دارند.

سوریه حفریات‌سوریّه می‌بایست خیلی طرف‌توجه باشد،زیرا محل‌هایی که در تورات ذکر می‌شود غالباً در فلسطین یا در این صفحه است. باوجود این حفریّات وکاوشها در اینجا پیشرفتهای سایر جاهای تاریخی را نداشته. در میان هیئت‌هایی که برای تحقیقات وکاوشها به سوریه فرستاده شده، نامی‌ترین آنها هیئتی است که در ۱۸۶۰ در زمان امپراطور فرانسوی‌ها ناپلئون سوّم در تحت ریاست «رنان» به سوریه رفت. اگرچه کشفیات این هیئت مهم است، ولی نسبت به پولی‌که خرج شده در آسور و مصر به نتایج بیشتری رسیده‌اند. گذشته از این نکته، آثاری‌که به دست آمده بیشتر مربوط به ازمنهٔ بعد است. نتیجهٔ زحمات این هیئت درکتابی موسوم به «هیئت فینیقیه»[1] به طبع رسیده. در قبرس و جزیرهٔ «کْرِتْ» حفریات نتایج بهتری داد. در قرطاجنه کاردینال فرانسوی «لاوی ژری» به دستیاری راهبین فرانسوی موسوم به پدرهای سفید از ۱۸۷۶ م. به حفریّات و تحقیقات شروع کرد و نتایج آن به طبع رسید[2].

فلسطین درفلسطین حفریات‌با جد و جهدانگلیسی‌ها وکمپانی‌هاپیش می‌رود ولی اشکالات کار خیلی زیاد و جهت آن از این حیث است که این صفحه همیشه مسکون بوده، مردمان مختلف از نژادهای گوناگون از کنعانیان گرفته تا اقوام معاصر ما در اینجا به نوبت سکنی گزیده‌اند و بسا که روی تپه‌ای چندین شهر یکی بعد از دیگری بنا شده. بنابراین در یک جا آثار تمدن‌های مختلف از زیر خاک بیرون می‌آید: هر شهر که خراب می‌شده بر ارتفاع تپه می‌افزوده و شهر جدید را بر شهر خراب شده می‌ساختند. گویند که عدّه چنین طبقات گاهی از ده و بیست تجاوز می‌کند. ارتفاع طبقه یا ضخامت آن بسته به طول زمانی است که شهری آباد بوده. گاهی یک طبقه در طبقه دیگر داخل شده یعنی مواد طبقهٔ پایین‌تر را در طبقهٔ بالاتر به‌کار برده‌اند. شاید باران‌ها هم در این‌کار دخالت داشته. به هرحال عالم آثار عتیقه باید بسیار رنج برد، تا آثار و علایم هردوره یا عهدی را از دوره و عهد دیگر تمیز داده آنرا به جا و طبقهٔ خود نسبت دهد. باوجود این کاوشها از ۱۸۹۲ جداً تعقیب می‌شود.

---

1. Mission en Phénicie

2. Les tombeaux puniques en Carthage

نوبی از زمانی که قشون انگلیسی و مصری نوبی، یا سودان کنونی را تسخیر کرد، کاوشها دراینجا به‌مرور شروع‌شد (۱۹۰۰ م). از چندسال قبل به این طرف (۱۹۰۷) دارالعلوم پِنْ سیلوانی امریکایی شروع به حفرّیات کرده آثار زیاد از دولت «مِراُت» از قرن اوّل قبل از میلاد به دست آورد. در خواندن خطوط این مملکت «گریف فیز» زحمات بسیار متحمل شده به مقصود نزدیک گردید.

این است نتیجهٔ یک نظر اجمالی به تحقیقات و حفریّاتی که در جاهای مختلف مشرق قدیم به عمل آمده. گفته می‌شود یک نظر اجمالی زیرا مدخل تاریخ ایران قدیم گنجایش بیش از این را ندارد ولی معلوم است که از تحقیقات و حفریات آن چه راجع به ایران قدیم باشد در جای خود مشروح‌تر ذکر خواهد شد.

در خاتمه زاید نیست گفته شود که حفریات و تحقیقات را اکنون هم جدّاً تعقیب می‌کنند و هیئت‌های علمی اروپایی و امریکایی در جاهای مختلف مشرق قدیم مشغول کارند. بنابراین باید امیدوار بود که تاریخ مشرق قدیم در آتیه نزدیک روشن‌تر از آنچه هست خواهد بود.

کارهای علما بعد از کشف سرچشمه‌های نوین

قبل از کشف منابع جدید کار علما منحصر بود به اینکه اطلاعاتی از سرچشمه‌های قدیم و تورات به دست آورده تفسیر کنند، یعنی کار اینها بی‌شباهت نبود به شخصی که در جایی ایستاده قدم برمی‌دارد و می‌گذارد[1]. باوجود این علمایی پیدا شدند و کتاب‌هایی نوشتند که حالا هم اهمیت دارد زیرا مدوّنی از مواد منابع قدیم است[2]. پس از آن علم تاریخ مشرق قدیم تغییر کرد، تغییرات دارای چند مرحله است و سه مرحلهٔ آنراکه اساسی‌تر است ذکر می‌کنیم:

مرحلهٔ اولی پس از آنکه منابع جدید کشف شد، انقلابی در تاریخ مشرق قدیم پدید آمد و لازم شد که تجدیدنظر در تاریخ مزبور کنند. در ابتدا از جهت زیادی مواد علما فرصت مداقهٔ کامل نداشتند و نیز فراموش کردند این نکته را در نظر

---

۱. یعنی به اصطلاح نظامی‌ها درجا می‌زند.

۲. مانند این کتابها: Bunsen, Aegyptens Stelle in d. Weltgeschichte, Hamburg 1845 Niebuhr, Geschichte Assurs und Babels, Berlin 1857. Bochart, Chanaan.

گیرند که تاریخ مشرق قدیم چندهزار ساله است، در این مدّت مدید عهود و دوره‌هایی بوده و زبان، مذهب و سایر چیزهای عهدی در عهد دیگر تغییر کرده. در نتیجهٔ این اشتباه چیزهایی راکه از اسناد دوره بطالسه مثلاً به دست آورده بودند شامل سه هزار سال قبل از آن می‌دانستند یا تاریخ بابل را از اسناد آسوری استنباط می‌کردند. این نکته نیز از نظرها محو شد که در موقع تجدید نظر در علمی یا در موقعی که علم جوانی می‌خواهد جای علم قدیم را بگیرد، باید مواد جدید را به قسمتهایی تقسیم و بعد هریک از قسمت‌ها را بین علما و کارکنانی توزیع کرد تا مداقهٔ کامل و مطالعات عمیق در جزئیات به عمل آید و پس از اخذ نتیجه و مقایسهٔ آن با اطلاعات و معلومات قدیم شالودهٔ علم جدید ریخته شود. براثر غفلت از نکاتی که ذکر گردید، کتاب‌های بزرگی نوشتند که به طور کلی و عمومی مطالب را طرح می‌کرد و مقصود عمده این بود که این کتاب‌ها را عامه بخوانند. کتب مزبور در ابتدا مورد توجه گردید ولی دیری نگذشت که از جهت عجله و عدم مداقهٔ کامل در مندرجات آنها یا در موادی که مبنای کتب مزبور بود، اشخاص فکور جامعه با تردید و عدم اطمینان به این کتاب‌ها نگریستند. برای مثل موردی را ذکر می‌کنیم: گوت شمید در ۱۸۷۶ مقاله‌ای را، که راجع به آسورشناسی در یکی از مجلات نوشته بودند، سخت انتقاد و استهزاکرد[۱] و مباحثه‌ای شدید درگرفت تا آنکه رییس آسورشناسان آلمانی «شرادر»[۲] مجبور شد دخالت کرده پایه علمی شعبه جدید خاورشناسی را تصدیق و مدافعه کند ولی نباید تصور کرد که کلیهٔ مصنّفات یا مؤلفات این زمان این حال را داشت زیرا کتبی هم در آلمان، فرانسه و انگلستان نوشته می‌شد که دارای مزایای علمی بود، مثلاً مدوّن کتیبه‌های میخی موزهٔ بریتانیایی، که در پنج جلد منتشر شد، مربوط به این زمان است[۳] و بعد از آن دنبالهٔ آن به عنوان متن‌های میخی به طبع رسید[۴]، آکادمی کتیبه‌ها در پاریس مجموعه‌ای از کتیبه‌های سامی منتشر کرد[۵]، کتب دیگری هم نوشته شد و به طبع رسید که ذکر آنها با مقصود ما ملازم نیست. در این اوان علمایی هم پیدا شدند که خواستند امتحانی برای نوشتن تاریخ عمومی کلیهٔ مشرق قدیم بکنند، از جمله «مَسپرو» فرانسوی است که کتاب او موسوم به «تاریخ قدیم مردمان مشرق» است[۶]. این کتاب در طبع

---

۱. عنوان مقاله این بود: Neue Beiträge Zur Geschichte d. Alten Orient

2. Schrader

3. Cuneiform Inscriptions of Western Asia

4. Cuneiform texts

5. Corpus inscriptionum semiticorum

6. Maspéro, Histoire Des Peuples de l,Orient 1875.

پنجم دارای سه جلد باگراورهای خوب گردید. خود مسپرو مصرشناس بود و از این جهت کتاب او که مبتنی بر اسناد و مدارک می‌باشد بیشتر برای تاریخ مصر قدیم اهمیت دارد.

مرحلهٔ دوّم

وقتی که مواد متراکم گردید و بر عدهٔ علمای خاورشناس افزود، مطالعه و مداقّه در منابع جدید در مرحله دوّم داخل شد. توضیح آنکه مواد را تقسیم کرده درصدد برآمدند که عهود و ازمنهٔ این مدارک را به دست آرند. در این راه دو نفر پیشقدم بود: «مسپرو» و «اِرْمان» اولی اسلوب علمی به‌کار برده کتابی راجع به مذهب مصری‌های قدیم نوشت[1] و دوّمی هم با همان اسلوب علمی در باب مصر و زندگانی مصر تصنیفی کرد[2]. بعدها به واسطهٔ زحمات این دو عالم جوانانی تربیت شدند که خدمات شایان به تاریخ مشرق قدیم موافق منابع جدید کردند. پس از آن این اسلوب را راجع به منابع آسوری و بابلی به‌کار بردند و در نتیجه کتاب‌های زیادی نوشته شد که از کتب مهمه به شمار می‌رود، مانند ترجمهٔ تمام کتیبه‌ها و خطوط میخی آسوری که به هدایت آسورشناس معروف آلمانی «شرادِرْ» انجام یافت[3]. از ۱۸۸۰ شروع کردند به نوشتن کتبی راجع به تاریخ عهد قدیم که مبتنی بر منابع جدید و قدیم باشد. از میان این نوع کتاب‌ها کتاب «اِدْوار می‌یِرْ» خیلی معروف است و هنوز کهنه نشده[4]. پس از آن تاریخ مشرق قدیم به قدری بسط یافت، که دیگر برای عالمی مقدور نبود در تمام رشته‌های آن متبحر شود. براثر این انبساط، تاریخ مزبور را به شعبه‌هایی تقسیم کردند، هر عالم موافق ذوق خود شعبه‌ای انتخاب کرد و هیئتی برای نوشتن تاریخ مشرق قدیم تشکیل گردید؛ مثلاً در آلمان نوشتن تاریخ ایران نصیبِ فرْدی نانْدیوستی شد، تاریخ مصر را «ادوارد می‌یر» با عالم دیگری نوشت، آسور و بابل را «هُم مِل» و فینیقیه را «پیچمان» به مورد مداقّه درآوردند (این موارد را برای مثل ذکر کردیم والاّ نظایر آن زیاد است). بعد قرار شد دستورهایی برای تاریخ قدیم بنویسند و باز این کار را بین علمای متخصص تقسیم کردند و تاریخ ماد و پارس به سهم «پراشِک» افتاد: در میان کتب مرحلهٔ دوّم لازم است اشاره‌ای هم به کتاب «پِرُرُ» و «شی پیه» کنیم. این کتاب راجع به صنایع مشرق است[5] و در باب ایران و آسور اطلاعات مهمی می‌دهد، ولی بعد از طبع این کتاب اکتشافات زیاد

---

1. Maspéro, Revue de l'histoire des religions

2. Ermann, Aegypten und Aegyptiches Leben

3. Keilinschriftliche Bibliothek

4. Ed. Mëyer, Geschichte des Alterthums

5. Perrot et Chipiez, Histoire de l' Art dans l' Antiquité

راجع به صنایع مشرق قدیم روی داده و باید کتابی جدید در این باب بنویسند. بی‌موقع نیست گفته شود که علمایی هم مانند «اُپْ پِرْ» فرانسوی کتاب‌هایی در باب علوم مشرق قدیم نوشته‌اند، مثلاً راجع به‌ریاضیات در نزد مصری‌ها، هیئت در آسور و بابل، طب در مشرق.

مرحلهٔ سوّم

در اواخر قرن نوزدهم میلادی کشفیات غیرمترقبه در صفحاتی که تمدّن بابلی داشتند روی داد؛ در مصر آثار قبل از تاریخ این مملکت به دست آمد و نیز آثار ممالک درجه دوم مشرق قدیم در آسیای غربی کشف شد. تمام این اکتشافات باز انقلابی را در تاریخ مشرق قدیم باعث گردیده آنرا در مرحلهٔ سوّم داخل کرد. در این مرحله علمای آلمانی محرّک شدند، حفریّاتی به واسطه هیئت علمی آلمانی موسوم به «شرکت شرقی»[1] در جاهای مختلف مشرق قدیم به عمل آمد و نفوذ بابل در تمدّن بشر روشن‌تر گردید. در این اوان اسنادی باز به دست آمد و علما توانستند راجع به اقتصادیات و سیاسیات و طرز تشکیل دولتهای مشرق قدیم مطالعاتی کنند. حالا تاریخ مشرق قدیم دارد تاریخ واقعی می‌شود و علما شعبه‌های مختلف، مانند علم آثار عتیقه، زمین‌شناسی، فقه‌اللغه، زبان‌شناسی و غیره، به خاورشناسان کمک می‌کنند و مسائل زیاد راجع به نژادها، زبان‌ها، آثار اعصار قبل از تاریخ و غیره روشن می‌گردد. در ابتدای این مرحله، افق نظر علما وسعت یافت و این مسئله طرح شد که تمام تمدّن‌های شرقی از کجا آب می‌خورند و چه ارتباطی با یکدیگر دارند. بعضی دارای این عقیده شدند که سرچشمهٔ تمدّن بشر در مصّب رود فرات جوشیده و بعد از اینجا به سایر جاهای عالم جاری شده. در این مسئله، در تحت تأثیر کشفیات جدید، باز یک نوع عجله و شتابندگی ایجاد شد و علمایی مانند «وینْ کلر»، «شتوکِنْ» و غیره خیلی دور رفته گفتند که تمدّن تمام عالم حتی ژاپون و امریکای قبل از «کلومب» هم از بابل است و بابل معلم تمام ملل می‌باشد. منشأ اساطیر تمام ملل را از نجومی که در نزد بابلی‌ها رایج بود دانستند، در خود تاریخ مشرق قدیم فرضیات متهورانه کرده خواستند در هر قسمت چیزهای تازه بگویند و از این حقّ مورّخ که از اوضاع قرون بعد استنباط‌هایی راجع به اوضاع قرون قبل می‌کند، سوء استعمال کرده نتیجه‌هایی گرفتند که اساس محکمی نداشت. چنین بود کتبی که در این زمان برای عامّه نوشته می‌شد، چنین بود نیز مصنفات «وین کلر»[2] و جلد سوّم کتابی که

---

1. Orient Gesellschaft

2. Winckler, Geschichte Babyloniens - Assyriens; Geschichte Israels

«وین کلر» و «نی‌بور» نوشتند و معروف به تاریخ عالم است[1]. نیز در همین اوان «وین کلر»، «ثیمْمِرْمان»[2] کتاب‌هایی نوشتند و اطلاعاتی را، که از خطوط میخی و آثار قدیمه بنی‌سام به دست آمده بود، جمع کرده، تبصره‌های مفیدی برآن افزوده، کلیاتی از تمام این اطلاعات استنتاج کردند. اگر «وین‌کلر» در مصنفات دیگر خود تمام مندرجات تورات را تا داود نتیجهٔ معتقدات بابلی راجع به آفتاب و ستاره‌ها می‌دانست، در این کتاب خود او با ثیمْمِرْمان اساس مذهب عیسوی را هم از بابل استخراج کرد. در سر این مسئله، یعنی ارتباط تورات با بابل مباحثات و مشاجرات زیاد به عمل آمد، یکی از علل آن کتابی بود که «دلیچ» نوشت و کتاب مزبور به عنوان «بابل و تورات» معروف شد[3]. این جریان، که در اروپا معروف به «پان بابیلونیسم» بود[4]، یعنی جریانی که منشأ تمدّن تمام عالم را از بابل می‌دانست، طولی نکشید و بر ضدّ آن جریان دیگری شروع گردید ولی رویهم‌رفته جریان مذکور باعث شد که در اروپا توجه و علاقه مخصوصی نسبت به تاریخ مشرق قدیم پدید آمد. جریانی که بر ضدّ «پان بابیلونیسم» شروع گردید نویسندگانی داشت مانند «اِدْوارمی‌یِرْ». این مصنف در کتاب معروف خود که موسوم به «تاریخ قدیم»[5] است باز به راه احتیاط و اسلوب صحیح برگشت و مخالف عقاید مصنفین مذکور، یا به طوری که می‌گوید، ضدّ «مکاشفات برلنی» گردید[6]. مصنفی دیگر مانند «کوْگلِرْ» که در هیئت و نجوم بابل متخصص بود، نیز برضدّ عقاید طرفداران «پان - بابیلونیسم» قیام کرده نشان داد که تا قرن هشتم میلادی هیئت بابل پایهٔ علمی نداشت و بعد اشخاصی، مانند «گِرِسْمان» عالم الهیات، «اون‌گناد» آسورشناس و «رانکه» مصرشناس، مسئلهٔ «بابل و تورات» را از سر گرفتند ولی با نظری دیگر. توضیح آنکه به جای قواعد و اصولی که ثابت نشده بود، ترجمهٔ صحیح و تطبیق و تحقیق شده متن تورات را منتشر و صورت‌ها و اشکال زیادی به آن علاوه کردند، تا مردم و اشخاصی که به این مسئله علاقه‌مندند، با خود متن صحیح و روشن مواجه گردند. این کتاب[7] و کتب دیگر که برضدّ جریان «پان‌بابیلونیسم» نوشته شد و بعضی را ذکر کردیم، ضربتی بود، که به طرفداران این رویه وارد آمد. بعد کوگلِرْ باز کتابی نوشته ثابت کرد که عقاید وین‌کلِرْ از نظر علم هیئت و آسورشناسی مبنایی ندارد. یکی از مقالات او معروف است به «روی خرابه‌های پان‌بابیلونیسم». براثر کتب مذکور عمارت

---

1. Weltgeschichte
2. Zimmermann
3. Bebel und Bibel
4. Panbabylonisme
5. Geschichte des Altertums
6. Révélation de Berlin
7. Altorientalische Texte und Bilder Zum Alten Testamente

«پان‌بابیلونیسم» چنان خراب شد که یکی از علمای تاریخ قدیم گوید «سنگی روی سنگ باقی نماند» و کتاب‌هایی بیرون آمد که در آنها عجله و حرارت سابق دیگر دیده نمی‌شود. مثلاً کتاب کینگ[1] که راجع به تاریخ سومر و اکداست و به زمان حمورابی منتهی می‌گردد این کتاب موافق مدارکی نوشته شده که به دست آمده و معلوم است. طبع جدید جلد اوّل کتاب می‌یر که موسوم به «تاریخ عهد قدیم» است نیز مؤیّد این جریان شد و اگر از بعض مستثنیات صرف نظر کنیم، تاریخ مشرق قدیم به مجرایی افتاده که نسبت به سابق به مراتب بیشتر علمی و پایهٔ آن بر مدارکی است که به دست آمده و همه ساله بر عدهٔ آن می‌افزاید.

مختصری که از جریان خاورشناسی ذکر شد ما را به این نتیجه می‌رساند: بر فرض بی‌اساس بودن عقاید بعض علما که به قول علمای دیگر از عجله و کمی مطالعه و حرارت بی‌جهت ناشی شده باز این مطلب مسلم است که تاریخ مشرق قدیم به قدری روشن شده و کشفیات جدید به اندازه‌ای دامنهٔ آنرا وسعت داده که می‌توان بی‌تردید گفت تاریخ مزبور با آنچه در صدسال قبل بود زیر و زبر گشته و در عقیده‌ای که علمای تاریخ نسبت به ملل مشرق قدیم داشتند و پایهٔ آن بر کتب مورّخین عهد قدیم بود تغییرات اساسی روی داده ولی نیز باید گفت که این انقلاب علمی به قدری که شامل مصر و بابل و آسور گردیده، شامل ایران نشده زیرا در ایران بیشتر به خواندن کتیبه‌ها و تحقیق و تدقیق در آثاری که روی زمین است پرداخته‌اند و چه بسیار است امکنه تاریخی که هنوز حفریّات و کاوشهایی در آنجاها نشده و حال اینکه اکثر موادّی که به مصر و آسورشناسی کمک کرده از زیرزمین بیرون آمده مانند دفترخانهٔ مصر و کتابخانهٔ آسور و غیره که در فوق به آنها اشاره شد، بنابراین نوشته‌های مورّخین عهد قدیم برای تاریخ قدیم. ایران هنوز سرچشمه‌های مهم به شمار می‌رود و تا وقتی که ما به حفریّات علمی و مرتّب شروع نکنیم و در جاهایی مانند همدان، استخر، تخت‌جمشید، پاسارگاد، محل شهر صددروازه، باختر، سیستان و غیره، کاوش‌هایی به عمل نیاید باید به واسطهٔ فقدان وسایل دیگر در نوشته‌های مورّخین قدیم دقیق شویم تا شاید از مقایسهٔ نوشته‌های مذکور قسمتی از تاریکی‌ها برطرف شود یا از نتیجهٔ حفریّات علمی در جاهای دیگر مشرق قدیم به اندازه‌ای که دوره‌هایی از آن با دوره‌های ایران قدیم مطابقت می‌کند، استفاده کنیم. این وسیلهٔ آخری اگرچه کافی نیست ولی چنان هم نیست که در مواردی

---

1. L. King

اطلاعات گرانبهایی ندهد زیرا تجربه نشان می‌دهد که بعض کشفیات در مصر، بابل، آسور و غیره روشنایی‌هایی نیز به تاریخ ایران قدیم افکنده. مؤلف در هر مورد که به این نوع کشفیات برسد آنرا ذکر خواهد کرد تا معلوم باشد که چگونه یک سند تاریخی که ناگهان از خاک بیرون آمده حکایت مطوّل مورّخی را از بیخ و بن تغییر داده، یا آنرا طوری تکذیب کرده که برای احدی مجال تردید نمانده. بنابر آنچه گفته شد ایران‌شناسی اگرچه نسبت به سابق ترقی کرده ولی هنوز به ترقیات مصر و آسورشناسی نرسیده و روزی خواهد آمد (شاید در آتیهٔ نزدیک) که ایرانیان دوره‌های بعد به مراتب بهتر از نیاکانشان تاریخ قدیم وطنشان را خواهند دانست.

سرچشمه‌های قدیم

سرچشمه‌های قدیم عبارت است از کتب مورّخین عهد قدیم که غالباً یونانی بودند و بعض آنها رومی، مصری، کلدانی، فینیقی، ارمنی، یهودی و غیره. کتاب‌های اغلب این مورّخین مربوط به تاریخ مشرق و ایران قدیم است، یا اگر هم مضامین آنها خارج از وقایع مشرق قدیم باشد باز با تاریخ آن در جاهایی مربوط بوده دوره یا زمانی را از تاریخ مزبور روشن می‌کند. ممکن است گفته شود که چرا ما در این مبحث مشرق قدیم را با ایران قدیم مخلوط کرده‌ایم. جهت این است: اولاً دوره‌ای از تاریخ ایران دورهٔ پارسی مشرق قدیم است. ثانیاً چه قبل و چه بعد از این دوره هم وقایعی از تاریخ مشرق قدیم با تاریخ ایران قدیم ارتباط معنوی دارد و بنابراین نوشته‌های مورّخین عهد قدیم در صورتی هم که راجع به مشرق قدیم باشد برای روشن کردن قسمتهایی از تاریخ ایران گرانبها است. این نکته اگر در اینجا واضح نباشد در موقع ذکر وقایع کاملاً روشن خواهد بود. از این نظر مورّخینی که بیشتر معروفند به ترتیب تاریخ اینها هستند:

هرودوت[1] اگرچه اورا پدر مورّخین‌خوانده‌اند، ولی در واقع‌امر نخستین مورّخ نبوده، زیرا قبل از او اشخاص دیگر از یونانی‌ها مانند «هکاته»[2]، چیزهایی نوشته‌اند که به ما نرسیده و ظنّ قوی می‌رود که هرودوت و مورّخین قرون بعد از این نوشته‌ها استفاده کرده‌اند بی‌اینکه اسم مؤلف را برده باشند. هرودوت از اهل «هالی‌کارناس»

---

1. Hérodote

۲. Hécatée (مورّخ قرن ششم قبل از میلاد از اهل میلِتْ).

مستعمرهٔ یونانی در آسیای صغیر بود و چون این شهر جزو مستملکات ایران به شمار می‌رفت مورّخ مذکور از تبعهٔ ایران محسوب می‌شد. مدّت زندگانی او را از ۴۸۴ تا ۴۲۵ ق. م دانسته‌اند. هرودوت سیاحت‌های زیاد در ممالک مشرق قدیم کرده و تحقیقات خود را راجع به احوال و تاریخ بعض این ممالک نوشته. نوشته‌های او دارای نه کتاب است و از این جهت آنرا «تاریخ در نُه کتاب نامند». چون هریک از کتاب‌ها به نام یکی از موزهای[1] یونانی شروع شده بعض محققین هرودوت عقیده دارند که تقسیم نوشته‌های او به نُه کتاب و اسمی که به هریک از کتاب‌ها به نام موزی داده شده در قرون بعد به عمل آمده و تألیفات مورّخ در ابتداء تقسیماتی نداشته، زیرا وقتی که می‌خواهد خواننده را به مطلبی که گذشته یا خواهد آمد ارجاع کند، غالباً گوید «در حکایت دیگر» یا «حکایت‌های دیگر» و امثال آن[2]. راجع به کیفیت نوشته‌های او باید شرح ذیل را در نظر داشت: در آسیای صغیر مستعمرات یونانی زیاد بود. وقتی که نزدیکی و الفت میان یونان و مشرق قدیم پیدا شد، مشرق آباد و متموّل توجه یونان فقیر را به خود جلب کرد و یونانی‌های زیاد به ممالک مشرق آمده در بابل، مصر و سوریّه منتشر شدند. بعد از تشکیل دولت هخامنشی بر عدهٔ یونانی‌ها در ممالک مشرق افزود، زیرا علاوه‌بر یونانی‌هایی که برای سیاحت یا کار به مشرق قدیم می‌آمدند، عدهٔ زیادی از آنها به خدمت مصری‌ها استخدام و از اواسط دورهٔ هخامنشی در قشون ایران هم اجیر می‌شدند. یونانی‌های سیاح، که زبان‌های خارجه را نمی‌دانستند و با اخلاق و عادات مردمان بومی آشنا نبودند، نمی‌توانستند به اوضاع و احوال ملل مشرق قدیم جز از نظر یونانی بنگرند. اگرچه، از زمانی که عدهٔ سیاحان خارجه در ممالک مشرق قدیم زیاد شد، اشخاصی از مردم محل پیدا شدند که زبان‌های خارجه را می‌آموختند، تا مترجم یا بلدگردند، ولی اینها غالباً نه اطلاعی از گذشته‌های وطن خود داشتند و نه با تمدن یونانی آشنا بودند. اطلاعی از گذشته‌های وطن خود نداشتند زیرا سیاحان یونانی از قرن پنجم ق. م به سیاحت در مشرق قدیم پرداختند و در این زمان دوره‌های درخشان ملل مشرق قدیم، مانند مصر، بابل، آسور و غیره گذشته بود. نسل‌های بعد هم به همان اندازه از این گذشته‌ها آگاه بودند که مثلاً ایرانی‌های قرون اسلامی از عظمت

---

۱. Muses موزها نُه رّبةالنّوع بودند که هریک صنعتی را مانند شعر، موسیقی، نمایش و غیره حمایت می‌کردند، مهمترین صنایع شعر و فصاحت بود.

۲. کتاب‌های نویسندگان قدیم را نباید به معنی کنونی کتاب دانست، زیرا در واقع هر کتاب حکم باب یا فصلی را دارد، مثلاً نُه کتاب هرودوت دو جلد خشتی است که هرکدام دارای ۳۵۰ صفحه می‌باشد.

ایران در زمان داریوش بزرگ یا ایتالیایی‌های قرون وسطی از جلال روم در زمان اوگوست. ممکن است گفته شود که ایران زمان هرودوت در این حال نبوده. این نظر، با اینکه تا اندازه‌ای وارد است، چندان مؤثر نیست زیرا اولاً خود دولت هخامنشی بعد از داریوش اوّل و خاتمهٔ جنگ‌های ایران و یونان روبه انحطاط می‌رفت، ثانیاً هرودوت به ایران نیامده بود یعنی نوشته‌های خود را از تحقیقاتی که در خارج ایران می‌کرد می‌نوشت، و باید این نکته را نیز در نظر داشت که ترّقی و جهان‌داری پارسی‌ها بغتتاً روی داد. بنابراین ایرانیان قدیم در انظار ملل قدیمه مشرق مانند مصری‌ها و بابلی‌ها که گذشته‌های مفصل داشتند، ملتی بودند فاتح و غالب ولی تازه به دوران رسیده و طبیعی است که در این موارد ملل مغلوبه ملت غالب را دوست ندارند. باری، بنابر آنچه گفته شد، مترجمین و رهنمایان بومی همانقدر می‌توانستند سیاحان یونانی را از عادات، اخلاق، مذهب و گذشته‌های ملل مشرق قدیم آگاه کنند که مثلاً امروز سیاحی بخواهد به توسط مترجمین و رهنمایان، احوال روحی، تمدنی و نیز گذشته‌های مملکتی را بداند. این کیفیات در نوشته‌های هرودوت که یکی از سیاحان یونانی بود خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم و برهم است، در موارد زیاد داستان‌گویی جای تاریخ راگرفته و خود داستان‌ها هم، از این جهت که از نسل به نسل رسیده، چنان مشوّش است که با زحمت می‌توان مقصود را دریافت. براین معایب یک چیز هم افزوده: یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق‌العاده و غریب بودند و چون مصر را سرزمین معجزات و چیزهای خارق عادت می‌دانستند، می‌خواستند چیزهای عادی را هم به طور فوق‌العاده تأویل کنند، یا فوق‌العاده را بر عادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت به خوبی درک می‌شود.

راجع به آسور و بابل هم نوشته‌های هرودوت چنین است و بلکه بدتر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده: در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعض محققین جدید به این عقیده‌اند که اصلاً هیچ‌گاه در این شهر نبوده. او گوید که غالباً اطّلاعات را از کاهنان گرفته ولی تصوّر نمی‌رود که منبع تحقیقات او روحانیون درجهٔ اوّل بابل یا مصر بوده باشند.

این است به‌طورکلی آنچه از نوشته‌های هرودوت استنباط می‌شود ولی باوجود این کتاب‌های او از این حیث مفید است که رویهم‌رفته و به‌طورکلی منظرهٔ مشرق قدیم را در قرن پنجم قبل از میلاد می‌نماید. آنچه راکه خودش دیده درست نوشته، فقط در بعض جاها اختراعی کرده مانند قضیهٔ «سُلُن و کرزوس» که در جای خود بیاید. ارقامی راکه هرودوت ذکر می‌کند، چنانکه خواهیم

دید، گاهی اغراق‌آمیز است ولی غالب مورّخین عهد قدیم از این نقص مبرّی نیستند.

امّا راجع به اینکه در عهد قدیم چگونه نوشته‌های هرودوت تلقی می‌شد، باید در نظر داشت که به عقیدهٔ بعض محققین مانند «بِر»، «کروگِر» و «شُتَیْن» هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازی‌های «اَلَمْپ»[1] برای یونانی‌ها می‌خوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنانکه بعضی کرده‌اند، در باب آتن شکی نیست زیرا «اوسویوس»[2] وقایع‌نگار ثقهٔ قرن سوّم میلادی راجع به سنهٔ ۴۴۵ یا ۴۴۶ ق. م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و به افتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۳ بند ۳ـ ۴)، پلوتارک از قول «دی‌ئیل» نامی مورّخ آتن (از قرن سوّم ق. م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آنها کرده بود ده تالان به او دادند. اگرچه در مبلغ انعامی که به او داده‌اند یقیناً مبالغه شده، زیرا آتن این‌قدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان به پول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورّخ مذکور کرده می‌رساند که چیزی بوده و چیزهایی گفته‌اند. دیون خری سُس تُم[3] نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از «کُرَنْتی‌ها» وجهی خواست و چون جواب دادند (نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود) هرودوت از آنها در کتاب خود، در جایی که تاریخ جنگ سالامین را نوشته بد گفت. این است آنچه بنابر منابع قدیم راجع به هرودوت گفته می‌شود ولی اکثر محققین جدید مایل‌اند که این گفته‌ها را عاری از صحت بدانند. باوجود این اسامی اشخاصی را که در عهد قدیم از او بد یا خوب گفته‌اند ذکر می‌کنیم:

ارسطو اسلوب انشاء هرودوت را برای تاریخ‌نویسی پسندیده ولی او را افسانه گو[4] نامیده و ضمناً غلط‌های کتاب هرودوت را راجع به علوم طبیعی نشان داده (کتاب پوِاتیک[5] فصل نهم ـ نوع حیوان کتاب سوّم بند ۵. تاریخ حیوانات کتاب سوّم بند ۲۲).

توسیدید[6] مورخ معروف و درست‌نویس یونانی که تاریخ جنگ‌های پلوپونس را نوشته در مقدّمهٔ کتاب خود گوید: هرودوت نثرنویسی است که به حقیقت‌نویسی علاقه‌مند نبوده.

کتزیاس، که در دربار داریوش دوّم و اردشیر دوّم طبیب بود، جاهایی را از نوشته‌های هرودوت راجع به کوروش بزرگ، کمبوجیه، داریوش و خشیارشا تکذیب کرده[7]، ولی

---

۱. بازی‌های اَلَمْپ در یونان بی‌شباهت به بازار عُکّاز عرب قبل از اسلام نبود، شرح آن پایین‌تر بیاید.

2. Evsevius

۳. Dion Chrysostome (این عالم در قرن اوّل میلادی می‌زیست).

4. Mythologos
5. Poétique
6. Thucydide

7. Phot - Billioth p. 35 bekk

باید گفت که بعض نوشته‌های خود کتزیاس را هم مورخین دیگر تکذیب کرده‌اند.

ژوزف فلاویوس، مورّخ یهود از قرن اوّل میلادی گوید که همه دروغ‌گویی هرودوت را ثابت می‌کردند و مان‌تُنْ مورّخ مصری گفته که در نوشته‌های هرودوت راجع به مصر غلط‌های زیادی است[1].

سی‌سرون[2]، نطاق معروف رومی، هرودوت را ابوالمورّخ نامیده و گوید: نوشته‌های او مانند نوشته‌های ان‌نیو[3] پر است از افسانه‌های گوناگون.

دیودور سی‌سی‌لی[4] گوید (کتاب ۱ بند ۶۹) اختراعات و افسانه‌هایی را که هرودوت عمداً در تاریخ مصر داخل کرده به سکوت خواهیم گذراند.

استرابون[5] جغرافیادان عالم قدیم گفته (کتاب ۱۱ فصل ۶ بند ۳) به شعرای قدیم مانند هومر[6] و هزیود[7] بیشتر می‌توان اعتماد کرد تا به هرودوت و مورخین دیگر عهد قدیم.

دنیس هالی‌کارناسی[8] مورّخ یونانی که معاصر یولیوس سزار و اگوست بود و قسمتی را از تاریخ روم نوشته در میان تاریخ‌نویسان یونانی هرودوت را لایق نخستین مقام دانسته و او را بر توسیدید ترجیح داده[9].

این است به طور اجمال عقاید مورّخین و نویسندگان عهد قدیم دربارهٔ هرودوت، ولی در عهد جدید اکثر انتقادات به نفع او تمام شده زیرا بیشتر محققین او را رویهم‌رفته مورخی دانسته‌اند که صمیمی بوده و می‌خواسته حقیقت را بنویسد. اینها گویند: اگر هرودوت در بعض موارد دست‌رسی به مدارک و اسناد صحیح نداشته، این نکته به صمیمی بودن او خللی وارد نمی‌کند و او یکی از مورخین ممتاز عهد قدیم به شمار می‌رود. نظر مذکور را نمی‌توان صحیح ندانست. به معتقدات مذهبی هرودوت هم نمی‌توان ایراد کرد، زیرا او یونانی بوده و یونانی‌ها چنین معتقداتی می‌پرورده‌اند، ولی یک‌چیز را نمی‌توان با اغماض گذرانید: هرودوت پارس و پارسی را دوست ندارد و قلم را در بعض موارد تابع حسیات می‌کند. راست است که او یونانی بود و یونانی‌ها پارسی‌ها را دوست نداشتند ولی «توسیدید» و «دیودور سی‌سی‌لی» نیز یونانی بودند و بعض یونانی‌ها مانند پلوتارک، حسیات وطن‌پرستی را در نوشته‌های خود باکمال حرارت بروز داده از عدم بهره‌مندی‌های یونان در مقابل ایران در

---

1. Joseph. adv. aj. 13-14
2. Cicéron
3. Ennio
4. Diodore de Sicile
5. Strabon
6. Homère
7. Hésiode
8. Denyse d' Halicarnasse
9. Biblioth. Coisl. 597

برخی موارد (مانند معاهدهٔ آنتالسیداس) نالیده‌اند ولی با این حال نخواسته‌اند قلم را تابع حسیات کنند. به‌هرحال باوجود ایراداتی که به هرودوت وارد می‌آید باید انصافاً گفت کتبی که او از خود گذاشته و اطلاعاتی که می‌دهد برای تاریخ ایران قدیم هم مهم و گران‌بها است زیرا جز چند کتیبه که مفصل‌ترین آنها شاید دارای دوهزار کلمه باشد، مدارک ملی دیگر برای این قسمتهای تاریخ ایران قدیم نداریم و از کشفیات جدید هم مواد زیاد راجع به این زمان به دست نیامده. بالاخره دربارهٔ هرودوت باید گفت که بیشتر کشفیات راجع به ایران قدیم نوشته‌های او را تأیید می‌کند.

توسیدید[1] مورّخ معروف یونانی که در حوالی ۴۶۰ ق. م تولد یافت و تقریباً در ۳۹۵ ق. م درگذشت. این شخص بهترین مورخ یونانی است: انشاءاش سریع و روشن، علاقه‌مندی‌اش به حفظ بی‌طرفی و حقیقت‌نویسی آشکار و مبرهن. در واقع امر نوشته‌های او راجع به مشرق قدیم نیست، زیرا جنگ‌های «پلوپونس»[2] را که جنگ‌های درونی یونان بود شرح داده ولی چون جاهایی از آن با تاریخ ایران مربوط است و سیاستی راکه دربار هخامنشی نسبت به یونان این زمان اتخاذ کرده بود، خوب می‌نماید، به این مناسبت ذکری از این مورخ نامی شد.

کزِنُفون[3] مورّخ یونانی که‌از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق.م می‌زیست واز شاگردان سقراط حکیم‌بود. این شخص تصنیفات زیاد ازخود باقی گذاشته. راجع به ایران سه کتاب او مخصوصاً جالب توجه است: اولاً سفر جنگی کوروش[4] (مقصود کوروش کوچک است). ثانیاً عقب‌نشینی ده‌هزار نفر که احوال ایران را در زمان اردشیر دوّم هخامنشی می‌نماید. ثالثاً دو کتابی که در اقتصاد؛ تربیت جوانان و طرز مملکت‌داری نوشته. اولی موسوم به «اکونومیکا»[5] و دوّمی معروف به «کوروپدی» است که اکنون بیشتر سیروپدی گویند[6] یعنی تربیت کوروش زیرا برای مصداق تخیلات خود شخص کوروش بزرگ را انتخاب کرده. چون مضامین نوشته‌های او در ضمن تاریخ قدیم ایران مشروحاً ذکر خواهد شد عجالتاً می‌گذریم. کزنفون چنانکه بیاید در جنگ کوروش کوچک با اردشیر دوّم هخامنشی شرکت داشت و بعد از جنگ «کونّاکسا» یونانی‌ها را به اوطانشان مراجعت داد بنابراین آنچه در این باب نوشته مشاهدات خود او است.

---

1. Thucydide
2. Péloponèse
3. Xénophon
4. Expédition de Cyrus
5. Economica (Economie)
6. Cyropédie

کتزیاس[۳] از اهل کنید[۱] مستعمرهٔ دُریانی[۲] در آسیای صغیر، بود ولی تألیفات او به لهجهٔ یُنیانی نوشته شده. مورّخ مذکور در مدت ۱۷ سال (۴۱۵ ـ ۳۹۸ ق. م)معالج پروشات ملکهٔ ایران، یعنی زن داریوش دوّم، و طبیب اردشیر دوّم هخامنشی بود. کتاب‌هایی که نوشته از این قرار است: ۱. پرسی‌کا[۴] (تاریخ ایران). ۲. ایندیکا[۵] (تاریخ هند). ۳. در باب رودها. ۴. در باب کوه‌ها. ۵. دریانوردی به دور آسیا. مهمترین تألیفات او متضمن ۲۳ کتاب بوده: شش کتاب متعلق به تاریخ آسور و ماد، هفت کتاب مربوط به تاریخ ایران (ازکوروش بزرگ تا فوت خشیارشا) و ده کتاب آخر ـ دنبالهٔ تاریخ ایران تا ۳۹۸ ق. م. در این سنه کتزیاس از دربار ایران رفته. مورّخ مذکور گوید که در موقع اقامت خود در دربار شوش، علاوه بر تحقیقاتی که می‌کرد، به مدارک دولتی دست‌رسی داشت و مدارک را «بازی لی‌کای دیفترای»[۶]، یعنی دفاتر شاهی، می‌نامد (از این‌جا معلوم است که لغت دفتر خیلی قدیم است). کتاب‌های کتزیاس راجع به ایران و هند مفقود شده و به ما نرسیده است، ولی مختصری از آن در نوشته‌های «فوتیوس»[۷]، یکی از روحانیون درجهٔ اوّل مسیحی، ذکر شده و تا زمان ما باقی است و نیز دیودورسی سی‌لی، پلوتارک، سترابون، آتِنه[۸]، نیکلائوس دمشقی[۹]، ژوستن[۱۰] و غیره جاهایی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. راجع به کیفیت کتب او باید گفت که چندان طرف توجه و اعتماد نیست: اولاً هند را ندیده و آنچه نوشته ازگفته‌های ایرانیان آن زمان و مردمان سرحدی هند است ثانیاً اشخاصی مانند ارسطو، آرّیان، سترابون و لوسین[۱۱] نوشته‌های او را سخت انتقاد کرده‌اند. راجع به ایران نوشته‌های او ایران دورهٔ هخامنشی را پست‌تر از آنچه هرودوت توصیف کرده می‌نماید. جهت باید از اینجا باشد که در زمان او انحطاط ایران بیش از زمان هرودوت بوده، ولی نُلدِکه گوید او تاریخ پارس را موافق گفته‌های مادی‌ها نوشته. از قسمت‌های نوشته‌های او که تا زمان ما باقی مانده دو چیز به خوبی دیده می‌شود: ۱. عشق به اسپارت و سرداران او مانند

---

1. Cnide
2. Dorien
3. Ctésias
4. Persica
5. Indica
6. Basilikaï Difterai
7. Photius

۸. Athénée ، نویسندهٔ یونانی در قرن سوّم میلادی.

9. Nicolaüs de Damas
10. Justin

۱۱. Lucien ، نویسندهٔ یونانی در قرن دوّم میلادی.

«لئونیداس»[1] و «کل آرخ»[2]. ۲. میل مفرط به اینکه در تاریخ خود حکایات افسانه‌آمیز و حزن‌آور داخل کند. مورّخ مذکور به این هم اکتفا نکرده، خواننده را مطمئن می‌سازد که حیوانات غریب و عجیب هند را، چنانکه توصیف کرده، خودش دیده. از این جهت در قرون بعد او را دروغگو و جاعل افسانه‌ها خوانده‌اند. باوجود این نباید تصوّر کرد که نوشته‌های او به کلی بی‌اهمیت است زیرا چون خواسته با هرودوت رقابت کند تاریخ همان دوره و ازمنه را موافق روایات دیگر نوشته و این نکته برای تاریخ ایران مهم است. در خاتمه مقتضی است گفته شود که در نوشته‌های او راجع به آسور «مارکوارت» عالم آلمانی تحقیقاتی کرده و نتیجه را به طبع رسانیده[3].

دی نُنْ[4] مورّخ یونانی که معاصر فیلیپ مقدونی بود(۳۵۹-۳۳۶ ق.م) کتاب‌های زیادراجع به‌دول آسیایی‌نوشته‌و چون در دربار اردشیردوّم هخامنشی نیز زمانی بوده، از ایران هم سخن رانده. تاریخ او از تأسیس دولت آسور شروع شده به تسخیر مصر به دست اردشیر دوّم «اُخُس» خاتمه می‌یابد. در تألیفات او هرچند حکایت‌هایی که حاکی از چیزهای خارق عادت می‌باشد، زیاد است (بخصوص راجع به هند)، باوجود این کتاب‌های او در نظر مورّخین قرون بعد قدر و اهمیتی داشته و مورّخین عدید مانند پلوتارک، «الیان»[5]، «کرنلیوس نپوس»[6]، «تروگ پومپه»[7] و غیره از کتب او استفاده کرده‌اند اما اصل تألیفات او گم شده و جاهایی از آن به توسط مورّخین قرون بعد به ما رسیده.

مانِ تُنْ اسم این مورّخ مصری تصوّرمی‌کنند «مِرْنْ تْخوتی» بوده، یعنی محبوب رب‌النوع مصری که «تُتْ» نام‌داشت، و مان‌تن یونانی شده این اسم است. مورّخ مذکور که یکی از کاهنان بزرگ مصر و معاصر بطلمیوس اوّل بود (۳۲۳-۲۷۳ ق. م)، به او کمک‌های معنوی در ایجاد هم‌آهنگی و اتحاد بین مذهب یونانی‌ها و مصری‌های قدیم کرد و براثر آن پرستشی ایجاد شد که به پرستش «شاراپیس» معروف گشت. بنابر اطلاعاتی که مان‌تن از هردو مذهب داشت، نظر به مقام بلند کاهنی و نزدیک بودن به منابع قدیم تاریخ مصر، می‌بایست کتاب او مورد توجه واقع شده باشد ولی معلوم می‌شود که در آن زمان قدر این کتاب را ندانسته‌اند چنانکه اکنون فقط قسمت‌هایی از این کتاب باقی است. بعدها

---

1. Léonidas
2. Cléarque
3. J. Marquart, Die Assyrica des Ktesias - Philologus
4. Dinon
5. Elien
6. Cornelius Népos
7. Trogue Pompée

وقایع‌نگاران مسیحی و بنی‌اسرائیل از نوشته‌های او استفاده و مخصوصاً یهودی‌ها برای اینکه قدمت ملت خود را برسانند، به کتاب او استناد و نوشته‌های او را خلاصه کردند. این خلاصه حاوی فهرست تمام سلسله‌های فراعنه مصر است، از اعصار قبل از تاریخ تا تسخیر ثانوی مصر به دست ایرانی‌ها، یعنی زمان اردشیر سوّم هخامنشی. مانِتُنْ سی سلسله را با تعیین سنوات سلطنت آنها به طور کلی ذکر و تاریخ مصر را به سه قسمت تقسیم کرده. هر قسمت تقریباً متضمن ده سلسله است. این تقسیم اگرچه مصنوعی است باوجود این باعث شد که بعدها هم تاریخ مصر قدیم را به سه قسمت تقسیم کنند: عهد قدیم، عهد متوسط، عهد جدید. بعض نویسندگان قرون بعد خبرهایی جعل کرده نسبت آنرا به مانِتُن دادند ولی در ۱۸۴۵ به واسطهٔ مداقه‌ای که «بِکْ»[1] کرد این مطلب معلوم گردید که چه چیزها جعل شده. راجع به خود کتاب «مانِتُنْ» باید گفت که این کتاب را نمی‌توان تاریخ به معنی کنونی نامید، زیرا ارتباط زیاد با داستان‌های مصر دارد و در سنوات وقایع هم اغلاط زیاد است. باوجود این اطلاعاتی می‌دهد که گرانبها است و می‌رساند که نظر مصری‌ها راجع به تاریخ قدیمشان در زمان بطالسه چه بوده. این را هم باید در نظر داشت که بعض اسناد مصری که براثر اکتشافات به دست آمده نوشته‌های او را تأیید نمی‌کند. برای تاریخ ایران قدیم کتاب «مانِتُنْ» از این جهت مفید است که اطلاعاتی راجع به دورهٔ هخامنشی می‌دهد.

بِـرُس[2] کاهن مردوک، رب‌النوع بزرگ کلدانی‌ها در بابل، و معاصر اسکندر و سلوکی‌های اوّلی بود. این شخص تاریخ کلده را به زبان یونانی در سه کتاب نوشت و آنرا به «آنتیوخوس سوتر»[3] سلوکی (۲۸۱-۲۶۲ ق. م) هدیه کرد. اسم کتاب به یونانی «خالدایکا»[4] بوده که همان کلده است. در کتاب اوّل اساطیر و افسانه‌های بابلی تا طوفان نوشته شده، کتاب دوّم حاوی اساطیر و تاریخ است تا سلطنت تیگلات پی‌لیستر چهارم آسوری (۷۴۵-۷۲۷ ق. م) و کتاب سوّم حاکی از تاریخ دوره‌های دیگر تا فوت اسکندر. چون مدارک این مورّخ خطوط میخی قدیم بوده، نوشته‌های او را کشفیات جدید تأیید می‌کند و از این جهت خیلی مهم است، لکن کتاب او به ما نرسیده و اطلاعاتی که راجع به او و نوشته‌های او دارند از طریق کتب مصنفین و مؤلفینی است مانند «یوسف فلاویوس»،

---

1. Boek, Manetho und Die Hundster Periode
2. Bérose
3. Antiochus Soter
4. Chaldaïka

«آفریکن» و «اِوْسِوْیوس»[1]. اقتباساتی که اینها از «برس» کرده‌اند مربوط به عهود بسیار قدیم و بعد به وقایعی است که به تسخیر بابل به دست کوروش بزرگ خاتمه می‌یابد.

پولی بیوس[2] این مورّخ یونانی بین ۲۱۲ و ۲۰۵ ق. م تولد یافته‌و بین ۱۳۰-۱۲۵ ق.م درگذشته. نوشته‌های او راجع به جغرافیا و تاریخ عالم قدیم است، ولی بیشتر کتابهای او گم شده. مهمترین نوشته‌های او در چهل کتاب راجع به تاریخ عمومی بوده و از این عده فقط پنج کتاب اوّل و قسمت‌هایی از کتاب دیگر و کتاب ۱۷- ۱۹- ۴۰ تا زمان ما باقی است. این کتاب‌ها را پولی‌بیوس در واقع برای تاریخ روم نوشته، چنانکه می‌توان گفت مضامین آن تاریخ ۵۳ سال از دوره رومی است و مربوط به زمانی بین ۲۲۰-۱۶۸ ق. م. راجع به خود مورّخ باید در نظر داشت که نسبت به رومی‌ها خوش‌بین است و حتی خواسته بنماید که دست تقدیر دنیا را به طرفی می‌برده که تماماً در تحت اداره یک ملت قوی درآید. بنابراین سه نقص بزرگ در نوشته‌های او هست: ۱. به وقایعی که نظر او را نمی‌رساند، اهمیت نداده و می‌گوید قابل تحقیق و تدقیق نیست. ۲. وقایعی که به روم یا به دوستان زیادی که در روم داشته و متنفذ بوده‌اند برمی‌خورد به سکوت گذشته یا به طور دیگر تعبیر شده. ۳. مقصود مهم او این است که از تاریخش درسهای عبرت گیرند و حکمت عملی آموزند. بنابراین تشبیهات و قضاوت‌هایی که می‌کند، غالباً برای تأییدنظری است که صحیح یا سقیم قبلاً اتخاذ کرده و بالنتیجه جهات وقایع یا تغییر حکومت‌ها و غیره مبنی بر تأویل و تفسیری است که از عقیدهٔ او ناشی گشته. باوجود این کتابهای او برای مورّخ مهم است. زیرا او همواره سعی داشته که جهات وقایع را روشن کرده ارتباط حوادث را با یکدیگر نشان دهد و به این مناسبت تاریخ خود را تاریخ «پراگماتیک»[3] نامیده. جاهایی از کتاب‌های پولی بیوس با مشرق قدیم و ایران مربوط است و به همین جهت باوجود اینکه او کتاب‌های خود را برای تاریخ روم نوشته، شمه‌ای از این مورّخ و نوشته‌های او ذکر شد.

دیودور سیسیلی[4] این مورّخ یونانی که‌در قرن اوّل قبل از میلاد می‌زیست خواسته یک دوره‌تاریخ عمومی بنویسدو چهل کتاب‌نوشته ولی تنهابیست و یک کتاب او کاملاً در دست است و از مابقی فقط قسمت‌هایی تا زمان ما باقی مانده. چون تاریخ او راجع به ممالک و ملل مختلفه می‌باشد، موسوم به کتابخانهٔ تاریخ است[5] و نوشته‌های او

---

1. Joseph Flavius, Africain, Eusevius
2. Polybius (Polybe)
3. Pragmatique
4. Diodore de Sicile
5. Bibliothèque Historique

مبنی بر نوشته‌های مورّخینی است که قبل از او بوده‌اند مانند هرودوت، کتزیاس و هکاتیوس یونانی از آبدر[۱] (معاصر اسکندر و بطلمیوس اوّل). دیودور مصر را چهار قرن بعد از هرودوت دیده یعنی وقتی که مصری‌ها تاریخ قدیم مصر را فراموش کرده بودند، تمدن یونانی در آنجا ریشه دوانیده بود و کتاب‌های زیاد در اسکندریه راجع به تاریخ منتشر می‌شد. بنابراین دیودور به منابع و مدارک صحیح‌تری دست‌رسی داشته. نوشته‌های او راجع به روابط ایران و یونان، اوضاع مصر و فینیقیه در زمان تسلط پارسی‌ها مخصوصاً جالب توجه است، چه وقایع را مرتب نوشته، ولی سنواتی که ذکر کرده مورد اعتماد نیست. چنانکه گفته شد این مورّخ امتحان کرده که تاریخ عالم را بنویسد و اگرچه نمی‌توان گفت که خوب از عهده برآمده ولی این نخستین امتحانی است که در عهد قدیم کرده‌اند. از نوشتجات او در این زمینه معلوم است که در تحت نفوذ رواقیون[۲] بوده و عقیدهٔ آنها در باب اخوّت تمام ملل و نیز راجع به اینکه «مورّخین از طرف خدا مأمورند یونانی‌ها را با ملل غیر یونانی (یا چنانکه یونانی‌ها می‌گفتند با بربرها)[۳] الفت دهند.» در تألیفات او منعکس شده. چنانکه گفته شد دیودور از هکاتیوس چیزهای زیاد اقتباس کرده. راجع به این مصنف هم معلوم است که چون در زمان اسکندر بود می‌خواست، به جهانگیری‌های او معنی معینی داده او را برانگیختهٔ آسمان برای نزدیک کردن ملل با یکدیگر بداند و از این نظر حکومت مطلقهٔ اسکندر، یا چنانکه گویند، «استبداد منوّر»[۴] را ترویج مذهب و تمدّن مصری را از نظر یونانی تفسیر کرده و دربارهٔ اسکندر به مبالغه نزدیک شده. اینکه دیودور از نظر «هکاتیوس» در بسیاری از موارد متابعت کرده نیز از

---

۱. آبدِرْ شهری بود در تراکیه، درکنار بحر الجزایر، و موطن (دموکریت) حکیم یونانی به شمار می‌رفت.

۲. فلسفهٔ رواقی یکی از مکاتب یا مذاهب فلسفی یونان است. بانی آن «زِنُنْ» یونانی بود و چون او در یکی از رواق‌های آتن عقاید خود را می‌آموخت، فلسفه‌اش بدین اسم معروف شد. رواقیون راجع به اخلاق می‌آموختند که شخص باید خود راکاملاً مطیع عقل کرده به سلامتی، مال، لذائذ، محن و غیرم بی‌قید باشد. یگانه وسیلهٔ خوش‌بختی برای انسان در این است که با تقوی بوده تحمّل دردها و مصایب را در این راه چیزی حقیر بداند و چون انسان دارای تقوی شد، برای سعادت‌مندی او حدّی نیست.

۳. یونانی‌ها یا بهتر گفته باشیم آتنی‌ها غیر یونانی را «بربر» می‌گفتند، چنانکه در داستان‌های ما غیر ایرانی را تور گفته‌اند و عرب غیر عرب را عجم خوانده. غالباً تصوّر می‌کنند که بربر یونانی به معنی وحشی است، ولی تصوّر نمی‌رود که چنین باشد، زیرا در جایی از کتاب هرودوت که در ذیل بیاید مورّخ مذکور گوید: «لاسدمونی‌ها (اهالی شبه جزیرهٔ پلوپونس) پارسی‌ها را به جای بربر خارجی گویند». از اینجا منطقی است استنباط کنیم که آتنی‌ها به جای خارجی بربر می‌گفتند.

4. Absolutisme éclairé

اینجا پیدا است که نظر دیودور در موارد زیاد به نظر مانِتُنْ شبیه است و حال آنکه نمی‌توان احتمال داد نوشته‌های او را دیده باشد. جهت مشابهت عقاید از این است که هکاتیوس کتاب خود را در زمینهٔ عقاید مانِتُن نوشته و دیودور چیزهای زیاد از هکاتیوس اقتباس کرده.

کُرْنِلیوسْ «نپوس» [۲]

نویسندهٔ رومی که‌بین ۹۹ و ۲۴ ق. م می‌زیست. از نوشته‌های او تألیفی است در ۱۶ کتاب راجع به احوال اشخاص نامی [۱] و نیز کتابی که در شرح زندگانی سرداران بزرگ نوشته. جاهایی از این کتب مانند «تمیستوکل»، «پادشاهان»، «داتام» و غیره با تاریخ ایران قدیم مربوط است، ولی باید در نظر داشت که نوشته‌های این مؤلّف چندان مورد توجه نیست زیرا مؤلف به صحیح‌نویسی علاقه‌مند نبوده یا به مدارک صحیح دست‌رسی نداشته. اسلوب چیزنویسی او را هم نمی‌پسندند و به علاوه نظرش دربارهٔ اشخاص و قضاوتش در باب وقایع عمیق نیست. بنابراین باید نوشته‌های او را با نوشته‌های مورخین درست‌نویس و فکور سنجید والاّ ممکن است خواننده در اشتباه افتد.

تروگ پومپه

این مورّخ از اهل گل [۳]، فرانسهٔ کنونی، و معاصر اوگوست [۴] امپراطور روم بود (۳۱ ق. م - ۱۴ م)، ولی کتاب‌های خود را به زبان لاتین نوشت. او خواسته تاریخ عمومی بنویسد و از زمان نینوس پادشاه داستانی آسور شروع کرده بعد به تاریخ ماد و پارس گذشته ولی معلوم است که مهمترین کتاب‌های او راجع به دولت مقدونیه بوده زیرا تاریخ عمومی خود را «فیلیپیک» نامیده. از ۴۴ کتاب او فقط مقدمه‌ای [5] باقی مانده و سایر کتابها گم شده، ولی از فهرستی که در مقدمه ذکر کرده مندرجات کتاب‌های او معلوم است و به علاوه «ژوستن» مورّخ رومی اقتباساتی از او ذکر کرده که تا زمان ما باقی است و پایین‌تر ذکرش بیاید.

گایوس پلینوس (پلین) [۶]

عالم رومی که‌در ۲۳ میلادی تولد یافت وزمان فوتش محققاً معلوم نیست. این شخص را پلین بزرگ نامند زیرا برادرزاده‌ای از طرف مادر داشت که معروف به‌پلین کوچک است. عالم مزبور کتاب‌های زیاد نوشته که به قول پلین کوچک عدّه‌اش از یکصد و شصت تجاوز می‌کرده ولی این کتاب‌ها

---

1. De Viris illustribus
2. Cornelius Nepos
3- Gaule
4. Auguste
5. Prologoï
6. Pline

مفقود گشته و فقط سی و هفت کتاب او موسوم به تاریخ طبیعی[1] تا زمان ما باقی مانده. می‌توان گفت که این کتاب‌ها دائرةالمعارف عهد قدیم است، زیرا کتب مزبور پر است از همه‌گونه اطلاعات (گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی، سنگ‌شناسی، ستاره‌شناسی، طب، فیزیک، جغرافیا، شناسایی احجار کریمه و غیره). خود مؤلف گوید که برای تألیف این کتاب‌ها دوهزار کتاب خوانده و بیست‌هزار یادداشت کرده. در این کتاب‌ها او اسامی ۳۲۷ نویسندهٔ یونانی و ۱۴۶ نویسندهٔ رومی را ذکر می‌کند و چون نوشته‌های اینها غالباً مفقود شده، از این حیث هم کتاب‌های پلین بزرگ مهم است. از کتب مزبور ۳۷ کتاب را پلین در ۷۷ میلادی به تیتوس[2] امپراطور روم هدیه کرد. اهمیت این کتاب‌ها برای تاریخ عهد قدیم از این حیث است که اطلاعاتی در باب ممالک مختلفهٔ مشرق قدیم و ایران می‌دهد. راجع به مندرجات کتب او باید گفت، تمامی آنچه راکه نوشته نمی‌توان صحیح دانست ولی از شخصی هم که خواسته از همه‌چیز حرف بزند نمی‌توان متوقع بود که هرچه نوشته صحیح باشد. انشاءاش، به عقیدهٔ محققین، در نوشته‌های او مختلف است یعنی آنرا در بعض جاها مغلق و پیچیده در برخی روان و در قسمتی بد تشخیص داده‌اند.

یوسف فلاویوس[3] مورّخ یهودی که در ۳۰۷ م. تولد یافت، پس از اتمام تحصیلات عالیه در عبری و یونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود به روم رفت و بعد در موقع جنگ وِسْپاسیانْ سردار روم[4] با یهود تسلیم شد. چون پیش‌بینی کرد که وسپاسیان و پسر او تیتوس امپراطوران روم خواهند شد، و چنین هم شد، مورد توجّه مخصوص دو امپراطور مزبور گردید. تیتوس پس از تسخیر بیت‌المقدس تمام کتب مذهبی یهود را به احتیار او گذاشت و او سنوات آخر عمر خود را در دربار روم گذرانده کتبی راجع به تاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت. کتاب‌های او از این قرار است: ۱. هفت کتاب راجع به وقایعی که دنبالهٔ آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت‌المقدس بود. ۲. کتاب دیگر که حاوی بیست فصل و راجع به عهد عتیق یهود است. این کتاب را، چنانکه خود فلاویوس گوید، با این مقصود نوشته که یونانی‌ها با تاریخ یهود آشنا شوند، رومی‌ها بدانند که ملت او گذشته‌های مفصل داشته و چیزهایی که نویسندگان رومی راجع به این ملت منتشر می‌کنند صحیح نیست. در این تألیف تا فصل هفتم کتاب یازدهم نوشته‌های او موافق تورات است، بعد از سلطنت

---

1. Naturalis Historiae
2. Titus
3. Joseph Flavius
4. Vespasien

کوروش بزرگ تاریخ یهود را دنبال کرده وقایع دورهٔ بطالسه و سلوکیها را به تفصیل شرح داده و سپس پائین‌تر آمده به دورهٔ رومی‌ها رسیده. ۳. کتاب‌هایی نیز در شرح احوال خود نوشته که در واقع دنبالهٔ کتاب مذکور است. ۴. کتابی هم که در قدمت ملت یهود نوشته. این کتاب در واقع امر برای دفاع از ملت مزبور تألیف شده. توضیح آنکه آپیون[1] یکی از نحویّون اسکندرانی را یونانی‌ها به روم فرستاده بودند و او در نزد کالی‌گولا امپراطور روم از یهود بدگویی کرده می‌گفت که آنها امپراطور مزبور را خدا نمی‌دانند. در این کتاب فلاویوس از تاریخ‌نویسی یهودی‌ها و سایر مورّخین مشرق‌زمین دفاع کرده گوید که آنها بهتر از مورّخین یونانی از عهده برآمده‌اند. سپس ازمانِتُنْ مورّخ مصری و سایر مورّخینی که نوشته‌اند مسقط‌الرأس یهودی‌ها مصر است انتقاد و پس از آن در مقابل آپیون از ملت یهود، موسی و قانون‌گذاری او دفاع کرده. ۵- کتابی هم به دست آمده موسوم به حکومت عقل که بعض محققین آن را به فلاویوس نسبت می‌دهند. مصنف این کتاب می‌خواسته فلسفهٔ یونانی را با گفته‌های تورات وفق دهد. اهمیت نوشته‌های این مورّخ از اینجا مشاهده می‌شود که نویسندگان معتبر کلیسیا (مسیحی) مانند تئوفیل[2]، کلمان اسکندرایی[3]، اِوْسِوْیوس[4] و غیره به او استناد کرده‌اند انشاء، چنانکه گویند، فصیح و روشن است، ولی مورّخ مذکور در همه جا بی‌طرفانه صحبت نکرده: راجع به روم بیان او متملقانه است و جاهایی هم که از خود دفاع کرده، قلم او تابع حسیات شخصی شده.

کَنْتْ کوْرْتْ[5] «کوین توس کورثیوس روفوس»، مورّخ رومی که زمان زندگانیش محققاً معلوم‌نیست، ولی ظن قوی این است که در قرن اوّل میلادی می‌زیسته و کتاب‌های خود را در زمان کلاودیوس[6] امپراطور روم (۴۱-۵۴ م) تألیف کرده. نوشته‌های او معروف است به تاریخ اسکندر کبیر که ده کتاب داشته ولی از آنها دو کتاب اوّلی، آخر کتاب پنجم، ابتدای کتاب ششم گم شده و از کتاب دهم جاهایی افتاده. در قرون بعد اشخاصی در صدد برآمده‌اند که کتاب‌های او را تکمیل کنند و مخصوصاً «فرَیْنِ شمیوس»[7] که از لاتین‌دان‌های معروف بود در این راه زحمات زیاد متحمل شد. کتاب‌های

---

1. Apion
2. Théophile
3. Clément d' Alexandrie
4. Eusevius
5. Quinte Curce (Quintus Curtuis Rufus)
6. Claude

۷. Freinchemius، در قرن هفدهم می‌زیست.

کنت‌کورث در قرون سابق خوانندهٔ زیاد داشت، ولی حالا نوشته‌های این مورّخ چندان طرف توجه نیست زیرا به زیبایی توصیف و عبارت‌پردازی بیش از صحیح‌نویسی علاقه‌مند بوده و معنی را فدای صورت کرده. منابع تاریخ او را باید این نوشته‌ها دانست: ۱. خاطره‌های «بطلمیوس لاگا»[1] و بعض سرداران دیگر اسکندر که آریّان هم از این منابع استفاده کرده ولی استفاده او عاقلانه‌تر است. ۲. اختراعات و افسانه‌های «اُنِش کریت»[2] و «گالیس‌تن»[3] که بعد موضوع رومان تاریخی «کِلی‌تارْخ»[4] گردید و کنت‌کورث مستقیماً یا به وسیله کتب دیگر از این رومان چیزهایی برداشته. معلوم است که مقصود او از این اقتباسات تفریح خوانندگان بوده، نه تعلیم تاریخ. معایب این نویسنده علاوه بر آنچه گفته شد این است: ۱. کنت کورث برخلاف آریّان از فنّ سوق‌الجیشی بی‌اطلاع است و از این جهت نوشته‌های او در مواردی مفهوم نیست. ۲. سنوات وقایع را ذکر نکرده و حتی فصول سال را مبهم نوشته، بنابراین رشتهٔ وقایع ترتیب صحیحی ندارد و خود وقایع گاهی پیش و پس می‌شود. ۳. اطلاعات جغرافیایی‌اش ناقص است و چنین به نظر می‌آید که از هیئت هم بهره‌ای نداشته.

با وجود همهٔ این معایب کتاب او را باید خواند، زیرا اطلاعات گران‌بهایی نسبت به اخلاق، عادات و قوانین مقدونی‌ها می‌دهد و این نکته برای تاریخ ایران قدیم مهم است. دیگر اینکه چون کنت‌کورث یونانی نبود باوجود ستایشی که برای اسکندر داشت مطالب را بازتر نوشته و کارهای بد اسکندر را کمتر پرده‌پوشی کرده.

کُرْنلیوس تاسی‌توس[5] مورّخ معروف رومی و یکی از نویسندگان اوّل درجهٔ عالم، در ۵۰ میلادی تولد یافت و در زمان «وسپاسیان» به‌امور دولتی اشتغال ورزید. در زمان تیتوس به درجهٔ سناتوری رسید و بعدها اوضاع روم او را مجبور کرد از کارهای دولتی کنار گیرد. پس از آن این مورّخ ساعات فراغت خود را به مطالعه و تاریخ‌نویسی صرف کرد، پس از چندی (قونسول) شد و در زمان تراژان در آسیا سمت (پروقونسولی)[6] یافت. فوت او در ۱۲۰ میلادی روی داد. تاسی توس تألیفات زیاد دارد و نوشته‌های او از شاهکارهای ادبی زبان لاتین به شمار می‌رود. از کتبی که در تاریخ نوشته سالنامه‌ها خیلی معروف است[7]. این تألیف حاوی ۱۶ کتاب بوده و از آن چهار کتاب اولی، ابتدای کتاب

---

1. Ptolémée Laga
2. Onescrite
3. Callisthène
۴. Clitarque ، یکی از سرداران اسکندر.
5. Cornelius Tacitus
6. Proconsul
7. Annaleles

پنجم و قسمتی از کتاب ۶ و ۱۱ و ۱۶ تا زمان ما باقی مانده. بعضی عقیده داشتند که این تألیف از تاسی‌توس نیست، ولی این عقیده عاری از مبنا است. سالنامه‌های او چندان ارتباطی با تاریخ ایران ندارد، باوجود این از بعض جاهای آن که راجع به روابط رومی‌ها با اشکانیان است می‌توان استفاده کرد.

از نوشته‌های تاسی‌توس دیده می‌شود که از معنویون[1] است و نسبت به اوضاع زمان خود بدبین. بنابراین، چون از ترقی جامعهٔ روم مأیوس است، عقیده دارد که رومی‌ها باید اوضاع قدیم را حفظ کنند و سیرهٔ خودشان را بر صفات رومی‌های قدیم قرار دهند.

پلوتارک[2] مورّخ یونانی که تقریباً بین ۵۰ و ۱۲۰ میلادی می‌زیست. او تحصیلات خود را در آتن به انجام رسانیده پیرو فلسفهٔ افلاطون گردید. بعد به مسافرت‌ها پرداخته به ایتالیا رفت و طرف توجه رومی‌ها شد. مدتی هم در مصر اقامت داشت و راجع به مذهب مصری‌ها تحقیقاتی به عمل آورد. کتاب‌هایی که نوشته زیاد است و شخصی لامپرس نام، که تصور می‌کنند از شاگردان او بوده، عدّهٔ تصنیفات این عالم را ۲۱۰ کتاب دانسته. نوشته‌های او را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند تاریخی و فلسفی: ۱. کتاب‌های تاریخی عبارت است از شرح احوال رجال که بیشتر آنها یونانی یا رومی بوده‌اند و باید به این تصنیفات شرحی را که پلوتارک راجع به اردشیر دوّم هخامنشی نوشته علاوه کرد بعض نوشته‌های او در باب رجال با تاریخ ایران مربوط است (مثلاً: اردشیر، تمیستوکل، آژزیلاس، اسکندر و غیره) مقصود او در این قسمت انتقاد وقایع و یافتن جهات آن نبوده، بلکه می‌خواسته اشخاص را با یکدیگر مقایسه کند و از اینجا نتایج اخلاقی بگیرد. از این جهت در بعض موارد به شرح زندگانی یک شخص تاریخی اکتفا نکرده، رجال نامی یونان را با رجال معروف روم مقایسه کرده، در جزئیات احوال آنها داخل شده و زندگانی خصوصی و صحبت‌ها و کلمات قصار اشخاص را در کتاب خود گنجانیده. ۲. تصنیفات فلسفی او بیشتر راجع به اخلاق است و اخلاق را مربوط به مذهب می‌دارد. از این تصنیفات او، که برای تاریخ مشرق قدیم و ایران اهمیت دارد، کتابی است که در باب «ایزیس» و «اُزیریس» نوشته (اُزیریس را مصری‌های قدیم خدای آفتاب غروب‌کننده و ایزیس را زن او یا ربةالنوع ماه می‌دانستند). پلوتارک در این کتاب از کتب یونانی زمان خود که از جملهٔ کتاب‌های مانِتُنْ و هکاتیوس

---

1. Idéalistes
2. Plutarque

آبدری است، استفاده کرده. در میان کتب قدیمه این تألیف پلوتارک اطلاعات کامل‌تری راجع به مصری‌های قدیم می‌دهد و تصوّر می‌کنند که این کتاب را زمانی که در مصر بود نوشته. مورّخ مزبور در کتاب مذکور اطلاعات مفیدی هم راجع به مذهب ایرانیان قدیم می‌دهد. قسمت‌هایی را از این کتاب آثار تاریخی تأیید می‌کند، ولی قسمت‌هایی هم از نظر یونانی نوشته شده یعنی چنانکه یونانی‌ها مذهب مصری‌ها را می‌فهمیدند. این کتاب را پلوتارک به اسم کاهنهٔ ربةالنوع «ایزیس» در معبد دِلفْ واقع در یونان نوشته و خود مؤلف هم در معبد مزبور کاهن بود. بطورکلی پلوتارک ازکتب متقدّمین و نیز از منابعی استفاده کرده که بعض آنها در قرون بعد مفقود شده و از این حیث هم نوشته‌های پلوتارک اهمیت دارد. از جمله کتب مفقوده کتاب «دی‌نُن» یونانی است که در دربار اردشیر دوّم هخامنشی می‌زیست و چیزهای زیاد راجع به وقایع آن زمان نوشته بود که به ما نرسیده.

آرّیان[2] مورّخ یونانی که در نیکومدی[1] واقع در بی‌تی‌نیه (در آسیای صغیر) تولّد یافت و در زمان آدریان امپراطور روم از ۱۳۰ تا ۱۳۸ میلادی سمت قونسولی روم را در کاپادوکیه دارا بود. سپس از کارهای دولتی کناره کرد و تا زمان «مارک‌اورل» امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰ م.) زنده بود. این نویسنده تألیفات زیاد از خود در فلسفه، تاریخ، جغرافیا و فنون سوق‌الجیشی باقی‌گذارد ولی اکثر نوشته‌های او بعدهاگم شد. از تألیفات او راجع به تاریخ، «آنابازیس» یا تاریخ سفرهای جنگی اسکندر است که گویند موافق منابع صحیحه نوشته، ولی این منابع اکنون در دست نیست. در باب درست‌نویسی او عقاید مختلف است و چون در جای خود مضامین نوشته‌های او راجع به قشون‌کشی اسکندر به ایران مشروحاً بیاید زیادی است در اینجا راجع به این مسئله صحبتی بشود. همین‌قدر اجمالاً گوییم که آرّیان یونانی متعصبی است و باوجود اینکه از پیروان اِپیک‌تِتْ[3] فیلسوف رواقی بود، افتخار می‌کند که از ستایش‌کنندگان اسکندر است و به او از طرف خدایان الهام شده تاریخ این پادشاه را بنویسد. بنابراین تاریخ او خشک است و چیزهایی که به اسکندر برمی‌خورده به سکوت یابه اجمال برگزار شده. کلیتاً از نوشته‌های او این نظر حاصل می‌شود: آرّیان خواسته

---

1. Nicomédie   2. Arrien (Flavius Arrianus)   3. Épictète

از کزنفون تقلید کند (حتی اسم کتاب خود را هم از او اقتباس کرده)[1] و چنانکه کزنفون کوروش بزرگ، یا بانی دولت پارس را، کمال مطلوب خود قرار داده، آریّان هم اسکندر، یا مخرّب همان دولت را، معبود خود دانسته. لذا برای دانستن حقایق باید همواره روایات او را با روایات سایر مورّخین سنجید و مؤلف همین اسلوب را اتخاذ کرده. از سایر کتب او اینها قابل ذکر است: ۱. چهار کتاب راجع به هند نوشته و از اطلاعاتی، که نه آرخ امیرالبحر اسکندر راجع به هند داده، استفاده کرده. ۲. کتاب‌هایی راجع به وقایع چند سال پس از فوت اسکندر نوشته بود، ولی غالباً مفقود شده و مختصری از آن باقی است. ۳. تألیفاتی نیز راجع به تاریخ جنگ‌های رومی‌ها با پارتی‌ها کرده که نیز مفقود شده و فقط قطعاتی از آن و قسمت‌هایی از نوشته‌های او راجع به جنگ با آلان‌ها باقی مانده. ۴. کتابی این مورّخ راجع به جغرافیا نوشته که موسوم است به پریپلوس[2] یا دریانوردی دور دریای سیاه. ۵ـ کتابی را هم، که حاوی صحبت‌های اِپیک‌تِت[3]، استاد آریّان بود به او نسبت می‌دهند.

فیلــون[5] از اهل بیبلوس[4] که در قرن دوّم میلادی می‌زیست. او اصلاً فینیقی بود، ولی چون بعدهایونانی شد، تألیفات‌خود را به‌این زبان‌نوشت. کتاب او راجع به تاریخ فینیقیه است و به اسم یکی از حکماء قدیم فینیقیه سان‌خونیاتُن[6] نام دارد. منابع این کتاب بومی است و در زمان آدریان امپراطور روم (اوائل قرن دوّم میلادی) جمع آوری شده. ازکتاب او فقط قسمت‌هایی به ما رسیده. توضیح آنکه اِوْسِوْیوس جاهایی را که راجع به خلقت عالم و اساطیر است از او اقتباس و در تألیفات خود ذکر کرده. از این قسمت‌ها معلوم است که فیلون طرفدار «اِوْهِمِرْ» یونانی بود و راجع به ارباب و انواع یونانی عقیده داشت که آنها در ابتدا مخلوقی بوده‌اند مانند انسان، ولی به واسطهٔ کارهای محیرالعقولشان پس از مرگ به مقام الوهیت ارتقاء یافته‌اند.

---

1. Anabasis 2. Periplus

۳. Épictète فیلسوف قرن اوّل میلادی از مذهب رواقی، در فریگیه تولد یافت و غلام شخصی اپافرودیت (Epaphrodite) نام در روم بود. آقای او روزی پای فیلسوف مزبور را برای زجر در آلتی گذارده می‌پیچاند. اپیک‌تت گفت: «چنین که تو می‌کنی پایم خواهد شکست» اپافرودیت شقی اعتنایی به حرف او نکرد و چون پای فیلسوف شکست، او به گفتن این چندکلمه اکتفا کرد، «نگفتم که چنین خواهد شد؟».

۴. Byblos ، این شهر را جبل نیز نامند، در فینیقیه در شمال بیروت واقع است.

5. Philon 6. San Chouniathon

ژوسْتَنْ[1] زمان زندگانی این نویسنده محققاً معلوم نیست ولی تصوّر می‌کنند که‌در زمان آنْتونَنْ[2]ها، بخصوص آنْتونَنْ مقدس[3]، زندگانی می‌کرده (یعنی تقریباً بین ۱۳۸-۱۶۱ میلادی). باوجود این راجع به زمان زندگانی او بعضی تا قرن چهارم میلادی پایین می‌آیند. اسم این نویسنده هم درست معلوم نیست ولی غالباً او را به زبان لاتین یوستی‌نوس[4] می‌نامند. ژوستن در واقع مورّخ مستقلی نیست: اوکتاب‌های تروگ پُمپه[5] راکه ذکرش بالاتر گذشت، خلاصه‌کرده و چیزی از خود برآن نیفزوده. راجع به تروگ پُمپه در جای خود ذکر شدکه تاریخ عالم را نوشته بود ولی ۴۴کتاب مورّخ مزبور گم شده و فقط از خلاصه‌های ژوستن معلوم است که تروگ پُمپه از گذشته‌های کدام ملل صحبت داشته. بنابراین از فهرست ژوستن نه فقط به طور خلاصه پی به نوشته‌های تروگ پُمپه می‌بریم، بلکه می‌دانیم که مورّخ مزبور از کدام مورّخین عهد قدیم استفاده کرده. نویسندگان قرون بعد دربارهٔ خلاصه‌کنندگان همیشه خوش‌بین نبودند. توضیح آنکه عقیده داشتندکه آنها پس از خلاصه کردن کتاب‌هایی اصل کتب را معدوم می‌کردند. این نسبت را بعضی به ژوستن هم داده می‌گفتندکه اصل کتب تروگ پُمپه را در آتش انداخته، ولی چنین به نظر می‌آیدکه ژوستن چنین اتهامی را پیش‌بینی کرده بود زیرا در مقدمه و چند جای کتاب خود از تروگ پُمپه وکتب او سخن می‌راند، مثلاً در مقدمه گوید: «چنانکه بعض رومی‌ها تاریخ روم را به زبان یونانی نوشتند، تروگ پمپه خواست تاریخ یونان و سایر ملل را به زبان لاتین بنویسد... و من کتاب‌های او راگلچین کرده دسته‌گلی ترتیب دادم...». تفاوتی که در نوشته‌های ژوستن و سایر مورّخین راجع به وقایع زمان اسکندر دیده می‌شود، از تروگ پمپه است و نیز این نکته که ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته، نیز از مورّخ مذکور ناشی شده.کلیتاً ترتیب نوشته‌های ژوستن و نواقص آن از کتب اصلی است، از جمله اینکه بعض وقایع مهم را به سکوت گذرانیده، و حال آنکه از چیزهایی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده.

اسلوب انشای ژوستن را روی هم رفته بد نمی‌دانند و بلکه در بعض جاها عالی است، اگرچه معلوم نیست که این انشاء از خود او است یا از تروگ پمپه اقتباس شده. در خاتمه باید گفت‌که هرچند نوشته‌های ژوستن سواد مختصری است ازکتب تروگ پُمپه باوجود این سواد

---

1. Justin

۲. Antonins ، هفت‌نفر از قیاصره روم به این اسم معروفند و زمان سلطنت‌شان از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی بود.

3. Antonin le Pieux
4. Justinus
5. Trogue Pompée

مزبور با نواقصی که دارد، سواد پردهٔ نقاشی بزرگی است. عدهٔ کتاب‌های ژوستن به عدهٔ کتاب‌های تروگ پمپه ۴۴ است و جاهای زیادی از کتب او با تاریخ ایران قدیم ارتباط دارد.

آفریکَن[1] درقرن سوّم میلادی می‌زیست ومعروف است از این حیث که سنوات تاریخ عهد قدیم را با تاریخ مسیحی مقایسه کرده[2]. مورّخ مذکور در زمان سِپ تیم سِور[3] (۱۹۳-۲۱۱ م) در بعض از جنگهای او با اُسرُاِنْ[4] و آدیابِن[5] (دو ولایت ایران اشکانی) شرکت کرد و بعد در زمان گُردِینْ امپراطور روم (۲۳۸-۲۴۱ م) در فلسطین مقام محترمی داشت. تألیف او که موسوم به «پنج کتاب کرونولوژی» می‌باشد[6] خیلی معروف است و از خلقت عالم شروع شده به سال ۲۲۱ میلادی خاتمه یافته. این کتاب به ما نرسیده و فقط قسمت‌هایی از آن باقی است. از کتاب دیگر او که مضامینش بسیار متنوع و موسوم به خِسْ تُوی[7] بوده فقط قطعاتی تا زمان ما محفوظ مانده.

اِزِبْ (اِوْسِوْیوسْ)[8] از روحانیون مسیحی بود. در فلسطین تولد یافت و در بیت‌المقدس و انطاکیه تحصیلات خود را به اتمام رسانیده از پیروان فلسفهٔ افلاطون گردید، زمان حیاتش ۲۶۳-۳۴۰ میلادی است. این شخص کتب زیاد راجع به تاریخ عیسویّت و قسطنطین اوّل امپراطور روم نوشته. کتاب او را راجع به امپراطور مزبور شبیه کتاب کزنفون راجع به کوروش بزرگ (سیروپدی) می‌دانند. او را پدر تاریخ عیسویت خوانده‌اند: از کتب تاریخیش کتابی است که در آن تاریخ کلیسیا را از ابتدای ظهور مذهب عیسوی تا ۳۲۴ میلادی شرح داده. او از کتابخانه‌های مذهبی و دفترخانه‌های دولتی استفاده کرده و اسلوب انشاءاش را ستوده‌اند. اِزِبْ علاقه‌مند است به اینکه جهات وقایع را روشن ساخته گذشته‌های دوره‌ای را با اوضاع زمان خود ارتباط دهد. کتاب او اطلاعات زیاد راجع به مشرق قدیم و ایران می‌دهد.

آمْمِیَنْ مارْسِلّنْ[9] این مورّخ یونانی بود، ولی کتاب‌های خود را به زبان رومی (لاتین) نوشته. اودر ۳۳۰ م. درانتاکیه سوریه‌تولد یافت ودر ۴۰۰ م. درگذشت معروف‌ترین تألیف او تاریخ روم است (از ۹۶ تا ۳۵۹ م) که در ۳۱ کتاب نوشته و سیزده

---

1. Sextus Julius Africanns
2. Chronologie Comparée
3. Septime Sévère
4. Osroéne
5. Adiabène
6. Pentabiblon Chronologikon
7. Chestoï
8. Eusèbe (Evsevius Pamphyle)
9. Ammien Marcellin (Ammianus Marcellinus)

کتاب اول گم شده. کتاب‌های او دنبالهٔ تاریخ «تاسی‌توس» مورّخ معروف رومی است و دیده می‌شود که آم‌مین سعی داشته از او تقلید کند. مورخ مذکور با یولیان امپراطور روم در سفرهای جنگی او با آله‌مان‌ها و ایرانیان شرکت داشت و از نوشته‌های او معلوم است که شخصی بوده رزمی و علاقه‌مند به صحیح‌نویسی. توصیفی که از ممالک مختلفه کرده استقلال نظر و فکر او را نشان می‌دهد. محققین اسلوب انشاء او را خوب نمی‌دانند: بیان او مغلق، باطنطنه و تاریک است، و حال آنکه بیان مورخ باید روان، ساده و روشن باشد. از آنچه گفته شد معلوم است که کتاب‌های او برای این زمان تاریخ ایران هم اهمیت دارد.

پروکوپ (پروکوپیوس)[1]

مهم‌ترین مورّخ بیزانس (روم شرقی) که در آخر قرن پنجم میلادی تولدیافت و پس از اتمام تحصیلات، منشی «بی‌لی‌زار» سردار معروف بیزانس شد (۵۲۷ م). در جنگ‌هایی که این سردار با (واندال‌ها)، گُت‌ها در ایتالیا و ایرانی‌ها کرد، مورخ مذکور با او بود. سال وفاتش معلوم نیست، تصور می‌کنند که در حدود ۵۶۰ م. روی داده. از کتاب‌های او دو کتاب اول راجع است به جنگ‌های بیزانس با ایران، سومی و چهارمی ـ باواندال‌ها، پنجمی و ششمی و هفتمی ـ با گُت‌ها، هشتمین کتاب او دنبالهٔ تمام کتاب‌های مذکور است. چون در این کتاب‌ها مورخ مذکور تعریف و تمجید زیاد از «بی‌لی‌زار» کرده و شرح زندگانی او را نوشته سابقاً تصور می‌کردند که این کتاب‌ها را باید «شرح احوال بی‌لی‌زار» نامید ولی حالا معلوم است که کتب او تاریخ جنگ‌های این سردار است و تمجیدات مورخ از اینجاکه «بی‌لی‌زار» را سردار نامی و معروف این زمان می‌دانستند و پروکوپ به او معتقد بود. این کتاب‌ها را خود مورخ مذکور «هیستوری کُن» نامیده[2]. کتابی هم از این مورخ به دست آمده که موسوم به «تاریخ سرّی»[3] است. در این کتاب او از ژوستی‌نین، قیصر معاصر روم شرقی، و زن او بسیار بد نوشته، استبداد اولی و فساد اخلاقی دوّمی را نموده و جاهایی هم از این کتاب به «بی‌لی‌زار» و زن او برمی‌خورد. کتاب مزبور پس از مرگ پروکوپ منتشر شد. راجع به این کتاب بسیاری از محققین عقیده داشتند که از قلم مورخ مذکور نیست و به او نسبت دادند، زیرا مندرجات او با تاریخ جنگ‌های بی‌لی‌زار تفاوت زیاد دارد، ولی پس از مطالعات «دان» که تحقیقات عمیق کرد، این عقیده رسوخ یافت که تاریخ سرّی از قلم خود مورخ مزبور است. چیزهایی راکه در

---

1. Procope (Prokopios) 2. Historikon 3. Historia Arcana (Anecdote)

تاریخ جنگ‌ها نمی‌توانسته بنویسد در کتاب سرّی گنجانده و تا اندازه‌ای هم مبالغه کرده. اگرچه این عقیده را بعض محققین دیگر او رد کرده‌اند، ولی باز عقیدهٔ «دان» طرفداران زیاد دارد. تألیف سوّم پروکوپ راجع به بناهای «ژوستی نِینْ» است و در اینجا مورخ مزبور تمجید زیاد از امپراطور مزبور کرده.

راجع به تاریخ جنگ‌ها یا «هیس توری کُن» باید گفت که این کار مهم‌ترین تاریخی است که در این دورهٔ تاریخ یونان نوشته شده. از حیث انشاء، پروکوپ تقلید از هرودوت و توسیدید کرده و از اینجا معلوم است، که زبان قدیم یونانی در این زمان، اگرچه در شرق تغییر کرده بوده، ولی هنوز نمرده بود. این کتاب را قدر می‌دانند زیرا چون نویسندهٔ آن شاهد قضایا و وقایع بود، بی‌طرفانه وقایع را ضبط کرده. کلیتاً کتاب او در مرحلهٔ تمام شدن عهد قدیم و شروع گشتن قرون وسطی است. از آنچه گفته شد معلوم است که کتاب‌های او برای تاریخ این زمان ایران هم منبع مهمّی است.

کتب راجعه به جغرافیای عالم قدیم

بدواً لازم است گفته شود که از نوشته‌های مورّخین قدیم و مخصوصاً هرودوت، کزنفون، آریّان، پولیپ، پْلینْ و غیره می‌توان اطلاّعاتی راجع به جغرافیای دنیای قدیم به دست آورد، ولی کتبی هم در عهد قدیم نوشته شده که مخصوصاً راجع به جغرافیا است و ضمناً حاوی اطّلاعات مفیدی در باب ایران قدیم. در میان اشخاصی که چنین کتاب‌هایی نوشته‌اند اینها بیشتر معروف‌اند:

اِراتُسْ تِنْ[2] این شخص یونانی بود و در ۲۷۶ ق. م در سیرِن[1] تولّد یافت. او خواست موافق اطّلاعات جدیده نقشه صحیحی از عالم زمان خود ترسیم کند و با این مقصود به اسکندریّه رفت، زیرا در آنجا منافع و موادّی که با کار اِراتُس تِنْ مناسبت داشت زیاد بود. مؤلّف مزبور کتبی از خود باقی گذاشته، که برای جغرافیای ایران قدیم هم گران‌بها است. این نویسنده از فلاسفهٔ اسکندرانی بود و چند دفعه به دربار پادشاه عظیم‌الشأن هند که «سان‌دْرا کُتْ»[3] نام داشت رفت. دربارهٔ او نوشته‌اند که در سن ۸۰ سالگی آن قدر از خوردن غذا امتناع کرد تا درگذشت. استرابون در کتاب‌های خود اسم او را زیاد ذکر کرده و گفته‌های او را سند دانسته.

---

1. Cyrène 2. Eratosthène 3. Sandracotte

استرابون[1] جغرافیادان معروف عهد قدیم که از خانوادهٔ متموّل بود، در «آماسه» پایتخت پادشاهان پُنتْ توّلد یافت و هشتاد سال بزیست. زمان او را تقریباً چنین معین می‌کنند: از چهل قبل از میلاد تا چهل میلادی. کتاب‌های او یگانه تصنیفی است، که به خوبی نشان می‌دهد علم جغرافیا در عالم قدیم چه بوده. تصنیفات استرابون راجع به این قسمت هفده کتاب است و بعض آنها اگرچه به ما رسیده، ولی خراب است. چون در این کتاب‌ها استرابون از وقایع تاریخی و از وضع زندگانی مردمان نیز صحبت داشته نوشته‌هایش برای مورّخ هم مفید است. کتب او از نظر علمی به سه جهت ناقص است: اوّلاً توصیف ممالک و مخصوصاً محصولات زمین در ممالک مختلفه به قدر کافی نشده، ثانیاً مطالب جزئی گاهی بیش از مسائل کلی او را مشغول داشته و حکایاتی ذکر کرده که بیشتر برای تفریح خواننده است، ثالثاً در انتقاد بعض متقدّمین خود متانت را از دست داده و خرده‌بین است. باوجود این چون کتاب‌های او پر است از اطّلاعات جغرافیایی و تاریخی، چنانکه گفته شد، برای محقق منبعی است سرشار. مضامین کتاب او از این‌قرار است: دو کتاب اوّل حاوی مطالب و نظرهای علمی است، توصیف ممالک از کتاب سوّم شروع می‌شود. توضیح آنکه هشت کتاب به اروپا راجع است، شش کتاب به آسیا و یک کتاب به افریقا. توصیف اروپا از اسپانیا (ایبری) شروع و در یونان و جزایر آن ختم می‌شود. در این کتاب‌ها استرابون از تمام مردمان اروپایی که در آن زمان معروف بودند و حتی از «سکاها»، «سارماتها»، «گِت‌ها»، «داسْ‌ها» و غیره سخن رانده. آسیا را مصنف مذکور به دو قسمت تقسیم کرده: ۱. تاکوههای توروس ـ تروآد[2]. در این بخش از صفحات غربی آسیای صغیر سخن می‌راند. ۲. ماوراء کوه‌های مزبور. در این قسمت از هند، ایران، بابل، آسور، بین‌النهرین، فینیقیه، فلسطین، عربستان و غیره مذاکره می‌کند امّا «سِرْها» یعنی چینی‌ها را مردمی می‌داند که در هند سکنی دارند. کلیتاً از جغرافیای استرابون صریحاً استنباط می‌شود که غرب اقصی برای عالم آن روزی مملکت ایبری‌ها (اسپانیای کنونی) بوده و شرق اقصی هندوستان. طول عالم معروف آن زمان را از غرب به شرق ۷۰ هزار استاد یونانی (۲۳۳۳ فرسنگ) و عرض آنرا ۳۰ هزار استاد (۱۰۰۰ فرسنگ) می‌دانستند. استرابون علاوه بر کتب مزبوره ۴۳ کتاب هم راجع به تاریخ، یعنی به ذیل کتب پولی‌بیوس مورّخ یونانی نوشته بود، چنانکه در کتب جغرافیایی به این کتاب‌ها اشاره می‌کند ولی این کتاب‌ها به ما نرسیده.

---

1. Strabon

۲. Taurus - Troade ، در آسیای صغیر.

ایزیدوْرخاراکْسی یونانی و ازاهل خاراکس بود (خاراکس را اکثراً محلی در خوزستان می‌دانند، ولی برخی عقیده دارند که در ری یا در حوالی آن بوده). ظنّ قوی این است که مؤلّف مزبور در قرن اوّل میلادی می‌زیست. از تألیفات او کتابی است که راجع به پارت نوشته. پلین اسم او را در تألیفات خود زیاد برده. او از جغرافیون بزرگ یونانی به شمار نمی‌رود، ولی کتاب او برای ایرانی‌ها مهم است.

موسی خورِن[1] نویسندهٔ‌ارمنی که زمان حیاتش درست معلوم نیست. دِمُرگان در تاریخ ارمنستان گوید که در قرن چهارم میلادی می‌زیست، ولی تاریخ وفاتش را بعضی در ۴۸۷ و برخی در ۴۹۲ می‌دانند. او در اسکندریه، آتن، روم و قسطنطنیه تحصیلات خود راکرده بعد پرداخت به آنکه هموطنان خود را با علوم مسیحی آشنا کند و با این مقصود کتب زیادی نوشت، که از جمله تاریخ ارمنستان است و به زبان‌های اروپایی ترجمه شده. کتابی نیز در جغرافیا نوشته که برای جغرافی ایران در دوره‌های اشکانی و ساسانی بسیار مفید است، و مارکوات عالم آلمانی آنرا با شرحی به اسم «ایرانشهر» به‌طبع رسانیده. در باب‌نوشته‌های او راجع به‌تاریخ ارمنستان پایین‌تر ذکری شده.

مورخین و نویسندگان ارمنستان

از نویسندگان ارمنی و غیر ارمنی که راجع به تاریخ ارمنستان کتاب‌هایی نوشته‌اند نیز می‌توان اطلاعاتی راجع به ایران قدیم به دست آورد. اگر این اطلاعات راجع به دوره‌های قبل از اشکانیان و ساسانیان، از آنجاکه غالباً داستانی است، مورد اعتماد نباشد، شکی نیست که گفته‌های نویسندگان مزبور راجع به دوره‌های بعد یعنی، اشکانی و ساسانی بیشتر در زمینه تاریخ است و از وقایع ارمنستان، که غالباً با تاریخ ایران مربوط است، اطلاعات گرانبهایی به دست می‌آید. چون این نظر در جای خود روشن خواهد بود، عجالتاً به ذکر بعض نویسندگان ارمنستان و کتاب‌هایی که نوشته‌اند اکتفاکرده می‌گذریم.

مارْآپاس کاتی‌نا[2] این شخص که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اصلاً از اهالی سوریه بود. دربارهٔ اوموسی خورن، مورّخ‌ارمنی چنین گوید (کتاب ۱ فصل ۸):
وال ارشک پس از اینکه تشکیلات ارمنستان را به اتمام رسانید خواست بداند که کی‌ها قبل از

---

1. Moïse de Khorène
2. Mar Apas Catina

او در این مملکت سلطنت کرده‌اند و از حیث صفات شخصی چگونه پادشاهانی بوده‌اند. براثر این فکر شخصی را یافت از اهل سوریه که نامش «مارْآپاس کاتی‌نا» بود و از ادبیات یونانی و کلدانی اطلاعاتی زیاد داشت. بعد نامه‌ای به برادر بزرگتر خود، ارشک بزرگ، بدین مضمون نوشت (تصوّر می‌کنند که این ارشک مهرداد اوّل اشکانی بوده)[1]: «به ارشک پادشاه تاج‌دار زمین و دریا، شاهی که صورتش مانند صورت خدایان است، طالع و اقبالش فوق طالع و اقبال سایر پادشاهان و فکرش به قدری وسیع است که چون آسمان بر زمین استیلا یافته. وال ارشک، برادر کوچک‌تر و رفیق جنگ‌هایت، که به فضل تو پادشاه ارمنستان است، به تو درود می‌فرستد و بهره‌مندی تو را الی‌الابد خواهان است. فرمان تو را، راجع به اینکه من عقل را با شجاعت توأم کنم هیچ‌گاه فراموش نکرده‌ام. به قدری که قوّه و مهارت من اجازه می‌داده به هر کار مراقب بوده‌ام. اکنون که این سلطنت از توجهات تو مستقر گشته، به فکرم آمد معلوم کنم که چه پادشاهانی در ارمنستان سلطنت کرده‌اند و تأسیس ولایات از کجا است. چون در اینجا دستور یا آدابی که معلوم و مقرّر باشد، نیست و کسی نمی‌داند که کی اوّل شخص مملکت و کی آخرین کس آن است، چیزی به ترتیب در نیامده و هرچیز درهم و برهم و به حال توحش است، بنابراین از اعلیحضرت تمنی دارم بفرماید که دفاتر شاهی را برای کسی که به حضور آن اعلیحضرت با نام خواهد رسید باز کنند. پس از اینکه او چیزهایی را، که مطمح نظر برادر و پسر تو است بیابد، اسناد صحیحه را نزد وی خواهد آورد. رضایت خاطر ما از اینکه مقصود ما انجام یافته، البته باعث خوشنودی تو نیز خواهد بود. درود بر تو ای آنکه در میان موجودات جاویدان جا داری!»

ارشک بزرگ، پس از خواندن نامه، بی‌درنگ فرمود که درهای دفاتر نینوا را باز کنند و خوشنود گشت که چنین فکری در برادرش پیدا شده. مارْآپاس کاتی‌نا در نوشته‌ها دقت کرده سندی به زبان یونانی یافت که بر آن نوشته بودند: این کتاب به امر اسکندر مقدونی از زبان کلدانی به یونانی ترجمه شده و راجع به نیاکان اوُّلی ماست. از این کتاب مارآپاس-کاتی‌نا فقط آنچه را که راجع به تاریخ صحیح ملت ما بود (یعنی ملت ارمنی) استخراج کرده نزد وال ارشک پادشاه ارمنستان در «مِدْزپین»[2] آورد، و آن به زبان یونانی و سریانی نوشته شده بود.

---

۱. سلطنت او بین ۱۷۰ و ۱۳۸ ق. م بود.

2. Medzpine

وال ارشک صبیح، تیرانداز ماهر، پادشاه نطاق و زیرک این کتاب را نفیس‌ترین شیئی خزانهٔ خود می‌دانست، چنانکه آن را برای اطمینان از محفوظ ماندنش در قصر خود جا داد و امر کرد قسمتی را از آن بر سنگ بکنند. چون ما از صحت و ترتیب وقایع (یعنی وقایع مذکور در این کتاب) مطمئن هستیم برای رضایت اشخاص کنجکاو مندرجات کتاب را تکرار می‌کنیم. بعد موسی خورن شروع به ذکر مندرجات نوشته‌های مارْآپاس کاتی‌نا می‌کند[1]. راجع به نینوا که ذکری از آن شده باید تذکر دهیم که در این زمان وجود نداشت، شاید در زمان اسکندر مقدونی کتاب‌هایی در محل نینوای قدیم جمع کرده‌اند و این کتابخانه در قرون بعد به تصرّف اشکانیان درآمده.

بارْدِسِنْ[2] در اِدِس (اورفا) واقع در بین‌النهرین تولد یافت و اصلاً شامی بود. اورا پارتی و کلدانی نیز می‌گفتند. این شخص که‌در سلک روحانیان مسیحی بود، در اواخر عمر دارای معتقدات عرفانی[3] گردید. چون معلومات زیاد در علوم شرقی و غربی (کلدانی، یونانی) داشت و زبان سریانی و یونانی را خوب می‌دانست،کتب زیاد نوشت که از جمله قطعه‌ای از تاریخ ارمنستان است و موسی خورن مندرجات آنرا درکتاب خود ذکر کرده. زمان زندگانی این نویسنده در نیمهٔ دوّم میلادی بوده، زیرا در تاریخ اِدِسْ تولد او را به سال ۱۵۴ م. مربوط داشته‌اند.

آگاتانْژ[5] اسم‌یونانی او «آگاثاگْ‌گُلُس»[4] است و تصوّر می‌کنند که اصلاً یونانی وساکن یکی از نواحی غربی ارمنستان، مجاور روم‌شرقی بوده. این مورّخ که منشی تیرداد «درتاد» دوّم پادشاه ارمنستان بود تاریخ این مملکت را نوشته و از وقایعی صحبت می‌کند که از ۲٦٦ تا ۳۳۰ میلادی روی داده. تاریخ او به زبان ارمنی و یونانی نوشته شده و اختلافاتی بین دو نسخه مزبور دیده می‌شود. به علاوه چیزهایی در هردو نسخه بعدها داخل کرده‌اند زیرا در بعض جاها از کسانی مذاکره می‌شود که تقریباً ۱۵۰ سال بعد از مورّخ مزبور می‌زیسته‌اند بنابراین بعضی تردید دارند که این نوشته‌ها از خود آگاتانژ باشد و گمان می‌کنند که یک شخص مسیحی در اوایل قرن پنجم هردونسخه را انشاء و تغییراتی در اصل نوشته‌های آگاتانژ داده. به هرحال نوشته‌های او در میان یونانی‌ها وکلدانی‌ها و مصری‌ها

---

1. Mar Apas Catina (collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie) p. Victor Langlois (1881) de l' Arménie
2. Bardesane
3. Gnosticisme
4. Agathagglos
5. Agathange

و اعراب معروف بود. سالنامه‌نگاری هم موسوم به «سبه‌اُس»[1] در قرن هفتم قطعه‌ای راجع به تاریخ ارمنستان نوشته که به آگاتانژ نسبت داده. اگرچه نویسندهٔ مزبور در قسمتی از کتاب خود از شخصی صحبت کرده که ۶۳ سال بعد از تیرداد می‌زیسته و بنابراین این قسمت نباید از آگاتانژ باشد، باوجود ا ین نوشته‌های مزبور را هم در جزو منابع تاریخ ارمنستان به شمار می‌آورند، زیرا اطلاعاتی می‌دهد که موسی خورن در آن باب ساکت است.

فوشتوس بیزانسی[2] اطلاعات راجع به شخص او کم است، همین‌قدر معلوم است که از اهل قسطنطنیه‌بود. خوداو نسبش رابه خانوادهٔ «ساهارونی»[3] می‌رساند (از طرف مادر یا پدر؟ ـ معلوم نیست). سالنامه‌های او به زبان یونانی نوشته شده و حاکی از وقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است. این کتاب در قرن پنجم میلادی به زبان ارمنی ترجمه شده و ارامنه را خوش نیامده زیرا از انتقادات او وطن‌پرستان تنفر یافته‌اند. باوجود این کتاب مزبور را مهم می‌دانند. راست است که در نوشته‌های او اشتباهاتی راجع به وقایع و سنوات شده، ولی این نقص در اغلب نویسندگان آن زمان دیده می‌شود. به هرحال شخصی بوده فاضل و نوشته‌های او یکی از منابع درجه اوّل تاریخ ارمنستان است.

زِنوب‌گلاگی[4] اصلاً از بنی‌سام بودو کتابش را به‌زبان سریانی نوشته، ولی‌ارامنه او را از نویسندگان ملی خود می‌دانند. او در ابتدا در گلاگ (سوریّه) می‌زیست، بعد از آنجا مهاجرت کرده در قیصریّهٔ کاپادوکیه سکنی گزید. در اینجا با «سن‌گریگوار» مبلّغ مسیحیت در ارمنستان آشنا شد و با او به ارمنستان رفت. تصوّر می‌کنند که زنوب تاریخ‌نویس شخص مذکور بوده و وقایع آن زمان را می‌نوشته. نوشته‌های او معروف به **«تاریخ دارون»**[5] است و فوتش در ۳۲۳ یا ۳۲۴ روی داده.

در قرن هفتم میلادی شخصی دیگر موسوم به «مامی‌گونیان»[6] دنبالهٔ سالنامه‌های زِنوب را نوشته و این کتاب هم موسوم به **«تاریخ دارون»** است (به همین جهت اسم او را در اینجا ذکر کردیم و حال آنکه از قرن هفتم میلادی است). نوشته‌های او چندان مورد توجه نیست زیرا دارای اشتباهات زیادی است و دیگر اینکه کاتبین قرون بعد چیزهایی درکتاب او داخل کرده‌اند.

---

1. Sébéos
2. Faustus de Byzance
3 -Saharoni
4. Zenob de Glag
۵. Historie de Daron ، دارون ناحیه‌ای بود از ارمنستان.
6. Jeam Mamigonien

موسی خورن

در نیمهٔ دوّم قرن چهارم میلادی تولد شده (در باب زمان حیات او چنانکه بالاتر گفته شد اختلاف است). او از شاگردان مِسروپ،[1] که خطّ ارمنی را اختراع کرد، به شمار می‌رود. مورّخ مذکور تحصیلات زیاد کرده بود و به دفاتر مشرق زمین و کتابخانه‌های یونان، سوریه و مصر دسترسی داشت. چون زبان سریانی و یونانی را خوب می‌دانست، کتاب‌های زیاد ترجمه کرد، از جمله «زندگانی اسکندر» است که به کالیستن دروغی نسبت می‌دهند. بعد مسافرتی به مصر و آتن و روم کرد و اسنادی به دست آورد، که برای نوشتن تاریخ ارمنستان به کار برد. در این نوشته‌ها او اقتباسات زیاد از ادبیات یونان کرده و معلوم می‌شود که قسمت‌هایی از ادبیات مزبور گم شده، زیرا موسی خورِن اسم اشخاصی را از یونانی‌ها می‌برد که اکنون برای ما مجهول‌اند و بنابراین قطعاتی از نوشته‌های مورخین و نویسندگان یونانی در کتاب موسی خورِن تا زمان ما محفوظ مانده. کتابهایی که او در جغرافیا نوشته، خلاصه‌ای است از خلاصهٔ «پاپ پوس اسکندرایی»[2] و در مقدمهٔ این کتاب اسامی چند نفر جغرافیادان یونانی را ذکر کرده.

اِلیزه وارتابد[3]

او در قرن پنجم میلادی می‌زیست. وارتابد لقبی است که به او داده‌اند و به‌معنی فاضل، یا چنانکه امروز گویند دکتر[4] است. مولدش معلوم نیست همین‌قدر می‌دانند که در جوانی در جزو سپاهیان وارتان‌مامی‌گونی بوده، وقایع جنگ‌های او را یادداشت کرده و بعد در «**تاریخ وارتانیان**» گنجانده. این جنگ‌ها با ایرانیان می‌شد زیرا یزدگرد دوّم می‌خواست ارمنستان به مذهب زرتشتی باقی بماند. معلوم است که نوشته‌های او هم اطلاعاتی راجع به تاریخ این زمان ایران قدیم می‌دهد.

لازارْ فاربی[7]

از یکی از خانواده‌های نجیب ارامنه بود و در قصر «آشوشا»[5] امیر کوکارک[6] وایبری‌ها «گرجی‌ها» تربیت یافت. بعد در سلک روحانیین داخل شد و تحصیلات زیاد کرده، تاریخ ارمنستان را تا ۴۸۵ میلادی نوشت. بعض وقایع با تاریخ ایران قدیم مربوط است.

---

1. Mesrope
2. Pappus d' Alexandrie
3. Elisée Vartabed
4. Docteur
5. Aschouscha
6. Koukark
7. Lazare de Pharbe

کتب پهلوی

از کتبی که به زبان پهلوی نوشته شده است در اینجا ذکری نمی‌کنیم، زیرا این کتابها راجع به مذهب زرتشت یا ادبیات است و موقع ذکر آنها جایی است که از مذهب زرتشت یا ادبیات پهلوی صحبت خواهد بود. در این مبحث چنانکه از سرلوحهٔ آن معلوم است از منابع قدیم تاریخ مشرق و ایران باستان سخن می‌رود.

مؤلفین قرون اولیهٔ اسلامی

در باب مورّخین و نویسندگان قرون اولیهٔ اسلامی مقتضی است تذکر دهیم که نوشته‌های آنها راجع به ایران قدیم از دو نوع خارج نیست. نوع اول فهرست‌های مختصری است از اسامی شاهان ایران و وقایع سلطنت آنان که از مآخذ غربی یعنی یونانی و سریانی اتخاذ شده، به طور ناقص همان چیزهایی راکه مورّخین یونانی نوشته‌اند، با تصحیف اسامی، تکرار کرده و چیزهایی هم از مآخذ شرقی برآن افزوده‌اند. عدهٔ این نوع کتابها خیلی محدود است. نوع دوّم کتبی است راجع به وقایع عالم از قبل از ظهور اسلام و بعد از آن و ضمناً مؤلفین این کتب خواسته‌اند به قول خودشان از ملوك مجوس یا عجم، یا فرس و وقایع سلطنت آنها اطلاعاتی داده باشند. عدهٔ این نوع نویسندگان زیاد است، ولی نوشته‌های آنان راجع به ایران قدیم، یعنی به دوره‌هائی که قبل از دورهٔ ساسانی است،کم یا بیش، با اختلافاتی همان داستان‌های ما است و به خوبی دیده می‌شود که مآخذ آنها خدای نامه یا ترجمه‌های آن به عربی (به اسم سیر ملوك‌الفرس و امثال آن) و یا شاهنامه‌های منثور یا منظوم ما بوده.

این نوع کتاب‌ها برای کسی که بخواهد غور و تتبع در داستان‌های ایران قدیم کند مفید است ولی در واقع امر این کتب را به استثنای قسمت‌هایی که اطلاعاتی در باب دورهٔ ساسانی می‌دهد، نمی‌توان جزو منابع تاریخ قدیم ایران به شمار آورد. برای روشن بودن این نکته در مباحثی که مربوط به اسامی شاهان هخامنشی و اشکانی بوده، مانند نمونه نوشته‌های بعض این نوع نویسندگان را ذکر کرده‌ایم تا برای خواننده روشن باشد که مآخذ آنها چه بوده. باوجود این چون از این نوع کتب می‌توان اطلاعاتی راجع به دورهٔ ساسانی تحصیل کرد، قسمتی را در اینجا ذکر و شناساندن مابقی را به جای خود محوّل می‌کنیم. این نکته را هم باید بدواً تذکّر دهیم که مقصود ما نوشتن شرح حال مؤلفین یا نویسندگان کتاب‌های مزبور نیست، زیرا این

کار مستلزم کتابی است مخصوص. مرام ما فقط این است که به مناسبت ذکر کتابی در جای خود معلوم باشد آن کتاب از کی است، در چه زمان نوشته شده و مؤلف آن از چه سخن رانده. مؤلفین کتب مذکور به ترتیب تاریخ زندگانی‌شان اینهایند:

اِبْنِ مُقَفّع

ابومحمد عبدالله‌بن‌المقفع الکاتب. اصلاً ایرانی و از اهل خوزستان بود؛ در سنهٔ ۱۰۶ هجری متولّد و در بصره بزرگ شد. چون پدرش زرتشتی بود ابن‌مقفع هم بیشتر عمر خود را در این مذهب گذراند. اسم ایرانی او را «روزبه» و کنیه‌اش را «ابوعمرو» نوشته‌اند. در کهولت مسلمان شد، ولی باطناً زرتشتی بماند. او اوّل کسی بود که منطق را برای ابوجعفر منصور ترجمه کرد[1]. ترجمه کلیله و دمنه از پهلوی به عربی نیز از کارهای او است و در مصر، هند، اروپا و جاهای دیگر مکرّر به طبع رسیده.

تألیفات زیاد دارد که از جمله «**اَلدُّرَةُ الیَتیمیَه فی طاعَت الملوک**» است. نویسندگانی مانند ابن‌الندیم و دیگران، زیاد از او نقل قول کرده‌اند و اطلاعاتی که می‌دهند برای دورهٔ ساسانی گرانبها است. نوشته‌اند که به امر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری) و به دست سفیان حاکم بصره کشته شد[2].

جاحِظْ

ابوعثمان عمروبن بحرالکنانی البصری معروف به جاحظ. در حوالی ۱۶۰هجری در بصره تولد یافت و درآن شهر بزرگ شد. کتبی زیاد، که از سریانی و پارسی ترجمه شده بود خواند و مدتی در بغداد بزیست. بعد به بصره مراجعت کرده در آنجا مفلوج شد و در سنهٔ **۲۵۵** هجری درگذشت. تألیفات زیاد دارد از جمله «**البیان والتّبیین**» می‌باشد، در این کتاب اقسام بیان و برگزیده (غرر) احادیث و خطبه‌ها را جمع کرده. در جاهایی از این کتاب می‌توان اطلاعاتی راجع به کتب دورهٔ ساسانی و غیره به دست آورد. مسعودی در **مروج الذّهب** او را افصح نویسندگان سلف دانسته و ابن‌خلدون از قول شیوخ زمان خود کتاب او را ستوده. جاهایی از این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع به دورهٔ ساسانی می‌دهد.

طَبَری

ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن خالدبن الطبری آملی. تولد او چنانکه ابن‌الندیم الورّاق در کتاب **الفهرست** نوشته، در آمل در سنهٔ ۲۲۴ و وفاتش در بغداد در سنهٔ ۳۱۰ هجری بود. تحصیلات خود را در بغداد کرد و در شام، مصر، عراق، بصره، کوفه، و ری اسناد کتاب خود را راجع به تاریخ به دست آورد. این کتاب

---

۱ و ۲. معجم‌المطبوعات العربیه والمعربّه، جزء ثانی صفحهٔ ۲۴۹ ـ ۲۵۰ طبع مصر ۱۹۲۸.

موسوم است به «**تاریخ الرسل والملوک**» بعضی «**تاریخ الامم والملوک**» نوشته‌اند. اسلوب کتاب سالنامه‌نویسی است، یعنی وقایع سنوات را چنانکه موافق روایات به او رسیده، مرتباً یکی پس از دیگری ضبط کرده. نوشته‌های او راجع به ایران قدیم در زمینهٔ داستان‌های ما است، ولی راجع به دورهٔ ساسانی حاوی اطلاعاتی زیاد و مفید است. مضامین تألیفات او را راجع به دورهٔ ساسانی نُلدِکه، محقق آلمانی به ضمیمه تتبّعات خود به طبع رسانیده.

بـلاذَری ابوالعباس احمدبن یحیی‌بن جابربن داود البلاذری البغدادی (بعضی کنیهٔ اورا ابوالحسن و ابوجعفر و ابوبکر نیزنوشته‌اند). در بغدادنشو و نماکرد. شاعر، نویسنده و مترجم کتب پارسی به عربی بود. سال وفاتش را در ۲۷۹ هجری قمری، می‌دانند. یاقوت هنرمندی و فضل او را ستوده. از تألیفات او «**النّساب‌الاشراف واخبارهم**» و «**فتوح‌البلدان**» معروف‌اند. صاحب **کشف الظّنون** اسم کتاب آخری را «**کتاب البلاد و فتوح‌ها**» نوشته. این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع به خراج، عطاها، مهرها، نقود، خطوط و غیره می‌دهد و راجع به دورهٔ ساسانی اطلاعاتی را حاوی است. ابن‌الندیم صاحب **کتاب‌الفهرست** گوید: که جدّش جابر بلاذر آشامید، بی‌آنکه خاصیّت آنرا دانسته باشد[1]، و بیمار شد، این است که معروف به بلاذری گردید.

اِبْنِ خُرْداذْبه عبیدالله‌بن احمدبن خرداذبه. در ۲۱۱ هجری تولد یافت و در ۳۰۰ هجری درگذشت. در ابتداء زرتشتی بود و بعد به دست برامکه مسلمان شد. از تألیفات او «**المسالک والممالک**» است، که از ممالک صحبت کرده و ضمناً ترتیب باج و خراج دولت عباسی را در قرن سوّم هجری و نیز وسایل وصول آنرا نموده. این کتاب اطلاعاتی را راجع به دورهٔ ساسانی حاوی است.

دینـوری احمدبن داودبن ونند ابوحنیفهٔ دینوری. وفاتش در ۲۸۲ یا ۲۹۰ هجری بود. از تألیفات او «**اخبار الطوال**» است که شرح وقایع را از آدم تا آخر سلطنت یزدگرد نوشته و از ملوک قحطان، پادشاهان روم، ترک و نیز خلفاء تا آخر ایام‌المعتصم سخن رانده.

حَمْزَۀ اصفهانی حمزةبن الحسن الاصفهانی در ۲۷۰ هجری در اصفهان تولد یافت. وفاتش محققاً معلوم نیست و گمان می‌کنند، که بین ۳۵۰، ۳۶۰ هجری

---

۱. این درخت از درختان بزرگ هند است، میوه‌ای می‌دهد، که معروف به حب‌الفهم است و در طب استعمال می‌شود. به زبان لاتین درخت مزبور را (Anacardia) نامند.

درگذشته. از تألیفات او «**تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء**» است، که راجع به دورهٔ ساسانی اطلاعات گرانبهایی می‌دهد.

اِبْنُ النّدیم ابوالفرج محمدبن اسحق‌بن ابی یعقوب‌الندیم الورّاق. در۲۹۷ هجری متولد شد ولی در باب تاریخ فوتش روایات مختلف است، چنانکه سنهٔ ۳۷۸ و ۳۸۵ و ۳۹۲ هجری را ذکر کرده‌اند. از تألیفات او «**کتاب الفهرست**» است و چنانکه ابن‌النّجار از قول مؤلف ذکر کرده، این کتاب در ۳۷۷ به اتمام رسیده. کتاب مزبور حاوی اطلاعات مبسوطی است راجع به کتب و خطوط دورهٔ ساسانی. این کتاب را «**فهرس العلوم**» نیز نامیده‌اند.

مسعـودی ابوالحسن علی‌بن الحسین المسعودی الشافعی. تاریخ تولدش درست معلوم نیست. گویا در اوّل قرن سوّم هجری بوده. در بغداد بزرگ شد در مصر و ممالک غرب سیاحت کرد و بعد به پارس رفته در اصطخر اقامت گزید. پس از چندی به هند و نیز به چین درآمد و از آنجا تا جزیرهٔ ماداگاسکار رفت. بالاخره به آذربایجان، گرگان، شام و فلسطین سفر کرد و در سنهٔ ۳۴۵ یا ۳۴۶ درگذشت. از تألیفات او «**کتاب التنبیه**» است و نیز «**مروج الذّهب و معادن الجواهر**»، که راجع به ایران قدیم در زمینهٔ داستان‌های ما نوشته شده، ولی راجع به دورهٔ ساسانی حاوی اطلاعات مفیدی است.

اِصْطَخْری ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الفارسی الاصطخری در اصطخر تولد یافت‌و بزرگ شد. در ۳۲۹ هجری به‌سیاحت شروع‌کرده ممالک را از هند تا اقیانوس اطلس دید. از تألیفات او «**صورالاقالیم**» است و «**مسالک الممالک**» که اطلاعات جغرافیایی می‌دهد و از جمله برای دورهٔ ساسانی هم مطالعهٔ کتابش مفید است.

ابوالفَرَج اصفهانی علی‌بن الحسین‌بن محمدبن الهیثم عبدالرحمن‌بن مروان‌بن الحکم القرشی الاموی الکاتب‌الاصفهانی البغدادی. دراصفهان تولد یافت و در بغداد نشو و نما کرد. در تاریخ، انساب، شعر، آهنگ‌ها و الحان متبحّر بود. از تألیفات او کتاب «**اغانی‌الکبیر**» است، که راجع به موسیقی است و اطلاعاتی راجع به دورهٔ ساسانی می‌دهد. کتاب اغانی را ابوالفرج به عضدالدولهٔ دیلمی هدیه کرد و او هزار دینار به وی داد. صاحب‌بن عباد، چون این بشنید، گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است. علاّمهٔ حلّی در قسم دوّم خلاصه گوید ابوالفرج شیعهٔ زیدی بود. بعض نویسندگان دیگر مانند صاحب روضات الجنان نیز او را از علمای شیعه دانسته‌اند.

اِبْنِ حوقَلْ ابوالقاسم محمدبن حوقل البغدادی الموصلی از نویسندگان قرن چهارم هجری است. از ۳۲۰ تا ۳۴۸ به سیاحت در مشرق، جزیرهٔ سیسیل (صقلیّه) و اندلس پرداخت. کتابش که راجع به توصیف شهرهای معتبر قرون اسلامی است، «**المسالک و الممالک والمفاوز والمهالک**» نام دارد. این کتاب مانند کتاب اصطخری است، ولی پس از مطالعهٔ آن از کتاب ابن حوقل چیزهای کمی بر اطلاعات خواننده می‌افزاید. در توصیف بلاد چیزهای زیاد نوشته ولی اسامی را غالباً ضبط نکرده، از بعض بلاد مهمه چیزی نگفته یاکم گفته و عرض و طول را مبهم گذارده. کلیّتاً نوشته‌های او عاری از اغلاط و اوهام نیست.

ابوریحان بیرونی محمدبن احمد البیرونی. در خوارزم‌تولد یافت ودر سن ۷۷سالگی درگذشت. تاریخ وفاتش محققاً معلوم نیست. حاجی خلیفه شش سنه را از ۴۲۳ تا ۴۵۰ هجری قمری ذکر کرده. از تألیفات او «**آثار الباقیه عن‌القرون الخالیه**» است، که راجع به اطلاعات هیئتی و نجومی و سال‌شماری‌های ملل قدیمه نوشته. این کتاب دارای فهرست‌هایی است از سلسله‌های پادشاهان قدیم مصر، کلده، آسور، ایران، مقدونیه، روم و غیره. قسمت‌هایی از فهرست‌ها از مدارک غربی است ولی بعض اسامی تصحیف شده و دیگر اینکه ابوریحان بعض پادشاهان مملکتی را به مملکت دیگر برده و در ذکر اسامی ترتیب تاریخ را رعایت نکرده. معلوم است که این نوع نواقص از مدارکی بوده که ابوریحان در دست داشته، نه از خود او. باوجود این کتابش برای متتبّع مفید است. کتاب دیگر او موسم به **کتاب الهند** می‌نماید که در دورهٔ ساسانی ایرانیان چه چیزهایی از هند اقتباس کرده‌اند.

ثَعالِبی ابومنصور عبدالملک‌بن محمدبن اسمعیل الثعالبی. از اهل نیشابور و معاصر سلطان محمود غزنوی بود. کتاب خود راموسوم به«**غرر-اخبار ملوک الفرس و سیرهم**» برای برادر پادشاه مزبور، ابوالمظفر نصربن ناصرالدین نوشت (شاهزادهٔ مذکور، چنانکه میرخوند گوید، در ۴۱۲ هجری درگذشته). این کتاب کاملاً در زمینهٔ داستان‌های ما نوشته شده و با جزئی اختلافاتی همان مضامین شاهنامه است. بنابراین برای تاریخ در عداد منابع نمی‌آید، ولی برای تتبّع در داستانها مفید است. ثعالبی تألیفات دیگر نیز دارد که ذکرش در اینجا خارج از موضوع است. مدت زندگانی او را بین ۳۵۰ و ۴۲۹ هجری نوشته‌اند.

اَلمَقْدیسی المطهربن طاهرالمقدیسی. بعضی المطهربن المطهربن المقدّسی نوشته‌اند. از علمای اواخر قرن چهارم هجری بود. در باب کتابی که موسوم است به «**البدء والتاریخ**» و به او نسبت می‌دهند، عقاید مختلف است، زیرا بعضی

آنرا از ابوزید بلخی می‌دانند ولی کلمان هووار[1] مستشرق فرانسوی عقیده داشت که این کتاب از مقدیسی است و در سنهٔ ۳۵۵ هجری تألیف شده. کتاب مزبور راجع به ابتدای خلق، وقایع امم و تواریخ پادشاهان و خلفا تا زمان مؤلف است.

احمد مَسْکَوَیْه

احمدبن محمدبن یعقوب الخازن الرازی. بعضی او را ابن مسکویه نامیده‌اند. چنانکه نوشته‌اند زرتشتی بود و بعد مسلمان شد. از جهت درستی، امانت و فضل در نزد عضدالدولهٔ دیلمی مقرب و خزانه‌دار او گردید. از تألیفات او کتاب **«تجارب الامم و تعاقب الهمم»** است که راجع به دورهٔ ساسانی اطلاعاتی گرانبها می‌دهد. مؤلف از طوفان نوح شروع کرده و در سنهٔ ۳۶۸ هجری به وقایع‌نویسی خود خاتمه داده. در باب اسم او بعضی عقیده دارند که ابن‌مَسکوَیْه بوده، چنانکه آل‌بُویْه را هم آل‌بویَه دانند.

اِبْنِ اثیر

ابوالحسن علی‌بن ابی‌الکرم الشیبانی معروف به ابن‌اثیر. از اهل جزیرهٔ عمر (بالای موصل) بود. از تألیفات او **«تاریخ کامل»** یا **«کامل التواریخ»** است که وقایع عالم را از عهود قدیمه تا ۶۲۸ هجری نوشته. اسلوب کتاب همان اسلوب طبری است و سالنامه‌نگاری. نوشته‌های او راجع به ایران قدیم. در زمینه داستان‌ها است ولی راجع به دورهٔ ساسانی اطلاعاتی می‌دهد و دیده می‌شود، که مؤلف از طبری خیلی استفاده کرده.

یاقــوت

ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله الرومی الجنس الحموی الملقب به شهاب‌الدین. در بلاد روم تولّد یافت (در کجا؟ معلوم نیست). تاجری موسوم به عسکربن ابی‌نصر حموی او را در صغر سن خرید و، چون بی‌سواد بود، یاقوت را به دفترداری گماشت. بعد که او بزرگ شد، به امر آقایش به عمان کیش و امثال این نواحی برای تجارت مسافرت می‌کرد.

در ۵۹۶ از آقایش جدا شد و مستقلاً به تجارت پرداخت. بعد به دمشق رفت و چون بغض به امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) می‌ورزید، مجبور شد از آنجا فرار کرده به موصل برود. پس از آن به اردبیل و خراسان درآمد و مدتها در مرو سکنی گزید. زمانی که در خوارزم بود، با خروج مغول و تاتار مصادف شد (۶۱۶ هجری). براثر آن فرار کرده به موصل رفت، پس از چندی به سنجار درآمد و از آنجا به حلب رفته ظاهراً در این شهر فوت کرد. مدت زندگانیش را ابن‌خلکان بین ۵۷۵ و ۶۲۶ هجری نوشته. از تألیفات یاقوت **معجم‌البلدان** بیشتر معروف است.

---

1. Clémènt Huart

این کتاب که در جغرافیا نوشته شده، در ۶۲۱ به اتمام رسیده. جزو ششم کتاب مشتمل بر فهرست قبایل و اسماء اشخاص زیادی است از مرد و زن و عدهٔ اسامی را ۱۲ هزار نوشته‌اند. اگرچه این کتاب راجع به جغرافیای قرن ششم و هفتم هجری است، با وجود این برای ایران دورهٔ ساسانی هم می‌توان استفاده‌هایی از آن کرد.

اِبْنِ عِبْری گریگوریوس ابوالفرج‌بن هرون‌النصرانی مشهور به ابن‌عبری در ملطیه در ۶۲۳ هجری تولدیافت. در ۶۴۳ به‌واسطهٔ استیلای مغول‌به انطاکیّه و بعد به طرابلس رفت و چندی به سمت اِسقف[1] در دمشق بود. پس از انقراض دولت عباسی در ارمنستان سکنی گزید و چند دفعه مورد توجّه هلاکوخان شد. فوتش در مراغه در ۶۸۵ هجری روی داد. کتاب **مختصر الدّول** از تألیفات او است. چون زبان یونانی و سریانی می‌دانست از مدارک غربی استفاده کرده (ولی بطور ناقص). راجع به ایران قدیم در بعض موارد نفوذ داستان‌های ما حس می‌شود.

ابوالفِداء اسمعیل‌بن علی‌بن محمودبن عمربن شاهنشاهی‌بن ایوب‌الشافعی. اصلاً کُرد و از امراءِ ایوبی بود. به مناسبت اینکه ملک ناصربن قلاوون او را ملک حماه کرد لقب الملک المؤیّد داشت. در دمشق در ۶۷۲ تولد یافت و در حوالی ۷۳۲ درگذشت. از تألیفات او «**تقویم‌البلدان**» است، که در جغرافیا نوشته و «**المختصر فی‌اخبارالبشر**» که راجع به تاریخ عهود قدیمه و قرون اسلامی است تا حوالی ۷۰۶ هجری.

اِبْنِ خَلْدونْ ولی‌الدین‌عبدالرحمن‌بن محمدبن‌خلدون التِونسی الحضری الاشبیلی المالکی. او در ۷۳۲ هجری در تونس تولد یافت و در سنهٔ ۷۸۴ از آنجا به قاهره رفته به امر سلطان برقوق قاضی‌القضات گردید. بعد به شام رفت و زمانی‌که امیر تیمورلنگ آن شهر را گرفت، امیر شد. سپس به اجازهٔ او به قاهره مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. از تألیفات او **مقدمهٔ ابن‌خلدون** است، که در سنهٔ ۷۷۹ هجری به اتمام رسیده و معروف می‌باشد. تألیفات دیگر او راجع به تاریخ عمومی نیز گرانبها و از جمله برای دورهٔ ساسانی هم مفید است. ابن‌خلدون مورّخی است نقّاد و جهات وقایع را روشن کرده.

اِبْنِ بَطوطه شرف‌الدین ابوعبدالله‌بن عبدالله‌بن محمدبن ابراهیم‌بن یوسف‌اللواتی ثم‌الطنجی المعروف به ابن بطوطه. در طنجه تولد یافت و در سنه

---

1. Épiscope

۷۲۵ به سیاحت در عراق، مصر، شام، یمن، هند، تاتارستان و چین پرداخت. بعد به اواسط افریقا، سودان و اندلس رفت، سپس به مغرب درآمد و نزد سلطان ابی‌عنان از ملوک بنی مدین مقرّب شد. نتیجهٔ مسافرتهای او کتابی است موسوم به «**تحفة‌النظایر فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار**» که اطلاعات گرانبهایی راجع به جغرافیای آن زمان می‌دهد و برای متتبّع در جغرافیای ایران از دورهٔ ساسانی نیز مفید است.

سال‌شماری در مشرق قدیم

قبل از ختم قسمت دوّم مدخل لازم است شمه‌ای از سال‌شماری مشرق قدیم گفته شود، چه در تاریخ قدیم ایران همواره به سالهایی قبل از میلاد مسیح اشاره می‌شود و برای خواننده بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که تاریخ وقایع را چگونه ضبط می‌کردند، مبدأ تاریخشان چه بوده و از کجا که این تاریخها صحیح باشد. اوّلاً باید دانست که در مشرق قدیم سال‌شماری علمی، چنانکه اکنون معمول است، نبود و مبدأ ثابتی هم برای تاریخ نداشتند. برای احتیاجات معیشتی در مصر، بابل و فلسطین، در ابتدا سنین را از واقعهٔ مهمی حساب می‌کردند. در بابل مثلاً می‌گفتند «سالی که دونگی به تخت نشست» و چون عدهٔ این نوع سنوات زیاد بود، صورتی دولت بابل ترتیب داده به طور متحدالمآل به ولایات می‌فرستاد، تا بدان عمل کنند. وقتی که می‌خواستند سالی را معیّن کنند که واقعهٔ مهمی در آن روی نداده بود، می‌نوشتند: «فلان قدر سالی بعد از سالی که فلان واقعهٔ مهم روی داده» ولی چون متحدالمآل‌های مزبور ممکن بود به محلی فرستاده نشده یا دیر رسیده باشد، بعض شهرها مبادی کوچکی برای حساب سالها داشتند. در فلسطین نیز چنانکه از فصل ۱۴، ۲۸ و غیره کتاب اشعیا دیده می‌شود، به ترتیب چنین بود. در مصر هم چنانکه از سنگ (پالِرْم) و آثار دیگر مشاهده شده، حساب سالها را بدین منوال داشتند. بعد، در زمان سلسلهٔ دوّم فراعنه، مقرر شد که سالها را از ابتدای سلطنت هر فرعون حساب کنند: در ابتدای هردو سال را یک دوره قرار داده آنرا «حساب» می‌نامیدند مثلاً می‌گفتند: «یک سال بعد از حساب هفتم» (یعنی سال پانزدهم سلطنت فلان فرعون). بعدها قرار شد مبدأ را از جلوس فراعنه به تخت سلطنت حساب کنند، مثلاً بگویند: «سال فلان از جلوس فلان فرعون» (گویا این تغییر از سلسلهٔ ۱۸ شروع شد). در مدت قرون زیاد این ترتیب معمول بود، تا در سلسلهٔ ۲۶ فراعنه مجبور شدند آن را تغییر دهند. توضیح آنکه، چون با این ترتیب مبدأ تاریخ با سلطنت هر فرعون تغییر

می‌کرد و باعث اختلال غریبی در حساب زمان می‌شد، قرار دادند که مبدأ را اوّل سال نو بدانند و اگر فرعونی چند ماه به اوّل سال نو مانده به تخت نشسته، این چند ماه را هم جزو سلطنت او حساب کنند. در بابل هم این ترتیب از زمان سلسلهٔ کاسّی‌ها شروع شد و بعد به آسور سرایت کرد، ولی بابلی‌ها و آسوری‌ها اوّلِ سلطنتِ هر پادشاه را از اوّل سال نو آینده حساب می‌کردند و ماههای سال قبل را ابتدای سلطنت می‌گفتند. این ترتیب را باید به خاطر سپرد، زیرا در جای خود (صفحات بعدی کتاب) به کار خواهد آمد. ترتیب مصر و بابل برای زندگانی روزانه خیلی بد بود، ولی برای مورّخین و متتبّعین از این حیث خوب است که سنین سلطنت پادشاهان گاهی معلوم می‌شود (یعنی اگر واقعهٔ مهمی در آخر سلطنت پادشاهی روی داده باشد). روشن است که این مزیّت در صورتی برای مورّخ نتیجه دارد که سلسله‌ها، سلاطین سلسله‌ها و سنین سلطنت‌ها تماماً معلوم باشد و حال آنکه چنین نیست، زیرا ازمنه‌ای بوده که تاریخ وقایع را ضبط نکرده‌اند و نیز ازمنه‌ای هست که اسنادی از آن به دست نیامده. این بود که قبل از کشف اسناد و مدارک جدید، تاریخ مصر را به طور کلّی می‌نوشتند بی‌اینکه بتوانند سنین سلطنت سلسله‌ها را معین کنند و معلوم است که تاریخ سلطنت‌ها به طریق اولی مجهول بود، ولی از وقتی که آثار زیاد به دست آمد، بسیاری از مجهولات معلوم گردید. مثلاً موافق اسناد **تَلُّ العامَرّنه** مدت سلطنت سلسلهٔ ۱۸ را معین کردند. باوجود این در باب عهد قدیم مصر باز اختلاف بین علما هست، چنانکه شام پولیون ابتدای دولت مصر را در حدود **۵۸۶۹** ق. م می‌دانست. بِکْ در **۵۷۰۰**، بون زِنْ در **۳۶۲۰**، لپ سیوس در **۳۸۹۴**. جهت این اختلاف نه فقط از معایبی بود که ذکر شد، بلکه نیز از اینجاکه سال مصری‌ها دارای دوازده ماه بود که هریک سی روز داشت، و بعد از ماه دوازدهم پنج روز علاوه می‌کردند، تا **۳۶۵** روز بشود. بنابراین در هر چهار سال، سال عرفی یک روز از سال طبیعی پیش می‌افتاد (زیرا سال طبیعی تقریباً **۳۶۵** روز و یک ربع است) و چون سال راکبیسه نمی‌کردند، این تفاوت به مرور زمان اختلاف زیاد بین سال عرفی و طبیعی پدید می‌آورد؛ ماهها با فصول مطابقت نمی‌کرد و حساب اعیاد درهم و برهم می‌شد. معلوم نیست که مصری‌ها برای رفع هرج و مرج تاریخشان چه می‌کردند. بعضی عقیده دارند که به این اختلال عادت کرده بودند، ولی مدارکی هم نشان می‌دهد که چون تفاوت از **۱۵** روز تجاوز می‌کرد، مصری‌ها یک ماه را عقب می‌بردند. در زمان بطلمیوس سوّم قرار دادند بر سال چهارم چیزی بیفزایند ولی این ترتیب جاری نشد و تقویم (اسکندرانی ـ یولیانی) که از اوت **۲۵** میلادی جاری شد و موافق آن اوّل سال را از **۲۹**

اوت حساب می‌کردند، فقط در نوشته‌های دِموتیکی[1] دیده می‌شود و مصری‌ها به همان سال‌های عرفی و سیار خود باقی ماندند ولی نباید تصوّر کرد که مصری‌ها اوّل سال طبیعی خود را نمی‌دانستند زیرا بنابر مشاهدات نجومی معین کرده بودند که اوّل سال طبیعی وقتی است که مجموعه الکواکب شعرای یمانی هنگام سحر برای بار نخستین پدیدار شود و طلوع آن با اوّل تابستان مصادف باشد، ولی چون در هر چهار سال عرفی یک روز طلوع شعرای یمانی عقب می‌رفت، این مسئله هم باعث اختلال حساب در نزد مورّخین گردید و بالاخره لازم شد در هیئت مصری و فهرست‌هایی که از مصر قدیم به دست آمده مطالعات عمیق بشود. برای این کار کمک علمای ریاضیات و هیئت‌دانها لازم بود. مالِر[2] این کار را انجام و در تصنیفات خود مسئله را روشن کرد. بعد ادوار می‌یِر براساس این کارها و اسناد دیگر مصر، تواریخ این مملکت را معین کرد. به عقیدهٔ عالم مذکور ابتدای تقویم مصر زمانی بوده که طلوع شعرای یمانی با اوّل تابستان و آغاز طغیان نیل مصادف شده، و این تصادف در ۱۹ ژوئیه یولیانی در سال ۴۲۴۱ ق. م به عرض جغرافیایی منفیس و ایلیوپُل روی داده. عالم مذکور بنابر حسابی که کرد، ابتدای سلسلهٔ اوّل مصری را بین ۳۴۰۰ و ۳۲۰۰ ق. م قرار داد، ولی همه با عقیدهٔ او موافق نیستند و بعضی ابتدای سلسلهٔ اوّل را تقریباً پنج یا شش هزار سال قبل از میلاد می‌دانند.

این بود سال‌شماری مصری‌ها. امّا راجع به بابل و آسور باید گفت که این سال‌شماری از ۹۱۱ ق. م صحیح است زیرا «فهرست‌های پادشاهی» و صورت اشخاصی که سال‌ها به اسم آنها خوانده می‌شد، حساب را سهل کرده. در میان فهرست‌های پادشاهی مهمتر از همه «قانون بطلمیوس»[3] پادشاهان بابل است که در **المجَسْطْ** ضبط شده. این قانون از هیئت‌دان‌های اسکندریه است که حساب نجومی بابلی را راجع به هیئت از زمان نَبونَصر پادشاه آسور (۷۴۷-۷۳۴ ق. م) مرتب کرده‌اند و فهرست‌های پادشاهی از این زمان شروع‌می‌شود. فهرست‌های اشخاصی که سال‌ها به‌اسم آنها خوانده‌می‌شود تا ۹۱۱ ق. م بالا می‌رود و حساب کردن سهل است، زیرا از کسوفی که در ۱۵ ژوئیه ۷۶۳ ق. م روی داده ذکری شده و بابلی‌ها فهرستی از سلسله‌های سلطنتی ترتیب داده سنوات را ذکر کرده‌اند. مخصوصاً چیزی که برای

---

۱. یعنی به خط دِموتیک یا خطّ جدید مصری.

2. Mahler 3. Canon de Ptolémée

حساب صحیح گرانبها می‌باشد، این است که در این فهرست‌ها اشاره به وقایعی شده که با واقعهٔ مهمی در یک زمان یا در زمان معینی قبل از آن روی داده، مثلاً ذکر شده که سن ناخریب پادشاه آسور در فلان سال بابل راگرفته غارت کرد و دوبت راکه بابلی‌ها ۴۱۸ سال قبل از آسور برده بودند به دست آورد. چون تسخیر بابل به دست سن ناخریب موافق مدارک ۶۸۹ ق. م بوده پس بردن دوبت از آسور در ۱۱۰۷ ق. م اتفاق افتاده. اما برای تاریخ قدیم بابل یا تاریخ سومر چیزهایی در نظر می‌گیرند، که به نتیجهٔ قطعی می‌رسند، مانند طبقات تمدّن در موقع حفریات، اسامی پادشاهان، خطوط، طرز انشاء و غیره. بالاخره باید گفت: نبونید آخرین پادشاه بابل، معاصر کوروش بزرگ، علاقه‌مندی زیاد به آثار عتیقه و حفریات داشت و اشارات او به اینگونه مطالب گاهی برای مورّخین مشرق قدیم مفید است، مثلاً در باب سندی که از نَرَمْ سین پادشاه سیپْ‌پارْ به دست آمده نبونید گوید «سندی که هیچ یک از پادشاهان در مدّت ۳۲۰۰ سال ندیده» از اینجا چنین مستفاد می‌شود که نَرَم‌سین در قرن ۳۸ قبل از میلاد می‌زیسته. اگرچه علمای کنونی تاریخ سلطنت این پادشاه را منتها در قرن ۲۸ ق. م می‌دانند و موافق مدارک قدیم بابلی زمان سلطنت او از قرن ۳۵ ق. م بالاتر نمی‌رود، باوجود این در بعض موارد اشارات نبونید مفید است. بالاخره باید گفت که کسوف (گرفتن آفتاب) در بعض موارد برای تعیین تاریخ صحیح واقعه‌ای کمکی است بزرگ، زیرا موافق موازین علمی زمان کسوف را می‌توان صحیحاً معین کرد و از اینجا تاریخ واقعه یا وقایعی منجزاً به دست می‌آید، مثلاً تاریخ صلح شاه ماد با پادشاه لیدّیه، چنانکه پائین‌تر بیاید.

راجع به سال‌شماری ایران قدیم در جای خود ذکری خواهد شد. عجالتاً لازم است گفته شود که راجع به دورهٔ مادی مدارکی در دست نیست، که بدانیم ترتیب آنها چه بوده، امّا راجع به دورهٔ هخامنشی، آنچه ازکتیبه‌های داریوش دیده می‌شود این است که شاه به ذکر روز و ماه اکتفاکرده و بنابراین سال نامعلوم است ولی از مقایسه وقایع ایران قدیم با وقایعی که قبل و بعد روی داده و تاریخ آنها موافق مدارک آسوری، بابلی، مصری، یونانی و غیره معلوم است می‌توان تاریخ وقایع ایران را هم معین کرد. در بعض موارد کشفیاتی که در یکی از امکنهٔ تاریخی مشرق قدیم، ولو خارج از ایران، روی می‌دهد روشنایی به تاریخ واقعه‌ای که مربوط به تاریخ ایران است، می‌افکند (مثلاً زمان محاصره بابل و تسخیر آن به دست داریوش اوّل، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید).

چون قسمت بیشتر تاریخ قدیم ایران عجالتاً مبتنی بر نوشته‌های مورّخین است و اغلب

آنها، چنانکه ذکر شد، یونانی بوده‌اند لازم است به مناسبت این مبحث کلمه‌ای چند نیز راجع به سال شماری یونانی‌ها گفته شود. یونانی‌های قدیم برای سال‌شماری حسابی داشتند که معروف به اُلَمپیادْ[1] بود توضیح آنکه هر چهار سال یکدفعه در محلی موسوم به اُلَمْپی[2]، که در پی‌ساتی‌وا، در ۱۸ کیلومتری دریا، واقع بود[3] و یکی از امکنهٔ مقدّسهٔ یونانی‌ها و مخزن نفایس صنعت یونان به شمار می‌رفت، جمع شده مسابقه‌هایی در همه گونه ورزشها ترتیب می‌دادند و شخصی که مسابقه را می‌برد، جایزه گرفته در یونان معروف می‌گشت. بنابراین برای تعیین زمان واقعه‌ای می‌گفتند سال فلان اُلمپیاد فلان (مثلاً سال دوّم اُلمپیاد دهم). در این حساب مبدأ تاریخ «اُلمپیاد» اول بود، و سال اول آن، چنانکه حساب کرده‌اند، با سنهٔ ۷۷٦ ق. م مصادف گشته. اول کسی که سنوات وقایع را با این تاریخ معین کرد، تیِ‌مِه‌ئوس سی‌سی‌لی نام داشت (تقریباً ۲۴۶ ق.م) بعد از او مورّخین دیگر، مانند پولی‌بیوس، دیودور سی‌سی‌لی، دِنیس هالی‌کارناسی و غیره همین ترتیب را متابعت کردند. بنابر آنچه گفته شد معلوم است که مورخین یونانی قبل از ۲۴۶ ق. م سنوات وقایع را ذکر نکرده‌اند ولی چون بعض مورخین یونانی بعد از سال مزبور همان وقایع را ذکر و سنوات آن را به وسیلهٔ اُلَمپیادها معین کرده‌اند، تاریخ وقایع مضبوط است. اُلَمپیاد آخری را بین ۳۹۲-۳۹٦ میلادی می‌دانند. زیادی است گفته شود که ضبط سنوات وقایع یونان برای تاریخ وقایع ایران قدیم تا چه اندازه مفید و گرانبها است، بخصوص که مورخین یونانی از ۲٦۴ ق. م به بعد سنهٔ وقایع خارج یونان را هم به حساب مذکور ضبط کرده‌اند.

---

1. Olympiade
2. Olympie

۳. این محل در پلوپونس است.

قسمت سوم

نظری به تاریخ بابل، آسور و عیلام

چون در ضمن تاریخ ایران مکرّر به وقایعی برمی‌خوریم که با تاریخ بابل، آسور و عیلام مربوط است، برای فهم وقایع مزبور لازم است با تاریخ این ممالک اجمالاً آشنا باشیم، و چون ذکر تاریخ ممالک مزبور خارج از موضوع این تألیف است، ناچار به گفتن کلیاتی از تواریخ بابل و عیلام و آسور باید اکتفا کرد.

اول. کلدهٔ قدیم

مملکتی که تقریباً از قرن نهم قبل از میلاد معروف به کلده شد، قبل از آن تاریخ گذشته‌های مفصلی داشته که به طور اجمال چنین بوده:

۱. سومر و اکد

سومریها و اکّدیها

این مردمان‌از زمان بسیار قدیم، که معلوم نیست از کی شروع شده، در مملکتی که بعدها موسوم به کلده شد، سکنی داشتند. به‌طور قطع نمی‌توان حدود مملکت سومر[۱] و اکد[۲] را معین کرد، همین قدر معلوم است که اور[۳]، اوروک یا اِرِخ[۴]، نیپ‌پور[۵] از شهرهای نامی سومر بودند و سیپ‌پار[۶]، کیش[۷]، بابل از شهرهای مهم اکد. اخیراً این عقیده قوت یافته، که سومری‌ها و اکدی‌ها ملت واحدی بودند و اکدی‌ها به مناسبت یکی از شهرهای سومر به این اسم موسوم شدند. این نکته را باید در نظر داشت که نام کلده را به بابل آسوری‌ها دادند (به مناسبت کلدانی‌هایی که از بنی‌سام بودند) و

1- Sumer
2. Akkad
3. Ur
۴. Erech (uruk)، در تورات «اَرَک» گفته‌اند.
5. Nippur
6. Sippar
7. Kisch

این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم ق.م دیده می‌شود. بنابراین، چون تاریخ سومر و اکد تا چند هزار سال ق.م صعود می‌کند، نمی‌توان تاریخ آنها را تاریخ کلده نامید، بلکه باید تاریخ سومر و اکد گفت. بین علما و محققین اختلاف بود که کدام یک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند، اگرچه این مسئله به‌طور قطع حل نشده، ولیکن اکنون بیشتر به این عقیده‌اند، که قبل از آنکه مردمان بنی‌سام به اینجاها آمده باشند، سومری‌ها سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند[۱]. اما اینکه اکدی‌ها و سومری‌ها از کجا آمده‌اند، چون در نزدیکی عشق‌آباد[۲]، استراباد[۳] و دره‌گز اشیاءِ سفالین، ظروف سنگی، اسلحهٔ مسین و اشیاءِ دیگر به‌دست آمده، که شیوهٔ ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقور است، بعضی گمان می‌کنند که بین تمدّن عیلامی و تمدّن ماوراءِ دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها هم از طرف شمال به رأس خلیج پارس و جلگهٔ بابل آمده باشند. به هرحال از حفریات امریکایی‌ها در نیپ‌پور، که یکی از شهرهای سومری است، و کشف فهرست سلسله‌های زیاد از پادشاهان این قوم، علاوه بر آنچه معلوم بود، محقق شده است که پیش از سه هزار سال ق.م سومری‌ها گذشته‌های مفصلی داشتند و بابل مرکز تمدن آنها بوده.

مذهب

هر شهر رب‌النوع یا به‌قول سومری‌ها خدایی‌داشته و در نظر اهالی شهری ارباب انواع سایر شهرها در رتبهٔ پایین‌تر از رب‌النوع شهر آنها بودند. با وجود این سه رب‌النوع بزرگ را همه می‌پرستیدند: ۱. آنو (آقای آسمان). ۲. اِآ (صاحب درهٔ عمیق). ۳. بِلْ (خدای زمین). غیر از اینها سومری‌ها به گروهی از ارواح بد، عفریت‌ها و جن‌ها معتقد بودند، و برای اینکه از شرّ آنها محفوظ بمانند، قربانی می‌کردند نیاز و تقدیمی می‌دادند. مجسمه خدا را ساخته آنرا می‌پرستیدند. اگر هیکل خدای شهری را به شهر دیگر می‌بردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را به اسارت برده‌اند و استقلال آن شهر خلل می‌یافت. چنانکه از تاریخ بابل دیده می‌شود، بعض خدایان سومری زن داشتند و برخی از ارباب انواع پسران خدایانی بودند. خدایان در نظر سومری‌ها دارای صفاتی بودند، مانند صفات انسانی، از غضب، سفاکی، قساوت، شهوت، عشق، تنفر و غیره. معابد را از خشت می‌ساختند و محراب را در رأس آن قرار می‌دادند. کاهنان نفوذ بسیار داشتند و می‌گفتند که

---

۱. عقیدهٔ کینگ (King) که متخصص مسئله است.
۲. در کورنگ تپه.
۳. در کورگان آنو.

خدایان مانند شاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی می‌کنند. از این جهت معابد پُر بود از خزاین، ذخایر، انبارهای غله، حبوبات و امتعهٔ گوناگون. گاهی تجارت را منحصر به معبدی می‌کردند، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملاّک نیز می‌باشند. رییس شهر را پاتِسی می‌نامیدند و عقیده داشتند که پاتِسی‌ها امور شهر را موافق میل خدایان اداره می‌کنند، بنابراین پاتِسی‌ها یک نوع پادشاهان کوچکی بودند که امور مذهبی، کشوری و لشکری را در دست داشتند. نشئهٔ بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی تیره و تاریک بود، زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد و مِحن، گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت. با این نظر سومری‌ها همواره برای سلامتی و حفظ خانواده دعا می‌کردند و نیاز می‌دادند. زبان سومری را بیشتر محققین زبان ملتصق غیر خالص می‌دانند. خط سومری خط میخی است و ظن قوی این است که سومری‌ها مخترع این خط بوده‌اند. سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتدا از نی می‌ساختند، بعد که ترقّی کردند خشت به کار می‌بردند.

پاتِسی‌های سومِرْ

از پاتِسی‌های سومر بعضی با عیلام جنگیده‌اند. از این نظر باید بدواً اسم اِنْناتوم اوّل را ذکر کرد که پاتِسی شهر لاکاش بود و قبل از سه هزار سال ق.م با عیلام جنگید. خودش گوید که شکست فاحشی به عیلامی‌ها داده، ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها، بخصوص مردمان کوهستان عیلام، پیوسته به مملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتِسی مزبور حملات آنها را دفع کرده. بعد در زمان اِنْناتوم دوّم باز عیلامی‌ها به شهر لاکاش حمله کردند و حملهٔ آنها دفع شد. این واقعه چندان اهمیتی ندارد، ولیکن مراسله‌ای که کاهن ربةالنوع نین‌مار[1] به یکی از دوستان خود نوشته و متضمن این واقعه است، مهم است زیرا این مراسله که در زبان سومری نوشته شده، مربوط به سه هزار سال ق.م است.

اَکّدیها و سلسلهٔ سامی

بعد از سومر نوبت اکد رسید. توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق.م شخصی که سامی و موسوم به مانیشتو بود، در اکد پاتِسی شده سلسلهٔ کیش را تأسیس و بعد، پادشاه عیلام را به اسارت به اکد برده، مملکت او را باجگذار کرد. از این به بعد اکد رو به ترقّی رفت و یکی از پادشاهان آن که از سلسلهٔ سامی و موسوم به سْرگُن[2] بود، به مملکت خود توسعه داد، چنانکه از طرف غرب تا

---

1. Ninmar

۲. Sargon (اصل اسم شَرّوگین است).

شامات و از سمت شمال تا این طرف کوههای زاگرس، یاکرمانشاه امروزی امتداد می‌یافت. یکی از کارهای پادشاه مزبور این است که به حکم او کلیهٔ نوشته‌هایی که راجع به مذهب و قوانین و سحر و غیره بود، به زبان سامی ترجمه و در معبد اِرِخْ ضبط شد. از این نوشته‌ها به حکم «آسوربانی‌پال»[1] پادشاه آسور در قرن هفتم ق.م سوادی برداشتند و بدین نحو مضامین این نوشته‌هاوکتاب‌ها برای قرون بعد محفوظ ماند. سارْگُن با عیلام جنگ کرد، ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزءِ اکدگردیده باشد. همین قدر محقق است، که اکدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب کردند. شاید عیلام در این زمان باجی به اکدی‌ها می‌داده. بعد از سارگن فتوحات اکدی‌ها ادامه یافت، چنانکه شْتلی[2] که دِمُرْگان یافته، نشان می‌دهد که نَرام‌سین[3]، یکی از پادشاهان اکد، در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده (این بلوک بین بغداد و کرمانشاهان کنونی واقع بود). شْتل مذکور بنام نرام‌سین معروف است و بخوبی می‌نماید که در لشگر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند[4]. کتیبه‌هایی، که نیز در این بلوک یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اکد را موسوم به «آنوبانی»[5] نشان می‌دهد. در این تاخت و تاز اکدی‌ها به صفحات مجاور شکی نیست، که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باجگذار اکدی‌هاگردیده. پس از چندی سلسلهٔ دیگر سامی در اکد برقرار شد و پایتخت آن در ارِخْ بود. در زمان این سلسله مردمی، موسوم به‌گوتیان‌ها[6] که از نژاد سامی به‌شمار می‌رفتند و در مشرق زهاب دولتی تشکیل کرده بودند، به اکد هجوم آورده در این جا و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم تابع آنهاگردید.

قوّت یافتن سومرْ

در ۲۵۰۰ ق.م سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر «لاکاش» پایتخت پادشاه بزرگی گودِآ[7] نام گردید. این پادشاه آنزان را[8] مطیع کرده به دادگری و عدالت پرداخت و معابد و ابنیه جدید ساخته مصالح آنرا از شامات، عربستان و عیلام طلبید. در ۲۴۵۰ ق.م مشاهده می‌شود که حکومت و اقتدار به شهر اور منتقل

---

1. Assurbanipal

۲. شْتِلْ (Stéle) سنگ یک‌پارچه‌ای است که روی آن خطوطی می‌نوشتند.

3. Naram - Sin

۴. یکی از دلایل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون از حبشی بوده.

5. Anubani 6. Gutiens 7. Gudéa

۸. عیلامی‌ها مملکت خود را آنْزان سوسونْکا می‌نامیدند.

و در اینجا سلسله‌ای از پادشاهان محلی برقرار شده از اینکه در این زمان به جای زبان سامی که معمول زمان سارگن و غیره بود، زبان سومری رواج یافت، می‌توان استنباط کرد که باز سومری‌ها قوی شده بودند. دوّمین پادشاه این سلسله «دونگی»[1] استعمال تیر و کمان را از سامی‌ها اقتباس کرد و از این جهت لشکر او قوی گردید. او فتوحاتی در اطراف کرده عیلام و لولوبی راگرفت، ولیکن از قراین چنین به نظر می‌آید که حفظ نتیجهٔ فتوحات مشکل بوده زیرا سومری‌ها مجبور بودند برای رفع شورش‌ها به این صفحات قشون بکشند. ازلوحه‌هایی که به دست آمده استنباط می‌شود که عیلام در این زمان کاملاً جزءِ سومر بوده.

انقراض دولت سومر به دست عیلامی‌ها

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورش‌های متواتر گردید و سومری‌ها مجبور شدند که متناوباً قشون‌کشی به طرف عیلام کرده نایرهٔ شورش‌ها را فرونشانند. این لشکرکشی‌ها یکی از جهات ضعف و سستی سومری‌ها گردید. بالاخره عیلامی‌ها بنای تاخت و تاز را در سومر گذاشتند و پادشاه آنرا گرفته به اسارت به عیلام بردند. از این به بعد عیلامی‌ها مستقل شدند. در حدود ۲۲۸۰ سال ق.م پادشاه عیلام کودورنانْ خوندی[2] شهر «اور» راگرفته غارت کرد، سلسله پادشاهان آنرا برانداخت، مجسمهٔ ربّةالنوع اِرِخْ راکه نانا[3] یا نه‌نه می‌نامیدند جزءِ غنایم به عیلام برد و بعد از آن قریب شصت سال سومر جزءِ عیلام بماند، تا در حدود ۲۲۳۹ ق.م در سومر سلسله‌ای برقرار شد که سامی و موسوم به نی‌سین بود[4]. نیز معلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق.م ریم‌سین پادشاه عیلام[5] این سلسله را منقرض کرد. در زمان این سلسله سومر و اکد دولت واحدی تشکیل کرده بودند. دولت مزبور بعد از اینکه به دست پادشاه عیلام منقرض شد دیگر استقلالی نیافت و ملت سومر و اکد در میان سایر ملل حل شده قومیت خود را از دست داد. دِمُرگان و نویسندگان دیگر فرانسوی به این عقیده‌اند که غلبهٔ عیلامی‌ها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد دربر داشته، توضیح آنکه عیلامی‌ها به قدری با خشونت و به قسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتارکرده‌اندکه آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرارکرده هرکدام به طرفی رفته‌اند. بنابراین عقیده دارند مردمی که در رأس خلیج پارس و بحرین[6] سکنی داشتند، به طرف شامات رفته و شهرهای فینیقی را

---

1. Dungi
2. Kudur - Nankhundi
3. Nana
4. Nisin
5. Rimsin
6. اَلْحِساءِ امروزی درکنار خلیج پارس نه جزیرهٔ بحرین.

تأسیس کرده در تجارت و دریانوردی معروف شدند. گروهی که ربّ‌النوع آسور را پرستش می‌کردند، به طرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته شالودهٔ دولت آسور را نهادند. مهاجرت ابراهیم(ع) با طایفهٔ خود به فلسطین و بالاخره ـ هجوم هیکسوس[1]های سامی نژاد به مصر و تأسیس سلسله‌ای از فراعنه در آن مملکت، نیز از نتایج غلبهٔ عیلامی‌ها بر ملل سامی نژاد بود. امّا کینگ به این عقیده است که غلبهٔ عیلامی‌ها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامی‌ها، چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند و غلبهٔ آنها بیشتر به تاخت و تاز شبیه بود، نتوانستند ممالک مسخّره را حفظ کنند.

کارهایی که سومری‌ها برای بشر کرده‌اند

چیزهای تازه‌ای که سومری‌ها در زندگانی بشر داخل کرده‌اند، از قرار ذیل است: ۱. اختراع خطّ میخی که اهمیت زیاد برای ترقّی عالم قدیم داشت (به عقیدهٔ بعضی). ۲. وضع قوانینی که پایهٔ قانون‌گذاری حمورابی گردید[2]. ۳. علوم و صنایعی که در اینجا شروع شد و بعد از آن، از ملتی به ملتی انتقال یافت و تکمیل شد، تا به درجهٔ کنونی رسید. هرقدر تحقیقات و کاوش‌های علمای آثار عتیقه پیش می‌رود، این نکته روشن‌تر می‌گردد، که یونانی‌های قدیم مبادی علم هیئت، طب و صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت که هنوز تحقیقات و کاوش‌ها راجع‌به گذشته‌های این ملت به پایان نرسیده، چه عجالتاً تاریخ آن تا سه یا چهار هزار سال ق.م روشن گردیده و هرقدر کاوش‌ها در اور پیش می‌رود، روشن‌تر می‌شود که قبل از این تمدن تمدن‌های دیگر وجود داشته و تمدن سومری به ممالک دوردست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

۲. بزرگ شدن بابل

به عقیدهٔ محققین مردمان سامی نژاد غالباً از شبه جزیرهٔ عربستان بیرون آمده به طرف ممالکی متوجه شده‌اند که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع‌اند و از حیث آب و هوا و زمین‌های حاصل‌خیز بر عربستان کویر مزیّت دارند. در این مورد هم مردم تازه‌نفس سامی، از جهت نیروی عظیم و توانایی تحمل سختی‌ها که در مردمان صحراگرد مشاهده می‌شود در مملکت سومر و اکد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه یافته، چنانکه بالاتر ذکر

---

1. Hyksos   2. Hammurabi

شد، سلسله‌هایی از پادشاهان در اینجا پدید آوردند. پس از آن سلسله‌های دیگر در بابل تشکیل شد و این شهر را که بنای آن از زمان سومری‌ها بود، بزرگ کرده دولتی ساختند، که ابهت و نفوذ آنرا در دوره‌های بعد تمام عالم قدیم حس کرد. مذهب بابلی‌ها در این عهد مانند مذهب سومری‌ها بر شرک و بت‌پرستی بنا شده بود و عقایدشان همان بود که در باب سومری‌ها ذکر شد، ولی برای مردوک، پسر خدای آسمان و قائم‌مقام او پرستش مخصوصی داشتند و نَبو را پسر او می‌دانستند. در اواخر تمدن بابلی سایر خدایان فراموش شدند و بابلی‌های متنوّر فقط دو ربّ‌النوع را می‌پرستیدند: مردوک با مشتری تطبیق می‌شد، و ایستار، که دختر خدای آسمان بود، با زهره.

سلسلهٔ اولی

پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند:[1] بزرگترین پادشاه سلسلهٔ مذکور حَمورَبی، ششمین پادشاه سلسله، بود که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق. م سلطنت کرد. سْتلی در حفریات شوش به دست آمده که حالا در موزهٔ لوْور[2] پاریس است. بر سْتل مزبور قوانین حَمورَبی کنده شده و این قدیم‌ترین قوانینی است که تاریخ بشر یاد دارد. راست است که پایهٔ قوانین حموربی بر قوانین قدیم‌تری است که از زمان سومری‌ها وجود داشت، ولی از این قوانین عجالتاً مدوّنی به دست نیامده. اهمیت قوانین حموربی فقط از قدمت آن نیست، بلکه بیشتر از این حیث است که حاکی از تمدن عالی بابل در ۴ هزار سال قبل می‌باشد. چون مندرجات سْتل مزبور بهتر از صد صفحه وقایع‌نویسی درجهٔ تمدن بابلی‌ها را در آن زمان می‌رساند و بابل، چنانکه گذشت، یکی از دو مرکز تمدّن مشرق قدیم بود، خلاصه‌ای از قوانین مزبور پایین‌تر درج می‌شود.

حَمورَبی علاوه بر مدوّن مذکور کارهای دیگر نیز انجام داد، مانند آنکه ریم‌سین پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد (۲۰۹۳ ق.م). و از این جا معلوم است، که بابل درصدد جمع‌آوری شهرها و بزرگ کردن مملکت خود بوده. اوضاع عیلام، که همسایهٔ بابل بود در دورهٔ سلسلهٔ اوّل بابلی درست معلوم نیست و همین قدر روشن است که هرچند شمشوایلونا پسر حَمورَبی، پادشاه عیلام را موسوم به کودور مابوک شکست داد ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسلهٔ انزانی در آن مملکت سلطنت می‌کرد. سرسلسله «خون بان نومینا» نامی بود که اساس

---

۱. آنچه محقّق‌است این‌عدّه است، ولیکن از فهرست‌های دیگر، که به دست آمده، ممکن است بیشتر هم باشد.

2. Louvre

دولت عیلام را بر پایهٔ محکمی نهاد. باری سلسلهٔ اوّل بابلی مورد حملات مردم شمالی موسوم به هیت‌ها گردیده منقرض شد.

سْتِلِ حَمّورَبی

این سْتل در ابتدا در شهر سیپ‌پار[1] بود و یکی از فاتحین عیلام آنرا مانند غنیمت جنگی، یا علامت فتح به شوش برد. در شوش نیز چنین سْتلی وجود داشت، ولی فقط پارچه‌هایی از آن به دست آمده. مدوّن مزبور عبارت است از ۲۸۲ فرمول (یا به اصطلاح کنونی مادّه) و تمام این موادّ چنین انشاء شده: «اگر کسی چنین کند چنان باید بشود». در این مدوّن اصل یا قاعدهٔ کلی نیست و موادّ موافق دعاوی مدنی و جزایی، که در محاکم بابل اقامه می‌شده، تنظیم گشته. موادّ مزبور به این نوع امور راجع است: افترا، قسم دروغی، دادن رشوه به قاضی، خریدن شهود، بی‌عدالتی قضات، جنایات برضدّ مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق تجارتی، حقوق خانواده، تعدّی بر شخص، حق‌الزحمهٔ طبیب، حقّ‌الزحمهٔ معمار، کشتی‌سازی، اجارهٔ سفاین، کرایهٔ حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید، حقوق و تکالیف ارباب نسبت به غلام و کنیز و به‌عکس. در قوانین حَمورَبی تمام آزادها در مقابل قانون مساویند و مزایای ملی وجود ندارد، یعنی فرقی بین بابلی و غیر بابلی نیست. مردم از سه زمره‌اند: آزاد، آزاد شده، برده. طبقات چهار است: روحانیون، مستخدمین دولت، سربازها، تجار و کسبه. قشون دائمی است و خدمت نظامی از پیش برقرار شده. غلام و کنیز می‌توانند مالک باشند و در تحت حمایت قوانین‌اند. کشتن بنده‌ای بی‌محاکمه ممنوع است، آنان را می‌توان فروخت. ارباب خودش زمین را شخم می‌زند یا غلام و کنیز را به این کار مأمور می‌کند. تجارت و حمل و نقل آزاد است. دادوستد به معاوضه است و به پول. حلقه‌های نقره، که وزن معین دارد، مقیاس نرخ‌ها است. قانون حمورِبی اصلاحاتی در قوانین سابق داخل و وضع اولاد و زن را بهتر کرده، زن یکی است، ولی، اگر زن نازا باشد، می‌توان زن غیرعقدی داشت. ازدواج بی‌قرارداد قانونی نیست. اگر آزاد کنیزی را ازدواج کند، آن کنیز مقام آزاد را می‌یابد. جهیز مال زن یا خانوادهٔ پدر او است ولی شوهر می‌تواند از آن بهره بردارد. زن و شوهر مسئول قروض یکدیگر، که قبل از ازدواج حاصل شده، نمی‌باشند. اگر شوهر زنش را طلاق دهد، باید جهیز او را ردّ کند و یک سهم پسری از مال خود به او ببخشد، ولی، اگر زن نازا است، فقط جهیزش به او برمی‌گردد. در

---

۱. سیپ‌پار، چنانکه گذشت، یکی از شهرهای اکّد به شمار می‌رفت.

مورد خیانت زن، شوهرش او را اخراج یا برده می‌کند. اگر مرد اسیر شد، زن می‌تواند شوهر کند ولی اگر شوهر اوّلی برگشت باید به خانهٔ او برگردد. در موارد بی‌وفایی زن یا شوهر نسبت به یکدیگر، مجازات زن به مراتب شدیدتر است. در مورد زدن تهمت به زن محاکمهٔ خدایی می‌شود، یعنی زن خود را به رود می‌اندازد و اگر آب او را فرونگرفت، بی‌تقصیری خود را ثابت کرده. مرد از زنش ارث نمی‌برد، زیرا مال زن متعلق به اولاد او است، ولی زن به علاوهٔ جهیز خود سهمی از مال شوهر متوفی به عنوان هدیه دریافت می‌کند. زن می‌تواند اموالش را خودش اداره کند، اجاره بدهد، جهیز خود را پس بگیرد، مال خود را ببخشد، تجارت کند، کسبی پیش گیرد، در زمرهٔ روحانیان درآید. زنان بیوه و دختران را مستقلاً محاکمه می‌کنند، زن‌های شوهردار به توسط شوهرانشان. از آنچه گفته شد، قوانین حمورَبی نسبت به زن از قوانین رومی خیلی مساعدتر و حقوق زن‌ها موافق آن بیشتر بوده. زن پس از مرگ شوهر خود می‌تواند به دیگری شوهر کند و اگر اولاد او مانع شوند، محکمه دخالت کرده اجازه می‌دهد. هرگاه اولاد زن از شوهر اوّلی صغیر باشند، محکمه قیّم معین کرده و صورتی از ترکه ترتیب داده به شوهر دوّم می‌سپارد، بی‌اینکه او حق فروش داشته باشد. اولاد از هر مادری که باشند، در بردن ارث مساوی‌اند، ولی پدر می‌تواند وصیت کند که مال غیر منقول را به پسر محبوب او بدهند. اولاد جهیز مادرشان را بالسویه تقسیم می‌کنند، ولی مادر می‌تواند هدیه‌ای را که از شوهر خود دریافت کرده، به یکی از اولاد خود بدهد. دخترانی که جهیز گرفته‌اند، از ارث محرومند، ولی آنهایی که جهیز ندارند، در بردن ارث با پسران مساوی‌اند. برادران ورّاث خواهرانند، ولی پدر می‌تواند در حیات خود قسمتی را از مال خود به دختران بدهد، با این شرط که آنها به هرکس که خواهند به موجب وصیت واگذارند. در این موارد برادران به مال خواهران حقی ندارند. پسرانی که از زنان غیر عقدی متولد شده‌اند و بعد پدرشان آنها را به اولادی شناخته، با اولادی که از زنان عقدی تولد یافته‌اند مساوی ارث می‌برند، ولی اینها مزایایی دارند. پسرانی که به اولادی شناخته نشده‌اند فقط آزاد می‌شوند، دختری که از زن غیر عقدی است از برادران خود جهیز می‌گیرد. از حقوق تملک دیده می‌شود که بابلی‌ها بخوبی تفاوت مالکیت را از تصرف می‌فهمیدند و معاملات گوناگون، حتی معاملات بیع شرطی رواج داشته. از اینجا محققین استنباط می‌کنند، که پایهٔ قوانین حَمورَبی بر قوانینی بوده که در مدت هزاران سال نشو و نما می‌کرده. طلبکار می‌تواند حبس بدهکار را در صورت عدم تأدیه قرض بخواهد ولی اگر بدهکار از بدرفتاری طلبکار بمیرد، داین مسؤل است (برخلاف قوانین

الواح دوازده‌گانهٔ روم که طلبکار می‌توانست بدهکار را در صورت عدم تأدیهٔ قرض شقّه کند). تأدیه ممکن است با پول یا باگندم و جو به عمل آید. لفظ سرمایه‌دار در قانون استعمال شده. چنانکه دیده می‌شود، تجارتخانه و بانک‌های بزرگ بوده، که نمایندگانی به اطراف می‌فرستادند و سرمایه‌هایی در این نوع بانک‌هاگذارده می‌شد (مانند بانک اِجی‌بی که در ذیل بیاید). دادن تمسک، حواله، برات و نیز گرفتن ربح معمول است، میزان ربح صدی بیست است و در مواردی صدی ۳۳ یا ۴۰. از استقراض چند نفر مشترکاً، از نسیه‌فروشی و از معاملات بیع شرطی ذکر شده. محاکمات، چنانکه مشاهده می‌شود، سابقاً در دست کاهنان معابد بوده، ولی در قانون حَمورَبی قضات پادشاهی رسیدگی می‌کنند. محکمهٔ بابل دیوان عالی است و محاکمهٔ نهایی از حقوق پادشاه. کار کاهنان همین است که در مقابل هیکل خدایان شهادتی را به قید قسم قبول کنند. کلانتران شهرها نیز حق محاکمه دارند ولی با حضور معروفین و ریش سفیدان شهر. این نکته مخصوصاً جالب توجه محققین گشته که قوانین حَمورَبی با مذهب و قواعد اخلاقی مربوط نیست و از این حیث با قوانین سایر ملل مشرق زمین تفاوت دارد. مقصرین را از این نظر مجازات می‌کنند که باعث خسارت افراد و ضرر جامعه می‌باشند. پایهٔ مجازات‌ها اساساً بر قصاص است: «چشم در ازای چشم، دندان در ازای دندان». این قاعده چنان مسلسل اجرا می‌شود که مثلاً بنده نافرمان راگوش می‌برند، اولاد جسور را زبان، دایهٔ مقصر را پستان و جرّاح غیر ماهر را دست ولی مجازات دزد اعدام است. از خصایص قوانین حَمورَبی این است که انتقام کشیدن ممنوع است. مجنی علیه یاکسان او باید دادخواهی کنند. این مادّه نشان می‌دهد که دولت بابل به درجهٔ بلند تمدن رسیده و احقاق حقّ را به عهده گرفته بود. پادشاه حق عفو دارد. اختیارات پادشاه نسبت به بعض شهرها مانند بابل، «سیپ‌پار» و «نیپ‌پور» به واسطهٔ یک نوع امتیازاتی که به آنها داده شده محدود است. علمای فنّ از غور و مداقه در قوانین حَمورَبی به این نتیجه می‌رسند: قوانین مزبور نتیجهٔ زندگانی ملتی است، که در مدت قرون عدیده در ترقی و تکامل بوده و حتی بعض جاهای آن موافق افکار ملل کنونی می‌باشد، (یعنی کهنه نشده). شایان توجه است که حقوق زن نسبت به اموالش موافق قوانین حَمورَبی به قدری است که حتی بعض ملل کنونی اروپا هم آن حقوق را به زن نداده‌اند مثلاً موافق قوانین مدنی فرانسه، زن شوهردار صغیره است و بی‌اجازهٔ شوهر نمی‌تواند معاملاتی نسبت به اموال خود بکند.

سلسلهٔ دوّم

(۲۰۶۸ - ۱۷۱۰ ق.م) پادشاهان اخیر سلسلهٔ اوّل دچار جنگ‌های پی‌درپی با پادشاهان سلسلهٔ دوّم شدند. اسامی یازده نفر از این سلسله محققاً معلوم شده و اوّل شخصی که از این سلسله در زمان پسر حَمورَبی مستقل شد، ایلومااِیلو[1] نام داشت. سلطنت او و جانشینانش بر قسمت جنوبی یعنی بر سواحل خلیج پارس بود و بدین سبب این سلسله معروف به سلسلهٔ صفحات دریایی است. در فوق گفته شد که سلسلهٔ اوّل به واسطهٔ فشار هیت‌ها منقرض گردید، ولیکن تسلط هیت‌ها در بابل دوامی نداشت، زیرا مردمی دیگر موسوم به کاسّی‌ها که در طرف غربی فلات ایران می‌زیستند، به بابل هجوم آورده هیت‌ها را اخراج و سلسله‌ای تأسیس کردند که موسوم به سلسلهٔ سوّم است.

سلسلهٔ سوّم «کاسّی‌ها»

کاسوها یا کاسی‌ها مردمی‌بودند که در کوههای کردستان «زاگْرُسْ» نزدیک‌کرمانشاه کنونی‌یا در طرف شمال عیلام می‌زیستند. چنانکه بالاتر گفته شد، بعضی تصور کرده‌اند که اینها قومی از ملل آریانی بوده‌اند، چه رب‌النوع بزرگ آنها یا خدای آفتاب، سوریاش نام داشت و این لفظ آریانی است ولی این عقیده حائز اکثریت نشده. این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله‌ای تأسیس کرد که از ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق.م سلطنت داشت. معلوم است که اگر هم این سلسله آریانی بوده، بعدها بابلی شده. در زمان این سلسله دولت آسور رو به ترقی رفت و دو دفعه آسوری‌ها بابل را گرفتند (در ۱۲۷۵ و در ۱۱۰۰ ق.م)، ولیکن تسلط آنها موقتی بود و بالاخره این جنگ‌ها به شکست آسور خاتمه یافت. در زمان این سلسله روابط حسنهٔ بابل با مصر حفظ و تشیید می‌شد، چنانکه نوشته‌جاتی بر این معنی دلالت دارد و نیز در زمان کاسّی‌ها اسب را برای کشیدن عرابه به کار بردند. در دورهٔ این سلسله شوتروک ناخون‌تا، پادشاه نامی عیلام، بابل را تسخیر کرده تمام اشیاءِ نفیسه این شهر را به شوش برد. از جمله سْتل نرم‌سین است که در حفریات شوش به دست آمده و دیگر مجسمهٔ خدای بزرگ بابلی‌ها بل‌مردوک بود که سی سال در شوش بماند و بعد به بابل ردّ شد. تاخت و تاز عیلامی‌ها بالاخره سلسلهٔ کاسّوها را از پای درآورده منقرض کرد.

سلسلهٔ چهارم

در ۱۱۸۴ سلسلهٔ جدیدی موسوم به سلسلهٔ پاش‌ها که اسم یکی از محلات بابل بود، برقرار شد. جنگی‌با عیلام به پیشرفت بابلی‌ها روی داد و بر اثر آن مجسمه مردوک را که عیلامی‌ها در جزو غنایم برده بودند، رد کردند.

---

1. Ilu - Ma - Ilu

یکی از معروف‌ترین پادشاهان این سلسله بُخت‌النصر (نَبوکُدُنَصَر) اوّل بود که حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید و سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق.م امتداد یافت.

سلسلهٔ پنجم

این سلسله، که موسوم به «بازی» می‌باشند، از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریایی سلطنت‌کرد، لذا این سلسلهٔدوّم دریایی است. در دورهٔ این سلسله عیلام باز بابل راگرفت و یکی از پادشاهان عیلام بر تخت بابل نشست، ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به سبب تاخت و تاز مردمان صحراگردی موسوم به گوتیان[1] از طرف شمال، و فشار عیلامی‌ها از طرف مشرق، ضعیف و ناتوان گشت؛ بخصوص که مردم گوتیان مزارع بابلی‌ها را خراب، شهرهای مملکت را غارت و معابد را زیر و زبر کردند. در این احوال پادشاه بابل اَداد آپلووِدّین که تخت بابل را غصب کرده بود از پادشاه آسور کمک طلبیده دختر خود رابه او داد. عیلامی‌ها هم از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و یکی از پادشاهان عیلام در بابل به تخت نشسته اسم بابلی اختیار کرد. مقارن این احوال مردم تازه نفس دیگری موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان سر برآورده به بابل حمله کرد و یک مدّعی بر دو مدّعی دیگر، یعنی آسور و عیلام، افزود. این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م امتداد یافت، پر بود از منازعات، جنگ‌ها، اغتشاشات و هرج و مرج. خلاصه اوضاع چنین بود که کلدانی‌ها به تقویت عیلامی‌ها می‌خواستند تخت بابل را اشغال کنند و آسوری‌ها مانع بودند. بالاخره جنگ‌ها در سلطنت نبونصیر پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزءِ دولت آسور جدید گردید (۷۳۲ ق.م). پس از انقراض آسور در بابل سلسله‌ای برقرار شد که موسوم است به «بابل و کلدانی» و چون وقایع این دوره با تاریخ مادی‌ها و پارسی‌ها ملازم است، در جای خود ذکر خواهد شد.

دوم. دولت آسور

آسوری‌ها مردمی بودند از نژاد سامی که با مردمان سامی نژاد دیگر در بابل زندگانی می‌کردند. در ازمنه بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده، به قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور رفته، در آنجا دولت کوچکی ساختند که موسوم به آسور شد. این اسم از ربّ‌النوعی است که پرستش می‌کردند و «آسور» نام داشت. آسوری‌ها برای ارباب انواع بابلی

---

1. Gutiens

نیز پرستش داشتند، ولی آنها را دون رتبه «آسور» دانسته به این عقیده بودند،که هرقدر دولت آسور وسعت می‌یابد بر عظمت این خدا می‌افزاید و خدایان شهرهای دیگر دست نشانده می‌شوند. پایتخت این مملکت در ابتدا شهر آسور بود، ولیکن در ادوار دیگر شهر کالاه (کالح تورات)[1] و بالاخره نینوا[2] پایتخت گردیدند. حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و اکد پاتسی می‌گفتند. در ابتدا آسوری‌ها تابع بودند، چنانکه اوّل دفعه‌ای که اسم آسور را ذکر می‌کنند، در زمان حَمورَبی پادشاه بابل است و چنین استنباط می‌شود،که در این زمان آسور جزو بابل بوده. معلوم نیست در چه تاریخ آسور مستقل شد، به هرحال تاریخ استقلال آن بین قرن هجدهم و پانزدهم ق.م است. آسوری‌ها مردمی بودند زارع و، چون به مملکت جدید آمدند، دیدند در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم است و زمین مانند زمین‌های بابل حاصل‌خیز نیست. بنابراین تصمیم کردند که از دست‌رنج دیگران تعیّش کنند. این بود که در بهار هر سال آسوری‌ها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره می‌پرداختند، با این مقصود که مملکتی را باج‌گذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت کنند، از اهالی هرقدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت به مملکت خود برده و به کارهای سخت واداشته در فراوانی و ناز و نعمت بزیند. طبیعی است که دولت آنها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود. در سومر و بابل شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتسی و روحانیینی به اعلی درجه قوی و متنفذ، چنانکه می‌توان گفت که این دولت‌ها در واقع دولت‌های ملوک‌الطوایفی و روحانی بودند ولی پایهٔ دولت آسور بر طبقهٔ زارعین آزاد قرار گرفته بود، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل می‌دادند و جنگ و تاخت و تاز حرفه آنها بود. بنابراین جای تعجب نیست که آسور دولتی شد جنگی و قشون آسوری سرآمد قشون‌های معاصر. یکی از خصایص آسوری‌ها شقاوت و بی‌رحمی فوق‌العاده آنها نسبت به مغلوبین بود. جهت آنرا از دو چیز باید دانست: اولاً آسوری‌ها عقیده داشتند که بی‌رحمی و شقاوت مرضی خدایان و کار ثوابی است، چنانکه یکی از پادشاهان آسور به دست خود اسرا را کور می‌کرد و این وحشی‌گری را پسندیدهٔ آسمان می‌دانست. ثانیاً چون آسوری‌ها قلیل‌العده بودند و ممالک تابعه‌شان بعدها خیلی وسعت داشت، برای جلوگیری از جدا شدن ممالک به وسائلی متوسل می‌شدند،که ملل مغلوبه را مرعوب، ناتوان و در بعض موارد نابود

---

1. Kalah یا Kalakh   2. Nineveh

کنند. این دولت تقریباً هزار سال دوام کرده حدود خود را از هر طرف پیش برد: از طرف مغرب و جنوب غربی دولت «هیت‌ها» را معدوم، فینیقیه و فلسطین را مطیع کرده به مصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی تاکوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیش رفت، ماد و پارس را دست نشانده و عیلام را چنان خراب کرد که این مملکت چند هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. دولت آسور بالاخره به دست مادی‌ها منقرض شد. زبان آسوری همان زبان بابلی بود ولی زبان آرامی در اینجا هم بعدها غلبه یافت. خط آسوری نیز خط میخی بابلی است. کتیبه‌ها و کتابت‌های زیاد از پادشاهان این مملکت مانده زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند. آسوری‌ها لوحه‌هایی از گِل رُسْ می‌ساختند و پس از نوشتن مطلب، آنها را در آتش پخته بعد ضبط می‌کردند. بدین ترتیب کتاب‌ها و کتابخانه‌ها ترتیب و تشکیل می‌شد. این لوحه‌ها، که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا به واسطهٔ حفریات بیرون می‌آید و منبعی برای روشن کردن تاریخ عهود قدیمه است، چنانکه در موزهٔ لوْوْرْ پاریس چندین هزار از این لوحه‌ها موجود است. از جمله کتابخانهٔ معروف آسوربانی‌پال است که در کویونجیک پیدا شد. آسوری‌ها در صنایع نیز آثار زیاد از خود گذاشته‌اند. پادشاهان آسور دو چیز را از تکالیف خود می‌دانستند: اول جنگ و بعد بنای شهر جدید، که با زحمت و مشقت اسرا ساخته می‌شد. بنابراین در این مملکت صنعت معماری، حجاری، کتیبه‌نگاری، ساختن صورت‌های منقور و برجسته در سنگ[1] ترقی شایانی داشت. بعض کارهای آسوری‌ها که شکار پادشاهان یا مجالس را نشان می‌دهد، به اندازه‌ای طبیعی است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب، آهو و غیره) که باعث حیرت استادان کنونی اروپا است. در صنایع دیگر مانند صنعت زرگری، خاتم‌کاری، کاشی‌سازی و غیره نیز آسوری‌ها ماهر بودند و فینیقی‌ها از روی سرمشق‌های آنها اشیاءِ زیاد ساخته در عالم قدیم انتشار دادند. بعدها از نمونه‌های مزبور در ممالک اروپا تقلید کردند و صنعت در آنجاها پدید آمد. تاریخ آسور به سه عهد تقسیم می‌شود:

آسور قدیم این عهد تقریباً از ۱۵۰۰ شروع شده در ۹۰۰ ق.م خاتمه می‌یابد. بزرگ‌ترین پادشاه این عهد تیگلاتْ پالَسر[2] اوّل است که فتوحات زیاد در بابل، ایران و جاهای دیگر کرد ولی بابل دوباره موفق شد که آسور را دست‌نشانده

---

1. Bas - Relief

۲. به آسوری توگول تِیَه پَلِ شَرَ.

کند. از وقایع مهمه این عهد پیدا شدن قوم صحراگرد تازه‌نفسی است که از عربستان بیرون آمده بابل و آسور را در فشار گذارد (۱۵۰۰- ۱۳۰۰ ق.م). این مردم در تاریخ به آرامی موسوم‌اند. اینها در ابتدا به بابل حمله کردند و چون به واسطهٔ مقاومت بابلی‌ها موفق نشدند، بعد هجوم به آسور برده این دولت زا برانداختند. پس از آن آرامی‌ها به سوریه رفته دمشق و حلب و سایر شهرهای آنرا تسخیر کرده (۱۱۰۰ ق.م) بزودی در تجارت قوی شدند. آرامی‌ها اسلوب خط را از فینیقی‌ها گرفته خط مخصوصی ترتیب دادند و بعد، چنانکه بیاید، این خط جایگیر خطوط میخی گشته در ایران، آسیای وسطی و جاهای دیگر انتشار یافت.

آسور وسطی

در این دوره که از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق.م امتداد داشت، آسوری‌ها بر آرامی‌ها فایق آمده از نو دولتی تشکیل کردند. این دولت قدرتی حیرت‌آور از حیث جهانگیری بروز داد. بزرگ‌ترین پادشاه این دوره «آسور نصیرپال» است که آسور را به حدود زمان تیگلات پالَسرْ اوّل رسانید ولیکن شقاوت‌های او نامش را لکه‌دار کرده: نوشته‌اند، که اطفال اسرا را از پسر و دختر زنده در آتش می‌سوزانید. اگرچه آسور در این زمان قوی‌ترین دولت آسیای غربی به نظر می‌آمد، ولی دیری نگذشت که یک مردم شمالی (ساکن ارمنستان کنونی) بر آسور قیام و دولت آرارات یا وانْ را تأسیس کردند. پس از آن مردمان دیگر از اطاعت آسور سر پیچیدند و بالاخره شورشی در آسور این دوره را به پایان رسانید.

آسور جدید

این دوره از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق.م امتداد یافت و پادشاهان نامی آن از این قرارند: ۱. تیگلات پالَسرْ چهارم که به بابل قشون برده آرامی‌ها و کلدانی‌ها را شکست داد و آن شهر را گرفت. بعد او به طرف شمال متوجه گشته قسمت‌های جنوبی مملکت آرارات را به آسور ضمیمه کرد، ولی موفق نشد پایتخت آنرا تصرّف کند. ۲. سارْگُن دوّم[1] (۷۲۲- ۷۰۵ ق.م). در زمان او قشون آسور از حال قشون ملی خارج شد. توضیح آنکه پادشاهان سابق فوق‌العاده مهم می‌دانستند که لشکر از طبقهٔ زارعین آزاد تشکیل شود، ولیکن روحانیون که اراضی زیاد داشتند و از مالیات معاف بودند، نمی‌خواستند زارعین در قشون داخل شوند. بالاخره مقرّر شد، که به جای زارعین اسرا را به کارهای فلاحتی وادارند، تا زارعین بتوانند به خدمات عسکری اشتغال ورزند. چون روحانیون از این حکم

---

۱. به آسوری شَرّوکین.

ناراضی بودند، انقلابی را باعث شدند که به تعیین سارْگُن به سلطنت منتهی گشت و دولت مجبور شد که کسری افراد را اجیر کند. از آنجا که این نوع سربازان سپاهیان ملی نبودند و در موقع سخت فرار می‌کردند، از این به بعد پایهٔ دولت آسور، که بر سپاه ملی بود، متزلزل گردید. در این دوره جنگ‌های آسور با عیلام شروع شده به انقراض این دولت خاتمه یافت. شرح وقایع در تاریخ عیلام بیاید. جنگ‌های متعدّد متمادی آسور با عیلام، هرچند این دولت را از پای درآورد، باعث ضعف آسور نیز گردید. از طرف دیگر فشار مردمان آریانی‌نژاد (مانند کیمری‌ها، سکاها، مادی‌ها و غیره) به آسور، که از مدت‌ها قبل شروع شده بود، عرصه را بر آسوری‌ها تنگ کرد و بالاخره این دولت قدیم قویم به دست مادی‌ها منقرض شد (۶۰۶ ق.م). شرح وقایع در تاریخ ماد بیاید.

سوم. دولت عیلام

مقدّمه

اطلاع ما بر عیلام تا چهل پنجاه سال قبل منحصر به ذکر مجملی بود که تورات از آن کرده و اسم کَدُرْلاعُمرْ پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده[۱]. مورخین عهد قدیم هم، چنانکه از نوشته‌های آنها معلوم است اطلاعاتی راجع به عیلام نداشتند. حال بدین منوال بود، تا حفریات شوش پیش آمد. نتیجهٔ حفریات راجع به عیلام چنین است که به طور اختصار ذکر می‌شود، زیرا مدخل تألیف گنجایش پیش از این را ندارد و برای مقصود ما هم این اندازه کافی است.

حدود عیلام

در عهد قدیم عیلام اطلاق می‌شد به مملکتی، که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوه‌های بختیاری. حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود، از طرف مشرق قسمتی از پارس، از سمت شمال، راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از سمت جنوب خلیج پارس تا بوشهر[۲]. شهرهای مهم این مملکت را چنین نامیده‌اند: ۱. شوش که مهم‌ترین شهر عیلام و از قدیم‌ترین شهرهای عالم بود. ۲. ماداکتو روی رود کرخه. ۳. خایدالو، که گمان می‌کنند در جای خرم‌آباد کنونی بنا شده بود. ۴. اهواز. اهالی عیلام دولت خود را اَنزان سوسونکا می‌نامیدند. لفظ عیلام چنانکه محققین تصوّر می‌کنند، سامی است و اطلاق به آن قسمتی می‌شد که کوهستان است.

---

۱. سفر پیدایش باب ۱۴.

۲. در عهد قدیم بوشهر را «ریشر» می‌نامیدند.

نــژاد راجع به مردمان بومی این مملکت عقیدهٔ دیولافوا و دِمُرگان این است که بومی‌های اوّلی این مملکت حبشی بودند. برخی عقیده دارند که سواحل خلیج پارس هم تا مکران و بلوچستان از حبشی‌ها مسکون بوده. به هرحال بعد از قرون زیاد مردمانی که در اطراف شطّ‌العرب و رأس خلیج پارس سکنی داشتند و موسوم به سومری‌ها بودند، به این مملکت آمده غلبه یافتند. بعد از آنها مردمان سامی نژاد به این مملکت آمدند، ولی استیلای آنها در قسمت کوهستانی آن دوامی نداشت. از مردمان کوهستانی اسم کوّسی‌ها یا کیس‌سی‌ها زیاد برده شده[1] اینها مردمی بودند استقلال‌طلب و مطیع کردن آنها خیلی دشوار بود، چنانکه تسلّط خارجی‌ها بر آنها دوامی نداشت.

زبــان قدیم‌ترین زبان اهالی این مملکت زبان انزانی است که به عقیده دِمُرگان در سه هزار سال ق.م متروک شد و پس از آن زبان سومری و زبان سامی در اینجا رواج یافت. بعد می‌بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق. م دفعتاً زبان انزانی زنده و استعمال شده و از اینجا می‌توان حدس زد که زبان انزانی در میان اهالی معمول بوده ولی کتیبه‌ها به زبان سومری و سامی نوشته می‌شده، زیرا اگر زبانی مرد، دیگر زنده نمی‌شود. در باب زبان انزانی عقیدهٔ عالم معروف، پِرْشیل[2] که با هیئت علمی فرانسوی بود، این است که زبان مزبور ملتصق است.

خــطّ خطّ عیلامی میخی است، یعنی علامات از نقوشی که به‌شکل میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال شده، ترکیب یافته. عدّهٔ این نوع علامات، چنانکه گویند بالغ بر سیصد است و شکل خطّ را عیلامی‌ها از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند، ولی خطّ میخی عیلامی خطّ مستقلی است، یعنی علامات هر دو خطّ نمایندهٔ همان صداها نیست و بنابراین با دانستن خطّ بابلی خطّ عیلامی را نمی‌توان خواند. ارقام عیلامی هم با ارقام بابلی تفاوت دارد: اوّلی بر علامات ده‌گانه و دوّمی بر علامات شصت‌گانه بنا شده. این خط بعدها با خطوط دیگر مترادفاً استعمال می‌شد، مثلاً یکی از پادشاهان عیلام موسوم به باش شوشیناک که سلطنتش قبل از غلبهٔ سومری‌های شهر اور بر عیلام بود، مجسمه‌ای از سنگ ساخته و شکل آن چنین است: پادشاه بر تختی از سنگ نشسته و کلماتی از سمت راست آن به خطّ عیلامی، از طرف چپ به خطّ بابلی نوشته شده است.

---

۱. بعضی این مردم را با «کاس‌سو»های مذکور در فوق از یک قوم دانسته‌اند (Ed. Meyer).

2. Pére - Scheil

مـذهب این موضوع تاریک است، ولی باز کلیاتی معلوم شده. عالم از نظر عیلامی‌ها پر از ارواح بود. خدای بزرگ را شوشیناک می‌نامیدند، ولی پرستش او فقط به پادشاهان و کاهنه اختصاص داشت. بعد از او به شش خدا و پس از آنها به گروهی از ارواح معتقد بودند و هرکدام از ارواح را خدای جایی می‌دانستند. عیلامی‌ها هم مانند بابلی‌ها مجسمهٔ خدایان را می‌ساختند و، وقتی که مجسمهٔ شهری را به شهر دیگر می‌بردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را انتقال داده‌اند. بنابراین مذهب آنها شرک و بت‌پرستی بود. کاهنان قوی و متنفذ بودند. کلیتاً مذهب عیلامی‌ها شباهت زیاد به مذهب بابلی‌ها دارد و چنین به نظر می‌آید که آداب مذهبی آنان هم به آداب مذهبی بابلی‌ها شباهت داشته.

شهر شوش دِمُرگان خرابه‌های شوش را به چهار قسمت تقسیم کرده: ۱. ارک یا قلعهٔ شوش، که از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مسکون بود. ۲. قصور شاهان هخامنشی. ۳. محلهٔ تجارتی. ۴. محله‌ای در طرف راست رود کرخه. در قسمت دوّم خرابه‌های قصر داریوش و اردشیر دوّم و طالار معروف آن که موسوم به اَپَدانَ بود کشف شده.

تقسیم گذشته‌های عیلام دِمُرگان گذشته‌های عیلام را به دو قسمت تقسیم می‌کند: ۱. اعصار قبل از تاریخ. ۲. قرون تاریخی. قسمت اولی باز به دو قسمت تقسیم می‌شود و هر دو از عهد حجر است زیرا آلات و اسباب فلزّی پیدا نشده[۱]. اشیایی که از این عهد به دست آمده غالباً از سنگ و گل رُس است. دِمُرگان از مقایسهٔ این اشیاء با اشیایی که در مصر به دست آمده، عقیده داشت که این اشیاء متعلق به هشت هزار سال ق.م است ولی عالم دیگر کینگ[۲] به این عقیده است که شباهت این ظروف سفالی به ظروف سفالین مصری سطحی است و ساخت و شیوهٔ آنها شبیه‌تر به ظروف و اشیایی است که در ماوراءِ دریای خزر[۳]، استراباد[۴] و دره گز یافته‌اند. از اینجا و از قراین دیگر گمان می‌کنند که تمدّن عیلامی در جاهای خیلی دوردست انتشار یافته بود، بین ماوراءِ دریای خزر، عیلامی‌ها و سومری‌ها ارتباطی وجود داشت و شاید این مردمان از طرف شمال آمده بودند،

---

۱. بعضی در این باب تردید دارند و این عهد را ابتدای عهد مس می‌دانند (ادوار می‌یر، تاریخ عهد قدیم).

2.King

۳. در گورکان آنو. ۴. در کورنگ تپه.

از طبقهٔ عهد حجر، که پایین رفته‌اند، تا شش پا چیزی نیافته‌اند. جهت این است که مردمی با تمدّنی عالی‌تر بر بومی‌ها استیلا یافته و خانه‌های آنها را خراب کرده، بعد به قدر شش پا خاک ریخته، روی آن ابنیه ساخته‌اند. بالاتر طبقه‌ای است که دِمُرگان آن را متعلق به عهد قدیم می‌داند[1]. از اشیایی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتر است. اشیاءِ این عهد بیشتر از مرمر سفید است که روی آنها نقاشی شده و نیز عبارت است از گلدان‌های لعابدار و لوحه‌هایی که از گِل رُس که بر آنها خطوطی نوشته‌اند. دِمُرگان این اشیاء را متعلق به چهارهزار سال ق.م می‌داند.

قرون تاریخی عیلام به سه قسمت تقسیم می‌شود: ۱. عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومری‌ها و اکدی‌ها دارد (از ازمنهٔ قدیمه تا ۲۲۲۵ ق.م). ۲. عهدی که گذشته‌های عیلام با تاریخ دولت بابل مربوط می‌باشد (۲۲۶۵- ۷۴۵ ق.م). ۳. دوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور جدید است (۷۴۵- ۶۴۵ ق.م).

عهد اوّل

در این عهد تاریخ عیلام تاریک است. با وجود این دیده می‌شود که پاتسی‌های سومر و اکد، چنانکه گذشت، با عیلامی‌ها جنگ‌های دفاعی می‌کنند، اگر هم گاهی غلبه می‌یابند، تسلط آنها بر عیلام دوامی ندارد و بالاخره عیلام بر سومر و اکد دست یافته دولت این مردمان را برمی‌افکند. چون بالاتر وقایع ذکر شده، تکرار را در اینجا زاید می‌دانیم.

از اوضاع داخلی عیلام در این عهد به تحقیق نمی‌توان چیزهای زیاد گفت، همین قدر معلوم است که عیلامی‌ها از همسایگان غربی (سومری‌ها و سامی‌ها) از حیث تمدن پست‌تر بودند و چون مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود و راههایی که مساعد با تجارت باشد وجود نداشت، این ملت از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روز دور می‌زیست. از حیث تشکیلات مملکتی نیز چنین به نظر می‌آید، که به استثنای مواقعی که دشمن خارجی استقلال عیلام راتهدید می‌کرد، هریک از اقوام و طوایف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشتند بخصوص مردمان کوهستانی آنکه همیشه استقلال خود را حفظ می‌کردند. به عقیدهٔ دِمُرگان، وقتی هم که ملل خارجه بر عیلام دست می‌یافتند، اهالی کوهستان آن مستقل می‌ماندند. رفتار عیلامی‌ها در مواقع غلبه بر سومری‌ها و مردمان سامی خیلی خشن بود و گاهی هم از شقاوت آنها نسبت به ملل مغلوبه بعض نتایج تاریخی حاصل می‌شد، که در فوق ذکر شد.

---

1. Archaïque

عهد دوّم

در این عهد عیلامی‌ها با پادشاهان بابل در زدوخوردند. در دورهٔ کاسّوها «خورباتیلا» پادشاه عیلام با «کوری گالزو» پادشاه بابل جنگید و بعد، چنانکه گذشت شوتروک ناخون تا بابل راگرفته، اشیاءِ نفیسه آن را غارت کرده به شوش برد و بالاخره تاخت و تاز عیلامی‌ها دولت کاسّوها را از پای درآورد. از پادشاهان نامی عیلام در این دوره «شیل خاکین شوش‌ناک» است. این پادشاه، که سائسی مدبّر و بزرگ بود، بناهای زیادکرد و یکی ازکارهای او این است: هر بنایی راکه تعمیر می‌کرد، می‌نوشت این بنا راکی ساخته بود و چه کتیبه‌ای داشت، عین آن کتیبه راکه به زبان سامی بود، می‌نویساند و ترجمه انزانی را بدان می‌افزود. این علاقه‌مندی پادشاه مزبور به حفظ آثار مورد قدردانی علمای آثار عتیقه است و هیئت علمیه فرانسوی در پیشرفت‌های خود در شوش مخصوصاً مرهون آن می‌باشد زیرا بین کتیبه‌های قدیم و کتیبه‌های این پادشاه ادواری گذشته، که لااقل دوهزارسال طول آن است. کلیتاً از آثاری که از زمان این پادشاه به دست آمده مانند ستون‌های برنجی، شُتلها، آجرها، کتیبه‌ها و غیره محقق شده که در زمان او ادبیات و صنایع عیلامی به اوج ترقّی خود رسیده بود. جنگ‌های دیگر عیلام با بابل تا انقراض آن دولت به دست آسوری‌ها در فوق ذکر شده.

عهد سوّم

وقایع عمدهٔ این عهد عبارت است از جنگ‌های آسور با عیلام. توضیح آنکه عیلام تا این زمان با آسور همسایه نبود، زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند، ولیکن در زمان تیگلات پالَسرْ چهارم آسوری‌ها با مردمان مزبور جنگیده بعضی راکاملاً مطیع کردند و برخی را نیم مستقل گذاردند. پس از آن عیلام دولت همجوار آسور گردید.

جنگ اوّل

دولت عیلام از راه مآل‌بینی با بابل که نیز از تسلط آسوری‌ها در عذاب بود، عهد اتّحادی بست، تا با هم ممالک خودشان را از تعدّیات آسور حفظ کنند. سارْگُن، همین که خبر این اتحاد و تجهیزات عیلام را شنید، فرصت به متحدین نداده قبل از رسیدن کمکی به عیلامی‌ها به مملکت آنها حمله برد. در این زمان آسور به عیلام برتری داشت زیرا اوّلاً آسوری‌ها متمدن‌تر از عیلامی‌ها بودند، ثانیاً سواره نظام آسور از حیث عده و هم از جهت تشکیلات و مشق بر سواره نظام عیلام تفوّق داشت ثالثاً اسلحه آسوری‌ها به مراتب بهتر از اسلحه عیلامی‌ها بود. با وجود این عیلامی‌ها مردانه جنگیده چندان پا فشردند که آسوری‌ها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند، یعنی

در معنی شکست خوردند. این جنگ از اسم محل موسوم به جنگ دوری‌لو است (بین ۷۲۲ و ۷۰۵ ق. م).

جنگ دوّم

بعد از سارْگُن دوّم سیناخریب بر تخت آسور نشست. در این اوان کالّودوش[1]، پادشاه عیلام، را محاصره کرده کشتند پادشاه آسور این واقعه را مغتنم دانسته از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگهٔ شوش گردید، ۳۴ قلعه و برج را خراب کرد و اهالی را به اسارت به آسور برد. در این موقع عیلامی‌ها کودورناخونتی[2] نامی رابه پادشاهی معین کردند، ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوری‌ها نکرد و اینها چون وضع را چنین دیدند به طرف ماداکتو که در کوهستان بود حمله بردند. بعد، چون درّه‌ها به واسطه باران و برف قابل عبور نبود، آسوری‌ها عقب نشسته به آسور برگشتند. مردم عیلام کودورناخونتی را از جهت بی‌قیدی، که نشان داده بود، گرفته کشتند (۶۹۲ ق.م) و به جای او اومْمان مینانو[3] نامی را به سلطنت برگزیدند. این پادشاه سر و صورتی به قشون عیلام داده به اندازه‌ای آنرا قوی کرد که بابل برای اتّحاد با عیلام بر ضدّ آسور مقدم گردید و از خزاین ارباب اِنواع بابلی وجوهی برای تجهیزات به عیلام داد. جنگی که پس از آن شد بسیار خونین بود، چه طرفین مقاومت کردند و با وجود کشته شدن سردار عیلامی، باز عیلامی‌ها آنقدر پا فشردند که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین به خانه‌های خود برگشتند. بعد از سیناخریب، آسور حیدّون[4] به تخت آسور نشست و پادشاه عیلام، خوم‌بان خالداش دوّم، چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید، در مملکت بابل تاخت و تازهایی کرد و تا شهر سیپ‌پار پیش رفته با غنائمی به شوش برگشت (۶۷۴ ق.م). پس از فوت او که چند روز بعد روی داد برادرش اورْتاکو به تخت نشسته با آسور روابطی برقرار داشت: توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی به عیلام کرد و دولت عیلام مجسمهٔ رب‌النوع سیپ‌پار راکه در جزو غنائم آورده بود، پس داد. در زمان آسور حیدّین آسور به اعلی درجهٔ قدرت رسید. غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

آسوربانی‌پال و جنگ‌های او

در ۶۶۹ ق.م آسور بانی‌پال به تخت نشسته تمام حواس خود را به فرونشاندن شورش مصری‌ها متوجّه داشت. عیلامی‌ها از موقع استفاده کرده به تاخت و تاز در مملکت بابل پرداختند و غنائمی از

---

1. Kalludusch 2. Kudur - Nakhundi 3. Umman - Minanu
4. Assurhiddin

آنجا آوردند. پس از آن بزودی اورتاکو درگذشت و برادر او تِاومْمانْ[1] به تخت نشست. این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود، زیرا پادشاه جدید خواست برادرزاده‌های خود را بکشد و این اقدام باعث شد که شصت نفر از شاهزادگان عیلام فرار کرده به دربار آسور پناه بردند. پادشاه آشور با آغوش باز آنها را پذیرفت، با این مقصود که به‌واسطه جنگ‌های خانگی عیلام را ضعیف کرده بعد در هم شکند. در این احوال تِاومْمانْ به پادشاه آسور تکلیف کرد که فراریان عیلام را پس بدهد. او جواب ردّ به عیلام داد و جنگ درگرفت. چون قشون آسور زود به حدود عیلام رسید پادشاه آن، که تمام قوایش حاضر نبود، در انتظار تکمیل آن با تأنّی تا نزدیکی شوش عقب نشست و برای اینکه فرصتی به دست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد، ولیکن سردار مزبور مقصود را دریافته فرستاده را کشت. پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند، ولی بالاخره آسوری‌ها میسرهٔ قشون عیلامی را که در کنار رود کارون بود شکست داده به آب ریختند. پادشاه عیلام که شخصاً جنگ می‌کرد، حملات پی در پی به قشون آسور برد و چندان پا فشرد تا آنکه زخم برداشت. بعد، در موقعی که می‌خواست از میدان جنگ خارج شود، به واسطه سانحه‌ای گرفتار شد و آسوری‌ها سرش را بریده به نینوا بردند. این جنگ از اسم محل موسوم به توللیز[2] است (۶۵۹ ق.م). همین که خبر شکست قشون عیلام به شوش رسید، هواخواهان شاهزادگان فراری مخالفین خود را گرفته مقید داشتند و شادی‌ها از این شکست کردند. پس از آن به دست پادشاه آسور پسر بزرگ‌تر اورتاکو «خومبان ایگاش» به پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوری‌ها باج از عیلام گرفته به نینوا برگشتند. شکست عیلامی‌ها باعث جشن‌های زیاد در آسور گردید، زیرا از تمام دول آن زمان عیلام یگانه همسر آسور و دشمن موروثی او بود. بعد از این جنگ برادر آسور بانی‌پال، که در بابل پادشاه بود، بر او یاغی گردید. در ابتدا پادشاه عیلام بی‌طرف ماند، ولی وقتی که پادشاه آسور خواست عیلامی‌ها مجسمهٔ «نه‌نه» ربّةالنوع اِرِخْ را رد کنند، پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرن‌ها در شوش بود، مردم عیلام پرستش زیاد برای آن داشتند و بنابراین رد کردن آن با پادشاهی عیلام مباینت داشت. در این احوال بابل به پادشاه عیلام باز وجهی از خزانهٔ خدایان بابلی داد و او از جهت سختی و بدی موقع خود مجبور شد با بابل متحد شود.

---

1. Téumman   2. Tulliz

آسوری‌ها به اغتشاشات داخلی عیلام دامن می‌زدند، چنانکه بر اثر آن تام‌ماری‌تو[۱]، برادر پادشاه عیلام، او را گرفته کشت و به تخت نشست، ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی از دست نشانده‌های خود موسوم به ایندَبُغاش[۲] گردید، سپس از او شکست خورده به طرف خلیج پارس فرار کرد و بالاخره گرفتار شده به نینوا به اسارت رفت. آسور بانی‌پال روی خوش به او نمود، چه او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت. پادشاه مزبور پس از آنکه کار بابل را ساخت، تصمیم کرد که به کار عیلام خاتمه داده خیال خود را از طرف این دشمن موروثی راحت کند، اما ایندَبُغاش که برای کمک کردن به بابل اقدامی نکرده بود، بعد از سقوط این شهر سفرایی نزد پادشاه آسور فرستاد، ولیکن پادشاه مزبور آنها را خوب نپذیرفت و ردّ کردن کلدانی‌هایی را که در زمان طغیان بابل به آن کمک کرده بعد به عیلام رفته بودند، خواست. در این احوال ایندَبُغاش را نجبا کشته به جای او خوم‌بان کالداش[۳] را بر تخت نشاندند و پادشاه آسور از موقع استفاده کرده تام‌ماری‌تو را به تخت عیلام نشانید، ولیکن همین که او به تخت نشست، کنکاشی بر ضدّ آسوری‌ها ترتیب داد. مطلب قبل از اجرای آن افشا شد، بر اثر این وضع باز او را گرفته به زندان انداختند و پس از آن آسوری‌ها مملکت را غارت کرده با غنایم زیاد به نینوا برگشتند.

انقراض عیلام

در ۶۴۵ ق.م پادشاه آسور که از نتایج جنگ‌های قبل ناراضی بود، باز در پی‌بهانه برای جنگ با عیلام برآمد و با این مقصود تام‌ماری‌تو را به عیلام فرستاده از خوم‌بان کالداش ردّ کردن کلدانی‌های مذکور و مجسمهٔ «نه‌نه» را خواست. برای پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرگ او مساوی بود. بنابراین تصمیم کرد مقاومت کند. آسوری‌ها وارد شوش شده در اینجا آنچه خواستند کردند: خزانهٔ پادشاهان عیلام که از غنایم جنگ‌های سابق پر بود، به دست آسوری‌ها افتاد. طلا و نقره‌ای که بابل در موقع اتحاد به عیلام داده بود، با مجسمه‌ها، اشیاءِ نفیسه معابد عیلام و آنچه در خانه‌ها از ثروت و اشیاءِ قدیمی بود به نینوا منتقل شد. آسوری‌ها به کشتار و غارت اکتفا نکرده استخوان‌های پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده به نینوا فرستادند. رفتار آسوری‌ها در عیلام چنان بود که خرقیال گوید: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند». مجسمهٔ «نه‌نه» ربة‌النوع اِرِخْ را که یکهزار و ششصد و سی

---

1. Tammaritu　2. Inda - Bugasch　3. Khummban - Kaldasch

و پنج سال در تصرّف عیلامی‌ها بود، پادشاه آسور به دست آورده برای شهر اِرِخْ پس فرستاد. آسوری‌ها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آنچه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر به آسور بردند. خوم‌بان کالداش آخرین پادشاه عیلام که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسوربانی‌پال او و تام‌ماری‌تو، پادشاه سابق عیلام را، به عرّابه خود بسته مجبورشان کرد عرّابهٔ سلطنتی را تا معبد آسور و «ایش‌تار»، خدایان آسور بکشند. این است ترجمهٔ کتیبهٔ آسوربانی‌پال راجع به فتوحات او در عیلام: «خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یکماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فروگیرند».

خاتمه

چنانکه از تاریخ عیلام پیدا است، عیلامی‌ها یک نوع تمدّن و صنایعی پرورده و خطی برای خود ترتیب داده بودند، ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچ‌گاه نتوانستند از حال ملوک‌الطوایفی بیرون آیند، بخصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند. با وجود این عیلامی‌ها در مدّت چند هزار سال قومیت خود را در مقابل مردمانی نیرومند، مانند سومری‌ها، کدی‌ها و دولی قادر مثل بابل و آسور حفظ کردند، گاهی هم به آنها شکست‌های فاحش دادند. بالاخره، اگر عیلام به زانو درآمد، از جهت جنگ‌های درونی خانه برانداز بود. به هرحال از ۶۴۵ ق.م دولت عیلام از صفحهٔ روزگار محو و گذشته‌های آن به مرور از خاطرها فراموش گردید و چنان از یاد رفت که حتی مورّخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمی‌دانستند والاّ اسْترابون جغرافیادان معروف نمی‌نوشت که کوروش پایتخت خود را در شوش قرار داد، زیرا مردمان آن همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچ‌گاه اقدام مهمی نکرده‌اند، مگر در ازمنهٔ پهلوانی[1] آنهم شاید (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۲). در مالمیر[2] بختیاری در «شگفت سلمان» و غیره آثار زیاد از عیلامی‌ها دیده می‌شود. متأسفانه این آثار را به استثنای آنهایی که در دسترس نبوده، خراب کرده‌اند. در اینجا حجاری‌های برجسته با خطوط میخی شوشی و انزانی بسیار یافته‌اند و محققین این آثار را به قرن ۱۲- ۱۳ ق.م مربوط می‌دانند. در اینجا استوانه‌های بابلی از قرن پنجم ق.م، مُهرها، مسکوکات اشکانی و اشیای دیگر نیز زیاد پیدا شده.

---

1. Temps héroïques

۲. مالمیر یامال امیر به مسافت ۱۱۵ کیلومتر، یا تقریباً ۱۶ فرسخ در مشرق شوشتر واقع است.

قسمت چهارم

مقدمهٔ تاریخ ایران

در قسمت‌های سابق مَدْخل مطالبی ذکر شدکه راجع به مشرق قدیم است و بالطبع شامل ایران قدیم نیز می‌شود. اگر هم در بعض موارد به تاریخ ایران قدیم مستقیماً مربوط نباشد، باز برای فهم تاریخ مذکور مفید است. در این قسمت مطالبی ذکر می‌شودکه اختصاص به ایران دارد.

شکل جغرافیایی فلات ایران

اوّل ـ در اعصار معرفت‌الارضی

علمای‌زمین‌شناسی را عقیده‌این‌است که‌در اعصار معرفت‌الارضی کرهٔ ما صورتی داشته غیر از آنچه اکنون دارد، یعنی دریاها و برّها شکلی دیگر داشته‌اند و آب و هوا هم طور دیگر بوده، مثلاً آب و هوای اروپاگرم‌تر از آن بوده‌که اکنون احساس می‌شود زیرا حیواناتی در قارّهٔ مزبور می‌زیسته‌اند، مانند فیل، کرگدن، اسب آبی و غیره که حالا در افریقا و منطقهٔ حارّه دیده می‌شوند. بنابراین لازم است بدانیم که عقیدهٔ دانشمندان مزبور راجع به فلات ایران چیست. اگرچه اطلاعاتی که راجع به این مسئله به دست آورده‌اند، به قدری نیست که جواب تمام سئوالات را بدهد ولی باز در نتیجهٔ تحقیقات و تتبعات به این نتیجه رسیده‌اند: در عصر سوّم معرفت‌الارضی فلات ایران زیر آب بود، در آخر عصر سوّم فلات ایران منظره‌ای داشته غیر از منظرهٔ‌کنونیش، یعنی آب و هوایش منظم‌تر و رطوبتش بیشتر بوده، بنابراین دارای چمن‌ها و جنگل‌های وافر بود. فلات ایران در این عصر به بلندی امروزی آن نمی‌رسیده، از طرف شمال آن دریای خزر واقع بود، ولی نه به شکل یا اندازهٔ امروزی زیرا این دریا با دریای سیاه و دریای آرال یک دریا تشکیل می‌کرد وکوههای قفقاز تقریباً در طرف جنوبی این دریا واقع بود. از طرف جنوب فلات ایران تا خلیج پارس امتداد می‌یافت. خلیج مزبور هم شکلی دیگر داشت، چه تمام کلدهٔ قدیم زیر آب بود و نیز معتقدند که این خلیج بوسیلهٔ دریاچه بزرگی تا جبل لبنان امتداد می‌یافته و بنابراین بادیه‌های بین بین‌النهرین و شام زیر آب بوده. معلوم است

که در این ازمنه کرحه، دجله و فرات بلاواسطه به خلیج می‌ریخته‌اند. در آخر عصر سوم آب و هوا در کرهٔ زمین عوض شد و سرما حکمفرما گردید. جهت آنرا درست نمی‌دانند. بعضی این تغییر را به متمایل شدن محور زمین به مدار آن، بیش از آنچه متمایل بوده، مربوط می‌دارند و برخی به جهاتی دیگر. به هرحال در نتیجهٔ تغییر آب و هوا برف، یخ و توچال‌هایی بزرگ‌تر از آنچه اکنون در کوههای بلند دیده می‌شود، صفحهٔ ایران، ارمنستان و قفقازیه را فروگرفت و سلسلهٔ این توچال‌ها تا آسیای وسطی امتداد یافت. بعد در عصر چهارم برف‌ها و یخ‌ها آب شد، بر اثر آن دریاچه‌های زیاد در جاهای پست فلات ایران پدید آمد و چون آب دریاچه‌ها شور بود، از حاصل‌خیزی فلات ایران خیلی کاست. نیز در عصر چهارم دورهٔ آمدن باران‌های شدید شروع شد. آب باران‌ها قشر زمین را خراشیده با خاک رسوبی روی آنرا پوشید و پس از آن به مرور فلات ایران دارای منظره‌ای شد که اکنون مشاهده می‌شود. زیر خاک رسوبی غالباً شن و ماسه دیده می‌شود و در نزدیکی کوهها (مثلاً در زهاب، شوشتر و لرستان) قطر زمین شنزار به چندین صد ذرع بالغ است. در اینجاها هرقدر کاوش کرده‌اند، نه استخوان‌هایی از حیوانات به‌دست آمده ونه آلات یا اسبابی که دلالت بر صنعت کند، ولی در کلده در این نوع جاها آلات و ادواتی از عهد سنگ تراشیده پیدا شده. با وجود این دِمُرگان نوشته (تمدن‌های اولیه صفحهٔ ۵۹): در لار درکنار دریای خزر آلات و ادواتی یافته که از حیث ساخت خیلی خشن است و در آمل در خاک رسوبی شن‌دار دندان‌کرسی (آسیابی) یک‌نوع فیلی را دیده که دهها هزار سال است نژاد آن منقرض شده[1]. اگرچه خود او گوید که این جاها جزو فلات ایران به معنی اخصّ نیست. این است تغییراتی که در فلات ایران در عصر سوّم معرفت‌الارضی روی داده و بیش از تغییراتی است که در همان عصر در اروپا حاصل شده.

دوّم ـ در عهود تاریخی و اکنون

فلات ایران شامل جلگهٔ وسیع و بلندی است که از هر طرف کوههای بلند آنرا احاطه دارد. در مشرق سه رشته کوه متوازی که معروف به کوههای سلیمان است، در شمال کوههای البرز که مانند زنجیری از شرق به غرب امتداد یافته. این کوهها در غرب ازکوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته به واسطهٔ «کوه بابا» به «هندوکُه» پیوسته و این هم به هیمالایا بلندترین کوههای عالم متصل است. در مغرب فلات کوههای کردستان یا زاگْرُس[2] واقع است

---

1. Elephas primigenius

۲. اروپایی‌ها چنین نامند.

که از شمال به جنوب رفته و بعد به طرف جنوب و شرق برگشته به دریای عمان می‌رسد. کوههای جنوب و مشرق از مواد آهکی است[۱]. در کوههای غربی نزدیک دریاچه ارومیه[۲] سنگ خارا نیز دیده می‌شود. بعض کوههای شمال از مواد آتش‌فشانی ترکیب یافته، یعنی مواد آنها از قعر زمین بیرون آمده، مانند دماوند در نزدیکی تهران و سَبلان در آذربایجان. این آتش‌فشان‌ها اکنون خاموش است. اعلا درجهٔ بلندی فلات ایران در جنوب آن است و سراشیبی فلات از جنوب به شمال، زیرا در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متر است، و حال آنکه در مشهد از ۱۰۵۰ و در تبریز از ۱۲۰۰ تجاوز نمی‌کند[۳]. مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع یا تقریباً پنجاه و پنجهزار فرسخ مربع می‌باشد[۴]. ایران امروزی از این مساحت دارای شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کلّ است و آنچه باقی می‌ماند متعلق به ممالکی است مانند افغانستان، بلوچستان و غیره که بر اثر حوادثی از اوایل قرن سیزدهم هجری متدرّجاً از ایران جدا شده‌اند. آب و هوای فلات ایران خشک است، بخصوص در قسمت مرکزی آن که موسوم به کویر لوت و یکی از گرم‌ترین جاهای دنیا است. به‌استثنای گیلان، مازندران و سواحل خلیج پارس که بارندگی در آنجاها زیاد است، در سایر نقاط ایران مجموع مقدار باران در عرض سال تقریباً از سه گره و نیم تا چهار گره و نیم تجاوز نمی‌کند[۵].

از نوشته‌های مورّخین اسکندر و بعض قراین دیگر چنین استنباط می‌شود که فلات ایران در عهد قدیم رطوبتی بیش از آنچه اکنون احساس می‌شود داشته، مثلاً چنانکه آرّیان گفته و در جای خود بیاید، قشون اسکندر از بمپور تا کرمان از جاهایی گذشته که آباد بوده و لشکر مقدونی در بمپور آذوقهٔ دو ماه را برگرفته، و حال آنکه امروز از محل مزبور تا رودبار که در کرمان است، دهی دیده نمی‌شود. نیز جَکْسُنْ گوید: (کتاب زرتشت صفحه ۲۱۵) که در آوستا جنگل بزرگی را جنگل سفید نامیده‌اند و آن در ولایات مرکزی خراسان بوده. از این جنگل هم‌اکنون اثری نیست، جهت کم شدن رطوبت فلات ایران باید از اینجا باشد که در عهد قدیم این فلات جنگل‌های زیاد داشته و در ازمنهٔ بعد بخصوص در دورهٔ اغتشاشات داخلی و تسلط اجانب، جنگل‌ها رابرانداخته‌اند. بنابراین، اگر بخواهیم از خشکی فوق‌العاده که ایران را در

---

۱. یعنی از عصر سوّم معرفت‌الارضی.

۲. اسم این دریاچه را جغرافیون عرب و غیره اورْمِیه ضبط کرده و در روایات قدیمهٔ ما آنرا چی‌چَسْت یا چی‌کَسْت نامیده‌اند.

۳. متر معادل یک گز از مقادیر جدید یا پانزده گره و شش عشر است.

۴. کیلومتر معادل یک میل از مقادیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است.

۵. از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر.

آتیه تهدید می‌کند، جلوگیری کنیم باید باقیمانده جنگل‌ها را محفوظ داریم، یعنی باید از جنگل چنان استفاده کنیم که اصل آن از میان نرود. در شمال ایران بادهای باران‌آور زیاد می‌وزد، ولی وقتی که به کوههای بلند البرز برمی‌خورد، غالباً به طرف جنوب آن تجاوز نمی‌کند. از این جهت در گیلان و مازندران بارندگی زیاد می‌شود، و حال آنکه صفحات جنوبی این کوه خشک است. بادهایی که در ایران می‌وزد از دو سمت است: شمال غربی و جنوب شرقی. اوّلی از اثر بادهای تند شمال امریکا است که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب[1] به شامات و آسیای صغیر می‌رسد و از آنجا به ایران و هند می‌گذرد. دوّمی از اقیانوس هند تولید شده به طرف ایران می‌وزد. علت اینکه جهت این بادها تغییر نمی‌کند از این جاست که بادهای مذکور باید از دالان تنگ سلسله‌های جبال بگذرد و بدیهی است که کوهها جا و جهت عوض نمی‌کند. در بعض قسمت‌های ایران بادها مانند باد ۱۲۰ روز سیستان، وزش منظم و تند دارد. در وسط فلات ایران کویری است که اهالی جنوب آنرا لوت می‌نامند و با وجود اینکه پست‌ترین قسمت فلات ایران است، باز بلندیش به ۶۰۹ متر می‌رسد. عبور از کویر برای کاروان‌ها از جهت باتلاق‌ها و ریگ روان خطرناک می‌باشد. در فلات ایران رودی که قابل کشتی‌رانی باشد، منحصر به کارون است. رود مزبور که از کوههای بختیاری شروع می‌شود، در خوزستان جاری است و قبل از رسیدن به خلیج پارس به دو شعبه تقسیم شده جزیرهٔ آبادان را تشکیل می‌کند، یکی از دو شعبهٔ مذکوره را بم‌شیر (بهمن اردشیر) نامند؛ این رود تا نزدیکی اهواز قابل کشتی‌رانی است. در نزدیکی رود کارون رود دیگری است موسوم به کرخه که در عهد قدیم از حیث سبکی آبش معروف بود. رود مزبور از قره‌سو و گاماساب ترکیب یافته پس از عبور از نزدیکی شوش قدیم دو شعبه می‌شود: شعبه‌ای به بساتین رفته پس از آن باتلاق‌هایی تشکیل می‌کند و شعبهٔ دیگر در هورالحویز گم شده فاضل آبش به دجله می‌رسد. رودهای دیگر از این قرار است: در شمال، اَرس، سرخ رود یا قزل اوزن، اترک، گرگان. این رودها به دریای خزر می‌ریزند (قزن اوزن را پس از اینکه به شاهرود پیوست سفیدرود نامند). در ولایت اصفهان، زاینده‌رود (در باتلاقی گم می‌شود). در پارس،

---

۱ . مدیترانه را در ایران بعضی دریای سفید یا بحر ابیض می‌نامند، ولیکن این اسم در جغرافیا به دریای سفید که با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است، اطلاق شده. دریای مدیترانه را اکثر ملل از جهت موقع آن در میان سه قارّه دریای (میان زمین) نامیده‌اند، ولی چون این اسم مأنوس نیست، لابد باید آنرا مانند قدما دریای مغرب یا روم نامید، در این تألیف اسم اوّلی اختیار شده.

رودکور، که به دریاچهٔ نیریز می‌ریزد و رود قره‌آغاج که گم می‌شود. در حدود شرقی ایران مرغاب و هریرود یا تجن در صحرای ترکمن فرو می‌روند. در سیستان هیلمند (یا هیرمند). در حدّ شمال شرقی فلات ایران رود بزرگ آمویه که از پامیر شروع شده به دریای آرال می‌ریزد. این رود در زمان اسکندر به دریای خزر می‌ریخته و سفاین تجارتی از آمویه به دریای مزبور و از این راه به رود «کوروش» یاکورای کنونی (در قفقازیه) می‌رفته. بعد این رود مجرای خود را تغییر داد و آب خود را به دریای آرال ریخت. در ۱۲۲۰ میلادی مغول‌ها برای خراب کردن اُرْگِنجْ، پایتخت خوارزم، آب رود را به طرف شهر مزبور بردند، در نتیجه آمویه به مجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجرا را می‌پیمود، ولی بعد باز تغییر مجرا داده به طرف دریای آرال رفت، چنانکه حالا هم به همین حال باقی است. این رود در ازمنهٔ تاریخی غالباً در حدود ایران واقع یا سرحد آن بود و با تاریخ این سرزمین ارتباطی بسیار نزدیک دارد. اسم کنونی آن، یعنی آمودریا از قرون متوسطهٔ تاریخ ایران است. در عهد قدیم، ایرانی‌ها این رود را وَخْش می‌نامیدند، چنانکه مورخین یونانی آنرا اُکْسوسْ[1] نامیده‌اند و این اسم یونانی شده وَخْش است[2] دلیل دیگر این معنی آنکه یکی از شعب این رود را اکنون هم وَخْشْ آب نامند. وَخْشْ باختر را از سغد جدا می‌کرد، چنانکه سیحون (یایاکسارت یونانی‌ها) بین سغد و سکاییه فاصله بود (جغرافیای اسْترابون کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸).

فلات ایران دارای چند دریاچه است و علمای معرفت‌الارض آنها را باقی‌ماندهٔ دریایی می‌دانند که وقتی قسمت اعظم فلات ایران را در زیر خود داشته. دریاچه‌های مزبور از این قرار است: دریاچه اورمیه در شمال و غرب فلات، در قسمت غربی آذربایجان، دریاچهٔ وانْ در ترکیه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچهٔ «گُیْ‌چای» در قفقازیه. مهم‌ترین اینها دریاچهٔ اورمیه است که عمق آن پانزده ذرع، آب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اقیانوسی است[3]. در پارس دو دریاچهٔ مهارلو[4] و نیریز (دریاچهٔ نیریز به بختگان هم معروف است). در سیستان دریاچهٔ هامون، که فاضل آب آن در سالهایی که بارندگی می‌شود

---

1. Oxus

۲. یونانی‌ها غالباً در تصحیف اسامی ایرانی واو مفتوح را مبدل به O و به جای «خ» و «ش»، «ک» و «س» می‌گذاشتند، نظایر این نوع تصحیفات زیاد است.

۳. دریای اقیانوسی، یعنی دریایی که با اقیانوس مرتبط است، مانند خلیج پارس و غیره.

۴. بعضی مَحَلو نوشته‌اند.

به گُوْدْزَرِّه می‌ریزد. در کرمان هامون دیگری موسوم به نمک‌زار (بعضی اسم این دریاچه را جَزْمُریان نوشته‌اند). آب دو رود کوچک بمپور و هلیل به این هامون می‌ریزد. بین تهران و قم دریاچه قم یا حوض سلطان. از طرف شمال چنانکه گفته شد فلات ایران به دریای خزر محدود است. این اسم به مناسبت مردمانی است که موسوم به خزر بوده، در کنار شمال غربی این دریا قرونی به‌سر برده‌اند. در عهد قدیم آنرا کاسْپیَینْ[1] یا دریای گرگان می‌نامیدند. اسم اولی به مناسبت مردمی بود که در کنار این دریا سکنی داشت و اسْترابون آنها راکاسپی‌ای[2] نامیده (کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸). جغرافیون عرب کاسْپیَین را قَزْبینْ کرده‌اند. این دریا از حیث عمق به سه قسمت تقسیم شده و گودترین جاهای آن در قسمت جنوبی است، زیرا شمال دریا از جهت لای رود بزرگ اَدیلْ (ولگا) که به دریا می‌ریزد کم‌عمق می‌باشد. سطح دریا ۲۶ متر از سطح دریای اقیانوسی پایین‌تر است و چنانکه به تجربه رسیده همواره فرو می‌رود، سبب آنرا از تابستانهای بسیار گرم و تبخیر زیاد آب دریا می‌دانند. هون‌تینگ‌تون[3] عقیده دارد که سطح دریای خزر در زمان اسکندر ۱۵۰ پا بالاتر از سطح کنونی آن بوده. فلات ایران از طرف جنوب به خلیج پارس و دریای عمان محدود است. خلیج مزبور که از گرم‌ترین جاهای دنیا است و شبه جزیرهٔ عربستان را از ایران جدا می‌کند، به واسطهٔ بوغاز هرمز با بحر عمان اتصال می‌یابد و با تمام دنیا از این راه مربوط است. فرات و دجله (به وسیلهٔ شط‌العرب)، کارون، جرّاحی، و رود تب یا هندیان به این خلیج می‌ریزند و ملل قدیمهٔ عالم مانند سومری‌ها، اکدی‌ها، عیلامی‌ها، کلدانی‌ها، پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیک با این خلیج داشته‌اند. این خلیج را آسوری‌ها نَرْمَرتّوم، یعنی رود تلخ می‌نامیدند. هرودوت و بعض یونانی‌های دیگر آنرا دریای سرخ نامیده‌اند. سواحل آن مهد تمدّن‌های خاموش عهود قدیمه است. جزایر بسیاری در این خلیج است که بزرگ‌ترین آنها قشم و بحرین می‌باشند. فلات ایران دارای معادن زیادی است از قبیل: آهن، سرب، زغال سنگ، مرمر، گل سرخ، فیروزه، طلا، نقره، جیوه و غیره. چنانکه علمای فنّ گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفت قرار گرفته و کلیتاً مملکت از حیث معادن غنی است. ولیکن چون به استخراج این ثروت هنوز کاملاً نپرداخته‌اند، محصولات ایران بیشتر زراعتی است. از جهت آب و هوای بری و کمی

---

1. Caspienne   2. Caspii

۳. Huntington جغرافیادان امریکایی.

بارندگی در بعض قسمت‌های ایران زراعت فقط آبی است ولی کلیتاً زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی‌تر است. جهت آن در شمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر و در غرب اثر دریای مغرب است که هرچند در فلات ایران ضعیف می‌باشد ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است. جاهایی که آب باشد، خاک درّه‌ها حاصلخیز است و نباتات قوّت زیاد دارد. خاک درّه‌ها و دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لایی است که از سیلاب‌ها و رودهای روی زمین مانده، ولی وقتی که از سطح زمین قدری پایین رویم، غالباً به سنگ و ریگ و ماسه می‌رسیم[۱]. اگرچه عرض جغرافیایی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلاف زیاد بین آب و هوای نقاط مختلفهٔ فلات باشد، ولیکن اختلاف ارتفاع، یا موقع خاصّی در کنار دریاها و دریاچه‌ها، یا در پناه کوهها و نیز همجواری کویر اختلاف زیاد در آب و هوای قسمت‌های مختلف فلات ایران پدید آورده. از این جهت است که همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید یا قابل رستن است: درختان گوناگون از قبیل شمشاد، گردو، چنار، نارْوَن، زبان گنجشک، تبریزی، کاج، سرو، صنوبر، توت، درخت صمغ، بوتهٔ چای، و انواع و اقسام میوه‌ها و مرکبات در شمال ـ خرما، موز، (با نان) نیل، نی‌شکر، زعفران، حنا و زیره در جنوب خوب به عمل می‌آیند. درخت کائوچو و گنگنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نموّ است. محصولات زراعتی نیز متنوّع است مانند گندم، جو، ارزن، اقسام حبوبات، یونجه، کرچک، برنج، کنف، روناس، پنبه و غیره. پْلین یونجه را علف مادی[۲] نامیده گوید که آن را ایرانی‌ها در موقع لشکرکشی داریوش به اروپا بدان قارّه برده‌اند (کتاب ۱۸ بند ۱۴۴). سِرْبیرْوود[۳] عقیده دارد که موطن اصلی مو مازندران است. در باب درخت هلو، زردآلو، مورت، ازگل، گل سرخ، یاس، یاسمن نیز همین عقیده را دارند. راجع به هلو بی‌تردید می‌توان گفت که چنین است، زیرا اسم آن در ممالک مختلفهٔ اروپا با جزیی تصحیفی اسم ایران است (اسم ایران در اروپا با جزیی تصحیفی همان کلمهٔ پارس است). در باب گل سرخ هم نمی‌توان تردید داشت زیرا اسم آن در اروپا «رُز»[۴] یا چیزی نزدیک به آن است و چنانکه معلوم کرده‌اند این اسم از اسم گل سرخ در زبان آوستایی است[۵]. راجع به

---

۱. از این نوع علایم گویند که در عصر چهارم معرفت‌الارضی قسمت اعظم فلات در زیر آب بوده.

2. Herba Medica — 3. Sir G. Birwood — 4. Rose

۵. Varedha (وَرِذَ).

حیوانات ایران این نکات قابل توجه است: شیر و ببر که در ازمنهٔ تاریخی در ایران زیاد بوده‌اند حالا تقریباً نابود شده‌اند. باز ببر اکنون هم در جنگل‌های مازندران دیده می‌شود، ولی شیر کمیاب است. خرس هم مانند شیر است، ولی عدهٔ حیواناتی مانند پلنگ، گرگ، وشق، کفتار، گربه وحشی، شغال، روباه خیلی زیاد است. علاوه بر اینها جنگل‌های کنار دریای خزر گوزن و آهو زیاد دارد و نیز عدهٔ گوزن کوهی در کوههای کردستان، قوچ کوهی در تپه‌ها، گراز در همه جا، غزال در جلگه‌ها، گورخر در نزدیکی باتلاق‌ها زیاد است. اسب‌های ایران از سه جنسند: ایرانی، عربی، ترکمانی. اسب‌های ماد چنانکه بیاید از حیث قشنگی، بردباری و تندروی معروف آفاق بودند. ایلخی‌های نیسایه واقع در ماد در زمان قبل از اسکندر دارای سیصد هزار اسب بود. حیوانات اهلی دیگر بیشتر عبارت‌اند از: گاو، شتر، گاومیش، گوسفند و بز. گاوهای ایران بیشتر از جنس متعارف‌اند[1]، ولی گاوهای هندی[2] در شمال و سیستان زیادند. شتر بیشتر یک کوهانه است[3] ولی شترهای دوکوهانه، یا شتر باختری[4] نیز گاهی دیده می‌شوند. شتر بلوچ از حیث تندروی معروف است. راههای تجارت و روابط امروزی سکنهٔ فلات ایران تقریباً همان است که در ازمنهٔ تاریخی بوده و در جای خود ذکر خواهد شد. از این راهها مخصوصاً چند راه در تاریخ ایران اهمیت داشت: اولاً راهی که از بین‌النهرین به فلات ایران می‌آمد، از جایی که بعدها موسوم به سلوکیه[5] گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود، از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله راکرده به آرتی‌میتا در نزدیکی قزل رباط امروزی می‌رسید و بعد به شالا که کرسی حلوان[6] بود منتهی می‌گشت. از اینجا صعود به فلات ایران شروع می‌شد. راه مزبور بعد از گذشتن از کوههای زاگْرُس و کامبادن[7]، یا تقریباً کرمانشاه کنونی، وارد وادی بلند کرخه می‌شد و پس از عبور از کنگاور، یا کُنْکُبار[8] قدیم، به همدان منتهی می‌گشت و همدان به واسطهٔ راههای مختلف با شوش و شهرهای دیگر ارتباط می‌یافت. از راههای دیگر راههایی که از فلات ایران به هند می‌رود شایان توجه است. یکی از آنها راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور که در وادی سند است می‌رسد، دیگری که کوتاه‌تر است از تنگهٔ خیبر می‌گذرد. فاتحین هند و نادرشاه از این راه

---

1. Bos - taurus
2. Bos - indicus
3. Camelus - dromedariuss
4. Camelus Bactrianus
5. Seleucie
۶. حلوان قلعه‌ای بود در کوههای کردستان در نزدیکی قصر شیرین.
7. Kambaden
8. Konkobar

گذشته‌اند. بالاخره راهی که افغانستان کنونی را به وادی آمویه ارتباط می‌داد و اکنون نیز همان اهمیت را دارد، راهی است که از بامیان و بلخ شروع شده، کوههای هندوکُه را بریده به وادی مزبور می‌رسد. سایر راههای ایران، یعنی از ری به آذربایجان، گیلان، طبرستان، خراسان و از خراسان به آسیای وسطی و از بنادر خلیج پارس[۱] به شیراز، کرمان و غیره همان بود که حالا هم هست و در جای خود ذکر خواهد شد. عدّهٔ نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم چون سرشماری نشده، محققاً معلوم نیست. حدس می‌زنند که باید جمعیت ایران، افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد. از سایر مطالب جغرافیایی می‌گذریم، زیرا اگر ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد، خارج از موضوع است و هرگاه دارد، یعنی از جغرافیای تاریخی است، باید به مناسبت وقایع در جای خود ذکر شود تا بهتر مورد استفاده باشد و زحمت خواننده را هم کمتر کند.

تأثیر شرایط جغرافیایی

فلات ایران پلی است که قسمت‌های شرقی و غربی آسیا را با یکدیگر اتصال داده و این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیت مخصوصی داشته، چه در ازمنه‌ای که دریانوردی اشکالات عدیده داشت، فلات ایران یگانه راهی بود که قسمت‌های آسیا را با یکدیگر و با ممالک دریای مغرب و اروپا مربوط می‌داشت و چون فلات مزبور در چهارراه عالم قدیم واقع و وسیلهٔ ارتباط مردمان بسیار از نژادها و ملل مختلفه بود، از این موقع جغرافیایی نتایجی حاصل شد که از تاریخ ایران معلوم است و در جایش بیاید. نیز باید در نظر داشت که شرایط جغرافیایی فلات ایران و آب و هوای آن اثرات مبرهنی در مذهب و احوال روحی آریان‌های ایرانی گذاشت. توضیح آنکه، چون فلات ایران مانند بین‌النهرین، مصر و هند دارای رودهای عظیم نیست و رودهای بزرگ در حدود فلات یا در نزدیکی آن است، کم‌آبی و خشکی هوا در غالب جاهای ایران زمین باعث شد که آریان‌های ایرانی با زحمات زیاد وسایل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند. بنابراین سعی و عمل و مجاهدت در زندگانی از لوازم معیشتی آریان‌های ایرانی گردید و رعایت این اصل به درجه‌ای از اهمیت رسید که در تعالیم مذهبی ایرانی‌های قدیم داخل شد. از مقایسهٔ مذهب ایرانی‌های قدیم با مذاهب هندی این نکته روشن است و ظنّ قوی می‌رود که جدایی مذهبی بین آریان‌های ایرانی و هندی از

---

۱. گُمرون عهد قدیم.

اختلاف حوایج آنها، از تأثیر شرایط جغرافیایی و آب و هوای فلات ایران و هند روی داده. چون از مذهب آریان‌های ایرانی در جای خود صحبت خواهد بود، عجالتاً در اینجا به همین تذکر اکتفا می‌شود. بالاخره در اینجا باید یک نکته را تذکر دهیم: فلات ایران، از نظر تاریخ ایران، تنها یک اصطلاح جغرافیایی است و بس، چه حدودی را که فلات نشان می‌دهد نه با مفهوم قومی آریان‌های ایرانی مطابقت می‌کند، نه با منطقهٔ زبان‌های ایرانی. با اوّلی مطابقت نمی‌کند زیرا چنانکه بیاید مردمانی بودند که شعبه‌هایی از آریان‌های ایرانی محسوب شده‌اند، و حال آنکه در آسیای وسطی و قفقازیه یا ماوراءِ کوههای قفقاز و جاهای دیگر می‌زیستند و اکنون هم می‌زیند. با دایرهٔ وسعت زبان‌های ایرانی موافقت ندارد، زیرا موافق تحقیقات علمای فن مسلم است که از اقصی بلاد پامیر تا آخرین نقاط کردنشین به زبان‌هایی تکلم می‌شود که از گروه زبان‌های ایرانی است. در جای خود این نکته روشن‌تر خواهد بود.

آریان‌ها. شعبهٔ ایرانی آنها

چنانکه گفته شد، آریان‌ها یکی از شعب مردمان هند و اروپایی‌اند. از حیث تحقیقاتی که راجع به مردمان هند و اروپایی می‌شود، شعبهٔ آریانی شعبهٔ اولی است، زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق.م[1] شروع شده، و حال آنکه آثار ادبی یونانی و ایتالیایی بالنسبه جوان‌تر و آثار ادبی پنج شعبهٔ دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیایی هم خیلی تازه‌تر است. آریان‌ها بعد از جدایی از مردمان هند و اروپایی به طرف جنوب رفته بعدها به شعبه‌هایی تقسیم شده‌اند: شعبهٔ هندی، شعبهٔ ایرانی، شعبهٔ سکایی[2]. راجع به احوال مردمان آریانی در اعصار قبل از تاریخ آنها اطلاعات محققی در دست نیست. با وجود این آنچه از تحقیقات علما حاصل شده این است: اولاً این سؤال‌ها پیش می‌آید که کی آریان‌ها از سایر مردمان هند و اروپایی جدا شده‌اند، بعد از جدا شدن کجا بوده‌اند و آیا با هم می‌زیستند یا جدا از هم؟ راجع به سؤال اوّلی عقیدهٔ محققین این است که نمی‌توان تاریخ محققی معین کرد، ولی موافق موازین علمی زمان جدا شدن آریان‌ها از مردمان هند و اروپایی باید لااقل در حدود سه هزار

---

۱. مثلاً «ریگ وِدا» و «وِدا» که کتب مذهبی هندی‌ها است.

۲. راجع به سَکاهای آسیای وسطی نظر به اسنادی که در سنوات اخیر به دست آمده بعض محققین به این عقیده‌اند که اینها از ایرانی‌های شمالی بوده‌اند، چه زبان آنها از زبان‌های ایران شمالی است.

سال ق.م باشد. دلیل این نظر از جمله این که زمان انشاءِ کتاب مقدّس هندی‌ها تا ۱۴۰۰ ق.م بالا می‌رود و تردیدی نیست که در این زمان زبان آریان‌ها یکی نبوده، چه اگر می‌بود این کتاب به زبان مشترك نوشته می‌شد. برای یافتن زمانی که زبان آریان‌ها یکی بوده موافق موازین زبان‌شناسی باید هزار سال عقب رفت. پس آریان‌ها در حدود ۲۴۰۰ سال ق.م زبان مشترکی داشته‌اند. از طرف دیگر زمانی که آریان‌ها به یك زبان تکلم می‌کرده‌اند، خیلی طولانی بوده، زیرا قرن‌ها لازم است تا یکی از لهجه‌های زبان اصلی مبدّل به زبان فرعی گردد.راجع به سؤال دوّم و سوّم ظنّ قوی این است که آریان‌های هندی و ایرانی اکثراً به طرف آسیای وسطی و غربی رفته، مدّت‌ها در آنجا زندگانی کرده‌اند. در باب مساکن آنها بین علما اختلاف نظر بود، ولی حالا بیشتر به این عقیده‌اند که بین رود آمویه و سیحون می‌زیسته‌اند. راجع‌به شعبهٔ سکایی اطّلاعات خیلی کم است، زیرا آثار ادبی از آنها به دست نیامده. اطّلاعات ما راجع به احوال آنها همان چیزهایی است که از کتیبه‌های قدیم ما، نوشته‌های مورّخین یونانی و از حفریّات در قبرهای آنها استنباط شده و چون مربوط به ازمنهٔ تاریخی است، در ضمن مطالب راجعه به این زمان‌ها گفته خواهد شد، عجالتاً همین قدر راجع به آنها باید دانست که اینها مردمانی بودند قوی، سلحشور و غالباً صحراگرد. در ازمنهٔ تاریخی مردمان سکایی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم دانوب منتشر بودند و در ضمن تاریخ قدیم ایران مکرر به این مردمان برخواهیم خورد. آریان‌های هند و ایرانی پس از آنکه مدت‌ها با هم زندگانی کردند، از آسیای وسطی مهاجرت کرده به باختر آمدند، از آنجا شعبهٔ هندی به طرف هندوکُش رفته به دره پنجاب هند سرازیر شد و شعبهٔ ایرانی به طرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردید. بعض محققین به این عقیده‌اند که آریان‌های هندی از طرف پامیر به هند سرازیر شده‌اند و اخیراً این عقیده نیز اظهار شده که جدایی آریان‌های هندی از ایرانی در اروپا روی داده، بعد هندی‌ها در ۱۷۰۰ ق.م از قفقازیّه به ایران آمده‌اند و آریان‌های ایرانی در دنبال آنان به ایران وارد شده آنها را به طرف مشرق رانده‌اند. از آنچه گفته شد معلوم است که نام «ایران» از اسم این مردمان است، یعنی آیریا در مضاف‌الیه صیغهٔ جمع «آیریانام» می‌شد، بعد این کلمه به مرور دهور مبدل به آیریان، آیران، اِیْران، ایران شده. در زمان ساسانیان اِیْران می‌گفتند. اما اینکه از کی این سرزمین را چنین نامیده‌اند، به این سؤال

جواب محققی نمی‌توان داد، همین قدر معلوم است که اراتُسْتن[1] یونانی نخستین نویسندهٔ خارجی است که این اسم را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا[2] نامیده. حدود آریانا را چنانکه اسْترابون گوید (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸)، اراُتستن چنین معین کرده بود: از طرف مشرق رود سند، از سمت شمال کوههای پاراپامیز[3] و کوههای دیگر تا دربند بحر خزر (دروازهٔ کاسپین) که با سر دره خوار تطبیق می‌کنند، از طرف جنوب دریای بزرگ عمان و از سمت مغرب حدّی که پارت را از ماد و کرمان را از پاریتاکِن (یعنی ولایت اصفهان کنونی)[4] و فارس جدا می‌کرد. این حدّ را خود استرابون خطی می‌داند که از دربند بحر خزر (سَر دَره‌خوار) تا کرمان کشیده شده باشد. این است آریانای اِراتُستن، ولی اسْترابون چند سطر پایین‌تر گوید: «قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سغد را نیز آریاناگویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به همان زبان حرف می‌زنند». در زمان ساسانیان چنانکه از آثار دیده می‌شود حدود ایران یا ایران شهر وسیع‌تر بود، زیرا کلدهٔ قدیم یا سواد را به مناسبت اینکه پایتخت در تیسفون بود، شاهان ساسانی (دل ایران شهر) می‌نامیدند (معجم‌البلدان یاقوت، ج ۱ ص ۴۱۷ - مسعودی، مروج‌الذهب ج ۱ ص ۵).

آمدن آریان‌ها به فلات ایران

جهت آمدن آریان‌ها به فلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده. آوستا مملکت اصلی آریان‌ها را اَیران وَاِجَ، یعنی مملکت آریان‌ها می‌نامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمین‌های حاصلخیز، ولی ارواح بد دفعتاً زمین را سرد کردند و چون زمین قوت سکنه را نمی‌داد، مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست که مقصود از ایران وَاِجَ چیست: مسکن اصلی آریان‌ها قبل از جدا شدن از مردمان هند و اروپایی، یا مسکن آنها زمانی که با هندی‌هابوده‌اند؟ به هرحال می‌توان حدس زد که در این مورد هم مهاجرت از جهت زیاد شدن سکنه و تنگی جاها بوده. در باب تاریخ آمدن آنها به ایران چنانکه در فوق گفته شد، بعض علما عقیده دارند که در حدود دوهزار سال ق.م بوده ولی اخیراً این عقیده قوّت یافته که از قرن چهاردهم ق.م این مهاجرت شروع شده و تا قرن ششم امتداد یافته.

---

۱. Eratosthéne، در قرن سوّم ق.م می‌زیست.

2. Ariana

۳. Parapamise، سلسله کوههای افغانستان شمالی و هندوکُش.

4. Paritacéne

راجع به اینکه آریان‌ها بعد از ورود به فلات ایران چگونه منتشر شده‌اند، باید گفت که در آوستا اسامی شانزده مملکت ذکر شده. یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اوّلی (آیران وَاِجَ) و دو مملکت آخری صفحهٔ البرز و پنجاب هند است[1]. از اینجا بعض محققین استنباط می‌کنند که این ولایات خط سیر و انتشار آریان‌ها را نشان می‌دهد. بنابراین عقیده، خط انتشار آنها از این قرار بوده: آریان‌های ایرانی از سُغد به طرف مرو آمده بعد هرات، نیسایه و کابل را اشغال کرده‌اند، پس از آن به طرف رُخّج و هیلمند رفته، چون به دریاچه زَرَنْگَ (دریاچهٔ سیستان) رسیده‌اند و دریاچهٔ مزبور در آن زمان بزرگ‌تر از دریاچهٔ کنونی بوده، به آن طرف نگذشته‌اند، بخصوص که در طرف جنوبی آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع می‌شود و این اراضی به واسطهٔ بی‌آبی و آب و هوای بسیار گرم آریان‌ها را جلب نمی‌کرده. از این جهت بعد از اشغال سیستان به طرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان، صفحهٔ دماوند و ری را اشغال کرده‌اند.

در باب اینکه چه مردمانی در ایران می‌زیسته‌اند عقیده‌ای که از تحقیقات حاصل شده اینست: در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاس‌سو که نژاد آنها محققاً معلوم نیست، اینها همان مردم‌اند که در تاریخ بابل و عیلام ذکرشان گذشت و مورخین یونانی چنانکه بیاید، آنها را کوسّیان[2] یا کیسّی[3] نامیده‌اند. در گیلان کادوسیان. در مازندران تپوری‌ها[4]. در میان کادوسیان و تپوری‌ها ماردها یا آماردها (سفیدرود را در عهد قدیم آمارد می‌نامیدند). در جنوب غربی عیلامی‌ها. راجع به باقی قسمت‌های ایران عقاید مختلف است، بعضی به این عقیده‌اند که سواحل خلیج پارس و عمان از حبشی‌ها یا کلیتاً از مردمان سیاه‌پوست مسکون بوده[5]، برخی عقیده دارند که سکنهٔ تمام فلات ایران، قفقازیه و اروپای جنوبی در زمان بسیار

---

۱ . شانزده مملکت آوستایی از این قرار است: ۱. اَیران وَاِجَ = مملکت آریان‌ها. ۲. سوغَدَه = سُغد. ۳. مورو = مرو. ۴. باخذی = باختر. ۵. نیسایه = بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق می‌کنند. ۶. هَرایوَ = هرات. ۷. وَای‌کِرتَ = کابل. ۸. اورو = طوس یا غزنه. ۹. وَهْرْگان = گرگان. ۱۰. هَرَهُوواتی = رُخّج در جنوب افغانستان. ۱۱. ای‌تومنت = وادی هیلمند. ۱۲. رَگَ = ری. ۱۳. شَخْرَ یا چَخْرَ = شاهرود. ۱۴. وَرِنَ = صفحهٔ البرز یا خوار. ۱۵. هَپتَ هیندو = پنجاب هند. ۱۶. ولایاتی که در کنار رودخانهٔ رنگا است و سر یعنی مدیر ندارد = معلوم نیست کجا بوده.

2. Cosséens 3. Kissi

۴ . طبرستان از تپورستان آمده.

۵ . این عقیده مبتنی بر مدارکی است که از تحقیقات به دست آمده.

قدیم از سیاه پوست‌ها یا از نژادی که شکیل نبوده، ترکیب می‌یافته. به هرحال وقتی که آریان‌ها به فلات ایران آمده‌اند، در اینجا مردمانی یافته‌اند که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بوده‌اند زیرا آریان‌ها مردمان بومی را «دیو» یا «تور» نامیده‌اند. علاوه بر این در مازندران آثاری به دست آمده که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط می‌کند. رفتار آریان‌ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، بخصوص که آریان‌ها آنها را از خود پست‌تر می‌دانسته‌اند. بنابراین در ابتدا هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند، بلکه با اینها دائماً جنگ می‌کردند و هرجا آنها را می‌یافتند می‌کشتند، ولی بعدها که خطر بومی‌ها برای آریان‌ها رفع شد و آریان‌ها کارهای پر زحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده‌ها از دوش خود برداشته به آنها محول کردند، بومی‌ها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقاً که در تحت حمایت ارباب‌ها می‌زیستند. از این زمان اختلاط آریان‌ها با بومی‌ها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریان‌ها در ایران بعضاً از داستان‌های قدیم ما و تا اندازه‌ای نیز از مقایسهٔ طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپایی در ممالک مفتوحه استنباط شده. آریان‌ها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بلکه می‌خواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود می‌بایست اراضی را از بومی‌ها انتزاع کنند. برای رسیدن به مقصود به هرجا که وارد می‌شدند، پس از جنگ با بومی‌ها، قلعه‌ای بنا می‌کردند، درون قلعه را به دو قسمت تقسیم کرده قسمتی را به مساکن خانواده‌ها تخصیص می‌دادند و قسمت دیگر را به حشم. در این محوّطه شب‌ها آتشی با دو مقصود روشن می‌کردند: اولاً برای اینکه خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از این جهت که اگر بومی‌ها شبیخون زدند، پاسبانان آتش را تیزتر کنند تامردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند[1]. بعدها این قلعه‌ها مبدل به دهات و شهرها شد[2].

مذهب آریان‌ها و اخلاق آنها

راجع به مذهب آریان‌های ایرانی باید در نظر داشت که مدت‌ها مذهب آنها با مذهب هندی‌ها یکی بود، چنانکه به زبان واحدی هم تکلم می‌کردند، ولی در قرون بعد جدایی مذهبی بین آنها روی داد. کی این جدایی روی داده، محققاً معلوم نیست، ولی از کتیبه‌ای که در بوغاز (گُ‌یَیْ) در آسیای صغیر به دست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق.م است، استنباط می‌شود که در این

---

۱. «وَرَ» که در داستان جمشید ذکر شده نمونه‌ای از این قلعه‌ها است.

۲. محقّقین تصوّر می‌کنند که بنای شَخْرَه و ری و غیره هم بدین منوال بوده.

زمان جدایی هنوز روی نداده بود، چه نجبای میتانّی که آریانی بوده‌اند به خداهای هندی قسم یاد کرده‌اند[1]. چون تاریخ نوشته شدن «وِدا» کتاب مقدّس هندی‌ها از قرن چهاردهم بالا نمی‌رود و از قرن هشتم پایین‌تر نمی‌آید، پس تاریخ جدایی آنها بین این دو قرن، یعنی قرن هشتم و چهاردهم باید باشد. اما اینکه مذهب آریان‌های ایرانی چه بوده، از مطالعات محققین در مذهب هندی‌ها و مقایسهٔ نتیجهٔ آن با نتیجهٔ مطالعات در آوستا (کتاب مقدس زرتشتی‌ها) این عقیده حاصل می‌شود: آنها معتقد بودند به یک‌عده از وجودهای خیّر و خوب که گنج‌ها و ذخایر طبیعت را به انسان می‌رسانیدند. در میان این ذخایر مهم‌تر از هر چیز روشنایی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند به وجودهای بد و تیره که با موجودات خوب در جنگ بوده نمی‌خواستند انسان سعادتمند باشد. شب، زمستان، خشک‌سالی، قحطی، امراض، مرگ و سایر بلیّات را از وجودهای بد می‌دانستند. معلوم است که وجودهای اوّلی را می‌پرستیدند، حمد و ثنای آنها را می‌گفتند یا می‌خواندند و برای آنها نیاز می‌دادند و حال آنکه ارواح بد را دشمن می‌داشتند و برای محفوظ ماندن از شرّ آنها به اورادی متوسّل می‌شدند که بعدها باعث ترقی سحر و جادوگری شد و زرتشت برضدّ این خرافات قیام کرد. بعض محققین به این عقیده‌اند که پرستش وَرَثْرَغْنا (ربّ‌النوع رعد) و میثْرَ (ربّ‌النوع آفتاب) در این زمان در مذهب آریان‌های ایرانی داخل بود[2]. آفتاب را چشم آسمان می‌دانستند و رعد را پسر آن. به‌عبارت دیگر باید گفت که آریان‌های ایرانی، مانند آریان‌های هندی، عناصر را می‌پرستیدند، ولی بعد به تدریج ترقی کرده به درجهٔ پرستش خدای یگانه رسیدند. کی نتیجهٔ این ترقّی و تکامل حاصل شد؟ معلوم نیست ولی چنانکه در جای خود بیاید، آریان‌های ایرانی زودتر از آریان‌های هندی ترقّی کرده به توحید رسیده‌اند. آریان‌های ایرانی وقتی که به ایران آمدند از حیث تمدّن پست‌تر از همسایه‌های خود، یعنی بابل و آسور بودند و چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند، چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل، یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق می‌کرد و ایرانی‌های قدیم دروغ را یکی از بزرگ‌ترین ارواح بد می‌دانستند.

خانواده ـ طبقات شکل حکومت

خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگ‌تر خانواده تشکیل شده بود. زن، اگرچه اختیاراتی نسبت به شوهر داشت، با وجود این بانوی خانه محسوب می‌شد و کلیتاً چنین به نظر می‌آید که مقام زنها نزد

---

۱. اینْدْرَ، وارونَ، ناساتی یا، میثْرا.

۲. وَرَثْرَغْنا بعدها «وَرَه‌ران» و بعد بَهْرام شد، میثْرَ هم «میثْرَ» و بعد مهر گردید.

آریان‌های ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده، اولاد تابع محض پدر بودند، رییس خانواده در عهود بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود، زیرا در این ادوار از جهت سادگی آداب مذهبی طبقهٔ روحانیین وجود نداشت. یکی از تکالیف حتمی رییس خانواده این بود که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معین واقع و مورد احترام بود.

عدّهٔ طبقات چنانکه از آوستا دیده می‌شود سه است: روحانیون، مردان جنگی و برزگران، ولی در عهود بسیار قدیم طبقهٔ روحانیون وجود نداشت: اجرای آداب مذهبی و قربان کردن را رؤسای خانواده‌های برعهده داشتند. شکل حکومت در این ازمنه ملوک‌الطوایفی است: از چند خانواده تیره‌ای تشکیل می‌شد و مسکن آن ده بود که «ویس» می‌گفتند، از چند تیره عشیره یا قبیله ترکیب می‌یافت و محل سکنای آن بلوک بود که در آن زمان «گَئو» می‌نامیدند، چند عشیره قوم یا مردمی را تشکیل می‌کرد و محل سکنای آنراکه ولایت بود دَهْیو می‌گفتند. رؤسای خانواده‌ها رییس تیره و رؤسای تیره‌ها رییس قبیله را انتخاب می‌کردند. رییس قوم یا ولایت نیزدر اوایل انتخابی بود، ولی چون فرماندهی لشکر را در موقع جنگ به عهده داشت، بعدها بر اختیارات خود افزود، ولی نه به اندازه‌ای که اختیارات رؤسای خانواده‌ها و تیره‌ها به کلی ملغی گردد. رییس تیره را ویسْ‌پَتْ و رییس قوم یا مردم را دَهْیوپَتْ می‌نامیدند. وقتی که چند مردم یا چند ولایت در تحت حکومت یک نفر واقع می‌شدند او را شاه بزرگ می‌خواندند. ده‌یوپت‌ها فی‌الواقع امرا یا پادشاهان کوچکی بودند که نسبت به شاه بزرگ حال دست‌نشاندگی داشتند. اینها می‌بایست باجی بدهند یا هدایایی به دربار بفرستند و در موقع جنگ سپاهی برای شاه تهیه کنند. اکثر پهلوانان داستان‌های قدیم ما ده‌یوپت‌هایی بودند که هرکدام حکومت ولایت یا ایالتی را به طور موروثی در خانوادهٔ خود داشتند. از دولت‌هایی که آریان‌های ایرانی در ازمنهٔ تاریخی تشکیل کرده‌اند و ذکر آنها پایین‌تر خواهد آمد، دولت اشکانی از حیث شکل حکومت به دولت‌های آریانی در زمان‌های قبل از تاریخ بیشتر شباهت دارد و بنابراین اگر بخواهیم اطلاعاتی بیشتر راجع به این شکل حکومت تحصیل کنیم، باید در طرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم.

تاریخ آریان‌های ایرانی از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق.م شروع می‌شود و هرچه قبل از آن بوده در پس پردهٔ ظلمت مستور است، بنابراین لااقل در مدّت بیست و سه قرن، یعنی در زمانی که از جدا شدن آریان‌ها از مردمان دیگر هند و اروپایی تا قرن هفتم ق.م گذشته،

محققاً معلوم نیست که آریان‌ها چه می‌کرده‌اند همین قدر از داستان‌های قدیم ما برمی‌آید که آریان‌های شهری و ده‌نشین شده دولت‌هایی تشکیل کرده بودند. در اینجا ذکر داستان‌ها خارج از موضوع است، ولی کلیاتی که از آنها به دست می‌آید، دلالت می‌کند بر اینکه آریان‌ها لااقل چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولت را باید موافق داستان‌ها دولت جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها بنامیم، دو دولت دیگر را دولت منوچهری‌ها و زابی‌ها. زمان جمشید خیلی قدیم است. بعضی عقیده دارند که جمشید داستانی مربوط به زمانی است که هنوز جدایی بین مردمان هند و اروپایی روی نداده بود، ولی به هرحال چنین به نظر می‌آید که زمان او جزو عهدی است که آریان‌های هندی و ایرانی با هم بوده‌اند[1]. دولت فریدونی‌ها نیز باید مربوط به این زمان باشد، امّا دولت منوچهری‌ها و زابی‌ها منسوب به دوره‌هایی است که آریان‌های ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده و در فشار مردمانی بودند که از طرف شمال همواره به اینها حمله می‌کردند. ظنّ قوی می‌رود که این مردمان همان سکاهایی بوده‌اند که در ادوار تاریخی مکرّر به آنها برخواهیم خورد. در اینجا مسئله‌ای مطرح می‌شود: آیا زمان دول چهارگانهٔ مذکور را می‌توان ازمنهٔ قبل از تاریخ ایران دانسته از داستان‌های ما راجع به جمشید، فریدون و غیره استنباط‌هایی در باب ازمنهٔ قبل از تاریخ آریان‌های ایرانی کرد؟ جواب معلوم است: اگر داستان‌های ما به صورت گفته‌های اولّی به ما رسیده بود، می‌توانستیم بگوییم بلی، ولی متأسفانه این داستان‌ها در مدّت ادوار مختلف و قرون زیاد به جهاتی که یکی یا دوتا نیست، تحریف و تصحیف شده و به قدری مشوّش گشته که نمی‌توان محققاً گفت فلان شاه یا فلان پهلوانی راکه مثلاً در دورهٔ منوچهری‌ها اسم می‌برند، حتماً از همان دوره بوده، یا فلان واقعه در همان زمان روی داده،زیرا می‌بینیم اشخاصی زیاد از دورهٔ اشکانی به دورهٔ کیانی (هخامنشی) نقل شده‌اند و وقایعی را از دورهٔ ساسانی به دورهٔ کیانی منتسب داشته‌اند. بنابراین از کجا که وقایع دورهٔ مادی یا هخامنشی به دورهٔ منوچهری‌ها منسوب نشده باشد؟ برگردانیدن داستان‌ها به صورت اوّلی کاری است محال، زیرا تمام مدارکی که در دست است، از قرون اسلامی است و اصل خدای نامه در دست نیست. اگرچه خود خدای نامه هم اگر به دست می‌آمد، باز برای این مقصود کاملاً کافی نبود، چه ظنّ قوی

---

۱ . شید صفت و به معنی درخشنده است، اصل اسم جم است که در حماسه ملّی هندی‌ها یَمَهْ و در آوستا پیمه گفته‌اند.

این است که در دورهٔ ساسانی هم به داستان‌ها دست‌بردی شده، ولی باز کمکی می‌بود بزرگ. بنابراین امروز کاری که می‌توان کرد این است که معین شود با این صورتی که داستان‌ها دارد (صرف‌نظر از این‌که در ابتدا چه صورتی داشته)، چه وقایع تاریخی را پیش یا پس برده و چه اشخاصی را از یک دورهٔ تاریخی به دورهٔ دیگر نقل کرده‌اند. این کار فرع دو چیز است: ۱. دانستن تاریخ واقعی ایران قدیم با تمامی جزییاتی که ضبط کرده‌اند. ۲. دانستن داستان‌های ایران قدیم با روایات مختلفه که در کتب عدیده ذکر شده. این کار آخری هم مطالعات طولانی لازم دارد زیرا به شاهنامهٔ تنها یا یکی دو کتاب نمی‌توان اکتفا کرد: روایات در باب اشخاص و وقایع داستانی متعدّد است و بسا در کتابی در دو کلمه حقیقتی گفته می‌شود که در شاهنامه یا کتب دیگر نیست. بنابراین اگر کسی بخواهد تتبعات کامل کند، باید کلیّه کتاب‌هایی را که راجع به داستان‌ها نوشته شده، بخواند و عدّهٔ این نوع کتب خیلی زیاد است. برای مثل یک مورد را ذکر می‌کنیم. عموماً در داستان‌های ما داراب یا دارای اکبر را پسر همای می‌دانند، ولی مسعودی پس از ذکر مختصری از احوال همای گوید: «ثم ملک بعدها اخٌ لها یقال له دارا بن بهمن...» (مروج الذّهب صفحهٔ ۱۰۰). پس موافق روایت مزبور داراب برادر همای بوده. همین دو کلمه (یعنی «اخٌ لها») کلیدی به دست می‌دهد که به واسطهٔ آن ممکن است معلوم داشت این داستان به کدام دوره مربوط است و مقصود از همای و داراب کی‌ها بوده.

چون مرام ما در این تألیف ذکر تاریخ ایران قدیم است نه داستان‌ها، اطناب را خارج از موضوع دانسته می‌گذریم بخصوص که در نظر است پس از اتمام این تألیف به داستان‌ها بپردازیم. عجالتاً به طور کلی می‌توان گفت که ازمنهٔ تاریخی ایران از اواخر قرن هشتم ق.م شروع می‌شود و در حوالی این قرن (مثلاً در قرن نهم) سه قوم آریانی در ایران جاهایی را اشغال و دولت‌های ملوک‌الطوایفی تشکیل کرده بودند: در مغرب مادی‌ها، در مشرق باختری‌ها و در جنوب پارسی‌ها.

تقسیم تاریخ ایران. مستندات تاریخ قدیم

تاریخ آریان‌های ایرانی به چهار قسمت تقسیم می‌شود: اوّل ـ عهد قدیم که از آخر قرن هشتم ق.م شروع شده در نیمهٔ قرن هفتم میلادی خاتمه می‌یابد. دوّم ـ عهد متوسط که از نیمهٔ قرن اوّل هجری تا بدو سلطنت صفویّه امتداد یافته. این عهد را می‌توان به دو قسمت بزرگ تقسیم کرد: قسمت اولی تا ظهور فتنهٔ مغول و قسمت دوّم از آمدن مغول‌ها به ایران تا

تأسیس دولت صفویه. عهد سوّم که می‌توان تا اندازه‌ای جدیدش نامید، از دورهٔ صفویه تا آغاز مشروطیّت ایران امتداد می‌یابد و عهد چهارم یا معاصر از ابتدای مشروطیّت تاکنون. تاریخ قدیم ایران نیز به دوره‌هایی تقسیم شده: ۱. دورهٔ مادی، یا اعتلای آریان‌های ایرانی در مشرق قدیم. ۲. دورهٔ هخامنشی یا استیلای آریان‌های ایرانی بر مشرق مزبور، این دو دوره متمم یکدیگرند. ۳. دورهٔ مقدونی و سلوکی، یعنی دورهٔ برتری عنصر یونانی و مقدونی در ایران و مشرق قدیم. ۴. دولت پارت یا عکس‌العمل سیاسی، یعنی تلافی عدم بهره‌مندی‌های ایرانی‌ها در سالامین، ایسّوس و گُوگامِلْ. ۵. دولت ساسانی یا عکس‌العمل سیاسی و تمدّنی، دورهٔ مبارزه عالم ایرانی زرتشتی با عالم مسیحی روم و بیزانس. تاریخ این عهد طویل را که تقریباً شامل چهارده قرن است به دو طرز می‌توان بیان کرد: ۱. موافق کتیبه‌هایی که از شاهان ایران قدیم باقی مانده، نتیجهٔ حفریّاتی که در جاهای تاریخی ایران، سایر امکنه قارّه‌های قدیم به عمل آمده و مستقیماً یا به طور غیر مستقیم مسایلی را از تاریخ ایران قدیم روشن کرده، کتب مذهبی آریان‌های ایرانی، مسکوکات، ابنیه و آثار قدیمه، نوشته‌های مورّخین خارجه که ذکرشان گذشت و کتب بعض نویسندگان قرون اسلامی. ۲. موافق داستان‌هایی که از عهد قدیم از نسل به نسل رسیده تا در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در قرون اوّلیهٔ اسلامی موضوع مصنّفاتی گردیده که معروف‌ترین آنها شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است. معلوم است که مدارک نوع اوّل از حیث صحت و تحقق به مراتب برتری دارد و حال آنکه داستان‌های مذکور، چون در مدت قرن‌ها شفاهاً از نسلی به نسل گذشته، به تدریج تحریف و تصحیف شده، شاخ و برگ‌هایی بر آن افزوده‌اند و فاقد صحت و تحقق گشته: زیرا بسا وقایع زمانی را به زمان دیگر نسبت داده، اسامی اشخاص را از یک دوره به دورهٔ دیگر برده‌اند و از همه اینها گذشته، بسیاری از وقایع مهم و شاهان بزرگ چنان نسیاً منسیاً شده‌اند که اثری از آنها در داستان‌ها باقی نمانده. بنابراین روشن است که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایران را برای رعایت صحت، بر مدارک نوع اوّل قرار داد و پس از آن داستان‌ها را هم به خاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسهٔ آنها با تاریخ یک نوع کلیاتی استنباط کرد. راجع به مدارک نوع اوّل باید گفت که تا زمانی که خاورشناسان به خواندن کتیبه‌های ایرانی، آسوری و بابلی، مصری و غیره موفّق نشده بودند و حفریاتی در جاهای تاریخی به عمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات ما راجع‌به عهد قدیم نوشته‌های مورّخین یونانی، رومی، مصری، یهودی، ارمنی و بعض نویسندگان قرون اسلامی و غیره بود، ولی از وقتی که پیشرفت‌های مذکور حاصل شده،

مطالبی روشن‌تر گردیده یا تصحیح شده و از جمله اسامی شاهان و رجال ایران را که یونانی‌های قدیم برای مجانست با زبان خود تصحیف کرده‌اند، حالا به طور صحیح می‌دانیم. به همین جهت است که راجع به اسامی شاهان و رجال ایران قدیم، مؤلف این ترتیب را اتخاذ کرده: اگر در کتیبه‌ها و الواحی که به دست آمده، اسامی شاهان و مردمان و محل‌ها ذکر شده، عین آنرا نوشته والا چنانکه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند. باید اذعان کرد که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً نمی‌دانیم، زیرا یونانی‌ها، رومی‌ها و غیره غالباً وقایعی را ضبط کرده‌اند که به ممالک آنها مربوط بوده، یا در حدود غربی ایران روی داده، و حال آنکه چه بسیار بوده حوادث و وقایعی که در داخلهٔ ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن اتفاق افتاده و از خاطرها زدوده. با وجود این چون کاوش‌ها و تحقیقات تاریخی دنبال می‌شود، می‌توان امید داشت که بعدها تاریخ ایران از اینکه هست روشن‌تر گردد، بخصوص اگر حفریات علمی در جاهای تاریخی ایران به عمل آید. از شرحی که در مَدْخَلْ راجع به مشرق قدیم گفته شد، معلوم است که بیشتر اکتشافاتی که باعث انقلاب علمی گشته، در مصر و محل‌های آسور و بابل حاصل شده، بنابراین انقلاب مزبور شامل تاریخ ایران قدیم نیست یا اگر هم باشد فقط می‌توان گفت قسمتی را از آن شامل است، زیرا در ایران کاوش‌ها و تحقیقات در امکنهٔ تاریخی به استثنای یکی دو محل، هنوز صورت وقوع نیافته و در این محل‌ها هم بیشتر اسناد راجع به تاریخ عیلام یا بابل یا آسور است. بنابراین نوشته‌های مورّخین قدیم را امروز هم باید منابع مهمّ اطلاعات ما راجع به ایران قدیم دانست. اخیراً به اجازهٔ دولت مأمورینی از طرف مؤسسات خارجه (امریکایی و فرانسوی) در جاهای تاریخی ایران از قبیل تخت‌جمشید، نهاوند، حوالی دامغان، نزدیکی استراباد، مشغول تحقیقات و حفریات شده‌اند. باید امیدوار بود که آثار مهمی در اینجاها کشف و به روشن کردن تاریخ قدیم ایران کمک‌های معنوی خواهد شد.

بعض مقادیر عهد قدیم

چون در نوشته‌های مورخین یونانی و غیره غالباً مقادیری ذکر شده که اکنون فهمیده نمی‌شود، مقادیر مزبور در این جا با مقادیر جدید ایران و سلسلهٔ متری مقایسه شده. علاوه بر این، در هرجای این تألیف که مقتضی بوده، مقادیر عهد قدیم را با مقادیر سابق ایران که هنوز معمول است سنجیده‌ایم ولی تنزل اخیر قران را که از تنزل نقره حاصل شد، به واسطهٔ عدم ثبات این فلز در نظر نگرفته، تومان را معادل پنج فرنگ طلا حساب کرده‌ایم. راجع به مقادیر ایران قدیم اختلافاتی بین محققین موجود است که در جای خود گفته خواهد شد.

	مقادیر عهد قدیم		مقادیر جدید ایران		مقادیر سلسلهٔ متری	
مقیاس طول	شِنْ (هرودوت)[1]	=	۵۹۸۵	گز	۵۹۸۵	متر
	فرسنگ ایرانی		۴۴۳۳/۳۲	»	۴۴۳۳/۳۲	»
	سْتاد یونانی	=	۱۸۴/۷۲	»	۱۸۴/۷۲	»
	سْتاد ایرانی	=	۱۴۷/۷۸	»	۱۴۷/۷۸	»
	پلتر یونانی[2]	=	۳۰/۷۸	»	۳۰/۷۸	»
	ارش بابلی	=	۰/۵۱	»	۰/۵۱	»
	ارش مصری	=	۰/۴۶	»	۰/۴۶	»
مقیاس حجم	ارتبه مادی[3]	=	۵۵	پیمانه	۵۵	لیتر
	مِدْیمنْ یونانی[4]	=	۵۱	»	۵۱	»
	شنیس یونانی[5]	=	۱/۰۷	»	۱/۰۷	»
	کوتیل[6]	=	۰/۲۷	»	۰/۲۷	»
اوزان	تالان بابلی	=	۳۱۴۱۱/۲۰	درم	۳۱۴۱۱/۲۰	گرم
	تالان اوبیایی[7]	=	۲۶۹۲۲/۸۰	»	۲۶۹۲۲/۸۰	»
	تالان آتّیک[8]	=	۲۶۱۷۸/۰۰	»	۲۶۱۷۸/۰۰	»
	مین اوبیایی	=	۴۴۸/۷۱	»	۴۴۸/۷۱	»
	مین آتّیک	=	۴۳۶/۳۰	»	۴۳۶/۳۰	»
نقود نقره	دَرَخْم آتّیک	=	۰/۸۰	ریال	۰/۹۳	فرنگ‌طلا
	مین (صد درخم)	=	۸۰	»	۹۲/۶۸	»
	تالان آتّیک	=	۴۴۴۸	»	۵۵۶۰/۰۰	»
	تالان اوبیایی	=	۴۵۲۵	»	۵۶۵۷/۰۰	»
	تالان بابلی	=	۵۲۸۰	»	۶۶۰۰/۰۰	»
نقود طلا	تالان آتّیک طلا	=	۴۴۴۸۰	»	۵۶۰۰	»
	سْتاتِر[9] یادَریک‌طلا	=	۱۴/۸۳۲	»	۱۸/۵۴	»

1. Schoene
2. Pléthre
3. Artaba
4. Médimne
5. Chénice
6. Cotyle
7. Talent euboïque
8. Talent attique
9. Statére

کتاب اوّل

دورهٔ مادی، یا اعتلای آریان‌های ایرانی

در مشرق قدیم

باب اول

مادی‌ها و دولت ماد

فصل اول. مادی‌ها

مقدّمه

مادی‌ها مردمانی بودند آریانی نژاد که در ابتدای قرن هفتم یا آخر قرن هشتم ق.م دولت ماد را تأسیس کردند. گوییم آریانی‌نژاد، زیرا اُپِّرْ خاورشناس فرانسوی[1] آنها را تورانی آلتایی می‌دانست، ولی حالا معلوم است که او اشتباه کرده و اشتباه او از این راه بود که تصور می‌کرد زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل به زبان مادی نوشته شده و چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده می‌کرد که زبان نسخهٔ دوّم ملتصق است، به این نتیجه می‌رسید که مادی‌ها تورانی بوده‌اند، ولی بعد معلوم و محقق شد که زبان نسخهٔ دوّم کتیبهٔ بیستون، زبان عیلامی است نه مادی و با این اکتشاف مبنای عقیده اُپّر از میان رفت. اکنون کسی در آریانی بودن مادی‌ها تردید ندارد و محقق است که مادی‌ها شعبه‌ای از آریان‌های ایرانی بوده‌اند. هرودوت نیز نوشته که مادی‌ها در ازمنهٔ قدیم خود را آریان می‌نامیدند (پایین‌تر بیاید). راجع‌به مادی‌ها و دولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی می‌توان گفت که از دولت‌های بزرگ عهد قدیم دولتی نیست که اطّلاعات نسبت به آن اینقدر کم باشد. با وجود این سعی خواهیم کرد که آنچه از آثار، کتیبه‌های آسوری، بابلی و غیره و نیز از تورات، کتب مورّخین قدیم، تحقیقات و تتبعات به دست آمده ذکر کنیم. باید اعتراف کرد که با وجود این، تاریخ مادی‌ها به قدر کفایت روشن نیست، ولی چون عجالتاً

---

1. Oppert

تاریخ این دوره به همین اندازه روشن شده، باید به این اطّلاعات اکتفاکرد تا شاید در آتیه به واسطهٔ حفریات در امکنهٔ تاریخی اطّلاعاتی بیشتر راجع به ماد حاصل شود.

مفاد کتیبه‌های آسوری

به این سئوال که کی مادی‌ها به فلات ایران آمده‌اند، جواب محققی نمی‌توان داد، یعنی تاریخ آمدن آنها هم مانند تاریخ آمدن آریان‌های دیگر به فلات ایران محققاً معلوم نشده و چون راجع‌به این مسئله، بالاتر آنچه لازم بود ذکر کرده‌ایم، تکرار را لازم ندانسته به کتیبه‌های آسوری که در آن ذکری از مادی‌ها شده می‌گذریم. تیگلات پالَسر[1] اوّل، که در حدود ۱۱۰۰ ق.م سلطنت داشت، به صفحاتی که بعدها جزو ماد محسوب می‌شد، لشکرکشیده از زاگرس یا کوههای کردستان گذشت، ولی او اسمی از مادی‌ها نبرده و بیانات او فهرست مختصری است از جاهایی که تصرف کرده بود. پس از او شَلْمَ نَصَرَ دوّم در ۸۴۴ ق.م به «نَمری» که حالا معروف به کردستان است، داخل شد. این صفحه قبل از آن مدت‌ها در تحت نفوذ بابلی‌ها بود و امیر آن «مَردوکْ مَوْدَیک» نام داشت. همین که آسوری‌ها نزدیک شدند، او فرار کرد و خزانه و اموالش جزو غنایم فاتحین گردید. بعد شلم نصر «یانزو» نامی را از «کاسّی‌ها» به امارت این صفحه معین کرد، ولی چون «یانزو» یاغی شد، شلم نصر در سال ۸۳۸ ق.م باز به این صفحه لشگر کشیده شورشی‌ها را به جنگل راند، به صفحهٔ همجوار که «پارسُوا» یا «پارسواش» نام داشت رفت و ۲۸ امیر یا پادشاه محلّ را اسیر کرد. بعد او به مملکت «آمادای» و خرخار درآمد (تصوّر می‌کنند که محل آخری کرمانشاهان امروزی بوده) و بالاخره یانزو را دستگیر کرده به آسور برد. این اوّل دفعه‌ای است که اسم مادی‌ها در کتیبه‌های آسوری ذکر شده و در اینکه مقصود از «آمادای» همان مادی‌ها بوده‌اند تردیدی نیست. زیرا بعدها هم سلاطین آسور در کتیبه‌های خود مادی‌ها را به این اسم نامیده‌اند. اما در باب مردم «پارسُوا» محقق نیست که مقصود از این اسم پارسی‌ها بوده‌اند یا مردمی دیگر. شمسی اُداد، جانشین شلم نصر، اسم مادی‌ها را برده و گفته که مملکت آنها را تسخیر کرد و باج از آنهاگرفت. از اینکه لشکرکشی متواتر به این مملکت شده و آسوری‌ها شهرهای زیاد خراب کرده‌اند، از عدّه زیاد اسرا و نیز از غنایم بی‌شمار، معلوم می‌شود که این مملکت آباد و پر جمعیت بوده.

اَدادنیراری سوّم در ۸۱۰ ق.م به ماد لشکر کشیده صفحات غربی فلات ایران را تصرف

---

۱. به آسوری توکول تَیَه پَلِ شَرَ.

کرد. زن او «تمورامات» را شاهزاده خانم بابلی گفته‌اند و بعضی تصوّر می‌کنند که شاید سمیرامیس[1] ملکهٔ داستانی آسور همین زن بوده. تیگلاتْ پالَسَرْ چهارم در ۷۴۴ ق.م به ماد لشکر کشیده طوایف آنرا به واسطه نفاقشان با یکدیگر، یکی بعد از دیگری شکست داد، از مملکت ماد قسمت‌هایی را که به آسور نزدیک‌تر بود، به ممالک خود ضمیمه کرد و بیش از شصت هزار نفر اسیر برگرفته با گله‌های زیاد از گاو، گوسفند، قاطر و شتر به کالاه (کالحْ تورات) پایتخت آسور برد. بعد یکی از سرکردگان آسوری از ماد گذشته تا بیکْنی[2] یا کوه لاجورد، (دماوند کنونی) راند. آسوری‌ها اینجا را آخر دنیا پنداشتند و سردار فاتح مورد احترامات فوق‌العاده گردید، چنانکه تمام بزرگان و سرکردگان آسور به استقبال او شتافته تعظیم و تکریمش کردند. در ۷۳۷ ق.م ماد باز معرض تاخت و تاز و غارت آسوری‌ها گردید، به طوری که مادی‌ها وسایل زندگانی را فاقد شدند. این دفعه صفحات دوردست ماد و کوهها که معمولاً پناهگاه اهالی و بزرگان ماد بود، از تعدّیات و غارت آسوری‌ها مصون نماند و عدّه زیادی از نفوس اسیر شدند. کلیتاً باید در نظر داشت که آسوری‌ها به عدّهٔ اسرا خیلی اهمیت می‌دادند، چه آنها را در آسور به ساختن قصور، شهرها و بناهای دیگر می‌گماشتند. اغلب بناهای معظم آسور به دسترنج اسرا ساخته شده بود.

سارگن[3] دوّم در ۷۲۲ ق.م با فلسطین جنگ کرده سامِره را گرفت و عدّه‌ای زیاد از بنی‌اسراییل اسیر کرده به آسور برد. چنانکه در تورات ذکر شده، آسوری‌ها اسرا را به شهر کالح و خابور (بر نهر جوزان) و شهرهای ماد برده در آنجاها نشاندند (کتاب دوّم پادشاهان، باب ۱۷-۱۸)[4]. مقصود از شهرهای ماد شهرهایی است که در زمان تیگلات پالَسر چهارم به آسور الحاق شده بود. سارگن دوّم چند سال بعد با مردم «منّای»[5] جنگ کرد و پادشاه آنها را که موسوم به «دَیااُکّو» بود، گرفته به اسارت برد. مردم مزبور در آذربایجان، در طرف جنوبی دریاچهٔ اورمیه می‌زیستند و با مادی‌ها قرابت داشتند. این شخص برخلاف معمول آسوری‌ها،

---

1. Sémiramis
2. Bikni

۳. به آسوری شرّوکین

۴. تورات این واقعه را به شَلْمَ نَصَرْ نسبت داده. راجع به خابور باید گفت که به این اسم دو رود است: یکی در دیار بِکْر شروع شده از سمت چپ به فرات می‌ریزد و دیگری که از سه رود ترکیب یافته، در ولایت موصل به دجله منتهی می‌شود. در این جا مراد خابور دوّم است.

5. Mannaï

با وجود اینکه اسیر شد، زنده ماند و او را به محلی در شام موسوم به «حماة»[۱] تبعید کردند. «دیااُکّو» را بعض محققین با نخستین شاه ماد که هرودوت اسمش را «دیوکِس» نوشته، تطبیق کرده‌اند. این ظنّ از شباهت نام و نیز از اینجا حاصل شده که آسوری‌ها ولایت دَیااُکّو را در ماد بعد از تبعید او به شام بیت دَیااُکّو، یعنی خانهٔ دَیااُکّو نامیده‌اند. پس از این واقعه ۲۲ نفر از امیران و بزرگان ماد به پای پادشاه آسور افتاده با سوگند به او بیعت کردند. از کتیبه‌های آسوری دیده می‌شود که در سلطنت سارگن دوّم (۷۲۲- ۷۰۱ ق.م) پسر او «سناخریب»[۲]، والی آسور در یکی از ایالات شمالی، به پدر خود می‌نویسد که مردمان زیاد از طرف شمال به مملکت وان فشار می‌دهند و «ارگیشتی دوم» پادشاه وانْ با زحمت مقاومت می‌کند. وُلات دیگر آسور این مردمان را گامّیرا می‌نامند، تورات این مردم را «جُوْمَرْ» و مورّخین یونانی کیمروی[۳] نامیده‌اند. پیدایش این مردم قوی و سلحشور که از سواحل دریای آزوف و از راه قفقاز به حوالی فلات ایران آمده بودند، چنانکه از تورات دیده می‌شود، وحشت غریبی در آن زمان ایجاد کرده بود. اشعیاء گوید (کتاب اول باب پنجم)[۴]: «بنابراین خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است و کوهها بلرزند و لاشهای ایشان در میان کوچه‌ها مثل فضلات گردیده. با وجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تاکنون دراز است و علمی به جهت امت‌های بعید برپا خواهد کرد و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد و ایشان تعجیل کرده بزودی خواهند آمد... تیرهای ایشان تیز و تمامی کمان‌های ایشان زده شده است. سُم‌های اسبان ایشان مانند سنگ خارا و چرخ‌های ایشان مثل گردباد به شمار خواهد آمد. غرّش ایشان مثل شیر ماده، و مانند شیران ژیان غرّش خواهند کرد... و اگر کسی به زمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن به ظلمت مبدّل شده». چون کیمری‌ها از مردمان آریانی بوده‌اند، آمدن آنها به آسیای غربی جزو همان سیل آریانیست که از شمال به طرف آسیای غربی از قرون قبل شروع شده بود و تا این زمان امتداد داشت. از کتیبه‌های آسوری چنین استنباط می‌شود که مادی‌ها خیلی پیش از کیمری‌ها به صفحات مجاور آسور آمده بودند. باری پادشاه وان «ارگیشتی» با

---

۱. یکی از قدیم‌ترین شهرهای سوریه.

۲. سخاریب تورات.

۳. Kimmeroï (حالا اروپایی‌ها Cimmériens گویند).

۴. در اینجا و جاهای دیگر این تألیف، مؤلف نوشته‌های تورات را، چنانکه مترجمین آن به فارسی ترجمه کرده‌اند درج کرده، بنابراین اسلوب انشاء از مترجمین است و ربطی به مؤلف ندارد.

زحمات زیاد مملکت خود را از کیمری‌ها دفاع کرد، بعد قسمتی از این مردم به آسیای صغیر رفت و قسمت دیگر به طرف جنوب روانه گردیده در مانّ[1] برقرار شد و در اینجا دولتی تشکیل کرد که تورات آنرا «اَشگ‌ناز» نامیده، زیرا «آشکوز» را پسر جُوْمَرْ می‌دانستند. در کتیبه‌های آسوری هم اسم این مردم را اشکوزا نوشته‌اند. بعد، چنانکه از کتیبه‌های دولت وان دیده می‌شود، «روسای دوّم» پسر «ارگیشتی» برای حفظ مملکت وان از کیمری‌ها، استحکاماتی بنا کرده (این کتیبه از کشفیات هیئت آلمانی است و در محلی موسوم به «تُپراخ قلعه» به‌دست آمده). مملکت وان با جدّ و جهد پادشاهانش از کیمری‌ها محفوظ ماند، ولی پس از آن نوبت به آسور رسید، توضیح آنکه سلطنت آسور حیدّین (در حدود ۶۷۲ ق.م) پراست از جنگ‌های آسوری‌ها با مردمان آریانی که پیوسته فشار به نینوا آورده می‌خواهند آسور را منهدم کنند. مورّخین فشار مردمان آریانی را به آسور در این زمان تشبیه کرده‌اند به فشاری که مردمان ژرمنی یازده قرن بعد به امپراطوری روم غربی دادند. نتیجه در هر دو جا یکی شد، چه دولت آسور در ۶۰۶ ق.م از پای درآمد، چنانکه امپراطوری مزبور هم در ۴۷۶ م. منقرض شد. آسور حیدّین که فاتح مصر و در تمام آسیای غربی حکمران مطلق بود (نیمهٔ اوّل قرن هفتم ق.م) از وحشت این مردمان بر خود می‌لرزید و از خدایان آسور یاری می‌طلبید. در ابتدا به واسطهٔ جدایی طوایف آریانی از یکدیگر نسبت به آنها بهره‌مندی داشت و حتی تاکوه دماوند تاخت، ولی دیری نگذشت که آریان‌ها متحد شدند و قائدی در میان آنها پیدا شد؛ توضیح آنکه «کشات‌ریت» مادی با گروهی از مادی‌ها، کیمری‌ها،مانّی‌ها و سکاها به قلعه «کی‌شاشو» که در دل صفحهٔ «پارسوا» واقع بود، حمله برد[2] مادی‌ها در تحت اداره امیر خود «مامی تیارِشْ» بودند و سکاها به سرکردگی «سْپاکا» نامی. سکاهای دیگر، که از طایفه «ساپاردا» و به سرداری شخصی «دوسان‌نا» نام بودند، با سکاهای مزبور اتحاد داشتند. در تورات، طایفهٔ «ساپاردا» را «صنارِدْ» نامیده‌اند (کتاب عُوبدْیا ـ جملهٔ ۲۰). آسور حیدّین، چون قوّت آنان را دید، در ابتدا از جنگ ترسید و خواست با مذاکرات آنها را ملایم کند ولی کشات‌ریت، چون خود را قوی می‌دانست، پیشنهادات پادشاه آسور را نپذیرفت و پس از جنگی شکست خورد، زیرا هنوز موقع انهدام آسور نرسیده بود. بر اثر این شکست (۶۷۲ ق.م) اتحاد طوایف آریانی بهم خورد. آسور حیدّین از این شکست استفاده کرده سکاهایی را که در آذربایجان دولتی تشکیل کرده بودند، به طرف خود جلب کرد و دختر خود را به پادشاه

---

۱. مان همان مَنّا است که بالاتر ذکر شد.

۲. این صفحه گویا در نزدیکی دریاچهٔ اورمیه بوده، اگرچه بعضی آنرا در حدود کرمانشاه نشان می‌دهند. محققاً معلوم نیست در کجا بود.

آنها «بارتاتوی» نام داد (هرودوت اسم این پادشاه را پروتوثی‌یوس نوشته)[1] بر اثر این اتحاد آسور توانست جلو کیمری‌ها را بگیرد و آنها به طرف آسیای صغیر رفتند. از مطالب مذکور صریحاً استنباط می‌شود که در نیمه اوّل قرن هفتم ق.م، در طرف شمال غربی ایران دولت‌های سکایی و مادی وجود داشته و اینها گاهی با هم برضدّ آسور متحد می‌شدند، ولی آسور در میان آنها تولید نفاق کرده اضمحلال آسور را به تأخیر می‌انداخت. راجع به «کشاتْ‌ریتْ» چنین به نظر می‌آید که این کلمه اسمی نبوده بلکه پادشاه را مادی‌ها کشاتْ‌ریتْ می‌گفتند زیرا داریوش اوّل در کتیبهٔ بیستون در باب شورش ماد گوید «فْرَوَرْتیش نامی یاغی شد و به مردم گفت، من کشات‌ریتم از دودمان هورَخْ شَترَ» (ستون دوّم بند ۵ کتیبهٔ بزرگ). از کتیبه‌های آسوری باز مستفاد می‌شود که تقریباً در ۶۷۴ ق.م آسور حیدّین به طرف مشرق رانده و امیر محلی را با اتباع او اسیر کرده. بعد بر اثر این فتح سایر امیران ماد با هدایای زیاد که عبارت از اسب‌های مادی و لاجورد بود[2]، به نینوا رفته حمایت سلطان آسور را درخواست کرده‌اند. از این به بعد حدود آسور از ماد هم گذشته به صفحات مجاور آن از طرف مشرق امتداد یافت. از قراین چنین به نظر می‌آید که در این زمان حدود دولت آسور از طرف مشرق به کنار کویر بزرگ «لوت» رسیده بود و آسوری‌ها این حدّ را آخر دنیا تصوّر می‌کردند.

در این عهد که بیشترش راجع به زمانی است که دولت بزرگ ماد هنوز تشکیل نشده بود، حدود اراضی مادی‌نشین، موافق آنچه از کتیبه‌های آسوری برمی‌آید، چنین بوده: ولایت همدان، آذربایجان، قسمتی از کردستان و کرمانشاه. بنابراین همسایه ماد در این عهد از طرف شمال غربی دولت آرارات بود و پایتخت آنرا چنانکه در فوق ذکر شد وان می‌نامیدند. از طرف جنوب مادی‌ها با کلده و عیلام یا با متصرفات آنها همجوار بودند. بعدها وقتی که دولت ماد قوّت یافت حدود خود را توسعه داد چنانکه در ذیل بیاید. از تاریخ بابل و عیلام روشن است که صفحاتی از قسمت غربی فلات ایران در تحت سلطهٔ و نفوذ بابل بود و وقتی که آسور قوّت می‌یافت، این صفحات و ولایات ماد در تحت تسلط آسور درمی‌آمد. از اینجا معلوم است که سکنهٔ این قسمت‌های فلات ایران در مدّت قرون عدیده با اخلاق و عادات و تمدّن بابلی و آسوری آشنا شده در تحت تأثیر آن درآمده بودند. این نکته برای فهم بعض تفاوت‌ها که در قرون بعد بین آریان‌های غربی و شرقی مشاهده می‌شود، اهمیت دارد و نیز باید در نظر داشت که کوهها و جاهای مستحکم صفحات غربی فلات ایران برای سکنهٔ ماد و غیره پناهگاه‌هایی از ظلم و جور آسوری‌ها بود، هر زمان موقع و فرصتی به دست آنها می‌افتاد،

---

1. Protothius

2. Lapis - lazuli

برضدّ آسور قیام می‌کردند و قشون‌کشی‌های پی در پی آسوری‌ها به این صفحات، خراب کردن شهرها، نابود ساختن اهالی، بردن اسرای زیاد با این مقصود به عمل می‌آمد که اهالی را ضعیف و ناتوان کنند. این فشارها و صدمات بالاخره مادی‌ها را به خود آورده متّحد کرد، از این زمان دولت‌های کوچک ملوک‌الطوایفی ماد بهم پیوستند و بنای دولت بزرگ ماد گذارده شد.

روایت هرودوت و بِرُسْ

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۹۶) آسوری‌ها در آسیای علیا پانصد سال حکومت کردند. اوّل مردمی که سر از اطاعت آنها پیچید مادی‌ها بودند. اینها برای آزادی جنگیدند و گویا رشادت‌ها نموده از قید بندگی رستند. پس از آن سایر مردمان به آنها تأسّی کردند و بزودی تمام مردمان قارهٔ آسیا آزاد و مستقل گشتند، ولی دیری نگذشت که دوباره مطیع شدند (مقصود اطاعت از مادی‌ها است). در جای دیگر (کتاب ۱ بند ۱۰۱) مورّخ مذکور گوید، عدّهٔ طوایف مادی شش است: بوسْ‌ها، پارتاکن‌ها، سْتروخان‌ها، آری‌سانت‌ها، بودی‌ها، مغ‌ها. از فحوای کلام هرودوت در بند ۹۶ کتاب اوّلش چنین برمی‌آید که قبل از دیوکسْ، نخستین شاه ماد، هریک از طوایف مادی زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته، اما قول مورخ مذکور که مادی‌ها پانصد سال تابع آسور بودند (تقریباً ۱۲۷۴ - ۷۵۴ ق.م)، موافق کتیبه‌های آسوری نیست، مگر اینکه بگوییم آسور پیش از ۸۳۸ ق.م هم مادی‌ها را در اطاعت خود داشته، بی‌اینکه اسمی از آنها برده باشد، ولی این فرض برخلاف عادات پادشاهان آسور است که مقید بودند فتوحات خود را نسبت به ملل و طوایف مغلوبه در کتیبه‌ها بنویسانند. فرض دیگر صحیح‌تر به نظر می‌آید، توضیح آنکه هرودوت در کتاب خود دولت بابل و آسور را یکی دانسته، چنانکه در همه جا به جای دولت و مملکت بابل، آسور نوشته و چون دولت بابل قسمت‌هایی را از فلات ایران مانند کرمانشاهان کنونی مدّت‌ها در تصرف خود داشته و این قسمت‌ها در دورهٔ مادی‌ها جزو ماد بوده، هرودوت تسلط بابل را بر این صفحات جزو تسلط آسور قلمداد کرده. بِرُسْ مورّخ کلدانی به این عقیده بود که مادی‌ها تقریباً در ۲۵۰۰ سال ق.م بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال در آنجا سلطنت کرده‌اند، ولی محققین تصور می‌کنند که مردمی از فلات ایران مانند «کاسّی‌ها» بابل را گرفته‌اند و به مناسبت اینکه از طرف غربی فلات ایران به بابل رفته بودند، بِرُسْ این مردم را مادی دانسته، زیرا در زمان بِرُسْ این صفحات موسوم به ماد بود، بنابراین ذکری که مورخ مذکور از مادی‌ها کرده ناشی از اشتباه بوده.

فصل دوم

شاهان ماد

در باب شاهان ماد و سنین سلطنت آنها بین هرودوت و کتزیاس اختلافات مهمی دیده می‌شود، توضیح آنکه هرودوت، چنانکه در ذیل بیاید، عدهٔ شاهان ماد را چهار دانسته، موافق نوشته‌های او این دولت در ۷۰۱ یا ۷۰۸ ق.م تأسیس شده و ۱۵۰ سال دوام داشته، ولی کتزیاس جدول مطوّلی از اسامی شاهان ماد داده و به حساب این جدول مدّت دولت ماد دو برابر مدت مذکوره و بل بیشتر است. چون نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد محققین است، بدواً تاریخ ماد را موافق کتاب مورّخ مذکور و اسناد بابلی و آسوری ذکر و بعد برای مقایسه به نوشته‌های کتزیاس رجوع خواهیم کرد.

تاریخ دولت ماد برحسب نوشته‌های هرودوت این است (کتاب اوّل بند ۹۶- ۱۳۰)[1].

دیوکِس[2] (۷۰۸-۶۵۵ ق.م)

دیوکِس پسر فْرااورْتِس[3] دهقانی بود که مانند سایر مادی‌ها در دیه می‌زیست و هر دیهی زندگانی جداگانه داشت. این شخص به سبب کفایت و عدالت‌خواهی طرف رجوع عامّه شد و مردم محاکمات خود را نزد او بردند. بعد از چندی او به این بهانه که رجوعات مردم زیاد است و نمی‌تواند به امور شخصی برسد، از این کار کنار گرفت. بر اثر این کناره‌گیری دزدی و اغتشاش قوت یافت و مردم جمع شده گفتند، چون با این حال زندگانی سخت است، بهتر آنست که شخصی را بر خود پادشاه کنیم تا امنیت را حفظ کند و ما با راحتی به کارهای خود بپردازیم. پس از آن مردم درصدد انتخاب شخصی برآمدند و به واسطهٔ زمینه‌هایی که دیوکِس قبلاً تهیه کرده بود، او انتخاب شد. راجع به این قسمت نوشته‌های هرودوت باید گفت:

---

۱. از بند ۱۰۸ به بعد راجع به کودکی کوروش است که در جای خود بیاید.

2. Diokes 3. Phraortes

بعض محققین تصوّر کرده‌اند که دیوکِس او همان دَیااُکّوی کتیبهٔ سارگُن دوّم است، ولی برخی در اینکه دیوکِس کلیتاً شخص تاریخی باشد تردید دارند. به هرحال، چون این مطلب هم مانند بسیاری از مسایل دیگر که مربوط به تاریخ ماد است، محقق نمی‌باشد، ما اسمی را که هرودوت ذکر کرده، نوشته‌ایم. بعد مورّخ مزبور گوید (همانجا) یکی از نخستین کارهای دیوکِس پس از انتخاب او به شاهی این بود که قراولان و مستحفظینی برای خود ترتیب داد و بعد مردم را بر آن داشت که شهری تأسیس کنند (هرودوت گوید «ترکیب دهند») و با این مقصود محل همدان را انتخاب کرد. در اینجا به امر شاه قصری ساختند که هفت قلعه داشت، دیوار هریک از قلاع درونی بر دیوار قلعهٔ بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط بود. این ساختمان‌ها به وسیلهٔ تپه‌ها یا صنعت انجام یافته بود. قصر سلطنتی و خزانه را در آخرین قلعهٔ درونی جا دادند. از هفت دیوار همدان هرکدام رنگی معین داشت. کنگره‌های دیوار اوّل (بیرونی) سفید بود، دوّمی سیاه، سوّمی سرخ تند، چهارمی آبی، پنجمین سرخ باز، ششمین سیمین رنگ، هفتمین زرّین‌گون. این نوع رنگ‌آمیزی را در بابل علامات سیّارات سبعه می‌دانستند و برج معبد معروف «بیرْس نَمرودْ» در بابل به این رنگ‌ها ملوّن بود، ولی در همدان رنگ‌آمیزی‌های مزبور را برحسب تقلید کرده بودند. در باب اندازهٔ دیوارها هرودوت گوید که بزرگ‌ترین دیوار قلعهٔ همدان به حجم دیوار آتن می‌رسید. (سکنهٔ آتن تقریباً سی‌هزار نفر بود.م.) یکی از کارهای دیوکِس این بود که به تقلید دربار آسور مراسمی برای پذیرایی مقرر داشت، مثلاً روبرو شدن با شاه، خنده کردن، آب دهن افکندن در حضور او ممنوع شد و عرایض را می‌بایست به شخصی که معین شده بود، بدهند تا او به شاه برساند. دیوکِس خود به شخصه به عرایض رسیدگی می‌کرد، بدین ترتیب که مردم عرایض خود را نوشته به شخصی که معین شده بود، می‌دادند. شاه این عرایض را خوانده، بعد رسیدگی کرده حکم خود را می‌نوشت و عرایض را پس می‌فرستاد. در موقع وقوع جنایات، مقصر را به حضور خود می‌طلبید و پس از رسیدگی مجازات مقصر را برحسب تقصیرش معین می‌کرد. این ترتیبات را مقرر داشته بود تا اشخاصی که با او مساوی بودند، یا با او تربیت یافته بودند و دیوکِس از حیث نژاد بر آنها برتری نداشت، او را نبینند و بر آنها برتریش گران نیاید، زیرا تصوّر می‌کرد که اگر او را نبینند، گمان خواهند کرد، دیوکِس موجودی است غیر از آنها، از گفته‌های هرودوت و اطلاعات دیگر استنباط می‌شود که سلطنت طولانی این شاه صرف جمع آوری و متحد کردن طوایف پراکندهٔ ماد شده. در این راه دیوکِس به واسطهٔ حزم و احتیاط بهره‌مند بود و چون

سنّاخریب پادشاه آسور به جنگ‌های متمادی بابل و عیلام اشتغال داشت فرصت نمی‌یافت به فکر کوهستان‌های دور و سخت ماد بیفتد بخصوص که دولت ماد باج خود را می‌پرداخت و بهانه‌ای برای لشکرکشی آسوری‌ها به این مملکت نبود. فقط یک دفعه آسوری‌ها به اِلّیپی[1]، که با ناحیه‌ای از کرمانشاه امروزی تطبیق شده، آمدند و چون ماد آرام بود از آنجا تجاوز نکردند. مدت سلطنت این شاه از ۷۰۸ یا به قولی از ۷۰۱ تا ۶۵۵ ق.م بود.

همـدان

راجع به همدان لازم است گفته شود: اوّل دفعه‌ای که اسم این محل برده‌شده، در کتیبهٔ تیگلاتْ پالَسَرْ اوّل‌است (در حدود ۱۱۰۰ ق.م). این پادشاه آسور اسم آنرا اَمَدانَه ذکر کرده. در کتیبه‌های هخامنشی اسم این شهر را هَگمَتانَ نوشته‌اند، ولی بعضی تصور می‌کنند که هَنْگمَتانَ تلفظ می‌شده. هرودوت اسم آنرا آگباتان ضبط کرده. بنابراین تاریخ شهر مزبور تا قرن یازدهم ق.م صعود می‌کند و در میان شهرهای قدیم که اکنون هم ایستاده‌اند نظایر همدان نادر است و تاریخ بنای روم هم چنانکه معلوم است از اواسط قرن هشتم ق.م بالاتر نمی‌رود. همدان در پای کوه الوند واقع است و کوه مزبور از سنگ خارا است. ارتفاع آنرا از سطح دریای اقیانوسی ۱۲ هزار و از سطح شهر همدان شش هزار پا معین کرده‌اند. الوند را در آوستا اَئورْوَنْتْ[2] نامیده‌اند و این اسم شاید اسم مادی کوه مزبور بوده. یونانی‌ها اسم کوه مزبور را اُرُنْتِسْ[3] ضبط کرده‌اند و باید مصحف اَئورْوَنْتْ باشد. راجع به همدان باید گفت که مورّخین ارمنی و اخیراً راوْلین سُن عقیده داشتند که آگباتان هرودوت همدان کنونی نیست و محل پایتخت قدیم ماد را باید در تخت سلیمان امروزی، در ۲۵ فرسخی دریاچهٔ اورمیه به طرف جنوب شرقی جستجو کرد، ولی دِمُرْگان که حفریات شوش را اداره می‌کرد شخصاً در این باب تحقیقاتی به عمل آورده ثابت کرد که آگباتان هرودوت همان محل همدان امروزی است و از برآمدگی‌های زمین و تپه‌ها، جاهای هفت قلعه قصر همدان را تشخیص داد. دِمُرگان راجع به همدان چنین نوشته[4]: «همدان در پای کوه الوند و در ابتدای جلگهٔ پهناور حاصلخیز واقع است. آب‌هایی که از کوه بلند سرازیر می‌شود، از این جلگه به طرف قره‌چای روان است. جلگه حاصلخیز است و استعداد طبیعی آن زیاد... الوند از سنگ خارا ترکیب یافته و تقریباً از سایر کوهها جدا است، ولی از طرف شمال

---

1. Ellipi 2. Aurvant 3. Orontes

4. J. De Morgan, Mission en Perse IV-1,207-9.

و غرب به واسطه بلندی اسدآباد به کوههای زاگرس (کردستان) اتصال می‌یابد... از طرف شمال و شرق این جلگه، وادی همدان واقع و در سمت جنوب و جنوب و غرب آن، رود گاماساب جاری است. این دو وادی که بسیار حاصلخیز می‌باشد، پر جمعیّت است و آثار زیاد از ایام قدیم دارد. انسان حسّ می‌کند که اینجا وقتی مرکز تمدّنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی است از موقعی که همدان قدیم داشته. چون این شهر در انتهای کوههای کردستان واقع است، بر تمام جلگهٔ وسیع ایران مشرف می‌باشد و این محل ابتدای راهی است که از بین‌النهرین به ایران می‌آید. کوهها از طرف جنوب و شرق همدان را از حملهٔ دشمنان حفظ می‌کند، آب و هوای آن خنک و حومه‌های آن حاصلخیز است. این صفات مزایایی است که قابل مقایسه با جاهای دیگر نیست و همدان را پایتخت کرده».

فرورتیش (۶۵۵ـ۶۳۳ ق.م)

به قول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۲) بعد از دیوکِس فرااُرْتِش پسر او به تخت نشست ولی چون داریوش این اسم را در کتیبهٔ بیستون فْرَوَرْتیشْ نویسانده و اسمی که هرودوت ذکر کرده مصحّف آن است از کتیبه متابعت کرده‌ایم.

در ابتدا فرورتیش سیاست پدر خود را تعقیب کرد، چه، می‌دانست که ماد هنوز چندان قوّت نیافته که خود را از قید آسور خلاص کند. بنابراین مرتباً باج به آسور می‌پرداخت و ضمناً محل‌هایی راکه در زمان پدر او به ماد ملحق نشده بود به مملکت خود ضمیمه می‌کرد. پس از آن شاه ماد پارس را به اطاعت درآورد. چون دو مردم جنگی را مانند مادی‌ها و پارسی‌ها در اطاعت خود داشت قوی شد و به مطیع کردن قسمت‌های دیگر فلات ایران پرداخت. در ۶۴۵ آسور بانی‌پال از کار عیلام و بابل فراغت یافته به‌کارهای داخلی آسور و به تعمیر معبد و قصر باشکوهی که سناخریب ساخته بود اشتغال ورزید. بعد در عیش و عشرت فرورفت چه، عادت پادشاهان آسور بر این بود که بعد از جنگی تا جنگ دیگر اوقات خود را به عیش و نوش و لهو و لعب می‌گذرانیدند. بعد از چندی چون شاه ماد مملکت خود را وسیع دید، نخواست دیگر از آسور تمکین کند و خراج گذارد غافل از اینکه قوای مسلّح ماد هنوز آنقدر ورزیده نبود که بتواند با آسوری‌های جنگی که تمام ملل آسیای پیشین را عاجز کرده بودند، مصاف دهد. بر اثر این اشتباه مادی‌ها به آسور حمله برده شکست خوردند و شاه هم در حین جنگ کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال بود.

هووخشتر (۶۳۳-۵۸۵ ق.م)

جنگ با آسور

اسم این شاه را هرودوت کوآکسار نوشته[۱]، ولی از کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل معلوم است که هووَخْشَتَر بود. این شاه یکی از شاهانی است که سائسی خوب بوده‌اند و نظائرشان در تاریخ کم است. وقتی که هووَخشترَ به تخت نشست، اوضاع ماد خطرناک و موقع شاه باریک بود ولی او بخوبی تشخیص داد که بی‌درنگ باید اصلاحاتی بکند و توجه خود را قبل از هرچیز به قشون معطوف داشت زیرا از تجربهٔ تلخ جنگ پدرش با آسور آموخته بود که سپاهیان چریکی ماد هرگز از عهدهٔ سپاهیان ورزیده و جنگ‌آزموده آسور برنیایند. بنابراین قشونی به اسلوب آسوری ترتیب داد و آنرا دایمی کرد. پیاده‌نظام مسلّح به تیر و کمان و شمشیر شد، سواره نظام تیراندازان ماهری بودند که از کودکی به اسب‌سواری، تیراندازی و قیقاج زدن، مانند سواران پارتی چند قرن بعد عادت کرده بودند. اسب مادی در عهد قدیم معروف آفاق بود بخصوص اسب‌های نِسا (نیسایه) که از حیث قشنگی، تندروی و بردباری مانند نداشتند. بعد از ترتیب چنین سپاهی هووَخْشَتَر به قول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۳) به آسور حمله کرد. آسوری‌ها سخت پا فشردند، ولی بالاخره سردار آسوری شکست خورد و قشون ماد در دفعهٔ دوم داخل آسور شده نینوا پای‌تخت آسور را محاصره کرد. چون معلوم بود که به واسطهٔ استحکامات نینوا محاصرهٔ آن به طول خواهد انجامید، هووَخْشَتَر قسمتی از قشون خود را مأمور کرد جلگه‌های حاصلخیز آسور را غارت و خراب کنند، زیرا تصمیم کرده بود که دشمن را منهدم و نام آسور را از صفحهٔ روزگار محو کند. از اینجا بخوبی استنباط می‌شود که کینه‌ورزی مادی‌ها از جهت مظالم آسوری‌ها به چه اندازه بوده.

برای نمودن سرور ملل مغلوبه از محاصرهٔ نینوا، یکی دو جای تورات را ذکر می‌کنیم (کتاب ناحوم باب دوّم): «خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسراییل باز می‌آورد و تاراج‌کنندگان ایشان را تاراج می‌کند. سر جبّاران او سرخ شده، مردان جنگی به قرمز ملبس، عرّابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرّک می‌باشد... دروازه‌های شهرها گشاده است، قصر گداخته می‌گردد... و نینوا از روزی که به وجود آمده مانند برکه آب می‌بود اما اهلش فرار می‌کنند و اگرچه صدا می‌زنند بایستید بایستید لکن احدی ملتفت نمی‌شود. نقره

۱. Kyaxar، یونانی‌ها ایپسلون یا ایگرگ را مانند u فرانسوی تلفّظ می‌کردند، ولی ممدود بود.

را غارت کنید و طلا را به یغما برید زیرا اندوخته‌های او و کثرت هرگونه متاعش را انتهایی نیست. او خالی و ویران و خراب است، دلش گداخته، زانوهایش لرزان، در همه کمرها درد شدید می‌باشد و رنگ روهای همه پریده است... وای بر شهر خونریز که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور نمی‌شود. آواز تازیانه‌ها، صدای غرغر چرخ‌ها، جهیدن اسبان و جستن عرّابه‌ها. سواران هجوم می‌آورند، و شمشیرها برّاق، نیزه‌ها لامع می‌باشد و کثرت مجروحان، فراوانی مقتولین و لاشها را انتهایی نیست، بر لاشهای یکدیگر می‌افتند... اینک یَهْوَهْ صبابوت می‌گوید: من به ضدّ تو هستم و دامن‌هایت را بر روی تو منکشف ساخته عورت تو را بر امّت‌ها و رسوایی تو را بر مملکت‌ها ظاهر خواهم ساخت...»

تاخت و تاز سَکاها در آسیای غربی

سپاه ماد با بهره‌مندی پیش می‌رفت و نزدیک بود پایتخت دولت بزرگ آسور سقوط یابد که ناگهان خبر تاخت و تاز سکاها در آذربایجان و صفحات مجاور آن به شاه ماد رسید و او دید که چاره ندارد، جز اینکه محاصرهٔ نینوا را ترک کرده به حفظ مملکت خود بپردازد. این بود که با سپاه خود قصد دشمن کرد. در نزدیکی دریاچهٔ اورمیه با سَکاها مصاف داده شکست خورد و مجبور شد شرایط سنگین آنان را بپذیرد. (هرودوت ـ کتاب ۱ بند ۱۰۳) سکاها پس از این فتح دانستند که دیگر کسی قدرت ندارد از آنها جلوگیری کند، چه آسور به‌واسطهٔ جنگ با ماد ناتوان و خود مادی‌های غالب، مغلوب آنها شده بودند. از این جهت و نیز به سبب اینکه در آسور غنایم کافی نیافته بودند، بنای تاخت و تاز را در کلیهٔ صفحات شمال غربی ایران، در آسور، مملکت وان، کاپادوکیه گذاشته و مملکتی را بعد از دیگری غارت و خراب کرده پیش رفتند تا به سواحل دریای مغرب (مدیترانه) رسیدند. در اینجاها هرچه می‌یافتند غارت، آبادی‌ها را ویران و مردم را نابود می‌کردند. فقط مردمانی سالم ماندند که پناه به قلاع بردند. پادشاه مصر پِسامتیکْ (فَسَمْتیخْ) که فاتحانه وارد شامات شده بود، همین که خبر تاخت و تاز سَکاها را شنید، به عجله عقب نشست و بعد هدایایی برای سردار سکاها فرستاده او را از دخول به مصر منصرف کرد. حرکت سَکاها به طرف فلات ایران معلوم نیست چه جهت داشته. هرودوت گوید کیمری‌ها را تعقیب کرده به آسیای غربی درآمدند. بعضی تصور می‌کنند که آسور چون دید از طرف کیمری‌ها و مادی‌ها عرصه بر او تنگ شده، سکاها را به کمک طلبید ولی باید حقیقت امر چنین باشد: آمدن سکاها به آسیای غربی دنبالهٔ همان نهضت آریانی بوده که از قرون پیش شروع شده بود و آریان‌ها به معنی اعمّ گروه گروه، دسته دسته، به فلات ایران

و آسیای غربی می‌گذشتند. باری تاخت و تاز سکاها در ماد و آسیای صغیر سال‌ها امتداد یافت. از تورات بخوبی دیده می‌شود که چه رعبی از سکاها، تاخت و تاز و کشتار و غارت آنها در دل‌های مردمان آن روز بوده. ارْمیا گوید (کتاب ارمیای نبی باب ششم): «ای بنی بن‌یامین، از اورشلیم فرار کنید، کرنا را در تقوع[1] بنوازید و علامتی بر بیت هَکّاریم[2] برافرازید، زیرا بلایی از طرف شمال و شکستی عظیم روی خواهد داد... خداوند چنین می‌گوید، اینک قومی از زمین شمال می‌آورم، امّتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان و نیزه خواهندگرفت. ایشان مردان ستم‌کیش می‌باشندکه ترحّم ندارند. به آواز خود مثل دریا شورش خواهندکرد و بر اسبان سوار شده مثل مردان جنگی به ضدّ تو ای دختر صیهون خودآرایی کنند. آوازهٔ این را شنیدیم، دست‌های ما سست گردید و درد مثل زنی که می‌زاید بر ما مستولی شده است. به صحرا بیرون مشوید و به راه مروید زیرا شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. ای دختر قوم من پلاس بپوش و خویشتن را در خاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن زیرا تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید... دم پر زور می‌دمد، سرب در آتش فانی می‌گردد و قال‌گر عبث قال می‌گذارد، زیرا شریران جدا نمی‌شوند». تاخت و تاز سکاها در ایران به قول هرودوت ۲۸ سال طول کشید. در این مدت سکاها از ملل باج می‌گرفتند و با وجود این آنها را می‌چاپیدند. بالاخره هووَخْشَتَر پادشاه یا سردار آنها را موسوم با مادی‌یِس[3] که پسر بارتاتوی مذکور در فوق بود، با تمام سران سپاه سکایی میهمان کرده همه را در حال مستی بکشت. پس از این کار پادشاه ماد با سکاها جنگید و چون آنها بی‌سر و سالار مانده بودند شکست خورده از ماد خارج شدند.

سَکاها از کجا به ایران حمله کردند. مدّت بودن آنها در ماد

راجع به این تاخت و تاز سکاها در ماد و آسیای صغیر باید عقیده داشت که آنها از طرف قفقازیه آمده بودند، یعنی از پشت کوههای قفقاز به طرف جنوب متوجه شده و از دربندگذشته به قفقازیه و و آذربایجان کنونی حمله کرده‌اند. زیرا هرودوت در این باب چنین گوید (کتاب ۱ بند ۱۰۴): «مسافت بین دریاچه مِاُتید[4]، رود فازیس و کُلْخید برای پیاده‌رو سالم سی روز راه است. فاصله بین کُلْخید و ماد زیاد نیست و بین این دو مملکت فقط مردم

۱. یکی از شهرهای یهود است که در نزدیکی بیت لحم به جنوب شرقی اورشلیم واقع بود.
۲. مکانی است در نزدیکی تقوع.

3. Madyes

4. Méotide

ساسْ پیرْ سکنی دارند ولی سکاها این راه کوتاه را گذاشته از راه بالاتر و دورتری آمدند چنانکه کوههای قفقاز را از طرف راست خود داشتند».

دریاچهٔ مِاُتید دریای آزووْ[1] امروزی، رود فازیس (ریون) کنونی و کل‌خید لازستان قرون بعد یا گرجستان غربی است. بنابراین هرودوت می‌خواهد بگوید که راه کوتاه سکاها از کنار دریای آزووْ به ولایت باطوم کنونی و از آنجا به آذربایجان بود، ولی آنها راه خودشان را دور کرده از کنار دریای خزر گذشتند. چنانکه در ذیل بیاید تجاوز مردمان شمالی به ایران در قرون بعد هم از تنگ‌های قفقاز مانند دربند واقع در کنار دریای خزر و تنگ داریال واقع در گرجستان بود. از این بیان هرودوت معلوم می‌شود که در آن زمان هم مردمان شمالی از همین تنگ‌ها می‌گذشته‌اند و راه دیگر ولو اینکه نزدیک‌تر بود اختیار نمی‌شد، شاید از این جهت که به موانع طبیعی برمی‌خورده‌اند. در اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که بعض محققین احتمال داده‌اند که سکاها از دهستان، گرگان، طبرستان و گیلان به طرف آذربایجان گذشته‌اندو چنانکه در ذیل بیاید کْتِزیاسْ هم چنین گوید. اگر این روایت صحیح باشد، باید گفت که سکاها از دو طرف به ایران حمله کرده‌اند. نیز باید در نظر داشت که اکثر مورّخین مدّت توقف سکاها را در ایران ۲۸ سال نوشته‌اند و اگر دقیق شویم، این مدّت مطابقت با سنین وقایع دیگر ندارد زیرا هووَخْشَتَر در ۶۳۳ به تخت ماد نشست و چنانکه هرودوت گوید، قشون مرتبی بیاراست، بعد مدّتی با آسور جنگیده نینوا را محاصره کرد و نزدیک بود این شهر را تسخیر کند که سکاها در شمال غربی ایران پیدا شدند. این هم معلوم است که شاه ماد در ۶۰۶ نینوا را تسخیر کرد و اگر از پشت سر خود یعنی از تخلیهٔ ایران از سکاها مطمئن نمی‌شد، به جنگ ثانوی با آسور نمی‌پرداخت. بنابراین اگر مدّت توقف آنها را در ایران ۲۸ سال بدانیم تاریخ وقایع مذکور بهم می‌خورد زیرا باید عقیده داشت که از زمانی که هووخْشَتَر به تخت نشست تا ۶۰۵ به کار سکاها اشتغال داشت، در این صورت فرصتی برای اصلاح قشون ماد، جنگ اول و تهیهٔ جنگ دوم با آسور نمی‌ماند. این هم مسلم است که بعد از شکست فرورتیش از آسور، شاه جدید که در اول سلطنتش با مشکلات عدیده مصادف شده بود نمی‌توانست فوراً بی‌تدارکات با آسور جنگ کند. بنابراین مدّت توقف سکاها در ایران کمتر از ۲۸ سال بوده.

---

1. Azow

تسخیر نینوا، انقراض آسور

هووخْشَتَر پس از آنکه سکاها را از ایران براند، باز به اجرای خیال دیرین خود، یعنی انقراض آسور پرداخت، لازم است نظری به آسور مقارن این زمان افکنده ببینیم این دولت در چه حال بود و شاه ماد چه دولتی را می‌خواست از پا درآورد.

آسور در نیمه قرن هفتم ق.م، یعنی تقریباً چهل سال قبل از انقراض به اوج عظمت خود رسید: مصر مطیع شد، لیدیّه پست گردید، دولت عیلام دشمن موروثی آسور ویران گشت، مملکت وانْ دیگر جرأت تخطی را به حدود آسور نداشت و داخلهٔ آسور درخشندگی یک تمدّن مادی عالی را می‌نمود، امّا برای مردم کوچکی مانند آسوری‌ها نگاهداشتن این همه ممالک دشوار و بلکه محال بود. راست است که آسوری‌ها برای اینکه ملل مغلوبه را مرعوب و حکمرانی خود را در تمام آسیای غربی تاکویر لوت تأمین کنند، به سختی‌های دهشتناک و به وحشی‌گری‌های بی‌نظیر متوسّل می‌شدند، ولی با وجود این تمام علایم و آثار نشان می‌داد که نخواهند توانست تسلط خود را در آسیای غربی محفوظ دارند. از وقتی که مردمان آریانی آسور را در فشار گذاردند، آسور مجبور شد به وسایل دیگر غیر از قشون‌کشی و قتل و غارت متوسّل شده با برانگیختن بعض مردمان آریانی بر بعض دیگر و تولید نفاق در میان آنها و دیگران به حیات سیاسی خود ادامه دهد، چنانکه آسور حیدّین دختر خود را به سردار سکایی داد و آسوربانی‌پال دسایس گوناگون در مصر و لیدیّه به کار برد. این وسایل موقتاً نتایجی بخشید، ولی معلوم بود که آسور پس از جنگ‌های متمادی با عیلام نیروی خود را از دست داده، زیرا می‌بینیم که دولت لیدیّه به مصری‌ها در راندن ساخلو آسوری از مصر کمک می‌کند و آسوربانی‌پال با خونسردی به این اوضاع می‌نگرد. حملهٔ مادی‌ها اگرچه به واسطهٔ ریختن سکاها به آسیای غربی بی‌نتیجه ماند، ولی نهب و غارت قطعات جنوبی آسور و سوختن قلعهٔ محکم و پایتخت قدیم آن یعنی کالاه (کالح)، ضربت‌هایی بود که به دل آسور وارد آمد. تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی بخوبی نشان داد که نینوا دیگر آن دولت سامی نیست که عالم متمدّن آن زمان را از دست‌برد مردمان شمالی حفظ کند و آسور عمر خود را کرده. معلوم است که ملل مغلوبه این نکته را بخوبی حسّ کردند. آسوربانی‌پال در **۶۲۵** ق.م درگذشت و پس از آن «نَبوپالاس‌سار» حاکم آسور در بابل یاغی شده سلسلهٔ «بابل و کلدانی» را تأسیس کرد. بعد از آسوربانی‌پال، پسر او «آسور اِتیل ایلانی اوکی‌نی»[1] به تخت نشست و به

---

1. Assur - Etil - Ylani - Ukini

تعمیر کالاه پرداخت. برادر او که موسوم به «سین شاروکین» بود و یونانی‌ها اسم او را «ساراُکس» نوشته‌اند از ۶۲۰ تا ۶۰۷ ق.م سلطنت کرد و در زمان او آسور منقرض شد. با وجود اینکه این انقراض یکی از وقایع مهم تاریخ مشرق قدیم است، اطّلاعات ما راجع به این حادثه بزرگ تا چندی قبل منحصر بود به نوشته‌های هرودوت، کتزیاس و بِرُس، ولی اخیراً در ۱۹۰۱ میلادی یک هیئت آلمانی در حفریّات بابل دو سند مهم راجع به انهدام آسور به دست آورد، یکی منسوب به نَبونید پادشاه بابل و معاصر کوروش بزرگ است و دیگری استوانه‌ای است که از خود نبوپالاس‌سار پادشاه بابل و متحد هووَخْشَتَر به دست آمده. مضامین هریک از این منابع را در اینجا ذکر می‌کنیم و مضمون نوشته‌های کتزیاس در جای خود بیاید. بدواً باید در نظر داشت که در باب سقوط نینوا منابع کلدانی با یونانی مخالف دارد: بِرُس از قول آبیدِن[1] نوشته که چون به پادشاه آسور خبر رسید، لشکری از دریا مانند مور و ملخ بیرون آمده به نینوا حمله می‌کند، سرداری را «بوسالُس‌سُرَ»[2] نام به بابل فرستاد و او در بابل یاغی شده آموخه،[3] دختر «آستیاگ» پادشاه ماد را برای پسر خود، بخت‌النصر گرفت، بعد به قصد نینوا بیرون رفت و چون پادشاه آسور از این قضیه مطلع شد قصر خود را آتش زد. این گفته بِرُس به نظر غریب می‌آید، زیرا اولاً اسم پادشاه ماد در این زمان «آستیاگ» نبود، ثانیاً از حکایت مورّخ مذکور چنین استنباط می‌شود که سقوط نینوا فقط به واسطه ضدیت سرداری که در بابل یاغی شده بود، روی داده و حال آنکه دشمن موروثی آسور مادی‌ها بودند و پادشاه ماد قشون محاصر را اداره می‌کرد. مورّخین تصورّ می‌کنند که بِرُس در اشتباه افتاده و یکی از پادشاهان سابق ماد را که «آستی بَراس» نام داشته، با «هووخْشَتَر» مخلوط کرده. از این اشتباه هم که بگذریم باز عبارت «قشونی از دریا بیرون آمده» غیر مفهوم است. هرودوت به عکس می‌گوید که سقوط نینوا از جهت لشکرکشی پادشاه ماد بود. محققین برای رفع اختلاف منبع کلدانی با روایت هرودوت بسیار کوشیدند، تا بالاخره لوحه‌هایی از نَبونید، آخرین پادشاه بابل به دست آمد که اختلاف را رفع می‌کند. پادشاه مزبور گوید: «سیناخریب با بابل بدی‌ها نمود، معابد آنرا خراب، هیکل‌ها را معدوم و امکنهٔ مقدّسه را ملوّث کرد، به دست مردوک (رب‌النوع بزرگ بابلی‌ها) دست زد و او را به آسور برد. مردوک غضب خود را نسبت به بابل فرو ننشاند و ۲۱ سال در آسور بماند، تا اینکه خشم او نسبت به بابل تسکین یافت و پادشاه آسور را که مخرّب

---

1. Abydenus
2. Busalossor
3. Amuchée

مملکت مَردوک بود، شمشیر پسر او که از خون او بود... (این قسمت گمشده). مردوک پادشاه اوم‌مان ماندها (یعنی مادی‌ها) را معاون «نبوپالاس‌سار» قرار داد و او که بی‌نظیر است، به امر مردوک به کمک نبوپالاس‌سار شتافت. از بالا و پایین، از راست و چپ مانند سیل روآور شد و انتقام بابل راکشید. پادشاه اوم‌مان ماندها دلیر است، او معابد تمام خدایان آسور را خراب و نیز ولایات اَکد راکه بر ضد پادشاه اَکد بودند، ویران کرد. پادشاه بابل از رفتاری که با مردوک شده بود سخت مکدّر بود... او دست به امکنهٔ مقدّسه خدایان نزد... بنابراین خرابی معابد آسور به دست مردم خارج مذهب، بربرها انجام پذیرفت...» از این استوانه چنین استنباط می‌شود: بابلی‌ها به واسطه رفتار خشن آسوری‌ها منتظر فرصت بوده‌اند تا تلافی کنند، حاکم آسور در بابل که خودش می‌گوید بابلی بود[1]، یاغی شده و خواسته است شهرهای بین‌النهرین را تسخیر کند (شاید مصر هم به این خیال بوده و بابل خواسته پیش‌دستی کرده باشد) بعد جنگ شروع شده و آسوری‌ها پا فشرده‌اند. در نتیجه نبوپالاس‌سار بهره‌مندی نیافته و از مادی‌ها دشمنان دیرین آسور کمک طلبیده. پس از آن هووَخْشَتَر که خود در خیال حمله به آسور بوده، موقع را مغتنم شمرده و اتحادی با پادشاه یاغی بابل کرده کار آسور را ساخته است. از این که در استوانه گفته شده به کمک مادی‌ها ولایات اکدی هم ویران شده، معلوم است که شهرهای قدیم اکد، چون طرفدار آسوری‌ها بوده‌اند نمی‌خواسته‌اند به بابل کمک کنند، شاید از این جهت که آسوری‌ها به این شهرها قدیم امتیازاتی داده بودند. به هرحال معلوم می‌شود که پادشاه بابل از عهده آنان برنیامده و باز به کمک مادی‌ها بر آنها غلبه کرده. از اینجا روشن است که طرف قوی در این اتحاد مادی‌ها بوده‌اند. موافق نوشته دیگر نبونید حرّان که از نظر آسوری‌ها مقدّس بود، نیز در این زمان خراب گردیده. راجع به بت‌ها پادشاه مزبور گفته که مادی‌ها آن را به بابلی‌ها دادند و به بابل حمل شد. نبوپالاس‌سار در یکی از نوشته‌ها که از او به‌دست آمده، به خود بالیده می‌گوید آسور را تسخیر و مملکت دشمنان خود را مبدّل به تلی از خاکروبه و خرابه کرد. از زبان پادشاه بابل چنین بیانی طبیعی است، زیرا نمی‌خواسته خود را مرهون مادی‌ها نشان بدهد، ولی استوانه‌ای هم از او به دست آمده که مضمونش این است:

«نبوپالاس‌سار، پادشاه حقیقت، شبانی که مردوک او را طلبیده. چون منِ حقیر و پسر ناچیزی، همیشه معابد مقدّسه «نبو»[2] و «مردوک» را محترم می‌داشتم و همّ من مصروف بود بر

---

۱. پایین‌تر نوشته او ذکر شده.

۲. چنانکه در مدخل گفته شد پسر مَرْدوک را نَبو یعنی خبردهنده از مغیّبات می‌نامیدند.

اینکه قوانین و احکام آنها اجرا شود، خدایی که از بطون مردم آگاه، از قلوب خدایان آسمان و زمین مطّلع و مراقب راهی است که مردمان می‌پیمایند، به قلب من نفوذ یافته منِ حقیر را رییس مملکتی کرد که در آن متولد شده‌ام و حکمرانی مملکت و مردم را به من بخشید. او روحی نازل کرد که مرا حفظ و در کارها به من کمک کند، نِرْگال[1] را که قوی شوکت‌ترین خدایان است، هادی من قرار داد، دشمنانم را مطیع و رقبای مرا مخذول کرد. آسوری‌ها که از دیرگاهی بر تمام ملل حکومت می‌کردند و به قید سنگین خود مردم مملکتِ مرا مطیع کرده بودند، منِ ضعیف و ناچیز به واسطهٔ پرستش خدای خدایان و به کمک و یاری قوای مدهش «نبو» و «مردوک»، دو صاحب اختیار من، دست آسوری‌ها را از مملکت اکد کوتاه و آن را از قید آسوری‌ها خلاص کردم...» این نوشته با نوشتهٔ دیگر نبوپالاس‌سار تفاوت دارد از این حیث که پادشاه بابل در این یکی فروتنی خود را نشان داده، شاید این کتیبه بیانیه‌ای بوده که پس از فتح منتشر شده و پادشاه بابل خواسته اظهار تقدّس کند تا حسیات مردم را با خود موافق سازد. این نکته اهمیت ندارد، ولی جالب توجه است که پادشاه بابل در این کتیبه از اکد سخن می‌راند و از جنگ تعرّضی با آسور و محاصرهٔ نینوا چیزی نمی‌گوید. از ذکر اسم نِرگال چنین مستفاد می‌شود که در قشون آسور طاعون افتاده و کار دشمنان را آسان‌تر کرده. از اینجا باید استنباط کرد که آسور سخت پا فشرد و متحدین به واسطهٔ اوضاع و احوال مساعد موفق گشته‌اند که این مالک‌الرّقاب ملل آسیای غربی را از پای درآورند. از کتیبه مزبور نیز دیده می‌شود که آسور حکمرانی بر ملل آسیای غربی داشته. این جای کتیبه با نوشته‌های هرودوت و با تورات کاملاً موافقت دارد. هرودوت تسخیر نینوا را به هووَخْشَتَر یا چنانکه او نوشته به کیاکسار نسبت داده و وعده کرده کیفیات تسخیر پایتخت آسور را بعد شرح دهد (کتاب ۱ بند ۱۰۶) ولی وعده‌اش را فراموش کرده و این قسمت ناگفته مانده. بِرُسْ چنانکه گذشت، نوشته که پادشاه آسور قصر خود را آتش زد و باید از اینجا استنباط کرد که خود و خانواده‌اش در آن آتش سوخته‌اند. کتزیاس نوشته که دجله قسمتی از دیوار شهر را خراب کرد. ناحوم گوید: «دروازه‌های رودها باز خواهد شد و قصر منهدم خواهد گردید». راجع به [illegible]ح انهدام نینوا باید در نظر داشت: اِوْسِوْیوس تاریخ آنرا سال اوّل چهل و سوّمین اُلَمپیاد معین کرده، پرونیم یک سال پیش‌تر رفته، تورات این سال را سال کشته شدن یوشَیّا در جنگی با مصری‌ها دانسته

---

۱. نِرگال ستاره مرّیخ و به عقیده بابلی‌ها ربّ‌النّوع جنگ، طاعون و جهنّم بود.

(چنانکه پایین‌تر بیاید) نبونید پادشاه بابل گوید که معبد، حرّان، را پنجاه و چهار سال بعد از انهدام آن از نو بساخت. بنابراین اطلاعات تاریخ انهدام نینوا را در سال ۶۰۷ ق.م می‌دانند، بعضی ۶۰۵ و ۶۰۶ می‌نویسند. نینوا پایتخت دولت قدیم قویم آسور که چندی قبل از انهدامش، پایتخت تمام آسیای غربی و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای عالم آن زمان به شمار می‌رفت، چنان زیر و زبر شد که جز خرابه‌هایی از آن چیزی باقی نماند. دو قرن بعد، وقتی که لشکر یونانی به سرداری کْزِنفُون از «کالاه» و نینوا می‌گذشت، رهنمایان یونانی‌ها محل‌های این دو پایتخت نامی را لاریسا و میس‌پیلا نامیدند، زیرا کْزِنفُون در کتاب خود موسوم به عقب‌نشینی ده هزار نفر[1] گوید: «آن جا خرابه‌های شهر بزرگی بود که آنرا لاریسا می‌نامیدند و در زمان قدیم مساکن مادی‌ها بود» در همان فصل مورّخ مذکور به همین مضمون از «میس‌پیلا» ذکری کرده. به خاطر کْزِنفُون و همراهانش خطور نمی‌کرده که در این جاها وقتی سرنوشت دول و ملل حل و عقد می‌شد. آسور پس از این ضربت دیگر کمر راست نکرد و چنانکه بیاید، در تقسیم سهم دولت ماد گردیده، پس از انقراض دولت ماد به اسم آثورا جزو شاهنشاهی هخامنشی شد و بعد به دست اسکندر و سلوکی‌ها افتاد. انقراض آسور به این زودی پس از آن درخشندگی و قدرتی که نشان داده بود باعث حیرت است. درست چهل سال بعد از اینکه دولت عیلام را منقرض کرد خود نیز منقرض شد. چون جهات این واقعهٔ مهم بالاتر نوشته شده از این موضوع می‌گذریم.

نینوای خراب در زمان امپراطوران روم مستعمرهٔ نظامی گردید[2] و مورّخین یونانی و رومی تمام بین‌النهرین را آسور می‌نامیدند، چنانکه هرودوت مملکت بابل را هم آسور می‌نامد و حالا هم رشته زبان و آثارشناسی بابل و آسور را «آسورشناسی» می‌نامند[3]، ولی باید گفت که از آسور همین باقی ماند، زیرا زندگانی سیاسی و علوم و ادبیات آن از میان رفت. بعض محققین به این عقیده‌اند که زبان آسوری و خط میخی در زمان قدرت آسور هم به طور مصنوعی در دربار حفظ می‌شده و در میان مردم زبان و خط آرامی معمول بوده.

آسیای غربی پس از سقوط نینوا

پس از سقوط نینوا، در نقشهٔ آسیای غربی تغییر کلی روی داد: توضیح آنکه در موقع تقسیم ترکهٔ آسور، ولایات واقعه در کنار دجلهٔ علیا و کاپادوکیّه نصیب دولت ماد گردید، سایر مستملکات

---

1. Anabase, III-4
2. Niniva - claudipolis
3. Assyriologie

آن یعنی بین‌النهرین سفلی، سوریّه، فلسطین، به بابل رسید و در اینجا دولت کلدانی و بابلی تشکیل شد. این دولت پس از سقوط آسور یگانه حافظ تمدن قدیم بابل بود. پس از این دو دولت درجهٔ اوّل، دولت‌های دیگری نیز در مشرق قدیم وجود داشتند مانند مصر که تازه زندگانی سیاسی خود را از سر گرفته بود، لیدیّه و مملکت کیلیکیّه در آسیای صغیر. غیر از این دولت‌ها در فلسطین امارت‌های کوچکی بودند مانند امارت‌های یهود اِدومیان و غیره که سابقاً در تحت حکومت آسور می‌زیستند و حالا هم به همان حال، منتها در تحت سلطهٔ دولت بابل، می‌بایست به حیات خود ادامه دهند. در فینیقیه شهر صور از حیث ثروت و ترقی درجهٔ اوّل را حایز بود، چه این شهر عجالتاً رقیبی نداشت و کسی هم درصدد تسخیر آن برنیامده بود. درجهٔ آبادی، ثروت و درخشندگی آن از بیاناتی که حزقیال تقریباً مقارن این زمان کرده بخوبی مشاهده می‌شود (کتاب حزقیال باب ۲۷ و ۲۸). دولت ماد پس از سقوط نینوا به تسخیر ممالکی که سهم او شده بود پرداخته ولایاتی را که در کنار دجلهٔ علیا واقع بود، تسخیر و با مملکت وانْ ستیزه کرد. سپس کاپادوکیّه و آسیای صغیر چندان پیش رفت تا به رود هالیس «قزل ایرماق» حالیه رسید و چنانکه بیاید با دولت قوی‌لیدی درافتاد. برای فهم این وقایع و وقایع بعد باید کلمه‌ای چند از بابل و لیدیّه بگوییم.

بابل

بعد از سقوط نینوا نَبوپولاسْ‌سارْ بین‌النهرین سفلی را تصرف کرد. بعد می‌خواست به طرف سوریّه حرکت کند که ناخوش شد و بخت‌النصر پسر خود را که معروف به بخت‌النصر دوّم است، با قشونی به جنگ مصری‌ها فرستاد[1]. چه پادشاه مصر نِخائو[2] از ناتوانی آسور و اشتغال بابل به محاصرهٔ نینوا استفاده کرده داخل شامات شده بود. پادشاه مزبور به این بهره‌مندی اکتفا نکرده به طرف مشرق راند و فاتحانه تا کارْکمیش واقع در ساحل فرات پیش رفت و چنانکه در تورات نوشته‌اند، با پادشاه یهود، یوشیّا که طرفدار آسور بود جنگید و یوشیّا کشته شد (کتاب دوّم، تواریخ ایام، باب ۳۵). بعد با قشون کلده مصاف داده شکست خورد (۶۰۵ ق.م). از بیانات اِرْمیا معلوم است که مصری‌ها در نتیجهٔ این جنگ شکست فاحشی خورده در کمال بی‌نظمی فرار کرده‌اند (کتاب اِرْمیا، باب ۴۶). بخت‌النصر می‌خواست مصری‌ها را تعقیب کند ولی در این حین خبر رسید

---

۱. اسم او به بابلی نَبوکودوری نُصُر است یعنی «ای نَبو، حدود مرا حفظ کن» در تورات نَبوکَدْ نَصْرْ نوشته‌اند.

2. Néchao

که پدرش درگذشته و او با عجله به طرف بابل شتافت تا خطری در غیاب او برای سلسلهٔ جدید روی ندهد. پس از آن سوریه در تحت سلطهٔ بابل درآمد، ولی مصر بزودی از این مملکت صرف‌نظر نکرد و فلسطین هم چون دید بین دو دولت نزاع است راحت ننشست. چنانکه از تورات دیده می‌شود اِرْمیا مردم را نصیحت می‌کرد که برضدّ بابل اقدامی نکنند و عواقب وخیم آنرا می‌نمود ولی اشخاصی هم بودند که مردم را برعلیه بابل برمی‌انگیختند. خصومت بین بابل و فلسطین به طول انجامید. در ابتدا بخت‌النصر تصوّر می‌کرد که اگر مردمانی را برضد یهودی‌ها برانگیزد، کافی خواهد بود و با این مقصود آرامی‌ها را با کلدانی‌های خویش به جنگ آنها فرستاد ولی بعد چون دید که این اقدامات کافی نیست خود به فلسطین رفته و یهویا قیم پادشاه یهود را گرفته در زنجیر کرد تا به بابل بفرستد ولی او بلافاصله مرد و پسرش «یهویا کین» بعد از سه ماه در ۵۹۷ ق.م تسلیم شد. پس از آن بخت‌النصر او را با ده هزار نفر از یهودی‌های متنفذ به بابل فرستاد و از ظروف معابد بزرگ بعضی را شکسته برخی را به شهر مزبور حمل کرد. در ابتدا بخت‌النصر می‌خواست دولت یهود را، ولو اسم باشد، حفظ کند و با این مقصود پسر سوّم یوشیّا را که صدقیا نام داشت پادشاه آن مملکت کرد ولی او هم برضدّ بابل برخاست. بعد همسایگان یهود و صور با او همدست شدند و مصر هم که چشم خود را به سوریه دوخته بود باز بنای تعرّض را گذاشت. کلدانی‌ها بیت‌المقدس را محاصره کردند و آپ‌ریس، فرعون مصر به کمک یهودی‌ها آمد. کلدانی‌ها در ابتدا عقب نشستند. سرور و وجد یهودی‌ها را حدّی نبود ولی بعد فرعون در ۵۸۶ ق.م شکست خورد و بیت‌المقدس پس از مقاومت و مدافعه سخت به دست کلدانی‌ها افتاد. این دفعه بخت‌النصر با یهود کاری کرد که انعکاسش تا زمان ما ممتدّ است. تورات گوید (کتاب دوم، تواریخ ایام، باب ۳۶): «پس پادشاه کلدانیان جوانان ایشان را در خانهٔ مقدّس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان، دوشیزگان، پسران و ریش‌سفیدان ترحم نکرد، او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه‌های خانه خداوند، گنج‌های پادشاه و سرورانش تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید، حصار اورشلیم را منهدم ساخت، همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند، جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند و بقیةالسیف را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند...». از کارهای معروف بخت‌النصر که در تاریخ ضبط شده اینهاست: اولاً باغ‌های معلّقی در بابل برای زنش آمی‌تیس، دختر هووَخْشَتَر ساخت و بعدها برخلاف واقع نسبت بنای آن را به سمیرامیس ملکه داستانی آسور دادند. این باغ‌ها بر

صفحه بلندی ساخته شده بود و چنین به نظر می‌آمد که اشجار آن معلّق است. باغ‌های مزبور را یونانی‌های قدیم یکی از عجایب هفتگانه عالم قدیم دانسته‌اند[۱]. بعد برای «ایستار» که به عقیده بابلی‌ها ربة‌النوع جنگ و عشق بود، دروازه باشکوهی ساخت. یکی از کارهای مهم او سدّی است که از طرف شمال و جنوب بابل برای حفاظت این شهر از لشکر مهاجم خارجی ساخته شد. سدّ شمالی که موسوم به سدّ مادی بود از دجله تافرات امتداد داشت. به واسطهٔ این سدّ ممکن بود در موقع خطر تمام جلگهٔ مجاور بابل را از طرف شمال مبدّل به دریاچه کنند. چنین سدّی هم به حکم این شاه از طرف جنوب ساخته بودند. از اینجا معلوم می‌شود که با وجود اینکه دولت ماد دوست بابل به شمار می‌رفت و بین دو خانواده سلطنت وصلتی شده بود، باز شاه ماد نظری به ثروت بابل، عروس شهرهای آسیا داشته و بابلی‌ها هم از دولت قوی ماد نگران بوده‌اند. علاوه بر این کارها بخت‌النصر خرابی‌های بابل را مرمت کرد و قصور و معابد زیاد بساخت. بنابراین او را یکی از پادشاهان بزرگ بابل می‌دانند.

لیـدیّـه مملکتی بود در طرف غربی آسیای صغیر که حدود آنرا در این زمان چنین معین کرده‌اند: حدّ شمالی و شمال غربی، دریای سیاه و دریای مرمره؛ حدّ جنوبی، دریای مغرب؛ از سمت مغرب محدود به بحرالجزایر و از طرف مشرق به رود هالیس. راجع به لیدی‌ها باید در نظر داشت که معلوم نیست از کدام نژاد بوده‌اند و چون تورات آنها را از بنی سام محسوب داشته (سفر پیدایش، باب دهم) سابقاً اینها را سامی نژاد می‌دانستند ولی اکنون عقیده دارند که گفته‌های تورات راجع‌به نژاد ملل از نظر سیاسی بوده نه نژادی. آریانی بودن آنها هم معلوم نیست و چنین به نظر می‌آید که مردم لیدی از بومی‌های اصلی آسیای صغیر بوده‌اند. آنچه محقق می‌باشد این است که در اینجا مردمانی از عهد قدیم می‌زیستند و بعد در قرن دهم و نهم ق.م مردمی دیگر موسوم به بریگ‌ها یا فریگی‌ها که از ملل هند و اروپایی بوده قرابت نژادی با یونانی‌های قدیم داشتند، به این سرزمین آمده غلبه یافتند و در قرون بعد متدرجاً با بومی‌ها مخلوط و در میان آنها حلّ شدند. در قرن هشتم ق.م میداس نامی در اینجا سلطنت کرد، او را در تاریخ «میتای موشْکی» نیز نامیده‌اند. در حوالی ۷۷۰ ق.م این پادشاه با «روسا» پادشاه مملکت آرارات متحد شده معاً با سارْگُن دوم سلطان آسور جنگ کردند. پس از آمدن فریگی‌ها به مملکت لیدی‌ها و تأسیس

---

۱. این باغ در زمان اسکندر وجود داشت، توصیف آن در جای خود بیاید.

دولتی در اینجا طوایف لیدیّه قوّتی یافتند، سپس دولتی در اینجا تشکیل شد و یک سلسله پادشاهانی در اینجا سلطنت کردند که معروف به «هراکلیدها» یا هرقلی‌هابودند. «آگرون» نامی این سلسله را تأسیس کرد و در دورهٔ این سلسله فریگی‌ها به کلی با بومی‌ها مخلوط شدند. بعدها در اینجا سلسلهٔ دیگری برقرار شد که در تاریخ معروف به سلسلهٔ مِرمِناذْ است، توضیح آنکه ژیگ[1] نامی، که نیزه‌دار سادیارْتِس آخرین پادشاه لیدی از سلسله هرقلی‌ها بود، عاشق زن او گردید و بعد پادشاه را کشته به تخت نشست[2]. این شخص دولت لیدی را قوی و مخصوصاً سواره نظامی تشکیل کرد که در تمام مشرق زمین معروف بود. پس از آن چون دید که قوی است، بعض مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر تابع کرد و با برخی قراردادهایی بست. این کار اهمیت داشت زیرا یونانی‌های آسیای صغیر مانع از تجارت لیدی‌ها با ممالک غربی بودند ولی زحمت بزرگ این دولت از طرف شمال بود. توضیح آنکه کیمری‌ها مانند سکاها از طرف شمال همواره به خاک این دولت تجاوز کرده ولایات لیدی را دست‌خوش غارت و چپاول می‌داشتند.

در حدود ٦٦٧ لیدیّه از نو دچار تاخت و تاز کیمری‌ها گردید و این دفعه نهب و غارت و خرابی به قدری شدید بود که تاخت و تاز آنها را به طوفانی شبیه کرده‌اند. ژیگ چون دید نمی‌تواند از عهده آنان برآید، به کمک آسور متوسّل شده با این مقصود سفیری به دربار آن

---

1. Gyges

۲. هرودوت این قضیه را چنین حکایت کرده: (کتاب اوّل بند ۸ـ ۱۲) کانْدولا، آخرین پادشاه سلسلهٔ هرقلی‌ها، زنی داشت که از حیث جمال بی‌نظیر بود و پادشاه بسیار او را دوست می‌داشت. کانْدولا نیزه‌داری نیز داشت موسوم به ژیگ که بسیار مورد اعتماد او بود. روزی پادشاه به او گفت: من هرقدر از زیبایی زن خود تعریف می‌کنم می‌بینم که تو باور نمی‌کنی. این است که می‌خواهم تو او را در خوابگاه، وقتی که رخت‌های خود راکنده و می‌خواهد بخوابد، ببینی. نیزه‌دار استیحاش و کانْدولا چندان اصرار کرد تا بالاخره قرار شد پادشاه او را در خوابگاه خود مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند. بعد چنین کرد و زن دریافت که این قضیّه بی‌دخالت شوهرش ممکن نبوده روی دهد و برای کشیدن انتقام چنین افتضاحی از شوهر خود، روز دیگر نیزه‌دار را خواسته به او گفت: از دو راه یکی را باید انتخاب کنی، پادشاه راکشته، ملک او و مرا به دست آری یا به امر من کشته شوی. ژیگ پس از اینکه دید ملکه در عزم خود راسخ است، شق اوّلی را قبول کرده در پشت همان در پنهان شد و شبانه در خواب پادشاه راکشت، بعد ملکه راگرفته به تخت نشست و بانی سلسله مِرْمناذها گردید. معلوم است که هرودوت قضیّه را به شکل داستان شنیده و ضبط کرده، اصل قضیّه چنین بوده: ژیگ زن کانْدولا را جلب کرده، بعد پادشاه راکشته و به تخت نشسته. از نوشته‌های هرودوت هم که راجع به کرزوس پایین‌تر بیاید، این معنی مستفاد می‌شود.

دولت فرستاد. آسوربانی‌پال که از بودن دولت لیدی در عالم بیزار و از شنیدن اسم آن متنفر بود، نظر به سیاست و احتراز از تولید مشکلات مؤدّبانه جوابی داد، ولی به موقع کمکی به پادشاه لیدی نرساند. بالاخره او مجبور شد فقط به قوای خود تکیه کند. بعد در جنگی که روی داد لیدی‌ها شکست خوردند و پادشاه آنها کشته شد، آرْدیس پسر پادشاه مقتول فراری‌های جنگ را جمع کرده از یونانی‌های سواحل مجاور کمک طلبید و اینها با سگ‌های جنگی که تربیت کرده بودند، در قشون او داخل شده به واسطهٔ سگ‌های مزبور که به اسب‌های کیمری‌ها حمله می‌بردند، آنها را شکست دادند. در این حال کیمری‌ها به طرف مشرق عقب نشسته در گردنه‌های کیلیکیه به سپاه آسور برخوردند و جنگ به نفع آسوری‌ها خاتمه یافت، توضیح آنکه کیمری‌ها شکست خورده با تلفات زیاد به خانه‌های خود برگشتند. این واقعه برای دولت لیدی بسیار مهمّ بود، چه به واسطهٔ فراغت از دشمن قوی می‌توانست از این به بعد به امور دیگر بپردازد. از این جهت دولت لیدی زود رو به ترقّی نهاد و مخصوصاً در زمان سلطنت آلیات[1] به اوج عظمت خود رسید. این پادشاه حدود شرقی لیدیّه را به رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) رسانید و به آبادی و ثروت مملکت افزود. پسر او کرزوس[2] که معاصر کوروش بزرگ بود، به قدری به آرایش «سارد» پایتخت خود پرداخت که یونانی‌ها آنرا سارد زرّین نامیدند. اشیای نفیسه، ثروت و تجملات این پادشاه چشم مشاهیر یونانی راکه به دربار لیدی دعوت می‌شدند، خیره می‌کرد. از حیث تمدّن لیدی‌ها به درجه عالی رسیده بودند، زیرا اوّلاً زمین‌های حاصل‌خیز زیاد داشتند و دیگر به دریاها نزدیک بودند، نیز موقع جغرافیایی این مملکت بین بابل و آسور از یک‌طرف و عالم یونانی از طرف دیگر فواید زیاد برای رونق تجارت و ترقّی ثروت مملکت بخشید. بالاخره باید در نظر داشت که دولت لیدی در زمان جنگ و صلح از هنرمندی یونانی‌ها استفاده می‌کرد، مثلاً اوّلین سکه در لیدی زده شده و این اختراع مهمّ به دست استادان قوم یُنْیانْ که مستعمراتی در آسیای صغیر داشتند انجام یافت (نیمه قرن هفتم ق.م) وزن سکه لیدی بابلی بود. لیدی‌ها از حیث تجارت هم خیلی پیش بودند و به عقیده بعضی، قبل ازاینکه یونانی‌ها در دریانوردی و تجارت گوی سبقت بربایند، لیدی‌ها در این قسمت آسیای صغیر و صفحات مجاور برتری داشتند. یونانی‌های قدیم لیدی‌ها را مردمی دانسته‌اند که به تن‌آسانی و عیش و عشرت میل مفرطی داشته[3]، اما بعض نویسندگان عقیده

1. Alyattes 2. Crésus 3. Luxurieux

دارند که در موقع جنگ جنگی‌های خوبی بوده‌اند. از اینکه در مواقع سخت، یعنی در موقع طرف شدن با مردمان تازه نفس مانند سکاها، کیمری‌ها و آریان‌های ایرانی، به مردمان تازه نفس دیگر متوسّل شده و از آنها کمک خواسته یا سپاهیان اجیر در قشون خود داخل کرده‌اند، باید گفت که عقیدهٔ یونانی‌های قدیم صحیح‌تر است و زندگانی بسیار ملایم آنها را سست کرده بود.

چنین بود اوضاع لیدی و چنان اوضاع بابل که در فوق ذکر شد. اکنون مقتضی است که به ذکر وقایع ایران برگردیم.

جنگ هووَخْشَتَرَ با لیدیّه

مادی‌ها و بابلی‌ها چنانکه گفته شد، پس از سقوط آسور ممالک آن را بین خود تقسیم کردند و سهم ماد، آسور بالاخص و ولایات شرقی آسیای صغیر گردید. در اینجا بدواً سؤالی پیش می‌آید که چرا شاه ماد ولایات حاصل‌خیز و پر جمعیت و ثروت آسیای غربی را مانند شامات و فلسطین به بابل داد. اگرچه صراحتی در این باب در تاریخ نیست، ولیکن جهت آن روشن است: نگاهداشتن ممالک مجاور ماد برای مادی‌ها آسان‌تر از حفظ ممالکی بود که بابل می‌بایست بین ماد و آنها حایل باشد و دیگر اینکه مادی‌ها مردمان کوهستانی بودند و ممالک کوهستانی آسور و آسیای صغیر بیش از ممالک گرمی مانند شامات و فلسطین، با مزاج و احوال روحی آنها مناسبت داشت. به هرحال مادی‌ها پس از فراغت از کار آسور در منطقه خود یک به یک ولایات را گرفته پیش رفتند. این جهانگیری برای آنها اشکال نداشت، چه از تاخت و تاز سکاها اهالی این ولایات ناتوان و فقیر گشته، در مقابل مادی‌های قوی نمی‌توانستند پا فشارند. این بود که مادی‌ها همواره بی‌مانع پیش رفتند تا به رود هالیس رسیده به دولت قوی و معظمی برخوردند. معلوم است که صلح بین این دو دولت با میلی که هر دو به توسعه داشتند، ممکن نبود ممتد باشد، بخصوص که دولت ماد می‌خواست خود را به بحرالجزایر برساند، چنانکه بابل پیوسته درصدد بود به دریای مغرب برسد.

در این احوال چنانکه هرودوت گوید: (کتاب اوّل بند ۷۳ـ۷۴) حادثه‌ای روی داد که بهانه جنگ برای مادی‌ها گردید، توضیح آنکه هووخشتر یک عدّه شکارچی از سکاها در دربار خود داشت و عدّه‌ای از جوانان نجیب مادی را زیردست آنها داده بود تا فنّ شکار کردن بیاموزند. روزی سکاها از شکار با دست خالی برگشتند و شاه نسبت به آنها تندی کرد. سکاها از تندی شاه سخت خشمگین شده از راه کینه‌ورزی یکی از جوانان نجیب مادی را کشتند، از

گوشت او غذایی ترتیب داده در میهمانی به شاه خوراندند و بعد فرار کرده نزد آلیات رفتند. شاه ماد ردّ کردن آنها را از پادشاه لیدی خواست، او نپذیرفت و بر اثر آن جنگ شروع شد. در این جنگ مزایا با لیدی‌ها بود، چه مادی‌ها اوّلاً از تکیه‌گاه خود، یعنی ماد دور بودند، و حال آنکه لیدی‌ها در خانه خود می‌جنگیدند. ثانیاً دولت لیدی از سپاهیان سنگین اسلحه یونانی عدّه‌ای را اجیر کرده بود و اینها در فنون جنگی خیلی ماهر بودند. ثالثاً سواره‌نظام لیدی بر سواره‌نظام مادی از حیث اسلحه و نظم برتری داشت. با وجود این جنگ ۵ سال طول کشید، بی‌اینکه طرفین نتیجه قطعی بگیرند. بالاخره کسوفی روی داد که گویند طالس، حکیم یونانی از اهل می‌لِت (مَلَطیه) آنرا پیش‌بینی کرده بود. سپاهیان طرفین این کسوف را علامت غضب خدا دانسته دیگر حاضر نشدند جنگ کنند. بعد «سِوِن‌سِبوس» پادشاه کیلیکیّه و بخت‌النصر پادشاه بابل بین طرفین حکم گردیدند و قرار شد که رود هالیس سرحدّ دولتین گردد. (هِرودوت گوید لابی‌نِت، یعنی نَبونید حَکَم شد ولی اشتباه کرده زیرا در این زمان نبونید پادشاه بابل نبود). شاه لیدی بر اثر صلح دختر خود «آری‌یِه‌نیس» را به ولیعهد ماد داد (۵۸۵ ق.م). بعضی عقیده دارند که مملکت «اورارتو» یاوانْ در موقع قشون‌کشی پادشاه ماد به قصد لیدیّه جزو ماد گردید. برخی الحاق آن را بر این زمان مقدّم می‌دارند. به هرحال تاریخ التحاق محققاً معلوم نیست. پس از آن، واقعه مهمی روی نداد و یک سال بعد از انعقاد صلح، هووَخْشَتَرَ درگذشت (۵۸۴ ق.م) راجع به تاریخ ۵۸۵ ق.م باید گفت که این یکی از صحیح‌ترین تواریخ وقایع عهد قدیم است. سابقاً تاریخ صلح ماد را با لیدیّه در ۶۱۰ ق.م می‌دانستند، زیرا یونانی‌ها تصوّر می‌کردند، کسوفی که طالس حکیم پیش‌بینی کرده بود، در این سنه روی داده، ولی حالا از موازین علمی و حساب‌های اِری[1] هیئت‌دان معروف محقق است که کسوف سی‌ام سپتامبر ۶۱۰ ق.م برای شمال دریای اسود کلی و برای آسیای صغیر جزیی بوده، کسوف کلی برای آسیای صغیر در این زمان همان کسوف ۲۸ مه ۵۸۵ ق.م است. اما از حَکَم شدن دو پادشاه برای انعقاد صلح روشن است که هر دو از قوی شدن ماد می‌ترسیدند و برای حفظ موازنه خواسته‌اند جنگ خاتمه یابد تا احتمال غلبهٔ ماد مرتفع گردد زیرا اگر جنگ امتداد می‌یافت، غلبه با ماد می‌شد.

---

1. Airy

خصال هووخْشَتَرَ

این پادشاه در موقعی به تخت نشست که قشون ماد شکستی فاحش از آسور خورده و امید مادی‌ها به خلاصی از قید آسور به یأس مبدل شده بود. با وجود این مشکلات، هووخشتر از پای ننشست و با بهره‌مندی با آسور جنگیده پایتخت آنرا محاصره کرد و اگر در ابتدا از سکاها شکست خورد ولی باز مأیوس نشد تا این مردم تازه‌نفس و سلحشور را از ایران براند. پس از آن نقشه خود را در منقرض کردن آسور با عزمی متین دنبال کرد تا با بهره‌مندی از جنگ دوّم بیرون آمده حدود ماد را به رود هالیس رسانید و آنرا بزرگترین دولت آسیای غربی ساخت. بنابراین و خصوصاً از این نظر که در بدو سلطنت او ماد در قید آسور بود و در اواخر سلطنتش برتری مادی‌های آریانی در آسیای غربی منازعی نداشت، به این نتیجه می‌رسیم که هووخشتر یکی از شاهان نامی ایران و یکی از قائدین مواقع مهم تاریخ بوده.

حدود ماد

چون در زمان هووخْشَتَر دولت ماد به اعلی درجه وسعت خود رسید، لازم است حدود آنرا در این زمان معیّن کنیم. از طرف مغرب حدود آن معیّن است: رود هالیس یا قزل آیرماق کنونی آنرا از لیدیه جدا می‌کرد. از طرف جنوب غربی با بابل هم‌حدّ بود و از طرف شمال نیز معلوم است که مملکت وان یا ارمنستان زمان بعد جزو این دولت گردید. سایر حدود محققاً معلوم نیست، اما از قراین می‌توان به طور تقریبی آنرا معیّن کرد. اوّلاً شکی نیست که حدود ماد قبل از سقوط نینوا از طرف جنوب به حدود عیلام می‌رسیده. پس از سقوط نینوا، چون دیده نمی‌شود که بابل عیلام را جزو مملکت خود کرده باشد و عیلام هم جزو آسور بود، پس باید عقیده داشت که عیلام این زمان هم از ترکه آسور، جزو یا دست نشانده دولت ماد گردیده بود. در باب پارس هم از روایت هرودوت و وقایع بعد می‌دانیم که تا قیام کوروش دست نشاندهٔ دولت ماد به شمار می‌رفت. راجع به ممالک مشرق ایران ظنّ قوی این است که این صفحات هم جزو ماد بودند، زیرا هرودوت گوید که فرورتیش این ممالک را تسخیر کرد. اگر تمام این ممالک هم در آن زمان جزو ماد نگردیده باشند، شکی نیست که پس از سقوط آسور به ماد ضمیمه شده‌اند، زیرا در قرون بعد هم می‌بینیم که چون نقطه‌ای از ایران مرکز قدرت گردید، سایر ممالک به مرور تابع می‌شوند. بنابراین می‌توان ظنّ قوی داشت که حدود ماد از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتدّ بوده (بعضی عقیده دارند که به سیحون می‌رسیده). راجع به گیلان و مازندران اختلاف

نظر حاصل است، زیرا بعضی گویند که کادوسیان گیلان و ماردها یا مردهای مازندران مانع از رسیدن دولت ماد به دریای خزر بوده‌اند، ولی موافق نوشته‌های کتزیاس که پایین‌تر ذکر شده کادوسی‌ها تقریباً در اواخر دورهٔ مادی از ماد جدا شده‌اند.

آستیاگس ـ اژدهاک

نام و نَسَب

اسم این شاه را هرودوت «آستیاگِس» نوشته و کتزیاس «آستی‌گاس». راجع به اسامی پادشاهان ماد هشت جدول به دست آمده، پنج از هرودوت و سه از کتزیاس. در سه جدول از هشت جدول مذکور اسم این شاه «اژدهاک» نوشته شده، نبونید پادشاه بابل اسم او را «ایخ‌تورویکو» نویسانده و محققاً معلوم نیست که آستیاگس، آستی‌گاس و نیز ایخ‌تورویگو مصحف چه اسمی است، ظنّ قوی این است که مصحف اژدهاک می‌باشد، زیرا «مارآپاس»[1] مورّخ ارمنستان هم اسم او را چنانکه بیاید «آشداهاک» نوشته که همان اژدهاک است، به هرحال او پسر هووخشتر بود و مدت سلطنتش موافق روایات هرودوت از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق.م. در زمان او دولت ماد منقرض شد و وقایع چنین بود:

اوضاع آسیای غربی

وقتی که این شاه به تخت نشست، دولت ماد بزرگترین دولت آسیای غربی به شمار می‌رفت و ابهتی که هووخشتر به ماد داده بود، دلالت می‌کرد بر اینکه این دولت آتیهٔ درخشان‌تری خواهد داشت،ولی بر خلاف انتظار، چنانکه در جای خود بیاید، دیری نگذشت که دولت مزبور به دست کوروش بزرگ منقرض شد (۵۵۰ ق.م).

اژدهاک در بدو سلطنت خود خواست به جهانگیری‌های هووخشتر ادامه دهد ولی بزودی دریافت که اوضاع آسیای غربی و موقع دول همجوار مانع از این کار است، زیرا اگر ماد می‌خواست از طرف مغرب توسعه یابد، می‌بایست با دولت لیدی و بابل بجنگد. دولت اولی به واسطهٔ زحمات آلیات و کرزوس قوی بود، با یونانی‌ها و مصر روابط دوستانهٔ محکمی داشت و به علاوه، دختر آلیات، ملکهٔ ماد بود. بابل هم پادشاهی داشت مانند بخت‌النصرِ فعال و بااراده و درافتادن با چنین سلطانی صلاح ماد نبود، بخصوص که خواهر اژدهاک ملکهٔ بابل به شمار می‌رفت. از طرف دیگر لیدیّه و بابل هم چون قوت ماد را می‌دیدند، نمی‌خواستند

---

1. Mar Apas Catina

بهانه‌ای برای جنگ ایجاد کنند. این بود که تقریباً در مدت سی سال صلح و آرامش مختل نشد و در این مدت بخت‌النصر استحکامات بابل را قوی کرد و این شهر را به اندازه‌ای آراست که بابل مجدداً مقام سابق خود را بازیافت و آنرا عروس شهرها و پایتخت آسیا گفتند. بعد از بخت‌النصر دوم در میان جانشینانش کسی پیدا نشد که کارهای او را دنبال کند. نفاق داخلی که به‌واسطهٔ وجود بخت‌النصر قوی و بااراده موقتاً فرونشسته بود، مجدداً شروع شد؛ چند نفر به تخت نشسته بزودی کشته شدند یا درگذشتند و بالاخره کاهنان بابلی شخصی را نبونید (به بابلی نبونه‌خید) نام که از خانوادهٔ سلطنت نبود به تخت نشاندند. از لوحه‌هایی که در بابل یافته‌اند معلوم می‌شود که پدر این شخص کاهن معبد «سین» یعنی ربّ‌النوع ماه در حرّان بوده و شاید قرابتی با خانواده سلطنت آسور داشته. به هرحال او شخصی نبود که بتواند در چنین موقع باریک دولت بابل را اداره کند و فقط از این جهت او را به تخت نشاندند که در کنکاش کاهنان بر ضدّ پادشاه قبل شرکت داشت.

با وجود این سستی داخلی آرامش بابل به واسطهٔ ابهتی که دولت مزبور در زمان بخت‌النصر یافته بود، دوام داشت: سوریّه حرکتی نمی‌کرد، حتی صور از بابل می‌خواست کسی را برای پادشاهی بدانجا بفرستد و مصر هم به مستملکات بابل طمع نمی‌ورزید، ولی دولت ماد که بخوبی از اوضاع داخلی بابل آگاه بود، موقع را مناسب دید که خیال دیرین خود را راجع به توسعهٔ مملکت از طرف مغرب به موقع عمل بگذارد و پادشاه ماد با قشونی داخل بین‌النهرین گردید. کیفیات این جنگ معلوم نیست و حتی نمی‌دانیم مصادمه‌ای بین فریقین روی داده یا نه، ولی از لوحه‌های نبونید پیداست که او از این پیش‌آمد خیلی مکدر بوده، ولی نه از جهت سیاسی، بلکه از این جهت که نیت او در تعمیر معبد «سین» در حرّان به تأخیر افتاده بود. لوحه‌های او غالباً پر است از اطلاعات راجعه به آثار عتیقهٔ بابل، به معابد و استوانه‌هایی که در پی‌های معابد قدیم می‌یافت و نیز راجع به سلاطین بسیار قدیم بابل، اکد و غیره. از قشون‌کشی پادشاه ماد هم اگر اطلاعی می‌دهد به طور اجمال و به مناسبت معبد حران است. از یک لوحه او چنین مستفاد می‌شود که اگر کوروش بر پادشاه ماد خروج نکرده بود، جنگ ماد و بابل امتداد می‌یافت.

قیام کوروش بر پادشاه ماد

راجع به این واقعه، اسنادی که وجود دارد عبارت است از: نوشته‌های مورّخین قدیم مانند هرودوت، کْتزیاس و غیره که چون بیشتر راجع‌به صباوت و جوانی کوروش و کارهای او است، جایش

در تاریخ دورهٔ پارسی است و بیاید. تفاوت‌هایی هم در نوشته‌های مورخین دیده می‌شود که در جایش ذکر خواهد شد. خلاصه تمام این نوشته‌ها این است که کوروش بر پادشاه ماد یاغی شد و در نتیجهٔ جنگ یا جنگ‌هایی همدان را گرفته دولت ماد را منقرض کرد، فقط گزنفون، چنانکه در موقع خود ذکر خواهد شد، تسلط کوروش را بر ماد به طور دیگر شرح داده. بالاتر گفته شد که در حفریات بابل لوحه‌ای از نبونید به دست آمده. پادشاه بابل در این لوحه مفاد خوابی را که دیده، بیان و در آخر آن اشاره به بهره‌مندی کوروش و انقراض ماد می‌کند. این است مفاد لوحه: «مَرْدوک، آقای بزرگ و «سین»، یعنی نور آسمان و زمین از دو طرف من ایستاده بودند. مردوک به من گفت: نبونید پادشاه بابل، آجر تهیه کن و معبد «اِخول خول» را بساز تا «سین» آقای بزرگ در آنجا سکنی گزیند. من باکمال فروتنی به مردوک آقای خدایان گفتم معبدی راکه تو نشان می‌دهی مادی‌ها و قشون زیاد آنها محاصره کرده‌اند. مردوک به من جواب داد: مادی‌هایی که تو از آنها سخن می‌رانی دیگر وجود ندارند چنانکه مملکت، پادشاه و اعوان و انصار او دیگر وجود ندارند. در سال سوّم آنها (یعنی پارسی‌ها) به جنگ او (یعنی پادشاه ماد) رفتند و کوروش پادشاه «اَنشان»، خادم جوان او (یعنی مردوک) با قوای خود افواج مادی را متفرّق کرد و ایخ توویکو، پادشاه ماد را اسیر کرده به مملکت خود فرستاد» نبونید ازاین پیش‌آمد غیر مترقّب مشعوف بود، چه می‌پنداشت که این واقعه او را به اجرای خیال خود، یعنی تصرّف حرّان و ساختن معبدی برای «سین» در آنجا نزدیک کرده و نمی‌دانست که چند سال بعد خود بابل هم به دست کوروش خواهد افتاد. از مضمون لوحه چنین استنباط می‌شود که مادی‌ها در این جنگ نسبت به بابلی‌ها بهره‌مند بوده‌اند و قیام کوروش بر ماد موقتاً بابل را از دست رقیب قوی خلاصی بخشیده.

دربارهٔ اژدهاک (ایخ توویکو بابلی‌ها یا آستیاگِس یونانی‌ها) نمی‌توان قضاوت کرد، زیرا نوشته‌های مورّخین قدیم نسبت به او متضادّ است: هرودوت او را جبار و شدیدالعمل دانسته، کتزیاس بعکس او را پادشاهی رئوف معرّفی کرده و نیکلائوس دمشقی او را ستوده. بعضی مانند نُلد که عقیده دارند، که نوشته‌های هرودوت راجع‌به آخرین پادشاه ماد از گفته‌های خانواده «هارپاگ» وزیر ایخ توویگو است و چون این خانواده، چنانکه بیاید، دشمن شاه ماد بود، او را بد توصیف کرده. امّا گفته‌های نیکلائوس دمشقی را هم اغراق‌آمیز می‌دانند. نتیجه این می‌شود که راجع به شخص آستیاگ یا اژدهاک از جهت فقدان مدارک صحیحه نمی‌توان

چیزی گفت. در پایان این مبحث لازم است علاوه کنیم: مارآپاس کاتینا مورّخ ارمنستان عقیده داشت که اژدهاک در جنگی با تیگران پادشاه ارمنستان و دوست کوروش به قتل رسید. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸- ۲۲ مستخرج از کتاب موسی خورن): از جهت دوستی تیگران با کوروش، اژدهاک پادشاه ماد، از پادشاه ارمنستان ظنین شد. شبی خوابی دید بس هولناک که بر وحشت او افزود و در نتیجه شوری با نزدیکان خود، مصمم گشت که تیگران را خائنانه تلف کند. بنابراین خواهر او «دیگرانوهی»[1] را ازدواج کرد تا به دست‌یاری وی قصد خود را انجام دهد. زن راضی نشد به برادرش خیانت کند و سرأ او را از نقشهٔ شوم اژدهاک آگاه ساخت. بعد که پادشاه ماد می‌خواست در سرحد ماد و ارمنستان تیگران را ملاقات و او را بکشد، تیگران دعوت او را نپذیرفت و دشمنی خود را با او آشکار کرد. پس از آن بزودی جنگ درگرفت و پنج ماه دوام یافت. بالاخره در جدالی که تیگران با اژدهاک کرد، او را کشت و خانواده‌اش را به ارمنستان برده در مشرق آرارات جا داد. عدهٔ زنان، دختران، پسران و سایر اسرا به ده هزار می‌رسید و ملکه آنوایش[2] نام داشت. راجع به روایت مورّخ مذکور، باید گفت که برخلاف نوشته‌های مورّخین یونانی و رومی است. راست است که کزنفون چنانکه بیاید، تیگران نامی را اسم برده و او را پسر پادشاه ارمنستان دانسته، ولی چنین روایتی را او هم ذکر نکرده. بعکس کزنفون گوید (در تربیت کوروش)، که پادشاه ارمنستان خواست از موقع استفاده کرده باج به پادشاه ماد ندهد، ولی کوروش از طرف او قشون به ارمنستان کشیده پادشاه آن را مطیع کرد، چنانکه او باج خود را داد، سپاهی هم به کمک مادی‌ها که جنگی در پیش داشتند فرستاد و تیگران هم در ملازمت کوروش به ماد رفت. بنابر آنچه گفته شد روایت مارْآپاسْ کاتینا را باید یکی از گفته‌های داستانی پنداشت.

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت مادْ

کوتاهی‌عمر این دولت و سرعت انقراض آن باعث حیرت مورّخین گردیده. بین ۶۰۶ و **۵۵۰** ق.م، یعنی بین اوج و حضیض، فقط **۵۶** سال فاصله است و این مدت برای سلطنتی دراز ولی برای عمر دولتی خیلی کوتاه است. هرچند سرچشمه‌های قدیم و جدید صراحتی در این باب ندارند، با

---

1. Digranouhi
2. Anouïche

وجود این از اخبار مختصر و مجملی که در باب دربار ماذْ به ما رسیده و نیز از نظایر این نوع انقراض‌ها می‌توان جهات آنرا حدس زد: چنانکه از نوشته‌های هرودوت، کزنفون و بعض مورخین دیگر عهد قدیم دیده می‌شود، دربار ماد در زمان اژدهاک نسخهٔ ثانوی دربار آسور بود: قصور عالیه، باغ‌ها و شکارگاههای عریض و طویل که مخصوصاً برای شکار مهیا شده بود، هزاران درباری، پیشخدمت و خادم با لباس‌های فاخر سرخ و ارغوانی، طوق‌ها و یاره‌های زرّین و نیز انواع بازی‌ها، تفریحات، همه قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب کاملاً ترتیبات دربار آسور را می‌نمود. بنابراین باید گفت که بعد از فتوحات درخشان هووخشتر درباریان و نجبای ماد به تموّل رسیده و در زندگانی با تجمل و عیش و عشرت غوطه‌ور گشته سست شدند. قشون هم در مدّت سلطنت طولانی آخرین پادشاه ماد بی‌کار ماند و صفات جنگی خود را فاقد شد. این بود که در مقابل رقیب تازه نفس خود، یعنی پارسی‌ها که مردم کوهستانی و معتاد به زندگانی ساده و پر زحمت بودند، نتوانستند مقاومت کنند. این احوال از اینجا تأیید می‌شود که پارسی‌ها پس از استیلا بر ماد لباس و تزیینات و تجملات مادی را اقتباس می‌کنند و دیری نمی‌گذرد که خود پارسی‌ها هم از اقتباس زندگانی تجملی مادی‌ها و سایر مردمان آسیای غربی، مانند بابلی‌ها و لیدی‌ها، و فرو رفتن در عشرت‌های گوناگون سست شده صفات مردانگی و دلاوری ازمنه قبل را از دست می‌دهند، چنانکه اسکندر، قبل از جنگ ایس‌سوس، یکی از دسته‌های قشون خود را که فوق‌العاده به چپاول و بردن غنایم حریص بودند مخاطب قرار داده گوید: «بروید و زینت‌های این زنان را (مقصود سرداران ایران است) بربایید» ولی پس از جنگ گوگامل، قشون خود گوینده این جمله به‌واسطه اقامت چهل روزه در بابل چنان با سرعت رو به سستی می‌رود که اسکندر سخت نگران شده بزودی از آنجا حرکت می‌کند. سست شدن یونانی‌ها و سلوکی‌ها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است که برای مادی‌ها، پارسی‌ها و مردمان دیگر در ازمنه پیش حاصل شد. کلیتاً این قاعده مسلم است که چون مردمی در تجملات زندگانی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده به واسطهٔ تن‌آسانی صفات مردانگی را جسماً و اخلاقاً از دست می‌دهند. این احوال اختصاص به عهد یا دوره و یا ملتی ندارد، بی‌استثناء نتیجه این احوال در هر زمان و هرجا یکی است.

معنی و نتیجهٔ این انقراض

این نکته از تاریخ ایران قدیم کاملاً روشن است که مرکز قدرت و حکومت مکرّر از یک نقطهٔ ایران به نقطه دیگر منتقل شده و یک سلسله ایرانی جای سلسله دیگر را گرفته، ولی تمامی این حکومت‌ها

و سلسله‌ها حکومت‌هاو سلسله‌های ایرانی است. در این مورد هم غیر از آن نبود. این نظر را یک چیز هم تأیید می‌کند. مورّخین یونانی تا صد سال بعد از انقراض دولت ماڈ مکرر به جای کلمه «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جنگ‌های پارسی‌ها را با یونانی‌ها جنگ‌های مادی نامیده‌اند. اطلاق اسم مادی به پارسی از اشتباه یا خلط مبحث نیست، زیرا همان هرودوت که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرّر در کتاب خود به جای «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جهت هم معلوم است. یونانی‌ها می‌دیدند که قوم پارسی و مادی از هر حیث از یک ملت‌اند و چون مادی‌ها زودتر از پارسی‌ها قدم به عرصه تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی‌ها را هم مادی می‌گفتند. این نکته پایین‌تر روشن‌تر خواهد بود: بنابر آنچه گفته شد باید معتقد باشیم که در سلطنت اژدهاک سلطنت ایران از سلسله مادی ایرانی به سلسله پارسی ایرانی انتقال یافت چنانکه در قرون بعد از سلسله هخامنشی با فاصله کمی به سلسله اشکانی و بعد به سلسله ساسانی رسید یعنی از پارسی‌ها به پارتی‌ها منتقل شد و بعد باز به اعقاب پارسی‌ها و مادی‌ها برگشت.

محققین نیز همین نظر را دارند، از جمله نُلد که گوید: «امپراطوری ماد به دست کوروش منهدم نشد و فقط تغییر شکل یافت. یک قسمت دیگر مردمان ایران و یک سلسله دیگر در رأس امپراطوری ایران واقع شده با تسخیر آسیا و ممالک همجوار آن، نقشهٔ «هووخشتر» را به قدری که در حیّز امکان بود، به موقع عمل گذاشتند. امپراطوری پارس، چه به عقیدهٔ یونانی‌ها نظر به اصطلاحاتی که ذکر کردیم، و چه به عقیده عبری‌ها (کتاب حزقیال باب ۱۳ و ۱۵، کتاب عزرا باب ۱ و ۳) دنباله امپراطوری ماد بود (تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم، ترجمهٔ فرانسوی، ص ۲۳)[1]».

این نکته را نیز باید درنظر داشت که پس از انقراض دولت ماد اسم آن مدت‌ها باقی بود و جغرافیون عهد قدیم به دو ماڈ قائل شده‌اند: ماد بزرگ که با عراق عجم قرون بعد تطبیق می‌شود و ماد کوچک که همان آذربایجان بود با قسمتی از کردستان.

بعضی به سه ماد قائل شده، ماد رازی یا «ری» را هم علاوه کرده‌اند، ولی صحیح‌تر باید همان دو ماد باشد، زیرا ری (جزو ماد بزرگ بود، چنانکه در قرون بعد هم ری را جزو عراق عجم می‌دانستند. ماد بزرگ در مشرق تا دربند دریای خزر (دروازهٔ بحر خزر) امتداد می‌یافت و این دربند آنرا از پارت جدا می‌کرد. دربند بحر خزر را اکنون با سر دره‌خوار

---

1. Nöldeke, Etudes historiques sur la Perse Ancienne. Paris. 1896 p. 23

تطبیق می‌کنند. این دربند دروازهٔ آهنین داشت و ساخلوی آنرا حفظ می‌کرد. ماد در زمان ساسانیان مبدل به «مای» شد و در قرون اسلامی آنرا «ماه» گفتند، چنانکه می‌گفتند ماه نهاوند، ماه بصره و غیره و در جمع ماهات.

در ایران غربی جاهایی هست که اسمشان با «مار» ترکیب شده مانند مارآباد و بعضی عقیده دارند که مار هم از ماد است. ممکن است چنین باشد ولی برای این عقیده مدرکی نداریم جز اینکه «ویکتور لانگلوا» که نوشته‌های مورخین ارمنستان را جمع کرده، گوید: مادی را به ارمنی «مار» گویند و اعقاب اژدهاک، آخرین پادشاه ماد را به زبان ارمنی «ویشتابازونک» یعنی اژدهازاده‌ها می‌گفتند[1] راجع به مبدّل شدن ماد به «مای» و «ماه» مدارکی در دست است مانند نوشته‌های موسی خورن، جغرافیادان ارمنی و کتب نویسندگان قرون اسلامی، چنانکه بیاید.

---

1. Viet. Langlois, collection des hist. anc. et moder. de l'Arménie Paris 1881. t. I p.35. (not.I).

فصل سوم

روایات کتزیاس راجع به ماد

چنان بود مفاد نوشته‌های هرودوت، کتیبه‌های آسوری، لوحه‌های بابلی و غیره درباره مادی‌ها و دولت ماد که ذکر شد. چون کتزیاس هم چیزهایی راجع به ماد نوشته لازم است مضامین آنرا نیز ذکر کنیم زیرا اگر هم در بعض موارد موافق حقیقت نباشد، از کلیات آن می‌توان راجع به مادی‌ها، دولت ماد و مناسبات آن با آسور و سایر ملل استنباط‌هایی کرد: چنانکه در مدخل گفته شد، نوشته‌های کتزیاس گم شده و فقط قسمت‌های کمی از آن به ما رسیده، زیرا بعض مورخین قرون بعد جاهایی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. از جمله دیودور سی‌سی‌لی است که راجع به ماد از قول کتزیاس چنین گوید (کتاب ۲ بند ۲۳).

اوضاع آسور

سارداناپال، آخرین پادشاه آسور از حیث تن‌آسانی و تنبلی و غوطه‌ور شدن در عیش و عشرت از تمام پادشاهان آسور گذشت. او خود را از نظر مردم پنهان می‌داشت و همواره در قصر خود در میان زنان غیر عقدی اوقات خود را به لهو و لعب می‌گذرانید. او مانند زنان به ساختن رنگ ارغوانی، به عمل آوردن پشم، پوشیدن جامهٔ زنان، آراستن صورت[1] و استعمال عطریات مشغول بود و در این کارها به قدری افراط کرد که از حیث تن‌پروری از زنان بدعمل هم گوی سبقت را ربود. شب و روز مسکرات زیاد استعمال می‌کرد، به همه نوع عیش و عشرت می‌پرداخت و به درجه‌ای بی‌پروا و بی‌شرم بود که آشکارا اعمال زشت و قبیح را مرتکب می‌شد. بالاخره بی‌حیایی را به جایی رسانید که در حیات خود سنگ قبری برای خود ساخت و کتیبه‌ای بر آن به زبان بربرها (غیر یونانی‌ها) نویساند که یکی از یونانی‌ها آنرا چنین ترجمه کرد: «ای رهگذر، یقین بدار که توفانی هستی و روحت را برای لذایذ دنیا باز کن زیرا برای کسی که مرده دیگر لذتی نیست.

---

۱. مقصود بزَک کردن است.

من که وقتی پادشاه نینوای بزرگ روم بودم، فقط مشتی خاکم ولی آنچه راکه خورده‌ام و آنچه راکه باعث عیش و عشرت من بود، با خود دارم. تنها چیزی راکه از دست داده‌ام، قدرت و ثروت من است». چنین بود سارداناپال و او نه فقط زندگانی خود را به طور شرم‌آور به آخر رسانید بلکه دولت آسور راکه دوامش بیش از تمام دول دیگر بود از دست بداد.

آرباکس رییس مستحفظینی که ماد همه ساله به نینوا برای قراولی می‌فرستاد، شخصی بود ممتاز. این شخص در اردو با رییس سپاهیان بابلی دوست شد و نقشهٔ برانداختن آسور را در میان گذاشت. رییس بابلی‌ها که بِلِزیس[1] نام داشت و طرف توجه کاهنان بابلی، موسوم به کلدانیان بود چون از نجوم و غیب‌گویی اطّلاعات مبسوطی داشت، روزی به دوست خود گفت، تو سلطان تمام ممالکی خواهی بود که ساردانا پال در تحت تسلط خود دارد. آرباکس از این پیشگویی غرق شعف گردید و به بِله‌زیس گفت، اگر چنین شود تو را به حکومت بابل منصوب خواهم کرد. بعد او با سایر سرداران طرح دوستی ریخت و حسّ کنجکاوی او رابر آن داشت که زندگانی پادشاه را در اندرون مشاهده کند. خواجه‌ای در ازای یک جام طلا او را به اندرون پادشاه برد و چون آرباکِس در عیش و عشرت شاه نگریست بیش از سابق مصمم شد که نقشه خود را اجراکند. با این مقصود دو دوست مزبور کنکاشی ترتیب دادند، توضیح آنکه آرباکِس متعهد شد مادی‌ها و پارسی‌ها را بر آسور بشوراند و بِله‌زیس بابلی‌ها و نیز اعراب، یعنی متحدین آنان را به قیام وادارد. چون مدت قراولی مادی‌ها به سر آمد، آرباکس به ماد برگشت و مادی‌ها و پارسی‌ها را بر آسور شوراند، بِلِزیس هم با بابلی‌ها چنین کرد و شخصی را نزد اعراب فرستاده کمک آنها را طلبید. خلاصه آنکه پس از یک سال متحدین به این بهانه که نوبت قراولی آنها در اردوی نینوا رسیده است، با سپاهیان خود به طرف شهر مزبور حرکت کردند.

قیام آرْباکِس بر آسور

ملل چهارگانه مذکور که عدّه‌شان به ۴۰۰ هزار نفر می‌رسید، در جایی جمع شدند تا در باب نقشهٔ جنگ شور کنند. ساردانا پال، همین که از این خیانت آگاه شد، با قشونی که برای او باقی مانده بود به عزم جنگ بیرون آمده بر دشمنان خود غلبه کرد ولی کنکاشیان به کوهی که در هفتاد استادی (تقریباً دو فرسخی و نیمی) نینوا بود، پناه بردند و بعد برای جدال دوّم حاضر شدند. ساردانا پال جارچی‌هایی به طرف دشمن فرستاد تا جار زنند که هرکس آرباکِس را بکشد

---

1. Bélésis

مستحق گرفتن دویست تالان طلا[1] خواهد بود و اگر زنده او را بیاورد، حکومت مملکت ماد از آنِ او خواهد شد. نظیر این پاداش‌ها را هم برای کشتن «به‌له‌زیس» وعده داد، ولی کسی اغوا نشد. سارداناپال باز جنگ کرد، عدّهٔ زیادی از دشمن بکشت و باقی ماندهٔ سپاهیان کنکاشیان باز به کوه پناه بردند. آرباکِسْ داشت مأیوس می‌شد، ولی به‌له‌زیس به او گفت به وسیله آیاتی خدایان به او ظاهر ساخته‌اند که پس از مجاهدات او موفّق خواهد شد.

جنگ سوّم روی داد، باز پادشاه آسور غالب آمد، حمله به اردوی دشمن برده آنرا تسخیر کرد و سپاه شورشیان را تا سرحدّ بابل براند. آرباکِسْ رشادت‌های حیرت‌انگیز کرد و از آسوری‌ها عدّه‌ای زیاد بکشت، ولی خودش هم زخم برداشت.

در این احوال سرداران ملل مذکوره به واسطه یأس از بهره‌مندی می‌خواستند به ولایات خود برگردند، ولی به‌له‌زیس تمام شب را به نظارهٔ کواکب به سر برده روز دیگر گفت که اگر پنج روز دیگر مقاومت کنید، کمک غیر مترقّبی به ما خواهد رسید و اقبال با ما خواهد بود. سپاهیان پذیرفتند که پنج روز دیگر بمانند و وقتی که جمع شدند اسلحه برگیرند. خبر آمد که از باختر سپاهی نیرومند به کمک پادشاه آسور می‌آید. آرباکِسْ و هم‌قسم‌های دیگر به استقبال این قشون رفته افراد را به کمک خود طلبیدند و باختری‌ها، همین که وعدهٔ آزادی را شنیدند با شادی به قشون هم‌قسم‌ها ملحق شدند. از طرف دیگر سارداناپال که از رفتن باختری‌ها به طرف دشمن خبر نداشت و مست فتوحات خود گشته بود، باز در عیش و عشرت فرو رفت و آذوقه و شراب وافر به سپاه خود داد. آرباکِسْ چون به توسّط فراری‌ها شنید که اردوی آسوری مشغول عیش و طرب است، به آن شبیخون زده و کشتار زیاد کرده بقیةالسیف آسوری‌ها را به طرف شهر براند. پادشاه آسور در این احوال سرداری سپاه را به برادرزن خود «سالِه‌مِن»[2] سپرد و خود در شهر برای دفاع آن بماند. در جنگی که بعد روی داد شورشیان فاتح شدند؛ سردار مزبور کشته شد، عدّهٔ زیادی از فراری‌ها از دم شمشیر گذشتند و بعضی مجبور شدند که خود را در فرات اندازند. عدّهٔ کشته‌ها به قدری بود که آب فرات سرخ‌فام گردید. بر اثر این واقعه تقریباً تمام ایالات آسور سر از اطاعت آن پیچیدند، زیرا همه تشنهٔ آزادی بودند. در این احوال پادشاه سه پسر و دو دختر خود را با گنج‌های متعدّد به پافلاگونیه نزد دوست باوفای

---

۱. ۸۸۹۶۰۰۰ گرم یا درم طلا، اگر مقصود تالان آت‌تیک بوده.

2. Saléméne

خود «کُتْتا»[1] فرستاد و پس از آن فرامینی با چاپارها به تمام ایالات فرستاده قشون طلبید. غیب‌گویی گفته بود که نینوا راکسی نخواهد گرفت مگر وقتی که خود رود دشمن شهر گردد و چون پادشاه باور نمی‌کرد که چنین حادثه‌ای روی دهد باکمال امیدواری به تدارک وسایل دفاعی مشغول بود. قشون محاصر حملات سخت کرد ولی به واسطهٔ برج‌ها و باروی محکم شهر نتوانست کاری از پیش ببرد زیرا در این زمان آلات و ادوات محاصره و قلعه خراب کن هنوز اختراع نشده بود و پادشاه آسور آذوقهٔ وافر به اهالی می‌رسانید. محاصره به طول انجامید تا آنکه باران‌های شدید باریدن گرفت و رود فرات طغیان کرده به قدر بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) دیوار شهر را خراب کرد. بر اثر این واقعه پادشاه آسور، نظر به گفته غیب‌گوی مذکور از نجات خود مأیوس گردید و چون نمی‌خواست به دست دشمنان افتد، هیزم زیاد در قصر خود خرمن کرد و طلا و نقره و البسهٔ فاخر خود را در میان هیزم گذارد. بعد پادشاه با زنانش به اطاقی که در درون هیزم‌ها ساخته بودند، درآمده امر کرد آنرا آتش زدند و همگی خاکستر شدند. همین که این خبر به شورشیان رسید، در حال وارد شهر شده آنرا تسخیر و آرباکِس را شاه کردند. بعد پادشاه جدید حکمرانانی برای ایالات معین کردو بِله‌زیس حکمران بابل گردید. چون او از خواجه‌ای شنیده بود که سارداناپال طلا و نقرهٔ خود را در آتش انداخته، نزد آرباکس رفته چنین گفت: «من زمانی که بهره‌مندی ما هنوز مشکوک بود، نذر کردم که اگر موفّق شدیم، در نزدیکی معبد بِلوس[2]، در کنار فرات از خاکسترهای قصر پادشاه آسور بنایی برپاکنم تا در انظار مردمی که از فرات عبور می‌کنند یادگاری از خراب شدن دولت آسور باشد. آرباکس امر کرد خاکسترها را به بِهِلِه‌زیس بدهند و به حکم او این خاکسترها به بابل حمل شد. بعد بزودی حیلهٔ حکمران بابل کشف گردید، آرباکس از سردارانی که به او کمک کرده بودند، چند نفر را برای محاکمه بِهِلِه‌زیس معین کرد و او محکوم به قتل شد، ولی چون آرباکس خواست در ابتدای سلطنت خود جوانمردی نشان دهد، از تقصیر حاکم بابل درگذشت و طلا و نقره‌ای که در خاکستر بود به او بخشید. بعد نیکی‌های زیاد دربارهٔ اهالی نینوا کرده آنچه از آنها غارت شده بود پس داد و پس از اینکه اهالی شهر را به دهات اطراف کوچانید، امر کرد دیوارهای شهر را خراب کردند و مقداری طلا و نقره که باقی مانده و به چند تالان بالغ بود، به امر شاه به همدان حمل شد. دولت آسور که به دست مادی‌ها منهدم گردید در مدّت ۱۳۰۰ سال که شامل سی نسل بود، دوام داشت.

---

1. Cotta 2. Bélus

دولت ماد پس از آرباکس

بعد دیودورسی‌سی‌لی حکایت خود را دنبال کرده گوید (کتاب دوّم - بند ۳۲- ۳۳): کتزیاس، چنانکه خود او گوید، بادقت در دفاتر شاهی پارسیان که موافق قانونی ضبط و حفظ می‌شد غور کرده کتابی نوشت که بعد با خود به یونان برد و این است آنچه کتزیاس گوید: «پس از انحلال دولت آسور مادی‌ها در تحت سلطنت آرباکس آقای آسیا گشتند. این پادشاه ۲۸ سال سلطنت کرد و پس از او مانداکِس[1] به تخت نشست و پنجاه سال آسیا را اداره کرد. بعد از او این اشخاص یکی پس از دیگری سلطنت کردند: سوسارمس[2] - سی سال، آرتی‌کاس[3] - پنجاه سال، آربیان[4] - ۲۲ سال، آرتِه‌یِس[5] - چهل سال. در سلطنت این شاه جنگی بزرگ برای مادی‌ها با کادوسی‌ها پیش آمد و منشاءِ این واقعه چنین است: پارسُد[6] نام پارسی که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و حزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد، چون از حکم شاه دربارهٔ خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد کادوسی‌ها رفته خواهرش را به یکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد که بر ماد شوریده مستقل شوند و چون شنید شاه قشونی به قصد او فرستاده با دویست هزار نفر تنگی را اشغال کرد. خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. توضیح آنکه پنجاه هزار نفر کشته شد. و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسی‌ها براند. پس از آن کادوسی‌ها او را شاه کردند و او همواره به ممالک ماد تجاوز کرده به تاخت و تاز و غارت می‌پرداخت. از این راه او یک شخص نامی گردید و در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد سوگند یاد کند که همواره آتش کینهٔ کادوسی‌ها را نسبت به مادی‌ها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد به هم‌نژادان خود و کادوسی‌هایی که از در صلح با مادی‌ها درآیند. بدین سبب کادوسی‌ها هیچ‌گاه مطیع اوامر شاهان ماد نگشته در این حال تا زمان کوروش که دولت ماد را منقرض کرد، باقی ماندند.

بعد دیودور از قول کتزیاس گوید (کتاب سوّم بند ۳۶) پس از مرگ آرْتِه‌یِسْ، جانشین او آرتی‌نِسْ، ۲۲ سال سلطنت کرد و پس از او آستی‌بارِس[7]، چهل سال. در زمان این پادشاه

---

۱. Mandakes در بعضی از نسخ مائوداکس نوشته‌اند

2. Sosarmes
3. Articas
4. Arbianes
5. Arties (Artée)
6. Parsode
7. Astibares

پارتی‌ها بر ماد یاغی شده سکاها را به مملکت خود راه دادند. بر اثر این واقعه جنگ ممتدّی که چند سال به طول انجامید بین مادی‌ها و سکاها شروع گردید و عدّه‌ای زیاد از طرفین کشته شدند؛ بالاخره به این شرایط صلح کردند که پارتی‌ها مطیع مادی‌ها باشند، هریک از طرفین حدود مستملکات سابق خود را حفظ کند و اتحاد دایمی بین آنها برقرار گردد.

در این جا دیودور از قول کتزیاس تمجید زیاد از ملکهٔ سکاها زارین[1] نام کرده گوید: «زن‌های سکایی کلیتاً بسیار شجاعند و با مردانشان به جنگ می‌روند، ولی این ملکه از تمام زنان سکایی شجاع‌تر بود. او این ملت را از قید رقیت مردمان مجاور خلاصی داد، شهرهای زیاد بساخت و اخلاق مردم خود را ملایم کرد. به شکرانهٔ این کارها سکاها پس از مرگ ملکه مقبره‌ای برای او ساختند به شکل هَرَمْ که هر طرف آن دارای سه استاد طول و یک استاد ارتفاع است (استاد تقریباً معادل ۱۸۵ متر است) این هرم به نقطه‌ای منتهی می‌گشت، روی آن مجسمه بزرگی از طلا نصب کرده بودند و آنرا تعظیم و تکریم می‌کردند، چنانکه پهلوانی را کنند، ولی طنطنه تعظیم و تکریمات بیش از آن بود که دربارهٔ سلف این ملکه مرعی می‌داشتند. پس از مرگ آستی بارِسْ شخصی به تخت نشست که آس‌پاداس[2] نام داشت و یونانی‌ها او را آستیاگِسْ نامند. در زمان او کوروش حکومت و اقتدار را به پارس منتقل کرد. در جای خود ما به تفصیل از این واقعه صحبت خواهیم کرد.»

کیفیت نوشته‌های کتزیاس

این است آنچه دیودور سی‌سی‌لی موافق کتاب کتزیاس نوشته و با یک نظر سطحی غلط‌های فاحش در آن دیده می‌شود: ۱. اسم آخرین پادشاه آسور، موافق مدارک صحیح که در فوق ذکر شد، سارداناپال نبود، او را به آسوری سین شرّوکین می‌نامیدند. این اسم در زبان یونانی سارا‌ُکس شده و حالا هم اکثر مورّخین چنین می‌نویسند. ۲. اسم حاکم بابل متحد شاه ماد چنانکه گذشت نبوپولاس‌سار[3] بود و اکنون هم چنین می‌نویسند. ۳. نینوا در کنار دجله واقع بود، نه در کنار فرات، و حال آنکه دیودور مکرّر اسم این رود را ذکر کرده. ۴. تسخیر نینوا از روی مدارک صحیح در ۶۰۶ یا ۶۰۷ ق.م روی داد، اگر آرباکِسْ را فاتح نینوا بدانیم، باید قبول کنیم که بین تسخیر نینوا و انقراض دولت ماد سیصد سال فاصله بوده و این غلط بیّنی

---

1. Zarine
2. Aspadas
3. Nabupolassar

است، زیرا مسلم است که سقوط ماد در ۵۵۰ ق.م یعنی ۶۵ سال بعد از تسخیر نینوا وقوع یافت. بنابراین آن پادشاه ماد که نینوا راتسخیر کرد اوّلین شاه ماد نبود یا فاتح نینوا را آرباکِس نمی‌نامیدند. ۵. اگر گفته‌های کتزیاس را صحیح بدانیم باختر تابع آسور بوده؛ پذیرفتن این روایت خیلی مشکل است زیرا موافق مدارک آسوری، آسوری‌ها در ایران تا کویر لوت رانده اینجا را آخر دنیا تصوّر کردند. این است چیزهایی که به کتزیاس می‌توان ایراد کرد و از مقایسه نوشته‌های او با نوشته‌های هرودوت تردیدی باقی نمی‌ماند که نوشته‌های هرودوت به حقیقت نزدیک‌تر است.

شاهان ماد موافق فهرست کِتزیاس

عدّهٔ شاهان ماد و مدّت سلطنت آنها در نوشته‌های کتزیاس با نوشته‌های هرودوت مباینت کلی دارد. هرودوت چنانکه گذشت، عدّه شاهان ماد را چهار دانسته و اسامی آنها را با سنین سلطنتشان چنین ذکر کرده: دیوکس ـ ۵۳ سال، فِرااُرْتِسْ ـ ۲۲، کیاکسار ۴۰، آستیاگِس ـ ۳۵. بنابراین مدّت دوام دولت ماد ۱۵۰ سال بوده، امّا کتزیاس اسامی شاهان و سنین سلطنت آنها را چنین بیان می‌کنند: آرباکِس ـ ۲۸ سال، ماندا کس ـ ۵۰، سوسارمِسْ ـ ۲۸، آرتی‌کاس ـ ۵۰، آربیان ـ ۲۲، آرته‌پِسْ ـ ۴۰، آرتی‌نِسْ ـ ۲۲، آستی‌باراس ـ ۴۰، آسپاداس یا آس‌تی‌گاس[1] ۳۵، جمعاً ۳۱۵ سال. این اختلاف کلی در اسامی و سنین سلطنت شاهان ماد از دیرگاهی جلب توجّه محققین را کرده و بعض آنها بسیار کوشیده‌اند که رفع اختلاف را بکنند ولی موفّق نشده‌اند. مثلاً اُپْ‌پِرْ عالم فرانسوی حدس زده که هرودوت اسامی شاهان ماد را به زبان مادی نوشته و فهرست کتزیاس ترجمهٔ این اسامی به پارسی است. برای اثبات این نظر عالم مزبور تأویلاتی کرده که خیلی مصنوعی است و دارمِسْ تِتِرْ عالم دیگر فرانسوی با دلایلی آنرا در کتاب خود موسوم به تتبعات ایرانی ردّ کرده[2]. نولد که گوید که کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادی‌ها نوشته و آنها خواسته‌اند به سبب حسیات قومی مدّت دوام دولت خود را دوبرابر و بل بیشتر بکنند[3].

این است عقیدهٔ علمای فنّ راجع به فهرست‌های دو مورّخ یونانی. ولی باید گفت که

---

۱. کتزیاس آسپاداس را با «آس‌تیگاس» یا آستاگس تطبیق می‌کند.

2. Darmesteter, Et. Iran. 1882 II, p.10-13.

3. Nöldeke, Et. Hist. s. la Perse Anc. Paris, 1896 p.24.

نمی‌توان فهرست کتزیاس را بالتمام غیر صحیح دانست زیرا سه اسم فهرست کتزیاس در کتیبه‌های آسوری نیز ذکر شده. توضیح آنکه سارگن دوّم در فهرست باج‌گذاران خود اسم آرباك و آرتیك و مانداك را ذکر می‌کند. اینها امیران طوایف بوده‌اند و شکی نیست که آرباکس و آرتی‌کاس و ماندا کش یونانی شدهٔ سه اسم مذکور است. بنابراین باید عقیده داشت که هرودوت فقط اسامی شاهان ماد را ذکر کرده، ولی کتزیاس اسامی امرای مادی را هم قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد در فهرست خود گنجانیده زیرا موافق روایت هرودوت هم مادی‌ها قبل از تأسیس دولت ماد امرای محلی داشته‌اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید قبل از انتخاب دیوکس به سلطنت «هر شهر زندگانی جداگانه و حکومت ملی داشت».

امّا عیب این نظر در اینجاست که اسامی سه نفر از چهار نفر آخری فهرست کتزیاس باز موافق فهرست هرودوت نیست، فقط اسم آخرین شاه ماد در هر دو فهرست تقریباً یکی است (آستاگس هرودوت ـ آستی‌گاس کتزیاس) و شکی نیست که فهرست هرودوت صحیح است زیرا سند رسمی ما دو اسم آنرا تأیید می‌کند، توضیح آنکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون اسم فرااُرتس را فرَورتیش و کیاکسار را هووخشتر نویسانده (ستون ۲، بند ۵) و معلوم است که دو اسم مذکور در نوشته‌های هرودوت تصحیف شده[1]. امّا در باب آستاگس یعنی آخرین شاه ماد باید در نظر داشت که کتزیاس دو اسم برای او ذکر می‌کند: آسپاداس و آستیگاس. بنابراین شاید بتوان حدس زد که یکی از این دو اسم لقب او بوده مثلاً اسپاد اسم و اژدهاك لقبش یا بعکس.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که مارآپاس کاتینا مورّخ ارمنستان، به قول موسی خورن اسامی شاهان ماد را چنین نوشته بود: وارْباس، مائوداِاِکس[2]، آرتی‌سِسْ، دیوکِسْ، فرااُرْتِسْ، کیاکسار، آشتاهاك. از مقایسه معلوم است که سه اسم اول با فهرست کتزیاس و چهار اسم دیگر با فهرست هرودوت کاملاً مطابقت دارد[3]. چون سه اسمی که با فهرست کتزیاس مطابق است همان اسامی است که در کتیبه‌های آسوری دیده می‌شود، باید به این عقیده بود که فهرست مارآپاس صحیح است. او در فهرست خود اسامی سه امیر و چهار شاه ماد را ذکر کرده.

---

۱. کیاکسار به تلفّظ یونانی قدیم «کوآکسار» است زیرا «ایگرگ» در زبان یونانی مانند "u" فرانسوی ولی ممدود تلفّظ می‌شد، نه مانند «ای» و دیگر اینکه در زبان یونانی قدیم حرف شین وجود نداشت و یونانی‌ها بجای شین غالباً سین استعمال می‌کردند.

۲. در بعض نسخ مانداکس نوشته شده.

3. Vict. Langlois, Coll. des his. anc. et mod. de L'Arménie/ Paris 1881. I.15 chap. 22.

بنابر آنچه گفته شد، فهرست کتزیاس و مارآپاس کاتینا صریحاً و اشاره هرودوت تلویحاً می‌رساند، که قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد امارت‌های مادی در شمال و غرب ایران وجود داشته و تاریخ این امارت‌ها تا قرن دهم ق.م بالا می‌رود.

چیزهایی که جالب توجّه است

ایراداتی که به نوشته‌های کتزیاس وارد می‌آید چنان بود که ذکر شد؛ ولی لازم است گفته شود که کتاب او بعض اطلاعات ذی‌قیمت هم می‌دهد، مثلاً ذکر دفاتر شاهی پارس و اینکه دفاتر موافق قانونی حفظ می‌شد و او دسترسی به این مدارک داشته. مقصود از دفاتر باید سالنامه‌های وقایع باشد که در آن زمان «دفتر» می‌گفتند. این خبر صحیح است، زیرا از منابع دیگر هم تأیید شده، توضیح آنکه در چند جای تورات ذکری از دفاتر شاهی پارس کرده‌اند، منتها آنرا کتاب یا مجله نامیده‌اند (کتاب عزرا باب ٦، کتاب استر باب ۲ و ٦). مضامین این گفته‌های تورات در جای خود بیاید. نوشته‌های کتزیاس راجع به کادوسی‌ها نیز جالب توجه است و معلوم می‌شود که مادی‌ها در ابتدا گیلان یا حوالی آنرا داشته‌اند و در اواخر آن دوره این ولایت از دولت ماد جدا شده، چنانکه در اواخر دورهٔ هخامنشی هم کادوسی‌ها نیم استقلالی یافتند.

آمدن سکاها به ایران از طرف مشرق نیز مورد توجّه است زیرا در کلیات با نوشته‌های هرودوت راجع به تاخت و تاز سکاها در ماد موافقت دارد. تفاوت این است که مورّخ مذکور نوشته سکاها از دربند قفقازیّه گذشته به ماد آمدند، ولی از نوشته‌های کتزیاس صریحاً استنباط می‌شود که از طرف گرگان و خراسان آمده‌اند. گفته‌های هر دو مورّخ رویهم رفته می‌رساند که سکاها از دو طرف به ایران حمله کرده‌اند و حتی می‌توان گفت که نوشته‌های کتزیاس داستان‌های ما را راجع به جنگ ایرانیان با تورانیان در زمان منوچهر، نوذر و غیره به خاطر می‌آورد بخصوص که در داستان‌های ما وقایع را در موارد زیاد پیش یا پس برده‌اند.

باب دوم

تمدن مادی‌ها

راجع به تمدن مادی‌ها چیز زیادی نمی‌توان گفت چه راجع به مذهب، تشکیلات سیاسی، اجتماعی و خانوادگی آنها و نیز درباب زبان، خطّ، صنایع و سایر چیزها که درجه تمدن قومی را نشان می‌دهد اطّلاعات وافیه به ما نرسیده و اگر ذکری راجع به بعض مطالب مذکور در نوشته‌های مورّخین قدیم شده مجمل و ناقص است. از شاهان ماد تا حال کتیبه‌هایی هم به دست نیامده که بتوان راجع به زبان و خطّ آنها استنباط‌هایی کرد، چنانکه از کتیبه‌های شاهان هخامنشی می‌کنیم. بنابراین اگر بخواهیم حدس‌هایی راجع‌به این مطالب بزنیم باید تشکیلات و چیزهای دیگر آریانی را در قرون تاریخی و قبل از آن مبنا قرار داده اطلاعات ناقصی را هم که به ما رسیده بر آن بیفزاییم. بنابراین آنچه ممکن است به حقیقت نزدیک باشد این است:

تشکیلات سیاسی مادی‌ها قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد ملوک‌الطوایفی بود و هرکدام از طوایف مادی زندگانی سیاسی و معیشتی مستقلی داشت. بعد از تأسیس دولت، اقتدار در شخص شاه ماد که به اصطلاح دوره هخامنشی شاه بزرگ بود، جمع شد و از قدرت امرای محلی کاست، ولی تصور نمی‌رود که امرای محلی به کلی از میان رفته باشند، چه بعد از انقراض دولت ماد هم می‌بینیم بعض ایالات و ولایات ایران امرای خود را حفظ کرده‌اند و حکومت در خانوادهٔ آنها موروثی است. این مطلب پایین‌تر روشن خواهد بود.

عدّهٔ طبقات در عهود خیلی قدیم دو بوده: طبقهٔ جنگی‌ها، طبقه برزگران و شبانان، درقرون بعد طبقهٔ روحانیون و کسبه بر آن افزوده. در دورهٔ مادی هم یقیناً این چهار طبقه وجود داشته زیرا در اینکه مُغ‌ها یکی از طوایف ماد، طبقهٔ روحانیون را تشکیل کرده بودند تردیدی نیست. از قراین چنین استنباط می‌شود که دولت ماد مقام اینها را محکم کرده بود زیرا

می‌بینیم که در دوره پارسی‌ها با وجود قضیه بَرْدیای دروغی آنها مقام خود را حفظ کرده‌اند. بنابراین باید گفت که مذهب مُغ‌ها مذهب رسمی مادی‌ها بوده.

امّا از مذهب مُغ‌ها اطلاعی در دست نیست و محققاً نمی‌توان گفت که مذهب زرتشت در این زمان در ماد منتشر بوده یا نه. چون آریان‌ها در عهود قدیم عناصر و مخصوصاً روشنایی رامی‌پرستیدند، باید حدس زد که پرستش مهر هم در مذهب مادی‌ها داخل بوده. محققینی که عقیده دارند زرتشت از ماد به باختر رفته، تصوّر می‌کنند که مغ‌ها مذهب را با سحر و جادویی آلوده بودند، زرتشت خواسته اصلاحاتی کند و چون مغ‌ها بر او شده‌اند به باختر رفته در آنجا بهره‌مندی یافته است.

راجع به زبان مادی‌ها سندی در دست نیست. چنانکه بالاتر گفته شد سابقاً تصوّر می‌کردند که نسخهٔ دوم کتیبه بیستون داریوش اوّل به زبان مادی نوشته شده ولی اکنون معلوم است که به زبان عیلامی است. کتیبه‌های دیگری هم از دوره مادی به دست نیامده. با وجود این دارمس‌تتر، ایران‌شناس معروف حدس زده که آوستا در زمان مادی‌ها نوشته شده و اگر کتیبه‌هایی به دست آید، این حدس محقق خواهدشد. از زمانی که نوشته‌هایی به سه زبان در آسیای وسطی پیدا شد، این عقیده قدری قوّت یافت زیرا معلوم است که زبان آوستایی به این زبان‌ها که معروف به زبان اوّل و دوّم وسوّم بودند، نزدیک نیست و بنابراین زبان آوستا از زبان‌های مشرق ایران نمی‌باشد. اسامی خاصه مادی که به ما رسیده است کم نیست، ولی اسامی عام نادر است. یکی از این نوع اسامی از هرودوت به ما رسیده که گوید مادی‌ها سگ ماده را «سپاکو» می‌گفتند. عجالتاً مسئله زبان مادی موقوف به کشف کتیبه‌هایی است که شاید از حفریّات علمی در همدان وقتی به‌دست آید. اگرچه آثاری از این زبان به دست نیامده ولی نلدکه گوید: «اگر کتیبه‌هایی از شاهان ماد به دست آید، گمان می‌کنم از حیث خطّ و زبان مانند کتیبه‌های شاهان پارس باشد[1]». محققین تردید ندارند که زبان مادی به زبان پارسی قدیم خیلی نزدیک بوده چنانکه پارسی و مادی زبان یکدیگر را به خوبی می‌فهمیدند. کلیتاً در همه چیز مادی‌ها و پارسی‌ها به یکدیگر شبیه بودند و تفاوت‌های اساسی بین آنها نبود. دارمِسْ تتر زبان کردی کنونی را مشتقّ از زبان مادی می‌داند. بعضی زبان پشتو یا پختوی افغانی را هم مشتقّ از این زبان می‌دانند. راجع به صنایع مادی نیز نمی‌توان چیزی زیادی گفت، چه ابنیه و

1. Nöldeke. Etudes historiques sur la Perse Ancienne, Paris 1896 p.22.

عماراتی از آن دوره نمانده. با وجود این از آثار کمی که به دست آمده و در ذیل بیاید، محققین به این عقیده‌اند که معماری مادی از معماری هخامنشی خشن‌تر و از معماری بومی یعنی زمان قبل از آمدن آریان‌ها به ایران ظریف‌تر بوده. بعضی تصوّر می‌کنند که مادی‌ها معماری را از معماری وان، پایتخت دولت آرارات اقتباس کرده‌اند. به هرحال آثاری که در ایران پیدا شده و به مادی‌ها نسبت می‌دهند، از این قرار است: ۱. شیری که از سنگ ساخته‌اند و در نزدیکی همدان است. این شیر که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بود و حالا ناقص شده و افتاده است، محققاً معلوم نیست از دورهٔ مادی باشد زیرا بعضی ساختن آنرا به دوره هخامنشی نسبت می‌دهند[1] ولی نلدکه آنرا از زبان مادی‌ها می‌داند (تتبعات تاریخی راجع به ایران). ۲. نزدیک سرپل زهاب دخمه‌ای است که در سنگ منقور و موسوم به دکان داود است. در اینجا صورت مردی برجسته در سنگ کنده شده، این مرد لباس مادی بر تن، برسومی[2] به دست دارد و در حال عبادت ایستاده. ۳. دخمه‌ای است در صحنه نزدیکی کرمانشاه مانند دخمه مذکور و فروهر بالای آن حجاری شده. ۴. در دیران لرستان دخمه‌ای است نزدیک سرپل موسوم به اطاق فرهاد که ناتمام مانده. ۵. در ده نو اسحق وند نزدیک کرمانشاه، در دخمه کوچکی حجاری برجسته‌ای است که صورت شخصی را در حال پرستش نشان می‌دهد. راجع به این آثار هم باید گفت که همه در انتساب آن به ماد موافق نیستند، مثلاً پرّووشی پیِهْ[3]. گویند که این آثار از حیث حجاری به مقبره‌های هخامنشی در تخت جمشید بی‌شباهت نیست (جلد ۵ صفحهٔ ۶۳۷). قصری در همدان بوده که «پولی بیوس» آنرا به طور کلی توصیف کرده و ماحصل آن چنین است: ستون‌های این قصر از چوب سِدر و سرو ساخته شده، روی این ستون‌ها را با لوحه‌هایی سیمین و زرّین پوشانیده‌اند و تخته‌های پوشش عمارت هم از نقرهٔ خالص است. دِمُرگان تصور می‌کرد که این قصر از آثار مادی بوده که بعدها از میان رفته یعنی فلزّات کریمهٔ آنرا دزدیده و چوب‌ها را سوزانیده‌اند، ولی این عقیده کمتر طرفدار دارد، زیرا آنرا از قرون بعد می‌دانند. در همدان بعضی آثار به‌دست آمده که حایز اهمیت نیست و راجع به عهود و دوره‌های دیگر است، مانند استوانه‌های بابلی و اشیایی از مفرغ (ساخت شرقی،

---

۱. تورایف ـ تاریخ مشرق قدیم ـ جلد اول صفحه ۱۰۸.

۲. برسوم یابرسم دسته‌ای از ترکه‌های درخت بود که با برگ درخت خرما به هم بسته و هنگام عبادت به دست می‌گرفتند (دارْمِسْ تِتِرْ، زند آوستا).

3. Perrot et Chipiez

یونانی و غیره). از چیزهایی که دارای اهمیت است و راجع به عهود و دوره‌های دیگر است، مانند استوانه‌های بابلی و اشیایی از مفرغ (ساخت شرقی، یونانی و غیره). از چیزهایی که دارای اهمیت است و راجع به دورهٔ هخامنشی در جای خود ذکری خواهد شد. این نتیجه که از دورهٔ مادی آثاری بجز چند فقره باقی نمانده و در باب انتساب آنها هم به این دوره اختلاف نظر بین علمای فنّ حاصل است، باید از اینجا باشد که چون مادی‌ها بناهای خود را از خشت خام می‌کردند در قرون بعد خراب و نابود شده و اگر هم موادّی از سنگ، آجر و چوب داشته، بعدها بر اثر انهدام، این نوع موادّ را کشیده، در جاهای دیگر به کار برده‌اند. به هرحال نتیجهٔ آنچه در این باب گفته شد چنین است که عجالتاً ما نه از مذهب، زبان، خطّ و تشکیلات مادی‌ها اطّلاع صحیحی داریم نه آثار مهمی از این دوره دیده می‌شود. این مطلب هم ناگفته نماند که شاهان هخامنشی چیزهای زیاد از ماد اقتباس کردند و همین نکته که بسیاری از ترتیبات دورهٔ هخامنشی شبیه دوره مادی بود یکی از جهاتی است که نمی‌توان محققاً معلوم کرد از چیزهایی که در دورهٔ هخامنشی می‌بینیم، کدام‌یک مادی و کدام هخامنشی است. فقط در موارد کمی می‌دانیم که اقتباس پارسی‌ها از مادی‌ها چه بوده، مثلاً هرودوت و اِسْترابون نوشته‌اند که پارسی‌ها شکل لباس را از مادی‌ها اقتباس کردند و بنابراین تصوّر می‌رود که کلاه نمدین، قبای آستین‌دار و کفش‌های پارسی‌ها از چیزهایی است که از مادی‌ها اقتباس شده. در خاتمه باید تذکر دهیم که علمای اروپایی برای روشن کردن مجهولات تاریخ ماد بسیار کوشیده‌اند و در این راه مخصوصاً زحمات پِراشِک[1]، اُپِّرْ[2] و وینْ کْلِرْ[3] معروف است. این‌ها خواسته‌اند از مقایسهٔ مدارک کمی که موجود است به کمک تتبعات، تاریخ ماد را از نو بسازند و زحمات زیاد هم به خود داده گاهی حدس‌هایی صائب زده‌اند و گاهی هم تأویلات دور و دراز مصنوعی کرده متهورانه نتایجی گرفته‌اند. با وجود این بالاخره راجع به تاریخ ماد آنچه موافق اسناد و مدارک می‌توان گفت همین چیزها است که ذکر شد.

لازم است نیز گفته شود که چون از نظر تاریخ، دورهٔ اوّل پارسی متمم دوره مادی است و به‌علاوه چیزهایی هم در ضمن وقایع دولت هخامنشی در باب ماد گفته خواهد شد، شکی نیست که کتاب دوّم این تألیف بر اطّلاعات خواننده راجع به ماد افزوده منظرهٔ آن را روشن‌تر خواهد ساخت.

---

1. Praschek　2. Oppert　3. Winckler

نتیجـه بزرگ شدن ماد در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت است، چه تا آن زمان برتری در آسیای غربی با مللی بود که هرچند نژادشان محققاً معلوم نگشته ولی زبانشان از زبان‌های ملتصق است مانند سومری‌ها، عیلامی‌ها، و شاید هیت‌ها و غیرها، یا با ملل سامی‌نژاد. مادی‌ها برای بار نخستین، تسلط مردمان سامی نژاد را در آسیای غربی متزلزل کرده شالوده برتری آریان‌های ایرانی را در مشرق قدیم ریختند و دولت هخامنشی کاری راکه ماد شروع کرده بود ادامه داد. این نکته یکی از جهاتی است که محققین دورهٔ هخامنشی را متمم دوره مادی می‌دانند. کلیتاً چنانکه بالاتر گفته شد، با انقراض دولت ماد هیچ‌گونه تغییر اساسی در سیاست داخله یا خارجه ایران روی نداد، فقط یک سلسله ایرانی جای سلسله ایرانی دیگر راگرفت و پارسی‌ها همان نقشه دولت ماد راکه می‌خواست خود را به دریاها برساند تعقیب و اجرا کردند. اما اینکه مادی‌ها می‌خواستند به دریاها برسند گذشته از وقایعی که ذکر شد از این جا معلوم است که لوحه‌های نَبونید پادشاه بابل با اینکه متأسفانه آسیب یافته، باز می‌رساند که اژدهاک قبل از جنگ با کوروش در سیاست تعرّضی خود نسبت به بابل تا شهر حماة در سوریه رانده بود. از این جا منطقی است استنباط کنیم که دولت ماد قبل از انقراضش قدرت حیرت‌انگیزی از خود بروز داده در مرحله اولی بابل را تهدید می‌کرده و قیام کوروش موقتاً آسیای غربی را از حملات آریان‌های ایرانی خلاصی بخشیده. خلاصه آنکه مادی‌ها عهد جدیدی در تاریخ مشرق قدیم افتتاح کردند که تا آمدن اسکندر به ایران امتداد یافت.

کتاب دوّم

دورۀ اول پارسی یا استیلای آریان‌های ایرانی بر مشرق قدیم

باب اول

قسمت تاریخی

فصل اول. پارسی‌ها و سلسلهٔ هخامنشی

تذکّر

بعض مؤلفین دورهٔ پارسی را از تاریخ داستانی ایران شروع کرده‌اند یعنی مختصری از داستان‌های ایران گفته بعد به تاریخ پارسی‌ها گذشته‌اند. این ترتیب به نظر مؤلف مبنایی ندارد زیرا داستان‌های قدیم ما مربوط به عهود و دوره‌های مختلف است. عهودی که آریان‌های ایرانی با آریان‌های هندی می‌زیسته‌اند، دوره‌هایی که کانون باختری ایران شعله‌ور بوده و ازمنه‌ای که پارسی‌ها تفوّق یافته‌اند. بنابراین داستان‌های ما اختصاص به قوم پارسی ندارد. هرگاه از این نظر بنگریم که داستان‌های دوره کیانی مربوط به پارسی‌ها است، باز ذکر آن به طور اجمال بی ذکر مدارک و مقایسه و چیزهای دیگر افادهٔ مرام نتواند کرد؛ فقط فهرستی خواهد بود مجمل از قسمتی از شاهنامه و کتب دیگر که در زمینهٔ داستان‌ها نوشته شده و اگر بخواهیم مدارک را ذکر کرده نتیجهٔ مقایسات و استنباطات را بنویسیم بدواً لازم است تاریخ واقعی پارسیها را بیان کنیم تا برای خواننده جهات استنباط‌ها روشن باشد. بنابراین جای ذکر داستان‌ها در مقدمهٔ تاریخ ایران یا قسمتی از تاریخ آن نیست و تاریخ واقعی را با داستان‌ها نباید مخلوط کرد.

پارسی‌ها

بزرگ شدن پارسی‌ها یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است. اینها دولتی تأسیس کردند که عالم قدیم را به استثنای دو ثلث یونان در تحت تسلط خود درآورد و وقتی هم که منقرض شد پارسی‌ها از عرصه تاریخ خارج نشدند بلکه در

مدت ۲۵ قرن مکرر بلندی‌ها و پستی‌ها پیموده همواره از اوج به حضیض و از حضیض به اوج رفتند. افتادند و برخاستند، باز افتادند و برخاستند ولی از صحنه ایرانبانی و گاهی هم جهانداری خارج نشدند. این بود که اسم آنها به دوام بر «جریده عالم» یا تاریخ ثبت شد و از عهد قدیم تا امروز در خارج ایران پارس یا فرس و یا پِرس (با یک تصحیف جزئی در زبان‌های مختلف) قائم مقام نام ایران گردیده. پارسی‌ها مردمانی هستند آریانی‌نژاد که معلوم نیست کی به فلات ایران آمده‌اند. در کتیبه‌های آسوری از قرن نهم ق. م از مردم پارُسواش ذکری شده و این مردم در طرف دریاچهٔ اورمیه می‌زیسته‌اند[1]. بعض محققین مانند راوْلین‌سُن[2] و هُمْمِلْ[3] و پراشِکْ[4] عقیده داشتند که مردم پارسُواش همان پارسی‌ها بودند ولی عجالتاً محقق نیست که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق. م دیگر ذکری از پارسُواش نمی‌کنند و در این سنه باز کتیبهٔ آسوری گوید که در جنگ خَلولَه مردمان پارسُواش، انزان و اِل‌لیپی به عیلامی‌ها کمک می‌کردند. بنابراین بعض محققین مانند پراشک به این عقیده‌اند که مردم پارسوا از شمال به جنوب رفته در مملکتی که بعدها به مناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید برقرار شدند. به هرحال از کتیبه‌های آسوری معلوم است که در زمان شُلْم‌نَصَر (۷۳۱-۷۱۳ ق. م) و آسور حیدّین که در ۶۶۲ ق. م سلطنت داشت پادشاهان یا امرای پارسُواش تابع آسور بوده‌اند. پس از آن چنانکه در تاریخ ماد گذشت فَروَرْتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق. م) پارس را تابع ماد کرد. هرودوت گوید (کتاب اوّل، بند ۱۲۵): پارسی‌ها به شش طایفهٔ شهری و ده‌نشین و چهار طایفهٔ چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفهٔ اوّلی اینهایند: پاسارگادیان، مَرفَیان، ماسپیان، پانتالیان، درْوسیان، گرمانیان و چهار طایفهٔ دوّمی اینها: دایی‌ها، مَردها، دروپیک‌ها، ساگارتی‌ها. از طوایف مذکور سه طایفه اوّلی بر طوایف دیگر برتری دارند و دیگران تابع آنها می‌باشند. بنابراین گفتهٔ هرودوت، بعض محققین گمان کرده‌اند که سه طایفه اوّلی آریانی بوده‌اند و طوایف دیگر آریانی‌هایی که با بومی‌های اوّلی این سرزمین مخلوط شده بودند. راجع به طایفهٔ گرمانیان تصوّر می‌کنند که همان کرمانیان‌اند. در میان طوایف چادرنشین اسمی ذکر می‌شود که جالب توجه است، مقصود طایفه دایی‌ها

---

۱. بعضی گویند در کرمانشاه کنونی سکنی داشتند.

2. Rawlinson 3. Hommel 4. Praschek

است و چنین به نظر می‌آید، که اینها سکائی بوده‌اند زیرا طایفه‌ای از سکاها که در شمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند موسوم به داه یا به زبان آوستایی (دااِ) بودند و بودن طایفهٔ سکایی در پارس می‌رساند که استیلای سکاها در شمال شرقی ایران دامنهٔ ممتدی داشته و تا حدود پارس هم این دامنه کشیده بود. بعضی دروپیک‌ها را هم سکائی دانسته‌اند[1]، ولی مؤلف مدرکی برای این عقیده به دست نیاورده.

کزنفون گوید (تربیت کوروش، کتاب اوّل فصل دوّم):[2] عدّه طوایف پارسی دوازده است، ولی اسامی طوایف را ذکر نمی‌کند. ممکن است که دو طایفه دیگر بعدها بر طوایف ده گانه (مذکور هرودوت) افزوده باشد.

دودمان هخامنشی

موافق نوشته‌های هرودوت این خانواده از طایفه پاسارگادی‌ها بیرون آمد و هخامنشی‌ها قبل از قیام کوروش بزرگ بر آخرین پادشاه ماد در پارس اقامت داشتند. راجع به اینکه کی سرسلسله بوده و کی‌ها قبل از کوروش بزرگ امارت داشته‌اند، از نوشته‌های هرودوت راجع به نسب کوروش، داریوش اوّل و خشیارشا چنین برمی‌آید: سرسلسله هخامنش[3] بود، بعد از او اشخاصی به این ترتیب می‌آمدند:

چیش پِشْ اوّل[4]، کبوجیه اوّل، کوروش اوّل، چیش پِش دوّم. از این‌جا سلسله هخامنشی دو شاخه می‌شد، شاخه‌ای نیاکان کوروش بزرگ‌اند و شاخهٔ دیگر نیاکان داریوش اوّل. چون بانی سلطنت پارس کوروش بزرگ بود، ما این شاخه را اصلی و شاخه دیگر را فرعی می‌نامیم. شاخهٔ اصلی به قول هرودوت اینها بودند: کوروش دوّم، کبوجیه دوّم، کوروش سوّم (بزرگ). شاخه فرعی اینها: آرِیارَمْنا، اَرْشام، ویشتاسب، داریوش اوّل. این است اطلاعاتی که هرودوت می‌دهد و چنانکه پائین‌تر بیاید کتیبه‌های داریوش اوّل و استوانه‌ای که از کوروش بزرگ در

---

۱. کنت‌گوبی‌نو ـ تاریخ پارسی‌ها ج ۱.

2. Xénophon, Cyropédie, liv, I Chap.II

۳. اسامی را به طوریکه از کتیبه‌های هخامنشی معلوم شده نوشته‌ایم، نه چنانکه هرودوت نوشته، زیرا معلوم است که یونانی‌ها برای مجانست با زبان یونانی، اسامی اشخاص ایران قدیم را تصحیف کرده‌اند.

۴. مؤلّف برای احتراز از اشتباه می‌گوید اوّل والا در آن زمان معمول نبوده اسامی شاهان را با اعداد ترتیبی ذکر کنند، چنانکه هرودوت هم چنین نکرده. در دورهٔ ساسانیان هم اسم شاهان را با اسم پدر ذکر می‌کردند، مانند بهرام شاپور، بهرام بهرام، بهرام هرمز (یا هرمزان) و غیره.

بابل یافته‌اند گفته‌های هرودوت را تصدیق می‌کند. اگرچه شاهان مذکور در ذکر نسب خودشان از چیش‌پش دوّم بالاتر نرفته‌اند، یعنی هردو همین که به شخص مذکور می‌رسند، فوراً به اسم هخامنش می‌گذرند، ولی چون ۹ اسم فهرست هرودوت (از چیش‌پش دوّم تا داریوش اوّل) صحیح است دلیلی نداریم که در سه اسم دیگر فهرست او از (چیش‌پش دوّم به بالا) تردید کنیم. بنابراین سرسلسلهٔ دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کوروش بزرگ چنانکه ذکر شد. اشکال در مسئلهٔ دیگر است، توضیح آنکه هرودوت گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کوروش وقتی که از دربار ماد تبعید شد به پارس نزد والدین خود رفت و حال آنکه (نبونید) پادشاه بابل چنانکه گذشت کوروش را پادشاه اَنشان دانسته و خود کوروش در بیانیه‌ای که در بابل داده پدر، جدّ و چپش‌پش دوّم، یعنی پدر جدّ خود را شاهان بزرگ و شاهان اَنشان خوانده و این را هم می‌دانیم، که اَنزان یا اَنشان قسمتی از عیلام بود. بنابراین مخالفتی بین نوشته‌های هرودوت و نبونید و بیانیه کوروش بزرگ حاصل می‌شود و البته باید نوشته‌های نبونید و کوروش را صحیح‌تر بدانیم زیرا این نوشته‌ها از اشخاص معاصر است و حال آنکه هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اژدهاک (یا آخرین شاه ماد) پادشاه اَنشان بوده. در اینجا سؤالی پیش می‌آید: چگونه سلسلهٔ هخامنشی که در پارس اقامت داشت به اَنزان منتقل شد؟ عجالتاً سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده ولی می‌توان حدس زد که پس از انقراض دولت عیلام به دست آسور بانی‌پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی‌ها از بهم افتادن آسوری‌ها با مادی‌ها فرصتی به دست آورده اَنزان یا اَنشان را تصرف کرده‌اند و نیز چون عیلام به واسطهٔ قدمت تاریخی بر پارسِ گمنام، که دست نشانده ماد بود، اولویّت داشت کوروش بزرگ به جای «شاه پارس» خود را «شاه اَنزان» خوانده. این حدس به نظر صحیح می‌آید، ولی یک اشکال باقی می‌ماند: اگر این عقیده صحیح باشد باید گفت که قبل از داریوش اوّل از سلسلهٔ هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بودند و حال آنکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون گوید، هشت نفر قبل از من شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دوگانهٔ هخامنش هستم[1]. این اشکال در بادی نظر حاصل است ولی با

---

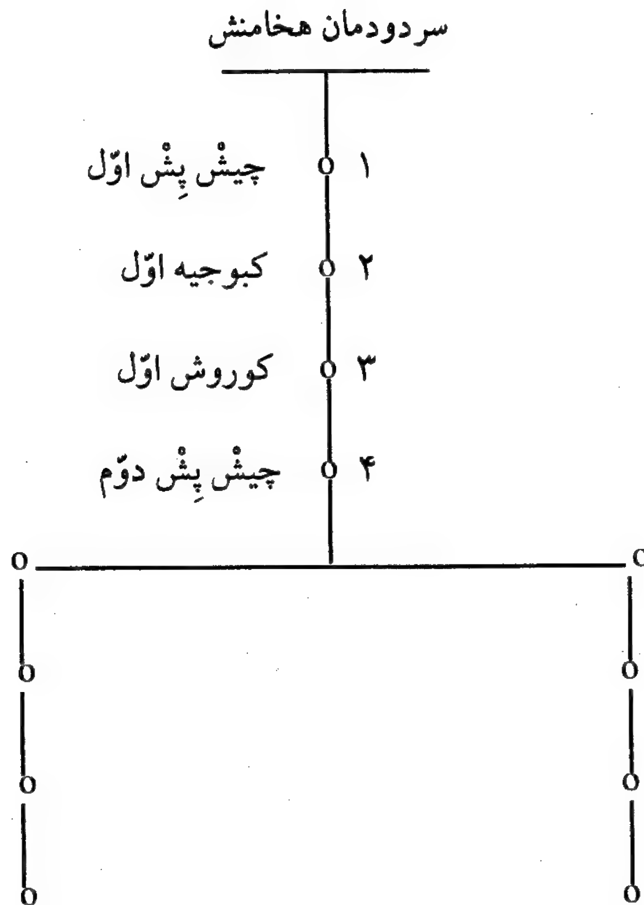
۱. بعضی چنانکه بیاید، به کلمهٔ دوگانه معنای دیگری داده‌اند.

قدری دقّت در کتیبه‌های شاهان هخامنشی که در جای خود بیاید رفع می‌شود. توضیح آنکه موافق کتیبه‌های داریوش اوّل و اردشیر دوّم و سوّم هخامنشی، ویشتاسب، اَرشام و آرِیارَمناشاه نبوده‌اند. هخامنش را هم، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اوّل باید فقط رئیس خانواده دانست. بنابراین سخن داریوشِ اوّل درست درمی‌آید، اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده‌اند و مباینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست. پس نتیجه این می‌شود که دودمان هخامنشی از طایفهٔ پاسارگادی‌ها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته بعد وقتی که عیلام ناتوان گشته یکی از شاهان هخامنشی (اَنزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که در زمان کدام یک از نیاکان کوروش بزرگ این واقعه روی داده. اگرچه مدرکی در دست نیست تا بتوان جوابی محقق به این سؤال داد ولی از اینکه کوروش در بیانیه‌ای که در بابل داده و پائین‌تر بیاید نسب خود را به چیش‌پش دوم می‌رساند و شاهان اَنشان را تا او (یعنی با او) شاه بزرگ می‌خواند، بی‌اینکه بالاتر رود باید گفت که در زمان چیش‌پش دوم این واقعه روی داده و چون انزان یا عیلام ابهت تاریخی داشته او خود را شاه بزرگ می‌خوانده. داریوش اول هم در ذکر نسب خود مانند کوروش همین‌که به چیش‌پش دوّم رسیده، فوراً به سرسلسلهٔ دودمان گذشته. اگر سنین را هم در نظر آوریم، مطابقت با این واقعه می‌کند زیرا نایرهٔ جنگ‌های ماد با آسور تقریباً در حدود **۶۳۵** ق. م شروع شد و کوروش بزرگ در **۵۵۱** ق. م بر پادشاه ماد خروج کرد، اینهم از لوحهٔ نبونید پادشاه بابل معلوم است که کوروش قبل از آن واقعه هشت سال سلطنت کرده بود بنابراین **۶۳۵** منهای **۵۵۹**، مساوی است به ۷۶ و این سنین برای امارت یا سلطنت سه نفر از نیاکان کوروش بزرگ، یعنی کبوجیه دوّم، کوروش دوم و چیش‌پش دوّم کاملاً طبیعی است. بنابر آنچه گفته شد، موافق نوشته‌های هرودوت، لوحهٔ نبونید پادشاه بابل، بیانیه کوروش بزرگ که معروف به استوانهٔ کوروش است، کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل و کتیبه‌های اردشیر دوّم و اردشیر سوّم هخامنشی[1]، ترتیب شاهان این سلسله تا داریوش اول چنین بوده (در مقابل اسامی اشخاصی که سلطنت کرده‌اند عدد گذارده‌ایم).

---

۱. مضامین تمامی این لوحه‌ها و کتیبه‌ها در جای خود بیاید.



به این سؤال که سلطنت هخامنشی‌ها در پارس در چه تاریخ شروع شده نمی‌توان جواب محققی داد. نُلْدِکِهْ ابتدای سلطنت چیش‌پش اوّل را در حدود ۷۳۰ ق. م می‌داند ولی مدرکی برای این عقیده به دست نمی‌دهد جز اینکه گوید، برای هر سه نسلی یک صد سال طبیعی است. بنابراین باید گفت که ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس معلوم نیست؛ شاید در اواخر قرن هشتم ق. م بوده و نیز راجع به این سؤال که این امرا یا پادشاهان محلی چه می‌کردند، جوابی نمی‌توان داد، چه اطلاعات ما راجع به وقایع پارس از زمان کوروش بزرگ شروع می‌شود. فقط معلوم است که پارس در حدود نیمهٔ قرن هفتم ق. م دست نشاندهٔ مادی‌ها شده زیرا هرودوت صریحاً گوید که فرورتیش پارس را مطیع کرد. کرسی پارس یا پایتخت امرای آن چنانکه هرودوت نوشته «پاسارگاد» بود، اگرچه حفریات مرتّبی در اینجا نشده، باوجود این از بعض علایم و آثار که در جای خود ذکر خواهد شد معلوم می‌شود که این محل خیلی قدیم است.

فصل دوم

سلطنت کوروش بزرگ

اول. کوروش تا فتح همدان

نام او

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های او و سایر شاهان هخامنشی به پارسی قدیم ـ (کورو) یا کورُوُش (کورائوش در صیغهٔ مضاف‌الیه) در نسخهٔ عیلامی کتیبه‌ها ـ کوراش، به بابلی (در لوحه‌های نبونید) کورِش، در تورات ـ کورُش و کورِش، به یونانی ـ کورُش. بعد این اسم به روم رفته سیروس شده و اکنون در اروپا با جزئی اختلافی سیروس یا سایْروس و یا چیزی نزدیک به آن گویند. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: ابوالفرج بن عبری در مختصرالدّول[1] ـ کورُش، ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه[2] بنابر مدارک غربی ـ نیز چنین، مسعودی در مروج‌الذهب[3] کورُش، طبری (ابوجعفر محمدبن جریر) در تاریخ الرسل والملوک کِیْرُش[4]، ابن‌اثیر در تاریخ کامل ـ نیز چنین، حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء کوروش[5]. ولی نباید تصور کرد که مقصود همهٔ مورخین مزبور (از قرون اسلامی) همین شاه بوده: بجز ابوالفرج‌بن عبری و ابوریحان که از مدارک غربی استفاده کرده‌اند سایرین بنابر متابعت از مدارک شرقی یا داستان‌ها اسامی اشخاص دیگر راکه موسوم به همین اسم بوده‌اند ذکر کرده‌اند. استرابون نوشته که اسم این شاه در ابتدا «آگراداتس»[6] بود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود «کور» راکه در نزدیکی تخت جمشید «پرِسْ پولیس» جاری است اتخاذ کرد. این گفتهٔ استرابون صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا دو نفر از اجداد

---

۱. طبع بیروت ۱۸۹۰.
۲. چاپ لیپ سیگ سنهٔ ۱۹۲۳، صفحهٔ ۱۱۱.
۳. چاپ قاهره، ج ۱ ص ۹۹.

4. M. G. de Goeje. Lud. Bat. 1876-1881

۵. چاپ مطبعهٔ کاویانی در برلن. ص ۲۸.

6. Agradates

کوروش چنانکه بالاتر ذکر شد همین اسم را داشتند و دیگر ظن قوی این است که نام رود مزبور از اسم کوروش «کور» باشد، نه بعکس.

کودکی و جوانی راجع به این موضوع از منابع جدیده چیزی مستفاد نمی‌شود. بنابراین باید به منابع قدیمه اکتفا کرده ببینیم مورّخین عهد قدیم چه می‌گویند. در میان این مورّخین هرودوت، کزنفون و کتزیاس در درجهٔ اوّل واقعند زیرا سایر مورّخین غالباً از هرودوت پیروی کرده از دو مورّخ دیگر هم چیزهایی گرفته به نوشته‌های خود افزوده‌اند. هرودوت گوید (کتاب اوّل بند ۹۵) که درباره کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آن‌چه راکه او نوشته از قول پارسی‌هایی است، که نمی‌خواستند بیش از اندازه کارهای کوروش را جلوه دهند. شاید جهت اختلاف بزرگ که بین نوشته‌های سه مورّخ مذکور مشاهده می‌شود، همین بوده که هرکدام روایتی را پیروی کرده‌اند. به هرحال مقتضی است که مضامین نوشته‌های هرسه مورّخ مذکور را ذکر کنیم و بعد اگر تفاوت‌هایی نسبت به این روایات در نوشته‌های مورّخین دیگر مشاهده می‌شود، نوشته‌های آنها را هم در نظر گیریم.

نوشته‌های هرودوت

صباوت و شباب مورّخ مذکور گوید (کتاب اوّل بند ۱۰۷-۱۳۲): آستیاگِس شبی در خواب دید که از دختر او موسوم به ماندان، چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغ‌ها تعبیر این خواب را خواست و آنها به قدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرئت نکرد دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد زیرا می‌ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کبوجیه)، که از خانواده نجیب پارس و مطیع بود داد، چه او را شاه ماد از یک نفر مادی حدّ وسط پست‌تر و بی‌ضررتر می‌دانست، بخصوص که کبوجیه شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اوّل این ازدواج، شاه ماد در خواب دید از شکم دخترش تاکی رویید که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشید. تعبیری که مغ‌ها از این خواب کردند به مراتب بیش از خواب اوّلی بر وحشت او افزود. براثر آن شاه دختر خود راکه حامله بود مجبور کرد به دیدن او آید و همین که ماندان به همدان وارد شد آستیاگ او را به سان محبوسی نگاه داشت. بعد از چندی ماندان پسری آورد و شاه ماد او را به یکی از خویشاوندان خود هارپاگ نام داده امر به کشتنش کرد و از وحشتی که آسایش او را سلب کرده بود قدری بیاسود. هارپاگ با طفل به خانه آمد و

با زن خود راز را در میان نهاد: زن پرسید حالا چه خواهی کرد؟ وزیر گفت من چنین جنایتی نکنم: اولاً این طفل با من قرابت دارد ثانیاً شاه اولاد زیاد ندارد و ممکن است دختر او جانشینش گردد. در این صورت موقع من نزد ملکه‌ای که پسرش راکشته‌ام چه خواهد بود؟ پس بهتر است اجرای این امر را به کسان خود شاه واگذارم. پس از آن یکی از چوپان‌های شاهی را که میترادات (مهرداد) نام داشت طلبید و طفل را به او داده گفت: امر اکید شاه است که این طفل را به کوهی در میان جنگل بیفکنی تا طعمهٔ وحوش گردد. چوپان زنی داشت «سپاکو» نام که تازه زائیده بود. همین که چوپان طفل را به خانه آورد و زنش او را دید به پای شوهر افتاد تضرّع کرد که طفل را نکشد. چوپان گفت اگر از کشتن آن دست بازدارم به بدترین عقوبتی گرفتار شوم. زن بعد از قدری تأمل گفت من تازه زائیده‌ام و طفل من مرده به دنیا آمده ما می‌توانیم او را به کوه افکنیم بعد جسد او را به مفتشین هارپاک نشان دهیم و این طفل قشنگ را به پسری خودمان برداشته تربیت کنیم. به این نحو کار خیر کرده‌ایم و هم تو از خطر جسته‌ای. چوپان را رأی زنش پسند آمد و چنان کرد که او گفته بود. بعد نزد هارپاک رفته گفت امر شاه را اجرا کردم، کس بفرست جسد طفل را معاینه کند. هارپاک از اسلحه‌دارهای خود چندتن برای تفتیش فرستاد و بعد امر کرد جسد پسر چوپان را در مقبرهٔ شاهی به اسمی دیگر دفن کردند. چون طفل به سنّ ده سالگی رسید، همبازی امیرزادگان شد. پس از آن روزی چنین اتفاق افتاد که هم سالگان او در موقع بازی متفق شدند شاهی انتخاب کنند و کوروش را که «پسر چوپان» می‌گفتند، شاه کردند. ا و رفقای خود را به دسته‌هایی تقسیم کرد، عدّه‌ای را اسلحه‌دار خواند، چندتن برای ساختن قصری معین کرد، یکی را چشم شاه نامید و دیگری را مفتش خواند. بعد در حین بازی یکی از رفقای کوروش که پسر آرْتِمْ بارِسْ مادی بود، نخواست حکم او را اجرا کند و کوروش امر کرد پسر راگرفته سخت تنبیه کردند. بعد او همین که خلاصی یافت، به شهر رفته شکایت پسر چوپان را به پدر خود برد و او پسر را برداشته نزد آستیاگ رفت و پشت او را به شاه نشان داده گفت: «شاها ـ نگاه کن که بندهٔ تو (پسر چوپان) چگونه با پسر من رفتار کرده» شاه، چوپان و پسرش را احضار کرد و چون حاضر شدند رو به پسر چوپان کرده گفت: «تو چگونه جرأت کردی با پسر کسی که بعد از من شخص اوّل است، چنین معامله کنی؟» کوروش جواب داد «در این امر حق با من است، زیرا مرا به شاهی انتخاب کردند و همه اوامر مرا اجرا کردند جز او که اعتنایی به حرف من نداشت، این بود که تنبیهش کردم، حالا اگر مستحق مجازات می‌باشم اختیار با تو است» وقتی که پسر چوپان این سخنان را

می‌گفت، آستیاگ از شباهت او با خودش و از جلادت و جودت او متحیر بود. بعد مدّتی راکه از واقعهٔ افکندن طفل به‌کوه تا آن روز گذشته بود به خاطر آورده، سنّ پسر چوپان را در نظر گرفته در اندیشه شد. پس از آن برای اینکه آرْتِمْبارِسْ را دور کرده تحقیقاتی از چوپان کند به او گفت: «آرْتِمبارِس ـ من چنان کنم که نه تو از من شکوه داشته باشی، نه پسرت» بعد او را مرخص کرده فرمود چوپان را به اندرون بردند و در آنجا از او پرسید: «این طفل از کجاست و کی او را به تو داده؟» چوپان جواب داد: «این طفل پسر من است و مادرش هم زنده است.» آستیاگ گفت: پس مایلی که زیر شکنجه حقیقت را بگویی و امر کرد، او را برده زجر کنند. در این حال چوپان حقیقت را گفته عفو شاه را با تضرّع و زاری درخواست کرد. پس از آن شاه هارپاگ را احضار کرده پرسید: «طفل دخترم را که به تو سپرده بودم چگونه کشتی؟» هارپاک چون چوپان را دید، چنین جواب داد: «پس از آنکه طفل را به خانه بردم خواستم طوری رفتار کنم که امر تو اجرا شده باشد و هم قاتل پسر دخترت نباشم. این بود که او را به چوپان تو سپرده گفتم امر شاه است، این طفل را به‌کوهی بیفکنی والاّ سخت مجازات خواهی شد و بعد مفتش فرستاده اجرای امر تو را تفتیش کردم.» آستیاگ باطناً نسبت به هارپاگ غضبناک شد ولی صلاح ندید خشم خود را برآورد و آنچه که از چوپان شنیده بود بیان کرده گفت: «وجدان من از کاری که کرده بودم ناراحت بود و همواره می‌بایست توبیخ و شماتت دختر خود را گوش کنم حالا که طفل زنده مانده باید خدا را شکر کرد و ضیافتی داد. پسرت را بفرست که هم‌بازی نوهٔ من باشد و خودت هم به ضیافت من بیا.» هارپاک به خاک افتاده تشکر کرد». بعد به خانه برگشته با شعف زیاد شرح قضیه را به زن خود گفت و طفل سیزده ساله‌اش را که یگانه پسر او بود، نزد شاه فرستاد. شاه امر کرد سر پسر را بریده از گوشت او غذایی تهیه کردند و آن را در میهمانی به هارپاک خوراند. بعد از او پرسید: غذا را چگونه یافتی؟ وزیر گفت خیلی خوب. سپس زنبیلی را به او نشان داده گفت هرچه خواهی از آن بردار. وزیر همین که زنبیل راگشود، سر و دست و پای پسر خود را در آن دید فهمید که گوشت چه کس را خورده ولی به روی خود نیاورد و چون شاه پرسید آیا می‌دانی گوشت چه شکاری را خورده‌ای، جواب داد: آنچه شاه کند خوب است. بعد باقی‌ماندهٔ گوشت پسر و سر و جوارح او را برداشته به خانه برد؛ شاید چنانکه من پندارم، (یعنی هرودوت) برای اینکه دفن کند.

پس از این کارها آستیاگ مغ‌ها را خواسته گفت: پسر دختر من زنده است و شرح قضیه چنین. حالا عقیدهٔ شما چیست و چه باید کرد؟ مغ‌ها گفتند: «خوابی که دیده بودی واقع شده

زیرا او را به شاهی انتخاب کرده‌اند و دیگر خطری از او برای تو نیست.» آستیاگ گفت عقیدهٔ من هم چنین است، باوجود این درست فکر کنید و آنچه صلاح است بگویید. مغ‌ها گفتند: «شاها، برای خود ما این خواب اهمیت دارد و منافع ما اقتضا می‌کند که در حفظ سلطنت تو که از ما هستی بکوشیم، چه اگر کوروش به تخت نشیند، پارسی‌ها بر ما مسلط خواهند شد. پس بدان که اگر خطری بود، می‌گفتیم چون خواب واقع شده جای نگرانی نیست، ولی بهتر است که او را با مادرش به پارس بفرستی.» آستیاگ از این جواب غرق شادی شد و کوروش را خواسته گفت: «فرزند، برای یک خواب پوچ می‌خواستم تو را آزار کنم ولی اقبالت تو را نجات داد. اکنون برو به پارس، پدر و مادر خود را بیاب، ولی پدر و مادری سوای چوپان و زنش. کوروش روانهٔ پارس گردید و به دیدن کامبیز (کبوجیه) و مادر خود شتافته آنچه را که راجع به سرگذشت خود از همراهانش در راه شنیده بود برای آنها بیان کرد. معلوم است که شعف پدر و مادر را حدّی نبود. بعد هرودوت گوید که چون کوروش در نزد پدر و مادرش همواره از زن چوپان، پرستاری‌ها و مهربانی‌اش تعریف کرده او را می‌ستود و اسم او را که «سپاکو» بود می‌برد، از این قضیه پدر و مادر او استفاده کرده خواستند نجات یافتن او را در میان مردم به سان واقعه‌ای خارق عادت جلوه دهند و با این مقصود منتشر کردند که کورش را سگ ماده شیر داده و بزرگ کرده، زیرا «سپاکو» در زبان مادی به معنی سگ ماده است و همین انتشارات باعث افسانه‌ای است که دربارهٔ کوروش گفته می‌شود. بعد هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اول بند ۱۲۳ - ۱۳۰): کوروش در دربار پدر خود کبوجیه (که پادشاه پارس و دست‌نشاندهٔ ماد بود) بزرگ شد. در ابتدا او در خیال شورانیدن پارس بر ماد یا تأسیس سلطنت بزرگی نبود ولی هارپاک که همواره درصدد بود انتقام پسر خود را از شاه بکشد و خبر جودت و جلادت کوروش را می‌شنید، در نهان با او مکاتبه کرده هدایایی برای او می‌فرستاد و دائماً او را بر ضدّ شاه ماد تحریک می‌کرد. بعد به این هم اکتفا نکرده بر نفع کوروش از بزرگان ماد کنکاشی ترتیب داد، چه بزرگان ماد از نخوت و شدّت عمل شاهشان ناراضی بودند. بالاخره وقتی که هارپاک دید، در ماد زمینه برای کوروش تهیه شده، عازم گشت کوروش را به خروج دعوت کند و با این مقصود نامه‌ای به او نوشته در شکم خرگوشی پنهان کرد، بعد خرگوش را به یکی از خدمهٔ امین خود داده و به او لباس شکار پوشانیده به طرف پارس فرستاد. گذشتن از سرحدّ ماد و دخول به حدود پارس مشکل بود، چه شاه ماد، باوجود اینکه مغ‌ها گفته بودند تعبیر خواب‌های او واقع شده، افکاری مشوّش داشت و

نمی‌گذاشت بین ممالک ماد و پارس آزادانه مراوده شود. رسول به واسطهٔ لباس شکارچی و خرگوشی که به دست گرفته بود، مستحفظین حدود را فریب داده به طرف پارس گذشت و پیغام هارپاک را، راجع به اینکه خود کوروش در خفا شکم خرگوش را بگشاید، به او رسانید. پس از آن کوروش دانست که باید بر شاه قیام کند و در دربار ماد علاوه بر هارپاک کسانی هستند که به او کمک خواهند کرد. مضمون نامه این بود: «ای پسر کامبیز، خدا تو را حفظ می‌کند والاّ تو این‌قدر بلند نمی‌شدی. از آستیاگ قاتل خود انتقام بکش. او مرگ تو را می‌خواست و اگر تو زنده‌ای، از خدا و بعد از او از من است. گمان می‌کنم که از قضیه مطلعی و نیز از اینکه با تو چه نوع رفتار کردند و چگونه من مجازات شدم از این جهت که نخواستم تو را بکشم و تو را به چوپانی سپردم. اگر به من اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود که آستیاگ برآن حکمرانی می‌کند. پارسی‌ها را به قیام وادار و به جنگ مادی‌ها بیاور. اگر آستیاگ مرا سردار قشون کند، کار به دلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادی‌ها به این کار بگمارد تفاوت نخواهد کرد، چه نجبای ماد از همه زودتر از او برخواهند گشت و با تو او را از تخت به زیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن. زود، هرچه زودتر.»

قیام کوروش بر شاه ماد

کوروش مصمم شد پارس را بر ماد بشوراند و برای اجرای این فکر نامه‌ای خطاب به خود از طرف پادشاه ماد ساخت، بدین مضمون که شاه مزبور تمام پارس را به‌او می‌سپارد وتمام مردمان پارس باید از او اطاعت کنند. پس از آن بزرگان پارس را جمع کرده نامه را برای آنان بخواند و در حال به تمام رؤسای طوایف امر کرد که مردان خود را به داس مسلّح کرده نزد او آرند. وقتی که آنها آمدند، امر کرد بیست استاد (۳۷۰۰ ذرع) زمین را از علف هرزه و خار و خسک پاک کنند. آنها چنین کردند. روز دیگر آنها را به سوری دعوت کرد و تمام حشم پدر خود را سربریده نهار خوبی به آنها داد. پس از اینکه آنها خوب خورده استراحت کردند، کوروش آنها را نزد خود بخواند و گفت: کدام روز راخوشتر دارید، امروز یا دیروز را؟ آنها گفتند شکی نیست که امروز را، چه دیروز از رنج بسیار به کلی خسته بودیم و امروز غذای لذیذ خورده استراحت کردیم. کوروش گفت: دیروزِ شما حاکی از رقیت و بندگی شما است نسبت به ماد و امروزِ شما شبیه آتیه‌تان، اگر به حرف من رفته و بر ماد شوریده خود را آزاد کنید، چه شما از مادی‌ها از حیث صفات جنگی کمتر نیستید. چون مردم پارس مدتها بود که از تسلط مادی‌ها ناراضی

بودند، سخن کوروش بسیار مؤثر افتاد، قیام پارس بر ماد شروع شد و کوروش سردار پارسیان گردید. پس خبر به شاه ماد رسید و او کوروش را به نزد خود خواند. کوروش جواب داد که جدّش زودتر از آنچه تصوّر می‌کند، او را خواهد دید. آستیاگ در تهیه جنگ شد و سپهسالاری لشکر خود را به همان هارپاک که باطناً خصومتی شدید نسبت به او می‌ورزید و کنکاشی بر علیه او ترتیب داده بود، سپرد. دو لشکر به هم رسیدند و براثر کنکاشی که شده بود قسمتی از لشکر ماد به طرف کوروش رفت و قسمت اعظم چون نخواست جنگ کند، شکست خورده فرار کرد. وقتی که این خبر به شاه رسید در خشم و غضب بی‌پایان فرورفته گفت کوروش از این واقعه جان به در نبرد و مغ‌هایی راکه گفته بودند تعبیر خواب‌های او واقع شده گرفت و بکشت. پس از آن با لشکری مرکب از مادی‌های پیر و برنا به طرف پارس شتافت. در این جنگ هم شاه شکست خورده اسیر گردید و مادی‌هایی که نسبت به شاه باوفا بودند کشته شدند. هارپاگ از فرط شادی نتوانست خودداری کند و به شاه دشنام داده گفت: «روزی، که تو مرا به میهمانی طلبیدی و گوشت پسرم را به من خوراندی روز بدی بود ولی پیش چنین روزی که تو از مقام شاه بزرگ به حال بندگی تنزل کرده‌ای هیچ است». آستیاگ نگاهی به او کرده گفت معلوم می‌شود که تو در این کار دست داشته‌ای. هارپاگ جواب داد، بلی و شرح قضیه را برای او بیان کرد و چون بیان او به آخر رسید آستیاگ بدو گفت: «هارپاگ تو بسیار احمقی و هم بی‌وجدان. احمقی زیرا تمام کارها را تو کرده‌ای ولی برای دیگری و این‌قدر عرضه نداشتی که تخت و تاج را خودت تصاحب کنی، بی‌وجدانی زیرا برای کینه‌جویی راضی شده‌ای قوم خود را دست نشاندهٔ پارسی‌ها کنی. اگر لازم بود کسی دیگر به جای من باشد، می‌خواستی همین کار راکه کردی برای یک نفر مادی بکنی». در خاتمه هرودوت گوید چنین بود عاقبت کار آستیاگ، که ۳۵ سال سلطنت کرد و به واسطهٔ شقاوت‌هایش مادی‌ها از او برگشتند، ولی بعد نادم شدند. کوروش به آستیاگ آسیبی نرسانید و او را نزد خود نگاهداشت.

روایت کتزیاس[1]

مورّخ مذکور گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل «مَردها» که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و

---

۱. از کتاب فوتیوس، معروف به کتابخانه.

از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیگاس، آخرین پادشاه ماد، هیچگونه قرابتی نداشت و از راه حیله و تزویر به مقام سلطنت رسید. دوست او «اُبارِس»[1] هم از حیث تقلب و نامردی معروف بود. در ابتداء آستیگاس نسبت به کوروش فاتح شد و حتی به پارس درآمده او را تعقیب کرد ولی کوروش به واسطه دخالت زنان نجات یافت و پس از آن پادشاه ماد با پدر کوروش به مسالمت رفتار کرده آزاری به وی نرسانید. بعد کوروش باز بر ضد آستیگاس قیام کرده فائق آمد. در این حال پادشاه ماد فرار کرده به همدان پناه برد و دخترش آمی‌تیس[2] و دامادش «سْپی تاماس»[3] او را پنهان کردند. کوروش در حال در رسید و گفت دختر و داماد آستیگاس را با اطفال آنان و دو نفر درباری موسوم به سْپی تاسس[4] و مگابِرن[5] شکنجه کنند تا بروز دهند که آستیگاس کجا است. پادشاه ماد چون نمی‌خواست اولاد او را زجر کنند خودش نزد کوروش رفت و «اُبارِس» او را زنجیر کرده به محبس انداخت ولی کوروش به زودی پشیمان شده او را رها کرد و نسبت به او احترامات پدر را به جا آورد. دربارهٔ آمی‌تیس نیز همان احترامات را مرعی داشت. اما «سپی تاماس» را ا ز جهت اینکه گفته بود، نمی‌داند آستیگاس کجا است و این حرف دروغ بود امر کرد کشتند و آمی‌تیس را ازدواج کرد. بعد کتزیاس راجع به رفتار کوروش با (آستیگاس) شرحی گوید که افسانه‌آمیز و مضمون آن چنین است: بعد از تسخیر همدان، کوروش آستیگاس را به بارکانیا (باید وَهْرکان یا گرگان حالیه باشد) فرستاد تا در آنجا ساکن باشد. پس از چندی دختر او آمی‌تیس که زن کوروش بود، خواست پدر خود را ببیند و کوروش خواجه‌ای را «پتی سکاس»[6] نام که معتمد او بود فرستاد تا شاه سابق ماد را به دربار بیاورد. اُبارِس که از نزدیکان کوروش بود به خواجهٔ مذکور گفت در موقع مسافرت آستیگاس را بکش و او چنین کرد. توضیح آنکه او را در کویری انداخت و آمد. پس از چندی آمی‌تیس خوابی دید، و از آن استنباط کرد که پدرش را کشته‌اند و از کوروش مجازات خواجه را ساخت. او خواجه را به آمی‌تیس تسلیم کرد و به حکم ملکه پوست او را کنده و چشم‌هایش را بیرون آورده پس از زجرهای زیاد، مصلوبش کردند. بعد اُبارِس به خودکشی اقدام کرد، توضیح آنکه از ترس کینه‌ورزی ملکه ده روز غذا نخورد و بمرد. پس از آن در جستجوی نعش شاه سابق ماد شدند و آنرا در کویری یافتند. چیزی که باعث

---

1. Eubarès
2. Amytis
3. Spitamas
4. Spitacès
5. Mégabèrne
6. Pétisacas

حیرت شد این بود: شیری نعش شاه را از درندگان دیگر حفظ کرده بود و وقتی که فرستادگان به سر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاه را با احترامات زیاد دفن کردند.

این است روایت کتزیاس. پس از ذکر روایت کزنفون مقایسه روایات سه‌گانه بیاید. عجالتاً همین‌قدر گوییم که روایت کتزیاس خیلی از حقیقت دور است.

روایت کزنفون

تذکّر این نویسنده تألیفی در شرح احوال کوروش بزرگ کرده که معروف است به «سیروپدی»[1] یا تربیت کوروش. اگرچه اکثر محققین این تألیف را نتیجهٔ تخیلات او می‌دانند و گویند که نویسندهٔ مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی به یونانی‌ها بدهد و با این مقصود برای کمال مطلوب خود شخص کوروش را انتخاب کرده، تا در ضمن توصیف زندگانی او، عقاید خود را راجع به تربیت جوانان، پرهیزگاری و سایر صفات حسنه که باید در آنان باشد و نیز راجع به فنّ اداره کردن مردمان بیان کند، باوجود این نمی‌توان نوشته‌های این نویسنده را کنار گذاشت زیرا، اگر گفته‌های او در بعض موارد حاکی از نظر یونانی‌ها و طرز افکار و معتقدات آنها است، در کلیات همان است که دیگران نیز درباره کوروش نوشته‌اند و دیگر هرودوت، چنانکه گذشت گوید در باب کوروش چهار روایت هست و من روایتی را اتخاذ کرده‌ام که در آن پارسی‌ها او را زیاد نستوده‌اند. بنابراین از کجا که نوشته‌های کزنفون یکی از روایات چهارگانه مذکور نباشد؟ از تمامی این نکات گذشته، اگر هم تألیف کزنفون را واقعاً یک رومان تاریخی بدانیم، باز سیروپدی یا تربیت کوروش از حیث کلیات منظرهٔ پارس و ماد را، قبل از بزرگ شدن کوروش، می‌نماید و از گفته‌های کزنفون می‌توان استنباط‌هایی کرد. این هم معلوم است که تاریخ ایران قدیم هنوز چندان روشن نیست که از این نوع استنباط‌ها مستغنی باشیم.

نویسندهٔ مذکور گوید (کتاب اوّل ـ فصل اوّل): «روزی فکر می‌کردم که عدّه‌ای زیاد از حکومت‌های ملی معدوم شدند از این جهت که اشخاصی می‌خواستند حکومت دیگری برقرار کنند. بعد حکومت‌های سلطنتی و حکومت‌های عدّهٔ قلیل[2] به دست احزاب ملی تباه گشتند. بالاخره اشخاصی که می‌خواستند حکومت جابرانه برقرار کنند، در یک طرفةالعین

---

1. Cyropèdie 2. Oligarchie

برافتادند و حال آنکه دیگران را از این جهت که چندی در رأس حکومت ماندند محتاط و نیک‌بخت می‌دانند. باز فکر می‌کنم، خانه‌های خصوصی که بعض آنها از چندین مستخدم ترکیب یافته و برخی از عدّهٔ کمتری از اشخاص، آقایانی هستند که نمی‌توانند این عدهٔ کوچک را هم مطیع کنند. نیز فکر می‌کنم که گاودارها به گاوها فرمان می‌دهند، مهتران اسبها را اداره می‌کنند و شبانان مدیر حیواناتی هستند که در تحت نظارت آنها واقعند. بنابراین در بادی امر چنین به نظر می‌آید که اطاعت گله‌های حیوانات از شبانان بیش از اطاعت مردمان است از اشخاصی که آنها را اداره می‌کنند زیرا گله به جایی می‌رود که شبان می‌خواهد، در جاهایی می‌چرد که آنرا رها می‌کنند؛ از چیزهایی که حیوانات را از آن دور می‌دارند، دوری می‌جوید و این حیوانات مانع نیستند که شبانان از محصول آنها چنانکه خواهند استفاده کنند. واقعاً ما هیچ نشنیده‌ایم که گله بر شبان یاغی شود از این جهت که نخواهد اطاعت کند یا نگذارد او از فوائد گله برخوردار گردد. بالاتر از آن این نکته است که اطاعت گله به خارجی مشکلتر از اطاعت آن به شخصی است که از آن بهره برمی‌دارد. مردم بعکس ترجیح می‌دهند، بر ضدّ اشخاصی باشند که آنها را اداره می‌کنند. ا ین تفکرات ما را به این نتیجه می‌رساند که برای انسان راندن حیوانات آسانتر از اداره کردن مردم است ولی چون مشاهده می‌کنیم، که کوروش پارسی عدهٔ بی‌شماری از مردمان را در اطاعت خود داشت و بر عده‌ای زیاد از شهرها و ملل حکمرانی می‌کرد، مجبور شدیم عقیدهٔ خود را تغییر داده بگوییم که اگر به این کار با تردستی مبادرت کنند اداره کردن مردم محال و بل مشکل هم نیست. واقعاً می‌دانیم که مردمان مختلف شتابان مطیع او گشتند و حال آنکه از او به مسافتهایی دور بودند که می‌بایست آنرا در مدت زیادی از روزها و ماهها بپیمایند. بعضی او را هیچگاه ندیده بودند و برخی می‌دانستند، که هیچگاه او را نخواهند دید، با وجود این می‌خواستند تبعهٔ او گردند. بنابراین، او بر پادشاهان دیگر به مراتب برتری یافت، چه بر آنهائی که سلطنت را به میراث یافتند و چه بر کسانی که به قوت خود به پادشاهی رسیدند. فی‌الواقع با وجود اینکه سکاها خیلی کثیرالعدّه‌اند، پادشاه آنها نمی‌تواند آقای ملل دیگر گردد و راضی است که به حکومت بر ملت خود اکتفا کند. پادشاه تراکیّه می‌خواهد رئیس تراکیها باشد و پادشاه ایلّیریه، آقای ایلیری‌ها (به نقشهٔ شبه‌جزیرهٔ بالکان در این تألیف رجوع شود). چنین‌اند نیز سایر ملل. از اینجا است که گویند در اروپا آنهمه دول مستقله وجود دارند، ولی کوروش چون دید که هریک از ملل آسیا هم جداگانه استقلال دارد، با سپاهی کوچک از پارسی‌ها به راه افتاد و اوّل رئیس مادی‌ها و

گرگانی‌ها گشت، اینها با میل مطیع او شدند. بعد او سوری‌ها، آسوری‌ها، اعراب، اهالی کاپادوکیه، فریگی‌های دو مملکت (یعنی فرنگیهٔ علیا و سفلی)، لیدی‌ها، کاری‌ها، فینیقی‌ها، بابلی‌ها را مطیع کرد (به نقشهٔ دولت هخامنشی در این تألیف رجوع شود). او قوانین خود را به باختری‌ها، هندی‌ها، کیلیکی‌ها قبولاند و نیز با سکاها، پافلاگونی‌ها، ماریاندی‌ها و با عده‌ای بی‌شمار از مردمان که ذکر نام آنها هم مشکل است، چنین کرد (به نقشهٔ آسیای صغیر رجوع کنید). بالاخره او بر یونانی‌های آسیا حکمران شد و از دریا سرازیر شده قبرس و مصر را به تصرف آورد. (کزنفون در اینجا اشتباه کرده زیرا مصر راکبوجیه تسخیر کرد).

این مردمان به زبان او حرف نمی‌زدند و زبان یکدیگر را هم نمی‌فهمیدند، باوجود این رعب کوروش در دلها چنان بود که کسی جرأت نمی‌کرد بر ضد او قیام کند. یکی از جهات آن اوضاع این بود: او توانست دلهای مردمان را طوری رو به خود کند که همه می‌خواستند جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند، آن قدر مردمان در تحت حکومت خود جمع کرد، که اگر کسی می‌خواست ممالک این مردمان را بپیماید و این کار را از مقر سلطنت شروع کرده به مشرق، مغرب، شمال وجنوب برود، کاری بود بس دشوار. چون ما عقیده داریم که این شخص بزرگ لایق ستایش است راجع به تولد، فطرت و تربیت او که باعث مقام ارجمند وی در فن اداره کردن گشت تحقیقات کردیم. آنچه از این راه به دست آورده‌ایم و آنچه را که گمان می‌رود راجع به او کشف کرده‌ایم، امتحان خواهیم کرد، در این‌جا حکایت کنیم».

بعد کزنفون به شرح زندگانی کوروش پرداخته کودکی، جوانی وکارهای او را توصیف کرده است. مضامین نوشته‌های اورا به‌بخش‌هایی تقسیم و هریک را به‌مناسبت جا وموقع آن نقل می‌کنیم.

تولد کوروش
تربیت پارسی‌ها

در این باب مضامین نوشته‌های کزنفون در سیروپدی چنین است (کتاب اوّل فصل ۲): پدر کوروش، گویند کامبیز پادشاه پارس بود. این کامبیز از نژاد «پرسه‌اید»[1]ها است و نام اینها از «پرسه»[2]. مادر

---

1. Perséides

۲. Persée افسانهٔ پرسه، پهلوان یونانی، پائین‌تر از قول هرودوت ذکر شده. ماحصل آن چنین است، پِرسْه که پسر «ژوپی‌تر» ربّ‌النوع بزرگ یونانی‌ها و از مادری «دانائه» نام، نوه پادشاه آرْگُس بود، به واسطهٔ راهنمایی «می‌نِرْو» و «مِرْکورْ» رب‌النوع یونانی، کارهای محیّرالعقول کرد و وقتی که از مملکت «کِفِه» یا «سِفِه» پادشاه آسور می‌گذشت دختر او «آندرومِد» را از مرگ نجات داد و او را با رضایت پدرش گرفت. از این نکاح «پرسِس» بوجود آمد. او را یونانی‌های قدیم منشاء پارسی‌ها می‌دانستند. تصور می‌کنند که این افسانه از آسیا به جزیره کریت و از آنجا به یونان رفته. برخی بنابراین تصور، افسانهٔ مذکور را از پارسی‌های قدیم

کوروش را همه «ماندان»[1] دختر آستیاگ پادشاه ماد می‌دانند. کوروش، موافق حکایات و آوازهایی که هنوز در نزد پارسی‌ها محفوظ است، خیلی شکیل و خوش‌خلق و به قدر طالب معرفت و نام بود که همه‌گونه زحمات و مشقات را تحمل می‌کرد تا شایان تمجید باشد. او موافق آیین پارسی تربیت شد و این آیین موافق صلاح عمومی بود و حال آنکه در اغلب ممالک به آن اهمیت نمی‌دهند. اکثر دول اجازه می‌دهند که هرکس هرطور خواهد اولاد خود را تربیت کند و بزرگتران چنانکه بخواهند رفتار کنند با این شرایط که از دزدی، غارت، داخل شدن به عنف در منزل دیگری، ضرب، زنا و عدم اطاعت به کارگزاران دولت اجتناب ورزند والاّ مجازات می‌شوند ولی قوانین پارسی ساعی است که شخص را از ابتدا از عمل بد یا شرم‌آور باز دارد و برای رسیدن به مقصود این ترتیب مقرر است: در نزد آنها جایی است موسوم به «اِلوِترا»[2]. قصر شاهی و سایر ابنیه دولتی اینجا است. برای تجار با قال و قیل و امتعهٔ آنها جاهای دیگر معین شده، تا قال و مقال آنها مخل ترتیبی که زیبنده تربیت است نشود. جایی که در حوالی این ابنیه واقع است، به چهار قسمت تقسیم شده: یکی برای کودکان است، دیگری برای نوجوانان، سوّمی برای مردان، چهارمی برای کسانی که دیگر نمی‌توانند اسلحه برگیرند. موافق قانون باید هریک از این قسمت‌ها در محله خود حاضر شود: کودکان و مردان در طلیعهٔ صبح، پیرمردان در روزهای معین، وقتی که بتوانند، ولی جوانان هرشب در اطراف ابنیه با اسحله می‌خوابند. استثناء فقط برای کسانی است که زن دارند و به آنها قبلاً امر نشده که حاضر شوند. باوجود این غیبت زیاد نکوهیده است. عدّه رؤسای این شعب دوازده است زیرا در پارس دوازده طایفه وجود دارد. برای تربیت کودکان از میان پیرمردان کسانی را انتخاب می‌کنند که بتوانند اخلاق آنها را نیکوتر کنند، برای نوجوانان از میان مردان کسانی را که نیز بتوانند این وظیفه را انجام دهند و برای مردان اشخاصی را که بتوانند آنها را برای اطاعت از احکام و دستورات حکومت آماده‌تر کنند. بالاخره رؤسای پیرمردان هم از میان خود آنها انتخاب شده‌اند و این‌ها نظارت دارند که زیردستان وظایف خودشان را بجا آرند.

چیزهایی که برای هر سنّ مقرر است شایان توصیف می‌باشد تا معلوم باشد چه وسایلی در پارس برای پرورش هموطنان ممتاز به‌کار می‌برند: کودکان به دبستان می‌روند، تا خواندن را

می‌دانند. چون پائین‌تر در این باب صحبت خواهد بود. عجالتاً می‌گذریم.

1. Mandane 2. Eleuthéra

فراگیرند. سرپرست آنها بیشتر روز را به اجرای عدالت مشغول است زیرا بین کودکان هم اتّهام به دزدی، جبر، فریفتن، دشنام دادن و سایر تقصیرات روی می‌دهد و اگر ثابت شود که کسی مرتکب این نوع تقصیرات شده، مجازات می‌یابد و نیز مجازات می‌شوند کسانی که تهمت زده‌اند. یک تقصیر هم، که سرچشمهٔ تمام کینه‌های مردم نسبت به یکدیگر است، به رسیدگی محول می‌شود، این تقصیر حق‌ناشناسی است. وقتی که می‌بینند کودکی می‌توانسَت حق‌شناس باشد و این وظیفه را بجا نیاورده او را سخت تنبیه می‌کنند، زیرا عقیده دارند که حقّ‌ناشناس به خدایان، والدین، وطن و دوستان خود اعتنا ندارد و نیز گمان می‌کنند که حق‌ناشناسی رفیق بی‌حیایی است. واقعاً هم چنین است، زیرا این صفت رهنمای مطمئنی است به طرف هرچیزی که شرم‌آور باشد.

آنها به کودکان نیز می‌آموزند که به میانه‌روی خو کنند و چیزی که آنها را در این راه تشویق می‌کند این است که همه روزه می‌بینند خود بزرگتران هم میانه‌رو هستند. آنها به کودکان می‌آموزند که مطیع رؤسا باشند و این تربیت، مؤثر است زیرا کودکان می‌بینند که بزرگتران هم فرمانبردارند. آنها تعلیم می‌کنند که در خوردن و آشامیدن باید منظّم بود. چیزی که آنها را به قناعت عادت می‌دهد این است که می‌بینند بزرگتران فقط با اجازهٔ مربیّان خود غذا می‌خورند. کودکان در نزد مادرانشان غذا نمی‌خورند، وقت غذا را مربّی معین می‌کند و صرف غذا با اجازه او به عمل می‌آید. غذای عمده آنها نان و بولاغ‌اوتی است که از خانه می‌آورند و فنجانی دارند که با آن از رودخانه آب می‌آشامند. به آنها می‌آموزند که چگونه تیر و زوبین اندازند. این است تربیت کودکان از زمان تولّد تا سنّ ۱۶ یا ۱۷ سالگی. پس از آن آنها در طبقهٔ نوجوانان داخل می‌شوند. طرز تربیت نوجوانان چنین است: در مدّت ده سال، از زمانی که از کودکی بیرون آمده‌اند آنها در اطراف ابنیه دولتی برای حفظ امنیت و برای عمل کردن به میانه‌روی می‌خوابند. در این سنّ جوانان به نظارت مخصوصی احتیاج دارند. روزها آنها خودشان را به اختیار مربّی می‌گذارند و او در موارد مقتضی آنان را به‌کارهای عام‌المنفعه می‌گمارد یا اگر لازم باشد آنها در اطراف ابنیه دولتی می‌مانند. وقتی که شاه برای شکار بیرون می‌آید و این کار در هر ماه چند دفعه روی می‌دهد، نصف این پاسبانان را با خود به شکار می‌برد. اشخاصی که همراه او می‌روند، باید این اسلحه را دارا باشند: یک کمان، یک ترکش، شمشیری در غلاف یا یک تبر، سپری که از ترکهٔ بید بافته، دو زوبین برای اینکه یکی را انداخته و دیگری را اگر لازم است به دست داشته باشند. اگر پارسی‌ها شکار را ورزش

عمومی می‌دانند و اگر شاه در رأس شکارچیان، چنانکه به جنگی رود، حرکت می‌کند، از این جهت است که او شکار را آموزگاه حقیقی جنگ می‌پندارد. واقعاً هم چنین است: شکار می‌آموزد، که صبح برخیزند، در سرما و گرما بردبار باشند، راه بروند، بدوند، به حیوان از هرطرف که بیاید تیراندازند و زوبین افکنند. غالباً وقتی که انسان یک حیوان قوی در جلو خود می‌بیند، روحش تیزتر می‌شود زیرا در این وقت لازم است که شکارچی ضَربتی به حیوان وارد آرد یا خود را از حملهٔ او ایمن بدارد. بنابراین مشکل است در شکار چیزی یافت که در جنگ نباشد. وقتی که نوجوانان برای شکار بیرون می‌روند، برای یک وقت غذا آذوقه با خود برمی‌دارند و آن تفاوتی با غذای کودکان ندارد مگر از این حیث که فراوان‌تر است. تا شکار دوام دارد آنها غذا نمی‌خورند ولی اگر حیوانی که تعقیب می‌شود آنها را به توقّف مجبور کند یا از جهت دیگر بخواهند شکار را امتداد دهند، چیزی که با خود دارند خورده، بعد باز تا هنگام شام به شکار می‌پردازند و دو روز را یک روز حساب می‌کنند زیرا غذای یک روز را خورده‌اند. با این ترتیب می‌خواهند فراگیرند که هنگام جنگ هم اگر لازم شد چنین کنند. غذای دیگر این نوجوانان جز آنکه ذکر شد فقط گوشت شکار است یا بولاغ‌اوتی. اگر کسی پندارد که آنها نان خالی یا آب ساده را با اشتها صرف نمی‌کنند باید به خاطر آرد که شخص گرسنه با چه لذّت قشر نان سیاه را می‌خورد و با چه مسرّت جرعه‌ای از آب پاک می‌آشامد.

طوایف جوانان شهرنشین به ورزشهایی که در کودکی و نوجوانی آموخته‌اند یعنی به تیر و زوبین‌اندازی مداومت داده در این کارها با هم رقابت می‌کنند. گاهی این نوع ورزش‌ها را به مسابقه می‌گذارند و جایزه می‌دهند. طوایفی که در میان آنها عدّه جوانان دانا، شجاع و مطیع زیادتر است، مورد تمجید هموطنان خود می‌گردند و این تمجیدات نه فقط باعث افتخار آموزگاران کنونی آنها است، بلکه باعث نام است برای آنهایی هم که این جوانان را از کودکی تربیت کرده‌اند. جوانان مذکور را کارگزاران دولت برای پاسبانی، کشف‌اسرار، تعقیب دزدان و سایر خدماتی که با قوّت و سرعت انجام می‌شود به کار می‌برند. چنین است طرز زندگانی نوجوانان و پس از آنکه ده سال بدین منوال گذراندند، در طبقهٔ مردان داخل می‌شوند.

از وقتی که آنها از این حال بیرون شدند، در مدت **۲۵** سال به ترتیبی که ذکر خواهیم کرد زندگانی می‌کنند: اوّلاً آنها خودشان را برای مشاغلی که صاحبان آن باید از حیث عقل رشید باشند و سنّ نیروی آنان را زایل نکرده باشد، به اختیار کارگزاران دولت می‌گذارند. اگر اتفاقاً لازم آید که به جنگ بروند، چنین کسان تیر و زوبین ندارند، اسلحهٔ آنها برای جنگ تن به تن

است و با این مقصود چنانکه پارسی‌ها را می‌نمایند، جوشنی بر تن دارند، سپری به دست چپ و شمشیر یا ساطوری به دست راست. بجز آموزگاران کودکان، تمام کارگزاران دولت از این طبقه بیرون می‌آیند. وقتی که مردان ۲۵ سال در این طبقه گذراندند و از سنّ ۵۰ قدری بالاتر رفتند، داخل طبقهٔ پیرمردان می‌شوند و فی‌الواقع پیرمردند. پیرمردان به خارج از وطنشان به جنگ نمی‌روند، بل در محلهای خود مانده به کارهای عمومی و خصوصی می‌رسند. آنها حکم اعدام می‌دهند و رؤسا را انتخاب می‌کنند. اگر نوجوانان یا مردان از وظایف خود تخلف ورزند، فیلارک[1] یا هرکس که بخواهد آنها را متهم می‌کند. پیرمردان پس از شنیدن اتّهامات و رسیدگی مقصر را از رتبه‌اش می‌اندازند و چنین کس در تمام مدت عمر به این حال باقی می‌ماند. بالاخره برای اینکه طرز حکومت پارس را بفهمانم، من قدری دورتر می‌روم و این چند کلمه، پس از آنچه گفته شد، مقصود مرا روشن خواهد ساخت. گویند عدهٔ پارسی‌ها بیش از ۱۲۰ هزار نفر نیست و هیچ‌کدام را از وظایف و افتخارات محروم نکرده‌اند. هرکس اجازه دارد که کودکان خود را به پرورشگاه عدالت بفرستد، ولی کسانی اطفال خود را بدانجا می‌فرستند که می‌توانند آنها را به کاری نگمارند و آنهایی که نمی‌توانند چنین کنند، نمی‌فرستند. فقط کودکانی که در این مکتبها تربیت یافته‌اند می‌توانند در طبقهٔ جوانان داخل شوند و نیز آنهایی که مدّت قانونی را در طبقهٔ جوانان به سر برده‌اند، می‌توانند در سلک مردان داخل شده رتبه‌های دولتی بیابند. بنابراین کسانی که در طبقه کودکان و جوانان نبوده‌اند نمی‌توانند در سلک مردان درآیند. بالاخره اشخاصی که در مدت مقرر جزو مردان بوده‌اند و شکایتی از آنان نشده، در ردیف پیرمردان قرار می‌گیرند. بنابراین طبقه پیرمردان ترکیب یافته از کسانی که از تمام درجات نیکویی گذشته‌اند. چنین است تشکیلات حکومتی که به عقیدهٔ پارسی‌ها اخلاق آنها را اصلاح می‌کند.

امروز هم در میان آنها علامات قناعت، میانه‌روی و اینکه مایلند غذا را با ورزش تحلیل برند، دیده می‌شود. امروز هم نزد پارسی‌ها آب دهن افکندن، بینی پاک کردن و کنار رفتن برای چنین کارهایی شرم‌آور است. خودداری از چنین کارها ممکن نمی‌بود، اگر در موقع خوردن قانع نبودند یا با ورزش رطوبت‌های بدن را با این مقصود که جریان دیگر نیابد، بیرون نمی‌کردند. این است آنچه راجع به پارسی‌ها کلیتاً می‌بایست بگوییم.

---

۱. Philarque ، رئیس دستهٔ سواره نظام آت‌تیک. گزنفون همه‌جا اصطلاحات یونانی به کار می‌برد.

اکنون از کوروش که موضوع این حکایت است و از کارهای او و از آغاز کودکی‌اش صحبت کنیم.

کودکی کوروش

کزنفون راجع به این قسمت چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۳): کوروش تا سن دوازده سالگی به این ترتیب پرورش یافت و از کودکان دیگر از حیث فراگرفتن چیزهایی که لازم بود و چابکی و جرأت انواع ورزش‌ها گوی سبقت ربود، در این زمان آستیاگ دختر خود و بچهٔ او را احضار کرد. او می‌خواست این طفل را ببیند، زیرا صباحت منظر و خوبی او را شنیده بود. مان‌دان با طفلش نزد پدر رفت، همین‌که وارد شد و کوروش دانست که آستیاگ جدّ او است، مانند طفلی که کسی را دوست بدارد، به آغوش جدّش رفت و او را بوسید، چنانکه انسان کسی را که با او مدّتها انس گرفته، می‌بوسد. بعد وقتی که کوروش دید جدّش خود را آراسته، چشمانش را سرمه کشیده، صورت را زینت داده، موهای عاریه دارد و نیز تمام تجملات دربار ماد، یعنی قباهای ارغوانی، رِداها، طوق‌ها، یاره‌ها را مشاهده کرد، خیره در تمامی این چیزها نگریست زیرا پارسی‌های امروز هم، وقتی که از مملکتشان بیرون نمی‌روند، لباس ساده‌تر دارند به ظرافت و ناز و نعمت خیلی کمتر علاقه‌مندند. بعد کوروش رو به مادر خود کرده گفت: «مادر، جدّ من خیلی قشنگ است» مادرش از او پرسید: «از پدر تو و جدّت، کدام یک قشنگ‌تر است». کوروش جواب داد: «مادر، پدرم از تمام پارسی‌ها صبیح‌تر است، ولی از تمام مادی‌ها که من در عرض راه و در دربار دیدم، جدّم از همه قشنگتر است». آستیاگ طفل را بوسید و پس از آن لباس فاخر به کوروش پوشانده او را با طوق و یاره آراست. هرجا سواره می‌رفت، او را با خود می‌برد و، چنانکه عادت خود او بود، در موقع سواری او را بر اسبی که دهنهٔ زرّین داشت می‌نشاند. کوروش مانند اطفال دیگر لباس، زینت‌ها و تجملات را دوست داشت و از اسب سواری لذت می‌برد، زیرا در پارس، از این جهت که مملکت کوهستانی است و تربیت اسب کاری است مشکل، این حیوان نادر است.

شبی آستیاگ با دختر خود و کوروش شام خورد و چون می‌خواست که کوروش غذاهای لذیذ خورده، از اینکه از وطنش دور افتاده کمتر متأثر باشد، امر کرد غذاها و خورش‌های گوناگون آرند. گویند که کوروش در این موقع گفت: «جدّ من، در موقع صرف غذا زحمت تو زیاد است زیرا باید به تمام این غذاها دست برسانی، تا از هریک بچشی،» آستیاگ جواب داد: «مگر این غذاها به نظر تو بهتر از غذاهای پارس نیست؟» گویند که کوروش در جواب گفت:

«خیر، در مملکت ما برای سیر شدن راهی است راست‌تر و ساده‌تر، ما راست به طرف نان و گوشت می‌رویم. شما هم به طرف همان مقصود می‌روید، ولی پس از اینکه از بالا به پایین هزار دفعه راه راکج کردید، بالاخره پس از زحمات زیاد به جایی می‌رسید که ما مدتی است بدانجا رسیده‌ایم». آستیاگ ـ «فرزند، از این کجی‌ها ما در زحمت نیستیم، این غذاها را بچش و ببین چقدر لذیذ است». کوروش ـ «من می‌بینم که تو خودت هم این غذاها را دوست نداری» ـ «از کجا این عقیده برای تو حاصل شده؟» ـ «زیرا می‌بینم، وقتی که تو به نان دست می‌زنی، بعد دستت را با دستمال پاک نمی‌کنی ولی همین‌که دستت را به این غذاها می‌رسانی، فوراً دستت را پاک می‌کنی» ـ «پسرم، اگرچه عقیده‌ات چنین است، باوجود این از این غذاها بخور تا جوانی شده به پارس برگردی». پس از این حرف آستیاگ گوشت زیادی از حیوانات خانگی پیش کوروش گذارد و او گفت: «جدّ من، آیا تمام این گوشت‌ها را به من دادی، تا بهر نحو که می‌خواهم، آنرا صرف کنم»؟ ـ «بلی، قسم به ژوپیتر که چنین است» (ژوپیتر در نزد یونانی‌ها خدای بزرگ بود و نویسندگان یونانی غالباً به جای خدا یا آلهه ملل دیگر ارباب انواع خود را ذکر می‌کنند). بعد کوروش گوشتها را به خدمه تقسیم کرده به یکی گفت: «این در ازای فن سواری است که به من یاد می‌دهی»، به دیگری «این برای زوبینی است که به من دادی و عجالتاً بیش از این ندارم»، به سومی ـ «برای خدمتی است، که به جدّم می‌کنی»، به چهارمی ـ «تو خوب به مادرم خدمت می‌کنی». آستیاگ در این وقت گفت: «پس چرا به «ساکاس»[1] چیزی ندادی و حال آنکه او شربت‌دار من است» او شخصی بود صبیح که اشخاص را به حضور شاه می‌برد و کسانی راکه نمی‌بایست داخل شوند دور می‌کرد. کوروش مانند طفلی که از هیچ‌چیز نترسد، گفت: «چرا تو او را این‌قدر محترم می‌داری؟» آستیاگ خندیده جواب داد: «مگر نمی‌بینی، که او با چه مهارت و چقدر ظریف شراب می‌ریزد، شربت‌داران شاه ساقیان ماهرند، آنها شراب را پاکیزه می‌ریزند و جام را با سه انگشت برداشته به راحتی به دست آشامنده می‌دهند». کوروش: «به ساکاس بفرما که جامی به من بدهد، تا من هم شراب برای تو بریزم و، اگر توانستم، دل تو را بربایم». آستیاگ امر کرد جامی به او بدهند و او اوّل جام را شسته بعد پر از شراب کرده، طوری دلپسند آنرا به آستیاگ داد که جدّ و مادرش نتوانستند از خنده خودداری کنند. کوروش هم خندید و در حال جدّ خود راگرفته بوسید. بعد

---

1. Sacas

گفت: «ای ساکاس، تو تباه گشتی، من جای تو را گرفتم، من از تو بهتر شراب خواهم ریخت، ولی برخلاف تو من شراب نخواهم خورد». جهت این حرف کوروش از اینجا بود که شربت‌داران، وقتی که شراب می‌ریختند، با آلتی قدری از آن به دست چپ ریخته می‌آشامیدند، تا جرأت نکنند، زهر در شراب ریزند. آستیاگ به طور مزاح گفت: «خوب حالا که تو این‌قدر ماهرانه از ساکاس تقلید کردی، چرا خودت شراب نخوردی.» کوروش جواب داد: «ترسیدم که زهر در جام باشد، روزی که تو به مناسبت عید تولّدت به دوستانت ضیافت دادی، من به خاطر دارم که ساکاس شراب می‌ریخت». آستیاگ گفت: «از کجا تو دانستی که زهر در جام است؟» ـ «از اینجاکه شما تماماً اختیار جسم و عقل را از دست داده بودید: اوُلاً مرتکب چیزهایی می‌شدید که به اطفال هم اجازه نمی‌دهید بکنند، همه با هم فریاد می‌کردید، ملتفت نبودید که به یکدیگر چه می‌گفتید، آوازهای مضحک می‌خواندید و، بی‌آنکه آواز دیگری را بشنوید، قسم می‌خوردید که آوازش دلربا است. هرکدام از شما به نیروی خود می‌بالید، ولی وقتی که لازم شد برخاسته رقص کنید، نه فقط نمی‌توانستید برقصید بلکه نمی‌توانستید بایستید. خودت و دیگران فراموش کرده بودید که تو شاهی، در این‌وقت من دانستم که برابری در حرف زدن چیست، زیرا لحظه‌ای شما خاموش نبودید» آستیاگ گفت: «بچه‌ام، مگر وقتی که پدرت می‌آشامد، مست نمی‌شود؟» کوروش جواب داد «نه» ـ «چه می‌کند، که مست نمی‌شود؟» ـ «او رفع تشنگی می‌کند، ولی حال بد به او دست نمی‌دهد، گمان می‌کنم از این جهت باشد که شخصی مانند ساکاس ندارد تا برای او شراب بریزد» در این وقت مادرش به او گفت «بچه‌ام، چرا تو اینقدر برضد ساکاس هستی؟» کوروش جواب داد «از این جهت که من او را دوست ندارم. غالباً او نمی‌گذارد من نزد جدّم بیایم» بعد رو به جدّش کرده گفت «من از تو خواهش می‌کنم، که برای سه روز اجازه دهی او در تحت فرمان من باشد». آستیاگ ـ «اگر چنین کنم چه خواهی کرد؟» کوروش ـ «من دم در می‌ایستم و هر زمان که او خواست به سرای شاهی برای صرف ناهار بیاید می‌گویم نمی‌شود، زیرا شاه با بعض اشخاص مشغول کارها است بعد که او خواست بیاید شام بخورد می‌گویم شاه در حمام است» پس از آن اگر برای صرف غذا عجله کرد، می‌گویم شاه در میان زنان است، کلیتاً او را اذیت می‌کنم چنانکه او مرا اذیت می‌کند، وقتی که می‌خواهم نزد تو آیم». چنین بود صحبتهای کوروش که باعث تفریح جدّ و مادرش می‌گشت. اگر روزی کوروش می‌دید که جدّ یا برادر مادرش می‌خواهد کاری انجام یابد، فوراً اقدام می‌کرد زیرا دوست می‌داشت که به آنها خدمت کند.

بعد زمانی در رسید که ماندان می‌بایست نزد شوهر خود برگردد. آستیاگ به او گفت «کوروش را بگذار نزد من بماند». او جواب داد «من حاضرم موافق میل تو رفتار کنم، ولی مشکل است که طفل را برخلاف میلش اینجا بگذارم». پس از آن آستیاگ به کوروش چنین گفت: «بچه‌ام، اگر تو نزد من بمانی، اوّلاً ساکاس هیچگاه مانع نخواهد شد که تو نزد من آیی، هروقت بیایی و هرچه زود زود بیایی باعث خوشوقتی من خواهد بود، ثانیاً اسب‌های من و اسب‌های دَیگر در اختیار تو خواهند بود و هر زمان که به پارس رفتنی شدی اسب‌هایی راکه پسند تواند به تو می‌دهم، در موقع خوردن غذا چون تو می‌خواهی قانع باشی راهی راکه می‌خواهی اختیار کن حیواناتی که در باغ‌اند، از آنِ تو خواهند بود و من حیوانات دیگر هم جمع می‌کنم، که پس از آموختن سواری، با تیر و زوبین آنها را شکار کنی بالاخره چند نفر همسال به تو می‌دهم که با تو بازی کنند؛ اگر چیز دیگر هم خواسته باشی می‌دهم». بعد ماندان از پسرش پرسید که آیا مایل است بماند. او جواب داد بلی، بعد مادرش جهت را پرسید و او گفت: «من در پارس در میان همسال‌های خود از حیث زوبین‌اندازی از همه قوی‌ترم، ولی در سواری خیلی ضعیفم و بدان که از این بابت متأسفم. اگر اینجا بمانم این نتیجه حاصل خواهد شد که چون به پارس روم، در ورزشهای پیاده از همه قوی‌تر خواهم بود و وقتی که به ماد بیایم، بهترین سوار به شمار خواهم آمد و می‌توانم به جدّم کمک کنم» مادرش ـ «بچه‌ام، عدالت را در اینجا چگونه فراخواهی گرفت و حال آنکه معلمین تو در پارس‌اَند؟» کوروش ـ «من خوب می‌دانم که عدالت چیست»ـ «از کجا می‌دانی، که چنین است؟» ـ «از اینجا، که استادم چون می‌دید من عدالت را خوب می‌دانم مرا مأمور می‌کرد دیگران را محاکمه کنم و یک روز از این جهت که خوب محاکمه نکردم، مرا تنبیه کرد. شرح قضیه چنین است: طفلی که لباس کوتاه داشت، لباس طفل دیگر راکه بلند بود، از تن او کنده لباس خود را به او پوشانید و لباس او را خود پوشید. من پس از محاکمه گفتم بهتر است هرکس لباسی داشته باشد که در خور خودش است. معلم مرا زد و گفت: اگر محاکمه در این مسئله می‌شد که چه چیز شایسته است قضاوت تو صحیح بود ولی در این محاکمه می‌بایست قطع کنی که لباس از آنِ کیست، بعد افزود که هرچه موافق قوانین است، عدالت است و بعکس، هرچه برخلاف آن است، جبر است و قوانین ما تکلیف این مسئله را چنانکه گفتم معین کرده. مادر، حالا من می‌دانم که عدالت چیست و اگر چیزی هم ندانم جدّم به من می‌آموزد.» ماندان گفت: «راست است، ولی هرآنچه به نظر جدّت عدالت است، در پارس عدالت نیست، مثلاً او در ماد آقای مطلق است، ولی در پارس برابری عدالت

است. پدرت شخص اوّل است ولی آنچه را که دولت اجازه می‌دهد می‌کند، و چیزی را که او می‌دهد، به پدرت می‌رسد. قانون اندازه را معین کرده، نه هوا و هوس. پس برای اینکه زیر شلاق هلاک نشوی، اگر از جدّت یادگرفتی که جبار باشی، پس از اینکه برگشتی، احتراز کن از اینکه بخواهی بیش از دیگران داشته باشی». کوروش جواب داد: «مادر، کسی نمی‌تواند مانند پدرت بیاموزد که بهتر است انسان کمتر دارا باشد. مگر نمی‌دانی که او به تمام مادی‌ها یاد داده به کم قناعت کنند. مطمئن باش که پدرت از من یا دیگری کسی را مرخص نخواهد کرد، مگر وقتی که آن کس آموخته باشد که بیش از حدّ لزوم نباید داشت.»

کوروش در دربار ماد

کزنفون حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۴): مادر کوروش رفت و پسرش در دربار ماد تربیت یافت. او چنان رفتار کرد که در مدّت کمی همسال‌هایش دوستان نزدیک او شدند. بعد بزودی او مورد محبت پدران آنها گشت و چنان علاقه‌مندی خود را به پسران آنها نشان داد که اگر می‌خواستند عنایتی را از پادشاه درخواست کنند، اولاد خود را بر آن می‌داشتند که کوروش را واسطه قرار دهند. آستیاگ هم خواهش‌های او را اجابت می‌کرد، زیرا سعی داشت که او را خوشنود نگاه دارد. در موقع مرض آستیاگ، کوروش هیچگاه از جدّش جدا نشد و همه دیدند که او چقدر نگران بود که مبادا جدّش بمیرد. اگر شب آستیاگ چیزی می‌خواست کوروش از همه زودتر میل او را انجام می‌داد. بدین ترتیب او کاملاً دل جدّش را با خود کرد. کوروش از جهت اینکه مجبور بود هرچه می‌کند به پادشاه بگوید حرفهای دیگران را در موقع رسیدگی و محاکمه گوش کند و نیز چون مایل بود جهت هرچیز را بداند و وقتی که چیزی از او می‌پرسند، فوراً جواب بدهد از حیث نطق و محاوره قوی گردید. معلوم است که چون دوره کودکی‌اش به سر نیامده بود، سادگی کودکان را داشت و چون این حال او اطرافیان را خوش می‌آمد حرف زدن او را بر خاموشی ترجیح می‌دادند ولی بمرور که سنّ او بالا می‌رفت، دارای وقار و طمأنینه می‌گشت و در ورزش‌ها ماهر می‌شد، چنانکه به قدری شکار حیوانات می‌کرد که به زودی باغ جدّش خالی از شکار شد و آستیاگ نمی‌دانست چگونه جاهای خالی را پر کند. روزی او به جدّش گفت: «چرا به خودت این‌قدر زحمت می‌دهی، بگذار من به صحرا به شکار روم و تصوّر کنم که هرچه شکار می‌کنم، دست پرورده خودم است.» باوجود اصرار او آستیاگ اجازه نمی‌داد بیرون رود زیرا هنوز برای این کار آماده نبود. بالاخره چون آستیاگ دید نوه‌اش میل مفرط به شکار در خارج باغ دارد، اجازه داد با دایی‌اش به شکار

برود و مستحفظینی برگماشت، تا او را در مقابل حیوانات سبع دفاع کنند. پس از آن کوروش از آنها پرسید که کدام حیوان خطرناک است و کدام بی‌ضرر. آنها جواب دادند که خرس، شیر، گراز و پلنگ نفوسی زیاد تلف کرده‌اند ولی گوزن، آهو، میش، گورخر ضرری نمی‌رسانند و نیز گفتند که از راههای بد به قدر حیوانات موذی باید برحذر بود: چه‌بسا کسانی که با اسب به دره‌هایی پرت شده‌اند. در این وقت که کوروش به سخنان همراهانش گوش می‌داد گوزنی پیدا شد و کوروش اسب خود را به طرف او راند. اسب هنگام دو، ناخن بند کرده زانو رفت و کوروش سرنگون گشته، معلق‌زنان به زمین افتاد ولی فوراً برخاسته بر اسب نشست و در حال پیکانی انداخته گوزن را به پهلو خواباند. شادی او را حدّی نبود. در این حال مستحفظین او فرا رسیده بنای ملامت راگذاردند و گفتند که اگر باز چنین کند، از او شکایت خواهند کرد. این سخنان او را خوش نیامد و بعد نعره حیوانی را شنید و چون دید که گراز است، در حال روی اسب جسته او را هم از پا درآورد. خالش او را توبیخ کرد ولی کوروش پس از اینکه سخنان او را بشنید گفت می‌خواهم این دو شکار را به جدّم تقدیم کنم. دایی‌اش جواب داد که اگر اجازه دهم چنین کنی نه فقط شاه تو را سرزنش خواهد کرد بلکه نسبت به من هم تند خواهد شد که چرا به تو اجازه دادم شکار کنی. کوروش جواب داد: «باکی نیست، اوّل من شکارها را تقدیم می‌کنم، بعد اگر خواست مرا شلاق بزنند، مختار است. تو هم می‌توانی مرا چنانکه خواهی تنبیه کنی ولی این اجازه را بده». کیاکسار (یعنی دایی‌اش) در این وقت گفت: «بکن هرچه خواهی، زیرا در این حال تو چنان می‌نمایی که شاه ما هستی». کوروش شکارها را نزد جدّش برد و او مشعوف شد، ولی گفت: «من راضی نیستم خودت را برای این شکارها به خطر اندازی و به آنها احتیاجی هم ندارم». کوروش ـ «اگر احتیاج نداری اجازه بده به رفقایم بدهم.» پس از تحصیل اجازه به رفقایش چنین گفت: «چقدر ما ساده‌لوح بودیم که در پارک حیوانات را شکار می‌کردیم، آن هم حیوانات لاغر و ضعیفی که در جای تنگی جمع کرده بودند؛ یکی ناقص بود، دیگری می‌لنگید، در کوهها و چمن‌ها چه حیوانات قوی و فربه دیدم. لازم است شماها هم اجازه بگیرید و با من به شکار بیایید». آنها گفتند پدران ما اجازه نخواهند داد مگر اینکه آستیاگ حکم کند که ما باید همراه تو باشیم. بعد مذاکره شد کی اقدام کند آنها گفتند معلوم است که این کار از تو ساخته است. در ابتدا کوروش می‌ترسید از جدّش تمنایی در این باب بکند وُلی پس از قدری تفکر بالاخره به خود قوت قلب داده نزد آستیاگ رفت و چنین گفت: «اگر یکی از خدمهٔ تو فرار می‌کرد و تو او را به دست می‌آوردی، چه می‌کردی؟»

جدش جواب داد «او را زنجیر کرده مجبور می‌کردم، کار کند» ـ «اگر خودش می‌آمد، چه می‌کردی؟» ـ «او را شلاق می‌زدم تا بار دیگر چنین رفتار نکند و بعد به کار سابقش می‌گماشتم» کوروش ـ «پس خودت را حاضر کن، که مرا شلاق بزنی زیرا من می‌خواهم با دوستانم فرار کرده به شکار بروم» آستیاگ ـ «خوب شد که مرا مطلع داشتی، من هرگز اجازه نمی‌دهم که تو از اینجا حرکت کنی. هیچ می‌شود قبول کرد که طفل دخترم را برای چند پارچه گوشت به خطر اندازم؟ کوروش امر جدّش را اطاعت کرد ولی چون آستیاگ دید که نوه‌اش محزون و خاموش است، او را با خود به شکار برد و قبلاً امر کرد شکارگاهی انتخاب کنند که برای دویدن اسب بی‌خطر باشد. بعد امر کرد کسی بجز نوه‌اش شکار نکند. کوروش، چون می‌خواست رفقایش نیز شکار کنند، خواهش کرد اجازهٔ شکار به دیگران نیز داده شود و آستیاگ داد. کوروش و رفقایش شکار زیاد کردند و آن روز به قدری به همه خوش گذشت که آستیاگ پس از آن غالباً کوروش و رفقایش را به شکار می‌برد. چنین می‌گذراند کوروش بیشتر اوقات خود را و همه را از خود ممنون می‌داشت، بی‌اینکه به کسی آزاری برساند.

وقتی که او به سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی رسید، پسر پادشاه آسور که می‌خواست عروسی کند درصدد برآمد شکاری بزرگ ترتیب دهد. (باید در نظر داشت که بعض مورّخین یونانی بابل را آسور نوشته‌اند و مقصود کزنفون هم از آسور بابل بوده، زیرا دولت آسور در این زمان وجود نداشت، این حدس پایین‌تر تأیید خواهد شد) و چون شنیده بود، که در جایی در حدود آسور و ماد، از این جهت که خارج از منطقهٔ جنگ‌ها بوده، شکار زیاد یافت می‌شود، عازم آن محل شد و قبلاً سوارها و پیاده‌هایی فرستاد، تا حیوانات را از جاهای سخت به جاهایی که قابل کشت و عبور است برانند. بعد به قلعه‌ای که دارای ساخلو بود درآمد تا روزی دیگر به شکار بپردازد. چون مستحفظین قلعه می‌بایست همان شب عوض شوند و مستحفظین دیگر جای آنها را گیرند، عدهٔ مستحفظین قدیم و جدید و ملتزمین پسر پادشاه آسور زیاد بود و همین نکته باعث شد که او خواست داخل خاک ماد شده غنایمی برگیرد زیرا تصوّر می‌کرد که حشم زیاد از ماد به دست آوردن به مراتب به از شکار است. با این مقصود صبح زود برخاسته ترتیبی برای گذشتن به خاک ماد داد و از سرحدّ تجاوز کرده به قلعهٔ ماد که ساخلوی داشت حمله برد. سرحدّداران فوراً آستیاگ را آگاه کردند و او با قشونی که حاضر داشت با پسر خود (یعنی کیاکسار) به قصد دشمن حرکت کرد. کوروش چون دید همه با آستیاگ حرکت کردند او نیز سلاح خود را پوشیده از دنبال جدّش روانه شد. این کار کوروش باعث حیرت آستیاگ

گشت و او را در نزد خود نگاه داشت. وقتی که لشکر آسور در جلو مادی‌ها صف بسته ایستاده بودند، کوروش از آستیاگ پرسید: «آیا اینها که بر اسبها نشسته و راحت ایستاده‌اند دشمن‌اند؟» جدّش گفت بلی. کوروش ـ: «چه مردم حقیری که بر اسبهای فلاکت‌زده نشسته می‌خواهند اموال ما را غارت کنند. حکم‌کن به ما که به اینها حمله بریم» (اسبهای ماد چنانکه بالاتر گفته شد از حیث خوبی معروف آفاق بودند بخصوص اسب‌های نیسایه. این است که کزنفون از قول کوروش اسب‌های آسوری یا بابلی را فلاکت‌زده می‌گوید) آستیاگ ـ «مگر نمی‌بینی که عدّه‌شان زیاد است و، اگر ما حمله کنیم، پشت سر ما را می‌گیرند و ما هنوز قوی نیستیم» کوروش ـ «اگر تو حرکت نکنی و منتظر ورود سپاهیان جدید باشی این مردم خواهند ترسید و حرکت نخواهند کرد. اما غارت‌گران همین‌که مورد حمله شدند ترسیده، اموال غارتی را گذاشته فرار خواهند کرد». این رأی کوروش شاه را پسند آمد و عقل و حزم او را ستود. بعد پسر خود را مأمور کرد با دسته‌ای حمله کند و کوروش هم با این دسته حرکت کرده بزودی در رأس دسته واقع شد. غارتگران چون حملهٔ مادی‌ها را دیدند فرار کردند و کوروش به کمک مادی‌ها راه آنها را بریده عده‌ای را از پا درآورد و چند نفر را دستگیر کرد. در این‌حال آسوری‌ها به کمک غارتگران شتافتند، ولی کوروش کیاکسار را صداکرده حمله برد و باعث هزیمت سوارهای آسوری گردید. آستیاگ، چون دید سواران مزبور فرار می‌کنند و دشمن در مضیقه است، خودش نیز حمله کرد و بهره‌مندی با مادی‌ها بود تا زمانی که به پیاده نظام آسور برخوردند. بعد، از بیم اینکه آسوری‌ها در اینجا کمین کرده باشند، صلاح دیدند که بایستند و آستیاگ برگشت. او از پیشرفت مادی‌ها و مخصوصاً از کوروش خشنود بود، چه بهره‌مندی مادی‌ها را از رشادت او می‌دانست، ولی از تهوّرش نگرانی داشت، زیرا با اینکه مادی‌ها برگشته بودند کوروش در دشت نبرد تنها مانده مردگان را تماشا می‌کرد. بالاخره او عدّه‌ای سوار فرستاد تا کوروش را بیاورند و آنها پس از اصرار زیاد موفق شدند او را مراجعت دهند و چون کوروش دید جدّش از تهوّر و بی‌باکی او خشمناک است خود را پشت سوارها پنهان کرد. پس از آن اسم کوروش ورد زبانها گشت؛ همه دلاوری و شجاعت او را می‌ستودند. آستیاگ که تا حال او را دوست می‌داشت پس از آن نسبت به او احترام ورزید. کبوجیه پدر کوروش، چون شنید پسرش کارهای مردان می‌کند، غرق شعف گشت و خواست که پسرش به پارس برگشته تربیت پارسی را تکمیل کند. چون آستیاگ هم لازم می‌دید که او برگردد، اسبهای قشنگ و هدایای دیگر به او داد و امیدوار گشت که روزی کوروش برای دوستان او

مفید و برای دشمنانش مهیب خواهد بود. پس از آن کوروش عازم پارس شد و همه از پیر و برنا و حتی خود آستیاگ او را مشایعت کرده از مفارقتش اشک‌ها ریختند. گویند کوروش، چون از مادی‌ها مفارقت می‌جست چشمانش پر از اشک شد؛ غالب هدایای جدّش را به همسال‌های خود بخشید و لباس مادی خود را به یکی از دوستانش داد، تا نشان داده باشد که او را چقدر دوست دارد. پس از حرکت کوروش این اشخاص هدایای او را نزد آستیاگ فرستادند و او آن را برای کوروش پس فرستاد، ولی کوروش قبول نکرد و به او چنین نوشت: «جدّ من ـ اگر می‌خواهی که من بار دیگر به ماد بیایم، بی‌اینکه خجل باشم، این هدایا را به اشخاصی که داده‌ام برگردان». پس از آن آستیاگ چنان کرد که کوروش خواسته بود. (از حکایت کزنفون ضمناً دیده می‌شود که در آن زمان هم اقربا در حین مفارقت از یکدیگر یا وقتی که پس از مدّتی مفارقت به هم می‌رسیدند، یکدیگر را می‌بوسیدند. او گوید که این عادت پارسی‌ها بود ولی قدری پایین‌تر معلوم می‌شود، عادت مادی‌ها نیز چنین بود که در این مواقع یکدیگر را ببوسند).

کوروش در پارس

بعد کزنفون گوید (کتاب اوّل، فصل ۵): پس از مراجعت به پارس کوروش یک سال در طبقهٔ کودکان ماند، بعد در زمرهٔ نوجوانان داخل شد و از جهت ورزش‌ها و بردباری از همگنان خود گذشت. در ابتدا رفقای پارسی کوروش گمان می‌کردند که او به واسطهٔ توقّف طولانی در ماد سست شده و به زندگانی با تجمل عادت کرده، ولی بعد که دیدند او قناعت و میانه‌روی را از دست نداده، همه با احترام به او نگریستند. پس از چندی آستیاگ پادشاه ماد درگذشت و کیاکسار پسر او که دایی کوروش بود، زمام امور را به دست گرفت. در این اوان پادشاه آسور که بر سوریّه استیلا یافته، پادشاه اعراب را باجگذار و گرگان را مطیع کرده بود، با باختر می‌جنگید[1] و می‌پنداشت که اگر ماد را ضعیف کند، به سهولت خواهد توانست از عهدهٔ مردمان اطراف این مملکت برآید. با این مقصود او رسولانی نزد ملل تابعه و نزد کرزوس پادشاه لیدیّه، پادشاه کاپادوکیه، مردمان دو فریکیه، کاری‌ها، پافلاگونی‌ها، هندی‌ها، کیلیکی‌ها (به نقشه آسیای صغیر رجوع شود) فرستاده به مادی‌ها و پارسی‌ها افترا زد و گفت: دو مردم بزرگ و قوی با یکدیگر متحد و به واسطه زواج مانند دو روح در یک بدن شده‌اند. اگر ما جلوگیری نکنیم، به زودی اینها بر ما غلبه کنند. براثر این حرف بعضی از روی عقیده و برخی به واسطه هدایا طرفدار آسور گشتند.

---

۱. استعمال کلمهٔ (باختر) در این‌جا باعث حیرت است بعضی تصور کرده‌اند که باختر کزنُفون ولایاتی بوده که در قرون بعد بختیاری‌ها اشغال کردند.

بعد گزنفون شرح تدارکات جنگ کیاکسار را با آسوری‌ها و خواستن قشون از پارس به سرداری کوروش بیان می‌کند و چون مربوط به مباحث دیگر است، شرح این وقایع را به جای خود محول می‌کنیم. آنچه در این مبحث ذکر شد، راجع به کودکی و نوجوانی کوروش بود و معلوم است که چقدر با روایت هرودوت و کتزیاس تفاوت دارد. بعد هم چنانکه بیاید کوروش با قشونی به ماد رفته برای کیاکسار جنگ‌های عدید می‌کند، یعنی ارمنستان را تسخیر کرده با مردم خالیب، آسوری‌ها، بابل و کرزوس پادشاه لیدیه (متحد بابل) می‌جنگد. قشون ماد و پارس متحداً به سرداری او جنگ می‌کنند و در همه‌جا فاتحند. بالاخره پس از پنج سال او به پارس برمی‌گردد. کیاکسار می‌خواهد دختر خود را به او بدهد و تمام مملکت ماد را جهیز دخترش بداند. کوروش پس از تحصیل رضایت والدین خود، دختر را ازدواج می‌کند و ماد با ممالک تابعهٔ آن، پس از فوت کیاکسار، از آنِ کوروش می‌شود.

نوشته‌های دیودور سیسیلی

چنانکه در مدخل گفته شد، کتاب‌های دیودور از شمارهٔ ششم تا آخر دهم گم شده و فقط قطعاتی از این کتب موجود است. راجع به این قطعات هم همه هم عقیده نیستند که از خود دیودور باشد و در باب نسبت دادن هر قطعه به کتابی که مفقود شده نیز یقین ندارند که این کار کیف مایشاء نشده باشد. باوجود این مقتضی است مضامین بعض قطعات را که راجع به کوروش است در این کتاب ذکر کنیم:

قطعه‌ای از کتاب نهم

دیودور گوید: کوروش پسر کبوجیه از ماندان دختر آستیاگ پادشاه ماد بود. او از حیث کفایت حزم و سایر صفات نیکو سرآمد معاصرین خود شد. پدرش تربیتی شاهانه به او داد و افکار او را به چیزهای عالی متوجه کرد. بنابراین کسی تردید نداشت که روزی کوروش کارهای بزرگ انجام خواهد داد. آستیاگ چون شکست خورد و فرار کرد، از شدّت غضب صاحب‌منصبان قشونش را معزول کرده اشخاص دیگر به جای آنها گماشت و به حکم او صاحب‌منصبان معزول را با انواع زجرها کشتند، تا دیگران عبرت کرده دلیرانه بجنگند. آستیاگ سخت بود و گذشت نداشت، باوجود این از سختی‌هایش نتیجه نگرفت زیرا شقاوت‌های او و سایرین را به شورش واداشت و سربازان جمع شده با نطق‌های فتنه‌انگیز یکدیگر را به کشیدن انتقام صاحب‌منصبان مقتول تحریک و تحریص کردند.

کوروش نه فقط در مقابل دشمن شجاعت فوق‌العاده نشان می‌داد، بلکه نسبت به تبعهٔ خود هم رحیم و جوانمرد بود. از این جهت پارسی‌ها او را پدر خواندند.

نوشته‌های ژوستن

چنانکه در مدخل تذکر دادیم، نوشته‌های ژوستن فهرستی است از کتب تروگ پومپه، که گم شده. بنابراین، آنچه در باب نوشته‌های ژوستن گفته آید، شامل مورّخ مزبور نیز خواهد بود. این است مضامین نوشته‌های مذکور (تاریخ عمومی، کتاب ۱، بند ۴).

اوّل. راجع به کودکی کوروش آنچه ژوستن گوید به استثنای این تفاوت‌ها موافق نوشته‌های هرودوت است. ۱. چوپان کوروش را در جنگلی گذارد. یک سگ ماده او را شیر می‌داد و از حیوانات دیگر حفظ می‌کرد. بعد که چوپان دید حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بروی غلبه کرد و به خواهش زنش پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را به پسری پذیرفت. ۲. لفظ «سپاکو» به پارسی به معنی سگ ماده است (هرودوت گوید به مادی).

دوّم. در باب قیام کوروش بر شاه ماد نسبت به نوشته‌های هرودوت این تفاوت‌ها دیده می‌شود (کتاب ۱، بند ٦): ۱. پس از اینکه کاغذ هارپاگ در پارس به کوروش رسید، او خوابی دید و به او گفتند که بر شاه ماد قیام کند و شخصی را که فردا پیش از هرکس دیگر خواهد دید، در کارهای خود شرکت دهد. براثر خواب کوروش قبل از طلیعهٔ صبح برخاسته از شهر بیرون رفت و به شخصی «سِبارِس»[1] نام که غلام یک نفر مادی بود برخورد، در نتیجهٔ سؤالات معلوم شد که او در پارس تولّد یافته. بعد او را از قید آزاد کرده با خود به «پرس‌پولیس»[2] آورد (در این زمان این شهر وجود نداشت). ۲. پس از یاغی شدن کوروش آستیاگ هارپاگ را به جنگ او فرستاد و او برای کشیدن انتقام از پادشاه ماد خیانت کرد. بعد خود پادشاه ماد به جنگ کوروش رفت و برای اینکه سپاهش دلیرانه بجنگد، در پشت سپاهیان، لشکری دیگر قرار داده به آنها گفت: اگر از دشمن فرار کنید، دشمنی دیگر در عقب خواهید داشت. مادی‌ها مردانه جنگیدند و نزدیک بود پارسی‌ها شکست خورند که مادران و زنانشان آنها را ملامت و به

---

1. Sébares
2. Persépolis

جنگ ترغیب کردند و چون دیدند که مردان در تردیدند، تن‌های خودشان را هدف تیرهای دشمن قرار داده گفتند: «ای مردان، برگردید و سینه‌ها و پهلوهای ما را سنگر خودتان قرار دهید.» این حرف غیرت پارسی‌ها را تحریک کرد و آنها برگشته با حملات سخت لشکر ماد را از جا کندند. پادشاه ماد اسیر شد ولی کوروش با او مانند دشمنی مغلوب رفتار نکرد بلکه مانند جدّ خود او را پذیرفت و احترام کرد. بعد، چون آستیاگ نخواست که دیگر به ماد برگردد، والی ایالت پهناور گرگان شد. چنین بود خاتمهٔ دولت ماد که ۳۵۰ سال دوام یافته بود (در اینجا ژوستن، یا بهتر گفته باشیم، تروگ پومپه از کتزیاس متابعت کرده).

لوحهٔ نبونید

چنانکه بالاتر گفته شد از منابع جدیده اطلاعی راجع به زمان کودکی و جوانی کوروش حاصل نمی‌شود ولی در باب خروج او بر آخرین شاه ماد چندی قبل لوحه‌ای از نَبونید پادشاه بابل به دست آمد که قدری کیفیات این واقعه را روشن کرد.

پادشاه مذکور قضیهٔ قیام کوروش را بر شاه ماد چنین نوشته: «او (یعنی شاه ماد) لشکر خود را جمع کرده به قصد کوروش پادشاه اَنشان بیرون رفت. لشکر ایخ تو ویکو بر او شورید و او راگرفته به کوروش تسلیم کرد. کوروش به طرف همدان یعنی پایتخت رفت و سیم و زر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنایمی را که به تصرّف آورده بود، به اَنشان برد».

تاریخ فتح همدان ۵۵۰ ق. م است و موافق نوشته نَبونید، کوروش قبل از فتح همدان در مدّت هشت سال سلطنت اَنشان را داشته. نیکلائوس دمشقی [1] نوشته که کبوجیه پدر کوروش در جنگ او با پادشاه ماد زخم برداشت و درگذشت. جنگ کوروش با اژدهاک موافق گفتهٔ نبونید سه سال طول کشیده.

همدان پس از سقوط دولت ماد باز مقرّ شاهان هخامنشی بود زیرا شاهان مذکور تابستان را در اینجا می‌گذرانیدند. قصر آن، تا زمان اشکانیان برپا بود بعد، چنانکه بیاید، به واسطه جنگ‌های اشکانیان با سلوکی‌ها آسیب یافت و از این جهت که مادی‌ها قصور و عمارات را از خشت می‌ساختند در قرون بعد به کلی از میان رفت.

---

1. Nicolaüs de Damas

مقایسه نوشته‌های مورخین عهد قدیم

از مقایسه نوشته‌های مورّخین مزبور به این‌جا می‌رسیم که اساس این نوشته‌ها صرف‌نظر از تفاوت‌های جزئی، از سه روایت است: روایت هرودوت، کتزیاس و کزنفون. بین این روایات اختلافات بزرگی است زیرا از مقایسه روایات سه‌گانه این نتیجه حاصل می‌شود:

۱. هرودوت و کزنفون کوروش را نوه آستیاگ پادشاه ماد دانسته و هردو مادر او را «ماندان» نامیده‌اند، اما کتزیاس اصلاً به قرابت بین کوروش و «آستیگاس»، که همان آستیاگ است، قائل نیست و راجع به مرگ آخرین پادشاه ماد حکایت افسانه‌آمیزی ذکر می‌کند.

۲. از نوشته‌های کتزیاس و هرودوت صریحاً استنباط می‌شود که جنگی بین کوروش و پادشاه ماد روی داده و کوروش پس از تسخیر همدان، دولت ماد را منقرض کرده. منتها کوروش برحسب گفتهٔ هرودوت خیلی بهتر از آنچه روایت کتزیاس می‌رساند با پادشاه ماد رفتار کرده، اما کزنفون سبب بزرگ شدن پارس را به کلی طور دیگر بیان می‌کند: موافق گفته‌های او کوروش به خواهش «کیاکسار» دائی خود به کمک او آمده برای وی جنگ می‌کند، زمام امور راکیاکسار از جهت تنبلی یا بدین سبب که سردار خوبی نیست به کوروش می‌سپارد و برای پادشاه ماد جنگ‌هایی کرده فاتح می‌شود. بعد دختر کیاکسار را می‌گیرد و ماد با ممالک تابعهٔ آن، مانند جهیز دختر، به کوروش می‌رسد. در این‌جا سؤالی طرح می‌شود که کدام یک از روایات سه‌گانه صحیح‌تر است. آن‌چه به نظر می‌آید این است: عقیدهٔ کتزیاس که اصلاً کوروش با آستیاگ قرابتی نداشته، صحیح نیست زیرا هرودوت و سایر مورّخین او را نوه آستیاگ دانسته‌اند و نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد است. این گفته کتزیاس را هم که کوروش پسر چوپانی بود و به راهزنی اشتغال داشت نمی‌توان باور کرد، بخصوص که نبونید او را پادشاه اَنشان معرّفی کرده و گوید که در سال هشتم سلطنت خود همدان را تسخیر کرد. نبونید معاصر کوروش بود و حال آنکه کتزیاس تقریباً دویست سال بعد از او می‌زیست. امّا راجع به اختلافی که بین روایت هرودوت و کزنفون است، باید دو نکته را در نظر گرفت: اوّلاً نبونید، معاصر واقعه گوید که کوروش در نتیجه شکست پادشاه ماد همدان را تسخیر کرد. ثانیاً در دو جای نوشته‌های کزنفون در باب «عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی»[1] نقیض گفته‌های

1. Anabase

او را راجع به کوروش و تسلط مسالمت‌آمیز او بر ماد می‌یابیم. توضیح آنکه مورّخ مذکور راجع به عقب‌نشینی یونانیان پس از جنگ «کونّاکسا» چنین گوید (کتاب سوّم، فصل چهارم): «یونانی‌ها بقیه روز را حرکت کرده، بی‌اینکه آزاری از طرف دشمن ببینند، به محلی در کنار دجله رسیدند، موسوم به «لاریسا». این محل سابقاً شهری بود بزرگ و مادی‌ها مالک آن بودند... زمانی که پارسی‌ها دولت ماد را از پای درآوردند، این شهر را محاصره کردند ولیّ نتوانستند آنرا بگیرند. بعد چون هوا تاریک شد، مثل اینکه ابرهای مظلمی آفتاب را فروگیرد، ساکنین شهر فاقد شجاعت گشتند و شهر به تصرّف پارسی‌ها درآمد».

بعد کزنفون گوید «در شش فرسنگی این شهر خرابهٔ قصری بود و ما در یکروز بدانجا رسیدیم. این محل در نزدیکی شهر «میس پیلا» که سابقاً در تصرّف مادی‌ها بود، واقع است. پایهٔ دیوار آن از سنگ صیقلی ساخته شده... گویند، وقتی که پارسی‌ها مملکت ماد را تسخیر کردند، «مدیا» زن پادشاه ماد به این جا پناه برد. بعد پادشاه پارس نتوانست این قلعه را بگیرد یعنی نه به زور توانست این شهر را تصرّف کند نه با وقت، بالاخره زِوْش (خدای بزرگ به عقیدهٔ یونانی‌ها) مردم را به وحشت انداخت و شهر مسخر شد».

دو شهر مزبور که کزنفون خرابه‌های آن را توصیف کرده، چنانکه بالاتر گفته شد، دو پایتخت قدیم آسور، یعنی «نینوا» و «کالاه» بود، ولی در آن زمان چون گذشته‌های دولت آسور از خاطرها محو شده بود کزنفون این دو محل را از متصرّفات ماد دانسته و برخلاف حقیقت هم نیست زیرا پس از انقراض آسور به دست مادی‌ها افتاده بود. این مطلب اهمیت ندارد. چیزی که جلب توجه می‌کند این است که کزنفون دو دفعه در ضمن توصیف دو شهر مزبور گوید «وقتی که پارسی‌ها دولت ماد را منقرض کردند یا مملکت ماد را گرفتند» و حال آنکه موافق «سیروپدی» کوروش بی‌جنگ به واسطه فتوحات خود و داشتن دختر آخرین پادشاه ماد پادشاه آن مملکت گردید.

کلیتاً باید این نکته را تذکر دهیم که روایت کزنفون در باب بزرگ شدن کوروش، شباهتی با داستان‌های ما راجع به کیخسرو دارد: کیخسرو داستانی، در زمان جد پدری خود کیکاوس زمام امور را به دست گرفته جنگ‌های طولانی با تورانیان می‌کند و پس از اینکه تورانیان را از ایران راند و دولت آنان را منقرض کرد جدش او را بر تخت نشانده درمی‌گذرد. بنابراین در داستان‌های ماد دو زمام‌داری برای کیخسرو قائل شده‌اند یکی در ایّام سلطنت کیکاوس و دیگری پس از اینکه کیکاوس او را به تخت نشاند. ممکن است که کزنفون داستان کیخسرو را

در ایران شنیده، ضبط کرده و پس از مراجعت به یونان استیلای کوروش را بر ماد با تغییراتی موافق این داستان نوشته باشد، چه این نوع تسلط کوروش بر ماد بی‌خون‌ریزی، با رضایت پادشاه ماد و مادی‌ها، با ستایشی که کزنفون برای کوروش داشته، بیشتر موافقت می‌کرده.

دوم. فتح سارد و تسخیر لیدیه

در آغاز این مبحث لازم است تذکر دهیم که راجع به جنگ‌های کوروش با کرزوس و تسخیر لیدیّه باز تفاوت‌هایی راجع به کیفیات وقایع بین مورخین عهد قدیم دیده می‌شود. بنابراین مضامین نوشته‌های آنها را به ترتیب تاریخی ذکر خواهیم کرد، ولی روایت کزنفون را مجبوریم که در مبحثی جداگانه پس از سایر روایات ذکر کنیم زیرا جریان کیفیات موافق نوشته‌های او طور دیگر است و باید مضامین نوشته‌های او را مسلسل بیان کرد تا از ارتباط وقایع با یکدیگر برای خواننده روشن باشد.

نوشته‌های هرودوت

تـذکّـر

موافق نوشته‌های هرودوت کوروش پس از فتح همدان به‌جنگ پادشاه لیدیّه که به ایران حمله کرده بود رفت ولی کتزیاس گوید که به امور مشرق ایران پرداخت. توضیح آنکه به طرف باختر راند ولی جنگی روی نداد زیرا همین‌که باختری‌ها دانستند که کوروش داماد آستیگاس آخرین پادشاه ماد است تمکین کردند، امّا سکاها تمکین نکردند و جنگی روی داد که بسیار سخت بود. طرفین پا فشردند و بالاخره سَکاها شکست خوردند و سردارشان آمُرگس[1] نام اسیر شد. زن او «اسپارِترا»[2] حاضر نشد صلح کند؛ لشکری به عدّهٔ سیصدهزار مرد و دویست هزار نفر زن گرد آورده با کوروش جنگید و او را اسیر کرد. بعد، سردار هرکدام از طرفین اسیر دیگر گردید و مذاکرات صلح پیش آمد. آمُرگس از این به بعد دوست صمیمی کوروش شد. اعتماد کوروش در تمام مدت زندگانیش به دوستی و وفاداری او به درجه‌ای بود که در بستر مرگ اولاد خود را احضار کرده به آنها توصیه و تأکید کرد که دوست صمیمی آمُرگس باشند. از آنها خواست که در حضور او به یکدیگر دست دوستی دهند و لعنت کرد کسی را که برخلاف آن رفتار کند. روایت کتزیاس

---

1. Amorgès
2. Sparethra

اگر در کیفیات صحیح نباشد، به طور کلی صحیح به نظر می‌آید زیرا شخصی مانند کوروش، ممکن نبود بعد از سقوط همدان، تا از امور ایران فراغت حاصل نکند یا سر و صورتی به آن ندهد، به جنگ با لیدیّه اشتغال ورزد مگر اینکه بگوییم حملهٔ پادشاه لیدی به حدود ایران به کوروش مجال نداد که به امور سایر قسمت‌های ایران بپردازد، این نظر را نظایر آن در دوره‌های اشکانی و ساسانی تأیید می‌کند: اشکانیان با سلوکی‌ها و ساسانیان با رومی‌ها وقتی طرف شدند که از پشت سر خود مطمئن گشتند. در این مورد هم طبیعی بود که کوروش بعد از سقوط همدان به کارهای سایر قسمت‌های ایران بپردازد. به هرحال مضامین نوشته‌های هرودوت چنان است که بیاید، ولی قبلاً لازم است شمه‌ای از احوال لیدیّه را بیان کنیم.

احوال لیدیّه

چنانکه در کتاب اوّل گفته شد بعداز آلیات پسر او کرزوس به تخت نشست و چون سلطنت او منازعی نداشت، پیروی از پدر خود کرده درصدد توسعه مملکت برآمد و شهر (می‌لِت) راکه مستعمرهٔ مهم یونانی‌ها در آسیای صغیر بود، به لیدیّه افزود. بعد سایر مستملکات یونانی را در آسیای صغیر به اطاعت خود درآورد. لیدی‌ها نخستین ملت غیر یونانی بودند که براین قسمت یونانی دست یافتند. پس از آن تمام ولایات آسیای صغیر راکه در طرف غربی رود هالیس بود به استثنای لیکیه و کیلیکیه، مطیع کرد. در این قسمت مردمانی که کاملاً مطیع شدند اینها بودند: فریگی‌ها، میسیان، مارِیاندیان، پافلاگونی‌ها،کاریان، بی‌تی‌نیان[1] و غیره. این پادشاه بر وسعت و آرایش پایتخت خود افزوده آنرا یکی از معروفترین شهرهای دنیای آن روز کرد. شهر مزبور به واسطهٔ موقع جغرافیایی خود بین بابل، آسور و یونان مرکز علوم شرقی و فلسفه گردید. هرودوت گوید که حکمای یونان هریک با مقصودی به سارد می‌رفتند (چنانکه در قرون بعد به شهر آتن، پایتخت دولت آتن عزیمت می‌کردند). از مشاهیر یونان که مقارن این زمان یا قبل از آن به سارد رفته‌اند، اسم دو نفر ذکر شده یکی سُلن[2] قانونگذار معروف آتن و دیگری بیاس[3] حکیم یونانی. ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه کرزوس و خزانه‌های او چشم مشاهیر یونانی را خیره می‌کرد و از این حیث اسم او در مغرب زمین ضرب‌المثل گردید، چنانکه اکنون هم، در مواردی که ما اسم قارون را ذکر می‌کنیم، اروپائیان اسم کرزوس را می‌برند.

راجع به سُلن هرودوت حکایتی ذکر کرده که چون با تاریخ ایران مربوط است و ضمناً

---

1. Phrygiens, Mysien, Mariandiens, Paphlagoniens, Cariens, Bithyniens

2. Solon 3. Bias

عقاید یونانی‌های آن زمان را می‌رساند، درج می‌کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب اوّل، بند ۳۰-۴۶) در زمان سلطنت کرزوس «سُلن» قانونگذار آتن که در مصر و آسیای صغیر سیاحت می‌کرد، وارد سارد شد و پادشاه لیدیّه پذیرایی شایانی از او کرده خزاین، اشیاء نفیسه و ثروت خود را به او نشان داد. پس از آن به او گفت: «از دانایی، عقل و سیاحت‌های تو ما چیزهای زیاد شنیده‌ایم، تو از حُبّ علم و کنجکاوی به ممالک خارجه مسافرت کرده‌ای. می‌خواستم از تو بپرسم آیا شخصی را دیده‌ای که خوشبخت‌تر از همه باشد؟» کرزوس چنین سئوالی کرد زیرا مطمئن بود که سُلن خواهد گفت خوشبخت‌ترین کس توای، ولی سُلن بی‌اینکه قصد شاه را درک کرده باشد، جواب داد: «بلی یکی از اهالی آتن را می‌شناختم، که «تلّ» نام داشت و سعادتمندتر از همه بود.» کرزوس با نهایت تعجب گفت چرا؟ سُلن ـ «اوّلاً این شخص اولاد اهل داشت و به قدری زیست که اطفال اولاد خود را دید و آنها بزرگ شدند. ثانیاً دارایی او موافق ثروت‌های این زمان کافی بود. ثالثاً زندگانی خود را به شرافتمندی به آخر رسانید، زیرا در جنگی که آتن با همسگایگان خود می‌کرد، کشته شد و رشادتش باعث فتح وطنش گردید. اهالی آتن در ازای این فداکاری با احترامات زیاد جسد او را در همانجا که کشته شده بود، به خاک سپردند و مخارج دفن او را خزانه دولت پرداخت.» چون سُلن حکایت خود را به انتها رسانید کرزوس از او پرسید: بعد از این شخص کی را خوشبخت‌تر دیده‌ای و یقین داشت که قانونگذار یونانی لااقل در درجه دوّم اسم او را ذکر خواهد کرد. سُلن گفت: «دو برادر را که از اهل آرگیو بودند، یکی را کله اُبیس می‌نامیدند و دیگری را بی‌تُنْ. اینها مادری داشتند که پیر بود. در یکی از اعیاد او خواست به معبد ربّ‌النوع هِرا برود، چون گاوها را به موقع نتوانستند حاضر کنند این دو برادر مادر را در عرّابه‌ای نشانده و خودشان را به آن بسته عرّابه را به مسافت ۴۵ اِستاد[۱] کشیدند. اهالی آرگیو این دو برادر را خیلی ستودند و به مادرشان از داشتن چنین اولاد تبریک گفتند. مادر که از این رفتار پسرها بی‌نهایت متأثر شده بود، از ربّ‌النوع درخواست کرد بهترین طالع انسان را نصیب آنها کند. پس از دعای مادر این دو برادر برای خدایان قربان کردند، ناهار عید خوردند و بعد در معبد به خواب رفته دیگر بیدار نشدند. خداخواست بفهماند که مرگ برای انسان به از زندگانی است. اهالی آرگیو مجسمه این دو جوان را ساخته به معبد دِلْفْ تقدیم کردند، تا یادگاری از این دو جوان نامی در معبد مزبور

---

۱. تقریباً یک فرسخ و نیم.

بماند. کرزوس در این وقت به سُلن گفت «آتنی عزیز؛ در حیرتم که تو سعادت مرا به هیچ شمرده اشخاص عادی را بر من ترجیح می‌دهی» سُلن جواب داد «من می‌دانم که خدایان بخیل‌اند و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصائب و محنی را تحمل کند. حدّ سنّ انسان را من هفتاد سال می‌دانم و هر روز غیر از روز گذشته است. بنابراین انسان، یعنی وجودی که دستخوش حوادث است. در این شکی نیست که تو ثروت زیاد داری و بر مردمان زیاد حکومت می‌کنی ولی فقط وقتی می‌توانم تو را سعادتمند بدانم که بشنوم عمر خود را به خوشبختی به سر برده‌ای زیرا شخص متمول بر شخصی که فقط نان روزانه دارد، برتری ندارد، مگر اینکه به خوبی عمر خود را به سر برده باشد. بنابراین درباره متمول، تا نمرده است نمی‌توان گفت که سعادتمند بوده. جمع شدن تمام چیزها در یک شخص محال است. چنانکه مملکتی نمی‌تواند از هر حیث از مملکت دیگر بی‌نیاز باشد کسی هم نیست که دارای همه چیز بوده به دیگری احتیاج نداشته باشد. پس خوش‌بخت آن کسی است که از همه بیشتر دارای نعم بوده و زندگانی خود را به خوبی به آخر رسانیده. در هر کار باید به آخرش نگریست، بساکسانی بودند که خدایان در ابتدا درِ سعات را به روی آنان گشودند و در آخر آنها را به بدبختی افکندند».

کرزوس را سخنان سُلن خوش نیامد و با نظر حقارت در او نگریسته مرخصش کرد چه عقیده داشت که احمق است کسی که اعتنایی به نعمت‌ها در حال حاضر ندارد و پند می‌دهد که در هر کار به فرجام آن بنگرند. سُلن رفت و دیری نگذشت که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه رویداد، یکی کشته شدن پسری که یگانه وارث تاج و تخت او بود (هرودوت این قضیه را مفصلاً ذکر کرده ولی چون مربوط به تاریخ ایران نیست می‌گذریم) و دیگر جنگی که با کوروش شاه پارس برای او پیش آمد و تمام ثروت و مملکتش نصیب دیگری گشت. راجع به این حکایت باید گفت حالا ثابت شده که سُلن قانون‌گذار یونانی در زمان کرزوس در سارد نبوده و بنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است، یا سُلن چنین صحبتی با دیگری داشته و مورّخ مذکور آنرا به کرزوس نسبت داده. جهت ذکر آن پایین‌تر روشن خواهد بود.

خبر سقوط همدان

چنان‌بود احوال لیدیّه، وقتی که‌سقوط همدان و دولت ماد روی داد و آواز آن در آسیای غربی پیچید. معلوم‌است که کرزوس در اندیشه شد، چه اولاً او با خانوادهٔ سلطنتی ماد خویشی داشت و از دست یافتن یک دست نشانده، یا پادشاه درجه دوّم، بر دولت بزرگ ماد سخت مکدّر گردید. ثانیاً منازعات لیدیّه با دولت ماد

به صلحی که طولانی به نظر می‌آمد منتهی گشته و روابط دوستانه بین دولتین برقرار شده بود ولی با شاه جدید ایران چگونگی روابط آتیه معلوم نبود. صرف‌نظر از این ملاحظات دولت ماد در مدت قرون عدیده به تمدن و اخلاق مردمان آسیای غربی از سامی و غیره آشنا شده، خود نیز در تحت تأثیرات تمدن مزبور درآمده بود ولی پارسی‌ها بر ملل همجوار غربی قومی بودند که در گمنامی می‌زیستند و مردمان مزبور به واسطه دوری از پارسی‌ها معرفتی به احوال و اخلاق آنها نداشته تصور می‌کردند که آنها هم مردمی هستند تقریباً مانند سکاها و چون از سکاها صدمات زیاد دیده بودند معلوم است که از استیلای پارسی‌ها هم بر ممالک ماد وحشت داشتند. این ملاحظات باعث تشویش خیال کرزوس گردید و براثر آن پادشاه مذکور تصمیم کرد که نگذارد رقیب تازه‌نفس قوی گردد. در این تصمیم خزانهٔ معمور، خوبی سواره نظام او و نیز امید به اجیر کردن سپاهیان یونانی دخالت کلی داشت ولی لیدی‌ها، به قول هرودوت (کتاب اوّل، بند ۷۱) از این پیش‌آمد خوشنود نبودند. شخصی «ساندانیس» نام که از حیث عقل و مآل‌بینی معروف بود، به پادشاه گفت: «من این تصمیم تو را نپسندم، چه تو با مردمی ستیزه می‌کنی که لباسشان از پوست حیوانات، غذایشان از چیزهایی است که زمین‌های کم‌حاصل به آنها می‌دهد و هیچگاه به قدری که خواهند نخورند. این مردم در عمرشان هرگز مشروبی جز آب نیاشامیده‌اند و انجیر و سایر مأکولات شیرین را ندانند چیست. اگر بر آنها غالب شدی، چه نفعی از آنها برای تو متصور است و اگر مغلوب گشتی پس از آنکه به این جا آمدند و این نعمت‌های مملکت ما را چشیدند آیا دیگر بیرون روند، یا ما توانیم آنها را از اینجا برانیم؟ خدای را شکر که آنها خودشان به فکر آمدن به اینجا نیفتاده‌اند». این سخن تغییری در تصمیم کرزوس نداد ولی برای قوّت قلب لازم دید عقیدهٔ غیب‌گوهای آن زمان را راجع به نتیجه جنگ بداند، بدین ترتیب که اوّل آنها را آزمایش کند و اگر دید غیب‌گویی‌های آنها صحیح است، نتیجه جنگ را بپرسد. با این مقصود رسولانی به معابد دِلف، فوسید[1]، دُدُن[2] و نیز به معبد آم‌مون[3] واقع در لیبیا (مجاور مصر) فرستاد و به رسولان دستور داد که نود و نه روز در راه باشند و روز صدم از غیب‌گوها بپرسند که پادشاه لیدیّه امروز چه می‌کند. راجع به معبد دلف باید در نظر داشت که این معبد در نزد یونانی‌ها بسیار محترم و مقدس بود اهالی یونان مخصوصاً به غیب‌گویی «پی‌تی» یا زنی که در معبد مزبور از مُغیبات خبر می‌داد

1. Phocide
2. Dodone
3. Ammon

معتقد بودند و هر زمان در موقع باریک و مشکلی واقع شده تردید داشتند که چه کنند تکلیف را پرسیده موافق جواب رفتار می‌کردند یا زمامداران و متنفذین یونان آن سؤال را چنانکه می‌خواستند، تعبیر کرده طرفدار زیاد برای اجرای عقیده خود می‌یافتند (موارد زیادی از این سؤالات پایین‌تر ذکر شده). ترتیب غیب‌گویی پی‌تی در معبد دلف چنین بود: وقتی در زمین این معبد شکافی مانند چاه پدید آمد که از آن سابقاً صداهایی بلند می‌شد. چون یونانی‌ها این شکاف و صداها را حادثهٔ خارق عادت می‌دانستند. سه پایه‌ای بر در چاه نصب کرده دختری را بر سه پایه می‌نشاندند و او از ابخره‌ای که از چاه متصاعد می‌شد، به حال اغما افتاده حرف‌هایی می‌زد و کاهنان معبد این گفته‌ها را نوشته به سؤال کنندگان می‌دادند. معلوم است که چون کهنه معبد از وقایع خوب مطلع بودند سعی می‌کردند جوابها موافق سؤالات یا لااقل ذووجهین باشد تا بتوان آنرا موافق وقایع بعد تعبیر کرد. بعدها، چون یک نفر یونانی به عفت «پی‌تی» سوء قصد کرد، قرار دادند که به جای دوشیزه پیرزنی روی سه‌پایه بنشیند. هرودوت گوید (کتاب اوّل، بند ۴۷): رسولان کرزوس موافق دستور او رفتار کرده در روز مقرّر سؤال کردند که کرزوس چه می‌کند. پی‌تی به شعر هشت‌پایی[1] چنین جواب داد: «من عدد ریگ‌های دریا و مقدار آب آن را می‌دانم، من فکر لال و کر را درمی‌یابم، من صدای کسی را که حرف نمی‌زند می‌شنوم، بوی لاکپشتی به مشامم می‌رسد که با گوشت بره بریان می‌کنند و در میان دو ظرف مفرغی از بالا و پایین واقع است.»

بعد هرودوت گوید (همانجا بند ۴۸ ـ ۷۱» سؤال موافق جواب درآمد، زیرا کرزوس امر کرده بود در همان هنگام که از آپُلّن رب‌النوع یونانی‌ها در معبد دلف این سئوال را می‌کنند، لاکپشتی را با گوشت برّه در ظرف مسی کباب کنند (این جواب یونانی‌ها را غرق شعف و شادی کرد، چه معبد دلف برای آپُلن خدای یونانی ساخته شده بود و یونانی‌ها برای او پرستشی مخصوص داشتند. م)[2] کرزوس برای اینکه تقدس خود را ابراز کند، امر کرد سه هزار حیوان قربان کردند، تخت مطلاّ و مفضض، جام‌ها و گلدان‌های زرّین، البسهٔ ارغوانی فاخر، جواهرات قیمتی به معبد مزبور نیاز کرد و هدایای زیاد که از جمله گردن‌بند و کمربند زنش بود، با مجسمهٔ شیری که از طلا ساخته بودند و ده تالان وزن داشت[3] به معبد مزبور

---

۱. در عروض یونانی بحری است.

۲. م. یعنی مؤلّف. توضیحاتی که مؤلف می‌دهد، در هلالین گذارده شده و به آخر آن (م.) علاوه گشته تا با گفته مورّخین و نویسندگان مخلوط نشود، این تبصره شامل تمامی این تألیف است.

۳. تقریباً نود من یا ۲۷۰ کیلوگرم.

فرستاد (قیمت این هدایا، بطوری که نوشته‌اند، به پول امروزی میلیونها تومان می‌شده. م).
اگرچه جواب غیب‌گوهای جاهای دیگر به این صراحت نبود، باز پادشاه لیدی برای معابد آنها هم هدایای زیاد فرستاد. پس از آن وقتی که نوبت سؤال دوّم رسید، «پی‌تی» دلف جوابی داد که گنگ و ذووجهین بود. توضیح آنکه پی‌تی گفت: «اگر پادشاه لیدیّه باکوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، پادشاه باید تشخیص دهد که قوی‌ترین یونانی کدام است و با او متحد گردد.» کرزوس از این جواب بسیار خشنود شد، چه پنداشت که مقصود از دولت بزرگ پارس است و باز هدایایی برای معبد دِلف فرستاد در دفعهٔ سوّم سؤال کرد که آیا سلطنت او دوام خواهد داشت؟ غیب‌گوی دِلف جواب داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدی‌ها گردد، تو ای لیدی سست پا، برو به طرف هرموس سنگی[1]، درنگ مکن و خجل مباش از اینکه ترسو قلم بروی». این جواب بر شادی کرزوس افزود، چه پیش خود گفت که هرگز قاطری بر لیدیّه سلطنت نکند و با این حال سلطنت برای من و دودمانم باقی خواهد ماند. پس از آن کرزوس بنابر جواب اوّلی درصدد جلب دول یونانی برآمد. اوضاع داخلی آتن به سبب «پی‌زیسترات» جبار چنان بود که این دولت نمی‌توانست کمکی کند. این بود که کرزوس سفیری به اسپارت روانه کرده خواستار کمک گردید.

سابقاً کرزوس مقدار زیادی طلا برای ساختن مجسمه آپُلن به اسپارت داده و حالا متوقع بود که اسپارت در این موقع تلافی کند. اسپارتی‌ها سفیر را خوب پذیرفته هدایایی را که پادشاه لیدی فرستاده بود قبول کردند ولی راجع به اتحاد با او بر ضدّ کوروش جواب مبهمی داده گفتند در تهیه فرستادن لشکری خواهند شد و کاسهٔ بزرگی از مس برای پادشاه لیدی فرستادند ولی این کاسه به مقصد نرسید زیرا چنانکه رسولان گفتند، اهالی جزیرهٔ «سامُس» آنرا دزدیدند. موافق منبع یونانی بعد از این زمان و به عقیدهٔ محققین جدید در همین اوان کرزوس به نبونید پادشاه بابل و آمازیس پادشاه مصر رجوع کرده اتحاد آنها را خواستار شد و از جریان وقایع چنین برمی‌آید که هردو وعده کردند در سال بعد به او کمک کنند، چه هردو از بزرگ شدن پارس در وحشت بودند. معلوم است که پادشاه لیدیّه این اقدامات سیاسی را در نهان می‌کرد ولی در این احوال شخصی که با پول فراوان می‌بایست از طرف پادشاه لیدیّه به یونان رفته داوطلبانی اجیر کند، فرار کرده نزد کوروش رفت و او را از اقدامات کرزوس آگاه

---

۱. یعنی سواحل رود هرموس در مشرق سارد.

داشت. همین‌که این خبر به کوروش رسید تشخیص داد که نباید به دشمن فرصت دهد و در تهیه جنگ شد. محققین به این عقیده‌اند که تصمیم کوروش بر خارج شدن از ایران و پیمودن چندین صد میل در خاک دولت خارجه در این موقع که تازه دولت ماد واژگون گردیده و هنوز اوضاع ایران شکل ثابتی نیافته بود دلالت می‌کند بر اینکه او سرداری بوده بزرگ، زیرا وقایع بعد نشان داد که پیش‌بینی‌های او صائب بود.

تلاقی فریقین

کرزوس پس از اینکه تهیه جنگ را دید، علاوه بر سواره‌نظام نامی خودعده‌ای زیاد از مردان کاری که برای جنگ اجیر این و آن می‌شدند به خدمت خود طلبید. بعد به قصد ایران حرکت کرده و از رود هالیس که سرحدّ دولتین لیدّیه و ماد بود گذشته داخل کاپادوکیه گردید. اهالی کاپادوکیه را چنانکه هرودوت نوشته یونانی‌ها آن زمان «سریانی» می‌نامیدند. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷۵) که عبور از رود هالیس برای قشون لیدی مشکل بود، چه در آن زمان پل‌هایی که حالا روی این رود است وجود نداشت (از این‌جا معلوم می‌شود که پل‌ها در زمان شاهان هخامنشی ساخته شده بوده. م) در این موقع «طالِس» یونانی که از اهل می‌لِت بود، کمکی بزرگ به پادشاه لیدی کرد، توضیح آنکه به دستور او مجرایی کنده قسمتی از آب رود را در آن داخل کردند و چون سطح آب رود پایین آمد، عبور ممکن شد. کرزوس، پس از عبور از رود، در کاپادوکیه غارت‌کنان پیش رفت تا به پتریوم که در نزدیکی سینُپْ، یا تقریباً در ساحل دریای سیاه است، رسید[1] و شهر را گرفته مردم آنرا بَرده کرد. بعد تمامی این صفحه دستخوش چپاول و یغما گردید.

کوروش که به استقبال کرزوس می‌شتافت، در «پتریوم» به او رسید و قبل از اینکه جنگ کند، رسولانی نزد یُنیان‌ها فرستاده تکلیف کرد که برعلیه پادشاه لیدی قیام کنند ولی آنها این تکلیف را نپذیرفتند. بعد جنگ فریقین شروع شد. طرفین تلفات زیاد دادند و چون شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. هرچند هردو طرف با ابرام می‌جنگیدند باوجود این جنگ بی‌نتیجه ماند. چون کرزوس فهمید که قوای او کمتر از قوای کوروش است، صلاح خود را دید که به طرف سارد عقب‌نشیند زیرا تصوّر می‌کرد که کوروش به واسطهٔ سختی زمستان و این نکته که دولت بابل را در پشت سر دارد، جرأت نخواهد کرد به سارد حمله کند، چه در این صورت خطوط ارتباطیه قشون او با تکیه‌گاهش که خاک ایران بود خیلی دور می‌شد و نیز

---

۱. پِتریوم پایتخت قدیم دولت هیت‌ها بود و حالا موسوم به بغاز «گُ‌پِیْ» می‌باشد.

خیال می‌کرد که پس از زمستان قوای متحدین خواهند رسید و او می‌تواند پنج ماه دیگر با قشونی به مراتب بیشتر جنگ را از نو شروع کند.

فتح سارد

پس از ورود به‌سارد کرزوس رسولانی به‌اسپارت، بابل و مصر فرستاده تمنی و تأکید کرد که به کمک او بشتابند. بعد موعد جنگ راماه پنجم قرار داده سپاهیان اجیر را از بیم آنکه به شهر سارد خسارت برسانند مرخص کرد. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۷۸) در این موقع اطراف سارد پر از مار شد و اسب‌ها چراگاه را ترک کرده به خوردن مارها پرداختند. کزروس این واقعه را معجزه تصوّر کرده خشنود شد و رسولانی نزد معبرین تِلْ مِسْ برای دانستن تعبیر آن فرستاد ولی آنها وقتی به سارد مراجعت کردند که کرزوس اسیر شده بود. از طرف دیگر کوروش فوراً با بابل داخل مذاکره شده تکلیف صلح به نبونید کرد و این پادشاه آن را پذیرفت (غافل از اینکه در این موقع صلاح بابل در اتحاد بالیدّیه بود). پس از آن کوروش از عقب سر خود مطمئن شده بی‌درنگ به لیدّیه درآمد و به طرف سارد روانه شد. وقتی که این خبر به کرزوس رسید غرق حیرت گردید، چه هیچ گمان نمی‌کرد که با سختی زمستان رقیبش جنگ را ادامه داده به قلب مملکت او داخل شود. متحدین دور بودند و زودتر از بهار متصور نبود کمکی از طرف آنها برسد. سپاهیان اجیر را هم کرزوس مرخص کرده بود. در این احوال پادشاه لیدی چاره نداشت جز اینکه سواره نظام ممتاز خود را بیرون برده با کوروش جنگ کند. بنابراین در جلگه‌های طرف شرقی سارد معروف به «هرموس» صفوف لشکر خود را بیاراست. این دشت وسیع برای عملیات سواره‌نظام قوی و ممتاز لیدی بسیار مناسب بود و کوروش، چون می‌دانست که سواره‌نظام ایران به خوبی سواره‌نظام لیدی نیست، به پیشنهاد هارپاگ مادی تدبیری کرد که برای پارسی‌ها بسیار مفید افتاد، توضیح آنکه امر کرد شترهای بنه را پیش صف واداشتند. در نتیجه اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خود را نکردند و لیدی‌های رشید مجبور شدند که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدی‌ها پافشرده جنگی بسیار خونین کردند ولی بالاخره برتری با ایرانی‌ها گردید و پارسی‌ها با حملات شدید لیدی‌ها را از جای کندند. پس از آن لیدی‌ها پناه به قلاع سارد بردند و کوروش بی‌درنگ قصد تسخیر شهر را کرد. پارسی‌ها در ابتدا خواستند شهر را با حمله تصرف کنند ولی موفق نشدند و به محاصره پرداختند. کرزوس باز رسولانی نزد متحدین خود فرستاده پیغام داد که چون سارد در محاصره است منتظر انقضای پنج ماه نشده فوراً به کمک او بشتابند. از نوشته‌های مورخین

یونانی بجز کزنفون دیده نمی‌شود که در این زمان در قشون کوروش آلات و اسباب قلعه گیری بوده باشد، بنابراین باید گفت که پس از یأس کوروش از گرفتن قلعه به یورش، پارسی‌ها به محاصرهٔ منظم پرداخته‌اند تا اهالی از سختی‌های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم گردند. در این احوال حادثه‌ای رویداد که کار تسخیر سارد را آسان کرد، توضیح آنکه شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت مگر در یک نقطه که به کوهی برمی‌خورد و به واسطهٔ شیب بسیار تند در این قسمت کوه لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز که از محاصرهٔ سارد گذشت، کوروش پاداش بزرگی وعده کرد به کسی که پیش از همه وارد شهر گردد و براثر پاداش سپاهیان کوروش در تجسس وسیله‌ای بودند که راهی به شهر باز کنند. روزی یک نفر پارسی که از طایفهٔ مردها بود و «هی‌رویاس» نام داشت دید کلاه‌خود یک سرباز لیدی به پایین افتاد و او چُست و چالاک از بالا به زیر آمده و کلاه‌خود را برداشته به جای خود برگشت. پارسی مزبور هموطنان خود را از این اکتشاف آگاه ساخت و پس از معاینهٔ محل، قسمتی از لشکریان کوروش با سپاهی مزبور از آن راه بالا رفته و داخل شهر شده دروازه‌های شهر را برای کوروش باز کردند. پس از آنها؛ قسمت‌های دیگر نیز وارد شهر گردیدند و سارد تسخیر شد. این روایت هرودوت است ولی کتزیاس تسخیر سارد را طور دیگر نوشته. مورّخ مَزبور گوید که پارسی‌ها، به پیشنهاد اُبارس، سردارشان، سربازهای چوبی ساخته در مقابل دیوارهای شهر نصب کردند و این هیکل‌های چوبی چندان باعث تشویش و وحشت سکنهٔ سارد گردید که خودشان تسلیم شدند (افسانه به نظر می‌آید. م)

هرودوت گوید پارسی‌ها شهر سارد را غارت کردند و در این روز پسر کر و گنگ کرزوس سخن گفت. بعد، این حکایت را ذکر می‌کند (کتاب ۱، بند ۸۵): کرزوس پسری داشت کر و گنگ، هرچند در معالجهٔ او می‌کوشید، نتیجه نمی‌گرفت، تا اینکه مصمم شد از غیب‌گوهای معبد «دلف» راجع به پسرش سؤالی کند. آنها جواب دادند «هرچند می‌خواهی سخنان پسرت را بشنوی ولی در این صدد مباش. روزی که مقدّر است بیاید و او در آن روز حرف بزند». پسر کرزوس در همان حال بماند، تا روزی که شهر سارد تسخیر شد و سپاهیان کوروش به کرزوس برخورده به واسطهٔ عدم شناسایی خواستند او را بکشند. کرزوس به واسطهٔ غم و اندوه زیاد در جایی ایستاده حرکت نمی‌کرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارس به قصد کشتن او نزدیک گردید و پسر کر و گنگ کرزوس از اضطرابی که بر او مستولی شده بود فریاد زد «ای مرد، کرزوس را مکش» و از این وقت به سخن گفتن آمد.

به قول هرودوت، پس از تسخیر سارد، کرزوس و ۱۴ نفر دیگر از نجبای لیدی را به امر کوروش توقیف و آتشی تهیه کردند تا آنها را بسوزانند. وقتی که هیزم را آتش زدند، پادشاه لیدی فریاد کرد «آخ سُلُنْ سُلُنْ». کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس در ابتدا ساکت ماند و بعد بالاخره گفت: «ای کاش شخصی که اسمش را بردم، با تمام پادشاهان صحبت می‌کرد» کوروش معنی این حرف را هم نفهمید و توضیح خواست. کرزوس پس از اصرار زیاد گفت: «زمانی که سُلُنْ در پایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء نفیسه خود را به او نشان داده در آخر از او پرسیدم؛ چه کسی را از همه سعادتمندتر می‌داند و یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد. او گفت، تا کسی نمرده نمی‌توان گفت سعادتمند بوده». کوروش از این سخن متأثر شد و بی‌درنگ حکم کرد آتش را خاموش کنند ولی آتش از هر طرف زبانه می‌کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. باوجود این برای اجرای امر کوروش همه می‌کوشیدند بی‌اینکه موفق شوند. در این احوال کرزوس گریست و ندا در داد «ای آپُلن، تو را به بزرگواری خودت قسم می‌دهم که اگر هدایای من پسند تو شده است، بیا و مرا نجات ده» پس از این استغاثه باران آمد و سیلهای آب از هر طرف جاری شده آتش را خاموش کرد. کوروش از خاموش شدن آتش بسیار شادگشت و کرزوس را نواخته به او گفت: «ای کرزوس، کی این راه را پیش پای تو گذاشت که داخل مملکت من گردی، و حال آنکه می‌توانستی مرا یار خود کنی؟» کرزوس گفت: «طالع بد من و خوش بختی تو باعث این کار شد. خدای یونانی مرا به جنگ تحریک کرد والا انسان باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدران خود را دفن می‌کنند ولی در موقع جنگ پدران فرزندان خود را به خاک می‌سپارند. چه باید کرد؟ شد آنچه خداها می‌خواستند». کتزیاس این واقعه را ذکر نکرده. مورّخ مذکور گوید: «کرزوس به معبد آپُلن پناه برد و او را گرفته در زنجیر کردند، چند دفعه دستی از غیب بیرون آمد زنجیرها را باز کرد و این قضیه یعنی توجه آپُلن نسبت به کرزوس، باعث حیرت کوروش گردیده او را نواخت و به شهر بارِن[1] فرستاد، تا در آنجا زندگانی کند (بارِن را بعضی وارنه یا صفحهٔ البرز تصور کرده‌اند. م). روایت کزنفون راجع به جنگ کوروش با کرزوس و تسخیر سارد، چون خیلی مشروح است، جدا و پایین‌تر ذکر خواهد شد. راجع به این حکایت که هرودوت ذکر کرده لازم است گفته شود: عموم محققین

---

1. Barène

آمدن سُلن قانون‌گذار آتن را در زمان سلطنت کرزوس به سارد صحیح نمی‌دانند، چه برحسب تحقیقاتی که کرده‌اند، مسافرت سُلن به آسیای صغیر و مصر در زمانی بین **۵۹۳** و **۵۸۳** ق. م بوده، و حال آنکه کرزوس در **۵۶۰** ق. م، یعنی تقریباً **۲۳** سال بعد، به تخت نشسته. بعض محققین دورتر رفته قضیهٔ تصمیم کوروش را به سوزاندن کرزوس هم برخلاف حقیقت می‌دانند و دلیلی که اقامه می‌کنند، این است: اولاً سوزاندن کسی در آتش برخلاف معتقدات مذهبی پارسی‌های قدیم بود، چه آتش را مقدس و آلودن آن را ممنوع می‌دانستند. ثانیاً کوروش در کلیهٔ موارد نسبت به پادشاهان و ملل مغلوبه با رأفت بود، چنانکه پایین‌تر این نکته روشن‌تر خواهد شد. اگرچه برخی از محققین مانند «نلدکه» تصور می‌کنند که این قضیه باید صحیح باشد زیرا بعض مورّخین دیگر قدیم هم آنرا ذکر کرده‌اند[1] ولی این نکته دلیل نمی‌شود زیرا در غالب موارد مورّخین قدیم از کتاب‌های یکدیگر استفاده کرده‌اند، بی‌اینکه اسمی از کتاب یامصنف آن برده باشند و خود هرودوت هم از این رویه مستثنی نیست، چه از نوشته‌های «هِکاته»[2] مورّخ یونانی که قبل از او می‌زیسته استفاده کرده بی‌اینکه کتاب او را ذکر کرده باشد. این نکته را نه فقط برای این مورد بخصوص بلکه برای هر مورد باید در نظر داشت که صحیح بودن خبری بسته به عدّهٔ مورّخین یا نویسندگان قدیم که آنرا تصدیق کرده‌اند نیست زیرا چون نویسندگان قرون بعد مدارکی برای وقایع قرون قبل جز کتب متقدّمین نداشته‌اند، از کتب آنها استفاده کرده‌اند ولی به ملاحظاتی غالباً نخواسته‌اند مدارک را ذکر کنند؛ حتی در قرون بعد این سوء ظنّ برای محققین حاصل شده بود که بعض مورّخین عهد قدیم پس از اقتباس مطالبی از کتب متقدّمین، مدارک را نابود می‌کردند. بنابراین، استناد به اینکه بعضی از سایر مورّخین عهد قدیم هم این قضیه را ذکر کرده‌اند دلیلی است ضعیف در مقابل دلیل قوی بعض مورّخین جدید[3] که نظر خود را بر معتقدات مذهبی پارسی‌ها و اخلاق ملایم کوروش مبتنی می‌دارند. این نوع محققین عقیده دارند که اصل قضیه چنین بوده: کرزوس خواسته خود را در آتش بسوزد تا غضب خدا را خاموش کند یا با شرافت مرده تسلیم دشمن نگشته باشد. در حینی که آتش فراهم می‌کردند، باران آمده و چون باران را علامت عفو خدا می‌دانستند، کرزوس از خیال خودکشی منصرف شده و بعد از آن پارسی‌ها سارد راگشوده‌اند. یک دلیل

---

۱. Nöldeke، مطالعات تاریخی راجع به ایران قدیم.

2. Hécatée

۳. از جمله «اسکاریه گر» است، که تاریخ عمومی نوشته.

دیگر که عقیدهٔ این نوع محققین را تأیید می‌کند این است: هرودوت در موارد زیاد (چنانکه بیاید) نظر مذهبی را دخالت داده و از این نظر قضایا را حل کرده، در این قضیه هم به خوبی دیده می‌شود که هرودوت از ذکر آمدن باران در این حکایت استفاده کرده و خواسته عظمت و قدرت آپلّن خدای یونانی را جلوه دهد، چه مورّخ مذکور گوید هوا به کلی صاف بود ولی به محض اینکه کرزوس یاری آپلن را طلبید، بارانی تند ببارید و سیل‌ها جاری شد (کتاب اوّل، بند ۸۷). سنهٔ تسخیر سارد را بعض محققین **۵۴۷** و برخی **۵۴۶** ق. م نوشته‌اند. بیشتر تاریخ آخری را ذکر کرده‌اند. این جنگ اهمیت زیاد در تاریخ دارد. اگر لیدی‌ها فاتح می‌شدند، جریان تاریخ تغییر می‌کرد. برای کوروش نیز تسخیر سارد بسیار مهّم بود، چه لیدیّه قویترین دولت آن زمان به شمار می‌رفت و تشکیلاتش بر تشکیلات سایر دول برتری داشت. از اینجا معلوم است که تسخیر لیدیّه کلید سایر فتوحات کوروش در آسیای غربی بود و او بی‌این بهره‌مندی موفّق به تشکیل چنان دولت عظیمی نمی‌شد.

کوروش، کرزوس و لیدیّه

هرودوت درباب رفتار کوروش با کرزوس حکایاتی ذکر می‌کند که چون مربوط به‌تاریخ ایران است و ضمناً طرزافکار، معتقدات و نیز اخلاق مردمان آن زمان را می‌رساند، درج می‌کنیم: (کتاب اوّل، بند **۸۷-۹۵**) پس از آنکه کرزوس مورد ملاطفت کوروش شد، شاه پارس امر کرد او را از زنجیر خارج کردند و پادشاه سابق لیدی را پهلوی خود نشاند نشاند بسیار بنواخت. کرزوس خاموش نشسته فکر می‌کرد و سکوت او باعث حیرت پارسی‌ها و خود کوروش گردیده بود. بعد او ناگهان به طرفی برگشت و چون دید که پارسی‌ها خانه‌های مردم را غارت می‌کنند، رو به کوروش کرده گفت: «شاها آیا اجازه دارم بگویم در چه باب فکر می‌کنم یا باید خاموش بنشینم؟» کوروش جواب داد: «هرچه خواهی بگو.» کرزوس پرسید این جمعیت با این جدّ چه می‌کنند؟ کوروش ـ «شهر تو را غارت می‌کنند و خزانهٔ تو را می‌ربایند». کرزوس ـ «نه شهر مرا غارت نمی‌کنند و نه خزاین مرا می‌ربایند، من دارای چیزی نیستم، آنچه می‌کنند با مال و منال تو است». کوروش از این جواب متنبه شد و اطرافیان خود را دور کرده به کرزوس گفت: «عقیدهٔ تو در باب اوضاع حاضر چیست؟». کرزوس جواب داد: «چون خدایان مرا بندهٔ تو کرده‌اند، تکلیف خود می‌دانم که اگر چیزی را بهتر از دیگران می‌فهمم بگویم. پارسی‌ها برحسب طبیعتی که دارند اندازه نمی‌فهمند؛ اگر اکنون اجازه دهی که شهر را غارت و وجوه زیاد اندوخته کنند، بعد بر تو قیام خواهند کرد. اگر بپسندی آنچه گویم بکن. به هر دروازه چند نفر نیزه‌دار بگمار تا

غارت‌کنندگان را تقویت کرده به این بهانه که باید عشر اموال غارت شده را برای خدا نیاز داد، خواسته‌ها را بگیرند. به این ترتیب تو تعدّی نکرده‌ای و هم غارت‌کنندگان با میل اموال را پس خواهند داد». کوروش گفت: پند تو متین است و چنان کرد. بعد به کرزوس گفت از من چیزی بخواه و بدان که آنچه خواهی بدهم. کرزوس جواب داد: «آن خواهم که اجازه دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی که می‌پرستیدم بفرستم و از او بپرسم که آیا رواست، خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد». بعد کرزوس شرح سؤالاتی را که از معبد دِلْف راجع به جنگ با کوروش کرده بود بیان کرد و در آخر باز اجازه خواست که خدا را توبیخ کند. کوروش خندیده گفت: «اجازه داری که آنچه خواهی بکنی». سپس کرزوس زنجیر را با رسولانی به معبد دِلف فرستاد و دستور داد که آنرا در آستانهٔ معبد گذارده بگویند: «آیابرای خدایی شرم‌آور نیست که کرزوس را به جنگ با پارسی‌ها ترغیب کرده بگوید دولت کوروش را منهدم خواهد کرد و بالاخره نتیجهٔ فتوحات کرزوس این باشد». رسولان مأمور بودند پس از گفتن این جملات به زنجیر اشاره کرده علاوه کنند: «آیا حق‌ناشناسی صفت عموم خدایان نیست؟» وقتی که رسولان به معبد دلف درآمده، چنانکه کرزوس گفته بود کردند، پی‌تی چنین گفت: «خود خداوند نمی‌تواند از آنچه برای او مقدّر است فرار کند، کرزوس کفارهٔ گناهان پنجمین جدّ خود را که نیزه‌دار هراکلی‌ها بود داد. این نیزه‌دار مطیع زن غداره‌ای شده آقای خود را کشت و مملکتش را بی‌هیچگونه حق و حسابی تصاحب کرد. خدا نهایت میل را داشت که این انتقام در زمان اولاد کرزوس کشیده شود، نه در زمان او، ولی او نتوانست آنچه را که مُقدّر بود تغییر دهد. باوجود این او سه سال این واقعه را به تأخیر انداخت و باید کرزوس بداند که سه سال پیش از این می‌بایست اسیر شده باشد. ثانیاً خدا او را از سوختن نجات داد. با صرف‌نظر از این جهات، بالاخره آنچه شد همان بود که غیب‌گو گفته بود و بنابراین توبیخ و ملامت کرزوس بیجا است. چه اولاً پی‌تی گفت که اگر کرزوس جنگ کند دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد اگر کرزوس با احتیاط بود، می‌بایست بپرسد که مقصود از دولت بزرگ دولت او یا دولت کوروش است. چون کرزوس نفهمید و نخواست مطلب را روشن کند تقصیر با خود اوست. بعد کرزوس کلمهٔ «قاطر» را هم نفهمید. مقصود از قاطر کوروش بود، چه والدین او مساوی نبودند، مادرش دختر پادشاه ماد و پدرش دست نشاندهٔ این پادشاه و از حیث مقام پائین‌تر از زن خود بود». رسولان برگشته جواب‌های پی‌تی را در سارد به کرزوس رسانیدند، در نتیجه بر او معلوم شد که خدا تقصیری نداشته و مقصر خود او است. هرودوت،

پس از این حکایت، باز از هدایا و نیازهای بسیار که کرزوس به معابد آلهه داده بود شرحی بیان کرده در پایان آن گوید در لیدیّه چیزهای دیدنی به قدری که در سایر ممالک هست وجود ندارد مگر رود تمُلْ[1]، که خاک طلا دارد و مقبرهٔ آلیات. این مقبره را تجار، پیشه‌وران و فواحش لیدیّه ساخته‌اند. روی مقبره پنج ستون هست، هر ستون کتیبه‌ای دارد که معین می‌کند چقدر از مخارج راکدام صنف داده و از حساب معلوم می‌شود که صنف فواحش بیش از همه داده. کلیتاً در لیدیّه فحشا خیلی متداول است. دختران لیدی عموماً به فحشا می‌پردازند و پس از اینکه جهیزی برای خود تهیه کردند، به میل خود شوهر می‌کنند. عادات لیدیه‌ها شبیه عادات یونانی‌ها است مگر در یک چیز که پدرهای لیدی با تن دختران خود تجارت می‌کنند. لیدی‌ها چنانکه معلوم است، اوّل مردمی بودند که مسکوکات طلا و نقره به کار بردند. بازی‌هایی که در یونان و لیدیه معمول است، به قول لیدی‌ها اختراع آنها است و جهت اختراع این بازی‌ها، چنانکه گویند، چنین بود: قحطی بزرگی در لیدیّه پدید آمد و در ابتدا اهالی گرسنگی را تحمل کردند، ولی بعد چون دیدند که قحطی دوام دارد، بازی‌های گوناگون به غیر از شطرنج اختراع کردند. تا یک روز خودشان را مشغول کرده در فکر خوردن نباشند و روز دیگر بخورند. بازی شطرنج را لیدی‌ها به خودشان نسبت نمی‌دهند. قحطی چون ۱۸ سال دوام یافت، پادشاه لیدیّه مردم را به دو قسمت تقسیم کرد، به قرعه نصفی در لیدیّه بماند و نصف دیگر به تیرّن رفته در آنجا موسوم به اهالی تیرن شد (تیرن، چنانکه معلوم است، در ایتالیا است).

نوشته‌های دیودور سیسیلی

راجع به جنگ‌های کرزوس باکوروش نوشته‌های دیودور موافق روایت هرودوت است، به استثنای این تفاوت‌ها (قطعه‌ای از کتاب نهم):

۱. وقتی که کوروش با قشون خود به کاپادوکیه رسید، رسولی نزد کرزوس فرستاد که جاسوسی کرده ضمناً این پیام را برساند: من حاضرم تو را بخشیده والی لیدیّه کنم، به شرط اینکه در دربار من حاضر شده خودت را یکی از بندگان من بدانی. کرزوس جواب داد: باید کوروش و پارسی‌ها بندگان من باشند، زیرا سابقاً آنها تبعهٔ مادی‌ها بودند، و حال آنکه من هیچگاه تابع کسی نبودم.

1. Tmol

۲. کرزوس به این عنوان که می‌خواهد عقیدهٔ غیبگوی دلف را راجع به جنگ بپرسد، شخصی اوری‌بات[1] نام را به یونان روانه کرد و در باطن به او دستور داد که سپاهیان اجیر برای او استخدام کند. این شخص فرار کرده نزد کوروش رفت و نقشهٔ کرزوس را افشا کرد. این خبر در تمام یونان منتشر شد و هنوز هم اگر بخواهند کسی را بی‌شرف خوانند گویند اوری‌بات است. بدخواهان، ولو اینکه از دست کسی که به او خیانت کرده‌اند مجازات نبینند، رسوائیشان پس از مرگ هم در دنبال آنها است. باقی وقایع موافق نوشته‌های هرودوت است.

نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه)

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷-۸): کوروش از ابتدای سلطنت خود سِبارِس را والی پارس کرد و خواهر خود را به او داد. شهرهایی که باج‌گذار ماد بودند، به واسطهٔ عدم رضایت از تغییر اوضاع، بر کوروش شوریدند و جنگ‌های زیاد برای او پیش آمد. کوروش اکثر شورش‌ها را فرونشاند و به قصد بابل حرکت کرد. در این وقت کرزوس پادشاه لیدیّه که از حیث توانایی و ثروت معروف بود به کمک بابل آمد و شکست خورد. پس از آن او ترسیده به مملکت خود برگشت. کوروش که فاتح بود امور بابل را تسویه کرده جنگ را به لیدیّه برد. کرزوس شکست خورده اسیر گردید ولی کوروش جوانمردانه با او رفتار کرد، توضیح آنکه کوروش قسمتی از دارایی کرزوس را به خود او برگردانید و شهر بارِن را هم به او بخشید. (راجع به بارِن بالاتر گفته شد، که باید مصحف (وارنه) باشد و آن را با صفحهٔ البرز تطبیق می‌کنند) این عطوفت کوروش برای غالب وهم مغلوب مفید بود زیرا تمام یونان همین‌که از جنگ کوروش با لیدیّه آگاه شد، قوایش را شتابان بدانجا فرستاد، مثل اینکه نایرهٔ جنگ خود او را هم تهدید می‌کرد. یونانی‌ها با کرزوس صمیمی بودند و اگر کوروش نسبت به کرزوس رفتار بد نشان می‌داد، جنگی وحشت‌انگیز برای او با یونان پیش می‌آمد (چنانکه پائین‌تر بیاید، دخالت یونان در این جنگ صحیح نیست، ذکر نوشته‌های هرودوت، راجع به این مطلب در مبحث دیگر، این نکته را روشن خواهد کرد. م). نوشته‌های ژوستن راجع به لیدیّه و کرزوس موافق روایت هرودوت است، ولی این نکته مخصوصاً جالب توجه می‌باشد که از قصد کوروش به سوزانیدن کرزوس کلمه‌ای هم گفته نشده. از نوشته‌های ژوستن به خوبی دیده

---

1. Eurybate

می‌شود که تروگ‌پومپه از کتب هرودوت، کتزیاس و کزنفون استفاده کرده. استفاده او از هرودوت و کتزیاس روشن است؛ اقتباسی که از کزنفون کرده پایین‌تر معلوم خواهد شد.

سند بابلی

در اسناد بابلی که به دست آمده، در سال نهم سلطنت نَبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ ق. م) وقایع این زمان را خیلی مختصر و چنین نوشته‌اند: «در ماه نیسان (یعنی در بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی آرْبِل از دجله عبور کرده در ماه ایار به طرف مملکت لودی رفت و پادشاه آنرا کشت، ثروت او را ربود و ساخلوی در آنجا گذاشت». لودی همان لیدیّه است، در تورات مردم لیدی را لود نامیده‌اند[1]. معلوم است که وقایع‌نگاران بابلی اشتباه کرده‌اند زیرا تمام مورّخین یونانی معتقدند که کوروش پادشاه لیدیّه را نکشت بل بعکس او مورد نوازش شد. شاید اشتباه مذکور از اینجا ناشی شده که عادت آسوری‌ها و بابلی‌ها در این موارد بر کشتن پادشاه مغلوب بود و برخلاف آنرا امری محال تصور می‌کردند. نیز جالب توجه است که نَبونید کوروش را در فتح همدان پادشاه اَنشان خوانده ولی در گشودن سارد او را شاه پارس نوشته. از اینجا باید استنباط کرد که در این زمان کوروش بیشتر معروف به شاه پارس بوده.

سوم. کوروش و مستعمرات یونانی

مستعمرات یونانی

پس از تسخیر سارد تمام لیدیّه با ولایاتی که پادشاهان آن به مملکت مزبور الحاق کرده بودند به تصرف کوروش درآمد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود بیاید، اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم دُریانی به اهالی یونان دادند بنا کرده بودند. مهاجرین از سه قوم بودند: یُنیانْ‌ها، اِاُلیان‌ها، دُرِیان‌ها[2] اسم یونان به زبان پارسی از اسم قوم اوّلی آمده زیرا اهمیت آنها در این مستعمرات بیشتر بود.

---

۱. چون ایگرگ در زبان یونانی مانند (u) فرانسوی، ولی ممدود تلفظ می‌شد، پس یونانی‌ها هم تقریباً همین‌طور تلفظ می‌کرده‌اند.

2. Ioniens. Èoliens, Doriens

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۴۱- ۱۷۱): «ینیان‌هایی که شهر پانیونیوم متعلق به آنها است، شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده‌اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا نظیر ندارد، نه شهرهای بالا می‌توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین، نه صفحات شرقی و نه صفحات غربی. ینیان‌ها به چهار زبان تکلم می‌کنند (مقصود لهجه است)، اوّل شهر ینیانی می‌لِت است که در مغرب واقع است. پس از آن می‌نویِتْ و پری‌یِنْ. این شهرها در کاریّه[1] واقع‌اند و اهالی آنها به یک زبان حرف می‌زنند. شهرهای یُنیانی واقع در لیدیّه این‌ها است: اِفِسْ، کُلُفُن، لِبدوس، تِئوس، کلازُمِنْ، وفوسه[2]. این‌ها به یک زبان تکلم می‌کنند، ولی زبان آنها شبیه به زبان شهرهای مذکور در فوق نیست. از سه شهر دیگر ینیانی، دو شهر در جزیرهٔ سامُسْ و خیوس واقع است و سومی اِریتْرْ[3] است که در خشکی بنا شده، اهالی خیوس و اِریترْ به یک زبان تکلم می‌کنند و اهالی سامُس به زبانی دیگر. این است چهار لهجهٔ اهالی یُنیانی.» بعد هرودوت گوید «یُنیان‌های متحد زمانی از سایر یُنیان‌ها جدا شده بودند. جهت جدایی از این جا بود که در آن زمان ملت یونانی کُلیتاً ضعیف به نظر می‌آمد و یُنیان‌ها در میان اقوام یونانی از همه ضعیف‌تر بوده بجز آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آتنی‌ها و چه سایر یُنیان‌ها احتراز داشتند از اینکه خود را یُنیانی نامند و تصوّر می‌کنم که حالا هم غالب یُنیان‌ها این نام را شرم‌آور می‌دانند. دوازده شهر متحد یُنیانی بعکس به اسم خود افتخار می‌کردند. آنها معبدی برای خود ساختند که پانیونیوم نامیدند. از یُنیان‌های دیگر کسی را بدانجا راه نمی‌دادند و کسی هم جز اهالی ازمیر طالب نبود در اتحاد آنها داخل شود. پانیونیوم در دماغهٔ می‌کال واقع است و این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی‌کون[4] ساخته شده. در عیدی یُنیان‌های شهرهای متحددر اینجا جمع می‌شوند و این عید را پانیونیوم[5] می‌نامند. شهرهای یُنیانی این است که ذکر شد». از گفته‌های هرودوت معلوم است که دُریان‌ها هم اتحادی از شش شهر دُریانی داشتند ولی بعدها هالی کارناس را از جهت اینکه یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از اتحاد خارج کردند. اِاُلیان‌ها هم اتحادی از دوازده شهر داشتند ولی ازمیر را ینیان‌ها از آنها انتزاع کردند و یازده شهر در

---

1. Carie

2. Ephése, Colophone, Lébédus. Théos, Clazoméne, Phocée.

3. Erythres

4. Hélicon

۵. Panionium یعنی محل اجتماع تمام ینیان‌ها.

اتحاد اِاُلیانی باقی ماند. زمین‌های اِاُلیانی حاصل‌خیزتر از زمین‌های یُنیانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای یُنیانی برابری نمی‌کرد. این است توصیفی که هرودوت از مستعمرات یونانی می‌کند و از آن بخوبی استنباط می‌شود که این مستعمرات راسه قوم یونانی بناکرده بودند و بین تمام آنها اتفاق و اتحادی نبود، زیرا هریک اتحادهای کوچکی تشکیل کرده با هم رقابت و منازعه داشتند. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۱): یُنیان‌ها و اِاُلیان‌ها سفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدیّه رفتار کند، یعنی به امور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش جواب مستقیمی به آنها نداده این مثل را آورد: «نی‌زنی به دریا نزدیک شد و دید ماهی‌های قشنگ در آب شنا می‌کنند. پیش خود گفت اگر من نی بزنم یقیناً این ماهی‌ها به خشکی درآیند. بعد نشست و چندان که نی زد، دید اثری از انتظار او نیست. پس توری برداشته به دریا افکند و عده‌ای زیاد از ماهی‌ها به دام افتادند. وقتی که ماهی‌ها در تور می‌جستند و می‌افتادند، نی‌زن در حال آنها نظاره کرد و گفت حالا بیهوده می‌رقصید؛ می‌بایست وقتی که من نی می‌زدم به رقص آمده باشید. هرودوت این گفته را چنین تعبیر می‌کند: کوروش خواست با این مثل به آنها بفهماند که موقع را از دست داده‌اند، چه، وقتی که قبل از تسخیر سارد به آنها تکلیف اتّحادی کرد آنها رد کردند. (باید گفت که تأسف یونانی‌های آسیای صغیر از سقوط دولت لیدی بیجا بود، چه در موقعی هم که کرزوس کمک از آنها طلبید حاضر نشدند او را یاری کنند. م.) از مستعمرات یونانی فقط با اهالی می‌لِت کوروش قرارداد کرزوس را تجدید و نماینده‌های سایر مستعمرات را مرخص کرد، بی‌اینکه مسئول آنها را اجابت کرده باشد. نماینده‌های مزبور به شهرهای موکّلین خودشان برگشته جواب کوروش را رسانیدند و از تمام شهرهای یُنیانی آسیای صغیر نمایندگانی معین شدند که در پانیونیوم، محل اجتماع اقوام یُنیانی در آسیای صغیر جمع شده در مقابل کوروش متحد شوند. نمایندگان شهرهای تجارتی کُلُفُنْ، اِفِسْ، فوسه، پری‌ینْ، لِبدُس، تِئوس، اِریتْرْ و غیره در این جا بودند. شهر می‌لِت، چون به مقصود خود رسیده بود از شرکت در این اجتماع خودداری کرد. جزیرهٔ سامُس و خیوس هم شرکت نکردند، با این تصوّر که کوروش چون بحریّهٔ قوی ندارد (فینیقیه هنوز تابع کوروش نشده بود) کاری با آنها نخواهد داشت، امّا سایر شهرها با وجود اینکه با هم رقابت داشتند، در این اجتماع از جهت خطر عمومی متحد بودند. اِاُلیان‌ها گفتند: هرچه یُنیان‌ها کنند ما هم خواهیم کرد. دُریان‌ها از جهت اینکه از شهرهای کارناس که دُریانی بود نماینده‌ای دعوت

نکرده بودند، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این اجتماع شرکت کنند، یُنیان‌ها و اِاُلیان‌ها قرار گذاشتند سفیری به اسپارت فرستاده از آن دولت کمک طلبند. با این مقصود پی‌تِرْموس[1] نامی را از اهل فوسه که نطاق بود، نزد اولیای دولت مذکور فرستادند. سفیر برای اینکه توجه اسپارتی‌های فقیر را به خود جلب کند تا زودتر جمع شده جواب او را بدهند، لباس ارغوانی دربر کرد (رنگ ارغوانی در عهد قدیم خیلی اهمیت داشت و لباس ارغوانی گران بود). اسپارتی‌ها که بی‌بضاعت بودند و لباس‌های ساده دربر می‌کردند، با حیرت به سفیر نگریستند. او بسیار حرف زد و تا توانست کوشید که شنوندگان خود را تهییج کرده کمکی از اسپارتی‌ها بگیرد ولیکن آنها به هیچ وجه مهیج نشدند و بالاخره با خون‌سردی جواب دادند که کسی را خواهند فرستاد در محل تحقیقاتی بکند تا بدانند چه حوادثی روی داده. حق هم داشتند چنین جوابی بدهند زیرا از چند ماه قبل اخباری می‌شنیدند و نمی‌دانستند پارس چه مملکتی است و پارسی چگونه مخلوقی. پس از آن نمایندگانی معین کردند که نزد کوروش برود. با این مقصود یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی عازم فوسه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت لاکرینس[2] نامی را انتخاب کرده به سارد نزد کوروش فرستادند. او به شاه گفت: «برحذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، چه اسپارت چنین رفتاری را تحمل نخواهد کرد». کوروش چون از اسپارت همانقدر اطلاع داشت که اسپارتی‌ها از پارس و پارسی‌ها، با حیرت در سفیر نگریسته بعد رو به یونانی‌هایی که جزو ملتزمین او بودند، کرده گفت: «لاسدمونی‌ها کیستند و عده‌شان چیست که بدین‌سان حرف می‌زنند؟». یونانی‌های مذکور این مردم را معرفی کردند. پس از آن کوروش روی به طرف نماینده کرده گفت: «از مردمی که در شهرهایشان جایی مخصوص دارند و در آن محل جمع می‌شوند تا با قید قسم یکدیگر را فریب دهند، من هیچگاه تشویش نداشته‌ام. اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم به جای اینکه در امور ینیان‌ها دخالت کنند، از کارهای خودشان حرف بزنند» (همانجا بند ۱۵۳). نماینده‌های اسپارت پس از این جواب به مملکت خود برگشته به دو پادشاه اسپارت، آناک ساندریدس و آریستون[3] جواب کوروش را رسانیدند. آنها هم همان جواب را به مردم ابلاغ کردند و مسئلهٔ استمداد یونانی‌های آسیای صغیر از اسپارتی‌ها به همین جا ختم شد. هرودوت گوید تهدید کوروش راجع به تمام یونانی‌ها بود، چه هر شهر یونانی

---

1. Pythermus
2. Lacrinés
3. Anaxandrides, Ariston

میدانی دارد و مردم در آنجا برای دادوستد جمع می‌شوند و بعکس در پارس چنین میدان‌هایی وجود ندارد. ولی نتیجه‌ای که مورخ مذکور می‌گیرد به نظر صحیح نمی‌آید. مقصود کوروش طرز حکومت آنان بوده زیرا یونانی‌هایی که از ملتزمین کوروش بودند، او را از طرز حکومت اسپارت آگاه کرده گفته‌اند که مردم در جایی میدان مانند جمع شده در امور صحبت می‌کنند و هریک از ناطقین می‌خواهد عقیدهٔ خود را به مردم تزریق کند. معلوم است که کوروش را این طرز حکومت خوش نیامده و آن جواب را داده. خلاف این فرض طبیعی نیست زیرا وقتی که می‌خواهند مردمی را معرفی کنند، طرز حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان دادوستد حرف بزنند. بنابراین از این جواب نمی‌توان استنباط کرد که میدان خرید و فروش در پارس وجود نداشته. بعکس چون معاملات در آن زمان بیشتر با معاوضهٔ جنس به جنس می‌شد و دکان یا حجره برای این نوع معاملات تنگ بود، ظنّ قوی این است که وجود داشته. به هرحال اگر هم نبوده مقصود کوروش طرز حکومت اسپارتی‌ها بوده، نه میدان دادوستد.

چهارم. مراجعت کوروش به ایران، وقایع لیدیه

چون در این زمان کوروش به کارهایی که در مشرق داشت، بیش از کارهای غربی اهمیت می‌داد، شخصی را از اهل لیدیّه پاکْتیاس[1] نام به حکومت این مملکت معین کرده ترتیبات آن را به احوالی که در زمان استقلال داشت باقی گذاشت و بعد کرزوس را با خود برداشته عازم ایران شد (هرودوت، کتاب ۱ بند ۱۵۴). در تعیین یک نفر لیدی به حکومت این مملکت کوروش ترتیب ایران را مرعی داشت، چه در ایران معمول بود وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، از خانوادهٔ حکمرانان یا نجبای آن مملکت کسی را به حکومت آن معین می‌کردند ولی دیری نگذشت که کوروش فهمید این ترتیب موافق اوضاع آسیای سفلی نیست، توضیح آنکه پاکْتیاس همین که کوروش را دور دید دعوی استقلال کرد و چون خزانهٔ کرزوس را کوروش به او سپرده بود، مردم سواحل را با خود همراه کرده سپاهی ترتیب داد. بعد به سارد رفته «تابال» حاکم ایرانی را در اراک محاصره کرد. این خبر در راه به کوروش رسید و او چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۵۷-۱۶۲) به کرزوس گفت: «عاقبت این امر چیست؟

---

1. Paktyas

چنین به نظر می‌آید که مردم لیدی برای خودشان و من زحمت فراهم کنند. آیا بهتر نیست که لیدی‌ها را برده کنم؟ تا حال من با آنها چنان رفتار کردم که شخصی پدری را بکشد و با اطفال او به ملاطفت رفتار کند، چه تو را که بهتر از پدر برای آنها بودی، از سلطنت انداختم و با خود دارم ولی شهر را به اهالی واگذارده‌ام. با وجود این رفتار در حیرتم که چرا با من چنین کردند». کرزوس در جواب گفت: «شاها، در غضب مشو، لیدی‌ها نه از بابت گذشته‌ها تقصیری دارند و نه از جهت حال. گذشته‌ها تقصیر من بود و من کفارهٔ آن را می‌دهم. حال تقصیر پاکْتیاس است و باید مجازات شود. از تقصیر لیدی‌ها بگذر و برای اینکه بعدها نشورند چنین کن: رسولی به سارد بفرست و بفرما که لیدی‌ها اسلحه برندارنـد، در زیـر ردا قبایی بپوشند، کفش‌های بلند در پاکنند و اطفال خود را به نواختن آلات موسیقی و به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید که مردان لیدی زنانی خواهند بود و خیال تو از شورش آنها راحت خواهد شد». کوروش رأی او را پسندید، مازارِس[1] نام مادی را انتخاب کرده به سارد فرستاد که پاکْتیاس را گرفته نزد او آورد و خود عازم پارس گردید. مازارِس مادی به سارد وارد شد و دید که پاکْتیاس با همراهان خود فرار کرده به کوم[2] مستعمرهٔ یونانی رفته. اوامر کوروش را انجام داد و از این زمان وضع زندگانی لیدی‌ها تغییر کرد. بعد به اهالی کوم پیغام فرستاد که پاکْتیاس را تسلیم کنند. کومی‌ها صلاح را در این دیدند که از غیب‌گوهای مَعبد بْران‌خید[3]، واقع در ناحیهٔ می‌لِتْ سؤال کنند که تکلیفشان چیست. جواب آمد که پاکْتیاس را رد کنند. کومی‌ها برای رد کردن او حاضر شدند ولی شخصی آریس تودیک نام مانع شده گفت که رسولان دروغ گفته‌اند. قرار دادند که مجدداً رسولانی رفته رأی خدا را بپرسند. آریس تودیک که نیز جزو رسولان بود، بعد از ورود به محل غیب‌گو را مخاطب داشته چنین گفت: «آقا، پاکْتیاس برای نجات تو از دست پارسی‌ها که می‌خواهند او را بکشند، به ما پناه آورده و پارسی‌ها رد کردن او را از کومی‌ها می‌خواهند. هرچند ما از قوّت پارسی‌ها می‌ترسیم، با وجود این او را ردّ نخواهیم کرد، مگر اینکه تو روشن به ما بگویی چه کنیم». غیب‌گو باز گفت، پاکْتیاس را به پارسی‌ها رد کنید. پس از این جواب آریس تودیک در اطراف معبد گردش کرده گنجشک‌ها و مرغان دیگر را که در پناه معبد بودند، متفرق کرد. در این حین صدایی از درون معبد بلند شد: «ای بی‌دین چه می‌کنی، تو مرغ‌هایی را که به من پناه آورده‌اند می‌رانی؟».

---

1. Mazarés
2. Cumes
3. Branchide

آریس تودیک در جواب گفت: «آقا، تو مرغ‌ها را حفظ می‌کنی و در همین حال به کومی‌ها می‌گویی پاک‌تیاس را ردّ کنند». جوابی آمد بدین مضمون، «من امر می‌کنم پاک‌تیاس را رد کنید تا شما از جهت بی‌دینی هلاک شوید و دیگر از این معبد راجع به ردکردن پناهنده سؤالی نکنید». این جواب کافی بود که کومی‌ها برای دادن پاک‌تیاس به سردار کوروش حاضر نشوند، ولی چون نمی‌خواستند با پارسی‌ها طرف شوند او را اغوا کردند که به می‌تی‌لِن فرار کند. اهالی این شهر حاضر شدند پاک‌تیاس را در ازای وجهی بدهند ولی همین که این خبر به کومی‌ها رسید کشتی فرستاده او را از جزیرهٔ لِس‌بُس به خیوس[1] بردند. اهالی این جزیره طالب ناحیه‌ای بودند موسوم به آتارْنِئ که در مقابل لِسْ‌بُسْ واقع بود و به مازارِس گفتند اگر آن ناحیه را به ما دهی، پاک‌تیاس را ردّ می‌کنیم. او چنین کرد و پاک‌تیاس را به سردار مزبور تسلیم کردند، پس از آن سردار مزبور پاک‌تیاس و اشخاصی را که با او همراهی کرده بودند، سخت به مجازات رسانید.

پنجم. تسخیر باقی آسیای صغیر

مازارِس به تسخیر مستعمرات یونانی پرداخت و اوّل محلی که سقوط کرد، پری‌ین[2] بود. پس از آن دشت مِه‌آندر[3] و ولایات ماگنزی[4] را این سردار به تصرف آورد. در این احوال سردار مذکور مرد و هارپاگ به جای او مأمور شد. هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۱۶۳-۱۷۷) این همان هارپاگ مادی است که با کوروش در موقع قیام او برضد آستیاگ همراه بود. این سردار به شهر فوسه پرداخته آن را محاصره کرد تا اهالی به واسطهٔ گرسنگی تسلیم شوند. اهالی این شهر نیز دریانوردان خوبی بودند و تا ایبری (اسپانیای کنونی) کشتی‌های آنها دریانوردی می‌کرد. سابقاً پادشاهی تارْتِس[5] نام آنها را دعوت کرده بود به مملکت او رفته متوطن شوند و خود را از قید کرزوس خلاص کنند. آنها به این امر راضی نشده، ولی پولی از پادشاه مزبور گرفته برج و باروی شهر خود را محکم کرده بودند، هارپاگ با آنها از درِ مسالمت درآمده گفت «اگر تسلیم شوید، به همین اکتفا خواهم کرد که برای علامت تسلیم یک دندانهٔ برج را خراب کنید و یک خانه در شهر به من واگذارید». با وجود این اهالی فوسه حاضر

---

1. Lesbos, Chios
2. Prién
3. Méandre
4. Magnésie
5. Tartesse

نشدند آزادی خود را از دست دهند ولی چنین وانمودند که راضی هستند و فقط مهلتی برای مشورت می‌خواهند. هارپاگ راضی شد که مهلت بدهد. بعد خواستند که سپاه پارسی از دیوارهای شهر عقب بنشیند. هارپاگ گفت چنین کنم اگرچه می‌دانم که نیت خوبی ندارید و سپاه پارس عقب نشست. پس از آن اهالی فوسه در مدت مهلت، زنان و اطفال خود را با اموالی که ممکن بود با خود ببرند برداشته و به کشتی‌های خود نشسته به طرف جزیرهٔ خیوس رفتند. وقتی که هارپاگ وارد فوسه شد شهری یافت که خالی از سکنه بود. اهالی خیوس مهاجرین را بد پذیرفتند و به آنها مسکن و مأوا ندادند. این بود که اهالی فوسه تصمیم کردند به کُرْس[1] رفته در آنجا متوطن شوند و خواستند قبل از اقدام به این مهاجرت دور و دراز انتقامی از ایرانی‌ها بکشند. با این مقصود به فوسه برگشته و عده‌ای از ساخلو پارسی راکشته روانهٔ مقصد شدند. بر اثر این اقدام نیمی از اهالی فوسه پس از آن که وطن خود را دید دیگر نخواست به مهاجرت تن دردهد بنابراین عهد و پیمان خود را شکسته به اطاعت پارس درآمد و هارپاگ با وجود اینکه عده‌ای از ساخلو ایرانی راکشته بودند، نسبت به آنان مهربانی کرده شهر را بـه آنـها واگذارد. نصف دیگر به آلالِیا[2] که در کُرس بود رفت و چون به راهزنی در دریا پرداخت، دولت قرطاجنه با آنها طرف شده عده‌ای زیاد از آنها بکشت و باقی مانده از جایی به جایی رفتند تا به محل وِلیا[3] در خلیج پولیکاسترو[4] رسیده در آنجا سکنی گزیدند. بعد از فوسی‌ها، هارپاگ به تیان‌ها[5] یعنی اهالی تِئوس پرداخت. اهالی آن به آبْدِر رفتند و شهر به تـصرف سردار مزبور درآمد. پس از آن ینیان‌ها با وجود پافشاری زیاد و جنگ‌ها مطیع شدند و این باعث شد که یونانی‌های جزایر هم مطیع گشتند. اِاُلیان‌ها و دُریان‌ها هم پس از آن سرِ اطاعت پیش آوردند و هارپاگ از آنها سپاهی گرفته برضدّ کاریان، کیلیکی‌ها و پداسیان[6] به کار برد. بدین نحو بمرور تمام محل‌های آسیای صغیر که در زمان لیدی‌ها هم مستقل مانده بودند سر تسلیم پیش آوردند. از جمله جزایر یونانی بود که در آن زمان هم مطیع لیدیّه نگردیده بود. هرودوت گوید: اهالی فوسه و تئوس یگانه مردمی بودند که به مهاجرت راضی شده آزادی خودرا از دست ندادند.

دیودورسیسیلی راجع به هارپارگ حکایتی ذکر می‌کند (قطعه‌ای از کتاب نهم) کـه در

---

1. Corse
2. Alalia
3. Velia
4. Policastro
5. Théiens
6. Pédasiens

روایت هرودوت نیست. مورّخ مذکور گوید: کوروش چون هارپاگ را والی ولایات ساحلی کرد، یونانی‌های آسیا سفرایی نزد او فرستادند تا با کوروش عهدی منعقد دارند. هارپاگ گفت: «من با شما چنان کنم که وقتی با من کردند و این مثل را آورد: روزی از پدری خواستم که دخترش را به من بدهد. او چون مرا لایق دامادی خود نمی‌دانست، دختر را به شخصی که تواناتر از من بود، وعده کرد ولی پس از چندی که دید من مورد عنایت شاهم خواست او را به من بدهد و من به او گفتم که دخترش را می‌پذیرم ولی مانند زن غیر عقدی. اکنون شما یونانی‌ها هم در چنین وضعی واقع شده‌اید، زیرا وقتی که کوروش اتحاد شما را طالب بود پیشنهاد او را ردّ کردید و حالا که اقبال با او شده می‌خواهید دوستی او را تحصیل کنید. اگر می‌خواهید در تحت حمایت پارسی‌ها باشید، باید مانند بندگان مطیع شوید». لاسدمونی‌ها چون خبر یافتند که یونانی‌های آسیا در خطرند سفرایی نزد کوروش فرستاده گفتند: «یونانی‌های مزبور از نژاد ما هستند و ما حاضر نیستیم که با آنها مانند بندگان رفتار کنی». شاه از این سخن تعجب کرده جواب داد: «مردانگی شما را وقتی خواهم سنجید که یکی از بندگانم را به تسخیر یونان مأمور کنم».

ششم. نوشته‌های کزنفون راجع به فتوحات کوروش

پس از آنکه نوشته‌های هرودوت و غیره راجع به فتوحات کوروش در آسیای صغیر ذکر شد مقتضی است مضامین نوشته‌های کزنفون هم در باب کارهای این شاه، چنانکه نویسندهٔ مزبور در سیروپدی شرح داده، ذکر شود. او در جزئیاتی داخل شده که دیگران ننوشته‌اند و اگر تمامی این کیفیات را نتوان وقایع تاریخی دانست این هم معلوم است که تمامی نوشته‌های کزنفون را هم نمی‌توان نتیجهٔ تخیلات او دربارهٔ کوروش به شمار آورد زیرا اولاً نوشته‌های نویسندهٔ مزبور راجع به وقایع مهمی مانند قشون‌کشی به لیدیّه، تسخیر سارد، محاصرهٔ بابل و تسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً کزنفون، راجع به ترتیبات و تشکیلاتی که کوروش داده، در موارد زیاد گوید که این ترتیبات را اکنون هم شاه یا شاهان حفظ کرده مجری می‌دارند. بنابراین اگر در باب اسامی بعض اشخاص و مردمان و نیز راجع به کیفیّاتی، در صحت نوشته‌های او تردید داشته باشیم جای تردید نیست که ترتیبات و تشکیلات را کزنفون، موافق آنچه که در موقع بودن خود در مستملکات ایران در آخر قرن پنجم ق. م مشاهده کرده، نوشته و اگر هم با ترتیبات زمان کوروش صدق نکند لااقل به زمان

اردشیر دوّم هخامنشی مربوط بوده به طور کلی اوضاع آن زمان را می‌نماید. گذشته از این ملاحظات، راجع به بعض وقایع مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت و کتزیاس هیچگونه اطلاعاتی نمی‌دهند. بنابراین از مورّخین یونانی که به زمان کوروش بالنسبه نزدیک بودند یگانه منبع اطلاعات ما نسبت به اینگونه وقایع همانا نوشته‌های کزنفون است. به هرحال نوشته‌های او را نمی‌توان کنارگذارد و این است مضامین آن:

کیاکْسار کوروش را به کمک می‌طلبد

مورّخ مذکور حکایت خودرا دنبال کرده چنین‌گوید (کتاب ۱، فصل ۵): همین که کیاکسار از اتحاد آسور[1]، لیدیّه و غیره بر ضد ماد آگاه شد، به‌قدری که می‌توانست، به تدارکات جنگ پرداخت و کبوجیه (کامبیز) پادشاه پارس را، به کمک طلبید. در همین وقت به کوروش پیغام داد که اگر پارس قشونی بفرستد او به سرداری بیاید. کوروش که در این هنگام از مرحلهٔ شباب بیرون آمده در طبقهٔ مردان داخل شده بود با مردان و پیرمردان مذاکره کرد. آنها پذیرفتند که قشونی به ماد بفرستند و کوروش را سردار کردند. مقرر شد، دویست نفر هوموتیم[2] انتخاب شود و هرکدام از آنها چهار نفر هوموتیم دیگر انتخاب کند، تا عدّه به هزار برسد. بعد، این هزار نفر ده هزار نفر کماندار و ده‌هزار پیادهٔ سبک اسلحه و ده هزار فلاخن‌دار بگیرند. (هوموتیم راکزنفون به معنی هم‌رتبه استعمال کرده و شاید در پارسی قدیم هوموتیم به معنی هم جا بوده، حالا به معنی جا است چنانکه گوییم تیمچه یعنی تیم کوچک. هوموتیم‌های کزنفون سپاهیان زبده بودند که اسلحهٔ دفاعی و تعرّضی خوب داشتند. م).

کوروش هزار نفر هوموتیم را در جایی جمع و نطقی برای تشویق آنان کرد. در این نطق مردانگی، بردباری، کارکردن و قانع بودن آنها را ستوده گفت: «شک ندارم که شما دشمنان را عاجز خواهید کرد. ما چشم داشت به اموال دیگران نداریم ولی وقتی که دشمن به ما حمله می‌کند و دوستان از ما کمک می‌طلبند، چیزی صحیح‌تر از این نیست که دشمنان را دفع و دوستان راکمک کنیم. این را هم می‌دانید که نه فقط در کارهای بزرگ بل در کارهای کوچک هم من همیشه از خدا شروع می‌کنم. در این امر نیز از این‌جا شروع کرده‌ایم. بروید کسان خود را انتخاب کنید و به راه افتید. من نزد پدرم می‌روم پس از اینکه اطلاعاتی صحیح راجع به دشمن یافتم و آنچه لازم است انجام دادم حرکت خواهم کرد تا به فضل خدا بهره‌مندی با ما باشد».

---

۱. مقصود از آسور بابل است.

2. Homotimes

صحبت کوروش با پدرش

(کتاب ۱، فصل ٦) کوروش به خانه برگشته هِستیا[1]، زِوْس[2] و سایر خدایان را نیایش کرد و بعد بیرون رفت (هستیا در یونان همان بود، که‌در روم وِسْتا[3] می‌نامیدند، یعنی ربةالنوع وآتش و اجاق خانوادِه، زِوْس، یا ژوپی‌تر رومی‌ها، خدای بزرگ بود. مقصود کزنفون این است که کوروش خدا و نیز اجاق خانواده را نیایش کرد. م) بعد پدرش او را مشایعت کرده چنین گفت: «رعد و برقی که حادث شد، فال نیک است. قربانی‌ها هم این فال را تأیید می‌کنند. من تمام علائم را به تو آموخته‌ام تا همه چیز را به چشم خود ببینی، به‌گوش خود بشنوی و غیب‌گویان نتوانند تو را فریب دهند، یا اگر چنین کسانی نباشند، خودت بتوانی ارادهٔ خدایان را بدانی». کوروش جواب داد: «آنچه را که گفته‌ای خواهم کرد، به خاطر دارم که روزی به من چنین پند دادی: وسیلهٔ مطمئن برای رسیدن به مقاصد این است که انسان فقط در مواقع بدبختی و فلاکت به یاد خدا نیفتد بلکه در مواقع سعادت هم او را تقدیس کند. چنین است نیز تکلیف انسان نسبت به دوستان خود. من خدا را دوست خود می‌دانم». کبوجیه ـ: «چنین است فرزند، اشخاصی که می‌دانند، چه وسائلی خدا در اختیار ما گذارده، بهتر از اشخاص جاهل فایده می‌برند زیرا آنها کار می‌کنند و بیکار نمی‌نشینند». کوروش ـ: «بلی من به خاطر دارم که تو می‌گفتی وقتی که ما کاهلیم، نباید از خدا چیزی بخواهیم. اگر تیراندازی و اسب‌سواری را نمی‌دانیم یا در مقابل دشمن پافشاری نداریم نباید از خدا فتح بخواهیم. هرگاه کشتی را نمی‌توانیم اداره کنیم، نشاید متوقّع نجات آن باشیم و نیز اگر تخم نکارند، نباید منتظر حاصل خوب باشند. توقع داشتن از خدا در این موارد نسبت به او ظلم است و چشم داشت انسان از او در این‌گونه مواقع غیرمشروع». کبوجیه ـ: «چنین است، ولی یک نکته را نیز در نظر گیر: انسان باید سعی کند، مایحتاج خود را به قدر کفایت و وفور دارا باشد و اینهم از حکومت خوب حاصل می‌شود». کوروش ـ: «بلی، به خاطر دارم که چه چیزها در این باب به من گفتی. حکومت‌های مردمان دیگر حتیٰ حکومت متحدین ما تصوّر می‌کنند، که فرمانفرمایی آن‌ها برای زیاد کردن ثروت و خوردن و خوابیدن بسیار است، و حال آنکه من پندارم، که تفاوت بین مدیر و مردم در این نیست. اداره کننده باید مآل‌بین باشد و بیشتر کار کند». کبوجیه ـ: «چنین است، مجادله با چیزها گاهی به مراتب سخت‌تر از جنگ با اشخاص است؛ مثلاً تو که حالا با این قشون حرکت

---

1. Hestia
2. Zeus
3. Vesta

می‌کنی آیا لوازم آن را داری؟ اگر نداری سرداری تو هیچ و پوچ است». کوروش ـ «کیاکسار وعده کرده، تمام لوازم را بدهد». ـ «پس تو به ثروت او امیدواری؟» ـ «نه، من اطلاعی در این باب ندارم». ـ «پس تو به چیزی که نمی‌دانی امیدواری، تو حالا هزارگونه خرج خواهی داشت زیرا هزار چیز برای تو لازم خواهد شد. آیا کیاکسار به عهد خود وفا خواهد کرد؟ و اگر نکرد چه خواهی کرد؟ بی‌وسایل پیشرفت محال است». ـ «پدر، اگر وسیله‌ای داری بگو». ـ «تو می‌گویی، اگر وسیله‌ای هست بگویم؟ وسیله، اگر در دست کسی که لشکری در اختیار خود دارد، نباشد، پس در دست کی است؟ تو از این‌جا با پیاده نظامی می‌روی که بهترین پیاده‌نظام عالم است. سواره نظام ماد که خیلی قوی است متحد تو خواهد بود. در این صورت، کدام مردم حول و حوش نخواهد خواست به تو کمک کند، از این جهت که تو را از خود راضی نگاه دارد یا از ضرر تو مصون بماند؟ پس لازم است باکیاکسار مشورت کنی که همه‌چیز لازم را تدارک کند و وسائل مطمئن داشته باشی. این نکته را مخصوصاً در نظر گیر. باید پیش از آنکه احتیاج را حس کنی، رفع آن را در اختیار خود بینی. به فکر قحطی باید در موقع فراوانی بود، زیرا هرقدر تو بی‌نیازتر بنمایی، بیشتر به تو خواهند داد و حرف تو وقتی مؤثرتر است که بتوانی به آن عمل کنی». بعد پدر کوروش صحبت از فنون جنگی داشت و چنین گفت: «سپاه آرایی و سوق‌الجیش به کار نمی‌آید، اگر لوازم قشون مهیا نباشد». پس از آن از اطاعت سپاهیان، خدعه‌های جنگی، حفظ‌الصحه قشون حرف زد و یکایک نکات را به کوروش تذکّر داد. در باب حفظ‌الصحه کوروش گفت که اطبایی در قشون دارد. کبوجیه جواب داد: «بسیار خوب، ولی اطباء به رفوگرها شبیه‌اند که لباس پاره را اصلاح می‌کنند. آیا بهتر نیست که اصلاً نگذاری سرباز ناخوش شود، برای این مقصود باید اردو را در جاهای سالم زد. جاهای سالم را در خود محل بهتر می‌دانند و از رنگ و روی اهل محل معلوم است که کجا سالم است و کجا مضر. دیگر اینکه برای سالم بودن باید ورزش کرد». کوروش ـ «خودم چنین می‌کنم». کبوجیه ـ «باید در فکر دیگران هم بود. قشون را نباید بیکار گذاشت. لشکری که یک لحظه به دیگران زیان یا به خود سود نمی‌رساند به وظیفه خود عمل نمی‌کند. یک نفر را سیر کردن کاری است آسان، خانه‌ای را سیر نگاهداشتن مشکل‌تر است و از همه سخت‌تر راضی نگاهداشتن لشکر است. باید او را سیر و سالم نگاهداشت و به کار انداخت». کوروش ـ «برای دلگرمی سربازان باید آنها را امیدوار کرد». کبوجیه ـ «این وسیلهٔ خوبی است ولی ملتفت باش که نویدهای دروغ ندهی زیرا چون سرباز فریب خورد وقتی هم که وعده صحیح باشد باور

نخواهد کرد چنانکه سگ شکار را، اگر صاحبش به شکار دروغی ترغیب کند، بعدها از اطاعت سر می‌پیچد و نیز توبیخ و ملامت موقع و حدّی دارد و اگر افراط کنی حرفت دیگر مؤثر نخواهد بود». کوروش - «چنین است و من گمان می‌کنم که بهترین وسیله برای نظم و اطاعت سربازان این است که خدمت را پاداش دهیم و ناخدمتی را کیفر». کبوجیه - «بلی، ولی راهی هست که ما را زودتر به مقصود می‌رساند: وقتی که مردم می‌بینند که دیگری به از آنها در نفع آنان اقدام می‌کند، با میل مطیع می‌شوند. مگر نمی‌بینی که مریض در جستجوی طبیب است و در موقع طوفان دریا ملاحان بهتر اطاعت می‌کنند، ولی اگر بعکس باشد، زبان خوش و انعام نتیجه نمی‌دهد زیرا کی است که انعام بگیرد تا به ضرر خود اقدام کند». کوروش - «مقصود تو این است، که ما باید چنان رفتار کنیم که ما را ماهرتر از خودشان بدانند؟». کبوجیه - «بلی» - «برای رسیدن به این مقصود چه باید کرد؟» - «کوتاه‌ترین راه این است که هرکس می‌خواهد خود را ماهرتر نشان بدهد باید یاد بگیرد والاّ فریب دادن مردم یا تمجیدات بی‌اساس عمری دارد بسیار کوتاه و به علاوه تو در انظار موهون خواهی بود. در تمامی این کارها یک چیز از همه عمده‌تر است: باید چنان کرد که سپاهت تو را دوست بدارد. در این راه ترتیب همان است که ما نسبت به دوستان خود اعمال می‌کنیم، وقتی که می‌خواهیم در دل آنها جا داشته باشیم، و بهترین وسیلهٔ این کار هم نیکی است درباره آنها. راست است که انسان نمی‌تواند هر زمان که بخواهد به کسی نیکی کند ولی کمک کردن به اشخاص، شرکت در شادی و غصهٔ آنها و راهنمایی در مواقعی که آنها پیش‌بین نیستند، دلالت بر مهر ما نسبت به دیگران می‌کند». بعد کبوجیه نصایحی راجع به جنگ به پسر خود داده ضمناً گفت که شجاعت غیر از تهور است و شجاعت گاهی اقتضا می‌کند که ما قوّهٔ خود را سالم نگاه داریم. کوروش در این وقت پرسید: «پدر، برای اینکه شخص بر دشمن فایق آید، چه چیزها لازم است؟». پدرش جواب داد: «این سؤال نه ساده است و نه آسان. برای نیل به این مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزوّر باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هرچیز بر دشمن مزیّت یابد». کوروش - «پدر، با این صفات چه انسان خوبی خواهم بود». - «بلی فرزند، با این صفات بهترین شخص خواهی شد». - «اگر چنین است، پس چرا در کوچکی به ما یاد می‌دادید به کلی طور دیگر باشیم». - «صحیح است، حالا هم می‌گویم، باید چنین بود ولی با کی؟ با دوستان و هموطنان. اما برای زیان رسانیدن به دشمنان باید هزار راه کج آموخت. اگر چنین نبود، چرا تیر و زوبین‌اندازی یاد می‌گرفتی، چراگراز را به دام می‌انداختی، چراگوزن

را با تور یا کمند می‌گرفتی، چرا با شیر و پلنگ و خرس در مبارزه شده سعی می‌کردی، که بر آنان غلبه یابی آیا این چیزها از راه حیله و فریب و برای بهره‌مندی نیست؟». کوروش ـ «اینها همه وسایلی است بر ضدّ حیوانات ولی من به خاطر دارم که روزی شخصی را فریب دادم و سخت تنبیه شدم». کبوجیه گفت: «راست است، ما به شما هیچگاه یاد ندادیم انسان را نشانه کنید، می‌گفتیم بیاموزید که خوب به نشانه زنید، تا در موقع جنگ این هنر خود را به کار برید». کوروش ـ «اگر لازم است که ما رفتار خوب و هم بد را فراگیریم، چرا در کودکی به ما هردو را نمی‌آموزند؟». کبوجیه ـ «در ایام پدران ما، آموزگاری بود که هردو را مـی‌آموخت. مـثلاً می‌آموخت که باید راست گفت و نگفت، فریب داد و نداد، تهمت زد و نزد. بعد می‌گفت خوبی برای دوستان و بدی برای دشمنان است. در نتیجه این وضع چون کارهای بد در میان کودکان بالا گرفت، حکمی صادر شد که آن را تغییر داد و قرار شد معلم چیزهای خوب را بیاموزد و در نتیجهٔ این تغییر، اخلاق هموطنان بهتر شد. اما در این سن که تو هستی، نگرانی نیست که پس از آن تعلیمات دوباره وحشی شوی. این است که می‌گویم: با دشمن به چه‌سان باید بود. این مسئله مانند عشق است. با طفلی از عشق حرف نمی‌زنند تا مبادا به واسطهٔ شهوت و نادانی راه افراط پیش گیرد ولی چون موقع در رسید، بیمی نیست که جوان مـعنی عشـق را بداند». کوروش ـ «پدر، من می‌بینم که از حیله‌های جنگی بی‌اطلاعم اگر چیزهایی در این باب می‌دانی به من بگو». ـ «سعی کن که با قشون مرتب بر لشکر بی‌نظم، با سپاهیان مسـلح بـر سپاهیان بی‌اسلحه بتازی و نیز با افراد بیدار بر افراد خواب‌آلود حمله کنی» سعی کن وقتی که خودشان را پنهان می‌کنند تو آنها را ببینی و اگر در موقع بدی هستند، تو موقع خوب بگیری. باید بدانی که تو از چه حیث ضعیفی و از کجای دشمن می‌توان ضربت وارد کرده فاتح شد». ـ «برای داشتن مزایا نسبت به دشمن همین چیزها لازم است یـا بـاز چـیزی هست؟» ـ «البـته چیزهای دیگر هم هست. باید دشمن را فریب داد و ناگهان بر او تاخت، یا برای مختل کردن قوای او تظاهر کنی که می‌گریزی و او را به جاهایی کشی که برایش بد است. نباید به همین چیزها که آموخته‌ای قناعت ورزی، خودت باید حیله‌هایی اختراع کنی چنانکه موسیقی‌دان اکتفا نمی‌کند به نواختن چیزهایی که یاد گرفته و هر روز خودش نواهایی اختراع مـی‌کند. چنانکه در موسیقی الحان تازه را قدر می‌دانند، در جنگ هم خدعه‌های جدید اهمیت دارد زیرا دشمن بهتر فریب می‌خورد». بعد کبوجیه مثال‌هایی از زندگانی کوروش در ایام جوانی او آورده گفت: «کارهایی که تو برای گرفتن جانوران و پرندگان می‌کردی اگر همان کارها را

برای غلبه یافتن بر انسان کنی گمان نمی‌کنم کسی از دست تو خلاصی یابد ولی وقتی که در دشت دائماً با دشمنی ستیزه می‌کنی که خوب مسلح است، این را بدان: در این موقع مزایایی به کار می‌آید که از دیرگاه تدارک شده یعنی سربازان ورزیده که روحشان قوی است و در کارهای رزمی خوب پرورش یافته‌اند. باید یک لحظه از یاد اشخاصی که از تو اطاعت می‌کنند، غافل نباشی. شب باید فکر کنی که روز چه خواهند کرد و روز نقشهٔ شب را بکشی. باید بدانی، چگونه لشکر را برای جنگ به صف وامی‌دارند، چطور آن را روز یا شب حرکت می‌دهند، در تنگ‌ها و معابر باریک چه باید کرد و در راههای هموار و کوهستان چه، به چه ترتیب باید اردو زد و روز و شب دیده‌بان و قراول گماشت، به چه سان حمله برد، عقب نشست، به شهر دشمن نزدیک گشت؟ آیا باید تا نزدیکی باره‌ها راند یا از آن دور شد؟ به چه نحو از رود یا جنگلی گذشت و خود را از سواره نظام دشمن و تیراندازان یا فلاخن‌داران محفوظ داشت؟ وقتی که دشمن در موقع حرکت سپاهت حمله می‌کند، چطور ستون‌ها را مبدل به صفوف جنگی کنی، اگر دشمن از عقب یا از پهلو حمله می‌کند، چگونه جلو او را بگیری، اسرار آن را فاش و رازهای خود را تا توانی خوب پنهان کنی؟ چیزهایی که می‌گویم همه را شنیده‌ای و درسی نبوده که تو از آن استفاده نکرده باشی حالا با تو است که هریک از وسایل را به موقع به کار بری. فرزند ـ یک چیز را از من داشته باش: وقتی که می‌بینی نتیجه قربانی مساعد نیست خود و لشکرت را بیهوده به خطر مینداز. مردم غالباً نقشه را موافق حدسیات خودشان می‌کشند و چیزی را که در خیر آنان است نمی‌دانند (کزنفون در موارد زیاد از نظر یونانی‌ها صحبت کرده، از جمله همین مورد است: در ایران قدیم عادت نداشتند قبل از جنگ از روی روده‌های حیوان قربانی تفأل کرده عقیده خدا را راجع به فتح یا شکست بپرسند، این مطلب را هرودوت فقط راجع به یک مورد که جنگ پلاته است، نوشته و آن هم اگر صحیح باشد، از این جهت بوده که در قشون ایران عدهٔ زیادی از سپاهیان اجیر یونانی به ایرانی‌ها کمک می‌کردند.م). تو این نکته را همه روزه تجربه خواهی کرد، چه بسا کسانی که از سیاسیون به شمار می‌رفتند و با وجود این، با مردمی ستیزه کردند که بالاخره همان مردم باعث فنای آنها شدند. بعضی وطن خود و اشخاص را سعادتمند کردند ولی در ازای این خدمت رنجها بردند. برخی خواستند، اشخاصی را به بندگی وادارند، و حال آنکه می‌توانستند آنها را دوستان صمیمی کنند و بالاخره از دست همین اشخاص مجازات یافتند. عدّه‌ای که از دارایی خود راضی نبودند، خواستند همه‌چیزها را مالک شوند و بالاخره آنچه را هم که داشتند از

دست دادند. بالاخره چه بسیار بودند کسانی که چون به طلا، یعنی به غایت آرزوی خود رسیدند، فنای خود را در آن یافتند. خلاصه انسان محتاط، وقتی که نمی‌داند چه کند، بهترین وسیله را برای تصمیم کردن قرعه می‌داند و در مقابل اتفاق تسلیم می‌شود ولی خدایان که جاویدان هستند، از گذشته و حال و آینده آگاهند و اگر نسبت به کسی مساعد باشند می‌نمایند چه باید بکند و چه نکند. اگر آنها نخواهند جواب مشورت همه را بدهند هیچ جای تعجب نیست. آنها الزام ندارند با چیزهایی خودشان را مشغول کنند که نسبت به آن بی‌میل‌اند».

کوروش در ماد

سپس کزنفون چنین حکایت کند (کتاب دوّم، فصل ۱-۴): پدر و پسر در این زمینه‌ها صحبت کردند، تا به سرحدّ ماد رسیدند. کبوجیه و کوروش، پس از دعا خوانی برای سعادت پارس وارد خاک ماد شدند. برای ماد هم دعا کردند. بعد کوروش از پدرش مفارقت جسته به دیدن کیاکسار شتافت و کبوجیه به پارس برگشت. وقتی که کوروش نزد کیاکسار آمد، با هم روبوسی کردند. کیاکسار عدّه سپاهیان پارسی را پرسید و کوروش هوموتیم‌ها را ستود. بعد پادشاه ماد عدّهٔ دشمن را چنین بیان کرد: کرزوس پادشاه لیدی ده‌هزار سوار و قدری بیش از چهل هزار پیاده سبک اسلحه و تیرانداز دارد، آرتاماس[1] والی فریگیه هشت هزار سوار و تقریباً چهل‌هزار پیادهٔ سبک اسلحه و نیزه‌دار، آریبه[2] پادشاه کاپادوکیه شش‌هزار سوار و لااقل سی‌هزار تیرانداز و پیادهٔ سبک اسلحه، ماراگ‌دوس[3] عرب برده هزار سوار، صد عرّابه و به یک عدّهٔ نامعلومی از فلاخن‌داران فرمان می‌دهد. امّا راجع به یونانی‌های آسیا معلوم نیست که آنان هم از دنبال اینان خواهند آمد یا نه، ولی آنهایی که در آن قسمت فریگیه، که در نزدیکی هِلِسْ پونت[4] واقع است، سکنی دارند. در جلگهٔ «کایْستْرْ»[5] باید به قشون «گابِهْ»[6] که مرکب از شش هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده سبک اسلحه است، ملحق شوند. گویند که اهالی کاریّه و کیلیکیه و پافلاگونیه نمی‌خواهند به دعوت دشمنان ما جواب بدهند اما پادشاه بابل که صاحب قسمت‌های دیگر آسور است، لااقل ۲۰ هزار سوار خواهد داشت، عدهٔ عرابه‌های او کمتر از ۲۰۰ نیست و پیاده‌های زیاد هم دارد. قوّهٔ او چنین است وقتی که در خاک ما تاخت و تاز می‌کند.

---

1. Artamas
2. Aribée
3. Maragdus
۴. Hellesponte، بغاز داردانل.
5. Caystre
6. Gabée

کوروش گفت: «چنانکه می‌گویی، دشمن شصت‌هزار سوار و بیش از دویست هزار پیاده دارد. اکنون بگو که قوّهٔ تو چیست». کیاکسار جواب داد: «من ده هزار سوار دارم و مملکت ما می‌تواند شصت‌هزار پیاده بدهد. ارامنه هم به عدّهٔ چهار هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده خواهند آمد» ـ «در این صورت قوّهٔ تو از حیث سواره‌نظام دو ثلث و از حیث پیاده نصف کمتر از قوّهٔ دشمن است» ـ «چنین است، اگر صلاح می‌دانی کس به پارس فرستاده بگوییم که باز کمک بفرستند» ـ «هرقدر بفرستند باز برتری با دشمن است» ـ «پس چه باید کرد؟» ـ «باید برای پارسی‌هایی که می‌آیند (آنهایی که در راه‌اند) اسلحه‌ای ترتیب داد، مانند اسلحهٔ هوموتیم‌ها یعنی جوشنی که سینه را بپوشد و سپری برای دست چپ و قمه یا شمشیری برای دست راست. با این اسلحه به جای اینکه از دور جنگ کنیم و تلفات ما بیشتر باشد، حمله و جنگ تن به تن می‌کنیم و همین که دشمن تاب ضربت‌های ما را نیاورده فرار کرد، سواره نظام تو مفید خواهد بود که نگذارد دشمن از نو جانی بگیرد. کیاکسار این رأی را پسندید و کوروش، بی‌اینکه از پارس بازکمک بخواهد، اسلحهٔ مهمی مانند اسلحهٔ هوموتیم‌ها برای سربازان سفارش داد. بعد کوروش با هوموتیم‌ها مذاکره کرد که آنها با سربازان در باب اسلحه حرف بزنند. آنها گفتند که چون حرف تو مؤثرتر می‌باشد، بهتر است خودت با آنها صحبت کنی. پس از آن کوروش سربازان را جمع کرده تشویق کرد که اسلحه‌ای برگیرند، مانند اسلحهٔ هوموتیم‌ها و به آنها گفت اگر چنین کنید، با ما (یعنی کوروش و هوموتیم‌ها) مساوی خواهید بود، و حال آنکه حالا شما سپاهیان اجیر و برده‌اید. تمام سربازان پس از این نطق کوروش حاضر شدند که اسم خودشان را در جزو هوموتیم‌ها بنویسانند و بعد اسلحه برگرفتند. چون از دشمن اثری نبود، و حال آنکه خبر داده بودند که پیش می‌آید، کوروش سربازان خود را به ورزش‌های گوناگون مشغول داشت و به آنها آموخت که با جوشن و سپر و شمشیر مستقیماً به دشمن حمله کنند و تیر و زوبین را از دست آنها گرفته گفت، اگر می‌خواهید برای متحدین خود مفید باشید باید جنگ تن به تن بکنید. آنها این امر کوروش را اطاعت کردند، زیرا می‌دانستند که چون آذوقهٔ خود را از متحدین دریافت می‌دارند باید برای آنها مفید باشند. کیاکسار هم بنابر توصیهٔ کوروش لوازم راحتی سربازان را مهیا ساخت. بعد کوروش برای تشویق صاحب‌منصبان وعده کرد که در صورت بهره‌مندی رتبهٔ هریک را بالا ببرد. برای اینکه سربازان باهم مأنوس شوند، چادرهایی ترتیب داد که هریک گنجایش صد نفر را داشت و قرار گذارد که همه باهم غذا بخورند زیرا حیواناتی هم که با هم غذا می‌خورند، بعد با تأسف از هم جدا می‌شوند. بالاخره

کوروش برای خود خیمهٔ بزرگی تدارک کرد، زود زود فرماندهان گروهانها و لُخ[1]ها و رؤسای دسته‌های پنج و ده نفری را به ناهار دعوت می‌کرد و گاهی سربازها را هم به سر سفرهٔ خود می‌طلبید. او ترتیبی داده بود که همه با هم کار کنند، تا علقه‌شان نسبت به یکدیگر محکم‌تر شود. در موقع چنین شام‌ها کوروش با صاحب‌منصبان صحبت می‌کرد. آنها را برآن می‌داشت که صحبت کنند و همیشه سعی می‌کرد، که از این صحبت‌ها نتیجهٔ خوب بگیرد. در سر یکی از چنین شام‌ها کری‌سان‌تاس[2] نامی گفت این ترتیب که در صورت بهره‌مندی امتیازات و غنائم بین جنگی‌ها بالسویه تقسیم می‌شود عدالت نیست، باید به هرکس به قدر کوششی که کرده داد. کوروش از این حرف خوشنود شد، زیرا تصوّر می‌کرد، که اگر این قاعده اتخاذ شود، وسایل تشویق بیشتر خواهد بود. بنابراین گذاشت در باب این مسئله صحبت کنند و معلوم گشت که تقریباً همه طرفدار این قاعده هستند و حتی اشخاص کاهل و مسامحه کار هم نمی‌توانند با این قاعده مخالفت ورزند. روز دیگر کوروش سربازان را جمع کرده به آنها گفت دشمن نزدیک است اگر ما فاتح شویم خود دشمن و مال او از آنِ ما است و اگر شکست خوریم هرچه هستیم و داریم مال دشمن است پس باید همه همت کنیم واحدی کاهلی نکند زیرا اگر کسی بگوید دیگران جنگ می‌کنند چه لازم است من خود را زحمت دهم، حقیقتاً رفقای خود را به خطر انداخته و زحمات همه را به باد داده. حالا بگویید آیا برای اینکه هرکس کوشش کند، بهتر نیست که در تقسیم پاداش و نتایج فتح به لیاقت معتقد باشیم.

کری‌سان‌تاس، که هوموتیم بود، برخاسته پیشنهاد کوروش را تأیید کرد، بعد از او فرولاس[3] که یک نفر پارسی از طبقهٔ عوام و دوست کوروش بود و صفات جسمانی و روحانی‌اش او را با اشراف مساوی می‌داشت، نیز نطقی کرد و بر له پیشنهاد رأی داد، پس از آن همه رأی دادند و این قاعده پذیرفته شد.

بعض فرماندهان گروهان‌ها برای سربازان خود بازی‌هایی ترتیب می‌دادند، که در آنِ واحد ورزش بود و هم نظم و ترتیب را در میان سپاهیان استوار می‌کرد. هر دفعه که کوروش در این بازی‌ها حاضر می‌شد، از ورزیدگی قشون خود غرق شعف می‌گشت و بعد تمام گروهان را به سرسفرهٔ خود دعوت می‌کرد. این تشویق باعث شد که چنین بازی‌ها در تمام گروهان‌ها متداول گشت.

---

۱. Loche ، دستهٔ کوچکی از قشون را در یونان چنین می‌نامیدند.

2. Chrystantas

3. Féraulas

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار

(کتاب دوّم، فصل ۴) روزی که کوروش به سان قشون مشغول بود، رسولی نزد او آمده اطلاع داد که چون سفرایی از طرف هندی‌ها نزد پادشاه ماد آمده‌اند، او کوروش را می‌طلبد و تقاضا می‌کند که بی‌درنگ نزد وی رود. رسول را مأمور کرده بودند لباس فاخری به کوروش بدهد که او با این لباس به قصر پادشاه درآید[1]. کوروش دسته‌ای از قشون خود برداشته نزد کیاکسار رفت و چون پادشاه ماد او را در لباس ساده دید ایراد کرد که چرا لباس ارغوانی او را نپوشیده و این رفتار باعث سرافکندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد: «اگر لباس ارغوانی پوشیده طوق و یاره استعمال می‌کردم ولی دیر فرمان تو را بجای می‌آوردم، آیا بهتر از آن بود که همین امروز با قشونی که حاضر است اوامر تو را فوراً انجام داده آمده‌ام». کیاکسار را این جواب خوش آمد و امر کرد در حال سفرای هند را داخل کنند. سفرا گفتند که از طرف پادشاه هند آمده‌اند، تا بپرسند که چرا ماد می‌خواهد با آسور بجنگد و بعد همین سؤال را از پادشاه آسور نیز خواهند کرد و هندی‌ها بر ضد طرفی خواهند بود که متعدّی است. کیاکسار جواب داد: «ما نسبت به آسوری‌ها تعدّی نکرده‌ایم. حالا لازم است بروید نزد پادشاه آسور و ببینید چه می‌گوید». کوروش در این وقت رو به کیاکسار کرده پرسید: «آیا اجازه می‌دهی که من هم چند کلمه بگویم» و پس از تحصیل رخصت به سفرا گفت: «اگر کیاکسار اجازه داد، شما به پادشاه هندی‌ها خواهید گفت که ما تعدّی نکرده‌ایم و اگر آسوری‌ها می‌گویند که تعدّی کرده‌ایم، ما حاضریم پادشاه هند را حَکَم قرار دهیم تا رسیدگی کرده حُکم عادلانه بدهد».

صحبت کوروش با کیاکسار

(کتاب ۲، فصل ۴) پس از اینکه سفرای هند رفتند، کوروش به کیاکسار گفت «اگرچه پول زیاد از پارس نیاورده بودم، باوجود این هرچه آورده بودم خرج کرده‌ام. ممکن است تو خیال کنی من چه خرجی دارم زیرا مخارج شام و ناهار سربازان را تو می‌دهی ولی بدان که برای تشویق سپاهیان مخارج دیگر نیز هست. اگر شخص به کمک کسی محتاج است، باید پاداش خوب بدهد و متحدینی تدارک کند که در روزهای خوب حسود و در روزهای بد خائن نباشند. این را نیز می‌دانم، که تو هم پول زیاد نداری و در این وقت که مخارج قشون برعهدهٔ تو است، نمی‌خواهم بارِ تو را سنگین‌تر کنم. پس بهتر است که پولی پیدا کنیم و چون تو یافتی به من هم بدهی چندی قبل تو

---

۱. درست معلوم نیست که مقصود کزنفون از هند کدام قسمت آسیا است زیرا تصوّرات قدما راجع به هند مبهم بوده.

می‌گفتی که پادشاه ارمنستان، از وقتی که شنیده دشمنانت به تو حمله می‌کنند، اعتنایی به تو ندارد: نه قشون می‌فرستد و نه باج خود را می‌پردازد». کیاکسار جواب داد: «بلی چنین است، ولی نمی‌دانم که مقتضی است همین حالا به او پرداخته به جایش بنشانم یا عجالتاً اقدامی نکنم، تا یک دشمن هم بر عدّهٔ دشمنانمان نیفزاید». کوروش ـ: «آیا قلاع او در جاهای محکم است؟» کیاکسار ـ: «نه، ولی ممکن است فرار کرده به جاهای محکم رود و در این حال باید او را محاصره کرد، چنانکه چنین امری در زمان پدرم روی داد». کوروش ـ: «اگر چنین است من با سواره نظامی که لازم باشد می‌روم و او را مجبور می‌کنم که برای تو قشون بفرستد و باج هم بدهد، امیدوارم چنان کنم که او دوست تو گردد». کیاکسار ـ گمان می‌کنم که او برای اطاعت نسبت به تو حاضرتر باشد زیرا شنیده‌ام، که اولاد او با تو در یک مکتب درس خوانده‌اند. اگر پادشاه ارامنه مطیع شود گمان می‌کنم که کارها بر وفق مرام ما خواهد بود.

عزیمت کوروش به ارمنستان

پس از آن کوروش با کیاکسار مشورت کرده قرار داد، برای اینکه بتواند ناگهان بر پادشاه ارمنستان بتازد، به اسم شکار با معدودی سوار به‌طرف ارمنستان برود و بعدکیاکسار قشونی برای‌او بفرستد. کوروش برای این مسافرت قربانی کرده به راه افتاد و پس از اینکه به ارمنستان نزدیک شد، شکاری بزرگ ترتیب داد و همراهان اوگوزن و گراز و گورخر زیاد به دست آوردند. پس از شکار کوروش به حدود ارمنستان رسید و روز دیگر به کوههایی که مقصد بود درآمد. در این احوال شنید که لشکر کیاکسار به او نزدیک شده، این بود که کس فرستاد به فرمانده سپاه بگوید که در دو فرسخی اردو زند و پس از صرف غذا نزد کوروش بیاید. پس از ناهار کوروش صاحب‌منصبان را جمع کرده به آنها گفت که پادشاه ارمنستان باج‌گذار کیاکسار بود ولی اکنون به او اعتنا نمی‌کند: نه باج می‌دهد و نه قشون می‌فرستد. لازم است ما او را شکار کنیم و با این مقصود باید حرکت ما چنین باشد: بعد کری‌سان‌تاس را مخاطب قرار داده دستور داد که شبانه چه بکند. او چنان کرد که کوروش گفت و پس از اینکه دستهٔ او استراحت کردند، به طرف کوهها روانه شد. خود کوروش در طلیعه صبح رسولی نزد پادشاه ارمنستان فرستاد که این پیغام را برساند: کوروش به تو می‌گوید «چنان کن که زود باج و سپاه به من برسانی» و به رسول گفت: اگر پادشاه ارمنستان از تو پرسید، که کوروش کجا است، بگو در سرحدّ ارمنستان است. هرگاه سؤال کرد که آیا من خودم آمده‌ام، حقیقت را بگو. بالاخره اگر پرسید که عدهٔ همراهان من چقدرند بگو کس بفرستد و تحقیق کند. پس از آن کوروش تدارکات لازم را دیده حرکت

کرد و به سپاهیان خود سپرد در سر راه باعث خرابی آبادی‌ها نشوند و کسی را غارت نکنند، تا ارامنه با اعتماد به قشون او نزدیک شده آذوقه بفروشند.

وقتی که پیغام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید، متوحّش سد ریرا واقعاً باج خود را نپرداخته و قشون نفرستاده بود. وحشت او نیز از این حیث بود که پایتخت خود را محکم می‌کرد، بنابراین او به هر طرف مأمور فرستاده درصدد جمع‌آوری لشکر شد و بی‌درنگ سابازیس[1] پسر جوان، زن، عروس و دختران خود را، با اثاثیه و جواهراتی که داشت، به درون کوهستان‌ها فرستاد و مستحفظین زیاد برای حفاظت آنها برگماشت.

انقیاد ارمنستان

(کتاب ۳، فصل ۱) بعد پادشاه ارمنستان کس فرستاد تا بفهمد که کوروش چه می‌کند و به زودی خبر آوردند که کوروش شخصاً می‌آید. براثر این خبر او فرار کرده به کوهستان رفت و ارامنه، چون این خبر بشنیدند، به فکر نجات دادن اموال خود افتادند. کوروش به آنها اعلام کرد که اگر بمانند، کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کرده دستگیر شوند، با آنها چنان رفتار خواهد شد که با دشمن می‌کنند. پس از انتشار این خبر عدّه زیادی از ارامنه ماندند و فقط بعضی با پادشاه ارمنستان فرار کردند. در این احوال مستحفظینی که همراه خانوادهٔ پادشاه حرکت می‌کردند، در کوهستان به واسطهٔ قشون کوروش محاصره شدند و پسر جوان، زنان، دختران پادشاه با اموال او به دست سپاهیان کوروش افتادند. پادشاه چاره را در این دید که به یک بلندی پناه برد و کوروش که مواظب حرکات او بود، وی را محاصره کرد. بعد کوروش کس فرستاد به کری‌سان‌تاس بگوید: پاسبانان کوه را بگذار، زود نزد من آی و رسولی نزد ارمنی فرستاد پیغام داد: «چرا بالای بلندی نشسته حاضر شده‌ای باگرسنگی و تشنگی مجادله کنی، آیا بهتر نیست که پایین آیی تا جنگ کنیم». پادشاه ارمنستان جواب داد: «من نه باگرسنگی و تشنگی می‌خواهم ستیزه کنم و نه با تو». کوروش دوباره پیغام داد: «پس برای چه بالای بلندی نشسته‌ای؟» - «از این جهت که نمی‌دانم چه کنم» - «تردید مکن و فرود آی، تا خود را تبرئه کنی» - «کی قاضی این محاکمه خواهد بود؟» - «آن کس که خدا او را حاکم تو قرار داده». پس از آن ارمنی از تپه به زیر آمد و کوروش در میان سپاه خود او را پذیرفت. در این وقت پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان که رفیق شکار کوروش بود، در رسید و راست به طرف کوروش رفت. بعد چون دید پدر، مادر،

---

1. Sabaris

خواهر و زن خود او اسیر شده‌اند گریه کرد. کوروش به او گفت: بسیار به موقع آمده‌ای که در محاکمهٔ پدرت حاضر باشی، بعد رؤسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنی را جمع کرد. به زنها که در عرابه‌ها بودند اجازه داد سخنان او را گوش کنند و چنین گفت: «ـ ارمنی من به تو نصیحت می‌کنم که چیزی به جز راستی نگویی زیرا دروغ بزرگ‌ترین مانع عفو است و دیگر اینکه زنان تو و ارامنه که در اینجا هستند حقیقت را نمی‌دانند و اگر دروغ گویی خواهند گفت که خودت خود را محکوم کرده‌ای. پادشاه ارمنستان جواب داد: «بپرس هرآنچه بخواهی، من حقیقت را خواهم گفت». کوروش پرسید: «آیا تو با آستیاگ که جدّ من بود جنگ نکردی؟» ـ «بلی» ـ «آیا پس از اینکه مغلوب شدی، قول ندادی که باج بدهی، به هر جنگی که او برود با او باشی و استحکاماتی بنا نکنی؟» ـ «بلی صحیح است» ـ «پس چرا باج و قشون نفرستادی و قلعه بنا کردی؟» ـ «می‌خواستم آزاد باشم، زیرا دیدم، که آزادی چیزی است زیبا و باید آن را به دست آورده به اولاد خود نیز به میراث بگذارم» ـ «البته آزادی چیزی است زیبا، ولی اگر خادمی علانیه نسبت به آقایش خیانت کند، تو او را پاداش می‌دهی یامجازات می‌کنی؟» ـ «مجازات می‌کنم، چنین می‌گویم زیرا می‌خواهی راست بگویم» ـ «اگر این شخص غنی باشد، مالش را می‌گیری یا نه؟» ـ «می‌گیرم» ـ «اگر شخصی با دشمن تو سازشی داشته باشد، با او چه می‌کنی؟» ـ «او را می‌کشم، حقیقت را می‌گویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم، به از آن است که مرا دروغگو بدانند».

در این وقت پسر او تاج را از سر برداشته دور انداخت، جامه بر تن درید و زنان نیز خودشان را زده شیون و زاری کردند. کوروش امر کرد ساکت باشند و بعد به پادشاه ارمنستان گفت: «تو خودت مبنای حکم را معین کردی، حالا بگو چه باید بکنم؟» ارمنی در تردید فرو رفت و نمی‌دانست، چه بگوید. در این وقت پسرش تیگران به کوروش گفت: «چون پدرم در تردید است، به من اجازه ده، تا آنچه به عقیدهٔ من بهتر است، پیشنهاد کنم». کوروش به خاطر آورد که تیگران، زمانی که با او شکار می‌کرد، یک نفر سوفسطایی [1] همراه خود داشت و او را زیاد می‌ستود. بنابراین کوروش خواست بداند که او چه عقیده دارد و گفت: «آنچه به نظرت می‌رسد بگو». تیگران گفت: «به نظر من حکم مسئله چنین است، اگر تو نقشه‌های او را خوب می‌دانی، از او تقلید کن والاّ مکن». کوروش جواب داد: «معلوم است، که اگر او را محکوم

---

۱. Sophisme، قیاس فاسد، مغالطه، اغلوطه. Sophiste، مغالطه کار.

کردم، خیالات و نقشه‌های مقصری را تقلید نخواهم کرد» - «این صحیح است ولی باید فکر کنی که به نفع یا ضرر خودت می‌خواهی او را سیاست کنی» - «البته، اگر به ضرر خود او را سیاست کنم خودم را سیاست کرده‌ام» - «باوجود این باید در نظر بگیری که اگر تو کسانی را که از آنِ تو هستند، بکشی و حال آنکه موقع اقتضا می‌کند، آنها را محفوظ داری بر ضرر خودت اقدام کرده‌ای» - «چطور می‌توان به شخصی که خیانت کرده اعتماد داشت؟» - «اگر عاقل شود، می‌توان به او اعتماد کرد، بی عقل صفات دیگر چه فایده دارد، شجاعت، ثروت و سایر چیزها بیهوده است، با بودن عقل هردوست مفید است و هر خادمی خوب» - «تو می‌خواهی بگویی که پدرت عاقل شده، البته به عقیدهٔ تو عقل، مانند درد تأثّر و تألّم روح است، نه یک علم اکتسابی، باوجود این دیوانه چطور می‌تواند عاقل شود؟». تیگران با امثال و تشبیهاتی بیان کرد که انسان به واسطهٔ تجربه‌هایی غالباً سر عقل می‌آید و گفت: «چون پدرم دید تو خود را با چه چابکی به سرحد ارمنستان رسانیدی و قشون و استحکامات او در مقابل سرعت حرکت و نیز تدابیر تو بیهوده ماند، البته پس از این گرد خیالات واهی نخواهد گشت و دیگر چون انسان برتری دیگری را واقعاً حس کرد، غالباً خود را حاضر می‌کند که بی‌اجبار از او تمکین کند». بعد او گفت «از کشتن پدر من برای شما زحمت اداره کردن ارمنستان بیشتر خواهد شد، ولی اگر او را عفو کنی، زن و اولاد او را به او برگردانی، او را با رشته‌های محکم حق شناسی به خود بسته‌ای و فوایدی بی‌شمار از اطاعت و حق‌شناسی او به تو خواهد رسید». کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «اگر به حرف‌های پسرت گوش بدهم، چقدر قشون و چه مبلغ پول برای جنگی که با آسوری‌ها در پیش داریم، خواهی داد؟» او جواب داد: «ارمنستان می‌تواند هشت هزار سوار و چهل هزار پیاده بدهد و ثروت من با آن چه از پدرم به من رسیده به سه‌هزار تالان نقره بالغ است (تقریباً سه میلیون و ششصد هزار تومان)[1] کوروش قبول کرد که پادشاه ارمنستان از جهت جنگی که با کلدانیها دارد نصف این قشون را نگاهدارد و نصف دیگر را به کمک کیاکسار بفرستد (باید در نظر داشت، که مقصود کزنفون از کلدانی‌ها مردم خالد است، که از بومی‌های ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند) راجع به پول هم گفت: «باج را که پنجاه تالان بود به صد تالان می‌رسانم و صد تالان دیگر من از تو قرض می‌خواهم، اگر عنایت خدا با من بود، در ازای این همراهی تلافی خواهم کرد یا عین پول را رد می‌کنم»

---

۱. قبل از شکستن نقره که اخیراً روی داد.

پادشاه گفت: «ای چه حرفی است که می‌زنی، آن چه را هم که تو به من می‌دهی مال خودت است». بعد کوروش پرسید «در ازای اینکه زنت را پس می‌دهم، چه می‌دهی؟». پادشاه ارمنستان جواب داد «هرچه دارم» ـ «برای اولادت چه می‌دهی؟» ـ «باز هرچه دارم» ـ در این صورت تو دو مقابل دارایی‌ات را به من مقروضی». بعد کوروش رو به تیگران کرده پرسید «تو در ازای رد کردن زنت چه می‌دهی؟» چون تیگران تازه عروسی کرده و عاشق زنش بود جواب داد «من خود را می‌فروشم، تا زنم برده نشود» کوروش گفت: «برگیر زنت را من او را اسیر نمی‌دانم زیرا تو هیچگاه طرف ما را رها نکرده‌ای». بعد رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «تو هم زن و اولادت را بگیر من در ازای آنها پول نمی‌خواهم، آنها به وسیلهٔ تو خواهند دانست که آزادیشان هیچگاه سلب نشده است، حالا برویم شام بخوریم و بعد به هرجا که خواهید بروید.» بعد از شام کوروش به تیگران گفت: «شخصی که آنقدر مورد احترام تو بود، کجا است؟» (مقصود کزنفون سوفسطایی مذکور است). او جواب داد: «پدرم این شخص را کشت، زیرا تصور می‌کرد که او اخلاق مرا فاسد می‌کند ولی این شخص به قدری قلب خوب داشت که در حال نزاع مرا خواست و گفت: «تیگران هرچند پدرت مرا می‌کشد، ولی تو در خشم مشو، این کار او از نادانی است نه از بد دلی و هرچه مردم از نادانی می‌کنند عمدی نیست بلکه سهو است» کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد و پادشاه ارمنستان رو به کوروش کرده چنین گفت: «کسانی که دیگری را با زن خود دیده او را می‌کشند، چه می‌گویند؟ می‌گویند این مرد محبت زن ما را از ما می‌ربود، من هم به این مرد حسد بردم زیرا او محبت پسرم را از من می‌گرفت» کوروش جواب داد: «خدایان را به شهادت می‌طلبم که گناه تو از ضعف بشر است» و بعد رو به تیگران کرده گفت: «تو هم پدرت را عفو کن.» بعد پادشاه ارمنستان با خانواده‌اش سوار گردونه شده به منزلش برگشت. همه غرق شادی بودند و تمامی صحبت آنها راجع به کوروش بود: یکی عقل او را می‌ستود، دیگری مردانگی‌اش را، بعضی از رفتار ملایم او تمجید می‌کردند و برخی از صباحت منظرش. در این وقت تیگران از زنش پرسید: «آیا کوروش پسند تو شد؟» او جواب داد: «من به او هیچ نگاه نکردم» ـ «پس به کی نگاه می‌کردی؟» ـ «به کسی که می‌گفت خودش را می‌فروشد تا من آزاد بمانم».

روز دیگر پادشاه ارمنستان امر کرد قشون او در مدت سه روز مهیای حرکت باشند، هدایایی برای کوروش فرستاد و دو برابر وجهی را که خواسته بود، ضمیمه کرد ولی کوروش همان‌قدر که لازم داشت برداشت و باقی وجه را پس فرستاد. بعد کوروش پرسید: «کی قشون

ارمنستان را فرمان خواهد داد» پادشاه جواب داد: «از من و پسرم هرکه را بخواهی» تیگران گفت: «من از تو جدا نخواهم شد، ولو اینکه نیزه‌دار تو باشم.» کوروش او را انتخاب کرد و سپاه پس از پذیرایی‌های شایان به استراحت پرداخت.

جنگ کوروش باکلدانی‌ها

بعد کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۲) کوروش با تیگران قسمت‌های ارمنستان راکه از جنگ‌های متواتر با کلدانی‌ها، از حیّز انتفاع افتاده بود تماشاکرد و مصمم شد قلعه‌ای در این‌جاها بسازد، تا کلدانی‌ها نتوانند به این جاها برای غارت بیایند. با این مقصود قشون پارس و ماد را احضار کرده نقشهٔ خود را به آنها گفت و بعد با آنها و سپاه ارامنه به یک بلندی که دیده‌بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند حمله کرد. در ابتدا ارامنه از حملهٔ کلدانی‌ها عقب نشستند ولی بعد که کلدانی‌ها به قشون کوروش برخوردند، شکست خورده فرار کردند و بلندی به دست کوروش افتاد. او فوراً از پادشاه ارمنستان عدهٔ زیادی بنّا و نجار و صنعتگر دیگر خواسته امر کرد قلعه‌ای در این مکان بسازند. پادشاه فوراً آمد و گفت این کار که تو می‌کنی حیرت‌انگیز است، زیرا کلدانی‌ها همواره با ما در جنگ بودند و اموال ما را غارت می‌کردند، قرضی که تو به من داشتی کاملاً ادا شد و حتی ما هیچ‌وقت از عهدهٔ شکر این اقدام برنخواهیم آمد. در این وقت چند نفر اسیر کلدانی آوردند. کوروش امر کرد زنجیر آنها را بردارند و مجروحین را مداوا کنند. بعد رو به اسراکرده گفت: «ما نمی‌خواهیم با شما جنگ کنیم، شماکه همواره این مملکت را غارت می‌کنید، حالا ببینید در چه احوالی هستید. اجازه می‌دهم که برگردید و شور کنید، اگر تصمیم به جنگ کردید، با اسلحه بیایید و اگر خواستید از درِ اصلاح درآیید، بی‌اسلحه، اگر دوستان ما شدید، البته من مصالح شما را هم در نظر خواهم گرفت».

کلدانی‌ها برگشته گفتند که خواهان صلح‌اند. کوروش پرسید «آیا مقصودتان از صلح غیر از امنیت چیز دیگری نیز هست؟» آنها جواب دادند که ما فقیریم، زیرا زمین برای زراعت نداریم. کوروش گفت: «اگر پادشاه ارمنستان به شما اجازه بدهد، قسمتی را از اراضی آباد کنید، مالیات می‌دهید؟» گفتند «البته» ـ بعد او گفت: «اگر ارامنه در چراگاههای شما حشم بچرانند و به شما مالیات بدهند، قبول می‌کنید؟» گفتند «بی‌شک». پس از آن کوروش همان سؤالات را از پادشاه ارمنستان کرد، او هم جواب مساعد داد و گفت: «عایدی من بی‌تردید زیاد خواهد شد» در نتیجه، عهدی ارامنه باکلدانی‌ها بستند که تا حال پاینده است و هردو مردم با هم به فلاحت می‌پردازند و خصومت با یکدیگر ندارند. در باب کوه کوروش در ابتدا

می‌خواست، که سپاه کوچکی مرکب از دو مردم مزبور آن را اشغال کند تا هیچ یک از طرفین به طرف دیگر زحمت نرساند ولی چون کلدانی‌ها از ارامنه و ارامنه از کلدانی‌ها نگران بودند کوروش گفت این کوه را ما اشغال می‌کنیم تا مطمئن باشید که بی‌طرفانه باهردو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن ارامنه و کلدانی‌ها با سرور و شعف متحداً به ساختن قلعه‌ای که کوروش در نظر گرفته بود مشغول شدند.

بعد کوروش ارامنه و کلدانی‌ها را به شام دعوت کرد و در سر سفره یکی از کلدانی‌ها گفت: عهدی که بسته شد موافق منافع اکثریت است، ولی بعضی کلدانی‌ها راضی نخواهند بود، زیرا عادت کرده‌اند که از جنگ و غارت تعیش کنند، اینها گاهی به خدمت پادشاه هندی‌ها، که در طلا می‌غلطد، درمی‌آیند و بعض اوقات اجیر آستیاگ می‌شوند. کوروش گفت «چرا به خدمت ما درنمی‌آیند، اگر چنین کنند من حقوق کافی می‌دهم» همه گفتند «این فکر فکر خوبی است و آنها را هم راضی خواهد کرد». بعد چون کوروش اسم پادشاه هندی‌ها را شنید به خاطرش آمد که آنها سفیری نزد کیاکسار فرستاده بودند و رو به ارامنه و کلدانی‌ها کرده گفت: «من در این وقت پول زیاد لازم دارم و نمی‌خواهم از دوستان خود بگیرم، بنابراین می‌خواهم سفیری نزد پادشاه هند فرستاده از او پول بخواهم و بگویم که اگر خدا کارهای ما را روبه راه کند، روزی بیاید که او از دادن این پول خوشوقت باشد و اگر نداد، که امتنانی از او نخواهیم داشت. شما دو کار باید بکنید، اولاً راهنمایانی بدهید، که رسولان مرا نزد پادشاه هند برند و دیگر آنچه در صلاح خودتان می‌دانید بگویید و منتشر کنید». ارامنه و کلدانی‌ها این تکلیف را پذیرفتند. مقصود کوروش این بود که رسولان ارامنه و کلدانیان اخباری که بر له او بود منتشر کنند.

مراجعت به ماد

(کتاب ۳، فصل ۳) پس از آن کوروش از ارمنستان حرکت کرد. تمام ارامنه، شهر را رها کرده به مشایعت او رفتند. زن پادشاه با اولادش نیز به سر راه کوروش آمد و پولی راکه کوروش پس داده بود دوباره آورد. کوروش آن را نپذیرفت و گفت: «این ثروت را برای خودتان نگاهدارید، ولی زیر خاک مکنید. انسان را زیر خاک می‌کنند، آن هم وقتی که درگذشت. پسرتان را غرق همین طلاها کرده برای جنگ حرکت دهید.» بعد کوروش به ماد درآمده، پول و قشونی راکه به کیاکسار وعده کرده بود نزد وی فرستاد و خودش با تیگران به شکار رفت. پس از آن صاحب‌منصبان لشکر خود را طلبیده به هریک هدیه‌ای داد و گفت خوشنودم از اینکه حالا پول دارم و می‌توانم موافق لیاقت هرکدام از شما پاداشی دهم. این وضع از اثر کار و سرعت و مقاومت حاصل شده، پس باید

همیشه سربازان رشید بوده بدانند، که بهترین نعمت و لذّت زندگانی از اطاعت و بردباری است و در مواقعی نیز از رنج و مواجه شدن با خطر.

جنگ اوّل کوروش و مادی‌ها با کرزوس و متّحدین او

چون کوروش دید که سپاهش به سختی‌های زمان جنگ عادت کرده و شور جنگ دارد، صلاح را در این دید که نگذارد سربازانش سست شوند. با این مقصود صاحب‌منصبان را جمع کرده گفت سربازان را به جنگ تشویق کنید و صبح در دربار کیاکسار حاضر شوید. بعد خودش نزد کیاکسار رفته گفت: «به نظر من چنین می‌آید که تو از جهت تحمل مخارج قشون خسته شده‌ای ولی نمی‌خواهی به ما بگویی، که از مملکتت خارج شویم، بنابراین من عوض تو حرف می‌زنم. نشستن ما در اینجا و انتظار ورود دشمن را داشتن محسناتی ندارد، اوّلاً ما در اینجا به مملکت تو زیان می‌رسانیم، و حال آنکه، اگر این ضرر را در خاک دشمن به او برسانیم، اولی است. دیگر اینکه حملهٔ ما به خاک دشمن دل سربازان ما را قوی و دشمن را بیمناک می‌کند، این هم مزیّتی است که نمی‌توان آن را به حساب نیاورد، زیرا جنگ را طرفی می‌برد که دلش قوی‌تر است، نه جسمش. پس باید جنگ را به خاک دشمن برد». کیاکسار جواب داد: «اینکه گفتی، من از نگاهداری شما خسته شده‌ام، ابداً چنین چیزی نیست. سوءِ ظنی در این باب نداشته باش، امّا در باب داخل شدن به خاک دشمن خودم هم به این عقیده‌ام». پس از آن به سربازان امر شد برای حرکت حاضر باشند و کوروش قربانی‌ها کرد، تا بدانند خدایان مساعدند یا نه و، همین که علائم را مساعد دید، فرمان حرکت داد. پیاده نظام از سرحدّ گذشته اردو زد و سواره نظام به تاخت و تاز در خاک دشمن مشغول شده با غنائم زیاد برگشت. در این هنگام خبر رسید که دشمن به فاصلهٔ ده روز راه است و کوروش به کیاکسار گفت که باید زودتر خود را به دشمن رسانیده حمله کرد، تا خصم ببیند که ما نمی‌ترسیم. پس از آن لشکر ماد و پارس با سرعت راه می‌پیمودند و شب آتش روشن نمی‌کردند یا اگر می‌کردند، آتش فقط در جلو اردو بود که اگر دشمن ناگهان حمله کند، دیده شود، بی‌اینکه او مادی‌ها و پارسی‌ها را ببیند. وقتی که دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، آسوری‌ها دور اردوی خود خندقهایی کندند. کزنفون گوید: «بربرها (غیر یونانی‌ها) عادت دارند دور اردوی خودشان خندق بکنند، زیرا، چون شب‌ها سواره‌نظام پراکنده است، اگر دشمن ناگهان حمله کند، سوارها نمی‌توانند فوراً حاضر به جنگ شوند، امّا با بودن خندق‌ها مختارند جنگ بکنند یا نکنند». وقتی که طرفین به مسافت یک فرسخ از یکدیگر رسیدند، پادشاه آسور، کرزوس و

سایر سرداران به قشون خود استراحت دادند و از سنگرها بیرون نیامدند. بعد کیاکسار صاحب‌منصبان را جمع کرده به آنها گفت: «خوب است، ما به همین وضع، که صفوف خودمان را آراسته‌ایم، حمله به سنگرهای دشمن بریم، تا دشمن بداند که ما خواهان جنگیم و اگر هم سنگرها را نگرفتیم، دشمن از حملات ما باز مرعوب خواهد شد». کوروش این رأی را نپسندید و گفت: «اگر موفق نشویم و برگردیم، بعکس بر جرأت و جلادت آنها خواهد افزود و دیگر اینکه عدّهٔ قلیل ما را خواهند دید و جری‌تر خواهند شد، ما باید وقتی حمله کنیم که دشمن از سنگرهای خود بیرون آمده باشد.»

روز دیگر کوروش تاج گلی بر سر نهاد، به هوموتیم‌ها هم فرمود که چنین کنند و بعد از اجرای مراسم قربانی آنها را به ادای تکلیف ترغیب و تشویق کرد. پادشاه آسور نیز قشون خود را به شجاعت و دلاوری ترغیب و تشجیع کرده گفت: «اگر فاتح شوید، اموال و ثروت دشمن از آن شما است، چنانکه در سابق بود، والا هرچه دارید از دست خواهید داد. نجات هم در مردانگی است، زیرا مغلوب هیچگاه نجات نمی‌یابد و اگر مال را دوست دارید، باز باید دلیر باشید، چه مال مغلوب مال فاتح است». در این وقت کیاکسار کس نزد کوروش فرستاد گفت: «چون عدّهٔ سپاهیان دشمن که از سنگر خارج شده‌اند کم است ما باید موقع را مغتنم دانسته حمله کنیم» کوروش جواب داد: «اگر ما نصف بیشتر دشمن را مضمحل نکنیم خواهند گفت با عدهٔ قلیل جنگیدند، دوباره جنگ خواهند کرد و شاید وضعشان را هم بهتر کنند، بنابراین باید تأمّل کرد». قدری که گذشت، باز کیاکسار کس فرستاد که حالا موقع حمله است. کوروش اگرچه حمله را زود می‌دانست بنابر اصرار کیاکسار با لشکر خود حرکت کرد. آسوری‌ها به پارسی‌ها باران تیر و سنگ فلاخن باریدند ولی قشون کوروش که به جنگ تن به تن عادت کرده بود، قدم‌ها را تند کرده خود را به دشمن رسانید و جنگ درگرفت. آسوری‌ها پس از قدری جنگ رو به هزیمت گذارده، خواستند از خندق به درون استحکامات خود برگردند، ولی پارسی‌ها آنها را تعقیب کردند و کشتاری مهیب در لب خندق‌ها درگرفت. سواره‌نظام ماد نیز سواره نظام دشمن را دنبال کرد. براثر فشار پارسی‌ها و مادی‌ها فغان از زنان آسوری برآمد: آنها مردان را تشجیع می‌کردند که جنگ کنند و راضی نشوند که زنانشان به دست دشمن افتند. در این هنگام دو پادشاه (پادشاه آسور و کرزوس) بهترین سپاه خودشان را که در مدخل اردو بود وارد جنگ کرده در کنار خندق سخت جنگیدند. کوروش چون دید عدّهٔ سپاهیان دشمن خیلی بیشتر است نگران شد که مبادا سپاهیان او در آن طرف خندق محاصره

شوند. این بود که از عبور از خندق صرف‌نظر کرد و فرمان داد که پارسی‌ها عقب نشسته به تدریج خودشان را از منطقهٔ تیررِس دشمن بیرون برند.

کوروش مدتی در جلو دشمن ایستاد و بعد جایی را انتخاب کرده اردو زد. امّا دشمن که مرعوب شده بود احوال بدی داشت چنانکه عدّه‌ای زیاد از سپاهیان شبانه فرار کردند و بعد ارکان حربْ هم فرار کرد. پس از آن متحدین چون وضع را چنین دیدند اردوگاه را تخلیه کرده رفتند و غنائم زیاد از حشم، آذوقه و چیزهای دیگر جاگذاردند. کوروش پس از تشکر از سپاهیان خود و تشویق و تحریص آنها به شجاعت گفت: «دشمن فرار کرد و چقدر حیف است، که آنها را تعقیب نمی‌کنیم، زیرا اگر در جنگ نتوانستند از عهدهٔ ما برآیند، در حال فرار چه خواهند کرد؟» کسی گفت: «چرا تعقیب نمی‌کنیم؟». کوروش جواب داد «برای تعقیب سواره نظام لازم است». آن کس ـ «سواره نظام را از کیاکسار بگیر». پس از آن همه نزد پادشاه ماد رفتند، تا او را برای تعقیب دشمن حاضر کنند. کیاکسار، از این جهت که تعقیب دشمن فکر خود او نبود و نیز چون می‌خواست به ضیافت و عشرت بپردازد رأی کوروش را نپسندید و گفت: «دشمن عدّهٔ ما را ندید و تصوّر کرد که ما سپاه زیاد داریم، حالا در دشت باز، اگر از کمی عدّهٔ ما و فزونیِ خودش آگاه شود و به ما از جبهه، پهلوها و عقب حمله کند، چه خواهیم کرد؟ دیگر اینکه مادی‌ها مشغول عیش و سرورند و آنها را نباید به خطر جدید انداخت». کوروش جواب داد: «چون ما از راه دور بنا به خواهش تو آمده‌ایم، تو هم باید خواهش ما را اجابت کنی. همین‌قدر به مادی‌ها بگو که هرکس میل دارد، با ما برای تعقیب دشمن حرکت کند و این راهم بدان که ما با تمامی سپاه دشمن سر وکار نخواهیم داشت: قسمت بزرگ آن مدتی است که دور شده ما می‌خواهیم بر بعضْ دسته‌جات عقب مانده بتازیم». کیاکسار قبول کرد، که به مادی‌ها بگویند هرکه مایل است، می‌تواند برای تعقیب دشمن حرکت کند (کتاب ۴، فصل ۱).

آمدن گرگانی‌ها نزد کوروش

بعد کزنفون گوید (کتاب ۴، فصل ۲): در این وقت از گرگانی‌ها رسولانی نزدکوروش آمدند. این مردم درحدود آسورسکنی دارند و سوارهای خوبی هستند (معلوم‌نیست گرگانی‌هاچگونه می‌توانستند در حدود آسور سکنی داشته باشند. اشتباهات جغرافیایی در نوشته‌های کزنفون منحصر به این مورد نیست. بعضی تصوّر کرده‌اند که مقصود کزنفون مردمی بوده که در سمت جنوبی بابل می‌زیستند. اگر هم چنین باشد باز معلوم نیست به چه مناسبت مورّخ مذکور این‌ها راگرگانیان یا «هیرکانیان» نامیده. م). آسوری‌ها از گرگانی‌ها استفاده کرده آنها را به کارهای پر زحمت

می‌داشتند، چنانکه لاسدمونی‌ها از مردم سْکیریت[1] استفاده می‌کنند. رسولان به کوروش گفتند که جهت کینه‌ورزی آنها نسبت به آسوری‌ها چیست و حاضرند که برضد آنها قیام کرده متحدین و راه‌نمایان کوروش گردند. کوروش پرسید: «آیامی توان به دشمن رسید، قبل از آنکه او خود را به قلاع رسانیده باشد، زیرا آنها طوری از پیش ما فرار کردند که گویی خواب می‌بینیم». آنها جواب دادند: «به واسطه عرابه‌ها حرکت دشمن کند است و دیگر چون دیشب نخوابیده‌اند امروز کم راه رفته اردو زده‌اند. بنابراین روز دیگر صبح زود به آنها می‌رسیم». کوروش از گرگانی‌ها اطمینان خواست، آنها وعده کردند گروی بدهند. بعد او به گرگانی‌ها دست داد و آنها را مانند مردم دوست پذیرفت بی‌اینکه تفاوتی بین آنها و مادی‌ها و پارسی‌ها گذارد، چنانکه امروز هم گرگانی‌ها مانند مادی‌ها و پارسی‌ها به مشاغل مهم معین می‌شوند. پس از آنکه لوازم سفر مهیا شد کوروش به گرگانی‌ها گفت: «در رأس سپاه حرکت کنید و چون می‌گویید که سوارهای گرگانی در عقب قشون دشمن حرکت می‌کنند همین که رسیدیم آنها را به ما نشان دهید، تا آزاری به آنها نرسانیم». گرگانی‌ها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروی‌ها نشدی؟» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است اگر شما راست می‌گویید پاداش خواهید دید و اگر خیانت کردید، که به فضل خداوند سرنوشت شما به دست ما خواهد بود». گرگانی‌ها مشعوف شده به راه افتادند، بی‌اینکه بیمی از لیدی‌ها یا آسوری‌ها داشته باشند. تمامی حواسشان به این امر مصروف بود که کوروش تصوّر نکند حضور آنها با غیبتشان تقریباً یکی است. شب در رسید و همه دیدند که نور درخشانی از آسمان نازل شد، کوروش و اردوی او را روشن کرد. پس از چندی قشون کوروش به قدری پیش رفت که اردوی گرگانی‌ها را دید و گرگانی‌های کوروش کس نزد آنها فرستاده گفتند که سپاهیان مزبور دست راست خودشان را بلند کرده هرچه زودتر به قشون کوروش ملحق شوند. کوروش هم پیغام داد که هرطور شما با ما رفتار کنید ما هم با شما چنان رفتار خواهیم کرد. گرگانی‌ها چون این پیغام بشنیدند سوار شده به طرف کوروش آمدند در حالی که دست راستشان بلند بود. در قشون کوروش نیز مادی‌ها و پارسی‌ها دست راستشان را بلند کردند. گرگانی‌ها گفتند که قسمت عمدهٔ قشون در یک فرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد که مهلت به دشمن نداده ناگهان بر او بتازد. با این مقصود گرگانی‌ها را به صفوف اوّل گماشت، تا دشمن مدتی در اشتباه افتاده تصوّر کند

---

1. Scirites

که گرگانی‌های خود او حرکت می‌کنند. بعد به سپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد و از دشمن تابتوانیم زیاد بکشیم ولی غارت نکنیم زیرا یغما فاتح را خراب می‌کند. اگر فاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آنِ ما خواهد بود». پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و چون به دشمنان نزدیک شد، آنها فهمیدند که وضع از چه قرار است و دچار وحشت و اضطراب گردیدند: عدهٔ زیادی فرار کردند، پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند و تلفات زیاد به آسوری‌ها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو راگرفته نگذارند کسی خارج شود و اعلام کرد که اگر کسی اسلحهٔ خود را بسته تسلیم کند، در امان است والاّ معدوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند و بعد مأموری تمام این اسلحه را آتش زد. پس از آن کوروش دید که سپاه او آذوقه ندارد این بود که ناظرین و مباشرین اردوی دشمن را خواسته اول به کسانی اجازه داد بنشینند که آذوقهٔ دو ماه را داشتند، بعد به اشخاصی که آذوقهٔ یک ماه را تهیه کرده بودند. پس از آن به آنها گفت: «اگر می‌خواهید با شما خوب رفتار کنم، باید در مقابل آذوقه‌ای را که برای دشمنان ما تدارک می‌کردید، حاضر کنید و باید همه چیز لازم به حدّ وفور باشد». بعد کوروش صاحب‌منصبان را خواسته گفت: «الآن ما می‌توانیم به سر میزها نشسته غذا و مشروب زیاد صرف کنیم ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمن‌اند، انصاف چنین اقتضا می‌کند که منتظر باشیم تا آنها برگردند و بی‌آنها دست به غذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید: «در میان ما دشمنانی که تسلیم شده‌اند زیادند و اگر ما زیاد بخوریم یا بیاشامیم و در غفلت افتیم ممکن است که این‌ها فرار کنند و ما این‌ها را لازم داریم. پس باید به قدری غذا بخورید و بیاشامید که مانع از بیداری نباشد و عقل را زایل نکند». راجع به تقسیم ثروت و غنایم نیز گفت: «باید تأمّل کنیم، تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم خود را ببرند. راست است که با این ترتیب سهم ما کمتر خواهد شد، ولی نفع آن بیشتر است، چه براثر آن متحدین ما قلباً دوستان ما خواهند بود». هیستاسپ یکی از سپاهیان پارس گفته‌های کوروش را تأیید کرد و دیگران نیز کف دست‌زنان آن را پذیرفتند.

کوروش سواره نظام تشکیل می‌کند

(کتاب ۴، فصل ۳) بعض مادی‌ها عرابه‌هایی را که پر از ادوات و لوازم جنگ بود از دشمن گرفته به‌اردو آوردند و بعض دیگر گردونه‌هایی را که پراز زنان‌وجیهه‌بود تصرّف کردند. کزنفون گوید: رسم آسیایی‌های امروز هم این است که چون به جنگ می‌روند آنچه برای آنها گران‌بها است با خود به میدان جنگ می‌برند و می‌گویند که چنین می‌کنند تا بهتر بجنگند. شاید چنین باشد و شاید زنان را

برای عیش و عشرت با خود به جنگ می‌برند. کوروش چون دید سواران مادی و گرگانی دشمن را تعقیب می‌کنند و غنایمی برمی‌گیرند، و حال آنکه پارسی‌ها بیکار ایستاده‌اند، متأسف شد از اینکه پارسی‌ها سواره‌نظام ندارند و صاحب‌منصبان را جمع کرده گفت: «ما قادریم که دشمن را در گیرودار جنگ شکست بدهیم ولی پس از آن نمی‌توانیم او را تعقیب کرده غنایمی برگیریم. این عیب را باید رفع کرد تا چون امروز ما محتاج دیگران نباشیم». کری‌سان‌تاس پیشنهاد کوروش را تأیید کرد و مزایای سوار را یک به یک شمرده گفت، من هیپ‌پوسان‌تور[1] خواهم شد. پس از آن همه حاضر شدند سواری را یاد گرفته هیپ‌پوسان‌تور گردند. کوروش گفت باید قانونی ایجاد کرد به این مضمون: «کسانی که از من اسب می‌گیرند باید همیشه سواره حرکت کنند ولو اینکه مسافت کم باشد» این عادت پارسی‌ها که پیاده راه نروند، مگر وقتی که مجبور باشند، از همین زمان است.

آزاد کردن اسرا

(کتاب ۴، فصل ۴) بعد کوروش اسرای آسوری را خواسته به آنها گفت که اگر اطاعت کنند واسلحهٔ خود رابدهند کسی باآنها کاری نخواهد داشت. هرکس در خانه خود مانده به کارهای خود می‌پردازد ولی هرگاه برخلاف این حکم رفتار کنند باید منتظر خصومت باشند. ضمناً کوروش آنها را مأمور کرد که این مطلب را به دیگران هم برسانند. پس از آن کوروش ترتیباتی برای غذای سپاهیان مادی و پارسی داد. گوشت و شراب را به مادی‌ها تقسیم کردند زیرا کوروش گفته بود که پارسی‌ها گوشت و شراب زیاد دارند ولی مقصودش این بود که این مأکول و مشروب را لازم ندارند به واسطه گرسنگی نان جای گوشت را می‌گیرد و آب جای شراب را. بعد از غذا کوروش حکم کرد که پارسی‌ها دور اردو کشیک بکشند تا نه کسی داخل اردو شود و نه از آن بیرون رود. یک عدّه از اسرا شبانه فرار کردند و بعضی گرفتار شدند.

خشم کیاکسارْ

(کتاب ۴، فصل ۴) کیاکسار باملتزمین خود از مادی‌ها مشغول عیش و نوش بودو تصوّر می‌کرد، مادی‌هایی که برای تعقیب دشمن رفته بودند برگشته‌اند ولی صبح چون در دربار کسی حاضر نشد، فهمید که هنوز برنگشته‌اند و نسبت به آنها و کوروش خشمناک شد که چرا او را تنها گذارده‌اند. چون کیاکسار تندخو و شدیدالعمل بود یک نفر مادی را مأمور کرد نزد کوروش رفته بگوید: «کیاکسار چنین رفتاری

---

۱. Hippocentaure ، حیوان افسانه‌ای است که به‌عقیدهٔ یونانی‌ها نصفش انسان و نصف‌دیگرش اسب بود.

را از طرف تو هیچ انتظار نداشت» و بعد، اگر کوروش نخواست برگردد، به مادی‌ها بگوید که برحسب حکم پادشاه باید برگردند. مأمور با صدنفر سوار حرکت کرده راه را گم کرد. بعد به چند نفر آسوری فراری که دوست بودند برخورد و شبانه به اردوی کوروش رسید. چون شب نمی‌گذاشتند کسی وارد اردو گردد، مادی‌ها تا صبح بیرون ماندند و روز دیگر مأمور مزبور پیغام کیاکسار را به کوروش و مادی‌ها رسانید. مادی‌ها نمی‌دانستند چه کنند. کوروش را رها کرده برگردند، یا بمانند و دچار غضب کیاکسار گردند. کوروش گفت: «چون کیاکسار نمی‌داند که ما فاتحیم از بابت خود و ما بیمناک است ولی همین که نتیجهٔ جنگ را دانست، خاموش و مسرور خواهد شد، ما او را تنها نگذاشته‌ایم زیرا برای او جنگ می‌کنیم». بعد کوروش به رئیس گرگانی‌ها فرمود رسول مادی را در خیمهٔ خوبی پذیرفته چنان کند که او دیگر نخواهد نزد کیاکسار برگردد و شخصی را احضار کرده مأمور کرد به پارس رفته قشون امدادی بیاورد و ضمناً نامهٔ کوروش را به کیاکسار برساند. مضمون نامه همان بود که کوروش به رسول کیاکسار گفته بود ولی ضمناً در نامه شکوه می‌کرد از اینکه کیاکسار مادی‌ها را احضار می‌کند و حال آنکه برای امنیت او کوروش می‌جنگد و او را تنها نگذارده‌اند زیرا هرقدر دشمن را دورتر برانند خطر او برای کیاکسار کمتر است. سپس کوروش مادی‌ها و گرگانی‌ها را احضار کرده گفت: «باید غنایم را تقسیم کرد و از پول زیاد که به دست آمده حقوق سپاهیان را داد، به طوری که به سوار دو برابر پیاده برسد» و نیز گفت: «اسب‌ها را چون مادی‌ها و گرگانی‌ها لازم ندارند، به پارسی‌ها بدهید و برای کیاکسار هم از غنایم قسمتی جدا کنید». مادی‌ها تعجب کردند از اینکه کوروش تقسیم را به مادی‌ها رجوع می‌کند و خود پارسی‌ها را در این کار دخالت نمی‌دهد. راجع به سهم کیاکسار خندیده گفتند زنان را باید سهم او قرار داد. کوروش جواب داد: «چیزهای دیگر نیز اگر توانستید علاوه کنید. بعد آنچه از احتیاجات شما زیاد ماند به پارسی‌ها داده شود زیرا آنها به زندگانی ملایم و به تجملات عادت نکرده‌اند، به رسول کیاکسار و به کسان او هم قسمتی بدهید». مادی‌ها و گرگانی‌ها رفتند غنایم را تقسیم کنند و کوروش صاحب‌منصبان پارس را خواسته گفت: «اسب‌ها را با زین و برگ و سایر لوازم تصرف کرده سوار نظامی تشکیل دهید». بعد او جارچی فرستاد تا جار بزنند که اگر آسوری‌ها، سوری‌ها و اعراب بندگانی از مادی‌ها، پارسی‌ها، باختری‌ها، کاری‌ها، کیلیکی‌ها، یونانی‌ها ربوده‌اند و بندگان مزبور در اردو هستند، نزد او بیایند. دیری نگذشت که عدّه‌ای زیاد از آنها حاضر شدند و کوروش آنها را آزاد کرد به شرط اینکه اسلحه برگرفته در جزو سپاهیان داخل شوند.

گُبریاس و کوروش

(کتاب ۴، فصل ٦) یک پیرمرد آسوری که گُبریاس[1] نام داشت با عدّه‌ای از سوار به طرف کوروش آمد. مستحفظین اردو مانع شدند و بعد معلوم شد مقصود او ملاقات کوروش است. او را تنها نزد وی آوردند و گُبریاس، همین‌که کوروش را دید، گفت: «آقا، من از حیث نژاد آسوری‌ام، قصر محکمی دارم و بر ولایتی بزرگ حکومت می‌کنم، من قریب ۲۳۰۰ سوار دارم. زمانی‌که پادشاه آسور زنده بود این سوارها را به کمک او می‌بردم زیرا چون خوبی‌ها از او دیده بودم او را دوست می‌داشتم ولی حالا که او در این جنگ کشته شده و پسرش به جای او بر تخت نشسته، چون او دشمن من است نمی‌خواهم به او خدمت کنم و به تو پناه آورده تابع و بندهٔ تو می‌شوم تا به وسیلهٔ تو انتقام از دشمن خود بکشم». بعد گبریاس جهت کینه‌ورزی خود را نسبت به پسر پادشاه مقتول چنین بیان کرد: «پادشاه متوفی می‌خواست دختر خود را به پسر جوان و رشید من بدهد. پسر پادشاه روزی او را با خود به شکارگاه برد و در حین شکار دو دفعه زوبینش به خطا رفت، ولی پسر من در هر دو دفعه گراز و شیری را که حمله می‌کردند، از پا درآورد. براثر این شجاعت پسر پادشاه به قدری نسبت به پسر من خشمگین شد که زوبین یکی از همراهانش را گرفته به سینه پسر من فرو برد و او راکشت، پادشاه متوفی از این قضیه خیلی متألّم گشت و به من دلداری و تسلی داد. اگر او زنده بود من نزد تو نمی‌آمدم ولی حالا که پسر او پادشاه است. من جز کشیدن انتقام پسرم آرزویی ندارم و اگر این کار کردم، جوانی را از سر خواهم گرفت». کوروش ـ «گُبریاس، اگر تو آنچه می‌گویی از ته دل است من حاضرم قاتل پسر تو را مجازات کنم. حالا بگو که اگر قصر و ولایت تو را به تو ردکنم در ازای آن چه خواهی کرد؟» گُبریاس ـ: «هر زمان‌که تو بخواهی قصر من منزل تو خواهد بود. دختری دارم که به حد بلوغ رسیده و می‌خواستم به پسر پادشاه متوفی بدهم ولی بعد که این قضیه روی داد دخترم از من با تضرع خواهش کرد او را به قاتل برادرش ندهم این دختر را به اختیار تو می‌گذارم. علاوه بر این تمام سپاهیان خود را به خدمت تو می‌گمارم و خودم هم در تمام جنگ‌ها با تو خواهم بود». کوروش پس از آن دست خود را به طرف او دراز کرده گفت: «با این شرایط صمیمانه به تو دست می‌دهم» بعد گُبریاس از نزد کوروش رفت و راهنمایی در اردو گذارد تا کوروش را به قصر او هدایت کند. در خلال این احوال مادی‌ها غنایم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمهٔ

---

1. Gobrias

باشکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی که زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانی‌ها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه‌هایی که زیاد آمده بود، به پارسی‌ها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنایم سهمی را که مُغ‌ها حصهٔ خدا دانستند به تصرف آنها دادند.

پانْ تِه آ

(کتاب ۵، فصل ۱) زنی را که مادی‌ها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پانْتِه‌آ[1] می‌نامیدند. این زن شوشی که از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجهٔ آبْراداتِس[2] بود و پادشاه آسور شوهر او را به سفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود تا عهدی با او منعقد کند. کوروش چون دید شوهر زن غایب است، زن را به آراسپ نام مادی که از زمان کودکی دوست وی بود سپرد تا شوهرش برگردد، زیرا تردید نداشت که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن اورا رد کند. آراسپ قبول کرد که زن را حفظ کند ولی به کوروش گفت لازم است تا او را ببینی، تا بدانی که وجاهت این زن به چه اندازه حیرت‌انگیز است (در ضمن توصیفی که آراسپ از این زن می‌کند معلوم می‌شود که مادی‌ها در موقع ورود به خیمهٔ «پان‌ته‌آ» نمی‌دانستند، او خانم است، زیرا «پان‌ته‌آ» در حضور مردان روبندی داشته ولی بعد که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خود را ربوده به سینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته‌اند که او خانم است و زنان دیگر که در اطراف او هستند کسان اویند و نیز از این هنگام مادی‌ها از زیبایی او غرق حیرت شده‌اند. م). کوروش در جواب گفت: «من نمی‌خواهم این زن را ببینم زیرا می‌ترسم که فریفتهٔ زیبایی اوگشته زن را به شوهرش پس ندهم. به مناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه شروع شد: آراسپ عقیده داشت که عشق چیزی است اختیاری اگر کسی نخواهد به زنی عشق ورزد نخواهد ورزید و امثالی ذکر کرد مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان که هرقدر زیبا باشند پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق به آنها نمی‌ورزند زیرا نمی‌خواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود که عشق اختیاری نیست. بالحاصل آراسپ در مقابل رأی کوروش تسلیم شده به عهده گرفت زن را حفظ کند تا شوهرش برگردد و کوروش به او گفت: «خواهی دید که از رد کردن زن به شوهری ما چه نتیجه‌ای بزرگ خواهیم گرفت».

---

1. Panthéa
2. Abradates

بعد کوروش خواست بداند که مادی‌ها، گرگانی‌ها و تیگران پسر پادشاه ارمنستان قلباً مایلند با او مانده در کارهای او شرکت کنند یانه و با این مقصود با آنها صبحت داشت. در نتیجهٔ مذاکره تمامی آنها اظهار کردند که باکمال میل حاضرند با او به هرجاکه بخواهد بروند و به اوطان خودشان وقتی برگردند، که خود او آنها را برگرداند.

کوروش در قصر گُبریاس

(کتاب ۵ ،فصل ۲) روز دیگر صبح زود کوروش به قصد قصر گُبریاس حرکت کرد. دو هزار سوار پارسی و ده هزار پیاده در جلو می‌رفتند و باقی قشون از عقب حرکت می‌کردند. روز بعد او به‌قصر گُبریاس رسید. کزنفون در اینجا از خندق‌ها و استحکامات این قصر با قلعه توصیفی بلیغ می‌کند وگوید که آذوقه و حشم قلعه به قدری بود که اهل خُبره به کوروش گفتند این قلعه صد سال می‌تواند در مقابل دشمنِ محاصر پافشارد و این عقیده باعث نگرانی کوروش شد. پس از اینکه گُبریاس اهل قلعه را خارج کرد به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی که خواهی بکن و داخل قلعه شو. کوروش با قشونش وارد شد وگُبریاس جام‌ها، تنگ‌ها، گلدان‌های زرّین، جواهرات گوناگون، مقداری زیاد دریک و اشیاء گرانبها به کوروش عرضه داشت (کزنفون اشتباه کرده در این زمان سکهٔ دریک وجود نداشت زیرا این سکّه را داریوش اوّل زد. م). بعد دختر خود راکه از حیث قد و قامت و زیبایی توجه همه را جلب می‌کرد و به واسطهٔ مرگ برادر عزادار بود نزد کوروش آورد وگفت: «این دختر با تمام این مال و منال از آنِ تو است. یگانه خواهشی که از تو دارم این است که انتقام پسرم را از قاتل بکشی». کوروش جواب داد: «چندی قبل به تو گفتم که اگر تو صمیمی باشی حاضرم انتقام پسرت را بکشم و چون اکنون می‌بینم آنچه گفته‌ای راست است به تو قول می‌دهم که به فضل خدایان چنان کنم. تمامی این ثروت را می‌پذیرم و بعد آن را به این طفل (یعنی به این دختر) و به شوهر او می‌دهم. چون از اینجا بروم به یکی از هدایای تو اکتفاکنم و تمام خزاین ونفایس بابل و حتی خزاین عالم با این هدیه مقابله نکنند.» گُبریاس با حیرت پرسید که این هدیه کدام است زیرا تصوّر می‌کرد که مقصود کوروش دختر او است ولی کوروش به زودی او را از اشتباه بیرون آورد، توضیح آنکه چنین گفت، «بی‌شک در عالم اشخاص زیادی هستند که نمی‌خواهند تعدی کنند، دروغ بگویند و عهد خود را بشکنند، ولی چون پیش نمی‌آید که کسی به این نوع کسان ثروتی زیاد بسپارد یا اختیارات مطلق بدهد یا قلعه‌ای را به آنها تسلیم کند و یا دخترانی راکه دوست‌داشتنی هستند در اختیار آنها بگذارد، از این جهان می‌روند پیش از آنکه مردم از روی حقیقت بدانند اینها چه کسانی

بوده‌اند. امروز که تو تمام این ثروت و اختیارات و دختر خود را که به واسطهٔ زیبایی‌اش دل آرام هرکس است در اختیار من گذاردی موقعی به دست من دادی تا به مردم بنمایم من کسی نیستم که به میزبان خود خیانت کنم یا عهد خود را بشکنم و یا نسبت به او به واسطهٔ حب پول متعدّی باشم. بدان که من قدر این هدیه را می‌دانم و مادامی که من عادل باشم و شایعه عدالتم باعث تمجید مردمان از من باشد هرگز آن را فراموش نخواهم کرد و بلکه جِدّ خواهم داشت که نیکی‌های زیاد به تو بکنم. اما در باب دخترت تصور مکن که من کسی را که لایق او باشد پیدا نکنم. من دوستان زیاد دارم که مردند و هریک لایق او. به این مسئله که آیا شوهر دخترت به قدر او دارایی خواهد داشت، نمی‌توانم جواب بدهم ولی بدان هرقدر مال و منال دخترت زیاد باشد ابداً احترام تو را در نظر شوهرش زیادتر نخواهد کرد. اینهاکه پهلوی من نشسته‌اند کسانی هستند خواهان آنانکه نشان دهند که مانند من نسبت به دوستان با وفایند و از دشمن تا نفس می‌کشد نمی‌گذرند، مگر اینکه خواست خدا طور دیگرباشد، اینها جویای نام‌اند، نه مال تو، ولو اینکه ثروت آسوری‌ها و سریانی‌ها را برآن بیفزایند.» گُبریاس گفت: «کوروش، تو را به خدا، بگو کیانند چنین کسان، تا من از تو خواهش کنم یکی را از آنها به پسری به من بدهی.» کوروش جواب داد: «لازم نیست من بگویم تو با ما بیا به زودی خودت چنین کسان را خواهی شناخت».

کوروش این بگفت و برخاست که از قلعه خارج شود و هرچند گُبریاس اصرار کرد برای شام بمانند نپذیرفت. بعد با همراهان خود به اردو برگشت و گُبریاس را هم به شام دعوت کرد. پس از شام کوروش بر بستری که از برگهای درخت ساخته بودند خوابید و به گُبریاس گفت: «آیا تو بیش از ما تخت‌خواب داری؟» او جواب داد: «قسم به خداوند، من اکنون فهمیدم که شما بیش از من قالی و تخت‌خواب دارید. خانه‌تان هم بزرگ‌تر است زیرا مسکن شما زمین و آسمان است و بسترهای شما سطح روی زمین. قالی‌های شما از پشم میش‌ها نیست مرغزارهای کوه‌ها و صحراها فرش شما است». گُبریاس در سر شام از سادگی غذای پارسی‌ها، قناعت آنها در خوردن و آشامیدن و صحبت‌ها و شوخی‌های دلپسندشان در حیرت شد، و چون برخاست که به منزل خود برگردد گفت: «جای تعجب نیست که باوجود اینکه ما اینهمه جام‌های زرّین و ثروت داریم مردانگی شما بیشتر است. ما مال جمع می‌کنیم و شما اخلاق خودتان را تهذیب می‌کنید.» کوروش گفت: فردا صبح زود با سواران خود بیا، تا از ولایت تو بگذریم و ببینیم دوست و دشمن کیست.

نقشهٔ جنگ

(کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر گُبریاس باسواران خود آمد و راهنمای کوروش گردید. چون او همواره در این فکر بود که بر قوهٔ خود بیفزاید و از قوای دشمن بکاهد گُبریاس و رئیس گرگانی‌ها را احضار کرده به آنها گفت: «چون منافع ما یکی است و شما را شریک در نفع و ضرر خود می‌دانم، مصمم شدم با شما شور کنم و یقین دارم که صمیمانه جواب خواهید داد. آیا مردمانی هستند که با آسوری‌ها بد باشند و بتوان آنها را جلب کرد؟». رئیس گرگانی‌ها گفت دو مردم‌اند که با آسوری‌ها دشمن‌اند زیرا آسوری‌ها آنها را خیلی آزار کرده‌اند. یکی کادوسیان و دیگری سکاها (راجع به کادوسیان بالاتر گفته شده که در گیلان سکنی داشتند). کوروش پرسید: «پس چرا آنها به ما ملحق نمی‌شوند؟» ـ «جهت همان آسوری‌ها هستند که تو اکنون از مملکت آنها می‌گذری» کوروش چون اسم آسوری را شنید از گُبریاس پرسید: «آیا شنیده‌ای که جوانی که اکنون در آسور سلطنت می‌کند، متفرعن باشد؟» گُبریاس جواب داد: «بلی و شقاوت او نسبت به دیگران کمتر از سختی او با من نیست. جوانی که پدرش خیلی از من قوی‌تر بود و از دوستان نزدیک او به شمار می‌رفت، روزی در موقع بزمی مورد تمجید یکی از زنان غیر عقدی او واقع شد به این معنی که آن زن گفت: «این جوان چقدر شکیل و صبیح است و خوشا به حال کسی که زن او گردد» پادشاه از این حرف به قدری خشمناک گردید که فرمود جوان را خواجه کردند». کوروش: «این جوان حالا کجا است؟» گُبریاس: «پس از فوت پدرش ولایت خود را اداره می‌کند» ـ «آیا نمی‌شود به مسکن او رفت؟» ـ «چرا ولی مشکل است زیرا این محل در آن طرف بابل است. از این شهر دوبرابر سپاه تو لشکر بیرون می‌آید و این را بدان که اگر از آسوری‌ها کمتر کسانی نزد تو می‌آید و اسب می‌آورد از این جهت است که قوهٔ تو را کم می‌دانند. بنابراین عقیدهٔ من چنین است که در این حرکت بااحتیاط باشیم» ـ «تو حق داری که احتیاط را توصیه می‌کنی، ولی من عقیده دارم که راست به طرف بابل بروم. اوّلاً این شهر مرکز قوای دشمن است ثانیاً فتح هیچ‌گاه بسته به عدّه نبوده بلکه شجاعت باعث بهره‌مندی است. از آن گذشته اگر دشمن مدت‌ها ما را نبیند خیال خواهد کرد ما از ترس دشمن را تعقیب نمی‌کنیم و اثرات شکست بمرور برطرف شده از نو دل دشمن قوی خواهد گشت و حال آنکه اکنون جمعی برای مردگان خود ماتم گرفته‌اند و عدّه‌ای از مجروحین خود پرستاری می‌کنند اما اینکه گفتی عدّهٔ ما کم است به خاطر آر که قبل از شکست دشمن عدهٔ آنها بیش از عدّهٔ کنونی‌شان و قوای ما کمتر از قوای حالیهٔ ما بود. این را هم بدان که اگر دشمن دلیر باشد در

مقابل عدّهٔ کثیرش هیچ قوه‌ای مقاومت نتواند کرد ولی اگر کم‌دل باشد، هرقدر عدّه‌اش زیادتر گردد ضعیف‌تر می‌شود، زیرا عدّهٔ زیاد در موقع ترس و اضطراب بیشتر دست و پای او را گرفته باعث بی‌نظمی و اختلال می‌گردد. این است عقیدهٔ من پس ما را راست به طرف بابل ببر».

حمله به بابل

(کتاب ۵، فصل ۳) چهار روز بعد قشون کوروش به انتهای ولایت گُبریاس رسید و کوروش لشکر خود را به احوال جنگ درآورد. قسمتی را از سواره نظام مأمور کرد به تاخت و تاز و برگرفتن غنایم بپردازد و سپرد که اشخاص مسلح را بکشند. پارسی‌ها را هم با این سوارها فرستاد و بعضی از آنها از اسب افتاده برگشتند ولی برخی با غنایم آمدند. پس از آنکه غنایم زیاد به دست آمد کوروش به هوموتیم‌ها گفت عدالت اقتضا می‌کند که از غنایم مال خدا را موضوع کرده و آنچه برای سپاهیان لازم است برداشته باقی را به گُبریاس بدهیم زیرا او میزبان ما بود و سزاوار است که اگر اشخاصی نسبت به ما نیکی کرده‌اند دربارهٔ آنان چندان نیکی کنیم که آنها مغلوب ما گردند همه این پیشنهاد را پذیرفته بقیهٔ غنایم را به گُبریاس دادند.

بعد کوروش قشون خود رابه طرف بابل برد ولی بابلی‌ها برای جنگ بیرون نیامدند. بر اثر این احوال کوروش گُبریاس را فرستاد به پادشاه بابل این پیغام را برساند: «اگر می‌خواهی بجنگی من حاضرم و اگر نمی‌خواهی مملکتت را حفظ کنی تسلیم شو». گُبریاس تا جایی که بی‌خطر بود پیش رفته پیغام را رسانید. بابلی‌ها جواب دادند: «گُبریاس، این است جوابی که آقایت به تو می‌دهد: من از کشتن پسرت پشیمان نیستم ندامت من از این است که چرا تو را هم نکشتم. اگر می‌خواهید جنگ کنید سی روز بعد بیایید، ما حالا فرصت نداریم زیرا مشغول تدارکات هستیم. گُبریاس در جواب گفت: «ندامتت تا زنده‌ای باقی و وجود من شکنجهٔ روحت باد».

تصرّف قعلهٔ آسوری

(کتاب ۵، فصل ۳) پس از آن گُبریاس برگشته گزارشات را به کوروش اطلاع داد و او قشون خود را از بابل عقب برد. بعد گُبریاس را خواسته گفت: «باید تدبیری کنیم تا قلعه‌ای که آسوری‌ها برای حفاظت بابل از باختری‌ها و سکاها ساخته‌اند، به دست ما افتد. جوانی که تو می‌گفتی به واسطهٔ خشم پادشاه بابل خواجه‌اش کرده‌اند آیا حاضر خواهد بود با ما همدست شود؟» گُبریاس گفت: «شک ندارم که او برای کشیدن انتقام از پادشاه بابل برای این کار حاضر است» ـ «آیا تصور می‌کنی که حاکم این قلعه او را به درون قلعه راه بدهد؟» ـ «آری، مادامی که از او ظنین نشده‌اند» بعد از شنیدن این جواب‌ها کوروش نقشهٔ تصرّف این قلعهٔ محکم را چنین ریخت: گُبریاس برود و این جوان را

که «گاداتاس»[1] نام دارد در محل حکمرانیش ملاقات و او را به طرف کوروش جلب کند. بعد گاداتاس به بهانهٔ اینکه کوروش قلعه را محاصره کرده و او برای دفاع آن می‌کوشد به قلعه درآمده برای ظاهرسازی با کوروش چند جدال مختصر کند و بعد قلعه را به تصرّف او بدهد. گُبریاس این نقشه را پسندیده نزد گاداتاس رفت و او تکلیف کوروش را پذیرفته به قلعه درآمد و چون اسباب تسلیم کردن قلعه را مهیا کرد به استقبال کوروش از شهر بیرون آمده در حضور او به خاک افتاد و چنین گفت: «ای کوروش، شاد باش» کوروش جواب داد: «من شادم نه فقط از این حیث که تو مرا به شادی دعوت می‌کنی» بلکه نیز از این جهت که این شادی در مقابل شما وظیفه است. من بسیار مهم می‌دانم که این قلعه را به متحدین خود واگذارم اما تو ای گاداتاس بدان که اگر آسوری تو را از داشتن اولاد محروم کرده از داشتن دوستان محروم نکرده، چون تو نسبت به ما مانند دوستی رفتار کردی. یقین بدار که ما هم به کمک تو خواهیم آمد چنانکه اگر اولاد و احفادی داشتی آنها به کمک تو می‌شتافتند». پس از آن به پیشنهاد رئیس باختری‌ها مجلسی از باختری‌ها، کادوسی‌ها، سکاها و گاداتاس تشکیل شده راجع به تصرف قلعه مذاکره و قرار شد تمام مردمانی که به این قلعه علاقه‌مندند، در تصرّف و حفظ آن شریک باشند. این اقدام باعث شد که مردمان مزبور با حرارتی بیشتر و بیش از سابق مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند: کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبک اسلحه و ۴ هزار نفر سوار فرستادند، سَکاها ده هزار کماندار پیاده و ده‌هزار سوار، باختری‌ها دوهزار سوار و آنقدر پیاده که می‌توانستند حرکت دادند (این قلعه که کزنفون موقعش را درست معین نمی‌کند، باید دیوار ماد باشد که بالاتر ذکرش گذشته، زیرا از بیان او مستفاد می‌شود که آن را آسوری‌ها یعنی بابلی‌ها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سَکاها و باختری‌ها ساخته بودند و چنانکه معلوم است دیوار ماد هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود. م.)

پس از آن گاداتاس نزد کوروش رفته گفت من باید به ولایت خود برگردم زیرا پادشاه آسور همین که از همراهی من با تو آگاه شده، می‌خواهد برای تنبیه من به ولایتم قشون بکشد. کوروش پرسید: «تا ولایت تو چقدر راه است؟» او جواب داد: «سه روز راه» - «من کی می‌توانم در آنجا باشم؟» - «چون قشون تو زیاد است، بعد از هفت روز» - «بسیار خوب، برو من هم از عقب تو می‌آیم» بعد کوروش سران سپاه و متحدین را خواسته به آنها گفت که موقع

---

1. Gadatas

گاداتاس چنین است و چون او به واسطهٔ همراهی با ما مورد حملهٔ پادشاه آسور شده بر ما فرض است که به او کمک کنیم و اگر او را تنها گذاریم علاوه بر اینکه برای ما وهن است در آتیه کسی طرفدار ما نخواهد شد. همه گفتند باید چنان کنیم که تو گویی و کوروش ترتیب حرکت را داد، توضیح آنکه تکلیف قسمتهای قشون را معین کرد و در باب آذوقه و انتظامات لشکری در موقع حرکت و سایر مسائل دستور کافی به رؤسا و صاحب‌منصبان داد. چیزی که در این موقع باعث حیرت رؤسا گردید این بود که کوروش اسامی تمام رؤسای قسمت‌های قشونی و صاحب‌منصبان را می‌دانست، آنها را به اسم صدا می‌کرد و دستور می‌داد. جهت آن را کوروش چنین می‌گفت: «غریب است، که صنعتگر اسامی آلات صنعت خود و طبیب اسامی تمام اسباب طبابت را بداند، ولی سرداری اسامی اشخاصی را که وسایل کار او هستند، نداند و دیگر، وقتی که سرداری زیردست خود را به اسم صدا کرده حکمی می‌دهد، مأمور چون می‌بیند که سردار او را می‌شناسد، با شوقی بیشتر اجرای امر می‌کند والا آن سردار مضحک شبیه است به آقایی که به خدمهٔ خود می‌گوید: «بروند آب بیارند» ـ «هیزم بشکنند». براثر چنین امر همه به یکدیگر نگاه می‌کنند بی‌اینکه کسی از جا بجنبد، بعد هم نه کسی شرمسار است و نه می‌ترسد زیرا در این خطا همه شریکند». پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و یک دسته در جلو قشون کوروش برای تفتیش و تحقیق روانه شد. رئیس آن مأمور بود آنچه می‌بیند و می‌فهمد، فوراً به کری‌سان‌تاس اطلاع دهد. کوروش جای معینی در این لشکر نداشت زیرا او همواره از جایی به جایی می‌رفت و به همه چیز سرکشی می‌کرد.

نجات گاداتاس

(کتاب ۵، فصل ۲) یکی از صاحب‌منصبان مهّم گاداتاس، چون دید که پادشاه آسور نسبت به آقای او خشمناک است با پادشاه داخل مذاکره شد که کمین‌گاهی ترتیب داده گاداتاس را بگیرد زیرا گمان می‌کرد که در ازای این خدمت تمام مایملک گاداتاس از آنِ او خواهد شد. پادشاه آسور این پیشنهاد را قبول کرد و خود نیز با قشونی به کمک او رفت. گاداتاس که از نزد کوروش برگشت، چون از این توطئه آگاه نبود به دام افتاد ولی همین که به او حمله کردند فرار کرد و اگرچه مجروح شد ولی زخم مهلک نبود. در موقع فرار جان او و همراهانش در خطر افتاد زیرااسب‌های آنها از خستگی نزدیک بود درمانند ولی در این احوال کوروش دررسید و چون آسوری‌ها به قشون او برخوردند، فرار کردند، صاحب‌منصب مزبور که به گاداتاس زخم زده بود، کشته شد و سپاهیان زیاد از آسوری‌ها نابود گشتند. پیاده نظام آسور پناه به درون قلعه‌ای برد که سابقاً

متعلق به گاداتاس بود و از تصرّف او خارج کرده بودند. خود پادشاه آسور به شهری پناهنده شد که تعلق به آسور داشت. بعد کوروش به خاک گاداتاس در آمد و به احوال‌پرسی او شتافت. گاداتاس به استقبال آمد و پس از شکرگزاری از ناجی خود قربانی‌های زیاد کرد و سپاه کوروش را به ضیافت طلبید.

خبط کادوسیان

رئیس کادوسیان که‌در پس قراول قشون کوروش بود چون مورد تعقیب واقع نشده بود خواست کاری کند که باعث خوشنودی کوروش گردد و بی‌اینکه از او اجازه گرفته باشد سپاه خود را برداشته به طرف بابل رفت. پادشاه بابل که در شهری چنانکه گذشت پناهنده بود همین که دید عدهٔ کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است، با سپاه خود بیرون آمد و به جنگ شروع کرد. در نتیجه رئیس کاوسیان کشته شد، بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند چون این خبر به کوروش رسید، با سپاه خود به استقبال فراریان شتافت آنها را به اردو آورده امر کرد به معالجه زخمی‌ها بپردازند و خود نیز تمام شب را به عیادت و پرستاری مجروحین مشغول شد. بعد، سران متحدین خود و کادوسیان را خواسته به آنها گفت: «این قضیه نباید موجب حیرت باشد زیرا انسان خاطی است ولی ما باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم و هیچگاه یک عدهٔ قلیل تا کاملاً ارتباط خود را با دسته‌های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده، نباید حمله برد. گاهی لازم می‌شود که یک عدّهٔ کم حمله کند ولی باید این حمله جزو نقشهٔ تمام قشون باشد و کمک‌هایی که مقتضی است در موقع خود به آن عده بشود». بعد کوروش گفت: حالا بروید شام صرف کنید، فردا باید تلافی این عدم بهره‌مندی کادوسیان را بکنیم و صبح زود کوروش به محلی، که کادوسیان شکست خورده بودند رفته کشتگان را دفن کرد و غنایم زیاد برگرفته برگشت.

رفتن کوروش به طرف ماد

(کتاب ۵، فصل ۴) پس از آن کوروش دید که اگر از مملکت آسور دور شود مردمانی که با او متّحد شده‌اند مورد تعقیب پادشاه آسور واقع خواهند شد و اگر هم بخواهد برای حفاظت آنها بماند، کارهایی که در نظر دارد به تأخیر خواهد افتاد. این بود که صلاح دید رسولی نزد پادشاه آسور فرستاده تکلیف کند که عهدی بین طرفین با این شرایط منعقد گردد: هیچکدام از طرفین به زارعین طرف دیگر آزار نرساند و اموال آنها را غارت نکند. کوروش به رسول گفت که در این عهد فایده با پادشاه آسور است زیرا عده زارعین او بیش از زارعین متحدین ما هستند و ما چون قوی‌تر هستیم بیشتر می‌توانیم ضرر برسانیم. بابلی‌ها این پیشنهاد را در صلاح خود دانستند و

پادشاهشان آن را پذیرفت. بعد هنگام حرکت کوروش، گاداتاس اسب‌های زیاد و هدایای دیگر برای او آورد. او اسبان را برای سواره نظام پارسی پذیرفت و سایر هدایای گرانبها را پس داد. گاداتاس شکوهٔ زیاد از وضع خودکرده گریست و گفت من که اولادی نخواهم داشت و نسل من قطع شده بعد از رفتن تو هم پادشاه آسور درصدد افنای من خواهد بود پس بهتر است که این اموال به دست او نیفتد. کوروش پرسید: «در ابتدای امر که می‌خواستی به طرف من بیایی آیا در باب عواقب کار فکر نکردی؟» کوروش ـ «خاطرت آسوده باشد من ساخلوی در مسکن تو می‌گذارم که مال تو را حفظ کند و خودت هم یک نفر را که صلاح می‌دانی با خود بردار و با من بیا». گاداتاس از این حرف غرق شادی گشته ساخلو کوروش را پذیرفت و مادر خود را برداشته با چند نفر از همراهانش جزو ملتزمین کوروش شد.

وقتی که کوروش از نزدیکی شهر بابل می‌گذشت گبریاس و گاداتاس را خواسته به آنها گفت: «صلاح در این است که ما به شهر زیاد نزدیک نشویم». گبریاس جواب داد: «وقتی که قوهٔ تو کمتر بود، تا دیوار شهر نزدیک رفتی، حالا که قوّهات بیشتر است چرا می‌خواهی دورتر از شهر حرکت کنی؟» کوروش ـ «آن زمان سپاه ما صفوف خود را آراسته و حاضر جنگ بود، ولی اکنون در حال حرکت هستیم و اگر از بابل سپاهی بیرون آمده ناگهان بر ما بتازد تا ما خودمان را مهیای جدال کنیم یا بخواهیم کمک به جای لازم برسانیم مدتی وقت از دست می‌رود». گُبریاس ـ «این رأی تو متین است». بعد چنان کرد که کوروش گفت. پس از آن سپاه کوروش به حدود ماد و سوریه رسید (مقصود از سوریه کاپادوکیه است. یونانی‌ها اهالی این ولایت را سریانی هم می‌نامیدند).

گله‌گذاری کیاکسار با کوروش

(کتاب ۵، فصل ۵) وقتی که کوروش به‌سرحد ماد برگشت، رسولی نزد کیاکسار فرستاد او را دعوت کرد که بیاید سان قشون ببیند و ضمناً در باب‌کارهایی که‌باید کرد مشورت بشود. رسول چون پیغام کوروش را رسانید کیاکسار گفت بهتر است که قشون کوروش در سرحدّ بماند زیرا می‌ترسید که بودن قشون در ماد باعث خرابی و غارت گردد بخصوص که چهل‌هزار نفر کماندار و سپاهی سبک اسلحه تازه از پارس وارد شده بود و چون کیاکسار گفته بود من این قشون را لازم ندارم فرمانده آن می‌خواست این سپاه را هم نزد کوروش ببرد. روز دیگر کیاکسار با عده کمی از سواران ماد که با او مانده بودند به طرف سرحدّ رُفت و همین که کوروش آمدن او را شنید با سواران پارسی، مادی، ارمنی و باختری به استقبال او شتافت، ولی پس از اینکه

کیاکسار عدهٔ زیاد قشون کوروش و وضع خوب آنها را دید از کمی عدهٔ خود در اندوه گردید و وقتی که کوروش پیاده شد تا موافق عادت او را ببوسد، او نیز پیاده گشت، ولی به جای اینکه بگذارد کوروش وی را ببوسد، رو برگردانید و گریه کرد. کوروش در حال امر کرد ملتزمین او کنار رفتند و کیاکسار را به طرفی برده جهت را پرسید. او گفت: «من شاهم و نیاکان من نیز شاه بودند باوجود این می‌بینم که قشون و عظمت تو بیشتر است و نه فقط تو از من برتری، بلکه بندگان من هم که با تو به استقبال من آمده‌اند برمن برتری دارند». کیاکسار چون این بگفت باز بگریست و کوروش هم نتوانست از گریه خودداری کند. بعد کوروش شرح وقایع گذشته را یک به یک به خاطر کیاکسار آورده گفت: «از کدام اقدام من مکدّر شده‌ای، از آمدن من به کمک تو وقتی که دشمنانت برضد تو متّحد شده بودند یا از فتحی که کرده‌ایم و غنایمی که به دست آمده و یا از اینکه خواستم سواران مادی در قشون من باشند. کدام یک از این کارها به تو برخورده، که چنین خشمناکی؟» کیاکسار جواب داد: «هیچ یک از این کارها باعث افسردگی من نیست ولی روی هم‌رفته می‌بینم که در جنب تو حقیر و پست شده‌ام. من ترجیح می‌دادم مملکت تو را وسیع کنم تا اینکه ببینم که تو به وسعت مملکت من می‌افزایی. من می‌خواهم ببخشم، نه اینکه به من ببخشند. چیزهایی که تو به من می‌دهی بر نیازمندی من میافزاید. وضع من مانند وضع کسی است که سگانی را تربیت می‌کند، تا خود او و کسانش را حفظ کنند و بعد سگان مزبور دیگری را بهتر از صاحبش می‌شناسند. اگر کسی پارسی‌های تو را فرمان می‌داد و به طرف خود جلب می‌کرد، آیا تو او را دوست خود می‌دانستی؟». کوروش ـ «نه». کیاکسار ـ «یقین دارم، که او را بدترین دشمن خود می‌پنداشتی، تو با سپاه من مملکت مرا وسیع‌تر کرده‌ای ولی چون من در این کارها شرکت نداشته‌ام به زنی می‌مانم که بیکار نشسته نتیجه را می‌گیرد. و دیگر اینکه چه فایده از وسعت ماد، وقتی که من بی‌شرف به قلم بروم. اگر من پادشاه مادی‌ها هستم نه از این جهت است که من بهتر از همه آنها باشم. سلطنت من از اینجا است که آنها مرا در هرچیز بالاتر از خودشان می‌دانند.» کوروش ـ «دایی گرامی، تو را به خدا قسم می‌دهم که اگر کار گوارایی برای تو کرده‌ام خواهش مرا بپذیر یعنی حالا مرا مقصر مدان، بعکس امتحان کن. اگر دیدی که تمام کارهای من به نفع تو است مرا دوست بدار چنانکه من تو را دوست دارم والاّ شکایت کن هرقدر که بخواهی» کیاکسار ـ «شاید همین کار کنم» بعد کوروش او را بوسید و چون مادی‌ها و پارسی‌ها و دیگران آشتی کردن آنها را دیدند، از نگرانی بیرون آمده شاد شدند. بعد کیاکسار سوار شده در سر قشون جا گرفت و به اشارهٔ

کوروش مادی‌ها از عقب او روانه شدند. پارسی‌ها از دنبال کوروش و سایر قسمت‌ها از دنبال پارسی‌ها به راه افتادند. کیاکسار را به خیمه‌ای که از غنایم جنگ برای او نگاهداشته بودند بردند. سازندگان و دو نفر زن که از اسرا سهم او شده بودند به امر کوروش در خیمه او بودند. بعد عدّه‌ی از مادی‌ها، بعضی به میل خودشان و برخی به اشارهٔ کوروش نزد کیاکسار رفته برای او خدمه و هدایایی بردند: یکی شربت‌داری صبیح، دیگری آشپزی خوب، سوّمی لباس فاخر و قس علیهذا. پادشاه ماد از این رفتار مادی‌ها تسلی یافت، چه دید که کوروش دل آنها را از او برنگردانیده. چون هنگام صرف غذا رسید کیاکسار کوروش را به سر سفرهٔ خود دعوت کرد ولی کوروش نپذیرفت و گفت که باید به سپاهیان سرکشی کرده ببیند لوازم استراحت آنها مهیا است یا نه و بعد علاوه کرد که فردا صاحب‌منصبان قشون در دربار او حاضر خواهند بود زیرا لازم است شور کنند که جنگ را باید ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. پس از آن کیاکسار به صرف غذا مشغول شد و کوروش پیش از آنکه به سپاهیان سرکشی کند دوستان خود را جمع کرده به آنها چنین گفت: «ولایاتی را، که از دشمنان گرفته‌ایم در تصرف خود نگاه خواهیم داشت. از قوای دشمن همه روزه می‌کاهد و بر قوای ما می‌افزاید. اگر متحدین ما بخواهند با ما بمانند (یعنی به خانه‌های خودشان برنگردند)، کارهای بزرگ انجام خواهیم داد. در همراه کردن آنها با این مقصود که ما را ترک نکنند شما نباید کمتر از من کوشش کنید. چنانکه در جنگ هرکس بیشتر اسیر بگیرد بر دیگری که کمتر گرفته برتری دارد، حالا هم هریک از شما که عدّهٔ بیشتری از متحدین را با خود هم عقیده کند لیاقت خود را بیشتر نموده است.»

تقاضای عدم مرخّصی قشون

(کتاب ۶، فصل ۱) روز دیگر صاحب‌منصبان در دربار کیاکسار حاضر شدند و در این انتظار که او لباس پوشیده بیرون آید، دوستان کوروش ازکادوسیان وگرگانیان و سکاها با هیستاسپ (ویشتاسپ) نزدکوروش رفته از او خواهش کردند که بماند. گاداتاس مخصوصاً مصرّ بود، زیرا می‌ترسید که اگر کوروش به پارس برگردد پادشاه آسور دمار از روزگار او خواهد کشید. بالاخره کیاکسار بیرون آمده بر تخت مادی نشست و گفت که چون من در اینجا حاضر و از حیث سن از کوروش بزرگترم شاید مناسب‌تر باشد که قبل از همه من حرف بزنم. شما باید شور کنید که باید جنگ را ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. البته هرکس موافق عقیده‌اش حرف خواهد زد. اوّل رئیس گرگانی‌ها شروع کرده چنین گفت: «متحدین، من گمان می‌کنم حرف زدن در موقعی که خود احوال گویا است زیادی باشد اگر ما متحد باشیم نفع با ما و ضرر با دشمن است. هرگاه

عکس این کار کنیم روشن است که نتیجه هم معکوس خواهد بود». رئیس کادوسیان برخاست و گفت: «چه لزومی دارد در باب متفرق شدن صحبت کنم وقتی که معلوم است که ما با اسلحه هم نمی‌توانیم از شما جدا شویم. یک دفعه جدا شدیم دیدیم چه به سر ما آمد». ارته‌باز، که خود را از اقربای کوروش می‌دانست، گفت: «ای کوروش، به عقیدهٔ من مسئله غیر از آن است که آنها طرح کرده‌اند. جنگ وقتی بود که ما در وطن خود برای حفظ اموال، قصور و چیزهای دیگر می‌جنگیدیم و همواره در اضطراب و وحشت بودیم، حالا ما قلاع دشمن را تصرف کرده به خرج او خوب می‌خوریم، خوب می‌آشامیم و عیش می‌کنیم. این جنگ نیست این ضیافت است. برای چه چنین انجمنی را ترک کرده متفرق شویم؟». پس از آن گُبریاس چنین سخن گفت: «متحدین، من از کوروش خیلی راضیم هرچه وعده کرد به جا آورد ولی اگر برود پادشاه آسور نفس راحتی خواهد کشید و از نو کینه‌توزی خود را نسبت به من شروع و دوباره مرا، از جهت اینکه دوست شما شده‌ام، سیاست خواهد کرد».

پس از این نطقها کوروش چنین سخن راند: «شکی نیست که اگر قشون را مرخص کنیم ما ضعیف خواهیم شد و دشمن قوی. تصور مکنید که دشمن چون تلفات داده و اسلحه و اسب‌های زیاد از او گرفته‌ایم دیگر کاری نتواند کرد. اگر فرصت یابد، جای تمام این خسارات جانی و مالی را پر می‌کند و اگر ما بخواهیم در این جا مانده در این حال که هستیم منتظر جنگ باشیم، من به شما می‌گویم که ما از عهده برنمی‌آییم زیرا زمستان در پیش است و اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم اسب‌ها و خدمه و دیگران چه خواهند کرد. آذوقه هم نخواهیم داشت زیرا آنچه بوده، ما برگرفته‌ایم و آنچه را دشمن توانسته، به قلاع حمل کرده بنابراین آیا ما خواهیم توانست در آن واحد باگرسنگی و سرما و دشمن بجنگیم؟ این است که من خواستم در باب این مسئله مهم شور شود. به عقیدهٔ من باید سعی کنیم که تا ممکن است قلاع زیاد از دشمن بگیریم و خودمان هم قلاعی بسازیم، وقتی که قلاع به تصرف ما درآمد مملکت هم با ما خواهد بود. اگر شما نگرانید از اینکه شما را ساخلو قلاعی که دور از مملکت شما است قرار دهند چنین نگرانی مورد ندارد: ما در قلاعی که به دشمن نزدیک است مانده مملکت را حفظ می‌کنیم و شما در جاهایی که مجاور ممالک شما است، به زراعت مشغول خواهید شد، زیرا شکی نیست که تا دشمن ما را از میان برندارد به فکر قلع و قمع شما نخواهد بود و شما امنیت و آسایش خواهید داشت.»

چون کوروش نطق خود را به پایان رسانید تمام رؤسا برخاسته گفتند: «ما با این نقشه

همراهیم، آن را اجرا کنید». کیاکسار نیز آن را تصویب کرد. گاداتاس و گُبریاس برخاسته گفتند که اگر متحدین قبول کنند آنها حاضرند هریک قلعه‌ای بسازند. کوروش چون دید همه با نقشه او همراهند گفت: «حالا که چنین است پس باید آلات قلعه کوبی و قلعه گیری تدارک و عمله برای ساختن قلاع جدید آماده کرد.» کیاکسار ـ «من یک ماشین بزرگ می‌دهم». گاداتاس، گُبریاس و تیگران نیز وعده کردند، دو ماشین بدهند. کوروش گفت: «دو تای دیگر را خودم حاضر می‌کنم». پس از آن چون کوروش می‌دانست که این تدارکات به طول می‌انجامد جای مناسبی از حیث حفظ‌الصحه برای اردوی خود یافت. امر کرد خندق‌هایی کندند و به واسطه اهالی محل تحقیقاتی راجع به فراهم کردن آذوقه و لوازم قشونی به عمل آورد. در این احوال فراری‌هایی از بابل آمده خبر دادند که پادشاه آسور چون خود را در امنیت نمی‌دید عازم لیدیّه گردید و خزاین و نفایس خود را هم به آنجا برد. کوروش فهمید که پادشاه آسور می‌خواهد دشمنی جدید برای او تدارک کند و چون احتمال جنگ را قوی می‌دید به تکمیل قوای خود پرداخت. توضیح آنکه اسبهایی از اسرا و دوستان خود گرفته بر عدّهٔ سواره نظام پارسی افزود و عرابه‌های زیاد به هر وسیله که می‌توانست به دست آورد.

عرابه‌های کوروش

کزنفون گوید (کتاب ٦، فصل ١) طرز استعمال عرابه‌ها تا آن زمان موافق معمول اهالی «ترووا»[1] بود و این طرز اکنون هم در نزد اهالی (سیرِن)[2] متداول است. مادی‌ها، سریانی‌ها، اعراب و سایر مردمان آسیا نیز تا آن زمان با این طرز عرابه‌ها را به کار می‌انداختند. کوروش دید که قسمت زبدهٔ قشون را روی عرابه‌ها می‌نشانند و آنها را برای زد و خوردهای بی‌اهمیت به کار برده در مواقع عمده جدال از وجودشان نتیجه نمی‌گیرند. از این نکته گذشته برای سیصد نفر سپاهی یک‌هزار و دویست اسب و سیصد نفر عرابه‌ران لازم است. عرابه‌ران‌ها هم باید از میان اشخاصی انتخاب شوند که مخصوصاً مورد اعتمادند و حال آنکه از وجود آنها به دشمن آسیبی نمی‌رسد. این بود که کوروش استعمال چنین عرابه‌ها را موقوف کرد و عرابه‌هایی ساخت که برای جنگ مناسب‌تر بود: چرخ‌های این عرابه‌ها قوی‌تر است و بنابراین احتمال شکستن آنها کمتر، محور دراز است زیرا هرقدر وسعت چیزی بیشتر باشد احتمال واژگون شدنش کمتر است. نشیمن (جای عرابه‌ران) از چوبی است ضخیم و به شکل برجی بلند می‌شود ولی عرابه‌ران را بالاتر از آرنج

1. Troyens
2. Cyréniens

نمی‌پوشد تا او در اداره کردن اسب‌ها آزاد باشد. عرابه‌ران به استثنای دو چشمش از سر تا پا مسلح است، در دو انتهای محور دو داس آهنین به عرض دو آرش جا داده‌اند. دو داس دیگر در زیر قرار گرفته و نوک تیز آنها که به طرف زمین است، باید در وقت جنگ به سپاهیان برخورده تن آنها را سوراخ کند. این اختراع جدید کوروش حالا هم در ممالکی که مطیع شاهان پارس‌اند استعمال می‌شود. علاوه بر این عرابه‌ها، کوروش عدهٔ زیادی شتر داشت که از دوستان خود گرفته یا مانند غنیمت به دست آورده بود.

آراسپ به لیدیّه می‌رود

(کتاب ۶، فصل ۱) پس از آن کوروش به این فکر افتاد که شخصی را به جاسوسی نزد دشمنان بفرستد تا بداند که آنها در چه خیالند و با این مقصود آراسپ را اختیار کرد. دربارهٔ او باید گفت پس از آنکه کوروش پان‌ته‌آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خودداری کند و به زن تکلیف کرد به او دست دهد. پان‌ته‌آ، چون شوهر خود را دوست می‌داشت این تکلیف را رد کرد و چندانکه آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پافشرد تا آنکه آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پان‌ته‌آ که تا این وقت نمی‌خواست به کوروش شکایت کند تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد بالاخره مجبور شد کس فرستاده قضیه را به او اطلاع دهد. کوروش ارته‌باذ را فرستاد، آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت به او بگو مگر نه تو بودی که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه شد که مغلوب شدی؟ آراسپ، چون دید که کوروش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و از اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش او را خواست و چون دید آراسپ غرق اندوه است، برای تسلی به او گفت: «شنیده‌ام، که خدایان نیز در مسئله عشق از لغزش مصون نیستند (عقیدهٔ یونانی‌ها. م) و دیگر اینکه من مسبب این وضع تو شده‌ام». آراسپ فریاد زد: «آخ کوروش امروزِ تو به دیروزت می‌ماند و به ضعف انسان با اغماض می‌نگری ولی از وقتی که مردم شنیده‌اند تو از رفتار من ناراضی هستی همه به من می‌خندند و مرا خوار می‌دارند». کوروش گفت: «این وضع تو برای کاری که در نظر دارم خوب است. باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی که همه تو را دشمن من دانسته به خود راه دهند، بعد سعی کنی که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه‌های او تحصیل کرده به من برسانی. تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان زیرا وقتی آمدن تو نزد ما به اعلی درجه مهم است که دشمن به ما خیلی نزدیک باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن به دست آری،

می‌توانی نقشهٔ ما را به آنها اطلاع دهی ولی مواظب باش که هرچه می‌گویی به طور کلی باشد تا هرکدام از دشمنان پندارد که مملکت او در ابتدا مورد حمله خواهد شد و به دفاع مملکت خود بشتابد. معلوم است که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را در یک جا جمع کنند.» آراسپ گفت: «چنین کنم و در مقابل عنایتی که به من کرده از تقصیرم درگذشته‌ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ به مقصد روانه شد و پان‌ته‌آ خبر حرکت او را شنید کس نزد کوروش فرستاده پیغام داد: «اگر آراسپ به طرف دشمنان تو رفت، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهر خود فرستم. وقتی که او آمد، خواهی دید که او برای تو صمیمی‌تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست که او خواهد آمد زیرا پدر پادشاه کنونی یعنی پادشاه بابل با او دوست بود ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسد می‌داند بی‌تردید شخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن به طرف شوهر او روانه شد. این مرد را آبراداتاس[1] می‌نامیدند و او همین که رمز زن خود را شناخت، با دوهزار سوار به دیدن کوروش شتافت. چون به پیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد او را به خیمهٔ پان‌ته‌آ بردند. وجد و شعف زن و شوهر را حدّی نبود بعد پان‌ته‌آ از اخلاق پاک کوروش، خودداری او و عطوفتی که نسبت به این زن ابراز کرده بود صحبت داشت. شوهرش به او گفت به عقیدهٔ تو من اکنون چه باید بکنم تا حق‌شناسی خود و تو را نسبت به او بجا آورده باشم؟ پان‌ته‌آ جواب داد: «سعی کن، نسبت به او همان حسیات را بپروری که او نسبت به تو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و همین که او را دید دستش را گرفته گفت: «در ازای نیکی‌هایی که به من وزنم کرده‌ای من به از این چیزی نمی‌توانم بگویم که خود را مانند دوست، چاکر و متحدی به اختیار تو می‌گذارم. در هر کار که خواهی انجام دهی من به کمک تو با تمام قوا خواهم شتافت». کوروش جواب داد «پذیرفتم، عجالتاً من تورا به خودت وا می‌گذارم تا با زنت شام خوری، ولی از این به بعد تو باید غذا را در خیمهٔ من با دوستان خودت و من صرف کنی». پس از چندی آبراداتاس دریافت که کوروش عرابه‌های داس‌دار و اسب‌های زره‌پوش را خیلی می‌پسندد. براثر آن صد عرابه داس‌دار بساخت، اسب‌های این عرابه‌ها را از سواره نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه‌ای سوار شد که

---

1. Abradatas

دارای چهار مال‌بند و هشت اسب بود. وقتی که کوروش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد که می‌توان عدهٔ مال‌بندها را هشت کرد، هشت جفت گاو به این مال‌بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی که با چرخ‌ها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد کافی است. کوروش پیش‌بینی کرد که چنین برج‌ها را، اگر در پس صف وادارد برای افواج او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برج‌ها دالان‌های تنگ و کنگره‌هایی بساخت و در هر برج بیست نفر جا داد، چون برج‌ها حاضر شد کوروش آنها را به راه انداخت و معلوم گشت که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل‌تر و راحت‌تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است که برای بُنه به‌کار می‌رود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولاً ۲۵ تالان است (اگر مقصود کزنفون تالان آتّیک بوده، هر تالان تقریباً نه من می‌شود) ولی برج‌های کوروش، هرچند که از چوبی ضخیم، مانند چوبی که برای ساختن تآترهای تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) به کار می‌برند، ساخته شده بود و با وجود اینکه هریک ۲۰ مرد مسلح را در خود می‌گنجاند، باز برای هر یک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت. وقتی که کوروش از حرکت دادن برج‌ها اطمینان یافت، مصمم شد چنین برج‌هایی در پس قشون خود جا دهد زیرا یقین حاصل کرده بود که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه هم در همین است.

آمدن سفرای هند

(کتاب ۶، فصل ۲) در این احوال سفرای هند وارد شده پول آوردند و به کوروش از طرف پادشاه خودشان چنین گفتند: «کوروش، بسیار خوشوقتم که تو مرا از حوائج خود آگاه کردی، می‌خواهم میزبان تو باشم و برای تو پول می‌فرستم. اگر باز به پول احتیاج داری، از من بخواه. سفرای من مأمورند آنچه را که تو امر کنی انجام دهند». کوروش جواب داد: «من امر می‌کنم که عده‌ای از رسولان در خیمه ماند پول را نگاه دارند و به خوشی اوقات خود را بگذرانند. سه نفر از میان شما به میان دشمنان ما روند، ظاهراً با این مقصود که می‌خواهند عهدی بین آنها و پادشاه هند منعقد کنند، ولی باطناً با این نیت که ببینند دشمن چه می‌گوید، چه می‌کند و پس از آن نتیجهٔ اطلاعات خودشان را به ما بگویند. اگر این اشخاص مأموریتشان را خوب انجام دهند، از این کار آنها بیش از پولی که آورده‌اند سپاسگزار خواهم بود زیرا جاسوسان من که به لباس بندگان درآمده‌اند نمی‌توانند اخباری جز آنچه همه می‌دانند به دست آرند ولی کسانی مانند شما می‌توانند فکر و خیال دشمن را دریابند». سفرا این پیشنهاد را فوراً با میل پذیرفتند. کوروش آنها را مانند میهمانان واقعی نواخت و پس از آنکه لوازم سفر آماده گشت به مقصد روانه شده قبلاً گفتند: «همین که

از مقاصد دشمن آگاه شدیم، مراجعت خواهیم کرد».

کوروش همواره به تدارکات جنگ می‌پرداخت، به آنچه متحدین تهیه می‌کردند اکتفا نکرده بین آنها رقابت در خوبی اسلحه و اسب و سوار و غیره ایجاد می‌کرد و بعد ورزش‌ها و شکارها ترتیب داده به‌کسانی که خوب از عهده برمی‌آمدند جایزه می‌داد. به این ترتیب قشون او برای جنگ حاضر شد و او دارای ده‌هزار سوار و عدّهٔ زیادی عرابه‌های داس‌دار گردید. صد عرابه آبراداتاس حاضر کرد و صد عرابهٔ مادی را هم کیاکسار به شکل عرابه‌های کوروش درآورد. علاوه براین بر هریک از شترها دوکمان‌دار نشسته بود. وقتی که تدارکات کوروش را سپاه او می‌دید بیشتر مردان به این عقیده بودند که او فاتح خواهد شد.

در این احوال رسولان هندی برگشته این خبرها را آوردند: کرزوس پادشاه لیدیّه به سرداری قشون دشمن انتخاب شده. مقرر است که تمام پادشاهان در یک‌جا جمع شوند و پول زیاد تهیه کنند تا هرقدر که ممکن است سپاهیان اجیر بیشتر بطلبند. اکنون دشمن سپاهیان ترا کی با شمشیرهای دراز در خدمت خود دارد. مصری‌ها عده‌شان به صد و بیست هزار می‌رسد و از راه دریا می‌آیند. سرباز مصری با سپر، نیزه‌های دراز و باریک و خنجر مسلح است. سپاهیان قبرس، بزودی وارد خواهند شد. سپاهیان کیلیکی، دو فریگیهٔ (بالا و پایین)، لی‌کااونیه، پافلاگونیه، کاپادوکیه، اعراب، فینیقیه و آسور با پادشاه بابل جزو قوای دشمن به شمار می‌آیند. یُنیان‌ها، اِاُلیان‌ها و سایر یونانی‌های آسیا مجبور شدند از کرزوس متابعت کنند و او سفرایی نزد لاسدمونی‌ها فرستاد تا با آنها عهد اتّحاد ببندد. محل اجتماع تمام قشون‌ها کنار رود پاکتول[1] است. از این‌جا باید به سوریّه سفلی که در تحت اطاعت برادر پادشاه است بروند و امر شده هرکس که بخواهد آذوقه بفروشد بدین محل حمل کند. کسانی که اسیر می‌شدند نیز همین چیزها را می‌گفتند.

حملهٔ کوروش

(کتاب ٦، فصل ۲) پس از اینکه این اخبار در اردو منتشر شد، سپاهیان نگران شدند و شادی سابق مبدّل به فکر و اندیشه گردید. کوروش چون دید سپاهیان او مرعوب شده‌اند رؤسای عمده را دعوت کرد و سپرد که اگر سربازان نیز بخواهند حاضر شده سخن او را بشنوند مانع نشوند. بعد کوروش چنین گفت: «متحدین، شما را طلبیدم، زیرا می‌بینم که اخبار تجهیزات دشمن شما را مرعوب کرده. چیزی غریب‌تر از این

1. Pactole

نیست که شما از تدارکات دشمن می‌ترسید، و حال آنکه شما همین دشمن را وقتی که عدهٔ ما کمتر بود شکست دادید. اگر حال شما اکنون چنین باشد پس چگونه خواهد بود اگر به شما خبر برسد که دشمن در قصد حمله است؟». بعد کوروش ترقی تجهیزات قشون خود را از حیث سواره‌نظام، اسلحه، عرابه‌های داس‌دار و برج‌ها یک به یک شمرده گفت: «با داشتن تمام این وسائل شما را این خبر که کرزوس به سرداری قشون انتخاب شده در وحشت انداخته. مگر کرزوس نبود که چون دید سریانی‌ها شکست خوردند، به جای اینکه به متحدین خود کمک کند راه فرار پیش گرفت. همین خبر که دشمن سپاهیان اجیر می‌گیرد، می‌رساند که به قدر کفایت مردان کارآمد برای دفاع از خود ندارد این است که به خارجی‌ها متوسّل می‌شود. آیا گمان می‌کنید که خارجی‌ها بهتر از اهالی مملکتی برای آن جنگ خواهند کرد؟ با وجود دلایلی که شمردم اگر باز کسانی هستند که می‌ترسند عقیده دارم که آنها را نزد دشمنان بفرستند، زیرا بودن آنها با دشمنان ما مفیدتر از حضور آنان در میان ما است».

پس از اینکه کوروش نطق خود را به پایان رسانید، کری‌سان‌تاس برخاست و گفت: «کوروش، اگر بعضی از شنیدن اخبار دشمن مغموم شده‌اند نباید این حال آنها را حمل بر ترس کرد. اینها شبیه‌اند به کسانی که می‌خواهند سر سفره نشسته غذا بخورند و در این وقت ناگاه حکمی به آنها می‌رسد، که فلان کار را انجام دهید. ما هم چون در انتظار به دست آوردن ثروت‌های زیاد می‌باشیم، افسرده می‌شویم از اینکه می‌بینیم کارهایی در پیش داریم تا به مقصود برسیم، ولی اکنون که باید به سوریّه، یعنی مملکتی که از حیث گندم، حشم و درختان پربار خرما غنی است اکتفا نکنیم و برای به دست آوردن لیدیّه، یا مملکتی که شراب و روغن زیاد دارد و به واسطه مجاورت با دریا از ثروت‌های بی‌شمار آن متمتع است نیز بجنگیم. ما دیگر مغموم نخواهیم بود و دلیرانه به طرف خزاین و نفایس لیدیّه خواهیم شتافت». همه این نطق را پسندیدند و کوروش گفت «ای سربازان، من عقیده دارم که هم اکنون به قصد دشمن روانه شویم و زودتر به جایی رسیم که دشمن آذوقه جمع کرده. هرقدر ما بیشتر بشتابیم حمله ما برای دشمن بیشتر ناگهانی خواهد بود و او کمتر امنیت خواهد داشت.» همه این رأی را پسندیده گفتند: «باید با سرعت به طرف دشمن روانه شد.» پس از آن کوروش گفت: «چون ما از مملکتی خواهیم گذشت که خودمان آذوقهٔ آنرا برگرفته‌ایم و آن چه هم که مانده بود نصیب دشمنان ما گشته لابد برای ۱۵ روز که در آن مملکت خواهیم بود باید آذوقه با خود داشته باشیم». بعد او راجع به آذوقه و لوازم قشونی از گندم، آسیاب، هیزم و غیره دستورهایی داد و

نیز توصیه کرد که سپاهیان به آشامیدن آب به جای شراب عادت کنند زیرا این مشروب در جاهای زیادی از راه که در پیش دارند به دست نخواهد آمد. پس از دادن دستورها کوروش امر کرد همه مشغول جمع‌آوری بار و بنه گردند و بعد از آن همین که شیپور حاضرباش را شنیدند، در جاهایی که معین شده بایستند، تا او پس از اجرای مراسم قربانی جاهای فرماندهان را معین کند.

حرکت

(کتاب ۶، فصل ۳) پس از اجرای مراسم قربانی کوروش با قشون خود حرکت کرد و روز اوّل کم راه رفت تا اگر سپاهیان او چیزی را فراموش کرده جا گذاشته باشند، برگشته بردارند. کیاکسار با ثلث سواره‌نظام خود برای دفاع ماد در منزل اوّل بماند و کوروش با سرعت پیش رفت. ترتیب حرکت قشون چنین بود که سواره‌نظام در جلو قشون حرکت می‌کرد، بعد از آن بار و بنه و در آخر پیاده‌نظام می‌آمد. هر دسته‌ای از گروهان بیرقی داشت که به دست اِسْکوفور[1] بود. ترتیب بار و بنه را طوری داده بودند که هر سپاهی می‌دید اسباب او کجا است و اگر چیزی لازم داشت می‌توانست برگیرد.

مفتشین قشون که پیشاپیش حرکت می‌کردند دیدند که در جلگه اشخاصی علیق و هیزم جمع می‌کنند و در جایی هم دود و گرد و غبار مشاهده می‌شود. از این علائم استنباط کردند که دشمن نزدیک است. رئیس آنها این خبر را به کوروش رسانید و او امر کرد همان‌جا مانده اگر چیزهای دیگر نیز مشاهده کردند، فوراً او را آگاه کنند. یک دسته سوار هم فرستاد که اسرایی بگیرند تا بهتر بتوان حقیقت امر را فهمید. بعد کوروش امر کرد قشون او بایستد و به صرف غذا و کارهای دیگر بپردازد تا همین که دشمن را دید حاضر و آماده باشد. در این احوال اسرایی آوردند و از بیانات آنها معلوم شد که دشمن تقریباً در دو فرسنگی است و عدّهٔ سپاهیان آن به قدری است که قحطی در حول و حوش آنها روی داده. دشمن هم می‌داند که کوروش نزدیک است و از این خبر افسرده است. بعد به سؤال کوروش که حالا دشمن چه می‌کند اسرا جواب دادند «برای جدال حاضر می‌شود. فرمانده تمام قشون کرزوس است. زیردست او یک نفر یونانی است و یک نفر مادی. در باب این مادی گویند که از قشون شما فرار کرده به آنجا رفته». کوروش فریاد زد: «ای خدا، اگر این شخص به دست من بیفتد، می‌دانم با او چه کنم». (معلوم است که این مادی همان آراسپ بوده که کوروش به جاسوسی به

---

1. Skeuphore

طرف دشمن فرستاده بود. م.). کوروش اسرا را مرخص کرد و بعد از رئیس مفتشین خبر رسید که دسته‌ای از سواره‌نظام دشمن به طرف ما می‌آید و می‌خواهد جاهای ما را بگیرد. کوروش در حال به چند نفر از سواران که همیشه با او بودند امر کرد به کمک مفتشین شتافته و در آنجا کمین کرده بر سواران دشمن بتازند. بعد به هیستاسپ دستور داد که با هزار سوار به طرف دشمن حرکت کند ولی به جاهایی که نمی‌شناسد داخل نشود. سواران کوروش فوراً روانه شدند و دیری نگذشت که به آراسپ و مستحفظین او برخوردند. کوروش از آمدن او بسیار شاد شد و همین که او را دید برخاسته به استقبال او شتافت و دست خود را به طرف وی دراز کرد. همه از این رفتار کوروش در حیرت فرو رفتند زیرا سرّ فرار کردن او را نمی‌دانستند. کوروش رو به حضار کرده جهت رفتن آراسپ را نزد دشمن بیان کرد و گفت «این فرار ظاهری به امر من بود نه از ترس یا میل او به خیانت. آراسپ خدمتی مهم که با مخاطراتی بزرگ توأم بود انجام داده». پس از این حرف همه برخاسته به او دست دادند و او را بوسیدند.

اطّلاعات آراسپ

(کتاب ۶، فصل ۳) بعد کوروش به آراسپ گفت: «حالا آنچه را که می‌دانی بگو و سعی کن که حقیقت را بگویی، زیرا اگر قوای دشمن را بیشتر بدانیم و کمتر بیابیم به از آن است که عکس آن روی دهد». آراسپ گفت: «من آنچه توانستم به کار بردم که اطلاعات کامل‌تری بیابم» خودم در ترتیب صف‌آرایی قشون دشمن شرکت کردم و حتی می‌دانم که چگونه می‌خواهد جنگ را شروع کند». کوروش ـ «پس اوّل بگو که عدهٔ نفرات دشمن چیست». آراسپ ـ «سواره‌نظام و پیاده‌نظام دشمن به استثنای مصری‌ها، سی صف بسته و تقریباً چهل اِسْتاد مسافت را اشغال کرده‌اند. اما گروهان مصری از ده‌هزار نفر ترکیب یافته و فرماندهان مصری‌ها گروهان را طوری تشکیل کرده‌اند که هریک دارای صد صف صدنفری است. گویند این ترتیب در مملکت آنها معمول است ولی کرزوس با اکراه آن را پذیرفت زیرا او می‌خواست جبههٔ قشونش کشیده‌تر از جبهه قشون تو باشد، تا بتواند از پهلوهای قشون تو گذشته پشت سر تو را بگیرد». کوروش: ـ «چون می‌خواهد ما را محاصره کند، برحذر باشد که ما او را محاصره نکنیم. چیزی که برای ما مهم بود بدانیم دانستیم. حالا باید صاحب‌منصبان سعی کنند که هرچیز به جای خود باشد زیرا گاهی برای یک نقص جزئی از مرد، اسب و عرابه، نتیجه نمی‌توان گرفت». پس از آن کوروش به می‌یارک‌ها

یا رؤسای قسمت‌های ده هزار نفری[1] و به صاحب‌منصبان زیردست آنها دستور داده ضمناً گفت به لُخاژ[2]ها امر کنید که لُخ[3] را به دو قسمت تقسیم کنند (قسمتی را که دارای ۲۴ نفر یا کمتر بود کزنفون لُخ و رئیس آنها را لُخاژ می‌نامد. این دو لفظ یونانی است. کلیتاً کزنفون اصطلاحات لشکری را چنانکه در یونان معمول بوده، نوشته. م.). در این وقت یکی از فرماندهان قسمت‌های ده‌هزار نفری به کوروش گفت: «آیا تو گمان می‌کنی قشونی که عدّه صفوفش این قدر کم است با لشکری که صفوف آن به این اندازه زیاد است می‌تواند مقابلی کند؟». کوروش جواب داد: «آیا تو گمان می‌کنی که با این همه صفوف اکثر سربازان پیاده نظام خواهند توانست به رفقای خودشان فایده و به طرف مقابل زیان رسانند؟ مَن از خدا می‌خواستم که سپاه سنگین اسلحهٔ دشمن به جای صد صف دارای هزار صف باشد زیرا در این صورت ما با عدّهٔ بسیار کمتری مواجه می‌شدیم ولی عدّهٔ صفوف و عمق قسمت‌های ما چنان است که تماما افراد به کار افتاده به یکدیگر کمک خواهند کرد». بعد برای اینکه صاحب‌منصبان درست از فکر او مسبوق شوند کوروش نقشهٔ خود را بیان کرده گفت: چنانکه بنایی استوار نیست مادامی که پی و بام آن محکم نباشد همچنان قشون به درد نمی‌خورد. اگر صفوف مقدّم و مؤخر آن از سربازان خوب تشکیل نشده باشد. در این زمینه و زمینه‌های دیگر کوروش دستورهایی داد و تکلیف رؤسا و صاحب‌منصبان را معین کرد. اسامی صاحب‌منصبانی را که کوروش دستور به آنها داده کزنفون چنین نوشته: اوفْراتاس[4] داوخوس[5] کاردوخاس[6]، آرْتااوز[7] فرنوخوس[8] آسی‌داتاس[9] آرْتاگِرْساس[10] (بعض این اسامی از اسم رود یا کوهی است مانند اولی که از فرات است و سوّمی از کوه کاردوخ یا کُردها. برخی هم مانند ارتاگرساس یا ارتاگرس در نوشته‌های مورخین دیگر مثل کتزیاس راجع به زمان اردشیر دوّم هخامنشی دیده می‌شود. م.).

آبراداتاس پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست عرابه‌هایی را اداره کند که به قلب قشون دشمن حمله خواهند برد. کوروش او را از این نیت تبریک گفت، ولی لازم دید عقیدهٔ

---

۱. Myriarque، امیر تومان‌های سابق به معنی حقیقی یا امرای لشکر کنونی.

2. Lochage
3. Loche
4. Euphratas
5. Daochos
6. Carduchos
7. Artaoze
8. Pharnouchus
9. Asidatas
10. Artagersas

پارسی‌هایی را که سایر عرابه‌ها را اداره خواهند کرد بپرسد و آنها مقتضی دیدند قرعه بیندازند. قرعه، چنانکه میل آبراداتاس بود، به اسم او درآمد و او در مقابل قشون مصری جا گرفت. پس از آن همه رفته مشغول تدارکات شدند و بعد قراولان را به کشیک گماشته شام خوردند و خوابیدند.

وداع آبراداتاس با پان‌ته‌آ

(کتاب ٦، فصل ۴) روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشن‌های زیبا در بر کرده کلاه‌خودهای قشنگ بر سر گذاردند، به اسبها غاشیه پوشانده کفل آنها را زره‌پوش کردند، پهلوهای عرابه‌ها هم زره‌پوش بود تمام سپاه از آهن و مفرغ می‌درخشید و پارچه‌های ارغوانی یک تر و تازگی مخصوصی به آن می‌داد. عرابهٔ آبراداتاس به چهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت. او می‌خواست جوشن ملی خود را که از کتان بافته بودند بپوشد که ناگاه پان‌ته‌آ کلاه‌خودی از طلا، بازوبند و پاره‌هایی از همان فلز، قبایی ارغوانی که از پایین چین می‌خورد و تا پاشنهٔ پا می‌رسید با یک پر کلاه لعل‌فام به او تقدیم کرد. آبراداتاس چون این اشیاء را دید در حیرت فرو رفت و بعد به زن خود گفت: «عزیزم، تو زینت‌های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده‌ای». او جواب داد «نه» به خدا، آنچه برای من گرانبهاتر از هرچیز می‌باشد، مانده و آن این است که تو خود را به دیگران چنان بنمایی که در نظر من هستی، این بهترین زینت من است». پان‌ته‌آ این بگفت و اسلحه را به دست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکهایی را که مانند سیل به صورت او جاری بود، پنهان دارد. آبراداتاس که پیش از آن هم لایق بود انظار همه را به خود جلب کند، همین که مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود. بعد او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و می‌خواست سوار شود که پان‌ته‌آ به حضار امر کرد کنار روند و به شوهر خود گفت: «آبراداتاس، اگر زنانی هستند که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند من گمان می‌کنم که یکی از آنها باشم. سخن‌درازی برای استدلال زیادی است و چند کلمه در این باب به از نطق مفصل، حسّیّات من نسبت به تو هرقدر رقیق باشد باوجود این قسم به عشق من نسبت به تو و عشقی که تو به من می‌پروری من ترجیح می‌دهم که تو را زیر خاک مانند یک سرباز نامی ببینم تا اینکه با یک مرد بی‌شرف زندگانی بی‌نام را به سر برم. به این درجه یقین دارم که تو و من برای جوان‌مردی ساخته شده‌ایم. کوروش به عقیده من حق دارد که ما را حق‌شناس بیند: وقتی که من اسیر و از آنِ او شدم نه فقط او نخواست مرا بردهٔ خود بداند، یا مرا با شرایط

شرم‌آوری آزاد کند بلکه مرا برای تو حفظ کرد مثل اینکه زن برادر او باشم. بعد چون آراسپ که مستحفظ من بود فرار کرد من به کوروش وعده دادم که اگر اجازه دهد تو را بخواهم تا بیایی و برای او متحدی باوفاتر و مفیدتر از آراسپ باشی». آبراداتاس از سخنان پان‌ته‌آ مشعوف شده دست خود را به سر او گذاشت و چشمانش را به آسمان بلند کرده چنین گفت: «خدایا، چنان کن که من شوهری باشم لایق پان‌ته‌آ و دوستی درخور کوروش که با ما مردانه رفتار کرده». پس از این استغاثه درِ عرابه را باز کرده سوار شد و چون در گردونه جا گرفت و عرابه‌ران در را بست، پان‌ته‌آ که دیگر نمی‌توانست شوهر خود را ببوسد عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت که عرابه دور شد و پان‌ته‌آ از عقب آن به راه افتاد، بی‌اینکه او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت: «پان‌ته‌آ، دل قوی‌دار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم». پس از آن خواجه‌سرایان و زنان پان‌ته‌آ را به عرابه‌اش برده در زیر چادر خواباندند. باوجود اینکه آبراداتاس و گردونه او منظره‌ای زیبا داشت، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد که پان‌ته‌آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود، کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول‌هایی به فاصله‌های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: «نتیجه قربانی همان است که قبل از فتح اوّل ما بود» بعد او مزایای قشون خود را از حیث مردانگی، شجاعت جنگی‌ها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف به خاطرها آورده گفت: «از زیادی قشون مصری نهراسید زیرا سپرهای سربازان مزبور خیلی بزرگ و به ضرر آنها است. ترتیب صف‌آرایی آنها (یعنی عمق صد صف) هم‌چنان است که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و اگر گمان کنید که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصوّری است بی‌جا زیرا باید اوّل از عهدهٔ اسبان زره‌پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند چگونه می‌توانند در آن واحد با سواران، اسبان و برج‌های ما بجنگند. اگر باز حاجتی دارید بگویید، تا انجام دهم زیرا ما همه چیز داریم. پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد بروند آنچه شنیده‌اند به سربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی که دارند نشان دهند.

حرکت کوروش

(کتاب ۷، فصل ۱) کوروش پس از دعاخوانی غذاخورد بعد مراسم قربانی به جا آورده به اسب نشست و به قشون خود فرمان حرکت داد. اسلحهٔ تمام سپاهیان مانند اسلحهٔ کوروش بود یعنی قبایی ارغوانی رنگ با زرهی بر تن و خودی با پر به سر داشتند. اسلحهٔ تعرّضی آنها عبارت بود از شمشیر و نیز زوبینی از چوب پستنک (غبیرا). اعضاء و جوارح اسبان با سلاح دفاعی پوشیده بود. تفاوتی بین اسلحهٔ

سپاهیان و خود کوروش نبود جز از این حیث که اسلحهٔ کوروش مانند آئینه می‌درخشید ولی اسلحهٔ سپاهیان مطلاّ بود. وقتی که کوروش ایستاد تا ببیند از کدام طرف باید حرکت کند، غرّش رعد طنین انداخت و کوروش فریاد زد: «ای زِوْس که پادشاه خدایانی ما از دنبال تو می‌آییم» (برای فهم مطلب باید در نظر داشت که گزنفون و سایر مورّخین یونانی غالباً در این موارد اسامی خدایان یونانی را ذکر می‌کنند و به عقیدهٔ یونانی‌ها فرستادن رعد از خصائص زِوْس، خدای بزرگ آنها بود. م.) از طرف راست کری‌سان‌تاس فرمانده سواره‌نظام با سواره‌ها حرکت می‌کرد و از طرف چپ آرساماس[1] فرمانده پیاده نظام. کوروش به آنها توصیه کرد که چشم به بیرق داشته با قدم‌های مساوی حرکت کنند. بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرّین با بال‌های گشاده که به نیزهٔ بلندی نصب کرده بودند. امروز هم بیرق شاه پارسی‌ها چنین است (گزنفون در دو جا بیرق شاهان هخامنشی را چنین توصیف کرده: یکی در این‌جا و دیگر در جنگ کوّناکسا که بیاید. م.). قبل از اینکه قشون دشمن نمودار شود، کوروش به سپاه خود سه روز استراحت داد و پس از طی بیست استاد (دو ثلث فرسخ) سپاه دشمن پدیدار شد. کرزوس چون دید که جبههٔ سپاه او از طرف جناح راست و چپ از جبهه قشون کوروش خیلی بیشتر است فرمان توقف داد تا جبهه را به شکل قوسی درآرد و امر کرد که دو منتهاالیه قشون را به شکل گامّا[2] درآورند تا بتوانند از هر طرف به قشون دشمن حمله کنند. کوروش چون این حرکت را مشاهده کرد نه ایستاد و نه تغییری در ترتیب قشون خود داد ولی چون دید که دشمن با ترسیم قوس به جناحین خود بسط می‌دهد به کری‌سان‌تاس گفت: «آیا تو می‌بینی که چه قوسی ترسیم می‌کنند؟» او جواب داد: «بلی می‌بینم و در حیرتم زیرا این جناحین از سربازان سنگین اسلحه‌شان خیلی دور می‌افتند» - «چنین است ولی از سربازان سنگین اسلحهٔ ما هم دور می‌افتند» - «چرا چنین می‌کنند؟» - «معلوم است، که می‌ترسند از اینکه جناحین وقتی به ما نزدیک شوند که سپاهیان سنگین اسلحه دور باشند و ما حمله به جناحین کنیم» - «چگونه این قسمت‌ها که به فاصلهٔ زیاد از یکدیگر دور افتاده‌اند می‌توانند به یکدیگر کمک کنند؟» - «چون جناحین به قدر کفایت پیش رفتند به پهلوهای ما حمله خواهند کرد و بعد خواهند خواست ما را از هر طرف احاطه کنند» - «به گمان تو این نقشه خوبست؟» - «بلی، نظر به آنچه می‌بینند، ولی چون چیزهایی هست که نمی‌بینند اگر به ما از جبهه حمله می‌کردند، برای آنها بهتر از این نقشه

1. Arsamas

۲. Gamma ، حرفی است در الفبای یونانی.

بود». بعد کوروش رو به فرماندهان کرده گفت: «آرساماس، عجالتاً پیاده نظام را آهسته، یعنی چنانکه من می‌روم، پیش ببر و تو، ای کری‌سان‌تاس، سواره‌نظام را از پس او همچنان آهسته حرکت ده، اما من به جایی می‌روم که حمله از آنجا مناسب باشد. وقتی که به این محل رسیدم و برای جنگ حاضر شدیم من سرود جنگ را می‌سرایم و همین که حمله شروع شد شما شتابان به طرف دشمن خواهید رفت و آبراداتاس با گردونه‌ها به دشمن خواهد تاخت. شما باید تا بتوانید تنگ‌تر از عقب گردونه‌نشین‌ها حرکت کنید، اما من هرچه زودتر خود را به شما خواهم رساند تا اگر خواستِ خدا باشد فراریان را تعقیب کنیم».

پس از آن کوروش حرکت کرد و در حینی که از جلو گردونه‌ها و سپاهیان می‌گذشت برای تشویق آنها کلمه‌ای می‌گفت، مثلاً به یکی ـ: «ای سربازان چقدر خوش‌بختم که روی شما را می‌بینم»، به دیگران ـ «ای جنگی‌ها، بدانید که امروز نه فقط فتح خواهید کرد بلکه ثمرات فتح سابق را به دست آورده تمامی عمر را به خوشی خواهید گذرانید». به بعضی ـ «رفقا، از امروز دیگر ما حق نداریم از خداوند شکوه کنیم. او به ما موقع و وسائل تمام نعمت‌ها را داده ولی لازم است که ما دلیر باشیم.» کوروش بدین‌سان سپاهیان را تشویق و تشجیع می‌کرد تا اینکه به گردونهٔ آبراداتاس رسید و ایستاد. او جلو اسبان گردونه را به اسلحه‌دار خود داده، نزد کوروش شتافت و روسای پیاده نظام و گردونه‌ها نیز همین کار کردند. پس از آن کوروش به آبراداتاس چنین گفت: «آبراداتاس، خدا خواست چیزی را که تو می‌خواستی تو و کسان تو را لایق این مقام دید که در صف اوّل حرکت کنید به خاطر آر این نکته را که پارسی‌ها شما را می‌بینند، از عقب شما می‌آیند و تحمل نخواهند کرد که شما تنها خودتان را به خطر اندازید».
آبراداتاس جواب داد: «کوروش، به قدری که می‌توانم پیش‌بینی کنم از این طرف کارها خوب خواهد بود ولی من از طرف پهلوهای قشون نگرانم. من گمان می‌کنم که پهلوهای قشون دشمن به واسطه گردونه‌ها و سپاه زیاد قوی است و خیلی بسط می‌یابد و ما در مقابل دشمن در این جاها چیزی جز گردونه‌ها نداریم. اگر قرعه به نام من در نیامده بود من شرم می‌داشتم از اینکه اینجا را اشغال کنم زیرا به این درجه اطمینان دارم که در این جا من از خطر محفوظم».
کوروش ـ «اگر از طرف تو کارها خوب است از طرف پهلوها نگران مباش. به فضل خداوند من به تو خواهم نمود که در مقابل پهلوها دشمنی نیست فقط اکیداً توصیه می‌کنم که به دشمن حمله مکن مگر اینکه ببینی سپاهی که باعث نگرانی تو است فرار می‌کند. وقتی که دیدی آنها فرار می‌کنند، در نظر آر که من نزدیک تو هستم و به دشمن بتاز. تو خواهی دید که دشمن

مأیوس است و سپاه تو پر از امیدواری» (در همین‌جا کزنفون گوید: کوروش، با اینکه تکبر نداشت، در این موقع این کلمات تکبرآمیز را به زبان آورد). بعد کوروش گفت «تا وقت هست تمام گردونه‌ها را سرکشی و سپاهیان را تشویق و تشجیع کن.» آبراداتاس به گردونهٔ خود نشسته امر کوروش را بجا آورد. بعد کوروش تا جناج چپ رانده به هیستاسپ که با نیمی از سواره‌نظام پارسی بود، دستور جنگ را داد و پس از آن حرکت کرده به گردونه‌هایی که پهلوهای قشون را حفظ می‌کردند رسیده گفت: «من آمدم و حاضرم به شما کمک کنم. همین‌که شما دیدید که ما به منتهی‌الیه قوای دشمن از طرف چپ و راست حمله کردیم: باید سعی کنید که از میان صفوف دشمن بگذرید، زیرا اگر در آن طرف باشید، خطر شما به مراتب کمتر از این طرف است». سپس او به محلی که در عقب گردونه‌ها بود درآمد. به فرنوخوس و ارتاگرساس امر کرد و در جاهای خود با هزار پیاده و هزار سوار بمانند و چنین دستور داد: «هر زمان که دیدید من به جناح راست حمله می‌کنم، شما به جناح چپ حمله کنید ولی باید حمله را از نوک جناح شروع کنید زیرا اینجا ضعیف‌تر از جاهای دیگر است و نیز ترتیب فالانژ[1] را از دست ندهید تا از قوای شما چیزی نکاهد. دسته شترسواران را جلو دشمن بفرستید. اگر چنین کنید خواهید دید که قبل از آنکه گیرودار جنگ شروع شود، شما از وضع دشمن خنده‌های زیاد خواهید کرد». کوروش این بگفت و به طرف جناح راست رفت.

جنگ کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۱) در این احوال کرزوس دریافت که او در مرکز سپاه سنگین اسلحه قرار گرفته و این سپاه به دشمن نزدیک‌تر از جناحین قشون او است. این بود که با علامتی به جناحین امر کرد دورتر نرفته به قدر یک ربع تغییر جهت دهند. بعد همین که جناحین ایستادند در حالی که رویشان به طرف قشون کوروش بود کرزوس باز فرمان داد که پیش روند. براثر این فرمان سه فالانژ به قصد حمله به قشون کوروش به حرکت آمد یکی از جبهه و دو دیگر از پهلوهای راست و چپ. در این وقت وحشتی بزرگ در سپاه کوروش روی داد، چنانکه مربعی کوچک در مربع بزرگتری واقع شده باشد، سپاه کوروش از هر طرف به استثنای پشت، با سواران، سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه، کمانداران و عرابه‌ها احاطه شده بود ولی این سپاه به فرمان کوروش از هر طرف با دشمن مواجه شده در کمال خاموشی منتظر بود، ببیند چه

---

۱. دستهٔ پیاده نظام سنگین اسلحه.

می‌شود. کوروش همین که دید موقع مناسب دررسیده سرود جنگی را شروع کرد و تمام قشون جواب داد. توضیح آنکه از هر طرف فریاد جنگی اِنیالیوس[1] برآمد (انیالیوس در نزد یونانی‌ها لقب مارس رب‌النوع جنگ بود، اینجا هم کزنفون عادت یونانی‌ها را ذکر کرده. م.). بعد کوروش در سردسته‌ای از سواره نظام حرکت کرده به پهلوی جناح راست دشمن حمله‌ور شد و با نهایت سرعت داخل این قسمت گشت. سپس یک دسته از پیاده‌نظام که از عقب او روان بود بی‌اینکه ترتیب را به هم زند به صفوف دشمن در جاهای مختلف هجوم آورده دارای تمام مزایای جدالی شد که از حمله یک سپاه سنگین اسلحه به پهلوی قشون دشمن حاصل می‌شود. ارتاگرساس چون پنداشت که کوروش جدال را شروع کرده در حالی که شترسواران را موافق دستور کوروش در پیش داشت، با جناح چپ به حرکت آمد. از این جهت که اسبها به مسافت زیاد هم نمی‌توانند شتر را ببینند اسب‌های دشمن بی‌اختیار رو به فرار گذاشته و در حین فرار به یکدیگر تنه زده یکی دیگری را می‌انداخت. از پس شترها ارتاگرساس با قشون مرتب خود به دشمنی که در حال اختلال بود حمله کرد و عرابه‌های خود را از راست و چپ به پیش راند. از قشون دشمن آنهایی که می‌خواستند از عرابه‌ها فرار کنند از شمشیرهای سپاهیان ریزریز شدند. کسانی که می‌خواستند از سپاهیان کوروش جان به در برند در زیر عرابه‌ها درهم شکستند. آبراداتاس دیگر منتظر نشده فریاد زد: «دوستان من، از عقب من بیائید». پس از آن تمام عرابه‌ها با حرارت حمله بردند و عرابه‌های دشمن فرار کردند. همین که آبراداتاس این صف را شکافت، حمله به سپاه سنگین اسلحهٔ مصری برد و از پی او دوستانش شتافتند. به تجربه رسیده که فالانژی قوی‌تر از گروهان دوستان نیست. در این موقع هم این نکته به تجربه رسید: دوستان و همسفره‌های آبراداتاس شتابان با او حمله کردند و عرابه‌رانهای دشمن چون دیدند که یک گروهان مصری سخت پا فشرده به طرف عرابه‌هایی که فرار می‌کردند، عقب نشسته با آنها رو به هزیمت گذاردند. در این احوال همراهان آبراداتاس حمله کنان به جایی رسیدند که مصری‌ها تنگ به هم چسبیده بودند و شکافتن صف ممکن نبود. در اثر این وضع اکثر سپاهیان مصری در همانجا که ایستاده بودند در زیر سم ستوران و نیز چرخها سرنگون گشتند یا خرد شدند: به هرجا که داس عرابه‌ها می‌رسید آدم و سلاح را قطع می‌کرد. در میان این گیرودار عرابهٔ آبراداتاس به توده‌ای مرکب از خرده‌ریز همه‌چیز برخورد

---

1. Enyalius

و برگشت. بعد خود او و همراهانش را اسب‌ها به طرفی بردند و در آنجا این جنگیان دلیر در زیر ضربت‌های دشمنان جان سپردند. پارسی‌ها که در عقب آنها بودند از شکافی که در صف مصری‌ها حاصل شده بود استفاده کرده هجوم بردند و عدّه‌ای زیاد را از دم شمشیر گذراندند. بعد مصری‌هایی که سالم مانده بودند (عدهٔ اینها زیاد بود)، با پارسی‌ها درآویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین درگرفت. مصری‌ها از حیث عدّه و اسلحه مزیّت داشتند، نیزه‌هایشان مانند نیزه‌های کنونی آنها محکم و دراز بود. سپرهای آنها برای پوشانیدن تن و دفع دشمن مناسب‌تر از زره و نیزه سپرهای عادی است که به شانه می‌بندند. بنابراین مصری‌ها سپرهایشان را به هم فشرده سخت حمله کردند. در این وقت پارسی‌ها که سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود چون نتوانستند حملات را دفع کنند پس رفتند. آنها عقب می‌نشستند ولی پشت به دشمن نمی‌کردند. بدین منوال جنگ‌کنان می‌زدند و می‌خوردند تا آنکه خودشان را به پناه ماشین‌ها رساندند. در اینجا سربازانی که در برج‌ها بودند به مصری‌ها باران تیر باریدند و در همین حال سپاه ذخیره از کمانداران و زوبین‌اندازان جلوگیری کرده آنها را مجبور کرد که با شمشیر و زوبین و تیر جنگ کنند. در نتیجه کشتاری مهیب درگرفت. چیزی در فضا شنیده نمی‌شد جز چکاچاک سلاح، نیزه و زوبین و نیز غوغا و همهمهٔ سربازانی که یکدیگر را صدا می‌کردند، به یکدیگر دل می‌دادند و پیروزی را از خدا می‌خواستند. در این وقت کوروش در رسید، در حالی که دشمن را از پیش می‌راند و چون دید که پارسی‌ها عقب نشسته‌اند، ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله را در این دید، که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود به سپاهیان خود امر کرد از پی او بشتابند و شتابان به طرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرده پیش از آنکه او را ببینند پشت سر آنرا گرفت و عدّه‌ای زیاد از سربازان دشمن بکشت. مصری‌ها چون کوروش را دیدند فریاد برآوردند که دشمن از عقب حمله می‌کند و در حالی که زخمهای زیاد برداشته بودند برگشتند و جدال بین پیاده و سواره شروع شد. یکی از مصری‌ها که سرنگون گشته زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود شمشیر خود را به شکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شده کوروش را به زمین زد. در این موقع دیده شد که چقدر مهّم است رئیس را زیر دستانش دوست بدارند: همه فریاد برآورده به کمک او شتافتند فشار می‌دادند و فشار می‌دیدند، می‌زدند و می‌خوردند تا بالاخره یکی از مستحفظین کوروش از اسب به زیر جسته او را سوار کرد. همین که کوروش بر اسب نشست، دریافت که مصری‌ها از هرطرف شکست خورده‌اند و هیستاسپ و کری‌سان‌تاس با سواره‌نظام پارسی در اطراف او

هستند. براثر این وضع امر کرد که دیگر فشاری بیشتر به سپاهیان سنگین اسلحهٔ مصری ندهند و فقط از دور با تیر و زوبین آنها را آزار کنند. خود او به طرف ماشین‌ها رانده به بالای برجی رفت تا بداند از سپاه دشمن آیا قسمتی هست که هنوز مقاومت می‌کند. از آنجا دید که جلگه پر است از سپاهیان پیاده و سوار و عرابه‌های غالب و مغلوب، بعضی فرار، برخی تعقیب می‌کنند و بجز مصری‌ها هیچ قسمت پافشاری ندارد. اینها چون تنها مانده‌اند، دایره‌ای تشکیل کرده اسلحهٔ خود را حاضر می‌کنند و در پناه سپرهای خود می‌باشند. اینها کار نمی‌کنند، ولی خیلی در تعب و رنج‌اند. کوروش از شجاعت آنها در حیرت شد و به حال چنین مردان دلیر که کشته می‌شدند رقت آورده حمله کنندگان را عقب کشید و به جدال خاتمه داد. بعد او رسولی به میان مصری‌ها فرستاده چنین پیغام داد، «آیا ترجیح می‌دهید که همگی برای ترسوهایی که شما را رها کرده رفته‌اند، کشته شوید، یا جان خودتان را نجات دهید، بی‌اینکه شرافت شما لکه‌دار شود؟» مصری‌ها جواب دادند: «آیا ممکن است که نجات یابیم و در همان حال سربازان دلیر به شمار رویم؟» کوروش ـ «بلی زیرا ما می‌بینیم که فقط شما پا فشرده‌اید و هنوز جنگ می‌کنید» ـ «چگونه خود را نجات دهیم، بی‌اینکه بی‌شرافتی دامن‌گیر ما شود؟» ـ «شما می‌توانید نجات یابید، بی‌اینکه خیانت به متحدین خود کرده باشید: اسلحه را بدهید و دوستان کسانی باشید که زندگانی شما را بر مرگتان ترجیح می‌دهند» ـ «اگر دوستان تو باشیم، از ما چه خواهی خواست؟» ـ «به شما نیکی خواهم کرد و از شما هم همان را خواهم خواست» ـ «این نیکی چیست؟» ـ «مادامی که جنگ دوام دارد به شما دو برابر پولی که می‌گرفتید حقوق خواهم داد بعد که صلح برقرار شد به کسانی از شما که بخواهند نزد من بمانند، زمین، شهر، زن و خدمه می‌دهم». مصری‌ها این پیشنهادات را شنیده خواهش کردند که کسی آنها را به جنگ با کرزوس مجبور نکند و گفتند: «این یگانه متحدی است که ما از او شکوه نداریم ولی باقی شرایط را قبول می‌کنیم». از اینجا است که امروز هم هنوز مصری‌ها به واسطهٔ علاقه‌مندی که سابقاً به کوروش داشتند نسبت به شاه پارس باوفایند. کوروش به آنها شهرهایی در صفحات علیا داد که هنوز به شهرهای مصری معروف‌اند. علاوه بر آن، لاریس[1] و سیل‌لن[2] را که در نزدیکی سیمه[3]، و به مسافت کمی از دریا است به آنها بخشید و این محل‌ها امروز هم در تصرف اعقاب مصری‌های مذکور است.

---

1. Larisse
2. Cyllène
۳. Cymé ، شهری بود در اِاُلید کنار بحرالجزایر.

پس از عقد معاهده کوروش در تیم برارا[۱] اردو زد. مصری‌ها در این جنگ از قشون دشمن یگانه قسمتی بودند که لایق ستایش شدند. از قوای پارسی سواره نظام به از دیگران بود. بنابراین سواره نظام پارسی امروز هم دارای تجهیزاتی است که کوروش مقرر داشته و عرابه‌های داس‌دار به قدری با بهره‌مندی کار می‌کند که شاهان پارس استعمال آنرا حفظ کرده‌اند. شترها را برای ترسانیدن اسب‌ها به کار می‌برند: شتر سواران نه می‌توانستند به سواران حمله کنند و نه مورد حمله آنان واقع می‌شدند، زیرا اسب‌ها نمی‌خواستند به شترها نزدیک شوند. باوجود اینکه شترها در این جنگ مفید بودند حتی یک سرباز خوب نمی‌خواهد شتری را برای سواری نگاه دارد یا برای جنگ تربیت کند.

تسخیر سارد

(کتاب ۷، فصل ۲) کرزوس پس از شکست قشونش به طرف سارد فرار کرد و مردمانی که در سپاه او بودند از تاریکی شب استفاده کرده هرکدام به طرف ولایت خود رفتند. اما کوروش پس از اینکه فرصتی به سپاهیان خود برای صرف غذا و خواب داد، به طرف سارد حرکت کرد و چون به دیوار و سنگرهای این پایتخت رسید امر کرد ماشین‌ها و نردبان‌هایی تهیه کنند تا دیوار قلعه را بکوبد و داخل شهر شود. در این انتظار که اسباب و ادوات قلعه گیری حاضر شود کوروش امر کرد شب دیگر را سپاهش در جایی بگذراند که استحکامات قلعه قوی‌تر به نظر می‌آمد. چون یک نفر پارسی که غلام یکی از مستحفظین ارک بود، راهی را که از قلعه به طرف رود سرازیر می‌شد خوب می‌دانست، راهنما گشت و کلدانی‌ها و پارسی‌ها به وسیله این پارسی داخل قلعه شده آنرا گرفتند. (بالاتر گفته شد، که مقصود کزنفون از کلدانی‌ها خالدها است. این‌ها از بومیان ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند. م.). وقتی که این خبر در میان لیدی‌ها منتشر شد، دیوارهای شهر را رها و از شهر فرار کردند. در طلیعهٔ صبح کوروش وارد شهر شده امر کرد هر سپاهی در صف خود بماند. کرزوس که به قصر خود پناه برده بود کوروش را فریادزنان نزد خود طلبید ولی کوروش قراولانی برای حفاظت کرزوس گماشته خود به طرف ارک که در تصرّف سپاهش بود رفت. پس از اینکه بدانجا رسید دید که پارسی‌ها قلعه را خوب حفظ می‌کنند ولی کلدانی‌ها اسلحه را انداخته به این طرف و آن طرف از پی غارت می‌دوند. او در حال سرکردگان آنها راطلبیده امر کرد از لشکرش خارج شوند و چنین گفت: «من هرگز بر خود هموار نخواهم کرد

---

۱. Thymbrara ، در فریگیّه.

کسانی که اطاعت نظامی ندارند بیش از دیگران سهم ببرند. بدانید که چون شما در این سفر از دنبال من آمده‌اید مصمم بودم شما را از همه کلدانی‌ها غنی‌تر کنم، ولی تعجب هم مکنید اگر ببینید که در حین بیرون رفتن از لشکر من مورد حمله کسانی که از شما قوی‌ترند واقع شده‌اید». کلدانی‌ها، چون این بشنیدند سخت ترسیده از کوروش با تضرّع خواستند که از تقصیر آنها بگذرد، به این شرط که هرچه به یغما برده‌اند، پس بدهند. کوروش گفت: «من به این غنایم احتیاج ندارم ولی اگر می‌خواهید شما را عفو کنم تمام این غنایم را به کسانی که در قلعه به قراولی مانده‌اند، بدهید زیرا اگر سربازان ببینند که پاداش آنهایی که در سر خدمت مانده‌اند بیش از دیگران است، روش کارها خوب خواهد بود». کلدانی‌ها چنین کردند و سربازان مطیع دارای انواع چیزهای گرانبها شدند.

صحبت کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۲) بعد کوروش امر کرد کرزوس را بیاورند و همین که او کوروش را دید گفت: «درود بر تو ای آقای من، اقبال این عنوان را برای تو ذخیره کرده و مرامجبور داشته آن را درمورد تو استعمال کنم». کوروش گفت: «درود بر تو نیز ای کرزوس، زیرا من و تو هردو بشریم آیا میل داری به من پندی دهی؟». کرزوس ـ «کاش می‌توانستم چیزی که مفید باشد بگویم زیرا در این صورت خدمتی هم به خودم کرده بودم». کوروش ـ «پس ای کرزوس بشنو، من می‌بینم که سربازانم پس از مجاهدات و مخاطرات زیاد صاحب شهری شده‌اند که بعد از بابل غنی‌ترین شهر آسیا است و حق دارند که از این زحمات نتیجه بگیرند. اگر چنین نباشد شک دارم از اینکه بتوانم آنها را مدتی در اطاعت خود نگاه دارم. امّا نمی‌خواهم شهر را برای غارت به آنها واگذارم، زیرا شهر خراب خواهد شد و بدترین اشخاص بهترین غنیمت را خواهند ربود». کرزوس ـ «پس اجازه بده به لیدی‌ها بگویم: من از کوروش خواستار شدم که شهر را به تاراج ندهد، زنان و کودکان را از مردان جدا نکنند و تو راضی شدی با این شرط، که خود لیدی‌ها هرچه اشیاء و اسباب گرانبها دارند نزد تو آرند. من یقین دارم که همین که ساردی‌ها این بشنوند، زن و مرد هرچه اشیاء گرانبها دارند شتابان به تو تسلیم خواهند کرد. بدین ترتیب، سال دیگر تو این شهر را پر از همان اشیاءِ گرانبها خواهی یافت ولی اگر این شهر را غارت کنی، صنایع که منبع این ثروتها است، معدوم خواهد شد. این کار را بکن اگر پس از اینکه اشیاء را آوردند تو خواستی حکم خود را تغییر داده شهر را به غارت بدهی باز می‌توانی ولی اوّل شخصی را از کسان خودت بفرست خزاینی را که من به امنای خود سپرده‌ام تحویل بگیرد». کوروش کرزوس را

ستود و چنان کرد که پند داده بود. بعد به او گفت: «حالا به من بگو که جواب غیب‌گوی دِلف به کجا انجامید زیرا شنیده‌ام که همواره تو ستایش خاصّی برای آپُلْن داشته‌ای و بی‌صلاح‌بینی او کاری نمی‌کنی» کرزوس جواب داد: «من آرزومندم که چنین باشد ولی عقیدهٔ او را وقتی پرسیدم که بی‌عنایتی‌اش را نسبت به خود جلب کرده بودم زیرا قبل از اینکه صلاح‌اندیشی او را پرسیده باشم خواستم امتحان کنم که راست می‌گوید یا نه و چنانکه مردم اشخاصی را که می‌خواهند آنها را بیازمایند دوست ندارند خدایان هم بی‌عنایت‌اند نسبت به کسانی که اعتماد به آنها ندارد. پس از اینکه غلط خود را دریافتم، چون ازدلف دور بودم شخصی بدانجا فرستاده از خدا پرسیدم «آیا اولاد خواهم داشت؟» او جواب نداد. من مقداری زیاد سیم و زر نثار و هزاران حیوان برای او قربانی کردم. بعد چون موقع را مساعد دیدم، پرسیدم: «چه کنم که دارای اولاد شوم؟» او جواب داد که اولاد خواهم داشت و صحیح گفت زیرا من پدر شدم ولی چه فایده یکی از پسرانم گنگ است و دیگری که دلیر بود در عنفوان جوانی درگذشت. چون بار این دو مصیبت بر دوش‌های من سنگین می‌آمد باز کس فرستاده پرسیدم: «چه کنم تا در باقی عمر سعادتمند باشم؟» او جواب داد: «کرزوس، خودت را بشناس تا در زندگانی خوشبخت باشی». این گفته مرا غرق شادی کرد و پنداشتم که خداوند در ازای چنین چیز سهلی مرا خوشبخت می‌دارد زیرا گمان می‌کردم که ممکن است انسان دیگری را بشناسد یا نشناسد ولی کسی نیست که خودش را نشناسد. از این وقت من با آرامش زیستم و فقط به واسطه مرگ پسرم از اقبال ناراضی بودم ولی از روزی که من با پادشاه آسور بر ضدّ شما همدست شدم خود را در معرض همه نوع مخاطرات دیدم. با وجود این من از جنگ برگشتم بی‌اینکه زیانی به من رسیده باشد. از این جهت من از خدایان شکوه ندارم زیرا همین‌که دیدم که نمی‌توانم پا فشارم به واسطه حمایت خدایان باکسان خود بی‌اندک آسیبی از میدان جنگ بیرون شدم (مقصود کزنفون جنگ اوّل کرزوس با کوروش است). حالا بار دیگر فریب ثروتهای خود را خورده به حرف اشخاصی گوش دادم که می‌خواستند من رئیس آنها شوم یا به سخنان کسانی که هدایایی به من می‌دادند و یا به ستایش چاپلوسهایی که به من همواره می‌گفتند به هرکس که من فرمان دهم، اطاعت خواهم کرد و من بزرگترین موجود فانی هستم. از این حرفها من بر خود بالیده فرماندهی را پذیرفتم زیرا چون خود را نمی‌شناختم یقین داشتم که من فوق دیگرانم و می‌توانم با تو که خون خدایان در عروقت جاری است، با تو که از نسل شاهانی، باتو که از کودکی با پرهیزگاری و تقوا خو گرفته‌ای ستیزه کنم و حال آنکه اوّل

کسی که از نیاکان من بود و سلطنت داشت آزادی را با تخت سلطنت در یک وقت به دست آورد (اشاره به قضیه ژیک و کاندولا که از قول هرودت در صفحات پیشین ذکر شده) بنابراین حقّ است که چون خود را نشناختم مستوجب این عقوبت باشم ولی ای کوروش بدان که حالا خود را شناخته‌ام. در این جا سؤالی دارم: گمان می‌کنی که عقیدهٔ غیب‌گوی آپُلن صحیح بود وقتی که گفت خودت را بشناس؟ این سؤال را از تو می‌کنم، زیرا به نظرم چنین می‌آید که تو فوراً می‌توانی به آن جواب بدهی و در اختیار تو است که آن راتصدیق کنی».

کوروش ـ «من می‌خواهم با خودت در این باب مشورت کنم زیرا خودم وقتی که سعادت ایّام گذشته‌ات را در نظر می‌گیرم به حال کنونی تو رقّت می‌آورم. من زن و دخترانت را به تو رد می‌کنم، زیرا شنیده‌ام که تو زن و چند دختر داری. دوستان، خدمه و میزت را، چنانکه قبل از این داشتی، به تو پس می‌دهم، فقط کاری راکه اجازه نمی‌دهم بکنی جنگ و جدال است». کرزوس ـ: «در این صورت دیگر لازم نیست در پی یافتن جواب سؤالم راجع به سعادتمندی من باشی. من به تو می‌گویم که اگر تو چنان کنی که گویی، آن زندگانی که مردم بهترین نعمتش می‌دانند و واقعاً هم چنین است زندگانی من خواهد بود». کوروش ـ «چه کس چنین زندگانی دارد؟» کرزوس ـ «زنم، زیرا در مکنت، ثروت، خوشی‌ها و لذایذ من او همیشه شریک بود، بی‌اینکه غصهٔ تحصیل این چیزها را داشته باشد یا به کار جنگ و جدال دخالت کند و چون تو می‌خواهی مرا به احوالی درآری که زن من در آن احوال می‌زیست و من او را از هرچیز در عالم عزیزتر می‌دارم گمان می‌کنم که من باید از تو حق‌شناسی خود را نسبت به آپُلّنْ بنمایم». کوروش از آرامش روح کرزوس در حیرت شد و از آن به بعد او را در تمام مسافرت‌ها با خود داشت تا چیزهایی مفید از او بیاموزد یا از این جهت که او را در تحت نظر داشته باشد.

مراسم دفن آبْراداتاس

(کتاب ۷، فصل ۳) پس از این صحبت کوروش و کرزوس برای استراحت به منازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانهٔ کرزوس را داد و امر کرد قسمتی راکه متعلق به مُغ‌ها است به آنها بدهند و باقی را در صندوق‌هایی گذارده از عقب قشون حمل کنند تا هر زمان که بخواهد پاداشهایی به سپاهیان خود بدهد خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمهٔ او گفت: «آقا، آبراداتاس در جنگ مصری‌ها کشته شد و سپاه او بجز چند نفر رفقایش فرار کردند چنانکه گویند زنش جسد او را یافته و بر عرابهٔ او گذارده به کنار رود پاکتول برده. در آنجا

خواجه‌ها و خدمهٔ او در زیر یکی از تپه‌های همجوار مشغول کندن قبر شده‌اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را به جسد او پوشانیده». کوروش چون این بشنید دستش را به ران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار به محل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گُبریاس امر کرد که بهترین لباس و زینت‌ها را بیاورند، تا جسد دوست خود را با آن بپوشد و عدهٔ زیادی اسب، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند. چون کوروش به پان‌ته‌آ رسید و دید که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو او است اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت، «افسوس، ای دوست خوب و باوفا، ما راگذاشتی و درگذشتی» این بگفت و دست مرده راگرفت ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آن را با تبر از بدن جداکرده بود. این منظره بر تأثّر کوروش افزود و پان‌ته‌آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و به ساعد آبراداتاس چسبانده گفت «آخ کوروش تأسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم که او را همواره تشجیع می‌کردم لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه می‌خواست همواره به تو خدمت کند. او مرد و بر او ملامتی نیست ولی من که به او این پندها را می‌دادم، هنوز زنده‌ام و پهلوی او نشسته‌ام». وقتی که پان‌ته‌آ این سخنان را می‌گفت، کوروش ساکت بود و همواره اشک می‌ریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت: «بلی او با بزرگترین نام درگذشت. او فاتح از دنیا رفت. چیزی را که من به تو می‌دهم و برای جسد او است بپذیر». در این وقت گاداتاس و گُبریاس وارد شده مقداری زیاد زینت‌های گرانبها آوردند. بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده برای او مقبره‌ای خواهند ساخت که در خور مقام تو و او باشد و قربانی‌هایی خواهند کرد که شایان یک نفر دلیر است. امّا درباره خودت، باید بدانی که بی‌کس نخواهی بود، من به عقل و سایر صفات حمیدهٔ تو با احترام می‌نگرم. من کسی را می‌گمارم که به هرجا خواهی بروی راهنمای تو باشد. همین‌قدر بگو که کجا می‌خواهی بروی». پان‌ته‌آ ـ«کوروش، بیهوده به خود رنج مده، من از تو پنهان نخواهم داشت که کجا میل دارم بروم».

خودکشی پانْ‌تِه‌آ

بعد کوروش رفت و بی‌اندازه متأسف بود از حال زنی که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پان‌ته‌آ خواجه‌هایش را به این بهانه که می‌خواهد تنها برای شوهر

خود سوگواری کند، دور کرد. فقط دایه‌اش را نگاه داشت و به او گفت پس از اینکه من مردم جسد من و شوهرم را با یک قالی بپوش. دایه‌اش هرچند کوشید که او را از خودکشی باز دارد موفق نشد و چون دید که حرفهایش نتیجه ندارد جز آنکه خانمش را برآشفته‌تر می‌کند، نشست و به گریه و زاری پرداخت. پان‌ته‌آ در حال خنجری را که از دیرگاه با خود داشت کشیده ضربتی به خود زد و سرش را بر سینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را چنانکه پان‌ته‌آ گفته بود، پوشید. به زودی خبر این اقدام پان‌ته‌آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب به تاخت آمد، تا مگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجه‌های پان‌ته‌آ چون از قضیه آگاه شدند، هرسه خنجرها را کشیده در همانجا که بودند انتحار کردند. پس از این منظره دهشتناک کوروش با دلی دردناک و پر از حسّ تقدیس برای پان‌ته‌آ به منزل برگشت. بعد با مراقبت او مراسم دفن باشکوهی برای زن و شوهر به عمل آمد و مقبرهٔ وسیعی برای آنها ساختند. گویند این مقبره که برای زن و شوهر و خواجه‌ها بنا شده است امروز هم برپا است و بر ستونی اسم زوج و زوجه به زبان سریانی نوشته شده و نیز بر سه ستون کوتاه‌تری هنوز هم این کتیبه را می‌خوانند: «حاملین عصای سلطنت».[۱]

رفع اغتشاش کاریّه

دراین احوال کاری‌ها که به دو دسته تقسیم شده باهم در جنگ بودند از هر دو طرف رسولانی نزد کوروش فرستاده کمک او را درخواست کردند. کوروش در این وقت در سارد مشغول تهیهٔ ماشین‌های دیوارکوب بود تا قلعه‌هایی را که تسلیم نمی‌شدند تسخیر کند. در این اوان یکنفر پارسی که آدوسیوس[۲] نام داشت و مردی بود با حزم، در جنگ هنرمند و بعلاوه می‌توانست طرف را به بیان متقاعد کند، در ملازمت کوروش می‌زیست. کوروش او را با قشونی به کاریّه فرستاد و کیلیکی‌ها و اهالی قبرس داوطلبانه خواستند جزو این سپاه گردند. از این جهت کوروش هیچگاه وُلاتی برای این مردمان معین نکرد. به آنها اجازه داد در تحت ارادهٔ رؤسایی از خودشان بوده باج دهند و در موقع احتیاج برای خدمت حاضر شوند. آدوسیوس واردکاریه شد و فرستادگان هردو طرف به او تکلیف کردند که داخل شهر شود با این شرط که طرف مقابل را بیازارد. آدوسیوس به هریک از طرفین گفت: «حق با شما است و من هم با شما هستم» ولی باید طرف دیگر از اتحاد ما آگاه نشود. هردو طرف گروی دادند و کاری‌ها قسم خوردند که برای خیر کوروش و

---

۱. Porte - sceptres ، این عنوان تقریباً به معنی آجودان مخصوص پادشاهان بود.

2. Adussius

پارسی‌ها قشون او را به شهر راه دهند. آدوسیوس هم از طرف خود سوگند یاد کرد که نیت بدی ندارد و مقصودش خدمت است به کسانی که او را خواهند پذیرفت. پس از آن شبی را برای اجرای نقشهٔ خود معین کرد به هر دو طرف اطلاع داد. در یک شب طرفین او را با سپاهش به قلاع خود وارد کردند و او در آنجا محکم نشست. روز دیگر نمایندگان هردو طرف را خواست و آنها چون یکدیگر را دیدند در غیض فرو رفتند، چه یقین کردند که آدوسیوس هردو طرف را فریب داده. آدوسیوس خطاب به آنها کرده چنین گفت: «شهری‌ها، من به شما وعده کردم داخل شهر شماشوم بی‌اینکه نیت بد داشته باشم و خدمت به کسانی کنم که مرا خواهند پذیرفت. اگر می‌خواستم به یک طرف کمک کنم گمان می‌کنم که به ضرر شما خاتمه می‌یافت و شهر خراب می‌شد ولی اگر بین شما امنیت و آرامش را برقرار کنم و شما با فراغت خیال مشغول کشت و زرع شوید، آیا در خیر شما نیست؟ از این شب آشتی کرده باهم متحد باشید. زمینهایتان را شخم بزنید و هرآنکه از خانواده‌های خودتان اسیر کرده‌اید به یکدیگر رد کنید. هرگاه کسی بخواهد برخلاف این ترتیب رفتار کند، کوروش و ما دشمنان او خواهیم بود».

پس‌از آن دروازه‌های قلاع باز شد. کوچه‌ها را مردمی که به ملاقات یکدیگر می‌رفتند پر کردند و زارعین به شخم زدن پرداختند. بعد مردم به گرفتن اعیاد مشغول شدند و آرامش کامل برقرار شد. در این احوال فرستاده‌ای از کوروش در رسید و از آدوسیوس پرسید که قشون امدادی لازم دارد یا نه. او جواب داد: «سپاه خود را هم لازم ندارم» و واقعاً سپاه را از شهر بیرون برده فقط ساخلوی در آن گذاشت. کاری‌ها از او خواستند که نرود و چون او نمی‌پذیرفت، به کوروش رجوع کرده خواستار شدند که او را والی کاریّه کند. (کتاب ۷، فصل ۴). (همانجا).

مطیع شدن فریگیّه

کوروش هیستاسپ (ویشتاسپ) را فرستاد، تا فریگیّه را که همجوار هلس‌پونت بود مطیع کند (مقصود کزنفون فریگیّهٔ سفلی است) و پس از اینکه آدوسیوس با قشونش در رسید او را به کمک هیستاسپ فرستاد تا زودتر تسخیر فریگیّه فیصله یابد. یونانی‌هایی که در کنار دریا سکنی داشتند به زور هدایا این امتیاز را حاصل کردند که قشون خارجی داخل ولایت آنها نشود ولی باج بدهند و هر زمان کوروش اهالی را برای جنگ طلبید حاضر شوند. پادشاه فریگیّه حاضر نشد تمکین کند و تصمیم خود را اعلان کرده به تدارکات جنگ پرداخت ولی بعد که یارانش او را تنها گذاردند خود را در آغوش هیستاسپ انداخته بی‌شرط تسلیم شد. پس از آن سردار پارسی ساخلوی در فریگیه گذارده با سپاه خود و عدهٔ زیادی از سوار و پیاده سبک اسلحهٔ فریگی بیرون رفت زیرا

کوروش چنین دستور داده بود: «بعد از ملحق شدن قشون آدوسیوس به سپاه هیستاسپ از اهالی فریگیه آن‌هایی را که مطیع می‌شوند با اسلحه نزد من آرند و کسانی را که تمکین نمی‌کنند، خلع اسلحه کرده با فلاخن عقب قشون حرکت دهند.»

پس از آن کوروش ساخلوی نیرومند از پیاده نظام در سارد گذاشته با کرزوس و با عرّابه‌های زیاد که پر از اشیاء گرانبها بود حرکت کرد. کرزوس قبل از حرکت فهرستی از اشیاء هر گردونه نوشته به کوروش داد و گفت: «به وسیلهٔ این فهرست تو خواهی دانست کی اشیاء تو را حفظ کرده». کوروش جواب داد: «کاری که کرده‌ای خوب است، ولی چون قسمتی از این مال از آن کسانی است، که به دست خود آنها سپرده شده اگر چیزی بدزدند از مال خودشان دزدیده‌اند». با وجود این فهرست را به دوستان خود و به رؤسای عمده داد تا تحقیق کرده بدانند از مستحفظین کی درست است و کی نادرست. کوروش لیدی‌هایی را که اسلحهٔ خوب، اسبها و عرّابه‌های قشنگ دوست می‌داشتند با خود همراه برد و به آنها اسلحه داد ولی کسانی را که می‌دید پژمرده راه می‌روند، تنبیه می‌کرد. توضیح آنکه اسلحه‌شان را گرفته در آتش می‌سوخت و بعد فلاخن به آنها می‌داد. او عقیده داشت که این اسلحه شایان برده‌ها است ولی نه از این جهت که فلاخن‌داران وقتی که با سایر قسمت‌های قشون مخلوط‌اند، مفید نباشند، بلکه از این حیث که آنها بی‌سپاهیان دیگر هرگز نمی‌توانند از عهدهٔ یک مشت سربازانی که برای جنگ تن به تن مسلح شده‌اند برآیند (این نکته قابل توجه است زیرا سپاه ایران بعدها عادت کرد به اینکه از دور جنگیده از جنگ تن به تن احتراز ورزد و نتوانست در مقابل یونانی‌ها بهره‌مند باشد. م.). وقتی که کوروش از سارد به طرف بابل حرکت می‌کرد، فریگیهٔ بزرگ (مقصود کزنفون فریگیهٔ علیا است) و کاپادوکیه و اعراب را مطیع کرده با اسلحهٔ این مردمان مختلف چهل‌هزار سوار پارسی بیاراست و اسب‌های زیاد از مغلوبین گرفته به متحدین خود داد. بالاخره وقتی که به بابل رسید، سواره نظام کثیرالعدّه داشت و نیز جمعیتی بی‌شمار که از تیراندازان و فلاخن‌داران و غیره ترکیب شده بود.

چگونگی نوشته‌های کِزْنُفون

چنین است مضامین قسمتی از کتاب کزنفون که مربوط به این زمان از تاریخ ایران می‌باشد. از مقایسهٔ روایت او با روایت هرودوت معلوم است که خطوط رئیسهٔ نوشته‌های او همان نوشته‌های هرودت است: پیش‌دستی در حمله به ایران از طرف کرزوس می‌شود، دو دفعه کوروش با پادشاه لیدیّه می‌جنگد، بعد از عقب‌نشینی کرزوس، کوروش به لیدیّه حمله می‌کند و برای اینکه از پشت سر

خود ایمن باشد با دولت بابل عهدی می‌بندد یعنی آنرا از تشویش بیرون می‌آورد. تسخیر سارد هم تقریباً در زمینهٔ روایت هرودوت است. سؤال کرزوس از غیب‌گوی معبد دلف، رفتار کوروش با پادشاه لیدی، ملاطفت نسبت به او، غارت نکردن سارد و غیره و غیره نیز تقریباً در همان زمینه است، منتها در روایت کزنفون اشاره‌ای هم به نیت کوروش در سوزانیدن کرزوس نشده است. مطیع شدن ولایات آسیای صغیر یا دولتهای کوچک آن هم تقریباً در زمینهٔ نوشته‌های هرودوت است. این کلیات چندان تفاوتی به روایت هرودوت ندارد ولی در کیفیات تفاوتهای زیاد بین دو مورّخ یونانی است. در اینجا سؤالی پیش می‌آید: آیا این کیفیات اصلاً نبوده یا هرودوت آنرا به سکوت گذرانیده. به عقیدهٔ مؤلف این کیفیات را به دو قسمت باید تقسیم کرد: قسمتی چیزهایی است که کزنفون از مشاهدات خود در موقع بودن در جنگ کونّاکسا و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی دیده یا شنیده و در اینجا ذکر کرده، مثلاً توصیفی که از بیرق خانوادهٔ سلطنت و از عرابه‌های داس‌دار می‌کند و اختراع این عرابه را به کوروش نسبت می‌دهد یا از احوال شاه ماد و مادی‌ها، عادت کردن آنها به زندگانی ملایم و تن‌آسانی‌شان صحبت می‌دارد و در هر موقع آنها را با پارسی‌ها که به زندگانی ساده و بی‌آلایش عادت کرده‌اند مقایسه می‌کند و نیز از ترتیباتی سخن رانده می‌گوید: «امروز هم (یعنی در زمان اردشیر دوّم هخامنشی) این ترتیبات برقرار است. اینگونه اطلاعاتی که می‌دهد باید صحیح باشد زیرا چنانکه بیاید، دیگران هم تقریباً در همین زمینه سخن رانده‌اند اما چیزهایی هم در نوشته‌های کزنفون دیده می‌شود که نتیجه تخیلات خود او است، مانند زن شوشی آبراداتاس، که پان‌ته‌آ نام دارد و این اسم یونانی است، اسامی بعض رجال کوروش که تقریباً اسم فرات یا کرْدوخ (کردستان) و یا اسامی اشخاصی است که در زمان خشیارشا و اردشیر دوّم بوده‌اند. اسم گُبریاس که موافق کتیبهٔ بیستون داریوش و گفتهٔ هرودوت، پارسی بود نه آسوری (داریوش او را گئوبَروَ نامیده و گُبریاس یونانی شدهٔ این اسم است) و نیز جزئیات صحبت‌های مجالس و غیره. رویهم رفته نمی‌توان تمامی کیفیاتی را که کزنفون شرح داده وقایع تاریخی دانست ولی تردیدی نیست که تمامی این چیزها را هم نمی‌توان رومان خواند. به هرحال توصیفات و نقاشی‌های کزنفون به طور کلی احوال کوروش و منظرهٔ ایران آن روزی و دول همجوار را خوب می‌نماید. اگر هم مبالغه کرده باشد، باز کلیّات در زمینهٔ تاریخ است. آنچه از نوشته‌های کزنفون راجع به این زمان بود ذکر شد. باقی قسمت‌های روایت او را می‌گذاریم برای زمانی که از وقایع آن صحبت خواهد شد. عجالتاً باید به وقایع پس از تسخیر لیدیّه برگشت و دید که کوروش چه کرد.

هفتم. کارهای کوروش پس از مراجعت از سارد

توجّه کوروش به امور شرقی

چنانکه ذکر شد، کوروش بعد از فتح سارد تسخیر قسمت‌های دیگر آسیای صغیر وکلیهٔ مستعمرات یونانی را به‌سردارهای خود محوّل کرده به ایران برگشت. اگرچه مورّخین یونانی از کارهای کوروش بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م ذکری نکرده و همین‌قدر نوشته‌اند که این پادشاه به امور شرقی پرداخت ولی از جریان وقایع می‌توانیم استنباط کنیم که چراکوروش منتظر خاتمهٔ کارها در آسیای صغیر نشده با عجله به ایران مراجعت کرد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت که حملهٔ پادشاه لیدی به ایران برای کوروش بی‌موقع بود، چه پس از انقراض دولت ماد هنوز اوضاع ثابتی در ایران مستقر نشده بود و او می‌بایست به ایران برگردد. بنابراین پس از فتح سارد کارهای آسیای صغیر را نیمه‌تمام به سردارهای خود سپرده به ایران برگشت تاکارهای خود را در ایران تمام کند. امّا اینکه مورّخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکری نکرده‌اند، این خاموشی اختصاص به این مورد ندارد. کلیتاً مورّخین یونانی و رومی علاقه‌مندی به امور مشرق ایران نشان نداده‌اند. جهت آن بی‌اطّلاعی از این حدود دور بوده یا چیز دیگر، معلوم نیست. به هرحال نتیجه‌ای که مشاهده می‌شود سکوت آنها است. اگرچه هرودوت به اختصار اشاره به جنگ‌های کوروش در مشرق ایران می‌کند و عین عبارات او این است (کتاب اوّل، بند ۱۷۷) «باری آسیای سفلی را هارپاگ خالی از سکنه کرد و آسیای علیا را خود کوروش زیرا مردمی را پس از دیگری به انقیاد درآورد و به قومی ابقاء نکرد. راجع به اکثر این مردمان چیزی نخواهیم گفت فقط از شهرهایی صحبت خواهیم کرد که بیش از سایرین برای او باعث اشکالات شدند و بیشتر قابل توجّه‌اند» بعد هرودوت جنگ کوروش را با بابل شرح می‌دهد. امّا اینکه مورّخ مذکور گوید: «آسیا راکوروش خالی از سکنه کرد» این عبارت هرودوت از جاهایی است که قلم او تابع حسیات شده، زیرا اگر مقصودش کشتار در شهرهای مسخر بوده که قضیه معکوس است زیرا در شهرهایی که کوروش تسخیر می‌کرد، کشتاری نمی‌شد چنانکه شرح تسخیر سارد و بابل از خود گفته‌های هرودوت، دلیل این معنی است، و هرگاه منظور مورّخ مذکور خون‌ریزی جنگ است، متأسفانه چنین جنگ‌ها چه قبل و چه بعد از کوروش بوده و خواهد بود. باوجود این در تسخیر بابل، موافق اسناد صحیحه که بیاید، تلفات خیلی کم بود، باری بگذریم. بعد هرودوت گوید: «پس از آنکه کوروش قارهٔ آسیا را به اطاعت درآورد

به آسور حمله کرد (مقصود بابل است. م.)». در اینجا لازم است توضیح شود که مقصود از قارهٔ آسیا صفحات غربی آن تا سند و سیحون است زیرا دنیای آن روز نمی‌دانست که در ماوراءِ سیحون چه مردمانی مسکن دارند و به طور کلی تصور می‌کرد که مردمان سکایی اینجاها را اشغال کرده‌اند. به‌هرحال، چون در کتیبه‌های تخت‌جمشید و نقش رستم داریوش اسامی ایالاتی ذکر می‌شود که از قرار معلوم نه در زمان کبوجیه جزو ایران گردیده‌اند و نه در زمان داریوش، پس باید گفت که این ایالات در همان اوان که کوروش به طرف مشرق فلات ایران لشکر کشیده تابع شده‌اند. بنابراین اسامی ایالاتی که در زمان کوروش جزو دولت او شده‌اند، این است: پارْتْ (خراسان)، زَرَنْگ (سیستان)، هَراتْ، خوارَزْم، باختر، سُغْدْ، گَنْدارَ، ثَه‌تَ گوشْ، اَرَخُواتیشْ (رُخَّج قرون بعد یا قندهار کنونی)[1].

در اینجا لازم است نیز تذکر دهیم که راجع به لشکرکشی کوروش به ممالک شرقی تردیدی نیست ولی تردید در زمان این جهانگیری‌ها است زیرا بعض محققین تصوّر می‌کنند که این لشکرکشی‌ها بعد از فتح سارد و قبل از حملهٔ کوروش به بابل یعنی بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م روی داده و برخی عقیده دارند که کوروش پس از تسخیر بابل به تسخیر ممالک شرقی پرداخته ولی ظنّ قوی این است که عقیده اوُّلی صحیح‌تر است زیرا شخصی مانند کوروش که حزمش با عزمش مساوی بود، تا از پشت سر خود مطمئن نمی‌شد، قصد بابل را نمی‌کرد. اگر گفته شود که در مورد دولت لیدی چنین نکرد باید در نظر داشت که حمله از طرف پادشاه لیدی شد و کوروش مجبور بود به استقبال دشمن بشتابد که تا متحدین او نرسیده‌اند کار او را بسازد ولی بابل در خیال حمله به ایران نبود. خود مراجعت کوروش بعد از فتح سارد به ایران می‌رساند که شاه مزبور کارهای ایران را نیمه تمام گذاشته به آسیای صغیر رفته بود و همین که از سقوط سارد مطمئن شد برای اتمام کارها به ایران برگشت. به هرحال تردیدی نیست که کوروش ممالک شرقی را به اطاعت درآورده تا سیحون پیش رفت و شهری در کنار آن بنا کرد که بعدها موسوم به «دورترین شهر کوروش» گردید. این شهر در زمان اسکندر وجود داشت و به دست سپاهیان او خراب شد. یونانی‌ها آن را کورپُلیس[2] نامیده‌اند که به معنی شهر کوروش است. محققین محل آنرا با اوراتپهٔ حالیه تطبیق می‌کنند اما اینکه در چه تاریخ او این شهر را بنا کرده محققاً معلوم نیست.

---

۱. برای شناختن این ایالات به نقشهٔ ایران در دورهٔ هخامنشی رجوع شود یا به کتیبهٔ نقش رستم که در فصل اوّل از باب دوّم کتاب دوّم مندرج است.

۲. حالا Cyropolis گویند.

ارمنستان راجع به تسخیر ارمنستان در این زمان مورّخینی مانند هرودوت و آنهایی که غالباً نوشته‌های او را پیروی کرده‌اند چیزی ننوشته‌اند. جهت را باید از این جا دانست که ارمنستان جزو دولت ماد بود و چون دولت ماد جزو دولتِ کوروش گردیده دیگر لازم ندیده‌اند ذکری از ارمنستان کنند چنانکه هرودوت راجع به فینیقیه و سایر مستملکات بابل که جزو دولت کوروش گردیدند نیز ذکری نکرده. از نویسندگان قدیم کزنفون از قشون‌کشی کوروش به ارمنستان صحبت کرده و آن هم چنانکه گذشت، راجع به زمان تسلط مادی‌ها است. چون از ارمنستان مکرّر در این کتاب ذکری خواهد شد باید شرح ذیل را در نظر داشت: ارمنستان همان مملکتی است که سابقاً در مدت قرونی به مملکت آرارات (اورارتو کتیبه‌های آسوری) معروف بود. این دولت قوی، یعنی آرارات، در مدت قرونی استقلال خود را در مقابل آسوری‌ها و مردمان آریانی مانند کیمری‌ها، سَکاها و غیره حفظ کرد، تا آنکه در اوایل قرن ششم ق. م به دست ارامنه منقرض شد. توضیح آنکه مردم مزبور در زمانی که محققاً معلوم نیست و در هرحال باید پیش از قرن هشتم یا نهم ق. م باشد از تراکیه به آسیای صغیر گذشته در فریگیه برقرار شدند و بعد از آنجا به کاپادوکیه، مرکز مملکت هیت‌ها گذشتند و مدت‌ها در آن مملکت سکنی گزیده با مردم هیت مخلوط شدند چنانکه آثار هیتی در زبان و سایر چیزهای آنها به قول بعض محققین باقی مانده و حتی اینکه خود را هائِک می‌نامند به عقیدهٔ بعضی، از توقف طولانی آنها در مملکت هیت‌ها بوده. بعد مقارن اوایل قرن ششم ارامنه از کاپادوکیه به مملکت آرارات حمله کردند و براثر این فشار مردم وانْ یا خالدها مجبور شدند به آرماویر مهاجرت کنند. پادشاهان وانْ براثر حملاتی که به آنها از سَکاها و سایرین می‌شد به کمک آسور توسل جستند تا مملکت خود را حفظ کنند ولی موفق نشدند، چه، ارامنه این دولت قدیم را منقرض کردند و از آن به بعد این مملکت معروف به ارمنستان گردید. آخرین پادشاهان وانْ اِری‌مِنا و رؤسای سوّم بودند. پادشاه آخری از این حیث معروف است که سپرهایی از مفرغ به معبد ملی هدیه کرد و این سپرها اکنون به دست آمده. گمان می‌کنند که سلطنت او در اوایل قرن ششم ق. م بوده. از اخبار استنباط می‌شود که پس از سقوط آسور و تقسیم ترکهٔ آن بین ماد و بابل، دولت آرارات یا مملکت ارمنستان نتوانست در مقابل ماد قوی بایستد و در زمان هووَخْشَتَر قبل یا بعد از جنگ او با لیدیّه، جزو مستملکات ماد گردید و بعد که ممالک ماد جزو دولت کوروش شد این قسمت هم از مستملکات دولت پارس گشت ولی در این زمان موسوم به ارمنستان بود چنانکه داریوش اوّل در کتیبهٔ بیستون، نقش رستم و غیره، یعنی در فهرست ممالک تابعه ایران آنرا اَرْمینا می‌نامد.

هشتم. تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی

اوضاع بابل

در مدخل و کتاب اوّل شمه‌ای از دولت بابل گفته شد. در این زمان چیزی که موجب نگرانی بابلی‌ها شده بود، همانا بیمی بود که کلدانی‌ها پس از انقراض آسور از قوی‌شدن آریان‌های ایرانی داشتند. در دورهٔ مادی‌ها به واسطهٔ وصلتی که بین دربار بابل و ماد شد احتمال خطر شمالی تا اندازه‌ای ضعیف گردید ولی به کلی مرتفع نشد، چه ساختن سدّی بین دجله و فرات جهتی دیگر نداشت. ارتفاع این دیوار صدپا قطر آن بیست و طول آن هفتاد و پنج میل بود (میل رومی را معادل پنجهزار پا یا دو هزار قدم می‌دانند) علاوه براین سدّ، در جوار رودهای مذکور خندق‌های عمیقی کنده بودند تا سواره‌نظام دشمن در موقع جنگ به اشکالاتی بربخورد و حرکت آن کُندگردد. هرودوت گوید که این استحکامات و خندق‌ها را نی‌توکریس[1] مادر نَبونید پادشاه بابل از ترس حملات احتمالی کوروش ساخت ولی حالا محقق است که مورخ مذکور اشتباه‌کرده و سدّهای مزبور در زمان بخت‌النصر دوّم پسر نَبوپالاس سار از بیم قوی شدن مادی‌ها ساخته شده بود. غیر از این استحکامات و پیش‌بینی‌های دیگر سه دولت بزرگ آن زمان، یعنی لیدیّه، بابل و مصر، چنانکه گذشت، اتحادی بر علیه کوروش منعقدکردند و دولت لیدی علاوه بر این اتحاد امیدواری زیاد به یونانی‌ها داشت. اینها اگرچه در این زمان هنوز معروف عالم قدیم نشده بودند، ولی صفات جنگی آنها در آسیای غربی شهرتی یافته بود. باوجود این تهیه‌ها و با وجود وسائل مادّی بی‌حدّ، یعنی خزانهٔ معمور، ثروت، صنایع، و غیره که در اختیار دول سه گانهٔ مذکور بود دولت لیدی معدوم گردید. و چنانکه بیاید دو دولت دیگر هم مضمحل شدند. جهت معلوم است: تاریخ یک درس را همیشه تکرار کرده و، تا زمانی که بشر هست تکرار خواهدکرد. ثروت، خزانهٔ معمور، وسایل بی‌حدّ و حصر رزمی، استحکامات برومند و متین، خندق‌ها، اسلحه، آلات و ادوات جنگی و غیره خوب است، ولی در دست مردمی که احوال روحی آنها خوب باشد، والاّ دیر یا زود دشمنی که احوال روحیش تفوّق دارد، تمام این موانع و مشکلات را از پیش برداشته به مقصود خودکه غلبه است نایل خواهد شد. استفاده از وسایل فرع اشخاص است و نتیجه گرفتن از اسلحه فرع دستی که آن را استعمال می‌کند.

---

1. Nitocris

مصادیق این حقیقت در تاریخ ما و در تاریخ سایر ملل بسیار است و چون مواردی که راجع به تاریخ ما است، هریک در جای خود بیاید در اینجا به اطالهٔ کلام قائل نشده به ذکر وقایع می‌پردازیم. برای فهم وقایع این زمان باید بدواً با اوضاع بابل آشنا شویم. بابل شهری بود که در آن زمان نظیر نداشت. بخصوص که پس از سقوط نینوا و سارد بر وسعت و ثروت آن افزوده بود. موقع آن در میان جلگه‌هایی که از حیث حاصلخیزی کمتر نظیر دارد، وضع جغرافیایی آن در کنار رود فرات و در سر راههایی که سه قارهٔ آسیا و اروپا و افریقا را به هم اتصال می‌داد، نزدیکی این شهر به دریای مغرب، دریای احمر و خلیج پارس، ارتباط آن به واسطهٔ این خلیج با دریای عمان و هند، مقام بسیار ممتازی برای بابل ذخیره کرده بود: از اطراف و اکناف عالم مال‌التجاره، امتعه و اشیاء نفیسه، مانند سیل، به طرف این شهر جاری بود و مردمان گوناگون از نژادها، ملل و مردمان مختلف در این شهر جمع می‌شدند، تا استفاده از این ثروت کنند. گذشته از این محسنات، بابل یک چیز هم داشت که کمتر در اراضی حاصلخیز دیگر دیده می‌شود. بابل بیمی از خشکسالی و قحطی نداشت، چه رود فرات و دجله آب‌های فراوان به جلگه‌های آن می‌رساند و بابلی‌ها برای اینکه خود را از قید تحوّلات جوّی آزاد کرده باشند، ترعه‌ها و جوی‌های زیاد ساخته، از آب‌های رودخانه‌های فرعی که به فرات و دجله می‌ریزد و نیز از رودهایی که از کوههای کردستان جاری است استفاده‌های بی‌حدّ و حصر کرده محصولات مملکت را ترقّی داده بودند. این ترعه‌ها و جوی‌ها را با دو مقصود می‌ساختند. در موقع صلح زمین‌های وسیع بابل را آبیاری می‌کرد، در وقت جنگ برای سواره نظام دشمن تقریباً در هر قدم عایق و مانعی بود. چون ممالکی که محصول فلاحتی‌شان زیاد است، قهراً تجارتشان ترقی می‌کند، بابل هم مرکز تجارت عالم آن روزی شده بود. فینیقی‌ها، مصری‌ها، حبشی‌ها، کرسی‌ها، اهالی ساردین و اسپانیا، اعراب، هندی‌ها و سایر ملل از اطراف عالم به اینجا آمده امتعهٔ خود را فروخته و امتعه‌ای که لازم داشتند در اینجا خریده به اکناف عالم حمل می‌کردند. این مردمان با قیافه‌ها، لباس‌ها، اخلاق و عادات گوناگون در میان مردم بابل در کوچه‌های آن می‌دویدند، در بازارهای بابل جمع می‌شدند، به زبان‌ها و لهجه‌های مختلف حرف می‌زدند و همهٔ آنها یک مقصود داشتند: متاع خود را گران‌تر بفروشند و مایحتاج خود را ارزان‌تر بخرند. مقام بلند بابل منحصراً از رونق زراعت و تجارتش نبود. بابل دارای چیزهای دیگری هم بود که در آسیای آنروز به او اختصاص داشت. این چیزها علوم و فنون و صنایع بود. هنگامی که در بازارهای بابل جمعیت‌ها برای خرید و فروش ازدحام

می‌کردند وقتی که کشتی‌ها و کاروان‌ها ثروت تمام عالم را به بابل و بنادر آن، یا از بابل به اکناف عالم می‌بردند، در مدارس آن نجوم، طب، طبیعیات، فلسفه، ماوراءالطبیعه و غیره موضوع دروس و مباحثات بود. علمای یونانی مانند طالِس و فیثاغورس از بابلی‌ها چیزهای زیاد آموختند، یهودی‌ها برای تشیید مبانی قومیت و برای تأیید گفته‌های آموزگاران خود استفاده‌های زیاد از علوم بابل کردند. بنابراین جای تعجب نیست وقتی که می‌بینیم پیروان مذاهب مختلف و عقاید فلسفی گوناگون در بابل جمع شده در کوچه و بازار و میدان‌های این شهر هریک برای گروهی نطق، هرکدام عقیدهٔ خود را تبلیغ یا برای جمعی موعظه می‌کنند. امّا در میان این جدّ و جهد، این عظمت و قدرت، این علوم و صنایع یک چیز حکمفرما است. این یک چیز ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی است: خرافات بابلی ماوراءالطبیعه آنها را لکه‌دار کرده و بَل ماهیت آنرا تغییر داده، ساحری و جادوگری بر عقاید آنها پردهٔ ظلمت کشیده، شرک و بت‌پرستی نفرت‌انگیز با خدایانی که مانند انسان حوائج مادّی دارند و کینه‌توز و کینه‌جویند، مقام الوهیت را پست کرده، اخلاق بابلی فحشاء را مقدّس دانسته و به درجهٔ حق الهی ارتقا داده، سبعیت و زورگویی، میل مفرط به عیش و عشرت و هرگونه تعیشاتی که بتوان تصوّر کرد در تمام طبقات حکمفرما است. این بود اوضاع مادّی و معنوی بابل در این زمان، حالا باید دید که وسایل دفاعی این شهر بزرگ و نامی عالم آن روز در موقعی، که شاه پارسی‌ها، یعنی قائد قومی تازه نفس که به زندگانی ساده و بی‌آلایش عادت کرده بود عزم تسخیر آن راکرد چه بود.

هرودوت اوضاع این شهر را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۷۸ـ ۱۸۸): دیواری که ۳۰۰ پا ارتفاع آن و ۷۵ پا قطر آن است (یعنی کوهی) این شهر را از هر طرف احاطه دارد و مربّعی تشکیل کرده که هریک از اضلاع آن به مسافت ۱۲۰ استاد یا چهار فرسخ امتداد یافته. خندقی که خاک آن را برای ساختن دیوار به‌کار برده‌اند، این دیوار را از بیرون احاطه دارد. از خاک مذکور آجرهایی ساخته‌اند که اندازهٔ آنها یک پا و نیم در یک پا و نیم و قطر آنها سه بند انگشت است. بیشتر آجرها دارای مهری می‌باشد که طلسم است و باید این طلسم‌ها دیوار کوه‌پیکر بابل را الی‌الابد حفظ کند. دیوار مذکور صد دروازه دارد و درهای آن از مفرغ ساخته شده. دروازه‌ها با کاشی‌های الوان از سفید و سیاه، زرد و آبی و غیره تزیین گشته و دارای طلسم‌هایی از خطوط میخی است. پس از این دیوار در درون شهر باز دیواری است که قدری از دیوار بیرونی ضعیف‌تر است. بعد از عبور از دیوار درونی به نفس شهر وارد می‌شوند.

این جا کوچه‌های عریض به هم رسیده و زاویه‌های قائم تشکیل کرده. در وسط شهر رود فرات جاری است. مجرای رود را از دو طرف با آجر ساخته‌اند. در انتهای هر کوچه‌ای که به ساحل ختم می‌شود، دروازه‌ای بنا شده تا در موقع لزوم بسته شود و بابل به دو قلعهٔ محکم مبدّل گردد، زیرا سواحل رود مانند استحکاماتی این دو قسمت شهر یا دو قلعه را حفظ می‌کند. پلی این دو قسمت بابل را به هم اتّصال می‌دهد. در یکی از دو قسمت مذکور قصر سلطنتی با ابنیه و عمارات حیرت‌آور و باغ‌های معلق واقع است، در قسمت دیگر معبد بِلْ ربّ‌النوع بزرگ بابلی‌ها[1]. معبد بنایی است مربّع که اندازهٔ هریک ازاضلاع آن دو استاد (تقریباً ۳۶۰ ذرع)[2] است. در وسط معبد برجی ساخته‌اند که عرض و طول آن یک استاد است. روی این برج برج دیگری است و روی آن یکی باز برجی تا هشت مرتبه. پله کان این برج‌ها از خارج است و به طور مارپیچ دور برج‌ها می‌گردد. شخصی که به برج‌ها صعود می‌کند، در وسط این بلندی به جایی می‌رسد که برای استراحت ساخته شده است و دارای صُفه‌ها است. در برج آخری محرابی واقع است و در آن یک تخت‌خواب مُزیّن و یک میز زرّین گذارده‌اند. در اینجا بت‌هایی نیست و شب کسی نمی‌تواند در این محراب داخل شود جز یک زن بابلی که خدای بزرگ از میان زنان این شهر انتخاب کرده. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۸۲) «اگرچه من باور نمی‌کنم، ولی کاهنان بابلی گویند که اِلٰهه شب را با این زن به‌سر می‌برد. مصری‌ها هم همین عقیده را نسبت به زِوش‌تِبْ دارند، در لیکیّه نیز اگر زن غیب‌گویی باشد، شب را در معبد به سر می‌برد». معبد دیگری نیز در یکی از برج‌های پایین واقع و دارای هیکل خدای بزرگ است که از زر ساخته‌اند. در پیش او یک تخت، یک میز و یک کرسی گذارده‌اند و تمامی این اشیاء که از طلا ساخته شده ۸۰۰ تالان وزن دارد[3]. غیر از این اشیاء در این معبد مجسمه‌ای است از خدای بزرگ که از طلا ساخته‌اند و دوازده اَرش طول آن است[4].

در بابل چنانکه بالاتر گفته شد بعد از فوت بخت‌النصر (۵۶۱ ق.م) در مدت شش سال سه نفر سلطنت کردند. در حدود ۵۵۵ ق.م روحانیون بابل شخصی نبونید نام را که پسر کاهنهٔ (سین)[5]

---

1. Bélus

۲. هرودوت گوید که این بنا در زمان او برپا بود.

۳. تالان بابلی تقریباً بیست من امروزی بود و تالان آت‌تیکی تقریباً نه من.

۴. هرودوت گوید که در زمان کوروش این مجسمه در بابل بود. داریوش اوّل خواست آن را به ایران ببرد ولی جرأت نکرد. خشیارشا آن را از معبد مزبور حمل کرده به ایران برد.

۵. سین را در بابل ربّ‌النوع ماه می‌دانستند.

اوّل ربّ‌النوع بابلی‌ها در حرّان بود، به تخت نشاندند. او کسی نبود که بتواند بابل را در چنین موقع مهم از حریفی پر زور مانند کوروش نگاهدارد. نبونید میل مفرطی به آثار عتیقه داشت و کارش این بود که استوانه‌های معابد قدیمه را به وسیلهٔ حفریّات بیرون آورده بداند فلان معبد راکی و در چه زمان ساخته. بعد معابد را تعمیر و مخارج آن را بر اهالی بابل تحمیل کند. با این حال او نمی‌توانست به امور مملکتی بپردازد و از این جهت زمام امور به دست پسرش بالْتَزَرْ، یا چنانکه بعضی نوشته‌اند، بالَشَّزَرْ بود[1] (در تورات اسم او را بَلْتَشَصَّرْ نوشته‌اند). مقارن این زمان نَبونید کاری کرد که قسمت بزرگ کهنهٔ بابل از او روگردان شد، توضیح آنکه مجسمه‌های ارباب انواع اور، اِرخْ و اِری‌دو را به بابل آورده پیروان ربّ‌النوع بزرگ بابل، بِل مردوک را از خود رنجاند و این قضیه بر دوتیرگی اهل بابل و نفاقی که بین آنها بود افزود. اسرای بنی‌اسرائیل که از زمان بخت‌النصر در بابل می‌زیستند، موافق پیشگویی‌های پیغمبران خود همواره منتظر سقوط بابل و انقراض این دولت بودند و به خود نویدها داده می‌گفتند: دیگر چیزی نمانده که این دولت ظالم سرنگون گردد. مردمانی که از جاهای دیگر به اسارت به اینجا آمده بودند و عدّهٔ آنها به هزاران می‌رسد، با بنی‌اسرائیل در این آرزوها شریک بوده در انتظار واقعهٔ مذکور روز می‌شمردند. این بود اوضاع بابل و از شرح مذکور بخوبی معلوم است که تمام اسباب انقراض موجود بود: ۱ـ بزرگی، آبادی و ثروت شهر که نظر همسایهٔ قوی را به خود جلب می‌کرد و به فاتح نوید می‌داد که ذخایر آن جبران هرگونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد. ۲ـ ورشکستگی اخلاقی و نفاقِ درونی. ۳ـ دشمنان داخلی، یعنی اسرای ملل ناراضی. ۴ـ پادشاهی مانند نَبونید.

تسخیر بابل

معلوم است که شاهی مانند کوروش نمی‌توانست در همسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند و اگر زودتر حمله به این شهر نکرد از این جهت بود که موقع را مناسب نمی‌دید. اگرچه از اسناد بابلی صریحاً استنباط می‌شود که در سال دهم سلطنت نَبونید یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدیّه به دست کوروش بر اثر حمله‌ای به اَکّد حاکمی از طرف او در اِرخ حکومت کرده و محققین تصوّر می‌کنند که این نخستین امتحان کوروش راجع به تسخیر مملکت بابل و کلده بوده. با وجود این واضح است که تا دولت بابل به پا ایستاده بود، چنین دست‌اندازی‌های جزیی ممکن نبود

---

1. Balthasar, Balshazzar

دوامی داشته باشد. اوضاع چنین بود تا بالاخره واقعه‌ای که در دنیای آن روز پیش‌بینی می‌شد در ۵۳۹ ق.م وقوع یافت و کوروش در بهار این سال پس از اتمام تدارکات خود قصد بابل را کرده از رود دجله گذشت.

راجع به تسخیر بابل نوشته‌های متعدد در دست است: بعضی از منابع یونانی و تورات، برخی از حفریّاتی که در بابل به عمل آمده. قبل از اینکه به ذکر روایات بپردازیم، لازم است این مطلب را تذکر دهیم: اگرچه بین منابعی که شرحش پایین‌تر بیاید، اختلافاتی دیده می‌شود ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است که این شهر نامی با وجود آن همه وسایل مادّی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن خیلی زود سقوط یافته. شکّی نیست که مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این رشته‌های دفاعی را پاره کرده به بابل می‌رسیدند، ولی نه به این زودی که از تاریخ دیده می‌شود و بعد وقتی هم که به بابل می‌رسیدند، چون انبارهای این شهر پر آذوقه بود و اراضی وسیع در درون شهر کِشت و زرع می‌شد بابل می‌توانست مدت‌ها قشون محاصر را معطل کند تا مددی به او برسد. جهت این سقوط سریع را نمی‌توان از چیز دیگر جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلی‌ها دانست و این نکته هم نتیجهٔ منطقی اوضاع است که بالاتر ذکر شده و پایین‌تر روشن‌تر خواهد بود.

مدارک بابلی

موافق مدارکی که از حفریّات بابل به دست آمده و استنباط‌هایی که از آن می‌توان کرد شرح تسخیر بابل چنین بوده: کوروش دید اگر از جایی از سرحدّ ایران و بابل که در بیرون سدّ بخت‌النصر یا سدّ مادی واقع است داخل خاک بابل گردد لابد باید مدّت‌ها در زیر آن سدّ معطل شود و کوشش‌ها لازم است تا از آن سدّ گذشته وارد محوّطه‌ای گردد که بین دیوار مزبور و بابل واقع است. این بود که تصمیم کرد یکسره به خود محوّطه درآید و چون دجله مانع بود امر کرد آب دجله و نیز دیاله را که به دجله می‌ریزد، برگردانند. این کار در موقعی شد که آب این دو رود بالنسبه کمتر بود. بعد همین که لشکر ایران از دجله گذشته وارد محوّطهٔ مزبور شد کوروش به طرف شمال حرکت کرده به لشکر بابل که در نزدیکی شهر اُپیس[1] بود

1. Opis

حمله برد و ارتباط آن را با بابل برید. محقّقین گویند این قضیه به‌واسطهٔ بی‌کفایتی سردار بابلی یا از جهت خیانت او روی داد، چه سردار مزبور در این احوال نمی‌بایست در آن محل بماند. پس از آن کوروش به آسانی این لشکر را شکست داد. از طرف دیگر سردار کوروش گَئوبَروَ (گُبریاس یونانی‌ها) به محل‌های جنوبی حمله برده نَبونید را که با لشکر خود در سیپ‌پار بود، از آنجا براند و بی‌مانع وارد بابل شد پس از آن سپاهیان ایرانی وارد شهر شدند و پادشاه بابل تسلیم گردید. قشون ایران در بابل چنان رفتار کرد که یکی از مورّخین جدید گوید برای قشون‌های اروپایی سرمشق است[1]: معابد مأمون ماند، کسی به غارت مبادرت نکرد و احدی کشته نشد. پس از آنکه کوروش به بابل درآمد، برای حفظ نظم و ترتیب فوراً گَئوبَروَ را به اختیارات زیاد والی کرد و بعد از یک هفته بَلْتَشَرْ به دست گَئوبَروَ کشته شد. جهت این بود که او در بابل قدیم جنگ را با ایرانی‌ها ادامه داد و در حین جنگ به خاک افتاد. کوروش بعد از تسخیر بابل دربارهٔ اهالی ملاطفت کرد و چنانکه بابلی‌ها نوشته‌اند، «به شهر آرامش داد»، نسبت به نَبونید نیز مهربانی کرد. در موقع بودن کوروش در بابل دو اعلامیه صادر شده که از حفریّات این شهر به دست آمده، یکی از طرف کَهنه و روحانیون بابل است و دیگری از طرف خود کوروش. مضمون هر دو را ذکر می‌کنیم زیرا از اسناد تاریخی مهم است و بخوبی می‌رساند که جهت سقوط شهر به آن زودی چه بوده. در بیانیهٔ کاهنان چند سطر اوّلی خراب شده ولی باز معلوم است که مبنی بر مذمّت و بدگویی از نَبونید و شمردن تقصیرات او بوده، بعد گفته شده: «نَبونید پادشاهی بود ضعیف‌النفس، در اِرِخ و سایر شهرها احکام بد داد، همه روزه خیال‌های بد کرد و قربانی‌های روزانه را موقوف داشت... در پرستش مَردوک، شاه خدایان به اهمال و مسامحه قائل شد. هرچه می‌کرد به ضرر شهرش بود. آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را رو به فنا برد. پادشاه خدایان از آه و نالهٔ اهالی سخت در غضب شد و از ایالت آنها خارج گردید. خدایان دیگر از این جهت که آنها را به بابل مردوک آورده بودند خشمناک از منازلشان بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. او به منازلی که خرابه‌هایی شده و به اهالی سومر و اکد که مانند مرده‌هایی هستند نظر کرده بر آنها رحم آورد. او به تمام ممالک نظر انداخت و در جستجوی پادشاهی عادل شد که به قلب او نزدیک باشد تا دست او را بگیرد. در این وقت کوروش پادشاه اَنشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید. گوتی‌ها و اومّانماندها را زیر

---

۱. تواریخ تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۶۲ـ ۱۶۸.

پاهای او افکند... (باگوتی‌ها در تاریخ عیلام آشنا شدیم امّا راجع به اومّانماند باید به خاطر آورد که موافق بعض لوحه‌ها، مادی‌ها را بابلی‌ها چنین می‌نامیدند. م.) مردوک، آقای بزرگ مدافع و حامی تمام اُمّتش، با مسرّت به او (یعنی به کوروش. م.) نگریست. به کارهای او و قلب عدالت‌خواه او برکات خود را نازل کرد و به او فرمود به طرف شهرش (یعنی شهر مَردوک. م.) عزیمت کند. مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید. لشکر او که مانندآب رود به شمار درنمی‌آید، با او (یعنی باکوروش. م.) مسلح حرکت می‌کرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدّی خلاصی بخشید. شاه نبونید راکه نسبت به مردوک بی‌احترامی کرده بود به دست او (کوروش) سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومر و اکّد و بزرگان و وُلات او را (یعنی کوروش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند. همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شعف از صورتشان هویدا بود. همه در تقدیس و تسبیح آقایی بودند (مقصود مَردوک است. م.) که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد».

پس از این اعلامیه، بیانیهٔ کوروش را ذکر می‌کنیم و مضمونش این است[۱]: «منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قوی شوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ ـ شاه شهر اَنشان، نوهٔ کوروش بزرگ ـ شاه شهر اَنشان، از اعقاب چیش‌پِش شاه بزرگ ـ شاه شهر اَنشان، شاخهٔ سلطنت ابدی که سلسله‌اش مورد محبت بِلْ و نبواست[۲] و حکمرانیش به قلب آنها نزدیک. وقتی که من بی‌جنگ و جدال وارد تین‌تیر[۳] شدم، با مسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را به طرف من متوجه کرد زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکنهٔ مقدّسهٔ آن قلب مرا تکان داد و اهالی بابل به اجرای مرام خود موفق شده از قید اشخاص بی‌دین رستند. من از خرابی خانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک، آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و وقتی که از ته قلب و با مسرت، الوهیت بلندمرتبهٔ او را تجلیل می‌کردیم، به من که کوروش هستم و او را تعظیم می‌کنم، به پسرم کبوجیه و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی که

---

۱. استوانه‌ای که فرمان در او کنده شده، مشهور به استوانه کوروش است و در حفریّات بابل به دست آمده.
۲. ارباب انواع بزرگ بابل که در مدخل معرّفی شده‌اند.
۳. بابل را در بیانیّه «تین تیر» گفته‌اند باید از «دین تیر» اسم قدیم بابل باشد.

در تمام ممالک عالم در قصور خود نشسته‌اند از دریای بالا تا دریای پایین... و پادشاهان غرب که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، تماماً باج سنگین خود را آوردند و در بابل پاهای مرا بوسیدند. از... تا آسور و شوش، آگادِه، اِش‌نوناک، زامبان، مِتورنو، دِری، با ولایت گوتی‌ها و شهرهایی که در آن طرف دجله واقع و از ایام قدیم بنا شده خدایانی راکه در اینجاها زندگانی می‌کردند، به جاهای مزبور برگرداندم تا در همان جاها الی‌الابد مقیم باشند. اهالی این محل‌ها را جمع کردم، منازل آنها را از نو ساختم و خدایان سومر و اکد راکه نبونید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود به امر مَرودک، آقای بزرگ، بی‌آسیب به قصرهای آنها موسوم به «شادی‌دل» برگردانیدم. از خدایانی که به شهرهای خودشان به واسطهٔ من برگشته‌اند خواستارم که همه روزه در پیشگاه بِلْ و نَبو طول عمر مرا بخواهند و نظر عنایت به من دارند و به مَردوک آقای من بگویند: کوروش شاه که تو را تعظیم می‌کند و پسر او کبوجیه...» از اینجا ده سطر بیانیه خراب شده و از بعض کلمات که باقی مانده، همین قدر معلوم است که راجع به بنای معبدی است و این سند را هم در خرابه‌های آن معبد یافته‌اند. مضامین این اعلامیه‌ها خیلی جالب توجه است زیرا معلوم می‌دارد که نَبونید هیکل خدای سومر و اکد را به بابل آورده بود و مردم این صفحات از او سخت رنجیده بودند، چه موافق معتقدات اهالی سومر و اکد، وقتی که خدای شهری را از شهرش بیرون می‌بردند مانند آن بود که او را به اسارت برده باشند. روحانیون بابل هم که کاهنان مردوک بودند از او متنفر شده بودند زیرا از نفوذ آنها کاسته بود. بعد این روحانیون کوروش را به تسخیر بابل تشویق کرده‌اند و شاه پارس به‌واسطهٔ نفاق درونی به آسانی بر بابل دست یافته. این نظری است که از اعلامیه‌ها حاصل می‌شود ولی اسنادی می‌رساند که کوروش در مدّت هفت سال در خیال تسخیر بابل بوده و فقط در سال هفتم به جنگ قطعی مبادرت کرده زیرا در سالنامه‌های رسمی بابل در سال دهم سلطنت نَبونید یعنی یک سال بعد از تسخیر لیدیّه اشاره به پیدا شدن عیلامی‌ها در اکد و تعیین یک نفر والی در آنجا شده و تصوّر می‌کنند که این والی از طرف کوروش معین شده بود. سالنامه‌های بین سال ۱۲ و ۱۶ سلطنت نبونید به دست نیامده ولی در سال ۱۷ چنین نوشته‌اند: «در تموز کوروش در اُپیس، در ساحل ترعهٔ زَلزَلات با قشون اَکد جنگید و این مردم را شکست داد. هرقدر آنها جمع می‌شدند، باز شکست می‌خوردند. در چهاردهم، سیپ‌پار بی‌جنگ تسخیر شد و نَبونید

فرار کرد. در ۱٦ (تصوّر می‌کنند که ۱٦ تشرین بوده. م.) اوگ‌بارو[1] (یعنی گَئوبرووَ) والی گوتی‌ها با قشونش وارد بابل شد. نبونید از جهت کندیش در بابل اسیر گشت. تا آخر ماه سپرهای گوتی‌ها دروازهٔ معبد اساهیل را[2] محاصره کرده بود. نیزه‌ای داخل این مکان مقدّس نشد، بیرقی را به آنجا نبردند. در سوّم (مَرْهِش وان) خود کوروش وارد بابل شد و به شهر مصونیت داد. کوروش احوال صلح را به تمامی شهر اعطا کرد. اوگ‌بارو را والی قرار داد. از ماه کِسْلُوْ تا آزر خدایانی را که نَبونید به بابل آورده بود به شهرهایشان برگردانیدند. در شب یازدهم مَرهِش‌وان اوگ‌بارو به جنگ رفت و پسر پادشاه را کشت. از ۲۷ آزر تا سوّم نیسان آکد عزادار بود»[3].

این است مضمون اسناد بابلی که متأسفانه بعض جاهایش خراب شده. امّا اینکه کوروش در این مدّت چه می‌کرده درست معلوم نیست. بعضی گویند که به کارهای مشرق ایران اشتغال داشت (پراشک). برخی عقیده دارند که سدّ بخت‌النصر او را معطل کرده بود (وینْ کلرْ). به هرحال قبل از اینکه از اسناد بابلی گذشته به سایر مدارک این واقعهٔ مهم، یعنی انقراض دولت کلدانی و بابلی بپردازیم مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به اعلامیهٔ کوروش بگوییم: ۱ـ شاه مذکور خود را شاه بابل خوانده و اسمی از پارس و ماد نبرده زیرا بابل با آن قدمت تاریخی و تمدّنی و وسعت ممالک تابعه‌اش که در مدخل این تألیف اوّل گفته شد، مقامی خیلی مهم و ارجمند در عالم قدیم داشت و دیگر اینکه کوروش خواسته حسیات ملی بابلی‌ها را مجروح نکند یعنی بگوید که بابل مانند ایالتی جزو دولت پارس و ماد نشده بلکه کماکان دولت بزرگی است، منتها سلطنت آن به ارادهٔ مَردوک به او انتقال یافته یعنی دولت پارس و ماد و بابل یک پادشاه دارند (اتّحاد شخصی)[4]. بعد کوروش مخصوصاً اسم سومر و اکد را ذکر می‌کند و این نکته باز به واسطهٔ قدمت تاریخی این دو صفحه است. پس از آن می‌گوید «شاه چهار مملکت» در اینجا به واسطهٔ گُنگی اعلامیه نمی‌شود تأویل محققی کرد ولی از قراین باید مقصود از چهار مملکت پارس اَنْشان، ماد، لیدیّه و بابل باشد. ۲ـ کوروش پدر، جدّ و پدر جدّ خود را پادشاهان اَنْشان می‌خواند ـ اَنْشان همان اَنزان است و بالاتر گفته شد که هخامنشی‌ها آنرا به تصرّف درآورده بودند. امّا اینکه چرا به جای پارس اَنْشان گفته جهت معلوم است: عیلام با آن

---

1. Ugbaru

۲. اِساهیل یعنی خانهٔ بزرگ مردوک.

۳. تورایف، تاریخ مشرق قدیم، صفحهٔ ۱٦۴.

4. Union personnelle

سوابق تاریخی بر پارس که تا زمان کوروش در گمنامی می‌زیست، مزیّت داشت و فاتح خواسته بگوید: من شاه همان مملکتی هستم که مکرّر بر بابل دست یافت و با مقتدرترین دول زمان خود سرپنجه نرم کرد. یکی از جهات اینکه کوروش در ذکر شجرهٔ نسب خود در شخص چیش‌پش دوّم می‌ایستد همین است زیرا از او به بعد هخامنشی‌ها به واسطهٔ داشتن آنزان خودشان را شاه بزرگ می‌خوانده‌اند.

نُلْدِکِه گوید: کوروش از چیشْ‌پِشْ دوّم بالاتر نرفته زیرا در زمان او اسامی پادشاهان قبل از چیش‌پش را فراموش کرده بودند، این حدس به نظر صائب نمی‌آید، زیرا باورکردنی نیست که هرودوت یکصد سال بعد از این اعلامیّه، اسامی اجداد کوروش را از قول ایرانی‌های مقیم خارجه یا از گفته‌های بابلی‌ها بداند و کوروش اسامی آنها را فراموش کرده باشد بخصوص که از کتیبه‌های اردشیر دوّم و سوّم دیده می‌شود که آنها اسامی اجداد خودشان را تا هشت یا نه پشت مسلسل می‌شمارند. جهت همان است که گفته شد: شاهان پارس، قبل از چیش‌پِش دوّم، پادشاهان دست‌نشانده بودند و آنزان را هم نداشتند، لذا کوروش نخواسته از آنها ذکری کند. داریوش اوّل هم، چنانکه پایین‌تر بیاید از چیش‌پِش دوّم بالاتر نرفته. عدم فراموشی مخصوصاً از اینجا تأیید می‌شود که در ایران قدیم، چنانکه بیاید به قدمت و از سلسلهٔ طویل شاهانی بودن اهمیت زیاد می‌دادند و شاهان اشکانی و ساسانی جِدّ داشتند که نسب خودشان را به هخامنشی‌ها برسانند یعنی قدمت خانوادهٔ خود را ثابت کنند. ۳ـ کوروش گوید: «من بی‌جنگ و جدال وارد بابل شدم و با شادمانی مردم بر سریر سلطنت نشستم» این عبارت صریحاً می‌رساند که بابلی‌ها به پیشقدمی روحانیون خود کوروش را دعوت و با مسرت پذیرفته‌اند. ۴ـ بعد شاه پارس گوید: «از دریای بالا تا دریای پایین...» این عبارت گُنگ است ولی باید مقصود «از دریای مغرب تا خلیج پارس» باشد زیرا در همین زمان یا قبل از آن به عقیدهٔ بعضی سوریّه، فلسطین و مردمان تابع بابل نیز مطیع گشتند. بعضی تصوّر کرده‌اند که مقصود از عبارت مزبور قسمت‌های غربی و شرقی دریای مغرب است زیرا به واسطهٔ تابع شدن فینیقیه مستملکات آن نیز تابع شد و سابقاً این مستملکات از صفحات تابعهٔ بابل بشمار می‌رفت، چنانکه بخت‌النصر اوّل سیاحتی به دریای مغرب برای دیدن این مستملکات کرده بود. ممکن است این نظر صحیح باشد زیرا موافق اخباری که در جای خود بیاید (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) مستملکات فینیقی‌ها در دریای مغرب تمکین از شاهان هخامنشی داشتند، ولی به واسطهٔ گُنگی عبارت تأویل اوّلی طبیعی‌تر به نظر می‌آید. ۵ـ مقصود کوروش از پادشاهانی که در

خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، باید قبایل بادیه‌نشین عرب در حوالی سوریّه و کلده بوده باشد. ۶ـ جاهایی را که کوروش شمرده و می‌گوید که خدایان این صفحات را به جاهای خودشان برگردانیده، بعضاً مفهوم است ولی بعضی هم مانند زامبان و مِتورنو معلوم نیست کجاها بوده. مقصود از آگاده همان اکد است. در خاتمه زاید نیست گفته شود که این بیانیه اکنون معروف به استوانهٔ کوروش است زیرا بر استوانه‌ای نوشته شده که دارای چهل سطر است و بعض سطور آن خراب شده. شکی نیست که در انشای این بیانیه کاهنان بلندمرتبهٔ مَردوک شرکت داشته‌اند زیرا دیده می‌شود که موافق آداب و مراسم مذهبی بابلی‌ها تنظیم گشته. از الواح و کتیبه‌های بابلی دیده می‌شود که کوروش نه‌فقط آلههٔ بابل و غیره را محترم می‌داشته بلکه معابد بابل را موسوم به اِساهیل و اِسیدا[1] تزیین کرده. از منابع بابلی اطلاعات دیگر نیز به دست آمده: چند ماه پس از تسخیر بابل و چند روز به اوّل سال بابلی‌ها مانده، کوروش حکم کرده که همه از جهت فوت بَلْتَشَر، پسر نَبونید عزادار شوند، بعد تاج‌گذاری پادشاه جدید بابل موافق مراسم مذهبی و دولتی بابل به عمل آید و کوروش پسر خود کبوجیه را پادشاه بابل کرده. تاریخ این واقعه چهارم نیسان (آوریل) است. سپس مشاهده می‌شود که تاریخ اسناد معاملات بابلی‌ها تاریخ سلطنت کوروش و کبوجیه است ولی این ترتیب فقط هشت ماه دوام یافته، چه از کانون اوّل (دسامبر) در اسناد تنهاً اسم کوروش دیده می‌شود. جهت اینکه کوروش پسر خود کبوجیه را شاه بابل کرده باید از اینجا باشد که می‌خواسته از بابل برای کارهای دیگر غیبت کند. در سندی که تاریخش از تشرین اوّل (اُکتبر) و سال چهارم سلطنت کوروش در بابل است کبوجیه را شاهزاده خوانده و پولی را که او در بانک «اجی‌بی» گذاشته بود مال او دانسته‌اند. این بانک از قرار اسنادی که به دست آمده، خیلی معتبر بوده و در تاریخ به بانک «اجیّبی و پسران» معروف است. تاریخ تسخیر بابل را غالباً ۵۳۸ ق.م می‌نویسند ولی نُلدکه موافق حسابی که کرده، عقیده دارد که تسخیر پایتخت مزبور در سوّم (مَرْهِش‌وان) ماه بابلی یا «نوامبر» ۵۳۹ ق.م روی داده. آنچه تا اینجا ذکر شد موافق اسناد رسمی است که از حفریات بابل به دست آمده. اکنون باید دید که مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

---

۱. اِسیدا به معنی خانهٔ ابدی نَبو پسر مَردوک است.

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور پس از توصیف سدّ مادی و شهر بابل چنانکه بالاتر گذشت و تعریف زیاد از «نی‌توکریس» ملکهٔ بابل چنین گوید (کتاب اوّل، بند ۱۸۸-۱۹۱): «کوروش درصدد جنگ با «لابی‌نِت» پسر این ملکه برآمد (معلوم است که لابی‌نِت مصحف نَبونید است) شاه بزرگ[1] در موقع جنگ از خانه‌اش آذوقه و حشم برمی‌گیرد و مقداری آب از رود «خوآسْپ»[2] که از نزدیکی شوش جاری است برای او برمی‌دارند، چه شاه فقط آب این رود را می‌آشامد. آب این رودرا می‌جوشانند، بعد پیت‌های نقره را از آن پر کرده در عرابه‌های چهارچرخه می‌گذارند و به هر طرف شاه حرکت کند، در عقب او قاطرهایی این عرابه‌ها را می‌کشند. وقتی که شاه به رودگیندِس[3] رسید و می‌خواست از آن عبور کند یکی از اسب‌های مقدس او خود را به آب انداخت که به شناوْ از آن بگذرد ولی آب اسب را برد. این قضیه باعث خشم شاه گردید و او قسم یادکرد از آب این رود چندان بکاهد که زنی هم بتواند از آن بگذرد، بی‌اینکه زانو ترکند. با این مقصود به امر او ۳۶۰ نهر کنده آب رود را به این نهرها انداختند و در مجرای اصلی سطح آب زیاد پایین آمد. تمام تابستان آن سال صرف این کار شد و کوروش در بهار سال دیگر به طرف بابل حرکت کرده وارد جلگه‌ها گردید. وقتی که کوروش به شهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او جنگ کرده شکست خوردند و به بابل پناه بردند. چون بابلی‌ها می‌دانستند که کوروش آرام نمی‌نشیند و به هر مردمی حمله می‌کند، آذوقهٔ وافر برای چند سال تهیه کرده بودند و به محاصرهٔ بابل اهمیتی نمی‌دادند. اما کوروش دُچار اشکال بزرگی شد، چه وقت می‌گذشت و کاری از پیش نمی‌رفت. کسی به او یاد داد یا خود او به این صرافت افتاد، معلوم نیست، ولی همین قدر محقق است که کوروش چنین کرد: قسمتی از قشون خود را در جایی گذارد که فرات داخل شهر می‌شود و قسمت دیگر را در جایی که رود از شهر بیرون می‌رود. بعد به قشون خود فرمان داد که هر زمان بتوانند از رود مزبور عبور کنند، داخل شهر گردند. پس از آن کوروش به سپاهیانی که نمی‌توانستند جنگ کنند، به طرف دریاچه‌ای که «نی‌توکریس» ملکهٔ بابلی ساخته بود رفت؛ کانال‌هایی کنده آب فرات را به این

---

۱. مقصود شاه پارس است.

۲. خوآسْپ کرخهٔ امروزی است.

۳. Gyndés ، دیاله امروزی است که به دجله می‌ریزد.

دریاچه که اکنون باتلاقی بود انداخت و سطح آب در فرات به قدری پایین آمد که قشون کوروش توانست داخل شهر شود. اگر بابلی‌ها از حملهٔ پارسی‌ها قبلاً مطلع بودند، می‌گذاشتند آنها داخل شهر شوند و بعد تمامی آنها را می‌کشتند، زیرا برای اجرای این کار کافی بود که دروازه‌های شهر را رو به سواحل فرات ببندند و قشون بابل در سواحل طویل این رود پارسی‌ها را مانند ماهی‌هایی که به دام افتاده باشند، معدوم کند ولی در این مورد بابلی‌ها در غفلت افتادند زیرا به واسطهٔ عیدی مشغول عیش و طرب بودندو چون بابل بزرگ بود اهالی وسط شهر اطلاع از احوال کنارهای شهر نداشتند. چنین بود تسخیر بابل در دفعهٔ اولی[1]». راجع به نَبونید هرودوت چیزی نمی‌گوید ولی بِرُس مورّخ کلدانی، چنانکه بیاید، نوشته بود که کوروش او را سالماً به کرمان تبعید کرد. از آنچه گفته شد معلوم است که بنابر نوشته هرودوت هم در شهر جنگی نشده یعنی بابل بی‌خون‌ریزی به تصرف پارسی‌ها درآمده و غارتی هم روی نداده.

از مقایسهٔ روایت هرودوت با اسناد بابلی معلوم است که چه تفاوت‌های بیّن موجود و قضیّهٔ برگردانیدن رود فرات از بیخ و بن دروغ است. قضیهٔ اسب مقدس و گذشتن از دجله همان برگردانیدن آب دجله است که در نوشتهٔ هرودوت به این صورت داستانی درآمده. مسئلهٔ عید بابلی‌ها و غفلت آنان هم بکلی دروغ است زیرا نمی‌توان گفت که اسناد و سالنامه‌های بابلی دروغ است و نوشته‌های هرودوت که تقریباً صد سال بعد از این وقایع تنظیم گشته صحیح. جهت این روایت هرودوت باید از اینجا باشد: بابلی‌ها از راه دادن کوروش به بابل بعدها پشیمان شده‌اند و چون تقصیر از خودشان بوده، در ازمنهٔ بعد این افسانه را اختراع کرده‌اند و هرودوت هم از قول بابلی‌ها آن را ضبط کرده بخصوص که با حسیات مورّخ مزبور نسبت به پارس و پارسی‌ها موافقت داشته. اگر هم برگردانیدن رود فرات حقیقت داشته برای تسخیر بابل نبوده چنانکه پولی‌بیوس گوید (کتاب ۴، بند ۳۰): «بعضی گویند که فرات را گُبریاس «گَئوبروو» والی برگردانید تا مملکت بابل را آب آن غفلتاً فرو نگیرد».

نوشته‌های بِرُس

مورّخ کلدانی شرح این واقعه را خیلی مختصر نوشته و مضمون روایت او چنین بوده: در سلطنت نَبونید دیوارهای بابل راکه در ساحل فرات است، خوب ساخته بودند و از آجر و قیر

---

۱. چون بابل سه دفعه یاغی شد و از نو تسخیر گردید این است که هرودوت می‌گوید در دفعهٔ اولی.

بود. در سال ۱۷ سلطنت او کوروش شاه پارس که سایر قسمت‌های آسیا را تسخیر کرده بود، با قشون زیاد به مملکت بابل درآمد. نَبونید همین که از واقعه آگاه شد با قشونی به استقبال او رفت و جنگید ولی چون شکست خورد با عدهٔ قلیلی فرار کرد و به شهر «بُرسیپ»[1] پناهنده شد. کوروش بابل را گرفت و امر کرد دیوارهای بیرونی شهر را خراب کردند، زیرا گمان می‌کرد که شهر به یاغی‌گری مایل است و گرفتن شهر مشکل. بعد او به طرف بُرسیپ راند و نَبونید را محاصره کرد. چون او نتوانست در مقابل محاصرین پا فشارد تسلیم شد. کوروش با او با رأفت رفتار کرده به کرمان تبعیدش کرد تا در آن جا سکنی گزیند. نَبونید در آن جا تا آخر عمرش بزیست و در همانجا درگذشت.

زاید نیست گفته شود که جنگ کوروش با نَبونید در بُرسیپ موافق سالنامه‌های بابلی نیست زیرا موافق سالنامه‌های مزبور بابل بی جنگ به گُئوبروَ، سردار کوروش و والی گوتی‌ها تسلیم شد.

نوشته‌های تورات

در کتاب دانیال باب پنجم شرحی نوشته شده که به تسخیر بابل راجع است:[2] بَلْتَشَصَّرْ پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از اسرای خود برپا داشت و وقتی که از کیف شراب سرخوش بود، فرمود ظروف طلا و نقره را که جدّش نَبوکَدْنَصَّر از اورشلیم به بابل آورده بود بیاورند تا پادشاه و همسرانش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها شراب بنوشند. امر شاه را اجرا کردند و همه شراب نوشیدند و خدایانی را که از طلا، نقره، برنج، آهن، چوب و سنگ بود همه تسبیح خواندند. در همان ساعت انگشت‌های دست انسانی بیرون آمد، در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه خطوطی نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید. آنگاه پادشاه متغیر شد، فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست گشته لرزه بر زانوهایش افتاد. بعد پادشاه به صدای بلند صدا زد که جادوگران، کلدانیان و منجمان را احضار کنند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت: «هرکه این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان کند، به لباس ارغوانی ملبس خواهد شد، طوق زرّین بر گردنش خواهم نهاد و حاکم سوّم در مملکت گردد». آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند ولی نتوانستند نوشته را

---

1. Borsippe

۲. اسلوب انشاء از مترجمین تورات است.

بخوانند یا تفسیرش را بیان کنند. پس بَلْتَشَصَّرْ پادشاه مضطرب شد اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه درآمد و متکلّم شده گفت: «ای پادشاه، تا به ابد زنده باشی، فکرهایت تو را مضطرب نسازد، شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدّوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و حکمت مانند حکمت خدایان در او پیدا شد و پدرت نبوکَدْنَصَّر پادشاه او را رئیس مجوسیان، جادوگران، کلدانیان و منجمان ساخت زیرا روح فاضل و معرفت و تعبیر خواب‌ها، حلّ معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال که پادشاه او را بَلطَشَصَّر می‌نامید جمع شده. پس در حال دانیال را بطلب تا تفسیر را بیان کند». آنگاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و او دانیال را خطاب کرده فرمود: «آیا تو همان دانیال از اسیران یهود هستی که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ دربارهٔ تو شنیده‌ام که روح خدایان در تو است، روشنایی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده. الان حکیمان و منجمان را به حضور من آوردند تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را بیان کنند امّا نتوانستند. پس اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملبس خواهی شد، طوق زرّین برگردنت خواهم نهاد و در مملکت حاکم سوّم خواهی بود».

پس دانیال جواب داد و گفت: عطایای تو از آنِ تو باشد و انعام خود را به دیگری ده لکن نوشته را برای شاه خواهم خواند و تفسیر آن را بیان خواهم کرد. امّا تو ای پادشاه، خدای تعالی به پدرت نبوکَدْنَصَّر سلطنت و عظمت، جلال و حشمت عطا فرمود و به سبب عظمتی که به او داده شده بود، جمیع قوم‌ها و زبان‌ها از او لرزان و ترسان بودند، هرکه را می‌خواست می‌کشت و هرکه را می‌خواست زنده می‌گذارد. آنکه را می‌خواست بلند می‌کرد و آنکه را می‌خواست پست می‌ساخت لکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردید، تکبر کرد، از سلطنت خویش به زیر آمد و حشمتش را از وی گرفتند... و تو ای پسرش بَلْتَشَصَّر، اگرچه این همه را دانستی لکن دل خود را متواضع نکردی بلکه خویشتن را برضدّ خداوند ساختی، ظروف را به حضورت آوردند و تو و امرایت، زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره و طلا، برنج و آهن، چوب و سنگ راکه نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ نمی‌دانند، تسبیح خواندی اما آن خدایی راکه روانت در دست او است و تمامی راه‌هایت از او تمجید کردی پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید. مضمون نوشته این است: «مَنا مَنا ثَقیل و فَرْسِین» و تفسیر کلام این: مَنا ـ خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده. ثَقیل ـ در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده. فَرِس ـ سلطنت تو تقسیم گشته و

به مادی‌ها و پارسیان رسیده». آنگاه بَلْتَشَصَّر فرمود دانیال را با ارغوان ملبس ساختند، طوق زرّین بر گردنش نهادند و درباره‌اش نداکردند که در مملکت حاکم سوّم می‌باشد. در همان شب بَلْتَشَصَّرْ، پادشاه کلدانیان کشته شد (یعنی کوروش شهر راگرفت و پادشاه به قتل رسید) مضامین تورات با اسناد بابلی مخالفت ندارد زیرا با صرف نظر از حکایت دانیال، بَلْتَشَصَّر، پسر نبونید، زمام امور بابل را به دست داشت و در واقع امر پادشاه بود. از اسناد بابلی با وجود اینکه گُنگ است چنین برمی‌آید که به واسطه ضعف و سستی نَبونید، پسر او را حکمران واقعی کرده بودند و چنانکه بالاتر گفته شد، او در جنگی با سردار کوروش کشته شد.

به مناسبت ذکری که از مضامین تورات راجع به تسخیر بابل شد بعض جاهای دیگر آن را نیز ذکر کرده بعد به روایت کزنفون می‌پردازیم زیرا این جاها هم ارتباطی با تسخیر بابل دارد.

توجّه کوروش به ملّت یهود

اگرچه کوروش چنانکه از اسناد بابلی و بیانیه او برمی‌آید، نسبت به تمام ملل رئوف بود ولی از تورات دیده می‌شود که او توجّه خاصی نسبت به یهودی‌ها داشته. این نکته دقّت محققین را به خود جلب کرده و هرکدام جهتی برای آن پنداشته‌اند: بعضی گفته‌اند که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که چون ملت یهود به حدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاسگزاری در قرب آن حدود داشته باشد. عدّه‌ای دارای این عقیده‌اند که ملاطفت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بنی‌اسرائیل به مذهب ایرانی‌های قدیم باید دانست، چه مذهب هر دو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشت و یکی به دیگری از حیث پرستش خدای یگانه که مجرّد و لامکان است، جاویدان بودن روح و اعتقاد به رستاخیز بی‌شباهت نبود. ممکن است که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد ولی از آنچه در بیانیهٔ بابلی او دیده میشود کوروش دربارهٔ بنی‌اسرائیل همان کرده که نسبت به اسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آنچه راکه از آنها به بابل آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آنها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است که حسّ سپاسگزاری و قدردانی غالب ملل مزبور به استثنای بابلی‌ها چون ضبط نشده به ما نرسیده ولی رضایت ملت یهود و شعف آن در تورات منعکس شده و تا زمان ما باقی است. امّا راجع به ملت یهود باید در نظر داشت: از زمانی که دولت آسور قوی گردیده در شامات و فلسطین دست یافت مردم یهود در فشار واقع شدند. کیفیات فشارهایی که به آنها وارد آمد خارج از موضوع این کتاب است.

همین قدر باید به خاطر آورد که بخت‌النصر دوّم پادشاه بابل در ۵۸۶ ق.م بیت‌المقدس را گرفته معبد سلیمان را خراب کرد و مظالم زیاد دربارهٔ پادشاه یهود و خانواده‌اش روا داشت. پس از آن هزاران نفر مرد و زن یهود را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تا زمان تسخیر بابل به دست کوروش در بابل ماندند. این‌ها در بابل آنچه توانستند از علوم بابلی برای حفظ مذهب و معتقدات خود اخذ کردند. کمال مطلوب این‌ها برگشتن به وطن خود و بنای دولت یهود جدید بود ولی دولتی که مانند دولت سابق آنها دُچار فساد اخلاق نگردد و منقرض نشود. این‌ها اعتماد به پیغمبران خود داشتند زیرا می‌دیدند که پیشگویی‌های آنها صائب است. پیغمبران آنها چه گفته بودند؟ اَشعیا و اِرِمیا گفته بودند از طرف خدا مأموریم بگوییم که دولت یهود منهدم خواهد شد. اشعیا دورتر رفته گفته بود که خدا این ملت را از سِناخریب پادشاه آسور نجات داد ولی بعد که گناهان آن را دید می‌خواهد یهود را عقوبت کند: یهودا به دست آسوری‌ها خراب خواهد شد و بعد آسور هم از جهت کبر و نخوت پادشاهانش انقراض خواهد یافت. بهتر است بگذاریم خود پیغمبران حرف بزنند. اشعیا گوید: (کتاب اشعیا، باب دهم) «وای بر اَشّورْ که عصای غضب من است و عصایی که در دستشان است خشم من می‌باشد. او را بر امّت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور می‌دارم تا غنیمتی بربایند و غارتی ببرند، ایشان را مثل گِل کوچه‌ها پایمال بسازند. امّا او (یعنی پادشاه آسور.م.) چنین گمان نمی‌کند و قضایا را بدین گونه نمی‌سنجد بلکه مراد دلش این است که امّت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد زیرا می‌گوید، آیا سرداران من جمیعاً پادشاه نیستند... و واقع خواهد شد، بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صیهون و اورشلیم به انجام رسانیده باشد که من از ثمر دل مغرور پادشاه اَشّورْ و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید زیرا می‌گوید، به قوّت دست خود و به حکمت خویش چونکه فهیم هستم، این را کرده‌ام... آیا تبر بر کسی که با آن می‌کشند، فخر خواهد کرد، یا ارّه بر کسی که آنرا می‌کشد خواهد بالید؟... بنابراین خداوند یَهُوَهْ صبابوت چنین می‌گوید: «ای قوم من که در صیهون ساکنید از اَشّورْ مترسید اگرچه شما را به چوب بزند و عصای خود را مثل مصریان بر شما بلند کند زیرا بعد از زمان بسیار کمی غضب من تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت ایشان (یعنی آسوری‌ها. م.) خواهد بود...»

وقتی که یهودی‌ها در بابل بودند پیغمبران آنها پیشگویی‌های دیگر کرده مژده می‌دادند که بزودی خداوند شخصی را برانگیزد که ملت یهود را از اسارت بیرون آرد و دیری نگذرد که عظمت ملت یهود بازگردد.

زمانی که دولت ماد برپا بود اشعیا پیشگویی‌هایی کرد که مضمونش این است: «خداوند قشون خود را سان می‌بیند. این لشکر از مملکت دور می‌آید و آلت خشم خدا است. هرکه در راه این لشکر باشد محو خواهد شد و هرکه دستگیر شود از دم شمشیر خواهد گذشت... من مادی‌ها را بر آنهابرمی‌انگیزم، مادی‌هایی که قدر نقره ندانند و طلا را دوست ندارند و بابل، عروس ممالک، مَفخر کلدانی‌ها، دیگر آباد نشود و الی‌الابد تهی از سکنه بماند. دیگر اعراب خیمه‌های خود را در آنجا نزنند و چوپان‌ها در آنجا نزیند، شغال‌ها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها در عمارات آن بخزند زیرا خداوند نظر عفو نسبت به یعقوب بدارد، باز بنی‌اسرائیل را برگزیند و او را در اراضی‌اش برقرار کند. اینها اسیر خواهند کرد کسانی را که دیگران را اسیر کردند و دست خواهند یافت بر آنهایی که جور و ستم روا داشتند» (باب ۱۳).

بعد از تسخیر لیدیّه به دست کوروش و تهدیدی که از طرف او نسبت به جزایر یونانی می‌شود، اشعیا از طرف خداگوید (کتاب اشعیا، باب ۴۱): «تسلی دهید به مردم من، به قلب بیت‌المقدس بگویید و مژده دهید زیرا زمان مجازات به سر آمد و از گناهان آن درگذشتم. ای جزایر خاموش باشید و سخنان مرا بشنوید. کی از مشرق برانگیخت کسی را که همه اورا (یعنی کوروش را) مرد خدا می‌دانند؟ کجا است که او قدم ننهد؟ او (یعنی خدا) ملل را به اطاعت وی درآورد و شاهان را به پای او افکند. او شمشیرهای آنان را در مقابل او خاک و کمان‌های آنان راکاه کرد، او آنها را تعقیب کند و راههایی بپیماید که کسی نرفته است. کی باعث این کارها است؟ کی این کارها را انجام داد؟ من، از ابتدا تا انتها. جزایر دیدند و در وحشت شدند، کسی را که از شما برانگیختم آمد. از طلوع آفتاب او اسم مرا می‌ستاید. او پادشاهان را لگدمال می‌کند چنانکه خاک را برای ساختن آجر لگد می‌زنند و چنانکه کوزه گر گل کوزه را درهم می‌فشارد. این است بندهٔ من که دست او را گرفته‌ام. برگزیدهٔ من که روح من نسبت بـه او باعنایت است. من نفس خود را به او دادم و او راستی را برای مردمان آورد، او داد آنها را به راستی بستاند، خسته نشود و نرود تا آنکه عدالت را در روی زمین برقرار کند...».

بعد اشعیاگوید: «خداوند که ولی تو است و تو را از رَحم سرشته چنین می‌گوید: «من یَهُوَهْ هستم و همه چیز را آفریده‌ام. دربارهٔ اورشلیم می‌گوید، معمور خواهد شد، دربارهٔ شهرهای یهوداکه بنا خواهند شد و دربارهٔ کوروش می‌گوید که او شبان من است و تمام مسرّت مرا به اتمام خواهد رسانید» (کتاب اشعیا باب ۴۴).

«خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش می‌گوید: من دست راست او را گرفتم تا بـه

حضور وی امّت‌ها را مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به روی وی باز کنم و دروازه‌ها به روی وی دیگر بسته نشود. چنین می‌گوید (یعنی به کوروش) که من پیش روی تو خواهم خرامید، جای‌های ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید و گنج‌های ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یَهُوَهْ خدای اسرائیل می‌باشم و تو را به اسمت خوانده‌ام... هنگامی که مرا نشناختی، به اسمت خواندم و ملقب ساختم. منم یَهُوَهْ و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی. من کمر تو را بستم، هنگامی که مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست» (کتاب اشعیا، باب ۴۵).

اِرمیا و ناحوم نیز سخنانی در این زمینه گفته‌اند که در کتاب‌های آنان مندرج است. کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد که مضمونش این است: «کوروش، پادشاه پارس می‌فرماید: یَهُوَهْ، خدای آسمان‌ها، جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای او در اورشلیم که در یهوداست، بنا کنم. پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد. او به اورشلیم که در یهوداست، برود و خانهٔ یَهُوَهْ که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هرکه باقی مانده باشد، در هر مکان از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا، اموال و چهارپایان، علاوه بر هدایای تبرّعی، برای خانهٔ خدا که در اورشلیم است اعانت کنند» (کتاب عزرا، باب اوّل).

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شعف و شادی شدند، چه کوروش در فرمان خود تصدیق می‌کرد که خدا به او امر کرده خانه‌ای برای او در بیت‌المقدس بسازد. یک جای دیگر فرمان کوروش نیز جالب توجه است: در بیانیهٔ بابلی هم، کوروش، «مردوک» خدای بزرگ بابلی‌ها را ستایش می‌کند ولی در این فرمان عبارتی استعمال کرده که در بیانیهٔ بابلی نیست و حال آنکه بیانیهٔ مزبور برای جذب قلوب بابلی‌ها صادر شده بود. توضیح آنکه کوروش می‌گوید: «خانه یَهُوَهْ، خدای بنی‌اسرائیل و خدای حقیقی» از اینجا باید استنباط کرد که در آن زمان هم کوروش و پارسی‌ها بین مذهب بنی‌اسرائیل و کلدانیان تفاوت می‌گذاشته‌اند و به همین جهت خدای اسرائیل را کوروش خدای حقیقی گفته. پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر بدین مضمون صادر شد: معبدی را که بخت‌النصر خراب کرده، تعمیر کنند و وجهی که لازم است از خزانهٔ دولت داده شود، ظروف طلا و نقره را که بخت‌النصر از بیت‌المقدس به بابل آورده است به ملت یهود برگردانند. بر اثر فرمان‌های مذکور هزاران مرد

و زن و آقا و برده از ملت یهود به طرف اورشلیم روانه شدند. در این جا لازم است توضیح شود که بیشتر اینها مردمان فقیر بودند زیرا اغنیای آنها که در بابل کسب و شغلی یافته بودند، نخواستند دست از کار خود کشیده به بیت‌المقدس برگردند ولی موافق فرمان کمک‌هایی به آنهایی که عازم شدند کردند. بعد از ورود به بیت‌المقدس یهودی‌ها به تجدید معابد پرداختند ولیکن بزودی نفاقی شدید بین مردمی که در فلسطین مانده و آنهایی که به بابل آمده بودند، پدید آمد و مخصوصاً در سر ساختن معبد جدید، اختلاف به درجه‌ای رسید که باعث نگرانی کوروش شد. او در ابتدا به مطالب آنها رسیدگی می‌کرد، ولی عرضحال‌های زیاد و متضاد که همواره از طرفین می‌رسید، بالاخره او را مجبور کرد، فرمان را بعد از سه سال معلق بدارد تا تقاضاهای طرفین برای او روشن شود. از قرار معلوم، بعد این مسئله در زمان او دیگر مطرح نشده ولی در زمان اردشیر اوّل داریوش دوّم و سایر شاهان هخامنشی باز احکامی صادر شد که در جای خود بیاید. خلاصه آن که این فرمان در زمان اردشیر دوّم کاملاً مجری گشت. راجع به ظروفی که به امر کوروش به ملت یهود پس دادند، در کتاب عزرا باب اول چنین نوشته شده: «و کوروش پادشاه ظروف خانهٔ خداوند را که نَبوکَدْنَصَّر آنها را از اورشلیم آورده در خانهٔ خدایان گذاشته بود بیرون آورد و کوروش پادشاه آنها را از دست میترَدات (حالا مهرداد گویند) خزانه‌دار خود بیرون آورد، به شش بَصّر رئیس یهودیان سپرد. عدهٔ آنها این است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقرهٔ از قسم دوّم، هزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد بود وشش بَصّر همهٔ آنها را با اسرایی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند، برد».

شش بَصَّرْ حاکم فلسطین بود و او را یهودی‌ها به اجازهٔ کوروش برای حکومت انتخاب کرده بودند. این شخص نسبتش به اعقاب سلسله داود می‌رسید، او لقب پادشاهی نداشت و چنانکه در تورات گفته شده تابع والی ایران در ماوراءالنهر بود. باید مقصود از نهر، رود اُرْدَن باشد که به بحرالمیت می‌ریزد و بنابراین والی ماوراءالنهر یعنی والی ایران در سوریّه.

نوشته‌های کزنفون

محاصرهٔ بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) کوروش چون به بابل رسید قشون خود را در اطراف آن گذاشته خودش به اتفاق دوستان و رؤسای عمده به معاینهٔ استحکامات شهر پرداخت. پس از آن در حینی که می‌خواست سپاه خود را عقب

بکشد، یک نفر فراری از شهر خود را به او رسانیده گفت اهالی می‌خواهند در موقع عقب‌نشینی حمله به سپاه تو کنند زیرا پیاده نظام تو به نظر بابلی‌ها ضعیف آمده. از عقیدهٔ بابلی‌ها نمی‌شد اظهار حیرت کرد زیرا چون پیاده نظام راکوروش در اطراف شهر جا داده بود و شهر خیلی وسعت داشت عمق سپاه (یعنی عدهٔ صفوف) کم بود. بر اثر این خبر کوروش با همراهانش در وسط قشون جاگرفته امر کرد سپاهیان سنگین اسلحه از طرف راست و چپ پس رفته در عقب قسمتی صف بندند که بی‌حرکت خواهد ماند و این کار را چنان کنند که هر دو قسمت در مرکز یعنی در آنجاکه او قرار گرفته جمع شوند. از مزایای این حرکت قوّت قلبی بود که برای همه در آنِ واحد حاصل می‌شد: اوّلاً برای کسانی که در جایی ایستاده حرکت نمی‌کردند، از این جهت که صفوف آنها مضاعف می‌شد ثانیاً برای آنهایی که عقب می‌نشستند، از این حیث که در مقابل دشمن واقع می‌شدند. چون قشونی که مأمور بود از چپ و را ت حرکت کند به هم پیوست، حرارتی جدید در آن پیدا شد زیرا صف‌های اوّل تکیه به صفوف آخر داد و صفوف آخر صف‌های اوّل را پوشید. بدین نهج صفوف اوّل و آخر از بهترین سربازان ترکیب یافتند و سربازانی که به خوبی آنها نبودند در وسط ماندند. این ترتیب خواه برای جنگ و خواه برای اینکه ترسوها فرار نکنند، بهترین وضع بود. پس از آنکه سپاهیان جمع شدند، عقب‌نشینی آنها به قهقرا (پس‌پسکی) شروع شد تا از تیررس دشمن خارج گشتند. چون از این وضع بیرون رفتند، نیم‌دوری از طرف چپ زده صورت خود را متناوباً به طرف شهر برمی‌گردانیدند و هرقدر از شهر دورتر می‌رفتند این کار کمتر می‌کردند. بعد که خود را خارج از مخاطره دیدند حرکت را امتداد دادند تا به چادرها رسیدند. پس از آن کوروش سرداران را جمع کرده به آنها چنین گفت: «متحدین، ما دور شهر گردیدیم و من در سهم خود از ارتفاع دیوارها و سختی استحکامات فهمیدم که گرفتن شهر با حمله محال است ولی هرقدر عدهٔ سربازان دشمن بیشتر باشد، در صورتی که نخواهند بیرون آیند، زودتر ما می‌توانیم شهر را دُچار گرسنگی کنیم. پس اگر کسی پیشنهاد بهتری ندارد، من تکلیف می‌کنم که شهر را محاصره کنیم». کری‌سان‌تاس گفت: رودی که از وسط شهر می‌گذرد، از دو استاد (۳۷۰ ذرع تقریباً) عریض‌تر است. گُبریاس ـ عمق آن به قدری است که اگر دو نفر روی یکدیگر بایستند آب از سر آنها می‌گذرد. بنابراین رود مزبور برای بابل سنگری است به از دیوارها. کوروش جواب داد: «کری‌سان‌تاس، چیزی را که فوق قوّهٔ ما است باید کنار گذاشت و پس از گرفتن اندازه، خندقی بسیار عریض و عمیق بکنیم. برای این کار هر دسته را باید

متناوباً به کار انداخت. بدین ترتیب عدّه‌ای کمتر برای پاسبانی و قراولی لازم خواهد شد». پس از آن دور دیوارها خطوطی برای کندن خندق‌ها کشیدند و در جایی که این خطوط به رود می‌رسید، فضایی برای ساختن برج‌ها گذاشتند، بعد سربازان به کندن خندقی بزرگ مشغول شدند. در این احوال کوروش به ساختن قلاعی در کنار رود پرداخت و قلاع را بر ستون‌هایی که از درخت خرما بود و یک پلطر (تقریباً سی ذرع) ارتفاع داشت، بناکرد. درختان خرماکه بلندتر هم باشد، در این مملکت یافت می‌شود. به وسیلهٔ ساختن این استحکامات کوروش توانست به بابلی‌ها بفهماند که مصمم شده بابل را در محاصره نگاهدارد و از ریختن خاک در خندق‌ها در موقعی که آب فرات را در آنها خواهند انداخت جلوگیری کند. بعد او چند قلعه به فاصله‌هایی از یکدیگر بر خاک‌ریزهای خندق‌ها بساخت تا بتواند عدّهٔ پاسبانان را زیاد کند. چنین بود کارهای کوروش ولی محصورین چون آذوقه بیش از بیست سال را داشتند این تدارکات را استهزا می‌کردند. وقتی که خبر آن به کوروش رسید، او قشون خود را به دوازده بخش تقسیم کرد با این مقصود که هریک از قسمت‌ها یک ماه پاسبانی کند. چون بابلی‌ها از این اقدام کوروش آگاه شدند بیشتر خندیدند زیرا گمان می‌کردند که پاسبانی نصیب فرنگی‌ها، لیکی‌ها، اعراب و کاپادوکی‌ها خواهد شد و علاقه‌مندی این مردمان به بابلی‌ها بیش از تمایل آنها به پارسی‌ها است.

تسخیر بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) خندق‌ها حاضر شد و کوروش اطلاع یافت که عید بابلی‌ها نزدیک است و در این عید اهالی بابل تمام شب را به خوردن شراب و به عیش و نوش مشغولند. در آن روز، همین که آفتاب غروب کرد به امر کوروش به وسیله کارگرهای زیاد رود را با خندق‌ها مربوط داشتند. در مدت شب آب رود در خندق‌ها جاری شد و سطح آب در شهر به قدری پایین آمد که رود قابل عبور گردید. چون رود برگشت، کوروش به فرماندهان قسمت‌های هزارنفری و پیاده و سواره نظام فرمود به او ملحق شوند و هرکدام از فرماندهان سربازان خود را به دو صف دارد. به متحدین دستور داد که موافق ترتیب عادی در عقب اینها بیایند. پس از آن کوروش امر کرد که پیاده و سوارها داخل مجرای خشک رود شوند تا معلوم شود که ته رود محکم است یا سست و چون جواب رسید که خطری نیست کوروش فرماندهان پیاده و سواره نظام را جمع کرده به آنها چنین گفت: «دوستان من، رود راهی است که ما را به شهر هدایت خواهد کرد. با قوّت قلب داخل مجری شویم و فراموش نکنیم که دشمنان ما همان کسانی هستند که وقتی که متحدین زیاد داشتند،

بیدار کار خود، ناشتاو مسلح و حاضر جنگ بودند، مغلوب ماگشتند، ولی حالاکه می‌خواهیم به آنها حمله کنیم مست و غرق خوابند. الان آنها در حال اختلالند و وقتی که ما را در شهر خود ببینند، به واسطه ترس بر بی‌نظمی آنها خواهد افزود. اگر کسی از شماها می‌ترسد از این جهت که می‌گویند باید از داخل شدن به شهری واهمه داشت والا ممکن است که اهالی شهر از بالاخانه‌ها حمله کنندگان را خرد کنند، تشویشی به خود راه ندهید: اگر آنها به بام صعود کنند، ما خدای «هفایسْ‌تُسْ»[1] را داریم (این رب‌النوع به عقیدهٔ یونانی‌ها خدای آتش زیر زمین بود، اینجا هم کزنفون از نظر یونانی‌ها حرف زده) چهارطاقی‌های آنها از چیزهای سوختنی است، درها از چوب درخت خرما ساخته شده و با قیری که قابل احتراق است، اندود کرده‌اند. ما مشعل‌های زیاد برای آتش زدن این قسمت‌ها داریم. ما قطران و فتیله داریم و این چیزها به قدری زود آتش می‌گیرد که دشمن باید خانه‌ها را تخلیه کرده فرار کند یا در آتش بسوزد. بروید و اسلحه برگیرید، به یاری خداوند من شما را رهبرم. ای گاداتاس وگُبریاس، شما راه را به ما نشان دهید. چون شما راه را می‌دانید، وقتی که ما وارد شدیم ما را یک‌سر به قصر ببرید». گُبریاس گفت: «جای حیرت نیست اگر دروازه‌های قصر باز باشد زیرا امشب همه مشغول عیش و نوش‌اند. با وجود این مستحفظین دم دروازه‌ها خواهند بود زیرا همیشه قراولانی کشیک می‌کشند». کوروش ـ «این مطلب را نباید حقیر شمرد ولی باید رفت و بر تمامی این مردم ناگهان تاخت». پس از آن همه حرکت کردند. هرکه را از دشمنان که می‌دیدند، می‌کشتند، بعضی به خانه‌های خودشان فرار و برخی فریاد می‌کردند. سربازان گبریاس مثل اینکه در جشنی با آنان باشند به فریادهای آنان جواب می‌دادند و مستقیماً به طرف قصر می‌رفتند. قشونی که در تحت امر گاداتاس و گبریاس بود، درِ قصر را بسته یافت. سپاهیانی که مأمور بودند به قراولان حمله کنند، در موقعی که آنها در حوالی آتشی مشغول باده‌نوشی بودند بر آنان تاختند. بر اثر این حمله فریادها بلند شد و قراولانی که در درون قصر بودند همهمه و غوغا را شنیدند. پادشاه امر کرد ببینند چه خبر است و کسی در را باز کرد. گاداتاس و سپاهیانش به اشخاصی که بیرون آمده بودند و می‌خواستند برگردند و نیز به کسانی که می‌خواستند بیرون روند، حمله کرده آنها را می‌کشتند تا به پادشاه رسیدند. او ایستاده بود و قمه‌ای در دست داشت. سربازان گاداتاس هجوم آورده او و همراهانش راکشتند. در این وقت

---

1. Hephaistos (Vulcain)

بعضی دفاع و برخی فرار می‌کردند. کوروش به تمام کوچه‌ها سواره نظام فرستاده امر کرد، اشخاصی را که بیرون مانده‌اند بکشند و به وسیله جارچی‌هایی که زبان سریانی را می‌دانستند جار زنند که باید همه در خانه‌های خودشان بمانند و اگر کسی بیرون آید، کشته خواهد شد. گاداتاس و گبریاس قبل از هر چیز، از اینکه از پادشاهی بی‌دین انتقام کشیده‌اند شکر خدا را بجا آوردند: بعد نزد کوروش رفته و دست و پای او را بوسیده از شدّت خوشحالی اشک ریختند. پس از اینکه روز دررسید، ساخلوی بابل آگاه شد که شهر تسخیر و پادشاه کشته شده. بر اثر این خبر قلاع را تسلیم کرد و کوروش در حال ساخلوی در آنجاها گذاشت. بعد امر کرد اقربای کشتگان اجساد آنها را دفن کنند و بابلی‌ها اسلحه‌شان را بدهند و اگر کسی در خانه خود اسلحه داشته باشد خون آن کس و اقربایش هدر است. بابلی‌ها اسلحه را آوردند و کوروش امر کرد تمامی اسلحه را در قلاع جمع کنند تا هر زمان لازم شود حاضر باشد. بعد مُغ‌ها را خواست و چون شهر به قهر و غلبه تسخیر شده بود امر کرد نوبر غنایم و نیز از اراضی آنچه که به خدایان وقف شده برای آنها ذخیره شود. خانه‌های بزرگان و قصور را به اشخاصی داد که بیش از همه برای تسخیر شهر مجاهدت کرده بودند و بهترین اسهام را به کسانی که دلیرتر بودند. کسانی که گمان می‌کردند کمتر از سهمشان دریافت کرده‌اند اجازه یافتند که باقی سهمشان را مطالبه کنند. بالاخره او فرمود بابلی‌ها به زراعت پرداخته باج بدهند و به آقایان خود خدمت کنند. به پارسی‌ها و نیز به کسانی که امتیازات آنها را داشتند و به متحدینی که می‌خواستند نزد او بمانند اجازه داد که نسبت به اسرای خود آقا باشند.

این است مفاد نوشته‌های کزنفون و از مقایسهٔ آن با روایات دیگر بخوبی دیده می‌شود که او از هرودوت پیروی کرده مگر در یکجا که راجع به شته شدن پادشاه بابل است. در اینجا او خبر تورات را درج کرده بی اینکه اسم پادشاه را برده باشد. چون بالاتر گفته شد که روایت هرودوت مخالف مدارک بابلی است. همین نظر شامل روایت کزنفون نیز هست. بنابراین بسط مقال را زاید دانسته روایت کزنفون را راجع به کارهای کوروش پس از تسخیر بابل دنبال می‌کنیم.

شاه شدن کوروش

(کتاب ۷، فصل ۵) پس از این کارها کوروش خواست با او چنان رفتار کنند که با پادشاهی می‌کنند و چون مایل بود که این پیشنهاد از طرف دوستانش بشود چنین کرد: روزی در طلیعهٔ صبح در جایی قرار گرفت که با مقصود او موافقت داشت. از اینجا حرف‌های اشخاصی را که نزد او می‌آمدند، می‌شنید و پس از دادن جواب آنها را مرخص می‌کرد. همین که شایع شد که کوروش بار می‌دهد، همه آمدند که او را

ببینند ولی چون نمی‌دانستند درکجا بایستند به یکدیگر تنه می‌زدند، با هم منازعه می‌کردند و به هر وسیله متشبث می‌شدند تا خود را به او برسانند. بین عارضین جدالی روی داد و قراولان کسانی را راه می‌دادند که می‌توانستند راه دهند. در این هنگام دوستان کوروش از میان جمعیت گذشته به او رسیدند و او پس از اینکه به آنها دست داد گفت: «دوستان من صبر کنید تا این جمعیت را راه اندازم بعد یکدیگر را در موقع فراغت خواهیم دید». دوستانش منتظر شدند ولی بر جمعیت همواره افزود تا آنکه شب دررسید و او مجال نیافت آنها را ملاقات کند و چنین گفت: «دوستان من، وقت گذشته، فردا صبح بیایید، می‌خواهم صحبتی با شما بدارم». روز دیگر کوروش آمده در همان جا قرار گرفت و دید مردمی که می‌خواهند با او حرف بزنند بیش از عده دیروزند بنابراین کوروش قراولان را خواسته امر کرد کسی را جز دوستانش و رؤسا و متحدین نزد او راه ندهند و، وقتی که این اشخاص حاضر شدند به آنها چنین گفت: «دوستان و متحدین، ما نباید از خدایان شکوه داشته باشیم زیرا آنچه راکه خواستیم به ما اعطا کردند ولی اگر نتیجهٔ آن همه زحمات این است که انسان نه اختیار خود را داشته باشد و نه بتواند دوستان خود را ملاقات کند، من باکمال میل از این سعادت می‌گذرم. شما دیروز دیدید که از صبح تا شب مشغول رسیدگی به امورمردم بودم و امروز هم همان کسان و نیز دیگران آمده می‌خواهند مرا خسته کنند. اگر چنین باشد، برای دیدن شما فرصت کمی خواهم داشت و برای خودم فراغتی باقی نخواهد ماند، بعلاوه در این ملاحظات یک نکته مضحک است: من شما را دوست دارم و حال آنکه از میان این جمعیت یک نفر را هم نمی‌شناسم. با وجود این اشخاصی در میان آنها هستند که می‌گویند چون زور آنها در شکافتن این جمعیت و نزدیک شدن به من بیشتر است باید من اوّل حرف آنها راگوش کنم. پس شایان موقع این است که این‌ها درخواست‌نامهٔ خودشان را اوّل به شما بدهند و از شما بخواهند که آنها را نزد من آرید. ممکن است بگویید که چرا از اوّل این ترتیب را ندادم. جهت این است که در موقع جنگ سردار نباید آخرین کسی باشد که آگاه شود فلان کار یا فلان اقدام را باید کرد و اگر سرداری کمتر در میان زیردستان و سپاهیان خود پیدا شود بسیاری از مواقع کار را فوت خواهد کرد. امروز که این جنگ پر مشقت را به پایان رسانیده‌ایم، مغز من محتاج استراحت است. این است عقیده من ولی چون من تردید دارم که چه نوع کارهایی باید برای تأمین سعادت خودمان و مللی که حفظ منافعشان به عهدهٔ ما است بکنیم، می‌خواهم که اگر عقیدهٔ بهتری دارید، بگویید. آرته‌باذ که خود را از بنی‌اعمام کوروش می‌دانست برخاست و گفت:

«کوروش، صحبتی که تو پیش آورده‌ای خیلی به موقع است. وقتی که تو کودک بودی آرزوی من این بود که دوست تو باشم ولی چون می‌دیدم که تو مرا لازم نداری تردید داشتم در اینکه به تو نزدیک شوم. بعد چنین اتفاق افتاد که تو مرا نزد مادی‌ها فرستادی تا امر کیاکسار را ابلاغ کنم. من پیش خود خیال کردم که اگر خوب این مأموریت را انجام دهم از نزدیکان تو خواهم شد و هرقدر که بخواهم با تو صحبت خواهم داشت. بنابراین مأموریت خود را چنان انجام دادم که سزاوار تمجید تو شدم. بعد گرگانی‌ها طالب دوستی ما شدند. در آن زمان متحدین ما کم بودند و ما با آغوش باز آنها را پذیرفتیم. بعد اردوی دشمن را گرفتیم و معلوم است که تو فرصت نداشتی به فکر من باشی. ایرادی هم از این بابت ندارم. پس از آن گُبریاس دوست ما شد و من خوشوقت گشتم. بعد گاداتاس آمد و دیدار تو برای من مشکل‌تر گردید. چون سَکاها و کادوسیان متحدین ما گشتند، البته می‌بایست که تو توجّهی نسبت به آنها بداری زیرا آنها هزار توقع از تو دارند. چون به جایی رسیدیم که از آنجا حرکت کرده بودیم من دیدم که حواس تو متوجه اسب، عرابه، ماشین و چیزهای دیگر است. باز با خود گفتم که چون این کار خاتمه یافت چند لحظه تو را خواهم دید. پس از آن ناگاه خبر رسید که همه برضدّ ما متحد شده‌اند. اهمیت موقع را خوب درک کرده گفتم وقتی که این کارها تسویه شد دوستی کاملی بین ما خواهد بود. بالاخره فتحی بزرگ کردیم. سارد تسخیر و کرزوس تسلیم شد. بعد ما صاحب اختیار بابل گشتیم و همه مطیع شدند. با وجود این اگر دیروز مجاهدت نکرده و به طرف چپ و راست فشار نداده بودم، هرگز به تو نمی‌رسیدم و چون دست مرا گرفته امر کردی منتظر باشم نتیجهٔ این امتیاز فقط چنین بود: همه دریافتند که من تمام روز را پهلوی تو گذراندم بی‌اینکه چیزی بخورم یا آبی بیاشامم. امّا حالا اگر برای ما که برایت خیلی کار کرده‌ایم ممکن شود در ازای آن تو را آزادانه ببینیم، من حرفی ندارم والا موافق حکم تو اعلام خواهم کرد که همه بروند بجز اشخاصی که از ابتدا دوستان تو بوده‌اند». از خاتمهٔ نطق مفصل اَرته‌باذ کوروش و همه خندیدند. بعد کری‌سان‌تاس پارسی برخاست و گفت: «کوروش، سابقاً نمی‌توانستی خود را به همه نشان ندهی، چه از آن جهت که خودت گفتی و چه از این حیث که نمی‌بایست بعضی را بر بعضی ترجیح دهی زیرا منافع خود ما اقتضا می‌کرد که به خدمت تو درآییم و لازم بود به هر وسیله دل جماعت را به دست آوری تا صادقانه در خستگی‌ها و مخاطرات ما شریک باشند ولی امروز نه مقام تو بلکه این نکته که تو می‌توانی دوستانی زیاد به مناسبت موقع بیابی اقتضا می‌کند که تو مسکنی درخور خودت داشته باشی. واقعاً چه نتیجه از اینکه تو تنها و

بی‌خانه باشی؟ و حال آنکه از تمام دارایی انسان، خانه از هر چیز عزیزتر و مشروع‌تر است. آیا تصوّر می‌کنی ما می‌توانیم بی‌شرمساری ببینیم که تو در معرض ناملایمات هوایی و حال آنکه ما در خانه‌های مسقّف مسکن داریم و معیشت ما به از زندگانی تو است؟». همین که کری‌سان‌تاس این بگفت، همه دست زدند. بعد کوروش به قصر رفت و ثروت سارد را بدانجا بردند. کوروش در حین ورود گرازی را برای هِستیا[1] و گرازی دیگر برای شاه زِوْس و خدایان دیگر که مغ‌ها معین کرده بودند قربانی کرد (مقصود کزنفون از شاه زِوْس خدای بزرگ یونانی‌ها و از هستیا خدای اجاق خانواده است که رومی‌ها وِسْتا می‌نامیدند. م.). بعد کوروش به ترتیب کارهای دیگر پرداخت و چون می‌دید که بر مردمانی بسیار حکومت دارد، در بزرگ‌ترین شهر عالم اقامت خواهد کرد و اهالی آن با او به همان اندازه ضدّند که مردمی نسبت به پادشاهی می‌توانند مخالف باشند قراولانی برای حفاظت خود معین کرد و چون می‌دانست که شخص در موقع غذا خوردن و خوابیدن بیش از هر موقع دیگر در معرض خطر است او به فکر یافتن اشخاصی امین برای این مواقع مختلف افتاد و پیش خود گفت: نباید خود را به شخصی سپرد که دیگری را بیش از کسی که مأمور حفاظتش است دوست دارد. کسانی که اولاد و زن یا محبوبی دارند و با آنان دمسازند بالطبع آنها را از سایرین عزیزتر می‌دارند ولی خواجه‌ها چون این نوع محبت را به کسی نمی‌ورزند، نسبت به اشخاصی که آنها را بی‌نیاز می‌کنند، از دست ظالم می‌رهانند و به افتخاراتی می‌رسانند، بی‌اختیار باوفایند. بعلاوه چون عادتاً خواجه‌ها را پست و حقیر می‌شمارند آنها آقایی لازم دارند که در تحت حمایت او باشند. کسی نیست که در هر موقع نخواهد خشونت به یک نفر خواجه نشان دهد مگر اینکه بداند دستی نیرومند او را دفاع می‌کند و دیگر آنکه اگر خواجه‌ای نسبت به آقای خود باوفا است این آقا او را برای مقام مهمی غیر لایق نخواهد دانست. امّا اینکه غالباً گویند خواجه‌ها ترسواند، این مطلب به من ثابت نشده. چون اسب‌های تند و سرکش را اخته کردند این‌ها دیگر نمی‌گزند و لگد نمی‌اندازند، ولی در موقع جنگ مانند اسبان دیگر به کارند. گاوهای نر را وقتی که اخته کردند احوال وحشی آنها تغییر می‌کند بی‌اینکه از زورشان بکاهد یا کمتر کار کنند. سگ‌های اخته نیز کمتر حاضرند صاحبان خود را رها کنند و برای پاسبانی و شکار مانند سگان دیگر مفیدند. انسان هم چنین است وقتی که او شهوت را فاقد شد آرام‌تر است ولی نه از

---

1. Hestia

چابکی او در اجرای اوامر آقایش می‌کاهد، نه در اسب‌سواری و زوبین‌اندازی کوتاه می‌آید و حبّ نام و مقام هم در او کمتر نیست. اما وفاداری خواجه‌ها از اینجا دیده می‌شود که کسی به قدر آنها از مرگ یا بدبختی آقایانشان متألم نمی‌شود. اگر بگوییم که از قوّت جسمانی آنها پس از خواجه شدن می‌کاهد، باید در نظر داشت که در جنگ، آهن ضعیف‌تر را با قوی‌تر مساوی می‌کند. بر اثر این ملاحظات کوروش مستحفظین خود را از دربان گرفته تا مقامات بالاتر از خواجه‌ها معین کرد و چون ترسید که به واسطه زیادی عدهٔ بدخواهان این عده کافی نباشد فکر کرد که از چه قبیل مردم می‌تواند باقی‌ماندهٔ مستحفظین را انتخاب کند و این نکته به خاطر آمد: پارسی‌هایی که در مملکت خودشان مانده‌اند فقیرند و خواه از جهت عدم حاصلخیزی زمین‌ها، خواه به واسطه کارهای دستی، با مشقّت زندگانی می‌کنند و اگر او این پارسی‌ها را مستحفظین خود قرار دهد آنها خودشان را خوشبخت خواهند دانست. این بود که ده هزار نفر از پارسی‌های مزبور انتخاب کرد تا شب و روز در اطراف قصر او کشیک بکشند و هنگام سوار شدن از ملتزمین او باشند. بعد چون دید در بابل قشونی برای حفظ نظم لازم است ساخلوی نیرومند برای شهر مقرّر داشت. حقوق این سپاه را می‌بایست بابلی‌ها بدهند تا وسایلی برای اضرار نداشته بیشتر آرام و مطیع باشند. سپاه پاسبانی و ساخلوی تا امروز هم باقی است. پس از آن فکر کرد که چون این سپاهیان از حیث عده کمتر از مردمان مغلوب‌اند و در شجاعت زیاد بر آنها برتری ندارند ممکن است که برای حفظ ممالک مسخّره و توسعهٔ حدود آن کافی نباشند. بنابراین لازم دید که جنگی‌های دلیر را نزد خود نگاهدارد و مهم‌تر از نگاهداشتن آنها این نکته بود که مردان مزبور اخلاق سابق خود و پرهیزگاری را از دست ندهند و فاسد نشوند. چون کوروش نمی‌خواست نظر خود را آمرانه به زیردستان خود تحمیل کند، چنین صلاح دید که با آنها صحبت دارد تا از راه عقیده و بلکه ایمان مقصود او را درک کنند. با این نیت هم تیم‌ها را جمع کرده به آنها گفت: «دوستان و متحدین، باید خدایان را همواره شکر کنیم زیرا چیزهایی که به ما اعطا کرده‌اند، فوق شایستگی ما و آن چیزی است که می‌پنداشتیم. ممالکی وسیع در تصرّف ما است و در خانه‌هایی پر از اثاثیه و اشیای گرانبها مسکن داریم. تمامی این اموال از آنِ شما است زیرا این قاعده‌ای است که از اوّل بوده: چون شهری را گرفتند آنچه از حشم و مال در آن شهر است از آنِ فاتح است. پس نباید اموال را خراب کرد و اگر سهمی هم به مغلوبین بدهید این بخشایش گواه انسانیت شما خواهد بود. اما چیزی که از امروز برعهدهٔ ما است و باید بکنیم این است: اگر ما تنبلی و زندگانی ملایم این

مردم را پیش گیریم و خیال کنیم که کار کردن چیزی است پست و باید اوقات را به بطالت گذراند من از همین آن پیشگویی می‌کنم که تمامی این نعمت‌ها را از دست خواهیم داد. چنانکه هنر انسان، وقتی که به کار نیفتاد سست می‌شود. جسم او هم بر اثر بیکاری در انحطاط می‌افتد. پس باید همواره نظری به خود داشت و راضی نشد که عطالت، بیکاری و سستی بر ما مستولی گردد. کافی نیست که پرهیزگار باشیم، باید همه روزه به پرهیزگاری عمل کنیم تا در انحطاط نیفتیم. باید بر مردمانی که غلبه کرده‌ایم از حیث تقوا هم برتری داشته باشیم. از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، خستگی و خواب ما مزیتی بر غلامان نداریم ولی از حیث اخلاق ما باید از آنها برتر باشیم. فتح با جسارت میسر می‌شود ولی حفظ نتیجهٔ فتح مقدور نیست مگر با حزم و اعتدال و مراقبت دائم. فنون و اعمال جنگ را نباید آموخت به مردمی که ما می‌خواهیم آنها را زارعین خود قرار دهیم. به همان جهت که ما اسلحه را از مردمان مغلوب گرفتیم باید ما هیچگاه اسلحه را از خود دور نکنیم. شاید کسی بگوید: این همه زحمات و مرارت‌ها برای چه بود؟ اگر حالا هم ما باید تحمل گرسنگی و تشنگی و خستگی‌ها را کرده در فکر و غصه فرو رویم ولی باید دانست که هرقدر به دست آوردن مالی مشکل‌تر است، نگاهداشتن آن برای ما عزیزتر می‌باشد. چنانکه اطعمهٔ خوب بی‌ادویه لذیذ نیست، خوشی‌های زندگانی هم بی‌زحمت قدر و قیمت ندارد. من عقیده دارم که ما باید کوشش خود را دوبرابر کنیم تا مردمی نیک باشیم و از شریف‌ترین و آرام‌ترین لذایذ زندگانی برخوردار بوده آتیهٔ خود را از بدبختی‌های بزرگ برهانیم و دیگر فکر کنید که چرا ما باید بدتر از آنچه بوده‌ایم بشویم؟ آیا از این جهت که آقا شده‌ایم؟ یا سزاوار است که غالب بدتر از مغلوب باشد، و یا از این سبب که سعادتمندتر از سابق هستیم؟ آیا می‌توان گفت که خوش‌بختی باید انسان را بدخواه کند؟ ماها دارای بندگانیم، اگر آنها بد شوند آیا شایسته است که دیگران را تنبیه کنیم؟. فراموش مکنید که می‌خواهیم سپاهی را به حفاظت خود و اموالمان بگماریم آیا باعث شرمساری ما نخواهد بود که دیگران ما را حفاظت کنند و خودمان مراقب احوال خود نباشیم؟ این را بدانید که بهترین پاسبان انسان خودش است: نیکویی ما مستحفظ حقیقی ما است و کسی که پرهیزگاری با او همقدم نباشد، در هیچ کار بهره‌مند نیست. عقیدهٔ خود را خلاصه می‌کنم: باید پرهیزگار بود باید به تقوا عمل کرد. چیزی که می‌گویم تازگی ندارد. چنانکه هوموتیم‌ها در پارس در اطراف بناهای دولتی زندگانی می‌کنند این جا هم همان زندگانی را باید دارا باشیم. شما نگهبان من خواهید بود تا بدانید که من وظایف خود را انجام

می‌دهم یا نه. من هم بیدار اعمال شما هستم و اگر یافتم که کسی کارهای خوب کرده به آن کس پاداش می‌دهم. من خواهانم که اولاد ما هم دارای این نوع تربیت باشند. وقتی که ما خواستیم سرمشق‌های خوب به اولاد خود بدهیم، خودمان هم بهتر خواهیم شد و اولاد ما، برفرض اینکه بخواهند بدخواه باشند، چون چیزهای بد نمی‌بینند و نمی‌شنوند، بالطبع نیکوکار خواهند بود».

کری‌سان‌تاس پس از نطق کوروش برخاست و گفت (کتاب ۸، فصل ۱): «پادشاه خوب مانند پدر است. چنانکه پدران می‌خواهند اولادشان سعادتمند باشند، کوروش هم به ما پندهایی داد که اگر بکار بریم باعث خوشبختی ما خواهد بود ولی چون چیزی را که می‌خواست بگوید مبهم بیان کرد من برای اشخاصی که مقصود را نفهمیدند، قائم‌مقام او می‌شوم. این وضع را در نظر گیرید: شهر دشمن را آیا می‌توان با قشونی که فاقد اطاعت جنگی باشد گرفت؟ از یک شهر دوست آیا می‌توان با چنین سپاهی دفاع کرد؟ اردوی غیر مطیع آیا توانسته فتحی بکند؟ آیا مردانی که هرکدام از آنها فقط به فکر خودش است، در جدالی غالب شده‌اند؟ مردمی که خواسته‌اند به شخصی بهتر از خودشان اطاعت نکنند آیا در کاری بهره‌مند بوده‌اند؟ چه شهری، چه خانه‌ای خوب اداره شده؟ کدام کشتی به مقصد رسیده؟ اموالی که در تصرّف ما است، به چه وسیله به دست آمده؟ آیا جز به وسیلهٔ اطاعت ما از سرداران مابوده؟ روز و شب به حکم رئیسمان به جایی که لازم بود، می‌رفتیم و در ترتیبات ما نقصانی نبود. اگر اطاعت برای تحصیل ثروت مهم‌ترین شرط است، بدانید که برای حفظ آنچه به دست آمده اهمیت آن بیشتر است. سابقاً بعضی از شما فقط مأمور بودند و امری صادر نمی‌کردند ولی حالا هرکدام فرمان می‌دهد، منتهی یکی به عدّه‌ای بیشتر و دیگری به عدّه‌ای کمتر. چون همه مایلیم که این عدّه اطاعت کند پس همه باید اطاعت از مقامی کنیم که بر ما ریاست دارد. اما یک تفاوت بین ما و بندگان هست. بندگان از عقب آقایانشان با اجبار می‌روند ولی ما اگر می‌خواهیم آزادانه رفتار کنیم باید چیزی را که درخور ستایش است بجا آریم. شما خواهید دید شهری که تابع یک نفر نیست اگر بخواهد تابع قوانین دشمن نشود باید از رجال خود اطاعت کند. پس باید آنچه را که او حکم می‌کند مجری داریم و باید فهمید که کوروش آنچه در خیر خودمی‌کند، در خیر ما نیز می‌باشد. زیرا منافع ما مشترک است و دشمن ما هم نیز».

تأسیسات کوروش

(کتاب ۸، فصل ۱) پس از نطق کری‌سان‌تاس همه عقیدهٔ او را تأیید کرده مقرر داشتند که همه روزه نجبا در دربار حاضر شده اوامر کوروش را مجری دارند و در آنجا بمانند تا زمانی که او آنها را مرخص کند. حالا هم این

ترتیب محفوظ است. کلیتاً مقصود کوروش از ترتیباتی که می‌داد این بود: حکومت خود و پارسی‌ها را محکم کند. از این جهت شاهانی که بعد از او آمدند این ترتیبات را حفظ کردند. این تأسیسات مثل چیزهای دیگر بشر است. اگر شاهی خوب باشد قوانین کاملاً اجرا می‌شود والا در اجرای آن مسامحه می‌کنند. بعد کوروش اشخاصی را به مشاغل اداری گماشت مثلاً تحصیلدار مالیات‌ها، متصدیان خرج، مفتشین کارهای عمومی، خزانه‌داران وناظرین آذوقه عمومی. اسب‌ها و سگان را به اشخاصی سپرد که می‌توانستند بهتر این حیوانات را برای خدمت حاضر کنند. راجع به اشخاصی که معاونین کوروش بودند این عقیده برای او حاصل شد که نباید نظارت و تفتیش اعمال آنها را به دیگری واگذارد بلکه باید این کار را خودش انجام دهد و چون انجام این عهده فراغتی لازم داشت و کوروش می‌دید که اگر به جزییات یک رشته کار هم بخواهد مستقیماً برسد این فراغت برای او باقی نخواهد ماند، ترتیب اداره کردن قشون را اتخاذ کرد: چنانکه در سپاه مراتبی هست و هر رئیس مافوق به رؤسای مادون دستور می‌دهد تا بالاخره رئیس کل فقط به چند نفر فرمانده ده هزار نفری فرمان می‌دهد، همین ترتیب را در اداره کردن سایر امور مقرر داشت و دوستان خود را دعوت کرد موافق آن رفتار کنند تا فرصتی برای او و خود آنها حاصل شود. او اوقات فراغت را به توجه و مراقبتی که در احوال خود و اطرافیان خود داشت صرف می‌کرد. در نتیجه این مراقبت‌ها او موفق شد که اشخاصی در دربار حاضر شوند و وظایف خودشان را نسبت به خدایان و مردم انجام دهند. مخصوصاً او دیانت را تشویق می‌کرد چنانکه شغل مُغان را برقرار داشت و به عبادت و قربانی کردن اهمیت داد زیرا یقین کرده بود که اگر اشخاص متدیّن به او نزدیک شوند کمتر از کسان بی‌دین می‌توانند به او ضرر رسانند. بعد او جدّ می‌کرد که مردم نسبت به یکدیگر عادل باشند و توجّهی مخصوص به دادرسی مبذول می‌داشت. برای او یقین حاصل شده بود که رفتار خود او برای مردم سرمشقی است مؤثر تا احترامشان نسبت به یکدیگر تنها مبنی بر ترس نباشد. او در ازای اطاعت پاداش‌هایی می‌داد، حیا و اعتدال را تشویق می‌کرد و به این عقیده بود که مرد معتدل به از مرد باحیا است، زیرا مرد باحیا در انظار دیگران کارهای قبیح نمی‌کند ولی شخصی که معتدل است در خلوت هم از این کارها احتراز دارد. به واسطه این صفات یک هم‌آهنگی در دربار مشاهده می‌شد. زیردستان اطاعت می‌کردند و رؤسا از افراط خودداری داشتند چنانکه هیچگاه غضب شدید یا خنده‌های خارج از اندازه دیده یا شنیده نمی‌شد و زندگانی عاقلانه و مرتب حکمفرما بود. برای اینکه مردم را برای جنگ تربیت کند شکار را

تشویق می‌کرد و اشخاص را با خود به شکار می‌برد. او عقیده داشت که شکار بهترین آموزگار جنگ است و مناسب‌ترین مکتب اسب‌سواری، زیرا شخص را به چیزهایی که در جنگ پیش می‌آید از قبیل کار کردن، تحمل سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و سختی‌های دیگر عادت می‌دهد. چون کوروش عقیده داشت که رئیس باید به از مرئوس باشد خودش را هم در شکارگاه‌ها به تحمل این سختی‌ها عادت می‌داد و هر زمان که توقف را لازم نمی‌دید، به شکار می‌رفت. او هیچگاه تا خسته نمی‌شد و عرق نمی‌کرد، غذا نمی‌خورد و به اسبان علیق نمی‌داد، مگر اینکه قبلاً کار کرده باشند. او حاملین عصای سلطنتی را هم به شکار می‌طلبید و به واسطه این ورزش‌ها اطرافیان او بر دیگران برتری داشتند. به علاوه، اگر او می‌دید اشخاصی درصدد نیکی کردن هستند آنها را تشویق می‌کرد و از این جهت بین مردم هم‌چشمی در کارهای خوب پیدا می‌شد. کوروش این قاعده را اعمال می‌کرد که اگر پادشاهی می‌خواهد دیگران را نسبت به خود علاقه‌مند کند، نه‌فقط باید به از آنان باشد بلکه باید در مواردی، تدابیر عملی (به قول کزنفون مصنوعی) نیز به کار برد، مثلاً او لباس مادی را اقتباس کرد و نزدیکان خود را بر آن داشت که این لباس را بپوشند. حسن این لباس آن است که معایب بدن را می‌پوشد و اشخاص را بزرگ‌تر و شکیل‌تر می‌نماید (جهت چنین توصیف کزنفون این است که لباس مادی بلند بوده. م.). کفش‌های مادی چنان ترتیب شده بود که شخص می‌توانست در آن چیزهایی بگذارد تا بلندتر بنماید بی‌اینکه کسی ملتفت آن شود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب می‌کرد تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آنچه هست به نظر آید. (آدُلْفْ گارنیه[1] نویسندهٔ فرانسوی گوید که کوروش از این حیث پیشرو لوئی چهاردهم بود و کزنفون رئیس تشریفات او. م.). او توصیه می‌کرد که در پیش کسی هیچگاه آب دهن نیندازند، بینی پاک نکنند و سر را برای دیدن چیزی برنگردانند مثل اینکه از هیچ چیز متأثر نشده‌اند. تمامی این چیزها را برای رؤسا مناسب می‌دانست تا از وقار و احترام آنها نکاهد. کسانی را که قابل ریاست می‌دید مجبور می‌کرد چنین لباس بپوشند، ورزش کنند و ظاهرشان محترم باشد ولی آنهایی را که می‌خواست در احوال بندگی بمانند نه‌فقط ترغیب به قبول زندگانی پرزحمت آزادان نمی‌کرد بلکه مانع بود از این که اسلحه بردارند. اما راجع به این نوع مردم، یعنی آنهایی که از نجبا و آزادان نبودند توجهی داشت که به موقع بخورند و بیاشامند و به مشاغل آزاد

---

1. Adolphe Garnier. Mémoire sur Xénophon. 52.

بپردازند. بنابراین وقتی که او به وسیلهٔ سواران شکارها را جرگه می‌کرد، به آنها اجازه می‌دادکه آذوقه با خود بردارند و حال آنکه این کار برای آزادان ممنوع بود. هنگام مسافرت این کسان را با آبشخور می‌برد چنانکه مال‌های عرابه را می‌برند و چون وقت غذا می‌رسید توقف می‌کرد تا اینها غذا بخورندو دُچار مرض جوع گاوی نشوند. به این جهات این مردم مانند نجبا کوروش را پدر می‌خواندند و حال آنکه او مراقبت داشت که بندگی آنها دائمی باشد. چنین بودکارهای کوروش برای محکم کردن حکومت پارسی‌ها. اما خود او از مردمانی که مطیع شده بودند باکی نداشت زیرا علاوه بر اینکه این مردمان را بی‌حمیت و ترسو و منافق با یکدیگر می‌دانست، هیچکدام از آنها شب یا روز نزد او نمی‌رفتند. با وجود این در میان آنها کسانی یافت می‌شدند که ممتاز و مسلح بودند و اتحاد داشتند. او می‌دانست که اینها رؤسای سوارها و پیاده‌ها هستند و بعضی لیاقت فرماندهی دارند. این‌ها با قراولان کوروش ارتباط داشتند و غالباً نزد او می‌رفتند. از این ملاقات‌ها گریزی نبود زیراکوروش از خدمت آنان هم استفاده می‌کرد. بدین لحاظ، اینها از چند حیث خطرناک به نظر می آمدند: اگرکوروش آنها را خلع اسلحه می‌کرد ممکن بود این قضیه باعث تزلزل حکومتش گردد و هرگاه به خود راه نمی‌داد، مثل این می‌بودکه اعلان جنگ به آنها داده باشد. بنابراین فکر کوروش به این جا رسیدکه باید اینها رادوستان خود کند چنانکه هریک از آنها او را بیشتر دوست بدارد تاکسان دیگر را.

چگونه کوروش اشخاص را جلب می‌کرد

(کتاب ۸، فصل ۲) کوروش پیوسته خوبی قلب خود را نشان می‌داد. چون او می‌دانست که شر اشخاصی راکه از او تنفر دارند دوست ندارد، به این عقیده بودکه محال است ماکسانی راکه به ما محبت می‌ورزند، دشمن داشته باشیم. لذا تا زمانی که کوروش ثروت نداشت، با رفع حوایج نزدیکان خود و شرکت در غم و شادی آنها برای خود دوست تهیه می‌کرد ولی وقتی که اقبال به او اجازه داد بذل و بخشش کند، درک کرد که موافق عادات ما بهترین وسیله برای رسانیدن مسرّت و شادی به یکدیگر و جلب محبت، دعوت کردن به خوردن و آشامیدن است. با این نیت امر کرد که در سر میزش ظروفی زیاد برای غذا خوردن عدّه‌ای کثیر بگذارند و غذاها را بین دوستان خود تقسیم می‌کرد. بعض اوقات او از سر سفرهٔ خود برای قراولانی که وظیفه‌شناس یا خدمتگزار جدّی بودند غذا می‌فرستاد تا بفهماند که او می‌داند کی بهتر خدمت می‌کند. نسبت به خدمه که مورد رضایت او بودند نیز چنین می‌کرد و به‌علاوه می‌گفت تمام گوشت راکه حصهٔ خدمه بود به سر میز او آرند و از سر

میز به آنها تقسیم شود زیرا می‌پنداشت که بدین‌وسیله علاقه‌مندی آنان به او بیشتر خواهد شد. وقتی که او می‌خواست کسی را از دوستان خود مفتخر دارد از سر میز خود طعامی برای او می‌فرستاد. امروز هم هنوز این آداب مجری است و اگر شاه از سر میز خود برای کسی غذا بفرستد آن کس بیشتر مورد احترام می‌شود، چه گمان می‌کنند که خواهش‌های او را شاه می‌پذیرد، ولی مطلوب بودن غذاهای شاهی فقط از این جهت نیست بلکه نیز از این حیث است که غذاهای مزبور لذیذتر و گواراتر است زیرا بهتر تهیه شده. در شهرهای کوچک یک نفر به همهٔ کارها اشتغال می‌ورزد، مثلاً همان کس تخت‌خواب، در، گاوآهن و میز درست می‌کند، حتی خانه می‌سازد و خوشبخت است، اگر بتواند معاش خود را از این پیشه‌ها تأمین کند اما چون یک نفر نمی‌تواند متصدّی همهٔ این کسب‌ها گردد، معلوم است که این کارها را خوب انجام نمی‌دهد ولی در شهرهای بزرگ چون همه به این چیزها احتیاج دارند، هرکس به یک صنعت یا کسب می‌پردازد و گاهی یک کسب بین دو نفر تقسیم می‌شود. مثلاً یکی فقط کفش مردانه می‌دوزد، دیگری کفش زنانه. یکی معاش خود را از دوختن کفش تأمین می‌کند، دیگری از بریدن چرم. یکی قبا را می‌برد، دیگری قسمت‌های قبا را با هم اتصال می‌دهد و معلوم است که چون یکنفر فقط به یک کسب پرداخت در آن کار ماهر می‌شود. فنّ طبخ هم چنین است. کسی که فقط یک نفر آدم برای تهیهٔ بستر، روفتن طالار، خمیر کردن آرد، پختن خورش‌های گوناگون دارد، باید به آنچه خادمش می‌کند، قناعت ورزد ولی در جایی که هرکس کاری مخصوص دارد مثلاً یکی گوشت را می‌پزد، دیگری آن را سرخ می‌کند، سوّمی ماهی را آب‌پز و چهارمی آن را کباب می‌کند، پنجمی نان می‌پزد، معلوم است که هرکار خیلی خوب انجام می‌شود. از این جهت بود که غذاهای کوروش به از غذاهای دیگران تدارک می‌شد. اما راجع به وسایل دیگر که کوروش برای جلب دوستان به‌کار می‌برد، باید بگویم: اگر بیش از همه دارا بودن امتیازی است بیش از همه بخشیدن امتیازی است بزرگ‌تر. کوروش بذل و بخشش را شروع کرد و اکنون هم شاهان پارس این سیره را دارند. واقعاً آیا کسانی هستند که از دوستان شاهان پارس غنی‌تر باشند؟ کی به ملتزمین خود لباس‌هایی می‌دهد، یاره‌ها، طوق‌ها و اسب‌هایی با دهنهٔ زرّین می‌بخشد؟ به این هدایا فقط از دست شاه می‌توان نایل شد. کی را مردم به واسطه بذل و بخشش بر برادر، پسر و اولاد ترجیح می‌دهند؟ کی بجز شاه پارس می‌تواند به این آسانی از یک ملت دشمن که چند ماه راه از پارس دور افتاده انتقام بکشد؟ کی را، بجز کوروش، مللی که او دولت‌هایشان را منهدم کرد پس از مرگش پدر خواندند؟ و حال

آنکه این عنوان را به ولی‌نعمت می‌دهند نه به غاصب. ما می‌دانیم اشخاصی راکه مردم چشم و گوش شاه می‌خوانند، او به‌وسیلهٔ امتیازات و افتخارات جلب می‌کند. عظمت این بخشش‌ها نسبت به کسانی که خبر مهمی به او می‌دادند، دیگران را تشویق می‌کرد، چیزهایی راکه در نفع شاه است، ببینند و بشنوند. از این جهت است که مردم تصوّر می‌کنند شاه چند چشم و چند گوش دارد: اگر شاه فقط به یک نفر اجازه می‌داد بشنود، بد می‌بود. یک نفر نمی‌تواند خوب ببیند وبشنود و دیگر اینکه اگر مردم بدانند که فقط یک نفر چشم شاه است، نسبت بـه او بی‌اعتماد می‌شوند ولی اکنون وضع چنین نیست. هرکس اطمینان بدهد که چیزهای جالب توجه شنیده، شاه حرف او راگوش می‌کند. این است که گویند شاه چندین گوش دارد. به هـمین جهت می‌ترسند چیزی بگویند یا بکنند که خوش‌آیند شاه نیست مثل اینکه او حاضر است و می‌شنود. بنابراین مردم احتراز داشتند از اینکه ازکوروش چیزی بگویند که او را خوش نیاید زیرا تصوّر می‌کردند که همهٔ حاضرین چشم وگوش او هستند. ازکجا این وضع ایجاد شد؟ از اینجاکه او برای کوچک‌ترین خدمت پاداش‌های بزرگ می‌داد.

گویند که کوروش شرمسار می‌گشت وقتی که می‌دید خدمات دوستانش بیش از بذل و بخشش‌های او است و نیز حکایت کنند که او عادت داشت بگوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمی‌تواند ازگله‌اش بیش از آنچه به آنها خدمت می‌کند، بردارد، هم‌چنان پادشاه از شهرها و مردم همان قدر می‌تواند استفاده کند کـه آنـها را خـوشبخت می‌دارد». با این نوع حسیات جای حیرت نیست که او می‌خواست در نیکی کردن سرآمد تمام مردم باشد. برای مثل درسی راکه کوروش به‌کرزوس آموخت ذکر می‌کنیم. کرزوس روزی او را سرزنش کرده گفت: «با این سخاوت که تو داری، چیزی نگذرد که گدا شوی، و حال آنکه می‌توانستی به قدری ثروت در قصر خودگرد آوری که هیچ کس دارای چنان ثروت نباشد». کوروش جواب داد: «اگر از وقتی که شاه شدم، چنین می‌کردم، به عقیدهٔ تو اکنون چقدر طلا می‌داشتم؟». کرزوس مبلغ خطیری ذکر کرد و کوروش چنین گفت: «کرزوس، شخصی راکه مورد اعتماد تو است با هیستاسپ نزد دوستانم بفرست. تو هم ای هیستاسپ به دوستان من بگو کوروش می‌گوید که من برای کاری پول لازم دارم ـ واقعاً هم لازم دارم ـ هرکس هرچه بیشتر می‌تواند کمک بدهد وآنچه می‌دهند نوشته و مهر کرده به فرستادهٔ کرزوس بسپارند». بعد کوروش کاغذهایی به دوستان خود راجع به این مطلب نوشته و مهرکرده به هیستاسپ داد و ضمناً نوشت که این شخص یکی از دوستان او است. هیستاسپ روانه شد و چیزی نگذشت که

برگشت پولهایی که داده بودند آورد و چون کرزوس حساب کرد، دید مقدار طلایی که فرستاده‌اند بیش از مبلغی که به عقیدهٔ او کوروش می‌توانست جمع کند اگر زیاد به دوستانش نمی‌داد. پس از آن کوروش گفت: «اکنون تو دانستی که من این قدر هم که تو گمان می‌کردی، فقیر نیستم؟ تو می‌خواهی که من ثروت خود را جمع و حسد و بغض مردم را زیاد کنم و به علاوه برای حفاظت آن مستحفظینی بگمارم. دوستان من مستحفظین من‌اند و خیلی بهتر از قراولان اجیر مال مرا حفظ می‌کنند. با وجود این لازم است من یک چیز را اعتراف کنم. خدایان همه را به اندوختن مال حریص کرده‌اند من هم بر دیگران از این حیث امتیازی ندارم و به مال حریصم ولی تفاوتی که بین من و آنها هست این است: وقتی که دارایی آنها بیش از آن است که لازم دارند، زیر خاک می‌کنند یا می‌گذارند زنگ می‌زند و یا برای شمردن، اندازه گرفتن، کشیدن، نقل و تماشا کردن آن در رنج‌اند، و حال آنکه با تمامی این پول‌ها که در صندوق‌های آنها است، می‌خورند، به قدری که معدهٔ آنها جا می‌دهد. اگر غیر از این بود بایستی بترکند، می‌پوشند به قدری که بتوانند حمل کنند والا خفه می‌شدند. پس زیادی ثروت آنها برای آنان رنج و تعب است. من همیشه طالب ثروت‌های تازه هستم ولی همین که ثروتی یافتم پس از وضع آنچه برای خود لازم دارم باقی را برای حوایج دوستان می‌دهم. بدین ترتیب من دوستانی ذخیره می‌کنم خیرخواه و به وسیلهٔ آنها چیزهایی می‌یابم که نه می‌پوسد، نه زیادتی آن باعث رنج و تعب است. این چیزها باعث آسایش و نام باافتخار است زیرا هرقدر نام شخص بلندتر گردد، بر عظمت و زیبایی‌اش می‌افزاید و هرقدر وزن این عظمت کمتر شود حتی اشخاصی که دارای آن‌اند، بیشتر سبکی آن را حسّ می‌کنند. پس ای کرزوس، بدان که من فوق سعادت‌ها را در جمع کردن مال نمی‌دانم زیرا در این صورت سعادتمندترین مردم مانند سربازان ساخلو خواهند شد که باید ثروت شهری را حفظ کنند ولی کسی که عادلانه ثروت‌هایی به دست آورد و توانست نجیبانه آنرا به کار برد، به عقیدهٔ من از تمامی مردمان خوشبخت‌تر است». چنین می‌گفت کوروش و آنچه را که می‌گفت آشکارا در انظار همه می‌کرد.

چون کوروش دید مردم وقتی که سالم‌اند به تحصیل چیزهای مفید و ذخیره کردن آن متوجه‌اند ولی چون بیمارند در این کارها مسامحه می‌کنند، از هیچ وسیله خودداری نکرده بهترین اطباء را به کمک خود طلبید تا از این نقص جلوگیری کند و هردفعه که شنید مشروب یا دوا و یا آلاتی هست که برای سلامتی انسان مفید است آن را خواست و جمع کرد. اگر کسی از نزدیکان او ناخوش می‌شد، او خودش به معالجهٔ بیمار توجّه داشت و دیگران را مأمور می‌کرد

که کمک‌های لازم به او بکنند. چون مریض خوب می‌شد، کوروش اطباء را می‌ستود که با دواهای او بیمار را شفا داده‌اند. چنین بود نیز رفتار او با دیگران وقتی که می‌خواست نسبت به کسانی که دوستیشان را طالب بود از همه نزدیک‌تر باشد. او بازی‌هایی ترتیب می‌داد و جایزه‌هایی برای برندگان معین می‌کرد. این بازی‌ها اگر باعث ستایش کوروش بود، از این جهت که مردانگی را تشویق می‌کرد، باعث ایجاد رقابت و منازعه هم بین رجال می‌شد. به علاوه او مقرّر داشت که اگر کسی محاکمه با دیگری داشته باشد یا نزاعی بین دو نفر در ضمن بازی روی دهد باید با هم قضاتی معین کنند تا به محاکمهٔ آنان خاتمه دهد. معلوم است که طرفین سعی داشتند از رجال اشخاصی را معین کنند که از علاقه‌مندی آنها نسبت به خود مطمئن بودند و از حکم آنان این نتیجه روی می‌داد: محکوم علیه با کسی که او را محکوم کرده بود دشمن می‌شد و محکوم‌له می‌پنداشت که حق داشته و نباید مرهون کسی باشد. بنابراین در میان دوستان درجه اوّل کوروش حسدی‌نسبت به یکدیگر پدید می‌آمد که در جمهوری‌ها دیده می‌شود و اینها نه‌فقط نمی‌خواستند به یکدیگر کمک کنند بلکه پیوسته درصدد بودند که جای یکدیگر را بگیرند. چنین بود وسایلی که کوروش به‌کار می‌برد تا رجال دربارش او را از همگنانش بیشتر دوست بدارند.

حرکت کوروش از قصر خود

(کتاب ۸، فصل ۳) در این فصل کزنفون توصیف می‌کند که چگونه کوروش از قصر خود در دفعهٔ اوّل بیرون آمد. و دوستان خود را خواست و گفت: «می‌خواهم به معابد رفته مراسم قربانی را بجا آرم و این کار باید با طمطراق و تجملات فوق‌العاده بشود. فردا صبح در دربار حاضر شوید و موافق ترتیبی که «فرولاس»[1] به شما خواهد گفت صف ببندید». بعد او لباس‌های مادی از رنگ‌های مختلف یعنی ارغوانی، سیاه، سرخ، و پر رنگ به سرداران داد. یکی از حضار گفت: «پس خودت کی مزیّن خواهی شد؟» او جواب داد: «زینت‌های شما برای زینت من کافی است. اگر بتوانم درباره شما نیکی کنم، در هر لباس که باشم مزیّن خواهم بود». فرولاس شخصی بود از طبقهٔ باسواد مردم که ترتیب و قشنگی را دوست می‌داشت و به علاوه کوروش به هوش او معتقد بود. او فرولاس را خواسته گفت برای فردا ترتیبی بده که منظرهٔ آن بر خیرخواهان من با شکوه و برای بدخواهانم مهیب باشد. پس از اینکه موافقت بین کوروش و او

1. Phéraulas

درباب تشریفات حاصل شد کوروش قباهایی به او داد که به رؤسای «دوری‌فور»[1]ها بدهد (کزنفون همه جا اصطلاحات یونانی استعمال کرده، این لفظ به معنی نیزه‌دار است. م.) و نظم و ترتیب حرکت را به عهدهٔ او واگذارد. بعد کزنفون تشریفات حرکت را چنین توصیف می‌کند: روز دیگر قبل از طلیعهٔ صبح همه برای حرکت حاضر شدند: از دو طرف راه، سربازان مانند پرچینی صف بسته بودند چنانکه حالا هم در موقع عبور شاه از جایی همین کار کنند و بجز اشخاص مهم به کسی اجازه نمی‌دهند از صفوف گذشته به وسط راه آید. ماستیگوفور[2]هـا (فراش‌ها) مأمورند کسی را که باعث بی‌نظمی می‌شود، بزنند. چهارهزار نفر نیزه‌دار، نیمانیم، از دو سمت در مقابل درب قصر ایستاده‌اند و عمق این دسته چهار است (یعنی چهار صف بسته‌اند) تمام سواره نظام هم در این جا جمع شده. سوارها پیاده شده جلو اسب‌هایشان را گرفته‌اند و سربازان دست‌هایشان را در روپوش (شنل) پنهان کرده‌اند. این ترتیب امروز هم وقتی که در حضور شاه ایستاده‌اند، رعایت می‌شود. پارسی‌ها در طرف راست راه ایستاده‌اند و متحدین در طرف چپ. عرابه‌ها هم نصف به نصف از دو سمت راه صف بسته. درب قصر باز شد. اوّل چهار گاو نر بیرون آوردند، اینها را باید برای زِوْس (مقصود خدای بزرگ است) و خدایان دیگر چنانکه مُغ‌ها معین کرده‌اند، قربانی کنند. این قاعده‌ای است نزد پارسی‌ها که باید در اموری که راجع به خدایان است، موافق عقیدهٔ اشخاصی که در این کارها خبره‌اند رفتار کنند. بعد از گاوهای نر اسب‌هایی را که باید برای آفتاب قربان کنند آوردند. سپس گردونهٔ سفید زِوْس که مال‌بندی از طلا داشت و با گل آراسته بود، نمودار شد. پس از آن گردونهٔ سفیدی که به آفتاب اختصاص داشت و نیز با گل‌ها آرایش یافته بود. بالاخره گردونهٔ سوّم که اسب‌های آن جُل‌های ارغوانی داشت پدیدار گشت. از دنبال این گردونه اشخاصی حرکت می‌کردند که به دست مجمرهای بزرگی پر از آتش داشتند، بعد کوروش بیرون آمد. او بر گردونه‌ای قرار گرفته بود و بر سر تیاری داشت نوک‌تیز (کزنفون مانند اغلب مورّخین یونانی کلاه شاه را تیار نامیده)[3] بر تن قبایی نیم ارغوانی و نیم سفید که اختصاص به شاه دارد و یک نیم شلواری[4] که رنگی تند داشت و ردایی از ارغوان. تیار او را افسری احاطه دارد. اقربای شاه هم این زینت را که امتیازی است، دارا بودند، چنانکه امروز هم اقربای شاه همین زینت را

---

1. Doryphores
2. Mastigophores
3. Tiare

۴. مقصود از نیم شلواری شلوار کوتاه است که اکنون آن را تُنُکه نامند.

استعمال می‌کنند. دست‌های او از آستین‌ها بیرون آمده و پهلوی او گردونه‌رانی نشسته که دارای قامتی است بلند ولی پست‌تر از قامت کوروش. واقعاً قامت کوروش بلند بوده یا به وسیلهٔ مصنوعی به این نتیجه رسیده بود معلوم نیست. همین که مردم کوروش را دیدند، همه به خاک افتادند. به امر این کار شد، یا از حیرتی که از این شکوه و عظمت کوروش و سیمای خوش او به مردم دست داده بود معلوم نیست ولی به هرحال تا آن روز یک نفر پارسی در پیش کوروش به خاک نیفتاده بود. همین که گردونه از قصر خارج شد چهارهزار نیزه‌دار نصفا نصف از دو طرف گردونه راه افتادند. از عقب آنها سیصد نفر برندهٔ عصای سلطنتی با لباس‌های فاخر و پیکانی به دست، سواره حرکت کردند پس از آنها دویست رأس اسب زرّین دهنه راکه تنشان با جل‌های راه راه پوشیده بود، می‌کشیدند. این‌ها اختصاص به اصطبل کوروش داشتند و از دنبال اسبان چهارهزار نفر نیزه‌دار می‌آمد. پس از آنها قدیم‌ترین سواره نظام پارسی به عدّهٔ ده هزار نفر حرکت می‌کرد. جبهه و عمق این دسته صد در صد بود (یعنی صد صف بسته بودند و هر صف دارای صد نفر سوار بود. م.) و کری‌سان‌تاس به این قسمت فرمان می‌داد. پس از آن دستهٔ دیگر سواره نظام به عدّهٔ ده هزار نفر پارسی و به فرماندهی هیستاسپ، بعد دسته سوم به همان عدّه به ریاست داتاماس[1] و دستهٔ چهارم به ریاست گاداتاس، سپس سواران مادی، ارامنه، کادوسیان و سَکاها می‌آمدند. از عقب سواره نظام گردونه‌ها چهار به چهار (یعنی هر صف عبارت از چهار گردونه بود) به ریاست اَرته‌باذ حرکت می‌کرد. وقتی که کوروش به این ترتیب می‌رفت، جمعیتی زیاد از مردم پشت پرچین سربازان از دنبال دبدبه می‌آمدند و می‌خواستند عرایضی به کوروش بدهند. او به وسیلهٔ حاملین عصای سلطنتی (آجودان‌ها) که از هر طرف به عدّهٔ سه یا چهار نفر بودند، به آنها پیغام داد که عرایض را به «هیپ پارک»ها بدهند (هیپ پارک فرماندهٔ دسته‌ای از سواره نظام بود معلوم است که این لفظ هم یونانی است. م.) و آنها مضامین عرایض را به اطلاع او خواهند رسانید. همین که مردم این بشنیدند، به طرف سواره نظام هجوم برده پرسیدند که به کی باید عرایض را بدهند. در این وقت کوروش از دوستان خود آنهایی را که می‌خواست اهمیت بدهد یک به یک نزد خود طلبیده گفت: «اگر این مردم که از عقب ما می‌آیند عرایضی به شما دادند و دیدید که مطالب آنها حقّ است به اطلاع من برسانید تا با هم مطالعه کرده ترضیهٔ خاطر عارضین را حاصل کنیم

---

۱. Datamas ، کزنفون اسم یکی از سرداران اردشیر دوم را در اینجا برده.

والاّ به عرایض ترتیب اثر ندهید». اشخاصی راکه کوروش برای این مطلب احضار کرد باکمال عجله آمدند و شتاب آنها بر ابهت کوروش افزود. فقط «دایی فارْن»[1] به واسطه ناهنجاریش پنداشت که اگر باکندی امر شاه را اطاعت کند او را مردی مستقل خواهد دانست ولی پیش از اینکه به گردونهٔ کوروش برسد او یکی از حاملین عصای سلطنت را فرستاد به «دایی فارن» بگوید که او را لازم ندارد و پس از آن دیگر او را نطلبید. دیگری که خبر احضار به او دیرتر رسیده ولی زودتر از دایی فارن آمده بود مورد عنایت کوروش گردید، به این معنی که او اسبی به وی بخشید. حاضرین اهمیت این هدیه را فهمیدند و او در نظر جمعی بیشتر محترم شد. چون کوروش به محوّطه‌ای رسید که وقف بر خدایان است، گاوهای نر را برای زِوْش و اسبان زیادی برای آفتاب قربان کرده جسد آنها را سوزانیدند و بعد برای زمین قربان‌هایی که مغ‌ها معین کرده بودند، و بالاخره برای پهلوانانی که حماهٔ سوریّه می‌باشند قربانی‌های دیگر سر بریدند (یونانی‌های قدیم اشخاصی راکه کارهای فوق‌العاده از آنها سر زده بود پس از مرگشان پهلوان[2] می‌گفتند و بعض آنها را نیم خدا دانسته حامی شهر یا ولایتی می‌دانستند. اما معلوم نیست که کلمهٔ سوریّه را از چه لحاظ کزنفون استعمال کرده. تصوّر می‌رود که مقصود کزنفون از سوریّه کاپادوکیه باشد، زیرا بعض مورّخین دیگر یونانی هم مانند هرودوت اهالی کاپادوکیه را سریانی نوشته‌اند وکاپادوکیه در این زمان جزو مستملکات کوروش بود و حال آنکه راجع به سوریه کزنفون گوید که کوروش بعد از این زمان به آن مملکت لشکر کشید. م.). چون محل مساعد بود، کوروش پنج استاد (۹۲۵ ذرع) آنرا با علامتی نشان کرده به سوارانی که نظر به ملّیّتشان به قسمت‌هایی تقسیم شده بودند، امر کرد اسب‌دوانی کنند. خود او با پارسی‌ها اسب دوانیده پیش افتاد واقعاً هم او در اسب‌دوانی ماهر بود. در میان مادی‌ها ارته‌باذ فاتح شد وکوروش به او اسبی بخشیده بود. از سواران سوریّه رئیس آنها پیش افتاد. از ارامنه تیگران و از گرگانی‌ها پسر رئیسشان. از سکاها یک نفر سوار تقریباً به قدر نصف میدان اسب‌دوانی جلو بود. حکایت کنند که کوروش از این جوان پرسید: «آیا اسب خود را با سلطنتی عوض می‌کنی؟» او جواب داد: «با سلطنتی عوض نمی‌کنم ولی برای جلب صاحب‌دلی حاضرم این اسب را بدهم» کوروش گفت: «من به تو جایی را نشان می‌دهم که اگر چشمان خود را به هم گذارده چیزی آنجا بیفکنی یقیناً به چنین کس خواهد خورد» سکایی ـ:

---

1. Daïpharne

2 Héros

«نشان ده تا بدانجا کلوخی از خاک بیندازم» کوروش جایی را نشان داد که غالب دوستانش در آن محل بودند. بعد سکایی چشمان خود را به هم گذارده کلوخ را انداخت و آن به فرولاس که در آن وقت مشغول انجام مأموریتی از طرف کوروش بود خورد. با وجود این برنگشت و همواره تاخت به طرفی که برای انجام مأموریت می‌بایست بدانجا برود. سَکایی چشمان را باز کرد و پرسید کلوخ به کی خورد. کوروش گفت: «به هیچ یک از اشخاصی که این جا هستند، نخورد». - «چنین چیزی ممکن نیست، پس به کسی خورده که حالا اینجا نیست» - «بلی، تو به کسی کلوخه را زدی که در آنطرف گردونه‌ها می‌تازد» - «چطور شد که او برنگشت؟» - «باید دیوانه باشد». پس از آن سَکایی به تاخت رفت ببیند کلوخ به کی خورده، بزودی او به فرولاس رسید و دید زنخ او پر از خاک است و از دماغش خون می‌آید. جوان سکایی: «آیا کلوخ به تو خورد؟» - «برای چه؟» سکایی صحبت خود را با کوروش بیان کرده گفت: «چنانکه می‌بینم کلوخ من به صاحبدلی خورده». فرولاس جواب داد: «اگر تو مردی عاقل بودی، بایستی اسب خود را به کسی بدهی که از من غنی‌تر باشد. حالا که به من داده‌ای می‌پذیرم و از خدایان خواستارم چنان کنند که تو از دادن این هدیه پشیمان نشوی. اکنون اسب مرا سوار شو و به جای خود برگرد، پس از لحظه‌ای من نزد تو خواهم بود». بدین ترتیب سَکایی و فرولاس اسب‌ها خود را معاوضه کردند. اما در میان کادوسیان راتی‌نِس[1] نامی در اسب‌دوانی پیش افتاد.

صحبت فرولاس با جوان سکایی

(کتاب ۸، فصل ۳) بعد کوروش امر به مسابقهٔ گردونه‌ها کرده به فاتحین گاوهایی برای قربانی و ضیافت بخشید و نیز به آنها جام‌هایی اعطا کرد. جام‌هایی که سهم خود کوروش بود، به فرولاس اعطا شد تا در ازای ترتیب تشریفات قدردانی از او شده باشد. این تشریفات امروز هم وقتی که شاهان بیرون می‌آیند، مجری است با این تفاوت که در مواردی که شاهان قربانی نمی‌کنند حیوان‌های قربانی را با موکب شاهی حرکت نمی‌دهند. پس از خاتمهٔ بازی‌ها همه برگشتند. کسانی که به آنها خانه اعطا شده بود به خانه‌های خودشان وکسان دیگر به محله‌های خود مراجعت کردند. فرولاس جوان سکایی را به خانهٔ خود دعوت کرد و در پایان ناهار جام‌هایی را که کوروش به او داده بود پر از شراب کرده به سلامتی جوان نوشید و بعد تمامی جام‌ها را به او بخشید. سکایی چون عدهٔ قالی‌های قشنگ، زیبایی اسباب‌خانه و غلامان زیاد

---

1. Rathines

میزبان را دید به او گفت: «فرولاس، یقیناً تو در مملکت خود یکی از اغنیا بودی» او جواب داد: «از کدام اغنیا؟ من در مملکت خود از کسانی بودم که معاش خودشان را با قوّت بازو تحصیل می‌کنند. در کودکی پدرم که با زحمت معاشم را می‌رسانید تربیتم کرد. چنانکه کودکان را تربیت می‌کنند. بعد، وقتی که بزرگ شدم چون نمی‌توانست معاشم را بدهد و من بیکار باشم، مرا به مزرعه برده به‌کارم داشت. پس از آن تا زمانی که او زنده بود، من غذای او را دادم. در قطعه زمین کوچکی که داشتم بیل می‌زدم، تخم می‌افشاندم و این زمین نه‌فقط ناحق‌شناس نبود، بلکه درباره‌ام بسیار عادل بود. تخمی را که می‌افشاندم با نفع کمی پس می‌داد، گاهی هم سخاوتی بروز می‌داد، زیرا دوبرابر تخم را رد می‌کرد. چنین بود زندگانی من در ولایتم، امّا تمامی آنچه راکه اکنون می‌بینی کوروش به من داده». چون سخن فرولاس به اینجا رسید، جوان سکایی فریاد زد: «چقدر خوشبختی که پیش از آنکه دولتمند شوی، فقیر بوده‌ای. گمان می‌کنم که چون فقر را دیده‌ای اکنون قدر اقبال را بهتر می‌دانی». فرولاس ـ «ای جوان سکایی، تو تصوّر می‌کنی که هرقدر بر دارایی من بیفزاید زندگانی من سعادتمندتر است؟ بس تو نمی‌دانی که لذّت خوردن، آشامیدن و خوابیدن من حالا کمتر از زمانی است که من بی‌چیز بودم: چون بیشتر دارم باید بیشتر حفظ کنم، بیشتر بدهم، بیشتر در اندیشه باشم. اکنون انبوهی خدمتگار دارم. یکی نان می‌خواهد، دیگری آب، سوّمی لباس، چهارمی طبیب، یکی نیمی از میش مرا آورده می‌گوید باقی‌اش را گرگ خورده، یا می‌گوید که گاوهای من به دره پرت شده‌اند و یا یک مرض مسری در گله‌ام افتاده. تشویش من حالا به مراتب بیش از زمانی است که بضاعتی نداشتم» جوان سکایی ـ «اینها راست است ولی وقتی که به اموال خود نگاه می‌کنی و می‌بینی که وافر است و زیبا لذّتی می‌بری که من از آن محرومم». فرولاس ـ «ای سکایی، اگر بدانی که لذّت تحصیل مال کمتر از غصه گم‌کردن آن است. تو خواهی فهمید که من راست می‌گویم. فکر کن و ببین: آیا در میان دولتمندان کسی هست که از لذّت داشتن مال شب خوابش نبرد ولی آیا کسی پیدا می‌شود که مالش را از دست داده باشد و غصه از خوابش مانع نباشد؟» جوان سکایی: «کسی را هم نمی‌یابی که از لذّت داشتن خرّم و بشاش نباشد» ـ «این راست است و اعتراف می‌کنم که اگر لذّت داشتن مال به قدر لذّت تحصیل آن بود بی‌شک غنی بیش از فقیر سعادتمند می‌بود ولی شخصی که زیاد دارد باید زیاد هم خرج کند و کسی که پول را دوست دارد نمی‌خواهد خرج کند» ـ «من برخلاف چنین مردم هستم. به عقیدهٔ من لذّت داشتن مال در خرج کردن آن است» ـ «اگر چنین است، چرا تو خوشبخت

نباشی و مرا هم سعادتمند نکنی. تمام مال مرا بردار چنانکه می‌خواهی خرج کن ولی معاش مرا بده و تصوّر کن که من مهمان توام» ـ «تو شوخی می‌کنی» ـ «قسم می‌خورم که جدّی حرف می‌زنم، حتی من می‌توانم از کوروش اجازه بگیرم که تو به درب خانه نروی و در قشون هم حاضر نشوی برای اینکه در خانهٔ خود مانده غنی باشی. من این کار را بیشتر بـرای خـودم می‌کنم. اگر بعد از این هم لایق هدایایی از کوروش شدم یا در جنگ غنیمتی به دست آوردم، آنرا هم آورده به دارایی تو می‌افزایم. در ازای این کار فقط می‌خواهم که تو مرا از اندیشه و غصه خلاصی بخشی و اگر چنین کنی خدمتی بزرگ به من و کوروش کرده‌ای». پس از این صحبت دو رفیق عهدی با هم بستند: یکی خود را از داشتن آنقدر ثروت سعادتمند دانست و دیگری خوشبخت بود از این که ناظری دارد که باعث فراغت خیال او است و موافق سلیقه‌اش هم رفتار می‌کند. فرولاس ذاتاً رفیق خوبی بود. او خدمت کردن را به دوستانش یا مفید بودن را برای دیگران از همه چیز بالاتر می‌دانست، او می‌گفت که انسان از تمام موجودات ذی‌روح بهترو برتر است، زیرا حق‌شناس است: اگر کسی او را تمجید کند، او هم آن کس را تمجید می‌کند. اگر خدمتی بیند، در ازای آن خدمت می‌کند. دوستش بدارند، دوست می‌دارد، پدر و مادر را ستایش می‌کند و وظایف خود را چه در زمان حیات و چه پس از مرگ نسبت به آنها بجا می‌آورد. خلاصه آنکه جنبنده‌ای نیست که مانند انسان حساس و قدردان باشد. بنابراین فرولاس مشعوف بود از اینکه دیگر اندیشه و غصه‌ای ندارد و می‌تواند تمامی اوقات فراغت خود را صرف خدمت دوستان کند. سکایی فرولاس را دوست می‌داشت، زیرا او همیشه مالی برای سکایی می‌آورد، فرولاس هم او را دوست می‌داشت، زیرا می‌دید هرچه می‌آورد او می‌پذیرد و با وجود اینکه بر دارایی فرولاس همواره می‌افزاید، مانع از فراغت رفیقش نیست. چنین بود زندگانی این دو رفیق.

ضیافت کوروش

(کتاب ۸، فصل ۴) پس از اتمام مراسم قربانی کـوروش خـواست جشنی برای فتوحات خود بگیرد و بـا ایـن مـقصود تـمام دوسـتان خود را به ضیافتی دعوت کرد. ارته‌باذ مادی، تیگران ارمنی، رئیس سواران گرگانی و گبریاس جزو مدعوین بود. گاداتاس رئیس حاملین عصای سلطنت بود و تمام ترتیبات و تنظیمات داخلی قصر را به عهده داشت. بنابراین هر زمان که کوروش ضیافتی مـی‌داد او سـر مـیز نمی‌نشست زیرا به اداره کردن خدمه و امور میهمانی می‌پرداخت ولی وقتی کـه کـوروش میهمان نداشت، او را در سر میز خود می‌نشاند و از مصاحبت او خوشنود می‌گشت. گاداتاس

به افتخارات زیاد از طرف کوروش نایل می‌شد و دیگران هم از این جهت او را زیاد محترم می‌داشتند. (از توصیفی که کزنفون می‌کند معلوم است که ریاست حاملین عصای سلطنتی[1] شغلی بوده مانند خوانسالار قرون بعد در دربارهای ایران یامارشال‌های[2] دربارهای اروپا). وقتی که مدعوین آمدند کوروش نگذاشت که خودشان هرجا که می‌خواهند بنشینند بلکه جاهای آنها را بدین ترتیب معین کرد: چون خطرناک‌تر این است که قسمت چپ بدن را بی‌حفاظ بگذارند از این طرف کوروش شخصی را نشاند که مقام اوّل را در میان دوستانش حائز بود. دیگری را از طرف دست راست نشاند. بعد سوّمی را از طرف دست چپ و چهارمی را از طرف دست راست الخ. کوروش مفید می‌دانست که علناً درجهٔ احترام خود را به اشخاصی بنماید. واقعاً هم باید چنین باشد زیرا اگر اشخاص ببینند که رجحان یا پاداشی در کار نیست رقابت و هم‌چشمی نسبت به هم برای حسن خدمت نخواهند ورزید. کوروش به اشخاصی که در جای اوّل می‌نشستند هدایای گرانبها می‌داد زیرا شرم داشت از اینکه او را بی‌هدیه مرخص کند ولی باید در نظر داشت که چنین جاها دائمی نبودزیرا برحسب قانونی اعمال زیبا شخص را به بلندترین مقام می‌رساند و سستی و تکاهل او را از آن مقام فرود می‌آورد. ترتیبی راکه کوروش مقرّر داشته دیده‌ایم که امروز هم مجری است.

چون در موقع صرف غذا کوروش غذاها را به طرف مدعوین می‌فرستاد و حتی بعض خوراک‌ها را امر می‌کرد، برای غائبین نیز ببرند گُبریاس گفت: «کوروش، من تصوّر می‌کردم که تو فقط در فن قشون‌کشی از همه برتری، حالا معلوم شد که در انسانیت هم بر همه رجحان داری». کوروش جواب داد: «آری، چنین است، من به انسانیت از کارهای جنگی راغب‌ترم زیرا در اوّلی با کارهای خوب باید شاخص شد و در کارهای جنگی با بدی کردن و ضرر رسانیدن». پس از اینکه قدری شراب خوردند، هیستاسپ به کوروش گفت: «اگر سؤالی از تو کنم آیا دلگیر خواهی شد؟» کوروش ـ «نه، بعکس، اگر نپرسی می‌رنجم» ـ «پس به من بگو آیا شده که تو مرا بطلبی و من نیایم» ـ «حرف‌های بد مزن» ـ «آیا با اهمال اوامر تو را اطاعت کرده‌ام؟» ـ «حقیقت این است که چنین نبوده» ـ «آیا اوامر تو را اجرا نکردم؟» ـ «از این بابت شکایتی ندارم» ـ «در تمام کارهایی که می‌کنم آیا موقعی بوده که تو مرا ملامت کرده باشی که چرا با مسرّت آن کار را انجام نداده‌ام» ـ «نه، هیچگاه چنین چیزی نبوده» ـ «پس چرا تو به

---

1. Chef des Porte - Sceptres

2. Maréchaux de la Cour

کری‌سان‌تاس جایی را دادی که محترم‌تر از جای من است؟» ـ «جهت آن را به تو می‌گویم» ـ «البته خواهی گفت» ـ «البته تو هم نخواهی رنجید اگر حقیقت را بگویم» ـ «بعکس، خیلی مشعوف خواهم شد زیرا خواهم دانست که تو نسبت به من بی‌عدالتی نکرده‌ای». پس از آن کوروش گفت: «کری‌سان‌تاس هیچگاه منتظر نشد که من او را احضار کنم و قبل از احضار آمد تا کارها را انجام بدهیم. بعد او نه‌فقط اوامر مرا اجرا می‌کرد، بلکه کارهایی را که گمان می‌کرد برای ما مفید است انجام می‌داد. اگر لازم بود با متحدین شور بکنیم، او به من راهنمایی می‌کرد که به عقیدهٔ او چه باید گفته شود. اگر بو می‌برد که من می‌خواهم مطلبی را به آنها اطلاع دهم و بر من گران است که از خودم حرف بزنم او همان چیز را به آنها پیشنهاد می‌کرد، مثل اینکه فکر خودش باشد. پس از آنچه گفتم کی می‌تواند بگوید که او بهتر از خودم به من خدمت نکرده نیز باید بگویم که او همواره قانع است به آنچه دارد، پیوسته برای منافع من کار می‌کند و بالاخره اگر سعادتی برای من روی دهد او بیش از من به خود می‌بالد و بیش از من مشعوف است.» هیستاسپ جواب داد: «بخدا قسم که من مشعوفم از اینکه چنین سؤالی از تو کردم» ـ «چرا؟» ـ «برای اینکه من جهد خواهم کرد که مانند او باشم. فقط یک چیز برای من مشکل است. از چه علامتی تو خواهی دانست که از خیر تو مشعوفم آیا لازم است دست بزنم یا بخندم و یا کار دیگر کنم». ارته‌باذ در این موقع گفت: «باید رقص پارسی کرد» و خندهٔ حضار درگرفت. بعد چون شام به طول انجامید کوروش به گُبریاس گفت: «آیا اکنون تو حاضرتری دخترت را به یکی از اشخاصی که در این جا نشسته‌اند بدهی یا وقتی که تو تازه نزد ما آمده بودی؟» گُبریاس گفت: «آیا من هم باید حقیقت را بگویم؟» ـ «البته سؤال را برای جواب دروغ نمی‌کنند» ـ «پس بدان که من امروز حاضرترم» ـ «آیا می‌توانی بگویی که چرا حاضرتری؟» ـ «البته» ـ «پس بگو» ـ «آن روز مردانی دیدم که تحمل خستگی‌ها و مخاطرات را می‌کردند و امروز می‌بینم که همین مردان با فروتنی سعادت را تحمل می‌کنند و بدان ای کوروش، مشکل است کسی را یافت که تحمل خوشبختی را به از بدبختی بکند، زیرا عادتاً سعادت شخص را گستاخ می‌کند و بدبختی او را محجوب می‌سازد». کوروش گفت: «هیستاسپ، آیا شنیدی که گُبریاس چه گفت؟» ـ «بلی شنیدم، بخدا قسم که اگر گُبریاس غالباً از این حرف‌ها بزند من بیشتر خواهان دختر او خواهم شد تا اینکه گلدان‌هایش را به چشم من بکشد». در این موقع گُبریاس گفت: «من از این نوع اصول و اندرزها بسیار نوشته‌ام و اگر تو دختر مرا ازدواج کنی از نوشته‌های خود تو را محروم نخواهم کرد امّا راجع به جام‌ها، چون می‌بینم که تو طالب آنها

نیستی فکر می‌کنم که آیا بهتر نیست این جام‌ها را به کری‌سان‌تاس بدهم تا چنانکه جای تو را دارد، جام‌ها را هم دارا باشد». در این وقت کوروش گفت: «ای هیستاسپ و ای کسانی که اینجا نشسته‌اید، هر زمان خواستید زن بگیرید به من رجوع کنید و خواهید دید که چقدر از من راضی خواهید بود». گُبریاس ـ «اگر کسی بخواهد دخترش را شوهر بدهد، به کی رجوع کند؟» کوروش ـ «باز به من زیرا من در اینکار هنرمندی خاصی دارم». کری‌سان تاس پرسید: «چه هنرمندی؟» کوروش ـ «من می‌دانم که چطور زن و شوهر را با هم جور کنم» ـ «تو را بخدا، به من بگو چه زنی برای من از همه مناسب‌تر است؟». کوروش ـ «اولا زنی که قامتش پست باشد زیرا قامت تو هم پست است، اگر زنی بلند قامت بگیری، وقتی که می‌خواهی او را ببوسی باید مانند سگ بچه بجهی» ـ «پیش‌بینی تو صحیح است بخصوص که من خوب نمی‌جهم». کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «بعد ضرورت دارد که دماغ زن تو پهن باشد» ـ «چرا؟» ـ «از این جهت که دماغ تو مانند دماغ عقاب است و دماغ پهن با دماغ منقاری خوب به هم می‌آیند» ـ «از این قرار پس باید نیز بگویی که چون من شام خوبی خورده‌ام زنم باید ناشتا باشد» ـ «صحیح است، شکمی که پر است منقاری است و شکم ناشتا پهن» ـ «آیا می‌توانی بگویی که به یک پادشاه سرد چه زنی می‌زیبد؟». کوروش از شنیدن این سؤال خندید و همه خندیدند. در این وقت هیستاسپ به کوروش گفت: «در سلطنت تو یک چیز است که مرا واله کرده» ـ «چه چیز است؟» ـ «با وجود اینکه سردی، دیگران را می‌خندانی». کوروش جواب داد: «اینکه گفتی و نیز این نکته که به زنی که می‌خواهی پسند آیی بتوانند بگویند، تو یک جوان لطیفه‌گو هستی، شاید برایت گران تمام شود». چنین بود مزاح و شوخی‌هایی که می‌کردند و می‌خندیدند.

هدایای کوروش

بعد کوروش به تیگران چند پارچه جواهر داده گفت آنرا به زنش داده بگوید در ازای آن است که دلیرانه از دنبال شوهرش به جنگ روانه شد. یک گلدان طلا به ارته‌باذ مادی و یک اسب با چند چیز گرانبها به رئیس گرگانی‌ها داد. به گُبریاس گفت: «من شوهری به دختر تو خواهم داد». هیستاسپ داخل صحبت شده گفت: «این منم که شوهر دختر او خواهم شد تا مالک نوشته‌های گُبریاس گردم». کوروش ـ «آیا تو مالی داری که مقابلی با مال دختر او بکند؟» ـ «آری و حتی بیشتر هم دارم» ـ «این مال کجا است؟» ـ «در همان جا که تو نشسته‌ای، زیرا تو دوست منی». گُبریاس فوراً گفت: «این گنج مرا کافی است» و دستش را به طرف کوروش دراز کرده افزود: «کوروش من راضی‌ام،

بده» کوروش دست هیستاسپ راگرفته در دست گُبریاس گذارد و او این دست راگرفت. بعد کوروش هدایایی گرانبها به هیستاسپ داد تا برای نامزدش بفرستد و کری‌سان‌تاس را به طرف خود کشیده بوسید. ارته‌باذ گفت: «کوروش، جامی راکه به من بخشیدی و چیزی که به کری‌سان‌تاس دادی، از یک طلا نیستند» - «به تو هم چنین چیزی خواهم داد» - «کی؟» - «پس از سی سال» - «بس منتظر خواهم بود و چون خیال ندارم زودتر بمیرم به فکر ادای قرضت باش». با این صحبت‌ها شام به آخر رسید و کوروش میهمان‌ها را تا دم در مشایعت کرد.

مرخّص کردن متّحدین

(کتاب ۸، فصل ۴) روز دیگر کوروش تمام متحدینی راکه به طیب خاطر طرفدار شده بودند مرخص کرد. به کسانی که خواستند نزد او بمانند، اراضی وخانه‌هایی دادکه‌اعقاب آنها هنوز در تصرف دارند، بیشتر این کسان مادی و گرگانی بودند. اشخاصی که خواستند بروند، هدایایی دریافت کردند و کسی از صاحب منصبان و سربازان ناراضی نبود. بعد کوروش خزانه‌هایی راکه از سارد آورده بود، به قشون خود تقسیم کرد. این تقسیم از رؤسای قسمت ده هزار نفری و صاحب منصبانی شروع گردید که به شخص او وابسته بودند و سهم هرکس به تناسب خدماتی که کرده بود معین شد. تعیین اسهام سایرین به نظر رؤسای قسمت‌های ده هزار نفری موکول بود و آنها هم بنا به قاعدهٔ الاهم فالاهم، یعنی نظر به خدماتی که کرده بودند سهم هر صاحب منصب را معین می‌کردند تا می‌رسید به رؤسای دسته‌های شش نفری و تقسیم بین سربازان منوط به نظر اینها بود. کلیتاً تقسیم چنان شد که همه موافق عدالت پاداش یافتند. چون هرکس به سهم خود رسید راجع به کوروش گفتند: «یقیناً او ثروت زیاد دارد که به ما چنین بخشش‌هایی می‌کند». بعضی گفتند: «چه می‌تواند داشته باشد اوکسی نیست که خزانه‌ها تشکیل کند. او خرج کردن را بر داشتن ترجیح می‌دهد». کوروش چون این حرف‌ها را شنید دوستان و اشخاصی راکه حضورشان را لازم می‌دانست، جمع کرده چنین گفت: «دوستان من، اشخاصی هستند که می‌خواهند خودشان را دولتمندتر از آن چه هستند نشان دهند و تصوّر می‌کنند که آنها را سخی خواهند دانست ولی نتیجهٔ معکوس می‌گیرند. کسی که خود را دارا نشان می‌دهد و به دوستانش به نسبت دارایی‌اش کمک نمی‌کند، خسیس به قلم می‌رود. بعضی سعی دارند که دارایی خود راپنهان کنند. به عقیدهٔ من چنین کس هم با دوستان خود بد رفتار می‌کند، زیرا چون کسی نمی‌داند چه دارد، غالباً پیش می‌آید که دوستی محتاج کمک وی می‌باشد ولی چون ظاهر را می‌بیند جرأت نمی‌کند اظهار کند. به عقیدهٔ من شخص باید بگذارد ثروتش را

ببینند تا بتواند برای نامش از آن استفاده کند. بنابراین می‌خواهم که شما دارایی مرا ببینید و حساب آنچه را که نمی‌توانید ببینید، به شما بدهم». پس از آن کوروش مقداری زیاد اشیای گرانبها نشان داد و نیز اشیایی را که نمی‌شد دید، نمود و کیفیات این اشیاء را بیان کرده در پایان گفت: «دوستان، باور کنید که تمامی این اشیاء از آنِ شما و من است. این گنج‌ها را نه از آن جهت جمع کرده‌ام که تلف یا تبذیر کنم، بلکه با این مقصود که بتوانم در ازای کارهای خوب پاداش دهم یا زیر بازوی کسانی را که محتاج‌اند بگیرم». چنین بود بیان کوروش.

پس از آن موافق نوشته‌های کزنفون، کوروش از بابل حرکت کرده به ماد و بعد به پارس رفت، چنانکه بیاید.

چگونگی نوشته‌ـ ـهای کزنفون

در باب روایت کزنفون به قدری که راجع به تسخیر بابل بود، بالاتر گفته شد که مخالف مدارک بابلی است زیرا قضیهٔ برگردانیدن فرات و داخل شدن به بابل به عنف، موافق نوشته‌های هرودوت است و آن نیز با اسناد بابلی مخالفت دارد. راجع به نوشته‌های دیگر کزنفون، در باب کارهای کوروش در موقع بودن او در بابل باید گفت که نمی‌توان تمامی چیزهایی را که نوشته وقایع تاریخی دانست ولی در باب ترتیباتی که می‌گوید هنوز هم یعنی در زمان اردشیر دوّم هخامنشی برقرار است باید عقیده داشت که صحیح است، زیرا از مشاهدات خود او است. در باب توصیفی که از کوروش و احوال او کرده، کلیات گفته‌های او باید صحیح باشد زیرا بعض گفته‌های او به طور اجمال در نوشته‌های هرودوت هم مشاهده می‌شود، مثلاً مورّخ مزبور هم، چنانکه پایین‌تر بیاید، گفت: پارسی‌ها کوروش را پدر می‌خواندند. مورّخین اسکندر هم از قول پادشاه مقدونی چیزهایی نوشته‌اند که رویهم رفته گفته‌های کزنفون را به طور کلی تأیید می‌کند. چون هرکدام از گفته‌ها در جای خود خواهد آمد، عجالتاً می‌گذریم.

بابل و بابلی‌ها از نظر هرودوت

قبل از ختم این مبحث که راجع به تسخیر بابل به دست کوروش بزرگ است مقتضی است توصیفی که هرودوت از این شهر و اخلاق مردم آن کرده، شمه‌ای ذکر کنیم، چه مورّخ مذکور تقریباً یکصد سال بعد از وقایعی که ذکر شد، به قول خودش این شهر را دیده و در آن زمان مملکت بابل یکی از ایالات ایران بود. مورّخ مذکور پس از شرح تسخیر بابل به دست کوروش، چنین گوید (کتاب اوّل، بند ۱۹۲ـ ۲۰۰): «اما اینکه ثروت بابل به چه اندازه بوده، من می‌توانم با مثل‌های ذیل این مطلب را بنمایانم. تمام ممالکی که در تحت تسلط شاه بزرگ است (مقصود

شاه پارس است. م.)، از حیث نگاهداری دربار و قشون او به قسمت‌هایی تقسیم شده و علاوه بر آن مالیات‌هایی هم دریافت می‌شود. از دوازده ماه سال، مخارج چهار ماه را تنها بابل می‌دهد و هشت ماه دیگر را تمام آسیا. بنابراین مملکت آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور می‌نامد. م.) از حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا است. ادارهٔ این مملکت که به گفته‌های پارسی‌ها «ساتراپ»[1] نشین است از حیث عایدات بر سایر ایالات پارس برتری دارد چنانکه تری‌تان‌تای خِمِش پسر اَرْته‌باذ، والی این ایالت، روزی یک اَرْتَبه نقره عایدی داشت[2]. این والی سوای اسب‌های قشون، دارای هشتصد اسب و شانزده هزار مادیان بود و هرکدام از اسب‌ها را به بیست مادیان می‌کشیدند. سگ‌های هندی این والی به قدری بود که چهار قریه جلگه در عوض مالیات مکلف بودند خوراک این سگ‌ها را برسانند، چنان بود عایدات والی بابل». تردیدی نیست که هرودوت درباب عایدی والی بابل مبالغه کرده (ارقام او غالباً اغراق‌آمیز است) زیرا یک ارتبه نقره به وزن امروز پانصد و پنجاه هزار گرم یا تقریباً صد و ده هزار مثقال نقره می‌شود و اگر قیمت نقره را به نرخی که قبل از تنزل اخیر داشت حساب کنیم (و حال آنکه در آن زمان چنانکه در باب دوّم این کتاب در مبحث مسکوکات بیاید، بیشتر بوده) باز تقریباً به یازده هزار تومان بالغ است. بنابراین عایدات سالیانه والی می‌بایست متجاوز از چهار میلیون تومان باشد. خود هرودوت در جای دیگر تألیفش (کتاب ۳، بند ۹۲) گوید که مالیات بابل و سایر قسمت‌های آسور یعنی مملکت بابل، هزار تالان یا به پول امروزی تقریباً یک میلیون و دویست هزار تومان بود. پس والی برای مخارج خود تقریباً سه برابر و نیم مالیات از ایالت خود وجه دریافت می‌داشته و چنین چیزی معقول نیست زیرا اگر بابل می‌توانست چنین وجه گزافی را بپردازد لااقل نصف آنرا بر اصل مالیات اضافه می‌کردند. بعد مورّخ مذکور گوید: «زمین‌های آسور (مقصود بابل است) با باران کمتر آبیاری می‌شود، چه آب باران فقط به قدری است که ریشهٔ حاصل تر شود و نموّ و رسیدن حاصل بسته به آب رود است ولی این رود مانند نیل طغیان نمی‌کند. آب را به وسیله تلمبه‌ها و با دست به زراعت می‌رسانند. در بابل مانند مصر جوی‌های زیاد کنده‌اند. بزرگ‌ترینِ آنها که کشتی‌رُو

---

۱. این کلمه یونانی شدهٔ خْشَتْرَپاوان است که به پارسیِ کنونی باید شهربان گفت و شهر را در آن زمان به معنی مملکت استعمال می‌کردند.

۲. اَرْتَبَهْ مقیاس حجم ایران قدیم بود و آن را مطابق ۵۵ لیتر دانسته‌اند

است، از فرات تا دجله امتداد می‌یابد. نینوا در ساحل این رود است. این مملکت از تمام ممالکی که ما می‌شناسیم از حیث غله حاصل‌خیزتر و از جهات دیگر در عسرت زیاد است. میوه، مثلاً انجیر و انگور و زیتون کم داردولی در عوض ثمر دِمِترا[1] در اینجا به قدری زیاد است که زمین تخمی دویست، سیصد تخم می‌دهد و پهنای برگ‌های گندم و جو به چهار انگشت می‌رسد. از اینکه ارزن و کنجد به بزرگی درختی می‌شود ذکری نخواهیم کرد؛ اگرچه می‌دانیم که چنین است زیرا اشخاصی که در بابل نبوده‌اند گمان خواهند کرد مبالغه کرده‌ام. بابلی‌ها روغن زیتون استعمال نمی‌کنند و بجای آن از کنجد روغن می‌گیرند. درخت خرما در تمام جلگه‌ها زیاد است و بابلی‌ها از خرما نان، شراب و عسل درست می‌کنند. درخت خرما را مانند درخت انجیر بار می‌آورند یعنی میوهٔ درختی را که یونانی‌ها نروک گویند، به درخت‌هایی که میوه می‌دهد می‌بندند. چنین می‌کنند تا زنبور داخل میوه گردیده کمکی برای رسیدن آن گردد و میوه از درخت نیفتد، چه در میوه‌های درخت نروک هم مانند درخت انجیر وحشی، زنبورهایی لانه کرده‌اند».

بعد هرودوت شرحی از لباس و اخلاق بابلی‌ها ذکر کرده چنین گوید: «امّا از عادات بابلی آنچه عاقلانه به نظر می‌آید این است: در بابل معمول بود که سالی یک مرتبه در هر دهی دخترانی راکه به حدّ بلوغ رسیده بودند در یک جا جمع می‌کردند و جمعی از مردان دور آنها می‌ایستادند. بعد جارچی دختری را پس از دیگری صدا کرده می‌فروخت. این کار از زیباترین دختر شروع می‌شد و همین که او را به قیمت گزافی می‌فروخت، دیگری را که از حیث زیبایی بعد از اوّلی می‌آمد، می‌طلبید. بدین ترتیب بابلی‌های غنی که به حدّ بلوغ رسیده بودند، دختران زیبا را می‌خریدند و بابلی‌های ساده یعنی عوام که در جستجوی دختران زیبا نبودند حاضر می‌شدند به قیمت کم دختران بدگِل را بردارند، چون فروش این دختران تمام می‌شد، جارچی زشت‌ترین دختر یا دختر ناقص‌الخلقه‌ای را طلبیده به آواز بلند می‌گفت کی می‌خواهد به نازل‌ترین پاداش این دختر را به زنی اختیار کند؟ و آن دختر را به کسی می‌داد که به گرفتن نازل‌ترین وجه راضی می‌شد. پولی که برای شوهر دادن این نوع دختران بسیار زشت و ناقص‌الخلقه لازم می‌شد، به حساب دختران زیبا می‌گذاشتند و بالنتیجه دختران زیبا دختران

---

۱. دِمِتْرا، در یونان ربّ‌النّوع غلّه بود و مقصود هرودوت از ثمر دمترا غلّه است.

زشت و ناقص‌الخلقه را شوهر می‌دادند. پدر نمی‌توانست به میل خود دختر خود را شوهر دهد و نیز ممنوع بود که کسی دختری را بی‌ضمانت ضامن‌ها به خانهٔ خود برد. ضامن‌ها می‌بایست در نزد دختر ضمانت کنند که مشتری دختر را ازدواج خواهد کرد. اگر زن و شوهر با هم سازگار نبودند زن می‌بایست پولی راکه شوهر داده بود رد کند. این عادت خوبی بود و حالا متروک شده. بابلی‌ها برای اینکه دختران خود را مجبور نکنند به شهر اجنبی بروند بعدها ترتیب دیگری پیش گرفتند. توضیح آنکه از مردم عوام آنهایی که از جهت جنگ دُچار فقر و پریشانی شده‌اند، با تن دختران خود کسب می‌کنند. بابلی‌ها عادات حکیمانهٔ دیگری نیز دارند[۱]: مرضایی راکه دستشان به طبیب نمی‌رسد به میدان می‌برند و رهگذر نزد مریض آمده با او صحبت می‌کند. ممکن است که یکی از رهگذرها مبتلا به همین مرض بوده یاکسی را مبتلا به این مرض دیده باشد. در این صورت چنین کس دوایی راکه استعمال کرده یا دیده است که استعمال کرده و چاق شده‌اند به مریض می‌گوید. برحسب عادت ممنوع است که کسی مریض را دیده بگذرد و از او احوالپرسی نکند. مرده‌ها را در مس دفن می‌کنند و سرودهای بابلی‌ها در این موارد شبیه سرودهای مصری است. مرد و زن پس از اینکه با هم ارتباط یافتند باید کندر بسوزانند و هر دو همین که صبح در رسید شست‌وشو کنند. قبل از این کار دست به ظرفی نمی‌زنند. عادت اعراب هم چنین است. بابلی‌ها عادتی دارند که بسیار زشت است: هر زن بومی باید یک دفعه در مدّت عمر خود با شخص خارجی در معبد آفرودیت[۲] ارتباط یابد. بعض زنان بابلی که دولتمندند، چون نمی‌خواهند با زنان بی‌چیز مخلوط شوند به معبد مزبور رفته در گردونه‌هایی جا می‌گیرند و ملتزمین زیاد پشت سر آنها می‌ایستند. مرد سکه‌ای روی زانوی زن انداخته می‌گوید «تو را به نام میلِت‌تا (آفرودیت) دعوت می‌کنم». سکه‌ای را که خارجی می‌دهد، هرقدر کم باشد باید زن قبول کند زیرا برای خدا داده می‌شود و پس از اینکه زنی از معبد خارج شد دیگر به هیچ قیمتی با مردی ارتباط نمی‌یابد و زنان وجیهه زود از معبد خارج می‌شوند و حال آنکه زنان زشت گاهی مجبور می‌شوند سه چهار سال در معبد بمانند تا یک شخص خارجی به طرف آنها بیاید».

---

۱. مقصود هرودوت از عادت حکیمانهٔ اولی شوهر دادن زنان بدگل است به خرج زنان زیبا.
۲. آفرودیت در نزد یونانی‌ها ربّةالنّوع جمال بود و هرودوت اسم یونانی این ربّةالنّوع را ذکر کرده ولی قدری پایین‌تر می‌گوید بابلی‌ها این اِلَهه را میلِت‌تا می‌نامیدند.

نهم. مطیع شدن فینیقیه و فلسطین

فینیقیه

پس از تسخیر بابل، مملکت کلده با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیهٔ مستملکات دولت سابق بابل جزو ایران گردید. از جمله چنانکه می‌دانیم فینیقیه بود. در مدخل ذکری از فینیقی‌ها شده ولی به واسطهٔ اهمیتی که فینیقی‌ها در عالم قدیم داشتند و به ملاحظهٔ مزایایی که برای ایران هخامنشی از داشتن چنین ملتی در اطاعت خود حاصل شد، مقتضی است کلمه‌ای چند بر آنچه گفته شد بیفزائیم.

فینیقی‌ها ملتی بودند سامی نژاد که تقریباً در دوهزار و پانصد سال ق.م از عربستان سر برآورده بعدها بین دریای مغرب و جبل لبنان سکنی گزیدند. خود فینیقی‌ها می‌گفته‌اند که موطن اصلی آنها سواحل خلیج پارس بوده. فینیقیه معرب اسمی است که یونانی‌ها به این مملکت داده‌اند و به معنی «آلههٔ آفتاب سرخ است» که از مشرق ظاهر شده، امّا فینیقی‌ها خودشان راکنعانیان می‌نامیدند. مذهب اینها بر شرک و بت‌پرستی بود و چیزهای زیاد از بابل اخذ کرده بودند. در میان آلههٔ آنها در درجهٔ اوّل بَعْل، یا خدای آسمان بود که او را «مِلکارتْ» یعنی پادشاه خدایان می‌خواندند، از آلههٔ زن بیش از سایرین «آستارت» را می‌پرستیدند که همان «ایستار» بابلی است. این ربةالنوع را ملکهٔ آسمان و نیز خدای توالد و تناسل می‌دانستند. از سایر خدایان، «اِلْ» رب‌النوع سامی‌ها معروف بود که در صیغهٔ مؤنث «اَلات» می‌گفتند. از حیث تمدّن، فینیقی‌ها چون بین دو ملت متمدن عهد قدیم یعنی مصری‌ها و بابلی‌ها واقع بودند چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند ولی بیشتر به بابلی‌ها شباهت داشتند. از شهرهای زیادی که در ساحل دریای مغرب بناکرده بودند، چند شهر معروف آفاق بود: صیدا، صور، ارواد، جَبَلْ. شهر آخری را یونانی‌ها بیب‌لُس[1] می‌نامیدند. فینیقی‌ها به واسطه نفاق داخلی موفق نشدند جمع شده دولت واحدی تشکیل دهند و هر شهر امیر یا پادشاهی داشت ولی در دریانوردی شهرتی بسزا یافتند. صیدا از قرن ۱۶ تا ۱۳ ق.م واسطهٔ تجارت غرب و شرق بود و صور پس از آن دارای همین مقام گردید. مستعمرات و تجارتخانه‌های فینیقی در تمام عالم قدیم پراکنده بود. این مردم از طرف غرب تا جزایر بریتانیای کبیر و از طرف مشرق تا بُغاز مالاّکا، در نزدیکی هندوچین تجارت می‌کردند و موافق آثاری که کشف شده در افریقای جنوبی نیز مستعمراتی

---

1. Byblos

داشته‌اند. این مملکت مکرّر تابع مصری‌ها گردید، بعد در قرن هشتم ق.م. در تحت تسلط آسوری‌ها و در اوایل قرن ششم به تصرّف بابلی‌ها درآمد. پس از آن در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردید ولیکن فینیقی‌ها به تابعیت خارجه اهمیت زیاد نمی‌دادند، چه دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آنها باقی می‌ماندند. رقیب بزرگ آنها یونانی‌ها بودند که در دریانوردی مهارت تامّی یافتند. اختراع رنگ ارغوانی یا کشف حیوانی که این رنگ از او گرفته می‌شد و اختراع شیشه از فینیقی‌ها است. اختراع الفبا را هم به آنها نسبت می‌دادند ولی اکنون عقیدهٔ اکثر محققین این است که آنها الفبا را از عبری‌ها اقتباس و در ممالک غربی منتشر کردند. کلیتاً، چنانکه در مدخل گفته شد، تمدّن مشرق قدیم به توسط فینیقی‌ها در ممالک اروپا انتشار می‌یافت. از تابع شدن فینیقیه به ایران دو مزیّت بزرگ برای دولت هخامنش حاصل شد: اوّلاً تمام سفاین فینیقی به اختیار دولت مزبور درآمد و بغتتاً دولت ایران اوّل دولت بحری گردید. راست است که قبل از تسخیر بابل هم دولت هخامنشی به واسطه تابع کردن یونانی‌های آسیای صغیر دارای بحریه بود ولی عدّهٔ سفاین آنها با عدهٔ سفاین فینیقی مقابلی نمی‌کرد و دیگر این نکته را باید در نظر داشت که یونانی‌های آسیای صغیر باطناً با ایران نبودند و حال آنکه فینیقی‌ها تا آخر دورهٔ هخامنشی نسبت به ایران باوفا ماندند. فقط در زمان اردشیر سوّم چنانکه بیاید، صیدا شورید و این شورش را هم از سوءِ رفتار حاکم ایرانی دانسته‌اند. ثانیاً ایران آن زمان با داشتن فینیقیه به طور غیر مستقیم دارای نفوذی در مستعمرات و مستملکات فینیقیه در دریای مغرب گردید. از جمله قرطاجنه است که در ابتدا مستعمرهٔ فینیقی بود و بعد دولت تجارتی بزرگی شد. مدارکی می‌رساند که این دولت به واسطهٔ ارتباط با فینیقیه یا مملکت مادری و از جهت همجواری با مستملکات ایران در افریقا، تمکین از اوامر دربار هخامنشی داشته (شرح این مطلب در فصل ۱ باب ۲ کتاب ۲ بیاید) اگر بخواهیم بیش از این از فینیقیه صحبت کنیم، از موضوع دور خواهیم افتاد و برای نمایاندن درجهٔ عمران، آبادی و ثروت صور در این زمان، به درج بعض گفته‌های حزقیال اکتفا می‌کنیم. و آن چنین است[۱] (کتاب حزقیال، باب ۲۷) «و کلام خدا بر من نازل شده گفت، امّا تو ای پسر انسان، برای صور مرثیه بخوان و به صور بگو، ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف می‌باشی خداوند یَهُوَهْ چنین می‌گوید: ای صور، گفته‌ای که من کمال

---

۱. در انشای مترجمین تورات تغییری داده نشده و عین عبارات را نقل کرده‌ایم.

زیبایی هستم، حدود تودر وسط دریا است و بنّایانت زیبایی تو را کامل کرده‌اند همهٔ تخته‌هایت را از صنوبر ساخته‌اند، سرو آزاد لبنان را گرفته‌اند، تا دگل‌ها برای تو سازند. پاروهایت را از بلوط‌های باشان[۱] ساختند و نشیمن‌هایت را از شمشاد جزایر کتیم[۲] که به عاج منبّت شده بود ترتیب دادند. کتان مطرّز[۳] مصری بادبان تو بود... اهل سیدون (مقصود صیدا است) و ارواد پاروزنان تو بودند و حکمای تو ای صور که در تو بودند ناخدایان تو بودند... تمام کشتی‌های دریا و ملاحان آنها در تو بودند تا برای تو تجارت کنند... فارس، لود[۴] و فوط[۵] در افواجت مردان جنگی تو بودند... نقره، آهن، روی و سرب به عوض بضاعت تو می‌دادند. بنی‌ددان[۶] سوداگران تو و جزایر بسیار بازارگانان دست تو بودند، شاخ‌های عاج و آبنوس را با تو معاوضه می‌کردند. اَرام[۷] به فراوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان[۸]، ارغوان، پارچه‌های قلاب‌دوزی، کتان نازک، مرجان و لعل به عوض بضاعت تو می‌دادند. یهودا و اسرائیل سوداگران تو بودند. حلوا، عسل، روغن و بَلسان به عوض متاع تو می‌دادند. اهالی دمشق به فراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حَلبون[۹] و پشم سفید با تو سودا می‌کردند... عرب و همهٔ سروران قیدار[۱۰] بازارگانان دست تو بودند. بهترین همهٔ ادویه و هرگونه سنگ‌های گرانبها و طلا به عوض بضاعت تو می‌دادند... حرّان، کَنّه[۱۱]، عدن و تجار سَبأ، آشّور و کلده سوداگران تو بودند. کشتی‌های ترشیش[۱۲] قافله‌های متاع تو بودند... پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزّز گردیدی. پاروزنانت تو را به آبهای عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست... بعد حزقیال گفت (کتاب حزقیال، باب ۲۸) «وکلام خدا بر من نازل شده گفت، ای پسر انسان به رییس صور بگو خداوند یَهوه چنین می‌فرماید: چون که دلت

---

۱. باشان قطعه‌ای است از کنعان در طرف شرقی اُردَن.

۲. کتّیم را بعضی با قبرس تطبیق کرده‌اند و برخی با جزایری در جنوب فلسطین.

۳. قلاّب‌دوزی یا ملیله‌دوزی. ۴. لیدیّه

۵. سوّم پسر حام، در اینجا مقصود قومی است که از نسل او ترکیب یافته بود.

۶. قومی بودند از نسل رعمةبن کوش‌بن حام. ۷. حالا بیشتر آرام و آرامی گویند.

۸. لعل سرخ، پارچهٔ ابریشمی هفت رنگ.

۹. حَلبون یکی از شهرهای شام که به واسطهٔ خوبی شرابش معروف بود.

۱۰. پسر اسمعیل و پدر یکی از قبایل عرب.

۱۱. شهری بود در کلده، به قولی در آسور.

۱۲. این محل درست معلوم نیست، گویا در سواحل شرقی افریقا بوده.

مغرور شده است و می‌گویی که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام و هرچند انسان هستی، نه خدا، لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. اینک تو از دانیال حکیم‌تر هستی و هیچ سرّی از تو مخفی نیست، به حکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته‌ای، طلا و نقره در خزاین خود جمع کرده‌ای. به فراوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای. پس به سبب توانگریت دلت مغرور گردیده. بنابراین خداوند یَهوَه چنین می‌فرماید چون که دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، پس اینک غریبان و ستم‌کیشان امّت‌ها را بر تو خواهم آورد که شمشیرهای خود را برضدّ زیبایی حکمت تو کشیده جمال تو را ملوّث سازند... ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و وی را بگو: خداوند یَهوَه می‌فرماید تو خاتم کمال و مملوّ حکمت و کمال جمال هستی، در عدن در باغ خدا بودی و هرگونه سنگ گرانبها از عقیق سرخ، یاقوت زرد، عقیق سفید، زبرجد، جزغ، یاقوت کبود، بهرمان و زمرّد پوشش تو بود. صنعت دَفّ‌ها ونای‌هایت در تو از طلا بود که در روز خلقت تو آنها مهیا شده بود... از روزی که آفریده شدی تا روزی که بی‌انصافی در تو پدید آمد، به رفتار خود کامل بودی امّا از کثرت سوداگریت شکم تو را از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم...». چنین بود عمران و ثروت فینیقیه که شهرت آن در تورات منعکس شده و به ما رسیده. در خاتمه لازم است گفته شود که کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد: شهر صیدا که در زمان بخت‌النصر دوّم آسیب زیاد یافته پست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت در این زمان از نو بلند شده دارای پادشاهی از خود شد که دربار ایران معین می‌کرد. صور که در زمان بخت‌النصر آسیبی نیافته بود، به حال خود باقی ماند و کوروش با این مقصود که شهرهای فینیقیه با یکدیگر متحد نشوند برای هرکدام امیری از خود فینیقی‌ها معین کرد.

فلسطین این مملکت قدیم هم در همین اوان تابع ایران گردید. مضامین تورات راجع به کوروش بالاتر ذکر شد و در جاهای دیگر این کتاب نیز راجع به او و سایر شاهان هخامنشی به مناسبت مطلب آنچه مقتضی باشد گفته خواهد شد.

دهم. امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش

مورّخین یونانی راجع به کارهای کوروش پس از تسخیر بابل اطّلاعات کافی نمی‌دهند. با وجود این مضامین نوشته‌های آنها را با اینکه ناقص است، ذکر می‌کنیم:

روایت هرودوت

مورّخ مزبور گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲): «پس از اینکه این ملت (یعنی بابلی‌ها) در تحت حکومت کوروش درآمد، شاه خواست ماساژت‌ها را مطیع کند. مردم مزبور پر جمعیت و سحلشوراند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراءِ آراکس[1] در مقابل ایسّ‌دُن‌ها[2] است و بعضی این مردم را سکایی می‌دانند. گویند که آراکس از رود ایستر[3] (دانوب کنونی) بزرگ‌تر است. برخی آنرا کوچک‌تر می‌دانند، در آراکس چنانکه گویند، جزایری است زیاد. قوت اهالی آن از ریشهٔ درختان است و در زمستان از میوهٔ بعض آنها، توضیح آنکه در تابستان این میوه‌ها را جمع کرده آذوقهٔ زمستان تهیه می‌کنند. گویند که اهالی درختان دیگری نیز یافته‌اند که میوهٔ آنها را جمع کرده در آتش می‌اندازند و از بوی آن مست می‌شوند چنانکه یونانی‌ها از شراب مست می‌گردند. هرقدر بیشتر از میوهٔ مذکور در آتش اندازند بیشتر این اثر را می‌بخشد. در حال مستی به رقص کردن و خواندن می‌پردازند. رود آراکس از زمین ماتیانیان[4] جاری است. رود گیندِس[5] هم که کوروش آب آنرا به ۳۶۰ نهر انداخت و چهل مصب دارد، از همین جا جریان می‌یابد. از چهل مصب مزبور همه به استثنای یکی در باتلاق‌ها گم می‌شوند. در اینجا مردمانی هستند که قوتشان ماهی خام و لباسشان از پوست شیرماهی است. یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و به دریای کِسْپِیَنْ (مقصود دریای خزر است) می‌ریزد». راجع به این قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود، در ابتدا از فحوای کلام مورّخ مذکور چنین برمی‌آید که مقصودش از آراکس سیحون است زیرا مساکن ماساژت‌ها سواحل دریای آرال و ماوراءِ سیحون بود ولی از اینکه می‌گوید رود گیندِسْ یعنی دیاله کنونی با آراکس از یک زمین می‌گذرد، خواننده نظرش به رود اَرَس متوجّه می‌شود زیرا دیاله که به دجله می‌ریزد، مناسبتی با سیحون ندارد. بنابراین باید گفت که هرودوت چون اطّلاعات جغرافیایی راجع به این صفحات نداشته اشتباه کرده و مقصودش از آراکس همان سیحون است. محققین هم از آراکس سیحون فهمیده‌اند و اسم این رود را به یونانی آراکس و

---

۱. Araxe (مقصود هرودوت از آراکس سیحون است، چنانکه چند سطر پایین‌تر این معنی روشن خواهد بود).

2. Issédons　3. Ister　4. Matianiens

5. Gyndés

راجع به قرون بعد یا کسارت نوشته‌اند. این نظر با جاهای دیگر کتاب هرودوت هم موافقت می‌کند، زیرا چنانکه بیاید مساکن ایسِّ دُن‌ها را مورّخ مذکور تقریباً در ماوراءِ سیحون بین این رود و کوههای اورال نشان می‌دهد. بعد هرودوت راجع به بحر خزر گوید: «این دریای جدایی است که با هیچ کدام از دریاها اتصال نمی‌یابد، چه دریایی که یونانی‌ها در آن کشتی‌رانی می‌کنند (یعنی بحرالجزایر. م.) و دریایی که ماورای ستون‌های هرکول است (یعنی اقیانوس اطلس زیرا جبل طارق را یونانی‌های قدیم «ستون‌های هرقل» می‌نامیدند. م.) و نیز دریای اِریتْرِه[1] فی‌الواقع یک دریا هستند، امّا دریای کسپین دریای دیگری است. طول آن را کشتی‌های پارویی در مدّت پانزده روز می‌پیمایند و عریض‌ترین جای آن را همان کشتی‌ها در هشت روز. از طرف غرب، این دریا تاکوههای قفقاز که بزرگ‌تر و بلندترینِ کوهها است، امتداد می‌یابد. در کوههای قفقاز مردمان زیاد سکنی دارند و قوت آنها از درخت‌های جنگلی است. گویند بعض درختان برگ‌های عجیب دارد. این برگ‌ها را ساییده و با آب مخلوط کرده با آن بر لباس‌های خود نقوشی می‌کشند. این نقش‌ها زایل نمی‌شود، مگر آنکه خود پشم که لباس را از آن بافته‌اند مندرس شده از میان برود. مردان این مردمان با زنانشان مانند حیوانات آشکارا نزدیکی می‌کنند. از طرف مشرق دریای کسپین جلگه‌هایی بی‌حدّ واقع است و قسمت بزرگ این جلگه‌ها مساکن مردمی است که کوروش قصد آنها راکرد و به ماساژت معروفند (از این عبارت هرودودت هم معلوم است که مقصود او از آراکس سیحون است. م.) جهات قشون‌کشی کوروش متعدّد بود. اولاً او از حیث نژاد خود را وجودی برتر از بشر می‌دانست و دیگر، قصد هر ملتی راکه کرده بود کسی نتوانسته بود از عهدهٔ او برآید. ملکهٔ ماساژت‌ها در آن زمان بیوهٔ پادشاه سابق آنها بود. این ملکه را «تُمی‌ریس»[2] می‌نامیدند. کوروش خواست او را ازدواج کند، ولی ملکه فهمید که کوروش طالب خود او نیست بلکه خواهان مملکت او است و جواب رد داد. پس از آن کوروش با قشون خود تا رود آراکس براند. بعد پلی روی رود مزبور ساخت و بر کشتی‌ها برج‌هایی گذارد که پر از مردان جنگی بود. وقتی که کوروش مشغول این کارها بود تُمی‌ریس سفیری نزد او فرستاد که این پیغام را برساند: «شاه مادی‌ها، رهاکن کارهایی که می‌کنی، چه تو نمی‌دانی نتیجهٔ این کارها چه خواهد بود. اکتفاکن به آن چه

---

۱. Erithrée (هرودوت دریای احمر، عمّان و خلیج پارس را چنین می‌نامد و خود این کلمه به معنی سرخ است.

2. Tomyris

داری و بگذار ما هم در مملکت خود سلطنت کنیم ولی اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت نشینی یعنی خواهی که دست و پنجه با ماساژت‌ها نرم کنی بفرما و بیهوده برای اتّصال دو ساحل رود رنج مبر. ما به مسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو می‌توانی به طرف مملکت ما بگذری. اگر ترجیح دادی که ما به مملکت تو عبور کنیم، همان کار کن که ما تکلیف می‌کنیم» (یعنی به مسافت سه روز راه از ساحل دور شود). پس از رسیدن این پیغام کوروش مجلسی مشورتی از بزرگان پارس بیاراست و پرسید چه باید کرد. همه متفقاً گفتند که بهتر است ما دور شویم و ملکهٔ ماساژت‌ها با لشکرش به این طرف بگذرد. کرزوس، پادشاه سابق لیدیّه که جزو ملتزمین کوروش بود این رأی را نپسندید و فکر خود را چنین بیان کرد: «شاها، چون خدا مرا مطیع تو کرده از ابتدا من به تو وعده داده‌ام که هرگونه بلیه را از خانوادهٔ تو دور کنم. بدبختی‌هایی که نصیب من شد، برای من درس عبرت است. اگر تو خود را جاویدان می‌دانی و در باب قشون خود نیز چنین عقیده داری در این صورت بهتر است که من چیزی نگویم ولی اگر قائلی به اینکه تو بشری و سپاهیان تو نیز بشرند، قبل از هر چیز بدان که کارهای انسان مانند چرخ است و چرخ اجازه نمی‌دهد که انسان الی‌الابد سعادتمند باشد. پس از این مقدمه راجع به این مسئله که موضوع شور است، عقیدهٔ من برخلاف عقیدهٔ پارسی‌ها است. اگر ما اجازه دهیم که ماساژت‌ها به طرف ما بگذرند این خطر برای تو حاصل است: در صورت شکست، تمام مملکت را از دست خواهی داد، چه اگر فاتح شدند، دیگر برنگردند و به سایر قسمت‌های مملکت تو دست اندازند اما در صورت فتح تو چندان بر آنها برتری نخواهی داشت که از رود عبور کرده دشمن را در همه جا تعقیب کنی ولی خواهی خواست که چنان کنی زیرا بر خود هموار نخواهی کرد که بگویند کوروش پسر کبوجیه از زنی شکست خورده دست از مملکت او بازداشت. بنابراین من عقیده دارم که از رود بگذریم و به قدری که ماساژت‌ها عقب می‌نشینند پیش رویم، بعد سعی کنیم که آنها را شکست دهیم. به قدری که من می‌دانم ماساژت‌ها لذایذ زندگانی پارسی‌ها را نچشیده‌اند و از تعیشات آنها اطلاعی ندارند. بنابراین عقیده دارم که بفرمایی حشم را سر ببرند و شراب‌های خوب تهیه کنند. پس از آن از سپاهیان آنهایی راکه به‌کار جنگ نیایند، در اردو گذاشته با قشون کاری به طرف ساحل رود برگردی. من تصوّر می‌کنم که ماساژت‌ها همین که به اردو رسیدند و آن همه مأکولات و مشروباتِ خوب یافتند، جنگ را فراموش کرده، به خوردن و آشامیدن بپردازند و ما در این صورت می‌توانیم کارهای بزرگ انجام دهیم». عقیدهٔ بزرگان پارس و کرزوس متضاد بود و

کوروش رأی کرزوس را پسندیده به ملکهٔ ماساژت‌ها پیغام داد که او عقب بنشیند، چه کوروش می‌خواهد به مملکت او بگذرد. پس از آن کوروش کرزوس را به کبوجیه پسر خود که در صورت کشته شدن کوروش می‌بایست جانشین شاه شود سپرده تأکید کرد که او را همیشه محترم بدارد. پس از این توصیه، کبوجیه و کرزوس را به پارس فرستاد و خود با لشکرش به آن طرف آراکس بگذشت. در ماوراءِ سیحون کوروش شب در خواب دید که پسر ارشد هیستاسپ (مقصود ویشتاسب است) در دو شانه‌اش پرهایی دارد که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را. هیستاسپ پسر ارسام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می‌نامیدند. داریوش چون به سن بیست سالگی نرسیده بود و به کار جنگ نمی‌آمد، در پارس مانده بود. کوروش بیدار شد و پس از تفکر چون خواب را بامعنی دید، هیستاسپ را در خلوت طلبیده بدو گفت: هیستاسپ، پسر تو برضدّ من کنکاشی دارد، من ثابت می‌کنم که این اطلاع من صحیح است. خدا می‌خواهد مرا حفظ کند، این است که مرا آگاه می‌دارد. من امشب در خواب دیدم که پسر تو دو پر دارد، با یکی به آسیا و با دیگری به اروپا سایه افکنده. این خواب معنایی ندارد جز اینکه پسر تو برضدّ من است. سعی کن که پسرت را پس از اینکه من از فتح این مملکت فارغ شده به خانه مراجعت کردم، به محاکمه جلب کنی. کوروش چنین گفت زیرا پنداشت که داریوش برضدّ او است ولی مقصود خدا از خواب مزبور این بود که کوروش در این مملکت خواهد مرد و سلطنت او نصیب داریوش خواهد گردید. هیستاسپ در جواب کوروش چنین گفت: «شاها، زاده مباد آن پارسی که برضدّ تو باشد و اگر چنین شخصی زاده بهتر است که بی‌درنگ بمیرد. سوءِ قصد برضدّ کسی که پارس را از اطاعت دیگران رهانیده و آقای تمام ملل کرده؟ اگر تعبیر خواب تو این است که پسر جوان من می‌خواهد بر تو قیام کند، من او را به اختیار تو می‌گذارم تا آنچه خواهی با او بکنی.»

چنین گفت هیستاسپ و بعد، از آراکس عبور کرده به طرف پارس رفت تا پسر خود را برای ترضیهٔ خاطر کوروش توقیف کند. در این احوال کوروش از رود آراکس به مسافت هشت روز پیش رفت و موافق عقیدهٔ کرزوس رفتار کرده با قشون کارآمد خود به طرف آراکس عقب نشست و سپاهیان بی‌کاره را در محل بگذاشت. پس از آن ثلث قشون ماساژت‌ها به اردوی پارسی‌ها حمله برده با سپاهیان جنگی جنگیدند و اینها مقاومت کرده کشته شدند. بعد همین که ماساژت‌ها مأکولات و مشروبات را دیدند چنانکه عادت آنها بود پس از فتح به سور پرداخته زیاد خوردند و آشامیدند. در این حال خواب بر آنها مستولی شد و پارسی‌ها که

عقب نشسته و مراقب احوال بودند همین که ماساژت‌ها را در خواب دیدند، بر آنها تاختند و عدّه‌ای را کشته اکثر ماساژت‌ها را با رییس آنها که پسر ملکه بود و سْپارگاپی‌سِس[1] نام داشت اسیر کردند. وقتی که ملکه از آن‌چه به سر لشکر او آمده بود آگاه شد رسولی نزد کوروش با این پیغام فرستاد: «ای کوروش که از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال که به واسطهٔ ثمر انگور مزوّرانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو که بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه این کار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده. حالا پند مراگوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گویم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی‌اینکه مجازات ببینی. اگر چنین نکنی، در ازای جسارتی که نسبت به ثلث قشون من کرده‌ای قسم می‌خورم به آفتاب، خداوند ماساژت‌ها که تو را از خونخواری سیر کنم اگرچه تو سیر نمی‌شوی». کوروش به این پیغام ملکه وقعی ننهاد. پسر ملکه، وقتی که از مستی به خود آمد و بر آنچه واقع شده بود آگاهی یافت از کوروش تمنی کرد که از غل و زنجیر او را رها کنند و همین که آزاد شد فوراً خود را کشت. چنین بود مرگ سْپارگاپی‌سِس. چون کوروش نصیحت تُمی‌ریس را نپذیرفته بود، او تمام قوای خود را جمع کرده به کوروش حمله کرد. گمان می‌کنم که این جدال سخت‌ترین نبردی بود که تا آن زمان بین بربرها روی داده بود[2] و چنانکه شنیده‌ام، شرح این جنگ چنین بوده: در ابتدا طرفین از دور به یکدیگر تیر انداختند. بعد، وقتی که تیرهای طرفین تمام شد، از نزدیک با نیزه و شمشیر جنگ کردند. هردو طرف مدّتی مدید پا فشردند و کسی رو به فرار نگذاشت، بالاخره ماساژت‌ها فاتح شدند، چه قسمت بزرگ لشکر پارس در دشت نبرد معدوم و کوروش هم کشته شد. مدّت سلطنت او ۲۸ سال بود. تُمی‌ریس امر کرد خیکی را پر از خون آدم کردند، بعد نعش کوروش را یافته سر او را در خیک انداخت و استهزا کرده چنین گفت: «هرچند من تو را در جنگ شکست دادم ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنانکه به تو گفته بودم حالا تو را از خونخواری سیر می‌کنم». بعد هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۴) «راجع به فوت کوروش حکایت زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، به حقیقت نزدیک‌تر است» (معلوم می‌شود که خود هرودوت هم از صحت این روایت مطمئن نبوده. م.)

---

1. Spargapisés

۲. بربر یعنی غیر یونانی.

روایت کتزیاس

کتزیاس شرح این جنگ را طور دیگر ذکر کرده؛ مورّخ مذکور گوید: کوروش به جنگ مردمی موسوم به دِرْبیک[۱] رفت. پادشاه این قوم آمُرّایوس[۲] نام داشت. جنگ سختی درگرفت، سواره نظام حمله کرد و دربیکی‌ها آن را به کمین‌گاهی کشیده با فیل‌های خود احاطه کردند. در ابتدا سواره‌نظام پارسی بپراکند ولی بعد جمع شد. کوروش از اسب به زیر افتاد و یکی از جنگی‌های هندی زوبینی به طرف او انداخت که به ران او آمد. او را بلند کرده به اردو بردند در این جنگ از طرفین ده هزار نفر کشته شدند. روز دیگر آمورگِس[۳]، پادشاه سکایی با ۲۰ هزار مرد جنگی وارد شده به کمک پارسی‌ها شتافت. حملات سخت او دربیک‌ها را از جاکنده هزیمت داد. آمُرّایوس پادشاه دربیک‌ها با دو پسرش کشته شدند. تلفات دربیک‌ها سی هزار نفر بود. پس از آن تمام مردم دربیک مطیع گشتند.

کوروش وصایای خود را کرده تخت سلطنت را به پسر ارشد خود کامبیز (کبوجیه) و حکومت باختر، خوارزم، پارت و کرمان را به پسر کوچک‌تر که نامش تانیوک سارْسِس[۴] بود، داد و ولایات پسر کوچک‌تر را از تأدیه مالیات و عوارض معاف کرد. بعد حکومت گرگان را به برادر خود مِگابِرْن[۵] و حکومت مردم دربیک را که تازه مطیع کرده بود، به اِسپی‌تاسِس[۶] پسر اِسپی تاماس[۷] اعطا کرد.

کوروش به پسران خود سپرد که مطیع مادرشان باشند، (هرودوت گوید که کاسان‌دان، مادرشان قبل از فوت کوروش درگذشته بود. م.) و با آمُرگِس که خدمت‌ها به او کرده، دوستی محکم داشته باشند. بعد خواست که در پیش برادرها و خویشان دست برادری و اتحاد به یکدیگر بدهند؛ دعا کرد دربارهٔ آنهایی که در دوستی ثابت‌اند و نفرین فرستاد به آنهایی که از قول خود تخلف می‌کنند. پس از آن کوروش به فاصلهٔ سه روز درگذشت.

---

۱. Derbikkes ، دربیک‌ها یکی از اقوام سکایی بودند و در نزدیکی دریاچه آرال می‌زیستند.

2. Amorraios
3. Amorges
4. Tanyoxarcés
5. Mégabernes
6. Spitacés
7. Spitamas

روایت برس

مورّخ کلدانی موافق نقل قولی که از او می‌کنند نوشته بود که کوروش با قوم دَها یا داهَ جنگ کرد و در میان کارزار کشته شد. دَها قومی بود سکایی که در مجاورت گرگان سکنی داشت.
این است مضامین نوشته‌های دو مورّخ یونانی و نقل قولی که از مورّخ کلدانی کرده‌اند. تمامی این روایات منافات کلی با روایت کزنفون دارد و مقتضی است که ببینیم او راجع به کارهای کوروش پس از فتح بابل و فوت او چه می‌گوید.

روایت کزنفون

مراجعت کوروش به پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) پس از چندی چون کوروش دید که کارها در بابل روش خوبی دارد، به فکر افتاد که از آنجا حرکت کند و در تهیهٔ مسافرت پارس شده امر کرد که ملتزمینش از او پیروی کنند. بعد همین که دید که چیزهای لازم آماده است حکم کرد گردونه‌ها را ببندند. در اینجا لازم است از ترتیبی که موافق آن قشون کثیرالعده او اردو می‌زد و حرکت می‌کرد و نیز از این نکته که هرکس جای خود را می‌گرفت شمه‌ای بگوییم. معلوم است که چون شاه پارس اردو می‌زند تمام درباریان با او هستند و تابستان و زمستان زیر چادرها منزل می‌کنند. کوروش اولاً امر کرد که مدخل خیمهٔ او رو به آفتاب طالع باشد و فاصله خیمهٔ خود را از چادر نیزه‌داران معین کرد. بعد چادر خبازان را از طرف دست راست و چادر آشپزها را از سمت دست چپ قرار داد و نیز امر کرد اسب‌ها را از طرف راست و چهارپایان باری را از سمت چپ جا دهند. باقی جاها چنان معین شد که هر لشکر بی‌زحمت جا و فضای خود را بشناسد. وقتی که اردو می‌خواهد حرکت کند هرکس باروبنهٔ خود را برمی‌دارد و بعضی آن را به حیوانات باری بار می‌کنند. مأمورین بُنه همه دفعتاً به محلاتی که سپرده به آنها است، رفته و همه در یک زمان بار می‌کنند. بنابراین زدن چادرها یا برچیدن آنها در یک زمان به عمل می‌آید. راجع به آذوقه نیز چنین است: چون هرکدام از خدمه وظیفهٔ مخصوصی دارد، برای تمام غذاها زمانی بیش از زمان صرف یک غذا لازم نیست. نه‌فقط کوروش به خبازان و آشپزها جایی مناسب باکارشان می‌داد بلکه وقتی که محله‌ها را بین قشون تقسیم می‌کرد نوع اسلحه را در نظر می‌گرفت و هر

لشکر چنان خوب جای خود را می‌دانست که بی‌اشتباه در جای خود قرار می‌یافت. کوروش عقیده داشت که یک خانهٔ خصوصی باید مرتب باشد تا اگر چیزی بخواهند برگیرند، بدانند کجا است. با این حال پس به طریق اولی باید در موقع جنگ جای هر لشکر و دسته‌ای معلوم باشد زیرا مواقع اقدام بسته به دقایقی است و بهره‌مندی‌های بزرگ نتیجهٔ استفاده‌ای است که از دقایق می‌شود. هر دفعه که کوروش توقّف می‌کرد خیمهٔ او را در وسط اردو می‌زدند، زیرا اینجا از همه جا بیشتر حفاظ داشت. دور خیمهٔ او چادرهای نزدیک‌ترین دوستان او واقع بود. پس از اینها چادرهای سواره‌نظام و عرابه‌ران‌ها دایره‌وار زده می‌شد. اینها را در محل‌های محفوظی جا می‌داد، زیرا در موقع حمله نمی‌توانستند فوراً اسلحه برگیرند و مدتی لازم بود تا به حال مدافعه درآیند. محل‌های سپاهیان سبک اسلحه از طرف راست و چپ خیمهٔ او و نیز خیمه‌های سواره‌نظام بود. کمانداران قسمتی در رأس و قسمت دیگر در دنبال سواران جا می‌گرفتند. سپاهیان سنگین اسلحه و آنهایی که سپرهای بزرگ داشتند مانند دیواری اردو را احاطه داشتند تا به سواره نظام کمک کرده فرصت به او بدهند که اسلحه برگیرد. سپاهیان سنگین و سبک اسلحه و نیز کمانداران در حال استراحت هم صفوف خود را از دست نمی‌دهند و از این ترتیب دو مزیت حاصل است: اوّلاً اگر دشمن بخواهد شبیخون بزند سپاه سنگین اسلحه دشمن را عقب می‌نشاند. ثانیاً تیراندازان به وسیلهٔ تیر و زوبین‌اندازی خود سپاه سنگین اسلحه را از دشمنی که نزدیک می‌شود دفاع می‌کنند. هریک از خیمه‌های فرماندهان برای امتیاز بیرقی مخصوص دارد و چنانکه خدمهٔ باهوش خانه‌های شهرنشین‌های زیاد و مخصوصاً معروفین شهر را می‌شناسند، نوکرهای کوروش هم خیمه‌ها و بیرق‌های صاحب‌منصبان عمده را می‌شناختند و اگر کوروش کسی را می‌خواست خدمه‌اش مجبور نبودند در جستجوی چادر او باشند بلکه از کوتاه‌ترین راه به خیمهٔ او درمی‌آمدند. چون هریک از ملل محلهٔ مخصوصی داشت، به آسانی ممکن بود فهمید که در کدام قسمت اطاعت جنگی هست و در کدام‌یک مقرّرات اجرا نمی‌شود. کوروش معتقد بود که با این ترتیب اردویش اگر دشمن شب یا روز ناگهان حمله کند به کمینگاهی خواهد افتاد. کوروش عقیده داشت که فن تعبیةالجیش (سپاه‌آرایی) در این نیست که شخص صفوف سپاهیان را در یک جبههٔ طولانی یا کوتاه بیاراید، یا خط را مبدّل به ستون کند و یا ترتیب جدال را، نظر به اینکه دشمن از سمت راست یا چپ و یا عقب حمله می‌کند، تغییر دهد بلکه در این است که شخص بتواند نظر به اقتضای موقع، قشون خود را تقسیم کند و قسمت‌ها را به جاهایی که بیش از هر

جای دیگر دارای مزایا است بگمارد و نیز بشتابد که سرعت حرکت تحصیل کند. این چیزها به عقیدهٔ او هنرمندی یک مرد تعبیة‌الجیشی را نشان می‌داد و او هیچ‌یک از این کارها را به اهمال نمی‌گذراند. کوروش در موقع حرکت نظر به حدسیاتی، ترتیبات گوناگون مقرّر می‌داشت، ولی در اردوگاه ترتیبی را که ذکر کردم کمتر تغییر می‌داد.

ورود کوروش به ماد

(کتاب ۸، فصل ۵) همین که قشون وارد ماد گشت کوروش به دیدن کیاکسار رفت و پس از روبوسی‌های ابتدای ورود به کیاکسار گفت که در بابل قصری برای او تدارک کرده تا هرگاه به آسور رود مکانی از خود داشته باشد. در همان وقت کوروش هدایای زیاد و گرانبها به کیاکسار داد و او این هدایا را پذیرفته به توسط دخترش تاجی از زر و طوق و یاره و یک لباس مادی فاخر به کوروش بخشید، وقتی که دختر جوان تاج را بر سر کوروش می‌گذاشت، کیاکسار گفت: «کوروش این دختر من است، او را به نکاح تو درمی‌آورم، پدرت هم دختر پدر مراگرفت و تو از این زواج به دنیا آمدی، دختر من همان طفلی است که تو در کودکی همواره او را نوازش می‌کردی. اگر در آن زمان کسی از او می‌پرسید زن کی خواهد شد، او جواب می‌داد: «زن کوروش» چون پسر حلال‌زاده ندارم، تمام ماد را جهیز دخترم قرار می‌دهم». کوروش جواب داد: «کیاکسار، من ارزش قرابتی را که با دخترت و جهیز او قرار می‌دهی خوب می‌فهمم ولی قبل از اینکه جواب بدهم می‌خواهم رضایت پدر و مادرم را تحصیل کنم». چنین گفت کوروش و با وجود این هدایایی که می‌دانست خوش‌آیند دختر و خود کیاکسار خواهد بود به او داد و پس از آن عازم پارس گردید.

کوروش در پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) کوروش چون به سرحدّ پارس رسید، قسمت بزرگ قشونش را در آنجا گذارده با دوستانش به شهر رفت و حشم زیاد برای تمام پارسی‌ها، چه برای قربانی و چه برای ضیافت با خود برد. هدایایی نیز با خود برداشت تا به پدر و مادر، دوستان، کارکنان دولت، پیرمردان و هوموتیم‌ها بدهد. در این موقع کوروش بذل و بخشش‌هایی نسبت به مردان و زنان پارس کرد که اکنون هم شاهان پارس چون به پارس می‌روند می‌کنند. پس از آن کبوجیه پیرمردان پارسی و کارکنان دولت را که اقتدار سلطنتی دارند دعوت کرده چنین گفت: «ای پارسی‌ها و ای کوروش، شما می‌دانید که من تا چه اندازه به شما محبت می‌ورزم. من شاه شما هستم و تو، ای کوروش، پسر منی. بنابراین حق است آن‌چه را که در نفع شما می‌دانم بگویم. وقتی که کوروش در رأس قشون شما حرکت کرد با دادن سپاه و سپردن فرماندهی به وی او را بزرگ کردید. کوروش هم به

فضل خدایان شما را در میان آن مردمان آسیا که لایق احترامند نامی کرد. او مردان دلیر را به ثروت رساند. او غذا و مخارج سربازان را داد و چون سواره نظامی برای پارسی‌ها تشکیل کرد باعث شد که شما در جنگ‌های صحرایی برتری بیابید. اگر شما (یعنی پارسی‌ها و کوروش) همان حسّیّات را بورزید، نیکی‌های بزرگ به یک‌دیگر خواهید کرد ولی اگر تو، ای کوروش، مغرور سعادت‌مندی خود شده بخواهی در نفع شخصی ریاست کنی و شما، ای پارسی‌ها، به واسطهٔ حسد بخواهید به او ضرر برسانید بدانید که خودتان را از سعادت بزرگ محروم خواهید داشت. برای احتراز از چنین بدبختی و برای اینکه خوشی‌های دیگر برای خودتان تأمین کنید، همه با هم برای خدایان قربانی کنید و بعد در حضور آنان چنین قول دهید: تو، ای کوروش، قول بده که اگر کسی مسلّح داخل پارس شد و خواست قوانین آنرا معدوم کند تو از پارس دفاع خواهی کرد. شما هم، ای پارسی‌ها، تعهد کنید که اگر کسی خواست حکومت را از کوروش انتزاع کند یا ملتی را که به اطاعت درآورده از دولت او جدا سازد، به مجرّد دعوت به کمک او خواهید شتافت. تا من زنده هستم دولت پارس به دست من است پس از مرگ من البته کوروش جانشین من خواهد بود. اگر زنده بماند، وقتی که به پارس بیاید، او برای خدایان عوض شما قربانی خواهد کرد چنانکه امروز من مراسم قربانی را بجا می‌آورم و چون غایب باشد، صلاح شما به عقیدهٔ من در این است که شخصی لایق انتخاب کنید تا آنچه را که نسبت به خدایان فریضه است، بجا آرد».

سخن کبوجیه را کوروش و کارکنان دولت پسندیدند و خدایان را به شهادت طلبیده قرارداد را پذیرفتند. اکنون هم پارسی‌ها و شاه این قرارداد را رعایت می‌کنند.

پس از آن کوروش از پارس حرکت کرد و همین که به ماد برگشت، با رضایت پدر و مادر دختر کیاکسار را گرفت. زیبایی این دختر را هنوز هم توصیف می‌کنند. بعض نویسندگان عقیده داشتند که کوروش خالهٔ خود را ازدواج کرد ولی در این صورت بایستی این طفل پیرزنی باشد. پس از عروسی کوروش به گردونه نشسته حرکت کرد.

فرستادن وُلات به ایالات

(کتاب ۸، فصل ٦) چون کوروش به بابل برگشت مقتضی دید که به ایالات مسخّره وُلاتی بفرستد ولی با این شرط که کوتوال‌های قلاع و رؤسای قسمت‌های هزار نفری[1] در تحت اوامر خود او باشند. او

---

1. Chiliarques

چنین کرد تا اگر یک والی از ثروت و کثرت دست‌نشانده‌های خود مغرور شده بخواهد مستقل شود، قشون ایالت را در مقابل خود بیند. پس از این تصمیم، او رؤسای عمده را جمع کرد تا به آنها بگوید که کی به کدام ایالت می‌رود و با چه شرایط. او بدین عقیده بود که اگر از اوّل شرایط را به آنها بگوید با رغبت دستور او را خواهند پذیرفت ولی اگر پس از ورود به محل این دستورها داده شود گمان خواهند کرد که به واسطه بی‌اعتمادی می‌خواهند آنها را محدود کنند. وقتی که همه حاضر شدند، کوروش چنین گفت: «دوستان، ما ساخلو و کوتوال در شهرهایی که مطیع شده‌اند گذاشته‌ایم. در موقع حرکت به آنها دستور دادم که به کاری جز حفظ خندق‌ها دخالت نکنند. من نمی‌توانم آنها را منفصل کنم زیرا مطابق امر من رفتار کرده‌اند ولی به نظر من لازم است وُلاتی به ایالات بفرستم تا اهالی را اداره کنند، مالیات‌ها را وصول کرده حقوق ساخلو را برسانند و به اموری که از وظایف آنها است نظارت داشته باشند. اشخاصی که در اینجا خانه دارند و من آنها را به ایالات می‌فرستم لازم است در آنجاها هم دارای اراضی و خانه شوند تا پس از ورود در منازل خود سکنی گزینند و مالیات‌ها را اینجا بفرستند». پس از آن کوروش برای یک عده از نزدیکان خود خانه و دست‌نشانده‌هایی در اغلب شهرهای مسخّر معین کرد. اکنون هم این املاک و علاقه که در ممالک مختلف دولت پارس است به اعقاب این اشخاص تعلق دارد اگرچه اعقاب آنها در دربار شاه باشند. بعد کوروش گفت: «لازم است وُلات اشخاصی باشند که بتوانند بهترین و زیباترین چیزهایی را که در ایالت خود می‌یابند به اینجا بفرستند تا بی‌اینکه ما از خانهٔ خود خارج شویم بتوانیم از مزایای هر ایالتی بهره برداریم. بخصوص که اگر خطری برای وُلات روی دهد، ما باید از آنها دفاع کنیم». پس از این نطق ایالات را به کسانی از دوستان خود داد که شرایط مقرّره را قبول داشتند و طالب حکومت بودند و اشخاصی را انتخاب کرد که از همه کافی‌تر می‌دانست: به عربستان مِگابیز را فرستاد، به کاپادوکیه ارته‌باتاس[1] را، فریگیهٔ بزرگ را به ارته‌کاماس[2] داد، لیکیه و یونیّه را به کری‌سان‌تاس، کاریه را به آدوسیوس، چنان که میل اهالی بود، فریگیّه را که در نزدیکی هلس پونت است (فریگیهٔ سفلی) و نیز اِاُلید را به فرنوخوس. به کیلیکیه، قبرس و پافلاگونیّه کوروش وُلات پارسی نفرستاد زیرا اهالی آن در موقع محاصره بابل با میل از او متابعت کردند ولی باجی برای آنها مقرّر داشت. آنچه کوروش در آن زمان کرد اکنون هم

---

1. Artabatas

2. Artacamas

باقی است: توضیح آنکه ساخلوهای قلاع در تحت اوامر خود شاه‌اند و رؤسای قسمت‌های هزار نفری را خود شاه معین و اسامی آنها را در کتابی یادداشت می‌کند (مقصود کزنفون از رئیس قسمت هزار نفری[1] همان کوتوال قلعه است از اینجا باید استنباط کرد که ساخلو هر قلعه مرکب از هزار نفر بوده).

کوروش به وُلات توصیه کرد که اعمال او را سرمشق قرار داده از او تقلید کنند: اوّلاً از پارسی‌هایی که ملتزم آنها هستند و نیز از متحدین، سواره نظام و عرابه‌ران‌هایی ترتیب دهند، ثانیاً از اشخاصی که در حدود ایالت وُلات خانه و اراضی دارند بخواهند که هر روز در درب خانهٔ آنها حاضر شوند. این اشخاص باید معتدل باشند و خودشان را برای اجرای اوامر والی حاضر کنند. رابعاً والی باید تربیت اطفال را تحت نظر داشته باشد چنانکه خود او (یعنی کوروش) دارد. خامساً والی مردانی را که در درب خانهٔ او حاضر می‌شوند باید غالباً به شکار برد و آنان و نیز خود را به ورزش‌های نظامی مشغول دارد. کوروش به آنها گفت: «هرکس از شما عدهٔ بیشتری عرابه‌ران و بهترین سواره‌نظام را دارا باشد، برای من مانند دوستی است باوفا؛ از من پاداش خواهد یافت و عمادی محکم برای پارسی‌ها و دولت من خواهد بود. در مجالس شما هم مانند مجالس من جاهای محترم باید به لایق‌ترین اشخاص داده شود. میز شما مانند میز من باید دارای غذاهای وافر باشد که اهل خانه و دوستانتان غذا بخورند و همه روزه اشخاصی که کارهای خوب می‌کنند، مفتخر شوند (یعنی از سر میز شما غذا بخورند) باید پارک داشته باشید و حیوانات سبع در آنجا نگاهدارید (مقصود از پارک باغ‌های وسیعی است که پر از شکار بود و آن را به پارسی قدیم پَردَیس[2] می‌گفتند و فردوس هم از همین کلمه آمده). هیچگاه قبل از ورزش غذا نخورید و به اسب‌های خودتان تا کار نکرده‌اند خوراک ندهید. شرایط زندگانی انسان چنین است که من تنها قادر نخواهم بود تمامی دوستان و اموال آنها را حفظ کنم. اگر باید با مردانگی خود و رفقایم به کمک شما آیم خودتان و کسانتان هم باید متحدین من باشید. میل دارم که شما این نکته را بفهمید: چیزهایی که من از بندگانم می‌خواهم از شما نمی‌خواهم و کاری را که به شما می‌گویم بکنید، خودم هم همان کار را می‌کنم. خلاصه، چنانکه به شما می‌گویم از من تقلید کنید، شما هم باید از مأمورین خود بخواهید که از شما تقلید کنند.

---

1. Chiliarques
2. Paradis

دستورهایی که کورش داد، در زمان ما هم مرعی است: از این جهت است که تمام ساخلوها و مستحفظین در تحت اوامر خود شاه می‌باشند: تابعین و زیردستان به درب خانه‌های رؤسا حاضر می‌شوند، تمام خانه‌های بزرگ و کوچک به یک ترتیب اداره می‌شود، در همه جا جاهای محترم را به لایق‌ترین اشخاص می‌دهند، همه جا در موقع حرکت قشون ترتیبی را که ذکر کردم رعایت می‌کنندو در هرجا با وجود کثرت کارها، چند صاحب منصب کارها را انجام می‌دهد. کوروش پس از اینکه به وُلات آموخت که چگونه باید رفتار کنند، قشونی به هریک داده آنها را مرخص کرد و به آنها گفت که خودشان را برای یک سفر جنگی در سال بعد و برای سان سربازان، اسلحه، اسب‌ها و عرّابه‌ها آماده دارند. فراموش نکنیم که گویند کوروش تأسیسی هم کرد که اکنون هم دوام دارد: همه ساله فرستاده‌ای از طرف شاه با قشونی به ایالات مختلف مملکت می‌رود. اگر حکام احتیاجی به قوای لشکری داشته باشند به آنها کمک می‌کند و اگر تند و شدیدالعمل باشند آنها را به اعتدال وامی‌دارد. هرگاه در پرداختن باج یا نظارت به امنیت اهالی و یا زراعت مسامحه می‌کنند و یکی از وظایف خود را مهمل می‌گذارند، فرستاده اقدام می‌کندو اگر نمی‌تواند کاری کند، مراتب را به شاه اطلاع می‌دهد و او تصمیم می‌گیرد که با مقصر چه باید کرد. مفتشین عادتاً از میان اشخاصی انتخاب می‌شوند که دربارهٔ آنها می‌گویند: «این پسر شاه است که پایین می‌آید»، «این برادر شاه است»، «این چشم شاه است». بعض اوقات، اگر شاه بخواهد مفتشین را احضار کند آنها به محل مأموریت نرسیده برمی‌گردند.

بعد کزنفون گوید یک چیز هم اختراع کوروش است و از تأسیس چاپارهای دولتی و چاپارخانه‌ها سخن می‌راند، چون جای ذکر این مطلب در قسمت تشکیلات دورهٔ هخامنشی است شرح آنرا به جای خود محول می‌کنیم.

تسخیر سوریّه و فسلطین

بعد از یکسال کوروش قشون خود را در بابل جمع کرد. گویند که این قشون از یکصد و بیست هزار نفر و دو هزار گردونهٔ مسلّح و ششصد هزار پیاده مرکب بود. پس از این تدارکات او یک سفر جنگی پیش گرفته تمام مللی راکه در حدود سوریه تا دریای اِریتْره[1] سکنی داشتند مطیع کرد و از آنجا به طرف مصر روانه شده آنرا نیز به اطاعت درآورد (این جا هم کزنفون اشتباه کرده، مصر در زمان کبوجیه تسخیر شد. م.).

---

۱. Erythrée، دریای احمر.

بنابراین حدود دولت او در این زمان چنین بود: در مشرق دریای اِریتره (باید در نظر داشت که قدمای مورّخین و نویسندگان یونانی دریای احمر و خلیج پارس و دریای عمان را دریای اریتره می‌نامند، پس مقصود کزنفون از اریترهٔ دوّم دریای عمان است. م.). در شمال، دریای سیاه ـ در مغرب، جزیرهٔ قبرس و در جنوب، حبشه که حدود نهایی آن به واسطه حرارت و سرما و طغیان رودها یا خشکسالی قابل سکنی نیست. کوروش محل اقامت خود را در مرکز این ممالک قرار داد. او هفت ماه سال را در بابل که هوایش گرم است می‌گذراند، سه ماه بهار را در شوش و دو ماه تابستان را در همدان. بدین جهت گفتند که زندگانی او در جاهای گرم و خنک بود. کوروش چنان مردم را به خود علاقه‌مند می‌کرد که هر ملت بهترین محصول یا میوه و حیوانات و کارهای صنعتی مملکت خود را به او می‌داد. هر شهر نیز چنین می‌کرد و هرکس که می‌توانست یک تقدیمی به او بدهد، خود را غنی می‌دانست. اما کورش پس از پذیرفتن اشیایی که به حدّ وفور داشت، در عوض چیزهایی به هدیه‌دهندگان می‌داد که می‌دانست به آن احتیاج دارند.

فوت کوروش

نویسندهٔ مزبور گوید (کتاب ۸، فصل ۷) چنین بود زندگانی کوروش و چون پیر شد، در دفعهٔ هفتم از زمان تأسیس سلطنت خود سفری به پارس کرد. پدر و مادرش چندین سال قبل مرده بودند. پس از ورود مراسم قربانی را بجا آورده و برای خدایان موافق عادات پارسی رقص‌هایی را شروع (از نظر یونانی است) و بخشش‌های زیاد به مردم کرد. پس از آن به قصر خود رفته در آنجا خوابید و در خواب شخصی را دید که شهامتش فوق شهامت بشر بود و این شخص به او گفت: «کوروش آماده شو، بزودی تو نزد خدایان خواهی رفت». پس از آن کوروش بیدار گشت و فهمید که زمان مرگش دررسیده. بنابراین حیواناتی برای قربانی انتخاب کرده موافق عادات مذهبی به سر کوهها رفت تا آنها را برای زِوْس ملی (یعنی خدای بزرگ پارسی‌ها) و آفتاب و سایر خدایان قربانی کند و به درگاه آنان چنین دعا کرد: «ای خدای بزرگ، ای آفتاب و ای خدایان عمده، این قربانی‌ها و این نیایش مرا که پایان زندگانی نامی من است بپذیرید. سپاسگزارم از اینکه به واسطه روده‌های قربانی، آیات آسمانی، فال‌ها، صداها به من نمودید که چه باید بکنم و از چه چیزها احتراز جویم. مخصوصاً حق‌شناسم از اینکه هیچگاه از یاری خودتان مرا محروم نکردید و در مواقع سعادت هیچ وقت فراموش نکردم که من بشرم. من از شما خواستارم که اولاد و زن و دوستان و وطنم را سعادتمند بدارید و فرجامی به من اعطا کنید که لایق زندگانی

من باشد». پس از آن کوروش به قصر برگشت تا قدری استراحت کند. در ساعت مقرّر خدمه به او گفتند که حمام حاضر است جواب داد: «ترجیح می‌دهم که باز قدری استراحت کنم» در ساعت معین خدمه به او گفتند: «ناهار حاضر است» جواب داد: «اشتها ندارم، ولی تشنه‌ام» بعد با لذت قدری آب آشامید. روز دیگر و روز بعد از آن حال کوروش همان بود و در این حال او پسرهای خود را طلبید. چون اینها همراه او به پارس رفته بودند، همه حاضر شدند. در این وقت کوروش دوستان خود و کارگزاران عمدهٔ پارس را هم طلبید و چون همه حضور یافتند، چنین گفت: «بچه‌های من و شما ای دوستان، آخر زندگانی من فرارسیده؛ من این حال را از علاماتی بخوبی درک می‌کنم. چون من درگذشتم، شما باید مرا سعادت‌مند بدانید. بعد سخن بگویید و عمل کنید. در کودکی و جوانی و سن کمال از مزایای هریک از این عهود متمتع بودم. دوستانم به واسطه نیکی‌های من خوشبخت و دشمنانم پست گشتند. پیش از من وطنم ایالت گمنامی از آسیا بود و اکنون که می‌روم ملکهٔ آسیا است. بخاطر ندارم که یکی از ممالک مسخّره را از دست داده باشم. تمام عمرم چنانکه می‌خواستم گذشت. با وجود این همیشه بیمناک بودم که مبادا شکستی ببینم یا خبر ادباری را بشنوم. هیچ‌گاه تکبر یا شادی خارج از اندازه به خود راه نداده‌ام. اکنون که به پایان عمرم می‌رسم خوشبختم که شما را، ای فرزندان من زنده می‌بینم و می‌روم و نیز وطن و دوستانم را سعادتمند می‌گذارم و می‌گذرم. پس حق است که بعد از من هر زمان که به یاد من افتید یاد کسی راکنید که سعادتمند بوده. باید از امروز من جانشین خود را معین کنم تا در میان شما پس از من اختلافی نیفتد. ای فرزندان، من هر دو شما را به یک اندازه دوست دارم. با وجود این اداره کردن امور و حکومت را به کسی وامی‌گذارم که چون بزرگ‌تر است، دارای تجارب بیشتری است. من در وطنم عادت کرده‌ام ببینم که نه‌فقط برادر کوچک‌تر به برادر بزرگ‌تر گذشت می‌کند بلکه در میان همشهری‌ها هم کوچک‌تر بزرگ‌تر را در راه رفتن، نشستن و حرف زدن بر خود مقدم می‌دارد. به شما ای فرزندان، از کودکی آموخته‌ام که پیرمردان را احترام کنید چنانکه کوچک‌ترها هم باید شما را احترام کنند. ترتیبی اتخاذ کنید که موافق قوانین و عادات قدیمه و اخلاق ما باشد. بنابراین تو ای کبوجیه، دارای سلطنت باش. خدایان آن را به تو می‌دهند و پس از آنان من هم به قدری که در حیّز توانایی من است. به تو ای تانااوکسار[1]، من ممالک ماد، ارمنستان و کادوسیان را

---

۱. Tanaoxar ، بَردیای کتیبهٔ داریوش و سْمِرْدیس هرودوت، چنانکه بیاید.

می‌دهم. با این عطایا، با وجود اینکه عنوان شاهی و اقتدار از آنِ برادرت است، سعادت بی‌غل و غشی برای تو تأمین می‌کنم وتصوّر نمی‌کنم که تو از سعادت بشری چیزی کم داشته باشی زیرا آنچه برای خوشبختی بشر لازم است، تو آن را دارا خواهی بود. دوست داشتن چیزهایی که اجرایش مشکل است، غصهٔ هزاران کار خوردن، فاقد یک لحظه فراغت بودن، شهوت رقابت کردن با کارهای من، دام گستردن و به دام افتادن، اینها طالع آن کسی است که باید مملکت را اداره کند نه طالع تو و بدان که این چیزها در راه خوشبختی موانعی است بزرگ. اما تو ای کبوجیه فراموش مکن که حفظ سلطنت به داشتن عصای سلطنت نیست بلکه مطمئن‌ترین و حقیقی‌ترین حافظین آن دوستان وفادارند و این را هم بدان که وفا ملازم انسان نیست زیرا اگر آن جبلّی انسان بود مانند سایر صفات جبلّی در تمام مردم مشاهده می‌شد، پس بر هرکس است که خودش دوستان باوفا برای خود تدارک کند و تحصیل این نوع دوستان با زور میسّر نشود زیرا وفا ثمر نیکی است. اگر تو بخواهی که یارانی برای سلطنت داشته باشی اوّل اشخاصی را انتخاب کن که از خانوادهٔ خودت هستند: همشهری‌های ما به ما از خارجی‌ها نزدیک‌ترند، کسانی که با ما هم‌سفره‌اند، از اشخاصی که در خانهٔ دیگر سکنی دارند، به ما نزدیک‌ترند. با این حال آیا ممکن است اشخاصی که با ما از یک خونند، یک مادر آنها را شیر داده، در یک خانه پرورش یافته‌اند، همان پدر و مادر آنها را عزیز داشته‌اند و آنها همان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، با رشته‌های محکم با یکدیگر مربوط نباشند؟ این رشته‌های محبت را که آن قدر گواراست و خدایان بوسیلهٔ آن مهر و محبت برادری را محکم کرده‌اند، مگسلید تا به واسطه این رشته‌ها در یک زندگانی مشترک بتوانید تمام شرایط دیگر مودّت را بجا آرید: وسیلهٔ تأمین یگانگی دائمی در همین است. هرکه مراقب منافع برادر بود برای خود کار کرد زیرا برای کی جز برادر عظمت برادری باعث نام است؟ کی برادری را که دارای اقتدار بزرگی است بیش از برادر احترام خواهد کرد. پس تو ای کبوجیه، باید زودتر از هرکس و صمیمانه‌تر از همه به او کمک کنی زیرا کسی نمی‌تواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقه‌مند باشد. در این باب هم فکر کن: پس از نیکی‌های تو، کی بیش از او نسبت به تو حق‌شناس خواهد بود؟ و اگر تو او را کمک کنی، کی نسبت به تو از او متحدتر خواهد بود؟ آیا شرم‌آورتر از این چیزی هست که ما برادر را دوست نداریم؟ ای کبوجیه، وقتی که تو شاه باشی، برادرت یگانه کسی خواهد بود که جای دوّم را اشغال خواهد کرد، بی‌اینکه در کسی حسّ حسد تحریک کند. ای فرزندان، من شما را به خدا و وطن قسم می‌دهم که اگر می‌خواهید

مرا از خود خوشنود کنید با هم خوب باشید زیرا تصوّر نمی‌کنم که شما گمان کنید چون من زندگانی بشر را به پایان رسانیدم، هیچ خواهم شد. تا حال شما روح مرا نمی‌دیدید ولی از اعمال آن می‌دانستید که او در من وجود دارد. آیا ملتفت نشده‌اید که ارواح مقتولین چه عذابی به قاتلین می‌دهند؟ این بی‌دین‌ها را دُچار چه انتقامی می‌کنند؟ آیا گمان می‌کنید که پرستش مردگان دوام می‌یافت اگر مردم می‌دانستند که ارواح آنها هیچ نوع اقتداری ندارند؟ فرزندان من، این را بدانید که هیچ‌گاه نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم که وجود روح بسته به بدن فانی است و چون از آن بیرون رفت فراموش خواهد شد زیرا می‌بینم که زنده بودن بدن فانی از اثر او است و نیز نتوانسته‌ام به خود بقبولانم که قوای عقلی روح با جدایی آن از بدن زایل می‌شود. بعکس عقیده دارم که چون روح از آلایش اختلاط پاک و منزّه شد کاملاً جوهر عقل می‌گردد. وقتی که بدن انسان به حال انحلال افتاد می‌بینم که هریک از قسمت‌هایی که آن را ترکیب کرده به عنصر خود برمی‌گردد و فقط روح است که از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما می‌دانید که هیچ چیز به مرگ از خواب شبیه‌تر نیست. در این وقت است که روح انسان از هر وقت دیگر به خدایان نزدیک‌تر می‌شود و در آن حال آتیه را می‌بیند زیرا بی‌شک در این وقت از هروقت دیگر آزادتر است. پس اگر حقیقت چنان است که من می‌پندارم و اگر روح پس از فنای بدن باقی می‌ماند به احترام روح من آنچه را که من به شما توصیه می‌کنم، بجا آرید. اگر امر طور دیگر است و بقای روح بسته به بقای بدن، پس لااقل از خدایانی که جاویدانند، همه چیز را می‌بینند و به هرکار قادرند بترسید. خدایان حافظ این نظم ثابت و تغییرناپذیر عالم‌اند و جلال و عظمت آنها فوق هر بیانی است. از آنها بترسید و کار یا فکری مکنید که برخلاف تقدّس و عدالت باشد. پس از خدایان از مردم و از نسل‌های آتیه بترسید. چنانکه خدایان شما را در تاریکی پنهان نداشتند، اعمال شما هم پنهان نخواهد ماند. اگر اعمال شما پاک و موافق عدالت است، نفوذ و اقتدار شما قوّت خواهد یافت ولی اگر در این خیال باشید که به یکدیگر زیان برسانید اعتماد مردم را کاملاً فاقد خواهید شد. واقعاً کی است که با بهترین حسن نیت بتواند به شما اطمینان بدارد در صورتی که ببیند شما بی‌عدالتید نسبت به کسی که او را بایستی دوست بدارید. دستورهای من کافی است برای اینکه شما با هم چنان زندگانی کنید که وظیفه شما است. اگر کافی نباشد به تاریخ گذشته‌ها رجوع کنید. تاریخ مکتبی است عالی. در آن خواهید دید پدرانی را که پسرانشان آنها را دوست می‌داشتند، برادرانی را که به برادرانشان مهر و محبت می‌ورزیدند و نیز خواهید دید کسانی را که راههای دیگر اختیار

کردند. در میان اینها و آنها کسانی را سرمشق خود قرار دهید که راهشان را خوب رفته‌اند. اگر چنین کنید شما عاقلید. گمان می‌کنم که آنچه در این باب گفتم کافی است. ای فرزندان، چون من مُردم، جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید، زود آنرا به خاک بسپارید. واقعاً چه چیز به از آن است که شخص با این خاکی که بهترین چیزهای زیبا و خوب را به بار می‌آورد و می‌پرورد مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام خود را سعادت‌مند خواهم دانست که جزو این ولی‌نعمت مردمان گردم. حس می‌کنم که روحم بیرون می‌رود، من این حال را از علاماتی درک می‌کنم که تمام موجودات را از انحلال آگاه می‌کند. اگر کسی از شما می‌خواهد دستش را به من برساند و در چشمان من بنگرد پیش بیاید ولی وقتی که من زیر نقاب رفتم خواستارم که کسی حتی شما، ای فرزندان من بدن مرا نبیند ولی پارسی‌ها و متحدین را در دور قبر من جمع کنید تا به من تبریک گویند از اینکه من از این به بعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود، خواه در میان خدایان باشم و خواه بکلی معدوم شوم. به اشخاصی که در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد، باید قبل از مرخص کردن آنها هدایایی بدهید زیرا عادت بر این است که در موقع دفن شخص سعادتمند چنین کنند. بالاخره این آخرین حرف مرا فراموش مکنید. اگر می‌خواهید به دشمنانتان زیان برسانید، دربارهٔ دوستان نیکی کنید. خداحافظ فرزندان عزیزم، وداع مرا به مادرتان برسانید. خداحافظ دوستان من، از حاضرین و غایبین». کوروش پس از این کلمات دست تمام حاضرین را فشرد و نقابی به سر کشیده درگذشت.

این است مضامین نوشته‌های کزنفون در باب فوت کوروش و از مقایسهٔ این روایت با روایات دیگر تفاوت‌های کلی روشن است. روی هم رفته نوشته‌های کزنفون در این باب به داستان‌های باستانی راجع به فوت کیخسرو شباهت‌هایی دارد.

روایت استرابون

نویسنده و جغرافیادان مزبور گوید (کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۵): «بعضی گویند که کوروش در جنگ سکاها شکست خورد و فرار کرد. بعد، او در محلی که آذوقهٔ زیاد و شراب وافر جمع کرده بود توقف کرده به قشون خود استراحت داد و سپس از آنجا حرکت کرده آذوقه و مأکولات و مشروبات را جاگذارد. سکاها در تعقیب کوروش چون بدینجا رسیدند، به تعیش پرداخته مست شدند. پس از آن کوروش برگشته بر آنها تاخت و در نتیجه تمام افراد

دشمن از دم شمشیر گذشتند. کوروش این بهره‌مندی را از خدا دانسته به شکرانهٔ آن، روزی را از سال برای گرفتن جشن این پیروزی به ربةالنوع مملکت خود وقف کرد. این جشن را همه ساله می‌گرفتند و آن را جشن سکایی می‌نامیدند. در این روز زن و مرد لباس سکایی پوشیده روز و شب را به شرب و بازی‌هایی با فسق و فجور می‌گذرانیدند». آخر روایت استرابون غریب به نظر می آید اوّلاً معلوم نیست که این جشن به کدام ربةالنوع اختصاص یافته بود، ثانیاً مخلوط شدن زن و مرد با هم و عیش با فسق و فجور موافق اخلاق پارسی‌های قدیم نبود. تمام مورّخین عهد قدیم که با اوضاع ایران آشنا بودند، متفق‌الکلمه گفته‌اند که پارسی‌ها نسبت به زنانشان متعصب بودند. موارد این گفته‌ها پایین‌تر بیاید. بنابراین گرفتن جشنی مانند جشن باکوس[1] که آن را در یونان و روم باکّانال[2] می‌نامیدند، با اخلاق پارسی‌ها مباینت داشت.

روایت دیودور

از مورّخ مذکور راجع به فوت کوروش چیزی مستفاد نمی‌شود زیرا چنانکه بالاتر گفته شد، نوشته‌های او از کتاب ششم تا دهم گم شده و فقط قطعاتی را به او نسبت می‌دهند. در قطعه‌ای از کتاب دهم او چنین گوید: «کوروش پادشاه پارس پس از تسخیر بابل و ماد امیدوار بود که آقای تمام روی زمین گردد زیرا پس از آنکه ملل بزرگ و قادر را مطیع کرد پنداشت که ملتی از عهدهٔ او دیگر برنیاید. این حقیقتی است که چون اشخاص دارای قدرت فوق‌العاده شدند، نمی‌توانند چنانکه به انسان می‌زیبد اقبال را تحمل کنند». از فحوای کلام چنین برمی‌آید که دیودور پس از این مقدمه از جنگ‌های کوروش با مردمان سکایی در آن طرف یا این طرف سیحون و کشته شدن او صبحت داشته بود.

روایت ژوستن (تروگ پومپه)

روایت این نویسنده در زمینهٔ نوشته‌های هرودوت است و تفاوت‌های کمی با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۸): پسر ملکه در جنگ اوّل ماساژت‌ها با کوروش به خاک افتاد و

---

۱. (Bacchus (Dionysos رب‌النّوع شراب به عقیدهٔ یونانی‌ها و رومی‌ها.

۲. Bacchanales جشنی بود که برای این رب‌النّوع می‌گرفتند و در حال مستی به هم افتاده مرتکب اعمال گوناگون شنیع می‌شدند و گاهی هم این مجالس شب به قتل چند نفر منتهی می‌گشت.

لشکر بزرگ این قوم معدوم شد. با وجود این اشکی در چشمان ملکه نگردید، ولی آتش کینه در دلش شعله کشید. بعد دامی برای کوروش گسترده او را در گردنه‌های کوهستان گرفتار کرد و شاه پارس با تمام قشونش که دویست هزار نفر بودند معدوم شد چنانکه یک نفر هم جان در نبرد تا خبر این واقعه را برساند.

مقایسه

از تمام روایات غیر از روایات کزنفون، چنین استنباط می‌شود که کوروش پس از تسخیر بابل در شمال و شرق ایران به سکاها پرداخته و حدود ایران را به سیحون رسانیده ولی در باب جنگی که در آن کشته شده یا زخم برداشته گفته‌های مورّخین مذکور مختلف است. یعنی قومی راکه باکوروش طرف بوده، هرودوت ـ ماساژت[1] می‌نامد، کتزیاس ـ دربیک[2] و برس کلدانی ـ دَها[3]. از جغرافیای اسْترابون دیده می‌شود که این مردمان هر سه سکایی بوده‌اند و مساکن آنها از گرگان تا دریای آرال وماورای دریای مزبور و رود سیحون است بدین معنی که اگر شخصی از گرگان به طرف شمال حرکت می‌کرد، اوّل به مردم دَها[4]، بعد به دربیک و بالاخره در خوارزم، یا خیوهٔ کنونی، به ماساژت می‌رسید. جنگ در این جاها سخت بوده زیرا ایرانی‌ها می‌بایست در دشت‌های بی‌آب و علف بجنگند و این مردمان جنگی و سلحشور بودند. نتیجهٔ جنگ‌ها درست معلوم نیست: به قول هرودوت ایرانی‌ها شکست خوردند، به قول کتزیاس کمکی از سکاها به آنها رسید (زیرا آمُرگس را او سکایی می‌داند) و فتح کردند، به قول اسْترابون هم فاتح شدند. به هرحال با وجود اینکه مورّخین یونانی از کیفیات این جنگ‌های متمادی چیزی ننوشته و فقط مرحلهٔ آخری آنرا به اختصار ذکر کرده‌اند، باز چنین استنباط می‌شود که بعد از تسخیر بابل کوروش در طرف شمال و شرق ایران مشغول جنگ‌های سخت و خونین بوده و بعض اقوام سکایی را مطیع کرده زیرا داریوش در کتیبهٔ نقش رستم دو قوم سکایی را، یعنی (سَک‌هَومه‌وَرْک) و (سک‌تَیگرخَودا)، از مردمان تابع ایران به شمار آورده (کتیبهٔ مذکور، ۱، بند ۳) و آمُرگِسْ کتزیاس باید رئیس سکاهای هومه‌وَرْک باشد، زیرا بعض مورّخین دیگر عهد قدیم و اسْترابون این سَکاها را آمُرگس نامیده‌اند[5] و این اسم یونانی شده هومه‌ورک است. امّا اینکه کوروش در جنگی با مردمان سکایی زخم برداشته یاکشته شده است و یا اینکه در پارس به مرگ طبیعی

---

1. Massagétes 2. Derbikes (Derbices) 3. Dahâ (Dâha)

4. Dahâ

۵. Amyrges ، بالاتر گفته شده است که در زبان یونانی y را مانند u ممدود تلفظ می‌کردند.

درگذشته به تحقیق نمی‌توان چیزی گفت زیرا خود هرودوت هم می‌گویدکه روایات در این باب مختلف است و او چیزی راکه به حقیقت نزدیک‌تر می‌دانسته، نوشته است ولی در این هم تردیدی نیست که کزنفون روایتی را اتخاذکرده که با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته.

فوت کوروش را موافق مدارکی که در دست است در ۵۲۹ ق.م می‌دانند و بنابراین مدّت سلطنت او از زمان تسخیر همدان تا این زمان ۲۲ سال بود زیرا نَبونید، پادشاه بابل نوشته که کوروش در سال ششم سلطنت او همدان راگرفت و این سال موافق حسابی که کرده‌اند، مطابق با ۵۵۰ ق.م بوده[1] ولی هرودوت مدّت سلطنت او را ۲۸ و کتزیاس، دی‌نُن[2] و تروگ پومپه[3] سی سال نوشته‌اند. جهت این است که مورّخین مزبور سلطنت سابق او را قبل از تسخیر همدان به حساب آورده‌اند. پس موافق نوشتهٔ هرودوت کوروش در سال ششم سلطنت خود بر پادشاه ماد غالب آمده و موافق گفته‌های سه مورّخ دیگر که ذکر شد، در سال هشتم نعش او را به پاسارگاد برده دفن کردند. مقبرهٔ او تا این زمان برپا است و شرح آن در باب دوّم این کتاب در قسمتی که راجع به آثار هخامنشی است بیاید.

ماساژِتْ‌ها

هرودوت پس از ذکر وقایع جنگ کوروش با ماساژت‌ها شمه‌ای از وضع زندگانی و اخلاق آنها بیان می‌کند. چون از سَکاهای همجوار ایران مکرّر ذکری خواهد شد، بی‌مناسبت نیست که برای شناختن آنهاگفته‌های مورّخ مذکور را راجع به ماساژت‌ها درج کنیم (کتاب اوّل، بند ۲۱۵-۲۱۶): «از حیث لباس و طرز زندگانی ماساژت‌ها شبیه سَکاها هستند، سواره و پیاده جنگ می‌کنند، اسلحهٔ آنها تیر و کمان و نیزه است، معمولاً تبری نیز دارند، اشیای آنها از طلا یا مس است. آنچه برای نیزه و تیر و تبر لازم است، از مس می‌سازند. کلاه، کمر و بندهای لباس از طلا است. زرهٔ اسب‌ها را نیز از مس می‌سازند ولی دهنهٔ اسب را از طلا. نقره و آهن را ابداً استعمال نمی‌کنند، چه این دو فلز را مملکت آنها فاقد است ولی مس و طلای زیاد دارند. عادات آنها از این قرار است: هرچند هریک از آنها زن جداگانه دارد، ولی زنان آنها اشتراکی‌اند. یونانی‌ها می‌گویندکه این عادت تمام سَکاها است ولی حقیقت این است که این عادت اختصاص به ماساژت‌ها دارد. اگر مردی از ماساژت‌ها بخواهد زنی را ببیند، ترکش خود به عرّابه او می‌آویزد. حدّ زندگانی در نزد آنها

---

1. Schrader. Die Nabonide - Cyrus Chronik etc.

2. Dinon

3. Trogue Pompée (jüstin) -

معین نیست ولی اگر کسی خیلی پیر شود تمام اقربایش جمع شده او را می‌کشند و در همان وقت چهارپایان مختلف را از حشم خود سر بریده و با گوشت مقتول پخته، همگی آن را می‌خورند. این نوع خاتمهٔ عمر را آنها فرجام سعیدی می‌دانند. اگر شخصی از مرض بمیرد از خوردن گوشت او خودداری کرده میّت را دفن می‌کنند. در این موارد تأسف می‌خورند که این شخص مرد و کشته نشد. ماساژت‌ها بذر نمی‌افشانند. غذای آنها از گوشت حشم و ماهی است که فراوان از آراکس (سیحون) به دست می‌آورند. مشروب آنها شیر است. از خداها فقط آفتاب را می‌پرستند و برای او اسب‌ها را قربان می‌کنند. جهت آن است که می‌گویند برای سریع‌ترین خدا قربانی سریع‌ترین حیوان مناسب است». این است توصیف هرودوت از این قوم و معلوم است که چقدر وحشی بوده‌اند.

خصال کوروش

کوروش در میان اشخاص تاریخی عهد قدیم یکی از رجال قلیل‌العدّه‌ای است که نامشان به اذهان ملل و مردمان عصر ما خیلی مأنوس است. حتی می‌توان گفت که از این حیث او یکی از سه مردی است که به ترتیب تاریخ اسمشان چنین ذکر می‌شود: کوروش، اسکندر و قیصر (ژول سِزار). معروف بودن او در میان ملل حیّه چند جهت دارد: اوّلاً باید گفت که پیغمبران بنی‌اسراییل او را بسیار ستوده‌اند و پیروان مذهبی که تورات را کتاب مقدّس می‌دانند از کودکی اسم کوروش را شنیده و با آن مأنوس گردیده نسبت به نام این شاه احترام می‌ورزند ثانیاً کوروش را مورّخین عهد قدیم و جدید به اتفاق آراء بانی دولتی می‌دانند که از حیث وسعت سابقه نداشت و از سیحون تا دریای مغرب و احمر ممتدّ بود ولی اگر قدری دقیق شویم، روشن است که شئون کوروش از جهانگیری‌های او نیست زیرا قبل از او هم مصر، بابل و آسور پادشاهان عظیم‌الشأن و جهانگیران نامی داشتند و آسور، چنانکه گذشت، وقتی حکمران تمام آسیای غربی و مصر بود اگرچه وسعت ممالک او به وسعت ایران این زمان نمی‌رسید. شئون کوروش از طرز سلوک و رفتاری است که در مشرق قدیم برای اوّلین دفعه پدید آورد و سیاست ظالمانه و نابودکنندهٔ پادشاهان سابق و بالخصوص سلاطین آسور را به سیاست رأفت و مدارا تبدیل کرد. برای نمونه کتیبهٔ آسور بانی‌پال را که پس از تسخیر عیلام نویسانده به خاطر می‌آوریم و حال آنکه چنین کتیبه‌ها به مضامین دیگر زیاد است: «خاک شهر شوشان و شهر مادا کتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یکماه و یک روز

کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم، به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فروگیرند». در کتیبه‌های دیگر خود، پادشاهان آسور می‌بالند به اینکه هزاران زبان ازمغلوبین کشیدند، فلان قدر تل از سرهای بریده بلندکردند و چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند که صدای حیوانی هم در آنجا شنیده نمی‌شود. پادشاهان آسور اطفال اسرا را در آتش می‌سوزند، خود اسرا را به دست خودکور می‌کنندو این کار را عبادتی نسبت به خدایان خود می‌دانند. سالم ماندن پادشاه مغلوب پس از اینکه اسیر شد، واقعه‌ای است فوق‌العاده زیرا عادت چنین است که باید خود او را باکسان و همراهانش کشت. رفتار پادشاهان بابل و مصر هم تقریباً با تفاوت‌هایی چنین بود. اگر این درندگی و مظالم را با رفتارکوروش چنانکه از مدارك و اسناد صحیحه و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم استنباط می‌شود، مقایسه کنیم تفاوت‌های بیّن بین دو نوع سلوك می‌یابیم: پادشاهان و شاهزادگان مغلوب کشته نمی‌شوند، اینکه سهل است از خواصّ و ملتزمین کوروش و دوست او می‌گردند (مانند کرزوس و تیگران). در شهرهای مسخّر کشتار نمی‌شود، مقدّسات ملل محفوظ و محترم می‌ماند. کوروش در بیانیه‌ها و فرامین خود از مقدّسات ملل با احترام و تعظیم و تکریم اسم می‌برد، آنچه راکه از ملل مغلوبه ربوده‌اند پس می‌دهدو از جمله موافق تورات پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره به بنی‌اسراییل رد می‌کند. معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید (مانند معبد اِساهیل و ازیدا در بابل و امر به بنای معبد بزرگی در بیت‌المقدس). پس از کشته شدن بَلْتَشَصَّرْ، پسر پادشاه بابل، به حکم کوروش دربار پارس و تمام قشون ایران عزادار می‌شوند. در لیدیّه کوروش یک والی از خود لیدی‌ها معین می‌کند. شهر صیداکه به دست بخت‌النصر پست و ذلیل گردیده بود، به دست کوروش بلند و دارای پادشاهی از خود می‌گردد. این‌گونه رفتار کوروش معلوم است که ناشی از اخلاق او بوده ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یا فردی ناشی نیست بلکه بایدگفت که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار وکردار داشته، چنانکه در جای خود این نکته روشن‌تر خواهد بود. راست است که دو نفر از شاهان هخامنشی یعنی کبوجیه و اردشیر سوّم را مورّخین قدیم خیلی بد توصیف کرده‌اند ولی این هم مسلم است که این دو نفر در اقلیت واقع شده‌اند و اکثر شاهان هخامنشی چنانکه بیاید، بزرگ‌منش و بارأفت بودند. بالحاصل قضاوتی که دربارهٔ کوروش نظر به اسناد و مدارك و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم می‌توان کرد این است: او سرداری بود ماهر و سائسی

بزرگ. او لیاقت خود را از حیث سرداری در جنگ با کرزوس نمود زیرا موقع را تشخیص داده با سرعتی حیرت‌آور در بحبوحهٔ زمستان تا قلب لیدیّه تاخت و به دشمن مجال نداد از نو قوّت گیرد. برگردانیدن دجله هم از کارهای فوق‌العاده است زیرا دلالت می‌کند بر اینکه نظم و ترتیب و اطاعت نظامی در قشون کوروش استوار بوده. او اراده‌ای داشت قوی و عزمی راسخ. حزمش کمتر از عزمش نبود، چه به عقل بیشتر متوسّل می‌شد تا به شمشیر. کیفیات تسخیر سارد و بابل شاهد این معنی است. سلوک کوروش با مردمان مغلوب دورهٔ نوینی در تاریخ مشرق قدیم گشود که تا آمدن اسکندر به ایران امتداد یافته آنرا از دوره‌های قبل تمیز داد. بعض مصنفین یونانی هم او را ستوده‌اند مثلاً اِشیل ادیب و شاعر معروف یونان در تراژدی[1] (نمایش حزن‌انگیز) خود موسوم به «پارسی‌ها»[2] گوید: «کوروش که یک فانی سعادتمند بود به تبعهٔ خود آرامش بخشید... خدایان او را دوست می‌داشتند، زیرا دارای عقلی بود سرشار...» از تمجیدات کزنفون چیزی گفته شود زیرا نوشته‌های او مشروحاً ذکر شده. فقط این عبارت او را تکرار می‌کنیم: «او توانست دلهای مردمان و ملل را طوری رو به خود کند که همه می‌خواستند جز ارادهٔ او چیزی بر آنها حکومت نکند». از جهانگیران عهد قدیم اسکندر برای کوروش، یعنی نام او، احترامی مخصوص داشت. چنانکه بیاید. مورّخین جدید بالاتفاق او را یک قائد تاریخی و شاهی بزرگ دانسته‌اند و هریک دربارهٔ او تقریباً در زمینه‌هایی که گذشت، به تمجیداتی قائل شده‌اند. فقط کنت‌گوبی‌نو در تمجید این شاه غلوّ کرده، چنانکه گفته: «او هیچ‌گاه نظیر خود را در این عالم نداشته... این یک مسیح بود و مردی که درباره‌اش تقدیر مقرّر داشته بود: باید برتر از دیگران باشد». (تاریخ پارسی‌ها، جلد ۱).

---

1. Tragédie 2. Les Perses

فصل سوم

سلطنت کبوجیه

مبحث اول. نام، نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر

نام و نَسَب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبهٔ بیستونِ داریوش اوّل ـ کبوجِیه[1]. درنسخهٔ بابلی همان‌کتیبه ـ کمبوزیه. در اسناد مصری ـ کنبوتْ و کمبات[2]. هرودوت، دیودورسیسیلی، آریّان، ژوستن، آگاثیاس[3] و غیره ـ کامبوزس[4]. از مصنفین قرون اسلامی ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه[5]، صفحهٔ ۸۹ ـ قُمب سوس و در صفحهٔ ۱۱۱ ـ قُمبوزش. ابوالفرج‌بن عبری در مختصرالدّول ـ قُمباسوس‌بن کوروش. در تورات اسم این شاه ذکر نشده و باعث تأسف است زیرا از کتبی که در دست است، تورات اسامی شاهان هخامنشی را نسبتاً از همه صحیح‌تر ضبط کرده چنانکه دربارهٔ کوروش گفته شد و راجع به دیگران بیاید. نویسندگان اروپایی نظر به اینکه یونانی‌ها اسم این شاه راکامبوزس ضبط کرده‌اند، او راکامبیز نامند و این نکته منحصر به این مورد نیست: کلیتاً اسامی ایرانی را موافق نوشته‌های یونانی می‌نویسند. بعض نویسندگان مذکرر تصوّر می‌کنند که اسم این شاه کمبوجیه بوده و اگر درکتیبه‌های داریوش کبوجیه نوشته شده از این جهت است که میم غنّه نوشته نمی‌شده ولی بایدگفت تمام مدارکی که ذکر شد، بجزکتیبهٔ داریوش همه غیر ایرانی یا فهرست‌هایی است که از مآخذ غربی (سریانی، یونانی و غیره) اقتباس شده. اما از نویسندگان قرون اسلامی، آنهایی که مانند طبری و مسعودی به مآخذ غربی دسترسی نداشته فقط به مدارکِ شرقی استناد کرده‌اند، این اسم را بی‌میم نوشته‌اند مثلاً طبری در فهرست نیاگان گشتاسب اسم یکی از آنان کیوجیه نوشته و شکی نیست که تبدیل «ب» به «ی» از اشتباه کاتب است ودر اصل همان کبوجیهٔ کتیبهٔ مذکور بوده. مسعودی در مروّج‌الذهب راجع به همان

---

1. Cabudjia
2. Canbut et Cambat
3. Agathias
4. Cambysés
5. چاپ لیپ سیک ۱۹۲۳.

مطلب اسم شخصی را قنوج ضبط کرده[1] و باز تردیدی نیست که «ب» از اشتباه کاتب مبدّل به «ن» گشته، یعنی قنوج در اصل قبوج بوده و قبوج هم معرّب کبوج است. اگر هم تصحیفی نشده باشد، باز روشن است که میمی در این اسامی نیست. مقصود مؤلف نه این است که کبوجیهٔ طبری با قنوج مسعودی همان کبوجیه پسر کوروش بزرگ است ولی ذکر این اسم در فهرست نیاگان گشتاسب دلالت دارد بر اینکه قبل از کَبوجیه پسر کوروش اشخاصی دیگر هم از نیاگان او این نام داشته‌اند و این دلالت موافق است با فهرست نیاگان کوروش و داریوش اوّل که بنابر مدارک صحیحه [پیش از این ذکر آن رفت.] از رجوع به فهرست مزبور روشن است که کبوجیه پسر کوروش کبوجیهٔ سوّم است و کبوجیهٔ اوّل از نیاگان کوروش و ویشتاسب (گشتاسب)، یعنی هخامنشی‌های شاخهٔ اصلی و فرعی بود. از آن‌چه ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌شود: کمبوجیه (با میم) از تلفظ یا املای غیر ایرانی است (مصری، بابلی و غیره) و این هم مسلم است که خارجی‌ها اسامی ایرانی را تصحیف می‌کردند، چنانکه مصری‌ها اسم داریوش را «این تاریوش» و «آن تریوش» نوشته‌اند (پایین‌تر بیاید). اما اینکه هرودوت اسم کبوجیه را با میم ضبط کرده جای تعجب نیست زیرا او کتاب‌های خود را در خارج ایران نوشته و مدرک او املاء و تلفظ غیر ایرانی بوده، سایر مورّخین یونانی هم که در قرون بعد آمده‌اند از او پیروی کرده‌اند. از طرف دیگر می‌بینیم که کبوجیه در قرون بعد کبوج ـ کبوز ـ کبوس و کابوس (قابوس) شده و باز اثری از میم نیست. بنابراین، عجالتاً تا مدرک منجزّی برای بودن میم غنّه در اصل اسم به دست نیامده نمی‌توان املای کمبوجیه را بر کبوجیه ترجیح داد، بخصوص که داریوش املای آخری را صحیح دانسته. در خاتمهٔ این مطلب زاید نیست به خاطر آوریم که ابوریحان بیرونی و ابن‌عبری چنانکه در مدخل ذکر شد و از نوشته‌های آنان معلوم است، از مدارک غربی استفاده کرده‌اند[2].

کبوجیه پسر کوروش بود. مادر او را هرودوت کاسان‌دان نامیده و دختر فَرْنَس‌پَس[3] دانسته (کتاب دوّم، بند اوّل). مورّخ مذکور گوید: «کوروش زن خود را بسیار دوست می‌داشت. پس از مرگ او خیلی مغموم شد و به تبعهٔ خود فرمود مجالس سوگواری برپا کنند». کتزیاس اسم

---

۱. طبع قاهره، ج ۱، ص ۹۸.

۲. مؤلف در تألیفات سابق خود پیروی از نویسندگان اروپایی کرده املای کمبوجیه را پذیرفته بود ولی نظر به جهاتی که ذکر شد در این تألیف سببی برای انحراف از املای کتیبه بیستون ندیده و عین آنرا پیروی کرده.

3. Pharnaspés

مادر او را آمِ‌تیس[1] نوشته. بالاتر گفته شد که موافق اسناد بابلی کبوجیه در حیات کوروش چندی شاه بابل بود بعد در غیاب کوروش نیابت سلطنت داشت و در زمان پدر به سمت ولایت عهد در کارها به او کمک می‌کرد. از توصیفی که هرودوت از کبوجیه کرده این عقیده حاصل است که این شاه پس از جلوس بر تخت رفتارش برخلاف رفتار کوروش بوده زیرا مورّخ مذکور گوید: ایرانی‌ها کوروش را پدر و کبوجیه را آقا می‌گفتند. در جای دیگر کتاب خود گوید: کبوجیه یُنیان‌ها و اِاُلیان‌ها را بندگانی می‌دانست که به میراث به او رسیده باشند (کتاب ۲، بند ۱). توصیفی که مورّخ مذکور در جاهای دیگر کتاب خود از نخوت، تکبّر و شدت عمل او کرده، در جای خود بیاید و نظرمان را هم در همانجا خواهیم نوشت. کبوجیه پس از جلوس به تخت در مدّت سه سال به فرونشاندن اغتشاش بعض ایالات پرداخت ولی از نوشته‌های مورّخین قدیم کیفیات شورش‌ها و کارها معلوم نیست. پس از آن در تدارک سفر جنگی به مصر شد.

قبل از اینکه به ذکر وقایع این سفر جنگی بپردازیم، لازم است واقعهٔ بردیا را بیان کنیم، چه این واقعه که عواقبی وخیم داشت، موافق کتیبهٔ بیستونِ داریوش اوّل قبل از عزیمت کبوجیه به مصر روی داد.

واقعهٔ بَرْدیا

کوروش غیر از کبوجیه پسری داشت بردیا نام که از او کوچک‌تر و برحسب انتخاب پدر والی پارت (خراسان)، گرگان، باختر و خوارزم بود. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبهٔ بیستونِ داریوش اوّل ـ بَردیا، در نسخهٔ بابلی همان کتیبه ـ بَرزیا، هرودوت و بعض مورّخین دیگر یونانی ـ سْمِرْدیس[2]. اِشیل، مصنّف یونانی در تصنیف خود موسوم به «پارسی‌ها ـ مِرْدیس[3]. کتزیاس ـ تای‌نُک‌سارسِس[4]. کزنفون ـ تانااُکسارِس[5]. بنابراین معلوم است که مورّخین یونانی این اسم را تصحیف کرده‌اند و اسم او بَردیا بوده[6]. امّا راجع به اسمی که کتزیاس و کزنفون ذکر کرده‌اند، تصوّر می‌رود که این شاهزاده لقبی داشته و دو مورّخ مذکور مصحف این لقب را نوشته‌اند. از آنجا که مردم بردیا را دوست می‌داشتند کبوجیه بر او حسد برده قبل از عزیمت خود به مصر در نهان او را کشت. راجع به این واقعه که عواقب وخیمی برای کبوجیه و ایران داشت مورّخین یونانی روایاتی ذکر

---

1. Amytis
2. Smerdis
3. Merdis
4. Taynoxarces
5. Tanaoxares
6. به این معنی که بَرْدْ را مِرْدْ کرده‌اند و «یس» که در آخر افزوده‌اند، در غالب اسامی یونانی دیده می‌شود.

کرده‌اند که هرچند در بعض کیفیات با سند رسمی، کتیبهٔ بیستون مخالفت دارد با وجود این ذکرش لازم است زیرا بطور کلی حاکی از احوال کبوجیه و اوضاع ایران آن زمان است. هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۳۰): سْمِرْدیس با کَبوجیه به مصر رفت و در آنجا قضیه‌ای روی داد که باعث وحشت شاه پارس و قتل سْمردیس گردید، توضیح آنکه پادشاه حبشه (اِتیوپی) کمانی برای کبوجیه فرستاد که عرض آن دو انگشت و کشیدن زه آن بسیار دشوار بود. کبوجیه نتوانست زه کمان را بکشد و برادر او تقریباً توانست. کبوجیه حسد به برادر خود برده امر کرد فوراً عازم شوش شود. پس از آن شبی در خواب دید که قاصدی از راه رسید و خبر داد که سْمردیس بر تخت سلطنت نشسته و سر به آسمان می‌ساید. از این خواب نگرانی او بیشتر شد و پْرِکْ ساسْ پِسْ[1] نامی را که از رجال پارس بود، به شوش فرستاد تا برادر او را بکشد و این شخص سمردیس را به قول بعضی در حین شکار کشت و به عقیدهٔ برخی او را به کنار دریای اریتره (خلیج پارس) کشانیده در آب انداخت و غرقش کرد.

کتزیاس شرح قضیه را طوری دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید: تائِ نُک‌سازْسِسْ، برادر کبوجیه مُغی را که نامش سْپِنْتُ داتَ[2] بود، از جهت تقصیری امر کرد شلاّق بزنند. این مغ کینه برداشته نزد کبوجیه رفت و گفت برادرت سوءِ قصد نسبت به تو دارد. اگر می‌خواهی صدق سخنان مرا بدانی او را به دربار احضار کن و خواهی دید که نخواهد آمد. کبوجیه او را احضار کرد و شاهزاده اهمیتی بدان نداده در آمدن عجله نکرد حتی پس از احضار دوّم هم عازم نشد و فقط پس از احضار سوّم روانه گشت. کبوجیه درصدد کشتنش برآمد. مادر کبوجیه آمی‌تیس از سوءِ قصد پسر مطلع شده مانع گردید و موقتاً کار به تأخیر افتاد ولی کبوجیه همواره درصدد بود که مانع را برطرف کرده نقشهٔ خود را اجرا کند. در این احوال سْپنت‌داتَ که مغ بود به کمک او آمد، توضیح آنکه چون این شخص شباهت زیاد به شاهزاده داشت به کبوجیه گفت امر کن از جهت تقصیری مرا بکشند و من به واسطهٔ شباهت طوری کنم که به جای من شاهزاده کشته شود. کبوجیه چنین کرد؛ شاهزاده را گرفته در محبس انداختندو بعد چندان خون گاو نر به او دادند که مرد. پس از آن سْپِنْتُ‌داتَ لباس شاهزادهٔ مقتول را پوشیده در ملاءِ عام ایستاد تا همه بدانند که او زنده است. نه درباریان از این قضیه مطلع شدند و نه مادر کبوجیه ولی سه نفر از محارم نزدیک شاه یعنی آرتاسیراس[3] بَغَ پَتَ پادشاه آریا[4] و ایکسابات[5]

---

1. Prexaspés

۲. Spentodâta ، حالا اسفندیار گویند. ۳. باید اردشیر باشد.

۴. آریا موافق نوشته‌های جغرافیّون قدیم هرات است.

5. Ixabates

از قضیه مطلع بودند. چندی بعد کبوجیه برای امتحان اینکه آیا واقعاً شباهت مُغ به شاهزاده مقتول به قدری است که کسی ملتفت قضیه نشده است، میرآخور او را با خدمهٔ دیگرش خواسته و مُغ را به آنها نشان داده پرسید که این شخص مگر آقای شما نیست؟ آنها از این سؤال تعجب کرده گفتند البته آقای ما است. پس از آن کبوجیه مطمئن شده مُغ را به حکومت باختر و پارت به جای شاهزادهٔ مقتول فرستاد و مردم ایالات مزبور نفهمیدند که والی سابقشان به قتل رسیده. پنج سال در این اشتباه گذشت تا آنکه روزی خواجه‌ای تی‌بِ‌ته[1] نام که به حکم مُغ مجازات شده بود گریخته نزد آمی‌تیس مادر کبوجیه رفت و سرّ را فاش کرد. او از کبوجیه خواست که سْپِنْتُ‌داتَ را به وی تسلیم کند. کبوجیه امتناع ورزید و آمی‌تیس علناً کبوجیه را نفرین کرده زهر خورد و مرد. کبوجیه از نفرین مادر سخت متأثر و متوحش گردید و خواست اثر آن را بگرداند. با این مقصود امر کرد حیوانات زیاد قربان کردند ولی خون حیوانات جاری نشد و کبوجیه از این قضیه بیشتر به وحشت افتاد. چندی بعد رُکْسانه زن شاه، طفلی زایید که سر نداشت. کبوجیه غیب‌گوها را جمع کرده تعبیر آن را پرسید گفتند: «تو پسری نخواهی داشت که جانشین تو گردد». پس از آن کبوجیه شکل مادر خود را در بیداری دید و مادرش به او گفت: «زود باشد که به جزای عمل خود برسی» شاه که در آن زمان در بابل بود، روزی چوبی را قطع می‌کرد و دراین حال کارد به ران او آمده زخمی برداشت که بعد از یازده روز رنج و تعب شدید از آن درگذشت. بین نوشته‌های هرودوت و کتزیاس اختلاف زیاد است: مادر کبوجیه، موافق نوشتهٔ هرودوت کاسان‌دان بود که در زمان حیات کوروش درگذشت ولی کتزیاس اسم او را آمی‌تیس نوشته و گوید که کبوجیه را نفرین کرد و بعد زهر خورد و مرد. موافق نوشتهٔ کتزیاس کبوجیه در بابل می‌میرد و حال آنکه هرودوت، چنانکه بیاید فوت این شاه را در شام دانسته. اختلافات دیگر از مقایسهٔ دو روایت معلوم است. کلیتاً نوشته‌های کتزیاس در این باب بیشتر به داستان‌گویی شباهت دارد و پیداست که آمیخته به افسانه است مثلاً اشتباه تمام درباریان کبوجیه به استثنای سه نفر و حتی اشتباه عیال و اطفال، میرآخور و خدمهٔ نزدیک شاهزادهٔ مقتول در مدّت پنج سال، به دنیا آمدن طِفل بی‌سر و جاری نشدن خون حیوانات قربانی و غیره. همهٔ این گفته‌ها شاخ و برگ‌های داستانی است. روایت هرودوت اگرچه طبیعی‌تر به نظر می‌آید، با وجود این عاری از اغلاط نیست: موافق کتیبهٔ بیستون (ستون

---

1. Tibéthée

۱، بند ۱۰-۱۱) بردیا قبل از عزیمت کبوجیه به مصر کشته شد و حال آنکه هرودوت گوید در سفر جنگی به مصر با کبوجیه بود و بعد قضیه کمان حبشی و غیره را شرح می‌دهد که معلوم می‌شود بی‌اساس است، زیرا بردیا اصلاً در مصر نبوده. ژوستن شرح قضیه را در زمینهٔ روایت هرودوت نوشته با این تفاوت که مُغ را پْرِکْساس‌پِسْ نامیده و برادر او را اُرُباسْتْ. او گوید که مُغ پس از فوت کبوجیه سْمردیس راکشت (کتاب ۱، بند ۲). از دیودور در این باب اطلاعی به ما نرسیده، زیراکتاب‌های او از شمارهٔ ششم تا دهم گم شده.

مبحث دوّم. لشکرکشی به افریقا

حمله به مصر

بدواً باید گفت که عقاید محققین دربارهٔ کوروش و قصد او به تسخیر مصر مختلف است. بعضی به این عقیده‌اند که او درصدد تسخیر مصر نبوده و حدود ایران آن زمان راکه از طرف غرب به بحرالجزایر و دریای مغرب می‌رسد، از طرف مشرق به سند و از سمت شمال به دریای سیاه، کوههای قفقاز، بحر خزر، رود سیحون و از طرف جنوب به خلیج پارس و بحر عمان، حدود طبیعی ایران می‌دانست. برخی گویند که کوروش درصدد تسخیر مصر بود ولی کارهای شرقی یا شمال شرقی به او فرصت ندادکه این دولت را هم منقرض کند. حقیقت امر معلوم نیست. به هرحال کبوجیه همین که به تخت نشست، مسئلهٔ تسخیر مصر را جداً در نظر گرفت و مشغول تدارکات گردید. هرودوت جهت آن را چنین نوشته (کتاب ۳، بند ۱): «کبوجیه سفیری به مصر فرستاده دختر آمازیس پادشاه مصر را خواستگاری کرد. این اقدام کبوجیه بر اثر تحریکات یک نفر کحال مصری مقیم دربار ایران بود. توضیح آنکه کوروش وقتی از آمازیس پادشاه مصر خواست که بهترین کحال مصر را انتخاب کرده به پارس بفرستد و چون او این شخص را روانه کرد، کحال مزبور سخت از آمازیس رنجید که چرا اطبای دیگر مصری راگذارد و او را از زن و اطفالش جداکرده به پارس فرستاد. بعد به سبب کینه‌توزی کبوجیه را محرّک شد که دختر پادشاه مصر را بخواهد، چه گمان می‌کرد که بر اثر این تقاضا پادشاه مصر با نهایت تأسف و تأثر دخترش را از خود دور کرده نزد کبوجیه خواهد فرستاد یا جواب رد خواهد داد و جنگ درخواهد گرفت. کبوجیه چنان کرد که کحال گفته بود و آمازیس چون از قدرت کبوجیه بیمناک بود، در موقع بدی واقع و در تردید شد که باید تکلیف او را بپذیرد یا جواب ردّ بدهد. این را هم خوب می‌دانست که کبوجیه دختر او را برای ازدواج نمی‌طلبد بلکه می‌خواهد در اندرون او

جزو زنان غیر عقدی باشد. بالاخره آمازیس چنین کرد: از پادشاه سابق مصر آپری‌یس[1] دختری مانده بود وجیهه و خوش‌اندام که «نی‌تِ‌تیس»[2] نام داشت. او را لباس فاخر پوشانیده و به زر آراسته به اسم دختر خود به دربار کبوجیه فرستاد. مدّتی شاه پارس در اشتباه بود تا روزی دختر را به اسم پدر خواند و او گفت: «شاها، تو هیچ گمان نمی‌کنی که تو را فریب داده‌اند، من دختر آقای آمازیسم. او مصری‌ها را بر پدر من شوراند و او را کشت. این اظهار دختر مصری اثر غریبی در مزاج کبوجیه کرده باعث قشون‌کشی او به مصر گردید. این است آنچه پارسی‌ها می‌گویند». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): «مصری‌ها کبوجیه را از خودشان می‌دانند، چه به عقیدهٔ مصری‌ها دختر آمازیس را کوروش خواستگاری کرد نه کبوجیه و آمازیس دختر «آپری‌یس» را برای کوروش فرستاد ولی این گفتهٔ مصری‌ها صحیح نیست، چه آنها از قوانین پارسی کمتر از سایر ملل آگاه نیستند و می‌دانند که زادهٔ زن غیر عقدی نمی‌تواند شاه شود مادامی که زادهٔ زن عقدی حیات دارد و دیگر معلوم است که مادر کبوجیه کاسان‌دان دختر فَرَنس‌پِش هخامنشی بود. داعیهٔ مصری‌ها به خویشی و قرابت با کبوجیه برخلاف حقیقت تاریخ است. حکایت دیگری نیز در این باب هست ولی من باور ندارم. گویند یک زن پارسی به اندرون کوروش رفته از تندرستی و صباحت منظر اطفال کوروش در حیرت شد و تعریف و تمجید زیاد از «کاسان‌دان» زن کوروش کرد. ملکه در جواب گفت: با وجود این کوروش قدر مرا نمی‌داند و زنی را که از مصر آورده‌اند محترم می‌دارد. مقصود ملکه «نی‌تِ‌تیس» بود. گویند که کبوجیه، پسر بزرگ کوروش در این موقع به مادر گفت: «مادر، در ازای این رفتار وقتی که من بزرگ شدم، مصر را زیر و زبر کنم». کبوجیه در آن اوان ده ساله بود و جواب او باعث حیرت زنان گردید. این قضیه در خاطر او ماند و وقتی که به تخت نشست، تهدید خود را بجا آورد». این است جهاتی که هرودوت ذکر کرده و روایت آخری را خودش هم صحیح نمی‌داند. ما تصوّر می‌کنیم که روایت اولی هم عاری از صحت است زیرا باورکردنی نیست که دختر فرعون را خواسته باشند مانندِ زن غیر عقدی در حرم داخل کنند. جهت همانا میل کبوجیه به ادامه جهانگیری بوده، چه تاریخ نشان می‌دهد که چون ملتی به خط جهانگیری افتاد، هر پادشاه که به تخت می‌نشیند آن را ادامه می‌دهد تا به متصرّفات موروثی افزوده از حیث شهرت از نیاکان خود عقب نماند. در این مورد کبوجیه هم

1. Apriés

2. Nitétis

مانند دیگران رفتار کرده. روایت مصری‌ها هم بی‌اساس است. این افسانه را از آن جهت ساخته‌اند تا بگویند که کبوجیه از مادر مصری است و مصری‌زاده بر مصر دست یافته. دربارهٔ اسکندر هم، چنانکه بیاید گفتند که پدر او شاه مصر بود و نسبش به مصری‌ها می‌رسید. باری هرودوت راجع به این سفر جنگی چنین گوید (کتاب سوّم، بند ۴- ۱۰): «در میان سپاهیان اجیر آمازیس شخصی بود اهل هالی‌کارناسی موسوم به فانِس که از حیث عقل و شجاعت او را می‌ستودند. این شخص به جهتی از آمازیس سخت رنجید و به کشتی نشسته از مصر فرار کرد تا نزد کبوجیه رود. چون او مورد احترام سپاهیان اجیر بود و از کارهای مصر اطلاعاتی زیاد داشت آمازیس در تشویش افتاد و خواجه‌های امین خود را به کشتی‌های جنگی نشانیده فرستاد تا او را دستگیر کرده به مصر برگردانند. اینها او را در لیکیه گرفتند ولی فانِس مستحفظین را مست کرده گریخت و به پارس رفته وقتی به نزد کبوجیه رسید که او در شرف حرکت بود. این شخص اوضاع مصر را برای شاه بیان کرده به او گفت از راه خشکی به مصر ورود کند و برای رسیدن به این مقصود سفیری نزد پادشاه عرب فرستاده بخواهد که او را از مملکت خود راه بدهد». بعد مورّخ مذکور شرح این قسمت عربستان را که اکنون موسوم به شبه جزیرهٔ سینا است و در عهد قدیم آن را عربستان سنگی می‌نامیدند بیان کرده گوید: «فقط عده‌ای قلیل از اشخاصی که به مصر رفته‌اند متوجه نکته‌ای شده‌اند که من می‌خواهم بیان کنم. دو دفعه در سال از تمام یونان و فینیقیه ظروف سفالین که پر از شراب است به مصر حمل می‌شود و با وجود این در مصر یک ظرف سفالین خالی دیده نمی‌شود. پس این همه ظروف سفالی را چه می‌کنند؟ هر کدخدایی مأمور است که در محل خود این ظروف را جمع کرده به منفیس بفرستد و در اینجا ظروف مزبور را پر از آب کرده به محل‌های بی‌آب شامات می‌فرستند. بدین منوال تمام ظروف سفالین که در مصر خالی می‌شود به این جاهای بی‌آب می‌آید. بعد از تسخیر مصر پارسی‌ها راهی به مصر ساختند و به طوری که بیان کرده‌ام آب در منازل تهیه کردند ولی در زمان قشون‌کشی کبوجیه در منازل آب نبود و به پیشنهاد شخص هالی‌کارناسی کبوجیه داخل مذاکره با پادشاه عرب شد و او قبول کرد که راه بی‌خطری برای شاه تهیه کند. اعراب معاهده و قرارداد خود را بهتر از هر ملت دیگر رعایت می‌کنند و انعقاد قرارداد چنین است: بین دو نفری که می‌خواهند قراری منعقد کنند شخصی می‌ایستد و بر انگشت بزرگ (یعنی ابهام) آن دو نفر، با دم سنگی تیز خطی می‌کشد، بعد از لباس طرفین قرارداد قدری پشم برداشته با آن خون آنها را به هفت پارچه سنگ که بین متعاهدین چیده شده می‌مالد و اسم دو خدا یعنی

دیونیس[1] و اورانی[2] را می‌برد. پس از اجرای این امر یکی از متعاهدین طرف دیگر را به دوستان خود معرّفی می‌کند و از این زمان آنها وظیفه خود می‌دانند که قرارداد را رعایت کنند. از خدایان، اعراب فقط به دو خدا معتقدند: دیونیس و اورانی. دیونیس را آنها اُرُتالْت[2] و اورانی را آلی‌لات[3] می‌نامند. پادشاه اعراب بعد از عقد از قرارداد با رسولان کبوجیه، مشک‌هایی زیاد از پوست شتر با آب انباشته بعد بر شترها بار کرده به کویر رفت و منتظر لشکر کبوجیه گردید. این خبر صحیح‌تر است ولی باید خبری را هم که کمتر مورد اعتماد است نوشت، چه این خبر هم ذکر می‌شود: «در عربستان رود بزرگی است که به دریای اریتره[4] می‌ریزد. گویند پادشاه عرب امر کرد از پوست گاو و پوست‌های دیگر لوله‌هایی بسازند. به واسطهٔ این لوله‌ها آب را از رود مزبور تا کویر آورده و در آنجا به حکم او آب‌انبارهای وسیعی ساخته آب را ذخیره کردند. از رود تا کویر مسافت پانزده روز راه است و آب را پادشاه عرب به سه نقطه آورد». این است آنچه هرودوت راجع به تدارکات کبوجیه نوشته و معلوم است که رسانیدن آب با لوله‌ها دروغ است زیرا پانزده روز راه لااقل شصت فرسنگ می‌شده و با لوله‌هایی از پوست گاو ممکن نبود آب را به این مسافت نقل کنند.

آمازیس که از بزرگ شدن پارس بیمناک بود، در موقعش هیچ‌گونه کمکی به لیدیّه و بابل نکرد و حالا که خبر قشون‌کشی کبوجیه را شنید متوحش شده در تهیهٔ جنگ گردید. در ابتدا چون تصوّر می‌کرد که کبوجیه با داشتن بحریّهٔ قوی (بحریه فینیقی‌ها و یونانی‌های آسیای صغیر) از طرف دریا حمله خواهد کرد با جزایر یونانی که تابع ایران نبودند و با قبرس داخل مذاکره شد که آنها سفاین خود را به کمک سفاین مصر بفرستند و علاوه بر قشون مصری سپاهیان اجیر تدارک کرد. کبوجیه پس از تکمیل تدارکات خود با لشکری که به واسطهٔ زحمات کوروش بزرگ آراسته وکارآزموده بود عازم مصر شد.

لشکر او از غَزَّه که در ساحل دریای مغرب واقع است، داخل کویر شده در مدّت سه روز آن را به کمک اعراب پیمود. از خوشبختی کبوجیه، در این احوال آمازیس که شخصی فعال و

---

۱ و ۲. دیونیس در نزد یونانی‌ها خدای شراب بود و اورانی‌موز یا حامیهٔ علم هیئت گویا مقصود هرودوت اورانوس بوده که به عقیدهٔ یونانی‌های قدیم خدای آسمان به شمار می‌رفت.

2. Orotalte

۳. Alilat ، باید مصحّف الاّت باشد.

۴. هرودوت در نوشته‌های خود دریای احمر، دریای عمّان و خلیج پارس را اریتره می‌نامد و در این جا مقصود او دریای احمر است.

مدیری زبردست بود فوت کرد و پِسامِتیک[1] (فَسمتیخ) سوّم جانشین او شد. این پادشاه آدمی نبود که بتواند مصر را در این موقع مشکل و باریک از جنگ دشمنی نیرومند مانند کبوجیه برهاند.

جنگ با مصری‌ها

لشکر ایران از کویر گذشته به پِلوزیوم[2] رسید و در مقابل قشون مصر صفوف خود را آراست. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۳، بند ۱۱-۱۷): «سپاهیان اجیر پادشاه مصر که یونانی و از اهالی کاریّه بودند به واسطهٔ بغضی که نسبت به فانِس از جهت خیانت او داشتند خواستند انتقامی از او بکشند و با این مقصود در میان دو لشکر طشتی گذاردند به طوری که فانِس آن را می‌دید. بعد پسران او را که در مصر مانده بودند یک به یک آورده پیش چشم پدر سر بریدند و خون آنها را در طشت کردند، سپس شراب را با آب آمیخته در طشت ریختند و سپاهیان اجیر از این خون آشامیدند. پس از آن جنگ شروع شد. این جنگ به اعلی درجه سخت بود و هر دو طرف تلفات زیاد دادند ولی بالاخره مصری‌ها روی به هزیمت گذاردند. من در این دشت نبرد چیز عجیبی که شنیده بودم به چشمان خود دیدم. استخوان‌های جمجمه‌های پارسی‌ها و مصری‌ها از یکدیگر جدا است یعنی در یک طرف استخوان‌های مصری و در طرف دیگر استخوان پارسی است زیرا اجساد را جداگانه دفن کرده‌اند. جمجمهٔ پارسی به قدری سُست است که اگر سنگ‌ریزه‌ای به آن بزنند سوراخ می‌شود ولی جمجمهٔ مصری خیلی سخت است و با اشکال می‌توان آن را شکست. جهت این تفاوت چنانکه گویند و باید صحیح باشد، از اینجا است که مصری‌ها از کودکی موهای سر را می‌تراشند و از اثر آفتاب استخوان جمجمه آنها سخت می‌شود و به همین جهت در میان آنها کَلْ کمتر از جاهای دیگر است. پارسی‌ها چون کلاه‌های نمدین بر سر دارند، سر آنها از تابش آفتاب محفوظ می‌ماند ولی در عوض استخوان سرشان سست است.

مصری‌ها پس از این شکست باکمال بی‌نظمی فرار کرده پناه به منفیس پایتخت مصر بردند. در این احوال کبوجیه در کشتی می‌تی‌لی‌نی[3] رسولی از پارسی‌ها فرستاد که مصری‌ها را به تسلیم شدن دعوت کند ولی وقتی که مصری‌ها کشتی را دیدند هجوم برده آن را شکستند و مردانی راکه در کشتی بودند، ریز ریز کردند. پس از آن مصری‌ها محصور شده بزودی تسلیم گشتند. طالع مصر اهالی لیبیا را به وحشت انداخت چنانکه بی‌جنگ تسلیم شدند و باجی برای

---

1. Psammétik

۲. Pélusium بر مصب اوّل شعبهٔ نیل از طرف مشرق واقع بود.

۳. Mytiléne ، این شهر یکی از مستعمرات یونانی جزو آسیای صغیر بود.

خود معین کرده هدایایی هم برای کبوجیه فرستادند. اهالی سیرن[1] و برقه نیز مانند آنها رفتار کردند (سیرن از مستملکات یونانی در افریقا بود). کبوجیه هدایای لیبیا را با عنایت پذیرفت، ولی از هدایای سیرن ناراضی ماند و من گمان می‌کنم که جهت آن کمی باج بود، چه آنها فقط پانصد مین نقره فرستادند (مین نود و دو فرانک طلا ارزش داشت. م.) کبوجیه نقره را به دست خود به طرف سپاهیان خود انداخت. روز دهم پس از تسخیر ارک منفیس کبوجیه پسامتیک پادشاه مصر راکه فقط شش ماه سلطنت کرده بود در حومهٔ شهر نشاند و خواست مردانگی او را امتحان کند. توضیح آنکه دختر او را بر آن داشت که رخت کنیزان پوشد و با دختران خانواده‌های معروف که نیز همان لباس را دربر داشتند فرستاد آب بیاورند. وقتی که دختران مزبور از پیش پدران خود با ناله و زاری می‌گذشتند، این‌ها از مشاهدهٔ وضع ننگین دختران خود صبرو شکیبایی را از دست داده سخت می‌نالیدند و صدای ضجه و شیونشان بلند می‌شد. فقط پسامتیک ساکت ایستاده به این وضع نظاره می‌کرد و بعد سر خود رابه زیر می‌افکند. پس از آنکه دختران گذشتند، کبوجیه پسر پادشاه مصر را با دوهزار مصری دیگر که هم‌سن او بودند، به قتل‌گاه فرستاد. این‌ها را با ریسمان به یکدیگر بسته بودند و می‌بایست به تلافی قتل سفیر کبوجیه و اهالی می تی‌لن کشته شوند. حکم دیوان شاهی چنین بود که در ازای هریک از مقتولین می تی‌لن ده نفر از نجبای مصر اعدام گردند. پسامتیک دید که پسر او را به مقتل می‌برند، با وجود این خودداری کرد و حال آنکه مصری‌های دیگر که در کنار او بودند، زار می‌گریستند. پس از آن یک نفر مصری پیر که ثروت خود را از دست داده به فقر افتاده بود و از سربازان تکدی می‌کرد از پیش چشم پسامتیک گذشت. این شخص سابقاً از دوستان پادشاه مصر بود و وقتی که پسامتیک او را دید سخت گریست و به سر خود زده او را به اسم بخواند. در اطراف پسامتیک مستحفظینی بودند که از احوال او کبوجیه را آگاه می‌کردند. این قضیه باعث تعجب او شد و پیامبری نزد پسامتیک فرستاد تا این سؤال را بکند: شاه کبوجیه می‌پرسد: چرا وقتی که دختر خود را به آن وضع دیدی و از بردن پسرت به قتلگاه آگاه شدی، گریه و زاری نکردی و وضع این مرد فقیر تو را به رقّت آورد و حال آنکه او از اقربای تو نیست؟ پسامتیک جواب داد مصائب و محن خود من نه به اندازه‌ای است که بتوانم گریه کنم ولی وضع این مرد که در پیری از سعادت و ثروت محروم و دُچار فقر گشته مرا به رقّت آورد.

---

1. Cyréne

این جواب را کبوجیه صحیح دانست. گویند کرزوس پادشاه سابق لیدیّه که در سفر مصر با کبوجیه بود و پارسی‌هایی که در این موقع حضور داشتند همگی گریستند. خود کبوجیه نیز به رقّت آمده امر کرد پسر پادشاه را از دست جلّاد نجات دهند و خود او را از حومهٔ شهر نزد وی آرند ولی فرستاده وقتی رسید که پسر پادشاه را کشته بودند، چه اعدام مصری‌ها از او شروع شده بود. خود پسامتیک را نزد کبوجیه آوردند. از این زمان او با کبوجیه بود و بی‌اعتدالی نسبت به او نمی‌شد حتی اگر توانسته بود ساکت بنشیند و کنکاش برضدّ پارسی‌ها نکند، حکمرانی مصر به او برمی‌گشت زیرا پارسی‌ها عادتاً با نظر احترام به اولاد شاهان می‌نگرند. اینگونه رفتار در نزد آنها قاعده‌ای است و موارد زیاد آن را تأیید می‌کند، مثلاً به تان‌نیراس[1] پسر ای‌ناروس[2] حکومت پدر را دادند و نیز پوسیریس[3] پسر آمیرته[4] دارای مقام پدر شد، با وجود اینکه کسی به قدر ای‌ناروس و آمیرته زیان به پارسی‌ها نرسانده بود (ذکر قضیهٔ این دو نفر در جزو وقایع سلطنت اردشیر درازدست بیاید. م.). پسامتیک از جهت کنکاشی که برای شورانیدن مصری‌ها کرد کشته شد یعنی پس از اینکه کبوجیه بر قضیه اطلاع یافت امر کرد به او خون گاو نر خوراندند و او فوراً بمرد. چنین بود عاقبت وی». نظایری که هرودوت برای تأیید گفتهٔ خود راجع به تان‌نیراس و پوسیریس ذکر کرده از جهت غرابت مسئله از نظر یونانی‌ها بوده یعنی هرودوت خواسته تصوّر نکنند که او مبالغه کرده، ولی برای ما اهمیت ندارد، چه سیره دولت‌های ایران در هر دوره غالباً همین بود که پس از تسخیر مملکتی شخصی را از خانواده سلطنت آن مملکت به حکمرانی می‌گماشتند. چنانکه گذشت کوروش هم در ابتدا خواست با لیدیّه همین کار کند و چنانکه بیاید، در دولت هخامنشی عدّهٔ پادشاهان دست‌نشانده کم نبود.

از منفیس، پایتخت مصر، کبوجیه به شهر سائیس که در نزد مصری‌ها خیلی مقدّس بود رفت و به قول هرودوت مومیای آمازیس را بیرون آورده در آتش انداخت. مورّخ مذکور گوید: این اقدام باعث نفرت پارسی‌ها و هم مصری‌ها گردید، چه در نزد پارسی‌ها آتش مقدّس است و مرده را نمی‌توان به آن داد، اما مصری‌ها آتش را ذی‌روح دانسته عقیده دارند که او هرچیز را می‌بلعد تا از غذا سیر می‌شود و با غذا می‌میرد. نیز مصری‌ها گویند که قربانی این عمل کبوجیه نعش آمازیس نبود، بلکه جسد شخصی بود که قدّش مساوی قدّ او بود و در مقام استدلال گویند: غیب‌گویی آمازیس را از این قضیه آگاه داشت و او در زمان حیات جسد این

---

1. Thannyras
2. Inaros
3. Pausiris
4. Amyrtée

شخص را در مدخل مقبرهٔ خود گذارده دستور داد نعش خود او را در همان مقبره در جایی عمیق‌تر بگذارند ولی من تصوّر می‌کنم که آمازیس چنین دستوری نداده و این گفتهٔ مصری‌ها حرف است و بس (کتاب ۳، بند ۱۶). این است نوشته‌های هرودوت دربارهٔ کبوجیه و پایین‌تر پس از اینکه تمام کارهای این شاه در مصر ذکر شد به این نوشته‌ها و اینکه تا چه اندازه این روایت‌ها موافق واقع است رجوع خواهیم کرد.

سفر جنگی به آمّون و حبشه

پس از تسخیر مصر کبوجیه به خیال جهانگیری‌های جدید افتاده سه مملکت را در نظر گرفت: قرطاجنه، آمّون و حبشه. حمله به قرطاجنه می‌بایست از طرف دریا به عمل آید، به آمّون و حبشه از خشکی. چون از اوضاع حبشه اطلاعاتی در دست نبود کبوجیه به قول هرودوت سفیری بدان مملکت فرستاد به عنوان اینکه هدایایی برای پادشاه آن می‌برند و در نهان دستور داد که تحقیقاتی در باب آن کرده ضمناً معلوم دارند که مسئلهٔ «میز آفتاب» حقیقت دارد یا نه[1] (همان جا، بند ۱۷). در باب میز آفتاب مورّخ مذکور چنین نوشته: «چنانکه گویند این چمنی است در حومهٔ شهر که از گوشت پختهٔ همه نوع چهارپایان پوشیده است. قطعات گوشت را مأمورین و مستخدمین دولت شبانه در نهان بدانجا می‌برند و روز هرکس مایل باشد به محل مزبور رفته از آن گوشت‌ها می‌خورد ولی بومی‌ها عقیده دارند که این گوشت‌ها را همه شب زمین به عمل می‌آرد». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۱۹- ۲۵): «کبوجیه بر اثر تصمیم خود به فرستادن سفیری به حبشه از شهر اِلفان‌تین[2] از طایفهٔ ماهی‌خواران[3] چند نفر راکه زبان حبشی می‌دانستند احضار کرد و در انتظار آمدن مترجمین به بحریهٔ خود دستور داد به قرطاجنه حمله برد ولی فینیقی‌ها حاضر نشدند حرکت کنند، چه آنها قسم‌های غلیظ و شدید یاد کرده بودند که برعلیه اطفال خود جنگ نکنند (قرطاجنه مستعمرهٔ فینیقی بود، بعد بزرگ شد و شهرتی در عالم قدیم یافت.م.) چون فینیقی‌ها از حرکت امتناع کردند و از ملل مطیع پارس ملتی نبود که بتواند این کار را انجام دهد حملهٔ پارسی‌ها به قرطاجنه موقوف شد و اهالی قرطاجنه از قید پارس برستند. کبوجیه خود را محق نمی‌دانست برعلیه فینیقی‌ها اقدام کند، چه آنها با طیب خاطر مطیع پارسی‌ها گشته در سفر جنگی آنها به مصر شرکت کردند. پس از آنکه مترجمین اِلفان‌تین رسیدند کبوجیه سفیری نزد حبشی‌ها با هدایا فرستاد و دستور داد چه بگویند. هدایا

---

۱. مقصود از میز در این جا خوان است.

۲. Eléphantine ، مستعمرهٔ یهود در مصر علیا.

3. Ichtyophages

عبارت بود از لباس ارغوانی رنگ، طوق و پاره‌ای از زر، ظرفی از مرمر سفید با مُرّمَکی[1] و سبویی پر از شراب خرما. گویند حبشی‌هایی که رسول کبوجیه نزد آنها رفت مردانی شکیل و بلند قامت‌اند و ترتیبات آنها شباهتی به ترتیبات سایر ملل ندارد. مثلاً انتخاب به سلطنت چنین است: به این مقام شخصی را از قبایل خودشان انتخاب می‌کنند که از حیث قامت بلندتر و از حیث قوّت زورمندتر از همه باشد. ماهی‌خواران، وقتی که به مملکت حبشه وارد شدند هدایا را به پادشاه داده چنین گفتند: شاه پارسی‌ها، کبوجیه درصدد جلب دوستی تو است و با این مقصود ما را برای مذاکرات روانه کرده و این هدایا را که اگر خود او هم دارای آن باشد خوشنود خواهد بود، برای تو فرستاده. پادشاه حبشه دریافت که مقصود رسولان دیدن وضع مملکت او است و چنین جواب داد: شاه پارس شما را نزد من فرستاده نه از این جهت که دوستی مرا طالب است، شما هم دروغ می‌گویید، زیرا برای جاسوسی به مملکت من آمده‌اید و آدمی که شما را فرستاده آدم درستی نیست. اگر درست بود، درصدد تسلط بر مملکت دیگری برنمی‌آمد و راضی به بندگی مردمی که آزاری به او نرسانیده‌اند نمی‌شد. پس این کمان را به او داده بگویید: شاه حبشی‌ها به شاه پارسی‌ها از راه نصیحت می‌گوید، فقط وقتی بر حبشی‌های طویل‌العمر ولو با عده‌ای بیشتر از سپاهیان قیام کن که پارسی‌ها بتوانند زه چنین کمانی را به آن آسانی که من می‌کشم، بکشند و عجالتاً پارسی‌ها باید خداها را شکر کنند که به اولاد حبشی‌ها الهام نمی‌کنند به مملکت خودشان مملکت خارجی را الحاق کنند. بعد از این سخنان زه کمان را رها کرده آن را به رسولان تسلیم کرد. پس از آن پادشاه حبشی‌ها لباس ارغوانی را برداشته پرسید که این چیست و چگونه آنرا ساخته‌اند؟ وقتی که ماهی‌خواران حقیقت امر را راجع به این رنگ گفتند، پادشاه حبشه گفت: فریبنده‌اند این مردم و لباسشان هم بدل است. بعد در باب گردن‌بند و دست‌بندها سؤالاتی کرد و بعد از شنیدن جواب خندید و گفت این اشیاء مانند غل و زنجیر است و غل و زنجیرهای من محکم‌تر است. راجع به مُرّمکی هم سؤال کرد و وقتی که رسولان گفتند که پارسی‌ها آن را به بدن می‌مالند همان جواب را داد که راجع به لباس ارغوانی داده بود ولی وقتی که نوبت شراب رسید و دانست که چگونه آن را تحصیل می‌کنند زیاد خوشنود شد و پرسید که غذای شاه پارس چیست و درازترین عمر پارسی‌ها چقدر است؟ ماهی‌خوارها جواب دادند که غذای شاه نان است. ترتیب تهیهٔ نان را از

---

1. Myrrhe

گندم بیان کردند و حدّ عمر پارسی‌ها را هشتاد سال گفتند. حبشی در جواب گفت که کوتاهی عمر پارسی‌ها باعث حیرت نیست، چه آنها فضاله می‌خورند و اگر این مشروب را نداشتند با این نوع غذا این قدر هم عمر نمی‌کردند. مقصود او از مشروب شراب بود. بعد افزود که از این حیث پارسی‌ها بر حبشی‌ها برتری دارند. وقتی که ماهی‌خوارها از پادشاه حبشه پرسیدند که عمر حبشی‌ها چقدر است او جواب داد که اکثر آنها ۱۲۰ سال و بَلْ بیشتر عمر می‌کنند و غذای آنها گوشت پخته و مشروبشان شیر است. جاسوس‌ها از زیادی عمر آنها در حیرت شدند. پس از آن آنها را به کنار چشمه‌ای بردند و بعد از آنکه در آن چشمه شست‌وشو کردند، تن آنها چنان می‌درخشید که گویی آب چشمه روغن است. این آب بوی بنفشه داشت و به قول جاسوس‌ها آب این چشمه به قدری سبک است که چوب و اشیایی سبک‌تر از چوب در آب فرو می‌رود. اگر آب به این اندازه سبک است که می‌گویند ممکن است که درازی عمر حبشی‌ها از استعمال آن باشد. از کنار چشمه، ماهی‌خواران را به محبس بردند. در این جا محبوسین را در کند و زنجیرهای طلا کرده بودند. در نزد حبشی‌ها مس نایاب‌تر و گران‌ترین فلزّ است. پس از آن، آنها «میز آفتاب» را تماشا کرده و بعد به مقبره‌های حبشی رفتند». در این جا هرودوت ترتیب قبرهای حبشی را ذکر می‌کند. خلاصهٔ آن این است: جسد مرده را موافق اسلوب مصری‌ها یا به اسلوبی دیگر خشک می‌کنند، بعد روی آن گچ می‌مالند و شکل مرده را روی گچ کشیده جسد را در درون ستون‌های مجوّف که از شیشه است می‌گذارند. چنین ستون‌ها به آسانی ساخته می‌شود، چه مواد آن در محل زیاد است و آنرا از زیر خاک بیرون می‌آورند. حُسن این نوع تابوت‌ها این است که مرده را می‌بینند بی‌اینکه بویی بشنوند اقربای نزدیک میت جسد او را در مدّت یک سال در خانهٔ خود نگاه می‌دارند، نوبر میوه‌ها را برای او نیاز می‌کنند و بالاخره آن را حمل کرده در حومهٔ شهر می‌گذارند. بعد هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۲۵- ۲۶): «جاسوس‌ها پس از آنکه همه چیز را تماشا کردند برگشته نتیجه را به کبوجیه گفتند و او در خشم شده فوراً تهیهٔ حرکت دید ولی دستور کافی برای آذوقه نداد و هیچ فکر نکرد به قصد مملکتی می‌رود که در آخر دنیا واقع است. خلاصه آنکه به مجرّد دانستن نتیجه مأموریت ماهی‌خواران حرکت کرد. به یونانی‌هایی که در خدمت او بودند امر کرد در مصر بمانند و خود با پیاده نظام عازم شد. وقتی که به تِب[1] رسید، پنجاه هزار نفر از

---

1. Thébes

لشکر خود جدا کرده فرمود به آمّون[1] رفته آن را تسخیر کنند و معبد غیب‌گوی زِؤس[2] را بسوزند (خدای بزرگ مصری‌ها آمون نام داشت. جهت اینکه هرودوت آن را زِؤس نامیده از این جا است که خدای بزرگ یونانی‌ها به این اسم موسوم بود. م.) و خودش با بقیهٔ لشکرش به طرف حبشه راند. قشون او هنوز پنج یک راه را نپیموده بود که آذوقه تمام شد. پس از آن سپاهیان گوشت چهارپایان بنه را خوردند تا اینکه آن هم تمام شد. اگر کبوجیه مردی بود عاقل، در این موقع برمی‌گشت و با وجود خبط اوّلی باز شخص عاقلی به شمار می‌رفت ولی او اعتنایی به فقدان آذوقه نکرده همواره پیش رفت. مادامی که سپاهیان می‌توانستند از مزارع و بیابان‌ها چیزی به دست آرند، با علف و سبزی زندگی می‌کردند، ولی وقتی که داخل کویر شدند بعض آنها ازگرسنگی مرتکب کار وحشت‌آوری گشتند، توضیح آنکه از هر ده نفر به قرعه یک نفر راکشته می‌خوردند و همین که کبوجیه از این قضیه آگاه شد، متوحّش گردید که مبادا تمام قشون او یکدیگر را بخورند و امر به مراجعت داد. ولی قبل از اینکه به تِبْ برسد جمعیتی زیاد از قشون او تلف شدند. بعد از تِبْ به منفیس درآمده یونانی‌ها را مرخص کرد. چنین بود عاقبت قشون‌کشی به حبشه اما پارسی‌هایی که در تِب جدا شده به طرف آمّون رفتند رهنمایانی با خود برداشتند. بعد همین قدر معلوم شد که به شهر اُآزیس[3] رسیدند. این شهر از اهالی سامُسْ که از تیرهٔ «اِسْ‌خْریون» هستند (یعنی یونانی‌اند) مسکون است. شهر مزبور به مسافت هفت روز راه از تب واقع است و کویری بین این دو محل حائل. یونانی‌ها این شهر را شهر سعادتمندان می‌نامند. از اینجا دورتر کس ندانست این لشکر چه شد زیرا نه به آمّـون رسیدند و نه برگشتند. خود آمّونی‌ها چنین گویند: وقتی که پارسی‌ها از اُآزیس حرکت کردند هنگامی که مشغول خوردن چاشت بودند، تندبادی از طرف جنوب وزیدن گرفت و تمام آنها را زیر ماسِه مدفون ساخت». این است نوشته‌های هرودوت راجع به قشون‌کشی کـبوجیه از مصر به ممالک اطراف آن و موافق این گفته‌ها او از جـهت عـجله و بـی‌تدارکـی در ایـن قشون‌کشی‌ها موفق نشده ولی چنانکه بیاید، در زمان داریوش اوّل حبشه‌ای که مجاور مصر بود، جزو ممالک ایران به شمار می‌رفت. قرطاجنه هم، چنانکه بیاید در زمان داریوش اوّل و خشیارشا یک نوع تمکین از اوامر شاهان مزبور داشته. دلایل آن در جای خود ذکر خواهد شد.

---

1. Ammon

2. Zeus

۳. Oasis اُآزیس واحه راگویند، یعنی زمین با آب و علفی که در وسط کویری مانند جزیره‌ای در دریای بزرگ واقع شده باشد.

احوال کَبوجیه

اطلاعاتی که هرودوت درباب کبوجیه پس از برگشتن او به منفیس داده این است: (کتاب سوّم، بند ۲۷- ۳۸) «در موقعی که کبوجیه به منفیس برگشت، مصری‌ها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدّس مصری‌ها است که نامش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدّس می‌بایست در جستجوی گاو مقدّس جدیدی باشند تا بیابند. م.) به مناسبت این واقعه مصری‌ها بهترین لباس خود را دربر کرده غرق شادی بودند. کبوجیه تصوّر کرد که مصری‌ها از بهره‌مند نشدن او شادی می‌کنند و بر اثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقاً مصری‌ها چنین رفتاری نداشتند و حالا که من با تلفات زیاد از سفر جنگی خود برگشته‌ام شادی می‌کنند؟. کلانتران جواب دادند که مصری‌ها به مناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا به فاصله‌های زیادی از زمان روی می‌دهد. شاه پس از شنیدن این جواب گفت: شما دروغ می‌گویید و مجازات دروغگو اعدام است. پس از اعدام آنها کبوجیه کاهنان را خواست و چون همان جواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آرید. آنها عقب آپیس رفتند. آپیس گوسالهٔ ماده گاوی است که پس از اینکه زایید دیگر آبستن نمی‌شود. به عقیدهٔ مصری‌ها شعاع روشنایی از آسمان به گاو ماده نزول می‌کند و او این گوساله را می‌زاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از این قرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد. در پشت، شکلی شبیه عقاب روی دُم دو مو وزیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کبوجیه آوردند، او دیوانه‌وار شمشیر را کشیده می‌خواست به شکم گوساله فرو برد ولی ضربت به ران آپیس تصادف کرد. بعد کبوجیه روی به کاهنان کرده گفت: شما چه آدم‌های پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یا از آن متألم می‌شود؟ (این گفتهٔ کبوجیه اگر راست باشد، تفاوت تصوّرات پارسی‌ها و مصری‌های قدیم را دربارهٔ خدا خوب می‌رساند. م.) استهزایی که از من می‌کنید، برای شما گران تمام خواهد شد. پس از آن امر کرد کَهَنه را شلاق بزنند و مصری‌هایی را که مشغول سرورند گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن و چنان بود رفتار پارسی‌ها با کاهنان. اما آپیس از زخمی که به ران او وارد شده بود مرد و کَهَنه او را در نهان به خاک سپردند. چنانکه مصری‌ها گویند کبوجیه در ازای این رفتار دیوانه شد ولی باید گفت که قبل از آن هم عقل درستی نداشت: اولاً او برادر خود سْمردیس را که از یک پدر و یک مادر با او بود کشت» (هرودوت تفصیل کشته شدن او را بیان می‌کند و چون بالاتر گفته شده، تکرار نمی‌کنیم. م.). «ثانیاً خواهر خود را که با او به مصر رفته بود، با وجود اینکه از یک پدر و مادر

بودند، به قتل رسانید. کبوجیه او را ازدواج کرده بود و شرح قضیه چنین است: سابقاً در پارس معمول نبود که کسی با خواهر خود زواج کند، ولی کبوجیه عاشق یکی از خواهران خود شده خواست او را به حبالهٔ نکاح درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید آیا قانونی نیست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات شاهی در پارس از میان پارسی‌ها انتخاب می‌شوند و مادامی که بی‌عدالتی از آنها سر نزده در این شغل باقی هستند. این‌ها به کبوجیه جوابی دادند که عادلانه بود وهم بی‌خطر، توضیح آنکه گفتند: قانونی راکه چنین اجازه‌ای داده باشد نیافته‌ایم ولی هست قانون دیگری که به شاه اجازه می‌دهد آنچه خواهد بکند. با این جواب از ترس کبوجیه پا روی قانون ننهادند و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند که برای کبوجیه مساعد بود. پس از آن کبوجیه خواهری راکه دوست داشت ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر راگرفت. خواهر کوچک‌تر با او به مصر رفت و در آنجا کشته شد. راجع به قتل این زن و نیز راجع به قتل سْمردیس روایات مختلف است: یونانی‌ها گویند روزی کبوجیه بچه شیری را به جنگ سگ بچه‌ای انداخت و با زن خود جدال آنها را تماشا می‌کرد. چون سگ بچه داشت مغلوب می‌شد، سگ بچهٔ دیگر به کمک برادر خود شتافت و هر دو به اتفاق بچه شیر را مغلوب کردند. زن او گریه کرد و چون کبوجیه جهت آنرا پرسید گفت سگ بچه به کمک برادر شتافت ولی سْمردیس بیچاره کسی را نداشت که انتقام قتل او را بکشد. یونانی‌ها گویند در ازای این حرف کبوجیه زنش راکشت ولی مصری‌ها روایت دیگری نقل می‌کنند: روزی در سر سفره زن کبوجیه کاهویی برداشته تمام برگ‌های آن راکشید و به کبوجیه گفت کدام کاهو قشنگ‌تر است، آنکه برگ دارد یا آنکه عاری از برگ است و چون کبوجیه جواب داد آنکه برگ دارد زنش گفت اما تو خانوادهٔ کوروش را مانند کاهویی بی‌برگ کردی. کبوجیه در خشم شده لگدی به شکم زن حاملش زد و او جنین را سقط کرده پس از آن درگذشت. چنین بود خشم و غضب کبوجیهٔ هار نسبت به نزدیکان خود. اما این که این احوال بر اثر رفتار او نسبت به آپیس بود یا جهتی دیگر داشت ما نمی‌دانیم بخصوص که امراض مختلف دامنگیر انسان می‌شود و گویند که کبوجیه مبتلا به مرضی بود که آنرا مرض مقدس می‌نامند. فوق‌العاده نیست اگر بگوییم که از جهت مرض جسمانی روح کبوجیه هم مریض بوده. اما راجع به سایر پارسی‌ها دیوانگی او در این موارد ظاهر شد: پْرِکْساسْپِس[1]

---

1. Prexaspés

مورد احترام کبوجیه بود و پسرش آبدار او. این کار شغل محترمی است. روزی او از پرکساس‌پس پرسید: «پارسی‌ها مرا چگونه مردی می‌دانند و دربارهٔ من چه می‌گویند؟» او جواب داد: «کلیتاً تو را می‌ستایند ولی می‌گویند که تو شراب را زیاد دوست داری». این بود جواب پرک‌ساس‌پس درباب عقیدهٔ پارسی‌ها دربارهٔ کبوجیه و او در خشم شده چنین گفت: «از این حرف آنها پس معلوم می‌شود که مرا بی‌عقل و احمق می‌دانند. در این صورت حرف سابق آنها دروغ بوده». توضیح آنکه سابقاً در موقع شوری با کرزوس و بعض پارسی‌ها کبوجیه پرسیده بود که عقیدهٔ پارسی‌ها دربارهٔ او و پدرش کوروش چیست و آنها گفته بودند که او بهتر از پدرش است، چه او مالک تمام چیزهایی است که پدرش داشت، به علاوه تسلط بر مصر و دریاها. کرزوس که در این مجلس مشورت حاضر بود با پارسی‌ها هم‌عقیده نشده و چنین گفته بود: «پسر کوروش، به عقیدهٔ من تو با پدرت مساوی نیستی، چه او پسری مانند تو گذاشت و تو هنوز پسری مانند خودت نداری» این حرف کرزوس کبوجیه را خوش آمده و آن را تصدیق کرده بود. بنابراین وقتی که پرک‌ساس‌پس چنان جوابی داد کبوجیه حرف پارسی‌ها را به یاد آورده به پرک‌ساس‌پس چنین گفت: ببین پارسی‌ها درست می‌گویند یا حماقت خودشان را نشان می‌دهند اگر من تیری به طرف پسرت که در درگاه ایستاده بیندازم و درست به وسط قلب او اصابت کند معلوم خواهد شد که حرف پارسی‌ها پوچ است و اگر به نشانه نزنم حرف آنها راست است و من روحاً ناخوشم. پس از این حرف زه کمان را کشیده تیری به طرف آن جوان انداخت و چون او افتاد و مرد کبوجیه امر کرد تن او را شکافتند و معلوم شد که تیر به قلب او خورده. در این حال کبوجیه غرق شادی شده به پرک‌ساس‌پس گفت: آیا به تو ثابت شد که من دیوانه نیستم؟ بلکه دیوانه خود پارسی‌ها هستند. بگو آیا کسی را دیده‌ای که مانند من تیر به نشانه بزند؟ پرک‌ساس‌پس چون دید که کبوجیه دیوانه است، از ترس اینکه مبادا جان خودش هم به خطر افتد جواب داد: شاها، من تصوّر می‌کنم که خدا هم نتواند این طور تیر به نشانه بزند. چنین بود جنایتی که کبوجیه مرتکب شد. دفعهٔ دیگر او حکم کرد دوازده نفر از نجبای پارس را گرفته زنده به گور کنند. کرزوس از وظیفهٔ خود دانست که کبوجیه را نصحیت دهد و به او گفت: «تابع هوای جوانی و قلب مباش، معتدل باش و خودداری کن، مآل‌بینی برِ شیرین دارد و احتیاط از صفات حکما است، بی‌جهت کافی هموطنان خود را اعدام می‌کنی حتی اطفال را می‌کشی. اگر این رفتار را ترک نکنی برحذر باش که پارسی‌ها بر تو بشورند. پدرت اصرار داشت تو را نصیحت دهند و راه‌های خوب به تو

بنمایند». کرزوس از راه خیرخواهی چنین گفت ولی کبوجیه به نصایح او چنین جواب داد: «جسارت تو به جایی رسیده که به من نصیحت دهی؟ تو که به آن خوبی وطنت را حفظ کردی و به پدر من نصیحت دادی، از رود آراکس (سیحون) گذشته حمله به ماساژت‌ها برد و حال آنکه آنها می‌خواستند به متصرفات ما بگذرند؟ تو با سوءِ اداره‌ات فنای خود را خواستی و با نصایحی که به کوروش دادی باعث قتل او شدی ولی بدان این کار تو بی‌مجازات نخواهد ماند. من مدّت‌ها درصدد بودم موقعی به دست آورده تو را مجازات کنم». این بگفت و کمان را برداشت که تیری به طرف کرزوس اندازد ولی او از جا جسته فرار کرد. کبوجیه به کسان خود امر کرد او را گرفته بکشند و چون خدمه حال کبوجیه را می‌دانستند، کرزوس را گرفته پنهان کردند، به امید اینکه اگر کبوجیه به خود آمد و پشیمان شد کرزوس را زنده نزد او برده مستوجب پاداش شوند و اگر پشیمان نشد و در تصمیم خود باقی ماند او را بکشند. چنین هم شد، یعنی دیری نگذشت که کبوجیه پشیمان گشته خواست کرزوس را ببیند و کسان او گفتند که کرزوس زنده است. کبوجیه از زنده بودن کرزوس شاد گشت ولی گفت کسانی که باعث زنده ماندن او شده‌اند، زنده نخواهند ماند و امر کرد آنها را به قتل رسانیدند. برای من روشن است که کبوجیه سخت دیوانه بوده والاّ مقدّسات و عادات مردم را استهزا نمی‌کرد. واقعاً اگر از هر ملتی بپرسند کدام‌یک از عادات از همه بهتر است البته هریک خواهد گفت: «عادات ما» زیرا هر ملت عادات خود را بهتر از عادات ملل دیگر می‌داند. پس طبیعی نیست که کسی عادات مردمی را سخریه کند مگر اینکه دیوانه باشد. برای این موضوع که هر ملت نظرش به عادات خود چنان است که ذکر شد دلایل زیاد می‌توان اقامه کرد از جمله این است: داریوش (مقصود داریوش اوّل است) یونانی‌هایی را که در خدمت او بودند احضار کرده چنین گفت: در ازای چه وجهی حاضرید جسد پدر و مادر خودتان را که درگذشته‌اند، بخورید؟ آنها جواب دادند که به هیچ قیمت این کار نکنند. پس از آن داریوش هندی‌هایی را که به کالات‌ها موسوم‌اند و جسد والدین خودشان را می‌خورند احضار کرده به توسط مترجمی در حضور یونانی‌ها پرسید، در ازای چه وجهی حاضرید جسد پدر و مادر متوفای خودتان را در آتش بسوزید؟ آنها جواب دادند که این کار کفر است. چنین است احترام ملل از عادات خود و من گمان می‌کنم که پیندار[۱] محقق بود وقتی که می‌گفت: «عادات ملتی حکمران آن است».

---

۱. Pindare ، شاعر معروف یونانی که زمان حیاتش از ۵۲۱ تا ۴۴۱ ق.م بود.

چگونگی نوشته ـ ـهای هرودوت

چنین است مضامین نوشته‌های هرودوت درباره کبوجیه، اکنون باید دید که این نوشته‌ها تا چه اندازه با اسنادی که به‌دست آمده موافقت دارد. راجع به رفتار کبوجیه در مصر سندی از یک‌نفر مصری که معاصر کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح آنکه در واتیکان مقرّ پاپ‌ها در روم، مجسمه‌ای از یک نفر مصری است که شاهد فتح مصر به دست کبوجیه بوده و مجسمهٔ مزبور کتیبه‌ای دارد حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع این زمان مصر. قسمتی را که راجع به کبوجیه است، ذکر می‌کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع مصری که راجع به فتح مصر به دست پارسی‌ها کشف شده[1]. شخص مزبور چنانکه گوید، اوجاگُرْ سِنْتْ نام داشت، پسر رئیس معابد گُرای کودک کاهن نَیت[2] و رئیس سائیس بود[3]. او نوشتهٔ خود را چنین شروع کرده: «اوجاگُرِزْسِنْتْ که نزد نِیت مادربزرگ خدایان و خدایان سائیس ارجمند می‌باشد، شاهزاده‌گی او ارثی است و در زمان آمازیس پادشاه مصر علیا و سفلی خزانه‌دار پادشاهی، یگانه سْمِرْ و مورد محبت پادشاه، محرّر و رئیس محرّرین دیوانخانه، رئیس محرّرین، رئیس قصر سلطنتی و رئیس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیک سوّم پادشاه مصر علیا و سفلی، سمت ریاست سفاین پادشاهی را داشت می‌گوید: وقتی که کبوجیه شاه بزرگ، شاه تمام ممالک به قصر آمد و با او آسیایی‌های هر مملکتی بودند او در این مملکت به تمامی عرض آن سلطنت یافت و آسیایی‌ها را در اینجا برقرار کرد. او پادشاه بزرگ مصر و مالک‌الرّقاب بزرگ تمام ممالک گردید. اعلیحضرت به من فرمود که به رتبهٔ طبابت بزرگ درآیم و در نزد او به سمت سِمِرْ و رئیس قصر باشم. من القاب و عناوین مِسوت‌را[4] پادشاه مصر علیا و سفلی را به اسم او ترتیب دادم. من به اعلیحضرت عظمت سائیس را که مقرّ نَیتْ مادر بلندمرتبه «را» استّ، بیان کردم. این «را» زادهٔ اوّل نِیتْ بود، چه تا آن زمان نِیتْ نزاده بود. من تمامی آنچه را که راجع به عظمت جایگاه نِیت، یعنی آسمان و عظمت معبد او و عظمت تمام خدایان مرد و زن که در معبد مزبورند و عظمت خات بیوتی مقرّ پادشاه آسمان‌ها و نیز آنچه متعلق به عظمت مکان مقدّس جنوبی و شمالی معبد «را» و معبد «آتوم» است، به اعلیحضرت آموختم. این

---

۱. این سند تاریخی را در «تی‌وُلی» در ییلاق «آدریان» قیصر روم یافته‌اند و جزو مجموعهٔ مصری قیصر مزبور بوده. ترجمهٔ پارسی از ترجمه‌ای است که از زبان مصری قدیم کرده‌اند. تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ ص ۱۷۱.

۲. نیت به عقیدهٔ مصری‌ها مادر خدایان بود.

۳. شهر مقدّس مصری‌های قدیم که مقرّ معبد نَیْتْ بود.

۴. مِسوت‌را، یعنی زادهٔ «را» و «را» به عقیدهٔ مصری‌ها ربّ‌النّوع آفتاب و پدر فراعنه بود.

اسرار تمام خدایان است. من از کبوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تمنی کردم آسیایی‌هایی را که در معبد نیت نشسته‌اند، از آنجا براند تا این معبد مقام مقدّس خود را از نو بیابد... اعلیحضرت امر کرد و آنها را از معبد نِیتْ راندند و خانه‌هایی که در آن ساخته بودند خراب کردند و... را، خودشان به خارج معبد بردند. اعلیحضرت فرمود معبد را بشویند و مردان آن کاهنان کشیک را برگردانند. اعلیحضرت امر کرد نیازهایی به معبد نِیتْ، مادربزرگ تمام خدایان بزرگ که در سائیس‌اند بفرستند، قربانی‌ها کنند، چنانکه سابقاً معلوم بود و اعیاد آنها را بگیرند، چنانکه از قدیم می‌گرفتند. از آن جهت اعلیحضرت فرمود اعیاد را بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقرّ تمام خدایان است و تمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی‌الابد برقرارند. وقتی که کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی به سائیس درآمد، خود اعلیحضرت به معبد نِیت رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگ‌تر از همه است به خاک افتاد چنانکه پادشاهان مصر به خاک می‌افتادند. بعد او به افتخار نیت بزرگ، مادر خدایان که در سائیس مسکن دارد، قربانی‌های بزرگ از هر چیز کرد چنانکه پادشاهان سابق می‌کردند. اعلیحضرت چنین کرد زیرا من عظمت نیت را که مادر خود «را» می‌باشد به او فهماندم. اعلیحضرت تمام آداب را در معبد نیت بجا آورد چنانکه از قدیم پادشاهان بجا می‌آوردند. چنین کرد زیرا من تمام مراسم معبد نیت را چنانکه تمام پادشاهان بجا می‌آوردند، به او آموختم. بزرگ است این معبد که الی‌الابد مقرّ خدایان است. من نزد پدرم ارجمند و در نزد برادرانم مورد تمجیدم. من مقام کاهنی آنها را محکم کردم. من به امر اعلیحضرت زمین‌های خوب به آنها برای همیشگی دادم، مقبره‌های خوب برای آنهایی که نداشتند ساختم، به کودکان آنها غذا دادم، مالکیت آنها را نسبت به خانه‌هایشان استوار کردم، کارهای مفید برای آنها انجام دادم، چنانکه پدر برای پسر خود می‌کند. در موقع بزرگ‌ترین بلیه‌ای که برای مملکت روی داد، بلیه‌ای در این ایالت نیز روی داد... من به امر اعلیحضرت اموال نیت، مادربزرگ خدایان را به تمامی آن برای همیشگی برقرار کردم. برای نیت مالکهٔ سائیس از چیزهای خوب بناهایی ساختم، چنانکه خادم صحیح برای آقایش می‌کند، من در شهر خود مرد خوبی هستم. من اهالی آنرا در موقع بزرگ‌ترین بلیه‌ای که برای تمام مملکت روی داد و نظیر آن در هیچ جای دنیای نبود، نجات دادم. از بدبخت در مقابل قوی دفاع کردم. آنهایی را که می‌ترسیدند، به موقع از ترس بیرون آوردم و کارهای مفید برای آنها کردم، وقتی که می‌دیدم این نوع اقدام من به موقع است».

از این نوشته واضح است که کبوجیه در مصر مانند کوروش بزرگ در بابل رفتار کرده و تمام آداب و مراسم مذهبی و درباری مصر را بجا آورده، القاب و عناوین فراعنه را اختیار کرده، بعد به معبد سائیس رفته و در مقابل هیکل نیت، مادر خدایان مصر (به عقیدهٔ مصری‌ها) و «را» خدای بزرگ آنان به خاک افتاده کاهنان مصر او را یکی از فراعنهٔ خودشان دانسته‌اند. به خواهش آنها سپاهیان ایرانی را که در معبد سکنی گزیده و آنرا کثیف کرده بودند از آنجا اخراج کرده. با وجود اینکه پس از کشف این نوشته می‌بایست روایت هرودوت را که از نظر مصری‌ها تقریباً صد سال بعد از تسخیر مصر به دست پارسی‌ها ضبط شده با احتیاط تلقی کنند باز برخی گمان می‌کنند که قرائنی بعض قسمت‌های آن را تأیید می‌کند، توضیح آنکه اسم آمازیس از آثاری که از سائیس به دست آمده حک گردیده و به علاوه در ۱۸۵۷ قبر یا تابوتی در مصر در نزدیکی هِرَم خِاُپْس یافته‌اند که معلوم شده متعلق به نِخْتْباستاُرِاو نامی از خانواده سلطنتی مصر، رئیس تیراندازان آمازیس و پسر «زن پادشاه» بوده و از آن تابوت اسم شخص متوفی و مادر او حک شده چنانکه فقط اسامی خدایان مصری مانده[1]. حک کردن اسم متوفی از نظر مصری‌ها مجازات بزرگی بود که بعد از فوت اشخاص و پس از محاکمه به آنها می‌دادند. بنابراین گمان می‌کنند که این امر از جهت کینه‌ورزی کبوجیه نسبت به آمازیس اجرا شده. معلوم است که این گمان حدسی است و مدرکی نداریم که این قضیه را از کبوجیه بدانیم بخصوص که نویسندهٔ مصری در این باب ساکت است. اما گفته هرودوت راجع به اینکه کبوجیه، آپیس یعنی گاو مقدّس مصری‌ها را تلف کرد به موجب اسناد جدیده قویاً تکذیب می‌شود، توضیح آنکه سْتِلْ‌های مصری که در موزهٔ لوْور پاریس است و از «سِراپی» به دست آمده، معلوم می‌کند که گاو مقدّس مصری‌ها در سال ششم سلطنت کبوجیه یعنی در ۵۲۴ ق.م و در ابتدای لشکرکشی او به حبشه مرده و آپیس دیگر در سال چهارم سلطنت داریوش تلف شده. بنابراین آپیس جدید در زمان غیبت کبوجیه از مصر معین گردیده ونیز این نکته جالب توجه است: در سْتل‌هایی که از زمان کبوجیه به دست آمده، صراحتاً نموده‌اند که کبوجیه در مقابل گاو مقدّس مصری‌ها به زانو درآمده. این را هم باید گفت که مورّخین قرون بعد نسبت‌های بسیار بد به کبوجیه داده‌اند مثلاً اسْترابون گوید که او دو شهر سِراپی و منفیس را آتش زد. پلین گوید فقط به ای‌لیوپُل آسیبی نرسانید. دیودور نوشته که رامِسْ‌سی را غارت کرد

---

۱. این تابوت را «دوک‌دولیخ تن‌برگ» در نزدیکی هرم «خِاُپْس» یافته.

و بعد در کاغذهای حصیری آرامی که از اِلِفان‌تین مستعمره یهودی در مصر به دست آمده، نوشته‌اند وقتی که کبوجیه مصر را مسخّر کرد «تمام معابد خدایان مصری» را خراب کرد ولی متعرّض معبد یهودی‌ها در این محل نشد[1]. نوشته‌های ژوستن هم در زمینهٔ روایت هرودوت است. نظر به نوشته‌های مورّخین قدیم و سند مصری که بالاتر قسمتی از مضمون آن ذکر شد، و سْتل‌ها و غیره، بعض محققین به این نتیجه می‌رسند که در ابتدا رفتار کبوجیه در مصر مانند رفتار کوروش بوده ولی این رفتار تقریباً بیش از هشت ماه طول نکشیده و بعد به‌واسطه ناخوشی صرع یا از جهتی دیگر رفتار او تغییر کرده و جباری ستمکار شده. یکی از مورّخین جدید اُسکاریه گِزْ[2] گوید تمام چیزهایی را که مورّخین به کبوجیه نسبت داده‌اند نمی‌توان مقرون به صحت دانست، چه این چیزها را در قرون بعد از قول مصری‌ها نوشته‌اند و چون مصری‌ها از جهت تمدّن قدیم خود متکبر و از تسلط پارسی‌ها متنفر بوده‌اند ممکن است گزاف‌گویی کرده باشند. این نظر را نمی‌توان صحیح ندانست: اوّلاً نوشته‌های اوجاگوررسنت برخلاف روایت هرودوت است، ثانیاً اینکه مورّخین قرون بعد سفاکی‌ها و خرابی‌های زیاد به کبوجیه نسبت داده‌اند، مکرّر بالاتر گفته شده که مورّخین عهد قدیم اخبار را غالباً از کتب متقدّمین می‌گرفتند بی‌اینکه اسم کتاب یا مؤلف آنرا ذکر کرده باشند و بسا که یک روایت هرودوت در کتب چند مورّخ قرون بعد تکرار می‌شود. اما اینکه هرودوت چنان روایت کرده، جهت معلوم است: مصری‌ها، چنانکه پایین تر بیاید از تسلط آسیایی‌ها بر مصر همیشه متنفر بودند و برای اعادهٔ استقلال خودشان در هر موقع به هر وسیله متشبث می‌شدند. یونانی‌ها هم نسبت به حکومت ایرانی‌ها در مصر خیلی بدبین و همواره درصدد بودند که مصر از ایران مجزّا شود تا در منطقهٔ تجارتی یونان درآید. چون پایین‌تر این مطلب کاملاً روشن خواهد بود، عجالتاً بیش از این به اطناب قائل نشده می‌گذریم. خلاصه آنکه با به دست آمدن نوشته‌های اوجاگوررسنت و سْتل‌هایی که در موزه لوْور است، نمی‌توان روایت هرودوت و نوشته‌های مورّخین دیگر یونانی را تماماً صحیح دانست و شکی نیست که درباره کبوجیه راه مبالغه پیموده‌اند ولی این را هم به هرحال نمی‌توان منکر شد که کبوجیه خیلی شدیدالعمل بوده و رفتار کوروش را با ملل مغلوبه نداشته زیرا در یک جای نوشته اوجاگوررسنت این عبارت

---

۱. اگر این خبر صحیح باشد، باز دلیلی است برای نظری که در فوق ذکر شد راجع به اینکه ایرانی‌های قدیم با نظر احترام به مذهب بنی‌اسرائیل می‌نگریستند و در عقاید مذهبی ایرانی‌ها و ملّت یهود شباهت‌هایی به یکدیگر وجود داشته.

۲. اُسکاریه گِزْ، تاریخ عمومی ج ۱.

دیده می‌شود: «من اهالی را در موقع بزرگ‌ترین بلیه‌ای که برای تمام مملکت روی داده و نظیر آن در جایی از دنیا نبود نجات دادم». به هرحال از اسناد رسمی مصر واضح است که مصری‌ها کبوجیه را زاده «را» و فرعون قانونی خود دانسته به این عقیده بودند که با رفتن او به مصر سلسلهٔ بیست و ششم مصری یا سلسلهٔ پادشاهان سائیس منقرض شده و کبوجیه سلسلهٔ ۲۷ را تأسیس کرده. مان‌تُن مورّخ مصری هم شاهان هخامنشی را از کبوجیه تا اردشیر دوّم سلسلهٔ ۲۷ فراعنه دانسته. پس از آن از جهت عزّت ملی[1] یا ملاحظه سیاسی، در میان مصری‌ها داستانی شیوع یافت مبنی بر اینکه اگر حق کبوجیه به تخت و تاج مصر بیش از سلسلهٔ سائیس نباشد به هرحال کمتر نیست، چه کوروش نی‌تِ‌تیس[2] دختر آپریِسْ پادشاه مصر را در حرم خود داشت و پسر او کبوجیه به مصر قشون‌کشی کرد تا مملکت جدّ مادریش را از چنگال آمازیس غاصب بیرون آرد. هرودوت گوید که این داستان را خود مصری‌ها برای او حکایت می‌کردند. در جای خود بیاید که نسبت به اسکندر و بطالسه نیز مصری‌ها داستان‌هایی نظیر داستان مزبور گفته‌اند. کبوجیه در **۵۲۲** ق.م از مصر به طرف ایران رهسپار شد و وقایع بعد چنان است که در مبحث چهارم این فصل بیاید.

مصر از نظر هردودت

قبل از اینکه شرح وقایع سلطنت کبوجیه را پس از حرکت او از مصر دنبال کنیم مقتضی است شمه‌ای از آنچه هرودوت راجع به مصر نوشته ذکر شود زیرا علاوه بر اینکه اوضاع مصر با این فصل ارتباط دارد، زمانی که هرودت مصر را دیده این مملکت نامی یکی از ایالات ایران به شمار می‌رفت و مقتضی است بدانیم که در این زمان مذهب، عادات و اخلاق مصری‌ها چه بوده. این است خلاصهٔ نوشته‌های او در این باب: مورّخ مزبور گوید (کتاب دوّم، بند ۲- ۵) «قبل از سلطنت پسامتیک مصری‌ها تصوّر می‌کردند که از حیث قدمت اوّلین مردم‌اند[3]. وقتی که پسامتیک پادشاه شد، خواست بداند که کدام‌یک از مردمان قدیم‌ترانند و از این زمان مصری‌ها عقیده دارند که فریگی‌ها از مصری‌ها و مصری‌ها از سایر ملل قدیم‌تراند. چون پسامتیک در تحقیقات خود راجع به اینکه کدام مردم قدیم‌تر است نمی‌توانست به راه صحیحی بیفتد، بالاخره این وسیله به خاطرش آمد: او دو طفل نوزاد را به شبانی سپرده امر

1. Amour - propre national
2. Nitétis

۳. مقصود هرودوت پسامتیک اوّل باید باشد زیرا پسامتیک سوّم (معاصر کبوجیه) بیش از شش ماه سلطنت نکرد.

کرد که نگذارد کسی در حضور آنها حرفی بزند و فقط در ساعات معین بزهای ماده را نزد آنها روانه کند تا بچه‌ها را شیر دهند و در این ساعات نیز آنچه لازم است بکنند. پسامتیک چنین کرد تا بداند وقتی که موعد حرف زدن بچه‌ها رسید چه کلمه‌ای بر زبان آنها جاری خواهد شد. شبان چنان کرد که پادشاه گفته بود و پس از دو سال وقتی که شبان درِ را باز کرده داخل مأوای آنها شد هر دو طفل خود را به آغوش او افکنده گفتند بِکُس. در ابتدا شبان به این کلمه توجهی نکرد ولی بعد که دید هر زمان نزد آنها می‌آید این کلمه را تکرار می‌کنند شرح قضیه را به پادشاه اطلاع داد و بچه‌ها را نزد او برد. پسامتیک هم این کلمه را شنید و درصدد برآمد تحقیق کند که کدام مردم این کلمه را استعمال می‌کنند و به چه معنی. در نتیجهٔ تحقیقات دانست که فریگیان نان را بِکُس گویند. فقط پس از این قضیه مصری‌ها راضی شدند که فریگی‌ها را قدیم‌تر از خودشان بدانند. من این حکایت را از کاهنان هِفِسْتْ شنیدم... یونانی‌ها علاوه بر حرف‌های پوچ دیگر از جمله گویند پسامتیک برای آزمایش امر کرده بود زبان چند نفر زن را قطع کنند و دو طفل مذکور را به آنها سپرده بودند. (از این حکایت اگر راست باشد بخوبی دیده می‌شود که مصری‌های آن زمان تاریخ عهود قدیمهٔ مصر را نمی‌دانستند، چه اکنون مسلم است که تاریخ مصر لااقل تا ۳۵۰۰ سال ق.م صعود می‌کند و حال آنکه آمدن فریگی‌ها به آسیای صغیر منتها مربوط به قرن دهم یا یازدهم ق.م باشد. م.). بعد هرودوت از تقویم مصری سخن رانده گوید: این تقویم صحیح‌تر از تقویم یونانی است زیرا سال مصری شمسی است و یونانی‌ها در هر سال سوّم باید یک ماه علاوه کنند تا حسابشان با فصول مطابقت کند (از اینجا معلوم است که سال یونانی قمری بوده.م.). کاهنان مصری به این عقیده‌اند که اسامی دوازده خدا را مصری‌ها رواج دادند و بعد یونانی‌ها از آنها اقتباس کردند و نیز ساختن محراب، بُتْ و معابد در دفعهٔ اولی از مصری‌ها است. مصری‌ها گویند نخستین بشری که پادشاه مصر شد مینِسْ نام داشت و در زمان او به استثنای ولایت تِب، تمام مصر باتلاقی بود و پایین‌تر از دریاچهٔ مِریس[1] جایی نبود که در زیر آب نباشد و حالا تا این دریاچه بوسیلهٔ رودخانه هفت روز راه است (این گفتهٔ مصری‌ها صحیح است زیرا علمای معرفت‌الارض نیز به این عقیده‌اند که مصب رود نیل سابقاً دریا بوده و خشکی کنونی از لای ترکیب شده، هرودوت هم می‌گوید: من گمان می‌کنم که مصر کنونی هم مانند دریای اِری‌تْره (دریای سرخ) خلیجی بود که به درون قاره

1. Moeris

دو دیده بود و تا حبشه امتداد می‌یافت) بعد مورّخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۵ـ ۸۷): «یُنیان‌ها گویند مصر عبارت از دِلتا (یعنی از مصبّ نیل) است و باقی قسمت‌های مصر جزو لیبیا یا عربستان می‌باشد. اگر چنین باشد پس مصری‌ها در عهود قدیم مملکتی نداشته‌اند. در این صورت برای چه خودشان را قدیم‌ترین مردم می‌دانستند و اطفال را آزمایش می‌کردند تا بدانند به چه زبان حرف خواهند زد ولی عقیدهٔ من این است که مصری‌ها از زمانی که بشر به وجود آمده بوده‌اند و به مرور از مصر علیا به مصر سفلی رفته‌اند. اگر عقیدهٔ ما صحیح است، پس یُنیان‌ها در اشتباه‌اند، هرگاه عقیدهٔ ینیان‌ها صحیح است پس یونانی‌ها و ینیان‌ها غلط حساب می‌کنند که می‌گویند تمام روی زمین به سه قسمت تقسیم می‌شود: اروپا، آسیا، لیبیا. زیرا اگر مصبّ نیل نه جزو آسیا و نه جزو لیبیا، پس باید بگویند بخش چهارم است.» بالاخره هرودوت به این نتیجه می‌رسد که مصر بین آسیا و لیبیا است. باید در نظر داشت چنانکه از نوشته‌های او پایین‌تر روشن خواهد بود مقصود مورّخ مذکور از لیبیا لیبیای کنونی نیست. او تمام افریقای معلوم آن روز را غیر از مصر لیبیا می‌نامد. پس از آن هرودوت تحقیقاتی راجع به نیل و اینکه از کجا شروع می‌شود و چرا طغیان می‌کند و سایر مطالب که راجع به این رود است کرده می‌گوید (همانجا بند ۳۵ـ ۴۳): «مصر چیزهای دیدنی زیاد دارد و چنانکه بین نیل و سایر رودها فرق است مصری‌ها هم از حیث اخلاق و عادات غیر از سایر مردمانند. در مصر زن‌ها به میدان می‌روند و دادوستد می‌کنند ولی مردان در خانه نشسته به نسّاجی مشغولند. مردها بار را روی سر می‌گذارند و زن‌ها روی شانه. غذا را در کوچه‌ها خورند، قضای حاجت در خانه‌ها کنند و گویند آنچه راکه زیبنده است باید در ملاء عام کرد و آنچه راکه نمی‌زیبد در نهان[1]. زن نمی‌تواند کاهنهٔ رب یا ربةالنوعی شود. کاهنان هر دو مردند. پسران مجبور نیستند از والدین خود نگاهداری کنند ولی دختران به این امر مکلف‌اند ولو اینکه والدین آنها نخواهند. کاهنان مردمان دیگر زلف‌های دراز دارند. کاهنان مصری بعکس موهای خودشان را می‌برند. مصری‌ها بعکس در ایّام عادی موها را می‌زنند و در موقع عزا می‌گذارند بروید. ملل دیگر جدا از حیوانات زندگانی می‌کنند، مردم مصر بعکس با حیوانات می‌زیند. مردمان دیگر گندم و جو می‌خورند، مصری‌ها بعکس خوردن چنین نان را ننگ می‌دانند و نان را از پوست گندم (لفافه آن) تهیه می‌کنند. خمیر را مصری‌ها با پا و گل کوزه را با دست می‌فشارند و

---

۱. مفهوم مخالف این است که یونانی‌ها بعض کارهایی راکه زیبندهٔ ملاء عام نبوده آشکارا می‌کرده‌اند. اخباری هم این نظر را تأیید می‌کند.

با آن هم پهن جمع می‌کنند. از خصایص مصری‌ها این است که ختنه می‌کنند. مردان دو لباس می‌پوشند و زن‌ها یک لباس. یونانی‌ها با سنگ‌ریزه از چپ به راست می‌نویسند و حساب می‌کنند، مصری‌ها از راست به چپ. در مصر دو نوع خط است یکی را خطّ مقدّس و دیگری را خطّ متعارف نامند. مصری‌ها از سایر مردمان خیلی مذهبی‌تراند، آداب آنها از این قرار است: در ظروف مسین غذا می‌خورند و این ظروف را همه روزه می‌شویند. این کار را همهٔ مصری‌ها می‌کنند، نه اینکه یکی بکند و دیگری نه. لباس آنها از کتان است و لباس، همیشه تازه شسته شده. به این کار توجّهی مخصوص دارند، موهای خود را می‌زنند تا پاکیزه باشند و پاکیزگی را بر زیبایی ترجیح می‌دهند. کاهنان هر دو روز یک مرتبه تمام موهای بدن را می‌زنند تا در موقع عبادت عاری از شپش و چیزهای کثیف باشند. لباس کاهنان فقط از کتان است و کفش آنها از کاغذ حصیری. شب و روز دوبار شست‌وشو می‌کنند. آداب دیگری که به شمار درنمی‌آید نیز رعایت می‌شود. کاهنان منافع زیاد دارند. از دارایی خودشان آنها نه چیزی استعمال و نه خرج می‌کنند. غذای آنها این چیزها است: نان پخته مقدّس، گوشت گاو، غاز به حدّ وفور و شراب انگور. صرف ماهی برای آنها ممنوع است، لوبیا در مصر نمی‌کارند و اگر هم بروید نه خام آن را خورند و نه پخته‌اش را. کاهنان از نگاه کردن به لوبیا هم خودداری دارند، چه آن را از حبوبات نجس می‌دانند. عدّهٔ کاهنان آلهه زیاد است و یکی از آنها بر دیگران ریاست دارد. اگر کاهنی بمیرد، این شغل به پسرش می‌رسد». بعد هرودوت وضع قربان کردن مصری‌ها را توصیف کرده و از مذهب آنها سخن رانده گوید (کتاب ۲، بند ۴۷): «تمام مصری‌ها هر خدای مصری را ستایش نمی‌کنند، ولی دو خدا مورد پرستش تمام مصری‌ها است: ای‌سیس و اُسی‌ریس[۱]. خدای بزرگ را مصری‌ها آمّون نامند، هِراکلْ هم، چنانکه شنیده‌ام از دوازده آلهه مصری است و به نظر می‌رسد که پرستش آن از مصر به یونان رفته. اگرچه راجع به هراکل دیگر که یونانی است، من چیزی نشنیده‌ام. هراکل را مصری‌ها یکی از قدیم‌ترین آلهه می‌دانند و گویند که هفده هزار سال قبل از پادشاهی آمازیس هشت خدا بوده. از این هشت خدا دوازده خدا به وجود آمده و یکی از آنها هراکل است. مصری‌ها خوک را حیوان نجس می‌دانند و بنابراین اگر کسی دستش به خوک بخورد شتاب می‌کند که آن را در رودخانه آب بکشد. از این جهت شبانان خوک‌ها را به معبدی راه نمی‌دهند و کسی نه

---

۱. به عقیدهٔ مصری‌ها اُسی‌ریس ربّ‌النّوع آفتاب غروب‌کننده و «ای‌سیس» زن او ربّة‌النّوع ماه بود.

دختر به آنها می‌دهد و نه از آنها دختر می‌گیرد. قربان کردن خوک ممنوع است مگر برای خدای ماه یا دیونیس که گوشت این قربانی را می‌خورند. جهت این را که مصری‌ها خوک را نجس می‌دانند و با این حال گوشت او را می‌خورند می‌دانم ولی نمی‌زیبد که بیان کنم» بعد هرودوت ترتیب قربان کردن خوک را در چند کلمه شرح داده سپس گوید: «اسامی تمام خدایان یونانی از مصر به یونان رفته و محققاً می‌دانم که یونانی‌ها اسامی خدایان را از بربرها (یعنی خارجی‌ها) اقتباس کرده‌اند و پرستش «دیونیس» را هم شخصی از فینیقی‌ها که از شهر صور به «بِه‌اُوسی»[1] یونان رفته بود، در آن مملکت منتشر کرد. فقط بعض خدایان یونانی مصری نیستند، مانند پوسِیدون که از لیبیا به یونان رفته»[2]. هرودوت به تفصیل بیان می‌کند که غیر از اسامی آلهه بسیاری از چیزهای دیگر یونانی مانند تفأل، غیبگویی و غیره از مصر یا لیبیا است: بعد مورّخ مذکور از اعیاد مصری‌ها سخن رانده گوید: «عید مصری‌ها در بوسیریس چنین است که بعد از مراسم قربانی مرد و زن گریه و زاری می‌کنند و معلوم نیست که برای کی گریه می‌کنند: زیرا گناه است اگر کسی در این باب حرفی بزند. اهالی کاریّه که در مصر اقامت دارند علاوه بر گریه و ندبه، با چاقو به خود زخم می‌زنند. (همانجا، بند ۶۱)... «در مصر با وجود اینکه مجاور لیبیا است حیوانات کم‌اند و مصری‌ها حیوانات را مقدّس می‌دانند. اگر بگویم برای چه مقدّس می‌دانند در مسائل مذهبی داخل شده‌ام، نمی‌خواهم در این مبحث وارد شوم و آن چه هم که تا حال گفته‌ام برحسب ضرورت بود. هر نوع حیوانی پاسبانی دارد و این شغل از پدر به پسر می‌رسد. شهری‌ها عادت دارند که نذر برای خدای نوعی از حیوانات کنند و نذر چنین است که تمام موهای سر اطفالشان یا قسمتی از آن را می‌زنند و بعد آنرا کشیده معادل آن نقره به پاسبان حیوانی که برای خدای آن نذر کرده‌اند می‌دهند و او با این پول ماهی خریده و آنرا ریزریز کرده به حیوان می‌خوراند. اگر کسی چنین حیوانی را بکشد مجازاتش اعدام است و اگر سهواً کشته باشد جزای نقدی می‌دهد». «گربه نزد مصری‌ها مقدس است و چون حریقی روی دهد مصری‌ها محل حریق را احاطه می‌کنند ولی به خاموش کردن آتش توجّهی نداشته تمام حواسشان مصروف بر این است که نگذارند گربه‌ها رو به آتش روند. با وجود این گربه‌ها از وسط مردم گذشته یا ازروی آنها جسته به طرف آتش می‌روند و در این وقت مصری‌ها غرق ماتم می‌شوند. اگر گربه در خانه‌ای به مرگ طبیعی بمیرد تمام اهل خانه

---

1. Béotie

۲. «پوسِیدون» را یونانی‌ها خدای دریا می‌دانستند و در روم او را «نپتون» می‌نامیدند.

موهای ابروان را می‌زنند. اگر سگی بمیرد موهای سر و تمام بدن را می‌چینند. گربه‌های مرده را به امکنهٔ مقدّسه می‌برند و پس از اینکه بلسان کردند در شهر بویاکث‌تیس دفن مـی‌کنند» (همان‌جا، بند ٦٦). راجع به بُزمجه و اسب آبی هرودوت گوید که بعض مصری‌ها آنـها را مقدس می‌دانند و برخی این اعتقاد را ندارند. در تِب مارهایی هست کـه ضـرر بـه انسـان نمی‌رسانند و دو شاخ دارند. اینها هم مقدس‌اند و مردهٔ آنها را در معبد زِئوس (یعنی خدای بزرگ) دفن می‌کنند. بعد هرودوت از مارهای پردار عربستان صحبت کرده می‌گوید «اینها در اوّل بهار به طرف مصر می‌پرند ولی لکلک‌ها از طرف مصر به استقبال آنها پریده مانع از عبور مارها می‌شوند. این است که مصری‌ها این مرغان را محترم می‌دارند. من برای دیدن این مارها به محلی که در نزدیکی «بوتُ» است رفتم و استخوان‌های زیادی از مارها دیدم ولی معلوم است که مارهای پردار را ندیده و آنچه نوشته‌ام از گفته دیگران است». مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، بند ۷۱-۹۹): «وضع زندگانی مصری‌ها چنین است: چون یقین دارند کـه تـمام امراض انسان از غذایی است که استعمال می‌کند، برای حفظ سلامت، ماهی سه دفعه معده خود را با روغن کرچک پاک می‌کنند. کلیتاً مصری‌ها پس از اهالی لیبیا از تمام مردمان سالم‌تراند و جهت آن به عقیده من، شرایط اقلیمی است زیرا اغلب امـراض از تـحوّلات گـوناگـون و مخصوصاً از تغییر هوا حادث می‌شود و در مصر هوا تغییر نمی‌کند. نانشان از نوعی گندم و شرابشان از جو است زیرا انگور در مملکت آنها به عمل نمی‌آید. از طیور، اردک و مرغان کوچک را می‌خورند طیور دیگر را هم که مقدّس نیستند می‌خورند. در اغلب خانه‌ها در موقع ضیافت‌ها پس از صرف غذا هیکل مرده‌ای را که در قبر چوبین خوابانیده‌اند گردانیده و به تمام اشخاص که در ضیافت شرکت دارند نشان داده می‌گویند: «بیاشام و عیش کن، ولی به این هم بنگر، چه پس از مرگ تو مانند او خواهی بود». مصری‌ها عادات و رسوم اجداد را محترم می‌دارند و هیچ نوع عادتی از خارجه نمی‌پذیرند. آوازی در مصر می‌خوانند که در فینیقیه، قبرس، سایر جاها و یونان هم متداول است و در یونان آن را «لین» نامند. از جهات دیگر هم مصری‌ها به لاسِدِمونی‌ها (یونانی‌های شبه جزیرهٔ پلوپونس) شبیه‌اند، مثلاً کوچک‌تر وقتی که به بزرگ‌تر می‌رسد، به او راه می‌دهد و اگر بزرگ‌تر به کوچک‌تر نزدیک شود، کوچک‌تر برمی‌خیزد. یک چیز اختصاص به مصری‌ها دارد: اگر دو نفر مصری در کوچه با هم تصادف کنند، شفاهاً به یکدیگر درود نمی‌گویند بلکه کُرنش کرده دستشان را رها می‌کنند تا به زانو برسد. مصری‌ها قبایی از کتان که در ساق پا منتهی به منگوله‌هایی می‌شود، در بر می‌کنند و

روی آن ردایی از پارچهٔ پشمین می‌پوشند ولی با لباس پشمی نمی‌توان به معابد داخل شد. اهالی مصر چیز دیگری هم اختراع کرده‌اند، توضیح آنکه هر ماه و هر روز متعلق به خدایی است و بنابراین از روز تولد شخص پیشگویی می‌کنند که طالع او چه خواهد بود، به چه نوع مرگ از دنیا خواهد رفت و صفات او چیست. از یونانی‌ها آنهایی که به شعر و شاعری می‌پرداختند از این قواعد استفاده می‌کردند. در مصر غیب‌گوهای زیاد هستند و از همه بیشتر غیب‌گوی «لاتونا» که در شهر «بوت» است، مورد احترام و توجه می‌باشد. طبابت در مصر چنین است که هریک از اطباء مرضی را معالجه می‌کند، بنابراین در مصر اطباء زیادند: یکی طبیب سر است، دیگری طبیب چشم، سوّمی طبیب دندان و قس علیهذا. عزاداری برای مرده و دفن آن چنین است: اگر در خانه‌ای مردی محترم مرد، زن‌ها گِل به سر مالیده، سینه را باز کرده و کمربندی بسته در کوچه‌های شهر می‌دوند و نوحه و زاری می‌کنند. زن‌هایی که اقربای میت‌اند نیز چنین کنندو مردان نیز مانند زنان کمربندی بسته به عزاداری می‌پردازند. در مصر کسانی هستند که تخصص آنها بلسان کردن مرده‌ها است، مرده را نزد آنها می‌برند و آنها نمونه‌هایی را که از چوب ساخته‌اند به اولیای مرده نشان داده قیمت را معین می‌کنند. بلسان کردن از حیث قیمت از سه درجه است: گران، متوسط و ارزان. پس از آنکه قیمت معین شد، اولیای مرده می‌روند و کارگران شروع به کار می‌کنند. بدین ترتیب که اوّل به واسطه چنگک‌ها دماغ و مغز مرده را بیرون می‌کشند. یک قسمت مغز را چنین بیرون می‌آورند و قسمت دیگر را به وسیله دواهایی. بعد با سنگ حبشی تیز شکم میت را دریده آنچه در درون شکم است خارج می‌کنند. سپس درون شکم را با شراب خرما شسته با عطریات پاک می‌کنند و بالاخره شکم را با مُرّمَکی و سایر عطریات پر کرده آن را می‌دوزند. پس از آن نعش را در نمک می‌گذارندو به این حال هفتاد روز می‌ماند. بیش از این مدت اجازه ندارند در نمک بگذارند. بعد نعش را شسته و در کرباس نازک پیچیده با سریشم ته‌بندها را به هم می‌چسبانند. چون این کارها انجام شد، نعش بلسان شده را در تابوت می‌گذارند و آن را در مقبره می‌نهند به طوری که ایستاده و تکیه‌اش به دیوار باشد. بلسان کردن به این ترتیب گران است. بلسان کردن متوسط و ارزان طور دیگر است... اگر زن وجیهه یا محترمه‌ای بمیرد، بلسان کردن او فوراً به عمل نمی‌آید، بلکه سه روز نعش را نگاهداشته روز چهارم به این کار مبادرت می‌کنند تا بلسان‌کنندگان با جنازه نزدیکی نکنند. در موقع طغیان نیل شهرهای مصر را آب فرو می‌گیرد و خانه‌ها بالای سطح آب مانند جزایر دریای اِژِه (بحرالجزایر) دیده می‌شوند. تمام مصر در این

موقع به دریایی مبدل می‌شود و در این هنگام کشتی‌ها متابعت مجرای رود را نکرده در جلگه‌ها به حرکت می‌آیند مثلاً کشتی‌ها از نوکراتیس[1] تا منفیس از جلو هرم‌ها می‌گذرند... از شهرهای مزبور آن‌تیلاّ[2] از همه بزرگ‌تر است و از زمان تسلط پارسی‌ها به مصر هرکدام از شاهان پارس این شهر را به زن خود برای پول کفش می‌دهد... تا این جا هرچه گفتم از مشاهدات خودم از اطلاعات، تحقیقات و استنتاجی است که کرده‌ام. از این به بعد گفته‌های مصری‌ها را شرح داده مشاهدات خود را هم بدان خواهم افزود». بعد هرودوت به تاریخ مصر می‌پردازد و چون خارج از موضوع این کتاب است می‌گذریم.

مبحث سوم. هفت ماه فترت، حکومت گئومات[3]

خروج بَردیای دروغی
فوت کبوجیه

راجع به این واقعه یک سند رسمی که قسمتی از کتیبهٔ بیستونِ داریوش اوّل می‌باشد در دست است و نیز نوشته‌های هرودوت و کتزیاس که اوّلی شرح واقعه را به تفصیل و دوّمی به اختصار بیان کرده. چون کتیبهٔ بیستون سند رسمی است و از شخصی معاصر، اوّل روایت هرودوت را ذکر می‌کنیم تا از مقایسهٔ این روایت با سند رسمی مزبور معلوم شود که در کدام قسمت مورّخ مذکور اشتباه کرده یا مآخذ او صحیح نبوده.

روایت هرودوت

این مورّخ گوید (کتاب سوّم، بند ٦١- ٦٦): کبوجیه زمان حرکت خود از ایران، مُغی را «پاتی‌زی‌تس»[4] نام نگهبان قصر سلطنتی کرد.

این مُغ برادری داشت که به سْمردیس (بردیا) برادر کبوجیه خیلی شبیه و موسوم به همان اسم بود. مُغ از این شباهت و نیز از غیبت طولانی کبوجیه استفاده کرده برادر خود را به تخت سلطنت نشانید. جارچی‌هایی به تمام ایالات و از جمله به مصر فرستاد تا مردم را به بیعت او خوانده بر کبوجیه بشورانند زیرا همه از دیوانگی‌های او خسته شده بودند. رسول پاتی‌زی‌تِس

---

1. Naucratis
2. Anthilla
3. Gaumâta

۴. بعض محقّقین تصوّر کرده‌اند که «پاتی‌زی‌تس Patizités» یونانی شدهٔ «پاتی خِشای ثیه» و به معنی پادشاه یا نایب‌السّلطنه است و هرودوت لقب را اسم پنداشته.

به لشکر ایران در موقعی رسید که کبوجیه از مصر به طرف ایران حرکت کرده به محلی در شام موسوم به آگباتانا[1] وارد شده بود. او مأموریت خود را انجام داد بدین معنی که در میان لشکر به صدای بلند عزل کبوجیه و جلوس شاه جدید را اعلان کرد. کبوجیه در ابتدا پنداشت که پرِکساس‌پس به او خیانت کرده و بَردیا را نکشته. بنابراین به او چنین گفت: «حکم مرا چنین اجرا کردی؟» او در جواب گفت: «شاها، این شایعه که سْمردیس برادر تو قیام کرده دروغ است. خودم امر تو را اجرا کردم و با دست خود او را به خاک سپردم. اگر مرده‌ها از گور برمی‌خیزند پس منتظر باش که آستیاگ پادشاه ماد هم بر تو بشورد. از سْمردیس مترس، چه او مرده. به عقیدهٔ من باید شخصی را فرستاد به رسول رسیده او را بیاورد تا بدانیم کی او را فرستاده به ما بگوید که سْمردیس را باید شاه بدانیم». کبوجیه رأی پرکساس‌پس را پسندید و کس فرستاد جارچی را آوردند. پرِکساس‌پس به او گفت: «تو گویی که از طرف سْمردیس پسر کوروش آمده‌ای آیا خودت او را دیده‌ای یا کسی از ملازمان او به تو این مأموریت را داده؟ اگر راست بگویی آزادی به هرجا که خواهی بروی». جارچی جواب داد: «من سْمردیس را از زمانی که کبوجیه به مصر رفت ندیده‌ام. این امر را کسی به من داد که از طرف کبوجیه نگهبان قصر است و او به من گفت که این امر سْمردیس پسر کوروش است». پس از آن کبوجیه به پرِکساس‌پس گفت: «معلوم می‌شود تو امر مرا اجرا کرده‌ای و تقصیر نداری ولی ندانم از پارسی‌ها کی آن یاغی است که خود را سْمردیس می‌نامد؟». پرِکساس‌پس جواب داد: «شاها، به نظرم پاتی‌زیِتِش که تو قصرت را به او سپرده‌ای، با برادرش سْمردیس نام بر تو یاغی شده». همین که کبوجیه اسم سمردیس را شنید دانست که حدس پرِکساس‌پس صحیح است و خوابی که دیده بود به خاطرش آمده دریافت که معنی خواب همین واقعه بوده. پس از آن از کشتن برادرش پشیمان شد بر او گریست و پس از گریهٔ زیاد فوراً بر اسب نشسته برای جنگ با مُغ یاغی عازم شوش گردید. ولی وقتی که سوار می‌شد، ته غلاف شمشیرش افتاد و از نوک شمشیر در همان موضعی که کبوجیه به آپیس زخم زده بود زخمی برداشت. چون این زخم به نظر او مُهلک آمد پرسید که اسم این محل چیست. به او گفتند که اسم آن آگباتان است. چون اسم این شهر را شنید گفت: «اینجا است که کبوجیه پسر کوروش محکوم به مرگ شده». توضیح آنکه غیب‌گویی از شهر بوتُ[2] سابقاً به او گفته بود که در شهر آگباتان خواهد مرد و

---

1. Agbatana

۲. این شهر در مصر بود و غیب‌گویان آن شهرتی داشتند.

کبوجیه تا این زمان تصوّر می‌کرد که مقصود غیب‌گو آگباتان پایتخت قدیم ماد (یعنی همدان) است ولی حالا فهمید که مقصود او آگباتان سوریّه بوده. پس از آن سکوت اختیار کرد و بعد از بیست روز بزرگان پارس را که با او بودند خواسته چنین گفت: «مجبورم رازی را که تا حال با کوشش بسیار پنهان می‌داشتم افشا کنم. زمانی که در مصر بودم در خواب دیدم ـ خدایا دیگر چنین خوابی نبینم! ـ رسولی نزد من آمد و اعلام کرد که سْمردیس بر تخت نشسته و سرش به آسمان می‌ساید. از ترس اینکه برادرم مرا از سلطنت محروم کند بی‌درنگ پرکْساس‌پِسْ را به شوش فرستادم با این امر که او را بکشد. پس از این جنایت من راحت بودم، چه همواره می‌پنداشتم که کسی بر من قیام نخواهد کرد. حالا می‌بینم که از اشتباه برادر را کشته و هم تخت را از دست داده‌ام: سْمردیس پسر کوروش زنده نیست. شخصی که می‌خواهد بر شما حکومت کند مُغی است که نگهبان قصر من بود و دیگر برادر او که سْمردیس نام دارد. شخصی که بیش از همه محق بود این توهین و افتضاح یعنی یاغی‌گری مُغ‌ها را جبران کند به دست نزدیک‌ترین اقربای خود کشته شده و وجود ندارد. بنابراین چیزی که می‌ماند اراده قبل از مرگ است و اجرای آن را به شما محوّل می‌کنم. به نام خدای شاهان از شما و بخصوص از هخامنشی‌هایی که در اینجا حاضرند می‌خواهم که مگذارید حکومت به مادی‌ها برگردد. اگر آنها با تزویر این حکومت را از شما گرفته‌اند، با تزویر ستانید و اگر با قوّه انتزاع کرده‌اند، با قوّه برگردانید. هرگاه چنین کنید زمین حاصل‌های خوب به شما دهاد، زنان شما سعادتمند، حشم شما بارآور باشند و خودتان مردمی باشید آزاد. اگر جز آن کنید که گفتم، نفرین من بر شما باد و هرکدام از شما مانند من بدبخت باشد». در این موقع کبوجیه بگریست و ندبه کرد. پارسی‌ها چون سخنان او را شنیدند، لباس‌های خود را از بالا به پایین چاک زده سخت بگریستند. بعد در استخوان کبوجیه شقاقلوس پیدا شد و بر اثر آن درگذشت ولی پارسی‌ها ظنین شدند چه باور نکردند که مُغ‌ها بر کبوجیه قیام کرده باشند و پنداشتند که سخنان قبل از مرگ کبوجیه از راه عداوت با برادرش بوده و می‌خواسته دل پارسی‌ها را از او برگرداند. بنابراین پارسی‌ها گمان کردند که بر تخت شاهی سْمردیس پسر کوروش نشسته، بخصوص که پِرکْساس‌پِس قضیهٔ قتل سْمردیس را به دست خود انکار می‌کرد، چه پس از فوت کبوجیه برای او خطرناک بود این قضیه را تصدیق کند. این است مضمون نوشته‌های هرودوت و روایت مورّخ مذکور می‌رساند که کبوجیه را بردیا در زمان بودن خود در مصر به دست مأموری کشته، ولی داریوش در کتیبهٔ بیستون می‌گوید، کبوجیه قبل از عزیمت به مصر او را نابود کرد و دیگر از حکایت مذکور

چنین مستفاد می‌شود که هنگام سوار شدن بغتتاً زخمی به کبوجیه وارد آمده و از آن درگذشته، ولی داریوش در کتیبهٔ مذکور گوید که کبوجیه به دست خود کشته شد (همانجا، بند ۱۱). روایت کتزیاس را راجع به این قضیه بالاتر ذکر کرده‌ایم. فوت کبوجیه در **۵۲۲** ق.م روی داد. بنابراین او سه سال در مصر بود.

حکومت گئوماتَ کشته شدن او

قبلاً لازم است روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۶۷ـ ۷۹): سْمردیس مُغ از جهت اینکه با سْمردیس پسر کوروش هم‌اسم بود هفت ماه با آرامش سلطنت کرد و در این مدّت نیکی‌های زیاد به تبعه خود نمود چنانکه پس از فوت او تمام مردمان آسیا به استثنای پارسی‌ها، از این قضیه متأسف بودند توضیح آنکه در بدو جلوس به تخت تمام ملل را در مدّت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت. فقط در ماه هشتم مردم دانستند که او پسر کوروش نیست و شرح واقعه این است: چون مُغ مزبور هیچ‌گاه از قصر شوش بیرون نمی‌رفت و هیچ کدام از بزرگان پارس را به خود راه نمی‌داد، یکی از آنها اُتانِس[1] نام پسر فَرْنَسْ‌پِسْ[2] از او ظنین شد درصدد برآمد تحقیقاتی کند و به سهولت وسیله آن را یافت. یکی از دختران او رِدیمه[3] نام زن کبوجیه بود که پس از فوت او با زنان دیگر شاه متوفی در حرم مُغ داخل شد. اُتانِسْ توسط ثالثی از او پرسید که آیا واقعاً شوهرش پسر کوروش است؟ دختر جواب داد که چون شوهر خود را قبل از فوت کبوجیه ندیده نمی‌تواند چیزی بگوید. اُتانِس مجدداً به او پیغام فرستاد که این مطلب را از آتُس‌سا دختر کوروش که نیز در اندرون است تحقیق کن، چه او البته برادر خود را می‌شناسد. دختر اُتانِس جواب داد از وقتی که این شخص بر تخت نشسته زنان حرم را از یکدیگر جدا کرده و کسی نمی‌تواند با دیگری صحبت کند یا مراوده داشته باشد. از شنیدن این وضع اندرون سوءِ ظن اُتانِس شدت یافت و به دختر خود گفت تو از خانوادهٔ نجیبی و اگر موقع اقتضا کند باید حیات خود را به خطر اندازی. سعی کن در اوّل دفعه‌ای که شاه به اطاق تو می‌آید، بفهمی گوش‌های او را بریده‌اند یا سالم است. اگر گوش‌های او را بریده‌اند، پس پسر کوروش نیست و در این صورت نه شایان سلطنت است نه لایق آن که تو در رختخواب او بخوابی و به‌علاوه باید در ازای چنین جسارتی مجازات شود. اُتانِس می‌دانست که گوش‌های برادر پاتی‌زی‌تِسْ را وقتی به امر کوروش پسر کبوجیه (یعنی

---

1. Otanes
2. Pharnaspés
3. Rhédimé

کوروش بزرگ) بریده‌اند. رِدیمه امر پدر را بجا آورده دانست که گوش‌های شاه را بریده‌اند. این خبر را در طلیعهٔ صبح به پدر خود رسانید و اُتانس آن را به چند نفر دیگر از رؤسا مانند آسْپاتی‌نِس، گُبریاس، اینتافِرْن، مِگابیز، هیدارن[1] و بالاخره به داریوش پسر ویشتاسب، والی پارس که تازه از پارس به شوش آمده بود گفت و این هفت نفر در جایی جمع شده با هم عهد و پیمان کردند و بعد به شور پرداختند. وقتی که نوبت تکلّم به داریوش رسید او گفت: «من تصوّر می‌کردم که فقط من می‌دانم که بر ما مُغی حکومت می‌کند نه سْمردیس پسر کوروش و بدینجا با این مقصود آمده بودم که او را بکشم. حالا که معلوم شد شما هم از قضیه آگاهید باید در حال اقدام کرد و تأخیر را جایز ندانست، چه از تأخیر فایده‌ای نیست. اُتانِس جواب داد: «تو پسر هیستاسپی، یعنی پسر آن پدر نامی و در رشادت از او عقب نمی‌مانی، اما در این کار این‌قدر شتاب مکن و بی‌مطالعه اطراف کار اقدام را جایز مدان. برای اجرای نقشه عدّهٔ بیشتری از مردان لازم است». داریوش در جواب او روی به حضار کرده گفت: «بدانید که اگر عقیده اُتانِس را پیروی کنید همه کشته خواهید شد، چه اشخاصی پیدا شوند که از راه طمع این سرّ را به مُغ برسانند. از هر شقی بهتر این بود که شما به تنهایی اجرای این امر را به عهده گرفته باشید ولی حالا که اشخاصی را داخل کرده و سرّ خود را به من گفته‌اید بدانید که ما باید هم امروز اقدام کنیم و اگر امروز بگذرد، من اوّل کسی خواهم بود که مُغ را از قضیه آگاه و شما را مقصر خواهم کرد». چون اُتانِس چنان شتابندگی از طرف داریوش دید گفت: «حالا که تو تأخیر را جایز نمی‌دانی و می‌خواهی که ما بی‌درنگ اقدام کنیم به ما بگو که چگونه ما به قصر مُغ داخل شده چطور به او حمله کنیم. همه جا مستحفظ است. خودت این نکته را می‌دانی. اگر نمی‌دانی، بدان و بگو به چه نحو ما از مستحفظین بگذریم؟». داریوش در جواب گفت: «چه بسا چیزهایی که نمی‌توان گفت و باید با کردار نشان داد. چیزهایی هم هست که در حین بیان روشن است ولی از آن نتیجه‌ای به دست نمی‌آید. بدانید که گذشتن از قراولان مشکل نیست: اولاً از جهت مقام و رتبه ما، هیچ‌یک از قراولان جرأت نخواهد کرد مانع از دخول ما گردد، ثانیاً من بهانهٔ بسیار مساعدی برای دخول دارم. من خواهم گفت که تازه از پارس آمده‌ام و می‌خواهم خبری را از پدرم به شاه برسانم. آن جایی که دروغ لازم است باید دروغ گفت، چه مقصود از دروغ و راست یکی است: بعضی دروغ گویند تا با دروغ مطمئن کنند یا جلب اعتماد کرده نفعی ببرند.

---

1. Aspatinés, Gobrias, Intaphernés, Mégabyze, Hidarnés

برخی راست گویند و مقصودشان باز این است که نفعی برند. بنابراین در هر دو مورد مقصود یکی است و حال آنکه وسایل مختلف می‌باشد. اگر جلب منافعی در کار نبود، راست‌گو به آسانی دروغگو و دروغگو راست‌گو می‌شد». پس از آن گُبریاس گفت: «دوستان من، چه موقع دیگری مناسب‌تر از موقع حاضر به دست ما خواهد آمد برای اینکه حکومت را از مُغ گوش بریده‌ای انتزاع کنیم یا در صورت عدم بهره‌مندی کشته شویم. هرکدام از شما که در موقع آخرین ساعات زندگانی کبوجیه حاضر بودید البته بخوبی در خاطر دارید که چه نفرین‌هایی کرد دربارهٔ پارسیانی که حکومت را از نو به‌دست نیاورند. آن زمان ما حرف‌های او را باور نکردیم چه پنداشتیم که این حرف‌های او از راه بدخواهی است ولی حالا که از حقیقت قضیه آگاهیم من پیشنهاد می‌کنم رأی داریوش را پیروی کرده از این جا به قصد مُغ روانه شویم». حضار همگی رأی گُبریاس را پسندیدند. مقارن این احوال مُغ و برادرش مشورت کرده مصمم شدند بر اینکه پرِکْساس‌پِسْ را به طرف خود جلب کنند، چه پسر او را کبوجیه، چنانکه بالاتر ذکر شد کشته بود و دیگر چون خود او مأمور کشتن سْمردیس پسر کوروش بود، می‌دانست که سْمردیس مزبور زنده نیست و بالاخره پرِکْساس‌پِسْ در میان پارسی‌ها مقام محترمی داشت و مُغ‌ها می‌خواستند او را در دست داشته باشند. در نتیجهٔ این تصمیم پرِکْساس‌پِسْ را دعوت کرده و حقیقت قضیه را به او گفته به قید قسم از او قول گرفتند این راز را بروز ندهد که مردم فریب خورده‌اند و این شخص که بر تخت نشسته سْمردیس مغ است، نه پسر کوروش. درازای نگاهداشتن سرّ وعده‌های زیاد به او دادند و بعد از اینکه پرِکْساس‌پِسْ تکلیف آنها را قبول کرد گفتند حالا یک کار دیگر هم باید بکنی. ما پارسی‌ها را به قصر دعوت می‌کنیم و تو باید بالای برج رفته به مردم بگویی کسی که بر ما حکومت می‌کند، سْمردیس پسر کوروش است و لاغیر. این تکلیف را از آن جهت کردند که پرِکْساس‌پِسْ مورد اعتماد پارسی‌ها بود و مکرر از او شنیده بودند که سْمردیس پسر کوروش زنده است. پرِکْساس‌پِسْ بالای برج رفته در حال عوض شد: گویی که وعده خود را فراموش کرد، چه شروع کرد از ذکر نسب کوروش و کارهای خوبی را که کوروش برای مردم کرده بود به خاطرها آورده گفت: «من سابقاً این راز را پنهان می‌داشتم، چه در مخاطره بودم ولی حالا مجبورم که حقیقت را بگویم». بعد قضیهٔ کشته شدن سْمردیس پسر کوروش را به دست خود و به حکم کبوجیه بیان کرده گفت: «سْمردیس پسر کوروش زنده نیست: کسانی که بر شما حکومت می‌کنند، مغانند: شما را فریب داده‌اند و بر شما است که حکومت را از آنها بازستانید

والاّ باید منتظر بلیاتی بزرگ باشید». این بگفت و خود را از بالای برج به زیر انداخت و با سر به زمین آمد. در این‌جا هرودوت گوید: «چنین مرد پِرِکْساس‌پِسْ که در تمام مدّت عمر خود با نام بلند بزیست».

در این حال هفت نفر هم قسم مذکور پس از دعاخوانی به قصد داخل شدن به قصر سلطنتی بیرون رفتند بی‌اینکه از قضیه پِرِکْساس‌پِسْ آگاه باشند. بعد چون در راه این قضیه را شنیدند لازم دانستند از نو مشورت کنند. اُتانِس و رفقای او عقیده داشتند که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله را به قصر باید به تأخیر انداخت. داریوش و رفقای او به این عقیده بودند که باید فوراً رفت و نقشه را اجرا کرد. بر اثر اختلاف مشاجره‌ای تولید شد. در این حال هم‌قسم‌ها دیدند که هفت جفت قوش در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده پرهای آنها را می‌کنند. پس از این منظره هر هفت نفر متحد شده به طرف قصر روانه شدند. دم درب بزرگ چنانکه داریوش پیش‌بینی کرده بود، قراولان نظر به اینکه هر هفت نفر از خانواده‌های درجه اوّل بودند با احترام آنها را پذیرفته مانع از عبورشان نشدند. وقتی که پارسی‌ها داخل قصر شدند به خواجه‌سرایانی برخوردند که می‌رفتند اخبار شهر را به شاه برسانند. اینها از هفت نفر مزبور پرسیدند برای چه داخل قصر شده‌اند و گفتند که دربان‌ها از جهت چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد. هم‌قسم‌ها اعتنایی نکرده خواستند رد شوند ولی خواجه‌سرایان مانع شدند. در این حال آنها شمشیرهای خود را برهنه کرده خواجه‌ها را کشتند و بعد دوان داخل اطاق‌های بیرونی قصر شدند. در این وقت هر دو مغ در اطاقی نشسته از عاقبت قضیهٔ پِرِکْساس‌پِس صحبت می‌کردند و چون صدای قال و مقال خواجه‌سرایان را شنیدند سرشان را از اطاق بیرون آورده دریافتند که قضیه از چه قرار است و فوراً به طرف اسلحه شتافتند. یکی کمانی به دست گرفت و دیگری نیزه‌ای. بعد جنگ شروع شد و کمان به کار نیامد، چه دشمنان خیلی نزدیک بودند. مغ دیگر با نیزه دفاع کرده زخمی به ران آسپاتی‌نِس و چشم اینتافرن زد. اینتافرن کور شد ولی نمرد. مغ دیگر که کمان در دست داشت، چون دید کاری از آن ساخته نیست، به خوابگاهی که مجاور بیرونی بود دوید و خواست در را ببندد ولی از عقب او داریوش و گُبریاس داخل شدند. گبریاس به مغ چسبید و داریوش در تردید افتاد که چه کند زیرا می‌ترسید که اگر ضربتی وارد آرد، به گبریاس تصادف کند. بالاخره گُبریاس پرسید: «چرا بیکار ایستاده‌ای؟» داریوش جواب داد: «می‌ترسم ضربتی به تو زنم». گبریاس گفت: «بزن ولو اینکه هر دو بیفتیم» داریوش زد و مُغ افتاد. بعد سر هر دو مُغ را بریدند و دو نفر از

هم‌قسم‌ها از جهت ضعفی که بر آنها مستولی شده بود در قصر ماندند. پنج نفر دیگر سرهای بریده را به دست گرفته بیرون دویدند و مردم را جمع کرده از قضیه آگاه داشتند. بعد هر مُغی را که در سر راه خود می‌دیدند، می‌کشتند. وقتی که پارسی‌ها از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند که مُغ‌ها آنها را فریب داده بودند شمشیرهای خود را برهنه کرده هر مُغی را که می‌یافتند می‌کشتند. اگر شب درنرسیده بود، پارسی‌ها تمام مُغ‌ها را کشته بودند. این روز بزرگ‌ترین عید دولتی پارسی‌ها است، چه گویند در آن روز دولت آنها از دست مُغ‌ها نجات یافت. (هرودوت این روز را ماگوفونی[1] نامیده که به معنی مُغ‌کشی است و گوید در این روز مغ‌ها از منازل خودشان بیرون نمی‌آیند). بعد او گوید (کتاب سوّم، بند ۸۰-۸۸): «پنج روز بعد، هم‌قسم‌ها جمع شده درباب اوضاع آتیه دولت مذاکره کردند. در این موقع نطق‌هایی شد که برای یونانی‌ها مورد تردید است ولی فی‌الواقع این نطق‌ها شده». اُتانِس گفت: «به نظر من کسی از ماها نباید به تنهایی حکمران بشود این کار کاری است بد و هم مشکل. شما دیدید که خودسری کبوجیه کار را به کجا کشانید و از خودسری مُغ هم خودتان در عذاب بودید. کلیتاً دولت چگونه می‌تواند با حکومت یک نفر منظم باشد؟ چون یک نفر می‌تواند هرچه خواهد بکند، اگر آدم لایقی هم باشد بالاخره خودسر می‌شود. نعمت‌هایی که او را احاطه دارد وی را به خودسری می‌دارد و چون حسد از صفات جبلّی انسان است با این دو عیب او هم فاسد می‌شود یعنی این شخص از نعم سیر و مرتکب بی‌اعتدالی‌هایی می‌گردد که بعضی از خودسری ناشی است برخی از حسد. هرچند که چنین حکمرانی باید مصون از حسد باشد، چه تمام فیوض و نعمت‌ها را داراست ولی طرز رفتار او با مردم برخلاف این قاعده است. این نوع حکمران به زندگانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده مردم فاسد را حمایت می‌کند و افترا و تهمت را بیش از هرکس باور دارد. رضای خاطر او را بجا آوردن مشکل‌تر از استرضای خاطر هرکس است، چه اگر در تمجید و ستایش او میانه‌روی کنند ناراضی است و گوید که چرا ستایش او فوق‌العاده نیست و اگر ستایش فوق‌العاده باشد باز ناراضی است، چه گوینده را متملق می‌داند. مهم‌تر از همهٔ این نکات آنکه او برضد عاداتی است که از دیرگاه پاینده است: به ناموس زنان تعدی می‌کند و بی‌محاکمه مردم را می‌کشد. اما حکومت مردم، اوّلاً این حکومت اسم خوبی دارد که تساوی حقوق است (ای‌زُنُمی[2]، چنانکه هرودوت نوشته) و

1. Magophonie

2. Isonomie

دیگر اینکه مردم کارهایی را که مالک‌الرّقاب می‌کند، مرتکب نمی‌شوند. انتخاب مستخدمین دولت به قرعه است، هر شغل مسئولیتی دارد و هر تصمیم را به مجلس رجوع می‌کنند. بنابراین پیشنهاد می‌کنم که حکمرانی یک نفر را ملغی کرده ادارهٔ امور را به مردم واگذاریم. اهمیت در کمّیت است». چنین بود عقیده اُتانِس. مگابیز عقیده به اولیگارشی[1] داشت (یعنی به حکومت عدّهٔ کمی) و چنین گفت: «با آنچه اتانِس درباب حکومت یک نفر گفت، من موافقم ولی او در اشتباه است از این حیث که پیشنهاد می‌کند حکومت را به دست مردم بدهیم و حال آنکه چیزی خودسرتر و پوچ‌تر از رجّاله نیست. محال است که مردم خود را از خودسری حکمرانی نجات دهند، برای اینکه اسیر خودسری رجّاله گردند، چه اگر جبار[2] کاری بکند، باز معنایی دارد ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقعی می‌توان از کسی داشت که چیزی یاد نگرفته، خودش هم چیزی نمی‌داند و مانند سیلی بی‌فهم و شعور خود را به این کار و آن کار می‌زند؟ حکومت مردم را باید اشخاصی پیشنهاد کنند که دشمن پارسی‌ها هستند ولی ما عـدّه‌ای را انتخاب می‌کنیم که لایق باشند و حکومت را به آنان می‌سپاریم. در این عدّه خود ما هم داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم است». چنین بود رأی مِگابیز. سوّمین کسی که حرف زد داریوش بود و چنین گفت: «من گمان می‌کنم که عقیدهٔ مِگابیز راجع به حکومت مردم صحیح است ولی درباب حکومت عدّهٔ قلیل ناصحیح. از سه طرز حکومتی که ما پیشنهاد می‌کنیم، در صورتی که هریک را به بهترین وجهی تصور کنیم یعنی از بهترین حکومت مردم بهترین حکومت عدّهٔ قلیل و بهترین حکومت سلطنتی، من آخری را ترجیح می‌دهم. چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیات است، به بهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد و در این صورت کارهایی که مربوط به دشمن خارجی است بهتر مخفی خواهد ماند. برعکس در عدّهٔ حکومت قلیل چون اداره امور در دست چند نفر آدم نالایق است بین آنها اختلافات شدید روی می‌دهد و چون هریک از آنها می‌خواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه بین آنها حتمی است. از اینجا هیجان‌های داخلی روی می‌دهد و از هیجان‌های داخلی خونریزی. خونریزی بالاخره منجر به حکومت یک نفر می‌گردد، پس حکومت یک نفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً در حکومت مردم از وجود مردم فاسد نمی‌توان احتراز کرد و هرگز مردم فاسد برای منافع دولت با هم در جنگ

---

1. Oligarchie
2. Tyran

نشوند بلکه با هم بسازند زیرا عادتاً اشخاصی که برای دولت مضرّند، همه با هم برضد دولت دست به هم می‌دهند. این اوضاع دوام می‌یابد تا یکی از آنها در رأس مردم قرارگرفته به این احوال خاتمه دهد. چنین شخصی باعث حیرت مردم گشته بزودی مالک‌الرّقاب می‌شود. پس باز ثابت شد که حکومت یک نفر بهترین طرز حکومت‌ها است. چون آنچه گفته شد جمع و خلاصه کنیم این سؤال پیش می‌آید: آزادی ما کجاست و کی آنرا به ما داده؟ از مردم به ما رسیده یا از حکومت عدّهٔ قلیل و یا از حکومت یک نفر. من تصوّر می‌کنم که یک نفر ما را آزادکرده. از این نظر و نیز از نظر اینکه تغییر ترتیباتی که ریشه دوانیده ثمری برای ما نخواهد داشت. ما باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم». چنین بود سه عقیده‌ای که اظهار شد. چهار نفر دیگر از هفت نفر با عقیدهٔ داریوش موافق شدند و چون اُتانِس دید مغلوب شده رو به رفقا کرده چنین گفت: «رفقا، روشن است که یکی از ماها برحسب قرعه یا به میل مردم شاه پارس خواهد شد. چه این یک نفر را خود مردم انتخاب کنند چه او به وسیلهٔ دیگر متوسّل شود. من با شما رقابت نخواهم کرد زیرا من نه به سلطنت مایلم و نه به تابعیت. من از حکومت کنار می‌روم که خود و اولادم تابع هیچ یک از شما نشویم». هر شش نفر این شرط اُتانِس را پذیرفتند و او از رفقایش جدا شده بیرون رفت. حالا این یگانه خانواده آزادی است که در پارس وجود دارد. این خانواده اطاعت می‌کند به قدری که مایلست، بی‌اینکه قوانین پارس را نقض کند. شش نفر دیگر در شور شدند که به چه ترتیب شاه را معین کنند و چنین قرار دادند که هرکس از آنها شاه شود باید به اُتانِس و به اعقابش هدایایی که باعث افتخار است، بدهد. هدایای مزبور عبارت است از لباس مادی و سایر چیزها که در نزد پارسی‌ها گرانبها است. پس از آن گفتند که اُتانِس اوّل کسی بود که باعث تغییر سلطنت شده اتحادی به وجودآورد. بنابراین برای اُتانِس و رفقای دیگر او که شاه نشوند، چنین مقرر کردند: هرکدام از این شش نفر، هر زمان که بخواهندمی‌توانند بی‌تحصیل اجازه داخل سرای شاه گردند مگر وقتی که شاه با حرم خودش است. ثانیاً شاه زن خود را باید از خانواده یکی از شش نفر مزبور انتخاب کند. راجع به انتخاب شاه چنین قرار دادند که در طلیعهٔ آفتاب هریک در حومهٔ شهر سوار اسب خواهد شد و اسب هریک اوّل شیهه کرد صاحب آنرا باید به شاهی بشناسند. داریوش مهتری داشت اُیْبارِس نام که زرنگ و تردست بود. وقتی که داریوش به خانه برگشت، به او چنین گفت: «قرار شده که ماقبل از طلوع آفتاب سوار شویم و اسب هرکدام از ما اوّل شیهه کرد صاحب آن شاه شود. حالا فکر کن و ببین آیا وسیله‌ای داری که ما شاه شویم». اُیْبارِس جواب داد: «آقا،

اگر شاه شدن بسته بدین وسیله است خاطرت راحت باشد که کسی غیر از تو شاه نخواهد شد. من وسیلهٔ مطمئنی دارم». داریوش گفت اگر از چنین وسیله آگاهی وقت است که در حال به کار بری، چه مسابقه در طلیعهٔ صبح است. پس از آن اُیْبارِس چنین کرد: همین که شب دررسید، مادیانی را که اسب داریوش دوست می‌داشت از طویله بیرون آورده به حومه برد و در آنجا بست. بعد اسب داریوش را نزدیک مادیان برد و چند دفعه به دور او گردانید. روز دیگر در طلیعهٔ صبح شش نفر پارسی مذکور موافق قراری که داده بودند سواره آمده از حومه عبور کردند و همین که به محلی رسیدند که شب قبل مادیانی در اینجا بسته بودند، اسب داریوش پیش رفت و شیهه کشید. در همین وقت برقی زد و آسمان غرّید. پس از آن پارسی‌های دیگر پیاده شده و در پیش او زانو به زمین زدند. روایتی که درباب اُیْبارِس ذکر شد، موافق گفته بعضی است زیرا راجع به این قضیه در نزد پارسی‌ها دو روایت است. برخی گویند که اُیْبارِس وسیلهٔ دیگری به کار برد.[۱] بدین نحو داریوش پسر هیستاسپ شاه شد و در آسیا تمام ملل مطیع او گشتند. بعض ملل مزبور را کوروش مطیع کرد و برخی را کبوجیه. اعراب هیچ گاه برده‌وار مطیع پارسی‌ها نبودند ولی از زمانی که کبوجیه را به مصر راه دادند، متحدین پارسی‌ها گشتند. واقعاً بی‌رضایت اعراب پارسی‌ها نمی‌توانستند به مصر بروند. داریوش زن‌های خود را از میان خانواده‌های نجیب و معروف پارس انتخاب کرد و زنان او از این قرار بودند: دو دختر کوروش یکی آتُس‌سا[۲] و دیگری آرْتیستون[۳]. از این دو نفر آتُس‌سا قبلاً زن کبوجیه برادر خود بود. بعد داریوش پارْمیس[۴] دختر سْمردیس و نوهٔ کوروش را ازدواج کرد و نیز دختر اُتانِس را که در اندرون مُغ بود و کشف کرد که گوش‌های او را بریده‌اند. اوّل کاری که داریوش کرد این بود: فرمود از سنگ مجسمهٔ سواری را ساختند و این کتیبه را بر آن نویسانند: «داریوش، پسر هیستاسپ، به وسیله بهترین اسب که فلان اسم را داشت و لایق‌ترین مهتر خود «اُیْبارِس» به شاهی رسید».

این است آنچه هرودوت راجع به کشته شدن بردیای دروغی و شاه شدن داریوش نوشته. دو جای این نوشته‌ها مخصوصاً جلب توجه می‌کند: یکی مذاکرات هم‌قسم‌ها راجع به طرز حکومت پارس یعنی حکومت ملی یا حکومت عدّهٔ قلیل و دیگری انتخاب شاه به شیهه اسب.

---

۱. این وسیله را امروز نمی‌توان نوشت.

2. Atossa

3. Artistone

4. Parmise

راجع به اوّلی باید گفت که بعض محققین این گفتهٔ هرودوت را با تردید تلقی کرده حدس می‌زنند که مورّخ مزبور این حکایت را از قول زوپیر[1] نبیرهٔ مگابیز که مهاجرت کرده به یونان رفته بود، نوشته و او خواسته در نزد یونانی‌ها خود و پارسی‌ها را متنوّر جلوه دهد ولی هرودوت اصرار دارد که این مذاکرات شده و چنانکه پایین‌تر بیاید، چون مورّخ مذکور می‌رسد به ذکر اینکه چگونه داریوش حکومت ملی به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر داد گوید: «این دلیلی است برای یونانی‌هایی که باور ندارند، مذاکراتی بین هم‌قسم‌ها راجع به طرز حکومت پارس شده باشد». اما درباب انتخاب شاه به شیههٔ اسب، باید گفت که این روایت هرودوت افسانه است زیرا موافق شجره خشیارشاکه خود هرودوت ذکر کرده و پایین‌تر بیاید، داریوش پس از پدرش ویشتاسب نزدیک‌ترین شخص به تخت سلطنت بود و چون پارسی‌های قدیم خیلی اشرافی بودند و عقیدهٔ راسخ داشتند که بر تخت باید شخصی از خانواده سلطنت بنشیند خیلی مستبعد است که درباب تقدّم ویشتاسب یا داریوش اختلاف نظری پیش آمده باشد تا اینکه به شیهه اسبی متوسّل شده باشند. کناره گرفتن اُتانس به همین جهت بوده، چه او می‌دانسته که شخصی دیگر نمی‌تواند سلطنت کند. ساختن مجسمه‌ای برای اسب و گفته‌های دیگر نیز معلوم است که اختراع شده زیرا بر فرض صحت انتخاب داریوش به شیهه اسبی آیا صلاح داریوش بود که آنرا علی رؤس‌الاشهاد بنمایاند، یا خاطرهٔ آنرا پاینده بدارد؟ جواب معلوم است.

نوشته‌های کتزیاس

این مورّخ واقعهٔ بردیای دروغی و رسیدن داریوش را به سلطنت مختصر و ساده نوشته. او چنین گوید: در غیاب کبوجیه بَغَپَتَ[2] و آرتاسیراس[3] پارتی مصمم شدند سْپِنتُ‌دات[4] مُغ را از جهت شباهتی که به شاهزادهٔ مقتول داشت، به تخت سلطنت بنشانند. اینها به اجرای نقشهٔ خود موفق شدند ولی وقتی که ایکسابات[5] از بابل با نعش کبوجیه آمد و دید در رأس مملکت شخصی ماجراجو مانند مُغ مزبور قرار گرفته چون از اسرار مطلع بود، مطلب را در پیش لشکریان فاش کرده در معبدی پناهنده گردید. طرفداران مُغی که به تخت

---

1. Zopyre
2. Bagapatés
3. Artasiras
4. Spentodâta
5. Ixabate

نشسته بود، او را گرفته سرش را بریدند ولی مرگ این شخص نتیجه‌ای برای مغ نداد، چه هفت نفر هم‌قسم شدند که او را دفع کنند. اسامی هفت نفر را کتزیاس چنین نوشته: اُنوفاس، ای‌دِرْنِسْ، نورون داباتْ، ماردونیوس، باریس‌سِسْ، آرْتافِرْن، داریوش[1] (پایین‌تر خواهیم دید که اسامی مذکورهٔ هرودوت صحیح‌تر است). اینها بَغ‌پتَ و آرتاسیراس را با خود همدست کردند، چه این دو نفر اگرچه حالا مقامی بلند داشتند ولی چون خشم مردم را می‌دیدند، جرأت نمی‌کردند از کسی که خودشان او را به تخت نشانیده‌اند حمایت کنند. بَغ‌پَت که کلیددار قصر سلطنتی بود، در را برای هفت نفر مذکور باز کرد. وقتی که آنها داخل شدند، سْپنتُ‌داتَ با فاحشهٔ بابلی در اطاقی بود و چون اسلحه‌ای نداشت برای دفاع به یک کرسی زرّین متوسل شد ولی از هر طرف او را احاطه کردند و مقاومتش طولی نکشید زیرا چندین زخم برداشت و بمرد. مدّت سلطنت او هفت ماه بود. عید ماگوفونی عید روزی است که این مغ کشته شد. پس از آن داریوش به سلطنت رسید، چه اسب او در موقع طلوع آفتاب از جهت وسیله‌ای که به کار برده بود، اوّل شیهه کشید.

نوشته‌های ژوستن

نوشته‌های این نویسنده در زمینهٔ روایت هرودوت است، ولی تفاوت‌هایی هم با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۱۰): چون کبوجیه خواست به مصر برود، مُغی را پْرِکْساسْ‌پِسْ نام نگهبان قصر خود کرد (نُلدکه گوید که ژوستن اسم او را گومِتس[2] نوشته ولی از ترجمهٔ کتاب او چنین اسمی دیده نمی‌شود. شاید در نسخهٔ دیگر چنین نوشته شده باشد). این مُغ وقتی که شنید کبوجیه درگذشته، سْمردیس پسر کوروش را کشت و برادرش را که اُرُپاست[3] نام داشت و به سْمردیس شبیه بود به تخت نشاند. باقی حکایت چنان است که هرودوت ذکر کرده، الاّ این که چون هفت نفر هم‌قسم داخل قصر می‌شوند و جدال درمی‌گیرد، مُغ دو نفر را از آنها می‌کشد و بعد کشته می‌شود. باقی حکایت و انتخاب داریوش به سلطنت موافق نوشته‌های هرودوت است. نُلدکِه عقیده داشت که حکایت ژوستن روایتی است قدیم از منبع شرقی صحیح اتّخاذ شده[4] و اینکه ژوستن برادر مُغ راگومِتِسْ نامیده از راه اشتباه است. این اسم را خود مُغ داشته و بنابراین با اسمی که داریوش ذکر کرده و پایین‌تر بیاید، موافقت دارد.

---

1. Onuphas, Idernés, Norondabatés, Mardonius, Barissés, Artaphernés, Darius

2. Gométés

3. Oropaste

۴. تتبّعات تاریخی راجع به ایران قدیم صفحهٔ ۴۶ طبع پاریس ۱۸۹۶ ذیل صفحه.

نوشته‌های داریوش اول

مضامین نوشته‌های مورّخین یونانی راجع به بردیای دروغی چنان است که ذکر شد. اکنون باید دید که سند رسمی یعنی کتیبهٔ بیستون چه می‌گوید. قبل از شروع به ذکر آن جای کتیبه که راجع به بردیای دروغی است لازم است تذکر دهیم که کتیبهٔ بیستون فقط راجع به این واقعه نیست زیرا چنانکه بیاید، داریوش کلیهٔ کارهایی را که در بدو سلطنت خود کرده در آن کتیبه شرح می‌دهد. این مفصل‌ترین کتیبه‌ای است که از شاهان هخامنشی به دست آمده و در سه زبان نوشته شده: به پارسی قدیم، به عیلامی و آسوری (یا بابلی). ترجمهٔ قسمتی از آن یعنی بند ۱۰- ۱۵ ستون اوّل که راجع به بردیای دروغی می‌باشد، چنین است[1]:

بند دهم «داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه من کردم پس از آنکه شاه شدم. بود کبوجیه نامی پسر کوروش از دودمان ما که پیش از این شاه بود. از این کبوجیه برادری بود بِردیَ نام، از یک مادر، یک پدر با کبوجیه. بعد کبوجیه بَردِیَ را کشت. با اینکه کبوجیه بَردِیَ‌را کشت، مردم نمی‌دانستند او کشته شده. پس از آن کبوجیه به مصر رفت. بعد از اینکه به مصر رفت دل مردم از او برگشت. اخبار دروغ در پارس، ماد و سایر ممالک شدیداً منتشر شد».

بند یازدهم « « « « :[2] پس از آن مردی، مغُی گئومات نام از «پی‌سی‌یَ‌اووَدَه» برخاست. کوهی است «اَرَکادْرِشْ» نام، از آنجا در ماهْوَیخنَ، در روز چهاردهم برخاست. مردم را فریب داد که من بَردِیَ پسر کوروش برادر کبوجیه هستم. پس از آن تمام مردم بر کبوجیه شوریدند. پارس، ماد و نیز سایر ایالات به طرف او رفتند. او تخت را تصرّف کرد. در ماه گَرْمَپَدَ، روز نهم بود که او تخت را تصرّف کرد. پس از آن کبوجیه مرد، به دست خود کشته شد».

بند دوازدهم « « « « : این اریکه سلطنت که گئوماتای مغ از کبوجیه انتزاع کرد، از زمان قدیم در خانواده ما بود. بنابراین گئوماتای مغ پارس، ماد و ممالک دیگر را از کبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد، او شاه شد».

بند سیزدهم « « « « :کسی از پارس و ماد یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد که این سلطنت را از گئوماتای مُغ بازستاند. مردم از او می‌ترسیدند، زیرا عده‌ای زیاد از اشخاصی که بردیا را

---

۱. استعمال ممیّز و نقطه برای روشن بودن مطلب از مؤلّف است.
۲. در جاهایی که این علامت را گذارده‌ایم جملهٔ «داریوش شاه می‌گوید» تکرار شده.

می‌شناختند می‌کشت. از این جهت می‌کشت که (خیال می‌کرد) کسی نداند، من بردیا یا پسر کوروش نیستم. کسی جرأت نمی‌کرد چیزی دربارهٔ گئوماتای مُغ بگوید تا اینکه من آمدم از اَهورَمَزْدَ یاری طلبیدم، اهورَمَزْدَ مرا یاری کرد. در ماه باغ یادیش، روز دهم من با کمی از مردم، این گئوماتای مُغ را با کسانی که سردستهٔ همراهان او بودند کشتم. در ماد قلعه‌ای هست که اسمش سی‌کَ‌یَ هواتیش و در بلوک نیسای است، آنجا من او را کشتم، پادشاهی را از او بازستاندم، به فضل اهورَمَزْدَ شاه شدم، اَهورَمَزْدَ شاهی را به من اعطا کرد».

بند چهاردهم « « « : سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم، آن را به جایی که پیش از این بود بازنهادم. بعد چنین کردم: معابدی را که گئوماتای مُغ خراب کرده بود برای مردم ساختم. مراتع، احشام و مساکنی را که گئوماتای مُغ از طوایف گرفته بود به آنها برگرداندم[۱]. مردم پارس، ماد و سایر ممالک را به احوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج آنچه انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اَهورَمَزْدَ این کارها را کردم. آنقدر رنج بردم تا طایفهٔ خود را به مقامی که پیش داشت رساندم پس به فضل اَهورَمَزْدَ من طایفهٔ خودمان را بدان مقامی نهادم که قبل از دستبرد گئوماتای مُغ دارا بودند».

بند پانزدهم « « « : این است آنچه من کردم، وقتی که شاه شدم...»

از بند شانزدهم داریوش سایر کارهای خود را بیان می‌کند و در بند هیجدهم از ستون چهارم کتیبهٔ بزرگ، اسم اشخاصی را که با او همدست بوده‌اند، چنین ذکر کرده:

بند هیجدهم: « « « : اینها هستند اشخاصی که پهلوی من بودند، وقتی که من گئوماتای مُغ را که خود را بَردِیَ می‌نامید کشتم. اینها دوستان من‌اند که به من کمک کرده‌اند: «وین‌دَفَرْنَهْ» نام پسر «وَتسْپارْ» پارسی، «اوتانَ» نام پسر «ثوخْرَ» پارسی، «گئوبَرووَ» نام پسر «مَرْدونیه» پارسی، «ویدَرْنَ» نام پسر «بَغابیغْنَ» پارسی، «بَغَبوخْشَ» نام پسر «دادوهی‌یَ» پارسی، «اَرْدومَنیشْ» نام پسر «وَهوکَ» پارسی. در کتیبهٔ کوچک بیستون که نیز از داریوش است، زیر شکل گئومات نوشته‌اند: «این است گئومات که مُغ بود، دروغ گفت زیرا چنین می‌گفت: من بـرْدِیَ پسر کوروش هستم، من شاهم». پس از ذکر بیانیهٔ داریوش و مقایسهٔ گفته‌های مورّخین یونانی با گفته‌های این شاه نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است: داریوش در کیفیات داخل نشده. از چیزهایی که دو مورّخ یونانی ذکر کرده‌اند، اگرچه گفته‌های هر دو در بعض قسمت‌ها مانند

---

۱. به جای «مراتع» بعضی «بازار» خوانده‌اند.

شیهه کشیدن اسب و غیره آمیخته به گفته‌های داستانی است ولی باز نوشته‌های هرودوت صحیح‌تر به نظر می‌آید، اسم مُغی را که تخت سلطنت را اشغال کرده، هرودوت سْمردیس می‌نامد که یونانی شدهٔ همان بردیا است[1]. کتزیاس اسم او را سْپنتُ‌داتَ نوشته که معنی آن به فارسی کنونی دادهٔ مقدّسات است (اسفندیار)[2]. داریوش او را گئومات نامیده و چون در گفتهٔ داریوش نمی‌توان تردید داشت، باید استنباط کرد که گئومات لقب این مُغ بوده و سْپنتُ‌داتَ اسم او، یا بعکس زیرا ممکن است که در این مورد هم کتزیاس لقب این شخص را ذکر کرده باشد چنانکه در مورد بَردیا تانیوکْ سارْسِسْ نوشته. بین روایت هرودوت و کتیبهٔ بیستون اختلافاتی است که خلاصه می‌کنیم: ۱. موافق روایت هرودوت کبوجیه بردیا را از مصر به پارس برگرداند و یکی از درباریان خود را مأمور کرد او را بکشد. کتیبهٔ بیستون گوید که بردیا قبل از عزیمت کبوجیه به مصر کشته شد. ۲. هرودوت نوشته که کبوجیه در حین سواری زخمی برداشت و از آن درگذشت. داریوش نسبت خودکشی به او می‌دهد. ۳. محل کشته شدن مُغ یا بردیای دروغی را هرودوت در شوش دانسته و داریوش در قلعه‌ای از ماد. ۴. موافق روایت هرودوت مُغ نیکی‌ها به ایالات تابعه کرد و آنها را از مالیات معفوّ داشت. از کتیبهٔ داریوش بعکس چنین مستفاد می‌شود که او معابد را خراب کرد و مراتع را از طوایف گرفت الخ... ۵. راجع به اسامی همدستان داریوش جزیی اختلافی بین نوشته‌های هرودوت و کتیبه موجود و آن هم راجع به اَرْدومَنیش است که در کتاب هرودوت آسْپاتی‌نِس ضبط شده. باقی اسامی همان اسامی مذکور در کتیبه است، با تصحیفی که یونانی‌ها و بابلی‌ها و مصری‌ها در اسامی ایرانی می‌کردند. اما فهرست کتزیاس به غیر از دو مورد با اسامی مذکور در کتیبه خیلی تفاوت دارد[3]. با وجود اختلافاتی که بین نوشته‌های هرودوت و کتیبهٔ داریوش دیده می‌شود،

---

۱. در کلمهٔ «سْمردیس» اگر از یک حرف اوّل و یک حرف آخر که برای یونانی کردن اسم علاوه شده، صرف نظر کنیم، می‌ماند «مردی». یونانی‌ها بسا که به جای «ب» پارسی «م» استعمال می‌کردند، مانند بغابوخْش که به یونانی «میکابیس» نوشته‌اند و نظایر آن.

۲. «دات» که به معنی «داده» است در پارسی کنونی مبدّل به «یار» شده و نظایر این تغییر زیاد است مانند: اسفندیار، بختیار، هوشیار، آب‌یار، بسیار و غیره.

۳. برای مقایسه، اسامی همدستان را موافق کتیبهٔ داریوش، کتاب هرودوت و فهرست کتزیاس ذکر می‌کنیم:

کتیبهٔ داریوش	هرودوت	کتزیاس
وینْدَفَرْنَ	اینْتافِرْنِس	آرْتافِرْن
اوتانَ	اُتانِس	اُنوفاسْ

←

رویهم رفته در کلیات توافقی بین آنها هست و بعض محققین مانند وُاِلس[1] به این عقیده‌اند که هرودوت این واقعه را موافق گفته‌های زوپیر نوشته و او نبیرهٔ بغابوخش، همدست داریوش بود. زوپیر چنانکه بالاتر گفته شد و پائین‌تر نیز بیاید، از ایران مهاجرت کرده در یونان توطّن یافت.

واقعهٔ گئوماتای مُغ می‌رساند که ایرانی‌ها و اهالی ممالک تابعه از سلطنت کبوجیه بیزار بوده‌اند زیرا داریوش می‌گوید: بعد از رفتن او به مصر، مردم از او برگشتند و اخبار دروغ در پارس و سایر ممالک منتشر شد. اخبار دروغ شاید همان قضیهٔ دیوانه شدن او باشد که داریوش در سند رسمی می‌بایست به طور مبهم و در چند کلمه، چنانکه ذکر کرده برگزار کند. کارهای بی‌رویهٔ کبوجیه آن هم بعد از شاهی مانند کوروش بزرگ و نتیجه‌ای که از آن حاصل شد یعنی فترت هفت ماهه، شیرازهٔ دولت بزرگ ایران را از هم می‌گسیخت که زمامداری به داریوش رسید و چنانکه بیاید، او پس از لشکرکشی‌ها و جنگ‌های عدیده از نو شالودهٔ محکمی برای وحدت آن ریخت. کتیبهٔ بیستون چنانکه از تحقیقات محققین معلوم شده بیانیهٔ متحدالمآلی است که از طرف داریوش به ایالات ایران فرستاده شده بود زیرا نسخه‌های آن را به زبان‌های مختلف در بابل و مصر یافته‌اند. تاریخ این کتیبه را بین **۵۲۱** و **۵۱۵** ق.م تصوّر کرده‌اند، بعضی عقیده دارند که در تاریخ آخری کنده شده است. در خاتمهٔ این مبحث لازم است راجع به این نکته تذکری داده شود: داریوش در کتیبهٔ خود گوید گئوماتَ معابد را خراب کرد و من از نو آنها را تعمیر کردم. گُنگی این جای کتیبه باعث حدس‌هایی گردیده. عقیده‌ای که یوستی عالم آلمانی اظهار کرده شاید به حقیقت نزدیک‌تر باشد. او گوید که مُغ یاغی زرتشتی متعصب بوده و چون در مذهب زرتشت ساختن معابد ممنوع است (چه پیروان آن عقیده دارند که خدا را در همه جا می‌توان پرستید)، امر به خراب کردن معابد کرده بود. در جای خود از این مسئله مشروح‌تر صحبت خواهد شد.

→

گَئوبَرووَ	گُبریاش	ماردونیوس
ویدَرْنَ	هی‌دارْنِش	ای‌دِرْنِش
بَغَبوْخشَ	مِگابوزِش	باریش‌سِش
اَرْدومَنیش	آسپاتی‌نِش	نورونْدابات

1. Wells

فصل چهارم

سلطنت داریوش اول ـ بزرگ

مبحث اوّل. فرونشاندن شورش‌های ایالات

نام و نَسَبْ

اسم‌این شاه راچنین نوشته‌انـد، درکـتیبه‌های هـخامنشی دارَی وَوُشْ یا «دارَی وَ اُوشْ»، به زبان بابلی ـ دِرْیاووش، بـه زبـان مـصری در کتیبه‌های مصر «آنْ تریوش» یا «تاریوش»، مورّخین و نویسندگان یونانی مانند هرودوت و اِشیل و غیره ـ دارِیُس[1]. در تورات (کتاب عزرا، باب پنجم) داریوش و «دَریاوِش». مورخین رومی مانند کنْت کورث و کُرْنَلیوس نِپوس[2] داریوس، در زبان پهلوی ـ دارْیَو[3]. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: طبری در فهرست پادشاهان آسـور ـ داریـوش، ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه، صفحهٔ ۱۸۹ ـ داریوس و در صفحهٔ ۱۱۱ ـ دارالماهی الاّول (یعنی المادی الاّول. م.) و هوداریوس[4]، ابوالفرج‌بن عبری در مختصرالدّول[5] ـ داریوش‌بن بَشّ تَسّب. مسعودی در مروج‌الذّهب و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء[6] و ثعالبی در غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم[7]، مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند ـ داراب یا دارای اکبر، ولی این اسامی مربوط به این داریوش نیست: داریوش اوّل در داستان‌ها فراموش شده و بعض کارهای او را به داریـوش دوّم یـا دیگران نسبت داده‌اند.

داریوش پسر ویشتاسب بود. شجرهٔ نسب او در صفحات پیش [کتاب دوم] ذکر شده. ویشتاسب چنانکه هرودوت گوید در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود ولی در زمان داریوش والی باختر و پارت گردید.

---

1. Dareios
2. Cornelius Nepos
3. F. Justi Iranisches Namenbuch. Marb. 1895. P. 78.
۴. چاپ لیپ سیگ ۱۹۲۳.
۵. طبع بیروت صفحهٔ ۲۰.
۶. طبع برلن، مطبعهٔ کاویانی.
۷. طبع پاریس ۱۹۰۰.

اوضاع ایران

از تاریخ معلوم ا ست که کمتر شاهی در بدو جلوس خود به تـخت به قدر داریوش با مشکـلات عـدیده و طـاقت‌فرسا مـواجـه شـده. توضیح آنکه غیبت طولانی کبوجیه از ایران که چهار سال طول کشید، اخباری که در غیاب او منتشر می‌شد، به تخت نشستن بَردیای دروغی و کارهایی که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد (مانند معفّو داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی که تازه جزو ایران شده بودند کاسته، حسّ استقلال‌طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هرکدام از ممالک تابعه درصدد برآمد که از ایران جدا شده به حال سابق خود برگردد. بعد که معلوم شد گئوماتَ مُغْ به تقلب در مدّت هفت ماه تخت را اشغال کرده بود، کسان دیگر هم به این صرافت افتادند و هریک از آنها خود را یکی از دودمان شاهان سابق خوانده دعوی سلطنت کرد. نوشته‌های مورّخین یونانی راجع به اغتشاشات و یاغی‌گری‌های بـدو سـلطنت داریوش مختصر است به استثنای شورش بابل که آن هم چنانکه بیاید، در بعض کیفیات با تاریخ موافقت ندارد. اما نوشته‌های داریوش اطلاعات بیشتری می‌دهد و هرچند این شاه هم به کیفیات نپرداخته ولی اغتشاشات مزبور را یکایک شمرده، اسم اشخاص و محل‌ها را برده، ماههای جنگ را معین و کلّیّتاً بیش از مورّخین یونانی وقایع را روشن کرده. از این جهت بدواً به ذکر وقایع چنان که داریوش در بیستون نویسانده، می‌پردازیم. توصیف بیستون و حجاری‌ها و کتیبه‌های آن در باب دوّم این کتاب، در فصلی که راجع به آثار نامی ایران قدیم است، بیاید. عجالتاً همین قدر گوییم که بیستون محلی است تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان می‌رود. در اینجا کوهی است به بلندی ۴۰۰ پا از سطح زمین و داریوش بـر تخته‌سنگهای این کوه در بلندی ۱۰۰ پا دو کتیبه نویسانده. یکی معروف به کتیبهٔ بزرگ است و دیگری به کتیبهٔ کوچک.

مندرجات کتیبهٔ بزرگ بیستون

قسمتی که راجع به شورشهای داخلی بعد از واقـعهٔ بَـردیای دروغـی است از بـند ۱۶ ستون اوّل کتیبه شروع می‌شود. ترجمهٔ کتیبه به پارسی کنونی از کتاب ویسباخ مـوسوم بـه کتیبه‌های پارسی قدیم [1] و نیز از کتابی است که موزهٔ بریتانیایی به نام «کتیبهٔ داریوش بزرگ در

1. Weissbach, F. H. Die Altpersischen Inschriften. Leipzig. 1893

بیستون» به طبع رسانیده[1]. از کتاب تُلْ مَن موسوم به «فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم» نیز استفاده شده است[2]. اسلوب انشاء از نویسندهٔ کتیبه است. فقط نقطه و ممیز که برای روشن بودن مطلب استعمال شده از مؤلف است.

ستون اوّل[3]

بند شانزدهم «داریوش شاه می‌گوید: پس از اینکه من گئومات مغ را کشتم، آترین نامی پسر «اوَپدَرْم»، در خوزستان بر من یاغی شد و به مردم چنین گفت: من پادشاه خوزستانم. پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته به طرف آترین رفتند و او در خوزستان شاه شد. بعد یک مرد بابلی، نَدی تبیر (این اسم را بعضی نی‌دین توبِل خوانده‌اند) پسر آئی‌نیری، در بابل بر من خروج کرد و گفت من بخت‌النصر[4] پسر نبونیدم، تمام اهل بابل به طرف او رفته از من برگشتند. او سلطنت بابل را تصرّف کرد».

بند هفدهم » » » » : من لشکری به شوش فرستادم و آترینای مغلوب را نزد من آوردند، او را کشتم» .

بند هیجدهم » » » » : پس از آن من به طرف بابل رفتم، به قصد نَدی تبیر، که خود را بخت‌النصر می‌نامید. قشون او در دجله بود، آن طرف دجله را نگاه می‌داشت و کشتی‌هایی داشت. من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شترها و قسمتی را بر اسب‌ها سوار کردم. اَهورَمَزْدَ مرا کمک کرد. به ارادهٔ اَهورَمزْد از دجله گذشتم و با لشکر نَدی‌تبیر جنگ کرده آنرا شکست دادم. ۲۶ ماه (آثریادی) بود که این جنگ روی داد».

بند نوزدهم » » » » : پس از آن من به طرف بابل رفتم. هنوز بدانجا نرسیده بودم که در محلی موسوم به زازانه، در ساحل فرات، ندی تبیر، که خود را بخت‌النصر می‌نامید، با قشون خود به جنگ آمد. جنگ کردیم و اَهورمَزْدِ یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اَهورمَزْدَ لشکری راکه فرماندهٔ آن ندی تبیر بود، شکست فاحشی دادم. دشمن خود را در آب انداخت و آب آن را برد. روز دوّم ماه اَنامَک بود که این جنگ روی داد».

---

1. The Inscription of Darius the Great at Behistûn (British, Museum) 1907

2. Tolman, Ancient Persian Lexicon and texts: 1908‘

۳. تقسیم کتیبه به ستون‌ها و بندها از محقّقین است.

۴. این بخت‌النّصر در تاریخ معروف به بخت‌النّصر سوّم است.

ستون دوّم

بند اوّل » » » » : از آنجا ندی تبیر با کمی سوار که نسبت به او باوفا بود به بابل رفت. فوراً بابل را محاصره کرده به ارادهٔ اَهور مَزْدَ آنرا تسخیر کردم و این ندی تبیر را گرفتم. پس از آن او را در بابل کشتم».

بند دوّم » » » » : زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر[1]، پارت (خراسان)، مرو ثتَ گوش[2]، سکائیه».

بند سوّم » » » » : در پارس مردی بود مرتیه[3] نام، پسر چین چیخری[4] از اهل محلی موسوم به کوگَ نَکا[5]. این مرد بر من یاغی شد و به اهالی خوزستان گفت من ای‌مانیس پادشاه خوزستانم».

بند چهارم » » » » : من مجبور شدم به طرف خوزستان بروم. پس از آن مردم خوزستان به واسطهٔ ترس از من این مرتیه راکه شاه آنها بود گرفته خودشان کشتند.

بند پنجم » » » » : فروَرْتیش نام مادی یاغی شد و به مردم گفت من خْشَتْریتم[6]، از زمان دودمان هووَخشَتَرِ. تمام مادی‌ها از من برگشته به طرف فرورتیش، رفتند او شاه ماد شد».

بند ششم » » » » : لشکر پارسی و مادی که با من بود کم عده بود (با من بود یعنی در ماد نسبت به من وفادار مانده بود. م.) بدین سبب از اینجا قشونی فرستادم. وی دَرْنَه نامی هست پارسی که تابع من است. او را فرمانده آنها (یعنی پارسی‌ها و مادی‌ها) کرده، گفتم بروید و درهم شکنید آن قشون مادی راکه خود را از من نمی‌داند. وی دَرنه فوراً با سپاهیان من حرکت کرد. وقتی که به ماد رسید، در محلی موسوم به مروِشِ (تُلْ‌مَن نوشته مارو[7]) با مادی‌ها جنگید. کسی که در ماد شاه بود به آنها کمک نکرد. اهورمَزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اَهورَمزد قشونی که در تحت فرماندهی وی دَرنه بود، بر قشونی که از من برگشته بود غلبه کرد روز ششم ماه اَنامکَ بود که این جنگ واقع شد. پس از آن این سپاهیان من در کَمْپِدَ[8] که ناحیه‌ای از ماد است ماندند تا من به ماد وارد شوم (معلوم می‌شود که غلبه قطعی نبوده و داریوش گفته منتظر ورود او باشند. م.)».

---

۱. مصر مشکوک است.

۲. به نقشهٔ دولت هخامنشی رجوع شود.

3. Martya

4. Tchintchikhri

5. Kuganakâ

6. Khshathrite

7. Mâru

8. Kampada

بند هفتم » » » » : دادَرْشیش[1] نامی بود ارمنی تابع من. او را به ارمنستان روانه کرده چنین گفتم: بر مردمی که از من برگشته‌اند غلبه کنید. فوراً دادَرْشیش حرکت کرد و وقتی که وارد ارمنستان شد ارامنه‌ای که از من برگشته بودند جمع شدند تا با دادَرْشیش جنگ کنند. در دیهی موسوم به ...[2] در ارمنستان جدالی واقع شد. اَهورمزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اَهورِ مَزد قشون من بر قشونی که از من برگشته بود، غالب آمد. روز ششم ثورَواَهرَ این جدال روی داد».

بند هشتم » » » » : اهالی که از من برگشته بودند، در دفعهٔ دوّم جمع شدند که با دادْرْشیش جنگ کنند. در قلعه‌ای تیگر[3] نام در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمَزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به اراده اَهورمَزد، قشون من بر قشونی که از من برگشته بود فایق آمد. در ۱۸ ثورَواَهر این جنگ واقع شد».

بند نهم » » » » : اهالی که از من برگشته بودند، در دفعه سوّم جمع شدند که با دادَرْشیش جنگ کنند. در محلی از ارمنستان قلعه‌ای هست اوهیا نام، در آنجا جنگی کردند. اَهورمَزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اَهورمَزد قشون من بر قشونی که از من برگشته بود شکست سختی داد. روز نهم چایِ گَرْسیس این جدال روی داد. پس از آن دادَرْشیش ماند تا من به ماد وارد شوم (باز فتح قطعی نبوده و داریوش امر کرده منتظر ورود او باشند. م.)».

بند دهم » » » » : پس از آن وُمیس[4] نام پارسی را که تبعه من است به ارمنستان فرستادم، چنین گفتم قشونی را که از من برگشته‌اند و خودشان را از من نمی‌دانند، درهم شکن. ومُیس در حال حرکت کرد. وقتی که به ارمنستان وارد شد، شورشیان جمع شده خواستند با او جنگ کنند. در محلی ایزی توش[5] نام از مملکت آسور جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به فضل اَهورِمَزد سپاه من سپاهی را که از من برگشته بود شکست داد. روز پانزدهم اَنامَکَ این جدال واقع شد».

بند یازدهم » » » » : باز شورشیان جمع شده خواستند با وُمیس جنگ کنند. در محلی اَئوتیارَ[6] نام، در مملکت ارمنستان، جدالی واقع شد. اهورمزد کمک خود را به من اعطاء کرد،

---

1. Dâdarshiche

۲. این کلمه درست خوانده نشده. در نسخه عیلامی «زوزّا» و در نسخه بابلی زوزو خوانده می‌شود.

3. Tigra

4. Vaumisa

۵. بعضی «ایزتا» خوانده‌اند.

6. Autiâra

به ارادهٔ اهورمزد لشکر من قشونی را که از من برگشته بود، شکست داد. روز ... ماه ثوروَاَهرَ بود که این جدال واقع شد. بعد وُمیس در ارمنستان ماند تا به ماد وارد شوم».

بند دوازدهم » » » » : پس از آن من حرکت کرده از بابل به طرف ماد رفتم. چون وارد ماد شدم، در محلی از ماد موسوم به کوندورِش[1]، فرورتیش، که خود را شاه ماد می‌خواند، با قشونی به قصد من آمد و جدالی کردیم. اهورمزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اهورمزد قشون فرورتیش را شکستی فاحش دادم. روز ۲۶ اَدوکانیش این جدال روی داد».

بند سیزدهم » » » » : پس از آن فرورتیش با سواران کمی که نسبت به او باوفا بودند، به طرف ری که در ماد است رفت. در حال من سپاهی به قصد او فرستادم فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان او رابریدم چشم‌های او را درآوردم. بعد او را به همدان برده مصلوب کردم وسران همدست‌های او را در همدان در قلعه به دار کشیدم».

بند چهاردهم » » » » : مردی چیتْرَتَخْمْ[2] نام ساگارتی به من یاغی شد و به مردم گفت: من شاه ساگارت و از دودمان هووَخْشَتْرَ هستم. فوراً من لشکری از پارسی‌ها و مادی‌ها به قصد او فرستادم. مردی تَخْمَسْپادَ[3] نام راکه مطیع من است، رئیس قشون کرده گفتم بروید و این قشون را که از من برگشته‌اند و خود را سپاهیان من نمی‌دانند، درهم شکنید. پس از آن تَخْمَسْپادَ با قشونی حرکت کرد و با چیترَتَخمه جنگید. اَهورمزد یاری خود را به من اعطاء کرد. به ارادهٔ اهورمزد قشون من بر قشونی که از من برگشته بود فایق آمد و چیترتخمه راگرفته نزد من آورد. من گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشمان او را درآوردم. او را به درب من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند. بعد به امر من او را در آرْبَلْ مصلوب کردند».

بند پانزدهم » » » » : این است آنچه من در ماد کردم».

بند شانزدهم » » » » : پارت (خراسان) و گرگان بر من شوریده به طرف فْرَوَرتیش رفتند. ویشتاسپ، پدر من، در پارت بود (مردم شوریدند)[4] و ویشتاسپ با قشونی در محلی موسوم به ویش پااوزات[5] در پارت با او جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد. به ارادهٔ او ویشتاسپ شورشیان را شکست داد. پس از آن مملکت مطیع من شد. روز ۲۲ ماه وْیَخْنَ این جنگ روی داد».

---

۱. بعضی کوندورو خوانده‌اند.

2. Tchitratakhm

3. Takhmaspâda

۴. این قسمت کتیبه درست خوانده نمی‌شود، ولی تصوّر می‌کنند، مضمون آن همین است.

5. Wishpauzât

ستون سوّم

بند اوّل « « « « : پس از آن سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم. وقتی که این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. در محلی موسوم به پتی‌گرَبَن[1] در پارت، ویشتاسپ با شورشیان جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و به فضل اهورمزد ویشتاسپ شورشیان را شکستی سخت داد. روز اوّل گَرْمَپَدَ این جنگ واقع شد».

بند دوّم « « « « : پس از آن ایالت پارت مطیع من گردید. این است آنچه من در پارت کردم».

بند سوّم « « « « : مملکتی است که نامش مرو است آن هم به من شورید. مردی راکه نامش فرادَ[2] بود، از اهل مرو، سردار قشون کردند. فوراً دادَرْشیش نامی راکه پارسی و مطیع من و والی باختر بود، به قصد او فرستاده چنین گفتم: این مردم راکه مرا شاه خود نمی‌دانند، شکست بده. دادَرْشیش با قشونی فوراً عازم شده با مروی‌ها جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و به فضل اهورمزد لشکر من قشونی را که از من برگشته بود، شکست سختی داد. روز بیست و سوّم آثریادیه این جدال واقع شد».

بند چهارم « « « « : پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید این است آنچه من در باختر کردم».

بند پنجم « « « « : مردی بود نامش وَهی‌یزدات[3] از اهل محلی که موسوم به تاروَا و در ناحیه یوتی‌یا است. این مرد در دفعهٔ دوّم بر من در پارس یاغی شد و به مردم گفت، من بَرْدَی پسر کوروشم. بعد، آن قسمت مردم که در قصر بودند از بیعت من سر تافته به طرف وَهی یَزدات رفتند. او شاه پارس شد».

بند ششم « « « « : پس از آن من لشکری از پارسی‌ها و مادی‌هایی که با من بودند.... اَرَته‌وَرَدْیه نام پارسی راکه تابع من بود، سردار کردم. سپس اَرته‌وردیه به حکم من با لشکری به طرف پارس رفت و وقتی که به پارس رسید، وهَیَ یزدات که خود را بَرْدَی می‌نامید با لشکری به قصد ارته‌وردیه حرکت کرد. در محلی موسوم به رَخا[4] جنگی روی داد. اهورمزد مرا یاری کرد و به فضل اهورمزد لشکر من بر قشون وهَی یزدات غالب آمد. روز ۱۲ ماه ثوروَاَهَر این جنگ واقع شد».

---

1. Patigrabana
2. Frâda
3. Vahyazdâta
4. Rakhâ

بند هفتم « « « « : این وَهی یزدات با سپاه کمی از آنجا (یعنی از رَخا) به پی‌شیِ یا اووادا[1] رفت و در آنجا لشکری جمع کرده قصد ارته وردیه را کرد. کوهی هست نامش پَرَگ، آنجا جنگی شد. اهورمزد مرا یاری کرد و به فضل اهورمزد لشکر من سپاه وهی یزداتِ را شکست فاحشی داد. روز ششم ماه گَرْمَپَدَ این جنگ واقع شد و سپاهیان من این وهی یزدات را با سردسته‌های همراهان او دستگیر کردند.»

بند هشتم « « « « : پس از آن این وَهی یَزدات و اشخاصی که سردستهٔ همراهان او بودند در محلی موسوم به هووادَایَ‌کَ ی[2] در پارس به امر من مصلوب شدند».

بند نهم « « « « : این است آنچه من در پارس کردم».

بند دهم « « « « : این وَهی یزدات که خود را بردَی می‌نامید، لشکری هم به هَرَخُواتیش (رُخَّج)[3] به قصد ویوان[4]، نام پارسی تابع من که والی[5] رُخَّج است فرستاده شخصی را به سرداری این سپاه معین کرده گفته بود، برو ویوانَ و سپاهی را که مطیع داریوش است و در رُخّج اقامت دارد، شکست بده. پس این سپاه به قصد ویوان و جنگ با او روانه شد. قلعه‌ای هست کاپیش[6] در آنجا جنگ روی داد. به فضل اهورمزد قشون من سپاه شورشیان را درهم شکست روز ۱۳ ماه اَنَامَکَ این جنگ واقع شد».

بند یازدهم « « « « : در دفعهٔ دوّم شورشیان جمع شده به قصد ویوانَ بیرون شدند که جنگ کنند. ناحیه‌ای هست موسوم به گندوم[7] در رُخّج، در آنجا جنگی واقع شد. اهورمزد مرا یاری کرد. به فضل اهورمزد لشکر من به قشون یاغی شکستی فاحش داد. روز هفتم ماه ویخن این جدال وقوع یافت».

بند دوازدهم « « « « : پس از آن این مرد که سردار سپاهی بود که وَهی یزدات به قصد ویوانَ فرستاده بود، با سواران کمی که با او بودند بیرون رفته به قلعه اَرشادا نام واقع در رخّج درآمد. ویوان فوراً او را تعقیب کرده او و سران و همراهانش را گرفته کشت».

بند سیزدهم « « « « : پس از آن رُخّج ایالت من گردید. این است آنچه من در رُخّج کردم».

بند چهاردهم « « « « : زمانی که من در پارس و ماد بودم، در دفعهٔ دوّم بابل از من برگشت.

---

1. Paishiyâuvâdâ

2. Uvâdaicaya

۳. در جنوب افغانستان، قندهار کنونی.

4. Vivâna

5. Khshathrapâvâ

۶. تُلْ مَنْ (کاپیش کانَ Kapishkâna) نوشته.

7. Gandum

مردی اَرْخَ[1] نام ارمنی پسر هَلْدیت[2] در بابل بر من یاغی شد. محلی هست نامش دوبالَه[3] در آنجا یاغی شد و گفت، من بخت‌النصر پسر نبونیدم. بعد بابلی‌ها بر من شوریده به طرف او رفتند. او بابل راگرفت و شاه بابل شد».

بند پانزدهم » » » » : فوراً من لشکری به بابل فرستادم. ویندَفَرْنَ نام مادی راکه مطیع من بود، سردار کرده گفتم بروید این قشون راکه در بابل است و خود را از من نمی‌داند، درهم شکنید. ویندفرن فوراً با قشونی عازم بابل شد. اهورمزد مرا یاری کرد. به فضل اهورمزد ویندفرن بابل راگرفت و آنرا به اطاعت درآورد. ماه مَرْکَ زَنَ روز ۲۲ بود، که اَرْخَ که خود را بخت‌النصر می‌نامید، دستگیر شد و مردانی که با او همدست بودند گرفتار و بسته شدند (یعنی آنها را در زنجیر کردند. م.). بعد من چنین فرمودم که اَرْخَ و همدست‌های عمدهٔ او را باید در بابل مصلوب کنند.»

ستون چهارم

بند اوّل » » » » : این است آنچه من در بابل کردم».

بند دوّم » » » » : این است آنچه من کردم. هرچه کردم به هرگونه به فضل اهورمزد بود. از زمانی که شاه شدم، نوزده جنگ کردم. به فضل اهورمزد لشکرشان را درهم شکستم و ۹ شاه راگرفتم...». (اینجا داریوش اسامی این نُه نفر را با عنوانی که به خود بسته بودند، ذکر می‌کند. چون بالاتر ذکر شده احتیاجی به تکرار نیست. م.).

بند سوّم » » » » : این نه نفر را در میان این جدال‌ها دستگیر کردم».

بند چهارم » » » » : ممالکی که شوریدند، دروغ آنها را شوراند زیرا آنها به مردم دروغ گفتند. پس از آن اهورمزد این اشخاص را به دست من داد و با آنها چنانکه می‌خواستم رفتار کردم. ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر کنی چه کنم تا مملکت من سالم بماند دروغگو را نابود کن».

این است مضمون کتیبه بیستون راجع به اغتشاشات داخلی ایران. باقی مطالب آن در جای خود بیاید. از حیث انشاء کتیبه روشن و بلیغ است. یگانه ایرادی که می‌کنند، مکرّرات کتیبه

---

1. Arkha
2. Haldita
3. Dubâla

است ولی گمان می‌رود که مکرّرات را داریوش از این جهت جایز یا لازم دانسته که اگـر جاهایی از کتیبه در قرون بعد محو شود جاهای دیگر آن به تفهیم مطالب کمک کند زیـرا چنانکه در جای خود بیاید، داریوش مقید بوده این کتیبه را بخوانند، مطالب آنرا به دیگران بگویند و آثار بیستون را محفوظ بدارند. اکنون باید دید که یونانی‌ها چه نوشته‌اند.

هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۱۵۰-۱٦۰) : هنگامی که پارسی‌ها قصدجزیره سامس[1] رااز راه دریا کردند، اهالی بابل که قبلاً تدارکات کافی دیده بودند شوریدند. در واقع امر آنها در مدّت سلطنت مغ و یاغیگری هـفت نـفر (مقصود هفت نفر هم قسم است. م.) و کشمکش‌های داخلی خود را برای شـورش حـاضر می‌کردند. معلوم است که تدارکات در نهان می‌شد. وقتی که شورش علنی گشت بابلی‌ها چنین کردند: هرکدام از بابلی‌ها، غیر از مادر؛ یکی از زنهای خود راکه دوست می‌داشت، انتخاب کرده باقی زن‌ها را در یک جاگردآورده خفه کرد. یک زن در هر خانه برای تهیه غذا باقی ماند و سایر زن‌ها راکشتند تا آذوقه کم نیاید. همین‌که این خبر به داریوش رسید، قشون خود را جمع کرده قصد بابل راکرد و به محاصرهٔ آن پرداخت. بابلی‌ها را این محاصره نگران نکرد. آنها لب دندانه‌های حصار جمع شده داریوش و قشون او را استهزا می‌کردند. یکی از بابلی‌ها روزی چنین گفت: «چرا شما پارسی‌ها بیهوده وقت خود را در اینجا صرف می‌کنید؟ شـما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد که قاطری بزاید». او چنین گفت، چه یقین داشت که قاطر هرگز نزاید. پس از گذشتن یک سال و هفت ماه داریوش و تمام قشون او از عدم بهره‌مندی مغموم بودند و حال آنکه وسایل و خدعه‌ها به کار رفته بود. از جمله نیرنگ‌ها نیرنگ کوروش بود (مقصود هرودوت داخل شدن قشون ایران از مجرای فرات است که بالاتر از قول او ذکر شد)، ولی چون بابلی‌ها بیدار بودند، ایـن نـیرنگ هـم نگـرفت. در مـاه بـیستم مـحاصره معجزه‌ای روی داد. ماده قاطر زوپیر که پسر مِگابیز ـ یکی از هفت نفر همدستان داریوش بود ـ کُرّه‌ای زایید. وقتی که خبر این واقعه را به او دادند زوپیر باور نکرد و بعد کـه مـاده قاطر را دید، به بندگان خود سپرد این واقعه را پنهان دارند. بعد فکر کـرد و بـه خـاطرش آمد که یک نفر بابلی در ابتدای محاصره گفته بود وقتی پارسی‌ها بابل را خواهـند گـرفت که ماده قاطری بزاید. بنابراین یقین کرد که به زودی بابل تسخیر خـواهـد شـد. پس از آن او نزد داریوش رفته پرسید کـه آیـا گـرفتن بـابل خـیلی لازم است؟ چـون جـواب شـنید

1. Samos

که لازم است، در فکر شد که چگونه آنرا بگیرد و چنان باشد که این کار را فقط از او بدانند، چه در نزد پارسی‌ها این نوع کارها پاداشی بزرگ دارد. بعد یگانه وسیله را در این دید که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود و با این قصد دماغ و گوش‌های خود را برید و به شکل بدی زلف‌های خود را چیده و تن خود را با ضربت‌های شلاق کبود کرده بدین‌حال نزد داریوش رفت. برای داریوش بسیار ناگوار بود که یکی از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کند و از بالای تخت فریاد زد: «کی تو را ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر جواب داد: «آیا کسی جز تو می‌تواند با من چنین کاری کند؟ خودم این کار کرده‌ام و جهت آن استهزایی است که بابلی‌ها از پارسی‌ها می‌کنند». داریوش گفت: «تو چه آدم پستی، زیباترین نام را با کرداری ننگ‌آور لکه‌دار می‌کنی و می‌گویی جهت آن محصورین‌اند. آیا تصوّر می‌کنی که دشمن از ناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهد شد؟ آیا دیوانه شده‌ای و جهت این کار تو همین دیوانگی است؟» زوپیر جواب داد: «اگر من نقشهٔ خود را قبلاً به تو می‌گفتم، تو از اجرای آن مانع می‌شدی. این است که از پیش خود این کار کردم. اگر معطلی از طرف تو نباشد ما بابل را تسخیر خواهیم کرد. من به ارگ بابل می‌روم و می‌گویم که به حکم تو مرا بدین حال انداخته‌اند و می‌خواهم انتقام از تو بکشم. وقتی که آنها باور کردند، من رئیس قشون می‌شوم، تو هم از طرف خود روز دهم پس از اینکه به ارگ داخل شدم، هزار نفر که به تلف شدن آنها بی‌قید هستی، دم دروازه‌ای که معروف به دروازه سمیرامیس است بگمار و هفت روز پس از آن دو هزار نفر دم دروازهٔ نینوا و پس از بیست روز چهارهزارنفر دم دروازهٔ کلده. تمام این سپاهیان نباید اسلحه‌ای جز خنجر داشته باشند. بیست روز پس از آن به سپاهیان خود حکم یورش عمومی بده و برای من سپاهیان پارسی را دم دروازهٔ بِل و کیس سی جاده. من گمان می‌کنم که پس از فتوحاتی که خواهم کرد بابلی‌ها چنان اعتماد به من بیابند که کلید دروازه را هم به من بدهند. کارهای بعد در دست من و پارسی‌ها خواهد بود». پس از آن زوپیر مانند یک نفر فراری به طرف دروازه رفت و چنان وانمود که با ترس و لرز می‌رود. وقتی که دیده‌بانها او را از برجها دیدند پایین آمده نیمی از دروازه را باز کرده پرسیدند کیستی و برای چه آمده‌ای؟ زوپیر خود را نامید و گفت به بابلی‌ها پناه آورده. پس از این اظهار، او را به مجمع بابلی‌ها بردند و در مجمع چنین اظهار کرد: «من به داریوش گفتم، محاصره بابل را ترک کن، چه گرفتن بابل محال است و او در ازای این نصیحت مرا بدین روز انداخت. حالا من بدین‌جا آمده‌ام تا بزرگ‌ترین خدمت را به شما کرده بزرگ‌ترین ضرر را به داریوش برسانم. ناقص کردن من برای او

بی‌مجازات نخواهد بود. من بر تمام نقشه‌های او واقفم». بابلی‌ها چون یکی از رجال مهم پارس را بدین حال دیدند سخنان او را باور کرده و قشونی به او دادند و او چنانکه با داریوش مواضعه کرده بود روز دهم آنها را بیرون برد و هزار نفر اوّلی را احاطه و معدوم کرد. پس از آن چون بابلی‌ها دیدند که کردار او با گفتارش موافقت دارد آنچه می‌گفت می‌پذیرفتند. بعد او منتظر روز بیستم شد و دو هزار نفر دوّم را شکست داد. بابلی‌ها غرق شادی شدند. سپس زوپیر در روز معهود بابلی‌ها را بیرون برده چهارهزار نفر سوّم را شکست داد. پس از آن او شخص اوّل بابل و سپهسالار کلّ لشکر بابل گردید و ارگ را به او سپردند. در این احوال روز معهود دیگر در رسید و داریوش فرمان یورش عمومی داد. زوپیر دروازهٔ «بل» و «کیس‌سی» را به روی پارسی‌ها گشوده پارسی‌ها را به ارگ هدایت کرد. بعض بابلی‌ها پس از این واقعه فرار کرده به معبد «بل» پناه بردند و برخی از قضیه اطّلاع نداشتند ولی به زودی معلوم شد که به آنها خیانت کرده‌اند و بابل در دفعهٔ دوّم به تصرّف پارسی‌ها درآمده. پس از تسخیر بابل داریوش امر کرد دیوارهای آنرا خراب کرده و دروازه‌ها را برداشتند. کوروش چنین کاری در بابل نکرد. بعد سه هزار نفر را از نجبای بابلی که سردستهٔ شورش بودند به دار آویخت و به سایر بابلی‌ها اجازه داد که در شهر بمانند. برای اینکه بابلی‌ها بی‌زن نمانند و از عدّهٔ نفوس نکاهد، از راه مآل‌اندیشی داریوش چنین کرد: چون زن‌های خودشان را بابلی‌ها برای کم نیامدن آذوقه خفه کرده بودند، داریوش فرمود که هرکدام از قبایل مجاور عدّهٔ معینی زن به بابل بفرستد. عدّهٔ همه زن‌ها به پنجاه هزار نفر می‌رسید. بابلی‌های کنونی از این زنان‌اند. بعد داریوش اعلان کرد که از پارسی‌ها به استثنای کوروش کسی از حیث خدمت به زوپیر برتری ندارد، چه هیچیک از پارسی‌ها را یارای آن نبود که خود را با کوروش مساوی بداند. بعد، چنانکه گویند داریوش مکرّر می‌گفت من ناقص نشدن زوپیر را بر تسخیر بیست شهر، مانند بابل ترجیح می‌دادم. او پاداشی بزرگ به زوپیر داد: هر سال به او هدایایی می‌داد که در پارس بزرگ‌ترین افتخار محسوب می‌شود. به علاوه زوپیر را مادام‌العمر والی بابل کرد و مقرّر داشت که مالیات بابل متعلق به خود او باشد. بعد چیزهای دیگر نیز به او بخشید. این زوپیر پسری داشت مِگابیز نام که در مصر با مصری‌ها و یونانی‌ها می‌جنگید (در سلطنت اردشیر اوّل. م.) و او پسری داشت زوپیر نام که از ایران فرار کرده پناه به آتنی‌ها برد.

کشفیّات نوین

این بود مضمون نوشته‌های هرودوت راجع به‌شورش بابل که موافقت با واقع امر ندارد. توضیح آنکه نوشته‌های مورّخ مذکور می‌رساند که

محاصرهٔ بابل تقریباً ۲۲ ماه طول کشیده و حال آنکه اخیراً لوحه‌هایی در بابل یافته‌اند که این مدّت را تکذیب می‌کند. بالاتر گفته شد که بانک معتبری در بابل بود به نام «اِجی‌بی و پسران». از قراردادهایی که در این زمان بانک مزبور ترتیب داده، از شهودی که قراردادها را امضا کرده‌اند و نیز از تاریخی که در اسناد مزبور قید شده معلوم گردیده که سلطنت بخت‌النصر سوّم یعنی شخصی که بر داریوش یاغی شده، خیلی کوتاه بود. برای فهم مطلب باید به خاطر آورد که بابلی‌ها برحسب عادت ابتدای سلطنت هر پادشاه بابل را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و در قراردادهایی که از بانک مزبور به دست آمده نوشته شده: «روز دهم، ماه هفتم، سال ابتدای سلطنت بخت‌النصر» ـ «روز ۲۱، ماه نهم، سال ابتدای سلطنت بخت‌النصر». این دو سند به امضای ایت‌تی مردوک بالاتو پسر اِجی‌بی رسیده. از بیستم ماه یازدهم در قراردادها نوشته شده «سال ابتدای سلطنت داریوش» بنابر این سلطنت نی‌دین توبل (یاندی تبیر) یاغی که خود را بخت‌النصر می‌نامید، سه ماه و ده روز طول کشیده. ولی اخیراً یک هیئت آلمانی لوحه‌ای از بابل به دست آورده که تاریخ آن «روز ششم ماه دهم سال ابتدای سلطنت داریوش» است و از اینجا معلوم می‌شود که مدّت سلطنت نی‌دین توبل از سه ماه هم کمتر بوده. اما مدّت محاصره بابل معلومست که از این هم کمتر می‌باشد زیرا مدّتی لازم بود تا داریوش به قصد بابل حرکت کرده از دجله بگذرد و جنگی در زازانه روی دهد و پس از آن داریوش به محاصرهٔ بابل بپردازد. در اینجا سؤالی پیش می‌آید که مدّت محاصره واقعاً چه قدر بوده؟ چون داریوش تاریخ جنگ زازانه را معلوم کرده (روز دوّم ماه اَنامَکَ) و چون در نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون، این روز به تقویم بابلی هم معیّن گردیده، محقّقین از مقایسهٔ تاریخ مزبور با تاریخ قرارداد بانک اِجی‌بی و پسران که تاریخ آن روز ششم ماه دهم سلطنت داریوش است به این نتیجه می‌رسند که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته[1]. ممکن است گفته شود از کجا که قراردادهایِ بانک «اِجی‌بی و پسران» از زمان بخت‌النصر پسر نبوپالاس‌سار یعنی بخت‌النصر بزرگ نباشد؟ جواب این است: شهودی که این قراردادها را امضاء کرده‌اند، همان اشخاصی هستند که قراردادهای بانک مزبور را در زمان کبوجیه، بردیای دروغی و داریوش امضاء کرده‌اند. و از ذکر اسم بخت‌النصر، در زمانی که بین سلطنت کبوجیه و داریوش است، روشن می‌باشد که این بخت‌النصر همان نی دین‌توبل است که یاغی شد و خود را چنین خواند، نه

---

۱. تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ صفحهٔ ۱۸۵، سنهٔ ۱۹۱۳.

بخت‌النصر دوّم که مدّتها قبل از کوروش بزرگ در بابل سلطنت کرد. چون معلوم شد که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته گفته‌های دیگر هرودوت راجع به زوپیر مبنای خود را فاقد می‌شود. فی‌الواقع، در صورتی که بابل پس از چهار روز محاصره به تصرّف آمده باشد، دیگر خدعه یا نیرنگی لزوم نداشته. بعضی گمان می‌کنند که این حکایت هرودوت از گفته‌های نوهٔ زوپیر است که نیز زوپیر نام داشت و از ایران مهاجرت کرده در آتن توطن یافته بود. اگر چنین باشد باید گفت که زوپیر نوهٔ زوپیر خواسته است خانواده خود را بدین نحو تجلیل کند. بعضی مانند لِمان تصوّر کرده‌اند که روایت هرودوت راجع به زمان خشیارشا است، چه در آن زمان هم بابل شورید و خشیارشا آنرا تسخیر و سخت مجازات کرد. ولی در آن زمان هم محاصرهٔ بابل ممکن نبوده این‌قدرها به طول انجامد به خصوص اگر موافق گفتهٔ هرودوت دیوارها و برج و باروی شهر به حکم داریوش خراب شده باشد. خلاصه آنکه از هر نظر که بنگریم این گفتهٔ هرودوت درست درنمی‌آید. روایت هرودوت که داریوش دیوارهای بابل را خراب کرد نیز درست درنمی‌آید زیرا در زمان اسکندر چنانکه بعض مورّخین ذکر کرده‌اند و در جای خود بیاید، این شهر دارای دیوارهای محکم بود. اگر روایت هرودوت را صحیح بدانیم پس باید معتقد بود که بعدها شاهان هخامنشی اجازه داده‌اند دیوارهای شهر مزبور را بسازند و این فرضی است بعید اگر سیاست اقتضا کرد که دیوارها خراب شود، درثانی به چه ملاحظه اجازهٔ بنای آنرا دادند. کلّیتاً در این روایتِ هرودوت، داستان گویی بر تاریخ‌نویسی غلبه کرده. به هرحال از کتیبهٔ بیستون و اسنادی که از بابل به دست آورده‌اند و مقایسهٔ تاریخ پارسی با بابلی‌ها معلوم است که محاصرهٔ بابل بیش از سه چهار روز طول نکشیده.

زمان شورش‌ها

امّا اینکه شورش‌های داخلی ایران در چه زمانی روی داده، نظر به تاریخ‌هایی که داریوش ذکر کرده و نظر به‌نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون، معلوم است که تقویم پارسی در زمان هخامنشی‌ها با تقویم بابلی موافق و فقط اسامی ماهها پارسی بود. بنابراین دو عالم معروف کینگ و تمپ‌سون[1] به این عقیده‌اند که وقایع مذکور در کتیبهٔ بیستون از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا دهم مارس ۵۲۰ ق. م یا به حساب ماه‌های کنونی، از ۹ مهر ۵۲۲ تا ۱۹ اسفند ۵۲۰ ق. م روی داده. این حساب هم نوشته هرودوت را تکذیب می‌کند زیرا زمان فرونشاندن شورش‌ها دو سال و چهار ماه و یازده روز بوده و اگر داریوش در زیر

1. King, Tompson

دیوارهای بابل ۲۱ ماه گذراند چگونه توانست سایر شورش‌ها را که سیزده فقره بود، در مدّت چند ماه دیگر بخواباند. این هم از کتیبه معلوم است که تا وقتی که داریوش بابل را تسخیر نکرد و قشون ایران از کار بابل فراغت نیافته در ایران به کار نیفتاد، سرداران شاه بهره‌مندی قطعی نداشتند. محققین فتح ثانوی بابل را به دست پارسی‌ها، نظر به گفته‌های هرودوت، در سال ۵۱۹ ق.م می‌دانستند ولی اکنون، بنابر حساب مذکور باید در اواخر ۵۲۲ یا در اوایل ۵۲۱ ق.م دانست.

کارهای دیگر داریوش

این شاه از سَکاها و از جنگی با آنها ذکری در کتیبهٔ بیستون کرده ولی این قسمت کتیبه خیلی آسیب یافته و درست خوانده نمی‌شود. بعضی تصوّر می‌کنند که این قسمت راجع به لشکرکشی داریوش به مملکت سکاهای اروپایی است و برخی مربوط به سکاهای آسیای وسطی می‌دانند (در جای خود به این مطلب باز خواهیم گشت). در بند هشت ستون چهارم داریوش گوید «کارهای دیگر نیز کرده‌ام که در اینجا ننوشته‌ام» این کارها باید اقداماتی باشد که برای جلوگیری از اغتشاشات آسیای صغیر و مصر و غیره کرده. چون ذکری از این کارها در کتیبه مزبور نشده باید به نوشته‌های مورّخین یونانی رجوع کنیم.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر

هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۱۲۰-۱۲۸): «کوروش اُرُئِ‌تِس[1] نامی را والی سارد کرده بود. این والی خواست مرتکب جنایتی شده پولیْ‌کرات[2] جبّار جزیرهٔ سامُس را هلاک و این جزیره را جزو پارس کند. می‌گوییم «مرتکب جنایتی» زیرا جبّار مذکور اقدامی بر ضدّ او نکرده و چیزی که به او برخورده باشد، نگفته و حتی با او روبرو هم نشده بود. جهت عداوت او چنانکه غالباً می‌گویند این بود: روزی والی مزبور و میتروباتِس[3] والی داس کی‌لیونْ دم درب بزرگ قصر نشسته صحبت می‌کردند. صحبت آنها به مشاجره و دعوا کشید و میتروباتِس به اُرُئِ‌تِس گفت: «تو خود را مرددانی، و حال آنکه نتوانسته‌ای جزیرهٔ سامُس را برای شاه تسخیر کنی، با اینکه این‌قدر به ایالت تو نزدیک است و تسخیر آن به این اندازه آسان که یکی از بومی‌ها حکومت را با پانزده نفر سپاهی سنگین اسلحه به دست گرفته». این سخن به والی گران آمد و از این زمان برخود مخمّر کرد انتقام این سخن را بکشد ولی نه از گوینده آن بلکه از پولی‌کرات که جبار سامُس بود. به عقیدهٔ برخی که در اقلیت‌اند، اُرُئِ‌تِس رسولی به سامُس برای کاری فرستاد و

---

1. Oroïtès
2. Polycrate
3. Mithrobatès

پولی‌کرات با بی‌اعتنایی او را پذیرفت چه، وقتی که رسول بر او وارد شد، پولی‌کرات برنخاست و جوابی به او نداد. پولی‌کرات یکی از نخستین یونانی‌هایی بود که فکر تسلط یافتن بر دریاها و حکومت کردن بر یُنیان‌ها را در دماغ خود می‌پخت و چون اُرُیْ‌تِس از تمام نقشه‌های او اطّلاع داشت، رسولی با این پیغام نزد او فرستاد: اُرُیْ‌تِس به پولی‌کرات چنین گوید: «من می‌دانم که تو نقشه‌های مهم داری ولی وسایل تو با آن نقشه‌ها موافقت ندارد. اگر تو، چنان کنی که من گویم نام خود را بلند کرده مرا هم نجات خواهی داد. کبوجیه قصد جان مرا دارد. خزاین مرا از اینجا ببر، بعد قسمتی را برای خود نگاهدار و قسمت دیگر را برای من بگذار. به این‌وسیله تو می‌توانی صاحب اختیار تمام یونان گردی. اگر باور نداری که من خزاینی دارم، اشخاصی مطمئن روانه کن تا آن را نشان دهم». پولی کرات از این پیغام مشعوف شد، چه بسیار مایل بود گنجی به دست آرد. بعد دبیر خود را فرستاد تا خزاین را معاینه کند. چون اُرُیْ‌تِس می‌دانست که مفتش خواهد آمد، هشت جعبه را پر از سنگ کرد و سنگ‌ها را با مسکوکات طلا پوشید. مِآندریوس دبیر پولی‌کرات آمده جعبه‌ها را دید و نتیجه را به پولی‌کرات اطّلاع داد. پس از آن بزودی پولی‌کرات عازم ملاقات اُرُیْ‌تِس شد و حال آنکه فال‌گیرها او را از این مسافرت ممانعت کرده بودند و دخترش در خواب دیده بود که پدرش در هوا آویخته، زِئُس (خدای بزرگ یونانی‌ها)، او را شست و شو می‌کند و آفتاب تن او را روغن می‌مالد. براثر این خواب دختر پولی‌کرات پدر را از این مسافرت منع کرد و او در ازای این نصیحت، دختر خود را تهدید کرده گفت که اگر من سالم از این سفر برگشتم، تو مدّتها بی‌شوهر خواهی ماند. دختر از خداها استغاثه می‌کرد که تهدید پدر واقع شود، چه بی‌شوهری را بر مرگ پدر ترجیح می‌داد. پولی‌کرات با دِموکِ‌دِس[1] طبیب نامی زمان خود وارد ماگنزی گردید در آنجا با افتضاح کشته شد و نعش او را به دار آویختند. هرودوت گوید اُرُیْ‌تِس او را طوری کشت که من نمی‌توانم حتی آنرا توصیف کنم. پس از آن، والی همراهان او را مرخص کرد و گفت شما باید ممنون باشید که آزاد شدید ولی خارجی‌ها و بندگان او را نگاه داشته بندگان خود کرد. آویختن نعش پولی‌کرات تعبیر خواب دخترش بود: هر زمان که باران می‌بارید زِئُس او را شست و شو می‌کرد و آفتاب هم نعش او را روغن می‌مالید زیرا از شدّت حرارت آفتاب از جسد او رطوبت می‌تراوید.

---

1. Démocédes

پس از آن طولی نکشید که اُرُیْتِش جزای کردار خود را دید. توضیح آنکه در زمان اغتشاشات ایران، اومیتروباتس راکه وقتی اُرُیْتِش را سرزنش کرده بود با پسرش کشت و این دو نفر از رجال مهم پارس بودند. بعد مرتکب جنایات دیگر گردید مثلاً وقتی که چاپار داریوش از ایالت او برمی‌گشت از کمین‌گاهی مورد حمله شد و چاپار راکشته جسد او و اسبش را پنهان کردند. وقتی که داریوش شاه شد تصمیم کرد که اُرُیْتِش را از جهت قتل میتروباتِش و پسرش مجازات کند ولی صلاح ندید که آشکارا قشونی برعلیه او بفرستد، چه تازه به تخت نشسته بود و یاغی‌گری‌ها دوام داشت و دیگر اینکه قوای اُرُیتِش زیاد بود: هزار نفر پارسی مستحفظین او بودند و حکومت قسمت‌های دیگر آسیای صغیر مانند فریگیه، لیدیّه و یُنیان‌ها هم با او بود. بنابراین داریوش چنین کرد: پارسی‌ها را طلبیده گفت: «از شما کی می‌تواند مأموریتی راکه من خواهم داد، با حیله و زرنگی انجام دهد؟ در این مأموریت اعمال قوّه اقتضا ندارد، حیله و تردستی لازم است. کی می‌تواند اُرُیْتِش را مرده یا زنده نزد من آرد؟ چنانکه می‌دانید، اوکاری برای پارس نکرده سهل است که دو نفر از پارسی‌ها راکشته، چاپار مرا اعدام کرده و با این اقدام جسارتی بروز داده که قابل تحمل نیست. ما باید، زودتر از آنکه از طرف او جنایت‌های دیگر متوجه پارس شود، نابودش کنیم». در جواب پیشنهاد داریوش، سی‌نفر از پارسی‌ها حاضر شدند که این خدمت را انجام دهند و چون هرکدام حاضر شدند، مسئولیت کار را به تنهایی به عهده بگیرند، منازعه بین آنها درگرفت و داریوش قرعه کشید. قرعه به نام باگایا[1] پسر آرتونت[2] درآمد. پس از آن باگایا چنین کرد: احکامی راجع به کارهای مختلف نوشته به مهر داریوش رسانید و عازم سارد شد. پس از ورود نزد والی رفت و نامه را یک به یک درآورده به دبیر شاهی داد که بخواند. هر والی یک دبیر شاهی دارد (مقصود هرودوت دبیری است که از مرکز می‌فرستادند، چنانکه بیاید. م.) منظور باگایا این بود که بداند احکام مرکز چه اثری در مستحفظین می‌کند. وقتی که دید آنها مهر داریوش را تعظیم و تکریم کرده به مضامین احکام توجّهی مخصوص دارند، حکمی بدین مضمون آورد: «پارسی‌ها، داریوش شاه به شما امر می‌کند که دیگر مستحفظ اُرُیْتِش نباشید». به محض شنیدن این حکم، مستحفظین نیزه‌های خودشان را فرود آوردند و چون باگایا فهمید چه اثری در حکم شاه است، حکمی دیگر بیرون آورده به دبیر شاهی داد. مضمون این حکم چنین بود:

---

1. Bagaïa

2. Artonte

«پارسی‌ها، داریوش شاه به شما می‌فرماید اُرُیْتِس را بکشید» به مجرّد شنیدن این حکم پارسی‌ها شمشیرهای خود را برهنه کرده اُرُیْتِس را نابود کردند. چنین بود مکافات اُرُیْتِس در ازای قتل پولی‌کرات سامُس».

تحقیقات در باب اروپا

بعد مورّخ مذکور شرحی نوشته که اگرچه موقع ذکر آن اینجا نیست ولی چون در حکایت او به قضیه اُرُیْتِس پیوسته است ناچار در اینجا ذکر می‌شود. هرودوت گوید (کتاب ۳، بند ۱۲۹-۱۳۸): «دارایی اُرُیْتِس را به حکم داریوش به شوش آوردند و طولی نکشید که شاه در حین شکار افتاد و پایش در رفت. در ابتدا او رجوع به اطبای مصری کرد، چه به حذاقت آنها معتقد بود ولی معالجهٔ آنها نتیجه نداد و درد به قدری شدّت یافت که هفت شبانه‌روز داریوش آرامش نداشت. روز هشتم شخصی که حذاقت دِموکِدِس را شنیده بود، از بودن او در شوش داریوش را آگاه داشت و او را در غل و زنجیر در میان بندگان اُرُیْتِس یافته نزد داریوش آوردند. در ابتدا او به داریوش گفت سررشته‌ای از طبابت ندارد، چه می‌ترسید که دیگر وطن خود یونان را نبیند ولی بعد از تهدید گفت که مختصر اطلاعاتی در این فن دارد. داریوش را معالجه کرد و در ازای آن داریوش دو جفت زنجیر طلا به او داد. دِموکِدِس به داریوش گفت: آیا این عطای شاه بدبختی مرا دوبرابر نخواهد کرد؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و گفت او را به اندرون شاه برند. خواجه‌سرایان به زنان شاه گفتند که این طبیب حیات شاه را نجات داده و زن‌ها همین‌که از قضیه آگاه شدند، هرکدام از جعبهٔ خود یک جام پر از زر بیرون آورده به او دادند. این عطاها به قدری زیاد بود که نوکری از عقب طبیب مزبور می‌رفت و سْتاتِر[1] های طلا را که از لب جام‌ها می‌ریخت برمی‌داشت اندوختهٔ خوبی برای خود ذخیره کرد. (مقصود از سْتاتِرْ سکه طلا است، که بیشتر معروف به دَریک می‌باشد. راجع به دریک در باب دوّم به مسکوکات هخامنشی رجوع شود. م.). دموکدس پس از اینکه داریوش را معالجه کرد، دارای خانهٔ بزرگی در شوش شد. از سفرهٔ شاه غذا می‌خورد و اجازه داشت، بجز رفتن به یونان هرکار که خواهد بکند. پس از چندی آتُس‌سا دختر کوروش که زن داریوش بود، سخت بیمار گردید. توضیح آنکه در پستان او دملّی پیدا شد که جراحت آن به سایر جاهای بدن سرایت می‌کرد. ملکه دموکدس را احضار کرد تا مگر او را معالجه کند. طبیب

---

1. Statère

مزبور گفت من تو را معالجه می‌کنم ولی خواهم قول دهی که خواهش مرا انجام دهی و خواهش من چیزی نیست که دور از ادب باشد. پس از آن دِموکِدِس ملکه را معالجه کرد و بعد روزی او به القاءِ دموکِدِس به داریوش چنین گفت: «شاها، تو چنین قوی شوکتی و با این حال بیکار نشسته‌ای و برای پارسی‌ها ممالک جدیدی به دست نمی‌آری. مالک الرّقاب جوان و مقتدری را مانند تو زیبنده است، که فتوحاتی کند، تا پارسی‌ها بدانند، که حکمران آنها مردی است لایق. این رفتار برای تو دو فایده دارد، اوّلاً پارسی‌ها حس خواهند کرد که بر آنها مردی لایق حکومت می‌کند و دیگر، چون مشغول جنگ شوند، فرصتی برای کنکاش برعلیه تو نخواهند داشت. تا جوانی کارهای بزرگ کن، بعد که پیری بر تو مستولی شد کاری از پیش نخواهد رفت». چنین گفت که ملکه به القاءِ دیگری و شاه چنین جواب داد: «آنچه تو گفتی فکر خود من است. من در نظر دارم که پلی از یک قارّه به قارهٔ دیگر بسازم و به مملکت سکاها لشکر بکشم». در این وقت ملکه به داریوش گفت: «به مملکت سکاها مرو، آنها همیشه از آنِ تو خواهند بود، به مملکت یونانی‌ها برو، من خیلی خوش دارم که خدمتگارانی از زنان یونانی داشته باشم مثلاً از آتنی‌ها، کُرنتی‌ها و غیره. بخصوص که تو کسی را داری که می‌تواند راهنمایی‌های خوب بکند و این همان طبیبی است که پای تو را معالجه کرد». داریوش گفت قبل از قشون‌کشی به یونان باید جاسوسانی فرستاد که از اوضاع آنجا مرا مطلع دارند و ممکن است که این طبیب هم با آنها برود. روز دیگر، او چنانکه گفته بود کرد و پانزده نفر را از نجبای پارسی‌ها با دموکِدِس فرستاد تا تحقیقاتی راجع به سواحل یونان کنند، با این شرط که دموک‌دس برگردد. به خود دموک‌دِس داریوش چنین گفت: هرچه از دارایی منقول داری با خود بردار تا به پدر و برادرانت هدایایی ببری. وقتی که مراجعت کردی، صد برابر آنرا به تو خواهم داد و نیز وعده کرد که یک کشتی حمل و نقل پر از همه نوع مال به دِموکِدِس ببخشد تا در دنبال او حرکت کند. داریوش این سخن را صادقانه می‌گفت ولی برای دِموکِدِس سوءظن حاصل شد که داریوش می‌خواهد او را بیازماید و بنابراین از حمل دارایی خود ابا کرده، گفت دارایی خود را اینجا می‌گذارم تا برگردم ولی یک کشتی حمل و نقل را، که به برادرانم شاه هدیه می‌دهد قبول می‌کنم. پس از آن، این هیئت در ابتدا به شهر صیدا درآمد و در آنجا دو کشتی ثری‌رِم[1] تدارک کرده با یک کشتی حمل و نقل که پر از همه نوع مال بود

---

۱. (ثری‌رِم) در آن زمان کشتی بزرگی بود که پاروزن‌های آن به سه صف در سه طبقه جا می‌گرفتند.

عازم یونان شد. در این مسافرت پارسی‌ها در سواحل یونان حرکت می‌کردند و آنچه قابل ملاحظه بود، می‌نوشتند. بعد این هیئت به شهر تارانت[1] (واقع در جنوب ایتالیا درکنار خلیجی به همان اسم) رفت. در اینجا مدیر یاکلانتر شهر، آریس‌توفیلد[2] از محبتی که نسبت به دِموکِدِسْ داشت امر کرد سکّان‌ها را ازکشتی‌های مادی (یعنی پارسی) برداشتند و پارسی‌ها را مانند جاسوسان در محبس انداخت. آنها در محبس ماندند تا دموکِدس به وطن خود کْرُتُنْ[3] رسید. پس از آن آریس‌توفیلد پارسی‌ها را رها و سکان‌های کشتی‌ها را به آنها ردکرد. پارسی‌ها در جستجوی دموکِدس به شهر کْرُتُنْ رفتند و او را در میدانی یافته خواستند بگیرند. بعض اهالی از ترس پارسی‌ها حاضر شدند دموکِدس را تسلیم کنند، برخی با چوب حمله به آنها بردند. در این احوال پارسی‌ها خطاب به اهالی کرده گفتند: ای اهالی کرتن، درست فکرکنید که چه می‌کنید. شما می‌خواهید خادم داریوش را از دست ما رهایی دهید، آیا داریوش چنین گناهی را تحمل خواهدکرد؟ اگر چنین کنید، قشونی برای تنبیه شما خواهد آمد و ما شهر شما را زودتر از شهرهای دیگر تسخیر و شما را اسیر خواهیم کرد. این سخن در اهالی اثر نکرد، چنانکه پارسی‌هاکشتی حمل و نقل را از دست داده و از داخل شدن به یونان صرف‌نظر کرده به طرف آسیا رهسپار شدند. وقتی که پارسی‌ها مراجعت می‌کردند، دموکِدس از آنها خواهش کرد به عرض داریوش برسانندکه او دختر می‌لُن را ازدواج خواهد کرد. اسم می‌لُن مبارز را داریوش شنیده بود و این شخص مورد احترام او بود. در اینجا هرودوت گوید من تصوّر می‌کنم دموکِدس این ازدواج را تسریع کرد تا به داریوش نشان دهدکه او در وطن خود شخص مهمی است.

کشتی‌های پارسی در مراجعت دچار طوفان شده در «پاپی‌گیوس» به ساحل افتاد و پارسی‌ها اسیر شدند. شخصی گیل نام، از اهالی تارانت، آنها را نجات داده نزد داریوش آورد. شاه به اوگفت در ازای این خدمت هرچه خواهی بخواه. اوگفت آن خواهم که به شهر تارانت برگردم و از ترس اینکه مبادا داریوش برای رسانیدن او به این شهر قوای بحری بفرستد و این اقدام باعث اذیّت هموطنان یونانی او بشود. گیل گفت: برای بازگشت من به تارانت کافی است که اهالی کْنیْد[4] با من همراهی کنند، چه مناسبات آنها با تارانتی‌ها خوب

---

1. Tarente
2. Aristophilde
۳. Croton شهری بود در ایتالیاکه قوم آخهٔ یونانی بناکرده بود.
۴. Cnide ، یکی از شهرهای یونانی در آسیای صغیرکه تابع ایران بود.

است. داریوش مأموری به کْنیدْ فرستاد، تا چنان کنند و آنها حاضر شدند امر شاه را بجا آرند ولی اهالی تارانت راضی نشدند و چون اهالی کْنیدْ نمی‌توانستند تارانتی‌ها را با قوّه مجبور به پذیرفتن گیل کنند، این امر دیگر تعقیب نشد. این‌ها نخستین پارسی‌هایی بودند که از آسیا به یونان برای دیدن آن رفتند.

امور افریقا

چنانکه بالاتر گفته شد، لیبیا، سیرون و برقه[1] در زمان قشون‌کشی کبوجیه به‌مصر تابع‌ایران شدند. دراین زمان چنانکه‌هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۵) اهالی سیرن آرکِزیلاس پادشاه خود را از جهت سختی‌های وی بیرون کردند و او به برقه رفته در آنجا کشته شد. مادر او فْری‌تیما[2] برای دادخواهی نزد والی ایران در مصر رفت و از او کمک خواست تا انتقام از اهالی سیرن و برقه بکشد و برای پیشرفت مقاصد خود چنین نمود که پسرش از جهت دوستی که با پارسی‌ها داشت کشته شده. والی مصر در آن زمان آریاند[3] بود که بدین سمت از زمان کبوجیه ایالت مصر را داشت. والی مزبور را دل به حال فری‌تیما بسوخت، تمام قشون برّی و بحری ایران را در مصر به اختیار او گذاشت و کس به برقه فرستاد، تا بداند کی آرکِزیلاس راکشته. اهالی برقه گفتند که ما همگی او راکشته‌ایم و جهت آن آزارهایی است که او به ماکرده. پس از رسیدن این جواب قشون ایران حرکت کرد. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۷) که والی مصر این قضیه را بهانه کرد و در باطن می‌خواست تمام لیبیا را تسخیر کند، چه قسمتی از لیبیا مطیع پارس بود و سایر قسمت‌ها نمی‌خواستند تمکین کنند، ولی برای فهم مطلب باید به خاطر آورد که هرودوت تمام افریقای معلوم آن روزی را به غیر از مصر و حبشه لیبیا می‌نامد. لشکری که آریاند از مصر روانه کرده بود به برقه درآمده شهر را محاصره کرد و مقصرین قتل آرکِزیلاس را خواست ولی چون تمام اهالی تقصیر را به عهده گرفته بودند تقاضای پارسی‌ها را ردّکردند و محاصره نه ماه طول کشید. محاصرین از بیرون شهر به ارگ نقب زدند و یورش‌های سخت به شهر بردند، ولی مسگری نقب‌ها راکشف کرد. توضیح آنکه دور دیوار شهر گشته سپر مسین خود را به زمین می‌گذارد و صدایی نمی‌شنید ولی همین‌که به جایی رسید، که نقب می‌زدند، مس صداکرد و اهالی برقه مشغول نقب زدن از سمت مخالف شده به پارسی‌ها رسیدند و آنها راکشتند. بعد یورش‌ها را هم شجاعانه دفع کردند. محاصره به طول انجامید و از طرفین نفرات زیادکشته شد

---

1. Lybie, Cyrène, Barcé
2. Phritima
3. Ariandès

تا اینکه رئیس پیاده نظام آماسیس[1] گفت قوّه به کار نمی‌آید، باید به حیله برقه را گرفت. شبانه به حکم او خندقی کندند؛ روی آن را پوشانیده خاک ریختند و خاک را با زمین مساوی کردند. روز دیگر در طلیعهٔ صبح اهالی برقه را برای مذاکره طلبید. آنها با شعف این دعوت را پذیرفتند چه اشتیاق زیاد به صلح داشتند. روی خندق معاهده‌ای به قید قسم منعقد شد بدین مضمون که اهالی برقه باج خود را بپردازند و ایرانی‌ها کاری با آنها نداشته باشند. ضمناً قرار شد که تا زمین استوار است این معاهده نقض نشود. پس از این معاهده اهالی برقه دروازه‌ها را باز کرده بیرون آمدند و از پارسی‌ها هرکس که خواست داخل شهر شد. در این احوال پارسی‌ها پل خندق را خراب کرده به شهر حمله بردند. پل را خراب کردند تا بتوانند بگویند که قول خود را نقض نکرده‌اند و زمین فرو رفته. پارسی‌ها از اهالی برقه کسانی را که بیشتر مقصر بودند گرفته به فری‌تیما مادر آرک زیلاس دادند و او آنها را به دار زد و پستان‌های زنان آنان را برید. باقی اهالی برقه را به استثنای آنهایی که از خانواده بات‌تا[2] بوده تقصیری نداشتند، به پارسی‌ها واگذارد. پارسی‌ها اهالی برقه را اسیر و به طرف مصر حرکت کردند. وقتی که به کرسی سیرن رسیدند اهالی شهر موافق گفتهٔ غیب‌گویی آنها را به شهر راه دادند. پارسی‌ها بنا به تحریک رئیس بحریه می‌خواستند شهر را تسخیر کنند ولی رئیس پیاده نظام مانع شده گفت ما را برای گرفتن یک شهر یونانی نفرستاده‌اند. بعد که پارسی‌ها از شهر خارج شده در تپهٔ زِوِسْ اردو زدند، از عدم تسخیر سیرن پشیمان شده خواستند برگردند ولی اهالی سیرن آنها را دیگر راه ندادند. سپس از طرف آریاند والی مصر قاصدی رسید با این امر که به مصر مراجعت کنند. در این احوال پارسی‌ها آذوقه از شهر سیرن گرفته به مصر برگشتند ولی اهالی لیبیا بعض پارسی‌ها را که از قشون عقب مانده بودند می‌کشتند (کتاب ۴، بند ۲۰۲-۲۰۴). مورّخ مذکور گوید: قشون ایران تا اِوِسْ پرید[3] پیش رفت و این دورترین نقطه‌ای بود که پارسی‌ها در لیبیا تسخیر کردند. امّا بندگانی را که از برقه آورده بودند پس از ورود به مصر نزد داریوش فرستادند و او آنها را در دهی در باختر نشانید. این ده را برقه نامیدند و تا زمان من وجود داشت. چنین بود انتقامی که فری‌تیما دختر «بات‌تا» از اهالی برقه کشید، ولی او هم زندگانی خود را خوب به آخر نرسانید چه، وقتی که به مصر برگشت به طور وحشت‌انگیزی مرد، توضیح آنکه تن او را حتی در حیاتش کرم‌ها خورده بودند. چنین است انتقام

---

۱. Amasis ، این اسم مصری به نظر می‌آید. ۲. «بات‌تا» پدر «فری‌تیما» بود.

۳. «اِوِسْ پرید» را بابنِ غازی امروزی که در برقه واقع است، تطبیق می‌کنند.

خدایان زیرا آنها افراط انسان را در انتقام کشیدن از دشمن دوست ندارند. (همانجا، بند ۲۰۵).

جلوگیری از اغتشاش مصر

چنانکه منابع یونانی گوید پس از وقایع مذکور دربارهٔ آریاند والی ایران درمصر و هوس استقلال‌طلبی او اخباری به‌داریوش رسید.او را متّهم کردند به اینکه در کارهای سیرِن دخالت کرده تا لیبیا را در تحت اقتدار درآورد و بعد در مصر استقلال خود را اعلان کند. داریوش به مصر رفت و والی را گرفته بکشت. جهت قتل او را مورّخین مختلف نوشته‌اند. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۶): آریاند سکه‌ای از نقره زد که مانند سکه‌های طلای داریوش کامل‌العیار بود و اگرچه وُلات حقّ زدن سکهٔ نقره را داشتند ولی کامل‌العیار بودن این سکه‌ها داریوش را خوش نیامد زیرا او می‌خواست کاری کرده باشد که هیچ‌یک از سلاطین قبل از او نکرده بودند. پولی‌ین [1] گوید جهت قتل آریاند شکایات زیادی بود که مصری‌ها از تعدّی‌ها و ظلم او داشتند و داریوش برای دلجویی و استمالت از آنها اعدام او را لازم دید. این روایت به نظر صحیح‌تر می‌آید. به هرحال پس از ورود به منفیس، پایتخت مصر داریوش سیاست خود را چنین تشخیص داد که مصری‌ها را از خود راضی کند، چه کارهای بی‌رویّه کبوجیه آنها را از ایران سخت ناراضی و بل متنفّر کرده بود. چون طبقهٔ کاهنان و روحانیّون مصر خیلی قوی بودند، داریوش آنها را جلب کرد. توضیح آنکه مقارن ورود داریوش به مصر آپیس گاو مقدّس مصری‌ها تلف شد و، وقتی که شاه وارد مصر گردید، دید تمام ملت مصر عزادارا است. این بود که در عزاداری عمومی شرکت کرد و یکصد تالان (یکصد و بیست هزار تومان تقریباً به پول حالیه) وعده داد به کسی که موافق آئین مذهبی مصری‌ها گاوی بیابد که آپیش جدید شوُد (علائم آن بالاتر موافق گفتهٔ هرودوت ذکر شده). بعد به معابد مصری‌ها رفته نسبت به مجسمه ارباب انواع مصری احترامات زیاد بجا آورد و چنانکه نوشته‌اند، کاهن بزرگ سائیس را طلبیده او را به مرمّت معابد بگماشت. پس از آن دراُآزیس (واحه) بزرگ، بناهایی برای آم‌مُن خدای بزرگ مصری‌ها برپا کرد و به راههای تجارتی مصر پرداخته بعضی را مرمّت کرد و برخی را از نو بساخت. برای پیدا کردن وجوهی که به مصارف این کارها برسد معادن مصر را در حمّامات [2] به کار انداختند. شایان توجّه است که در این بنّایی‌ها و تعمیرات و کارهای

---

۱. Polyène نویسندهٔ نظامی یونانی از قرن دوّم میلادی است (کتاب ۷، ۲).

۲. از این معدن سنگ‌های سخت و قیمتی برای ساختن مجسّمهٔ فراعنهٔ مصر تحصیل می‌کردند، این محل در سه روز راه از وادی نیل به طرف دریای سرخ واقع است.

عام‌المنفعه که در درّهٔ نیل و آم‌مُن می‌شد، معماران ایرانی نیز کار کرده‌اند و نوشته‌اند، اینها به قدری مصری شده بودند که خدایان مصری را عبادت می‌کردند و کتیبه‌هایی که از آنها به دست آمده، به خطّ مصری است[1].

از کارهای داریوش در مصر یکی هم معبد بی‌نیش است که در واحه‌الخرقه بنا شده بود. داریوش در این واحه ترتیب آبیاری ایران را به وسیلهٔ کاریزها به مصری‌ها آموخت.

مصری‌ها از این کارهای داریوش راضی شده او را یکی از فراعنهٔ بزرگ خود دانستند. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۱۱۰)، که داریوش خواست مجسمه خود را در هِفِس‌توس[2] در جلو مجسمهٔ سنگی سزوستریس[3] بگذارد، ولی کاهنان مصری راضی نشده گفتند، سزوستریس، فرعون مصر، سکاییه را مطیع کرد و داریوش نتوانست این کار کند و چون داریوش این بشنید، گفت صحیح است. راجع به این گفتهٔ هرودوت باید در نظر داشت که موافق اطّلاعات تاریخی صحیح سزوستریس یا (رامزس دوّم) هیچ‌گاه به سکاییه لشکر نکشید. این همان فرعون است که از سلسلهٔ نوزدهم بود، از عهدهٔ هیت‌های آسیای صغیر برنیامد و بعد از درِ اتحاد و دوستی درآمده عهدی با آنها بست که در مدخل ذکر آن گذشت و دیگر این گفتهٔ هرودوت با نسخهٔ مصری کتیبهٔ سوئز که شرح آن پایین‌تر بیاید و یقیناً به دست کاهنان بلند مرتبهٔ مصر با القاب و عناوین فراعنه مصر انشاء شده منافات دارد[4]. بنابراین باید گفت که کاهنان مصر از غرور ملی افسانه‌ای گفته‌اند و هرودوت آنرا ضبط کرده ولی این حکایت باوجود این‌که اساس ندارد، باز می‌رساند که داریوش تا چه اندازه نسبت به مصری‌ها با رأفت بوده. محققین تاریخ این سفر داریوش را به مصر ۵۱۷ ق. م می‌دانند. دلیلی که این عقیده را تأیید می‌کند، قضیهٔ تلف شدن گاو مقدّس مصری‌ها است که در سال چهارم سلطنت داریوش روی داده. این تاریخ هم گفته‌های مصری‌ها را تکذیب می‌کند، زیرا قشون‌کشی داریوش به سکاییه اروپایی در ۵۱۴ ق. م بود. بنابراین، چگونه مصری‌ها می‌توانستند بگویند «سزوستریس سکاییه را تسخیر کرد و داریوش نتوانست این کار کند؟».

اسناد مصری

در باب کارهای داریوش در مصر اسنادی از مصر به دست آمده که شرحش این است: اولاً سندی است از اوجاگُرْرِسِنتْ یعنی از همان

---

۱. توررایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۱.

2. Hefaestus

3. Sesostris

۴. در این سند اسم سکاییّه برده شده.

شخصی که از مجسمه و کتیبه‌اش بالاتر به مناسبت کارهای کبوجیه در مصر ذکری شد. نویسندهٔ مزبور گوید: «اعلیحضرت پادشاه مصر علیا و سفلی «داریوش» امر کرد که من به مصر بروم. در این موقع اعلیحضرت به سمت پادشاه بزرگ تمام ممالک خارجه و شاه بزرگ مصر در عیلام توقّف داشت. مأموریت من این بود که بناهای پِرْآن‌خا[1] را، پس از آنکه آنرا خراب کرده بودند، بسازم. آسیایی‌ها مرا از مملکتی به مملکتی بردند تا به مصر رسانیدند، چنانکه امر آقای برّین بود[2]. من موافق ارادهٔ اعلیحضرت رفتار کرده به آنها (یعنی به مؤسسات) کتاب دادم و پسران اشخاصی را در آن‌ها داخل کردم. در میان اینها پسران مردم فقیر نبودند. من آنها را به نظارت اشخاص مجرّب سپردم... برای هریک از کارهای آنها اعلیحضرت فرمود که چیزهای خوب به آنها بدهم تا به کارهای خودشان مشغول شوند. من برای آنها چیزهای مفید و آلات و ادوات موافق کتاب‌های آنها آماده کردم چنانکه سابقاً معمول بود. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فایدهٔ صنایع را می‌داند و نیز از این جهت که هر مریض را شفا داده اسامی خداها، معابد و مراسم قربانی را برقرار کند و اعیاد آنها را الی‌الابد بگیرند». از این کتیبه معلوم است که داریوش این شخص را مأمور کرده به مصر برود و مدرسهٔ طبّ مصر را که در سائیس در معبد نیتْ بوده و شاید در زمان کبوجیه خراب کرده بودند از نو دایر کند. اسناد دیگری نیز به دست آمده که بودن این مدرسهٔ عالی طبّ را در سائیس ثابت می‌کند[3]. از منابع یونانی هم معلوم است که داریوش به علم طبّ و ترقی آن اهمیت می‌داده و اطبای خوب را تشویق می‌کرده. ثانیاً کتیبه‌ای است از داریوش در پنج نسخه که در نزدیکی کانال سوئز یافته‌اند. این کتیبه راجع به ترعه یا کانالی است که به امر شاه مزبور برای اتصال رود نیل با دریای سرخ ساخته‌اند و به سه زبان آسیایی در یک طرف سنگ و زبان مصری در طرف دیگر آن کنده شده. سه زبان آسیایی پارسی قدیم، عیلامی و آسوری است. در کتیبهٔ مصری داریوش را مانند فرعون مصر نشان داده‌اند، یعنی صورت او زیر قرص پردار آفتاب است و خدایان دو نیمه نیل، دو قسمت مصر (مصر علیا و سفلی) را در زیر اسم او به هم اتصال داده‌اند و نیز در اینجا موافق مراسمی که برای فراعنه مقرّر بوده، اسامی مللی که تابع داریوش بودند

---

۱. قسمتی از معبد نِیتْ

۲. گویا مقصود قارهٔ آسیا و افریقا باشد و معلوم می‌شود قضیه‌ای را که شخص مصری ذکر می‌کند، قبل از قشون‌کشی داریوش به اروپا یعنی پیش از ۵۱۴ ق. م، واقع شده.

۳. کاغذ حصیری اِبْرِشْ «من از سائیس بیرون آمدم».

ذکر شده، توضیح آنکه خواسته‌اند بگویند که تمام این مردمان تابع فرعون مصر «آن‌تریوش»[۱] اند و او بالاتر از فراعنهٔ سلسلهٔ هیجدهم است[۲]. در اینجا ممالکی ذکر شده که اسامی آنها نه قبل از این زمان در خطوط مصری دیده شده و نه بعد از آن ولی بعضی اسامی حک گشته و باعث تأسف است زیرا از تطبیق این اسامی با اسامی کتیبهٔ نقش رستم داریوش ممکن بود تردیدی که راجع به بعض ایالات ایران موجود است رفع گردد. تفاوتی که بین این صورت‌ها و صورت‌های مردمان تابع در زمان فراعنهٔ مصر دیده می‌شود، این است: در زمان فراعنه مردم تابع را به شکل اسیری تصویر می‌کردند که دست‌هایش مقید است و رشته‌ای این اسیر را به شکل بیضی دندانه‌دار، یعنی قلعه محکم، بسته است، ولی چون در اینجا نمی‌توانستند مردمان آریانی را به این شکل درآورند، تغییری در نشان دادن مردمان تابع حاصل شده که چنین است: مردم تابع مانند اسیری نیست که دست‌های او را بسته باشند بلکه بی‌قید زانو به زمین زده و در حال خشوع و خضوع در بالای شکل بیضی قرار گرفته. ترتیب مردمان تابع از این قرار است: مقام اوّل را به پارس داده‌اند، بعد ماد می‌آید. پس از آن سایر ایالات ذکر شده و در آخر مملکت سکاها، با این تصریح که مملکت سکاها آخر دنیا است[۳]. نسخهٔ مصری کتیبه از نسخه‌هایی که به خطوط میخی نوشته شده (یعنی به پارسی، عیلامی و آسوری)، به کلی متمایز است و کاملاً موافق آداب و رسوم فراعنه انشاء گردیده. تصوّر می‌کنند که منشی آن همان اوجاگُرِسنتْ مذکور بوده. به هرحال معلوم است که شخصی از معبد «سائیس» آنرا انشاء کرده ولی باعث تأسف است که متن مزبور خراب شده و فقط این قسمت را می‌توان خواند: «اَن‌تریوش که زادهٔ الهه نیت[۴] خانم سائیس است، انجام داد تمام چیزهایی را که خدا شروع کرد... آقای همه چیز که قرص آفتاب را احاطه کرده، وقتی که در شکم مادر قرار داشت و هنوز به زمین نیامده بود نیتْ او را پسر خود دانست... امر کرد به او... دست خود را با کمان به طرف او برد، تا دشمنان او را برافکند، چنانکه از برای پسر خود «را» کرد[۵]... او قوی شوکت است، او دشمنان خود را در تمام ممالک نابود می‌کند. شاه مصر علیا و سفلی ان‌تریوش که الی‌الابد پاینده است، شاهنشاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی. او پسر او

---

۱. یعنی داریوش.
۲. سلسلهٔ هیجدهم سلسلهٔ باعظمتی بود.
۳. این اشکال هم روایت هرودوت را در باب گفته‌های مصری‌ها راجع به سزوستریس و داریوش تکذیب می‌کند.
۴. به عقیدهٔ مصری‌ها «نِیتْ» مادر خدایان مصری بود.
۵. «را» به عقیدهٔ مصری‌ها زادهٔ نِیتْ و خدای آفتاب درخشنده بود.

است (یعنی پسر نیت است). قوی و جهانگیر است. تمام خارجی‌ها با هدایای خود رو به او می‌آورند و برای او کار می‌کنند». از اینجا به بعد، کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته گریخته خوانده می‌شود. از مضمون این کلمات همین‌قدر برمی‌آید که داریوش حکمای مصر را طلبیده سؤالاتی از آنها می‌کند. اسم کوروش ذکر شده، ولی به شکل بیضی (زیرا شاه مصر نبود)[1]. اسم مملکتی برده شده که به زبان مصری «شبا» می‌نامیدند. باید سَبَأ باشد که در عربستان جنوبی بود. صحبت از سفائنی شده که برای تحقیقات به دریاها می‌خواهند بفرستند. نسخه مصری این کتیبه مخصوصاً از این حیث جالب توجّه است که داریوش مَزده‌پرست با آن معتقداتی که راجع به مجرّد بودن «اهورمزد» و یگانگی و سایر صفات آن داشته، در اینجا پسر نِیْتْ، مادر خدایان مصری‌ها است، در ردیف برادر خود «را»، یعنی اِلٰهه آفتاب درخشنده، قرار گرفته و فرعون صحیح و حقیقی سائیس گردیده. جهت آن معلوم است: چون داریوش از نظر مصری‌ها فرعون مصر بود. تمام القاب و عناوین فراعنه را به او داده‌اند و به علاوه او خواسته موافق مراسم مصری‌ها رفتار کرده قلوب آنان را جذب کند. نسخه‌ای که به خطوط میخی است، به طرز دیگر انشاء شده و مضمون آن چنین است:

بند اوّل » » » » : خدای بزرگی است اهورمزد که آن آسمان را آفریده که این زمین را آفریده که بشر را آفریده که خوشی را به بشر داده که داریوش را شاه کرده، داریوش را به سلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و اسب‌ها و مردان خوب دارد».

بند دوّم » » » » : منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی».

بند سوّم » » » » : من پارسی‌ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال را بکنند، از پی رَوَ (یعنی نیل)، که در مصر جاری است تا دریایی که از پارس بدان روند. این کانال کنده شد، چنانکه امر کردم و کشتی‌ها روانه شدند، چنانکه ارادهٔ من بود»[2].

راجع به این کانال باید گفت که در زمان نِخائو فرعون مصر ۶۰۹ ق. م آن را کنده بودند ولی پس از آن کانال مزبور پر شده و از میان رفته بود. در این زمان به حکم داریوش آنرا پاک و از نو دایر کردند. پس از آن چون این کانال دریای مغرب را با دریای سرخ و دریای عمان اتصال می‌داد، راه تجارتی مستقیم بین ممالک غربی و هند گردید و از این به بعد از اهمیت

---

۱. مصری‌ها اسامی شاهان را در شکل بیضی می‌نوشتند.

۲. تولْمَنْ Tolman ، فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم، صفحهٔ ۵۱، ۱۹۰۸.

تجارتی بابل تا اندازه‌ای کاست.

در خاتمهٔ این مبحث لازم است گفته شود که از اصلاحات داریوش در مصر ساخلوی نیرومند بود که در مصر گذاشت. این ساخلو، چنانکه در زمان فَسَمْتیخ معمول بود، به چهار اردو تقسیم می‌شد و در چهار جا اقامت داشت: اوّلی در منفیس پایتخت مصر که مقرّ والی بود. دوّمی در دافنه[1] پلوزیوم یعنی در طرف شمال شرقی مصب نیل، برای حفاظت مصر از طرف عربستان و فلسطین. سوّمی در مارآ[2] که مصب نیل را از طرف لیبیا حراست می‌کرد. چهارمی در جزیرهٔ اِلفان‌تین[3] برای حفاظت مصر از طرف حبشه. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۳۰)، که عدّهٔ این ساخلو به دویست و چهل هزار نفر می‌رسید و افراد آن مصری بودند. این خبر می‌رساند که حکومت ایران امنیت مصر را خوب حفظ می‌کرده. این بود کارهای داریوش در مصر که ذکر شد. اکنون قبل از اینکه از این مبحث بگذریم مقتضی است کلمه‌ای چند در باب افریقا یا چنانکه هرودوت گوید، لیبیا از نظر مورّخ مزبور گفته شود زیرا یک قسمت لیبیا به معنی افریقا، در این زمان که از وقایع آن صحبت می‌شود جزءِ ایران بود و برای ما مهم است که اخلاق و عادات مردمان تابع ایران آن روزی را بدانیم.

لیبیا از نظر هرودت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۸-۱۹۹) : از تمامی اهالی لیبیا به مصر نزدیک‌تر (آدیرماخیدها) هستند. لباس اینها مانند لباس سایر اهالی لیبیا است ولی اکثر مؤسساتشان مصری است. این قسمت لیبیا از مصر تا بندر پلین[4] امتداد یافته. در مغرب این مردم گیلیگام‌ها مسکن دارند و ولایت آنها تا آفرودی ـ سیاس[5] ممتد است. از این ولایت به طرف غرب آسْ بیست‌ها مسکن گزیده‌اند، ولی ساحل دریا در تصرّف اهالی سیرن است. مؤسسات آنها غالباً سیرنی است. بعد به طرف غربی مردمی است موسوم به آوسْ‌خیس‌ها. مساکن آنها بالای برقه و در محلی موسوم به اِوِسْ پرید به دریا سراشیب است. از این مردم به طرف غرب مردم ناسامُن می‌باشند. اینها در تابستان حشم خود را در کنار دریا رها کرده به ولایت آوْ گیل می‌روند. در آنجا درخت خرما زیاد است، به علاوه ملخ زیاد گرفته می‌خشکانند و بعد آرد کرده با شیر می‌خورند. ناسامُن‌ها زنان متعدّد دارند و

1. Daphné
2. Marea
3. Eléphantine

۴. پلین (Plynos) بندری بود در لیبیا در نزدیکی رأس حَلِمْ امروزی.
۵. Aphrodisias ، جزیره‌ای است در نزدیکی لیبیا.

آنها مانند زنان ماساژت‌ها اشتراکی‌اند. عادت دیگر این مردم چنین است: وقتی که ناسامُنی در دفعهٔ اوّل زن گرفت، زن باید با تمام میهمانان نزدیکی کند و هریک هدیه‌ای به او بدهد. قسم به نام بهترین اشخاص خود می‌خورند و هنگام یاد کردن قسم، دست خود را بر قبر او می‌گذارند. وقتی که می‌خواهند تفأل کنند به سر قبر نیاکان خود رفته بعد از دعاخوانی همان‌جا می‌خوابند و موافق خوابی که دیده‌اند رفتار می‌کنند. در حین بستن قراردادی هریک از متعاهدین خون دست متعاهد دیگر را می‌آشامد و اگر چیز مایعی نباشد که خون را در آن بریزند بر خاک چکانیده خاک را می‌لیسند. در سرحدّ ناسامُن‌ها پِسیلْ‌ها سکنی داشتند ولی چنانکه اهالی لیبیا گویند، بادی وزید و آب انبارهای آنها را خشک کرد. این‌ها در غضب شده به جنگ باد رفتند و در صحرا به تندبادی گرفتار و در زیر ماسه مدفون شدند. پس از آن ولایت آنها را ناسامُن‌ها اشغال کردند. بالاتر از ناسامُن‌ها گارامانت‌ها سکنی دارند. این‌ها از آدمی‌زاد فرار می‌کنند و هیچ‌گونه اسلحه ندارند. پائین‌تر از ناسامُن‌ها به طرف غرب و در کنار دریا ماک‌ها هستند. همجوار ماک‌ها مردمی است موسوم به گین‌دان‌ها. زنان آنها در قوزهٔ پا حلقه‌های چرمی دارند و جهت آنرا چنین گویند که هر زن، پس از نزدیکی با مرد، چنین حلقه‌ای به پا می‌کند و هرقدر عدهٔ حلقه‌ها بیشتر باشد بهتر است. بعد هرودوت اسامی چند مردم دیگر را ذکر می‌کند مانند لُت‌فُاگها، ماخلی‌ها و غیره و می‌گوید که این مردمان در سواحل دریا زندگانی می‌کنند و بالاتر از آنها یعنی در درون قارّه، آن قسمت لیبیا است که وحوش زیاد دارد. بعد از آن منطقهٔ بلندی است که از ریگ روان پوشیده و از شهر تِبْ مصری تا ستون‌های هرقل (جبل‌طارق کنونی) امتداد می‌یابد. در این منطقه به فاصله هر ده روز راه جاهایی است که در آن محل‌ها پارچه‌های نمک را جمع کرده تپه‌ای ساخته‌اند. از قله تپه چشمهٔ آب شیرین و سرد فوران می‌کند، و در اطراف آن اهالی لیبیا زندگانی می‌کنند. در مسافت ده روز راه از تِبْ محلی است موسوم به آمُنْ، که اولین تپهٔ نمکین است و در اینجا معبد بزرگترین خدای تِبْ (یعنی خدای مصری) واقع است (این همان محلی است که کبوجیه به قول هرودوت پنجاه هزار نفر به آنجا فرستاد. م.) بعد هرودوت محل تپه‌های نمک‌زار را یکایک ذکر کرده چنین گوید: من می‌توانم اسامی مردمانی که در منطقهٔ ریگ روان سکنی دارند تا ستون‌های هرقل ذکر کنم ولی از ستون‌های مزبور به بعد اسامی مردمان مجهولست. در این باب اهالی قرطاجنه چنین گویند: در صفحات لیبیا مردمانی هستند که ماوراءِ ستون‌های هرقل سکنی دارند؛ (مقصود هرودوت «سِنِهْ گامْبی» امروزی است) و اهالی قرطاجنه وقتی که به این صفحات برای تجارت

می‌روند، مال‌التجاره را در ساحل ردیف یکدیگر می‌چینند. بعد به‌کشتی‌های خود برگشته دود می‌کنند. بومی‌ها همین که دود را دیدند، به ساحل نزدیک شده پهلوی مال‌التجاره طلا می‌گذارند و دور می‌شوند. پس از آن تجار قرطاجنه باز به ساحل آمده حساب می‌کنند که طلا به قدر قیمت مال‌التجاره گذارده‌اند یا نه. اگر کافی است طلا را برداشته و به‌کشتی‌ها نشسته از ساحل دور می‌شوند و هرگاه کافی نیست به‌کشتیها برگشته منتظر می‌شوند و بومی‌ها بر مقدار طلا می‌افزایند تا سوداگران قرطاجنه را راضی کنند. موافق گفته اهالی قرطاجنه، طرفین هیچ‌گاه یکدیگر را آزار نمی‌کنند، مثلاً سوداگران قرطاجنه طلا را تصرّف نمی‌کنند تا معادل قیمت مال‌التجاره نباشد و نیز بومی‌ها وقتی مال‌التجاره را برمی‌دارند که آنها طلا را برداشته باشند. این‌ها هستند مردمان لیبیا، که ما می‌توانیم ذکر کنیم. اکثر این مردمان هیچ‌گاه مطیع پادشاه مادی‌ها نبودند (مقصود از مادی‌ها پارسی‌ها است) و حالا هم اعتنایی به آنها ندارند. راجع به این مملکت می‌توانیم بگوییم: به قدری که معلوم است، فقط چهار ملّت آنرا اشغال کرده. از این چهار ملت دو مردم بومی‌اند و دو دیگر خارجی. بومی‌ها عبارت‌اند از لیبیایی‌ها در شمال و حبشی‌ها درجنوب، دو مردم دیگر، که از خارج آمده‌اند، فینیقی‌ها و یونانی‌ها هستند. گمان می‌کنم که اراضی لیبیا، به استثنای (کی‌نیپ)، به قدری بد است، که آنرا نمی‌توان طرف مقایسه با آسیا و اروپا قرار داد. بعد هرودوت از خوبی زمین‌های «کی‌نیپ» و «اِوِسْپِرید» تعریف کرده گوید که در اوّلی یک تخم سیصد تخم و در دوّمی تخمی صد تخم می‌دهد. اراضی سیرن هم به قول هرودوت بد نیست و به واسطهٔ اینکه در بلندی واقع شده و ارتفاع به یک میزان نیست حاصل در سه موعد مختلف می‌رسد و حصاد هم یکی بعد از دیگری است. بنابراین اهالی هشت ماه مشغول درو کردن و جمع آوری محصول‌اند.

این است گفته‌های هرودوت راجع به لیبیا. از نوشته‌های او معلوم است که افریقای آن زمان را به سه قسمت تقسیم می‌کرده‌اند: لیبیا، مصر و حبشه و قسمت اعظم افریقا را لیبیا می‌نامیدند. در جاهای دیگر کتاب خود هرودوت گاهی کلمهٔ لیبیا را به معنی قارّهٔ افریقا استعمال می‌کند زیرا می‌گوید روی زمین عبارت از سه قارّه است: آسیا، اروپا، لیبیا. بنابراین جای تعجب نیست، که می‌گوید اکثر اهالی لیبیا مطیع پارسی‌ها نیستند، چه مستملکات ایران در افریقا شامل بهترین قسمت‌های معلوم آن یعنی مصر علیا و سفلی، نوبی یا سودان کنونی، لیبیای مجاور مصر، سیرِن و برقه بوده و به قول مورّخ مذکور پارسی‌ها در برقه تا بن‌غازی امروزی پیش رفته بودند. در اینجا حدود ایران به مستملکات قرطاجنه می‌رسید.

مبحث دوم. تشکیلات داریوش

داریوش پس از اینکه شورش‌های ایران را فرو نشاند و به آسیای صغیر و مصر سکونت بخشید تشکیلاتی به ایران داد که به وسیلهٔ آن ممالک تابعهٔ ایران با یکدیگر و با مرکز پیوستند و وحدتی در دولت پر عرض و طول هخامنشی ایجاد شد. معلوم است که اصلاحات هر زمان را باید با مقتضیات آن سنجید. برای فهم مسئله باید به خاطر آورد که قبل از داریوش چه ترتیباتی در آسیا وجود داشت. خلاصهٔ این ترتیبات همان است که پادشاه آسور تیگلات پالَسَرْ سوّم، در دنیای آن روزی داخل کرده بود و به قدر کافی در مدخل این تألیف ذکر شده. خلاصه آنکه هر وقت که آسوری‌ها مملکت یا ولایتی را تسخیر می‌کردند پس از کشتارهای زیاد و غارت و خراب کردن مملکت برای سهولت نگاهداشتن آن هزاران نفر از اهالی کوچانیده و به آسور برده در پایتخت به کارهای شاقّه می‌گماشتند یا آنها را به ولایتی می‌فرستادند. در موارد دوّمی چون اینها از اهل ولایت یا بلد نبودند، حاکم آسوری استفاده‌های گوناگون از آنها می‌کرد. در واقع می‌توان گفت که اینها منبع دخل حاکم بودند امّا مملکت مفتوح را پس از چپاول و خرابی به یکی از ممالک همجوار ملحق می‌کردند، بی‌اینکه تشکیلاتی به او داده باشند. رویهم‌رفته سیاست آسور برای حفظ ممالک و ولایات این بود که مملکت مفتوح را ضعیف کند، تا مردم رمقی برای شورش نداشته باشند و خراج خود را مرتباً بپردازند. کوچانیدن اهالی و غارت و خرابی هم از این نظر به عمل می‌آمد ولیکن باوجود این سختی‌ها مقصود دولت آسور حاصل نمی‌شد، چه تاریخ آسور پر است از یاغی‌گری و شورش‌ها در ممالک تابعه، چنانکه می‌بینیم، تقریباً در بهار هر سال پادشاه آسور به سمتی برای سرکوبی شورشیان روانه است. جهت آن حکامی بودند که دولت آسور معین می‌کرد، بی‌آنکه اعمال آنها را تفتیش کند و این حکام خودسر و مطلق‌العنان آنچه می‌خواستند می‌کردند. ترتیبات اداری آسور از زمان تیگلات پالسر سوّم در دنیای آن روز شیوع یافته کم یا بیش سرمشق دیگران گردید. حال بدین منوال بود، تا اینکه آریان‌های ایرانی روی کار آمدند و کوروش بزرگ چنانکه از اعمال او پیداست طرزی دیگر از حیث رفتار با ملل تابعه پیش گرفت. چون در این باب آنچه مقتضی بود، در جای خودگفته شده تکرار زیادی است. همین‌قدر باید به خاطر آورد که رفتار کوروش طرز نوینی بود که در عالم آن روزی داخل شد

ولی جهانگیری‌های او به وی مجال نداد تشکیلاتی به ممالک تابعه بدهد، اگرچه کزنفون چنانکه ذکر شد، بعض تشکیلات را از او دانسته پس از اوکبوجیه به تخت نشسته تمام مدّت کوتاه سلطنت خود را باز به جهانگیری صرف کرد و بعلاوه مرضی که هرودوت به او نسبت می‌دهد، مانع از آن شد که روش کوروش را پیروی کند. این بود که داریوش پس از فرونشاندن شورش‌های داخلی به این کار اساسی پرداخته شاهنشاهی ایران را به ایالاتی تقسیم کرد و برای هریک تشکیلاتی مقرّر داشت. منبع اطّلاعات ما راجع به این مسئله کتیبه‌های داریوش اوّل در بیستون و تخت‌جمشید و نقش رستم و نیز نوشته‌های هرودوت و سایر مورّخین یونانی است. مضامین هریک از این اسناد در فصل اوّل باب دوّم کتاب دوّم این تألیف بیاید زیرا جایش در آن قسمت است ولی اگر خواننده بخواهد بی‌معطلی با این موضوع آشنا شود، ممکن است از همین‌جا به جایی که اشاره شده رجوع کند.

مبحث سوّم. لشکرکشی داریوش به اروپا

۱. رفتن داریوش به سکاییهٔ اروپایی[1] (۵۱۴ ق.م)

سَکاها چگونه مردمانی بوده‌اند

بدواً باید گفت که مقصود از سکاها مردمانی است که در ازمنهٔ تاریخی از درون آسیای وسطی یعنی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین تادریای آرال و خود ایران واز اینجاها با فاصله‌هایی تا رود دُن[2] و از این رود تا رود عظیم دانوب[3] منتشر بودند. در قسمت‌های این صفحات وسیع و دشتهای پهناور اسامی آنها مختلف بود. آنهایی راکه از طرف آسیای وسطی با ایران سر وکار داشتند، جغرافیون قدیم «ساک» یا «ساس» نامیده‌اند و داریوش «سَکَ» یا «سَکا» می‌نامد. مردمانی که در اروپای شرقی سکنی داشتند درکتب هرودوت موسوم به سْکیثْ می‌باشند وسیت فرانسوی شدهٔ این اسم است. یونانی‌ها این اسم را از این جهت به این مردمان داده بودند که سکیث در زبان یونانی به معنی پیاله است و افراد این مردم همیشه پیاله‌ای با خود داشتند. این اسامی که ذکر شد از نوشته‌های ملل مجاور سکاها است. محققاً معلوم نیست که خود سَکاها بخصوص آنهایی که با ایران همجوار بودند، خودشان را چگونه می‌نامیدند. ظنّ قوی می‌رود که اسم این

---

1. Scythie
2. Don
3. Danube

مردمان همان سَکَ یا سکا یا چیزی نزدیک به آن بوده زیرا، اگر غیر این می‌بود ایرانی‌های قدیم آنها را چنین نمی‌نامیدند. امّا راجع به سکاهای اروپایی هرودوت گوید که آنها خودشان را سْکُلُتْ[1] می‌گفتند[2]. سَکاها را اکثراً از نژاد آریانی می‌دانند ولی بعضی عقیده دارند که در میان آنها مردمانی از نژاد اصفر نیز بوده‌اند. معلوم نیست که این مردمان کی و از کجا به این جاها آمده بودند. راجع به سکاها اشخاصی مانند بقراط، ارسطو، استرابون و بطلمیوس اطّلاعاتی داده‌اند ولی اطّلاعاتی که هرودوت داده مبسوط‌تر و مربوط به قرن پنجم ق. م، یا به زمانی است که با موضوع این مبحث بیشتر مناسبت دارد. به کمک نوشته‌های هرودوت اطّلاعاتی می‌آید که از حفریات به دست آمده. توضیح آنکه سکاها قبرها و مقبره‌هایی از خود گذاشته‌اند و این قبرها که غالباً در سنگ کنده شده و در جنوب روسیه کنونی واقع است، موسوم به کورگان است. از کاوش‌ها در این قبور اشیایی به دست آمده که تا اندازه‌ای وضع زندگانی آنها را می‌رساند. چون اطّلاعاتی که هرودوت می‌دهد مبسوط‌تر است، قبلاً مضامین نوشته‌های او ذکر می‌شود.

سَکاییّه از نظر هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۱-۸۲): «پس از تسخیر بابل داریوش قصد سَکاها را کرد. چون آسیا پرجمعیت بود و پول زیاد به آن وارد می‌شد، داریوش دراین صدد برآمد که‌سکاها را از جهت تاخت و تازهایی که در مملکت ماد کرده بودند مجازات کند. در آسیای وسطی، چنانکه من بالاتر گفتم، سکاها ۲۸ سال غلبه داشتند (مقصود هرودوت از آسیای وسطی ماد و صفحات هم‌جوار آن است یعنی آذربایجان، کردستان، ارمنستان و غیره، زیرا او قسمت غربی آسیای صغیر را آسیای سفلی می‌داند) در تعقیب کیمّری‌ها سَکاها داخل آسیا شده مادی‌ها را درهم شکستند، چه اینها قبل از آمدن سَکاها بر تمام آسیا حکومت داشتند. وقتی که سکاها پس از ۲۸ سال به مملکت خودشان برگشتند و دچار اشکالی شدند که کمتر از اشکال جنگ با مادی‌ها نبود زیرا مواجه با دشمنی گشتند که عدّه‌اش زیاد بود. توضیح آنکه زنان سکایی از جهت غیبت طولانی شوهرانشان، با غلامانشان ارتباط یافته بودند. سکاها از جهت شیری که در جزو مشروبات می‌خورند غلامان خود را کور می‌کنند، چه معمول آنها چنین است که گاوها را دوشیده شیر آنها را در ظروف چوبین می‌ریزند و بعد آنرا به غلامان کور

---

1. Scolotes

۲. داریوش اینها را هم سَکَ نامیده.

خود می‌دهند که بزنند تا قسمت خوب آن بالا بیاید و آنرا از شیر جدا کنند زیرا این قسمت گران‌تر از خود شیر است. با این مقصود هر اسیر را غلام و کور می‌کنند. باید در نظر داشت که سَکاها مردمان بدوی هستند، نه فلاحتی (یعنی حضری). باری از این بندگان جوانانی به وجود آمدند که از نژاد خود اطّلاع یافته مصمم شدند مانع از مراجعت سکاها از ماد گردند. اوّلاً آنها خندق عریضی کندند که طول آن از کوه‌های تورید[1] تا دریاچهٔ مِاُتید[2] بود (این دریاچه را اکنون دریای آزوْف گویند و کوه‌های تورید در قریم است) ثانیاً وقتی که سکاها می‌خواستند داخل شوند غلامانشان آنها را عقب نشاندند. جنگ‌ها به طول انجامید و سکاها به هیچ‌وجه نتوانستند غلبه یابند، تا آنکه یکی از سکاها گفت: «این چه کاری است، که ما مـی‌کنیم؟ از جنگ عدّهٔ ما کم می‌شود و هرقدر هم از دشمن بکشیم از عدّهٔ بندگان ما در آتیه کم خواهد شد. پیشنهاد می‌کنم نیزه و کمان را به یک سو افکنده هرکدام شلاق برداشته به آنها حمله کنیم. مادام که بندگان اسلحه در دست ما بینند، خودشان را با ما مساوی خواهند دانست ولی همین که شلاق‌های ما را دیدند به خاطرشان خواهد آمد که ما آقاییم و آنها بندگان و دیگر مقاومت نتوانند کرد». سکاها چنین کردند و جوانان روی به هزیمت نهادند. چنین بود حملهٔ سکاها به ماد و مراجعت آنها به اراضی خودشان و از این جهت بود تصمیم داریوش بر مجازات آنها.

خود سَکاها عقیده دارند که از تمام ملل جوان‌تراند و در باب نژاد خود چنین گویند: «آدم اوّلی این مملکت که در آن زمان خالی از سکنه بود، تارْگی‌تای نام داشت. پدر تارگی‌تای را آنها زِوْس[3] و مادر او را دختر رود بُریسْتِنْ[4] (دنیپر کنونی) می‌دانند ولی من این قول را باور ندارم. تارگی‌تای سه پسر داشت و در زمان آنها از آسمان این اشیاءِ طلا بـه زمـین افـتاد: گاوآهن، قید، تبر و پیاله. پسر اوّل کسی بود که این اشیاء را دید و خواست بردارد ولی همین که نزدیک شد طلا آتش گرفت. پسر دوّم نزدیک شد و باز طلا محترق گشت. چون پسر سوّم نزدیک شد زر خاموش گردید و او این اشیاء را به خانه برد. بر اثر این قضیه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به پسر سوّم واگذاردند. از پسر سوّم که نامش کُلاک‌ سـائیس بـود سکاهای پادشاهی به وجود آمدند و آن‌ها خودشان را پارالات نامند. اسم عموم سکاها به اسم پادشاه آنها سْکُلُت است و یونانی‌ها آنها را سْکیث نامند. چنین گویند سکاها راجع به نژاد خود

---

1. Tauride

2. Méotide

۳. هرودوت ربّ‌النّوع بزرگ هر ملّت را زِوْس می‌نامد زیرا در یونان او را چنین می‌نامیدند.

4. Borysthène

و پندارند که از زمان تارگی‌تای تا زمان لشکرکشی داریوش بیش از هزار سال نیست. اشیاءِ زرّین را پادشاهان آنها با مراقبت حفظ و همه ساله برای این اشیاء قربانی‌های زیاد می‌کنند. اگر کسی که مستحفظ این اشیاء است در روز عید زیر آسمان به خواب رود به عقیدهٔ سکاها یک سال هم زنده نمی‌ماند و از این جهت آن اندازه زمینی را که او بتواند سواره در یک روز طی کند به عنوان هدیه به او می‌دهند. چون مملکت سکاها بزرگ و وسیع بود، کُلاک سائیس آنرا بین سه پسر خود تقسیم کرد ولی طلاها در بزرگترین قسمت سه گانه حفظ می‌شود. نیز گویند که از صفحات شمالی یعنی قسمت‌هایی که اهالی بالا دست در آن سکنی دارند نه می‌توان عبور کرد و نه چیزی دید، چه در آن جاها زمین و هوا پُر است از پَر و این پرها مانع از بینایی است (در جای دیگر کتاب خود هرودوت گوید، که مقصود از پر باید برف باشد). این است چیزی که سکاها دربارهٔ خود گویند ولی یونانی‌هایی که در پُنت[1] سکنی گزیده‌اند، عـقیدهٔ دیگر دربارهٔ سکاها دارند.» هرودوت داستان افسانه‌آمیز یونانی‌ها را بیان می‌کند و خلاصهٔ آن این است که هراکل[2] اسب خود راگم کرد و در جستجوی آن در مملکتی که اکنون موسوم به سکاییه است به موجودی برخورد که نیمی دختر و نیمی مار بود. این دختر سه پسر آورد و یکی از آنها موسوم به سْکیتْ شد. از این شخص پادشاهان سکایی به وجود آمدند و به یاد پیاله‌ای که هراکل به دختر داده بود سکاها در کمربند خود همیشه یک پـیاله دارنـد. بـعد هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۱-۱۲) : «راجع به سکاها حکایت دیگری هست که به عقیدهٔ من بیشتر مورد اعتماد است. موافق این حکایت سکاها در ابتدا در آسیا مسکن داشتند، بعد ماساژِت‌ها آنها را بیرون کردند و سکاها از رود آراکس (یعنی سیحون) گذشته به اراضی کیمّری‌ها رفتند. چون عدّهٔ سکاها زیاد بود، کیمّری‌ها مشورت کردند که چه کنند. مردم عقیده داشتند که برای خاک، خود را به خطر نیندازند. پادشاهان بعکس معتقد بودند که باید پا فشرد. بین پادشاهانی که ترجیح می‌دادند جنگ کنند تاکشته شوند ضدیّت افتاد و به دو دسته تقسیم گشته با هم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن و اراضی خودشان را رها کرده بیرون رفتند و سکاها مساکن آنها راگرفتند. هنوز هم در مملکت سکاها قلاع کیمّری

---

۱. یکی از ولایات آسیای صغیر در کنار دریای سیاه.
۲. هراکل یا هرقل پهلوان داستان‌های یونانی است که به عقیدهٔ یونانی‌های قدیم پس از مـرگ نـیم خـدا گردید.

ایستاده، معبر کیمّری و ایالت کیمّری وجود دارند و هنوز گویند بوسفور کیمّری[1]. ظنّ قوی این است که، چون کیمّری‌ها از سکاها به طرف آسیا فرار کردند، به شبه‌جزیره‌ای رفتند که حالا در آنجا سی‌نوپْ شهر یونانی واقع است[2] و نیز روشن است که سکاها در تعقیب کیمّری‌ها راه راگم کرده وارد آسیا و مملکت ماد شدند زیرا کیّمری‌ها به طول دریا حرکت می‌کردند (به طول دریا یعنی از سواحل دریا) و سکاهایی که از پی آنها می‌رفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب داخل ماد شدند. این است روایت دیگر که بین یونانی‌ها و بربرها (یعنی خارجی‌ها) خیلی شایع است».

شعبِ مردمان سکایی

هرودوت راجع به شعبه‌های مردمان سکایی چنین نوشته (همان‌جا، بند ۱۷): از شهر تجارتی بُریسْتِنْ که در وسط سکاییهٔ ساحلی واقع است (مقصود سواحل دریای سیاه است)، اگر دورتر رویم، اوّل به قوم کالْلی پید یا سکاهای یونانی می‌رسیم، بالاتر از این قوم، قوم دیگری است که موسوم به آلازون می‌باشد. این دو قوم از حیث طرز زندگانی مانند سکاها هستند ولی گندم می‌کارند و آنرا می‌خورند. سیر، عدس و ارزن نیز جزو غذای آنها است. بالاتر از مردم آلازون سکاهای زارع مسکن دارند و اینها گندم را برای فروش می‌کارند. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به نِوْرْ، بالاتر از صفحهٔ آنها، به قدری که می‌دانیم، صفحات لم‌یزرع است. این اقوام در کنار رودخانه گی‌پانیس[3] یعنی در طرف مغرب بُریسْتِنْ مسکن دارند. چون از رود مزبور عبور کنیم به صفحه‌ای می‌رسیم که به دریا از همهٔ صفحات نزدیک‌تر و موسوم به گی‌له‌یا است، بالاتر از این صفحه سکاهایی هستند که کارشان فلاحت است. این مردم صفحه‌ای را اشغال کرده‌اند که حدود آن به طرف مشرق تا رود پان‌تی‌کاپ[4] می‌رسد و به طرف شمال، اگر متابعت رود بُریسْتِنْ را بکنیم، یازده روز راه است. بالاتر از این‌جا صفحات لم‌یزرع است. آن طرف این صفحات مردم آندروفاژ[5] (آدم‌خوار) سکنی دارند و سکایی نیستند. بالاتر از آدم‌خوارها اراضی است که سکنه ندارد. به طرف مشرق از رود پان‌تی‌کاپ سکاهای بدوی سکنی دارند زیرا نه شیار می‌کنند، نه می‌کارند و تمام این صفحه، به استثنای گی‌له‌یا بی‌جنگل است، مملکت سکاهای

---

۱. بوسفور کیمّری همان بُغاز (کِرْچ) است که دریای سیاه را با دریای آزوْ اتّصال داده. این بُغاز و رود دُن را در عهد قدیم سرحدّ اروپا و آسیا می‌دانستند. ۲. در کنار دریای سیاه.

۳. رود بوگ کنونی.

۴. گویا رود کُنْ کای کنونی است که به رود سامارا می‌ریزد.

5. Androphages

بدوی از طرف مشرق تا رود گِرُّس[1] امتداد دارد و ۱۴ روز راه وسعت آن است. وقتی که از رود مزبور بگذریم به متصرّفات سلطنتی می‌رسیم. جمعیت این صفحات از جاهای دیگر بیشتر است و رشیدترین سکاها در اینجا سکنی دارند. این سکاها سکاهای دیگر را بندگان خود می‌دانند. حدود این صفحات چنین است: از طرف جنوب تا تورید[2]. از سمت مشرق تا خندقی که بندگان زاده‌های سکایی کندند و بازاری که در کنار دریاچه مِاُتید (دریای آزُوْ) واقع است و موسوم به کْرِمْنْ می‌باشد. متصرفات اینها در بعض جاها تا رود تانائیس (رود دُنْ) می‌رسد. بالاتر از متصرّفات پادشاهی مِلانْخِ لِنْ‌ها که از ملت سکایی نیستند مسکن دارند و بالاتر از آنها دریاچه‌ها و نیز صفحات لم‌یزرع است. در آن طرف تانائیس (یعنی به طرف مشرق) اقوام سکایی دیگر وجود ندارند. ولایت اوّل در دست ساورومات‌ها است و مملکت آنها از گوشهٔ دریاچهٔ مِاُتید به طرف شمال به قدر پانزده روز راه امتداد می‌یابد.

تمام این صفحات عاری از درخت‌های وحشی و مثمر است. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به بودین‌ها و اراضی آنها تماماً از جنگل‌ها پوشیده است. بالاتر از آنها به مسافت هفت روز راه بیابان‌های لم یزرع است و بالاتر به طرف مشرق مردمی است موسوم به تیسارِگتْ. اینها پرجمعیت‌اند و گذران آنها از شکار است. در همسایگی آنها مردمی سکنی دارند موسوم به ای‌ریک که باز با شکار گذران می‌کنند. تمام صفحات مذکور تا متصرّفات سکاها جلگه‌هایی است که خاک سیاه به عمقی زیاد دارد و از اینجا به بعد، زمین سنگلاخ و ناهموار است. اگر قسمت بزرگ این زمین‌های ناهموار را طی کنیم به مردمانی می‌رسیم که در دامنهٔ کوهها سکنی دارند. گویند که این مردمان تماماً کَلْ به دنیا می‌آیند، دماغشان پهن است و فکّین آنها بزرگ. به زبان مخصوصی حرف می‌زنند مانند سکاها لباس می‌پوشند و گذرانشان از میوه‌های درخت است. صفحاتی که تا مملکت این کلْها امتداد دارد معروف است. سکاها و بعض تجار یونانی تا این مملکت می‌روند. آن سکایی که می‌خواهد به این مملکِت درآید باید هفت مترجم برای هفت زبان با خود بردارد. بنابراین تا مملکت کَلْها صفحات معلوم است ولی از آن به بعد مجهول و کسی نمی‌تواند چیز محققی بگوید زیرا کوههای بلند حایل است و کسی نمی‌تواند از آن عبور کند (مقصود هرودوت از کوهها باید کوههای اورال باشد. م.).

اگرچه من باور نمی‌کنم، ولی کَلْها می‌گویند، در این کوهها مردمی مسکن دارند که

---

۱. Gerros ، یکی از شعب رود دِنیپرْ.

۲. شبه جزیرهٔ قریم.

پاهایشان مانند پای‌های بز است. دورتر از این مردم مردمی هستند که در سال شش ماه می‌خوابند. این گفته را من هیچ باور ندارم. ولی محقق است که در مشرق کَلْ‌ها صفحاتی از مردم ایسِّ دُنْ مسکون است. اما چه مردمی در شمال کَلْ‌ها و ایسِّ دُنْ‌ها سکنی دارند هیچ معلوم نیست مگر اینکه خود آنها از این صفحات حرف می‌زنند (از نوشته‌های هرودوت چنین به نظر می‌آید که ایسِّ دُنْ‌ها در سیبریای شرقی یا شمال آسیای وسطی سکنی داشته‌اند و این مؤید نظری است که بالاتر در باب لفظ آراکس ذکر شد زیرا این گفته‌های هرودوت صریحاً می‌رساند که مقصود او از آراکس در واقعهٔ جنگ کوروش با ماساژت‌ها رود سیحون است. م.). گویند ایسِّ دُنْ‌ها چنین عاداتی دارند: اگر پدر کسی بمیرد تمام اقربای متوفی حشم خود را به خانهٔ او می‌آورند، بعد حشم را سربریده و گوشت آنرا با گوشت میّت مخلوط کرده می‌خورند. سپس سر متوفی را عاری از موکرده و از درون آن مغز را بیرون کشیده سر را به طلا می‌گیرند و چنین سری را ظرف مقدّس دانسته در موقع قربان کردن به کار می‌برند. پسر برای پدر متوفی مانند یونانی‌ها عیدی می‌گیرد که به یادبود پدر است. زنان این مردم با مردانشان مساوی می‌باشند. ایسِّ دُنْ‌ها گویند، بالاتر از آنها مردمی هستند که یک چشم دارند و در اینجا عنقاهایی طلا را حفظ می‌کنند. گفته‌های ایسِّ دُنْ‌ها از سکاها به ما رسیده و سکاها این مردم را آریماسپ می‌نامند، زیرا به زبان سکایی آریما به معنی یک واسپو به معنی چشم است. تمام این صفحات که ذکر کردیم خیلی سردسیر است و در سال هشت ماه سرمای سخت دوام دارد، چنانکه اگر آبی به زمین بریزند، خاک راگل نمی‌کند مگر آتشی روشن کنند. دریا یخ می‌بندد. در بوسفور کیمّری نیز چنین است. بنابراین سکاهایی که در این طرف خندق سکنی دارند از روی یخ به آن طرف می‌گذرند.

در باب مردمان هی پِرْبُری سکاها و مردمان دیگر بی‌اطلاعند. گویند که ایسِّ دُنْ‌ها اطلاعاتی در این باب دارند ولی من گمان می‌کنم که آنها هم ندارند والاّ راجع به آنها هم سکاها چیزهایی می‌گفتند، چنانکه راجع به مردم یک چشم می‌گویند. اسم هی پِرْبُری را، هِسیود[1] و نیز هُمر[2] در حماسه اِپی‌گون‌ها می‌برند، اگر این حماسه واقعاً متعلق به هُمر باشد... (کتاب ۴: بند ۳۲). بعد هرودوت وارد مطالبی می‌شود که با موضوع یعنی قشون‌کشی داریوش به مملکت سکاها ملازم نیست ولی مقتضی است توضیح دهیم که مقصود هرودوت از

---

۱. Hésiode ، شاعر یونانی از قرن هشتم ق. م). ۲. Homère ، شاعر حماسی معروف یونان.

هی پِرْبُرِی مردمانی است که به عقیدهٔ یونانی‌های قدیم در شمال اروپا یا قسمت‌های غیرمعلوم اروپا مانند روسیه شمالی و سوئد و نروژ و امثال آنها در آن زمان می‌زیسته‌اند.

مذهب

مورّخ مذکور راجع به‌مذهب سکاها چنین گوید(کتاب ۴، بند ۵۹): سکاها این ارباب انواع رامی‌پرستند: ۱. تابیت‌تی (یکی از آلهه یونانی که در یونان هِسْ‌تیا[1] می‌نامیدند). ۲. پاپای، خدای آسمان. ۳. آپی، خدای زمین و او را زن خدای آسمان می‌دانستند. ۴. هُیْ‌تُ‌سِر، خدای آفتاب. ۵. آرهیم‌پاسا، خدای وجاهت (آفرودیت یونانی‌ها). ۶. تاهیس ماساد، خدای دریاها. سکاها عادت ندارند معبد یا هیکل آلهه را بسازند به استثنای معبد و هیکل آرِس[2] (رب‌النوع جنگ). هراکل هم در نزد آنها مورد پرستش بود. سکاها برای این آلهه قربانی می‌کنند و حیوانات قربانی از میان حیوانات اهلی و اسب‌ها انتخاب می‌شوند ولی برای آرِسْ قربانی انسان نیز جایز است، بدین‌ترتیب که از هر صد نفر اسیر یکی را می‌کشند و خون او را روی شمشیری که علامت این خدا است می‌ریزند. قربان‌کردن خوک جایز نیست و کلیتاً خوک نگاه نمی‌دارند.

عادات

عادات جنگی آنها چنین است: «سکایی خون اوّل دشمنی را که می‌کشد می‌آشامد و سرهای مقتولین را برای پادشاه می‌برد زیرا قاعده براین جاری شده که تا سر دشمن را نیاورد سهمی از غنایم به وی نمی‌دهند. پوست مقتولین را می‌کنند و بعد آنرا مانند دستمال استعمال می‌کنند. بعضی از این پوست‌ها لباس ترتیب می‌دهند. از سر دشمن که خیلی مبغوض بوده کاسه‌ای درست می‌کنند. سکاهای متموّل این کاسه‌ها را به طلا می‌گیرند و چون میهمانی به منزل آنها آید تمام این کاسه‌ها را به او نشان داده گویند هریک از کاسه‌ها جمجمهٔ کدام یک از اقربای آنها است که جنگ کرده و مغلوب شده و هرقدر عدّهٔ چنین کاسه‌ها زیادتر باشد افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر محل کاسه‌ای برای آشامیدن شراب تهیه می‌کند و با این کاسه فقط اشخاصی می‌توانند شراب بیاشامند که دشمنی راکشته باشند. اشخاصی که هنوز این کار نکرده‌اند در کنار می‌نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعض سکاها که دشمنان زیاد کشته‌اند از دو کاسه شراب می‌آشامند و باید از هردو در آنِ واحد بیاشامند. سکاها به تفأل عقیده دارند و فالگیر در میان آنها زیاد است. وقتی که پادشاه سکاها مریض می‌شود، سه نفر از معروف‌ترین فالگیرها را حاضر

---

۱. ربّ‌النّوع اجاق خانواده.

2. Arès

می‌کنند و آنها غالباً می‌گویند که فلان شخص قسم دروغ به آلههٔ خانهٔ پادشاه یاد کرده زیرا عادت سکاها براین است که در مواقع مهم به آلههٔ خانهٔ پادشاهی قسم یاد می‌کنند. براثر این حرف آن شخص راگرفته به محاکمه می‌کشند و فال‌گیرها او را متهم می‌کنند. اگر متهم انکار کرد پادشاه از فال‌گیرها دو برابر عدّهٔ اوّلی دعوت می‌کند و هرگاه آنها هم متهم را مقصر دانستند سر او را بریده مالش را به فال‌گیرها می‌دهند ولی اگر این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای دیگر دعوت می‌شوند و در صورتی‌که اکثریت این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای اوّلی محکوم به اعدام می‌گردند. طرز اعدام فال‌گیرها چنین است: خار و خسک زیاد در عرّابه جمع کرده آنرا به گاوهایی می‌بندند. بعد دست و پای فال‌گیر را در قید گذارده و دهن او را بسته روی خار و خسک می‌نشانند و آن را آتش زده گاوها را می‌رانند. فال‌گیرها در میان آتش می‌سوزند و گاوها هم بعضی سوخته برخی بالاخره فرار می‌کنند. قاعده براین است که پادشاه اولاد و احفاد چنین فال‌گیرها را هم معدوم می‌کند، ولی دست به زبان آنها نمی‌زند. هرگاه سکاها باکسی عهد و پیمانی به قید قسم ببندند، چنین کنند: در کاسهٔ گلی شراب می‌ریزند بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی به بدن متعاهدین زده خون آنها را با شراب مخلوط می‌کنند، پس از آن شمشیر و تیر و زوبین را در شراب گذارده مشغول دعاخوانی می‌شوند. چون این مراسم به آخر رسید از آن شراب متعاهدین و حضار عمده می‌آشامند. ترتیب دفن پادشاه چنین است: پس از مرگ او فوراً گودال چهارگوشی می‌کنند، شکم پادشاه متوفی را دریده از کُندر و ادویهٔ معطر دیگر پر می‌کنند و بدن او را موم می‌گیرند. بعد این جسد را حرکت داده به قسمت‌های مختلف مملکت که تابع پادشاه است می‌برند تا به انتهای مملکت که موسوم به صفحهٔ گِرّها است، می‌رسند. در آنجا جسد را در مقبرهٔ پادشاهان سکایی دفن می‌کنند. بعد یکی از زنان غیرعقدی پادشاه را با شربت‌دار، آشپز، مهتر، خدمهٔ نزدیک و قاصد او خفه کرده دفن می‌کنند و پس از آن اسب‌ها و نخستین زاده‌های حشم او را کشته با طلاآلات پادشاه دفن و تپه‌ای از خاک روی قبر می‌سازند. هرقدر این تپه بزرگتر باشد بهتر است (این تپه‌ها حالا معروف به کورگان است و در آن حفریاتی می‌شود. هرودوت در ضمن این حکایت به طور معترضه گوید که سکاها مس و نقره استعمال نمی‌کنند. م.). اشخاصی که به استقبال جسد پادشاه متوفی می‌آیند، به علامت عزا قسمتی از گوش خود را بریده زلف‌ها را می‌چینند و به دست راست، پیشانی، دماغ زخمهایی می‌زنند و تیرهایی به دست چپ می‌نشانند. پس از انقضای یک سال سکاها چنین می‌کنند: پنجاه اسب از طویله

پادشاه بیرون آورده می‌کشند. بعد پنجاه نفر از خدمهٔ پادشاه متوّفی که اصلاً سکایی هستند، برگزیده به قتل می‌رسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسبها استوار کرده بدین‌ترتیب سواره نظامی آراسته دور قبر پادشاه می‌دارند. این است مراسم دفن پادشاهان سکایی، ولی سایر مرده‌ها را روی عرابه‌ای گذارده نزد اقربای نزدیک او می‌برند. هرکدام از آنها ضیافتی ترتیب می‌دهد و میّت هم سهمی از مأکولات و مشروبات می‌برد. این حرکت مرده از جایی به جایی چهل روز طول می‌کشد و بعد او را دفن کرده سر و تن را می‌شویند. در اینجا هرودوت از حمام‌های سکاها توصیفی کرده بعد می‌گوید (کتاب ۴، بند ۷۶): «سکاها مانند سایر بربرها از اخذ عادات و آداب سایر ملل چه یونانی باشد و چه غیر آن، قوّیاً احتراز می‌کنند و قضیّهٔ آناخارسیس نامی را مثل می‌آورند. این شخص که در یونان و جاهای دیگر بسیار سیاحت کرده بود مردی حکیم به شمار می‌رفت، ولی وقتی که به وطن خود برگشت و خواست یکی از آداب یونانی (جشن مادر آلهه) را در نهان بگیرد پادشاه آگاه شد و او را کشت. امروز اگر کسی اسم این شخص را در حضور سکاها ببرد گویند که او را نمی‌شناسند». مورّخ مذکور گوید که سکاها بعض عادات یونانی را استهزا می‌کنند و مخصوصاً می‌خندند به اینکه یونانی‌ها خدای شراب درست کرده‌اند و در عید او مجالس شرب با غوغا و عربده‌های مستی ترتیب می‌دهند.

عدّهٔ نفوس، طرز معیشت

هرودوت گوید: عدّهٔ سکاها معلوم نیست که چیست. بعضی گویند زیاد است و برخی آنها را قلیل‌العدّه می‌دانند. چیزهای دیدنی در این مملکت نیست، جز رودهای عظیم که از آن ذکری بالاتر شده[1]. سکاها مردمان فقیر و بی‌بضاعت‌اند. غالباً با خانواده‌های خود روی اسبها حرکت و از حشم گذران می‌کنند. در تیراندازی ماهرند. زبان سکایی مختلف است زیرا سکاهای غربی با آخرین سکاهای شرقی به توسط مترجم حرف می‌زنند. راجع به خانوادهٔ سکایی عقاید نویسندگان قدیم متشتّت است. هرودوت گوید که بیش از یک زن نمی‌گرفتند. بقراط گفته که تعدّد زوجات بین آنها معمول بود. اِسْترابون نوشته، در میان بعض طوایف سکایی زن اشتراکی است. راجع به غذای سَکاها باید گفت که پلین و استرابون بعض طوائف سکایی را آدم‌خوار دانسته‌اند ولی غذای آنها غالباً شیر گاو و گوشت گوسفند و مادیان بوده. از حفریاتی که در بعض قبرهای سکایی کرده‌اند معلوم شده که این قبرها از زمان هرودوت نیست یعنی زمان

---

۱. مؤلف به مناسبت راهی که داریوش پیموده پایین‌تر ذکر کرده.

آنها پایین‌تر می‌آید. چیزهایی که یافته‌اند اشیاء آهنی است مانند: زره، قمه، نیزه و غیره. بعد ظروفی از مفرغ، اسباب و ادوات خانه، آینه، گردن‌بند، زینت‌های زنانه از شیشه، طلا، نقره، کهربا و غیره که از تجارت با یونان و روم یا از غارت تحصیل می‌کردند. روی هم‌رفته حفریّات در قبرهای مذکور نشان می‌دهد که از حیث تمدّن در مرحله‌ای بسیار پست بوده صنایعی نداشته‌اند.

راجع به نژاد آنها باید گفت از چندی به این طرف این عقیده قوّت یافته که سَکاها از مردمان مختلف ترکیب شده بودند ولی عناصر آریانی در میان آنها زیاد بوده.

سَکاییّه از نظر سوق‌الجیشی

چنین بودند، به قول هرودوت، مردمان سکایی که در همسایگی یا نزدیک مستعمرات یونانی می‌زیستند. اخلاق و عادات آنها هم‌چنان بود که شمه‌ای از آن ذکر شد. در خاتمه مقتضی است گفته شود با اینکه این مردمان در درجهٔ بسیار پست تمدّن می‌زیستند بعض صفات خوب را هم که غالباً در مردم بدوی دیده می‌شود، دارا بودند. از جمله باید این صفات را دانست: شجاعت و مردانگی، حس استقلال‌طلبی و علاقه‌مندی زیاد به آزادی، درستی قول و پیمان نشکستن. سکاها از چند حیث مردمان عربستان قدیم را به خاطر می‌آورند: علاوه بر صفات مذکور، چنانکه در عهد قدیم پادشاهی مقتدر نتوانست به درون عربستان داخل شود، هیچ دولت بزرگی هم نتوانست سکاییه را مطیع کند. جهات در هردوجا معلوم است: کویرهای بی‌حدّ و حصر و آفتاب سوزان در یکی، دشت‌های بی‌پایان و سرما و گرمای فوق‌العاده در دیگری، نبودن شهرها و آبادی، زندگانی بدوی، فقر عمومی و فقدان آذوقه در هردو. این شرایط جغرافیایی و اقلیمی هر قشون مهاجم را خسته و فرسوده می‌کرد و بالاخره در بهترین صورتی به عقب‌نشینی آن با تلفات زیاد منجر می‌شد. این نکته را مخصوصاً در قشون‌کشی داریوش به چنین مملکت پهناوری باید در نظر گرفت تا فهمید که سفر جنگی او چه کار خطرناکی بوده و با وجود این، او توانسته است مقصود خود را تا اندازه‌ای انجام داده، قسمت بزرگ قشون خود را سالماً از این مملکت بیرون برد.

لشکرکشی داریوش به سَکاییّه

چون راجع به‌این موضوع اسنادی جدیداً به دست نیامده و اگر ذکری هم در کتیبهٔ بیستون راجع به‌سکاها شده خیلی مختصر و مجمل است و بعلاوه جاهایی از این قسمت کتیبه خراب شده یگانه منبع مهم اطلاعات ما بر چگونگی این لشکرکشی منحصر است به نوشته‌های مورّخین عهد قدیم و

مخصوصاً به کتاب هرودوت که کیفیات را به تفصیل ذکر کرده. باوجود این مضمون این قسمت کتیبهٔ بزرگ بیستون را ذکر کرده بعد به گفته‌های هرودوت می‌گذریم.

نوشتهٔ داریوش

(ستون پنجم، بند ۴)[1] «داریوش شاه می‌گوید با لشکرم به مملکت سکاها رفتم. در سکاییه... دجله... از دریا... در کشتی‌ها[2] گذشتم‌به سکاها رسیده قسمتی را دستگیر کردم... آنها رادر قیدنزد من آوردند وکشتم... (سکون‌خا) نامی را دستگیر کردم... به کس دیگر، چنانکه ارادهٔ من بود، ریاست دادم. بعد آن ایالت از آنِ من گردید».

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۸۳ ـ ۱۲۴) «وقتی که داریوش در تهیّهٔ سفر جنگی به مملکت سکاها بود، به اطراف مأمور فرستاده پیاده و سوار می‌خواست و در بوسفور تراکیه[3] پل می‌ساختند، آرتابان (اردوان) پسر هیستاسپ و برادر داریوش به او گفت به مملکت سکاها مرو، چه آنها فقیراند ولی داریوش حرف او را نشنید و همین که تدارکات او تکمیل شد از شوش حرکت کرد. در این احوال یک نفر پارسی اُیْیُباز نام از داریوش خواستار شد که یکی از سه پسر او را با خود نبرد زیرا پارسی مزبور این پسر را خیلی دوست می‌داشت. داریوش در جواب گفت خواهش تو چیز زیادی نیست و هرسه پسرت خواهند ماند ـ اُیْیُباز مشعوف شد، چه پنداشت که داریوش هرسه پسر او را از خدمت نظامی معاف داشته ولی به زودی دریافت که اشتباه کرده و مقصود داریوش این بوده که جسد آنها بماند، زیرا براثر حکم داریوش، هر سه پسر اُیْیُباز را اعدام کردند.

داریوش از شوش حرکت کرده به کالْسدون[4] که در کنار بوسفور واقع است رسید. در این‌جا برای عبور از بوسفور پلی ساخته بودند و داریوش به کشتی نشسته نزد مردم کیانی که به قول یونانی‌ها وقتی مساکن معینی نداشتند، رفت و از دماغهٔ آن، دریای پُنت[5] را تماشا کرد. این دریا واقعاً قشنگ است و از دریاهای دیگر ممتاز. طول آن ۱۱۱۰۰ و عرض آن در عریض‌ترین محل ۳۰۰۰ اِستاد است، ولی معبر آن چهار اِستاد می‌باشد (اِستاد یونانی ۱۸۵ متر بود). این معبر مصبّ دریا یابُغازی است که معروف به بوسفور می‌باشد. در جایی که پل را ساخته بودند طول بوسفور ۱۲۰ اِستاد است. بوسفور تا پروپونتید[6] امتداد دارد و پروپونتید که

---

1. H. c. Tolman. Ancient Fersian Lexicon and texts. 1908, p. 31.

۲. معنی این کلمه درست معلوم نیست.

۳. بوسفور امروزی (بُغاز اسلامبول).

۴. Chalcédon (قاضی کوی).

۵. Ponte (دریای سیاه).

۶. Propontide (دریای مرمره).

عرض آن پانصد و طول آن ۱۴۰۰ اِستاد است، به هلّس پونت[۱] اتصال می‌یابد. عرض این آخری هفت و طولش چهارصد اِستاد است. هلّس‌پونت به دریایی اتصال می‌یابد که نام آن اِژه[۲] است». در اینجا هرودوت شرح می‌دهد که چگونه این دریاها و بُغازها را اندازه گرفته و بعد گوید (کتاب ۴، بند ۸۷): داریوش پس از اینکه دریا را تماشا کرد به سر پل برگشت. آن را ماندروکل[۳] نامی از اهل سامُس ساخته بود. بعد بوسفور را هم تماشا و سپس امر کرد دو ستون از مرمر سفید در ساحل آن نصب کنند و بر آنها اسامی تمام مردمان تابع را که در قشون او بودند به زبان آسوری و یونانی بنویسند. در این سفر جنگی عدّه‌ای از مردمان تابع با او بودند و قشون او بی‌بحریّه به هفتصد هزار نفر و عدّهٔ کشتی‌ها به ششصد فروند بالغ بود. بعدها اهالی بیزانس این ستون‌ها را به شهر خود برده از آن قربانگاهی برای دو خدای خود ساختند و مرمری را که برآن خطوطی به زبان آسوری نوشته بودند در نزدیکی معبد دیونیس[۴] در بیزانس انداختند. آن قسمت بوسفور که سواحلش به حکم داریوش با هم اتصال یافته بود در وسط بیزانس و معبدی است که در مدخل بوسفور واقع شده. داریوش را پل پسند آمد و به سازندهٔ آن هدایای زیاد داده از هرچیز ده عدد بخشید. قسمتی را از هدایای مزبور مانْدروکل خرج یک پردهٔ نقاشی کرد که تمام پل را نشان می‌داد و می‌نمود که داریوش بر تخت بلندی نشسته و قشون او از پل عبور می‌کند. این پرده را او به معبد هِرا[۵] داد و آن کتیبه‌ای داشت بدین مضمون: «پس از اتصال بوسفور که ماهی‌های زیاد دارد، ماندروکل این را به هِرا به یادگار پل تقدیم کرد. او در ازای این کار تاج افتخار بر سر نهاد و نام اهالی سامُس را بلند داشت، چه کار او پسند داریوش شاه شد». چنین بود آثاری که سازندهٔ پل از خود گذاشت و داریوش پس از دادن هدایا به مانْدروکل از پل به اروپا گذشت. قبل از آن به یُنیان‌ها امر کرد به کشتی‌ها نشسته و دریای سیاه را گرفته بالا بروند، تا به ایْستر[۶] برسند و در آنجا منتظر او باشند تا بعد پلی روی رود مزبور بنا کنند. بحریّه مرکب بود از یُنیان‌ها و اِاُلیان‌ها و اهالی هِلّس پونتْ. این کشتی‌ها از مردم کیانی گذشته به ایستر رسید و داخل رود مزبور گردیده به مسافت دو روز راه از دریا دور شد. در جایی که رود به شعبه‌هایی تقسیم می‌شود، یونانی‌ها پلی ساختند. اما داریوش پس

---

۱. Hellesponte (بُغاز داردانل). ۲. Egée (بحرالجزایر).

3. Mandrocle

۴. Dionyse ، به عقیدهٔ یونانی‌ها ربّ‌النوع شراب.

۵. «هِرا» به عقیدهٔ یونانی‌ها ربة‌النّوع زمین بود. ٦. ایسْتِرْ، دانوب امروزی.

از عبور از بوسفور به تراکیه داخل شده و از اینجا به سرچشمه‌های رودِتآرْ رسیده در این محل برای مدّت سه روز اردو زد. به قول مردم حول و حوش آب این چشمه‌ها خواصّ طبی دارد و بر ضدّ خارش بدن انسان و اسب استعمال می‌شود. عدّهٔ چشمه‌ها ۳۱ است و همه از یک سنگ بیرون می‌آیند. در اینجا داریوش اردو زده در میان فراوانی استراحت کرد. بعد فرمود دراین محل ستونی برپا کنند و این کتیبه را بنویسند: «از تمام رودها، آب سرچشمه‌های تِآرْ گواراتر و سالم‌تر است. نامی‌ترین کس، داریوش پسر هیستاسپ، شاه پارسی‌ها و تمام قارّه، با قشون خود به کنار این چشمه‌ها آمد». بعد داریوش حرکت کرده به رود دیگر موسوم به آرتِسکْ که از اراضی «اودریس»ها جاری است رسید. در اینجا محلی را به قشون خود نشان داده امر کرد هریک از سپاهیان که از آن محل می‌گذرند، سنگی بگذارند. سپاهیان چنین کردند و وقتی که داریوش حرکت کرد تل‌های بزرگی از سنگ برجا ماند. قبل از اینکه داریوش به ایستر برسد گِتْ‌ها را به اطاعت درآورد. اینها مردمی هستند که به جاویدان بودن روح اعتقاد دارند. تراکی‌های سالْمی دِس و آنهایی که بالاتر از دو شهر آپ پُلنی[1] و مِسامبری[2] سکنی دارند و موسوم‌اند به مردم کیرمیان و نیپ سی خودشان مطیع شدند، امّا گِتْ‌ها و نیز از تراکی‌ها آنان که رشیدتر و درست‌تر بودند جنگ کردند ولی زود شکست خورده سر اِطاعت پیش آوردند. اعتقاد گِتْ‌ها به جاویدان بودن روح چنین است که می‌گویند انسان با مرگ نمی‌میرد بلکه به سوی خدایی که سالموکْسُسْ نام دارد می‌رود. بنابراین عقیده در هر پنج‌سال شخصی را از میان خود به قرعه انتخاب کرده نزد او می‌فرستند و رسول مأمور است چیزی را که گِت‌ها خیلی لازم دارند از خدا بخواهد. فرستادن رسول نزد سالموکْسُسْ چنین به عمل می‌آید: عدّه‌ای از گِت‌ها صف کشیده با نیزه‌ها می‌ایستند. عدّهٔ دیگر از دو طرف دست‌ها و پای‌های رسول را گرفته به هوا می‌اندازند، به طوری که او روی نیزه بیفتد. اگر رسول مرد مرگ او دلالت می‌کند که خدا نسبت به گِت‌ها نظر مرحمت دارد و هرگاه نمرد، می‌گویند که رسول شخصی است فاسد و دیگری را انتخاب می‌کنند. اینها عادت دیگری نیز دارند که چنین است. در حین رعد و برق تیرهایی به آسمان انداخته خدا را تهدید می‌کنند. گِتْ‌ها خدایی را بجز خدای خود نمی‌پرستند. بعد هرودوت شرحی در باب سالموکْسُس می‌گوید و خلاصه‌اش این است که شخصی چنین نامی داشته و بنده بوده، بعد چنانکه گویند او

---

1. Appolonie

2. Mésambria

فیثاغورس[1] حکیم را دیده و عقیدهٔ او را پس از مراجعت به تراکیه در میان گِت‌ها منتشر کرده و درگذشته. در خاتمه مورّخ مذکور چنین اظهار عقیده می‌کند: «من این گفته‌ها را باور ندارم، زیرا شخص مزبور خیلی پیش از فیثاغورس می‌زیسته». سپس هرودوت حکایت خود را دنبال کرده گوید (همان‌جا، بند ۹۷): گِتْ‌ها که چنین معتقداتی داشتند تابع پارسی‌ها شده سپاه داریوش را پیروی کردند. داریوش به ایستر رسیده از آن عبور کرد و به یُنیان‌ها گفت پل را خراب کرده با سپاه بحری دنبال من بیایید. وقتی که می‌خواستند پل را خراب کنند، کُئِس[2] پسر اِرْکسانْدُرْ به داریوش چنین گفت: «شاها، تو می‌خواهی داخل مملکتی شوی که در آن نه زراعتی خواهی یافت و نه شهری. پس بگذار این پل باقی بماند و محافظین آنرا از کسانی قرار ده که آنرا ساخته‌اند. اگر به سکاها رسیده با بهره‌مندی کار را انجام دادیم، راه مراجعت خواهیم داشت و اگر نتوانستیم به آنها برسیم لااقل راه بازگشت تأمین شده است. من از آن می‌ترسم که سکاها به ما شکست دهند بیم آن دارم که آنها را نیابیم و راه را گم کرده دچار بلیّاتی بزرگ شویم. این پیشنهاد من نه برای فایدهٔ شخصی است و نه برای اینکه اینجا بمانم بلکه به نظر من صلاح شاه است». داریوش از این سخن بسیار خوش‌آمد و در جواب گفت: «ای لِسْبُسی مهربان (این شخص از جزیرهٔ لِسْبُسْ بوده) وقتی که من سالماً برگشتم، البته تو نزد من آی تا پاداشی به تو در ازای پیشنهاد خوبی که کردی بدهم». بعد داریوش یک تسمهٔ چرمی برداشته شصت گره به آن زد و جبابرهٔ یُنیانی را خواسته به آنها چنین گفت: «یُنیان‌ها، آنچه سابقاً راجع به پل گفته بودم، نسخ می‌کنم. این تسمه را بگیرید و از روزی که من داخل سکاییّه می‌شوم روزی یک گره باز کنید. اگر پس از انقضای این مدّت من برنگشتم پل را خراب کرده و به اوطان خود برگردید ولی تا آن زمان سعی و کوشش کنید که پل سالم بماند». داریوش این بگفت و در حال حرکت کرد.

در جلو سکاییه تراکیه است که امتدادش تا دریا است. سکاییه از خلیجی شروع می‌شود که تراکیه تشکیل کرده. در اینجا رود ایستر داخل سکاییه گردیده بعد به طرف مشرق برگشته رو به مصّب می‌رود. این قسمت که از ایستر شروع می‌شود، سکاییهٔ قدیم است (از این عبارت معلوم است که این طرف رود ایستر نیز اراضی سَکَ‌نشین بوده) در اینجا هرودوت شرحی راجع به سکاییه نوشته (همان‌جا بند ۹۹-۱۰۱) که بعضاً بالاتر ذکر شده و ماحصلش این است:

---

1. Phythagore

2. Coès

سکاییه از رود ایستر یا دانوب تا مملکت تاوْرْها (قریم امروزی) امتداد می‌یابد و از بوسفور کیمّری (بُغاز کِرچْ) و دریاچه مِ اُتید (آزوْوْ امروز) تا رود تانائیس (دُن کنونی) باز اراضی سکایی است. سکاییه مملکت چهارگوشی تشکیل می‌کند، که اضلاعش تقریباً مساوی است. از ایستر تا بُریسْتِنْ یعنی از دانوب تا دِنیپر ده روز راه است. از این رود تا دریاچهٔ مِاُتید همان‌قدر مسافت و از دریا تا مردم ملانْخِلِنْ، که بالاتر از سکاها سکنی دارند بیست روز راه. یک روز راه را هرودوت دویست اِستاد می‌داند که به مقیاس امروز تقریباً سی و هفت کیلومتر یا شش فرسخ می‌شود. عرض سکاییه چهارهزار اِستاد و طول دو ضلعی که از کنار دریا به درون قارّه می‌رود نیز همان‌قدر است. بنا به گفتهٔ هرودوت وسعت سکاییه اروپایی تقریباً معادل ۱۳۰ فرسخ در ۱۳۰ فرسخ بوده.

بعد مورّخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۰۲): سکاها در مجلس مشورت به این عقیده شدند که با قشون عظیم داریوش جنگ کردن نتوانند و براثر این عقیده رسولانی نزد پادشاهان همجوار فرستادند. پادشاهان مزبور هم پس از شنیدن خبر ورود داریوش به مملکت سکاییه درصدد اجتماع و مشورت برآمدند. این‌ها پادشاهان تاوْرْها، آگاتیرسْ‌ها، نِوْرْها، آندروفاژها (یا آدم‌خوارها)، مِلانْخِلِنْ‌ها، گِلن‌ها، بودین‌ها، ساو رومات‌ها (یا سارمات‌ها) بودند. بعد هرودوت اخلاق و عادات هریک از اقوام مذکور را شرح می‌دهد (کتاب ۴، بند ۱۰۳): «عادات تاورها چنین است: ربّةالنوعی را می‌پرستند که به عقیدهٔ آنها لمس نشده و او را ای‌فی‌ژنی[1] دختر آگامِمْنُن[2] می‌دانند و هر یونانی راکه در دریا اسیر کنند یا کشتی او بشکند و خود او به ساحل افتد، برای این ربةالنوع قربان می‌کنند. بدین‌ترتیب که چماقی به سر او می‌کوبند و بعد سر او را از بدن جداکرده و جسدش را ازکوه به زیر افکنده سرش را به نوک میخ چوبین می‌زنند. هر دشمن که به چنگ آنها افتد، سرش را ریز ریز می‌کنند، بعد هریک از آنها قطعه‌ای را به خانهٔ خود برده به دودکش بخاری خانه‌اش نصب می‌کند و عقیده دارد که این قطعه در هوا خانه را محفوظ می‌دارد. گذران تاوْرْها از غارت و جنگ است. آگاتیرس‌ها بعکس اخلاق ملایمی دارند و باکمال میل زینتهایی از طلا استعمال می‌کنند. زن در نزد آنها اشتراکی است چه عقیده دارند که بدین ترتیب همه با هم برادر و خویش می‌شوند و بغض و حسد از میان آنها برمی‌خیزد. در سایر چیزها مانند اهالی تراکیه‌اند. نِوْرْها در اخلاق مانند

1. Iphigénie

۲. Agamemnon ، برادر پادشاه داستانی می‌سِن و آرْگُس که رئیس پهلوانان یونانی در جنگ ترووا بود.

سکاها هستند. یک نسل قبل از سفر جنگی داریوش مارهای زیاد پدید آمده آنها را مستأصل کرد چنانکه مجبور شدند جلای وطن کرده به مملکت بودین‌ها روند. گویند که در میان این مردم سحره زیاد است. سکاها و نیز یونانی‌هایی که در سکاییه بوده‌اند حکایت کنند که سالی یک دفعه هریک از نِوْرْها برای چند روز گرگ می‌شود و بعد باز به صورت آدمی برمی‌گردد. من این گفته‌ها را باور ندارم ولی چنین می‌گویند و سوگند به صحت آن یاد می‌کنند. اخلاق آندروفاژها از اخلاق تمام مردمان وحشیانه‌تر است: نه راستی می‌فهمند و نه قانونی دارند. این مردم بدوی لباس سکایی می‌پوشند ولی به زبانی مخصوص حرف می‌زنند. از مردمان این صفحات اینها یگانه مردمی هستند که گوشت انسان در غذا استعمال می‌کنند. مِلانْخِلِنْ‌ها لباس سیاه دربر می‌کنند. به همین جهت آنها را چنین نامیده‌اند (در زبان یونانی این کلمه به معنی سیاه‌پوش است. م.). بودین‌ها مردمی پرجمعیت‌اند. چشمانشان به رنگ آبی آسمانی است و موهایشان زرد. یک شهر چوبین در مملکت آنها است که نامش گِلُنْ است. هریک از اضلاع دیوار شهر به اندازه سی اِستاد (تقریباً یک فرسخ) است. دیوارهای شهر بلند است و تماماً از چوب ساخته شده. خانه‌ها و معابد را هم از چوب ساخته‌اند. در آنجا امکنهٔ مقدسهٔ آلهه یونانی با بُت‌ها و محرابها و معابد وجود دارد و در هر دو سال جشنی برای دیونیس با مستی و عربده‌ها می‌گیرند. اهالی اصلی گِلُنْ یونانی‌هایی بوده‌اند که از شهرهای تجارتی بدان‌جا رفته‌اند بعض بودین‌ها به زبان سکایی و برخی به یونانی حرف می‌زنند، ولی شهر گِلُنْ به زبان مخصوصی تکلم می‌کند. بودین‌ها مردم بدوی و گِلُنی‌ها فلاحتی می‌باشند. مملکت بودینی‌ها جنگلی است و در بزرگترین جنگل آنها دریاچه‌ای است که در میان باتلاق‌ها واقع است. راجع به سارمات‌ها هرودوت داستانی که شنیده بیان می‌کند و مضمونش این است: یونانی‌ها با آمازون‌ها (یعنی با زنان سکایی که مانند مردان به شکار و جنگ می‌رفتند و پستان راست را می‌بریدند تا بهتر تیر اندازند) جنگ کرده غالب شدند[1]. بعد این آمازونها به مملکت سکاها درآمدند و پس از یکی دو جنگ سکاها فهمیدند که اینها زنند و با آنها ارتباط یافتند. بعد چون آمازون‌ها اخلاق زنان سکایی را نمی‌پسندیدند یعنی از خانه‌نشینی بیزار بوده میل به

---

۱. به قول ژوستن (کتاب ۲، بند ۴) این‌ها زنان سکایی بودند که در کاپادوکیه می‌زیستند. عادت آنها براین بود که مردان سکایی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور را هم می‌کشتند و کودکان اناث را نگاه می‌داشتند، ولی پستان راست آنها را می‌سوزاندند. تا تیراندازان ماهر شوند. از این جهت یونانی‌ها این زنان را آمازون یعنی بی‌پستان نامیدند.

جنگ و شکار داشتند شوهرانشان را تحریک کردند که از دریای آزوْگذشته به ماوراءِ آنها مهاجرت کنند. آنها چنین کردند و مردم سارمات به وجود آمد. حالا هم زنان سارمات‌ها بی‌شوهرانشان به جنگ و شکار می‌روند. سارمات‌ها به زبان سکایی حرف می‌زنند ولی به لهجه‌ای که از زمان قدیم خراب شده. چه زنهای آمازونی نتوانسته‌اند زبان سکایی راکاملاً فرا گیرند. راجع به زواج رسم آنها چنین است: دختری تا دشمنی نکشد شوهر نکند. بعضی دخترها پیر می‌شوند و شوهر نمی‌کنند، چه حاضر نیستند چنین کاری کنند. این است گفته‌های هرودوت راجع به سکنهٔ سکاییه. بعد مورّخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۴، بند ۱۱۸): در حالی که پادشاهان در محلی اجتماع کرده بودند فرستادگان مردمان سکایی رسیده گفتند که شاه پارسی‌ها تمام آسیا را مسخر کرد و پلی در بُغاز بوسفور ساخته به قارهٔ اروپا قدم نهاد. در این‌جا اهالی تراکیه را مطیع و پلی در ایستر بنا کرد با این نیت که صفحات این طرف رود مزبور را هم تسخیر کند. از ما جدا نشوید تا متفقاً با دشمن بجنگیم. اگرچنین نکنید ما باید جلای وطن کنیم یا مطیع شویم زیرا اگر شماکمک نکنید از ما چه کاری ساخته است. اگر خودتان راکنار گیرید وضع شما بهتر از وضع ما نخواهد بود. شاه پارس قصد شما را هم خواهد کرد چنانکه قصد ما راکرده. دلیل مهّم این نظر آنکه اگر شاه پارس می‌خواست ما را از جهت تجاوزات سابق مجازات کند اعلان می‌کرد که با مردم دیگر کار ندارد و حال آنکه از زمانی که داخل قارهٔ ما (یعنی اروپا) شده فوراً به مطیع کردن مردمانی که در سر راه او واقع شده‌اند پرداخته و تمام اهالی تراکیه و مردم همجوار ما، گت‌ها را، به اطاعت درآورده. پادشاهان مشورت کردند و اختلاف در آراءشان حاصل شد. پادشاهان بودین‌ها گِلُنْها و سارمات‌ها برای همراهی حاضر شدند، ولی پادشاهان آگاتیرس‌ها، نِوْرْها، آندروفاژها، مِلانْخِلِن‌ها و تاوْرْها گفتند: اگر شما اوّل مبادرت به جنگ با پارسی‌ها نکرده بودید ما خواهش شما را می‌پذیرفتیم ولی شما بی‌اینکه ما را مطلع داشته باشید به مملکت آنها حمله برده در آن‌جا تا زمانی که ارادهٔ خدایان بود حکومت کردید و بعد به ارادهٔ آنان رانده شدید ولی ما هیچ‌گاه پارسی‌ها را آزاد نکرده‌ایم و حالا هم جنگی با آنها نداریم. اگر پارسی‌ها به مملکت ما بیایند، ما هم راحت نخواهیم نشست، ولی عجالتاً ما ساکت مانده ناظر خواهیم بود. گمان می‌کنیم که طرف پارسی‌ها شما هستید، نه ما (همان‌جا، بند ۱۱۹).

سکاها پس از این جواب مصمم شدند که داخل جنگ نشده با حشم خود عقب نشینند، چاههای عرض راه و چشمه‌ها راکور و آنچه روئیدنی است نابود کنند. به یکی از دسته‌ها که

ریاست آن با سْکوپاسیسْ پادشاه بود، سارمات‌ها هم ملحق شدند و قرار شد که اگر شاه پارس به رود تانائیس (دُن کنونی) حمله و به طول دریاچه مِاُتید حرکت کند آنها فرار کنند و اگر عقب نشیند پیش بروند. آنهایی که چنین تصمیم کردند، قسمتی از اهالی سکاییه محسوب می‌شدند. از دو قسمت دیگر سکاهای پادشاهی بزرگ‌ترش در تحت ریاست ایدان تیرْسْ و کوچک‌ترش در تحت فرماندهی تاگساکیس با هم اتصال یافتند و باگِلُنْ‌ها و بودین‌ها متحد شده قرار دادند که در جلو لشکر پارس موافق این نقشه حرکت کنند: اولاً داخل ممالکی شوند، که از دخول به جنگ خودداری کرده‌اند با این مقصود که آنها را مجبور کنند، داخل جنگ گردند و اگر طوعاً نمی‌خواهند با پارسی‌ها بجنگند، کُرهاً وارد جنگ شوند. ثانیاً اگر در مجلس مشورت قرار دادند به ممالک خود برگردند، به متصرفّات خود برگردند. پس از این تصمیم سکاها به استقبال قشون داریوش شتافته بهترین سوارهای خود را برای این مقصود فرستادند و عرابه‌هایشان را با زنان و اطفال و تمام حشم به طرف شمال حرکت داده با خود فقط آنقدر حشم نگاهداشتند که برای قوت روزانه لازم داشتند (همان‌جا، بند ۱۲۱). سوارهای سکایی در جایی که سه روز راه تا ایستر (دانوب کنونی) بود حمله به قشون داریوش کردند. این دسته به مسافت یک روز راه از لشکر داریوش اردو زده آنچه روییدنی در پیش داشت معدوم کرد. در این حال پارسی‌ها چون سوارهای سکایی را دیدند حمله کردند و سکاها عقب نشستند. پارسی‌ها یک قسمت از سه قسمت مذکور را تعقیب و به طرف رود تانائیس حرکت کردند. وقتی که سکاها از این رود گذشتند پارسی‌ها نیز از آن عبور کرده پیش رفتند تا به مملکت سارمات‌ها و بودین‌ها رسیدند. در تمامی این خطّ پارسی‌ها چیزی نیافتند که معدوم کنند، چه سکاها قبلاً نابود کرده بودند ولی وقتی که به اراضی بودین‌ها رسیدند یک قلعهٔ چوبین در آنجا یافته آن را آتش زدند. بعد پارسی‌ها باز سکاها را تعقیب کرده و از اراضی بودین‌ها گذشته داخل بیابان‌های خالی از سکنه شدند. این صفحهٔ خالی به مسافت هفت روز راه امتداد دارد. بالاتر از این صفحه تیس‌ساگت‌ها سکنی دارند و در زمین این‌ها چهار رود شروع می‌شود: لیک، اُآر، تانائیس، سیرگیس (سوّمی دُنْ است و چهارمی دُنِتْسْ امروزی[1] اوّلی و دوّمی را نتوانسته‌اند درست تطبیق کنند. م.). وقتی که داریوش وارد صفحات خالی از سکنه گردید توقف کرد و در کنار رود اُآر اردو زد. بعد هشت دیوار عظیم

1. Donetz

که مسافت هریک از دیگری قریب به شصت اِستاد بود (تقریباً یازده کیلومتر) بساخت. خرابه‌های این دیوارها در زمان من باقی است (کتاب ۴، بند ۱۲۴). در این وقت که داریوش مشغول ساختن این دیوارها بود سکاهایی که تعقیب می‌شدند از بالا دور زده به سکاییه برگشتند. بدین‌ترتیب آنها از نظر دشمن نابود شدند و دیگر کسی آنها را ندید. در این احوال داریوش دیوارها را نیمه تمام گذاشته به طرف غرب رفت، چه پنداشت که سکاها به طرف غرب فرار می‌کنند. با حرکت سریع داریوش مجدداً به سکاییه رسید و به دو قسمت دیگر از قشون سکایی برخورده آنها را تعقیب کرد و سکاها به مسافت یک روز راه عقب نشسته به صفحاتی که داخل جنگ نشده بودند رفتند. توضیح آنکه در ابتداء داخل مملکت مِلانْ خِ لِنْ‌ها شده آنرا غارت کردند. پارسی‌ها هم بعد از سکاها داخل شده به غارت پرداختند. بعد سکاها داخل خاک آندروفاژها شده آنرا هم غارت کردند و به خاک نِوْرْها رفتند. سپس به طرف آگاتیرس‌ها شتافتند. اینها رسولانی نزد سکاها فرستاده تهدید کردند که اگر از حدود آنها بگذرند جنگ خواهند کرد و قشونی به سرحد فرستادند، امّا ملانخ‌لن‌ها، آندروفاژها و نورها، وقتی که سکاها و پارسی‌ها داخل خاک آنها شدند تهدید سابق خود را فراموش کرده رو به هزیمت نهادند (تهدید این بود که اگر پارسی‌ها قصد ما را داشته باشند، داخل جنگ خواهیم شد) ولی آگاتیرس‌ها برای جنگ حاضر شدند و بر اثر آن سکاها داخل خاک آنها شده به مملکت خودشان گریختند و پارسی‌ها از پی آنها تاختند. چون عقب‌نشینی سکاها و تعقیب پارسی‌ها نهایت نداشت، داریوش سواری نزد ایدان تیرْس پادشاه سکایی فرستاد تا این پیغام را برساند: «چرا تو فرار می‌کنی و حال آنکه می‌توانی یکی از دو شق را اختیار کنی. اگر پنداری که می‌توانی در مقابل لشکر من پافشاری، بایست، سرگردان مباش و جنگ کن. هرگاه خودت را ضعیف‌تر از آن می‌دانی باز بایست و برای مذاکرات نزد آقایت با آب و خاک بیا» (آب و خاک، به قول هرودوت، علامت اطاعت بود). در جواب این پیغام پادشاه مزبور گفت: «ای پارسی، من هیچ‌گاه از ترس فرار نکرده‌ام و حالا هم فرار من از ترس نیست. کاری که حالا می‌کنم باکار زمان صلح تفاوتی ندارد. امّا چرا عجله نمی‌کنم با تو در جنگ شوم؟ جهت این است که در مملکت ما نه شهرهایی هست، نه زمینهای زراعتی و نه باغاتی. بنابراین، چون ترس از غارت و خرابی نداریم، عجله هم به جنگ کردن نداریم. اگر می‌خواهید جنگ را تسریع کنید، مقبرهٔ نیاکان ما را بیابید و بخواهید که آنرا برافکنید. آنگاه خواهید دید که ما جنگ می‌کنیم یا نه. زودتر از آن جنگ نخواهیم کرد، چه برای ما جنگ

فایده ندارد. صاحبان من، زِوِسْ است که جدّ من می‌باشد و هیسْ‌تیا که ملکهٔ سکاییه است[1]. به جای آب و خاک برای تو هدایایی خواهیم فرستاد که شایان تو باشد. امّا از این بابت که تو خود را آقای من می‌خوانی، تفریغ حساب خواهیم کرد (همانجا، بند ۱۲۷)». چنین بود جوابی که دادند و پادشاهان سکایی در غضب شدند از اینکه می‌خواهند آنها را برده کنند (مقصود هرودوت از برده مطیع است) و قسمتی را که فرمانده آن سکوپاسیس بود، نزد یُنیان‌هایی که پل را حفظ می‌کردند فرستادند، تا با آنها داخل مذاکرات شوند. قسمت‌های دیگر تصمیم کردند براینکه دیگر عقب ننشینند و هر زمان که پارسی‌ها درصدد جمع‌آوری آذوقه برمی‌آیند حمله کنند. سوارهای سکایی بر سواره نظام پارسی برتری داشتند و آنها را هزیمت می‌دادند، ولی همین‌که به پیاده نظام پارس می‌رسیدند، فرار می‌کردند. شبها هم سَکاها حمله می‌کردند. خیلی غریب به نظر خواهد آمد اگر بگوییم که صدای خرها و منظرهٔ قاطرها کمکی برای پارسی‌ها بود، چه در مملکت سَکاها خر و قاطر به واسطهٔ سرمای فوق‌العاده وجود ندارند و اسبهای سکایی از صدای خر و منظرهٔ قاطر رم‌کرده فرار می‌کردند ولی باید گفت که کمک این حیوانات برای مدت کمی بود. سَکاها برای اینکه پارسی‌ها را بیشتر در سکاییه نگاه دارند و آذوقهٔ آنها تمام شود گاهی به حیله‌هایی متوسّل می‌شدند و حشم خود را در جایی گذارده به جای دیگر می‌رفتند و پارسی‌ها حشم را به غنیمت برده شاد می‌گشتند. بالاخره داریوش در موقع مشکلی واقع شد، چه آذوقه کم آمد. پادشاهان سکایی این نکته را دریافتند و برای داریوش هدایایی فرستادند که عبارت بود از یک پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج تیر. پارسی‌ها معنی این هدایا را پرسیدند و رسولان جواب دادند که ما فقط مأموریم هدایا را داده برگردیم. اگر شما زیرکید، خودتان معنی این هدایا را دریابید. پارسی‌ها پس از آن شور کردند. داریوش را عقیده این بود که سَکاها با آب و خاک تسلیم می‌شوند، چه موش در خاک زندگانی کند و وزغ در آب. پرنده به اسب از همه‌چیز شبیه‌تر است و پنج تیر علامت این است که سَکاها شجاعت خودشان را هم تسلیم می‌کنند، ولی گُبریاس تعبیر دیگری کرد و گفت سکاها می‌خواهند بگویند: «پارسی‌ها، اگر نتوانید چون پرنده بپرید مانند موش به زمین روید و مثل وزغ در دریاچه بجهید، به خانه‌های خودتان دیگر برنخواهید گشت و از تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت». در این احوال قسمتی از سکاها که مأمور حفظ دریاچهٔ مِاُتید بودند

---

۱. هرودوت اسم یونانی خدایان سَکایی را ذکر کرده.

و بعد مأموریّت داشتند با یُنیان‌ها، یعنی حافظین پل، داخل مذاکرات شوند، به پل رسیده چنین گفتند: «ینیان‌ها، اگر حاضرید حرف ما راگوش کنید ما آزادی برای شما آورده‌ایم. داریوش به شما امر کرده پل را در مدّت دو ماه حفظ کنید و اگر او در این مدّت برنگشت به خانه‌های خودتان برگردید. اگر اکنون چنین کنید، نه پیش او مقصر خواهید بود و نه پیش ما. در اینجا مدّت معین را بمانید و بعد به وطن خود برگردید». ینیان‌ها وعده کردند که چنین کنند و سکاها فوراً برگشتند. از طرف دیگر سکاهایی که در مملکت خودشان مانده بودند پس از فرستادن هدایا پیاده و سواره‌های خود را برای جنگ با داریوش حاضر کردند. در این احوال از میان صفوف آنها خرگوشی دوید و سکاها کار جنگ راگذاشته از عقب آو دویدند. همهمه و غوغا توجّه داریوش را جلب کرد و پس از اینکه جهت را فهمید، روی به مصاحبین خود کرده چنین گفت: «این مردم به ما با نظر بی‌اهمیتی می‌نگرند و اکنون برای من روشن شد که تعبیر گبریاس صحیح است. بنابراین باید خوب فکر کرد که راه بازگشت خود را چگونه تأمین کنیم». گُبریاس در این موقع چنین گفت: «شاها، فقر این مردم را من سابقاً هم شنیده بودم و حالا من در این باب یقین حاصل کردم، چه می‌بینم که ما را استهزا می‌کنند. بنابراین تصوّر می‌کنم که چنین کنیم: همین که شب در رسید آتش‌ها را روشن کرده و آن قسمت لشکر راکه کمتر از همه می‌تواند تحمل سختی‌ها راکنند در محل گذارده تمام خرها را ببندیم و زود حرکت کرده به ایستر برسیم، قبل از اینکه سکاها برای خراب کردن پل به این رود رسیده و یُنیان‌ها مبادرت به کاری کرده باشند که فنای ما در آن است». داریوش، همین که شب در رسید موافق این عقیده رفتار کرده ضعفا را از جهت ضعف آنها در محل گذاشت یعنی به فنای حتمی سوق داد و بعد از روشن کردن آتش‌ها حرکت کرد. روز دیگر ایرانی‌های ضعیف چون دیدند که آنها را به خودشان واگذارده‌اند دستهای خود را به طرف سکاها دراز کرده امان خواستند و سکاها از قضیه آگاه شده به تعقیب قشون داریوش پرداختند ولی چون بهتر از پارسی‌ها راهها را می‌شناختند، از راه نزدیک حرکت کردند و بی‌اینکه به پارسی‌ها برخورند زودتر از آنها به ایستر رسیدند. پس از آن به یُنیان‌ها چنین گفتند: «دو ماه مدّتی که برای شما معین شده بود، سرآمده. حالا پل را خراب کرده به وطن خودتان برگردید و از آزادی خود برخوردار گشته خدایان سکایی را شکر کنید. آنکس که آقای شما بود حالا دیگر از دست ما جان به‌در نبرد.

یُنیان‌ها مجلسی برای مشورت آراستند. میل‌تیاد[1] رئیس دستهٔ خِرسونِس[2] که در هلّس‌پونت واقع است، عقیده داشت موافق نظر سکاها رفتار شود. در ابتدا یُنیان‌ها این عقیده را پسندیدند، ولی هیس‌تیه[3] که یکی از جبابره بود گفت: ما اگر حالا هرکدام امیر شهری هستیم از پرتو داریوش است والاّ در هر قسمتی از یونان حکومت ملی را بر حکومت یک نفر ترجیح می‌دهند. بنابراین اگر داریوش مضمحل شود، بر ضرر ما خواهد بود. این نطق باعث شد که حضار از عقیدهٔ اوّلی برگشته با هیس‌تیه همراه شدند. شش نفر از جبابرهٔ هلّس پونت و چهار نفر از جبابرهٔ ینیانی و یک نفر از جبابرهٔ اِاُلیانی، که در اینجا بودند رأی دادند که بمانند و پل را خراب نکنند ولی به این شرط: قسمتی را از پل که به ساحل سکایی اتصال دارد تا یک تیررس با دو مقصود خراب کنند. اوّلاً تا سکاها ببینند که یونانی‌ها موافق میل آنها رفتار کرده‌اند و به قوّهٔ جبریّه متوسّل نشوند و دیگر آنکه به این طرف ایستر تجاوز نکنند. پس از آن هیس‌تیه به سکاها جواب داد، ما چنان کنیم که شما خواهید و خودتان می‌بینید که یک قسمت پل خراب شده است. حالا شما زود برگردید و پارسی‌ها را معدوم کرده انتقام خود و ما را از آنها بکشید. سکاها حرفهای هیس‌تیه را باور کرده به قصد حمله به پارسی‌ها شتافتند، ولی آنها را نیافتند، چه قشون پارس راهی را اختیار کرده بود که سکاها مراتع آنرا خراب کرده بودند و سکاها از راهی حرکت می‌کردند که مرتع داشت. پارسی‌ها این راه را از این جهت اختیار کرده بودند که آثاری از زمان آمدنشان به سکاییه در آنجاها باقی بود و سکاها به راه دیگر بدین سبب افتادند که تصوّر می‌کردند برای مراتع این راه را پارسی‌ها ترجیح خواهند داد. همین که پارسی‌ها به ایستر رسیده پل را از طرف ساحل خراب شده دیدند متوحش گشتند، چه تصوّر کردند که یُنیان‌ها رفته‌اند. در لشکر داریوش یک نفر مصری بود که آواز رسا داشت. به حکم داریوش او به کنار ایستر رفته هیس‌تیه جبار می‌لت را صدا کرد و او در حال جواب داده کشتی‌ها را برای عبور داریوش و قشون او حاضر کرد و پل را به ساحل رود اتصال داد. بدین ترتیب قشون پارسی نجات یافت. از طرف دیگر سکاها در جستجوی پارسی‌ها بودند، ولی آنها را نیافتند و بعد که از قضیه مطلع شدند، این عقیده را راجع به یُنیان‌ها حاصل کردند: «ینیانها اگر آزاد باشند ترسوهای پستی هستند و اگر به نظر بندگان به آنها بنگریم خائن‌ترین مردم‌اند و

---

۱. Miltiade، این همان کسی است که بعد در جنگ ماراتُن رئیس قشون یونانی بود.

2. Chersonèse

3. Histiée

خواهند که همیشه بنده بمانند». از تراکیه داریوش به سِس‌تُس[1] که در خرسونس است، درآمد و از آنجا به آسیا عبور کرده مگابیز را با هشتادهزار نفر سپاهی در اروپا گذاشت. راجع به این مگابیز چنین گویند: روزی که داریوش می‌خواست انار بخورد اناری پاره کرد و برادر او آرتابان (اردوان) گفت: «شاها، چه می‌خواستی به عدّه دانه‌های این انار داشته باشی؟» داریوش جواب داد: «به این عدّه مگابیز»[2] این مِگابیز از خود یادگاری با این سخن در هِلّس پونت گذارده: روزی در بیزانس به او گفتند که اهالی کالْسدون (قاضی کوی کنونی) این زمین‌ها را هفده سال قبل از بیزانسی‌ها متصرف بودند، او در جواب گفت: «یقیناً اهالی کالسدون در این مدّت کور بوده‌اند که چنین اراضی را اشغال کرده‌اند والاّ اراضی بهتری را متصرف شده بودند». مگابیز با لشکر خود مشغول مطیع کردن سکنه‌ای که برضد پارسی‌ها بودند گردید و تا ولایت وَنت‌ها[3] که در ساحل آدریاتیک است پیش رفت. تمام طوایف تراکیه و مقدونی مطیع گشتند و فقط پرنتی‌ها[4] مقاومت کردند ولی بالاخره آنها هم مطیع شدند (کتاب ۴، بند ۱۲۸-۱۴۴)، بعد هرودوت گوید وقتی که مگابیز به این کارها مشغول بود، سفر جنگی بزرگی به لیبیا پیش آمد. مورّخ مذکور در این جا قضیه‌ای را شرح می‌دهد که راجع به آرک زیلاس پادشاه سیرِنْ و آریاند والی ایران در مصر است و ما بالاتر ذکر کرده‌ایم، چه از تلف شدن گاو مقدس مصری‌ها محقق است که داریوش در ۵۱۷ ق. م به مصر رفته و حال آنکه سفر جنگی داریوش را به مملکت سکاها به ۵۱۴ ق. م معطوف می‌دارند. پس به ترتیب تاریخ قضایای سیرن و برقه، و رفتن داریوش به مصر مقدم است.

رفتن داریوش به سکاییه آیا راست است؟

راجع به این لشکرکشی مفاد نوشته‌های هرودوت چنان است که ذکر شد. گفته‌های مورّخ مذکور در جاهای کمی آمیخته به داستان‌سرایی است مانند هدایایی که پادشاهان سکایی، به قول هرودوت، برای داریوش فرستاده‌اند و تعبیری که کرده‌اند و نیز اثری که دویدن خرگوش از میان صفوف سکایی در داریوش کرده. این قسمت‌ها اهمیتی ندارد، چه در نوشته‌های هرودوت این نوع گفته‌ها زیاد وجهتش این است که در اطراف وقایع مهم همیشه

---

1. Sestos

۲. مِگابیز، چنانکه در فوق گفته شد، یونانی شدهٔ بغابوخْش است که یکی از همدست‌های داریوش در قتل بردیای دروغی بود.

3. Vénètes

4. Périnthiens

چنین چیزها گفته شده و مورّخ مذکور آنچه را که شنیده ضبط کرده. مسئلهٔ اساسی این است که آیا اصل واقعه یعنی لشکرکشی داریوش به مملکت سکاها چنانکه هرودوت شرح داده، حقیقت داشته یا نه؟ در این باب از کتب نویسندگان قدیم بجز استرابون دیده نمی‌شود که تردیدی در صحت این موضوع اظهار شده باشد ولی محققین جدید راجع به این مسئله دو نظر متضّاد اتخاذ کرده‌اند. بعضی مانند مسپرو[1] این واقعهٔ مهم را ذکر کرده‌اند و برخی مانند نُلدکه[2] پس از اشاره به این موضوع صراحتاً نوشته‌اند که این حکایت هرودوت افسانه است، زیرا داریوش با لشکری چنین عظیم (۷۰۰،۰۰۰ نفر) به زحمت می‌توانست از رود دنیستر[3] بگذرد، چه رسد به اینکه تادُن رانده و حتی از آن هم گذشته باشد والا در بیابان‌های سکاییه با تمامی قشونش از جهت بدی راهها و فقدان آذوقه نیست و نابود می‌شد. در اینکه این کار داریوش چنانکه هرودوت آنرا شرح داده کاری بوده فوق‌العاده و حتی می‌توان گفت که در تاریخ بی‌نظیر است (زیرا نه اسکندر داخل سکاییه شد و نه هیچ یک از قیاصرهٔ روم و در عهد متوسط و جدید هم به چنین لشکرکشی و دور شدن از تکیه‌گاه قشون در بیابان‌های لم‌یزرع برنمی‌خوریم) باوجود این نمی‌توان باور داشت که نوشته‌های هرودوت، با آن شرح و بسط که ذکر شد تماماً اختراع خود او است یامفاد نوشته‌های بی‌اساس نویسندگانی که قبل از هرودوت بوده‌اند و او از کتب آنها استفاده کرده. مرکز ثقل تردیدی که بعض محققین جدید اظهار می‌دارند در این‌جا است که می‌گویند با قشون هفتصد هزار نفری ممکن نبود داریوش این مسافت را بپیماید. این نظر را نمی‌توان صحیح ندانست ولی آیا باید ارقامی را که هرودوت ذکر کرده حتماً صحیح دانست؟ گمان می‌کنیم جواب منفی است زیرا ارقام اغراق‌آمیز در نوشته‌های هرودوت و مورّخین دیگر عهد قدیم زیاد است و آنچه راجع به تاریخ قدیم ایران می‌باشد مواردش در جای خود کراراً مشاهده خواهد شد. بنابراین ظنّ قوی این است که هرودوت در اینجا هم مانند موارد جنگ‌های ایران و یونان در ارقام مبالغه کرده یعنی قشون داریوش هفتصد هزار نفر نبوده و شاید به هفتاد و هشتاد هزار نفر می‌رسیده. ثانیاً تمامی این قشون هم سرتاسر سکاییه را نپیموده زیرا خود هرودوت گوید: فقط قسمتی از قشون پارس

---

1. Maspero. Histoire Ancienne des Peuples de L' Orient. Paris. 1878.

2. Nöldeke. Etudes Historiques sur la Perse Ancienne, P. 56. Paris 1896.

۳. Dniester، رودی که در بسارابی جاری است و به دریای سیاه می‌ریزد.

سِکاها را تعقیب کرده به رود تاناایس (دُن امروزی) رسید و از آن گذشت. ثالثاً کتزیاس[۱] گوید: قبل از عزیمت به سکاییه داریوش به آریارمن[۲] والی کاپادوکیّه امر کرد تحقیقاتی در باب سکاییه کند و او یک سفر جنگی مختصر به عرض دریای سیاه با سی کشتی و عدّهٔ کمی از سپاهیان به سکاییه کرده چند نفر اسیر آورد که در میان آنان مارْساگِت[۳] نامی برادر یکی از رؤساء سکاها بود و او اطلاعات مهمی به داریوش در باب سکاییه داد. بنابراین قبل از عزیمت به سکاییه داریوش می‌دانسته در چه فصل باید داخل این مملکت بشود و در این صورت بهار را نمی‌گذاشت تا در تابستان داخل سکاییه گردد. در بهار این صفحات یا چنانکه اکنون گویند، این ستپ‌ها پر از علف است و علف چنان قوّت دارد که گویند در بعض جاها سوار در آن دیده نمی‌شود. اما اینکه سکاها تمامی رویبدنی‌ها را معدوم کرده باشند باور کردنی نیست زیرا این کار از قوّهٔ آنان خارج بوده. مملکتی که به قول هرودوت و موافق اطلاعات جغرافیایی کنونی، وسعتش ۱۳۳ فرسخ در ۱۳۳ فرسخ است چگونه ممکن بود عاری از علف شود مگر اینکه زمین را زیر و زبر کرده باشند و این امری بوده محال در مقابل دشمنی نیرومند و مهاجم که با سرعت پیش می‌رفته. از اینجا منطقی است استنباط کنیم که علوفه برای مال‌های بنه و حمل آذوقه به قدر کفایت یافت می‌شد. اما آذوقه را داریوش برای دو ماه با خود برداشته بود و با بودن آسیای صغیر و بنادر شمالی آن و نیز بوسفور و داردانل در اختیار او، تأمین آذوقهٔ قشون امری نبوده که محال به نظر آید. پس آذوقهٔ یک قسمت قشون داریوش که این‌قدر پیش رفته ممکن بود تأمین گردد.

بنابر آنچه گفته شد این لشکرکشی محال به نظر نمی‌آید و چون امر دایر است بین اینکه تمامی نوشته‌های هرودوت را تکذیب کنیم یا عقیده‌مند باشیم که او در عدّهٔ نفرات لشکر داریوش مبالغه کرده البته شقّ دوّم طبیعی‌تر است زیرا «بیهوده سخن به این درازی» نه طبیعی است و نه معقول. اما نتیجهٔ این سفر جنگی همان است که هرودوت نوشته. سکاها از جنگ احتراز کرده به داخلهٔ مملکت عقب نشسته‌اند و بعد که داریوش دیده این بیابان‌ها را حدّی نیست و آذوقه هم دارد تمام می‌شود، تصمیم به مراجعت کرده و البته تلفات لشکر داریوش کم نبوده ولی این شاه درس عبرتی هم به سکاها داده زیرا از این به بعد از سکاها یا مردمان شمالی که به ایران و آسیای صغیر تجاوز می‌کردند، دیگر خبری نیست و اگر تجاوزاتی در

---

۱. Gilmor ، ژیل مُرْ، قطعهٔ ۳۰، بند ۴۷.

2. Ariaramna

3. Marsagète

دورهٔ اشکانیان یا ساسانیان به ایران می‌شود، از طرف آسیای وسطی است و آن هم در تحت فشار مردمانی زردپوست مانند هون‌ها و یوئه‌چی‌ها و غیره که به واسطه ساخته شدن دیوار چین به طرف مغرب حرکت کردند چنانکه در جای خود بیاید. در خاتمه لازم است گفته شود که این لشکرکشی را اگر چنان بدانیم که هرودوت شرح داده، در تاریخ نظیر ندارد و هرگاه با بعض محققین جدید هم‌عقیده شده فرض کنیم که منتهای خط سیر لشکر ایران تادنیستر بوده، در تاریخ یکی از کارهایی است که در دفعهٔ اولی روی داده زیرا به قدری که تاریخ یاد دارد این نخستین دفعه‌ای است که یک دولت آسیایی به اروپا لشکر برده. چون ترتیب این تألیف چنان است که در خاتمهٔ هر لشکرکشی شاهان قدیم ایران به مملکتی شمه‌ای از اخلاق و عادات مردم آن مملکت از قول مورّخین و نویسندگان قدیم گفته می‌شود، در اینجا هم شرح ذیل را بر آنچه بالاتر از قول هرودوت ذکر شده می‌افزاییم.

سکاییه از نظر دیگران

آنچه تا حال ذکر شد از نوشته‌های هرودوت بود که مورّخ نیمهٔ قرن پنجم ق. م است و از گفته‌های او به خوبی استنباط می‌شود که اطلاعات خود را از یونانی‌های همجوار سکاها غالباً تحصیل و در بعض گفته‌های یونانی هم تردید کرده. از گفته‌های او روی هم رفته این نظر حاصل می‌شود: مردمانی مختلف در دشت‌های وسیعی که از دانوب تا درون آسیای وسطی امتداد می‌یابد، سکنی داشتند و یونانی‌ها اغلب این مردمان را ندیده، به سرزمین آنها نرفته بودند و منبع اطلاعاتشان نسبت به آنها خود سکاهای همجوار یونانی بوده‌اند. حدودی را که هرودوت برای سکاییه اروپایی معین می‌کند می‌توان گفت که موافق جغرافیای کنونی از رشته‌های جنوبی کوه‌های کارپات شروع می‌شده، متابعت سواحل شمالی دریای سیاه را می‌کرده و تا رود دُن امتداد می‌یافته. اگر چنین بوده باید گفت که سکاییهٔ هرودوت شامل این قسمت‌های اروپای جنوب شرقی می‌شود: بسارابی، خِرسون، اکاترینوسلاوْ، تورید (قریم) پودولْسْک، پولتاوا، کی‌یف، چرنی گُف، کورْسکْ، وُرُنژ[1] تا ۵۲ عرض شمالی.

عدّه رودهایی که هرودوت شمرده هشت است و بعض این رودها هنوز به طور قطع تطبیق نشده‌اند. به هرحال رودهای مزبور از این قرارند: ایستر (دانوب)، تیرا (دنیسْترْ)، هی‌پانید (بوگ)، بُریستنْ (دْنیپرْ)، پان‌تی کاپ، هی‌پاکیرِ گِرُّس، تانااِیس. آخری دُن کنونی است. به

---

1. Bessarabie. Cherson Ékathérinoslaw, Tauride, Podolsk, Poltava, Kiev, Tchermigov, Koursk Voronège

عقیدهٔ هرودوت از رود دُن به طرف مشرق سارمات‌ها سکنی دارند ولی از قرن دوّم میلادی به بعد جغرافیون به جای سکائیه لفظ سارماتیّه را استعمال می‌کنند (جغرافیای بطلمیوس)[۱] و سکاییه آسیایی معروف‌تر می‌گردد. اگرچه هرودوت هم مساکن اصلی سکاها را صفحاتی می‌داند که در شمال و شمال شرق سیحون واقع شده‌اند ولی بطلمیوس بهتر حدود سکاییهٔ آسیایی را معین می‌کند و گوید که این مملکت از دریای مِاُتید «آزوف» ورود «را»، یعنی ادیل تا مغولستان و تبّت و سِریک (چین) امتداد یافته و از طرف جنوب با سُغد و هند همجوار است.

در باب طرز زندگانی و اخلاق و عادات سکاهای اروپایی شمه‌ای از قول هرودوت ذکر شد. از نوشته‌های او چنین استنباط می‌شود که مردمان سکایی از حیث تمدن هم مختلف بوده‌اند. بعضی بدوی هستند و با زنان و اطفالشان روی اسب‌ها و عرابه‌ها از جایی به جایی حرکت می‌کنند و برخی فلاحتی. از نوشته‌های سایر یونانی‌ها کلیتاً این نظر حاصل می‌شود که سکاها مسکرات زیاد صرف می‌کردند. حتی اگر کسی شراب خالص می‌خورد می‌گفتند «به اسلوب سکایی» خورده ولی استرابون این اسناد را تکذیب کرده. در باب خانواده بالاتر ذکر شد که بقراط[۲] و استرابون گویند سکاها زنان متعدد داشتند و نویسندهٔ آخری گوید زنان بعض مردمان سکایی اشتراکی‌اند. او نیز گوید که سکاها کم می‌خورند و قانع‌اند ولی کل‌آرخ سول[۳] گوید که زندگانی با تجملی داشته‌اند. غذای سکاها عبارت بوده از گوشت و شیر. از شیر مادیان سرشیر و روغن می‌گرفتند. لباسشان ترکیب می‌یافته از شلوارهای بلند، روپوشی که آسترش از پوست بود، از کمربند و کلاه نوک تیز نمدین و نیم چکمه‌هایی که شلوار را به درون آن داخل می‌کردند. اطلاعاتی که از حفریات به دست آمده دلالت می‌کند بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن بلندی که تا قوزهٔ پا می‌رسیده، از کمربند و نیز روپوشی مانند ردا. مردان و زنان سکایی تزییناتی از گردن‌بند و دست‌بند و گوشواره و غیره داشته‌اند. تزئینات از طلا بوده. اسلحهٔ سکاها این اشیاء است: تیر و کمان، زوبین، چاقو، شمشیر، تبر، سپر، زره. اسلحه را از آهن و مفرغ و مس می‌ساختند. اسباب خانه عبارت است از دیگ‌ها، کاسه‌های فلزی، ظروف چوبین، دیزی‌ها و ظروف سفالین. جام‌ها و گلدان‌هایی نیز یافته‌اند که از نقره است. اشیاءِ زیادی هم به دست آمده که حاکی از روابط تجارتی سکاها با یونان و روم است و چنین به نظر می‌آید که روابط تجارتی سکاها با مهاجرین یونانی درکنار دریای سیاه از

---

۱. Ptolémée ، از قرن دوّم میلادی.

۲. Hippocrate ، قرن پنجم ق. م.

۳. Cléarque de Soles ، از قرن چهارم ق. م.

قرن هشتم ق. م شروع شده. پولیب گوید که یونانی‌ها از دریای سیاه مال‌التجارهٔ زیاد تحصیل می‌کردند و این امتعه را ذکر می‌کند، بنده، حشم، غله، عسل، موم، ماهی شور، چوب، پوست‌های گوناگون، فلزات، معدنیات و کهربا. یونانی‌ها به سکاها شراب و روغن و ظروف گلی و منسوجات و اشیاء صنعتی از طلا و فلزات دیگر و سفال می‌فروختند. حمام‌های آنها خیلی ابتدایی بوده. توضیح آنکه در چادری از نمد روی سنگ‌هایی که از آتش داغ شده بود، شاه دانه می‌پاشیدند و دود و بخار زیادی برمی‌خاست و با این بخار بدن را پاک می‌کردند. شهرهای یونانی در سواحل دریای سیاه گاهی مورد تاخت و تاز سکاها واقع می‌شدند و در بعض موارد مجبور بودند که باجی به آنها بپردازند تا از حملات آنها مصون بمانند.

راجع به مذهب و بعض عادات و اخلاق دیگر سکاها آنچه مقتضی بود از قول هرودوت بالاتر ذکر شده. بالاخره به این سؤال می‌رسیم که این مردمان از چه نژادی بوده‌اند؟ در تورات سکاها را مأجوج نامیده و از اعقاب یافث‌بن نوح دانسته‌اند (سفر پیدایش، باب دهم). اکنون این مسئله به طور قطع حل نشده ولی ظنّ قوی این است که سارمات‌ها و سکنهٔ سکاییه قدیم یعنی فلاحین سکایی، آریانی بوده‌اند ولی سکاهای پادشاهی که بعدتر به این سرزمین آمده و بر سکاییهٔ قدیم مسلط شده‌اند از نژاد تورانی آلتائی به شمار می‌آیند. بقراط راجع به سکاها گوید که اینها جز به خودشان به مردمی شباهت ندارند. رنگ پوستشان زرد و تنشان ثمین است و چون ریش ندارند مردانشان شبیه زنان‌اند. محققین تصور می‌کنند که این توصیف بقراط راجع به سکاهای پادشاهی است که بر سکاییه استیلا یافته بودند و تاخت و تاز و غارت و چپاول پیشهٔ اینها بود. اینان دشمنان یونانی‌ها بودند و اینان نیز در نیمهٔ دوّم قرن هفتم ق. م به ماد و ارمنستان و کاپادوکیه ایلغار کردند جنگ سکاها را هم با داریوش کار این‌ها می‌دانند. توّحش این سکاها از بعض مردمان دیگر سکایی بیشتر بوده و زندگانی بدوی داشته‌اند. در میان مردمان سکایی چنانکه از قول هرودوت گذشت، مردمی بودند که کالّلی‌پید نام داشتند و اینها را باید یونانی‌های سکایی شده دانست زیرا از قرن سوّم ق. م به بعد این‌ها را یونانی‌های غیرخالص می‌دانستند.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که از مورّخین عهد قدیم ژوستن (تروگ‌پومپه) در تمجید سکاها غلّو کرده چنانکه گوید (کتاب ۲، بند ۳): «عدالت به وسیلهٔ قوانین بر سکاها تحمیل نشده، بل بالطبع در دل آنها نقش بسته. دزدی را بزرگ‌ترین جنایت می‌دانند. طلا و نقره را برعکس سایر مردمان دوست ندارند» شیر و عسل مشروب آنها است و پوست حیوانات

لباسشان. اگر سایر ملل هم این اعتدال و سادگی را داشتند، آنهمه قتل و غارت و خونریزی روی نمی‌داد. غریب است که این وحشی‌ها بی‌زحمت به چیزی رسیده‌اند که حکما و فلاسفهٔ یونان نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند و آداب ظریف و زیبای ما، دون نادانی آنها است. این مردمان سه دفعه به آسیا حمله کردند ولی هیچگاه مطیع خارجی نشدند». بعد نویسندهٔ مذکور اشاره به کشته شدن کوروش در جنگ ماساژت‌ها و عقب‌نشینی داریوش از سکائیه کرده گوید: «زوپی رون[1] سردار اسکندر را شکست داده با تمام قشونش معدوم کردند و قوّت اسلحهٔ روم را دانستند، ولی تابع اقتدار آن نگشتند».

اگر مفاد نوشته‌های هرودوت را، راجع به اخلاق این مردمان چنانکه بالاتر گذشت به خاطر آریم معلوم خواهد بود که قضاوت ژوستن (تروگ‌پومپه) یک طرفی است.

۲. تسخیر تراکیه، مقدونیه و جزایر بحرالجزائر

راجع به تسخیر تراکیه، مقدونیه و صفحات دیگر هرودوت چنین گوید (کتاب پنجم، بند ۱ - ۲۷): لشکری که داریوش در اروپا به سرداری مگابیز گذارده بود، بدواً از اهالی هِلّس‌پونت «پرنتی»ها را مطیع کرد. این‌ها دلیرانه جنگیدند ولی از جهت کثرت عدّه پارسی‌ها مغلوب و مطیع گشتند. بعد مگابیز موافق دستور داریوش داخل تراکیه گردیده مردمان آنرا یکایک مطیع کرد. عدهٔ مردم تراکیه بعد از مردم هند از همه‌جا بیشتر است و اگر این مملکت در تحت ریاست یک نفر بود یا اهالی تراکیه متفق بودند کسی بر آنها فائق نمی‌آمد و قوی‌ترین مردمان می‌گشتند ولی این امری است مشکل بل محال. مردمان تراکیه اسامی مختلف دارند و به استثنای گِتْ‌ها و تراوْسْ و تراکیها که بالاتر از کرِسْ‌تُنْ‌یانها سکنی گزیده‌اند، باقی مردمان تراکیه همه دارای یک نوع عادات و اخلاق می‌باشند. گِتْ‌ها خودشان را غیرفانی می‌دانند. اخلاق تراوْسْ‌ها مانند اخلاق تراکی‌ها است به استثنای این دو مورد: وقتی که طفلی به دنیا می‌آید، دور او جمع شده و نوحه‌خوانی کرده یک به یک مشقات و بلیاتی راکه در این دنیا باید تحمل کند می‌گویند و تأسف از زادن او می‌کنند. بعکس وقتی که کسی می‌میرد شادی می‌کنند از اینکه متوفی از چه بلیاتی رسته و حالا در چه احوال خوشی است. تراکی‌ها که بالاتر از مردم کرِسْ‌تُنْ‌یانها سکنی دارند چند زن می‌گیرند و عادت آنها

---

1. Zopyron

چنین است که اگر مردی بمیرد در میان زنان او در سر این مسئله که کدام یک را متوفی بیشتر دوست داشت منازعه درمی‌گیرد و چون محقق شد که کدام یک بیشتر طرف محبت بوده او را ستایش کرده در سر قبر مرد می‌کشند و با متوفی در یک وقت دفن می‌کنند. پس از آن زنان دیگر در اندوه می‌شوند زیرا ترجیح زن مقتوله را برخود ننگی بزرگ می‌دانند. اخلاق سایر تراکی‌ها چنین است: اینها عادت دارند که اطفال خود را بفروشند. دختران را آزاد می‌گذارند، تا با هرکس که مایل باشند زناشویی کنند. بعکس زنان شوهردار را حفظ می‌کنند. مردان، زنان خود را از والدین آنها به قیمت گزاف می‌خرند. بریدن پوست علامت نجابت است و اشخاصی که چنین نکنند، از مردمان پست محسوبند. بی‌کاری بالاترین تقوی است و فلاحت ننگین‌ترین شغل. بهترین وضع زندگانی این مردم جنگ و راه‌زنی است. تراکی‌ها از حیث مذهب این آلهه را ستایش می‌کنند: آرِش[1]، دیونیس[2] و آرته‌میس[3] پادشاهان تراکیه هِرْمِسْ را می‌پرستند، به نام او قسم یاد می‌کنند و عقیده دارند که خودشان از نژاد هِرْمِسْ می‌باشند[4]. مرده‌های خود را تراکی‌ها سه روز نگاه می‌دارند و بعد می‌سوزانند یا دفن می‌کنند.

مجاور تراکی‌ها از طرف شمال چه مردمانی هستند، مسئله‌ای است مجهول و کسی به تحقیق نمی‌داند. ماوراءِ ایسترْ (دانوب) صفحاتی خالی از سکنه است، ولی یک مردم را من از گفته‌های دیگران می‌توانم اسم ببرم. اینها موسوم به سی‌گین می‌باشند و لباسشان لباس مادی‌ها است و خود آنها گویند که از نژاد مادی‌ها هستند ولی معلوم نیست که چگونه به این‌جا مهاجرت کرده‌اند. اگرچه بمرور دهور همه چیز ممکن است. اسب‌های این مردم کوچک‌اند و تمام بدنشان از مو پوشیده. این اسبها سواری نمی‌دهند ولی ارابه می‌کشند و از جهت تندروی آنها اهالی این صفحه در ارابه‌ها حرکت می‌کنند.

خاک این مردم تا زمین‌های اِنِتْ‌ها[5]، یعنی تا دریای آدریاتیک، امتداد یافته. تراکی‌ها گویند که ماوراءِ ایستر صفحاتی خالی از سکنه است، چه این صفحات پر از زنبور است ولی من این گفته را باور ندارم زیرا هوای این صفحات سرد است و زنبور تحمل سرما را ندارد. این صفحات از جهت سرما باید خالی از سکنه باشد. مگابیز به مطیع کردن تراکیه پرداخت و

---

۱. ربُّ‌النُّوع جنگ. ۲. ربُّ‌النُّوع شراب.

۳. خدای شکارچی‌ها.

۴. هِرْمِسْ به عقیدهٔ یونانی‌ها ربُّ‌النُّوع تجارت و اطباء و دواسازها و پیغام بر زِوْسْ خدای بزرگ بود.

۵. Enètes یا Vénetes مردمی از اهالی ایلّیریّه بودند.

داریوش با عجله از هِلّس‌پونت گذشته وارد سارد گردید. در اینجا خدمات هیس تیه و پیشنهاد کُاِس[۱] به خاطرش آمد و آنها را به سارد خواسته گفت پاداشتان را خودتان انتخاب کنید. چون هیس‌تیه جبار می‌لِتْ بود و احتیاجی به خواستن سمت جبّاری نداشت، خواهش کرد که ولایت میرسین[۲] را به او دهند تا در آنجا شهری بنا کند. کُاِسْ خواست که او را جبّار می‌تی‌لن[۳] کنند. داریوش مسئول هردو را اجابت کرد و هردو به جاهایی که انتخاب کرده بودند رفتند. در این اوان قضیه‌ای رخ داد که براثر آن داریوش به مگابیز امر کرد پِاُنیان[۴] را هم مطیع کرده از اروپا به آسیا کوچ دهد. شرح قضیه این است: دو نفر از مردم پِاُن موسوم به پیگرس[۵] و مان‌تی‌یس[۶] خواستند جبار این مردم شوند و با خواهرشان که قامت رسا داشت و زیبا بود به سارد آمده منتظر روزی شدند که داریوش در حومهٔ پایتخت لیدیّه به داوری می‌نشست (از این عبارت هرودوت معلوم می‌شود که داریوش در روزهای معیّن خودش به عرایض مردم رسیدگی می‌کرده. م.). بعد چنین کردند: خواهر خود را در این روز آراسته عقب آب فرستادند. این دختر سبویی بر سر داشت و جلو اسبی را به دست خود بسته بود او را می‌کشید و در همین حال نخی از کتان می‌رشت. وقتی که دختر از نزدیکی داریوش گذشت توجهٔ او را جلب کرد زیرا نه در پارس معمول است که زنان کار کنند و نه در لیدیّه و کلیهٔ آسیا. از این جهت، داریوش چند نفر از مستحفظین خود را فرستاد تا ببینند که این زن با اسب چه خواهد کرد. آنها دیدند که زن، همین‌که به رود رسید اوّل اسب را آب داد و بعد سبو را پر کرد و برگشت. داریوش تعجب کرد و گفت زن را به حضور او آرند. برادران او هم که انتظار چنین موقعی را داشتند حاضر شدند. داریوش پرسید این زن کیست. برادرانش گفتند که از مردم پِاُنْ است و اطلاعاتی که داریوش در باب این مردم می‌خواست داده افزودند که به سارد آمده‌اند تا به طیب خاطر مطیع شوند. پس از آن داریوش پرسید آیا تمام زنان شما چنین‌اند؟ جواب دادند، بلی. داریوش حکمی به مگابیز نوشت که این مردم را از مساکن خودشان کوچ داده به پارس بفرست. چاپار فوراً حرکت کرد و از هلّس‌پونت گذشته حکم داریوش را به مگابیز رسانید و او بی‌درنگ بلدهایی برداشته عازم ولایت پِاُن‌ها گردید. وقتی که این مردم

---

1. Coès

۲. Myrcine ، شهری بود در تراکیّه در ناحیهٔ اِدونیان.

۳. Mytilène ، شهری بود در زیرهٔ لِس‌بُس.

4. Paeoniens

5. Pigrès

6. Mantyès

از آمدن پارسی‌ها مطلع شدند، به طرف دریا برای جنگ رفتند ولی پارسی‌ها از راه دیگر حمله به شهر خالی از سکنه کرده آنرا گرفتند. بعد که پِاُنْها از سقوط شهر خود آگاه شدند، پراکندند و مگابیز این مردم را کوچ داده به آسیا فرستاد. فقط قسمتی که در کوهها و روی دریاچهٔ پراسیاس[1] زندگانی می‌کردند، آزاد ماندند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۷-۲۲): پس از مطیع کردن پِاُنیان مگابیز هفت نفر از میان نجبای سپاه خود انتخاب کرده به مقدونیه نزد آمین‌تاس[2] پادشاه آن فرستاد و برای داریوش آب و خاک خواست. آمین‌تاس جشنی برای پارسی‌ها برپا کرده سفرا را دعوت کرد. در سر سفره رسولان به آمین‌تاس چنین گفتند: در مملکت ما رسم چنین است که صاحب خانه زنان و زنان غیر عقدی خود را در جشن‌ها سر سفره می‌نشاند. تو که آب و خاک به داریوش می‌دهی، موافق عادت مملکت ما رفتار کن. آمین‌تاس در جواب گفت عادت ما چنین نیست، مردان از زنان جدا هستند ولی چون شما می‌خواهید چنین باشد، باشد. پس از آن عقب زنها فرستاد و آنها وارد شده روبروی پارسی‌ها نشستند. بعد چون پارسی‌ها زنان زیبا را دیدند به آمین‌تاس گفتند که بهتر بود زنها نیامده باشند، چه حالا که آمده‌اند به جای اینکه پهلوی ما نشینند، روبروی ما نشسته‌اند. او مجبور شد به زنان بگوید که پهلوی پارسی‌ها نشینند و چون چنین کردند پارسی‌ها دست به سینه آنها بردند و بعضی در حال مستی می‌خواستند آنها را ببوسند. آمین‌تاس در خشم شد ولی چون از پارسی‌ها سخت می‌ترسید خودداری کرد اما پسر او آلکساندر[3]، که جوان بود تاب نیاورده به پدر خود گفت سن تو زیاد است و شایسته نیست که در این مجلس حضور داشته باشی. برو استراحت کن من آنچه که برای میهمانان ما لازم باشد، به آنها می‌رسانم. پدر فهمید که پسرش سوء قصدی دارد و به او گفت تو خیالی داری و با این مقصود می‌خواهی مرا دور کنی ولی کاری مکن که مملکت ما را به باد فنا دهی. از منظره‌ای که خواهی دید خودت را مباز من هم نظر به عقیدهٔ تو از این‌جا می‌روم. پس از آن آلکساندر رو به پارسی‌ها کرده گفت: دوستان، شما می‌توانید آزادانه از این زنان تمتع بردارید و برای این کار فقط حکم شما کافی است ولی خیلی از شب گذشته و وقت خواب است اجازه دهید که این زنان رفته شست و شو کنند و بعد نزد شما آیند. بعد به زنان گفت به اندرون بروید

---

1. Prasias
2. Amyntas

۳. Alexandre ، این اسکندر به ترتیب تاریخ، اسکندر اول مقدونیه بود و اسکندری که به ایران آمد، اسکندر سوّم.

و خود به چند نفر مرد لباس زنانه پوشانیده و به هرکدام خنجری داده آنها را نزد پارسی‌ها آورد و چنین گفت: می‌بینید که ما برای شما از چیزی فروگذار نکرده‌ایم. حتی حاضریم که گرانبهاترین چیز را برای شما فداکنیم و مادران و خواهران خودمان را به اختیار شما بگذاریم تا به پادشاهی که شما را فرستاده بتوانید بگویید چگونه والی مقدونیّه شما را پذیرفت. پس از آن مردان زن‌نما پهلوی پارسی‌ها نشستند و وقتی که آنها خواستند دست به طرف آنان دراز کنند تماماً کشته شدند. پس از کشتن رسولان تمام خدمهٔ آنها را هم کشتند و بار و بنه آنها راکه زیاد بود تصاحب کردند. بعد پارسی‌ها جدّاً در جستجوی رسولان برآمدند ولی آلکساندر با تردستی نگذاشت تحقیقات تعقیب شود، چه خواهر خود راکه گی‌گه[1] نام داشت به بوبارِس[2] رئیس هیأتی که مأمور تحقیقات بود، داد و سکوت او را خرید. بعد هرودوت گوید که آمین‌تاس پادشاه مقدونی از نواده پردیکّاس[3] و یونانی بود و در بازی‌های اُلمپ[4] بدواً آلکساندر را به مسابقه راه نداده گفتند، بربرها (یعنی غیر یونانی‌ها) حق ندارند در این بازی‌ها شرکت کنند ولی بعد آلکساندر ثابت کرد که او از اهل آرژه[5] است و براثر آن او را یونانی دانستند. چنین است که گفته‌های هرودوت راجع به سفارتی که رئیس سپاه ایران در تراکیه به مقدونیه فرستاده و از آن صراحتاً استنباط می‌شود که پادشاه مقدونی پذیرفته خراج بدهد و به سمت پادشاه خراج‌گذار یا والی ایران در مقدونیه حکومت خود را حفظ کرده. اما در باب رفتار هیئتی که از طرف بغابوخش (مگابیز هرودوت) نزد پادشاه مقدونیه فرستاده شده بود باید عقیده داشت که اگر حکایت هرودوت صحت داشته، بغابوخش، چون دیده که رفتار این هیئت نکوهیده و بل طوری است که به پارسی‌ها برمی‌خورد خودش دنبال کردن تحقیقات را صلاح ندانسته و قضیه را خاموش کرده، والاّ باور کردنی نیست که بغابوخش فاتح نابود شدن تمامی یک هیئت را به هیچ شمرده صرف‌نظر از این پیش آمد کرده باشد[6]. بعدها وقتی که اسکندر سوّم مقدونی به ایران آمد کراراً به یاد مقدونی‌ها می‌آورد که مقدونیه باج به پارسی‌ها می‌داد و آن را او و پدرش به این عظمت رسانیدند.

---

1. Gygée
2. Bubarès
3. Perdiccas
4. Jeux Olympiques
5. Argien

۶. زواج بوبارس با دختر پادشاه مقدونیه در داستان‌های ما منعکس شده ولی به شکلی دیگر. به جای بوبارس داراب پسر اردشیر درازدست راگذارده‌اند و دختر آمین‌تاس یا خواهر اسکندر اول را دختر فیلقوس (فیلیپ) و مادر اسکندر سوم که به ایران آمد، دانسته‌اند و مقصود این بوده که گفته باشند یک ایرانی نژاد بر ایران دست یافت.

حکایت هرودوت را دنبال می‌کنیم (کتاب ۵، بند ۲۴): مگابیز با مردم پ‌اُن از هلّس‌پونت گذشته به سارد رفت و در آنجا به داریوش گفت: شاها، این چه کاری بود که کردی؟ به هیس‌تیه[1] اجازه دادی شهری در تراکیّه بناکند. این شهر در جایی است که جنگل زیاد و معدن نقره دارد در اطراف این محل یونانی‌ها و خارجی‌ها زیادند. اگر در تحت ریاست او این مردم شب و روز کار کنند باعث جنگ داخلی خواهند شد. برای احتراز از چنین پیش‌آمد به بهانه‌ای او را بخواه و مگذار دیگر بدان‌جا برگردد. سخنان مگابیز داریوش را پسند آمد و پس از آن او قاصدی به میرسین با این امر فرستاد: «هیس تیه، داریوش شاه به تو چنین گوید: پس از تفکر من می‌بینم که کسی بیش از تو دوست من نیست و بیش از تو در کارهای من همراهی ندارد. این نکته را تو با عمل ثابت کرده‌ای نه با حرف. چون حالا در تدارک کاری بزرگ هستم لازم است که تو نزد من آیی تا طرف شور من واقع شوی». هیس‌تیه باور کرد و مستشاری شاه را مقام ارجمندی دانسته به سارد آمد و همین که نزد داریوش رفت شاه به او گفت: «من تو را احضار کردم از این جهت که دیدم تو شخصی عاقل و نسبت به من صمیمی هستی و گنجی گرانبهاتر از دوست عاقل و صمیمی نیست. تراکیّه و شهری راکه می‌سازی رهاکن، بیا برویم به شوش و در آنجا در سر سفرهٔ من رفیق و مستشار من باش». پس از آن داریوش اَرتافِرْنْ برادر صلبی خود را والی سارد و اُتانِس را حاکم مردمان ساحلی کرده با هیس‌تیه به طرف شوش رفت. این اُتانِس پسر سی‌سامْنِس نامی بود که از قضات شاهی به شمار می‌رفت. در زمان کبوجیه او رشوه گرفته حکم ناحقی داد و در ازای این گناه به حکم شاه پوست او راکنده و از این پوست نوارهایی ساخته روی کرسی او گستردند. بعد کبوجیه پسر او اُتانِس را به جای پدر منصوب داشت و گفت هر زمان که خواهی داوری کنی، به این مسند بنگر. این شخص که به جای پدر بر کرسی او نشسته بود حالا به جای مِگابیز رئیس قشون شد و اهالی بیزانس[2] و کالسدون[3] را مطیع کرد. بعد جزیرهٔ آن تانْدر[4] و لامپونیوس[5] راگرفت و پس از آن کشتی‌های اهالی جزیره لِس‌بُس[6] راگرفته دو جزیرهٔ لم‌نُس[7] و ایمبروس[8] را تسخیر کرد.

---

1. Histiée

۲. Bysance (در بوسفور تراکیه بود، بعدها قسطنطنیه شد).
۳. Chalcédone (قاضی کوی کنونی).

4. Antandre
5. Lamponius
6. Lesbos
7. Lemnos
8. Imbros

سکنهٔ این دو جزیره در آن زمان پلاسگی‌ها بودند (یعنی مردمی که قبل از رفتن یونانی‌ها به یونان از مردم بومی این مملکت به شمار می‌رفتند و یونانی‌ها آنها را از مساکنشان راندند. م.). اهالی لِمْنُس دلیرانه جنگیده پا فشردند ولی بالاخره مغلوب شدند. اُتانِس لیکارِت[1] نامی را حاکم اینجا قرار داد و با مردم لِمْنُس رفتاری سخت داشت زیرا بعض اهالی در موقع قشون‌کشی داریوش به مملکت سکاها، شرکت نکرده و برخی در مراجعت قشون مزبور به آن زحمت رسانیده بودند.

۳. تسخیر جزیرهٔ سامس

لازم است قبل از ختم این مبحث کلمه‌ای چند در باب جزیرهٔ سامس که در زمان داریوش جزو ممالک ایران گردید گفته شود، اگرچه در قبال سایر کارهای داریوش الحاق آن به ایران چندان مهم نیست و به همین جهت باوجود آنکه تاریخ الحاق آن مقدّم بر تابع کردن تراکیه و مقدونیه است تا اینجا به تأخیر افتاده. عدّه‌ای از جزایر که در نزدیکی سواحل آسیای صغیر واقع و اهالی آنها یونانی بودند مانند خیوس[2] در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردیدند ولی سامُس که در نزدیکی دماغهٔ میکال[3] در یونیهٔ آن زمان واقع بود چنانکه هرودوت گوید در اوایل سلطنت داریوش تابع ایران شد. این است آنچه در این باب مورّخ مذکور نوشته (کتاب ۳، بند ۱۳۹-۱۴۹). وقتی که کبوجیه در مصر و داریوش به عادت نجبای ایران در جزو لشکر ایران بود، روزی او به جوانی برخورد که بالاپوش سرخ رنگ قشنگی به دوش داشت. داریوش را این لباس بسیار خوش آمد و خواست به هر قیمتی که باشد آنرا بخرد. جوان گفت نمی‌فروشد ولی حاضر است آنرا به داریوش هدیه کند. داریوش هدیه را با امتنان پذیرفت و از داشتن آن خوشحال شد. این جوان سیلوسون[4] نام داشت و برادر پولی‌کرات[5] جبار سامُس بود. وقتی که داریوش شاه شد، سیلوسون به شوش رفته خواست داریوش او را بپذیرد و به خدمهٔ شاه گفت که او ولی‌نعمت داریوش است. داریوش این حرف را شنید و با حیرت گفت تا حال نه یک یونانی به من خدمتی کرده و نه یونانی‌ها کاری برای پارسی‌ها انجام داده‌اند، باوجود این او را راه دهید بیاید. جوان وارد شد و داریوش گفت: «تو

---

1. Lycarète
2. Chios
3. Mycale
4. Syloson
5. Polycratès

چه کاری برای من انجام داده‌ای که خودت را ولی‌نعمت من می‌خوانی؟» سیلوسون قضیهٔ هدیه را به خاطر داریوش آورد و پس از آن شاه گفت: «ای مرد نجیب، تویی آن کس که زمانی که من اقتداری نداشتم، به من آن هدیه را دادی؟ اگرچه هدیهٔ تو چیز قابلی نبود ولی تشکر من به قدری است که گویی هدیهٔ گرانبهایی به من رسیده. اکنون به تو آنقدر زر و سیم بدهم که تو هیچ‌گاه نادم نباشی از اینکه داریوش پسر هیستاسپ (ویشتاسپ) را مرهون خود کرده‌ای». جوان مزبور جواب داد: شاها، من برای چنین مقصودی بدینجا نیامده‌ام. مطلب من این است که بعد از فوت برادرم[1]، مِآندریوس[2] بندهٔ ما جبّار سامُس شده و می‌خواهم شرّ او را از آن جزیره بی‌خونریزی دفع کنی. داریوش پذیرفت و به اُتانِس، رئیس لشکر صفحات دریایی آسیای صغیر فرمود خواهش جوان سامُسی را بجا آرد. او هم اقدام کرد و جبّار سامُس و هواخواهان او حاضر شدند که مطیع پارسی‌ها گردند. پس از آن رؤسای ایرانی چون دیدند که کار دارد به صلح و مسالمت خاتمه می‌یابد به صفحهٔ بالای قلعه رفته باکمال اطمینان در آنجا نشستند. در این احوال برادر جبّار که شخصی ماجراجو بود، با عدّه‌ای از سپاهیان اجیر ناگهان به پارسی‌ها حمله کرده عدّه‌ای را بکشت و نزدیک بود تمام رؤسای پارسی را بکشد که سپاهیان پارسی فرا رسیده آنها را نجات دادند. پس از آن اُتانِس در خشم و غضب شده دستور داریوش راکه با اهالی به ملایمت رفتار کند به کلی فراموش کرد و به جان مردم افتاده از اهالی عده‌ای زیاد بکشت ولی پس از آن که به خود آمد و دید که برخلاف دستور شاه رفتار کرده براثر ندامت حکومت این جزیره را موافق دستور داریوش به سیلوسون داد و درصدد ازدیاد سکنهٔ این جزیره برآمد. چنین است حکایت هرودوت و او گوید که سامُس نخستین دولت یونانی وبربری بود که مطیع پارسی‌ها گشت. تاریخ الحاق از فحوای کلام مورّخ مذکور قبل از شورش بابل بوده و بنابراین قبل از ۵۲۱ ق. م است. در باب جزایر دیگر بحرالجزائر که سکنهٔ یونانی داشت بالاتر به مناسبت موقع ذکری شد. بنابر آنچه تا حال گفته شده در این زمان از جزایر دریای مذکور اینها مطیع ایران بودند. خیوس، سامُس، لِسْبُس، لِمْنُس، ایمبروْس، رُدس، تاسُس و بعضی دیگر.

---

۱. به قضیهٔ اُروی تِس و پولی‌کرات، به صفحات پیش نگاه کنید.

2. Maeandrius

مبحث چهارم. تسخیر قسمتی از هند

ملتی که به خط جهانگیری افتاد به آسانی از این راه منحرف نمی‌شود و دولت‌های بزرگ لشکرکشی و جنگ را از شرایط حیاتی خود می‌دانند، و حال آنکه این دولت‌ها بالاخره سستی و رخوت یا اضمحلال و انقراض خود را در همین توسعهٔ روزافزون می‌یابند. پارس هم از این قاعده مستثنی نبود، چنانکه داریوش پس از فراغت از اسکات ایالات ایران و ایجاد اوضاع ثابتی در حدود آن و بعد از قشون‌کشی به سکاییه خواست ممالکی چند در زمان خود به شاهنشاهی وسیع ایران بیفزاید و با این مقصود به هند لشکر کشید. ایرانی‌ها از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی را به ایران ضمیمه کردند (۵۱۲ ق.م) بعد داریوش امر کرد سفاینی ساختند و در تحت فرماندهی یک نفر یونانی موسوم به اسکیلاس[1] به دریای عمان روانه کرد. تسخیر پنجاب و سند برای ایران آن روز مهم بود زیرا هند از زمان‌های خیلی قدیم مملکت پر ثروت و جمعیت به شمار می‌رفت و چنانکه بیاید. بعد از تسخیر این دو قطعهٔ زرخیز، طلای زیاد همه ساله به ایران وارد می‌شد. اهمیت استیلای ایرانی‌ها بر قسمت‌هایی از هند به اندازه‌ای در عهد قدیم مهم بوده که هندی‌ها زمان موعظه بودا و این لشکرکشی را دو مبدأ برای تعیین تواریخ دانسته‌اند[2]. چون در جای خود (باب دوّم این کتاب) از اهمیت تجارت بین مغرب و هند از همین راه که داریوش ایجاد کرد ذکری خواهد شد، عجالتاً به مطالب دیگر می‌پردازیم. هرودوت در باب هند چنین نوشته (کتاب چهارم، بند ۴۴): «قسمت بزرگ آسیا به واسطه داریوش کشف شده و این در زمانی بود که او می‌خواست بداند رود سند در کجا به دریا می‌ریزد. این رود پس از نیل یگانه رودی است که در آن بزمجه یافت می‌شود. در میان اشخاصی که داریوش از آنها انتظار اطلاعات صحیح داشت و برای کشف این موضوع فرستاد اسکیلاس نامی بود از اهل کاریاند. این هیئت از شهر کاسپاتیر از اراضی پاکْتیا[3] حرکت کرد و سرازیر شده به طرف مشرق و دریا رفت. بعد فرستادگان به طرف مغرب رفته در ماه سی‌ام به جایی رسیدند که پادشاه مصر سابقاً چنانکه من گفتم، فینیقی‌ها را مأمور کرده بود دور لیبیا بگردند (هرودوت، بجز مصر جاهای دیگر افریقا را لیبیا گوید.م.). پس از آنکه آنها (یعنی هیئت ایرانی.م.) لیبیا را دور زدند، داریوش هندی‌ها را به اطاعت درآورد و از آن زمان از این

---

1. Skylax یا Scylas

۲. سرپرسی سایکْس، یک تاریخ ایران، جلد ۱ صفحهٔ ۱۶۹، طبع ۱۹۲۱.

3. Paktya

دریا استفاده می‌کرد. بنابراین تحقیقات معلوم شد که آسیا به استثنای قسمت شرقی آن به لیبیا شبیه است». مقصود از آسیای هرودوت آسیای غربی و قسمتی از هند است زیرا در آن زمان از چین و سایر جاهای آسیا بی‌اطلاع بودند.

سابقاً راجع به این نوشتهٔ هرودوت تردید داشتند، چه تصوّر می‌کردند که اوّل کسی که هیئتی برای تحقیقات به دریاها فرستاد اسکندر بوده ولی بعدها صحت روایت هرودوت ثابت شد زیرا معلوم گردید که اسکیلاس یونانی شرح مسافرت خود را نوشته و ارسطو آنرا دیده بود (سیاست‌نامهٔ او کتاب ۷، فصل ۱۴، بند ۲)[1]. بنا به روایت هرودوت باید گفت که این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده بعد به سواحل عربستان گذشته و از باب‌المندب داخل بحر احمر گردیده و پس از طی آن از ترعه‌ای که به حکم داریوش ساخته بودند به مصر سفلی وارد شده و از آنجا به دریای مغرب رفته. موافق گفتهٔ هرودوت این هیئت تحقیقات خود را دنبال و در سواحل افریقا مشاهداتی کرده. امّا این که تا کجا این مسافرت امتداد یافته، اطّلاع منجزی نیست غیر از آنکه مورّخ مذکور گوید: «پس از اینکه آنها لیبیا را دور زدند» اگر این گفتهٔ هرودوت صحیح باشد، باید عقیده داشت که فینیقی‌ها در این مسافرت اکتشافی شرکت داشته‌اند زیرا در زمان نخائو پادشاه مصر فینیقی‌ها در دفعهٔ اوّل به امر او دور افریقا گردیدند (۶۰۹ ق.م)[2].

باری اطّلاعات ما درباب قشون‌کشی داریوش به هند و کارهای او در این زمان (۵۱۲ ق.م) خیلی کم است و کیفیات آن هم معلوم نیست. حدسی که می‌شود زد این است: داریوش که در ۵۱۷ ق.م در مصر بود، از تحقیقات معلوم کرده که کشتی‌رانی بین دریای مغرب و دریای احمر و عمان و خلیج پارس (جمعاً در نوشته‌های هرودوت موسوم به دریای اِریترِه)[3] اشکال دارد و چون به تجارت بین ممالک شرقی و غربی خود اهمیت می‌داده به خیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر از راه نیل افتاده، بعد کشتی‌هایی از این راه به سواحل هند رفته اکتشافاتی کرده‌اند و پس از آن داریوش فکر تسخیر قطعاتی را از هند در مغز خود پرورده. طلای زیاد هند هم البته مُعدّ این تصمیم گردیده. این حدس از اینجا تأیید می‌شود: چنانکه گذشت، از نسخهٔ مصری کتیبهٔ داریوش که در نزدیکی ترعهٔ سوئز به دست آمده معلوم

---

1. La Politique. VII, 14,2.

۲. اِدْوارْ می‌یِرْ محقّق معروف گوید که هر دو خبر صحیح است.

3. Erythrée

است که شاه با حکمای مصر از دریاها و فرستادن هیئتی برای تحقیقات صحبت می‌داشته و شاید بر اثر همین صحبت هیئت مزبور را از هند برای تحقیقات روانه کرده.

توصیف هندی‌ها به قلم هرودوت

چون از لشکرکشی داریوش به هند شمه‌ای گفته شد و قسمتی از این کشور عظیم جزو ایران آن زمان بود، مقتضی است ببینیم که هرودوت یعنی قدیم‌ترین مورّخ یونانی که نوشته‌هایش تا زمان ما باقی است درباب هندی‌هایی که تابع ایران بوده‌اند چه می‌گوید. از این نظر مضامین نوشته‌های او چنین است (کتاب ۳، بند ۹۴): «جمعیت هند از نفوس تمام ممالکی که معروفند بیشتر است و باجی هم که می‌دهند (یعنی به خزانهٔ ایران) بالنسبه به سایر مردمان خیلی بیشتر است. اینها بیستمین ایالت را تشکیل می‌کنند و سالیانه سیصد و شصت تالان خاک طلا می‌پردازند». بعد مورّخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۹۵) اگر نسبت نقره را به طلا یک به سیزده بدانیم باج هندی‌ها معادل چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان اِوْبیائی [1] می‌شود (یعنی تالان نقره اِوْبیائی و چون تالان اِوْبیائی را محققین معادل ۵۵۶۰ فرانک طلا دانسته‌اند، بنابراین باج هند معادل پنج میلیون و دویست و چهار هزار تومان به پول کنونی بوده.م.) [2].

سپس هرودوت گوید: از تمام مردمان آسیا که معلوم‌اند، هندی‌ها شرقی‌ترین آنها هستند و اراضی که به طرف مشرق از هندی‌ها واقع است، حاصل‌خیز نیست زیرا عبارت است از کویرهایی که از ماسه پوشیده. (از این نوشتهٔ هرودوت معلوم است که مقصود او از هندی‌ها پنجاب هند بوده زیرا از این قسمت هند بیابان‌های لم‌یزرع به طرف مشرق امتداد می‌یافته.م.). طوایف هندی پرجمعیت‌اند و به زبان‌های مختلف حرف می‌زنند. بعض آنها چادرنشین‌اند و برخی شهری و ده‌نشین. عده‌ای از آنها در باتلاق‌ها مسکن دارند و قوتشان ماهی خام است. صید ماهی در کرجی‌هایی که از نی ساخته‌اند به عمل می‌آید. تمام کرجی را از یک بند نی‌ها می‌سازند. این هندی‌ها لباسی دارند که از جگن (نی‌بوریا) می‌بافند. نی‌ها را از کنار رودها به دست آورده و خرد کرده از آن لباسی مانند حصیر می‌بافند و چنین لباسی را مانند جوشن دربر می‌کنند. هندی‌های دیگر که به طرف مشرق از هندی‌های صحراگرد مسکن دارند به پادِیْ موسوم‌اند و قوت آنها گوشت خام است. گویند که اخلاق و عادات آنها چنین است: اگر کسی

---

1. Talenteuboïque

۲. ترقّی اخیر طلا در نظر گرفته نشده. (لازم به یادآوری است تاریخی که این نوشته به چاپ سپرده شده ۱۳۱۰ می‌باشد. ناشر کنونی)

از طایفهٔ آنها، مرد یا زن مریض شود مردانی که دوستان مریض به شمار می‌روند، مریض را اگر مَرد باشد می‌کشند و در این موقع می‌گویند که اگر این کار نکنند، از گوشت مریض به واسطه مرض همواره خواهد کاست. در این مواقع مریض ناخوشی خود را انکار می‌کند ولی دوستانش حرف او را نمی‌پذیرند و بعد از کشتن او گوشتش را بین خودشان تقسیم می‌کنند. چنین است نیز رفتار زنان با زنان ناخوش. پیرمردان را هم کشته گوشت آنها را تقسیم می‌کنند اگرچه عِدهٔ کسانی که به سن کهولت رسیده باشند کم است زیرا همین که ناخوش شدند آنها را می‌کشند.

بعد مورّخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۱۰۰) هندی‌های دیگر عاداتی دیگر دارند: جانداری را نمی‌کشند، تخم نمی‌افشانند، مسکن ندارند و قوتشان علف است. در صفحهٔ آنها علفی است که میوه‌اش در پوست است و به بزرگی دانهٔ ارزن. این علف خودروست و این هندی‌ها میوهٔ آن را جمع کرده و پخته با پوست می‌خورند. هرکس از آنها ناخوش شود، در بیغوله‌ها منزوی شده می‌خوابد و کسی نه به فکر مرده‌ها است و نه مراقبتی نسبت به مرضی دارد. تمام هندی‌هایی که ذکرشان گذشت، قضای حاجت را مانند حشم آشکارا می‌کنند. رنگ پوست این هندی‌ها یکسان است یعنی مانند رنگ پوست اتیوپی‌ها است (هرودوت بعض مردمان راکه در سواحل خلیج پارس و سواحل هند سکنی داشتند چنین می‌نامد و گوید که به اِتیوپی‌های افریقا شباهت دارند و چون اِتیوپی‌های افریقا را حبشی می‌دانیم اینجا هم لابد باید مردمانی راکه هرودوت توصیف می‌کند، حبشی بنامیم.م.). تخم مردان که از آن نطفه‌بندی می‌شود، در هندی‌ها برخلاف تخم سایر مردمان سفید نیست بل سیاه است. چنانکه پوست آنها هم سیاه است. تخم اتیوپی‌ها هم چنین است. این هندی‌ها در طرف جنوبی و خیلی دور از پارسی‌ها سکنی دارند و هیچ‌گاه تابع شاه پارس نبوده‌اند. هندی‌های دیگر در حدود شهر کاسپاتیر و اراضی پاکتیا یعنی در شمال سایر هندی‌ها مسکن گزیده‌اند (ظن قوی می‌رود که مردم پاکتیا نیاکان پختوهای افغان‌اند و مقصود هرودوت مردمی بوده که درکنار رود سند به طرف شمال سکنی داشتند.م). اینها از همهٔ هندی‌ها جنگی‌ترند و اینها طلای هند را به دست می‌آورند.در ولایت این مردم کویرهایی است که از ماسه پوشیده و در این ماسه‌ها حیواناتی هستند که تقریباً به بزرگی سگ‌اند و بزرگ‌تر از روباه. شاه از این حیوانات چند رأس دارد. این جانوران مانند مورچه‌ها زمین را شکافته برای خود لانه می‌سازند و خاک را بالا می‌ریزند. از این حیث مانند مورچه‌های یونان‌اند و به آنها هم شباهت دارند. هندی‌ها برای به دست آوردن این خاک به کویر می‌روند. ترتیب این کار چنین است: عرابه‌ای را به سه شتر می‌بندند.

شترهای جنبین نراند و شتر وسطی ماده. از میان شترهای ماده، آن را که بچه شتر شیرخوار دارد، انتخاب می‌کنند. بعد بر چنین شتر ماده‌ای شکارچی سوار می‌شود. این شترها در تندروی از اسب‌ها کوتاه نمی‌آیند ولی از این حیث که می‌توانند بارهای سنگین‌تری ببرند بر آنها مزیت دارند. این است ترتیب رفتن هندی‌ها به کویر، اما وقت به دست آوردن خاک طلا راطوری معین می‌کنند که هوا به اعلی درجه گرم باشد زیرا در این موقع مورچه‌ها زیر زمین پنهان می‌شوند. همین که به محل رسیدند شکارچی‌ها کیسه‌ها را پر از خاک می‌کنند و به خانه‌هایشان برمی‌گردند. شتاب آنها در مراجعت از این جهت است که به قول پارسی‌ها، مورچه‌ها با شامه از ورود آنها آگاه شده شکارچیان را تعقیب می‌کنند. حیوانی در دویدن سریع‌تر از این مورچه‌ها نیست و اگر هندی‌ها در زمانی که مورچه‌ها جمع می‌شوند فرار نمی‌کردند ممکن نبود یک نفر هم از دست آنان نجات یابد. شترهای ماده از شترهای نر تندتر می‌روند و به همین جهت شترهای نر را از عرابه باز می‌کنند ولی این کار را یک دفعه نمی‌کنند. اما شترهای ماده برای بازگشت نزد بچه‌هایشان هیچ‌گاه از سرعت دو نمی‌کاهند. چنین است به قول پارسی‌ها ترتیب به دست آوردن بیشتر طلا در هند. مقدار کمتر را از معادن استخراج می‌کنند.

بعد هرودوت شرحی از ممالک گوناگون که در کنار دریای آن روزی واقع بودند ذکری کرده. این شرح به طور روشن می‌رساند حدود دنیای آن زمان را مورّخ مذکور که کتب زیاد خوانده و سیاحت‌ها کرده بود چگونه تصوّر می‌کرده: او گوید (کتاب ۳، بند ۱۰۶) کنارهای زمینی که مسکون است به عقیدهٔ من دارای چیزهای قیمتی است: یونان بهترین آب و هوا را داراست. هند که شرق اقصی است دارای حیوانات و چهارپایان و طیوری است که از حیث بزرگی در سایر جاها مثل و مانند ندارند ولی اسب‌های هندی از اسب‌های نیسایه (مادی) پست‌تراند. ثانیاً در هند طلای زیادی است که از زمین و رودخانه‌ها چنانکه بالاتر گفتم، به دست می‌آورند. در اینجا درختانی است خودرو که میوهٔ آنها پشم است و از حیث قشنگی و خوبی از پشم گوسفند بهتر. هندی‌ها از این پشم لباس تهیه می‌کنند (گویا مقصود هرودوت پنبه است که در عهد قدیم به هند اختصاص داشته.م.). بعد هرودوت از عربستان سخن می‌راند و آنرا هم یکی از ممالک کنار زمین به شمار می‌آورد. در این مملکت کُندر، مُرّمَکی، زغال اخته، دارچین و لادَن به عمل می‌آید. سپس کنار زمین از طرف جنوب غربی حبشه است. در این جا طلا فراوان است و این مملکت فیل‌های عظیم‌الجثه و درختان خودروی گوناگون دارد که از جمله آبنوس است. اهالی این صفحه شکیل و دارای قامتی بلند و عمر درازند.

درباب صفحات غربی اروپا مورّخ مذکور گوید که نمی تواند چیزی بگوید زیرا اطلاعات صحیحی در این باب ندارد و گفته‌های دیگران را هم نمی تواند باور کند مثلاً می گویند رودی هست که نامش اِرِی‌دان است و به دریای شمال می‌ریزد و کهربا را از آن رود به دست می آورند. نیز گویند جزایری هست از سرب و سرب را از آنجا می آورند. بعد او گوید: «البته در شمال اروپا طلا زیاد است ولی نمی توانم باور داشته باشم که طلا را آریماسب‌ها[1]، یعنی مردمی که در همه چیز شبیه سایر مردمانند ولی یک چشم دارند از عنقاها می‌دزدند. کلیتاً من باور ندارم که مردم یک چشم وجود داشته باشند».

این است مضامین نوشته‌های هرودوت راجع به وسعت دنیای آن روز یعنی قرن پنجم ق.م. از این نوشته‌ها و نوشته‌های دیگر مورّخ مزبور روشن است که دورترین کناره‌های دنیای مسکون آن روز را او چنین می‌پنداشته: در مشرق ـ هند. در مغرب ـ یونان با مستملکات آن در ایتالیا، بعد شمال افریقا تا جبل طارق. در شمال ـ سَکائیّه. در جنوب ـ حبشه. اگرچه بعض جاهای نوشته‌های هرودوت که در اینجا ذکر شد، چون شامل هند نبود خارج از موضوع بود ولی موافق جریان سخن مورّخ مزبور از ذکر آن ناگزیر بودیم بخصوص که این اطلاعات برای فهم وسعت دولت هخامنشی هم مفید است.

مبحث پنجم. شورش مستعمرات یونانی و کاریه و قبرس

مقدّمه

برای فهم وقایعی که ذکر خواهد شد لازم است نظری به طرز سیاست ایران در مستعمرات یونانی آسیای صغیر که تابع ایران بودند و به اوضاع داخلی یونان اروپایی بیفکنیم.

دولت ایران از زمان کوروش بزرگ این سیاست را اتّخاذ کرده بود که در مستعمرات یونانی حکومت هر شهر را همیشه به یک نفر می‌داد، زیرا این طرز حکومت اوّلاً مطابق طرز حکومت ایران بود و به علاوه روابط شهرها را با وُلات ایرانی در آسیای صغیر تسهیل می‌کرد، چه حکّام شهرهای یونانی با این ترتیب مجبور نبودند در مواردی به مجالس ملی رجوع کنند و از این راه تشتّت آراء روی داده از سرعت اجراییات بکاهد. معلوم است که دولت ایران اشخاصی را از یونانی‌ها برای حکومت شهرهای یونانی معین می‌کرد که طرفدار

---

۱. Arimaspes ، این کلمه را سَکایی و به معنی یک چشم دانسته‌اند.

این طرز حکومت بودند: اینها را یونانی‌ها «تیران» می‌نامیدند که به معنی جبّار است. از طرف دیگر چون جبابره به دولت ایران متّکی بودند، هواخواهان حکومت ملی نسبت به آنهاو بالطبع به دولت ایران کینه می‌ورزیدند. در داخلهٔ یونان اروپایی هم تقریباً همین اوضاع مشاهده می‌شد، یعنی یک قسمت آن طرفدار حکومت ملی بود و قسمت دیگر هواخواه حکومت جبابره یا اشرافی. به همین جهت از دو دولت نامی و مهم یونان هریک طرفدار یکی از دو طرز حکومت مذکوره گردید: آتن ـ قائد حکومت ملی و اسپارت ـ علمدار حکومت اشرافی. مقارن این زمان هیپ‌پیاس[1] نامی از خانوادهٔ پی‌زیسترات[2] جبّار آتن بود ولی بعد آتنی‌ها او را از آنجا خارج کردند و او برای اینکه به حکومت آتن برگردد متوسل به والی ایران در آسیای صغیر گردید (۵۱۰ ق.م). در غیاب او شخصی کْلِهْایسْتِنْ[3] نام که از خانوادهٔ نجیب آل‌کِم‌اُنید[4] بود، طرز حکومت آتن را تغییر داده حکومت ملی را در آنجا تأسیس کرد. این اقدام باعث خشم طرفداران حکومت اشرافی شد و رسولانی به اسپارت فرستاده کمک آن را تقاضاکردند. اسپارتی‌ها لشکری به آتن فرستادند و کْلِهْایسْتِنْ مجبور شد در مقابل قوّه تسلیم شود. این دفعه آتنی‌ها در غضب فرورفته برضدّ اسپارتی‌ها قیام کردند و آنها چون اوضاع را چنین دیدند آتن را تخلیه و هواخواهان آتنی خود را رهاکرده از آتّیک[5] خارج شدند ولی پس از آن چیزی نگذشت که اسپارتی‌ها با قشون زیادتری که از متحدین آنها در پلوپونس ترکیب یافته بود برگشتند و آتنی‌ها چون دیدند که از عهدهٔ آنها برنیایند از راه اضطرار سفیری نزد والی ایران در لیدیّه فرستاده کمک او را درخواست کردند. والی گفت کمک می‌کنم به شرط اینکه آب و خاک دهید یعنی تابع ایران گردید. سفیر آتن این شرط را پذیرفت ولی وقتی که به آتن مراجعت کرد آتنی‌ها از گفته خود برگشتند (۵۰۸ ق.م). پس از آن اسپارتی‌ها و پلوپونسی‌ها آتّیک را غارت کردند و این اوضاع دوام داشت تا اینکه کُرَنْتی‌ها[6] از اتحاد با اسپارتی‌ها خارج شدند. در ۵۰۶ ق.م باز آتنی‌ها سفیری نزد اَرتافرن والی لیدیّه فرستاده خواستار شدند که او گوش به بدگویی‌های هیپ‌پیاس از آتن و تحریکات او برضدّ این دولت ندهد. والی جواب خشنی داده تقاضاکرد که آتنی‌ها جبّار سابق خود را بپذیرند والاّ باید برای

---

1. Hippias
2. Pisistrate
3. Cléisthéne
4. Alcmaeonides
5. Attique ، شبه جزیره‌ای است که آتن در آن واقع است.
6. Corinthiens

پذیرایی لشکر ایران در آتن حاضر باشند (هرودوت ـ کتاب ۵، بند ۶۹). جوابی که والی لیدیه به سفرای آتن داد موافقت با نظر دربار ایران نداشت، چه اکنون اکثر محققین به این عقیده‌اند که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود و در دربار ایران اشخاصی زیاد دارای این عقیده بودند که جنگ با یونان امری است بی‌نتیجه، ولی وُلات ایران در آسیای صغیر نظرشان غیر از این بود یعنی چون توسعهٔ قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند از مواقع استفاده می‌کردند تا از جزایر یونانی یکی را پس از دیگری در تحت تابعیت ایران درآورند. این احوال و شورشی که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد بالاخره باعث جنگ داریوش با یونان گردید. جهات و چگونگی شورش مستعمرات یونانی موافق شرحی است که اینک ذکر می‌شود:

یاغی‌گری آریشتاگر[1] چنانکه بالاتر ذکر شد، هیس‌تیه جبّار می‌لِت که در موقع قشون‌کشی داریوش به سکائیه خدماتی در دانوب به داریوش کرده بود مورد توجه مخصوص این شاه شد و در ازای خدماتش داریوش محلی را در کنار رود سْتریمون[2] در تراکیّه که موسوم به میرسین[3] بود به او اعطا کرد (سْتریمون را اکنون سْتروما نامند). پس از چندی او در اینجا استحکاماتی بنا کرد و چنانکه گذشت بغابوخش رئیس قشون ایران در اروپا داریوش را از خیالات او آگاه داشت و بر اثر سوءِ ظنی داریوش او را احضار کرد و حکومت شهر می‌لت و میرسین را به داماد او آریستاگُرْ داد. در همین اوان داریوش نظر به اینکه امور مستعمرات یُنیانی اهمیت می‌یافت، برادر خود ارتافرن را والی لیدیّه کرد و اُتانِس پسر سی‌سام‌نس[4] را رئیس قشون آنجا. والی جدید تازه وارد سارد شده بود که چنانکه بالاتر گفته شد، هیپْ‌پیاس از خانوادهٔ پی‌زیسترات نزد او آمده خواست که اَرتافرن او را در آتن به حکومت برقرار کند و تعهد کرد که اگر این امر انجام شود او آتن را مطیع ایران دانسته باج خود را مرتّباً بپردازد. مقارن این احوال چنانکه هرودوت گوید (کتاب پنجم، بند ۳۰-۱۲۶)، اهالی جزیرهٔ ناکس[5] که یکی از جزایر سیکلاد[6] است متموّلین خود را بیرون کردند و آنها به می‌لِت آمدند. در شهر مزبور در این زمان آریستاگرْ پسرعمو و داماد هیس‌تیه حکومت داشت. ناکسی‌ها به آریستاگر متوسّل شده خواهش کردند که قشونی به آنها بدهد تا به وطن خود

1. Aristagoras (aristagore)
2. Strymon
3. Myrcine
4. Sisamnés
5. Naxos

۶. به نقشه یونان رجوع شود.

برگردند و او به طمع اینکه حکومت ناکس را هم به دست آرد به ناکسی‌ها چنین گفت: «من چنین قوّه‌ای ندارم که بتوانم شما را به وطنتان برگردانم، چه شنیده‌ام که ناکسی‌ها هشت هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای کشتی‌های دراز دارند ولی سعی خواهم کرد که مقصود شما حاصل گردد. اَرتافرن دوست من است و چنانکه می‌دانید، او پسر هیستاسپ و برادر داریوش است و چون والی تمام مردمان ساحلی است قشون زیاد و بحریهٔ قوی دارد. امیدوارم که او مسئول ما را اجابت کند». ناکسی‌ها گفتند که اگر ارتافرن به آنها کمک کند هدایای زیاد خواهند داد، مخارج قشون‌کشی را هم خواهند پرداخت و اهالی ناکس و جزایر سیکلاد نیز مطیع خواهند شد. بعد آریستاگُر به سارد رفته به اَرتافرن چنین گفت: «ناکس اگرچه جزیرهٔ کوچکی است ولی آب و هوای خوب، زمین‌های حاصل‌خیز و طلا و بنده زیاد دارد. به این ناکسی‌ها کمک کن که برگردند. مخارج را من می‌دهم، تو این جزیره و جزایر سیکلاد را تابع شاه می‌کنی و پس از آن تسخیر اِوْبی اِشکالی ندارد. اِوْبی از حیث وسعت و استعداد طبیعی کمتر از جزیرهٔ قبرس نیست». اَرتافرن در جواب گفت: «پیشنهاد تو برای خانوادهٔ شاه مفید است و آنچه گفتی صحیح. راجع به عدّهٔ کشتی‌ها هم من می‌توانم در بهار به جای یکصد فروند که لازم داری، دویست فروند به اختیار تو بگذارم ولی با همهٔ اینها لازم است که این مطلب به تصویب شاه برسد». بعد اَرْتافرن این نقشه را به دربار شوش عرضه داشت و چون داریوش آنرا پسندید، اَرتافرن قشونی با دویست کشتی تهیه کرده و سرداری آنرا به مگاپات[1] هخامنشی عموزاده خود داده این قوّه رانزد آریستاگُرْ فرستاد. سردار مزبور آریستاگر و کشتی‌های ینیانی و فراری‌های ناکس را برداشته چنین وانمود که به طرف هِلّس پونت می‌رود ولی بعد از ورود به جزیرهٔ خیوس به طرف کاوکاس رفت که از آنجا موافق باد به ناکس روانه شود. بعد قضیه‌ای روی داد که این سفر جنگی به عدم بهره‌مندی خاتمه یافت و شرح آن چنین است: روزی که مِگاپات به کشتی‌ها سرکشی می‌کرد، دید در یک کشتی قراول نیست. چون اسکیلاک[2] نامی ناخدای این کشتی بود امر کرد دست و پای او را ببندند تا مجازات شود. این خبر به آریستاگُر رسید و از دوست خود شفاعت کرد ولی پذیرفته نشد. در نتیجه آریستاگر در خشم شده خودسرانه مقصر را از بند رها کرد. در سر این قضیه بین مِگاپات و آریستاگُر نزاع درگرفت و آریستاگُر به او چنین گفت: «تو را چه به این کارها، مگر اَرتافرن به تو نگفته که

---

۱. باید یونانی شدهٔ بَغاپَت باشد.

2. Skylak

مطیع من باشی و بدانجا روی که من نشان می‌دهم؟». مِگاپات از این سخن سخت رنجید و چنانکه هرودوت گوید، شبانه کس فرستاده اهالی ناکس را از قشون‌کشی آریستاگر آگاه کرد. در نتیجهٔ این اقدام آریستاگر موفّق نشد ناکس را تسخیر کند و چون می‌بایست مخارج قشون‌کشی را بدهد این مسئله و کدورتی که بین او و مِگاپات روی داده بود باعث وحشت او گردید، چه تصوّر کرد که حکومت می‌لت را هم از او خواهند گرفت. این بود که مصمم شد شورشی در مستعمرات یونانی برپا کند. از طرف دیگر هیس‌تیه چون از توقّف خود در شوش دلتنگ بود بالاخره مصمم شد آتشی در مستعمرات یونانی روشن کرده بگوید که این شورش از جهت غیبت او و از محلّ حکمرانیش است تا مگر داریوش به او اجازه بازگشت بدهد. با این مقصود پرداخت به اینکه داماد خود را به سرکشی تحریک کند. وسیلهٔ تحریک چنین بود که چون مستحفظین دولتی راهها را داشتند و نامه‌ها را تفتیش می‌کردند، سر یکی از غلامان خود را تراشیده و بر پوست او کلماتی نوشته غلام را چندان نگاه داشت تا موهای سرش رویید. بعد او را نزد داماد خود روانه کرد با این دستور که سر غلام را تراشیده نوشته‌های او را بخواند. این احوال تقریباً در یک زمان حاصل شد و آریستاگُر همراهان زیاد پیدا کرده شروع به یاغیگری کرد، فقط یک نفر از یُنیان‌ها که موسوم به هکاتیوس[1] بود (این شخص یکی از مورّخین معروف یونانی است و گویند که هرودوت چیزهای زیاد از او اقتباس کرده) عدّهٔ مردمانی را که مطیع داریوش بودند، می‌شمرد و عقیده به شورش برعلیه چنین شاهی نداشت، ولی سخنان او را نشنیدند. در این حال او گفت حالا که می‌خواهید بشورید پس کاری کنید که دریا در دست شما باشد. برای اجرای این امر پیشنهاد کرد که خزاین و نفایس معبد بْرانْخید[2] را برداشته صرف تهیهٔ قوا کنند. توضیح آنکه این خزاین هدایایی بود که کرزوس پادشاه سابق لیدیه به معبد مزبور داده بود. این حرف هکاتیوس هم پذیرفته نشد و یاتْراگُراس[3] نامی را مأمور کردند به کشتی‌هایی که از سفر جنگی به ناکس مراجعت می‌کردند و در میونت[4] لنگر انداخته بودند، حمله کرده رؤسا را دستگیر کنند. او چنین کرد و پس از آن شورش آشکار شد (۵۰۰ ق.م). آریستاگُر برای اینکه مردم می‌لت را با خود همراه کند به این شهر حکومت ملی داد. به شهرهای دیگر یُنیانی رسول فرستاده اهالی را برضدّ جبابره برانگیخت و اشخاصی را که از جبابره بوده در قشون‌کشی برعلیه ناکس شرکت داشتند به اهالی محل‌های این جبابره

---

1. Hécatée
2. Branchides
3. Yatragoras
4. Myunte

تسلیم کرد. اهالی محل‌های مذکور غالباً از جبابرهٔ سابق خود دست بازداشتند ولی اهالی شهر می تی‌لِن، کُ‌اِسْ جبّار خود را از شهر بیرون برده سنگسار کردند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۴۹) که آریستاگر به لاسدمون رفت تا همراهی دولت اسپارت را تقاضا کند، چه حس می‌کرد که متحدی لازم دارد. در این زمان یکی از دو پادشاه اسپارت کْلِ‌اُمِنْ[1] نامی بود. آریستاگُر نزد او رفته نقشهٔ عالم را به او نشان داد. این نقشه عبارت بود از یک لوحهٔ مسین که روی آن ممالک، دریاها و رودهای معلوم آن زمان را ترسیم کرده بودند. بعد آریستاگر به پادشاه اسپارت چنین گفت: «از شتاب من تعجب مکن، اهمیت کار این عجله را تقاضا می‌کند. یُنیان‌ها در اسارت‌اند. این مسئله برای ما ننگ است و برای شما تحمل آن دشوارتر از سایر یونانی‌ها، چه شما در یونان برتری دارید. شما را به خداها قسم می‌دهم که برادران خودتان را آزاد کنید. این کار آسان است، بربرها شجاعت ندارند و اسلحهٔ آنها کمان و نیزه‌های کوتاه است، بنابراین شکست دادن آنها سخت نیست. این را هم بدانید که اهالی این قارّه (یعنی آسیا) به قدری تموّل و ثروت دارند که هیچ کدام از سکنهٔ جاهای دیگر به آنها نمی‌رسند: طلا، نقره، مس، لباس‌های رنگارنگ، چهارپایان، حشم، ماهی و غیره زیاد است. اگر بخواهید تمام این ثروت‌ها از آنِ شما است». بعد به نقشهٔ مسین رجوع کرده یکـایک مردمان را چنین بشمرد و در آن نشان داد: «در همسایگی یُنیان‌ها لیدی‌ها هستند که زمین‌های خوب و پول فراوان دارند. در طرف شرقی لیدیه فریگیّه است که از تمام صفحات معروف حشم و محصولات زمینی‌اش بیشتر است. همجوار فریگی‌ها اهالی کاپادوکیّه می‌باشند که ماها (یعنی یونانی‌ها) آنها را سریانی نامیم. پس از آن مساکن کیلیکی‌ها است که پانصد تالان به شاه خراج می‌دهند. این‌جا جزیرهٔ قبرس است. در همسایگی کیلیکیه ارامنه‌اند. بعد از آنها مساکن ماتی‌یانیان[2] است که در اینجا واقع است. بعد کیس‌سی‌ها[3] با آنها همجوارند. در سرحدّ این قوم رود خوآسب[4] جاری است. شوش، یعنی مقرّ داریوش این شهر است و خزاین او هم در اینجا است. اگر این شهر را به دست آرید، می‌توانید با زِوْس (اِله بزرگ یـونانی) دعـوی همسری کنید. با امکان تسخیر چنین ممالک زرخیز آیا رواست که برای ولایات کوچکی با

---

1. Cléoméne
2. Matianiens

۳. کیس‌سی‌ها همان مردم «کاس‌سو» یا «کوسّی» هستند که ذکرشان در تاریخ عیلام گذشت و پایین‌تر نیز بیاید، اینها در صفحاتی سکنی داشتند که اکنون به لر بزرگ و کوچک معروف است.

۴. کرخهٔ کنونی

مِسّنیان[1] و دیگران به جنگ‌های خونین بپردازید؟». پادشاه اسپارت گفت: «ای می‌لتی مهربان جواب تو را سه روز دیگر می‌دهم». در روز معهود آریستاگُر برای دانستن جواب نزد کْلِ‌اُمِن رفت و او پرسید که از دریای یُنیان‌ها تا قصر شاه پارس چه مسافتی است؟. آریستاگُر که همواره پادشاه اسپارت را فریب می‌داد، در این مورد حقیقت را بیان کرده گفت سه ماه راه است (هرودوت گوید که آریستاگر اگر می‌خواست پادشاه اسپارت را به آسیا ببرد، نمی‌بایست حقیقت را بگوید). همین که پادشاه اسپارت این بشنید، سخن او را قطع کرده چنین گفت: «می‌لتی عزیز، تا غروب آفتاب از اسپارت بیرون رو. اگر تو خواهی که اهالی لاسِدِمون سه ماه راه از دریا دور شوند پیشنهاد تو پذیرفتنی نیست». این بگفت و پشت به آریستاگر کرده برفت. روز دیگر آریستاگر شاخهٔ زیتونی به دست گرفته به خانه کْلِ‌اُمِنْ درآمد که حمایت او را درخواست کند. اتفاقاً دختر پادشاه اسپارت گُرگُ[2] نام به سنّ هشت یا نه سالگی در آنجا بود. آریستاگر از پادشاه اسپارت خواهش کرد که طفل را دور و حرف‌های او راگوش کند. کْلِ‌اُمِنْ گفت بگو آن‌چه خواهی. از حضور این طفل باکی نیست. آریستاگر گفت اگر خواهش مرا بپذیری، ده تالان[3] به تو می‌دهم. پادشاه اسپارت قبول نکرد. آریستاگر همواره بر مبلغ افزود تا به پنجاه تالان رسید. در این حین دختر پادشاه که حرف‌های آریستاگر راگوش می‌کرد، فریاد زد: «پدر جان، اگر از اینجا نروی این خارجی تو را خواهد خرید». بر اثر این حرف پادشاه برخاست و به اطاق دیگر رفت و آریستاگر در حال یأس از اسپارت بیرون شد، بی‌اینکه مجال داشته باشد اوضاع راه تا شاه پارس بیان کند. در اینجا هرودوت توصیف این راه را می‌کند و چون در جای خود بیاید از ذکر آن خودداری می‌شود. خلاصهٔ آن این است که طول این راه از سارد تا قصر شاه سیزده هزار و پانصد اِستاد است و چون سی اِستاد یک پرسنگ است این مسافت معادل ۴۵۰ پرسنگ می‌شود و اگر روزی یکصد و پنجاه اِستاد (پنج فرسنگ) راه طی کنند درست نود روز لازم است. ضمناً هرودوت از خوبی منازل و راه تعریف می‌کند، چنانکه بیاید.

پس از آن آریستاگر از اسپارت به آتن رفت. در اینجا زمینه برای پذیرفته شدن پیشنهاد او حاضر بود. توضیح آنکه جوابی که اَرتافرن به رسولان آتنی درباب هیپ‌پیاس داده بود باعث خشم آتنی‌ها شده و آنها تصمیم کرده بودند با پارس ضدیت کنند. آریستاگر در مجلس ملّی

---

1. Messeniens
2. Gorgo
۳. تقریباً دوازده هزار تومان به پول حالیه (۱۳۱۰ شمسی).

نطق‌های باحرارت کرد و گفت که آسیا ثروت زیاد دارد و پارسی‌ها نمی توانند مانند یونانی‌ها جنگ کنند؛ سپر و نیزه ندارند و غلبه بر آنها آسان است. بالاخره گفت که ینیان‌ها مهاجرین آتنی هستند و چون آتن زورمندتر از سایر یونانی‌ها است وظیفهٔ او است که آنها را حمایت کند. معلوم است که برای پذیرفته شدن پیشنهاد خود وعده‌های زیاد به آتنی‌ها داد و در نتیجه موفق شد، چه آتنی‌ها تصمیم کردند که دخالت کنند. در اینجا هرودوت گوید: «در نتیجه معلوم شد که یک نفر را فریب دادن از فریب دادن جمعیتی مشکل‌تر است، چه آریستاگر نتوانست کْلِاُمِنْ را فریب دهد و حال آنکه سی هزار نفر آتنی را اغواکرد» ولی مورّخ مذکور در نظر نگرفته که در آتن از جهت خشم آتنی‌ها بر اَرتافرن زمینه حاضر بود و حال آنکه اسپارتی‌ها اندک رنجشی از ارتافرن یا پارسی‌ها نداشتند. آتنی‌ها در نتیجهٔ تصمیم خود بیست فروند کشتی تجهیز کرده و فرماندهی آن را به مِلان‌ثیوس[1] دادند و آریستاگر به طرف می‌لت روانه شد. بعد از ورود به این شهر، آریستاگر چند رسول نزد پ‌اُنیان‌هایی که از کنار رود سْتریمون به حکم داریوش به فریگیّه رفته بودند فرستاد و به آنها پیغام داد که ینیان‌ها بر داریوش شوریده‌اند. اگر می‌خواهید شما هم آزاد شوید، حرکت کرده خودتان را به دریا برسانید. در دریا حفاظت شما با ما خواهدبود. آنها از این پیشنهاد فوق‌العاده مشعوف شده با زنان و اطفال خود حرکت کرده به جزیرهٔ خیوس رفتند و سواره نظام ایران که آنها را تعقیب می‌کرد، از جزیرهٔ مزبور آنها را خواست ولی اهالی خیوس فراریان را به جزیرهٔ لِس‌بُس فرستادند و بعد آنها موفق شدند که به وطن خود برگردند. این اقدام آریستاگر فایده‌ای برای او نداشت ولی چنانکه هرودوت گوید، او می‌خواست داریوش را سخت بیازارد.

شورش مستعمرات یونانی، کاریّه و قبرس

همین که کشتی‌های آتنی رسیدند، آریستاگُر سرکرده‌هایی معین کرده قشون برّی و بحری یاغیان را به طرف سارد حرکت داد. چون در سارد لشکری نبود شورشیان به تسخیر آن موفّق شدند ولی ارگ را نتوانستند تصرّف کنند، چه خود اَرتافرن با عدّهٔ کمی از سپاهیان به مدافعهٔ آن پرداخت. اگرچه شهر را یُنیان‌ها گرفتند ولی از غارت آن دست بازداشتند و جهت این بود که خانه‌ها را در سارد از نی ساخته بودند و حتی بام‌های خانه‌های آجری هم از نی بود. بنابراین وقتی که یکی از سپاهیان خانه‌ای را آتش زد حریق سرایت به

1. Mélanthius

خانه‌های دیگر کرد و شهر آتش گرفت. در این حال اهالی شهر و پارسی‌ها چون خود را در میان آتش دیدند مضطرب و متوحش شده به میدان شهر که در کنار رود پاک‌تُلْ بود پناه بردند. این رود از تْمُلْ جاری بود و به قول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۰۱) خاک طلا می آورد. بعد چون یُنیان‌ها دیدند که دسته‌ای از دشمنان از جان گذشته می‌جنگند و دسته‌های دیگر به کمک آن می‌رسند، شهر راگذارده به کشتی‌های خودشان رفتند. هرودوت گوید: «چنین بود آتش زدن این شهر و معدوم شدن معبد «کی‌بِل[1]» (یکی از امکنهٔ مقدسهٔ لیدی‌ها.م.) بعدها پارسی‌ها به بهانهٔ این رفتار یُنیان‌ها معابد یونانی را آتش زدند». وقتی که این خبر به پارسی‌هایی که در مشرق رود هالیس بودند رسید قوای خود را جمع کرده به کمک لیدی‌ها شتافتند و چون ینیان‌ها را در سارد نیافتند، در تعقیب آنان به اِفِسْ درآمدند. در آنجا ینیان‌ها جنگی کرده شکست خوردند. پارسی‌ها پس از این فتح جمعی کثیر از ینیان‌ها و مردان نامی آنها راکشتند و مابقی فرار کرده به شهرهای خود رفتند. پس از شکست ینیان‌ها آتنی‌ها دست از تقویت آنان برداشته به عجز و الحاح آریستاگر جواب دادند که دیگر کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات ینیان‌ها برضدّ داریوش بی‌حاصل است. با وجود این ینیان‌ها دست از ضدیت برنداشتند و به طرف هِلِّس‌پونت رفته بیزانس و شهرهای دیگر را در آن صفحه تسخیر کردند و از آنجا به ولایت کاریّه دست انداختند و بعد جزیرهٔ قبرس هم با آنها همدست شد (اینجا هم شورش اهالی به تحریک یونانی‌ها بود).

وقتی که خبر آتش زدن سارد به دست ینیان‌ها و آتنی‌ها به داریوش رسید، او چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۵) اعتنایی به ینیان‌ها نکرد، چه می‌دانست که این کار آنها بی‌مجازات نخواهد ماند ولی پرسید که آتنی‌ها چه مردمی هستند و بعد کمانی خواسته و تیری به آسمان انداخته گفت: «ای زِوْس، انتقام من از آتنی‌ها کشیده باد» پس از آن به یکی از خدمهٔ خود گفت هر روز وقتی که من بر سر سفره نشستم سه دفعه بگو: «شاها، آتنی‌ها را فراموش مکن» این نوشتهٔ هرودوت از نظر آتنی‌ها است زیرا تیر انداختن به طرف خدا جزو عادات پارسی‌ها نبوده. این داستان را آتنی‌ها گفته‌اند تا اهمیتی به خود داده باشند و حال آنکه چه قبل و چه بعد از جنگ ماراتُن دربار ایران اهمیتی به یونان نمی‌داد و عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها در جنگ‌های یونان از همین جا بود که یونانی‌ها را چنانکه می‌بایست و می‌شایست، خوب

---

1. Cybéle

نمی‌شناختند[1]. اما اینکه آتش زدن سارد و معبد آن نتایجی بسیار وخیم داشت مورد تردید نیست، چه آتش زدن معابد آتن در زمان خشیارشا بر اثر کینه‌ای بود که ایرانی‌ها به دل گرفته بودند. این نکته پایین‌تر روشن خواهد بود. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۶) داریوش هیس‌تیه را احضار کرده چنین گفت: «هیس‌تیه، شنیده‌ام که جانشینْ تو بر من یاغی شده و برضد من سپاهیانی از آن قاره آورده و ینیان‌هایی که سخت مجازات خْواهند شد با آنها همدست گشته بعد سارد راگرفته‌اند. به نظر تو این اقدام چگونه می‌آید؟ آیا خوب است و چگونه چنین امری بی‌شرکت تو ممکن بود انجام یابد؟ پس از این هرچه پیش آید از چشم خود بین». هیس‌تیه جواب داد: «شاها، چگونه روا داری که چنین گویی؟ چطور من حاضر می‌شوم کاری کنم که باعث ملال خاطر شاه گردد؟ چه این ملال بزرگ یا کوچک باشد. چه نتیجه‌ای برای من از این کار متصوّر است و چه مقصودی می‌توانم داشته باشم؟ هرچه تو داری من هم دارم. من افتخار مستشاری تو را دارم زیرا تو افکار خود را به من می‌گویی. پس بدان که اگر نایب من این کارها راکرده از پیش خودکرده ولی باور ندارم که اهالی می‌لت و نایب من به این مقام برآمده باشند تا انقلابی در دولت تو برپاکنند. اگر آنها واقعاً مقصراندو خبری که به تو داده‌اند راست است پس بدان که آوردن من از کنار دریا به اینجا تا چه اندازه مخالف مآل‌اندیشی بوده زیرا ینیان‌ها از غیبت من استفاده کرده چیزی راکه مدّت‌ها قبل از این می‌خواستند بکنند کرده‌اند. اگر من آنجا بودم یک ینیانی جرأت نداشت بجنبد. پس مرا مرخص کن نزد ینیان‌ها روم و تمام این ولایت را به حال قبل برگردانیده نایب خود را، اگر قصر است، تسلیم توکنم. قسم به خدایان شاهی که پس از اجرای ارادهٔ تو تا جزیرهٔ ساردِینی[2] را مطیع تو نگردانم قبایی راکه در آن عازم ولایت ینیان‌ها خواهم شد از تن درنیاورم». داریوش سخنان او را باور کرد و گفت برو، و بعد از اینکه وعده‌های خود را انجام دادی به شوش برگرد. در این احوال پارسی‌ها شهرهای جزیره قبرس را محاصره کرده شورش را فرونشاندند و قبرس از نو مطیع گردید. شرح آن چنین است:

---

۱. یکی از علمای تاریخ گوید: با وجود اینکه ایرانی‌های قدیم در جنگ‌های خود با یونان بهره‌مندی نداشتند، همیشه به یونانی‌ها از بالا به پایین می‌نگریستند و برای عالم دستور می‌نویساندند (توraیف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ۲۱۶) مقصود این مصنّف از دستور باید ضمناً فرمان آنتالسیداس باشد که در جای خود بیاید.

2. Sardaigne

تسخیر قبرس از نو

هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۸) در خلال این احوال به اُنِسیلوس[1] امیر سالامین (یکی از شهرهای مهم جزیرهٔ قبرس.م.) که به محاصرهٔ آماتونت[2] مشغول بود، خبر دادند که بزودی آرْتی‌بیوس[3]، یکی از نجبای پارس با لشکری بزرگ وارد قبرس خواهد شد. بر اثر این خبر او رسولی نزد ینیان‌ها فرستاده خواهش کرد به کمک وی بیایند. ینیان‌ها بی‌درنگ با بحریهٔ زیاد آمدند و وارد قبرس شده بودند که پارسی‌ها از کیلیکیّه به این جزیره گذشته وارد خاک سالامین گشتند. فینیقی‌ها هم دماغه کْلِاید[4] قبرس را دور زدند. در این احوال جبّاران قبرس رؤسای ینیانی را دعوت کرده به آنها چنین گفتند: شما از دو کار یکی را بکنید؛ خودتان در خشکی با پارسی‌ها جنگ کنید و کشتی‌ها را به ما بدهید تا با فینیقی‌ها در دریا بجنگیم، یا بالعکس خودتان با فینیقی‌ها بجنگید. به هرحال بدانید که آزادی قبرس و ینیان‌ها به دست شما است.

ینیان‌ها جواب دادند که ما را فرستاده‌اند تا دریا را حفظ کنیم و با پارسی‌ها بجنگیم. بنابراین تکلیف خودمان را انجام خواهیم داد اما شما به خاطر بدارید که در زیر قید مادی‌ها (یعنی پارسی‌ها) هستید و دلیرانه جنگ کنید. وقتی که لشکر ایران به جلگهٔ سالامین رسید پادشاهان قبرس بهترین سربازان را در مقابل پارسی‌ها داشتند و اُنِسیلوس هم در مقابل آرتی‌بیوس جا گرفت (باید در نظر داشت که جزیرهٔ قبرس ۹ شهر مهم داشت و هر شهر را امیری اداره می‌کرد. عزل و نصب این امرا به نظر دربار ایران بود.م.) آرتی‌بیوس بر اسبی سوار بود که مانند یک نفر جنگی می‌جنگید یعنی بلند می‌شد و با دست و دندان مردان مسلح را از پای درمی‌آورد. اُنِسیلوس چون از این اسب بیمناک بود، از میراخور خود پرسید چه باید کرد و آیا او ترجیح می‌دهد که سوار را بکشد یا اسب را. میرآخور که از اهل کاریّه بود جواب داد: «امیر، من حاضرم هر دو کار کنم ولی این را بدان که به شاه یا سرداری زیبنده است با شاه یا سرداری دست و پنجه نرم کند. اگر دشمن را کشتی دارای نامی بزرگ می‌شوی و اگر خدا نکرده کشته شدی باز به دست نجیبی کشته شده‌ای، امّا ما که خدمه هستیم باید با خدمهٔ دیگر جنگ کنیم. در باب اسب آرتی‌بیوس همین قدر گویم که تشویشی از تربیت آن مدار، چه این اسب دیگر برضد کسی برنخواهد خاست». پس از آن جنگ شروع شد و ینیان‌ها نسبت به فینیقی‌ها در دریا بهره‌مندی یافتند و مخصوصاً اهالی سامُس دلاوری‌ها نمودند. امّا مبارزهٔ دو

1. Onésilus
2. Amathonte
3. Artybius
4. Cléides

سردار چنین بود: وقتی که اُنسیلوس به آرتی‌بیوس رسید، ضربتی به او وارد کرد و اسب این سردار بلند شده دست‌هایش را روی سپر اُنسیلوس گذارد ولی در این حال میرآخور او با داس پاهای اسب را قطع کرد و او با سوارش افتاد. هنوز جنگ خاتمه نیافته بود که سْتِه‌سِنْور[1]، جبّار کوریوم[2] و فرمانده با سپاهیان بسیار به طرف پارسی‌ها رفت و عرابه‌های جنگی سالامینی‌ها هم از او تقلید کردند. پس از آن بهره‌مندی با پارسی‌ها شد، قبرسی‌ها فرار کردند و عدّه‌ای زیاد به خاک افتادند. از جمله اُنسیلوس بود که قبرسی‌ها را به شورش اغوا کرده بود. چون اُنسیلوس شهر آماتونت را در محاصره می‌داشت پس از کشته شدنش اهالی شهر مزبور سر او را بریده به شهرشان برده به یکی از دروازه‌ها نصب کردند. پس از آن چندی، چون سر خالی بود لانهٔ زنبور گردید و عسل در جمجمه پدید آمد. اهالی از غیب‌گو پرسیدند چه باید بکنند؟ او جواب داد که اگر سر را دفن و همه ساله برای او قربانی کنید چنانکه برای پهلوانی می‌کنند، خیرش را خواهید دید. اهالی چنین کردند.

بعد، به قول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۱۵) به ینیان‌ها خبر رسید که روزگار اُنسیلوس تباه است و پارسی‌ها تمامی شهرهای قبرس را به استثنای سالامین که به پادشاه سابق آن گورگوس[3] تسلیم شده بود محاصره کرده‌اند. بر اثر این خبر جنگ دریایی را رها کرده به یونیّه برگشتند و پارسی‌ها قبرس را از نو به اطاعت درآوردند. شهر سُل[4] از تمامی شهرها بیشتر مقاومت کرد، ولی پارسی‌ها زیر دیوارهای شهر نقب زده در ماه پنجم این شهر را هم گرفتند. به گفتهٔ هرودوت شورش قبرس یک سال به طول انجامید تا پارسی‌ها از نو این جزیره را مطیع کردند.

تسخیر یونیّه و کاریّه از نو

پس از آن دوریزس[5] داماد داریوش، هیمه[6]، اُتانِس و سایر دامادان شاه ینیان‌ها را تعقیب و آنها را مجبور کردند پناه به کشتی‌هایشان برند و شهرهای ینیانی را یک به یک گرفته به غارت دادند (در ایران قدیم معمول این بود که اگر شهری پس از مطیع شدن یاغی می‌شد و پا فشرده جنگ می‌کرد پس از تسخیر ثانوی غالباً به غارت می‌رفت. در بعض موارد شاهان هخامنشی پس از شورش اوّل هم مدارا می‌کردند و فقط پس از شورش دوّم و تسخیر شهری در دفعهٔ

---

1. Stésenore
2. Curium
3. Gorgus
4. Soles
5. Dourisés
6. Hymée

سوّم امر به غارت می‌دادند، ولی داریوش اوّل در بابل پس از شورش اوّل و دوّم هم حکم غارت نداد.م.). بعد دوریزس اسلحهٔ خود را متوجه شهرهای هلّس‌پونت داشت و شهرهای داردانوس، آبی‌دوس، پِرْکُتْ، لامپ‌ساک و په‌سوس[1] فقط یک روز توانستند پا فشارند. در این احوال به او خبر رسید که کاری‌ها با ینیان‌ها همدست شده و شوریده‌اند. این بود که برگشته به طرف کاریّه رفت. بزودی قشون پارس از مِه‌آنْدْر گذشته با یاغی‌ها جنگید و شکست فاحشی به آنها داد. تلفات یاغی‌ها ده‌هزار و تلفات پارسی‌ها دوهزار نفر بود. شورشی‌ها به معبد زِوْش (ژوپی‌تر) که در جنگل چنار بود پناه بردند و به شور پرداختند که تسلیم شوند یا آسیا را ترک کرده به جای دیگر روند. در این احوال اهالی می‌لِت به کمک آنها آمدند و باز جنگی شد و پارسی‌ها فاتح گشتند. از شورشی‌ها و بخصوص اهالی می‌لِت عدّه‌ای زیاد به خاک افتادند. بعد چنانکه هرودوت گوید، کاری‌ها قشون ایران را شبانه به کمین‌گاهی کشیده عدّهٔ زیادی از آنها کشتند و سرداران پارسی که اینها بودند: دوریزس، آمازْگِسْ، سی‌سی‌ماکِسْ و میرسوس پسر ژیگس[2] نیز تلف شدند.

هیمه سردار پارسی به طرف پروپونتید (دریای مرمره) رفته کیوس[3] و می‌سیّه[4] را مطیع کرده بود. سپس چون شنید که دوریزس به طرف کاریّه رفته، از دریای مرمره به طرف داردانل راند و تمامی اِاُلیان‌های ایلیون[5] و گرژیت[6]ها را به اطاعت درآورد. پس از این فتوحات ناخوش شد و در ترووا درگذشت. بعد به اَرتافرن والی ایالت لیدیّه حکمی از داریوش رسید که با اُتانِس، یکی از سه سردار شاه به یونیّه و به اِاُلیه برود (آخری همجوار اوّلی بود). آنها شهر گلازومِنْ و سیم (کوم) را گرفتند. این بهره‌مندی‌های پارسی‌ها آریستاگُر، محرّک شورش ینیان‌ها و غیره را مأیوس کرد و او اکنون دریافت که ممکن نیست بر شاه غلبه کند. بنابراین همراهان خود را جمع کرده مشورت کرد که آیا بهتر نیست در فکر پناهگاهی بوده، در صورتی که قشون شاه آنها را از می‌لِت راند یا خود آنها خواستند جلای وطن کرده به ساردینی یا میرسین بروند، جایی را داشته باشند. هکاتیوس[7] مورّخ پسر هِژِساندر[8] عقیده داشت که جلای وطن برای هیچ کدام از دو محل مزبور صحیح نیست. خوب است که آریستاگر قلعه‌ای

---

1. Dardanus. Abydos, Percote, Lampsaque, Paesos.
2. Dourisés, Amarges, Sisimacés, Myrsaus, Gygés.
3. Cios
4. Mysie
5. Ilion
6. Gorgithes
7. Hécatée
8. Hégésandre

در جزیرهٔ لِرُس[1] ساخته در آنجا راحت بنشیند زیرا بعدها می‌تواند به می‌لت برگردد. آریستاگر این رأی را نپسندید و حکومت می‌لت را به یکی از اهالی شهر که شخص ممتازی بود و فیثاغورس نام داشت سپرده خود به میرسین شهر تراکیّه رفت و وقتی که مشغول محاصره قلعه‌ای بود، در زیر قلعه کشته شد و سپاهش معدوم گردید.

سقوط می‌لِتْ

بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ششم، بند ۱ـ ۴۸): هیس‌تیه، پس از اینکه به اجازهٔ داریوش به سارد آمد، نزد اَرتافرن والی لیدیّه و صفحات دریایی رفت. والی به او گفت: «عقیدهٔ تو راجع به شورش یُنیان‌ها چیست؟» او جواب داد: «ندانم و از تمام این وقایع در حیرتم». ارتافرن که هیسْ‌تیه را بهتر از داریوش می‌شناخت چنین جواب داد: «چون تو نمی‌دانی پس من بگویم تا بدانی. این کفشی است که تو دوخته‌ای و آریستاگر آنرا پوشیده». پس از این جواب هیس‌تیه چون دانست که اَرتافرن از بطون وقایع آگاه است، متوحّش شده و شبانه فرار کرده به طرف دریا رفت و به جای وعده‌ای که به داریوش راجع به تسخیر جزیرهٔ «ساردینی» داده بود، در نهان ریاست شورشیان را به عهده گرفت. چون به جزیرهٔ «خیوس» درآمد، اهالی آن در ابتدا پنداشتند که به حکم داریوش آمده و بر آنها است. این بود که او را گرفته در غل و زنجیر کردند ولی بعد که فهمیدند دشمن شاه است او را رها کردند. یُنیان‌ها از او پرسیدند چرا باعث این شورش و مصائب گردیدی؟ گفت: جهت این بود که داریوش می‌خواست فینیقی‌ها را کوچ داده به خاک یُنیان‌ها برد و ینیان‌ها را به جای فینیقی‌ها بنشاند. معلوم است که هیس‌تیه دروغ گفت، چه داریوش چنین قصدی نداشت و مقصود هیس‌تیه این بود که ینیان‌ها را بترساند (همانجا، بند ۳). پس از آن هیس‌تیه نامه‌هایی چند به پارسی‌ها که در سارد بودند، نوشت. مکاتبه می‌رساند که پارسی‌ها راجع به اغتشاشات با او مذاکراتی داشته‌اند. نامه‌ها را قاصد نزد اَرتافرن برد و او به قاصد گفت نامه‌ها را به صاحبانشان برسان و جواب آنها را نزد من آر. او چنین کرد و در نتیجه توطئه‌ای کشف گردید و اَرتافرن چند نفر پارسی را اعدام کرد. چون نقشهٔ هیس‌تیه اینجا هم نتیجه نداد اهالی خیوس خواستند که او از جزیرهٔ آنها خارج شده به «می‌لِت» برود. اهالی می‌لت که تازه از دست آریستاگر خلاصی یافته بودند نخواستند دچار جبّار دیگری شوند و یکی از اهالی می‌لِت زخمی به ران او زد. پس از آن هیس‌تیه از شهر خود بیرون رفته باز به

---

1. Léros

خیوس برگشت ولی در آنجا هم موفّق نشد کشتی‌هایی بگیرد. بعد به طرف می‌تی‌لن رفت و هشت کشتی از اهالی لِسْبُس تحصیل کرده با آنها به بیزانس درآمدو در آنجا مانع از مراودهٔ این محل با پُنْتْ (دریای سیاه) گردید. توضیح آنکه کشتی‌ها را توقیف می‌کرد و فقط آنهایی را راه می‌داد که مطیع او می‌شدند. در این احوال قشون پارس به طرف می‌لِت حرکت کرده و اهالی می‌لِت با ینیان‌ها و اهالی لِسْبُس و خیوس و سامُس و فوسه و غیره برای دفاع متحد شده بحریّه‌ای از ۳۵۰ کشتی تهیه کردند. پارسی‌ها چون دیدند بحریّه آنها قوی است خواستند بی‌جنگ می‌لت را تسخیر کنند و داخل مذاکره با جبابره‌ای که به واسطه آریستاگر از می‌لِت خارج شده بودند گردیده چنین گفتند: اگر شورشیان متفرق و مطیع شوند ما کاری به اهالی نخواهیم داشت، والا پسران آنان را پس از فتح خواجه کرده دخترانشان را به باختر کوچ خواهیم داد. بر اثر این حرف نفاقی در میان شورشیان افتاد، چه عدّه‌ای پیش خود گفتند که برفرض اینکه ما به‌واسطه بحریه خود در این جنگ فاتح شویم، پارسی‌ها دست برندارند و باز بحریه‌ای بدینجا بفرستند که پنج برابر بحریهٔ ما باشد. بر اثر این نفاق بعضی برای جنگ حاضر شدندو برخی خودداری کردند. بعد در جنگ دریایی غلبه با پارسی‌ها شد و قشون پارس از خشکی و دریا می‌لت را محاصره و تسخیر کرد (۴۹۴ ق.م). هرودوت گوید غیب‌گوی دلف این واقعه را پیش‌بینی کرده بود و مضمون پیشگویی چنین بود: «در آن زمان، ای می‌لت که جنایت‌ها کرده‌ای، طعمهٔ اشخاصی زیاد خواهی بود و هدیه اعلی برای آنان. زنان تو پاهای مردان کثیرالعده راکه موهای دراز دارند خواهند شست و نگاهداری معبد ما در «دیدیم» به عهدهٔ دیگران خواهد بود». مورّخ مذکور گوید: چنین هم شد زیرا اکثر مردان می‌لت را پارسی‌ها کشتند و زنانشان اسرای پارسیان که موهای دراز دارند گردیدند. قشون پارس موافق نوشتهٔ هرودوت معابد را خراب کرد و از اهالی عده‌ای بکشت و اسرا را به شوش فرستاد. داریوش نسبت به آنها هیچ‌گونه بدی نکرد و فرمود آنها را در آمْپِ[1] که در مصب دجله واقع است مسکن دهند. سپس هرودوت گوید آتنی‌ها از سقوط می‌لت به قدری مغموم شدند که وقتی که در نمایشگاه تآتر آتن نمایش این سقوط را دادند، زمین نمایشگاه از اشک‌های تماشاچیان تر شد ولی بعد دولت آتن نویسندهٔ این نمایش راکه فری‌نیکوس[2] نام داشت به دادن هزار درهم[3] جزای نقدی محکوم کرد و سپرد که این نمایش را دیگر ندهند. جهت

1. Ampé
2. Phrynichus
۳. تقریباً نهصد و سی فرانک طلا یا دویست تومان (در تاریخ ۱۳۱۰ شمسی).

مجازات این بود که چرا نویسندهٔ مزبور بدبختی‌های خانگی را به خاطر مردم آورده.

بعض اهالی سامُس و بعضی از ینیان‌ها جلای وطن کرده به جزیرهٔ سی‌سیل رفتند و در آنجا مستعمره‌ای بنا کردند. پارسی‌ها با سامُس رفتار خوشی داشتند و آسیبی به اهالی نرسانیدند، چه قبل از جنگ دریایی می‌لت اینها از شورشیان جدا شده بودند. پس از تسخیر می‌لت قشون پارسی کاریّه را هم کاملاً مطیع کرد.

قتل هیس‌تیه

هیس‌تیه وقتی که در بیزانس مشغول گرفتن کشتی‌های ینیانی بود از سقوط می‌لت آگاه شد و حرکت کرده به خیوس آمد. بعد چون او را نمی‌خواستند راه دهند زد و خوردی با اهالی کرده مسلط شد و از اینجا به تاس رفته این شهر را محاصره کرد. سپس به او خبر رسید که فینیقی‌ها از می‌لت به قصد جاهای دیگر ینیانی عازم شده‌اند. بر اثر این خبر شهر را رها کرده با سپاه خود به لس‌بُس رفت و چون سپاه او دچار مجاعه گشت، به قارّه برای تحصیل آذوقه درآمد و در آنجا مورد حمله هارپاگ رئیس قشون پارس گردیده، پس از جنگی خود او گرفتار و سپاهش معدوم شد. هرودوت گوید که چون یک نفر سپاهی پارسی به او رسید و خواست او را بکشد هیس‌تیه به زبان پارسی خود را معرّفی کرد و در نتیجه اسیر شد. اگر او را به شوش برده بودند یقیناً داریوش از گناهش می‌گذشت ولی اَرتافرن از ترس پیش‌آمدهای دیگر و از اینکه هیس‌تیه زنده مانده بعد باز قوی شود حکم اعدام او را داد و بعد جسد او را به دارزده سرش را به شوش فرستاد. وقتی که داریوش از قضیه آگاه شد، اَرتافرن و هارپاگ را توبیخ کرد که چرا هیس‌تیه را زنده نزد او نفرستادند. بعد امر کرد سرش را شسته به طور شایان دفن کنند و گفت: «این شخص خدمت بزرگی به من و به پارس کرده بود». مقصود مورّخ مذکور خدمتی است که هیس‌تیه در سفر جنگی داریوش به مملکت سکاهای اروپایی کرده و نگذاشته بود پل دانوب را خراب کنند.

خاتمهٔ شورش‌ها

پس از آن بحریهٔ ایران زمستان را در آب‌های می‌لت گذرانیده در بهار به دریا رفت و جزایر خیوس، لس‌بُس و تِه‌نه‌دوس[1] را از نو به اطاعت ایران درآورد و بعد از اتمام کارها در خاک یُنیان‌ها به طرف هلّس‌پونت رفت. در اینجا شهرهای کنار راست این بُغاز قبلاً به تصرف پارسی‌ها درآمده بود و حالا به تسخیر محل‌هایی پرداختند که در قارّهٔ اروپا واقع بود مانند ولایت خِرسونس با شهرهای زیاد آن و

1. Ténédos

پِرِنَتْ و قلعه‌ها و استحکامات سواحل تراکیه و سِلیبری و بیزانس و غیره. اهالی بیزانس منتظر ورود بحریه نشده از آنجا به دریای سیاه رفتند. بعد بحریهٔ ایران به طرف خِرسونس رفت و به استثنای شهر کاردیا[1] سایر شهرها را گرفته به قول هرودوت خراب کرد. کلیتاً مورّخ مذکور گوید که پارسی‌ها و فینیقی‌ها بعد از غلبه بر یاغیان با آنها با نهایت سختی رفتار کرده عدّه‌ای زیاد از اهالی کشتند. جبار خِرسونِس که میل‌تیاد[2] پسر کیمون[3] بود، چون از آمدن بحریه فینیقی آگاه شد ثروت خود را در پنج کشتی بار کرده به طرف آتن فرار کرد. در راه به کشتی‌های فینیقی برخورد و خودش جان به در برده به آتن رفت ولی پسرش مِتیوخ[4] نام گرفتار شد. فینیقی‌ها او را به شوش آوردند، با این مقصود که پاداشی خوب از داریوش ستانند. داریوش نه‌فقط بدی با وی نکرد بل او را بسیار بنواخت، خانه و زن پارسی به او داد و اولاد او پارسی شدند. (میل‌تیاد همان کس بود که پیشنهاد می‌کرد پل دانوب را خراب کنند تا داریوش راهی برای بازگشت نداشته باشد.م.). سال بعد برای یُنیان‌ها سال خوبی بود، توضیح آنکه داریوش پس از فرونشاندن شورش‌های مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و بعد از مطیع کردن شهرها و محل‌هایی که از جهت این شورش در آسیای صغیر و تراکیه از پارس مجزا شده بودند تصمیم کرد اصلاحاتی در اوضاع یُنیان‌ها بکند.

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۲): بر اثر این تصمیم داریوش، اَرتافرن از شهرهای یُنیانی نمایندگانی به سارد خواسته آنها را ملزم کرد قراردادی بین خودشان منعقد کنند. بدین‌حسب این قرارداد آنها متعهد شدند به جای اینکه به جان یکدیگر افتاده شهرهای یکدیگر را غارت کنند، منازعات خود را به دیوان داوری عرضه بدارند. اصلاح دیگر راجع به مأخذ مالیات‌ها بود. با این مقصود اَرتافرن تمام خاک یُنیان‌ها را مساحی کرده برای هر یک فرسنگ مربّع (۹۰۰ اِستاد مربّع یونانی) مالیاتی معین کرد. مورّخ مذکور گوید که این جزو جمع در زمان او هم مجری بود و اَرتافرن میزان مالیات را چنانکه سابقاً معمول یُنیان‌ها بود مقرّر داشت. این اصلاحات باعث آرامش یُنیان‌ها گردید. بعد داریوش اصلاحات مذکور را کافی ندیده درصدد برآمد که اصلاحاتی دیگر نیز بکند و با این مقصود در بهار سال دیگر تمام رؤسای قشون را در آسیای صغیر مرخص کرد تا به خانه‌های خود رفته استراحت

---

1. Cardia
2. Miltiade
3. Cimon
4. Métioches

کنند و مردونیه (مردونیوس یونانی‌ها) را با اختیارات تامه و قشون برّی کافی به آسیای صغیر فرستاد. او پسر گُبریاس و داماد داریوش بود. توضیح آنکه شاه مذکور دختر خود آرتوزُسْترا[1] را به او داده بود. سردار جدید وارد کیلیکیه شد و در آنجا به کشتی نشسته با بحریّه به دریا رفت و به قشون برّی امر کرد از راه خشکی به هلّس‌پونت بروند. از دریا مردونیه به طول سواحل حرکت کرده و به محل‌ها سرکشی کرده به خاک ینیان‌ها درآمد. هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ۴۳): «در اینجا واقعه‌ای روی داد که باعث تعجب آن یونانی‌ها است که باور ندارند اُتانِش در مجلس شور هفت نفر هم‌قسم طرز حکومت ملی را برای پارس پیشنهاد کرده باشد» (رجوع شود به صفحات پیش). توضیح آنکه مردونیوس حکومت را از جبابره انتزاع و در تمام شهرها حکومت ملی برقرار کرد. جهت اصلاحات داریوش را اگرچه هرودوت بیان نمی‌کند ولی بعض محققین جدید چنین تعبیر کرده‌اند که چون داریوش جنگی را با یونان پیش‌بینی می‌کرد می‌خواست مستعمرات یونانی را از خود راضی نگاهدارد و با این مقصود مردونیه را مأمور کرده بود قبل از رفتن به اروپا حکومت ملی به شهرهای ینیانی بدهد.

تاریخ شورش‌های مزبور محققاً معلوم نیست. هرودوت گوید که شش سال طول کشید (کتاب ٦، بند ۱۸) ولی نُلدکه تصوّر می‌کند که آغاز شورش‌ها بین ۵۰۰ و ۴۹۹ ق.م بوده و تسخیر می‌لِت بین ۴۹۵ و ۴۹۴ روی داده (تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم، صفحهٔ ۵۹).

تسخیر تراکیّه و مقدونیّه از نو (۴۹۲ ق.م)

چنانکه هرودوت گوید (کتاب ٦، بند ۴۳- ۴۵): «بعد مردونیه با قشون برّی و بحری از هلّس‌پونت گذشته به قارّهٔ اروپا درآمد که به اِرِتْری[2] و آتن برود. این مقصود بهانه بود و در واقع امر مردونیه می‌خواست عدّه‌ای زیاد از شهر یونانی مطیع کند. بنابراین قوّهٔ بحری او جزیرهٔ تاسُس[3] راگرفت و مقدونیه را سپاه برّی به اطاعت درآورد. شهرهایی که در این طرف مقدونیه بود قبلاً به اطاعت پارسی‌ها درآمده بود. از تاسُسْ قشون پارسی باز به قارّه درآمده تا آکانت[4] به طول ساحل حرکت کرد و پس از این محل خواست کوه آتُس را دور زند ولی در این حین باد شمال شرقی وزیدن گرفت و از تلاطم دریا بحریّهٔ پارس آسیب یافت، چه عدّهٔ زیادی از کشتی‌ها به دماغهٔ آتُسْ خورد و درهم شکست. گویند سیصد کشتی شکست و

---

1. Artozostra
2. Eréthrie
۳. Thasos (در بحرالجزایر).
4. Acanthe

بیست هزار نفر تلف شد. (این گفتهٔ هرودوت را باید در نظر داشت که سیصد کشتی جنگی دارای ۲۰ هزار نفر سپاهی بوده زیرا پایین‌تر به کار خواهد آمد.م.). چون در این جای دریا حیوانات دریایی زیاد است عدّه‌ای از سپاهیان طعمهٔ این حیوانات گشتند و بعض کشتی‌ها خراب شده و برخی از کار افتادند. در این احوال مردونیه در مقدونیه اردو زد و شبانه بریگ‌های تراکیّه شبیخون به قشون او زده عدّه‌ای زیاد از پارسی‌ها کشتند و خود مردونیه هم زخم برداشت. با وجود این مردم مزبور هم از قید پارس خلاصی نیافتند زیرا مردونیه تا تمام اهالی را مطیع نکرد از این محل‌ها نرفت. پس از آن مردونیه عقب نشست زیرا قشون برّی او از جهت شبیخون بریگ‌ها و قوّهٔ بحری به واسطهٔ طوفان دریا آسیب زیاد یافته بود. بنابراین قشون ایران به آسیا ننگین برگشت». این است گفته‌های هرودوت و جملهٔ آخر آن که نتیجه است با صغری و کبرای بیان او موافقت ندارد: اگر مردونیه تاسُس و مقدونیه و بریگ‌های تراکیه را از نو به اطاعت ایران درآورد پس از چه جهت ننگین به آسیا برگشت؟ هرگاه مقصود مورّخ آسیب یافتن کشتی‌های ایران در دماغهٔ آتُس بوده که این نوع سوانح در هر زمان برای کشتی‌ها روی داده و البته پیش‌آمد سویی بوده ولی چیزی نبوده که باعث ننگ باشد. بنابراین باید گفت که در اینجا هم قلم هرودوت تابع حسّیّات او شده، چه این مورّخ چنانکه در مدخل گفته شد پارس و پارسی را دوست ندارد. سال دیگر داریوش مأموری به تاسُس فرستاد با این امر که اهالی دیوارهای شهر خود را خراب کنند و بحریه‌ای که دارند به آبْدِرْ بفرستند. جهت این بود که این شهر به واسطهٔ داشتن عایدی زیاد بحریّه‌ای ترتیب داده دیوارهای محکم و قوی بنا کرده بود و هم‌جوارهای این شهر به داریوش رسانیده بودند که اهالی شهر مزبور فکر شورش را در مغز خود می‌پرورند. هرودوت گوید که این حرف تهمت بود. این شهر را فینیقی‌ها بنا کرده بودندو عایدات آن به قول مورّخ مذکور معادل هشتاد تالان یعنی تقریباً نود و شش هزار تومان به پول امروزی بود و بیشتر این پول رااز معادن آن تحصیل می‌کردند. اهال تاسُس اطاعت کرده دیوارهای شهر را خراب کردند و بحریّهٔ خود را به آبْدِرْ فرستادند.

از شرحی که ذکر شد معلوم است که تراکیّه و مقدونیّه بر اثر شورش مستعمرات یونانی و کاریّه و قبرس از موقع استفاده کرده از اطاعت ایران خارج شده بودند و مردونیّه از نو این دو ایالت را به انقیاد درآورده.

مبحث ششم. جنگ با یونان

قبل از شروع به وقایع این جنگ که اوّلین جنگ ایران با یونان بود، مقتضی است حکایتی راکه هرودوت در جای دیگر کتاب خود (کتاب اوّل، بند ۱-۵) راجع به روابط ایران و یونان ذکر می‌کند، درج کنیم زیرا این حکایت اگرچه داستان است ولی در همان حال حاکی از نظری است که دو ملّت مزبور نسبت به یکدیگر داشته‌اند.

مورّخ مذکور گوید: علمای پارسی عقیده دارند که باعث منازعهٔ یونانی‌ها با بَربَرها (خارجی‌ها) فینیقی‌ها بودند. اینها از اِریتره[1] به سواحل دریای مغرب آمدند و در زمینی که حالا از آنِ فینیقی‌ها است سکنی گزیده فوراً به دریانوردی پرداختند بعد با مال‌التجارهٔ مصری و آسوری به صفحات مختلف رفتند تا اینکه به آرگُس[2] درآمدند. آرگس در این زمان اوّل دولت یونانی بود. روز پنجم ورودشان به این مملکت پس از اینکه تقریباً تمام مال‌التجارهٔ خود را فروخته بودند، «یُ» دختر «ای‌ناک» پادشاه آرگس در جزو زنان دیگر به ساحل آمد. زن‌ها مشغول خرید امتعه گردیدند و فینیقی‌ها در این وقت نظر به تبانی که کرده بودند حمله به زن‌ها کرده خواستند آنها رابربایند. غالب آنها فرار کرده ولی دختر پادشاه با بعضی از زنان به دست فینیقی‌ها افتاد و اینها زنان را در کشتی انداخته به طرف مصر رفتند. چنین بود رفتن «یُ» به مصر چنانکه پارسی‌ها گویند. به عقیدهٔ علمای پارسی این نخستین توهین بود و پس از آن توهین دیگری وارد شد. توضیح آنکه چند نفر یونانی به صور رفته دختر پادشاه آنرا که اروپا[3] نام داشت، ربودند (در اینجا هرودوت گوید که چون پارسی‌ها قوم یونانی را نمی‌شناختند اهالی کِرت را یونانی گفته‌اند) و توهینی راکه فینیقی‌ها به یونانی‌ها کرده بودند تلافی کردند پس از آن به عقیده پارسی‌ها یک بی‌عدالتی تازه از طرف یونانی‌ها شروع شد، توضیح آنکه در کشتی‌های دراز به کُلخید (گرجستان غربی امروزی و لازستان قرون بعد) رفته مِدِه[4] دختر پادشاه آنرا دزدیدند. پادشاه کُلخید رسولانی به یونان فرستاده ترضیه خواست. یونانی‌ها جواب دادند که چون فینیقی‌ها ترضیه‌ای برای دزدیدن دختر پادشاه آرگُس ندادند آنها هم نخواهند داد. در نَسلْ دیگر به عقیدهٔ پارسی‌ها الکساندر پسر پری‌یام[5]،

---

۱. Erithrée ، در اینجا مقصود خلیج پارس است.

۲. Argos در شبه جزیرهٔ پلوپونس.

3. Europe

4. Médée

5. Priame

پادشاه تروروا (که در آسیای صغیر بود) بر این قضیه آگاهی یافت و خواست زنی از یونان برباید زیرا پنداشت که چون یونانی‌ها ترضیه نداده‌اند این عمل مجازاتی نخواهد داشت. این بود که بر اثر تصمیم خود هِلِنْ[1] زن آگامِمْنُن[2] پادشاه مِسْ‌سِن[3] را ربود. یونانی‌ها در بدو امر راضی شدند که رسولانی فرستاده هِلِن را استرداد کنند و نیز جزای نقدی بخواهند. در تروروا به آنها جواب دادند شما خودتان مِدِه دختر پادشاه کُلخید را ربودید و بعد نه او را رد کردید و نه جریمه‌ای پرداختید. ما هم مانند شما کنیم. تا این زمان به عقیدهٔ پارسی‌ها هر دو طرف یعنی یونانی و خارجی اشخاصی را می‌ربودند ولی از این به بعد تقصیر با یونانی‌ها است، چه آنها به آسیا حمله کردند (مقصود جنگ طولانی یونانی‌ها با تروروا است که هُمر شاعر حماسی یونانی در ایلیاد و اُدیسه سروده است.م.) قبل از اینکه پارسی‌ها به اروپا لشکر کشیده باشند. کلیتاً پارسی‌ها گویند ربودن زنان کار اشخاص بی‌شرم است و انتقام کشیدن از جهت زنانی که ربوده شده‌اند، کار سفها. اشخاص عاقل اعتنایی به این نوع قضایا نمی‌کنند زیرا اگر خود زنان به این امر مایل نبودند آنها را نمی‌دزدیدند. به همین جهت است که در پارس اهمیتی به این مسائل نمی‌دهند و حال آنکه یونانی‌ها برای یک زن لاسِدِمونی با قشونی زیاد به آسیا آمده مملکت پری‌یام را خراب کردند. از این زمان پارسی‌ها یونانی‌ها را دشمن خود پنداشته اروپا را با یونانیان مملکت اجنبی و آسیا را با تمام مللی که در آن سکنی دارند از آنِ خود می‌دانند. چنین گویند پارسی‌ها و خراب شدن تروروا را جهت خصومتی که نسبت به یونانی‌ها می‌ورزند جلوه می‌دهند ولی راجع به «یُ» فینیقی‌ها با پارسی‌ها موافق نیستند. آنها گویند که این زن را به زور نیاوردند بلکه خود او ارتباطی با صاحب کشتی یافت و بعد چون زمانی رسید که دید والدین نتیجهٔ ارتباط را درخواهند یافت عازم فینیقیه شد. چنین است روایات پارسی و فینیقی و من راجع به صحت یا سقم اظهارات آنها چیزی نخواهم گفت ولی شخصی را که در دفعهٔ اولی توهین به یونان وارد کرد خواهم نامید. بعد هرودوت به تاریخ لیدیّه شروع می‌کند و از بیانات او معلوم است که کرزوس پادشاه لیدیّه اوّل کسی است که یونان را توهین کرد، چه تا آن زمان یونانی‌های آسیای صغیر مطیع خارجی‌ها یا به قول هرودوت، بربرها نشده بودند. حکایت مذکور هرچند داستانی است که هرودوت از یونانی‌ها، پارسی‌ها و فینیقی‌ها شنیده و ضبط کرده ولی به خوبی می‌رساند که در دورهٔ هخامنشی ایرانی‌ها آسیا را از آنِ خودشان و

---

1. Hélléne
2. Agamemnon
3. Messéne

حمایت آنرا از وظایفشان می‌دانستند. در جای دیگر کتاب خود هم هرودوت این نظر را تأیید کرده، چنانکه پایین‌تر بیاید. یک چیز دیگر که از این داستان استنباط می‌شود خصومت ایرانی با یونانی است. در اینکه خصومت ذات‌البین برای منافع بوده شکی نیست ولی از گفته‌های هرودوت چنین استنباط می‌شود که پارسی‌ها از پیش خود یا به القاءِ فینیقی‌ها و یا یونانی‌های فراری که همواره در نزد والی لیدیّه یا در دربار ایران بودند و می‌خواستند ایران را در امور یونان داخل کنند، سعی داشته‌اند علاوه بر کدورت‌هایی که روی می‌داده بـه یک جـهات تاریخی هم برای قشون‌کشی خود به اروپا متمسک شوند.

بعض نویسندگان جدید این داستان و امثال آنرا که در جای خود بیاید، از اختراعات هرودوت دانسته می‌گویند: خیلی دور از حقیقت است تصور کنیم که پارسی‌ها از داستان‌ها و افسانه‌های یونانی اطّلاع داشته‌اند ولی نویسندگان مزبور این نکته را فراموش می‌کنند که در دربار ایران و نزد والی ایران در لیدیّه همیشه عدّه‌ای از یونانی‌های اشرافی یا ماجراجو اقامت داشتند. اینها ایرانی‌ها را همواره تحریک می‌کردند که به امور یونان دخالت کنند و بـرای پیشرفت مقاصد خود به هر وسیله متشبّث می‌شدند. از جمله همین داستان‌ها و افسانه‌ها و در مواردی پیشگویی غیب‌گوهای یونانی بود. چون موارد آن در جنگ‌های خشیارشا ذکر خواهد شد، عجالتاً می‌گذریم.

مقدّمات جنگ با یونان

هرچند شورش مستعمرات یونانی فـرونشست ولی تـحریکات آتـن و اریتریِ در مستعمرات مزبوره قطع نشد. آتنی‌ها بـر اثـر شـورش این مستعمرات بحریهٔ خود را زیاد کردند و داریوش که از شـرکت آتنی‌ها در آتش زدن معبد مقدّس سارد سخت مکدر بود بعد از فـرونشاندن آتش طـغیان درآسیای صغیر اصلاحاتی در شهرهای ینیانی اجرا کرد وبعد مردونیه را برای سرکشی بـه تراکیّه و مقدونیّه فرستاد و بر اثر آن اوضاع قبل از شورش در این جاها برقرار شد. پس از آن چنانکه هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ۴۸- ۵۰) داریوش خواست بداند که یونانی‌های اروپا تسلیم خواهند شد یا جنگ خواهند کرد. با این مقصود رسولانی به قسمت‌های یونانِ اروپایی فرستاده آب و خاک که علامت اطاعت بود خواست و در همان وقت مأموری به شهرهای یونانی در سواحل بحرالجزایر فرستاده امر کرد کشتی‌های دراز برای حمل اسب‌ها بسازند و آنها مشغول اجرای این امر شدند. بعد مورّخ مذکور گوید که اکثر اهـالی یـونانِ اروپایی اطاعت کرده به رسولان آب و خاک دادند. اهالی جزایر نیز چنین کردند و از جمله

اهالی مزبور مردم شهر اژین[1] بودند. همین که این خبر به آتن رسید آتنی‌ها برآشفته گفتند که اهالی اژین از راه عداوت با ما چنین کردند تا با پارسی‌ها متحد شده بر ما بتازند. بعد، از این پیش‌آمد استفاده کرده به دولت اسپارت رسانیدند که اهالی اژین خیانت به یونانی‌ها کرده‌اند. بر اثر این شکایت پادشاه اسپارت کْلِ‌اُمن به اژین رفت تا مقصرین را گرفته تنبیه کند. در این وقت بعض اهالی مقاومت کردند و کری‌یوس[2] نامی بیش از دیگران از راه ضدّیت گفت پادشاه اسپارت چون پول از آتنی‌ها گرفته از پیش خود چنین کند نه برحسب مأموریت از دولت اسپارت. اگر راست می‌گوید چرا تنها آمده و پادشاه دیگر اسپارت با او نیست (اسپارت دو پادشاه داشت). کْلِ‌اُمِنْ پس از این حرف اسم کری‌یوس را پرسید و چون او خود را نامید، پادشاه اسپارت گفت: «ای میش برو شاخ‌هایت را مس بگیر که دشمنی نیرومند در پیش داری» (توضیح آنکه کری‌یوس در زبان یونانی به معنی میش است.م.). پس از آن پادشاه اسپارت از شهر مزبور خارج شد. زمانی که کْلِ‌اُمِنْ در اژین بود و برای یونانی‌ها می‌کوشید دِمارات[3] پادشاه اسپارت برای او سعایت می‌کرد. از این جهت کْلِ‌اُمنْ پس از مراجعت به اسپارت خواست او را از سلطنت دور کند. در اینجا هرودوت حکایت مفصلی راجع به کْلِ‌اُمنْ و دِمارات بیان می‌کند که هرچند مستقیماً مربوط به جنگ داریوش با یونان نیست ولی اطّلاعاتی راجع به اخلاق و عادات اسپارتی‌ها که با ایرانی‌ها سایش و اصطکاک داشته‌اند می‌دهد و دیگر بعض جاهای این حکایت چنانکه بیاید با تاریخ ایران در زمان خشیارشا متماس است. بنابراین مقتضی است که حکایت مورّخ مذکور را به طور معترضه ذکر کرده بعد به ذکر وقایع این جنگ بپردازیم.

کْلِ‌اُمِنْ و دِمارات

هرودوت گوید (کتاب ٦، بند ٦١- ٧٦): دِمارات پسر آریستون[4] پادشاه سابق اسپارت بود. آریستون با وجود اینکه دو زن گرفته بود اولادی نداشت و چون می‌دانست که جهت آن مربوط به خود او نیست مصمم شد باز زنی دیگر بگیرد. در این وقت دوست او آژِتوس[5] پسر آلسید[6] زنی داشت که در تمام اسپارت از حیث وجاهت بی‌مثل بود. این زن در کودکی از حیث زشتی مانندی نداشت و والدین او از این وضع همواره در غصه و اندوه بوده هرقدر فکر می‌کردند علاجی به نظرشان نمی‌رسید.

1. Egine
2. Crios
3. Démarate
4. Ariston
5. Agétus
6. Alcide

بالاخره دایهٔ دختر تصمیم کرد علاجی بیابد و دختر را همه روزه به مکان مقدّس هِلِنْ می‌برد تا مگر از زشتی او بکاهد. روزی در موقعی که بیرون می‌آید به زنی برخورد وزن دست خود را به صورت طفل نهاد و بر اثر آن این دختر زیباترین دختر اسپارت گردید و پس از اینکه بزرگ شد به حبالهٔ آژِتوس درآمد. آریستون چون می‌خواست باز زنی اختیار کند و عاشق زن دوست خود شده بود پس از فکر زیاد برای اجرای مقصود خود بدین حیله متوسّل گردید. روزی به آژِتوس گفت بیا عهد و پیمان کنیم که هرکدام از ما آنچه دارد بهترینش را به طرف دیگر به انتخاب او هدیه کند. دوست او قبول کرد و عهد به قید قسم بسته شد. بعد آریستون اموال خود را به آژِتوس عرضه کرد و او از دارایی دوست خود بهترین چیز را برداشت. وقتی که نوبت آریستون رسید، او دست زن دوستش را گرفته گفت موافق عهدی که کرده‌ایم این زن از آنِ من است. آژِتوس در ابتدا اعتراض کرد ولی چون دید قسم خورده تسلیم شد. پس از آن آریستون زن دوّم را طلاق داده این زن را گرفت و او قبل از موعد یعنی قبل از انقضای ده ماه زایید (هرودوت چنین گوید). وقتی که آریستون در مجلس اِفورها[1] بود، یکی از خدمهٔ او مژده آورد که زنش پسری زاییده و او با انگشت‌ها حساب کرده فریاد زد: «قسم به خدایان که این مولود جدید پسر من نیست». در این موقع رجال مزبور توجهی به این حرف نکردند ولی بعدها که پسر بزرگ شد آریستون همواره نادم بود که چرا چنین حرفی زده. این پسر که دِمارات نام داشت بعد از آریستون پادشاه اسپارت گردید ولی حرف پدرش اسلحه‌ای در دست دشمنانش برعلیه او شد. در این زمان لِاُتی‌خید[2] نامی با دِمارات خصومت می‌ورزید، چه او نامزد این شخص را غدّارانه ربوده ازدواج کرده بود. کْلِ‌اُمِنْ از موقع استفاده کرده او را محرّک شد که با دِمارات دشمنی ورزیده بگوید که چون او پسر آریستون نیست پادشاهی او بر اسپارت برخلاف قانون است. دلیلی که او اقامه کرد همان حرفی بود که پدرش یعنی آریستون در حضور جمعی از رجال اسپارت زده بود و حالا لِاُتی‌خید آنها را به شهادت می‌طلبید. در سر این مسئله منازعه درگرفت و بالاخره اسپارتی‌ها تصمیم کردند به غیب‌گوی معبد دِلف رجوع کرده بدانند که دِمارات پسر آریستون هست یا نیست. کْلِ‌اُمِنْ شخصی را کُ‌بُن[3] نام که در معبد دلف متنفذ بود به طرف خود جلب کرد و او از پی‌تی عیب‌گو خواست که جواب را موافق میل کِلْ‌اَمِنْ بدهد. پی‌تی چنین کرد و در نتیجه دِمارات از پادشاهی افتاد و

---

۱. افورها رجالی بودند که در اسپارت زمام امور دولت را به دست داشتند.

2. Léotychide

3. Cobon

لِاُتی‌خید به جای او نشست. بعد واقعه‌ای روی داد که از جهت آن دمارات فرار کرده نـزد پارسی‌ها رفت. توضیح آنکه او پس از سلطنت شغلی قبول کرد که انتخابی بود و در عیدی لِاُتی‌خید به یکی از خدمهٔ خود سپرد از دِمارات بپرسد که شغل جدید او پس از پادشاهی چطور است. دِمارات از این توهین سخت بر خود پیچید و گفت من هر دو شغل را داشته‌ام. امّا لِاُتی‌خید هنوز حسّ نکرده که این سؤال هزاران بلیّه یا هزاران خوشی بـرای لاسـدمونی‌ها تدارک خواهد کرد. پس از آن کلاهش را بر سر گذارده از مجلس بیرون رفت و به خانه برگشته برای خدای بزرگ حیوانی را قربانی کرد. سپس مادر خود را طلبیده و موافق عادات اسپارتی قسمتی از روده‌های حیوان را به دست او داده چنین گفت: «مادر، تو را بـه زِوْس، حـامی خانوادهٔ ما سوگند می‌دهم که حقیقت را بگویی. پدر من کیست؟ لِاُتی‌خید در حین محاکمه می‌گفت وقتی که تو به خانهٔ آریستون آمدی حامل بودی. دیگران حرف‌های دیگر می‌زنند و گویند که پدر من خرکچی بوده. تو را به خداها قسم می‌دهم که عین حقیقت را بگویی. اگر هم چنین کاری کرده‌ای تو تنها نبوده‌ای. بسیاری از زنان از این کارها کرده‌اند. در اسپارت خیلی شایع است که آریستون نمی‌توانست اولادی داشته باشد والا از زن‌های سابق خود می‌داشت». مادر دِمارات پس از شنیدن حرف‌های او چنین جواب داد: «بچه‌ام چون تو می‌خواهی حقیقت را بدانی، من آنچه بوده برای تو آشکار می‌کنم. پس از آنکه من به خانهٔ آریستون آمدم شب سوّم شخصی به خوابگاه من آمد و تاج گلی بر سر من نهاد. پس از آن آریستون به اطاق من آمد و پرسید که این تاج گل راکی به تو داده گفتم خودت، چه این شخص کاملاً شبیه او بود. آریستون انکار کرد و بعد از قسم‌های من فهمید که این شخص روح آستراباک[1] پـهلوان معروف بوده چه تاج گل را از مکان مقدّس او برداشته بودند و فالگیرها هم این ظنّ را تأیید کردند. حقیقت مطلب این است. حالا تو پسر آریستون هستی یا زادهٔ خدا، من نمی‌دانم ولی استنادی که به حرف آریستون کرده می‌گویند که او گفته زن زودتر از ده ماه نمی‌زاید، غلط است واین حساب از اشتباه آریستون حاصل شده، چه زن در ماه نهم یا هفتم می‌زاید و من تو را در ماه هفتم زاییدم. خود آریستون هم بعدها فهمید که اشتباه کرده. حقیقت این است. بچه من، حرف‌های مردم را باور مدار، بگذار زن‌ها برای دیگران مانند لِاُتی‌خید و غیره اولادی از خرکچی‌ها بزایند». پس از آن دِمارات به عنوان اینکه می‌خواهد به معبد دلف برود حرکت

---

1. Astrabacus

کرده به زاسینت[1] رفت. برای لاسدِمونی‌ها سوءِ ظنّ حاصل شد که دِمارات می‌خواهد فرار کند و او را تعقیب کرده خدمه‌اش را گرفتند. ولی اهالی زاسینتْ او را نراراندند. پس از آن او نزد داریوش رفت و شاه او را خیلی گرم پذیرفته املاک و شهرهای زیاد به او داد. بعدها در اسپارت تحریکات و دسائس کِلْ‌اُمِنْ برضدّ دِمارات افشا شد و او از ترس اسپارتی‌ها فرار کرده به تِسالی[2] رفت و از آنجا به آرْکادی[3] درآمده خواست شورشی در آنجا برپا کند. اسپارتی‌ها چون این بشنیدند او را طلبیدند که باز پادشاه آنها باشد. او برگشت و چیزی نگذشت که دیوانه شد. هرودوت گوید که پیش از آن هم عقل درستی نداشت، چه همین که یک نفر اسپارتی را می‌دید چوبی به صورت او پرتاب می‌کرد. بالاخره اقوام او جمع شده حبسش کردند. روزی در محبس دید که از مستحفظین بجز یک نفر کسی نیست. شمشیر او را خواسته بعد از اصرار زیاد گرفت و از پاها شروع کرده بدن خود را قطعه قطعه برید تا آنکه به شکم رسید و مرد. یونانی‌ها عقیده دارند که این خودکشی مکافات عمل او بود زیرا پی‌تی را اغوا کرد که افترا به دِمارات بزند. آتنی‌ها گویند که او از خوردن شراب زیاد به چنین حال افتاد و جهت شراب‌خواری او را چنین بیان کنند: چون سکاها می‌خواستند با اسپارتی‌ها متحد شده انتقام از داریوش بکشند سفرایی به اسپارت نزد کِلْ‌اُمِنْ فرستاده قرار دادند که سکاها از طرف رود فاز[4] لشکر بکشند و اسپارتی‌ها از اِفِسْ به آسیای علیا درآیند و در آنجا قشون متحدین به هم پیوسته به ایران حمله کنند. در ضمن این مذاکرات پادشاه اسپارت روابط بسیار نزدیکی با سکاها یافت (هرودوت اشاره به روابط ننگینی هم می‌کند) و کِلْ‌اُمِنْ شراب خوردن زیاد را از سکاها آموخت زیرا مانند سکاها شراب خالص می‌خورد. بعدها این عادت باعث شد که او جنون خمری یافت. اسپارتی‌ها گویند که از آن زمان به بعد هر زمان می‌خواهند شراب خالص بیاشامند می‌گویند «تقلید از سکاها کنیم». بر اثر کشف حقیقت، کُبُنْ که پی‌تی را به افترا تحریک کرده بود از معبد اخراج شد و این زن غیب‌گو هم معزول گردید.

این است مضمون نوشته‌های هرودوت. بعد چنانکه بیاید، دِمارات در دربار ایران بود تا خشیارشا به تخت نشست و با این شاه به یونان رفت. از گفته‌های هرودوت که پایین‌تر بیاید واضح است که دمارات می‌خواست اسپارت تابع ایران گردد و او پادشاه دست‌نشانده آن.

---

1. Zacynthe
2. Thessalie
3. Arcadie

۴. ریون امروزی در گرجستان غربی.

جنگ اوّل ایران با یونان

به قول هرودوت (کتاب ٦، بند ۹۴- ۱۰۱): در خلال این احوال شاه پارس مشغول کارهای خود بود و یکی از خدمه‌اش دائماً یادآور می‌شد که شاه آتنی‌ها را فراموش نکنند. طرفداران پی‌زیسترات هم همواره افترا و تهمت به آتنی‌ها می‌زدند. گذشته از تمام این جهات خود داریوش هم درصدد بود از موقع استفاده کرده یونانی‌هایی راکه آب و خاک نداده بودند تنبیه کند. با این مقصود او مردونیه را از این جهت که بهره‌مندی نداشت معزول کرده برای سرداری قشونی که می‌بایست با اِرِتْری و آتن جنگ کند، داتیس[1] نام مادی و ارتافرن پسر ارتافرن یعنی برادرزادهٔ خود را معین کرد. دستور داریوش این بود که سرداران مزبور اهالی ارتْرِی و آتن راگرفته نزد او آرند. آنها به جلگه آلیانی[2] واقع در کیلیکیّه رفته با پیاده نظامی به عدّهٔ زیاد که خوب مسلح بود در آنجا اردو زدند. چون بحریّه‌ای که مردمان گوناگون تهیه کرده بودند آماده بود سپاهیان و اسب‌ها را به کشتی‌ها نشانده با ٦۰۰ کشتی تری‌رِم[3] عازم یونیّه شدند. از اینجا آنها به هِلِّس‌پونت و تراکیّه متوجّه نشدند بل از جزیرهٔ سامُس راه را برگردانیده از طریق دریای ایکاری[4] از جزیره‌ای به جزیره‌ای رفتند (مقصود جزایر سیکلاد است)[5] هرودوت گوید به عقیدهٔ من سرداران مزبور این راه را اختیار کردند تا از دماغهٔ آتُس که باعث آنقدر خسارت قشون ایران در سال قبل شده بود احتراز کنند. پارسی‌ها در ابتدا به جزیرهٔ ناکس پرداخته و آنراگرفته از اهالی آنهایی راکه فرار نکرده بودند اسیر کردند. بعد از این جزیره به جزایر دیگر رفتند و وقتی که به جزیرهٔ دِلُس که معبد مقدّس یونانی‌ها در آنجا بود نزدیک شدند، خبر رسید که اهالی این جزیره فرار کرده به تِه‌نُس[6] پناهنده می‌شوند. بر اثر این خبر داتیس، فرماندهٔ قشون امرکرد کشتی‌ها به دِلُس نروند و در جزیرهٔ رِنِه[7] که در مقابل آن واقع بود لنگر اندازند. بعد جارچی‌هایی نزد اهالی دِلُس فرستاد که جار بزنند: «مردم مقدّس، چرا فرار می‌کنید؟ مرا درست بجا نیاورده‌اید. من خودم آنقدر عقل دارم و شاه هم به من امر کرده به صفحه‌ای که مولد آپُلّن و دیان است[8] دست نزنم و این صفحه و مردم آنرا محفوظ بدارم. به خانه‌های خود برگردید و مزارع را شخم زنید». پس از آن داتیس سیصد تالان[9] (تقریباً ۲۷

---

1. Datis
2. Pl. Alinne
۳. Trirémes ، کشتی‌های جنگی که سه صف پاروزن داشت.
4. Icarie
5. Cyclade
6. Ténos
7. Rhénée
۸. دو ربّ‌النوع یونانی.
۹. تالان آتّیک معادل ۲٦۱۷۸ گرم به وزن امروز است.

خروار) کُندر در محراب این معبد مقدّس سوزانیده به طرف اِرِتْری راند. هرودوت در اینجا گوید «پس از رفتن داتیس از جزیرهٔ دِلُس، زمین لرزه‌ای در آنجا روی داد و گویند که تا زمان ما این یگانه دفعه‌ای بود که زلزله واقع شد. به عقیدهٔ من این حادثه معجزه‌ای بود یعنی خدا خواست یونانی‌ها را از بلیاتی که در پیش داشتند آگاه کند». واقعاً در زمان داریوش پسر ویشتاسپ و خشیارشا پسر داریوش و اردشیر پسر خشیارشا در مدّت این سه نسل که یکی بعد از دیگری آمد، یونان بلیاتی دید که قبل از آن در مدّت بیست نسل ندیده بود. بعض بلیات از پارسی‌ها بود و برخی از اقویای مردمان یونان که برای برتری با هم در جنگ شدند[1]. پس جای حیرت نیست که دِلُس دچار زمین‌لرزه گردید، و حال آنکه سابقاً بس متین و محکم بود و دربارهٔ دِلُس چنین پیش‌گویی کرده‌اند: «من آنرا به لرزه درآورم و حال آنکه سابقاً استوار بود». بعد مورّخ مذکور گوید: اسامی مذکوره (یعنی اسامی سه شاهی که ذکر شد) به زبان یونانی دارای این معانی است: دَارِیُس[2] یعنی رام‌کننده، کِزِرکسس[3] ـ جنگی، آرتاکزرکسس[4] ـ جنگی بزرگ. اگر شاهان مذکور را در زبان ما چنین می‌نامیدند غلط نبود. پس از آن پارسی‌ها به جزایر دیگر رفته اهالی را مطیع کردند و قسمتی از اهالی را مانند گروی با خود بردند ولی اهالی کاریست[5] نخواستند گروی بدهند یا برضد اهالی اِرِتْرِی و آتنی‌ها جنگ کنند. وقتی که اهالی اِرِتْرِی از نزدیک شدن پارسی‌ها آگاه شدند از آتن استمداد کردند و آتنی‌ها چهارهزار نفر به کمک آنها فرستادند ولی در خود اِرِتْرِی اتّفاق و اتحادی نبود، چه قسمتی از اهالی تصمیم کردند از سنگ‌های زیرآب دراِوْبه استفاده کرده فرار کنند. قسمت دیگر از جهت طمع ترجیح داد که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرد (چنانکه گزنفون گوید به گون‌گیل[6] نامی که طرفدار ایران شده بود از طرف دربار چهار شهر اعطا شدو اعقاب او این شهرها را در زمان اردشیر دوّم هم داشتند.م.). شخصی اِسْ‌خین نام[7] پسر نوتون[8] چون وضع را چنین دید به آتنی‌ها گفت به اوطان خود برگردید، چه با این حال اهالی ارتری باعث فنای خودشان و شما خواهند شد. آتنی‌ها نصیحت او را پذیرفته برگشتند. بعد قشون ایران به ارتری درآمد. اهالی نمی‌خواستند جنگ کنند، چه تصمیم کرده بودند فقط در پشت دیوارهای شهر

---

۱. مقصود هرودوت گویا جنگ‌های پلوپونس است که در ابتدای آن مورّخ مذکور زنده بود.

2. Dareios

3. Xerxés

4. Artaxerxés

۵. Caryste ، شهری در اِوْبِهْ.

6. Gongyle

7. Eschine

8. Nothon

به دفاع بپردازند. شش روز جنگ در اطراف دیوارها دوام داشت و عدّه‌ای زیاداز طرفین کشته شدند. روز هفتم اُفورْب[1] و فیلاگروس[2] که از معروفین شهر بودند آنرا به پارسی‌ها واگذاردند. پارسی‌ها به شهر درآمده و آن را غارت کرده معابد را به تلافی کارهایی که اهالی ارتری در سارد کرده بودند سوزانیدندو مردم را موافق امر داریوش اسیر کردند. پس از آن پارسی‌ها چند روز در ارِتْرِی استراحت کرده به طرف آت‌تیک[3] راندند و فشاری از نزدیک به آتنی‌ها دادند (کتاب ۶، بند ۱۰۲) زیرا می‌خواستند با آنها هم همان معامله کنند که با اهالی اِرِتْرِی کرده بودند ولی بعد هیپ‌پیاس پسر پی‌زیسترات قشون پارسی را به دشت ماراتُن[4] برد زیرا این دشت از جاهای دیگر «آتْ‌تیک» برای عملیات سواره‌نظام مساعدتر و به علاوه به ارتری نزدیک‌تر بود (این همان هیپ‌پیاس است که پس از انقلاب آتن گریخته نزد ارتافرن والی لیدیه رفته بود و همواره او را به جنگ با آتن تحریک کرده می‌گفت که اگر به کمک ایران جبّار آتن گردد خود را تابع دانسته باج خواهد داد. بنابراین می‌توان تا اندازه‌ای او را مسبب این جنگ دانست.م.).

جدال ماراتُنْ (۴۹۰ ق.م)

مضامین نوشته‌های هرودوت راجع به این جدال چنین است (کتاب ۶، بند ۱۰۳): آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتُن آگاه شدند، بدانجا شتافتند. لشکر آنها ده سردار داشت و دهمین سردار میل تیاد پسر کیمون بود و کیمون همان کسی که از ترس کینه‌ورزی پی‌زیسترات پسر هیپ‌پوکرات[5] از اینجا جلای وطن کرده بود (این همان میل‌تیاد است که در دانوب می‌گفت باید پل را خراب کرد تا داریوش راه بازگشت از سکائیه نداشته باشد و با قشون ایران تلف شود. چنانکه گذشت او از طرف ایران سمت جبّاری خرسونس را داشت و دو دفعه از خطر بزرگ جسته بود یکی وقتی که فینیقی‌ها در تعقیب او بودند تا او را به دست آورده به پارسی‌ها تسلیم کنند و دیگر در زمانی که پس از مراجعت به آتن دشمنانش از این جهت که جبار خرسونس بود به او حمله می‌کردند.م.). قبل از حرکت به طرف ماراتُن آتنی‌ها فیلیپ‌پید[6] آتنی را نزد اسپارتی‌ها فرستادند تا کمک بطلبد و رسول تندرو روز دیگر وارد

---

1. Euphorbe
2. Philagrus
۳. Attique ، شبه جزیره‌ای که آتن در آن واقع است.
4. Marathon
5. Hippocrate
6. Philippide

اسپارت شده به لاسدِمونی‌ها چنین گفت: «لاسدمونی‌ها، آتنی‌ها می‌خواهند که شما آنها را یاری کنید و نگذارید که خارجی‌ها بر یونان دست یابند. ارتری در دست آنها است و یونان از گم کردن این ولایت ضعیف گشته» اسپارتی‌ها گفتند: «برای کمک کردن حاضریم ولی امروز نهم ماه است و موافق عادات اسپارتی تا قرص ماه تمام نباشد نمی‌توانیم حرکت کنیم». در این احوال هیپ‌پیاس که قشون پارسی را به ماراتُن هدایت می‌کرد، شب در خواب دید با مادرش هم‌بستر است و این خواب را چنین تعبیر کرد که به آتن مراجعت کرده و در آنجا حکومت را به دست گرفته در کمال کهولت خواهد مرد (زیرا یونانی‌ها مادر را وطن تعبیر می‌کردند). روز دیگر هیپ‌پیاس را سرفهٔ زیاد عارض شد و چون پیر بود و دندان‌هایش سست، یکی از دندان‌های او افتاد و هرچند آنرا جستجو کرد نیافت. در این حال در میان لشکر پارسی آهی کشیده گفت: «این مملکت از آنِ ما نیست و ما آنرا به دست نیاوریم، چه آن قسمت از یونان که می‌بایست به من برسد نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی‌ها در ماراتُن بودند، اهالی پلاته[1] مانند یک نفر به کمک آنها آمدند. جهت این بود که سابقاً پلاته در مقابل اهالی تِب کمکی از اسپارتی‌ها خواسته بود و آنها جواب داده بودند «ما از شما دوریم، از آتن کمک بخواهید»، بعد چون آتنی‌ها به آنها کمک کرده بودند، حالا اهالی پلاته خواستند حق‌شناسی خود را نموده باشند. قبل از جنگ عقیدهٔ سرکردگان آتنی مختلف بود. بعضی عقیده داشتند که با قشون زیاد پارس نمی‌توان جنگید و باید تسلیم شد ولی میلتیاد می‌گفت باید جنگید. بنا شد رأی بگیرند و چون اکثریت حاصل نشد و نزدیک بود بدترین عقیده اکثریّت یابد، میلتیاد پیشنهاد کرد که پُلِ‌مارکی[2] انتخاب شود (پُلِ‌مارک سوّمین آرخونت از آرخونت‌های نه‌گانهٔ آتن بود و رجال درجه اوّل آتن را چنین می‌نامیدند.م.). پس از آن با عدس رأی گرفتند و کالّلی‌ماک[3] نامی پُلِ‌مارک گردید. بعد چون موافق یک قاعدهٔ قدیمی رأی پُلِ‌مارک با رأی سرداری مساوی بود، میلتیاد رو به وی کرده چنین گفت: « کالّلی‌ماک مقدّرات آتن حالا در دست تو است و بسته به رأی تو است که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آن را تأمین و افتخاری جاوید بیابی. از وقتی که آتن بنا شده آتنی‌ها هیچ‌گاه در چنین مخاطره‌ای نبوده‌اند. اگر از مادی‌ها شکست یابند باید به هیپ‌پیاس تسلیم گردند و عقوبت‌هایی که تحمل خواهند کرد قطعی است: هرگاه فاتح شوند اوّل شهر یونان

---

1. Platée
2. Polémarque
3. Calimaque

خواهند بود. اکنون چگونه سعادت و بدبختی جمهوری در دست تو است، من تشریح می‌کنم: ما سرداران حسیّاتمان یکی نیست؛ بعض خواهان جنگند و برخی برضدّ آن می‌باشند. اگر این حال دوام یابد بین آتنی‌ها اختلاف خواهد افتاد و بر اثر آن به طرف مادی‌ها خواهند رفت. ولی اگر ما جنگ کنیم و خدایان بی‌طرف بمانند، زودتر از آنکه خیانت در میان آتنی‌ها بروز کند فاتح خواهیم بود. تصمیم بر جنگ حالا در اختیار تو است. اگر تو رأی خود را موافق رأی من دهی، استقلال وطن ما محفوظ و جمهوری ما اوّل جمهوری یونان خواهد بود و هرگاه رأی تو برخلاف آن باشد از تمام مزایایی که شمردم محروم خواهی ماند. پس از این نطق کاللی‌ماک رأی به جنگ داد و اکثریت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس از آن سپاهیان یونانی صفوف خود را آراستند، بدین ترتیب که آتنی‌ها در میمنه به سرداری کاللی‌ماک جا گرفتند، بعد از آنها طوایف دیگر موافق مقامی که داشتند، و در میسره اهالی پلاته ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد معلوم گردید که صف جنگی آتنی‌ها مساوی صف جنگ مادی‌ها است (هرودوت کلمهٔ مادی را به جای پارسی زیاد استعمال کرده) ولی قلب صف ضعیف است و جناح راست و چپ قوی. پس از آن آتنی‌ها تفأل زده از نتیجهٔ آن امیدوار شدند و از جا حرکت کرده دوان به قشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دو قشون هشت اِستاد بود[1]. پارسی‌ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی‌سواره نظام و با عدّهٔ قلیل حمله می‌کردند. بنابراین پنداشتند که یونانی‌ها دیوانه شده‌اند که رو به مرگ حتمی می‌روند ولی آتنی‌ها همین که به خارجی‌ها رسیدند تنگ به یکدیگر پیوسته کارهایی کردند که فراموش شدنی نیست. بعد هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۲) به قدری که به خاطر دارم آتنی‌ها اوّل مردم یونان بودند که دوان حمله به دشمن کرده بی‌ترس به لباس مادی نگریستند و توانستند به سربازان مادی (یعنی پارسی) نگاه کنند، چه تا آن زمان از اسم مادی یونانی‌ها دچار وحشت می‌شدند. جنگ سخت بود و به طول انجامید. بالاخره پارسی‌ها و سکاها که در قلب قشون بودند قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره‌مندی خود استفاده کرده یونانی‌ها را به طرف خشکی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی به جناحین قشون پارسی غلبه کردند ولی به تعقیب فراری‌ها نپرداخته قوای خود را جمع کردند تا متفقاً برضدّ پارسی‌ها و سکاها عمل کنند. بر اثر این کمک غلبه با آتنی‌ها شد: پارسی‌ها به طرف دریا فرار کردند، یونانی‌ها آنها را تعقیب کرده

---

۱. ۱۴۷۲ متر.

به کشتی‌ها رسیدند و خواستند آنها را آتش بزنند ولی پارسی‌ها پا فشردند و چند نفر از سرکردگان آتنی که از جمله کالْلی‌ماک بود کشته شدند. آتنی‌ها توانستند فقط هفت کشتی بگیرند. باقی کشتی‌ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده به دریا رفتند تا از راه نزدیک‌تری به آتن حمله برند و آن را زودتر از اینکه آتنی‌ها برسند اشغال کنند. با این مقصود سونیوم[1] را دور زده به فالِرون[2] درآمدند و بعد قدری در آن توقف کرده به آسیا برگشتند. مورّخ یونانی گوید که آتنی‌ها از رفتن سپاهیان پارسی به دریا دریافتند که آنها می‌خواهند از راه نزدیک‌تری حمله به آتن کنند. این بود که با سرعت خود را به آتن رسانیدند تا شهر را محفوظ دارند. در آن زمان گفته می‌شد: وقتی که پارسی‌ها در کشتی بودند شخصی از یونانی‌ها در بلندترین نقطه‌ای از شبه جزیرهٔ آت‌تیک سپری بلند کرده بود تا خالی بودن آتن را از مدافع به سردار پارسی اطلاع دهد و بعض یونانی‌ها نسبت این خیانت را به خانواده آلکْمِئونید[3] می‌دادند ولی هرودوت این نسبت را رد کرده گوید چون خانوادهٔ مزبور برضدّ جبّارها و هیپ‌پیاس بود، ممکن نبود از این خانواده چنین خیانتی سر بزند. اسپارتی‌ها پس از روز چهاردهم ماه به عدّهٔ دوهزار نفر حرکت کرده به آت‌تیک شتافتند ولی وقتی رسیدند که جنگ خاتمه یافته بود و برای تماشای اجساد پارسی‌ها به ماراتُن رفتند. اگرچه هرودوت ساکت است ولی پلوتارک نوشته که دو نفر از رجال آتن آریستید[4] و تمیستوکل[5] جزو سرداران بودندو آریستید روزی که نوبت فرماندهی او رسید، حقّ خود را به میل‌تیاد واگذارد و سایر سرداران هم چنین کردند. بعد آن دو نفر حملات سخت به پارسی‌ها کرده آنها را عقب نشاندند. پس از جنگ آریستید را یونانی‌ها در محل گذاردند تا اشیاء و اسبابی راکه پارسی‌ها جاگذاشته بودند جمع‌آوری کند و او مقداری طلا و نقره و چند دست یراق اسب و غیره یافت و تمامی اشیاء را بی‌اینکه چیزی از آن برای خود بردارد به آتن تسلیم کرد. (پلوتارک، زندگانی آریستید، بند ۸). این دو نفر چنانکه بیاید بعدها اشخاص نامی در آتن گشتند.

هرودوت گوید عدهٔ مقتولین پارسی‌ها ششهزار و تلفات یونانی‌ها ۱۹۲ نفر بود.

---

1. Sunium

۲. Phaleron، بندر آتن.

3. Alcméonide

4. Aristide

5. Thémistocle

چگونگی نوشته ـ ـ هرودوت

مقتضی است کلمه‌ای چند در باب این نوشته‌ها گفته شود و بدواً دشت ماراتُن را باید توصیف کرد. اگرچه هرودوت در این باب ساکت است ولی موافق توصیف یکی از نویسندگان جدید[1] دشت ماراتُن چنین است: خلیج ماراتُن دریای باریکی است که به طرف جنوب امتداد یافته و دماغه‌ای از طرف شمال به درون خلیج مزبور دویده. در مقابل آن دشتی است به طول نه کیلومتر (یک فرسخ و نیم) و به عرض دوکیلومتر (ثلث فرسخ). در اطراف این خلیج از هر طرف باتلاق‌هایی است و باتلاق‌های شمال عمیق‌تر می‌باشد. ساحل خلیج از ماسه پوشیده و از این جهت زمین سخت و محکم ولی باریک است، چه به فاصلهٔ کمی از دریا باتلاق‌ها شروع می‌شود. در طرف غرب تپه‌هایی است از سنگ که سپاه یونان آنرا اشغال کرده بود. عدّهٔ سپاهیان طرفین محققاً معلوم نیست چه بوده. هرودوت در این باب ساکت است ولی مورّخین دیگر عهد قدیم راجع به عدّهٔ قشون ایران مبالغه کرده‌اند: کُرنلیوس نپوس عدّهٔ پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را ده‌هزار نوشته. ژوستن عدّهٔ کلیهٔ نفرات را ششصد هزار دانسته (کتاب ۲، بند ۹)، ولی روشن است که این ارقام خیلی اغراق‌آمیز است زیرا ۶۰۰ کشتی قدیم گنجایش این همه نفرات و اسب‌های سواره نظام و آذوقه و مهمات و لوازم قشونی را نداشت. بنابراین محققین جدید که این نکات را در نظر گرفته و به خودشان زحمت حساب کردن داده‌اند عدّهٔ سپاهیان ایران را چنین نوشته‌اند: گروندی[2] ـ چهل هزارنفر، مُنرُ[3] ـ ۲۵ هزار پیاده و هزار سوار، ادوار مِیْیِر[4] که در تاریخ عهد قدیم متبحر و متخصص بود، از پیاده و سوار بیست هزار نفر. عدّهٔ سپاهیان یونانی را هم هرودوت معین نکرده ولی ژوستن از قول تروگ پومپه یازده هزار نوشته و پلوتارک هم همین عدّه را ذکر کرده. لشکر یونانی چند روز درمقابل ایرانی‌ها ایستاد بی‌اینکه مبادرت به جنگ کند. ایرانی‌ها هم مبادرت نکردند زیرا این وضع به نفع آنان بود، چه هیپ‌پیاس همواره به آنها گفته که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنابراین ایرانی‌ها منتظر بوده‌اند که نفاق درونی، این شهر را بی‌جنگ به تصرّف آنان بدهد. میل‌تیاد که ملتفت این نکته بود از عواقب تعلل یونانی‌ها به جنگ نگرانی داشت و چون ایرانی‌ها را می‌شناخت، یونانی‌ها را به جنگ ترغیب کرده می‌گفت که سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند ولی به جنگ تن به تن عادت ندارند. بنابراین باید چنان کنیم که آنها

---

1. Gobineau. Histoire des Perses, t. II.
2. Grundi
3. Munro
4. Ed. Meyer

از مهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت و ضربت‌های شدید سریع آنها را از پای درآوریم. (در زمان کوروش چنانکه گذشت او اصرار داشت که ایرانی‌ها از نزدیک جنگ کنند و تیر و زوبین را از آنها می‌گرفت.م.). بنابراین همین که اکثریت به جنگ رأی داد، یونانی‌ها از بلندی دوان و بی‌محابا به ایرانی‌ها هجوم آوردند. با وجود این سپاه ایران پا فشرد و جنگ طول کشید تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آنرا از جا کند. بعد پارسی‌ها و سکاها که در قلب بودند یونانی‌های فراری را دنبال کردند. تا اینجا نوشته‌های مورّخین قدیم روشن است. ولی بعد چه شد که قشون ایران به قول آنها شکست خورد. مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گویدکه جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن به کمک قلب شتافتندو در نتیجه قلب و جناحین قشون ایران شکست خورد. پس از آن سپاه یونانی لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها به کشتی نشسته به دریا رفتند و فقط هفت کشتی به دست یونانی‌ها افتاد. اگر شکست خورده بودند و بی‌نظم فرار می‌کردند، چگونه توانستند به کشتی‌ها بنشینند؟ می‌بایست همه کشته شده یا به دریا ریخته باشند زیرا بر فرض اینکه شش هزارنفر از ایرانی‌ها کشته شده بود باز سه یا چهار برابر این عدّه سالم مانده بود و نشانیدن این عده به کشتی‌ها، آن هم در جایی که بندر دارای اسکله نباشد چیزی نیست که فوراً انجام شود. این کار مستلزم فرصت کافی و نظم و ترتیب است و قشونی که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار می‌کند کدام‌یک از شرایط مذکور را واجد است؟ این نوع تناقضاتی که در نوشته‌های هرودوت و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده می‌شود باعث شده که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند، چنانکه نی‌بور[1] گوید: «نوشته‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ و جنگ‌های دیگر ایران با یونان به شعر و افسانه گویی و داستان‌سرایی از تاریخ‌نویسی شبیه‌تر است. آتنی‌ها به طور غیر مترقّب بهره‌مندی داشته‌اند ولی کیفیّات را نمی‌دانیم». بنابراین آنچه به حقیقتی که نمی‌دانیم نزدیک‌تر به نظر می‌آید، این است: قشون ایران در ماراتُنْ شکست نخورده بل عقب نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد: یکی از نواقص عمدهٔ سپاهیان ایران در دورهٔ هخامنشی این بود که بجز آن قسمت زبده که به جاویدان‌ها موسوم بودند اسلحهٔ دفاعی نداشتند[2]، مثلاً سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود. جاویدان‌ها یا سپاهیان زبده هم غالباً در قلب جا می‌گرفتند. اینها دلیرانه جنگیده خیلی پیش می‌رفتند وگاهی هم چنانکه در ماراتُن روی

1. Niebuhr, Vorträge über Alte Geschichte, t. II, p.385-414.

۲. این عدّه را جاویدان می‌گفتند زیرا از عدّهٔ نفرات آن هیچ‌گاه نمی‌کاست.

داد، قلب قشون طرف را می‌شکافتند ولی چون جناحین لشکر ایران نمی‌توانستند به واسطهٔ نداشتن اسلحهٔ دفاعی همان قدر پیش‌بروند، سپاهیان قلب مجبور می‌شدند برای مساوی داشتن صف خود با صفوف جناحین عقب نشینند زیرا اگر جز این می‌کردند ممکن بود جناحین دشمن آنها را احاطه کنند. در این مورد هم گمان می‌رود که چنین شده. در ابتدا قلب پیش رفته و قلب دشمن را شکافته. بعد که دیده جناحین قشون نمی‌توانند همان قدر پیش روند عقب نشسته و سپس چون سردار ایرانی حسّ کرده که از فزونی عدّهٔ خود به واسطهٔ باریک بودن عرض میدان جنگ (دو کیلومتر) نمی‌تواند استفاده کند و سواره نظام هم میدان عمل ندارد، فرمان عقب‌نشینی داده تا از طرف بندر آتِنْ به آن شهر که مدافع ندارد، حمله کند و شاید پیاده شدن قشون ایران در ماراتُن از همین نظر بوده که ساخلو شهر را به اینجا بکشانند و بعد به شهر بی‌مدافع هجوم برند. هفت کشتی هم که یونانی‌ها گرفته‌اند کشتی‌هایی بوده که به واسطه کشته شدن قسمتی از قشون ایران خالی مانده بود و آن دسته از قشون ایران که در آخر به کشتی نشسته مجال نیافته این کشتی‌ها را نجات بدهد. علاوه بر دلایلی که گفته شد یک چیز هم این نظر را تأیید می‌کند. هرودوت هیچ نمی‌نویسد که یونانی‌ها اسیر گرفتند و حال آنکه در جنگی که به فرار منتهی می‌شود ممکن نیست عدّه‌ای اسیر نگردند. این نکته هم دلالت می‌کند بر اینکه قشون ایران عقب می‌نشسته و چون در تحت فشار یونانی‌ها بوده زیاد تلفات می‌داده. امّا جهت اینکه داتیس از فالرون به آسیا برگشته باید چنین باشد که هیپ‌پیاس همواره به والی لیدیّه و پارسی‌ها می‌گفته اگر قشون‌کشی به طرف آتن شود طرفداران او به واسطهٔ انقلاب داخلی در آتن کمک‌هایی خواهند کرد و داتیس نه در ماراتُن اثری از طرفداران او یافته نه در فالرون و ضمناً فهمیده که اهالی آتن هیپ‌پیاس را نمی‌خواهند. این نکته و نیز اینکه مقصود داریوش از تنبیه اهالی ارِتْری و آتنی‌ها در موردمردم اوّلی کاملاً و نسبت به مردم آخر تا اندازه‌ای به عمل آمده بود شاید باعث برگشتن او به آسیا گشته. چون مدارکی بجز نوشته‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ نیست حقایق را نمی‌دانیم ولی در اینکه این جنگ، چنانکه یونانی‌ها نوشته‌اند سایه به نام ایرانی در تاریخ افکنده حرفی نیست، چه پارسی‌ها تا این زمان به هرجا که رفته بودند فاتح بیرون آمده بودند چنانکه هرودوت گوید که تنها نام مادی (یعنی پارسی) یونانی‌ها را دچار وحشت می‌کرد و در اینجا برای اوّلین دفعه عدم بهره‌مندی دامن‌گیر آنها شده. این را هم باید گفت که داریوش تنبیه اهالی ارِتری و آتن را کار مهمی نپنداشته والاّ به اینجاها بیست هزار نفر نمی‌فرستاد و شکی نیست که اگر قشون زیادتر بود و سردار قابلی داشت، در حینی که

قسمتی از سپاهیان ایرانی در ماراتُن بودند قسمت دیگر می‌توانست آتن را اشغال کند و یقیناً با این حال قشون یونانی در دشت ماراتُن جنگ را بیهوده دانسته تسلیم یا به طرفی متفرّق می‌شد. اما اینکه قشون ایران موافق عقیدهٔ اِدْوارد مِی‌یِرْ بیش از بیست هزار نفر نبوده و مورّخینی مانندِ ژوستن خیلی مبالغه کرده‌اند. علاوه بر دلایلی که ذکر شد، از اینجا نیز تأیید می‌شود: هرودوت راجع به لشکرکشی مردونیه و طوفان دریا در دماغه آتُس گوید که سیصد کشتی پارسی در دماغهٔ مزبور از جهت طوفان آسیب یافت و بیست هزار نفر تلف شد. پس از اینجا روشن است که این عدّه کشتی این عده سپاهی داشته. بنابراین ششصد کشتی چگونه می‌توانست دویست یا ششصد هزار نفر سپاهی داشته باشد؟ موافق همان گفتهٔ هرودوت، عدهٔ سپاهیان می‌بایست منتها به چهل هزار نفر بالغ باشد آن هم در صورتی که آذوقه و لوازم و غیره را به حساب نیاوریم. ولی چون داتیس برخلاف مردونیه سفر دریایی پیش گرفته به تراکیّه و مقدونی درنیامد و مستقیماً به طرف جزایر سیکلاد راند، شکی نیست که می‌بایست به قدر کفایت آذوقه و لوازم جنگی با خود بردارد. وقتی که این نکات را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که عقیدهٔ اِدْوارد مِی‌یِر راجع به اینکه سپاه ایران از پیاده و سواره فقط بیست هزار نفر بوده به حقیقت خیلی نزدیک است. درباب تلفات ایرانی و یونانی بسط مقال زاید است زیرا معلوم است که هیچ کدام به حقیقت نزدیک نیست و در مقابل تلفات ششهزار نفری از طرف ایرانی‌ها چگونه می‌توان پذیرفت که از طرف یونانی‌ها فقط ۱۹۲ نفر تلف شده باشد؟ و حال آنکه خود هرودوت گوید طرفین پا فشردند و قلب سپاه ایران قلب قشون یونانی را شکافت و آنرا از جا کند. راست است که چون اسلحهٔ دفاعی یونانی‌ها بهتر بوده ایرانی‌ها بیشتر تلفات می‌داده‌اند. با وجود این ارقامی که هرودوت ذکر کرده بی‌تناسب است.

از آنچه درباب این جنگ گفته شد، روشن است که داریوش اهمیتی که در خور اوضاع یونان و موقع ایران بود به این سفر جنگی برضد یونانی‌های غیر مطیع نداده است والا نتیجه می‌بایست جز این بوده باشد. این عدم بهره‌مندی که از عدم اطّلاع صحیح بر احوال یونان ناشی بود، دل آنان را قوی کرد و اثراتی بر آن مترتب شد که در ازمنهٔ بعد مشاهده می‌شود.

مورّخین عهد قدیم از قرون بعد روایت هرودوت را متابعت کرده‌اند. با وجود این تفاوت‌هایی هست که ذکر می‌کنیم.

روایت دیودور

نوشته‌های این مورّخ از کتاب دهم گم شده و فقط قطعاتی از آن باقی مانده. از جمله این قطعه است: داتیس سردار سپاه پارسی که

مادی بود از نیاکان خود شنیده بود که دولت ماد را «مِدوس» تأسیس کرده و او آتنی بوده. بنابراین او رسولی نزد آتنی‌ها فرستاده پیغام داد که من مملکت اجداد خود را تقاضا می‌کنم زیرا مِدوس را آتنی‌ها بیرون کردندو او به آسیا رفته دولتی تأسیس کرد. اگر آتنی‌ها تسلیم شوند از تقصیرشان یعنی آتش زدن سارد، درمی‌گذرم والا نسبت به آنهاکاری خواهم کرد که با اهالی اِرِتْری نکرده‌ام. میل‌تیاد پس از شور با ده سردار آتنی جواب داد که شما بایستی پادشاه ماد باشید نه شهرهای یونانی زیرا یک نفر آتنی دولت ماد را تأسیس کرد ولی هیچ‌گاه آتن متعلق به یک نفر مادی نبوده. پس از این جواب داتیس جدال را شروع کرد[1]. معلوم است که این روایت افسانه است ولی شاید داتیس در مذاکرات قبل از جدال خواسته است با معتقدات یونانی آتنی‌ها را به تسلیم شدن حاضر کند.

روایت ژوسْتَن

نوشته‌های این مورّخ در زمینهٔ روایت هرودوت است الا اینکه در ارقام مبالغه کرده. او گوید (کتاب ۲، بند ۹) عدّهٔ نفرات سپاه پارس ٦۰۰ هزار نفر بود و به واسطهٔ کشتار زیاد ۲۰۰ هزار نفر تلف شد. بعد، از طوفان دریا ذکری کرده و حال آنکه هرودوت در این باب ساکت است. سپس ژوستن از شجاعت جوانی تمیستوکل نام که بعدها یکی از رجال آتن شد، تمجید کرده. او نیز گوید یک نفر آتنی سی‌نِژیر نام، با وجود اینکه در جنگ دست راست و چپش را قطع کرده بودند با دندان یک کشتی پارسی را گرفته بود و پا می‌فشرد تا اینکه ریزریز شد. عدهٔ سپاهیان آتن را نویسندهٔ مزبور ده‌هزار و عدهٔ اهالی پلاته را هزار نفر نوشته. پس از آنچه راجع به نوشته‌های هرودوت گفته شد، دیگر اطالهٔ کلام درباب نوشته‌های ژوستن زاید است.

پس از جدال ماراتُن

هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ٦، بند ۱۱۸): «داتیس در می‌کُن[2] در موقعی که به طرف آسیا می‌رفت، خوابی دید که کس نداند چه بود ولی صبح تفتیشی در کشتی‌ها کرده هیکل مطلای آپُلّن (خدای یونانی) را در یکی از کشتی‌های فینیقی یافت و معلوم کرد که یکی از سپاهیان آنرا از معبد دِلیوم[3] که متعلق به تبی‌ها است و در کنار دریا در مقابل کالسیس[4] واقع است ربوده. بعد داتیس سوار کشتی خود شده به دِلُس رفت و مجسمه را در معبد این جزیره گذارده تقاضا کرد که آنرا به دلیوم تبی برسانند ولی این تقاضا انجام نشد و

---

1. Excerp, t, de Virt, et Vit. P.559

2. Mycone

3. Délium

4. Chalcis

فقط بیست سال بعد اهالی تب به گفته غیب‌گویی به دِلْش رفته مجسمهٔ خود را بردند». ایـن حکایت می‌رساند که فرمانده قشون بنا به عقیدهٔ خود یا به حکم داریوش مقدّسات ملل را محترم می‌داشته. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ٦، بند ۱۱۹): «داتیس و ارتافرن اسـرای اِرتری را با خود به آسیا برده به شوش فرستادند. داریوش قبل از اسارتشان نسبت به آنـها خشمناک بود، چه می‌گفت اینها اوّلین کسانی بودند که بی‌جهت بنای تعدّی راگذاردند ولی وقتی که آنها را دید، بدی به آنـها نکـرد و گـفت بـه ولایت کـیس‌سی‌ها رفـته در مـحل آرْدریککا[1] که یکی از منازل[2] راه است و به مسافت ۲۱۰ اِستاد (هفت فرسخ) از شوش توطّن کنند. این محل که متعلق به خود داریوش می‌باشد به مسافت ۴۰ اِستاد (فرسخ و ثلث) از چاهی است که سه چیز از آن استخراج می‌کنند: قیر، نمک و روغن. استخراج چنین است: در آنجا ترازو یا ماشینی است که با آن آب می‌کشند (مقصود باید چرخ باشد.م.). به جای سطل نصف خیک را به آن بسته به چاه رها می‌کنند و آن در مایع فرورفته پر می‌شود. بعد آنـرا کشیده مایع را در آب‌انباری می‌ریزند و این مایع از آنجا به آب‌انبار دیگر می‌رود و سه صورت مختلف به خود می‌گیرد. قیر و نمک فوراً می‌ماسند و روغن را در ظروفی می‌ریزند. این روغن را به پارسی رادی ناکِه[3] نامند و آن چیزی است سیاه و بویی دارد زننده (مقصود هرودوت از روغن باید نفت باشد و از نصف خیک دلو.م.). اسرای اِرتری تا زمان ما در آنجا هستند و زبان یونانی را حفظ کرده‌اند». از این حکایت هرودوت دو چیز استنباط می‌شود: اولاً در آن زمان هم در خوزستان کنونی نفت استخراج می‌کردند. ثانیاً کیس‌سی‌ها که اسمشان در تاریخ عیلام و ایران قدیم این قدر تکرار می‌شود و تیراندازان ماهر بودند در این نواحی هم سکنی داشتند.

مبحث هفتم

تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱): «وقتی که خبر عدم بهره‌مندی پارسی‌ها به سـمع داریوش رسید، بر خشم او نسبت به آتنی‌ها افزود و در حال امر کرد تدارکات بیشتری برای جنگ جدید دیده شود. با این مقصود مأمورینی به ایالات برای تجهیزات فرستاد و در ظرف

---

1. Adricca
2. Stathme
۳. Rhadinacé (C را باید «ک» خواند زیرا رومی‌ها به جای «ک» یونانی C می‌نوشتند).

سه سال هیجانی در آسیا ایجاد شد زیرا بهترین جنگی‌ها را برای جنگ جدید احضار می‌کردند. پس از آن مصر که در زمان کبوجیه مطیع شده بود، در سال چهارم تدارکات شورید». راجع به شورش مصر باید گفت که مصری‌ها خَبیشَ[1] نامی را به سلطنت انتخاب کردند و او خود را فسمتیخ (پسام‌تیک) خواند. بنابراین او فسمتیخ چهارم بود (۴۸۷ ق.م). امّا داریوش تدارکات جنگ را تسریع کرد تا شورش مصر را فرونشاند و هم با یونانی‌ها جنگ کند.

جهت شورش مصر

جهت این شورش را بعض نویسندگان جدید از زیادی مالیات‌هایی که بر مردم مصر تحمیل می‌شده دانسته‌اند ولی اطّلاعاتی که راجع به احوال این زمان مصر از منابع قدیمه و کشفیات جدیده به دست آمده، این نظر را تأیید نمی‌کند. مصر موافق نوشته‌های هرودوت (کتاب ۳، بند ۹۱) با لیبیا و سیرِن و برقه ایالت ششم مالی را تشکیل می‌داد و ممالک مذکوره جمعاً هفتصد تالان[2] نقره به خزانهٔ ایران و صدهزار کیل غله برای ساخلوهای ایران در مصر می‌پرداختند.

این مالیات برای چنین ایالتی وسیع و غنی که در سر راههای تجارت عالم آن روز واقع بود نسبت به آنچه بابل می‌پرداخت، نمی‌توان گفت گزاف بوده بخصوص که مصر از زمان الحاق آن به ایران با تمام ممالکی که جزو دولت هخامنشی بود دادوستد می‌کرد و بازارهای جدید برای امتعهٔ آن پیدا شده بود. شهرهای مصر انبارهای مال‌التجارهٔ سودان و حبشه گردیده امتعهٔ این ممالک و مصر را به اقصی بلاد عالم آن روز حمل می‌کردند. از طرف دیگر اتّصال دریای مغرب با دریای احمر به تجارت مصر و عربستان و فینیقیه با بنادر خلیج پارس و دریای عمان رونقی بخشیده بود و فقدان دولت‌هایی که سرحدّات خود را به روی تبعهٔ دولت دیگر از نظر سیاسی یا جهات دیگر بسته یا اشکالاتی در سرحدّات ایجاد کرده باشند و نیز نبودن گمرکات در دولت هخامنشی و امنیت راهها که به واسطهٔ برقراری ساخلوها در نقاط مختلفه حفظ می‌شد و توجّه مرکز به رونق زراعت و تجارت، چنانکه در جای خود بیاید به تجارت مصر و آبادی آن مملکت کمک‌های معنوی می‌کرد. نجبا و روحانیّون مصر هم مقام و امتیازات سابق خود را حفظ کرده بودند و تغییری در احوال آنها در زمان تسلط ایرانی‌ها بر مصر روی نداده بود. پس می‌توان گفت که احوال مصر در زمان داریوش اگر بهتر از زمان استقلال آن نبود، به هرحال بدتر هم نبوده[3]. پس از این مقدّمه بالطبع این سؤال پیش می‌آید که

---

1. Khabisha

۲. تالان اِوْبیایی نقره معادل ۵٦۷۵ فرنگ طلا یا تقریباً ۱۲۰۰ تومان بود.

۳. تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۲۱٦ـ ۲۴٦.

در این صورت جهت شورش چه بوده؟ این طغیان و شورش‌های دیگر که در زمان شاهان هخامنشی بعد از داریوش روی داد، دو جهت عمده داشت: اوّلاً مصری‌ها، چنانکه در مدخل گفته شد مردمانی بودند که گذشته‌های مفصل داشتند و تمدّنی پرورده بودند که یکی از دو تمدّن مهم مشرق قدیم به شمار می‌رود و معلوم است که چنین ملتی به آزادی و استقلال خود علاقه‌مند بود بخصوص که مصری‌ها تسلط آسیایی‌ها را بر خود در هر دوره و زمان بلیه‌ای بزرگ می‌دانستند. مسبّبین دیگر تحریکات یونانی‌ها بودند. اینها به دو جهت در مصر برضد ایران همواره دسیسه می‌کردند. اولاً از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی وحشت داشتند. ثانیاً تمام ممالک پر ثروت و آباد آن زمان در حدود دولت مزبور داخل و یونان محصور گشته بود. فی‌الواقع یونان آن روز باکدام ممالک می‌توانست آزادانه تجارت کند؟ فقط با سکاها و یونان بزرگ یا ایتالیای جنوبی زیرا ممالک و صفحات دیگر تابع ایران بودند یا در منطقهٔ نفوذ آن. بخصوص که فینیقی‌ها یا دریانوردان زبردست آن زمان تبعهٔ ایران به شمار می‌رفتند و قرطاجنه هم به واسطه همجواری با مستملکات ایران در افریقا و حرف‌شنوی که از مادر خود یعنی فینیقیه داشت کمابیش در مدار نفوذ ایران می‌گردید. بنابراین طبیعی است که یونانی‌ها می‌خواستند در مصر رخنه کرده این مملکت را مستقل و با خود متحد سازند. سیاستی کـه یونان در مصر پیش گرفته بود منحصر و محدود به این زمان نیست. چه در زمان کبوجیه و قشون‌کشی او به مصر و چه بعد از آن همواره یونان نظر خاصی به مصر داشت و در هر موقع که می‌توانست آنرا برضد ایران تحریک می‌کرد. پایین‌تر این نکته کاملاً روشن خواهد بود. از آنچه گفته شد معلوم است که جهات اصلی شورش‌های مصر در دورهٔ هخامنشی حسّیّات ملی و مذهبی مصری‌ها و تحریکات یونانی‌ها بود و جهات دیگر راکه بعض مورّخین عامل قرار می‌دهند و شاید هم بوده مثلاً عدم رضایت طبقه زارع از سنگینی مالیات باید مُعدّ شورش قرار داد نه جهات اصلی آن. این نکته را هم باید در نظر گرفت که عدم بهره‌مندی داتیس در یونان بی‌اثر در شورش مصری‌ها نبوده.

مسئله ولایت عهد، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲-۴) وقتی که داریوش در تـهیهٔ جنگ بود مشکلی پیش آمد. توضیح آنکه قبل از حرکت به طـرف یونان و مصر داریوش می‌بایست ولیعهد خـود را مـعین کـند. شـاه از زن اوّلی خود دختر گبریاس سه پسر داشت و بعد از آنکه به تخت نشست، آتُس‌سا دختر

کوروش را گرفت و این زن چهار پسر آورد ارشد اولاد از زن اوّلی آرْتُبازان[1] بود. (پلوتارك و ژوستن اسم او را آرْیارَمْنَ[2] نوشته‌اند ولی در بعض از نسخ کتاب ژوستن آرْتِمْن[3] ضبط شده) و بزرگ‌ترینِ چهار پسر دومی ـ خشیارشا. چون این پسرها از مادران مختلف بودند نزاع بین آنها درگرفت. آرْتُبازان می‌گفت من ارشد اولادم و موافق قوانین تمام عالم ولایت عهد حقّ من است. خشیارشا جواب می‌داد که مادر او دختر کوروش است و کوروش آزادکنندهٔ پارس. منازعهٔ اولاد دوام داشت و داریوش هنوز تصمیمی در این باب نگرفته بود که دِمارات پسر آریستون به شوش وارد شد. اسپارتی مذکور چون از نزاع برادران اطلاع یافت نزد خشیارشا رفته به او چنین گفت: «حقّ به جانب تو است، علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است، تو وقتی تولد یافته‌ای که داریوش شاه بود ولی آرْتُبازان در زمانی به دنیا آمده که داریوش این مقام را نداشت. در اسپارت هم قانون چنین است. خشیارشا از عقیدهٔ دمارات استفاده کرد و داریوش هم او را مُحقّ دانسته به ولایت عهد منصوب داشت. هرودوت گوید که اگر هم دِمارات این حرف را نزده بود باز خشیارشا ولیعهد می‌شد، چه نفوذ آتُس‌سا دختر کوروش بیشتر بود. پلوتارك و ژوستن گویند که نزاع برادران در سر تخت پس از فوت داریوش روی داد و ژوستن شرح قضیه را چنین نوشته: دو برادر یعنی آرْتِمنْ و خشیارشا نزاع خودشان را به حکمیت اردوان عمویشان رجوع کردند و او خشیارشا را محق دانست. روابط بین دو برادر، چه قبل از حکمیت و چه بعد از آن خیلی دوستانه بود و برای یکدیگر هدایایی می‌فرستادند. بنابراین نه غالب تکبّر نمود و نه مغلوب حسد ورزید. اعتدال آنها در تقسیم ممالك وسیعه به قدری بود که اکنون در سر تقسیم کوچك‌ترین ثروت دیده نمی‌شود (کتاب ۲، بند ۱۰).

بعد هرودوت گوید: «پس از تعیین خشیارشا به ولایت عهد، داریوش به تدارکات لشکرکشی مشغول بود ولی در سال بعد از شورش مصر پس از ۳۶ سال سلطنت فوت کرد و این مسرت را نداشت که شورش مصر را فرونشاند و از آتنی‌ها انتقام بکشد». سال فوت داریوش را ۴۸۶ ق.م معین کرده‌اند بنابراین مدّت سلطنتش ۳۶ سال بود (۵۲۲- ۴۸۶ ق.م). مقبرهٔ این شاه در نقش رستم است و این محل تقریباً به مسافت سه ربع فرسخ از تخت جمشید واقع است (در فصلی که راجع به آثار دورهٔ هخامنشی است شرح آن بیاید).

1. Artobazane
2. Ariaramnés
3. Arténéne

خصال داریوش

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و دارای ارادهٔ قوی و حزم. هرچند در بعض موارد شدّت عمل نشان می‌داد ولی غالباً رفتارش با مردم و ملل مغلوبه ملایم و معتدل بود. در انتخاب اشخاص برای کارها نظری صائب داشت و به خطا نمی‌رفت. اگر پس از کبوجیه او به تخت ننشسته بود شاید دورهٔ هخامنشی هم مانند دورهٔ مادی زود سپری شده بود. این شاه دولت بزرگ ایران را در واقع امر از نو تأسیس کرد و به آن تشکیلاتی داد که در آن زمان و در آن محیط بهتر از آن عملی نبود، چنانکه اسکندر و سلوکی‌ها و ساسانیان و حتی بعد از قرونی اعراب با تغییرات جزیی که راجع به اساس نبود همان گرْده را تعقیب کردند. این تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را با وجود بی‌لیاقتی اکثر شاهان این سلسله بعد از داریوش تقریباً دویست سال به پا داشت و بالاخره وقتی که انحطاط آن به حدّ نهایت رسید فقط شخصی مانند اسکندر توانست آن را از پای درآورد. در زمان داریوش دولت ایران به اعلی درجهٔ وسعت خود رسید و پس از او دورهٔ شاهان ضعیف‌النفس هخامنشی شروع شد. محققین داریوش را یکی از بزرگ‌ترین شاهان ایران دانسته و اکثراً او را «شاه بزرگ» به معنی حقیقی این عنوان خوانده‌اند. نُلدکه، که خودش گوید از جهت حب یونان درباره ایرانیان چندان مساعد نیست (مقدمهٔ تتبعات تاریخی درباب ایران قدیم). راجع به این شاه چنین نوشته: «داریوش مهم‌ترین پادشاه هخامنشی و بی‌شک در میان شاهان ملی ایران نمایان‌تر از همهٔ آنها است. به قدری که اطلاع داریم فقط خسرو اوّل ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و عباس کبیر صفوی را از قرن هفدهم میلادی می‌توان با او مقایسه کرد. مآل‌بینی او از قوّت اراده‌اش کم نمی‌آمد. او طبیعتاً پادشاهی بود مطلق‌العنان، بی‌ملاحظه و حتی سخت ولی رویهم رفته به رحم و مروّت تمایل داشت. باید مخصوصاً در نظر گرفت که اشیل[1]، با وجود اینکه مانند سایر یونانی‌ها با پارسی‌ها خصومت می‌ورزید و حتی در جدال ماراتُن با سربازان داریوش جنگید، در تصنیف خود موسوم به «پارسی‌ها»[2] احترامی بزرگ نسبت به داریوش ابراز داشته. بنابراین می‌توان گفت که احترام او بر اثر قضاوتی بوده که آتنی‌های بامعرفت دربارهٔ این شاه می‌کردند و حال آنکه او باعث بدبختی‌های بزرگ برای آنان گردید. چنین قضاوت بسیار مهم است و

---

۱. Eschyle ، ادیب و شاعر معروف یونان که گویند در فنّ خود، مانند هومر بی‌نظیر است.

2. "Les Perses".

آنرا اطلاعاتی که درباب کارها و اقدامات داریوش به ما رسیده تأیید می‌کند و نیز چنین به نظر می‌آید که او نظری صائب در انتخاب اشخاص داشته و در موقع مهم می‌دانسته که کار را به کی رجوع کند (همانجا، صفحهٔ ٦۵). یکی از مؤلفین جدید روبرْت ویلیام راجِرس[1] او را با فراعنهٔ نامی مصر مانند توت‌مِس سوّم[2] و پادشاهان بزرگ آسور مثل سارگُن دوّم و آسور حیدّین و با پادشاهان بابل مانند بخت‌النصر اوّل مقایسه کرده به این نتیجه رسیده که داریوش اوّل از آن ازمنه تا زمان ما بزرگ‌ترین شاه مشرق است و حتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دو ایراد به داریوش دارند: یکی سفر جنگی او به سکائیه است که می‌گویند عدم بهره‌مندی‌اش از ابهتش کاست و دیگر اینکه یونانی‌ها رانمی‌شناخته و اهمیت به این مردم نمی‌داده. سفر جنگی او به سکائیه اروپایی برای تنبیه سکاها بود زیرا چنانکه در مدخل و در تاریخ ماد گفته شد آنها به ماد و بنادر دریای سیاه حمله می‌کردند و حفظ امنیت ممالک تابعه را داریوش از وظایف خود می‌دانست. عقیدهٔ مَسپرو هم در همین زمینه است. اما اینکه چرا این مملکت پهناور را تسخیر نکرد، چنین انتظاری را هم نمی‌بایست داشت: در حیطهٔ اقتدار هیچ دولتی نبود این دشت‌ها و چول‌های کم‌سکنه و لم‌یزرع بی‌حدّ و حصر را تسخیر کند. حتی اسکندر از آنطرف دانوب صرف‌نظر کرد و وقتی که در آسیا از رود سیحون گذشت و بعد از زد و خورد و تعقیب سکاها به مسافتی، چون دید که باید در بیابان‌های بی‌پایان آسیای وسطی با این نوع مردمان طرف شود از آن طرف رود سیحون صرف‌نظر کرده زود به این طرف رود مزبور برگشت و راه باختر و هند را پیش گرفت. روم و بیزانس هم چنانکه معلوم است از طرف شدن با سکاها احتراز داشتند. اما عدم شناسایی به احوال یونانی‌ها و جنگ را با آنها کاری سهل شمردن ایرادی است وارد ولی معلوم نیست که اگر زنده می‌ماند جبران این خطای خود را نمی‌کرد. کلیتاً این نکته در تاریخ محرز است که چون ملتی به خط جهانگیری افتاد تا پیشانیش به دیواری محکم نخورده از آن خط برنمی‌گردد. تاریخ برای ملتی به استثناء قائل نشده و پارسی‌های قدیم هم از این قاعده مستثنی نبودند. اما جنگ را با یونان آتنی‌ها باعث شدند زیرا شورش مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به پشتیبانی آنها بود و آنها ساردرا با معبد مقدّس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلّم است: تصادم ایران با یونان امری نبود که بتوان از آن احتراز کرد: پارسی‌ها با داشتن

---

1. R. W. Rogers. A. hist. of Ancient Persia, p.139. N.I.1929.

2. Totmes III.

مستعمرات یونانی، جزایر بحرالجزایر، تراکیّه و مقدونیّه با عالم یونانی مواجه شده بودند. طرفی می‌خواست تمام یونانستان را یک‌کاسه کند تا از تحریکات یونانی‌ها در آسیای صغیر و قبرس و مصر ایمن باشد. طرف دیگر که ملتی جوان، فعال، هوشیار و در همان حال مردمی فقیر بود، می‌خواست از ثروت آسیا طرفی ببندد. بنابراین طبیعی است که این دو طرف دیر یا زود می‌بایست با هم درافتند و چنین هم شد. پیش‌آمد دیگری متصوّر نبود. بنابراین خشیارشا، چنانکه پایین‌تر بیاید حقیقتی را بیان کرد، وقتی که گفت: «یا یونان باید مطیع ماگردد، یا ما مطیع یونان شویم. در این مسئله حدّ وسط نیست».

مبحث هشتم. وسعت ممالک ایران در زمان داریوش

در خاتمهٔ این فصل که راجع به سلطنت داریوش اوّل است، مقتضی است به طور اجمال حدود ممالک ایران را بنماییم. می‌گوییم به طور اجمال زیرا به این مطلب در جای خود (فصل اوّل از باب دوّم کتاب دوّم) مشروحاً رجوع خواهیم کرد.

حدود ممالک ایران در این زمان چنین بود: در شمال از مغرب به مشرق ـ رود دانوب، کوه‌های قفقاز، دریای کِسْپیَن یادریای گرگان (بحر خزرکنونی)، رود سیحون. در مغرب ـ به قول هرودوت صفحات غربی شبه جزیرهٔ بالکان تا نقطه‌ای در ساحل دریای آدریاتیک، جزایر بحرالجزایر، اوهِسْ پرید (یابن غازی کنونی در برقه) و صحرای لیبیا. در مشرق ـ وادی سند و موافق نوشته‌های هرودوت که ذکرش بالاتر گذشت، پنجاب هند. در جنوب ـ دریای عمان با خلیج پارس و حبشه مجاور مصر. بنابراین تحدید که مبنی بر نوشته‌های هرودوت و کتیبه‌های داریوش در بیستون و تخت‌جمشید و بالخصوص نقش رستم است[1]، این ممالک جزو یا تابع ایران بوده‌اند:

اوّل ـ از دجله به طرف مشرق: ۱. ماد بالاخص که شامل این ایالات یا ولایت کنونی ایران بود: آذربایجان، همدان، گرّوس، قسمتی از کردستان، کرمانشاهان، نهاوند، عراق، ولایات ثلاثه، ری، اصفهان، یزد. ۲. پارس با کرمان. ۳. عیلام قدیم و صفحات کوس‌سی‌ها (خوزستان و صفحات لُرنشین از لر بزرگ و کوچک). ۴. ولایت کادوسیان یا گیلان. ۵. صفحهٔ آماردها و تپوری‌ها (تنکابن و مازندران). ۶. وَهْرکانَ یاگرگان. ۷. پارت یا خراسان.

---

۱. ترجمهٔ این کتیبه‌ها در باب دوّم این کتاب بیاید.

۸. هَرَایو یا هرات. ۹. مَرگو یامرو، ۱۰. زرَنْکَ یا سیستان. ۱۱. هرخوواتیش یا رُخّجْ قرون بعد (افغانستان جنوبی و قندهار). ۱۲. ثِتَ گوشِ (برخی با افغانستان مرکزی تطبیق می‌کنند، محققاً معلوم نیست). ۱۳. گندار (افغانستان غربی). ۱۴. سند. ۱۵. باختر.

دوّم ـ از جیحون یاوَخْش به طرف شمال: ۱. خوارزم (خیوه). ۲. سُغدْ (بخارا و سمرقند). ۳. سَکَ هوَمهْ وَرْک یعنی (صفحه‌ای که برگ هومه دارد). ۴. سَکَ تیگرَ خَئودَ (سَکَ‌های تیز خود) این دو مردم گویا در ماوراءِ رود سیحون به طرف مشرق سکنی داشتند.

سوّم ـ از رود اَرَسْ به طرف شمال موافق نوشته‌های هرودوت: ۱. ماتیانیان[1] و ساس‌پیر[2]ها (بین صفحات مجاور دریای سیاه و ماد سکنی داشتند. مردم اوّلی نزدیک‌تر به ماد و دوّمی دور تر). ۲. مُسْخ[3]ها (بومی‌های گرجستان). ۳. کُلْخ[4]ها (کُلخید یا لازستان قرون بعد در کنار شرقی دریای سیاه). ۴. آلارودی[5]ها (بومی‌های مملکت اورارتو یا آرارات). ۵. تی‌بارِنْ‌یان (در کنار رودِ ترمودون[6]. هرودوت این مردمان را جزو ایالت مالی ۱۸ و ۱۹ داریوش به شمار آورده).

چهارم ـ از ماد بالاخص و دجله به طرف مغرب: ۱. ارمنستان. ۲. آسور بالاخّص (موصل، سلیمانیّه، کرکوک و غیره). ۳. بابل و کلده. ۴. آسیای صغری که شامل این قسمت‌های تاریخی بود، کاپادوکیّه، فریگیّهٔ علیا، فریگیّهٔ سفلی، تروآد، لیدیّه، یونیّه، کاریّه، لیکیّه، پام فیلیّه، کیلیکیّه، می‌سیّه، لی‌کااونیّه، پافلاگونیّه، تراکیّهٔ آسیایی یابی‌تی‌نیّه، خالی‌بیّه[7] (به نقشهٔ آسیای صغری رجوع شود). ۵. جزایر دریای اِژه یا بحرالجزایر مانند: سامُسْ، خیوس، رُدُسْ، لِسْبُسْ، ایمبروس، آن تانْدر[8] و غیره. ۶. سوریه، اعراب مجاور آن تا کلده و اعراب بادیه‌نشین شمال عربستان (هرودوت گوید که اعراب متحدین ایران بودند و همه ساله مقدار زیادی کندر به دریا می‌فرستادند). ۷. فینیقیّه. ۸. فلسطین. ۹. جزیرهٔ قبرس. ۱۰. مصر علیا و

---

1. Matianiens
2. Saspeires
3. Mosches
4. Colches (Lazica)
5. Alarodiens

۶. Thermodon یونانی هارودی را که به دریای سیاه می‌ریخت چنین می‌نامیدند و عقیده داشتند، که آمازونها یعنی زنان سکایی بی‌پستان در ابتدا در کنار این رود می‌زیستند.

7. Cappadoce, Phrygie Supérieure, Phrygie Inférieure, Troade, Lydie, Ionie, Carie, Lycie Pamphylie, Cilicie, Mysie, Licaonie, Paphlagonie, Thrace Asiatique (Bithynie), les Chalybes, les Chaldes.

8. Samos, Chios, Rodos, Lesbos. Imbros, Antandre, etc.

سفلی. ۱۱. لیبیا. ۱۲. سیرِن مستعمرهٔ یونانی در افریقا با شهری که سیری‌ناایک[1] نام داشت. ۱۳. برقه تابن‌غازی کنونی. ۱۴ ـ حبشه مجاور مصر.

پنجم ـ در اروپا تراکیّه تا دانوب و مقدونیّه. لازم است تذکر دهیم که داریوش در کتیبهٔ نقش رستم کرْخا یا قرطاجنه را هم جزو ممالک ایران به شمار آورده ولی چنانکه از نوشته‌های ژوستن دیده می‌شود، این مملکت تمکین از احکام او داشته، نه اینکه ایالت یا مملکت خراج‌گذاری بوده باشد. مورّخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): «در این زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ را قدغن کنند. شاه علاوه برآن امر می‌کرد که اهالی قرطاجنه مرده‌های خودشان را به جای اینکه بسوزانند دفن کنند و کمک قرطاجنه را در جنگی که با یونان در پیش داشت می‌طلبید. چون اهالی این مملکت همواره با همسایگان خودشان در جنگ بودند از فرستادن کمکی امتناع کردند ولی برای اینکه به مطالب دیگر جواب ردّ نداده باشند سایر احکام را پذیرفتند». این است فهرست صفحات ایران و ممالک تابعه آن در زمان داریوش و چون به این موضوع و تشکیلات و مالیات‌ها و غیره مشروحاً رجوع خواهیم کرد عجالتاً به این اجمال اکتفا می‌کنیم. همین‌قدر گوییم که بعضی این ممالک از خود پادشاهانی داشتند یا به واسطه امیران یا کاهنان بلند مرتبه اداره می‌شدند و معلوم است که این پادشاهان و امراء یا کاهنان با تصویب دربار ایران به این مقام می‌رسیدند و دست نشانده به شمار می‌رفتند. ممالکی که چنین پادشاهان یا مدیرانی داشتند عبارت بودند از: ۱. کیلیکیّه (تا قرن چهارم ق. م)، کاریّه، بی‌تی‌نیّه، لیکیّه، پافلاگونیّه. ۲. مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیّه که به وسیلهٔ حکّام یونانی اداره می‌شدند و آنها را یونانی‌ها جبابره می‌نامیدند. چنانکه گذشت در زمان داریوش به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی اعطا شد. ۳. مقدونیّه که پادشاه دست نشانده داشت. ۴. در فینیقیّه شهرهای صور و صیدا نیز پادشاهانی داشتند. ۵. در جزیرهٔ قبرس در هریک از نه شهر آزاد امیری بود. ٦. در فلسطین تا نحمیا امیران محلی و بعد از او کاهنان بلندمرتبه این صفحه را اداره می‌کردند. در بعض شهرهای آسیای صغیر و سوریّه هم چنین بود. ۷. سیرِن نیز پادشاه یا امیری از خود داشت. ۸. در سغد پادشاهان دست نشانده در زمان اسکندر هنوز وجود داشتند. ۹. در قسمت‌های هند نیز چنین پادشاهانی باقی بودند. این پادشاهان و امراء در

---

1. Cyrénaïque

امور داخلی مملکتشان استقلال داشتند و امور مدنی، قضائی، اقتصادی و اجتماعی موافق قوانین و عادات و سنن ملی هریک از صفحات مذکور قطع و فصل می‌شد ولی پادشاهان و امرای مذکور در تحت نظارت وُلات یا شهربان‌هایی (خشتر پوان) بودند که از مرکز معیّن می‌شدند. دستورهای آنان را راجع به امنیت عمومی و حفظ راهها و سیاست داخلی و خارجی کل مملکت مجری می‌داشتند، مالیات یا باج خود را می‌پرداختند و در موقع مقتضی به تقاضای والی سپاهی به جاهای لازم می‌فرستادند. در موقع حدوث اختلاف بین دو یا چند قسمت پادشاه یا امیرنشین والی دخالت می‌کرد و گاهی برای رفع اختلاف مجلسی از پادشاهان یا امراء و جبابره تشکیل می‌شد (چنانکه ارتافرن والی لیدیّه کرد) ولی قوانین، عادات و اخلاق ملی هریک از این مردمان محفوظ بود مثلاً در کاریّه پس از فوت پادشاه زن او به تخت می‌نشست نه پسر بزرگ‌تر (در باب دوّم این کتاب به این مطالب مفصلاً مراجعه خواهیم کرد) کلیتاً، چنانکه در مدخل این تألیف گفته شد، در دولت هخامنشی و بخصوص در زمان داریوش اوّل نه ملتی نابود گشت و نه تمدّنی از تمدّن‌های قدیم از میان رفت. ملل مشرق قدیم راه خودشان را می‌پیمودند.

جهت ابقای پادشاهان بعض ملل غالباً از اینجا بود که این ممالک طوعاً مطیع ایران گردیده بودند و شاهان هخامنشی برای پاس حقوق این نوع مردمان و قدردانی از حسّیّات آنها پادشاهانشان را ابقا می‌داشتند مگر در مورد شورش و یاغی‌گری. اما بابل باوجود دو شورش و نیز مصر تا آخر سلطنت داریوش دولی به شمار می‌رفتند که پادشاهانشان شاهان ایران بودند. باقی مطالب را راجع به تشکیلات به جای خود (باب دوّم این کتاب) محول کرده فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که از دول کنونی دولت انگلستان از حیث تشکیلات امپراطوری شباهت‌هایی به دولت هخامنشی دارد[۱].

پایتخت‌ها

پایتخت‌های ایران در دورهٔ هخامنشی چنانکه از نوشته‌های مورّخین قدیم استنباط می‌شود در سه شهر بود ۱. تخت‌جمشید که یونانی‌ها آنرا پرس‌پولیس[۲] نامیده‌اند (هرچند کلی‌تارْک[۳] که رومان‌های تاریخی برای اسکندر نوشته به مناسبت اینکه پادشاه مقدونیه این شهر را خراب کرد آنرا پرسِ‌پولیس[۴] یعنی

---

۱. منظور مؤلّف انگلستان در سال‌های ۱۹۳۰ است (ناشر).

2. Persopolis
3. Clitarque
4. Persépolis

«خراب‌کننده شهر» نامیده و دیودور، ژوستن، پلوتارک و کنت‌کورث از او متابعت کرده‌اند ولی اسم صحیح شهر مزبور به یونانی همان پرسُ‌پولیس[1] یعنی شهر پارس بوده (نُلدکه، تتبعات تاریخی راجع به ایران قدیم، صفحهٔ ۲۱۵، ۱۸۹۶). راوْلینْ‌سن و اُپِّر عقیده داشتند که نام تخت‌جمشید به پارسی قدیم پارس بوده ولی نُلدکه این عقیده را ردّ کرده (همانجا صفحهٔ ۲۱۳) و محققاً معلوم نیست که نام آن چه بوده. پائین‌تر بیاید که بعض شاهان هخامنشی مانند اردشیر اوّل، بیشتر در بابل اقامت داشتند و بنابراین بابل را چهارمین پایتخت هخامنشی‌ها به شمار آورده‌اند اما داریوش اوّل بیشتر در پارس اقامت می‌گزید و تخت‌جمشید در واقع امر پایتخت او است. در اینجا در زمان او و مخصوصاً در زمان خشیارشا معماری‌ها و حجاری‌هایی شده که از حیث عظمت نظیر ندارند و معلوم است که مباشرت بنّائی‌ها در زمان داریوش هم با خشیارشا پسر او بود. چون در فصلی که راجع به آثار هخامنشی است (در باب دوّم از کتاب دوّم)، مشروحاً از آثار تخت‌جمشید و کیفیات آن صحبت خواهیم داشت. اطناب را در اینجا زاید دانسته فقط این نکته را تذکر می‌دهیم: در اینجا اسمی از پاسارگاد برده نشده زیرا این شهر در زمان کوروش پایتخت بود و بعدها پایتخت قدیم یا چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده می‌شود و در جای خود بیاید، محل اجرای مراسم تاجگذاری و آداب ملی و مذهبی محسوب می‌شد.

1. Persopolis

فصل پنجم

سلطنت خشیارشا

مبحث اوّل. نام و نسب

نـام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های خود او و شاهان هخامنشی خْشَیارشا[1]. به زبان شوشی ـ خْشَرْشا[2]. در نسخهٔ بابلی کتیبه‌های هخامنشی ـ خِشی یَرْشی[3] و در یکی از استوانه‌های بابلی ـ خرشاای‌شیا[4]. به زبان مصری ـ خشی‌یَرْشَ[5]. در تورات (کتاب عزرا و استرودانیال) اَخشْ وِرُش[6]. هرودوت و دیودور و بعض مورّخین دیگر یونانی ـکسِرْک سِسْ[7]. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (صفحهٔ ۸۹) در فهرست ملوک کلدانی اَخْشیرُش[8] و در فهرست ملوک کبار فارس (صفحهٔ ۱۱۱) اَخَش ویرُش[9] بن داراوهو خسرو الأوّل. طبری ـ اِخش ورش[10] بن کیرُش[11] بن جاماسپ (ص ۲،۶۵۰ و ص ۱۵،۶۵۲) [12] ابوالفرج عبری در مختصرالدّول ـ اَخشیروش‌بن[13] داریوش. به زبان ارمنی (از یونانی) کسرک سس[14]. در اروپا این شاه را موافق اسم یونانی شده‌اش ـ گزرک سس[15] و بعضی کسر سس[16] نامند. در داستان‌های باستانی اسم این شاه بکلی فراموش شده. بنابر آنچه گفته شد، او را باید چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی نوشته‌اند خشَیارشا نامید. طبری‌نژاد او را درست ضبط نکرده زیرا این شاه نه پسر کوروش بود و نه نوهٔ جاماسپ. اینکه ابوریحان بیرونی اسم او را در جزو پادشاهان کلده نیز ذکر کرده از آن جهت است که او شاه

---

1. Khshiarshä
2. Khsharshä
3. Khshiarshi
4. Kharshäishiä
5. Khshiarsha
6. Akhashverosh
7. Xerxes
8. Ahshirosh
9. Akhashverosh
10. Akhashverosh
11. Kirosh
12. Ferd. Justi. Iranisches Namenbuch, p. 173.
13. Akhschirosh
14. Kserkses
15. Xerxès
16. Xercès

کلده هم بوده. مصری‌ها هم سلسلهٔ هخامنشی را یکی از سلسله‌های فراعنه محسوب داشته‌اند. در جای خود این مطالب بیاید.

نَسَب

خشیارشا، چنانکه بالاتر گفته‌شده، پسر داریوش اوّل از آتُسْ‌سا دختر کوروش بزرگ بود و در سن ۳۵ سالگی به تخت نشست (۴۸۶ ق. م.).

مبحث دوّم. فرونشاندن شورش مصر و بابل

اسکات شورش مصر

خشیارشا بالشکری عازم مصر گردید و با وجود مقاومت مصری‌ها شورش رافرونشاند. کیفیات جنگ‌را نمی‌دانیم. همین‌قدر معلوم است که خبیش، یعنی کسی که یاغی شده و خود را فرعون می‌خواند، فرار کرد. همدستان او سخت مجازات شدند و ایرانی‌ها مصب نیل را غارت کردند. پس از آن خشیارشا برادر خود هخامنش را والی مصر کرد و این مملکت به حال سابق خود برگشت یعنی نجبا و روحانیّون مصری به حقوق و اختیاراتی که به آنها داده شده بود، باقی ماندند. ۴۸۴ ق. م. (هرودوت، کتاب ۷، بند ۷).

فرو نشاندن شورش بابل

بابل نیز از موقع استفاده کرده علم طغیان برافراشت و وقایع این شورش هم درست معلوم نیست. هرودوت اسم یاغی را ننوشته ولی از الواحی که در حفریات بابل به دست آمده چنین استنباط می‌شود که چند نفر ادعای سلطنت کرده‌اند زیرا چند اسم ذکر شده مانند: بِلْ‌شیمّانی یا بِلْ‌شیمّانا و شی‌کوشتی. این دو نفر خود را پادشاه بابل خوانده‌اند. بعد کسی آک‌شی ـ ماسو نام خود را پادشاه بابل و ممالک دانسته ولی از این اشخاص لوحه‌هایی که تاریخ آن سال بعد از جلوس خشیارشا باشد به دست نیامده بلکه بعکس در لوحه‌های معاملات تاریخ را به اسم خشیارشا به عنوان پادشاه بابل و ممالک نوشته‌اند و نیز چنین به نظر می‌آید که زوپیر از طرف ایران والی بابل گشته و شورش را فرو نشانده ولی چندی بعد او را کشته‌اند و بعد پسر او بَغابُوْخش (مگابیز دوّم یونانی‌ها) به جای او معین شده. به هرحال معلوم است که این دفعه پارسی‌ها با بابلی‌ها به خشونت رفتار کرده‌اند. هرودوت گوید که دیوار و معابد شهر را به حکم شاه خراب کردند و مجسمهٔ مردوک رب‌النوع بزرگ بابلی را به ایران بردند. آرّیان و استرابون گویند معبد بزرگِ اساهیل خراب شد. این هیکل زرّین، چنانکه بالاتر مکرّر گفته شده، در نزد بابلی‌ها خیلی مقدّس و مورد پرستش مخصوص بود و هر پادشاه قانونی بابل در

اوّل سال بابلی دست آن را می‌گرفت. بنابراین با آوردن آن به ایران بابل از مقام پایتختی محروم شده ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید[1]. هرچند از آنچه در باب تسخیر بابل در زمان کوروش گفته شد این نکته روشن است باز برای احتراز از سوءِتفاهم توضیح می‌شود که کوروش، کبوجیه، داریوش و حتی خشیارشا قبل از سوّمین شورش بابل پادشاهان آن بودند یعنی کلده دولت بود، بابل پایتخت آن و این شاهان ایران پادشاهان کلده به شمار می‌رفتند چنانکه در تواریخ الواح معاملات، عنوان آنان و حتی خشیارشا را در اوّل سلطنتش بابلی‌ها «پادشاه بابل و ممالک» نوشته‌اند ولی در سال چهارم سلطنت شاه مزبور عنوان او «شاه پارس و ماد و شاه بابل و ممالک است» و از سال پنجم سلطنت او فقط «شاه ممالک». بعدها هم جانشینان خشیارشا همین عنوان را دارند. بس معلوم است که به واسطه شورش‌های پی در پی از مقام کلده کاسته بود و بابل از این زمان پایتخت به شمار نمی‌رفت. از عـدّهٔ لوحـه‌های معاملات و غیره که از این زمان به بعد به دست آمده و مقایسه آن با عدّهٔ لوحه‌های قبل از آن نیز روشن است که بابل رو به انحطاط گذارده. انحطاط علاوه بر جهات سیاسی دو جهت دیگر هم داشت. اوّلاً ترعهٔ داریوش، مصر و دریای مغرب را مستقیماً با خلیج پارس و دریای عمان و هند مربوط کرد. ثانیاً شهر نیپ‌پور[2] قدیم و نیز اُپیس[3]، که در کنار دجله بود، روبه ترقی گذاردند. زیرا این محلها به راه‌هایی که آسیای صغیر و سوریه را با فـلات ایـران مـربوط می‌داشت، نزدیک‌تر بودند. به عبارت اُخری بابل جای خود را به جاهایی می‌داد که بعدها سلوکیه و تیسفون و بغداد در آنجاها بنا و بلند شدند. از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که خشیارشا مجسمهٔ مرودک را به ایران آورد تا کسی نتواند در بابل دعوی سلطنت کند زیرا گرفتن دست این خدای بابلی دیگر مقدور نبود. این نکته را نیز باید در نظر داشت که هرچند از اهمیت بابل از این زمان به بعد کاست، ولی تمدّن بابلی از میان نرفت، زیرا می‌بینیم که زبان بابلی، خطوط میخی، هیئت کلدانی، فهرست‌های نجومی و غیره در آسیای غربی رواج دارد و شاهان هخامنشی نسخهٔ بابلی را به کتیبه‌های خودشان علاوه می‌کنند. بعض مـؤلفین جـدید تصوّر کرده‌اند که حکایت هرودوت راجع به زوپیر، چنانکه گذشت، مربوط به سوّمین شورش بابل است ولی از اسناد بابلی دیده نمی‌شود که محاصرهٔ بابل در این دفعه هم طول کشیده باشد. در باب تاریخ این شورش بعضی عقیده دارند که این واقعه براثر عدم بهره‌مندی ایران در

---

1. Incorporée
2. Nippur
3. Opis

یونان روی داده ولی هرودوت آنرا قبل از قشون‌کشی خشیارشا به یونان ذکر کرده. از لوحه‌های بابلی یعنی از عنوان خشیارشا در اسناد معاملات بابلی‌ها چنین مستفاد می‌شود که در سال سوم یا چهارم سلطنت خشیارشا این واقعه روی داده زیرا در سال پنجم سلطنت او به عنوان این شاه را «پادشاه ممالک» نوشته‌اند و اسمی از بابل نیست. پس تاریخ این شورش باید تقریباً بین ۴۸۲ و ۴۸۱ ق. م و قبل از جنگ‌های ایران و یونان باشد.

مبحث سوّم. جنگ ایران و یونان

تذکّر قبل ازاینکه به‌شرح وقایع جنگ ایران و یونان در این زمان بپردازیم لازم است تذکر دهیم‌که این جنگ به طوری که هرودوت شرح آنرا نوشته یکی از وقایع مهم تاریخ بشر به شمار رفته و محققین و مورّخین جدید اروپایی بی‌استثنا عقیده دارند که دورهٔ هخامنشی، دورهٔ پارسی مشرق قدیم یا آخرین کلمهٔ آن بود و دولت پارسی، چنانکه همواره بسط می‌یافت، بالاخره به یونان برخورد. جنگ بین دو ملت هند و اروپایی یا آریانی به معنی اعم درگرفت و بالاخره برتری تمدّن اروپایی محقق شده از این به بعد شالودهٔ استیلای عنصر یونانی و تمدّن آن در مشرق قدیم ریخته شد و این شالوده محکم‌تر می‌شد تا در زمان اسکندر استیلای عنصر یونانی تحقّق یافت و دورهٔ جدیدی در تاریخ مشرق قدیم شروع گردید. از طرف دیگر این نکته مسلم است که راجع به وقایع این جنگ مهم نوشته‌هایی که در دست است از منابع یک طرف است یعنی چیزهایی است که هرودوت یونانی نوشته و مورّخین دیگر عهد قدیم و سایر عهود همان نوشته‌ها را مناط دانسته و اطّلاعات را از این منبع تحصیل کرده‌اند. بنابراین اطّلاعات آنها و کلیهٔ ملل کنونی بر چگونگی این جنگ از یک طرف است زیرا صرف‌نظر از اینکه وقایع این جنگ را ایرانی‌های قدیم نوشته بودند و بعدها از میان رفته یا اصلاً ننوشته بودند، اکنون چیزی که مسلّم می‌باشد این است که نه در کتب مورّخین اسلامی اخباری از این جنگ مانده و نه لااقل در داستان‌های باستانی ایران اثراتی از آن به طور روشن دیده می‌شود. از نوشته‌های هرودوت نیز به خوبی معلوم است که او اطلاعات خود را فقط از السنه وافواه به دست نیاورده و در اکثر موارد از نوشته‌های اشخاصی که قبل از او بوده‌اند استفاده کرده بی‌اینکه اسم آنان یاکتب آنها را ذکر کرده باشد، زیرا در جاهایی، چنانکه بیاید، در جزئیاتی داخل شده که ممکن نبوده در اذهان مردم یا اشخاص مطلع چنین جزئیات محفوظ مانده باشد (مثلاً شرح اسلحهٔ دفاعی و تعرّضی

هریک از مردمان گوناگونی که در لشکر ایران بوده‌اند و حال آنکه عدّهٔ این‌گونه مردمان به قول او به چهل و نه می‌رسیده یا کیفیات ملاقات‌ها، نطق‌ها و صحبت‌ها و امثال آن). در این هم شکی نیست که منابعی که هرودوت از آن استفاده کرده نیز یونانی بوده، چه از فحوای کلام او و طرز فکر و غیره این نکته به خوبی مشاهده می‌شود. پس نتیجهٔ آن چه ذکر شد و در آن تردیدی نیست، چنین می‌شود: کیفیات این جنگ را ما فقط از منابع یک طرف می‌دانیم و طرف دیگر بکلی ساکت است. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود: آیا می‌توان همین سکوت طرف دیگر را دلیل صحیح بودن نوشته‌های طرف مقابل فرض کرد؟ جواب مثبت به این سؤال نمی‌توان داد، زیرا اگر نظایر این سکوت فقط در اینجا یا در موارد عدم بهره‌مندی‌های ایرانیان مشاهده می‌شد، ممکن بود فرض مذکور را صحیح دانست یا محملی برای آن قرار داد ولی چنانکه می‌بینیم تاریخ دورهٔ هخامنشی و حتی اشکانی غالباً در کتب مورّخین شرقی یا در داستان‌ها به سکوت گذشته، مثلاً اگر از جنگ‌های ایران و یونان اثری در مدارک شرقی نیست از کشورگشایی‌های کوروش، کبوجیه، داریوش و غیره هم اثری نیست. حتی اسامی شاهانی از این دوره‌ها بکلی فراموش شده. بنابراین نمی‌توان گفت که سکوت در اینجا از عدم بهره‌مندی بوده. از طرف دیگر می‌بینیم که نوشته‌های هرودوت، علاوه براینکه فقط از منبع یونانی است، حاوی ارقام و کیفیاتی است که در اغراق بودنش کسی نمی‌تواند تردید کند (چون هریک از موارد پایین‌تر خواهد آمد زاید است که در اینجا امثالی ذکر کنیم). بالاخره ملاحظاتی که ذکر شد، ما را به این نتیجه می‌رساند که کیفیات این جنگ ایران و یونان را ما صحیحاً نمی‌دانیم؛ نتیجهٔ قطعی هم روشن نیست و چون آثاری از این جنگ جز در نوشته‌های هرودوت نمانده (زیرا دیگران هم هرچه نوشته‌اند در زمینهٔ نوشته‌های او است) باید دید که او چه می‌گوید، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت که نوشته‌های او فقط از منبع یونانی است و زمان زندگانیش به زمان این جنگ‌ها یعنی بلیّاتی که از طرف ایرانی‌ها دامنگیر یونانی‌ها شده، خیلی نزدیک و بنابر این حسّیّات ضد پارسی یونانی‌ها در این زمان هنوز در غلیان بوده.

برای اینکه خواننده تصوّر نکند که این تذکر مبنی بر طرفداری است، عقیدهٔ یکی از بزرگترین خبره‌های نظامی را در اینجا (ولو اینکه قدری زود باشد) ذکر می‌کنیم: ناپُلئون اوّل یعنی یکی از سه بزرگ‌تر سرداری که تاریخ هنوز چهارمین را برای آنها قائل نشده، در باب این جنگ چنین گوید: «این جنگ نامی که معروف به جنگ پارسی یا مادی گشته، عبارت است از کارهایی که نتیجهٔ قطعی نداشته و این‌کارها را هریک از طرفین برای خود فتحی

پنداشته. خشیارشا به آسیا برگشت، راضی از اینکه آتن را گرفت و سوزانید و خراب کرد. یونانی‌ها فتوحات خودشان را بزرگ کردند، مغرور از اینکه در سالامین[۱] بکلی نابود نشدند». بعد ناپلئون گوید: «امّا در باب فتوحاتی که یونانی‌ها به خود نسبت می‌دهند و شکست‌هایی که برای لشکر عظیم خشیارشا قائل‌اند نباید فراموش کرد که این گفته‌ها تماماً از یونانی‌ها است و گزاف‌گویی و لاف‌زنی آنها هم مسلّم می‌باشد. از طرف پارسی‌ها نوشته‌هایی به دست نیامده تا بتوان این نوشته‌ها را با گفته‌های یونانی‌ها مقایسه کرد و نتیجه را مبنای قضاوت قرار داد[۲]».

قسمت اول. مقدمات جنگ

تحریکات یونانی‌های فراری

وقایع قبل از جنگ را هرودوت چنین شرح داده (کتاب ۷، بند ۷): دِمارات پادشاه سابق اسپارت که در زمان داریوش به‌او پناهنده‌شده بود حالا از نزدیکان خشیارشا گردیده همواره به او می‌گفت که شاه می‌تواند به آسانی پلوپونِس را بگیرد، حکومت آنجا را تغییر داده دمارات را پادشاه کند و البته در این صورت او دست نشاندهٔ ایران خواهد بود. خانواده آلِهْ آد[۳] که در تسالی مقتدر بودند نیز شاه را تحریک می‌کردند قشون به یونان بفرستد، با این خیال که از تسلط ایران در یونان مقام خودشان را محکم کنند. علاوه‌بر اینها خانوادهٔ پی‌زیسترات که بعد از عدم بهره‌مندی ایرانیان در ماراتُن تا اندازه‌ای مأیوس شده بودند در این زمان باز امیدوار شدند که به کمک ایران در آتن حکمران شوند و چون والی ایران در لیدیّه از لجاجت آنها خسته شده بود و دیگر وقعی به حرف آنان نمی‌نهاد به دربار ایران آمده و با دیدن این و آن از متنفذین درباری راهی به خشیارشا یافته او را به جنگ با آتن تحریک می‌کردند. در همین اوان خانواده‌های دیگر یونانی که می‌خواستند به حکومت و اقتدارات سابق خودشان برگردند، غیب‌گویی را موسوم به اُنُماکریت، که کتاب‌های زیاد با خود داشت پیدا کرده پیش انداخته بودند و او به کتابهای خود نگاه کرده می‌گفت نوشته شده که یکی از پادشاهان پارس هردو طرف هِلّسْ پونْتْ (داردانل) را به هم اتّصال خواهد داد و بعد با دلائلی ثابت می‌کرد که این پادشاه خشیارشا است و او باید یونان را تسخیر کرده به دوستان خود بدهد. بالاخره تحریکات

---

۱. جنگ دریایی که شرحش بیاید.

2. Mémoire de Saint-Hélène

3. Aléades

یونانی‌ها و شاید نیز میل خشیارشا به جهانگیری باعث شد که او تمایلی به جنگ یافت و با این مقصود مجلس مشورتی بیاراست تا عقیدهٔ بزرگان ایران را در باب جنگ بداند و نیز آنها را از نقشهٔ خود آگاه کند.

مجلس مشورت

در این مجلس او بزرگان را مخاطب قرار داده چنین گفت (هرودوت، کتاب ۷، بند ۸): «پارسی‌ها، من نمی‌خواهم در میان شما بدعتی گذارم بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم که از نیاکان ما به ما رسیده. چنانکه من از مردان سالخورده شنیده‌ام از زمانی که کوروش تاج را از آستیاگ (اژدهاک) ستاند و پارسی‌ها حکومت را از مادی‌ها انتزاع کردند، ما هیچ‌گاه بیکار ننشسته‌ایم. خدایی ما را رهبر است و ما را از یک بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر هدایت می‌کند. زاید می‌دانم از کارهای درخشان کوروش، کبوجیه و پدرم داریوش و ایالاتی که آنها به دولت ما ضمیمه کرده‌اند، سخن برانم. شما از این کارها بخوبی آگاهید. امّا من از روزی که به تخت نشسته‌ام، چون می‌خواهم خلف لایق اسلاف خود باشم، همواره در این فکرم که چه کنم تا حکومت و اقتداری را که نیاکانم برای من گذاشته‌اند لااقل به همان شکل برای پارسی‌ها نگهدارم. پس از فکر زیاد به این نتیجه رسیده‌ام که ما می‌توانیم نامِمان را بیش از پیش بلند کنیم. مملکتی را که پست‌تر از مملکت ما نیست و بل حاصلخیزتر است، به دست آریم و ضمناً از جهت توهینی که به ما شده است انتقام بکشیم. این است که شما را دعوت کردم تا نیّات خود را به شما اطّلاع دهم پس از اینکه پلی در هِلّس پُونت ساختم از اروپا خواهم گذشت، تا به یونان رفته انتقام توهینی را که آتنی‌ها به پارسی‌ها و پدرم وارد کرده‌اند بکشم. البته شما می‌دانید که داریوش تصمیم کرده بود برضدّ این اقوام اقدام کند ولی مرگ به او فرصت نداد. پس به عهدهٔ من است که انتقام پدرم و پارسی‌ها را بکشم و من از این کار دست برندارم تا آنکه آتن را گرفته و آنرا آتش بزنم. چنانکه می‌دانید مبادرت به دشمنی با من و پدرم، اوّل از طرف آتنی‌ها بود: اولاً با آریستاگُر، یکی از بندگان ما به سارد حمله کرده آتش به معابد و جنگل مقدّس آن زدند و بعد از آن هم خوب می‌دانید که وقتی که با داتیس و اَرتافرن به مملکت آنها رفتید، چه با شما کردند. این است که چیزهایی که مرا مجبور می‌کند بر ضدّ آتنی‌ها اقدام کنم. اگر ما آتن و مردم همجوار آنها را که در اراضی پِلوپْس فریگیایی[1] سکنی دارند (مقصود پلوپونس است. م.) مطیع کنیم،

---

1. Pélops Phrygien

پارس دیگر حدّی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب به مملکتی خارج از حدود ممالك ما دیگر نخواهد نگریست. من با شما از تمام اروپا عبور کرده هرچه هست یک کاسه می‌کنم. اگر تمام این ممالك و مردمان را تابع کنیم، چنانکه گویند، دیگر شهر یا مردمی باقی نخواهند ماند که با ما ستیزه کنند. من حق‌شناس شما خواهم بود اگر چنین کنید: هرکدام از شما باید با عجله در زمانی که من معیّن خواهم کرد، حاضر شود و هرکس که با بهترین اسلحهٔ خویش حاضر گردد پاداشی دریافت خواهد کرد که بهترین هدیه در نزد ما به شمار می‌آید. این است آنچه شما باید بکنید و برای اینکه این اقدام از شخص من نباشد پیشنهاد می‌کنم که این مسئله به مشورت عمومی واگذار شود تا هرکدام از شما عقیدهٔ خود را اظهار کند». بعد از خشیارشا مردونیه نطق کرده چنین گفت: «شاها، تو از تمام پارسی‌ها برتری و نه فقط از آنانی که بودند و درگذشتند، بل از آنهایی هم که خواهند آمد. آنچه گفتی صحیح است بخصوص آنچه که راجع به یُنیانی‌های اروپایی گفتی یعنی راجع به مردم حقیری که ما را استهزا می‌کنند. وحشت‌آور است بگوییم که ما مللی زیاد مانند سکاها، هندی‌ها، حبشی‌ها، آسوری‌ها و مردمان نیرومند دیگر مطیع کرده‌ایم، نه از آن جهت که به ما آزاری کرده باشند، بل برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم، امّا با این حال یونانی‌ها را با وجود اهانتی که به ما وارد کرده‌اند تنبیه نمی‌کنیم. از چه می‌ترسیم، از قشون زیاد یا ثروت هنگفت؟ و حال آنکه از طرز جنگ کردن یونانی‌ها و فقر آنها آگاهیم و اولاد آنها را که موسوم به یُنیان‌ها و اِاُلیان‌ها و درُیان‌ها هستند و در مملکت ما سکنی دارند مطیع کرده‌ایم. وقتی که به امر پدرت قصد آنها را کردم من این مردم را آزمودم، چه تا مقدونیّه پیش رفتم و مسافتی تا آتن نداشتم. با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم. چنانکه شنیده‌ام، نادانی و حماقت یونانی‌ها مانع است از اینکه در موقع جنگ با یکدیگر احتیاط را وجههٔ خود قرار دهند و پس از اینکه به یکدیگر اعلان جنگ دادند، بهتر و هموارترین محلی را انتخاب کرده بعد داخل جنگ می‌شوند. از این جهت فاتح هم با تلفات زیاد از جنگ بیرون می‌آید تا چه رسد به مغلوبین که همگی به دیار نیستی می‌روند و حال آنکه، چون همه به یک زبان حرف می‌زنند می‌بایست سفرایی فرستاده با مذاکره مطالب خودشان را تسویه کنند نه با جنگ. اگر هم نمی‌توان بی‌جنگ منازعه را حل کرد باید هرکدام از طرفین جایی را انتخاب کند که به مقصود نزدیک‌تر باشد و در آنجا طرف خود را بیازماید. باوجود ترتیب ابلهانه‌ای که دارند یونانی‌ها برای جنگ با من حاضر نشدند و حال آنکه من تا مقدونیّه پیش رفتم. شاها، کی جرأت خواهد کرد با تو جنگ کند و حال آنکه

تمامی مردمان و بحریهٔ آسیا با تو خواهند بود. من گمان می‌کنم که یونانی‌ها جنگ نکنند. اگر معلوم شد که من اشتباه کرده‌ام و به واسطهٔ حماقت در مقابل ما ایستادند بگذار بدانند که در امور جنگی ما از سایر مردمان قوی‌تریم. هرچه باداباد، باید بخت‌آزمایی کرد. چیزی در دنیا به خودی خود صورت نمی‌گیرد امّا با امتحان و آزمایش انسان به همه‌چیز می‌رسد.»

پس از نطق مردونیه حضار ساکت ماندند، چه کسی نیارست برخلاف پیشنهاد شاه حرفی بزند. در این موقع اَرتابان (اردوان) عموی شاه سکوت را قطع کرده چنین گفت: «اگر عقاید موافق و مخالف اظهار نشود، انتخاب بهترین عقیده ممکن نخواهد بود. نباید به یک عقیده اکتفا کرد و بعکس انتخاب وقتی ممکن است که عقاید مختلف اظهار شود. زرّ ناب به خودی خود شناخته نمی‌شود ولی وقتی که ما آنرا به سنگ سائیده و در ردیف زر دیگر گذاردیم آنگاه می‌توانیم بگوییم که کدام یک بهتر است. به پدرت داریوش که برادر من بود گفتم به مملکت سکاها مرو، چه این مردم ده‌نشین و شهری نیستند ولی او سخنان مرا نپذیرفت و عده‌ای زیاد از سپاهیان رشید خود را فداکرد. شاها، تو حالا قصد مردمی را داری که از سکاها برترند و دلیرترین مردم در خشکی و دریا به شمار می‌روند. چون این اقدام خطرناک است بر من است که حقیقت را به تو بگویم. تو گویی که پلی بر هلّس پونت ساخته از راه اروپا به یونان خواهی رفت. فکر کن که تو در خشکی یا در دریا و یا در هردو جا شکست خوردی. این مردم دلیرند و دلاوری آنها از اینجا ثابت شده که تنها آتنی‌ها از سپاهیان ما آن همه، در موقعی که داخل آتیّک شده بودند کشتند. تصوّر کن که در خشکی فایق نیایند ولی در دریا برتری یابند. در این صورت می‌توانند به طرف هِلّس پونت رفته پل را خراب کنند. این تصوّرات واهی نیست. من موقعی را به خاطر می‌آورم که پدرت پلی در بوسفور ساخته به طرف ایستر رفت و در آنجا هم پلی ساخته به مملکت سکاها گذشت. سکاها اصرار داشتند که یُنیان‌ها پل را خراب کرده بروند و اگر در آن زمان هیس تیه جبّار می‌لِت مانع نشده بود و پل را برداشته بودند، قوی‌شوکتیِ پارس از بیخ و بُن معدوم می‌شد. وحشت‌انگیز است وقتی که می‌بینیم حیات و ممات شاه در دست یک نفر بود. بنابراین سخنان مراگوش کن و خود را بی‌ضرورتی به خطر مینداز. مجلس را مرخص کن بعد درست در این کار بیندیش و پس از آن که مصمم شدی، رأی خود را بفرما. تصمیم عاقلانه به عقیدهٔ من بزرگ‌ترین نعمت است و اگر هم حادثه‌ای برخلاف آن روی دهد موقتی است و از اعتبار آن نمی‌کاهد، چه تصمیم عاقلانه بنیان محکم دارد و نتیجه‌اش اتفاقی نیست. بعکس شخصی که تصمیم بی‌اساس کرده اگر هم موفق شود،

اتفاقاً به دفینه‌ای برخورده و تصمیم او همان تصمیم بی‌اساس و پوچ است. تو می‌بینی که خدا چگونه به واسطه برق حیواناتی را که برتری بر دیگران می‌جویند فانی می‌کند، تا آنها مغرور نشوند و بعکس حیوانات کوچک خشم او را تحریک نمی‌کنند. تو می‌بینی که او همیشه ضربت خود را به بلندترین عمارت و درختان فرود می‌آورد. گویی که خدا را خوش می‌آید، چیزهای فوق‌العاده را ناقص کند. هم چنان قشون کوچکی می‌تواند قشون عظیم را نابود کند، چه اگر خدا از راه حسد قشون عظیمی را دچار وحشت کند یا برقی برآن وارد آرد، فنای شرم‌آور آن حتمی است. خدا خوش ندارد که بجز او کسی دعوی بزرگی کند. شتاب در هر کار با عدم بهره‌مندی توأم است و عدم بهره‌مندی با تلفات زیاد. تأنّی و تأمل بعکس برِ شیرین دارد، ولو اینکه در حال به دست نیاید. شاها، این است نصیحت من به تو امّا تو ای مردونیه پسر گُبریاس، با حقارت از یونانی‌ها سخن مران، چه آنها در خور این نوع قضاوت نیستند. با تهمتی که به آنها می‌زنی، شاه را به جنگ با آنها تحریک می‌کنی و تمام جدّ و سعی تو متوجه این کار است ولی این کار نباید بشود. در افترا دو نفر تقصیر دارند و یک نفر مظلوم است، مفتری مقصر است زیرا به غایب چیزهای واهی نسبت می‌دهد. مقصر است نیز کسی که قبل از تحقیق اعتماد به حرف‌های بی‌اساس می‌کند. امّا غایب در این مورد دو دفعه مظلوم است یکی از این جهت که شخصی به او تهمت زده و دیگر اینکه کسی او را آدم بد می‌داند. اگر با این مردم حتماً باید جنگ کرد، بکنیم، ولی شاه باید در مملکت بماند و من و تو اولاد خودمان را در اینجا گروی دهیم. تو تنها به جنگ برو، اشخاصی را که می‌خواهی انتخاب کن و هرقدر قشون می‌خواهی بردار. اگر جنگ، چنانکه تو گویی، خاتمه یافت، شاه اولاد مرا بکشد و با آنها مرا هم اعدام کند. اگر چنان شود که من گویم اولاد تو کشته شوند و خودت نیز اگر سلامت به خانه‌ات برگشتی. هرگاه این ترتیب را نپذیری و قشون‌کشی به یونان کنی، این را پیش‌گویی می‌کنم: چون به پارسی‌هایی که در اینجا مانده‌اند، خبر رسید که باعث بلیه‌ای بزرگ برای پارسی‌ها گردیده و کشته شده‌ای و جسد تو در خاک آتن یا لاسدمون طعمهٔ سگ‌ها و طیور گشته، آنگاه خواهند دانست که تو شاه را به جنگ چگونه مردمانی بردی». براثر این نطق خشیارشا در خشم شده چنین گفت: «اردوان، تو برادر پدر منی و نسبت تو را از مجازاتی که باید در ازای سخنان توهین‌آمیزت ببینی، نجات می‌بخشد. باوجود این من جزایی ننگین برای تو معین می‌کنم و آن چنین است که مانند شخصی ترسو در جنگ یونان شرکت نکنی و با زنان در اینجا بمانی. بی‌تو هم من آن کنم که گفتم. من پسر داریوش و نوهٔ ویشتاسپ و نبیرهٔ آرشام

و پسر نبیرهٔ آریا رَمنا و از اعقاب چیش پش و کوروش و کبوجیه و چیش‌پش و هخامنش نیستم اگر آتنی‌ها را تنبیه نکنم (هرودوت در اینجا نسب خشیارشا و داریوش را معلوم کرده. م.) چه من یقین دارم که اگر ما آنها را آسوده بگذاریم آنها ما را راحت نگذارند و باز به اراضی ما تجاوز کنند. چنانکه آتنی‌ها به آسیا آمده سارد را آتش زدند. بنابراین نمی‌توان عقب نشست، باید عمل کرد یا بردبار بود یعنی باید کاملاً مطیع یونانی‌ها شویم یا آنها مطیع ما گردند. حدّ وسط در این مسئله نیست. پس عدالت اقتضا می‌کند چیزهایی را که به ما وارد شده تلافی کنیم».

خوابهای خَشیارْشا

هرودوت گوید: پس‌ازآن مجلس خاتمه‌یافت و چون شب‌در رسید، براثر نطق اردوان خشیارشا نگران گشت و پس از تأمل به این عقیده شد که قشون‌کشی به یونان لزومی ندارد. بعد او به خواب رفت و چنانکه پارسی‌ها گویند در خواب دید مردی شکیل و قوی به او چنین می‌گوید: «ای پارسی، آیا پس از آنکه به مردم گفتی قشون تهیه کنند از تصمیم خود برمی‌گردی و نمی‌خواهی به یونان بروی. این تصمیم تو عاقلانه نیست و من نمی‌توانم آنرا تصویب کنم. به تصمیم خود که در روز نمودی بایست». وقتی که روز در رسید، خشیارشا خواب دوشین را فراموش کرد و پارسی‌ها را خواسته گفت: «ببخشید از اینکه من تصمیم خود را زود تغییر می‌دهم، من جوانم و هنوز به حدّ کمال نرسیده‌ام و اشخاصی که مرا به جنگ تحریک می‌کنند، مرا راحت نمی‌گذارند. عقیدهٔ اردوان را دانستم و به واسطه جوانی نسبت به شخصی که از من مسن‌تر است پرخاش کردم ولی حالا ملتفت خبط خود شده‌ام، با او هم عقیده‌ام و تصمیم خود را تغییر دادم. جنگی با یونان نخواهیم داشت، می‌توانید راحت باشید». پارسی‌ها با شعف بیان شاه را شنیده تعظیم کردند. شب باز همان شخص در خواب به خشیارشا گفت: «پسر داریوش، تو به حرف‌های من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی، پس لازم است بدانی که اگر تو فوراً به جنگ با یونان مبادرت نکنی، چنانکه زود بالا رفتی و قوی شدی، زود هم پایین آیی». خشیارشا از خواب سراسیمه جست، کس فرستاده اردوان را طلبید و به او چنین گفت: «اردوان عقیدهٔ تو صحیح بود و من بی‌جهت به تو سخت گفتم. پس از آنکه تأمل کردم، تصمیم خود را تغییر دادم ولی شخصی در خواب مرا راحت نمی‌گذارد و تصمیم آخری مرا تصویب نمی‌کند. در دفعهٔ دوّم با تهدید از نزد من رفت. اگر این روحی است که از طرف خدا ارادهٔ او را به من الهام می‌کند، باید همان روح نزد تو هم ظاهر شود. گمان می‌کنم که این در صورتی خواهد بود که تو جامهٔ مرا بپوشی، بر تخت من نشینی و بعد در بستر من بخوابی». اردوان راضی نمی‌شد این کار کند،

چه صحیح نمی‌دانست بر تخت شاهی نشیند ولی بعد به اصرار خشیارشا پذیرفت که چنین کند و گفت: «شاها، به عقیدهٔ من به یک اندازه مهم است که شخص عاقل باشد یا به رأی عاقلانهٔ دیگری اهمیت بدهد. در تو هردو هست ولی ارتباط تو با اشخاص بد تو را گمراه می‌کند. دریا با وجود اینکه از هرچیز نفعش بیشتر است، از جهت بادهای تند نمی‌تواند تمام خواص طبیعی خود را بروز دهد. من از سخنان خشن تو ملول و نشدم افسردگی من از آن بود که دو عقیده در مجلس آن روز اظهار شد، یکی حاکی از غرور و عدم رضایت از حال حاضر و خواستن چیزهای زیادتری، دیگری از اعتدال، و تو عقیده‌ای را که برای تو و پارسی‌ها بد بود پسندیدی. حالا تو گویی که از تصمیم خود برگشته‌ای ولی روحی تو را از مرخص کردن قشون منع می‌کند. تجربهٔ من بیشتر است و می‌گویم که این خواب‌ها کار خداوند نیست. عادتاً ما در خواب چیزهایی می‌بینیم که در روز به آن اشتغال داریم و چون در این چند روز همواره به مسئلهٔ جنگ مشغول بودیم، از این جهت ا ست که تو چنین خواب‌هایی دیده‌ای. اگر چنین نباشد و این خواب‌ها الهامی از طرف خدا باشد، پس باید آن بشود که تو گفتی یعنی روح به من ظاهر شده و همان بیان را بکند و اگر روح بخواهد چنین کند، لزومی ندارد که من رخت تو پوشم و در بستر تو خوابم، چه روحی که از طرف خدا می‌آید جاهل نیست که مرا از تو تمیز ندهد یا فقط از این‌جهت که من رخت تو را پوشیده‌ام پندارد که من توام. ممکن است که روح به من اعتنایی نکند و مرا لایق این افتخار نداند، خواه در لباس تو باشم یا نباشم. به هرحال چون میل تو براین است که من لباس تو پوشم و در بستر تو خوابم اطاعت کرده چنین کنم».

پس از آن اَردوان جامهٔ خشیارشا را پوشید در بستر او خوابید، در حالی که یقین داشت بزودی واهی بودن عقیدهٔ خشیارشا راجع به الهام از طرف خدا ثابت خواهد شد. همین که به خواب رفت، دید شخصی به او می‌گوید: «تو رأی خشیارشا را می‌زنی تا به یونان نرود. باشد، تا در حال و آتیه از جزای این عمل که می‌خواهی تقدیر را تغییر دهی محفوظ نمانی. به خشیارشا نیز گفته شده که اگر تصمیم خود را تغییر ندهد، بی‌مجازات نخواهد ماند.» شخص مذکور این بگفت و خواست چشمان اردوان را با آهن سرخ شده بیرون آورد. اِردوان سراسیمه از خواب جست و پهلوی خشیارشا نشسته خوابی را که دیده بود بیان کرد. بعد چنین گفت: شاها، چون من کراراً دیده‌ام که در مواردی طرف قوی فنای خود را از دست ضعیف می‌یابد، خواستم تو را از حرص به داشتن چیزهای بیشتری باز دارم، چه من سفر جنگی کوروش را به مملکت ماساژت‌ها و لشکرکشی کبوجیه را به حبشه به خاطر دارم و خودم در قشون‌کشی داریوش

حاضر بودم. به واسطه این تجربه‌ها تصوّر می‌کردم که اگر در خانه بمانی و راحت باشی از تمام مردم خوش‌بخت‌تر خواهی بود ولی حالا چون ارادهٔ خداوند بر این‌قرار گرفته که یونانی‌ها مضمحل شوند، به مردم بگو که تصمیم خود را تغییر داده بودی، ولی ارادهٔ خدا تو را به این کار می‌دارد. پس از آن سعی کن که نواقصی برای این سفر جنگی نداشته باشی. همین‌که روز در رسید، خشیارشا اعضای مجلس را دعوت و مطلب را برای آنها بیان کرد و اردوان که تا آن وقت برضد جنگ بود، آنرالازم دانست (کتاب ۷، بند ۱۲ ـ ۱۹).

این است مضمون نوشته‌های هرودوت و اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف‌نظر کنیم می‌رساند که در دربار ایران راجع به جنگ با یونان دو عقیده بوده و عقیدهٔ اردوان بیشتر طرفدار داشته. خود خشیارشا هم باطناً نمی‌خواسته به یونان قشون‌کشی کند ولی مردونیه به ملاحظهٔ نام ایران یا برای اینکه در آتیه والی تمام یونانستان گردد، مصرّاً طرفدار جنگ بوده. خشیارشا فقط از این جهت که تازه به تخت نشسته بود و نمی‌خواسته بگویند در زمان او چیزی بر متصرّفات ایران نیفزوده، نیز به لزوم جنگ عقیده یافته و بعد در خلوت اردوان را هم با خود همراه کرده و بالنتیجه طرفداران جنگ غلبه یافته‌اند. قضیهٔ خواب را داخل کرده‌اند تا سوء اثری که ممکن بوده از تغییر تصمیم خشیارشا حاصل شود رفع گردد و نیز پارسی‌ها این جنگ را موافق ارادهٔ آسمانی بدانند. بعد مورّخ مذکور گوید: خشیارشا پس از تصمیم بر جنگ در خواب دید که تاجی از برگهای زیتون بر سر دارد و شاخه‌های آن تمام عالم را فروگرفته. بعد این تاج ناپدید شد. مُغ‌ها این خواب را چنین تعبیر کردند که خشیارشا بر تمام مردمان زمین حکومت خواهد کرد.

قسمت دوم. تدارکات جنگ

حرکت لشکر ایران به طرف داردانل

تدارکات

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۰-۲۶): خشیارشا براثر تصمیم خود به تدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت. تا چهار سال بعد از تسخیر ثانوی مصر این تدارکات طول کشید (۴۸۴-۴۸۱ ق. م.) و فقط در سال پنجم خشیارشا تهیهٔ حرکت خود را دید. لشکری که خشیارشا حرکت داد، بزرگ‌ترین لشکری بود که تا آن زمان به حرکت آمده بود و لشکرکشی داریوش به مملکت سکاها در ردیف این قشون‌کشی حقیر به

نظر می‌آمد: نبود مردمی که در این جنگ شرکت نکرد. کجا است رودی به استثنای رودهای عظیم که آب آن برای رفع عطش این سپاه کافی بود؟ مردمانی پیاده نظام دادند، مللی سواره‌نظام. بعضی بحریه تجهیز کردند، برخی کشتی‌های دراز برای ساختن پل‌ها و حمل و نقل. گروهی مأمور تهیهٔ آذوقه شدند، جمعی مشغول تسطیح و تعمیر راه‌ها. چون در دفعهٔ اولی، در حوالی کوه آتُس[1] بحریّهٔ ایران دچار طوفان گردیده بود، حالا در مدّت سه سال به حفر کانالی پرداختند. این کار به عهدهٔ بوبارس[2] پسر مِگاباس و آرتاخه[3] پسر آرته[4] بود. آتُس کوه بزرگی است که دامنهٔ آن به دریا می‌رسد و برزخی تشکیل می‌کند که شبیه شبه‌جزیره است. عرض این برزخ دوازده اِستاد است (تقریباً دو هزار و دویست ذرع). در این برزخ شهرهایی است که به ارادهٔ شاه پارس، پس از حفر کانال، مبدّل به جزایری شدند (اگرچه هرودوت عرض و عمق ترعه را معین نمی‌کند، ولی چنانکه اندازه گرفته‌اند، عرض ۹۰ و عمق از ۲ تا هشت‌پا بوده. م.). کندن این کانال به عهدهٔ مردمان مختلف موکول شد و هر مردم قسمتی را از آن کندند. کارگرها به سه قسمت تقسیم شدند. قسمت اوّل که از همه پایین‌تر بود، خاک را به دوّمی می‌داد و او به سوّمی و این آخری خاک را بیرون می‌ریخت. چون پهنای کانال را از بالا به پایین به یک اندازه معین کرده بودند و دیوارهٔ کانال به خطّ راست پایین می‌آمد، خاک بالای دیواره‌ها شروع به ریزش کرد، ولی فینیقی‌ها در قسمت خود چاره‌ای قبلاً پیش‌بینی کرده عرض کانال را در بالا دو مقابل عرض آن در پایین گرفته بودند. بعدها در چمنی که مجاور این محل است، فینیقی‌ها بازاری برای مال‌التجارهٔ خود تأسیس کردند. هرودوت گوید: به عقیدهٔ من خشیارشا به واسطه غرور فرمود این کانال را حفر کنند تا قدرت خود را نشان داده از خود آثاری گذارد والاّ ممکن بود بی‌این همه زحمت کشتی‌ها را از خشکی بکشند (مقصود مورّخ مذکور این است که می‌توانستند کشتی‌ها را از دریا به خشکی آورده و از این برزخ عبور داده باز به دریا بیندازند. م.) و خواست عرض این کانال به قدری باشد که تا دو کشتی تری‌رِم[5] بتوانند پهلو به پهلو حرکت کنند. مردمانی را که به کندن کانال گماشته بودند بعد مأمور کردند پلی بر رودِ ستریمون (سترومای کنونی. م.) در تراکیّه بسازند.

---

1. Athos
2. Bubares
3. Artachée
4. Artée
۵. Trirèmes، کشتی‌هایی بود در عهد قدیم که پاروزنان آن به سه صف می‌نشستند. صف دوّمی بالای صف اوّلی و سوّمی بالای دوّمی.

در همین احوال خشیارشا امر کرد، مصری‌ها و فینیقی‌ها انبارهایی برای آذوقه ترتیب داده جاهایی برای این انبارها انتخاب کنند که با حوائج قشونی موافقت داشته باشد و در جنگ یونان افراد لشکر و مال‌های بنه دچار قحطی نشوند: از مردمان آسیا عدّه‌ای مأمور بودند، گندم را در کشتی‌های حمل و نقل به دماغهٔ سفید در تراکیه ببرند و دیگران به تیرودیز[1] در اراضی پرن‌تی‌ها، بعضی به دوریسک[2] و برخی به ایون[3] در کنار رود ستریمون و بالاخره جمعی به مقدونیّه.

حرکت لشکرها تقدیمی پی‌ثیوس

به قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۶) در این احوال که تدارکات دیده می‌شد، پیاده‌نظام از کری‌تال[4] واقع در کاپادوکیّه حرکت‌کرده به‌سارد رفت، چه امر شده بود که تمام لشکرها در این محل جمع شده با خشیارشا از آنجا حرکت کنند. مورّخ مزبور گوید: نمی‌توانم بگویم که کدام‌یک از سرداران مستحقّ جایزه شدند، چه کلیتاً معلوم نیست سابقه‌ای در کار بود یا نه. قشون از رود هالیس (قزل ایرماق کنونی. م.) گذشته داخل فریگیّه گردید و بعد به شهر سِلِنْ[5] رسید. در اینجا یک نفر لیدی پی‌ثی‌یوس[6] نام پسر آتیس[7] که منتظر ورود خشیارشا و قشون او بود به استقبال شتافت و پذیرایی خوبی از شاه و قشون کرده خواست پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید که این شخص کی است و چقدر پول دارد که چنین پیشنهادی می‌کند. آنها گفتند: شاها، این همان کس است که به پدرت داریوش چناری از زر و تاکی از همان فلّز تقدیم کرد و حالا به قدری که می‌دانیم پس از تو از همه متموّل‌تر است[8]. این جواب باعث تعجب خشیارشا شد و او رو به پی‌ثی‌یوس کرده پرسید تموّل تو چقدر است؟ لیدی مزبور جواب داد: «شاها، من نه تموّل خود را از تو پنهان می‌دارم و نه می‌گویم که نمی‌دانم چه مقدار آن را صحیحاً می‌دانم زیرا همین که شنیدم که تو برای جنگ به طرف دریای یونان می‌روی تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم کنم و بنابراین تموّل خود را حساب و معلوم کردم که دوهزار تالان نقره دارم و چهار میلیون دریک طلا، هفت هزار دریک کم (یعنی اگر هفت هزار دریک طلا نیز می‌داشت چهار میلیون تمام می‌شد). تمام این مبلغ را تقدیم می‌کنم، چه

---

1. Tyrodyse
2. Dorisque
3. Eion
4. Critales
5. Célène
6. Pythius
7. Atys

۸. راجع به این تاک باید گفت که آنرا به شوش بردند و آنتی‌گون، یکی از سرداران اسکندر، در ۳۱۶ ق. م آنرا از قلعهٔ شوش برگرفت.

برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی می‌ماند که به راحتی زندگانی کنم»[1]. خشیارشا را سخن پی‌ثی‌یوس خوش آمد و در جواب گفت: «میزبان من، از وقتی که از پارس حرکت کردم تا این زمان کسی را ندیدم که مانند تو قشون مرا به طیب خاطر میهمان کرده باشد یا به میل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی و چنین مبلغ گزافی هم به من می‌دهی. پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرّر دارم: اوّلاً به تو سمت میهمان داری اعطا می‌کنم و ثانیاً هفت هزار دریک طلا از خود می‌دهم تا چهار میلیون دریک تو کسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت و سعی کن همیشه چنین باشی که هستی زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد». پس از آن خشیارشا به وعدهٔ خود وفاکرده عازم شد و از رودِ مآنْدْر[2] گذشته به یک دو راهی رسید که یکی به طرف کارّیه و دیگری به سارد می‌رفت. شاه راه سارد را پیش گرفت و به چناری برخورد که از جهت زیبائیش توجه او را جلب کرد. خشیارشا گفت آنرا با تزییناتی از زر بیارایند و از سپاهیان جاویدان مستحفظینی برای آن بگماشت. پس از ورود به سارد رسولانی به شهرهای یونان به استثنای آتن و لاسدمون فرستاد تا آب و خاک بخواهند. این‌ها را با این مقصود فرستاد که اتمام حجت کرده باشد. پس از آن شاه خواست به آبیدوس[3] برود. این محل در کنار هِلِّس‌پونت واقع است. توضیح آنکه این بوغاز بین شهر سِس‌تُس[4] و مادی‌تُس[5] دماغه‌ای دارد که در مقابل آبیدوس واقع و به طرف دریا سراشیب است. از آبیدوس تا این دماغه به حکم خشیارشا دو پل ساخته بودند، یکی را فینیقی‌ها از طناب‌هایی که از کتان سفید بافته شده بود و دیگری را مصری‌ها از ریسمان‌هایی که از کاغذ حصیری ساخته بودند. از آبیدوس تا ساحل مقابل هفت اِستاد است (۱۱۵۰ ذرع)

ساختن پل جدید در داردانل

پس از اینکه پلها ساخته شد، بادی برخاست و پل‌ها را خراب کرد. وقتی که این خبر به خشیارشا رسید در خشم شده حکم کرد سر مهندسین را ببرند و دریا را تنبیه کنند بدین ترتیب که سیصد شلاّق به آن بزنند. شنیده‌ام که فرستادگان مأمور بودند در حین اجرای مجازات چنین گویند: «ای آب تلخ این مجازاتی است که شاه برای تو مقرّر داشته، از این جهت که تو بد کردی و حال

---

۱. مبلغی که پی‌ثی‌یوس می‌خواسته تقدیم کند، به پول کنونی هشتاد میلیون فرانک طلا یا تقریباً ۱۶ میلیون تومان بوده.

2. Méandre
3. Abidos
4. Sestos
5. Madytos

آنکه بدی از هیچ‌کس ندیده بودی. خشیارشا از تو عبور خواهد کرد، چه بخواهی و چه نخواهی. حقّ است که کسی تو آب‌شور و کثیف را نستاید و قربانی برای تو نکند». برحسب امر شاه دو زنجیر درآب افکندند (این حکایت از افسانه‌هایی است که هرودوت از یونانی‌ها شنیده و ضبط کرده چنانکه در نوشته‌های دیگر او هم از این‌گونه افسانه‌ها زیاد است و هرکدام در جای خود ذکر شده و نیز بیاید. هومبر مدرّس مدرسه کُن دورسه[1]،که نه‌کتاب هرودوت را به زبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید صفاتی که یونانی‌ها به خشیارشا نسبت داده‌اند، اغراق‌آمیز است. من یقین دارم که این نسبت‌های غریب و عجیب از جهت کینه‌ای است که یونانی‌ها به این شاه از قشون‌کشی او به یونان می‌ورزیدند. اگر تاریخ ایران را خود ایرانی‌ها نوشته بودند. ما می‌توانستیم حقیقت را از پس پردهٔ اینگونه اخبار مجعول بدانیم. م.). معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند و کارهای آنها چنین بود: کشتی‌های پنجاه پاروئی و تری‌رم را به‌هم اتصال دادند. از یک طرف ۳۶۰ کشتی بود به سمت دریای سیاه و از طرف دیگر ۳۱۴ کشتی به سمت هِلّس‌پونت (بُغاز داردانل). این کشتی‌ها در مقابل جریان آب مقاومت می‌کردند. از سفاین لنگرهای بزرگ و وزین انداخته بودند، تا در مقابل بادهایی که از دریای سیاه می‌وزید، بایستند و نیز باکشتی‌هایی که به طرف مغرب و بحرالجزایر بود، چنین کرده بودند، تا در مقابل بادهای جنوبی و جنوب شرقی مقاومت کنند. در سه جای این پل معبری بین کشتی‌های پنجاه پارویی قرار داده بودند، تا کشتی‌های کوچک بتوانند عبور کرده داخل دریای سیاه گردند و از آن خارج شوند. وقتی که این کارها انجام شد، طناب‌ها را با ماشین‌های چوبی که در خشکی بود کشیدند و این دفعه طناب‌هایی که استعمال کرده بودند برخلاف دفعه اوّل ساده نبود، بل طناب‌های کتان را دو به دو و طناب‌هایی را که از پوست درخت بیبلوس[2] ساخته بودند چهار به چهار تاب داده بودند. طناب‌های آخری ظریف و دارای یک پهنا بود ولی طناب‌های کتان خیلی ضخیم می‌نمود و یک آرش آن یک تالان وزن داشت (یعنی تقریباً ۹ من). همین که پل حاضر شد، چوب‌های بزرگی موافق عرض پل بریده یکی را پهلوی دیگری روی طناب‌ها نهادند. بعد روی این چوب‌ها را با تخته، بی‌اینکه درزی پیدا شود فرش کردند و چون این کار هم انجام شد، براین تخته‌ها خاک ریخته پل را صاف و هموار داشتند. بعد، از دو طرف پل نرده‌هایی[3] کشیدند تا اسبها و مال بنه از دیدن دریا نترسند و رم نکنند.

---

1. L. Humbert (Professeur au Lycée Condorcet), t. II, p. 175.

۲. Byblos ، شهری بود در شمال صیدا در فینیقیه، که اکنون جَبَل نامند.

۳. دست‌انداز، جان‌پناه

حادثهٔ آسمانی به قول هرودوت

مورّخ مذکور گوید (همان جا، بند ۳۷): پس از آنکه پل جدید خیلی محکم‌تر از دفعهٔ اوّل ساخته شد، حفر کانال آتُس نیز انجام یافت و خبر آن به خشیارشا رسید. او که زمستان را در سارد گذرانیده بود، در اوّل بهار به طرف آبیدوس حرکت کرد. در این وقت آفتاب جای خود را تغییر داد و باوجود اینکه ابری در آسمان نبود، ناپدید شد و روز به شب مبدّل گردید. خشیارشا از این حادثه نگران گشته از مُغها پرسید که معنی آن چیست. آنها گفتند که این حادثه علامت اضمحلال یونان است، چه آیات آینده در نزد یونانی‌ها آفتاب است و در نزد پارسی‌ها ماه (افسانه است زیرا چنین کسوفی در این زمان روی نداده. م.).

مجازات پسر پی‌ثی‌یوس

بعد هرودوت گوید: پی‌ثی‌یوس که از معجزهٔ آسمانی متوحش شده و ازهدیهٔ خشیارشامغرور گردیده بود، نزداو رفته‌چنین گفت: شاها من درخواست عنایتی از تو دارم. برای تو این یک چیز بی‌قدر است و برای من خیلی گرانبها. خشیارشا گفت، بگو چه می‌خواهی. پی‌ثی‌یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ، من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای رفتن به جنگ احضار کرده‌اند. شاها، چون من سالخورده‌ام، به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار. پسر بزرگ مرا اجازه ده برای پرستاری من و اداره کردن اموالم در این‌جا بماند». خشیارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت برآشفته چنین گفت: «ای مرد پست، این چه جسارتی است که تو داری و از پسرت حرف می‌زنی. وقتی که می‌بینی، من خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم به جنگ می‌روم، تو بایستی با تمام خانواده و زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان که روح شخص در گوش‌های او است. اگر چیزهای خوب می‌شنود، لذّت می‌برد، والا در خشم می‌شود. هرچند تو خوبی کردی و حاضر بودی که خوبی‌های دیگر نیز بکنی ولی تو نمی‌توانی بر خود ببالی که درگذشت بالاتر از شاهی. حالا که تغییر کرده بی‌حیایی را به این درجه رسانیده‌ای باید مجازات شوی ولی نه به آنچه که تو مستحق آنی بل به آنچه که کمتر است. مهمان‌نوازیت تو و چهار پسرت را نجات می‌دهد و مجازات تو این است که گرامی‌ترین پسرت اعدام خواهد شد». پس از این جواب شاه امر کرد، پسر بزرگ پی‌ثی‌یوس را یافته شقه کنند، نیمی از تن او را در سر راه سپاهیان به یک طرف و نیم دیگر را به طرف دیگر اندازند و قشون از میان دو نیمهٔ جسد او بگذرد. این حکم اجرا شد و لشکر از میان دو نیم‌تن پسر پی‌ثی‌یوس راه خود را پیمود.

ترتیب حرکت

در پیشاپیش لشکر مالهای بنه، لوازم قشونی را می‌بردند و در دنبال آنها لشکری که از همه گونه ملل ترکیب یافته و باهم مخلوط بودند حرکت می‌کردند. وقتی که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله‌ای پیدا شد و دبدبهٔ شاهی نمودار گردید. در جلو شاه سواره نظامی ممتاز که از تمام پارس جمع‌آوری شده بود و از عقب آن هزار نفر سپاهی مسلح به نیزه که نیز از پارسی‌ها انتخاب شده بودند و نیزه‌های خود را پایین داشتند می‌آمدند. بعد ده اسب مقدس نیسایه با یراق‌های ممتاز (اسب نزد پارسی‌ها مقدس نبود. آن را مانند مخلوقات خوب آفریدهٔ هرمز می‌دانستند، اینجا هم هرودوت اشتباه کرده. م.). اینها را اسب نیسایه گویند از این جهت که در ماد جلگه‌ای هست معروف به نیسایه و در اینجا اسب‌های ممتاز تربیت می‌کنند. پس از اسب‌ها گردونه مقدس زِوْس، که آنرا به هشت اسب سفید بسته بودند، حرکت می‌کرد[1]. زمام این اسبها را شخصی به دست گرفته از عقب آنها راه می‌پیمود، چه کسی نمی‌تواند در عرابه بنشیند. بعد از عرابهٔ زِوْس عرابهٔ خود خشیارشا که به اسب‌های نیسایه بسته بودند می‌آمد. پهلوی او شخصی که جلو اسبها را داشت. پیاده می‌رفت. این عرابه‌ران پارسی پسر اُتانِس بود و پاتی‌رام‌فِس[2] نام داشت. چنین بود حرکت خشیارشا از سارد و او موافق میل خود به گردونه یا هارماماکس[3] می‌نشست. عقب او هزار نفر نیزه‌دار رشید با نیزه‌های بلندی که داشتند، می‌آمدند. بعد از آنها هزار نفر سوار پارسی و از عقب این هزار نفر، ده هزار نفر پیاده‌نظام زبده راه می‌پیمودند. هزار نفر از این عده نیزه‌هایی داشتند که انتهای آن یعنی قسمتی که به زمین فرو می‌رود، دارای گوئی از زر و شبیه انار بود. این عده از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر نیزه‌هایی داشتنند که به گوهای سیمین منتهی می‌شد. آن قسمت سپاه که بلافاصله از عقب شاه می‌آمد نیزه‌هایی داشت که هریک به سیبی از طلا منتهی می‌گشت. از عقب ده‌هزار نفر مذکور سواره نظامی به عدهٔ ده‌هزار نفر، حرکت می‌کرد. در عقب این عده فاصله‌ای بود قریب به دو استاد (۳۶۸ متر) و بعد از آن لشکری که مرکب از مردمان مختلف بود بی‌نظم می‌آمد.

---

۱. زِوْس خدای بزرگ یونانی‌ها بود، مقصود هرودوت از این اسم خدای بزرگ است.

2. Patiramphès

۳. Harmamaxe هارماماکس چنانکه یونانی‌ها توصیف کرده‌اند، گردونه‌هایی بود که از هر طرف پرده داشت و زنان در آن می‌نشستند.

خط حرکت از لیدیّه به داردانل

پس از آن این سپاه از لیدیّه خارج شده به طرف رود کاایک[1] رفته داخل می‌سیّه گشت و بعد در حالی که کانه[2] را در طرف چپ داشت به آتارِنه[3]، شهرکارِن[4] رهسپار شد. از این شهر راه افتاد از وسط جلگهٔ تِب حرکت کرد و از نزدیکی آدرامیت‌تی[5] و آن‌تاندر، که شهر پلاسگ[6]ها (بومی‌های اوّلی یونان. م.) بود، گذشته وکوه ایدا[7] را از دست چپ داشته وارد تروآد[8] شد و در پای این کوه اردو زد (به نقشهٔ آسیای صغیر در این تألیف رجوع شود. م.).

در موقع اُطراق در زیر شهر ایدا رعد و برقی روی داد و از این سانحه مردم زیادی تلف گردید (معلوم نیست از چه جهت. م.) وقتی که به رود سکاماندر[9] رسیدند، بعد از حرکت از سارد، این نخستین رودی بود که آب آن برای سیراب کردن قشون و احتیاجات آن کفایت نکرد. (اغراق است مگر اینکه این رود جوی باری بوده. م.) خشیارشا در این‌جا خواست پِرگام[10] (پِری‌یامْ) را تماشا کند (پری‌یام پادشاه داستانی تروو‌ا[11] بود و قشون‌کشی یونانی‌ها را بدین‌جا شاعر معروف یونانی هومر سروده. ارک تروو‌ا را پرگام می‌نامیدند) شاه پس از تماشا و تحقیقات امر کرد هزار گاو برای اِلهه می‌نروْتروو‌ا قربان کنند و مُغ‌ها شراب زیاد برای پهلوانان جنگ تروو‌ا نثار کردند (این‌کار از طرف پارسی‌ها غریب به نظر می‌آید ولی با نوشته‌های هرودوت که بالاتر گذشت موافقت می‌کند، چه مورّخ مذکور گوید: پارسی‌ها گویند که اوّل مغرب با مشرق آغاز خصومت کرد و جنگ تروو‌ا را مثل می‌آوردند و نیز در جای دیگر، چنانکه بیاید، گفته: پارسی‌ها از گذشته‌های ملل دیگر خوب آگاهند و باز در جایی افزوده: پارسی‌ها تمام آسیا را از آنِ خود می‌دانند. م.) وقتی که شب در رسید، اردو در وحشت شد (باز معلوم نیست که جهت چه بود. م.) در طلیعهٔ صبح شاه حرکت کرده بعد از گذشتن از نزدیکی داردانوس[12] به آبیدوس رسید.

---

1. Cäique
2. Cané
3. Atarnée
4. Carène
5. Adramyttie
6. Pélasges
7. Ida
8. Troade
9. Scamandre
10. Pérgame
11. Troie
12. Dardanus

قسمت سوّم

عبور لشکر ایران از هلس پونت، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه با اَردَوان
سان لشکرها

در کنار هلّس پونت خشیارشا خواست قشون خود را سان بیند. به حکم او اهالی محل قبلاً روی تپه تختی از مرمر سفید ساخته بودند. شاه برآن قرارگرفته قشون برّی و بحری را تماشا کرد. بعد خواست که جنگ دریایی را تماشا کند و جنگی شد که فینیقی‌های صیدا غلبه یافتند و خشیارشا از قشون خود و جدال دریایی راضی ماند.

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا دید تمام سطحِ هلّس‌پونت راکشتی‌ها فروگرفته و هردو طرف ساحل آن پر است از مردان جنگی خود را سعادت‌مند دانست ولی پس از آن اشک از چشمانش سرازیر شد. اردوان ملتفت شده چنین گفت: شاها، جهت آن شادی و این اشکها چیست؟ خشیارشا جواب داد: محزون هستم از اینکه می‌بینم عمر انسان چقدر کوتاه است و صد سال دیگر از این سپاهیان یک نفر باقی نخواهد بود: اردوان گفت: ما در زندگانی به چیزی برمی‌خوریم که از این فکر تو دردناک‌تر است زیرا باوجود کوتاهی عمر انسان یک نفر سعادت‌مند در میان این انبوه لشکر یا خارج از آن نیست که بالاخره مرگ نخواهد. بدبختی‌ها و امراض مولم کاری می‌کنند که این عمر به این کوتاهی هم به نظر ما دراز می‌آید. بنابراین مرگ برای ما پناهگاهی از تحملات طاقت‌فرسا است. خدا در ابتدا لذّت وجود را به ما می‌چشاند و بعد بر آن حسد می‌برد[۱]. خشیارشا گفت: اردوان، هرچند آنچه گفتی راست است ولی بهتر است از عمر انسان حرف نزنیم چه در موقع خوش‌بختی نباید بدبختی‌ها را به خاطر آورد. بهتر است به من بگویی که اگر روح برای تو ظاهر نشده بود آیا عقیده‌ات راجع به جنگ با یونانی‌ها همان می‌بود یا تغییر می‌یافت. اردوان گفت: شاها، خداکند که تعبیر خواب چنان باشد که ما هردو خواهان آنیم. باوجود این اکنون هم من متوّحش می‌شوم وقتی که چیزهای زیاد به خاطر آورده می‌بینم که تو دو دشمن خطرناک داری. خشیارشا جواب داد: اردوان، تو چه عجیب بشری هستی آن دو خطر چیست؟ آیا قشون برّی ما از قشون یونانی‌ها کمتر است یا بحریّه یونان بر بحریّه ما فزونی دارد؟ اگر تصوّر می‌کنی که قوای ماکم است می‌توان در مدّت

---

۱. این نظر یونانی‌ها بود در باب خدایانشان. هرودوت در موارد زیاد از نظر یونانی‌ها حرف می‌زند و خدایان یونانی را حسود می‌خواند.

کمی قوای جدیدی جمع کرد. اردوان گفت، شاها، هیچ عاقلی قوای برّی و بحری ما را کم نمی‌داند و اگر قوای جدیدی جمع می‌کردی، آن دو دشمن که در نظر من‌اند خطرناک‌تر می‌شدند. این دو دشمن خشکی و دریا است. اولاً به نظر من چنین می‌آید که این دریا در هیچ‌جا بندری بزرگ ندارد که در موقع طوفان پناهگاه بحریّهٔ تو گردیده کشتی‌ها را از خرابی ایمن دارد. صرف نظر از اینکه یک بندر کافی نیست و برای چنین قشون‌کشی بنادر زیاد در طول سواحلی که می‌پیمایی لازم است. چنین بندرهایی نیست و به خاطر آر که حوادث انسان را اداره می‌کند نه انسان حوادث را. چون یکی از دشمنان را نامیدم دشمن دیگر را هم می‌نامم. خشکی دشمن دیگر تو است زیرا اگر هم این راه را بی‌مانع پیمودی باز هرقدر پیش‌تر روی این دشمن قوی‌تر خواهد گردید. خیر کامل برای انسان وجود ندارد. بنابراین اگر هم به موانعی برنخوری باز زمین برای تو گرسنگی تهیه خواهد کرد و هرقدر پیش‌تر روی، خطر آن بیشتر خواهد بود. مرد واقعی آن است که هنگام گرفتن تصمیم ترسو باشد و تمام اتفاقات را در ترازوی عقل بکشد ولی در حین اجرا دلیر. خشیارشا چنین جواب داد: اردوان، فکر تو صحیح است ولی تمام چیزها را نمی‌توان به یک اندازه در نظر گرفت. اگر بنا باشد که در هر مورد هرگونه اتفاق ممکن را در نظر گیری هیچ‌گاه نخواهی توانست کاری انجام دهی. به هر کار اقدام کردن و نصف بلیّات را تحمّل کردن به از آن است که شخص از هر اتّفاقی بترسد و نخواهد بلیه‌ای را تحمل کند. از این نکته گذشته اگر تو با هر چیز که می‌گویند ضدّیت کنی، ممکن است که مانند حریفت در اشتباه افتی و نتیجهٔ هردو یکی است. بالاخره آیا انسان چیزی را به تحقیق می‌داند؟ تصوّر می‌کنم که نمی‌داند. اشخاصی که تصمیم بر عمل می‌کنند غالباً موفق می‌گردند و بعکس اشخاصی که همه‌چیز را می‌سنجند، کُندند و ندرتاً بهره‌مند. تو خودت می‌بینی که قوی شوکتیِ پارس تا چه اندازه است. اگر اسلاف من همه اشخاصی مانند تو بودند یا خودشان چنین نبودند ولی مستشارانی مانند تو داشتند پارس هیچ‌گاه این قوی شوکتی را به خود نمی‌دید. آنها رو به خطرات رفتند و دولت را به این اندازه قوی کردند. بهره‌مندی‌های بزرگ با خطرات بزرگ به دست می‌آید. برای رقابت با نیاکان خودمان در بهترین موسم سال به راه افتاده‌ایم. اروپا را مطیع کرده به خانهٔ خود برمی‌گردیم، بی‌آنکه به گرسنگی یا به یک بلیهٔ دیگر دچار شویم. اوّلاً خودمان آذوقهٔ فراوان داریم ثانیاً نان از مردمانی به دست آریم که از مملکت آنها می‌گذریم زیرا ما با ملّتی زارع طرفیم نه با مردمی صحراگرد. اردوان باز در جواب چنین گفت: شاها، اگرچه حکم تو این است که ما از هیچ چیز

نترسیم باز نصیحت مرا بپذیر. وقتی که صحبت از مسئلهٔ مهمی است مقتضی است شخص زیاد حرف بزند. کوروش پسر کبوجیه تمام ینیان‌ها را به استثنای اهالی آتن مطیع کرد. من پیشنهاد می‌کنم که یُنیان‌ها را برضدّ نیاکانشان برنینگیزی، بی آنها هم ما می‌توانیم بر دشمن غلبه یابیم. اگر ینیان‌ها با تو آیند یکی از دو امر واقع خواهد شد: ظلم بزرگی را مرتکب شده مملکت مادری را بَرده خواهند کرد، یا موافق حقّ رفتار کرده آزادی آنرا خواهند خواست. در صورت اوّل فایدهٔ بزرگی برای ما نخواهند داشت و در مورد دوّم می‌توانند زحمتی بزرگ برای قشون تو تهیه کنند. این مثل قدیمی را به خاطر آر، که گفته‌اند «آغاز و فرجام کار را با هم نمی‌توان دید». خشیارشا گفت اردوان این عقیدهٔ آخری تو از تمام عقایدت سخیف‌تر است. دلایل زیادی صداقت ینیان‌ها را نسبت به ما ثابت می‌کند. خودت و آنهایی که با داریوش به مملکت سکاها رفته بودید می‌توانید این نکته را تأیید کنید، چه نجات داریوش و تمام قشون او در دست ینیان‌ها بود و آنها خطا یا خیانتی نکردند و علاوه بر آن، حالا زنان و کودکانشان را در مملکت ماگذارده می‌روند. با این حال معقول نیست خیانتی کنند. بنابراین مترس، راحت باش و به خانه و مملکت من سرپرستی کن. از تمام پارسی‌ها تنها به تو مملکت خود را می‌سپارم. پس از آن خشیارشا اردوان را به شوش فرستاد و بزرگان پارسی را خواسته چنین گفت: شما را خواستم تا بگویم که باید در این جنگ دلیر باشید و فتوحات سابق ما را که نامی و بزرگ بود لکّه‌دار نکنید. هرکدام از ما باید جدّ کنیم زیرا کاری که در پیش داریم نعمتی است برای همه. تأکید می‌کنم که در این جنگ تمام مساعی خود را به کار ببرید چه ما با مردمی می‌جنگیم که دلیر است و اگر بر او غلبه کردیم، دیگر لشکری نخواهد ماند که با ما بجنگد. پس خدایی را که حافظ پارسی‌ها است نیایش کنیم و بگذریم.

عبور از بُغاز داردانل

پس از آن به امر شاه عبور از داردانل شروع شد و هرودت آن را چنین توصیف کرده (کتاب هفتم، بند ۵۴-۵۶): در آن روز پارسی‌ها به تدارکات عبور از هلّس‌پونت مشغول بودند. روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پل‌ها عطریات بسوختند و راه را با شاخه‌های مورت گستردند. در طلیعهٔ خورشید خشیارشا مقداری شراب در ظرفی از زر به دریا ریخت و آفتاب را نیایش کرده از آن خواستار شد سانحه‌ای پیش نیاید که مانع از جهانگیری او در اروپا گردد. خشیارشا پس از آن

یک جام و یک صراحی زرّین و یک قبضه شمشیر پارسی که به‌زبان مزبور آکی نانِس[1] نامند به هلّس‌پونت انداخت. نمی‌توان گفت که با افکندن این اشیاء خشیارشا می‌خواست هدایایی به آفتاب نثار کند یا از تنبیه دریا پشیمان شده می‌خواست نیازی به او بدهد. پس از این مراسم پارسی‌ها به عبور شروع کردند. از یکی از پل‌ها پیاده و سواره نظام می‌گذشت و از دیگری که به طرف دریای اِژه (بحرالجزایر) بود، چارپایان باری و خدمه عبور می‌کردند. مقدّم بر همهٔ عابرین ده‌هزار نفر پارسی بودند که بالتمام تاج گل‌هایی بر سر داشتند. از عقب آنها لشکری مرکب از مردمان مختلف عبور کرد. این‌ها روز اوّل گذشتند. روز دیگر اوّل سوارها و جنگی‌هایی گذشتند که نیزه‌هاشان را پایین گرفته بودند. افراد این قسمت هم تاج گل بر سر داشتند. بعد اسبهای مقدّس و گردونه مقدّس حرکت کردند. پس از آن خشیارشا و هزار نفر سوار و بعد از آن‌ها سایر قسمت‌های قشون. در همین حین کشتی‌ها هم به طرف ساحل مقابل روانه شدند. به یک روایت خشیارشا بعد از همه عبور کرد. در مدت هفت شبانه‌روز لاینقطع لشکر پارس از ترس ضربت شلاقها به اروپا می‌گذشت و گویند که بعد از عبور خشیارشا یکی از اهالی هِلّس‌پونتْ گفت: «ای زِوْس (یعنی ای خدای بزرگ) چرا تو به شکل پارسی درآمده و خود را خشیارشا نامیده‌ای؟ چرا برای اضمحلال یونان اینهمه مردمان را دنبال خود می‌بری؟ تو بی آنها هم می‌توانستی این کار بکنی».

معجزه‌های هرودوت

این مورّخ گوید (کتاب هفتم، بند ۵۶ ـ ۱۰۰) پس از عبور تمام‌قشون و قبل از حرکت آن از هلّس پونت معجزهٔ بزرگی روی داد ولی خشیارشا اعتنایی به آن نکرد و حال آنکه تعبیر آن آسان بود. توضیح آنکه مادیانی خرگوشی زائید. معنای این معجزه این بود که خشیارشا لشکری به یونان با جلال و حشمت می‌برد و در موقع مراجعت در همین‌جا با فرار جان خود را از خطر خواهد رهانید (معلوم است که این گفته افسانه‌ای است که بعد از جنگ ساخته‌اند و هرودوت آنرا باور داشته. موارد این نوع نوشته‌های هرودوت که از نظر مذهبی یونانی‌ها گفته شده زیاد است. م.). زمانی که او در سارد بود معجزهٔ دیگری روی داد و قاطری کره قاطری زائید که نر و هم ماده بود و آلت رجولیّت بالای آلت انوثیّت داشت. خشیارشا به هیچ کدام از این معجزه‌ها متوجّه نشده ارادهٔ خود را دنبال کرد (معلوم است که این گفته هم از افسانه‌های بعد از جنگ است) بحریّه از هلّس پونت بیرون

---

1. Acinanès (Akinanès)

آمده به طرف مقابل خط سیر قشون برّی رفت. توضیح آنکه به طرف مغرب حرکت کرده دماغهٔ سارپِدُن[1] را مقصد خود قرار داد. حکم شده بود که بحریّه در اینجا بایستد. قشون برّی به طرف مشرق یعنی خْرسونِسْ رفته از وسط شهری موسوم به اُگُک را[2] گذشت و بعد خلیج سیاه و رود سیاه را دور زد. آب این رود برای احتیاجات قشونی کفایت نکرد (باز اغـراق است. م.). بعد قشون به طرف مغرب رفته به دُریسْکْ[3] درآمد. دریسک در ساحل تراکیّه واقع و جلگه‌ای است که دارای رود بزرگی می‌باشد و آنرا هِبْر[4] نامند. در این جلگه قلعه‌ای است موسوم به دُریسْک و از زمان قشون‌کشی داریوش به مملکت سکاها دارای ساخلو ایـرانـی است. اینجا را خشیارشا برای شمردن نفرات قشون خود مناسب دید. بحریّه هم به‌این محل رسید و خشیارشا امر کرد که کشتی‌ها را به ساحل کشیده در اینجا استراحت کنند.

عدّهٔ نفرات لشکر

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۶۰): «در اینجا خشیارشا به احصائیه پرداخت. نمی‌توانم‌بگویم که هرکدام از مردمان چقدر سپاهی داده بود زیراکسی اطلاعی در این باب ندارد. باوجود این عدّهٔ قشون برّی به یک میلیون و هفتصد هزار نفر می‌رسید. شمردن سپاهیان چنین بود که بدواً ده هزار نفر را در یک جا جمع کرده افراد را حتی‌المقدور به یکدیگر نزدیک داشتند و بعد دور این ده هزار نفر خطّی کشیدند. پس از آن این عدّه را از محیط بیرون کرده دیواری روی خط ساختند. بلندی دیوار به حدّی بود که به ناف یک نفر سپاهی می‌رسید. وقتی که این محوطه آماده شد سپاهیان راگروه گروه در آن داخل و از آن خارج کردند تا آنکه تمام سپاهیان از محوطه گذشتند و عدّهٔ نفرات لشکر معلوم گردید.

شرح لباس و اسلحهٔ ملل

پس از شمارهٔ نفرات، جنگی‌ها را نظر به قومیّت آنها بـه گـروه‌هایی تقسیم کردند و ترتیب چنین بود: ۱. پارسی‌ها این لباس و اسلحه را داشتند: کلاهی نمدین که خوب مالیده بودند و آن را تیار[5] می‌گفتند بر سر، قبایی آستین‌دارِ رنگارنگ در بر. زرهی که حلقه‌های آهنین آن به فلس‌های مـاهی شباهت داشت بر تن، شلواری که ساق‌ها را می‌پوشید، درپا. سپری از ترکهٔ بید بافته و در زیر آن ترکشی آویخته (هرودوت گوید که این سپرها راگِرْهِس[6] می‌گفتند. م.) زوبین‌هایی کوتاه وکمانی بلند تیرهایی از نی داشتند و قمه‌ای کوتاه از طرف راست به کمربند بسـته بـودند.

---

1. Sarpédon
2. Agora
3. Dorisque
4. l'Hèbre
5. Tiare
6. Gerrhes

سپاهیان پارسی را اُنانِسْ پدر آمِس تِریس[1] زن خشیارشا فرمان می‌داد.

بعد هرودوت نژاد پارسی‌ها را بنابر افسانه‌های یونانی چنین معیّن می‌کند (همان‌جا): «پارسی‌ها را در عهد قدیم یونانی‌ها کِفِنْ[2] می‌نامیدند ولی همسایگان پارسی‌ها آنها را آرتیان[3] می‌گفتند و پارسی‌ها نیز خود را چنین می‌خواندند. پِرْسِه[4] پسر زِوْس (رب‌النوع بزرگ یونانی‌ها) ازداناثه[5] بود. او نزدِ کفه[6] پسر بِلوس[7] رفت و دختر وی آندرومِد[8] را گرفت. از این دختر پسری به دنیا آمد پِرسِسْ[9] نام که در نزد کفه بماند. بعد چون کفه اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را به اسم «پرسِسْ» پِرس (پارسی) نامیدند (از این افسانه معلوم می‌شود که یونانی‌های قدیم پارسی‌ها را از نژاد یونانی و آسوری می‌دانستند، چه زِوْس خدای بزرگ یونانی بود و داناثه به عقیدهٔ یونانی‌ها دختر آکری سیوس[10] پادشاه آرْگُس وزن زِوْس. بلوس و نینوس[11] هم نیاکان داستانی آسوری‌ها بودند. این افسانه حاکی از حقیقتی است که قرابت نژادی پارسی‌ها با یونانی‌ها است، چه هر دو از مردمان هند و اروپایی هستند. راجع به بلوس یعنی به قرابت نژادی پارسی‌ها از طرف مادر با آسوری‌ها، باید در نظر داشت که بعض محققین به این عقیده‌اند که مردمان هند و اروپایی و سامی در عهدی که معلوم نیست کی بوده از یک منشأ به شمار می‌رفتند. بنابراین حکایتی را که هرودوت از قول یونانی‌های قدیم ذکر کرده اگرچه افسانه است ولی تا یک درجه حاکی از حقیقتی است. امّا اینکه هرودوت گوید پارسی‌ها را همسایگان آنها آرتیانی می‌نامیدند این لفظ شاید مصحّف آریانی باشد. کلیتاً باید این افسانه‌ها را به خاطر داشت زیرا چنانکه در جای خود بیاید، گاهی پارسی‌ها در روابطشان با یونانی‌ها از این افسانه‌ها استفاده می‌کردند. م.). ۲. مادی‌ها اسلحه‌شان مانند پارسی‌ها بود چه اسلحه‌ای که شکلش را بیان کردیم در واقع اسلحه مادی است نه پارسی (بنابراین اطلاعی که هرودوت از لباس مادی می‌دهد مهّم است زیرا سایر مورّخین لباس مادی را با این تفصیل توصیف نکرده‌اند. م.). فرمانده مادی‌ها تیگران هخامنشی بود. مادی‌ها را در عهد قدیم همه آریانی می‌نامیدند و فقط پس از آنکه مِدِ[12] کُلخیدی از آتن نزد آنها رفت،

---

1. Amestris
2. Céphènes
3. Artéens
4. Persée
5. Danaé
6. Céphée
7. Bélus
8. Andromède
9. Persès
10. Acrisius
۱۱. Ninus، پدر نینوس.
12. Médée

مادی‌ها را به این اسم نامیدند. چنین گویند مادی‌ها دربارهٔ خودشان (کلخید ولایتی بود در قسمت غربی قفقازیه در کنار دریای سیاه، لازستان قرون بعد. مِدِ موافق افسانه‌های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود. وقتی که یونانی‌ها در جستجوی پشم زرّین به کلخید رفتند این ساحره با ژازُن[1] سرکردهٔ یونانی‌ها مربوط شد و به واسطه سحر او یونانی‌ها بهره‌مند گردیدند. بعد مِدِ با ژازُن به یونان رفته در آنجا کارهای محیرالعقول انجام داد. سپس چون شوهرش او را ترک کرد این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن اِژِه[2] گردید و از او پسری آورد مِدْ[3] نام. در اواخر عمر خود مِدِ به کلخید برگشته به روایتی پسر خود مِدْ را به تخت این مملکت نشاند و پس از این مادی‌ها خود را چنین نامیدند. این حکایت اگرچه افسانه است ولی ممکن است که حاکی از حقیقتی باشد، یعنی از اینکه مادی‌ها از طرف قفقازیه و کلخید به ایران آمده‌اند و به علاوه قرابت نژادی یعنی هند و اروپایی را با یونانی‌ها می‌رساند. م.). ۳. کیس سی‌ها اسلحه‌شان مانند پارسی‌ها بود ولی به جای تیار «کلاه نمدی» میتر[4] بر سر داشتند (میتر کلاهی بود دراز و نوک‌تیز) فرمانده کیس‌سی‌ها آنافِس پسر اُنانِس بود. (از کیس‌سی‌ها یا کاسّی‌ها بالاتر مکرّر ذکری شده. م.). هیرکانی‌ها (گرگانی‌ها) اسلحه‌شان همان اسلحهٔ پارسی‌ها بود و فرماندهٔ آنها مِگاپان[5] نام داشت. او بعدها والی بابل گردید. ۴. آسوری‌ها خودی بر سر داشتند. این کلاهخود را از سیم‌های مسین به طرز غریبی که نمی‌توان بیان کرد بافته بودند. سپرها و نیزه‌ها و قمه‌های آنها شبیه این چیزهای مصری بود. علاوه بر این اسلحه، گرزی داشتند که میخ‌های زیاد بـه آن کوبیده بودند. لباس اینها جوشنی است از کتان بافته. آسوری‌ها را یونانی‌ها سریانی نامند. اسم آسوری را مردمان غیریونانی به آنها داده‌اند. ۵. کلدانی‌ها هم جزو آسوری‌ها بودند. فرماندهٔ هردو اُتاسْپِس[6] پسر آرتاخِه[7] بود. ۶. کلاهخود باختری‌ها خیلی شبیه کلاهخود پارسی‌ها است. کمان آنها موافق عادات باختْری از نی است و پیکان آنها کوتاه. ۷. ساک‌ها که سکیث‌اند (یعنی سکاها هستند) کلاههای نمدین نوک‌تیز دارند که راست می‌ایستد. اینها شلواری در پا و اسلحه‌ای از کمان بومی و قمهٔ کوتاه و تبرزینی داشتند که موسوم به ساگاریس[8] است (مقصود

---

1. Jason
2. Egée
3. Mède
4. Mitre
5. Megapane
6. Otaspés
7. Artachée
8. Sagaris

هرودوت تبرِ یک‌دمه است. م.). اگرچه اینها سکیث‌های آمیرگه[1] می‌باشند. ولی آنها را ساک نامند، چه پارسی‌ها کلیهٔ سکیث‌ها را ساک[2] گویند (این جای کتاب هرودوت مؤید کتیبه نقش رستم داریوش است و شاه مزبور اینها را سَکَ (هوم وَرْکِ) نویسانده و آمیرگه یا چنانکه یونانی‌ها تلفظ می‌کردند آمورگه، یونانی شدهٔ همین اسم است. مساکن این سکاها را بعض محققین در ماورای سیحون می‌دانند و برخی در این طرف رود مزبور (رجوع شود به نقشهٔ دولت هخامنشی). فرماندهٔ باختری‌ها و ساک‌ها هیستاسپ[3] پسر داریوش از آتُس‌سا دختر کوروش بود. ۸. هندی‌ها لباسی داشتند از پنبه، تیر و کمانی از نی و تیرهایشان به آهن نوک تیز منتهی می‌شد. رئیس آنها فرنازاتر[4] پسر ارته‌بات[5] بود. ۹. آریانی‌ها (یعنی هراتی‌ها) کمان‌های مادی داشتند و اسلحهٔ دیگر آنها باختری بود. رئیس آنها را سی‌سامِنس[6] پسر هی دارنس می‌نامیدند. ۱۰. اسلحهٔ پارتی‌ها، خوارزمی‌ها، سُغدی‌ها، گَنداری‌ها و دادیِ کس[7]ها درموقع جنگ مانند اسلحهٔ باختری‌ها بود. فرماندهٔ پارتی‌ها و خوارزمی‌ها آرتاباز پسر فرناس[8] بود، رئیس سُغدی‌ها آزانِس[9] پسر آرته و سرهنگ گَنداری‌ها و دادیِ کس‌ها آرتی‌فیوس پسر اردوان. راجع به دادیِ کس‌ها، ظن قّوی می‌رود که اینها تاجیک‌های قرون بعد بودند که در بخارا و حدود آن سکنی دارند. ۱۵. کسپیان اَرخالقی داشتند از پوست بز، تیر و کمانی از نی و قمه‌ای. رئیس آنها آرُی مَرد[10] برادر آرتی‌فیوس بود. ۱۶. سَرَنگی‌ها (یعنی سیستانی‌ها) لباس‌های رنگین دربر داشتند. کفش آنها به شکل نیم‌چکمه بود و به زانو می‌رسید. کمان و زوبین آنها مانند این اسلحهٔ مادی‌ها است. رئیس اینها فرن دات[11] پسر مگابیز (بغابوخش) بود. ۱۷. پاکتیک‌ها[12] نیز لباسی داشتند از پوست بز، کمان‌ها و قمه‌های آنان به شکل بومی بود (این مردم را با پختوها یعنی با سکنهٔ قسمت غربی افغانستان تطبیق کنند. م.). فرمانده اینها را آرتینت[13]، پسر ایثامتر[14] می‌نامیدند. ۱۸ تا ۲۰، اوتیان و میکیان و پاریکانیان[15] (به نقشهٔ

---

۱. Amyrgiens باید در نظر داشت که فرانسوی‌ها «ک» یونانی را به C و «گ» را به «ژ» مبدل کرده‌اند.

2. Sakes (Saces)

3. Histaspes

4. Pharnazatres

5. Artabate

6. Sisamnès

۷. Dadices (Dadikes) دادیِ کس در اصل دادیک بوده، اِس یونانی است بنابراین بعضی این مردم را با تاجیک‌ها که در بخارا سکنی دارند، تطبیق کرده‌اند، زیرا در زبان یونانی مخرج جیم نیست).

8. Pharnace

9. Azanès

10. Ariomarde

11. Phrendate

12. Pactyces

13. Artynte

دولت هخامنشی رجوع شود) مانند پاکتیک‌ها مسلح بودند. رئیس اینها و میکیان‌ها آرسامِن[۱۶] پسر داریوش بود و رئیس پاریکانیان سیرومیتر[۱۷] پسر اُباز[۱۸]. ۲۱. اعراب عبایی داشتند که روی آن کمربندی بسته بودند. کمان‌های دراز آنان از شانهٔ راست آویخته و به طرف چپ کشیده بود. (مترجم دیگر هرودوت این جمله را طور دیگر ترجمه کرده: اعراب جامه‌ای داشتند گشاد و دامن‌ها را به کمر زده بودند. کمان‌های دراز آنان به هردو طرف کشیده بود. م.)[۱۹]. ۲۲. حبشی‌ها لباسی داشتند از پوست پلنگ و شیر، کمان‌هایی از شاخه‌های درخت خرما که لااقل چهار ذراع طول آن بود و تیرهای بلندی از نی که در نوک آن به جای آهن سنگ‌ریزهٔ تیزی یعنی سنگی که با آن مهرشان را هم می‌کنند، به‌کار برده بودند (این سنگ را اکنون سنباده گویند. م.) به علاوهٔ این اسلحه، زوبین‌هایی داشتند که به شاخ تیز شدهٔ غزال منتهی می‌شد و گرزی که به آن میخ‌های زیاد کوبیده بودند. اینها، وقتی که به جنگ می‌روند، قبل از جدال نیمی از تن خود را گچ می‌مالند و نیم دیگر را ورِمی‌ین[۲۰]. فرمانده اعراب و حبشی‌هایی که بالای مصر سکنی دارند اَرسام پسر داریوش از آرتیس‌تُن دختر کوروش بود. داریوش این زن خود را بیش از سایر زنانش دوست می‌داشت چنانکه به امر او صورت این زن را از طلا ساختند. ۲۳. حبشی‌های شرقی با هندی‌ها خدمت می‌کردند. ظاهراً بین حبشی‌های شرقی و غربی تفاوتی نبود مگر از حیث زبان و موها. حبشی‌های شرقی موهایشان راست است ولی موهای حبشی‌های لیبیایی (یعنی افریقایی) بیش از موهای سایر مردمان پیچ خورده. حبشی‌های آسیایی تقریباً مانند هندی‌ها مسلّح بودند و بر سر پوستی داشتند که از پیشانی اسب باگوش‌ها و یال او کنده بودند. گوش‌های اسب راست می‌ایستد و یال اسب جای پرکلاه را می‌گیرد. به جای سپر برای دفاع، پوست دُرنا به‌کار می‌بردند (این نوشتهٔ هرودوت صریحاً دلالت می‌کند بر اینکه سواحل خلیج دریای عمّان، مثلاً مکران از حبشی‌ها مسکون بوده). ۲۴. اهالی لیبیا لباسی از پوست داشتند و نیزه‌هایی که انتهای آنرا سوزانیده بودند. رئیس آنها ماساگِس[۲۱] پسر اُآریز[۲۲] بود. ۲۵. پافلاگونی‌ها (در آسیای صغیر) خودهایی داشتند که بافته بودند. کفش‌های این‌ها تا وسط ساق پا می‌آمد ۲۶ - ۲۹، لیگیان، ماتیانیان، ماریاندینیان[۲۳] و

---

14. Ithamatre
15. Utiens, Myciens, Paricaniens
16. Arsamenès
17. Siromitre
18. Oebase
19. L. Humbert, prof. au Lycée Cnndorcée
۲۰. Vermillon، ورمی‌یُن ترکیبی است از گوگرد و جیوه.
21. Massagès
22. Oarize
23. Lygiens, Matianiens, Mariandynens

سریانی‌ها مانند پافلاگونی‌ها مسلح بودند (مردمانی راکه هرودوت نامیده در شمال آسیای صغیر یا در حوالی آذربایجان سکنی داشتند. به نقشهٔ آسیای صغیر و دولت هخامنشی رجوع شود. م.). سریانی‌ها را پارسی‌ها کاپادوکی نامند. رئیس پافلاگونی‌ها و ماتیانیان دُتوس[1] پسر مِگاسیدر[2] بود و فرمانده ماریاندینیان و اهالی کلیکیّه و سریانی‌ها گُبریاس پسر داریوش از آرتیس‌تُن دختر کوروش. ۳۰. اسلحهٔ فریگی‌ها خیلی شبیه اسلحهٔ پافلاگونی‌ها بود و تفاوت کمی با آن داشت. مقدونی‌ها گویند که فریگی‌ها مادامی که در اروپا سکنی داشتند خود را بریگ می‌نامیدند و پس از اینکه به آسیا رفتند، این اسم را تغییر داده خود را فریگی خواندند. (بریگ‌ها چنانکه گذشت در تراکیّه سکنی داشتند. م.). ارامنه که از مهاجرین فریگی می‌باشند مانند آنها مسلح بودند. رئیس هردو مردم اَرْتُخم[3] داماد داریوش بود (مقصود هرودوت از «مهاجرین فریگی» این است که ارامنه مدتی در فریگیّه بودند و با آنها قرابت نژادی داشتند. بعدها از مساکن فریگی‌ها کوچیده به مملکت وانْ یا اُرارتو رفتند. م.). اسلحهٔ لیدی‌ها خیلی شبیه اسلحهٔ یونانی‌ها است. در ابتداء لیدی‌ها را (مِاُنْیان)[4] می‌نامیدند و بعدها در سلطنت لیدوس پسر آتیس این مردم خود را لیدی نامیدند (در تورات، چنانکه گذشت اینها را لود نامیده‌اند، تلفظ یونانی هم تقریباً چنین بوده. م.). ۳۲. می‌سیان‌ها[5] کلاه‌خودهای بومی، سپرهای کوچک و زوبین‌هایی داشتند که انتهای آنرا سوزانیده بودند (یعنی سخت کرده بودند). اینها از مهاجرین لیدی می‌باشند و چون در کوه اُلمپْ سکنی داشتند خود را اُلمپیایی می‌نامند. فرماندهٔ لیدی‌ها و می‌سیان‌ها اَرْتافرن پسر ارتافرن بود، یعنی پسر همان شخصی که با داتیس به ماراتُن حمله کرد. ۳۳. تراکی‌های آسیایی پوست روباه بر سر، قبایی در بر و از رو ردایی بلند، گشاد و رنگارنگ داشتند. کفش آنها از پوست بچه آهو ساخته شده و ساق‌های آنها هم از این پوست پوشیده بود. اسلحهٔ آنها عبارت بود از زوبین و سپرهای سبک و خنجرهای کوتاه. تراکی‌ها در اروپا بودند و پس از مهاجرت به آسیا به بی‌ثی‌نیان[6] موسوم شدند. قبل از آن چنانکه خودشان گویند آنها را ستریمونیان[7] می‌نامیدند، چه مساکن آنها در کنار رود ستریمون بود. به قول خودشان مردمانی موسوم به توکریانی[8] و می‌سیانی آنها را از

---

1. Dotus
2. Mégasidre
3. Artokhmes
4. Méoniens
5. Mysiens
6. Bithyniens
7. Striymoniens
8. Teucriens

مساکن اصلی راندند. تراکی‌ها رابَساکِس[1] پسر اردوان فرمان می‌داد. ۳۴. اسلحهٔ خالی بیان[2] عبارت بود از سپرهای کوچک که از پوست خام گاو نر (یعنی دباغی نشده) ساخته بودند. اینها مسلح بودند به دو چماق درازکه مانند چوب‌های لیکیان‌ها به آهن تیز منتهی می‌شد. اینها بر سر خودی داشتند از مفرغ باگوش‌ها و شاخ‌های گاو نرکه با جیقه‌ای از مفرغ ساخته شده بود. ساق‌های این مردم از پارچه‌های سرخ رنگ پوشیده. خالی بیان جایی دارند موسوم به آره[3] که اقامتگاه غیبگوی مارس است (مارس را یونانی‌ها خدای جنگ می‌دانستند. م.). ۳۵-۳۷. لباس و اسلحهٔ کابالیان و مِاُنیان و لاسونیان[4] مانند لباس و اسلحهٔ کلیکیان بود. توصیف آنرا محول به جایی می‌کنم که از کلیکیان ذکری خواهد شد. (راجع به این مردمان نیز به نقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود. غالب اینها در شمال و شرق آسیای صغیر در نزدیکی دریای سیاه و قفقاز سکنی داشتند. م.). ۳۸. می‌لیان نیزه‌هایی داشتند کوتاه و لباسی که قسمت‌های آن با قزان‌قفلی وصل می‌شد.

بعض اینها مسلح بودند به کمان‌های لیکیانی و بر سر خودهایی از پوست داشتند. بَدْرِس[5] پسر هیس‌تان[6] فرماندهٔ این ملل بود. ۳۹. مُسْخ‌ها (مردمی که در گرجستان می‌زیستند) خودهای چوبین داشتند و اسلحه‌ای از سپر و نیزهٔ کوتاه که دستهٔ آن کوتاه و آهنش بلند بود. ۴۰-۴۲. اسلحه تی‌باره‌نیان و ماکرون‌ها و موسی نِک‌ها[7] (اینها در طرف شمال شرقی آسیای صغیر می‌زیستند) مانند اسلحهٔ مُسْخ‌ها بود. فرماندهٔ مُسخ‌ها و تی‌باره‌نیان را آری مُرَد پسر داریوش می‌نامیدند و مادر او پارمیس[8] دختر سمردِیس یا نوهٔ کوروش بود. فرماندهی ماکرون‌ها و موسی نِکْ‌ها را اَرته‌ایکْ‌تِس[9] پسر خِراشْ‌میس[10] والی سِسْ‌تُس داشت. این شهر در کنار هلّس پونت واقع است. ۴۳. مارها[11] خودهایی داشتند که به عادت ولایت آنها مانند زره بافته‌اند و مسلح بودند به سپرهای کوچکی از پوست و زوبین. ۴۴. اهالی کُلخید مسلح بودند به خودهای چوبین و سپرهای کوچک از پوست گاو نر و نیزه‌های کوتاه و شمشیر. بر مارها و کُلخیدی‌ها فَرَندات پسر ته‌آسْ‌تس ریاست داشت. ۴۵-۴۶. آلارودی‌ها و ساس پیرها

---

1. Bassacès
2. Chalybiens
3. Arée
4. Cabaliens, Méoniens, lasoniens
5. Badrès
6. Hystane
7. Thibaréniens, Macrons, Mosynoeques
8. Parmys
9. Artayctès
10. Chérasmis

۱۱. Mares، در حوالی کُلخید سکنی داشتند.

مانند کلخیدی‌ها مسلح بودند و رئیس آنها ماسیستوس[1] پسر سرومیتر بود. (آلارودی‌ها چنانکه بالاتر گفته شد از بومی‌های ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدان‌جا بودند، آلارود - آرارات. ساس‌پیرها در قفقازیهٔ جنوبی سکنی داشتند. م.). ۴۷. اهالی جزایر دریای اِریْتره که شاه تبعیدشدگان را بدانجا می‌فرستاد، مانند مادی‌ها مسلح بودند (مقصود هرودوت از دریای اِریْتره در اینجا دریای عمان است. م.). رئیس آنها مَردونْت[2] پسر باگه[3] بود که در سال دوّم این جنگ در جنگ میکال فرماندهی داشت. این‌ها بودند مردمانی که از راه خشکی می‌رفتند و پیاده نظام از اینها تشکیل شده بود. فرماندهان این مردمان اشخاصی بودند که اسامی‌شان ذکر شد. رؤسای مزبور سپاه خود را به صف داشته جنگی‌ها را شمردند و رؤسای قسمت‌های هزار نفری و ده هزار نفری را معین کردند. رؤسای «ده هزار نفر» رؤسای تقسیمات صدنفری و ده‌نفری را برگزیدند. بنابراین هریک از قسمت‌ها رئیسی داشت. آن‌هایی را که من نامیدم فرماندهان عمده بودند. فرماندهان عمده و تمام پیاده نظام در تحت اوامر این اشخاص واقع شدند:

۱. مَردونیوس پسر گُبریاس. ۲. تْری‌تان تَخْم[4] پسر اردوان که برضد جنگ با یونان بود. ۳. سمرِدُمنس[5] پسر اُتانس این دو برادرزادهٔ داریوش و پسرعموی خشیارشا بودند. ۴. ماسیست پسر داریوش از آتُس‌سا. ۵. گِرْگیس[6] پسر آریز[7]. ۶. مگابیز (بغابوخش) پسر زوپیر (چون این عائله یکی از خانواده‌های پارسی است که اشخاص نامی به وجود آورده و همان اسامی مکرّر ذکر می‌شود برای رفع اشتباه می‌نویسیم: بغابوخش، همدست داریوش در کشتن بردیای دروغی پسری داشت زوپیر نام و این شخص پسری بغابوخش نام و او پسری باز زوپیر نام که جلای وطن کرده در آتن سکنی گزید.م.). اینها بودند اشخاصی که آنها را تمام پیاده نظام سرداران خود می‌دانست به استثنای ده‌هزار نفر پارسی زبده که در تحت ریاست هی‌دارن پسر هی‌دارن بودند. این سپاهیان را پارسی‌ها جاویدان می‌نامیدند زیرا اگر کسی از جهت مرگ یا مرض از این عدّه خارج می‌شد، فوراً به جای او دیگری را معین می‌کردند، چنانکه هیچ‌گاه نه از عدّه مزبور می‌کاست و نه برآن می‌افزود. از حیث لباس و شجاعت پارسی‌ها بر مردمان

1. Masistus
2. Mardonte
3. Bagée
4. Tritantaechme
5. Smerdoménès
6. Gergis
7. Arize

دیگر امتیاز داشتند. اسلحهٔ آنها را من توصیف کردم. علاوه بر آن پارسی‌ها دارای زینت‌های طلا بودند و در عقب آنها عرابه‌های حرم و خدمه‌ای که لباس‌های فاخر داشتند حرکت می‌کردند. آذوقهٔ اینها را شترها و چهارپایان دیگر می‌بردند و اینها غیر از مال‌هایی بودند که برای سایر قسمت‌های قشونی آذوقه می‌رسانیدند. تمام این مردمان سواره‌نظام دارند ولی تمام آنها سوار نداده بودند و تنها آنهایی داده بودند که اینک ذکر می‌کنم: سواره‌نظام پارسی اسلحه‌اش مانند اسلحهٔ پیاده پارسی بود به استثنای عدهٔ قلیلی که کلاه‌خودی از مفرغ یا آهن داشتند و این خودها را با چکش ساخته بودند. ساگارتی‌ها که مردمی چادرنشین و از طوایف پارسی هستند و به همان زبان حرف می‌زنند، لباسشان چیزی است بین لباس پارسی‌ها و پاکتیک‌ها. ساگارتی‌ها هشت‌هزار سوار داده بودند. اینها عادت ندارند اسلحه‌ای از مفرغ یا آهن استعمال کنند و فقط خنجری دارند و در جنگ طناب‌هایی استعمال می‌کنند که از چرم بافته‌اند و خیلی به آن امیدوارند (مقصود هرودوت کمند است. م.). ترتیب جنگ اینها چنین است: ساگارتی، چون به دشمن رسید طناب را به طرف او می‌اندازد و همین که اسب یا آدمی راگرفت او را به طرف خود کشیده می‌کشد. ساگارتی‌ها جزو پارسی‌ها بودند. سوارهای مادی و کیس‌سی هم مانند پیاده‌های آنها مسلّح بودند. اسلحهٔ سواره نظام هندی نیز مانند اسلحهٔ پیاده نظام هندی بود. اینها اسب‌های سواری داشتند و نیز گردونه‌های جنگی که به اسب و گورخر بسته بودند. سواره نظام باختری و کسپی مانند پیاده‌های آنها مسلّح بودند. چنین بودند نیز اهالی لیبیا که عرابه‌های جنگی داشتند. پاریکانیان و کاسپیرها نیز چنین بودند. اعراب شترهایی داشتند که در تندروی از اسب‌ها عقب نمی‌ماندند. فقط این مردمان سواره‌نظام داده بودند. عدّهٔ اسب‌ها غیر از شترها و عرابه‌ها به هشتاد هزار می‌رسید. تمام سوارها را به دسته‌جاتی تقسیم کرده بودند و هر ملّت در صف خود حرکت می‌کرد. اعراب در قسمت آخر بودند. شترها را در آخر جا داده بودند تا اسب‌ها وحشت نکنند. سواره‌نظام را هِرْمامیتر[1] و تی‌ثه[2]، که هردو پسر داتیس بودند، فرمان می‌دادند. رفیق آنها فَرْنوخ[3] به سبب مرض در سارد ماند، چه در موقع حرکت از سارد سانحه‌ای برای او روی داد. توضیح آنکه در راه سگی از زیر پای اسب او گذشت و چون اسب سگ را ندید وحشت کرده روی دو پا ایستاد و فَرْنوخْ را به زمین افکند. پس از آن خون از سینه این سردار آمد و مرض او مبدّل به سل شد. خدمهٔ فرنوخ برحسب

1. Hermamithre
2. Tithée
3. Pharnuche

دستور او اسب را به جایی که سوار خود را افکنده بود، برده پی کردند. این سانحه باعث شد که فرنوخ جای خود را در سپاه از دست داد.

بحریّه

عدّهٔ کشتی‌های تِری‌رِم (یعنی کشتی‌هایی که سه صف پاروزن داشت) هزار و دویست فروند بود. کشتی‌های مزبور را این مردمان آماده کرده بودند: «فینیقی‌ها و سریانی‌های فلسطین سیصد فروند. سپاهیان کشتی‌ها این اسلحه را داشتند: خودی مانند خود یونانی‌ها بر سر و جوشنی از کتان بر تن، زوبین و نیز سپرهایی که کنار آن آهنین نبود. فینیقی‌ها گویند که در ابتدا مساکن آنها در کنار دریای اِری‌تْره بود (مقصود خلیج پارس است. م.) ولی بعد به سوریه مهاجرت کردند. این قسمت سوریّه با صفحاتی که تا مصر امتداد دارد موسوم به فلسطین است. مصری‌ها دویست فروند کشتی داده بودند. جنگی‌های مصر خودهایی داشتند که از نی بافته بودند. سپرهای محدّب آنها کنارهای پهنی از آهن داشت به نیزه‌ای برای جنگ دریایی و تبری بزرگ مسلح بودند و اغلب آنها جوشن و شمشیرهای بلند داشتند. اهالی قبرس یکصد و پنجاه فروند آماده کرده بودند و سلاح آنها چنین بود: پادشاهان این جزیره میتری بر سر و تبعهٔ آنها قبایی برتن داشتند و کلیّتاً از حیث لباس شبیه یونانی‌ها بودند. سکنهٔ قبرس از مردمان مختلف ترکیب شده. بعضی از سالامین و آتن بدین‌جا آمده‌اند (یعنی ینیانی بودند. م.) برخی از آرکادی[1]، عده‌ای از کیتْنُس[2] و بالاخره گروهی از فینیقیّه و جمعی از حبشه. خود قبرسی‌ها چنین گویند. اهالی کلیکیّه یکصد کشتی داده بودند. اینها خودهایی داشتند بومی، سپرهایی از چرم گاو و لباسی از پشم. هر سپاهی دو زوبین داشت و نیز شمشیری شبیه شمشیر مصری. در ابتدا کلیکی‌ها را هی‌پاخیان[3] می‌نامیدند ولی از زمان سلطنت کی‌لیکس[4] پسر آگِ‌نُر[5] این مردم موسوم به کلیکی‌ها شدند. پام‌فیلیان سی کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ یونانی بود. نیاکان اینها اشخاصی بودند که از تروا بپراکندند و در آنجا در تحت ریاست آم‌فی‌لُخوس[6] و کالخاس[7] بودند. اهالی لیکیّه پنجاه کشتی آماده کرده بودند. سپاهیان آنان جوشن داشتند. کمانشان از چوب و تیرهایشان از نی و بی‌پر بود. این‌ها به زوبین مسلح بودند و بر سر کلاهی

---

۱. آرکادی، کوهستانی بود در قسمت مرکزی پلوپونس یونان و اهالی آن به شبانی اشتغال داشتند.

۲. Cythnos، جزیره‌ای از جزایر سیکلاد یونانی که خوبی پنیرش را پلین ستوده.

3. Hypachéens

4. Cilix

5. Agénor

6. Amphilochus

7. Calchas

داشتند که دور آن با پرهایی آراسته و از شانه‌های جنگی‌ها پوست بز آویخته بود. اسلحهٔ اینها با خنجری کوتاه و داسی تکمیل می‌شد. لیکی‌ها اصلاً از جزیرهٔ کریت می‌باشند و سابقاً اینها را تِرْمیل[1] می‌نامیدند. اسم کنونی آنها از لیک پسر پاندیون[2] آتنی است. دُریان‌های آسیایی سی‌کشتی داده بودند. اینها اصلاً از پلوپونس هستند و اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ یونانی است. کاریان‌ها هفتاد کشتی آماده کردند. اسلحه‌شان به طورکلی مانند اسلحهٔ یونانی بود و شمشیر و داس نیز داشتند. بالاتر گفته شد که اسم اینها سابقاً چه بوده. ینیان‌ها صد کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ یونانی بود. اینها مادامی که در آن قسمت پلوپونس که اکنون معروف به آخای می‌باشد، سکنی داشتند موسوم به پلاسگ ـ اِگی یالیون[3] بودند، ولی از زمانی که دانائوس وکسوتوس[4] به پلوپونس رفتند این مردم را به اسم یُن[5] پسر کسوتوس ینیان نامیدند. اهالی جزایر (مقصود جزایر یونانی است) اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ یونانی بود و هفده کشتی داده بودند. در ابتدا آنها هم از قوم پلاسگ به شمار می‌رفتند. بعدها این‌ها را ینیان نامیدند زیرا ینیان‌های دوازده شهر آسیای صغیر یعنی مهاجرین آتن خود را چنین می‌نامیدند، اِاُلیان‌ها شصت کشتی دادند و مانند یونانی‌ها مسلح بودند. اینها را هم چنانکه یونانی‌ها گویند در عهد قدیم پلاسگ می‌نامیدند. اهالی هلّس پونت به استثنای اهالی آبیدوس که به حکم شاه برای محافظت پل‌ها در خانه‌هایشان ماندند، صد فروند کشتی دادند. اسلحهٔ آنها یونانی بود. این اهالی از مهاجرین ینیانی و دُریانی می‌باشند. در تمام این کشتی‌ها مردان جنگی پارسی، مادی و سکایی بودند، بهترین کشتی‌ها از حیث حرکت آنهایی بود که فینیقی‌ها آماده کردند و بهترین کشتی‌های فینیقی کشتی‌های اهالی صیدا بود. دسته‌جات سپاهیان بحری، مانند دسته‌جات سپاهیان پیاده نظام، هرکدام رئیسی از خود داشتند. من اسامی آنها را ذکر نمی‌کنم زیرا جریان حکایت مرا بدان الزام نمی‌کند. فی‌الواقع رؤسای مردمان شایان ذکر هم نیستند، چه عدّهٔ رؤسای هریک از آنان به عدهٔ شهرهایشان بود و به علاوه اینها در قشون فرماندهی نداشتند بلکه بنده‌وار در ردیف سپاهیان دیگر حرکت می‌کردند. اما اسم آنهایی را که فرماندهی داشتند من بالاتر ذکر کرده‌ام.

رؤسای بحریّه اینها بودند: آریابیگ‌نس[6] پسر داریوش از دختر گبریاس فرماندهٔ سفاین

---

1. Termiles
2. Pandion
3. Pelasges _ Aegialions
4. Danaüs, Xuthus
5. Ion
6. Ariabignès

ینیانی و کاری بود. آخِمِنِش (هخامنش) برادر تنی خشیارشا فرماندهٔ بحریّهٔ مصری. پْرِکساس‌پس پسر آسپاتِن و مگاباز پسر مگابات باقی قسمت‌های بحریه را اداره می‌کردند. عدهٔ کشتی‌هایی که سی و پنجاه پاروزن داشت و کشتی‌های دراز برای حمل اسب‌ها و کشتی‌های سِرکور[1] تقریباً به سه هزار فروند می‌رسید. پس از فرماندهان معروف‌ترین اشخاص بحریّه از این قرار بودند: تِتْ رام‌نِس[2] صیدایی پسر آنیسوس[3]، ماپِن[4] صوری پسر سی رُموس[5]. مربال آرادیانی (یعنی اروادی) پسر آگیال، سوانِسیس[6] کلیکی پسر اُرُم دُنت[7]. سی‌برنیسک[8] پسر سی‌کاس[9] لی‌کی، گِرگوس[10] پسر خِرزیس[11]. تی‌موناکس[12] پسر تیما گُراکس[13] که هردو از قبرس بودند. هیس تیه پسر تیم‌نِس[14]. پی‌گرس[15] پسر سل‌دوم[16] و داماسی‌تیم[17] پسر کان‌دول[18] ذکر اسامی سایر رؤسا را لازم نمی‌دانم ولی مقتضی است اسم آرت‌میز[19] راکه باعث حیرت من شده ذکر کنم. او باوجود اینکه زن بود برای رفتن به جنگ یونان حاضر شد. این ملکه بعد از فوت شوهرش چون پسرش صغیر بود زمام امور دولت خود را به دست گرفت و به واسطه مردانگی و شجاعت عازم یونان گردید و حال آنکه کسی او را بدین اقدام مجبور نکرده بود. این زن دختر لیگ‌دامیس[20] و نامش آرْتِمیز بود. موطن او را از طرف پدر هالی‌کارناس و از طرف مادر جزیرهٔ کریت می‌دانستند و بر اهالی هالی‌کارناس و گس[21] و نی‌سی‌رُس[22] و کالیذْن[23] حکومت می‌کرد. این ملکه با پنج کشتی که پس از کشتی‌های صیدایی بهترین کشتی‌های بحریّه بود، نزد خشیارشا آمد و در میان متحدین پارس کسی به از او نصیحت‌هایی به شاه نداد. تمام شهرهایی که در ادارهٔ آرتِمیز بود به عقیدهٔ من از

---

۱. یک نوع کشتی بسیار دراز بود که قبرسی‌ها اختراع کرده بودند.

2. Tetramnes
3. Anysus
4. Mapen
5. Siromus
6. Suennesis
7. Oromédonte
8. Sybernisque
9. Sicas
10. Gorgus
11. Chersis
12. Timonaxe
13. Sybernisque
14. Sicas
15. Gorgus
16. Chersis
17. Damasithyme
18. Candoule
19. Artémise
20. Ligdamis
21. Gos
22. Nisiros
23. Calydne

قوم دُریانی به شمار می‌رفتند. اهالی هالی‌کارناس از محل تِری‌زِن[1] و سایرین از اِپی‌دُر[2] هستند. دیگر صحبت از بحریه بس است».

راجع به آرت‌میز مقتضی است گفته شود که بطلمیوس یکی از نویسندگان عهد قدیم نوشته: آرت‌میز دختر لیگ دامیس که در قشون‌کشی خشیارشا به یونان شرکت داشت عاشق داردانوس[3] نامی از آبیدوس گردید و چون مورد توجه او نشد چشمان او را کند. بعد خدایان عشق او را زیادتر کردند و بالاخره به نصیحت غیبگویی لوکاس[4] خود را از بالای سنگ خاره‌ای پرت کرده مرد. این را هم باید گفت که نویسندهٔ مزبور افسانه‌های زیاد در کتاب خود داخل کرده و معلوم نیست که این خبر هم صحیح باشد[5].

این است توصیفی که هرودوت از قشون خشیارشا کرده و با بحریّه پنجاه مردم و ملت گوناگون را که مساکنشان از ماوراء سیحون تا حبشه و از سواحل اقیانوس هند تا یونان بود شمرده. فرماندهان قسمت‌ها را نامیده و اسلحهٔ مردمان را توصیف کرده. چون هرودوت کتاب‌های خود را تقریباً سی یا چهل سال بعد از این جنگ نوشته معلوم است که این اطلاعات را از نوشته‌های اشخاص دیگر گرفته والا این همه اسامی و کیفیات بعد از این عدّه سال در خاطرها نمی‌ماند. (این نکته مؤید نظری است که در مدخل ذکر شد راجع به اینکه مورّخین یونانی از نوشته‌های متقدمین اطلاعاتی اقتباس می‌کردند، بی‌اینکه کتاب یا مؤلف آن را نامیده باشند. م.). راجع به عدّهٔ سپاهیان ایران پایین‌تر عقاید محققین را بیان خواهیم کرد. عجالتاً از توصیفی که هرودوت کرده این نتیجه حاصل می‌شود: اسلحهٔ دفاعی سپاه خشیارشا خیلی بد بود زیرا می‌بینیم پارسی‌هایی که در رأس قشون او می‌آیند و هرودوت در اینجا و جاهای دیگر گوید از حیث شجاعت بر سایرین برتری داشتند، سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته و تیرهایشان از نی است با نوک‌هایی از آهن. علاوه‌بر آن اغلب مردمان خود یا جوشن ندارند و بعضی با چماق‌ها مسلح‌اند. این نکته جالب توجه است زیرا یونانی‌ها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را بی‌پروا به قشون ایران زده جنگ تن به تن می‌کردند و در اینگونه جنگ استحکام اسلحهٔ تعرضی و دفاعی دارای اهمیّت خاصی است. از توصیف هرودوت نیز دیده می‌شود که ذکر اسامی ملل مانند فهرست کتیبهٔ نقش رستم داریوش است[6] یعنی اوّل از

---

1. Trésène
2. Epidaure
3. Dardanus
4. Leucas
5. Ptolémée ap. phot, 492

۶. در باب دوّم این کتاب بیاید.

دجله به طرف مشرق رفته و تقریباً به همان ترتیب مردمان را شمرده و بعد از دجله به طرف مغرب متوجه شده. چون هرودوت از مدارکی استفاده کرده باید گفت که در آن مدارک هم ترتیب همین بوده یعنی ترتیب ذکر موافق جاهایی بوده که در موقع اطراق یا حرکت برای ملل و اقوام معین شده بود. از فهرست مزبور به خوبی دیده می‌شود که اقوام آریانی به غیر از یکی دو مورد بر اقوام غیرآریانی مقدم و تمام فرماندهان کل تقریباً پارسی یامادی و یا سکایی بوده‌اند. از فهرست مزبور نیز معلوم است که در میان پارسی‌ها اکثریت با اعضای خانوادهٔ هخامنشی است.

سان سپاه برّی و بحری صحبت خشیارشا با دمارات

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱۰۰-۲۱۰) پس ازآنکه فرماندهان عدّهٔ سپاهیان راشمرده و آنها را به صفوف داشتند، خشیارشا سوار گردونهٔ جنگی شده‌از پیش لشکرها گذشت، اسم هرکدام از ملل را پرسید و دبیران جواب‌های آن‌ها را ثبت کردند. بعد وقتی‌که کشتی‌ها را در آب انداختند شاه سوار کشتی صیدایی گردیده زیر چتر زرّین قرار گرفت و خواست کشتی‌ها را سان بیند. فرماندهان بحریه به کشتی‌ها فرمان دادند که به قدر چهارصد پا از ساحل دور شده لنگر اندازند و بعد به خطّ مستقیم صف بستند چنانکه پیشانی کشتی‌ها به طرف ساحل بود. در این موقع تمام سپاهیان بحری کاملاً مسلّح بودند. خشیارشا در کشتی صیدایی از پیش کشتی‌ها گذشته آنها را سان دید و بعد از آن از کشتی پیاده شد دمارات پسر آریستون راکه در این جنگ شرکت داشت خواست و بدو گفت: «اکنون برای من گوارا است که این سؤال را از تو بکنم. چنانکه تو به من گفته‌ای و از یونانی‌های دیگر شنیده‌ام شهر تو کمتر و ضعیف‌تر از سایر شهرهای یونانی نیست. حالا تو به من بگو که آیا یونانی‌ها جسارت مبارزه را با من خواهند داشت؟ اگرچه من تصوّر می‌کنم که تمام یونانی‌ها و مردمان غربی اگر جمع شوند نتوانند در مقابل حملهٔ من پافشارند. باوجود این می‌خواهم عقیدهٔ تو را در این باب بدانم» دمارات در حال جواب داد «شاها، حقیقت را می‌خواهی بگویم یا آنچه که تو را خوش آید؟» خشیارشا گفت حقیقت را بگو و بدان که از محبت من نسبت به تو نخواهد کاست. دمارات: «شاها، چون می‌خواهی حقیقت را بدانی و برای اینکه بعدها مرا از جهت دروغگویی مقصر نکنی پس می‌گویم که یونان همیشه در مکتب فقر پرورش یافته امّا تقوای یونانی‌ها زادهٔ فقر نیست بل نتیجهٔ قوانینی است که معتدل می‌باشد ولی سخت اجرا می‌شود (یعنی استثنا نمی‌کنند. م.) و این تقوی در مقابل فقر و استبداد اسلحهٔ ما است. یونانی‌هایی که

در حوالی دُریان‌ها سکنی دارند همگی شایان تمجیداند ولی از آنها حرف نمی‌زنم فقط در باب لاسدمونی‌ها گویم که اولاً این‌ها تکالیف تو را نخواهند پذیرفت زیرا این پیشنهادها باعث اسارت یونان است. ثانیاً آنها بر تو قیام و با تو جنگ خواهند کرد ولو اینکه سایر یونانی‌ها مطیع تو شوند. اما اینکه عدهٔ آنها چقدر است، شاها، این سؤال را از من مکن، همین‌قدر بدان که اگر لشکر آنها حتی هزار نفر یا بیشتر و یاکمتر باشد باز آنها با تو خواهند جنگید.» خشیارشا خندیده چنین گفت «دِمارات، چه می‌گویی؟ هزار نفر می‌توانند با این انبوه سپاهیان جنگ کنند، تو پادشاه این مردم بوده‌ای آیا می‌توانی با ده نفر از سپاهیان من بجنگی؟ اگر مردم تو چنین‌اند که تو گویی و هرکدام با ده نفر مقابلی کنند، تو که پادشاه آنها بوده‌ای باید بتوانی با دو برابر این عدّه جنگ کنی. آیا ممکن است که هزار یا ده‌هزار و یا پنجاه‌هزار نفر در مقابل قشون من بایستند؟ اگر لاسدمونی‌ها پنج‌هزار نفر باشند در مقابل هر نفر ما بیش از هزار نفر داریم و چون سپاهیان من مطیع یک نفراند، از ترس ممکن است رشادت‌های فوق‌العاده بروز دهند ولی سپاهیانی که آزادند نمی‌توانند چنین کنند و من تصوّر می‌کنم که این عدهٔ سپاهیان ما و شما مساوی هم بود، باز یونانی‌ها نمی‌توانستند در مقابل تنها پارسی‌ها مقاومت کنند. شجاعتی که تو توصیف کردی در میان ماها دیده می‌شود. راست است که عدّهٔ این نوع دلیران کم است ولی در میان نیزه‌دارهای من هستند اشخاصی که حاضرند با صد یونانی طرف شوند. چون تو این چیزها را نمی‌دانی این است که یاوه می‌گویی». دِمارات جواب داد: «شاها، از ابتدا من می‌دانستم که سخنان راست من تو را خوش نیاید. باوجود این من صفات اسپارتی‌ها را چنانکه هستند بیان کردم زیرا تو خواستی که حقیقت را بگویم. خودت می‌دانی که من چقدر از وضع حاضر خود راضی‌ام و تا چه اندازه دوست دارم آنهایی راکه حکومت را از من گرفتند و براثر این رفتار مجبور شدم از وطن خود فرار کنم. اما پدرت مرا پذیرفت و معاش مرا مرتّب کرد و خانه به من داد. باور کردنی نیست که شخصی عاقل بر ضدّ ولی‌نعمت خود باشد و عنایت را قدر نداند. من نمی‌گویم که حاضرم با ده نفر بجنگم حتی با دو نفر هم میل ندارم مبارزه کنم ولی اگر لازم می‌شد یا مهمی الزام می‌کرد، باکمال میل با یکی از آنهاکه با صد نفر یونانی حاضرند جنگ کنند، مبارزه می‌کردم. لاسدمونی‌ها از حیث شجاعت کمتر از مردمان دیگر نیستند و چون با هم متحد شوند بر دیگران برتری دارند، زیرا هرچند آزادند ولی از هر حیث آزاد نیستند، چه بر آنها قانون حکومت می‌کند و ترس آنها از قانون بیش از ترس تبعهٔ تو از تو است. آنها اجرا کنند چیزی راکه قانون از آنها بخواهد و قانون همیشه یک چیز از آنها

می‌خواهد: در دشت نبرد از عدّهٔ دشمن نترسند و در صف پا فشارند تا آنکه فاتح گردند یا کشته شوند. اگر تو مرا یاوه گو می‌دانی حاضرم که از این به بعد لب بربندم. حالا مجبور بودم حرف بزنم. شاها، «ارادهٔ تو مجری باد» خشیارشا خندید و بی‌اینکه از دِمارات برنجد او را با ملایمت مرخص کرد. پس از آن قشون خود را از تراکیّه به طرف یونان حرکت داد و حاکم دُریسْکْ را که داریوش معین کرده بود تغییر داده ماسْکام[1] پسر مِگادُست[2] را به حکومت گماشت. این شخص یگانه حاکمی بود که خشیارشا برای او هدایا می‌فرستاد زیرا از حیث شجاعت بر تمام حکّام برتری داشت. اردشیر پسر خشیارشا نیز برای او هدایا مـی‌فرستاد. یونانی‌ها پس از جنگ تمام حکّام پارس را از تراکیّه و هلّس پونت بیرون کردند به استثنای این شخص که از عهده‌اش برنیامدند و حال اینکه بسیار کوشیدند. به همین جهت تمام شاهانی که بعد از یکدیگر می‌آیند برای اعقاب او هدایا می‌فرستند. از اشخاصی که یـونانی‌ها بـیرون کردند خشیارشا تنها قدر بوگِس[3] را که از اهل اُین[4] بود می‌دانست و پسـران او را احـترام می‌کرد. این شخص واقعاً شایان تمجید بود: وقتی که آتنی‌ها به ریاست کیمون پسر میلتیاد او را محاصره کردند می‌توانست موافق قراردادی از شهر خارج شده به آسیا بـرگردد ولی او نخواست از این حق استفاده کند، چه پنداشت که شاه گمان خواهد کرد از جهت ترس تسلیم شده و بنابراین چندان مقاومت کرد تا آذوقه تمام شد. در این حال امر کرد آتشی روشن کردند و بعد زنان، اطفال و کنیزکان (زنان غیرعقدی) و خدمهٔ خود را کشته نعش آنها را در آتش انداخت. پس از آن هرچه طلا و نقره در شهر بود از قلعه به رود سْتریمون افکند و بعد از این کارها خود نیز در آتش رفت و بسوخت. پس پارسی‌ها حقاً او را ستایش می‌کنند و اسمش را با احترام می‌برند.

حرکت خشیارشا به طرف یونان

به‌قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۱۰۸) خشیارشا از دُریسْکْ به طرف یونان رفت. این صفحات را تا تِسّالْی مِگابیز و بـعد مـردونیه مـطیع کرده بودند و تمام مردمانی که در این صفحات سکنی داشتند بـاج می‌دادند. بعد خشیارشا از نزدیکی ساموتراس گذشت و پس از آن به رود لیسوس[5] رسید. آب آن احتیاجات قشونی را کفایت نکرد و خشک شد (اگر رود بود، که اغراق است) پس از آن از مارونه‌آ، دیسه، آبدر[6] و دریاچه‌های آبْدِرْ گذشته و از رود نِس‌تُوس[7]، که بـه دریـا

---

1. Mascame
2. Megadoste
3. Boges
4. Eion
5. Lossus
6. Maronéa, Dicée, Abdère

می‌ریزد عبور کرده به دریاچه‌ای رسید که سی اِستاد (پنج کیلومتر و نیم یا تقریباً یک فرسخ. م.) محیط آن و آبش بسیار شور بود، ولی ماهی‌های فراوان داشت. آب این دریاچه را فقط به اسب‌های بُنه دادند و دریاچه خشک شد (معلوم است که این گفته‌های هرودوت اغراق است، زیرا اگر محیط دریاچه چنان بوده که او گوید شعاع آن تقریباً یک کیلومتر می‌شده و اگر فرض کنیم که این دریاچه به حدّ وسط یک متر عمق داشته و حال آنکه برای چنین شعاعی این اندازه خیلی کم است تقریباً دارای سه میلیون تُن یا ده میلیون خروار آب بوده و از این قرار می‌بایست عدّهٔ مالهای بنهٔ خشیارشا لااقل یکصد میلیون رأس باشد. هرودوت فکر نکرده که اولاً یک چنین عدّه مالْ بنه را از کجا می‌توانستند تهیه کنند و بر فرض محال پس از تهیه چگونه می‌توانستند علیق آنرا برسانند از این نوع گفته‌ها که در کتاب هرودوت زیاد است به خوبی معلوم می‌شود که تعصّب ملی مورّخ مذکور و میل مفرطی که به تجلیل یونانی‌ها داشته او را از دقت در نوشته‌های خود بازداشته. م.) شهری که دریاچهٔ مزبور نزدیک آن است پیس‌تیر[8] نام دارد. بعد هرودوت مردمان این قسمت تراکیّه را شمرده گوید: مردمانی که در کنار دریا سکنی داشتند در کشتی‌ها دنبال لشکر خشیارشا حرکت کردند و آنهایی که در درون قارّه می‌زیستند از راه خشکی عازم شدند. فقط یک مردم که موسوم به ساتْرْ بود مطیع نگشته آزادی خود را تا زمان ما حفظ کرد. اینها در بالای کوههایی که از درخت‌های گوناگون و برف پوشیده مسکن دارند و خیلی شجاعند. غیب‌گوی دیونیس در اختیار آنها است کاهنهٔ مزبوره در بلندترین جای کوه اقامت دارد و مردمی موسوم به بسّ[9]ها گفته‌های او را تعبیر می‌کنند. کاهنه به سؤالات مانند غیب‌گوی معبد دِلف جواب می‌دهد و پیشگویی او مانند پیشگویی پی‌تی[10]گنگ و ذووجهین است. بعد خشیارشا از نزدیکی مساکن پی‌یر[11]ها در حالی که کوه پان‌ژه[12] را از طرف دست راست داشت گذشت. این کوه معادن طلا و نقره دارد و پی‌یرها، اودومانت[13]ها و بخصوص ساتْرْها[14] این فلزّات را استخراج می‌کنند. پس از آن او از میان مردمانی، مانند پِاُن‌یان[15] و دُبِرها[16] و پِاُپْل‌ها[17] گذشته به رود ستْریمون و شهر اُین رسید.

---

7. Nestus
8. Pistyre
9. Besses
۱۰. Pythie، زن غیب‌گو در معبد دِلْف.
11. Pières
12. Pangée
13. Odomantes
14. Satres
15. Paeoniens
16. Dobères

حاکم این شهر همان بوگِس بود که بالاتر ذکری از آن شد. مُغها برای رود سْتْریمون اسبهای سفید قربان کردند. پل‌هایی برای عبور از این رود تهیه شده بود و وقتی که پارسی‌ها از پل گذشته دانستند که این صفحه ۹ راهه نام دارد، ۹ نفر از جوانان و ۹ نفر از دوشیزگان محل را زنده به‌گور کردند. این عادت پارسی‌ها بود. چنانکه شنیدم آمِسْتریس زن خشیارشا چون به کهولت رسید امر کرد ۱۴ طفل پارسی را از خانواده‌های نجیب زنده به‌گور کنند تا سپاسگذاری نسبت به خداوندی که زیرزمین است کرده باشد (این گفتهٔ هرودوت خیلی غریب به نظر می‌آید زیرا ژوستن، مورّخ رومی، که تاریخ عمومی (تروگ پومپه) را خلاصه کرده گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): داریوش اوّل مأمورینی به قرطاجنه فرستاده چهار چیز از آن مملکت خواست و از جمله قدغن کردن قربانی انسان بود با این عقیده چگونه خود پارسی‌ها چنین کاری را مرتکب می‌شدند. شاید برای یونانی‌ها این کار غرابت نداشته زیرا مقدونی‌ها قربانی انسان را جایز می‌دانستند، چنانکه اسکندر به قول مورّخین یونانی و غیره هزاران نفر کوّسی[18] را برای راحت روح هِفِسْتیونْ سردار محبوب خود قربان کرد (در جای خود بیاید) و یونانی‌ها هم چنانکه پایین‌تر از قول پلوتارک ذکر شده، قبل از جدال سالامین، سه جوان پارسی راکه اسیر کرده بودند قربان کردند. پرستش خدای زیرزمین هم جزو معتقدات یونانی‌ها بود که او را پلوتون[19] می‌گفتند نه ایرانی‌ها. از هر نظر که بنگریم روایت هرودوت غریب و دور از حقیقت به نظر می‌آید. خود مورّخ مذکور هم اطمینان به صحّت آن نداشته، که نوشته «شنیدم»).

از آکانْتْ[20] تا تِسّالی[21]

هرودوت گوید: پس از آن خشیارشا از شهرهای متعدّد یونانی گذشته به‌شهر آکانت‌رسید و تمام‌مردمان عرض راه سِراطاعت پیش آورده در دنبال او روانه شدند. راهی راکه خشیارشا ساخت بعد از او تراکی‌ها نه برافکندند و نه در آن زراعت کردند، چه با احترام تمام تا زمان ما به این راه می‌نگرند. چون خشیارشا به آکانت درآمد اهالی آنرا میزبانان خود خوانده لباس مادی به آنها اعطا کرد چه به او گفته بودند که اهالی این شهر سعی زیاد در حفر کانال کرده‌اند و با اشتیاق به جنگ می‌روند (مقصود هرودوت ترعهٔ برزخ آتِسْ است) در اینجا آرتاخه[22] مهندس حفر کانال از مرضی مرد. خشیارشا او را خیلی احترام می‌کرد. این شخص از تیرهٔ هخامنش و از

---

17. Paeoples
18. Cossiens
19. Pluton
20. Acanthe
21. Thessalie
22. Artachée

حیث قامت از تمام پارسی‌ها بلندتر بود چه قدّ او به پنج ذراع چهار انگشت کم می‌رسید و صدای بسیار رسایی داشت. خشیارشا از فوت او خیلی مغموم شد و امر کرد جنازهٔ او را با جلال دفن کنند و تمام افراد قشون به‌گور او خاک ریختند. اهالی آکانت به حکم غیب‌گویشان او را پهلوان دانسته برای او قربانی می‌کنند. یونانی‌هایی که قشون خشیارشا را در خانه‌های خود می‌پذیرفتند دچار فقر شده خانه‌های خود را ترک می‌کردند چنانکه آن‌تی‌پاتِر[1] که از طرف شهرهایی واقع در قارّه میزبان قسمتی از قشون خشیارشا بود به اهالی شهر تاشُس صورتی از مخارج نشان داد که جمع آن به چهارصد تالان نقره بالغ بود (چهل و هشت هزار تومان تقریباً) این نوع صورت‌ها را میزبانان دیگر هم به شهرها می‌دادند. غذاها را قبل از وقت سفارش داده سعی داشتند که خوب و وافر باشد. ترتیب میهمانی در این موارد چنین بود: همین که جارچی‌ها نزدیک شدن قشون را خبر می‌دادند، اهالی شهرها آذوقهٔ شهر را در میان خود تقسیم کرده و همه مشغول تهیه آرد، گندم و جو برای ماههای زیاد شده مقداری که برای آذوقهٔ قشون لازم بود، تهیه می‌کردند. بعد بهتر و گرانبهاترین حشم و نیز طیور باتلاق و خشکی را چاق می‌کردند و با این مقصود طیور را در قفسه‌ها و دریاچه‌ها نگاه می‌داشتند. پس از آن از طلا و نقره جام‌ها، کاسه‌ها و ظروف دیگر که روی میز گذارده می‌شود درست می‌کردند. این آلات فقط برای شاه و آنهایی که با شاه غذا می‌خوردند، تهیه می‌شد و برای قشون فقط غذا تهیه می‌کردند. به هرجاکه لشکر وارد می‌شد، چادری برای خشیارشا آماده بود ولی افراد قشون در زیر آسمان می‌ماندند. چون موقع غذا می‌رسید مردمی که پذیرایی قشون برعهدهٔ آنان بود دچار زحمات می‌شدند. بعد از غذا سپاهیان شب را در همان‌جا می‌گذرانیدند و صبح روز دیگر چادرها را پاره کرده، تمام ظروف و اسباب آن را با خود می‌بردند چنانکه چیزی در محل نمی‌ماند. یکی از اهالی آبْدِرْمِگاکرِاُن[2] نام سخن با مغزی گفت. او به اهالی آبدر پیشنهاد کرد که در معابد خود جمع شده از خدایان استغاثه کنند که آنها را از نصف بدبختی‌ها رهایی دهند و به آنهایی که متحمل صدمات زیاد شده بودند گفت بروید خدایان را شکر کنید که شاه عادت نداشت شبانه‌روز دو دفعه غذا صرف کند والاّ اگر به اهالی آبدِرْ حکم می‌شد که شامی مانند نهار تهیه کنند می‌بایست خانه‌های خود را گذارده فرار کنید یا به کلی از هستی ساقط گردید. باوجود سنگینی این نوع میهمانی‌ها، یونانی‌ها ارادهٔ شاه

---

1. Antipater

2. Mégacrèon

را مجری می‌داشتند (کتاب ۷، بند ۱۲۰-۱۲۱). خشیارشا در آکانْت فرماندهٔ بحریّه را مرخص کرده دستور داد که سفاین به تِرْم[1] برود. این شهر در کنار خلیجی است معروف به همین اسم و اسم شهر از این خلیج است. به او گفته بودند این راه کوتاه‌ترین راهی است که از دُریسْکْ به آکانْت می‌رود. حرکت لشکر چنین بود: خشیارشا آنرا به سه قسمت تقسیم کرد، قسمت اوّل در تحت فرماندهی مردونیه و ماسیست از سواحل دریا با بحریّه حرکت می‌کرد، قسمت دوم در تحت ریاست تْری‌تان تَخْم و گِرْگیس در درون قارّه و قسمت سوّم با خود خشیارشا در وسط این دو لشکر. قسمت آخری در تحت نظر سمردُمِنس[2] و مگابیز بود. بحریّه از کانال آتُس حرکت کرده و از چند شهر گذشته سپاهی و سفاین از این شهرها گرفت. بعد به طرف خلیج ترم رانده بدان درآمد و در کنار رود آک‌سیوس[3] لنگر انداخت. در این احوال خشیارشا از آکانت حرکت کرده از راه خشکی به ترم رسید. در این راه شیرها به شترهایی که آذوقه می‌بردند حمله کردند. توضیح آنکه شب‌ها از جاهای خود بیرون آمده متعرّض کس یا حیوانی نمی‌شدند و فقط به شترها حمله می‌کردند. هرودوت گوید که برای او این مسئله باعث حیرت است و حال آنکه شیرها قبل از آن شتر ندیده و قوّت آن را نیازموده بودند. بعد مورخ مذکور گوید که در این صفحات شیر و گاو وحشی زیاد است و مأوای شیرها بین رود نستوس و رود آخلواوس می‌باشد، زیرا در جایی از اروپا، یعنی در مشرق، از آن طرف نستوس و در مغرب از ماوراء آخِلواوس اثری از شیرها نیست.

تسخیر ولایات شمالی یونان

بعد از ورود به تِرْمْ خشیارشا اردو زد و امتداد اردو از این شهر و میگ‌دونی[4] تا رود لیدیاس[5] و هالیاکْمُن[6] بود. او از این شهر کوه‌های بلند تِسّالی را موسوم به اُلمپ و اُسا[7] تماشا کرد. هرودوت گوید: «تِسّالی در ابتدا دریایی بود چه این صفحه را از هرطرف کوههایی احاطه کرده. پنج رود از کوه‌ها به این صفحه جاری است ولی بعدها به عقیدهٔ اهالی این محل، خدایان دریا و زمین‌لرزه شکافی در کوه و تنگی از آن به طرف دریا ایجاد کردند. چنانکه حالا آب رودها از این تنگ به دریا می‌ریزد. این عقیده باید صحیح باشد زیرا برای من روشن است که

---

۱. Thèrme ، سالونیک امروزی است.

2. Smerdoménès
3. Axius
4. Migdonie
5. Lydias
6. Haliacmon
7. Ossa

تنگ مزبور براثر زمین‌لرزه احداث شده» چون راه قشون خشیارشا از این معبر باریک بود، چه به او گفته بودند که این راه از هر راهی بی‌خطرتر است خواست مصب رودها را تماشا کند و در کشتی صیدایی نشسته به مصب رود پِنِه[1] درآمد و از آن در حیرت شد. بعد مطلعین را خواسته پرسید که آیا ممکن نیست این رود را برگردانند تا از راه دیگر به دریا بریزد. گفتند نه، زیرا تِسّالی را از هرطرف کوه‌هایی احاطه کرده. خشیارشا پس از شنیدن این جواب گفت مردم عاقلی هستند تِسّالیان که زودتر از همهٔ یونانی‌ها مطیع شدند، چه پیش‌بینی کرده‌اند که تسخیر مملکتشان و حفظ آن خیلی آسان است زیرا کافی است که این رود را برگردانند تا تمام مملکت آنها زیر آب غرق شود. مقصود خشیارشا از این حرف خانوادهٔ آلِواس[2] بود که زودتر از همه به او تسلیم شده بودند و شاه پنداشته بود که آنها به نام تمام مردم این کار کرده‌اند. در تِسّالی خشیارشا زیاد ماند، چه ثلث قشون او در کوههای مقدونی مشغول انداختن جنگل بودند تا راه لشکر او باز شود و یک دفعه تمام قشون از این کوه به ولایت پِرّ رِبْ سرازیر گردد. در این اوان سفرایی که برای خواستن آب و خاک به شهرهای یونان رفته بودند برگشتند. بعضی با آب و خاک و برخی با دست خالی. از مردمان یونان آنهایی که آب و خاک دادند اینها بودند: تِسالیان، دُلُپی‌ها، اِنیان، پِرّبی‌ها، لُکریان، ماگْنِتْ‌ها، مِلیان، آخیان فِ‌تیودیت[3]، تبی‌ها[4] و بِه‌اُسیان[5] دیگر، به استثنای تِسْپیان[6] و اهالی پلاته[7]. یونانی‌هایی که تصمیم بر جنگ کرده بودند بدین مضمون قراردادی بین خودشان به قید قسم بستند: «در صورت بهره‌مندی متحدین، مردمانی که مطیع پارس شده‌اند باید ده یک اموال خود را برای خدای دلف بدهند». به آتن و اسپارت خشیارشا سفرایی نفرستاده بود زیرا سفرای داریوش را آتنی‌ها به گودالی موسوم به باراتر[8] و اسپارتی‌ها به چاهی انداخته گفته بودند در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب (چون در عهد قدیم هم سفرا مصونیّت شخصی داشتند و هرودوت حس کرده که آتنی‌ها و اسپارتی‌ها برخلاف قواعد بین‌المللی رفتار کرده بودند، بعد به طور معترضه چنین گوید. م.): «نمی‌توانم بگویم چه بلیّه‌ای بر آتنی‌ها وارد شد از جهت اینکه با فرستادگان داریوش چنین کردند. راست است که ولایت و شهر آنها معرض غارت و

1. Pénée
2. Aleuas
3. Thessaliens, Dolopes, Aenianes, Perrhaebes, Locriens, Magnètes, Mélien, Achéens de la Phtiotide
4. Thebains
5. Béotiens
6. Thespiens
7. Platéens
8. Barathre

خسارت گردید ولی به عقیدهٔ من جهت خساراتی که به آنها وارد آمد این نبود. بنابراین خشم تالثی‌بیوس[1] تماماً به طرف لاسدمونی‌ها متوجّه شد: در اسپارت مکان مقدسی است معروف به نام تالثی‌بیوس که رسول آگامِمْنُن[2] بود و اعقاب این شخص را تالثی‌یاد می‌نامند. رسولان و سفرای اسپارتی از میان آنها انتخاب می‌شوند. پس از کشته شدن رسولان داریوش، اسپارتی‌ها مدت‌های مدید از فال‌های نیک در موقع قربانی‌ها محروم بودند (یعنی چیزهایی را که به فال نیک می‌گیرند نمی‌دیدند). این مسئله باعث حزن و اندوه لاسدمونی‌ها گردید و مصمم شدند که کفاره بدهند. با این مقصود مردم را مکرّر به مجمع ملّی دعوت و به توسط جارچی‌ها اعلام کردند، که آیا کسی حاضر است زندگانی خود را برای اسپارت فدا کند؟ اِسْپِرْثی‌یِس[3] پسر آن‌ریست[4] و بولیس[5] پسر نیکلااُس[6] که از معروفین و اشخاص دولت‌مند بودند حاضر شدند نزد خشیارشا رفته از جهت کشته شدن رسولان داریوش ترضیه بدهند. بنابراین اسپارتی‌ها این دو نفر را نزد مادی‌ها فرستادند (مقصود پارسی‌ها است)، چنانکه کسانی را به مرگ می‌فرستند. رشادت اینها و بیانی که کردند شایان توجه است، چه پس از ورود به آسیا نزد هی دارنِس رفتند. هی دارنس اصلاً پارسی و والی شهرهای ساحلی آسیا بود. او اینها راگرم پذیرفت و در موقع صرف غذا گفت: «لاسدمونی‌ها، چرا شما دوستی شاه را رد می‌کنید. به من و به وضع من نگاه کنید و ببینید که شاه تا چه اندازه قدر اشخاص لایق را می‌داند. اگر شما هم مطیع شوید هرکدام از شما می‌تواند والی یونانستان شود زیرا شاه شما را مردمی رشید می‌داند». اسپارتی‌ها جواب دادند: «هی‌دارْنِس سؤالی که تو از ما می‌کنی یک طرفی است. پیشنهاد می‌کنی چیزی را که آزموده‌ای نه چیزی را که آنش را نچشیده‌ای. بر بندگی واقفی ولی از آزادی بی‌اطلاعی چه میوهٔ آن را نچشیده‌ای تا بدانی خوب است یا بد. اگر چشیده بودی به ما می‌گفتی برای آزادی نه فقط با نیزه‌ها بلکه با تبرها بجنگید». این دو نفر بعد از ورود به شوش نزد شاه رفتند و، وقتی که اسلحه‌دارها به آنها امر کردند در مقابل شاه به خاک افتند، آنها اعتراض کرده جواب دادند که موافق عادات اسپارتی برای کسی نمی‌توان نماز گذارد و برای این‌کار بدین‌جا نیامده‌اند. پس از آن به شاه تقریباً چنین گفتند: «شاه

---

1. Talthybios

۲. پادشاه داستانی «می‌سِنْ» و «آرْگس» که تروا را محاصره کرد.

3. Sperthiès

4. Anériste

5. Boulis

6. Nicolaos

مادی‌ها، لاسدمونی‌ها ما را بدینجا فرستاده‌اند تا از جهت کشته شدن فرستادگان شما در اسپارت ترضیه بدهیم». خشیارشا از آنجا که بزرگ‌منش بود در جواب آنها گفت: «من نمی‌خواهم شبیه لاسدمونی‌ها باشم. آنها باکشتن فرستادگان قواعدی نقض کردند که برای تمام ملل اجباری است. من که لاسدمونی‌ها را از جهت چنین رفتار توبیخ می‌کنم، هرگز شما را نیازارم و با مرگ شما اسپارتی‌ها را از تقصیری که بر آنها وارد است خلاصی نبخشم». پس از آن دونفر مذکور به اسپارت مراجعت کردند و خشم تالثی‌بیوس نسبت به لاسدمونی‌ها خاموش شد (کتاب ۷، بند ۱۳۶). بعد هرودوت گوید که این خشم از نو در یک موقع دیگر مشتعل گردید. شرح آن را چون خارج از موضوع است کنار گذاشته حکایت مورّخ مذکور را دنبال می‌کنیم: «قشون‌کشی شاه به یونان ظاهراً به این عنوان بود که می‌خواهد به آتنی‌ها حمله کند ولی در واقع امر این جنگ برای تسخیر تمام یونان می‌شد. یونانی‌ها این نکته را مدتی بود دریافته بود ولی همهٔ یونانی‌ها این جنگ را به یک نحو تلقی نمی‌کردند. آنهایی که به پارسی‌ها آب و خاک دادند راحت بودند، چه می‌دانستند که پارسی‌ها متعرّض آنان نخواهند شد ولیکن اقوامی که از دادن آب و خاک امتناع کرده بودند در وحشتی بزرگ می‌زیستند زیرا سواد مردم طالب جنگ نبود، بل بعکس نسبت به پارسی‌ها تمایل داشت و چنان بحریّه‌ای در یونان یافت نمی‌شد که در مقابل حملات ایران پا فشارد» در اینجا هرودوت رشتهٔ ذکر وقایع را از دست داده پیش می‌افتد تا تمجید از آتنی‌ها کند و چنین گوید: «در این‌جا مجبورم عقیده‌ای اظهار کنم که اکثریت یونانی‌ها از آن تنفّر دارند. باوجود این نمی‌توانم در این باب که به نظر من حقیقت است ساکت بمانم. اگر آتنی‌ها از ترس پارسی‌ها مملکتشان را ترک می‌کردند یا در محل‌های خود مانده مطیع می‌شدند احدی در یونان جرأت نمی‌کرد با شاه در دریا جنگ کند و هرگاه جنگ دریایی نمی‌شد نتایجی که از این وضع روی می‌داد چنین می‌بود. اگر اهالی پلوپونس در برزخ کُرَنْتْ دور خود چنین دیوار می‌کشیدند باز بالاخره لاسدمونی‌ها را متحدین آنها ترک می‌کردند نه از روی اختیار بَل برحسب اضطرار، چه پارسی‌ها با بحریّهٔ خود شهری را پس از شهری می‌گرفتند و لاسدمونی‌ها تنها می‌ماندند و اگرچه با افتخار همگی می‌مردند ولی کاری انجام نمی‌دادند. نتیجه چنین می‌شد که در این موقع یا قبل از آن اسپارتی‌ها مجبور می‌شدند با خشیارشا صلح کنند و در هردو مورد یونان به اطاعت پارسی‌ها درمی‌آمد. واقعاً فایدهٔ دیوارهای تنگهٔ کُرَنْتْ چه بود، در صورتی که شاه بر دریا تسلط داشت. از این جهت است که می‌توان از روی یقین گفت آتنی‌ها ناجی یونان بودند زیرا تصمیم آنها

براینکه باید یونان آزاد بماند و اقدام جدّی آنها در متحد شدن با یونانی‌هایی که مطیع پارسی‌ها نشده بودند باعث بهره‌مندی گردید و شاه پارس را دفع کردند» (کتاب ۷، بند ۱۳۹) چنین است تمجید هرودوت از آتنی‌ها. چون ما نمی‌خواهیم مانند او از وقایع پیش افتیم به ذکر پیش‌آمدها می‌پردازیم تا به سر همین مطلب برسیم و معلوم شود که آتنی‌ها هم نمی‌توانستند باعث بهره‌مندی یونان گردند. اگر ایرانی‌ها به جای بُغاز سالامین که برای جنگ بحریّهٔ بزرگی مانند بحریّه ایران ابداً مناسبت نداشت دریای باز را برای این جنگ دریایی انتخاب می‌کردند.

احوال یونان

لازم است شرح پیش رفتن قشون ایران رادر یونان موقتاً معلّق داشته ببینیم احوال یونان مقارن این زمان چه بود. وقتی که خبر لشکرکشی خشیارشا به یونان رسید آتنی‌ها بیش از سایر یونانی‌ها دچار وحشت و اضطراب شدند زیرا می‌دانستند که ضربت‌های ایران مستقیماً به آتن متوجه خواهد شد. براثر این وحشت افکار و عقاید متشتّت گشت. جمعی جنگ را امری بی‌نتیجه می‌دانستند و بعض پیشنهاد می‌کردند که جلای وطن کرده به ایتالیا روند. فقط عدهٔ کمی می‌گفتند باید مقاومت کرد. چون فکری نبود که آتنی‌ها در اطراف آن جمع‌آوری شوند و اتحاد و اتّفاقی حاصل گردد در این مورد هم مانند موارد دیگر اولیای امور لازم دانستند سؤالی از غیب‌گوی معبد دِلف راجع به عواقب اوضاع بکنند تا شاید از جواب غیب‌گو با تعبیر مقتضی بتوان زمینه‌ای برای یکی کردن افکار ایجاد کرد و اساسی برای اتحاد و اتّفاق نهاد. بنابراین رسولانی از آتن به معبد دِلف رفته از غیب‌گو سؤالی کردند و پی‌تی که آریس‌تونیک[1] نام داشت چنین گفت (هرودوت کتاب ۷، بند ۱۴۰ـ ۱۴۵): «ای بدبختان چرا نشسته‌اید؟ خانه‌های خود و نیز تپه‌های بلند ارک را ترک کنید و نجات یابید در کنارهای زمین. آتن زیر و زبر و طعمهٔ آتش گردد و مارس وحشت‌آور (رب‌النوع جنگ به عقیدهٔ یونانی‌ها) بر عرابه سریانی نه تنها برج‌ها و قلاع شما، بل بروج و قلاع شهرهای زیاد را منهدم کند. معابدی را که از وحشت می‌لرزند و عرق می‌ریزند بسوزانند. همین آن از بلندی‌های این معابد خون سیاه جاری است و این آیت مطمئنی است از بدبختی‌هایی که شما را تهدید می‌کند. آتنی‌ها از معبد من بیرون روید و در مقابل این همه بدبختی به مردانگی مسلّح گردید». این جواب غیب‌گوی دِلف باعث حزن و اندوه بی‌پایان فرستادگان شد و چون تیمون[2] پسر آندروبول[3] یکی از متنفذین معبد دلف به حال آنها رقت

---

1. Aristonice
2. Timon
3. Androbule

آورد گفت شاخهٔ درختی در دست گرفته و نزد غیب‌گو رفته با حال کسی که از خدا استغاثه می‌کند از او دوباره سؤالی کنید. آنها چنین کرده در حال تضرّع به غیب‌گو گفتند: «ای پادشاه ما، چیزی راجع به وطن ما بگو که قدری تسلی‌بخش باشد. به این شاخه‌ها که علامت نیایش است بنگر و ببین که ما با آن نزد تو آمده‌ایم. اگر نگویی ما از این‌جا نرویم و تا آخر عمر در این‌جا بمانیم. غیب‌گو در جواب چنین گفت: «پالاّس[۱] (رب‌النوع عقل و صنایع) نمی‌تواند زِوس (خدای بزرگ) را با درخواست‌های مبرم یا دلایل به مقام تفضل و عنایت آرد. باوجود این ای آتنی‌ها، یک جواب قطعی به شما می‌دهم. وقتی که دشمن آن‌چه را که در ولایت ککروپ[۲] و در غارهای مقدس کی‌ترون است[۳] تصاحب کرد، زِوْس مآل‌بین به پالاّس قلعه‌ای چوبین خواهد داد که منهدم نخواهد شد و شما و اطفال شما در آن محفوظ خواهند ماند. منتظر آمدن سواره و پیاده نظام بی‌حد و حصر که به زمین شما حمله خواهد کرد نباشید، بل فرار کرده پشت به دشمن کنید. روزی بیاید که شما در مقابل او پافشارید. ای سالامین ربّانی، تو پسران زنان را هلاک خواهی کرد و این در زمان تخم‌افشانی یا درو خواهد بود».

فرستادگان از جواب آخری قدری تسلی یافتند و آن را نوشته به آتن برگشتند. بعد مردم را در مجمع ملی جمع کرده جواب غیب‌گو را رسانیدند. راجع به قلعهٔ چوبین و تعبیر آن اختلاف نظر حاصل شد. بعضی پنداشتند که مقصود از آن ارک است، چه در زمان قدیم ارک یا چنانکه آتنی‌ها آن را می‌نامیدند آکْرُپُل[۴] با پرچینی محصور بود. برخی گفتند که مقصود از قلعهٔ چوبین کشتی‌های آتن است و براثر این نظر پیشنهاد کردند که آتنی‌ها همه چیز را کنار گذاشته به ساختن سفاین بپردازند. این اشخاص را دو مصراع آخر گفتهٔ غیب‌گو دچار تردید می‌کرد. چه غیب‌گو در آخر جواب خود گفته بود «ای سالامین ربّانی، تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد» و از این‌جا استنباط می‌کردند که جنگ دریایی در نزدیکی سالامین به شکست آتنی‌ها منتهی خواهد شد. در این موقع شخصی تِمیسْتوکْلْ[۵] نام پسر نِه اُکْلْ[۶] که به گفتهٔ پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی قبل یکی از رجال معروف آتن شده بود گفت که مقصود غیب‌گو از قلعهٔ چوبین همان کشتی‌ها است ولی تعبیری که از جملهٔ «تو پسران زنان را

---

۱. او را آتنه نیز می‌نامیدند و حامیهٔ آتن بود.

2. Cécrops

3. Cithéron

4. Acropole

5. Thémistocle

6. Néoclès

معدوم خواهی کرد» می‌کنند، صحیح نیست. اگر مقصود غیب‌گو از «پسران زنان» پسران زنان آتنی بود، نمی‌گفت «ای سالامین ربّانی» بلکه می‌گفت «ای سالامین بدبخت» بس مقصود غیب‌گو پسران زنان دشمن است و باید به بحریّه پرداخت و در آن نجات ما است.

عقیدهٔ او طرفداران زیاد یافت و اشخاصی که عقیده داشتند هرگونه مقاومت بیهوده است و باید جلای وطن کرده به ایتالیا یا جای دیگر رفت، در اقلیّت ماندند. سابقاً تَمیسْتُوکْلْ پیشنهاد خوبی به آتنی‌ها کرده بود. توضیح آنکه پول وافری در خزانهٔ دولت آتن از معادن لوریوم[1] جمع شد و آتنی‌ها خواستند آنرا بین اهالی تقسیم کنند، چنانکه به هرکدام ده دِرَخْمْ برسد، ولی تِمیسْتوکْلْ مانع شده گفت این وجه را به ساختن کشتی‌ها تخصیص دهید، چه در جنگی که با اِگی‌نِت[2]ها در پیش داریم، بحریّه لازم خواهد شد. آتنی‌ها چنین کرده دویست فروند کشتی ساختند و اگرچه این بحریّه در جنگ مزبور به‌کار نیفتاد ولی دولت آتن را دولت دریایی کرد. حالا این دویست فروند کشتی موجود بود و فقط می‌بایست بر عدّهٔ کشتی‌ها بیفزایند. در نتیجهٔ گفتهٔ غیب‌گو آتنی‌ها تصمیم کردند که تماماً به کشتی‌ها درآمده در دریا با بحریّهٔ خشیارشا جنگ کنند و بعد با یونانی‌هایی که مردانگی‌شان بیشتر بود داخل مذاکرهٔ اتّحاد شده قسم یاد کردند که اختلافات درونی را کنار بگذارند. اختلاف درونی مخصوصاً بین آتنی‌ها و اِگی‌نِت‌ها شدت داشت.

جاسوسان یونانی‌ها در سارد

پس از آن، زمانی که خشیارشا در سارد بود آتنی‌ها جاسوسانی بدانجا فرستادند تا بدانند قوهٔ شاه چیست و سفرایی به آرْگُس[3] برای عقد اتّحاد و رسولانی به جزیرهٔ سی‌سیل نزد گِلُنْ[4] جبّار آن گسیل داشته کمک خواستند و در همین اوان سفیری هم نیز به جزیرهٔ کُرْسیر[5] و کِرِت[6] فرستاده یاری طلبیدند. نتیجهٔ این مأموریت‌ها چنین بود: (کتاب هفتم، بند ۱۴۵-۱۷۹) جاسوسانی که به سارد برای دانستن قوهٔ پارسی‌ها رفته بودند گرفتار شدند و پس از استنطاق حکم اعدام آنها صادر شد ولی چون خبر این قضیّه به خشیارشا رسید حکم اعدام را تصویب نکرده خواست که هرگاه حکم مذکور اجرا نشده جاسوسان را نزد او آرند. اسلحه‌دارها شتافتند تا فرمان شاه

---

1. Lourium

2. Eginètes

۳. آرْگُس در پلوپونس واقع بود.

4. Gélon

۵. Corcyre ، این جزیره در دریای یُنیان واقع و موسوم به گرفو است.

6. Crète

را ابلاغ کنند و جاسوسان را نزد شاه بردند. او پس از اینکه از مقصود آنان آگاه شد، امر کرد تمام پیاده و سواره‌نظام را به آنها نشان دهند و بعد جاسوسان را مرخص کرده گفت به هرجا که خواهید بروید. شاه در موقعی که حکم آزادی جاسوسان را داد این چند کلمه را هم گفت: «از کشته شدن سه نفر چیزی از قوّهٔ دشمن نمی‌کاهد ولی با مراجعت آنها به یونان، یونانی‌ها خواهند دانست که قوّهٔ ما چیست و پس از اطلاع بر آن از جنگ منصرف خواهند شد و ما بیهوده خود را خسته نخواهیم کرد». هرودوت گوید در موقع دیگری هم خشیارشا نظیر این نظر را اظهار کرد: زمانی که در آبیدوس بود دید کشتی‌هایی پر از گندم از پونت[1] از راه هلّس‌پونت به یونان می‌روند. نزدیکان شاه چون می‌دانستند که این کشتی‌ها از آن دشمن است می‌خواستند آنها را توقیف کنند و چشم‌ها را به خشیارشا دوخته منتظر امر او بودند. در این حال شاه از عملهٔ کشتی پرسید: «به کجا می‌روید؟» آنها جواب دادند: «شاها، برای دشمن تو گندم حمل می‌کنیم» شاه گفت: «مگر ما هم به همانجا نمی‌رویم؟ از اینکه اینها برای ما آذوقه حمل می‌کنند چه ضرری متصوّر است؟».

استمداد یونانی‌ها از آرْگُسْ

فرستادگان آتنی‌ها به آرگس رفتند ولی موفق نشدند، چه اهالی آرگس با لاسدمونی‌ها در سر حکومت منازعه داشتند و بنابراین گفتند ما برضدّ پارسی‌ها با شما متحد می‌شویم به شرط اینکه صلحی با لاسدمونی‌ها به مدّت سی‌سال منعقد شود. چون این صلح سر نگرفت اهالی آرْگس ترجیح دادند تابع پارس گردند و زیر بار تحکم لاسدمونی‌ها نروند. مورّخ مذکور علاوه کرده (همانجا، بند ۱۵۰): «خود اهالی آرگس چنین گویند ولی روایتی نیز هست که مفادش این است: خشیارشا فرستادگانی به آرگس گسیل داشت و آنها به اهالی چنین گفتند: شاه ما را مأمور کرده به شما بگوییم که ما پارسی‌ها از اعقاب پرْسِس[2] هستیم. او پسر پرسه[3] و نوهٔ دانائه[4] بود و از طرف مادرزادهٔ آندرومِدْ دخترِ کفه. بنابراین ما از اعقاب شما هستیم و نمی‌زیبد که ما با نیاکان خود جنگ کنیم یا شما با دیگران برضدّ ما متّحد شوید. پس مقتضی است که راحت در خانه‌های خودتان بمانید. اگر نقشهٔ من پیش رفت قدر شما را بیش از سایر مردمان خواهم دانست. گویند که این پیغام شاه را اهالی آرگس در نظر گرفته نه چیزی به آتنی‌ها وعده دادند و نه چیزی خواستند و مسئلهٔ عقد عهدی با لاسدمونی‌ها بهانه بود برای اینکه در جنگ شرکت

1. Ponte
2. Persès
3. Persée
4. Danaé

نکنند، چه می‌دانستند که اهالی لاسِدِمون ذره‌ای از حکومت صرف‌نظر نخواهند کرد. بعض یونانی‌ها گویند: این حکایت از این‌جا تأیید می‌شود که چندین سال بعد زمانی که سفارتی از طرف آتن در تحت ریاست کال‌لیاس[1] به شوش رفت، اهالی آرگس هم سفارتی به شوش فرستادند تا سؤال کنند که آیا اثرات اتّحاد سابق اهالی آرگس با خشیارشا باقی است یا نه و اردشیر شاه[2] جواب داد که کاملاً باقی است و هیچ شهر یونانی را بـه قـدر آرگس دوست نمی‌دارد. اما این که این حکایت صحیح است یا سقیم، من نمی‌توانم چیزی بگویم. من روایتی را که شنیده‌ام نقل می‌کنم و مجبور نیستم آنچه را که می‌گویند کورکورانه باور دارم. این نکته تنها شامل این مورد نیست بَل شامل تمام کتاب من است (با این جمله، هرودوت عذر تمام نوشته‌های افسانه‌آمیز و نیز اغراق‌گویی‌های خود را خواسته. م.). شنیده‌ام که اهالی آرگس پس از عدم بهره‌مندی در جنگ لاسدمونی‌ها شاه پارس را به یونان دعوت کردند و تصوّر می‌کنم که اگر تمام مردمان با معایبی که دارند در یکجا جمع می‌شدند، تاکارهای خود را باکارهای همسایگانشان مبادله کنند پس از اینکه در معایب همسایگان خوب می‌نگریستند، تـرجـیح می‌دادند باکارهای خود به خانه‌هاشان برگردند. این است که رفتار اهالی آرگس را نمی‌توان از تمام رفتارها ننگین‌تر دانست زیرا کردارهای ننگین‌تری هم هست» (کتاب ۷، بـند ۱۵۲). (راجع به روایت هرودوت باید گفت در بادی امر غریب به نظر می‌آید که خشیارشا چنین پیغامی به اهالی آرگس داده و افسانه‌های یونانی را برای تأیید پیشنهاد خود ذکر کرده باشد ولی اگر در اوضاع و احوال آن زمان دقیق شویم می‌بینیم که چندان هم غرابت ندارد زیرا در دربار ایران و بخصوص در سارد چه قبل از این جنگ و چه بعد از آن همیشه عده‌ای زیاد از یونانی‌های ناراضی اقامت داشتند و آنها برای پیشرفت خیالات خود و بهره‌مندی ایران در یونان تمام وسائل ممکنه را به کار می‌بردند و دور نیست که در موقع فرستادن رسـولی بـه آرگس این نوع یونانی‌ها چون از عقاید اهالی آرگس مطلع بودند پیشنهاد کرده‌اند که رسولان چنین گویند و شاه هم از آن‌جا که این افسانه مقصود او را تأیید می‌کرده آن را پسندیده و دیگر باید در نظر داشت که هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: پارسی‌ها از گذشته‌های سایر مـردمان خوب آگاهند. م.).

بعد مورّخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده گـوید: سـفرایـی کـه

---

1. Callias

۲. اردشیر اوّل، دراز دست.

استمداد از پادشاه سیسیل[1]

یونانی‌ها به سیسیل فرستاده بودند نزد گِلُنْ جبار سیراکوز رفته به او چنین گفتند، «ما را لاسدمونی‌ها و متحدین آن‌ها فرستاده‌اند، تا از تو برضد بربرها (یعنی خارجی‌ها) کمک طلبیم، چه یقین است که تو از قشون‌کشی شاه پارس به یونان آگاهی و شنیده‌ای که پس از این که پلی روی هلّس‌پونت ساخته و لشکر از آسیا به اروپا آورده می‌خواهد حمله به یونان کند. هرچند که او ظاهراً چنین می‌نماید که قصد آتن را کرده ولی در باطن به خیال تسخیر تمام یونان است. تو که چنین توانایی و صاحب اختیار جزیرهٔ سیسیل، در یونان هم سهمی بزرگ داری. پس لازم است که به نجات‌دهندگان یونان کمک کنی تا ما در مقابل دشمن پافشاریم. اگر بعض از ما خیانت کنند، برخی از کمک کردن دریغ دارند و فقط قسمت کوچکی به یونان باوفا بماند بیم آن است که تمام یونان معدوم شود. گمان مکن که شاه پارس پس از غلبه بر ما به تو نخواهد پرداخت. تا وقت هست از این پیش‌آمد برحذر باش. اگر به ما کمک کنی، در واقع خودت را دفاع کرده‌ای. کاری که با فکر بشود عاقبت نیکو دارد». گِلُنْ در خشم شده چنین جواب داد: «یونانی‌ها، این جسارت است که مرا به اتحاد با خودتان برضدّ بربرها (بیگانه‌ها) دعوت می‌کنید. وقتی که من با اهالی قرطاجنه در جنگ بودم و از شما برضدّ بربرها استمداد کردم به کمک من نیامدید و اگر کار در دست شما بود حالا آنها فایق آمده بودند ولی جدّ کردیم و عاقبت کار برای ما خوب شد. اکنون که شما گرفتار حملهٔ دشمن شده‌اید به یاد گِلُن افتاده‌اید. باوجود این نمی‌خواهم مانند شما باشم و وعده می‌کنم که دویست کشتی، بیست هزار سپاهی سنگین اسلحه، دو هزار سوار، دو هزار تیرانداز، دو هزار فلاخن‌دار و دوهزار سوار سبک اسلحه به شما بدهم، به شرط اینکه من در این جنگ سپهسالار کل قشون یونان باشم، والا یک نفر هم به کمک شما نخواهم فرستاد». کیاگروس[2] سفیر لاسدمون جواب داد «آگامِم نُن پلوپی[3] نعره می‌زد، اگر می‌شنید که گُلُنْ سیراکوزی می‌خواهد بر لاسدمونی‌ها فرماندهی کند. اگر می‌خواهی کمک کنی باید مطیع لاسدمونی‌ها باشی و اگر نخواهی مطیع شوی کمک مکن» پس از چنین جوابی، گلن گفت: اسپارتی مهربان، اگر شما طالب فرماندهی هستید حق است که من هم طالب آن باشم زیرا قشون برّی و بحری که من می‌دهم بیش از لشکر شما است و چون می‌بینم شرطی که من پیشنهاد

---

1. Sicile

2. Ciagrus

۳. پادشاه داستانی «امیبنْ» و «آژ گس»، برادر «مِن‌لاس». او قائد یونانی‌ها در جنگ تروا بود و این شهر را محاصره کرده گرفت.

می‌کنم، به شما گران می‌آید حاضرم تخفیفی در آن بدهم. فرماندهی برّی از آن شما. من به فرماندهی بحری اکتفا می‌کنم. اگر می‌خواهید فرماندهی بحری را اختیار کنید حرفی ندارم. در این صورت باید فرماندهی برّی با من باشد. پس این شرط را قبول کنید یا بی‌متحدی از اینجا بروید. پس از این جواب سفیر آتن مجال اظهاری به سفیر اسپارت نداده چنین گفت: پادشاه سیراکوزی‌ها ما را بدین‌جا فرستاده‌اند تا از تو قشون بخواهیم نه فرمانده. چون می‌بینم که تو طالب ریاستی لازم است بگویم که مادامی که تو فرماندهی قوهٔ برّی و بحری را می‌خواستی ما آتنی‌ها می‌توانستیم راحت باشیم، چه می‌دانستیم، که اسپارت می‌تواند جواب تو را بدهد، ولی حالا که تو اکتفا به فرماندهی بحری کرده‌ای، پس بدان که اگر اسپارت به این امر راضی شود ما راضی نخواهیم شد. در صورتی که اسپارت نخواهد فرماندهی بحریّه را داشته باشد، بعد از او ما رجحان داریم زیرا ما اوّل دولت دریایی یونان هستیم و نمی‌توانیم فرماندهی را به اهالی سیراکوز واگذاریم و دیگر این که ما قدیم‌ترین مردم یونان می‌باشیم و جاهای خود را در این مدّت عوض نکرده‌ایم. بی جهت نیست که هومِر می‌گوید در جنگ تروا از آتن شخصی به معسکر یونانی‌ها آمد که ماهرترین جنگی در فرماندهی قشون و تجهیزات بود. گلن در جواب گفت: «آتنی مهربان، شما فرماندهانی دارید ولی تابین ندارید. چون به هیچ نوع گذشتی حاضر نیستید و می‌خواهید همه چیز در دست خودتان باشد، بس بشتابید که زود به یونان برگردید و بگویید که سال یونانی بهار ندارد». هرودوت گوید مقصود گلن از بهار این بود که چون قشون او بهترین قشون یونانی است چنان که بهار بهترین فصل سال است با محروم شدن یونان از این قشون بهترین سپاه را از دست می‌دهد. پس از آن سفرا به یونان مراجعت کردند و گلن در اندیشه شد که اگر یونانی‌ها شکست یابند چه خواهد شد. از طرف دیگر نمی‌توانست خود را حاضر کند که پادشاه سیسیل در تحت فرماندهی لاسدمونی‌ها واقع شود. بالاخره وقتی که شنید خشیارشا از هلّس‌پونت گذشته شخصی را کادموس[1] نام پسر سی‌تِس[2] با سه کشتی پنجاه پارویی و پولی زیاد به معبد دِلف فرستاده دستور داد که رسول منتظر وقایع شود. اگر یونانی‌ها شکست خوردند پول را به خشیارشا تقدیم کند و آب و خاک از طرف گلن بدهد والا با پول برگردد. کادموس سابقاً جبار جزیرهٔ کُش بود. بعد با طیب خاطر از حکومت صرف‌نظر کرده آنرا به اهالی واگذارد و به سیسیل رفته طرف توجه گِلُن شد و پس

1. Cadmus
2. Scythès

از آن به قدری درستی او مورد توجه گردید که چنین مأموریتی به او دادند. این شخص پس از بهره‌مندی یونانی‌ها و مراجعت خشیارشا به آسیا پولها را به سیسیل حمل کرده به گلن رد کرد و حال آنکه می توانست آن را تصاحب کند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۱۶۵): «روایتی نیز هست از منبع سیسیلی که گلن می‌خواست به یونانی‌ها کمک کند ولی جنگی برای او با هامیلکار[1] پادشاه قرطاجنه پیش آمد و مانع شد. این بود که پولی برای آنها فرستاد و نیز گویند در همان روز که جنگ سالامین روی داد گلن و برادر او تِرُن[2] هامیلکار را شکست دادند. هامیلکار موافق این روایت از طرف پدر قرطاجنه‌ای و از طرف مادر سیراکوزی بود. من (یعنی هرودوت) شنیدم که هامیلکار پس از جنگ گم شد و هرقدر گشتند او را نیافتند. قرطاجنه‌ای‌ها گویند که او چون هزیمت قشون قرطاجنه را دید خود را در آتش انداخت».

سفرای یونان در کُرْسیرْ

سفرای یونان پس از اینکه از سیسیل حرکت کردند به جزیرهٔ کرسیر رفته درآنجا ظاهراً موفق شدند ولی در معنی اینجا هم نتیجه نگرفتند. توضیح آنکه اهالی کرسیر در ابتدا گفتند که باید به‌یونان کمک کرد، چه اگر او شکست یابد، استقلال ما هم در خطر خواهد افتاد و شصت کشتی جنگی تهیه کردند که به آبهای یونان بفرستند ولی از ترس شاه ایران بعد به فرماندهان کشتی‌ها دستور دادند که پس از رسیدن به سواحل پلوپونس در محل پیلوس[3] و تِنار[4] منتظر وقایع شوند. اگر خشیارشا فاتح شد به او بگویند که یونانی‌ها از ما کمک خواستند زیرا بعد از آتن قوهٔ بحری ما مهم است ولی چون ما نخواستیم با تو جنگ کنیم وقت را به مماطله گذراندیم. در صورت بهره‌مندی یونانی‌ها در جواب توبیخ و شماتت آنها بگویند ما می‌خواستیم به شما کمک کنیم و چنانکه می‌بینید شصت کشتی تهیه کرده‌ایم ولی از جهت طوفان نتوانستیم از دماغهٔ ماله[5] بگذریم. این بود که به موقع به جنگ دریایی سالامین نرسیدیم.

امتناع کریتی‌ها از امداد

اهالی‌کریت بعداز ورودسفرای دول یونانی به‌این جزیره واستمداد ازآنها شخصی را به‌معبد دلف‌فرستادند تابدانندکه غیب‌گو دراین باب چه‌می‌گوید. او جوابی دادکه تهدیدآمیز بود و براثر آن اهالی کریت از کمک کردن به یونان خودداری کردند. چنین بود نتیجهٔ سفارت‌هایی که دول یونانی نزد

1. Hamilcar
2. Théron
3. Pylos
4. Ténare
5. Malée

مردمانی فرستادند که نیز یونانی بودند و در خارج یونان سکنی داشتند.

تسلیم شدن تِسّالی

اهالی تسّالی (یکی از دول شمالی یونان) همین که شنیدند که خشیارشا به قصد یونان حرکت می‌کند، به ایستم[۱] که محل اجتماع نمایندگان دول یونانی بود سفرایی فرستاده چنین گفتند: شما باید معبراُلَمپْ را دفاع کنید، تا تسّالی و تمام یونان را از خسارات جنگ محفوظ دارید و اگر نکنید ما مطیع پارسی‌ها می‌شویم، چه ما تنها نمی‌توانیم برای دفاع یونان معدوم گردیم و حال آنکه این‌قدر از شما دوریم. هرگاه نمی‌خواهید ما را کمک کنید پس نباید الزامی هم نسبت به ما داشته باشید زیرا الزامی قوی‌تر از امر محال نیست و در این صورت ما آزادیم که فکری برای خود بکنیم. یونانی‌ها در نتیجهٔ این اظهار تصمیم کردند که قوه‌ای برای دفاع این معبر تنگ بفرستند. این قوه در تِمْپه[۲] به معبر مزبور رسید. این معبر راهی است که از مقدونیّهٔ سفلی به تسّالی از درّهٔ رود پِنْه می‌رود و بین کوه اُلَمپْ و اُس‌سا واقع است. در این‌جا قوهٔ یونانی که به ده هزار نفر می‌رسید، اردو زد و سواره نظام تسّالی هم به آن ملحق شد. اِوِنِ توس پسر کاره‌نوس[۳] سرکردهٔ لاسدمونی‌ها بود و تِمیسْتوکْلْ پسر نِاُکْلِس[۴] رئیس آتنی‌ها. این قوه چند روزی بیش در این‌جا نماند زیرا آلکساندر پسر آمین‌تاس پادْشاه مقدونی که دست‌نشاندهٔ ایران بود به آنها گفت: در این‌جا نمانید و زود بروید چه قوهٔ خشیارشا خیلی زیاد است و می‌تواند شما را از هر طرف احاطه و معدوم کند. یونانی‌ها پیشنهاد او را صحیح دانستند و از آنجا حرکت کرده به ایستم رفتند. هرودوت گوید: «به عقیدهٔ من این کار را از ترس کردند، چه دانستند که از مقدونیّه به تِسّالی راه دیگری نیز هست که از وِلایت مردم پِرّبْ از نزدیکی شهر گُنْنُسْ[۵] می‌گذرد و فی‌الواقع قشون خشیارشا از این‌جا گذشت» نتیجه همان می‌شود که آلکساندر پسر آمین‌تاس گفته چه او پیش‌بینی کرده که اگر جبهه را نتوانند بشکافند از پهلوها دور زده پشت سر قشون یونانی‌ها را خواهند گرفت و در این صورت مرگ آنها حتمی است. از اینجا واضح است که آلکساندر پادشاه مقدونی مطیع ایران و در باطن با یونانی‌ها بود. پس از آن که قوهٔ یونانی از محل مذکور خارج شد و اهالی تسّالی شنیدند که خشیارشا به آبیدوس رسیده به او تسلیم شدند.

هرودوت گوید: وقتی که سپاه یونانی به ایستم برگشت، حرف آلکساندر

---

۱. Isthme ، ایستم به معنی برزخ است و برزخ (کرنت) را چنین می‌نامیدند.

2. Tempe

3. Evénétus, fils de Carénus

4. Témistocle Fils de Néoclès

5. Gonnos

تنگ تِرْموپیل

مورد توجه یونانی‌ها گردید و به شور پرداختند که کدام محل یونان را محکم دفاع کنند تا بتوانند مملکت را از قشون پارسی محفوظ دارند. بالاخره عقیده براین شد که تنگ یا معبر ترموپیل مناسب‌تر است، چه باریک‌تر از معبری است که از مقدونیّه به تسّالی می‌رود. باید علاوه کرد که در این وقت مجتمعین ایستم نمی‌دانستند که در این‌جا هم راه باریکی هست و می‌توان از آن استفاده کرده پشت سر قوهٔ دفاعیّه را گرفت. نتیجهٔ مشورت این شد که ترموپیل را اشغال کنند و بحریّه را به آرت میزیوم[1] بفرستند زیرا به واسطه نزدیکی این دو محل به یکدیگر قوای بحری و برّی می‌توانستند به یکدیگر کمک برسانند.

آرِت میزیوم بُغازی است واقع بین جزیره سی‌یاتوس[2] و سواحل ماگنزی[3] آن روز ولی ترموپیل محلی است که بین کوهی بلند و غیرقابل عبور از طرف مغرب و دریا و باتلاق‌ها از طرف مشرق واقع شده. این محل چشمه‌های آب گرم دارد و در معبری واقع است که از تراخی‌نه[4] به یونان وسطی می‌رود و پنجاه پا عرض آن است ولی در پس و پیش ترموپیل معبر مزبور تنگ می‌شد، تا حدّی که فقط یک ارّابه از آن می‌توانست بگذرد. در این‌جا اهالی فوسید سابقاً دیواری ساخته بودند تا از حملهٔ اهالی تسّالی درامان باشند.

بنابرکیفیّات این محل یونانی‌هایی که در ایستم اجتماع کرده بودند آن را برای دفاع یونان مناسب‌تر از هرجای دیگر دانسته قسمتی به ترموپیل و قسمت دیگر به آرِت میزیوم رفتند، چه عقیده داشتند که در ترموپیل به واسطه تنگی جا ایرانی‌ها نخواهند توانست تمام پیاده و سواره‌نظام خود را به کار برند. اهالی دلف که از نتیجهٔ جنگ سخت نگران بودند به پی‌تی این معبد رجوع کرده سؤال کردند که چه خواهد شد. پی‌تی جواب داد «دعا به باد کنید زیرا باد متحد نیرومند یونانی‌ها خواهد بود». این جواب را اهالی دلف به یونانی‌هایی که تصمیم کرده بودند مطیع نشوند رسانیدند و باعث قوّت قلب آنها شد چنانکه بعدها در محلی موسوم به تی‌یا[5] قربانگاهی برای بادها ساختند و در آنجا برای بادها قربانی می‌کردند و نیاز می‌دادند. این بود احوال یونان، حالا مقتضی است به ذکر وقایعی که با حرکت قشون ایران از تِرْم ملازم است بپردازیم.

---

1. Artémisium
2. Sciathos
3. Magnésie
4. Trachinée
5. Thya

حرکت سفاین از تِرْم

ده کشتی از بحریّه ایران از تِرْمْ حرکت کرده به جزیرهٔ سی‌یاتوس رسید و سه کشتی یونانی که برای کشیک بدانجا رفته بود همین که کشتی‌های ایران را دید راه فرار پیش گرفت. کشتی‌های ایران کشتی‌های یونانی را تعقیب کرده یکی از آنها را گرفتند. هرودوت گوید «زیباترین سپاهی آنرا سربریده و این واقعه را به فال نیک گرفتند که نخستین اسیر آنها زیباترین سپاهی بود. اسم این شخص لئون بود (که به معنی شیر است) و شاید این اسم باعث کشته شدن او شد». کشتی دیگر که متعلق به اهالی اِگین و به ریاست آسونید[1] بود، نیز به دست پارسی‌ها افتاد ولی رئیس آن پی‌تِس نام شجاعتی حیرت‌انگیز نشان داد. وقتی که او براثر زخمهای زیاد افتاد و هنوز رمقی داشت پارسی‌ها خواستند او را از مرگ نجات دهند و بامُرّ مَکّی او را معالجه کرده زخمهایش را با پارچه‌های نازک بستند و او را به تمام سپاهیان نشان داده شجاعت او را ستودند ولی با سایر اسرا مانند بندگان رفتار کردند. کشتی سوّم که رئیس آن فورموس[2] آتنی بود فرار کرده در مصب پِنهْ به ساحل پناه برد. آتنی‌ها فوراً به ساحل جسته از راه تِسّالی به آتن برگشتند و کشتی خالی به دست پارسی‌ها افتاد. خبر این واقعه به وسیله آتش‌هایی[3] که یونانی‌ها در سی‌یاتوس روشن کردند فوراً به بحریّه یونان در آرتِ‌میزیوم رسید و یونانی‌ها که به وحشت و اضطراب افتاده بودند لنگرها راکشیده و از آرت‌میزیوم بیرون رفته وارد کالسید[4] شدند تا اوریپ[5] را حفظ کنند و دیده‌بان‌هایی در اِوْبِهْ[6] گذاشتند. یازده روز پس از حرکت شاه از تِرْمْ تمام بحریّهٔ ایران لنگرها راکشیده به طرف یونان حرکت کرد و به سِپیاس[7] رسید. تا اینجا وترموپیل به قشون ایران زیانی وارد نشد. در اینجا هرودوت باز از عدهٔ قشون ایران صحبت به میان آورده چنین گوید:

عدّهٔ نفرات لشکر ایران

(کتاب هفتم، بند ۱۸۴-۱۸۸) «عدهٔ سپاهیان در این زمان برحسب اطلاعات من از این قرار بود. در هزار و دویست و هفت کشتی، در صورتی که برای هرکشتی ۲۰۰ نفر حساب‌کنیم، ۲۴۱،۴۰۰نفر سپاهی از مردمان مختلف جا داده بودند و به علاوهٔ این عده، در هر کشتی غیر از افراد مردمان

1. Asonide
2. Phormus
۳. تلگراف عهد قدیم.
4. Chalcide
5. Euripe
6. Eubée
7. Sépias

مختلف سی‌نفر جنگی پارسی و مادی جا داشتند. عدهٔ این اشخاص به سی و شش‌هزار و دویست و ده سپاهی بالغ می‌شد. به عدّهٔ اوّلی و دوّمی باید عدّهٔ سپاهیان کشتی‌های پنجاه پارویی را بیفزاییم و اگر به حد وسط برای هریک از این کشتی‌ها هشتاد نفر حساب کنیم، چون شمارهٔ تمام کشتی‌ها چنانکه سابقاً گفتم سه هزار فروند بود عدهٔ این قسمت به ۲۴۰ هزار نفر بالغ می‌شد. بس عدّهٔ تمام سپاه دریایی که از آسیا آمده بود به پانصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر می‌رسید. عدّهٔ پیاده نظام یک میلیون و هفتصد هزار نفر و شمارهٔ سواره نظام هشتاد هزار نفر بود. به این عدد باید علاوه کنیم اعراب شتردار و اهالی لیبیا راکه در ارّابه‌های جنگی حرکت می‌کردند و عدّه‌شان به بیست‌هزار نفر می‌رسید. پس عدّهٔ سپاهیان برّی و بحری به دو میلیون و سیصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر بالغ بود. این بود عدهٔ سپاهیانی که از آسیا حرکت کردند و در این عدد خدمه و کشتی‌های حمل و نقل آذوقه و مردانی که در این کشتی‌ها بودند داخل نیستند. به این عده باید مردمانی راکه از اروپا در لشکر ایران داخل شدند علاوه کرد. مثلاً یونانی‌های تراکیّه و جزایر مجاور تراکیّه یکصد و بیست فروند کشتی داده بودند و عدهٔ سپاهیان این کشتی‌ها به ۲۴ هزار نفر می‌رسید. در قشون برّی به عقیدهٔ من از تراکی‌ها، پ‌اُنیان[1]، اِاُرْدها، بوتّی‌ین‌ها، اهالی کالسید، بریگ‌ها، پی یِرها، مقدونی‌ها، پرّرِب‌ها، انِی‌یان‌ها، دُلُپ‌ها، ماگنِتْ‌ها، آخیان و اهالی سواحل تراکیّه سیصد هزار نفر بودند. این هزاران نفر و قشون آسیایی عده را به دو میلیون و ششصد و یک هزار نفر می‌رسانیدند. هرچند عدهٔ سپاهیان چنین زیاد بود، باوجود این من گمان می‌کنم که عدهٔ خدمهٔ قشون و ارّابه‌ها و سفاین حمل و نقل آذوقه و کشتی‌های دیگر که با بحریّه ملازمت داشت از عدد مزبور می‌گذشت یا به هرحال از آن کمتر نبود ولی من فرض می‌کنم که عدهٔ اینها با عدهٔ سپاهیان مساوی بوده. در این صورت خشیارشا به سپیاس و ترموپیل پنج میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر آورد. این بود عدهٔ مردمانی که از دنبال خشیارشا روانه شدند. اما عدّهٔ زنان نان‌پز و زنان غیر عقدی و خواجه‌سرایان راکسی نمی‌تواند معین کند و نیز عدد مال‌های ارّابه و بنه و سگ‌های هندی معلوم نیست. پس برای من باعث حیرت نیست که در بعض رودها آب برای سیر کردن این عده کافی نبود. بعکس باعث حیرت است که چگونه آذوقهٔ این مردمان را می‌رسانیدند. فی‌الواقع، اگر تصوّر کنم که به هریک از افراد روزی لااقل یک شنیس[2] (خنیک) گندم

---

1. Paeoniens, Eordes, Bottiéns, Chalcydiens, Bryges, Pières, Aenians, Dolopes, Magnésiens, Achéens.

2. Chénice

می‌دادند برای کلیهٔ قشون ۱۱۰۳۴۰ مدیمن[1] گندم لازم بود (شنیس معادل ۱،۰۷ لیتر و مدیمن ۵۱،۷۹ لیتر بود)[2]. قوت زنان و خواجه‌ها و مال‌های ارّابه‌ها و بنه و سگ‌ها و شترهای اعراب را در اینجا منظور نکرده‌ام. در میان این عدهٔ کثیر کسی از حیث صباحت منظر و قدّ رسا لایق‌تر از خشیارشا نبود که چنین قدرتی را دارا باشد».

این است ارقامی که هرودوت نوشته و بدیهی است که بسیار اغراق‌آمیز است. صرف‌نظر از اینکه در نوشته‌های او تناقضی هست مانند اینکه سه‌هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل و نقلی قلمداد کرده بود و در اینجا آنها را کشتی جنگی و هرکدام را دارای هشتاد نفر سپاهی دانسته.

مورّخین قرون بعد، هرچند که این ارقام را اغراق‌آمیز می‌دانستند، باز اغلب آنها یک میلیون و دو میلیون قائل بودند ولی اخیراً و خصوصاً از پنجاه سال به این طرف که تاریخ مشرق قدیم و ایران بیشتر مورد مداقه شده و وسایل دنیای عهد قدیم را در نظر گرفته‌اند از این ارقام خیلی کاسته ولی چون نتوانسته‌اند مدرکی برای تعیین عدهٔ صحیح سپاهیان ایران بیابند بالاخره به این عقیده شده‌اند که ارقام هرودوت بی‌شک خیلی اغراق‌آمیز است ولی مدرکی هم برای تعیین عدهٔ صحیح در دست نیست. بعضی هم عقایدی اظهار داشته‌اند که موافق آن شمارهٔ سپاهیان خشیارشا تا سیصد هزار (گوبی‌نو) و بلکه تا ۱۸۰ هزار (مُنْرُ)[3] نفر تنزّل می‌یابد. چون معلوم است که ارقام هرودوت موافق حقیقت نیست بسط مقال را بیهوده دانسته می‌گذریم.

آسیب یافتن قسمتی از بحریّه

بعد هرودوت وقایع را چنین نوشته (کتاب هفتم، بند ۱۸۸-۲۰۰) «بحریّهٔ پارسی لنگرها را کشیده حرکت کردند و در ساحل ماگنزی[4] بین کاستانه[5] و دماغهٔ سِپیاس ایستاد. در اینجا کشتی‌هایی به ساحل پیوستند و عده‌ای لنگر انداختند و چون ساحل عریض نبود کشتی‌ها به صفوفی تقسیم شدند چنانکه در هر صف هشت کشتی قرار گرفت بحریّه شب را بدین منوال گذراند و چون صبح در رسید دریا متلاطم گشت، چه تندبادی که اهالی محل آنرا باد هلّس‌پونت نامند، از طرف مشرق وزیدن گرفت. سپاهیان کشتی‌هایی که به ساحل نزدیک بودند از آسیب طوفان جلوگیری کرده کشتی‌های خود را به ساحل کشیدند و خودشان و کشتی‌های آنان محفوظ ماندند ولی

---

1. Médimne

۲. یک لیتر آب مقطّر تقریباً معادل سیزده سیر است.

3. R.munro, Cambridje, Ancient History. IV. p.271.

4. Magnésie

5. Casthané

کشتی‌هایی که در دریا بودند آسیب زیاد یافتند. توضیح آنکه بعضی را باد به محلی از کوه پلیون[1] موسوم به ایپن[2] (یعنی تنور. م.) و برخی را به ساحل رانده عدّه‌ای را به سپیاس زد و درهم شکست و قسمتی را به کاستانه انداخت. شایع است که بعد از پیشگویی غیبگوی دِلف غیبگوی دیگری گفته بود آتنی‌ها باید بُره[3] داماد خود را به کمک بطلبند (بُره موافق معتقدات یونانی‌های قدیم خدای باد شمال بود و چون زن آتّیکی داشت و آتن هم در آتّیک واقع است. آتنی‌ها او را داماد خودشان می‌دانستند. م.) وقتی که آتنی‌ها در کالسید (اِوْبه) بودند و دیدند که دریا دارد متلاطم می‌شود دعا کردند که بُره با زن خون اُری‌تی[4] طوفان ایجاد کرده کشتی‌های دشمن را درهم شکند چنانکه سابقاً در نزدیکی آتُس سفاین پارسی‌ها را درهم شکست. من نمی‌توانم بگویم که آیا حملهٔ بُره به کشتی‌های پارسی وقتی که آنها لنگر انداخته بودند براثر دعای آتنی‌ها بود یا از جهت دیگر ولی آتنی‌ها گویند که بُره به کمک آنها در حال و در گذشته شتافت. بدین سبب پس از مراجعت به آتن برای او قربانگاهی در نزدیکی رود ایلی‌سوس[5] ساختند. در موقع این طوفان چهارصد کشتی خراب و عده‌ای زیاد از سپاهیان تلف شدند و جواهر بسیار از میان رفت. این سانحه برای آمینُکْلْ نامی پسر کرِتین[6] که از زارعین ماگنزی بود بسیار مفید افتاد چه بعدها او جام‌های زرّین و سیمین زیاد در ساحل یافت و نیز جعبه‌های زیاد پر از پول و چیزهای دیگر به دست آورده مردی توانگر شد ولی این شخص بدبخت بود، چه پسرش در حیات او مرد. عدهٔ کشتی‌هایی که آذوقهٔ وافر حمل می‌کردند و آسیب یافتند نیز زیاد بود. رؤسای بحریّه نگران شدند که مبادا پس از این سانحه اهالی تِسّالی حمله به آنها کنند و برای جلوگیری از چنین پیش‌آمدی از قطعات شکستهٔ کشتی‌ها حصاری ساختند. طوفان سه روز دوام داشت و در روز چهارم از جهت قربانی‌هایی که مغ‌ها برای تِ‌تیس[7] و نِه‌رایدِ[8] کردند آرام شد یا به خودی خود خوابید. جهت قربانی‌های بربرها این بود که از ینیان‌ها شنیده بودند این ربةالنوع را پِ‌لِ[9] از این صفحه ربود و تمام سواحل سِپیاسْ به این خدا و نِه‌رایدها تعلق داشت (یونانی‌های قدیم به خداهای کوچک دریایی اعتقاد داشتند، اما خود حکایت افسانهٔ یونانی و خلاصه‌اش چنین است: زِوْسْ رب‌النوع بزرگ

---

1. Plion
2. Ipnes
3. Borée
4. Orithye
5. Ilissus
6. Aminocle fils de Crétine.
7. Thétis
8. Néréides
9. Pélée

یونانی‌ها به جهتی مقرّر داشته بود که ته‌تیس باوجود اینکه ربةالنوع است زن یک موجود فانی یعنی انسان گردد ولی پِلِ پادشاه داستانی یُلْخُسْ او را در اینجا ربود. معلوم است که قربان کردن مُغ‌ها از اختراعات یونانی‌ها است چه پارسی‌هامعتقد به آلهه یونانی نبودند تا برای آنها قربانی کنند. خود هرودوت هم این نکته رادِحس کرده که می‌گوید «شاید هم باد به خودی خود خوابید». م).

دیده‌بان‌های آتنی روز دوّم طوفان از آرتِ میزیوم به آتن رفته مژدهٔ آسیب یافتن کشتی‌های پارسی را به آتنی‌ها دادند و آنها غرق شادی و شعف شدند. بعد دیده‌بان‌ها به آرتِ میزیوم برگشتند. وقتی که باد خوابید و دریا آرام گرفت پارسی‌ها کشتی‌ها را به دریا انداخته روانه شدند و به پاگاس[1] که در خلیج ماگنزی واقع بود رسیده لنگر انداختند. در این احوال چنین اتفاق افتاد که پانزده کشتی پارسی قدری از بحریّه دور افتاد و پارسی‌ها در آرتِ میزیوم به کشتی‌های یونانی برخورده تصّور کردند که این کشتی‌ها از بحریّهٔ پارس است. رئیس پانزده کشتی مزبور چنانکه نوشته‌اند حاکم سیم[2] اِاُلیانی و نامش سان‌دُس[3] پسر تاماسیاس[4] بود. این شخص در زمان داریوش از قضات شاهی به شمار می‌رفت و از جهت رشوه‌ای که گرفته بود به حکم شاه محکوم به اعدام شد ولی بعد که داریوش فکر کرد و دید خدمات او بیش از خیانتی است که مرتکب شده فرمود او را مرخص کنند و گفت که این قاضی خدماتی نیز کرده. چون کشتی‌های مزبور به کشتی‌های یونانی نزدیک شدند یونانی‌ها فهمیدند که این حرکت در نتیجهٔ اشتباه است و حمله کرده بی‌زحمت کشتی‌های مزبور راگرفتند و پس از استنطاق اطلاعاتی که راجع به خشیارشا لازم داشتند تحصیل کرده اسرا را در غل و زنجیر به تنگهٔ کُرَنت فرستادند.

قسمت چهارم فتح ترموپیل

مسابقهٔ اسب‌های پارسی و یونانی

بعد بحریّهٔ پارسی به آفِت[5] رسید. در این احوال خشیارشا با قشون برّی از راه تِسّالی و آخای[6] به ولایت ملیان[7] درآمد و در تِسّالی مسابقه‌ای بین اسب‌های پارسی و تِسّالی ترتیب داد تا اسب‌های

---

1. Pagase
2. Cyme
3. Sandoce
4. Thamasias
5. Aphètes
6. Achaïe
7. Méliens

پارسی را بیازماید، چه شنیده بود که سواره‌نظام تِسّالی در یونان معروف است. در این مسابقه برتری با اسب‌های پارسی شد (کتاب ۷، بند ۱۹۶). وقتی که خشیارشا به آلُس[1] رفت، راهنمایان او برای اینکه چیزهای شنیدنی این ولایت را به او گفته باشند، داستان مکان مقدس زِئوس لافیس تیانی[2] و جنگل آن را حکایت کردند. (شرح این حکایت اگرچه خارج از موضوع است ولی چون می‌رساند که پارسی‌ها معتقدات یونانی‌ها را محترم می‌داشتند و دیگر می‌نماید که در بعض موارد یونانی‌های قدیم قربانی انسان را جایز می‌دانستند گفته‌های هرودوت را ذکر می‌کنیم: مورّخ مزبور شرح این داستان را چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۱۹۷): «به خشیارشا گفتند که آتاماس پسر اِاُل[3] با (ای نو)[4] سوءِقصْدی به حیات فریکسوس کرد و در ازای این جنایت اعقاب او به حکم غیبگویی چنین سیاست شدند: اهالی آخه دخول بزرگتر این خانواده را به پری‌تانه[5] یعنی خانهٔ پریتان‌ها[6] که موسوم به خانهٔ مردم بود قدغن کردند و اگر بزرگ‌تر باوجود این قدغن داخل می‌شد او را قربان می‌کردند. عدهٔ زیادی از خانوادهٔ مزبور به ممالک دیگر رفتند زیرا نزدیک بود که آنها را گرفته قربان کنند. بعدها اگر کسی از فراریان برمی‌گشت و توقیف می‌شد او را به پریتانه برده قربان می‌کردند. به خشیارشا گفتند که شخص قربانی را با طمطراق و دبدبه به قربانگاه می‌بردند و او را با نوارهایی که دور سر حیوان قربانی می‌پیچند تزیین می‌کردند و بعد او را در همین حال سر می‌بریدند. اعقاب سی‌تیس سور[7] پسر فریکسوس نیز چنین مجازات می‌شدند زیرا او که از کلخید برگشته بود خواست آتاماس را از دست اهالی و قربان شدن نجات دهد و در ازای این اقدام اعقاب او برحسب حکم غیبگویی به همین جهت مجازات محکوم شدند. جهت این بود که اعقاب سی‌تیس‌سور مورد خشم خدا گشتند. خشیارشا پس از شنیدن این حکایت وقتی که به جنگل این خدا نزدیک شد، از دخول در آن خودداری کرد به لشکریان خود فرمود که احدی داخل این جنگل نشود و خانهٔ اعقاب آتاماس را مانند معبدی محترم داشت: چنین بود رفتار او در تسّالی و در آخه.» موارد دیگر این نوع گفته‌ها که احترام خشیارشا یا سرداران او را به مقدسات یونانی می‌نماید پایین‌تر هم خواهد آمد. م.).

---

1. Alos
2. Zeus Laphystien
3. Athamas fils de Eole
4. Ino
5. Prytanée، پنجاه نفر سناتورهای آتن را چنین می‌نامیدند.
6. Prytanes
7. Cytissore

یونانی‌ها در تِرْموپیل

خشیارشا در ولایت مِلیان اردو زد و یونانی‌ها تنگ ترموپیل را اشغال کردند یعنی قوای متخاصم به مسافت کمی از یکدیگر بودند: پارسی‌ها از ترموپیل به طرف شمال و یونانی‌ها از آن به طرف جنوب.

قوهٔ یونانی در اینجا عبارت بود: از سیصد نفر اسپارتی سنگین اسلحه هزار نفر تژآتی[1] و مان‌تی‌نیانی[2]، ۱۲۰ نفر از اُرْخُ مِن[3] واقع در آرکادی و هزار نفر از سایر قسمت‌های آرکاری از پلوپونس این عدّه بود: چهارصد نفر از کُرَنْتْ، دویست نفر از فلی‌یونت[4]، هشتاد نفر از میِ‌سن. ازبِ اُسی هفتصد نفر تِسْپیانی و از اهالی تِب ۴۰۰ نفر به پلوپونسی‌ها ملحق شده بودند. علاوه براین قوه، لُکریان اُپنتیانی[5] را با تمام قوای آنها به کمک طلبیده و هزار نفر هم از فوسید خواسته بودند. برای اینکه اینها را تشجیع کنند یونانی‌ها به آنها توسط سفرای خود پیغام داده بودند قوه‌ای که در ترموپیل است پیش قراول قوای یونانی است و از جاهای دیگر قوایی پست سر هم خواهد رسید. به سفرا گفته بودند برای قوّت قلب لُکرْیات‌ها و فوسیدی‌ها بگویند «وحشت نداشته باشید، چه از طرف دریا شما را آتنی‌ها و سایرین حفاظت می‌کنند و دیگر اینکه شما با بشر خواهید جنگید نه با خدا و بشری نیست که از زمان تولد خود دچار بلیّه‌ای نشود و هرقدر قوی‌تر باشد کمتر از بلیّات محفوظ است بدین‌جهت دشمن کنونی ما هم ممکن نیست باوجود غرور از سقوط مصون باشد». براثر این پیغام لُکریان‌ها و فوسیدی‌ها به طرف تراخیس[6] حرکت کردند. یونانی‌هایی که در ترموپیل بودند رؤسای متعدّدی داشتند ولی مهمتر از همه لِئونیداس[7] لاسدمونی بود که سمت سرداری داشت. این شخص پسر آناکْسانْدْرید[8] بود و نژاد خود را به هرکول[9] می‌رسانید. در اسپارت او به طور غیرمترقب پادشاه شد چه دو برادر او بزرگ‌تر بودند ولی چون کلِ اُمِنْ مرد و اولاد ذکور نداشت و دُری‌یِه[10] در سیسیل فوت کرد پادشاهی به او رسید. لئونید سیصدنفر اسپارتی با خود برداشت، سیصد نفری که اولاد داشتند و از اهالی تِبْ فقط سیصد نفر دعوت کرد تا آنها را بیازماید چه شهرت داشت که اهالی تِبْ با پارسی‌ها بودند. اسپارتی‌ها لِئونیداس را حرکت دادند تا سایر

---

1. Tégéates
2. Mantiniens
3. Orchomène
4. Phliunte
5. Locriens Opontiens
6. Trachis
7. Léonidas
8. Anaxandride
۹. Hercule، پهلوان داستانی یونانی‌ها که پس از مرگش او را نیم خدا خواندند.
10. Doriée

یونانی‌ها هم حرکت کنند ولی خیال نداشتند تمام قوهٔ خود را بفرستند، چه منتظر بودند عید کارنی[1] که ۹ روز طول می‌کشد بگذرد. سایر یونانی‌ها هم می‌خواستند اعیاد اُلمپی بگذرد و از این جهت فقط دستجاتی حرکت دادند. وقتی که خبر پیش آمدن قشون خشیارشا به یونانی‌هایی که در ترموپیل بودند رسید به وحشت و اضطراب افتاده مشورت کردند که چه کنند. تمام پلوپونسی‌ها مصمم شدند که عقب نشسته ایسْتْم یعنی تنگهٔ کرَنْت را دفاع کنند ولی چون لُکری‌ها و فوسیدی‌ها این پیشنهاد را با تنفر رد کردند، لِئونیداس تصمیم کرد در محل بماند و رسول‌هایی به اطراف فرستاد تا کمک برای او بفرستند. در این احوال خشیارشا مفتشی فرستاد تا ببیند دشمن چه می‌کند و عدهٔ آن چیست. سوار پارسی آمد و به اردوی یونانی نزدیک شده تفتیش کرد بی‌اینکه یونانی‌ها مزاحمتی به او برسانند و چون عدّه‌ای در جلو دیوار این تنگ و قسمتی از پس دیوار بودند سوار پارسی فقط عدّهٔ اولی را دید. در این حال یونانی‌ها به ورزش‌های عادی اشتغال داشتند و عده‌ای موهای خود را شانه می‌کردند. هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲۰۹) وقتی که سوار برگشت و آنچه را که دیده بود به شاه گفت خشیارشا در حیرت شد که چرا یونانی‌ها می‌خواهند بمیرند و به قدر قوّه از طرف بکشند. این رفتار لاسدمونی‌ها را مضحک دانسته دِمارات پسر آریستون را خواست تا تحقیقاتی دربارهٔ لاسدمونی‌ها بکند. دِمارات چنین گفت: «شاها، سابقاً هم زمانی که ما به عزم این جنگ حرکت می‌کردیم من لاسدمونی‌ها را برای تو توصیف کردم. وقتی که من چیزهایی را از پیش می‌دیدم و می‌گفتم تو می‌خندیدی. سعی من براین است که در پیشگاه تو حقیقت را بگویم حرف مرا حالا هم گوش کن. این‌ها آمده‌اند که با ما در سر این تنگ جنگ کنند. عادت این مردم چنین است که چون مصمم شدند بمیرند موهایشان را شانه می‌کنند. اگر تو اینها و آنهایی را که در اسپارت مانده‌اند مطیع کنی دیگر قومی نخواهد بود که با تو ستیزه کند. پس تو حالا یک دولت نیرومند یونانی و شجاع‌ترین مردم یونان را در پیش داری». این حرف مورد اعتماد خشیارشا واقع نشد و دوباره پرسید چگونه این عدهٔ قلیل با من جنگ خواهند کرد؟ دمارات گفت: «اگر چنین نشد که من گویم با من همان رفتار کن که با دروغگو می‌کنند». باوجود این خشیارشا حرف‌های او را باور نکرد.

---

1. Carnies

جدال ترموپیل

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۱۰-۲۳۹): «پس از آن شاه چهار روز جدال را به‌تأخیر انداخت تاشاید یونانی‌ها عقب‌نشسته بروند. روز پنجم او مادی‌ها و کیس‌سی[1]ها را فرستاد که یونانی‌ها را زنده گرفته نزد او آرند. مادی‌ها حمله کردند و هرچند تلفات زیاد می‌دادند ولی جای خالی فوراً پر می‌شد. به مادی‌ها آسیب زیاد می‌رسید و با وجود این عقب نمی‌نشستند. به همه کس و مخصوصاً به شاه نشان دادند که سپاهی زیاد است ولی مرد کم است (این نوشتهٔ هرودوت جمله‌های متناقض دارد: اگر جای خالی فوراً پر می‌شد و باوجود تلفات عقب نمی‌نشستند چگونه می‌توان گفت که مرد کم بود. حمله کننده آنهم در تنگی که فقط یک ارّابه می‌تواند از آن بگذرد در یک طرف آن کوهی بلند و در طرف دیگر دریا یا باتلاق است البته تلفاتش زیاد می‌شود. چنانکه بیاید، آریُبَرْزَن هم در دربند پارس (کوه گیلویه) جلو قشون عظیم اسکندر را در چنین جایی گرفت و اسکندر چون نتوانست تنگ را بشکافد همان کار کرد که خشیارشا در این‌جا خواهد کرد. م.). بالاخره مادی‌ها نتوانستند تنگ را بشکافند و به جای آنها پارسی‌ها که موسوم به جاویدان‌ها و در تحت ریاست هی‌دارنس بودند آمدند. اینها هم نمی‌توانستند کاری بکنند، زیرا در تنگنایی جنگ می‌کردند و نمی‌توانستند از کثرت خود نتیجه بگیرند و نیزه‌های آنها کوتاه‌تر از نیزه‌های یونانی‌ها بود. لاسدمونی‌ها شجاعانه جنگ می‌کردند و نشان می‌دادند که با اشخاصی که مهارت ندارند ماهرانه جنگ می‌کنند. از جمله مهارت لاسدمونی‌ها این بود که فرار می‌کردند و در این مورد پارسی‌ها با فریادهای شادی آنها را تعقیب می‌کردند و همین که نزدیک می‌شدند، لاسدمونی‌ها برگشته دلیرانه می‌جنگیدند و عده‌ای زیاد از دشمن می‌کشتند. آن روز بدین منوال گذشت و کاری از پیش نرفت. روز دیگر هم جنگ به همین نهج گذشت. پارسی‌ها به امید اینکه عدهٔ یونانی‌ها کم است و از جهت برداشتن زخم نخواهند توانست مقاومت کنند حملات مکرر کردند ولی یونانی‌ها از حیث نوع اسلحه و مردم به قسمت‌هایی تقسیم شده به نوبت جنگ می‌کردند به استثنای اهالی فوسید که روی کوه قرار گرفته بودند تا کوره راهی را محافظت کنند. شاه در فکر بود که چه کند که ناگاه یک نفر یونانی مِلیانی افی‌یالت[2] پسر اِوْری دِم[3] به طمع پاداش بزرگ نزد خشیارشا رفته گفت راهی است که از آن می‌توان پیشرفت و به ترموپیل درآمد. این شخص باعث هلاک یونانی‌های ترموپیل گردید (بعدها این شخص

---

۱. اینها همان مردم‌اند که مکرّر در تاریخ عیلام و جاهای دیگر این کتاب از آنها ذکری شده.

2. Ephialte

3. Eurydème

به تسّالی گریخت و یونانی‌ها برای سر او قیمتی معین کردند ولی به علّت دیگر کشته شد و در جای خود گفته آید. م.).

هرودوت گوید روایتی هست که شخصی دیگر به خشیارشا راهنمایی کرد ولی من باور ندارم. خشیارشا با شعف پیشنهاد افی‌یالت را پذیرفت و هی‌دارنس مأمور شد از آن راه برود. چون شب در رسید و چراغها روشن گشت پارسی‌ها حرکت کردند. این کوره‌راه از رود آسُپ شروع شده متابعت آن را می‌کند و به آلْپِن[1] شهر اوّل لکری‌ها می‌رسد. پارسی‌ها پس از عبور از آسُپ تمام شب در کوره‌راه حرکت کرده در طلیعهٔ صبح به قلّهٔ کوه رسیدند. در اینجا چنانکه بالاتر گفته شد هزار نفر فوسیدی برای حفاظت فوسید و پاسبانی راه ایستاده بودند. پایین راه قشونی بود که بالاتر آن را توصیف کرده‌ایم (یعنی قشون ترموپیل) چون کوه از جنگل پوشیده بود حرکت پارسی‌ها را فوسیدی‌ها درنیافتند ولی وقتی که پارسی‌ها نزدیک شدند، اسلحه برداشته حاضر جنگ گردیدند و هی‌دارْنِس در ابتدا تصوّر کرد که اینجا هم لاسدمونی‌ها هستند ولی بعد که از افی‌یالت تحقیقات کرده دانست که این‌ها از اهل فوسیدند حمله کرد و فوسیدی‌ها در مقابل تیرهای زیاد که به آنها بارید نتوانستند پافشارند و گریختند ولی هی‌دارنس اعتنایی نکرده از کوه سرازیر شد.

در لشکر لئونیداس غیبگویی بود مژیستیاس[2] نام. او از روده‌های قربانی چنانکه عادت غیبگوهای یونانی بود تفأل کرده گفته بود که در طلیعهٔ صبح مرگ در پیش دارند. پس از آن فراری‌هایی در رسیده خبر دادند که پارسی‌ها از کوره‌راه می‌آیند. در طلیعهٔ صبح دیده‌بان‌ها رسیده همان خبر را آوردند. در این‌حال یونانی‌ها مشورت کردند که بمانند یا بروند و تشتّت آراء حاصل شد. در نتیجه یونانی‌ها متفرق شدند و فقط عدّه‌ای با لئونیداس ماند. هرودوت گوید: حکایت کنند که خود لِئونیداس عده‌ای را نگاهداشته باقی سپاهیان یونانی را مرخص کرد و این روایت بیشتر مورد اعتماد است، چه او می‌دید که متحدین میل ندارند در محل مانده بمیرند و از طرف دیگر او نمی‌توانست محل را به دشمن واگذارد. در نتیجه حاضر شد این افتخار را نصیب خود و سپاهیان اسپارتی کند. به قول مورّخ مذکور در ابتدای جدال، اسپارتی‌ها از غیبگوی دلف پرسیدند که عاقبت جنگ چه خواهد بود؟ پی تی جواب داد: «اهالی اسپارت وسیع، شهر نامی شما به دست اعقاب پِرْسه خراب خواهد شد یا لاسدمون

1. Alpène

2. Megistias

برای مرگ پادشاه خود که از دودمان هرکول است عزا خواهد گرفت. نه قوّهٔ گاوهای نر می‌تواند حملهٔ پارسی‌ها را دفع کند و نه زورمندی شیران. او قدرت زِؤس را دارد چیزی با او مقاومت نکند تا اینکه او یکی از دو پادشاه را به سهم خود ببرد» (کتاب ۷، بند ۲۲۰). هرودوت گوید: «من ترجیح می‌دهم به این عقیده باشم که لِئونیداس در جواب پی‌تی تفکر کرده مصمم شد این افتخار را نصیب خود و اسپارتی‌ها کند و با این مقصود متحدین را روانه کرد نه اینکه آنها از ترس او را رهاکرده باشند. لئونیداس مِژیستیاس غیبگو را هم می‌خواست با دیگران از محل حرکت دهد، ولی او راضی نشد، با لئونیداس بماند و فقط پسرش را با آنهایی که خارج می‌شدند، روانه کرد».

چنین است عقیدهٔ هرودوت ولی چنانکه از اخلاق و عادات اسپارتی‌ها در موارد دیگر دیده می‌شود جهت ماندن لئونیداس با سپاه اسپارتی در ترموپیل از این‌جا بود که او پادشاه اسپارت بود و موافق عادات اسپارتی مردی که به جنگ می‌رفت می‌بایست فاتح برگردد یا کشته شود. مادران اسپارتی وقتی که اولاد خود را به جنگ مشایعت می‌کردند، به آنها می‌گفتند: «فرزند، با سپر یا بر سپر» یعنی فاتح شو و با سپر برگرد یا کشته شو که روی سپر با افتخار نعش تو را به خانه آرند. بعد هرودوت گوید: «متحدین رفتند و فقط تسپیان‌ها و اهالی تِب بالئونیداس ماندند. اهالی تِب برخلاف میلشان ماندند زیرا لئونیداس آنها را مانند گروی نگاهداشته بود، چه یونانی‌ها به این عقیده بودند که اهالی تِب باطناً طرفدار شاه پارس می‌باشند، ولی تسپیان‌ها گفتند که لئونیداس را تنها نخواهند گذاشت. چون روز شد، به امر خشیارشا قشون ایران حمله کرد و یونانی‌ها از تنگ دور رفته به دفع حملات پرداختند. توضیح آنکه تا حال یونانی‌ها به دو قسمت شده قسمتی دیوار تنگ را حفظ می‌کرد و قسمت دیگر به جای باریک آن رفته می‌جنگید ولی حالا از جای باریک گذشته جلو رفتند و کشتاری مهیب درگرفت و عدّهٔ زیادی از حمله کنندگان به خاک یا به دریا افتادند. باوجود این سران سپاه چنانکه هرودوت گوید با شلاّق سپاهیان را به پیش می‌راندند. زمانی در رسید که نیزه‌های یونانی‌ها تماماً شکست و شمشیر به کار بردند. بالاخره لئونیداس و معروفین دیگر اسپارتی بالتمام کشته شدند و از بزرگان پارسی هم اینها افتادند: دو پسر داریوش آبراکوم[1] و هی‌پرانت[2]. این دو پسر را داریوش از فراتاگون[3] دختر آرتان[4] داشت. آرتان برادر داریوش

1. Abracome
2. Hypéranthe
3. Phratagune
4. Artane

و پسر ویشتاسپ بود و چون اولاد دیگری نداشت تمام دارایی او با دخترش به داریوش رسید. دو برادر خشیارشا نیز کشته شدند. در سر نعش لئونیداس جدال درگرفت تا آنکه بالاخره اسپارتی‌ها نعش را ربودند. چون پارسی‌هایی که از کوره‌راه حرکت می‌کردند رسیدند. بهره‌مندی با پارسی‌ها شد و شکل جنگ یونانی‌ها تغییر کرد. توضیح آنکه یونانی‌ها که از تنگ‌ترین جای معبر پیش رفته بودند حالا عقب نشسته از دیوار آن گذشتند. بعد به استثنای سپاهیان تِب از تپه بالا رفته در آنجا به دفاع پرداختند. این تپه در مدخل تنگ در جایی بود که امروز یک شیر سنگی به یادگار لِئونیداس در اینجا دیده می‌شود (قول هرودوت است). پارسی‌ها دیوار را خراب کرده به تپه حمله بردند. بعد مورّخ مزبور گوید در اینجا یونانی‌ها با شمشیر و بعد با دست و دندان جنگ کردند، تا همه در زیر تیرهای پارسی‌ها دفن شدند. از یونانی‌هایی که شجاعت فوق‌العاده نمودند اسم دی یه نه سِس[1]، آلفه[2] و مارون[3] را مخصوصاً ضبط کرده‌اند و اینها اسپارتی بودند. از تسپیان‌ها اسم دی‌تر رامْب[4] ثبت شده. یونانی‌ها بر قبر سپاهیانی که در اینجا به خاک افتادند و نیز روی قبر آنهایی که قبل از عقب‌نشینی متحدین با لِئونیداس جنگ کردند کتیبه‌ای نویساندند بدین مضمون: «در اینجا وقتی چهارهزار نفر پلوپونسی با سه میلیون نفر جنگید» کتیبهٔ قبر اسپارتی‌ها چنین بود: «ای رهگذر، به لاسدمونی‌ها بگو که ما در اینجا خوابیده‌ایم تا به قوانین آن وفادار باشیم». این کتیبه‌ها را بر لوحهٔ چوبین نوشته بودند و به وسیلهٔ آم‌فیک‌تیون‌ها تهیه شده بود (آم‌فیک‌تیون‌ها عبارت بودند از اتّحاد چند طایفهٔ همجوار که در نزدیکی مکان مقدّسی می‌زیستند. این اتّحاد برای گرفتن جشن‌ها و بعض کارهای عمومی دیگر منعقد می‌شد. م.).

کتیبه‌ای هم یکی از دوستان مِژیستیاس غیبگو برای او نویساند: «این قبر مِژیستیاس نامی است که زمانی که مادی‌ها از رود اِسْپِرخْیوس[5] گذشتند به دست آنها کشته شد. غیبگویی که می‌دانست فنای حتمی در پیش است و با وجود این نخواست پادشاه اسپارت را رها کند» (همان‌جا، بند ۲۲۷). سپس هرودوت گوید از سیصد نفر اسپارتی آریستودِم[6] نامی به سلامت جان در برد و جهت آن به روایتی این بود که در عقب ماند و کشته نشد. به روایت دیگر لِئونیداس او را به قاصدی به اسپارت فرستاد و او در مراجعت مماطله کرد تا در جنگ شرکت

---

1. Diénéces
2. Alphée
3. Maron
4. Dithyrambe
5. Sperchius
6. Aristodème

نکند. به هرحال پس از آنکه او به اسپارت برگشت اسپارتی‌ها او را بی‌شرف و بی‌حمیّت دانستند. بی‌شرف دانستند، چه به او کسی از خانه خود آتش نمی‌داد و با او حرف نمی‌زد. بی‌حمیّت دانستند زیرا او را آریستودِمْ ترسو نامیدند. چنین بود احوال او تا آنکه در جنگ «پلاته» این لکّه را از نام خود شست. شخصی دیگر هم از سیصد نفر از جهت اینکه او را به قاصدی به تِسّالی فرستاده بودند زنده ماند. این شخص پان‌تی‌تِس[1] نام داشت و چون به اسپارت برگشت او را بی‌شرف دانستند و مجبور شد خود را خفه کند. سپاهیان تِب تا زمانی که یونانی‌ها حملات پارسی‌ها را دفع می‌کردند با لِئونیداس همراه بودند ولی وقتی که تفوّق با پارسی‌ها شد و یونانی‌ها به تپه برآمدند از آنها جدا شده و دست‌های خود را به طرف پارسی‌ها دراز کرده گفتند ما مجبور بودیم جنگ کنیم و بهترین دلیل ما این است که در میان یونانی‌ها ما اوّل مردمی بودیم که آب و خاک دادیم. تِسّالی‌هایی که در قشون خشیارشا بودند تصدیق کردند و آنها نجات یافتند ولی هرودوت گوید که بعض آنها وقتی که به قشون ایران نزدیک می‌شدند کشته شدند و به اکثر آنها داغ شاهی زدند و رئیس آنها لئون تیاد[2] اوّل شخصی بود که داغ برداشت. (این گفتهٔ هرودوت به نظر غریب می‌آید زیرا منافع پارسی‌ها اقتضا نمی‌کرده با دشمنی که تسلیم می‌شود چنین رفتار کنند. معلوم نیست که مقصود چه بوده. م). مورّخ مذکور گوید: (کتاب ۷، بند ۲۳۰): «چنین بود جدال ترموپیل. پس از آن خشیارشا دمارات را خواسته قبل از اینکه سؤالی بکند به او گفت دمارات، تو مردی درست و راستگویی. آنچه که گفتی همان شد. حالا به من بگو که عدهٔ لاسدمونی‌ها چیست و چه عده‌ای از آنها در جنگ ماهرند. آیا تمام آنها بدین‌سان جنگ می‌کنند؟ دمارات جواب داد: شاها، عدّهٔ لاسدمونی‌ها زیاد است و شهرهای آنها هم زیاد. چیزی که می‌خواهی بدانی، خواهی دانست. در لاسدمون شهری است موسوم به اسپارت که هشت هزار نفر سکنه دارد و تمام آنها چنان‌اند که در این محل جنگ کردند. لاسدمونی‌های دیگر مانند اسپارتی‌ها نیستند ولی باوجود این باز شجاع‌اند. خشیارشا گفت: به چه وسیله می‌توان با کمترین زحمت آنها را مطیع کرد؟ تو پادشاه آنها بودی و البته تمام فکرها و خیالات آنها را می‌دانی. دمارات جواب داد: شاها، اگر می‌خواهی به طور جدّی با من شور کنی من باید صحیح‌ترین وسیله را به تو بگویم. سیصد کشتی جدا کن و به قصد لاسدمون بفرست. نزدیک لاسدمون جزیره‌ای است که آنرا کی‌تر[3] نامند. عاقل‌ترین مرد

---

1. Pantitiès
2. Léontiade
3. Cythère

اسپارتی که خیلُنْ[1] نام داشت، روزی گفت: «برای لاسدمون بهتر می‌بود اگر این جزیره در آب فرومی‌رفت و از سطح دریا بلند نمی‌شد» خیلُنْ از این جزیره همواره منتظر حادثه‌ای بود که من می‌خواهم به تو بگویم. او چنین می‌گفت نه از این جهت که لشکرکشی تو را پیش‌بینی می‌کرد، بلکه بدین سبب که از هر لشکرکشی نگران بود. از این جزیره کشتی‌های خود را بفرست تا اسباب وحشت لاسدمونی‌ها را فراهم سازند. وقتی که لاسدمونی‌ها در خانهٔ خود مشغول جنگ شدند دیگر نگران مباش که بتوانند به سایر یونانی‌ها کمک کنند ولو اینکه قشون برّی تو تمام یونان را مطیع کند. بعد وقتی که یونان را تسخیر کردی لاسدمونی‌ها ضعیف می‌شوند. اگر این‌کار نکنی منتظر چنین حادثه‌ای باش: به پلوپونس برزخ تنگی اتصال می‌یابد. در اینجا باید جدالی کنی که به مراتب مشکل‌تر از جدال این محل (یعنی ترموپیل) خواهد بود، چه تمام لاسدمونی‌ها برضد تو هم‌قسم شده‌اند ولی اگر چنان کنی که من گفتم این برزخ و تمام شهرهای لاسدمون تسلیم می‌شوند (مقصود از برزخ همان اِنْسْتْمْ کُرِنْتْ، است که بالاتر مکرّر ذکر شده. م.) بعد از دمارات هخامنش برادر خشیارشا که فرماندهٔ کل بحریّه بود و در اینجا حضور داشت چنین گفت: «شاها، من می‌بینم که تو با ملاطفت گوش می‌دهی به حرفهای کسی که به سعادت تو حسد می‌برد و حتی خیالات خائنانه نسبت به تو می‌پرورد. یونانی‌ها معمولاً چنین‌اند. به سعادت دیگران حسد می‌ورزند و از اقویا متنفرند. اگر باوجود سانحه‌ای که برای بحریّه روی داده و چهارصد کشتی آن آسیب یافته، تو باز سیصد کشتی از آن جدا کرده بفرستی که پلوپونس را دور زنند دشمنان تو خواهند توانست با تو جنگ کنند و اگر تمام کشتی‌ها باهم باشند نمی‌توانند بر ما غلبه یابند. گذشته از این نکته اگر بحریه با قوای برّی حرکت کند، این به آن و آن به این کمک خواهند کرد و اگر جدایی بین آنها اندازی نه تو می‌توانی به بحریه کمک کنی و نه آن به درد تو خواهد خورد. عقیدهٔ من چنین است. اگر می‌خواهی راه صحیح روی، در فکر این مباش که وضع دشمن چیست چه عده دارد و چه می‌خواهد بکند. آنها بهتر می‌دانند که چه کنند. ما هم باید در فکر کار خود باشیم. هرگاه لاسدمونی‌ها با پارسی‌ها داخل جنگ شوند شکستی را که خورده‌اند تلافی نخواهند کرد».

خشیارشا به سخنان هخامنش چنین جواب داد: «هخامنش، به نظر من عقیدهٔ تو صحیح

---

1. Chilon

است و من چنان کنم که تو گفتی اگرچه دمارات عقیده‌ای اظهار کرد که به نظر او مفیدترین عقیده بود باوجود این پیشنهاد تو برتری دارد ولی من نمی‌توانم باور کنم که او بدخواه من باشد، چه از سخنان و رفتار سابق او این عقیده برای من حاصل نشده. راست است که انسان می‌تواند به دیگری حسد ورزد و اگر عقیده‌اش را بپرسند سکوت اختیار کند و آنچه صلاح است نگوید مگر اینکه انسانی با تقوی باشد و این نوع اشخاص نادرند ولی مردانی که رشته‌های مهمان‌نوازی آنها را با یکدیگر مربوط کرده خیرخواه‌ترین اشخاص نسبت به یکدیگر می‌باشند و بهترین صلاح‌اندیشی نسبت به هم می‌کنند. بنابراین من به تو امر می‌کنم که من‌بعد از بدگویی نسبت به دمارات احتراز کنی زیرا رشته‌های میهمان‌نوازی او را با من الفت داده». بعد مورّخ مذکور گوید: «خشیارشا این بگفت و روانه شد که در میان نعش‌ها گردش کند. وقتی که به نعش لِئونیداس رسید و شنید که او پادشاه و سردار لاسدمونی‌ها بود، امر کرد سر او را بریده به چوبی نصب کنند. این رفتار خشیارشا می‌رساند که نسبت به لئونیداس زمانی که او زنده بود بسیار حشمگین بوده والاّ مرتکب چنین عمل نکوهیده نمی‌شد زیرا به قدری که من می‌دانم پارسی‌ها بیش از هر مردم دیگر مردان شجاع را می‌ستایند. اشخاصی که مأمور این کار بودند حکم را اجرا کردند».

در پایان این قسمت لازم است کلمه‌ای چند از دمارات گفته شود. هرودوت گوید: «گویند که او نسبت به لاسدمونی‌ها حسّیّات خوبی نداشت و این گفته باید راست باشد ولی از طرف او اقدامی شد که نمی‌توان گفت از راه خیرخواهی نسبت به لاسدمونی‌ها بوده یا برای توهین آنها؟ وقتی که خشیارشا در شوش تصمیم کرد که با یونان جنگ کند، دمارات خواست لاسدمونی‌ها را از این تصمیم آگاه دارد ولی نمی‌دانست به چه وسیله این کار کند تا اقدام او فاش نشود. بالاخره چنین کرد: یک لوحهٔ دوتایی برداشت و موم آنرا تراشید، بعد روی چوب تصمیم شاه را نوشته بر نوشته‌ها موم آب شده ریخت تا اگر در راه به دست مستحفظین شاه افتد، ببینند که چیزی برآن ننوشته و متعرّض نشوند. این لوحه به لاسدمون رسید و مدتها لاسدمونی‌ها نتوانستند معنی آن را بدانند تا آنکه دختر کلِ اُمن که زن لِئونیداس بود مقصود را دریافت و پس از آن که موم را زایل کردند نوشته‌های او را خواندند و تصمیم خشیارشا بر جنگ در لاسدمون و بعد در تمام یونان منتشر شد. چنین بود شیوع این خبر چنانکه حکایت کنند».

قسمت پنجم. جدال‌های آرت میزیوم، فرار بحریّهٔ یونان به سالامین

عدّهٔ سفاین یونانی

بحریّهٔ یونان دارای این قوّه بود (هرودوت، کتاب ۸، بند ۱): آتنی‌ها یکصد و بیست کشتی داده بودند. اهالی پلاته باوجود اینکه مردان دریایی نبودند به واسطه رشادت با آتنی‌ها در دادن نفرات شرکت کردند. کُرَنتی‌ها[1] چهل کشتی دادند. اهالی مگار ـ بیست. اهالی کالسید ـ نفرات برای بیست کشتی ولی کشتی‌های این نفرات آتنی بود. اِژی‌نِت‌ها[2] ـ هیجده. اهالی سی‌سیون ـ دوازده. لاسدمونی‌ها ـ ده. اِپی‌دوریان‌ها هشت. اِرِتریان ـ هفت. ترزِنیان ـ پنج. ستیرنها ـ دو. اهالی جزیرهٔ سئوس ـ دو کشتی و دو کشتی پنجاه پارویی. اهالی لُکْرُ اُپنْتیانی ـ هفت کشتی پنجاه پارویی. جمعاً عدهٔ کشتی‌هایی که به آرتِ میزیوم رفت، بی‌کشتیهای پنجاه پارویی ۲۷۱ بود. ریاست بحریّه را به اِوْری بیاد[3] اسپارتی پسر اِوْری کْلید[4] دادند زیرا متحدین اعلام کردند که اگر ریاست بحریه با یک نفر آتنی باشد متفرق خواهند شد و آتنی‌ها از ترس اینکه نفاق یونان را به باد فنا دهد راضی شدند که یک نفر اسپارتی ریاست کند و حال آنکه قبل از فرستادن سفیر به سیسیل صحبت از ریاست یک نفر آتنی بود. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۳): حق با آتنی‌ها بود زیرا همان‌قدر که جنگ بدتر از صلح است به همان اندازه نزاع داخلی بدتر از جنگی است که با خارجه در سایهٔ اتحاد روی دهد. این گذشت آتنی‌ها در موقعی بود که سخت محتاج متحدین بودند ولی پس از آنکه پارسی‌ها را دفع کرده جنگ را به خارج یونان بردند به بهانهٔ گستاخی پوزانیاس[5] ریاست را از اسپارتی‌ها گرفتند. بنابر نوشته‌های هرودوت (کتاب ۸، بند ۴-۹۱) وقتی که یونانی‌ها وارد آرِت میزیوم شده عدّه کشتی‌ها و مردان جنگی پارسی را دیدند وحشتی بزرگ به آنها دست داد و تصمیم کردند، که گریخته به داخلهٔ یونان روند و چون این خبر به اهالی اِوْبه رسید، از ترس اینکه مبادا این تصمیم را زود به موقع اجرا گذارند و آنها بی‌مدافع بمانند از فرماندهٔ بحریّه خواستند که این تصمیم را زود اجرا نکند تا آنها زنان و اطفال خود را در پناهگاهی جا دهند. فرمانده اسپارتی راضی نشد تعلل کند و چون اهالی اِوْبه

---

1. Corinthiens, Mégariens, Chalcidiens
2. Eginètes, Sicyoniens, Lacédémoniens, Epidauriens, Erétriens, Trézéniens, Styrènes, Céos.
3. Eurybiade
4. Euryclide
5. Pausanias

اوضاع را چنین دیدند نزد تمیسْتوکْلْ رفته به او سی تالان[1] دادند تا آتنیْ‌ها را مجبور کند در مقابل اِوْبه مانده بجنگند. تمیسْتوکْلْ پول را گرفت و برای پیشرفت کار خود بدین وسیله متوسّل شد: از این پول پنج تالان به اوری بیاد داده چنین وانمود که از جیب خود این مبلغ را می‌دهد و او را به طرف خود کشید. از سرداران دیگر فقط آدی‌مانت[2] پسر اُسی‌توس[3] سردار کُرنَتیها با تمیستوکل ضدیّت کرده گفت در آرتِ میزیوم نخواهد ماند. در این احوال تمیستوکل به او گفت: «تو ما را ترک خواهی کرد. به خدایان قسم می‌خورم هدایایی که من به تو می‌دهم، بیش از آن است که شاه پارس به تو خواهد داد برای اینکه ما را ترک کنی. او چنین گفت و فوراً به کشتی آدی‌مانت سه تالان نقره فرستاد. بدین‌ترتیب تمیستوکل سرداران را جلب کرده تقاضای اهالی اِوْبه را انجام داد و خودش هم فایدهٔ بزرگی برد، چه بقیهٔ پول را در نهان برای خود نگاه داشت. آنهایی که از تمیستوکل پولی دریافت داشتند پنداشتند که این وجوه را از آتن برای او فرستاده‌اند (کتاب ۸، بند ۵).

جدال‌های آرْتِ میزیوم

یونانی‌هادر آرت‌میزیوم ماندند و جدال دریایی وقوع یافت. شرح آن چنین است: سفاین ایران بعدازظهرآن روز وارد آفِتْ شدند. قبل از ورود به این محل پارسی‌ها شنیده بودند که قوهٔ دریایی یونانی‌ها کم است و اکنون چون کمی آن را مشاهده کردند نهایت اشتیاق را یافتند که زودتر تمام کشتی‌ها را معدوم کنند ولی نگرانی داشتند از اینکه اگر مستقیماً هجوم آرند، کشتی‌های یونانی فوراً فرار کنند و به واسطه تاریکی شب از تعقیب به سلامت جان به‌در برند و حال آنکه می‌خواستند مشعل‌دار هم جان بدر نبرد (در عهد قدیم، قبل از اینکه شیپور متداول بشود، معمول بود که اعلان شروع جنگ را مشعل‌دارها می‌کردند. توضیح آنکه این‌ها حرکت کرده پیش می‌رفتند تا به منطقه‌ای که حدّفاصل بین دو قشون بود می‌رسیدند و در آنجا مشعل‌های خود را می‌انداختند. مشعل‌دارها مصونیّت جانی داشتند، چه از خدمهٔ خدای جنگ به شمار می‌رفتند و حتی پس از شکست قشونی، رسم این بود که مشعل‌دارها را نکشند. بنابراین عبارت: «حتی مشعل‌دار هم جان در نبرد» به این معنی است که کلیهٔ قشون معدوم شد. بعدها این عبارت ضرب‌المثل گردید و چنانکه بعضی عقیده دارند، اوّل کسی که این عبارت را استعمال کرده

---

۱. سی تالان تقریباً سی و ششهزار تومان به پول امروزی می‌شود (این مقایسه مربوط به حوالی سال ۱۹۳۰ میلادی است. ناشر).

2. Adimante

3. Ocytus

هرودوت است. م.). بنابراین پارسی‌ها، موافق منبع یونانی، این حیله را به‌کار بردند: دویست کشتی جداکرده به سی‌یاتوس فرستادند با این مقصود که پنهان از دشمن این کشتی‌ها اِوْبه را دور زده به اوریپ داخل شوند و پشت سر بحریّهٔ یونان را گرفته محاصره‌اش کنند. بعد از حرکت کشتی‌های مزبور پارسی‌ها فوراً حمله نکردند، چه منتظر بودند کشتی‌هایی که فرستاده بودند به محل رسیده با علامتی ورود خود را اطلاع دهند. در موقعی که پارسی‌ها در انتظار رسیدن خبر مزبور مشغول سرکشی به کشتی‌ها بودند، یک نفر یونانی از اهل سی‌یونه[1] که سیلْلیاس[2] نام داشت و از مدتی قبل درصدد فرارکردن و رسانیدن خود به یونانی‌ها بود موفق شد خیال خود را انجام دهد و خود را به اِوْبه رسانید (این همان کس بود که در موقع طوفان دریا در پلیون با دخترش کیانه[3] نام در آب فرو رفته و لنگرهای کشتی‌های ایرانی راکشیده باعث خسارت بحریّه ایران گردید. راجع به او گفته‌اند که غوّاصی ماهر بود و در زیر آب مسافت هشتاد اِستاد یا تقریباً ۱۴۷۲۰ متر راه می‌پیمود. دخترش هم از پدر این هنر را آموخته بود. بعدها یونانی‌ها مجسمهٔ پدر و دختر را ساخته در معبد دلف گذاردند و نرون[4] قیصر روم مجسمهٔ دختر را به رم برد. م.). هرودوت گوید که راجع به او چیزهای افسانه‌آمیز زیاد گفته‌اند ولی عقیدهٔ من این است که او در قایقی به اِوْبه درآمد. بهرحال او یونانی‌ها را از تلاطم دریا در پلیون و آسیب یافتن کشتی‌های پارس و نیز از اینکه دویست کشتی برای محاصرهٔ یونانی‌ها فرستاده‌اند آگاه کرد. یونانی‌ها همین‌که از قضیه مطلع شدند مجلس مشورتی آراستند. از پیشنهادات زیاد این پیشنهاد اکثریت آراء یافت: آن روز در جاهای خود بمانند و فقط پس از نصف شب عقب نشسته به استقبال کشتی‌هایی که می‌خواهند جزیرهٔ اِوْبه را دور زنند بروند. بعد چون دیدند از هیچ‌طرف حمله‌ای به آنها نمی‌شود، شبانه خودشان درصدد حمله به کشتی‌های ایرانی برآمدند. با این مقصود که توانایی جنگی دشمن را بیازمایند و ببینند که آیا ممکن است از میان کشتی‌های دشمن گذشته فرار کنند یا نه. هرودوت گوید: وقتی که سپاهیان خشیارشا و بخصوص سران سپاه دیدند که یونانی‌ها با عدّه کمی از کشتی‌ها حمله می‌کنند یقین حاصل کردند که یونانی‌ها دیوانه شده‌اند و خود را به فنای حتمی سوق خواهند داد. حق هم با آنها بود، چه کشتی‌های پارسی بر کشتی‌های یونانی از حیث عدّه و هم از حیث سرعت سیر برتری داشت. بنابراین بحریّهٔ ایران درصدد محاصرهٔ کشتی‌های یونانی برآمد.

---

1. Scioné
2. Scyllias
3. Ciana
4. Néron

یُنیان‌هایی که در بحریّهٔ پارس بودند حسیّات خوب نسبت به یونانی‌ها می‌پروردند و برخلاف میل باطنی در جنگ شرکت داشتند، در وضع بدی واقع شدند، چه یقین داشتند که یک نفر یونانی جان در نخواهد برد ولی یُنیان‌هایی که دلشان با پارسی‌ها بود از این واقعه خوشوقت بودند و محاجه می‌کردند که کدام یک از آنها اوّلین کشتی آتّیکی را گرفته مستحق پاداشی بزرگ از طرف خشیارشا خواهد شد زیرا در قشون پارس فقط صحبت از آتنی‌ها بود. کشتی‌های یونانی در شیپور اوّل صف بستند و در شیپور دوّم حمله کردند. جنگی سخت در گرفت و طرفین به یک اندازه شجاعت بروز دادند. یونانی‌ها سی کشتی از طرف گرفتند و اوّل یونانی که یک کشتی دشمن را گرفت لیک مُید[1] آتنی بود. جنگ بی‌نتیجه ماند، چه هردو طرف مزایایی داشتند. چون شب دررسید طرفین دست از جنگ برداشتند. یونانی‌ها به آرِت‌میزیوم و ایرانی‌ها به آفِتْ مراجعت کردند. در این جنگ دریایی به قول هرودوت فیلائون[2] برادر پادشاه سالامین (قبرس) که در بحریّهٔ ایران یکی از متنفذین بود اسیر گردید و یک نفر یونانی آن‌تی‌دور[3] نام که از تبعهٔ شاه بود فرار کرده خود را به یونانی‌ها رسانید و در ازای این فرار بعدها به او زمینی در سالامین دادند.

راجع به این قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود که باوجود اینکه می‌گوید هردو طرف به یک اندازه شجاعت نشان دادند و بعد افزوده که هردو طرف مزایایی داشتند، از گرفتن سی‌کشتی ایرانی ذکری می‌کند، ولی راجع به بهره‌مندی ایرانی‌ها ساکت است. بهرحال روایت او را دنبال می‌کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۲-۲۲) «این وقت تابستان بود. شب بارانی تند باریدن گرفت و رعد و برقی که روی داد سخت اسباب نگرانی پارسی‌ها گردید ولی بلیّه‌ای که برای کشتی‌های پارسی در نزدیکی اِوبه روی داد (یعنی کشتی‌هایی که مأمور بودند جزیره اِوْبی را دور زده پشت سر بحریّهٔ یونانی را بگیرند. م.) به مراتب وحشت‌انگیزتر بود. توضیح آنکه رعد و برقی مهیب بالای کشتی‌ها حادث شد و در موقعی که از پهلوی جزیرهٔ اِوبه می‌گذشتند تندبادی وزید و اختیار کشتی‌ها را از دست ملاّحان ربوده آنها را به سنگهای ساحل زد و معدوم کرد. تمام این کارها موافق ارادهٔ خدایان شد، چه آنها می‌خواستند بحریّهٔ پارس تفوّق بر بحریّهٔ یونان نداشته باشد» وقتی که صبح شد به کمک یونانی‌ها ۵۳ کشتی آتّیکی رسید. کمک مزبور و این خبر که دویست کشتی ایرانی در نزدیکی

---

1. Lycomide
2. Philaon
3. Antidore

اِوْبه از طوفان و باد تلف شده بر قوّت قلب آنها افزود و در نتیجه بعدازظهر حمله به کشتی‌های کلیکی کرده و پس از اینکه شب در رسید به اعدام کشتی‌های مزبور موفق شده و به جاهای خود برگشتند. روز سوّم پارسی‌ها گفتند شرم‌آور است که یونانی‌ها با قلّت قوای دریایی خود برما حمله کنند و ما همواره منتظر حمله باشیم. از این جهت و نیز از ترس محاکمهٔ خشیارشا تصمیم کردند که منتظر جنگ از طرف یونانی‌ها نشده حمله برند و قبل‌ازظهر حمله را شروع کردند. این جدال دریایی با جدال ترموپیل در یک وقت روی داد و چنانکه سپاهیان لِئونیداس می‌خواستند معبر ترموپیل را حفظ کرده نگذارند پارسی‌ها به داخلهٔ یونان راه یابند، همچنان در اینجا جنگ برای حفظ اوریپْ بود تا راه دریایی به دست پارسی‌ها نیفتد.

بحریّه خشیارشا صفوف خود را آراسته و کشتی‌ها را به خط نیم دایره درآورده حمله را شروع کرد تا بدین منوال بحریّهٔ یونانی را محاصره کند. در این جنگ دریایی نیز طرفین به یک اندازه قوی بودند، توضیح آنکه کشتی‌های پارسی از جهت کثرت عدّه و بزرگی آنها دچار بعضی اشکالات می‌شدند یعنی یکی بر دیگری سبقت می‌جست و ترتیب به هم می‌خورد. باوجود این بحریّهٔ پارس مقاومت کرده تلفات زیاد به بحریّهٔ یونان وارد آورد. هرودوت گوید که تلفات دشمن هم زیاد و بلکه زیادتر بود و بالاخره طرفین دست از جنگ برداشته به مواقع خود برگشتند. در این جنگ در بحریّهٔ خشیارشا مصری‌ها کارهای بزرگ کردند و از جمله پنج کشتی یونانی را گرفتند. در میان یونانی‌ها در آنروز آتنی‌ها کارهای نمایان کردند و در میان آتنی‌ها کلی‌نیاس پسر آلْسی بیاد[1] معروف شد، چه او به خرج خود دویست نفر سپاهی ترتیب داده با کشتی خود به میدان جنگ رفت. اگرچه آتنی‌ها اجساد مقتولین و قطعات شکستهٔ کشتی‌های خود را داشتند ولی از جهت صدمه‌ای که به آنها وارد شده و نصف کشتی‌های آتنی از کار افتاده بود یونانی‌ها مشورت کردند که آیا بهتر نیست به داخلهٔ یونان فرار کنند. تمیستوکل در این احوال نقشه‌ای طرح می‌کرد که یُنیان و کاریان را از شاه جدا کند زیرا پنداشته بود که پس از این کار یونانی‌ها غلبه خواهند یافت. او نقشهٔ خود را برای رؤسای سپاه یونانی افشا کرد. بعد به آنها گفت که عجالتاً باید این کار کنیم: هرکدام از ما بکوشد که هرقدر می‌تواند از حشم اِوْبیایی بکشد، چه اگر این حشم نصیب یونانی‌ها گردد، به از آن است که به دست پارسی‌ها افتد. اما در باب مراجعت به یونان او به سرداران گفت من در

1. Clinias fils d' Alcibiade

این فکر هستم که یونانی‌ها سالماً برگردند. سرداران حرف او را شنیده آتش‌ها روشن کردند و به کشتن حشم اُوبیایی پرداختند. چون یونانی‌ها دیده‌بان‌هایی گماشته بودند که نتیجهٔ جنگ‌های دریایی را به قشون خشکی و نتیجهٔ جنگ‌های خشکی را به بحریّه برساند، آبرونی‌خوس[1] نامی که از اهل آتن و پسر لی‌سیکلس[2] بود در این احوال در رسید و خبر داد که جنگ ترموپیل به فتح پارسی‌ها خاتمه یافت و لِئونیداس کشته شد. پس از رسیدن این خبر یونانی‌ها تصمیم کردند که دیگر معطل نشده جزیرهٔ اِوْبه را تخلیه کنند و مردمان یونانی به همان ترتیب که آمده و توقف کرده بودند به ولایت خود برگشتند. در این کار کُرنتی‌ها اوّلین و آتنی‌ها آخرین مردم بودند. هم در این وقت تمیستوکل از کشتی‌های آتنی یک کشتی تندروی برگزیده بدان درآمد و جزیرهٔ اِوْبه را دور زده در هرکجا که آب شیرین بود کتیبه‌ای گذاشت بدین مضمون: «یُنیان‌ها، شما برخلاف عدالت رفتار می‌کنید که با پدران خود می‌جنگید و می‌خواهید یونان را به اسارت دهید. از هرچیز بهتر این است که به طرف ما آیید و اگر چنین نتوانید کنید از حالا کنار روید و کاریان را هم با خود همراه کنید و اگر نتوانید نه این کنید و نه آن یعنی طوق رقیّت چنان به گردن‌های شما فشار می‌دهد که قادر نیستند برضدّ شاه باشید پس لااقل به خاطر آرید که ما نیاکان شما هستیم. ابتدای این جنگ ما با پارسی‌ها برای شما شروع شده است و بنابراین در موقع جدال‌ها بی‌قید بمانید».

نقشهٔ تمیستوکل در نوشتن این کتیبه‌ها چنین بود: اگر مضمون این نوشته‌ها به اطلاع خشیارشا نرسید شاید در مردم یُنیان مؤثر افتد و آنها یکی از سه کار را بکنند و اگر به اطلاع او رسید از یُنیان‌ها و کاریان ظنین شده آنها را از جنگ دریایی دور بدارد (کتاب ۸، بند ۲۲). پس از آن از شهر هیس‌تیه[3] یک نفر فراری به طرف بحریّهٔ ایران رفته خبر داد که یونانی‌ها از آرتِمیزیوم گریخته‌اند. پارسی‌ها در ابتدا باور نکردند و این فراری را توقیف کرده چند کشتی برای تفتیش به آرتِمیزیوم فرستادند. کشتی‌ها برگشته قول فراری را تأیید کردند و پس از آن تمام بحریّهٔ ایران به آرتِمیزیوم درآمد و از آنجا به هیس‌تیه رفته این شهر و تمام حوالی آن را تسخیر کرد. وقتی که بحریّه در این شهر بود خشیارشا یک جارچی با این پیغام به میان سپاهیان فرستاد: متحدین هرکس می‌خواهد به ترموپیل برود و محلّ نبرد را تماشا کند مجاز است (از این گفتهٔ هرودوت معلوم است که خشیارشا یونانی‌های مطیع را متحدین خود

---

1. Abronichus
2. Lyciclès
3. Histiée

می‌دانسته. م.). براثر این خبر آن قدر اشخاص خواهان تماشا شدند که قایق برای همه پیدا نشد. هرودوت گوید که عدهٔ مقتولین ایرانی در ترموپیل بیست هزار نفر بود ولی به حکم خشیارشا اجساد مقتولین را دفن کرده روی قبرهای آنان برگ و خار و خسک ریختند و فقط اجساد هزار نفر را در تنگهٔ ترموپیل باقی گذاردند ولی اجساد مقتولین یونانی را دفن نکردند و چهارهزار نعش را به تماشاچیان نشان دادند. باوجود این اقدام تماشاچیان ملتفت شدند که اجساد سپاهیان پارس را دفن کرده‌اند.

تسخیر فوسید

در این احوال از آرکادی فراریانی به قشون ایران آمده درخواست آذوقه کردند. وقتی که اینها را نزد خشیارشا بردند پرسید که یونانی‌ها مشغول چه کار بودند؟ جواب دادند مشغول بازی‌ها و ورزش‌ها و مسابقه‌های اُلمپ[1]. خشیارشا پرسید که به فاتح چه جایزه می‌دهند؟ گفتند تاجی از شاخه‌های زیتون. هرودوت گوید در این موقع تری‌تانْ‌تَخْمْ پسر اردوان عموی شاه رو به مردونیوس کرده گفت «وای بر ما، با چه مردمی تو ما را درانداخته‌ای. مسابقهٔ اینها برای افتخار است نه پول» خشیارشا او را ملامت کرده گفت ترسو مباش. چون اهالی تسّالی دو دفعه از اهالی فوسید شکست خورده بودند و نسبت به آنها کینه می‌ورزیدند در این موقع رسول‌هایی نزد آنها با این پیغام فرستادند: فوسیدی‌ها، برای شما اکنون روشن است که برتری با ما است و از پارسی‌ها چنان قوتی داریم که اگر بخواهیم تمام اراضی شما را انتزاع کرده خودتان را بَرده کنیم می‌توانیم ولی ما نمی‌خواهیم کینه بورزیم و فقط پنج تالان نقره از شما می‌خواهیم که شما را از این بلیه محفوظ داریم. هرودوت گوید فوسیدها یگانه مردمی بودند از این نواحی یونان، که دلشان با پارسی‌ها نبود و جهت آنهم فقط از اینجا بود که با اهالی تِسّالی ضدیت داشتند و اگر تسّالی‌ها برضد پارسی‌ها می‌بودند یقیناً اهالی فوسید طرفدار پارسی‌ها می‌شدند. آنها جواب دادند که پول نخواهند داد و اگر می‌خواستند می‌توانستند طرفدار پارسی‌ها گردند ولی هیچ‌گاه به یونان خیانت نخواهند کرد. پس از شنیدن این جواب اهالی تِسّالی در خشم شده پارسی‌ها را به

---

۱. بازی‌های اُلَمْپْ هر چهار سال یک دفعه منعقد می‌شد و نسبت تأسیس آنرا به سه نفر می‌دادند که یکی از آنها هراکل نیم خدای یونانی بود. در اینجا اشخاصی که در انواع بازی‌ها و ورزش‌ها و مسابقه‌ها ماهر بودند از تمام یونان گرد آمده مهارت خود را می‌نمودند و به فاتح جایزه‌ای داده می‌شد. مدّتی این بازی‌ها متروک بود. تا اینکه لی‌لورگ قانونگذار اسپارتی آنرا از نو برقرار کرد. چنانکه در مدخل گفته شده بازی‌های اُلَمپ در دفعه اولی در سنهٔ ۷۷۶ ق. م وقوع یافت و در نزد یونانی‌ها مبدأ تاریخ شد. پس از آن هرچهار سال را اُلمپیاد می‌نامیدند. از این تاریخ به بعد اسامی اشخاصی که جایزه می‌گرفتند در دفاتری ثبت می‌شد.

مملکت آنها وارد کردند. پارسی‌ها از تراخی‌نه بدواً به دُرید رفتند و متعرّض کسی در اینجا نشدند زیرا اهالی این محل طرفدار پارسی‌ها بودند و دیگر اینکه تِسّالی‌ها نمی‌خواستند آسیبی به آنها برسد. بعد از اینجا به فوسید درآمدند. قسمتی از اهالی فرار کرده با اموال خود به کوه پارناس[1] پناه برد و قسمت دیگر متفرق شد (کتاب ۸، بند ۲۹-۳۲).

تسخیر شهرهای دیگر

هرودوت گوید: پارسی‌ها با این ولایات چنان رفتار کردند که با ولایت دشمن معامله می‌شود: ولایت را غارت و معابد را آتش زدند. بعد قشون ایران حرکت کرده شهرهای دیگر را موسوم به دری‌موس[2]، خارادرا، اِروخوس، تِترونیوم، آم‌فیسه، نه اُن، په‌وی یه، تری ته، اِلاته، هی یام پُلیس، پاراپُتامی و آبِسْ تسخیر کردند. در آبس معبدی بود متعلق به آپُلُن دلف که اشیاء نفیسه و ذخایر زیاد داشت. ذخایر مزبور به تصرف پارسی‌ها درآمد. بعد پارسی‌ها به دو قسمت تقسیم شدند و قسمت بزرگ‌تر با خشیارشا به بِاُسی درآمدند. چون اهالی آن با پارسی‌ها بودند غارتی در اینجا روی نداد بخصوص که سپاهیان مقدونی به امر آلکساندر پادشاه مقدونیّه آن را حفاظت می‌کردند و آلکساندر از این جهت مقدونی‌ها را بدین‌جا برای حفاظت فرستاد که به خشیارشا بفهماند اهالی بِ اُسی مطیع ایرانند. کلیتاً چنانکه از نوشته‌های هرودوت استنباط می‌شود لشکرپارس با مردمان و شهرهای مطیع کاری نداشته و به اموال آنها دست نمی‌زده ولی شهرهای غیرمطیع را غارت می‌کرده. قسمت دیگر قشون ایران به طرف معبد دِلْفْ رفت. این معبد از حیث غیبگوهای آن و ذخایر و نفایس زیاد که در آن جمع شده بود خیلی معروف بود و به قول هرودوت خشیارشا از اشیاء نفیسهٔ آن چنان اطلاع داشت که از اشیاء نفیسهٔ معابد پارس آگاه نبود، چه کسانی زیاد از ذخایر آن و از هدایای کرزوس به این معبد با خشیارشا صحبت داشته بودند. بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۳۷-۴۰): «وقتی که اهالی دلف از پیش آمدن قشون پارس مطلع شدند متوحش گشته راجع به ذخایر و نفایس معبد از خدا (یعنی از آپُلُن که یکی از ارباب انواع یونانی بود. م.) پرسیدند که چه باید کرد: این ذخایر را دفن کنند یا با خودشان به جای دیگر برند. او جواب داد که دست به ذخایر نزنید خدا به قدری قوی

---

۱. کوه پارناس به عقیدهٔ یونانی‌ها اختصاص به آپلُن آلهه آفتاب و موزها داشت. بلندی آن تقریباً ۲۵۰۰ متر است و امروز آنرا «لیاکورا» نامند.

2. Drymus, Charadra, Erochos, Tétronium, Amphicé, Néon, Péviée, Tritée, Elatée, Hyampolis, Parapotamie et Abes

هست که اموالش را حفظ کند. پس از رسیدن چنین جوابی اهالی دلف درصدد برآمدند که فقط به فکر خودشان باشند. بعضی با اموال خود به کوه پارناس پناه بردند و عده‌ای به شهر آخای و گروهی به (آم فیس‌سا)ی[1] لُکری‌ها. بعد چون قشون پارسی به اندازه‌ای نزدیک شد که آن را می‌دیدند غیب‌گویی آسراتوس[2] نام دید در جلو معبد اسلحهٔ مقدسی است که آنرا از درون معبد بیرون آورده‌اند و کسی نمی‌تواند بدان نزدیک شود. او اهالی دِلف را از این معجزه مسبوق کرد ولی معجزه‌ای که پس از آن روی داد از پیدایش اسلحه در جلو معبد مهمتر بود. توضیح آنکه چون پارسی‌ها به معبد می‌نِرْواپْرُنه‌آ[3] نزدیک شدند از آسمان برقی در میان آنها افتاد و از قلّهٔ کوه پارناس دو سنگ بزرگ جدا شده به طرف پارسی‌ها غلطید و عدّه‌ای را خرد کرد. در این احوال از معبد مزبور صداها و فریادهای جنگی شنیده می‌شد. پارسی‌ها چون احوال را چنین دیدند متوحش شده گریختند و اهالی از کوه پارناس پایین آمده آنها را تعقیب کردند. چنانکه من شنیدم پارسی‌هایی که نجات یافته بودند از معجزه‌های دیگر نیز حکایت می‌کردند. از جمله دو نفر سوار سنگین اسلحه با قد و قامت خارق عادت آنها را تعقیب کرده می‌کشتند. اهالی دِلف حکایت کنند که این دو سوار از پهلوانان محلّ بودند و یکی را فیلاکوس[4] و دیگری را اوتونااوس[5] می‌نامیدند (پهلوانان به عقیدهٔ یونانی‌های قدیم یعنی اشخاصی که در زمان حیات شجاعت‌های فوق‌العاده نشان داده بودند و روح آنها بعد از مرگ این محل را حمایت می‌کرد. م.). سنگ‌هایی که از قلهٔ کوه به طرف پارسی‌ها غلطید تا زمان ما در زمینی که وقف می‌نِرْواپْرُنه‌آ است، وجود دارد» (کتاب ۸، بند ۳۶-۳۹).

این حکایت هرودوت می‌رساند که پارسی‌ها به معبد دلف از جهت اینکه در نزد یونانی‌ها خیلی مقدس بود اصلاً داخل نشده‌اند و درصدد تعرّض هم نبوده‌اند. جهت معلوم است: اوّلاً پارسی‌ها نسبت به مقدّسات ملل تابعه غالباً با نظر احترام می‌نگریستند و فقط در موارد نادر مانند یاغی‌گری متعدد یا معامله به مثل از این قاعده تجاوز می‌کردند. موارد احترام بالاتر از قول هرودوت ذکر شده از جمله قضیّه داتیس سردار ایران و مجسمهٔ آپُلن است که در صفحات قبل ذکر شد و نیز حکایت جنگل مقدّس زِوْس لافیس تیانی که در صفحات قبل گذشت. دیگر اینکه معبد دلف نزد تمام یونانی‌ها مقدس بود و چون در قشون ایران

---

1. Amphissa
2. Aceratus
۳. Minerva Pronea ، این ربة‌النّوع را یونانی‌ها آثِنا می‌نامیدند، می‌نِروا اسم لاتینی او است.
4. Fhilacus
5. Autonaüs

یونانی‌های زیاد، چه از مستعمرات یونانی در خارج و چه از خود یونان مانند تِسّالیها و تبی‌هاوبِ اوسیها و غیره بودند (صفحات قبل) سیاست اقتضا می‌کرده که حسّیّات مذهبی آنان را مجروح نکنند، بخصوص که اهالی دلف مقاومت نکرده فرار کرده بودند. بعدها یونانی‌ها خواسته‌اند این مصونیّت معبد را به رب‌النوع خودشان نسبت داده باشند و این حکایت را از قول کاهنان معبد مزبور یا غیبگوها ساخته‌اند اما اینکه هرودوت آن را ذکر کرده، جهت معلوم است. مورّخ مذکور کتاب‌های خود را برای یونانی‌ها می‌نوشته و به روایتی چنانکه در مدخل ذکر شد در یکی از بازی‌های اُلمپ برای جمعی از یونانی‌هایی که در آنجا گردآمده بودند کتاب خود را می‌خوانده و معلوم است که می‌بایست حسّیّات مذهبی یونانی‌ها را رعایت کرده باشد والا روشن است که اگر خشیارشا قصد داخل شدن به معبد یا غارت کردن آن را داشت از غلطیدن دو سنگ از کوه پارناس یا شنیده شدن صداهای بلند از درون معبد تصمیم خود را تغییر نمی‌داد.

قسمت ششم. فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین

تسخیر آتن

بحریّهٔ یونان پس از فرار از آرت‌میزیوم به‌سالامین درآمد. آتنی‌ها اصرار داشتند در اینجا بمانند تا زنان و اطفال خود را در آن جزیره جا دهند و راجع به کارهای بعد مشورت کنند. توضیح آنکه آتنی‌ها امیدوار بودند که قشون پلوپونس ولایت بِاُسی را از قشون پارسی حفظ خواهد کرد ولی به زودی این امید مبدّل به یأس شد زیرا پلوپونسی‌ها چنین نکردند و فقط به فکر خودشان بوده به کشیدن دیواری در ایسْتْمْ می‌پرداختند. پس از ورود به سالامین آتنی‌ها جارچی‌هایی به شهر آتن فرستاده اعلام کردند که همه عیال و اطفال خود را برداشته به جایی پناهنده شوند و پس از این اعلان از آتنی‌ها بعضی به سالامین برخی به ترزِن[1] و عده‌ای به اِژین[2] مهاجرت کردند و اموال را هم با خود بردند. هرودوت گوید جهت این اقدام دو چیز بود: یکی پیشگویی غیبگو که گفته بود آتنی‌ها به قلعهٔ چوبین پناه برند و دیگر اینکه آتنی‌ها عقیده داشتند که در آکْرُپُل یا ارگ آتن ماری است که حافظ آن است و در معبد آن مأوا دارد. در این عقیده چنان راسخ بودند که همه ماهه نیازی برای این مار می‌دادند یعنی قرص‌هایی از عسل درست کرده در معبد می‌گذاشتند.

---

1. Trézène　　2. Egine

و سابقاً این قرص‌ها صرف می‌شد ولی حالا قرص‌ها صرف نشد و چون کاهنهٔ معبد این قضیه را اعلام کرد آتنی‌ها به این عقیده شدند که خود خدا معبد را ترک کرده و رفته است و براثر آن هرکس که می‌توانست اموال خود را برداشته برود از شهر خارج می‌شد.

وقتی که بحریّهٔ یونان از آرْت میزیوم به سالامین درآمد، کشتی‌های دیگر یونانی هم به آن ملحق شدند. بهترین کشتی‌ها در اینجا از آنِ آتنی‌ها بود. فرماندهی بحریه راکمافی‌السابق اِوْری‌بیاد اسپارتی داشت اگرچه او از خانوادهٔ سلطنتی نبود. عدّهٔ تمام کشتی‌های متحدین یونانی را هرودوت ۳۷۸ نوشته و می‌گوید: این عده غیر از سفاین پنجاه پارویی بود. پس از آن مجلس مشورتی آراسته شور کردند که کجا برای جنگ دریایی مناسب‌تر است چون آتّیک را یونانی‌ها از دست داده بودند. اوری‌بیاد به فکر پیدا کردن جایی در ولایات دیگر یونان افتاد. اکثر ناطقین به این عقیده بودند که باید به ایستم رفته در جلو پلوپونس برای جنگ دریایی حاضر شد و دلیلی که اقامه می‌کردند چنین بود. در سالامین اگر شکست یابند جزیره محاصره و ارتباط محصورین با تمام یونان قطع خواهد شد ولی در نزدیکی ایستم اگر جنگ کنند در صورت شکست می‌توانند به داخلهٔ پلوپونس عقب نشینند. در این احوال شخصی در رسید و خبر داد که قشون ایران داخل آتّیک شده و آن را غارت می‌کند و آتش می‌زند. هرودوت گوید پارسی‌ها محل‌های تسپیان‌ها و پلاته را آتش می‌زدند، چه اهالی تِب به آنها گفته بودند که اهالی این محل‌ها طرفدار پارسی‌ها نیستند.

بعد خبر رسید که قشون ایران وارد آتن شد. از زمان حرکت خشیارشا از هلّس‌پونت تا ورود قشون او به آتّیک (که آتن در آن واقع است) چهار ماه گذشت. یک ماه برای عبور از بُغاز مزبور و توقّف در کنار آن صرف شد و سه ماه برای پیمودن راه از کنار این بُغاز تا آتّیک. راجع به تسخیر آتن هرودوت چنین گوید (کتاب ۸، بند ۵۲-۵۶): «وقتی که پارسی‌ها وارد آتن شدند آنرا خالی از سکنه یافتند. فقط عده‌ای از آتنی‌ها که به معبد پناهنده شده بودند و خزانه‌داران آن و عده‌ای از فقرا که نتوانسته بودند از شهر بیرون روند در شهر مانده بودند. اینها در ارگ جمع شده با تیر و تخته سنگرهایی ساختند تا از خودشان دفاع کنند. ماندن اینها در آتن نه فقط از این جهت بود که فقیر بودند بلکه نیز به واسطهٔ پیشگویی غیبگوی دِلف که گفته بود باید آتنی‌ها به قلعهٔ چوبین پناه برند و این‌ها تصوّر می‌کردند که مقصود از قلعهٔ چوبین ارگ است زیرا دیوار آن از چوب بود. پارسی‌ها برای تسخیر ارگ در تپه‌ای که محاذی آن

بود و آن را آرِه اُپاژ[1] می‌نامیدند جاگرفته و از آنجا تیرهای خود را به نخهای کتان پیچیده و آن را آتش زده به ارگ می‌انداختند. بدین منوال تیر و تخته آتش گرفت، استحکامات منهدم شد و محاصره از هرطرف شروع گردید. آتنی‌ها بیچاره شدند ولی باوجود این تسلیم نگشتند پیشنهاد پیزیسترات را راجع به تسلیم شدن با تنفر ردکردند و در موقع حملهٔ قشون پارسی به ارگ آتنی‌ها یگانه وسیله‌ای که به کار بردند، این بود که سنگ‌های بزرگ از بالا به زیر می‌غلطانیدند تا حمله‌کنندگان خرد شوند. محاصره به طول انجامید تا آنکه چند نفر از پارسی‌ها از جایی که به واسطهٔ استحکام طبیعی مستحفظ نداشت باوجود صعوبت بالا رفته داخل ارگ شدند. توضیح آنکه در مقابل ارگ و پشت دروازه‌ها و راهی که از آن به ارگ وارد می‌شدند، محلی بود که دیوار سنگی طبیعی داشت و این دیوار خیلی بلند بود. چون آتنی‌ها هیچ تصوّر نمی‌کردند که از این جا بتوان بالا رفت مدافعینی برای این محل معین نکرده بودند. اما برخلاف انتظار آتنی‌ها، چند نفر پارسی از این‌جا بالا رفتند و چون آتنی‌ها پارسی‌ها را در ارگ دیدند، بعضی خودشان را از بالا به زیر انداخته هلاک شدند و برخی به معبد پناه بردند. پارسی‌ها اوّل کاری که کردند، دروازه‌ها را برای محاصرین بازکردند و بعد معبد را غارت‌کرده ارگ را آتش زدند. پس از تسخیر آتن خشیارشا سواری به شوش فرستاد که اردوان را از این بهره‌مندی آگاه کند». چنین است مضمون نوشته‌های هرودوت در باب تسخیر آتن. چون قبل از تسخیر این شهر هم قشون ایران بهره‌مندی‌هایی داشت مانند تسخیر ترموپیل و محل‌های دیگر و مطیع کردن مردمان متعددی از یونان جهت اینکه فقط پس از تسخیر آتن خشیارشا لازم دانسته اردوان راکه نایب‌السلطنه بود از بهره‌مندی خود آگاه سازد چه بوده؟ اگر مقصود خشیارشا را از این قشون‌کشی در نظر آریم جهت معلوم است. مقصود او چنانکه او مکرّر می‌گفته تنبیه آتنی‌ها بود از جهت آتشی که به سارد، معبد و جنگل مقدس آن زده بودند و با تسخیر آتن و کارهایی که قشون ایران به قول هرودوت در اینجا کرد، این مقصود حاصل شد. روز دیگر خشیارشا آتنی‌های فراری راکه از عقب قشون او می‌آمدند احضار کرده گفت بروید به ارگ و موافق آداب مذهبی خودتان در آنجا قربانی کنید. هرودوت گوید معلوم نیست که خشیارشا چرا چنین امر کرد؟ آیا روحی را در خواب دیده بود؟ یا سوزانیدن معبد وجدان او را عذاب می‌کرد. بهرحال فراری‌های آتن حکم او را

---

۱. Aréopage ، یعنی کرسی آرهِ ربّ‌النوع جنگ.

مجری داشتند. بعد مورّخ مزبور گوید که در معبد ارگ درخت زیتون مقدسی بود و این درخت در موقع حریق بسوخت ولی وقتی که آتنی‌ها به حکم شاه برای قربان‌کردن داخل معبد شدند دیدند که از تنهٔ درخت شاخه‌ای به بلندی یک ذراع روییده و این واقعهٔ فوق‌العاده را برای دیگران نقل کردند. (این گفته‌های هرودوت صریحاً می‌رساند که غارت کردن معبد و آتش زدن ارگ مبنی بر تعصب مذهبی نبوده. خشیارشا از حسّ انتقام به چنین عملی مبادرت کرده. م.).

وقایع بعد تا جدال سالامین

وقتی که خبر تسخیر ارگ به‌یونانی‌هایی که درسالامین بودند رسید بسیار متوحش شدندو اضطراب آنها به‌قدری بود که بعض رؤسای یونانی بی‌اینکه منتظر تصمیم مجمع راجع به امور یونان شوند در کشتی‌های خود نشسته و بادبان‌ها راکشیده از سالامین رفتند و برخی که ماندند به این عقیده بودند که باید جنگ دریایی در ایستم بشود. بالاخره همین‌که شب در رسید همه به کشتی‌های خود درآمدند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۴۷-۷۶): «چون تمیستوکل به کشتی خود مراجعت کرد، یک نفر آتنی منِ‌سی‌فیل[1] نام از او پرسید که بالاخره تصمیم مجمع راجع به جنگ چه شد؟. او گفت: قرار گذاشتند که در ایستم جنگ کنند. آتنی مذکور جواب داد که اگر چنین شود تو نخواهی توانست برای وطن خود جنگ کنی، چه یونانی‌ها همین‌که از سالامین بیرون روند متفرق خواهند شد. بعد نه‌اِوْری بیاد خواهد توانست آنها را جمع کند و نه کس دیگر. پس برو با اِوْری‌بیاد حرف بزن شاید بتوانی او را راضی کنی که بماند و به این وسیله از پراکندن بحریّه و فنای یونان مانع شود سخنان این آتنی تمیستوکل را پسند آمد و چیزی به او نگفته روانه شد که اِوْری‌بیاد را ملاقات کند و چون او را یافت عقیدهٔ منِ‌سی‌فیل را عقیدهٔ خود جلوه داده بالاخره موفق شد که او را متقاعد کند. بعد وقتی که رؤسای یونانی جمع شدند قبل از اینکه اِوْری بیاد سخن بگوید تمیستوکل شروع به حرف زدن کرد با این مقصود که عقیدهٔ خود را بقبولاند. در این وقت آدی‌مانت[2] کُرنتی اعتراض کرده چنین گفت: «تمیستوکل، در مسابقه‌ها شخصی را که قبل از موقع برمی‌خیزد می‌زنند». تمیستوکل برای برائت خود جواب داد: «صحیح است ولی کسی که عقب می‌ماند جایزه نمی‌گیرد». بعد رو به اِوری‌بیاد کرده چنین گفت: «حالا نجات یونان در دست تو است به شرطی که دلایل مراگوش کرده در اینجا بمانی و

1. Mnésiphile
2. Adimante

گوش به حرف اشخاصی که عقیدهٔ مخالف دارند ندهی و از اینجا به طرف ایستم نروی. گوش کن و دلایل مرا بسنج. در ایستم اگر جنگ کنی در دریای باز جدال خواهی کرد و چنین موقعی برای کشتی‌های ما که از حیث عده کم‌تر از کشتی‌های دشمن است و از حیث وزن سنگین‌تر، خطرناک خواهد بود و اگر هم ما موفّق شویم باز تو سالامین و مِگارْ و اِژین را از دست خواهی داد زیرا قشون برّی دشمن متابعت قوای بحری آنرا خواهد کرد. بدین منوال تو دشمن را به پلوپونس داخل‌خواهی کرد و واضح است که یونان در مخاطره خواهد بود. بعکس اگر به عقیدهٔ من رفتار کنی این مزایا را خواهی داشت. اولاً اگر در جای تنگ با عدّهٔ کمی از کشتی‌ها با کشتی‌های زیاد جنگ کنیم ما قوی‌تر خواهیم بود چه جای تنگ برای ما مفید است چنانکه جای فراخ برای دشمن. ثانیاً سالامین که پناهگاه زنان و اطفال ما است ایمن می‌ماند. بالاخره جنگ در اینجا مزیّتی دارد که شما خواهان آنید زیرا در سالامین پلوپونس را هم چنان دفاع خواهید کرد که اگر در ایستم جنگ روی می‌داد. گذشته از این نکته در صورتی که جنگ در سالامین بشود دشمن را به پلوپونس نخواهید کشانید بل چنانکه عقیدهٔ من است ما فاتح خواهیم بود. پس از آن دشمن از آتّیک تجاوز نخواهد کرد، پریشان عقب خواهد نشست و در نتیجه مِگار، اِژین و سالامین نجات خواهند یافت. وقتی که مردم فکرشان با عقل سلیم موافق است معمولاً بهره‌مند می‌شوند والاّ خدایان هم به تصمیمات آنها کمک نمی‌کنند». هرودوت گوید در این مجمع تمیستوکل نگفت که اگر از سالامین بروید بحریّهٔ متحدین خواهد پراکند و حال آنکه در شب قبل این نکته را به اِوْری‌بیاد مخصوصاً تذکر داده بود. نگفت زیرا ذکر این مطلب به متحدین برمی‌خورد و ممکن بود با نقشهٔ او جداً مخالفت کنند. پس از اینکه تمیستوکل بیانات خود را به آخر رسانید، آدی مانت کُرنتی باز به او حمله کرده چنین گفت: «شخصی که وطن ندارد باید سکوت اختیار کند و اِوْری بیاد نباید اجازهٔ نطق به کسی دهد که شهر خود را از دست داده. هر زمان تمیستوکل شهر خود را نشان داد اجازه خواهد داشت که در ردیف دیگران نطق کند» آدی‌مانت چنین گفت زیرا آتن تسخیر شده و در دست پارسی‌ها بود. تمیستوکل در جواب آدی‌مانت، او و کُرنتی‌ها را نکوهش کرده گفت هموطنان من بیش از شما شهر و اراضی دارند، چه آنها دارای دویست کشتی کامل السلاح می‌باشند و در یونان مردمی نیست که حمله آنها را دفع کند. پس از آن تمیستوکل به طرف اِوْری بیاد رفته به او چنین گفت: «در اینجا می‌مانی و خود را مردی شجاع خواهی شناساند یا می‌روی و یونان را به اسارت سوق می‌دهی؟ زیرا نتیجهٔ جنگ بسته به کشتی‌ها است. اگر خواهی رفت بگو تا بی‌تأخیر عیال

و اطفال خود را برداشته به ایتالیا مهاجرت کنیم. در آنجا شهری است سیریس[1] نام که از قدیم از آنِ ما است و غیبگویی گفته که به دست ما آباد خواهد شد. وقتی که شما ما را فاقد شدید، خواهید دانست که چه متحدی را از دست داده‌اید».

تهدید تمیستوکل در اِوْری‌بیاد اثر کرد، زیرا ترسید که بی‌آتنی‌ها یونانی‌ها نتوانند از عهدهٔ پارسی‌ها برآیند. این بود که راضی شد مانده در سالامین جنگ کند. براثر این تصمیم یونانی‌ها در تهیّهٔ جنگ شدند. سپاهیان بحری ایران که برای تماشای ترموپیل رفته بودند به فالِر[2] برگشتند و خشیارشا به طرف بحریّهٔ خود رفت تا با رؤسای سفاین مذاکره کرده عقیدهٔ آنان را بداند و وقتی که به کشتی‌ها رسید به یک بلندی درآمد و نشست. بعد پادشاهان و رؤسای مردمان مختلف و فرماندهان کشتی‌ها به حضور رفته موافق مقامی که در نزد شاه داشتند نشستند. جای اوّل را پادشاه صیدا گرفت. جای دوّم را پادشاه صور و پس از آن‌ها سایر مدعوین به جاهای خود قرار گرفتند. سپس خشیارشا مردونیوس را فرستاد تا عقیدهٔ هریک از مدعوین را راجع به اینکه باید جنگ دریایی کرد یا نه بداند. مردونیوس چنین کرد و همه گفتند که باید جنگ کرد. فقط آرتِمیز چنین گفت (این همان ملکه بود که بالاتر ذکرش گذشت): «به شاه بگو چون در جنگ اِوْبه نشان دادم که من ترسوتر از دیگران نیستم و کارهایی که از من بروز کرد کوچک نبود حق است که حسّیّات خود را اظهار کنم و آنچه را که در صلاح تو است بگویم. این است عقیدهٔ من: شاها، جنگ دریایی مکن و کشتی‌های خود را نگاهدار، چه این مردم در دریا به همان اندازه قوی‌تر از تواند که مرد قوی‌تر از زن است. مگر برای تو لازم است جنگ دریایی کنی؟ تو آتن را در تصرف داری و مقصود از قشون‌کشی این بود. تو قسمت‌های دیگر یونان را هم داری و آنهایی که مقاومت کردند به جزای خود رسیدند. من پیش‌بینی می‌کنم که کار دشمن به کجا خواهد رسید: اگر تو به جنگ دریایی عجله نکنی کشتی‌های خود را در این ساحل نگاهداری و با قشون برّی به طرف پلوپونس بروی، تمام خیالات تو انجام خواهد یافت، زیرا یونانی‌ها نخواهند توانست مدّتی پافشارند و متفرق شده به شهرهای خود خواهند رفت، چه در این جزیره آذوقه ندارند و دیگر اینکه چون بشنوند که تو به طرف پلوپونس حرکت کرده‌ای هرگز به این فکر نخواهند افتاد که برای آتن جنگ دریایی کنند. هرگاه تو شتابان جنگ دریایی کنی، این خطر هست که کشتی‌های تو

---

1. Siris

۲. Phalère، بندر آتن.

آسیب یابند و بدبختی دامنگیر قشون برّی تو هم بشود. شاها، بالاخره این نکته را در نظر دار که آقای خوب بندگانی بد دارد و بالعکس آقایان بد بندگانی خوب دارند. تو که بهترین مردی، مستخدمینی داری که بندگان بد تواند. از مصری‌ها و کیلیکی‌ها و قبرسی‌ها و پامفی‌لیان برای تو فایده‌ای نیست» چون آرتِمیز به مردونیه چنین گفت دوستان او در اندوه شدند، چه ترسیدند که خشیارشا نسبت به او غضبناک شود و حال آنکه او مقام ارجمندی نزد شاه داشت و شاه او را همیشه بر متحدین دیگر مقدّم می‌داشت. دشمنان او بعکس مشعوف شدند، چه منتظر بودند این عقیده باعث فنای او گردد امّا خشیارشا برخلاف انتظار همه، رأی آرتِمیز را صحیح دانست و بیش از دفعات سابق او را ستود ولی چون اکثر مدعوین رأی به جنگ داده بودند به جنگ تصمیم کرد زیرا می‌پنداشت که در جنگ اِوْبه پارسی‌ها به واسطهٔ غیبت او، چنانکه می‌بایست نکوشیده‌اند.

قسمت هفتم جدال سالامین، مراجعت خشیارشا به آسیا (۴۸۰ ق.م)

احوال یونانی‌ها قبل از جدال

پس از تصمیم شاه بر جنگ دریایی، بحریّهٔ ایران به سالامین درآمد. سالامین جزیره‌ای است که در نزدیکی آتّیک در مقابل اِلِوْزین واقع است و از قارّه به واسطهٔ بُغاز تنگی جدا می‌شود. سکنهٔ این جزیره از عهد قدیم اژینی‌ها بودند و شهر قدیم این قوم در ساحل جنوبی آن جزیره واقع بود (این سالامین را نباید با شهری که به همین اسم در جزیرهٔ قبرس بود مخلوط کرد.م.). بحریّهٔ ایران پس از ورود به سالامین صفوف خود را بیاراست ولی چون شب دررسید به جنگ مبادرت نکرد. یونانی‌ها همین که از نزدیک شدن سفاین ایران آگاه شدند مضطرب گشتند. اشخاصی که از پلوپونس آمده بودند بیشتر نگرانی داشتند، چه در اینجا برای آن جنگ می‌کردند و در صورت شکست راه بازگشت برای آنان مسدود بود و وطنشان بی‌مدافع می‌ماند بخصوص که در همان شب قشون برّی ایران به طرف پلوپونس حرکت کرد.

اهالی پلوپونس از وقتی که خبر کشته شدن لِئونیداس را شنیدند جدّاً به تهیهٔ استحکامات در تنگ ایسْتمْ پرداختند و چندین هزار پلوپونسی مشغول کشیدن دیواری در تنگ مزبور گردیده راهی را که به داخلهٔ پلوپونس هدایت می‌کرد کور کردند تا قشون ایران دُچار موانع گردد. هرودوت گوید که فقط بعض پلوپونسی‌ها برای دفاع ایسْتمْ رفتند و سایر اهالی نسبت به ایرانی‌ها بی‌قید بودند. اسامی مردمان اوّلی را چنین ذکر می‌کند: (کتاب ۸، بند ۷۲)

لاسدمونی‌ها[1]، آرکادیان، اِلِ‌یان، کُرنتی‌ها، سی‌سی‌یُنیان، اِپی‌دوریان، فْلی‌یاسیان، تِرزِنیان، هرمیونیان. از گفته‌های هرودوت چنین برمی‌آید که در پلوپونس در آن زمان هفت تیره مردم می‌زیسته‌اند. یکی از آنها یُنیانی بود، دیگری از مردم آخای و سایرین از دُریان‌ها. فقط ۹ شهر از این هفت گونه مردم برای دفاع تنگ حاضر شدند و مابقی بی‌طرف ماندند زیرا باطناً طرفدار پارسی‌ها بودند اگرچه خبر کشیدن دیواری در ایستم به پلوپونسی‌هایی که در سالامین بودند رسید. با وجود این نگرانی‌های آنها رفع نشد. بالاخره بر اثر تشتّت و اختلاف عقاید نقاضت شروع گردید و پلوپونسی‌ها به این عقیده شدند که به جای اینکه برای شهری از دست رفته (یعنی آتن) جنگ کنند بهتر است به دفاع پلوپونس بپردازند. آتنی‌ها و مِگارها و اژی‌نی‌ها با این عقیده مخالفت کردند ولی رأی پلوپونسی‌ها برتری یافت و نزدیک بود یونانی‌ها متفرّق شوند که تِمیسْتوکْلْ دخالت کرده جنگ را تسریع کرد. توضیح آنکه چون دید رأی پلوپونسی‌ها غالب آمده، فوراً از مجلس بیرون آمد و شخصی را سی‌سین‌نوس[2] نام که غلام تِمیسْتوکْلْ و معلم اطفال او بود، در قایقی نشانده به طرف پارسی‌ها روانه کرد تا در آنجا موافق دستوری که به او داده بود رفتار کند. این غلام وقتی که به کشتی‌های پارسی رسید چنین گفت: «مرا رئیس آتنی‌ها مخفیانه فرستاده که به شما بگویم: او طرفدار شاه است و فتح شما را بیش از فتح آتن طالب. چون یونانی‌ها می‌خواهند فرار کنند اگر مایل هستید فتح نمایانی کنید فرصت به آنها ندهید و مطمئن باشید که غلبه با شما خواهد بود، چه در میان یونانی‌ها منازعه و اختلاف است و از یونانی‌ها اشخاصی که با شما همراه‌اند با مخالفین شما جنگ خواهند کرد» غلام این بگفت و برگشت. پارسی‌ها این حرف غلام را باور داشته مقدّمات جنگ را شروع کردند و چون نقشهٔ آنها بر این بود که نگذارند یونانی‌ها فرار کنند، قوّه‌ای به جزیرهٔ کوچک پِسیتْ‌تالی[3] که بین سالامین و قارّه واقع بود پیاده کردند. جنگ می‌بایست در بُغازی روی دهد که این جزیره در آن واقع است و داشتن قوّه‌ای در اینجا برای کشتی‌های آسیب یافته لازم بود. بعد پارسی‌ها تمام شب را در نهان کار کردند با این مقصود که سالامین را محاصره کنند. در اینجا هرودوت باز از وقایع پیش افتاده گوید (کتاب ۸، بند ۷۷) وقتی که من راجع به وقایع فکر می‌کنم، نمی‌توانم در صحت گفته‌های غیبگویان تردید داشته باشم زیرا آنها با این

---

1. Lacédémoniens, Arcadiens, Eléens, Corinthiens, Sicyeniens, Epidauriens, Phliasiens, Trézéniens, Hermieunéens.
2. Sicinnus
3. Psyttalie

صراحت خبر داده بودند: «وقتی که آنها (یعنی پارسی‌ها) سواحل مقدّس دیان[۱] و سی‌نوزور[۲] را با کشتی‌های خود بپوشانند و شهر نامی آتن را غارت کنند انتقام خدایان اهانت پسر جسارت را (یعنی خشیارشا پسر داریوش را.م.) که در خشم غوطه‌ور شده و می‌خواهد تمام عالم به اسم او باشد دفع خواهد کرد. مفرغ با مفرغ مخلوط شود[۳] و مارس (ربّ‌النّوع جنگ) دریا را خونین کند. در این وقت پسر ساتورن[۴] و فتح همایون فرّخ روز آزادی را برای یونانی‌ها بیاورند». در این احوال یونانی‌ها در منازعه بودند و نمی‌دانستند که سفاین پارسی آنها را محاصره کرده و فقط وقتی که صبح شد این نکته را درنیافتند. بعد از طلیعهٔ صبح آریستید[5] که آتنی‌ها او را از شهر خود نفی کرده بودند به مجلس مشورت روانه شد و تمیستوکل را بخواند. این شخص دشمن خونی تمیستوکل بود ولی در این احوال دشمنی خود را فراموش کرده خواست با او مذاکره کند و چنین گفت: «خصومت خودمان را به وقتی دیگر بگذاریم. در هر موقع و بخصوص در این وقت ما باید برای خدمت به وطن مسابقه کنیم. بنابراین به تو می‌گویم که منازعهٔ یونانی‌ها برای رفتن از اینجا بیهوده است. نه اِوْری‌بیاد می‌تواند از اینجا برود و نه کسی از کُرنتی‌ها زیرا ما از هر طرف محاصره شده‌ایم. برو مجلس را از قضیه آگاه کن. تمیسْتوکْل در جواب گفت: «این مژده‌ای است که تو می‌دهی. آنچه را که من می‌خواستم شده و بدان که پارسی‌ها بر اثر پیغام من چنین کرده‌اند. حالا که چنین خبر خوشی آورده‌ای بهتر است که خودت به مجلس رفته مطلب را بیان کنی زیرا اگر من بگویم چنان پندارند که من این خبر را ساخته‌ام و باور نخواهند کرد ولی اگر تو بگویی شاید باور کنند. اگر هم باور نکردند تفاوتی بین اینکه من گفته‌ام یا تو نخواهد بود». آریستید به مجلس درآمده مطلب را گفت و رفت. بعد باز منازعه بین یونانی‌ها درگرفت، چه حرف او را باور نمی‌کردند. در این حیص و بیص یک کشتی تری رِم وارد شد و فراری‌های تِنیانی[٦] خبر آوردند که سالامین محاصره شده (اسم این اشخاص را بعدها در جزو فاتحین ثبت کردند.م.)

---

۱. Diane ، ربّ‌النوع ماه به عقیدهٔ یونانی‌ها.

2. Cynosure

۳. مقصود مفرغی است که با آن دماغه و پیشانی کشتی‌ها را می‌پوشیدند، در این زمان آهن کمتر به کار می‌رفت.

۴. Saturne پدر «زوس» خدای بزرگ یونانی بود، ساتورن بچه‌های خود را می‌بلعید ولی زوس نجات یافتِ و پدرش را از آسمان راند (افسانه‌های یونانی).

5. Aristide

6. Téniens

پس از آن یونانی‌ها تصمیم بر جنگ کرده رؤسای کشتی‌ها را در یک جا گرد آوردند و تمیستوکْل خطاب به آنها کرده گفت که انسان برحسب طبیعت و موقعی که دارد می‌تواند فاعل کارهای خوب و بد گردد و باید در هر موقع کار خوب را بر بد ترجیح داد. بر شما است که امروز کارهای نامی بکنید. بعد به رؤسا گفت به کشتی‌های خود درآیند.

جدال سالامین (۴۸۰ ق.م)

به فاصلهٔ کمی پس از آن کشتی‌های یونانی لنگر کشیده به طرف دریا روانه شدند (عدهٔ کشتی‌های یونانی را در اینجا هرودوت ۳۸۰ فروند نوشته.م.) پارسی‌ها همین که حرکت کشتی‌های یونانی را دیدند حمله کردند. در ابتدا یونانی‌ها خواستند به طرف ساحل برگردند ولی در این احوال آمی‌نیاس[1] آتنی پیش رفته به یک کشتی ایرانی حمله کرد. این دو کشتی به هم پیوستند به طوری که جنگی‌های آنها نمی‌توانستند از هم جدا شوند. سایر کشتی‌های یونانی هم به کمک آمی‌نیاس شتافتند و جنگ شروع شد. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۸۴) «گویندهٔ این روایت آتنی است ولی روایت دیگری هست که چون یونانی‌ها خواستند به ساحل برگردند شکل زنی را مشاهده کردند که به صدای رسا فرمان می‌داد و فرمان خود را چنین شروع کرد: «ای ترسوها تا کی عقب خواهید نشست؟» در مقابل کشتی‌های آتنی کشتی‌های فینیقی بودند و این سفاین جناح شمال و غربی را تشکیل می‌دادند. در مقابل لاسدمونی‌ها ـ کشتی‌های یُنیانی و از اینها جناح جنوب و شرقی ترکیب یافته بود. فقط عدّهٔ کمی از ینیان‌ها نوشتهٔ تمیستوکْل را پیروی کرده با اهمال جنگ می‌کردند و همهٔ ینیان‌ها چنین نبودند. می‌توانم اسامی اشخاصی را که رؤسای کشتی‌ها بودند و کشتی‌های یونانی را گرفتند ذکر کنم ولی از ذکر خودداری کرده فقط اسم دو نفر ینیانی را که از اهل سامُس بودند می‌نویسم یکی تِئومِسْتُرْ پسر آندروداماس[2] بود و دیگری فیلاکوس پسر هیش‌تیه. درازای این خدمت نمایان اوّلی به توسط پارسی‌ها جبّار شد و دوّمی حاکم ولایتی بزرگ گردید و او را خدمتگزار شاه خواندند. این عنوان را در پارس اُرُسانْگَسْ[3] گویند». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۸۶): غالب کشتی‌های پارسی در جنگ سالامین معدوم شد. قسمتی از این کشتی‌ها به دست آتنی‌ها و قسمت دیگر به دست اِژنی‌ها تلف گردید جهت این احوال از آنجا بود که یونانی‌ها صف خود را حفظ کرده در جاهای خود جنگ می‌کردند ولی کشتی‌های پارسی فرصت نیافتند صف خود را ببندند و

1. Aminias
2. Théomestor fils d’Androdamas
3. Orosanges

ترتیبی نداشتند. با وجود این در این روز پارسی‌ها به مراتب بیش از جنگ اِوْبه رشادت کردند زیرا هریک از جنگی‌ها تصوّر می‌کرد که شاه او را می‌بیند و از ترس خشیارشا دلیرانه می‌جنگید. راجع به جنگی‌های یونانی و پارسی دیگر نمی‌توانم چیزی بگویم چه نمی‌دانم چگونه جنگ می‌کردند ولی آرتِمیز کاری کرد که بیشتر مورد احترام شاه گردید: وقتی که جنگ به ضرر شاه داشت تمام می‌شد چند کشتی آتّیکی کشتی آرتِمیز را تعقیب کردند. او چون دید از پیش و پس کشتی‌های یونانی او را در محاصره دارند فوراً حمله به کشتی کالیندیان[1] که جزو بحریّه پارس بود برده آنرا غرق کرد. نمی‌دانم این اقدام از جهت خصومتی بود که این زن با پادشاه کالیندیان داشت (چه او در کشتی مزبور بود) یا از جهتی دیگر. ولی محقق است که این حمله کشتی آرتِمیز را نجات داد، چه کشتی‌های آتّیکی همین که حملهٔ او را به کشتی کالیندیان دیدند پنداشتند که او از متحدین یونانی است یا از پارسی‌های فراری که به یونانی‌ها کمک می‌کنند و از تعقیب سایر کشتی‌ها او دست بازداشتند. این اقدام آرتِمیز دو نتیجه داشت: اوّل اینکه او دشمن خود را نابود ساخت و دیگر توجه خشیارشا را بیش از پیش به خود جلب کرد. گویند وقتی که شاه نظرش به کشتی آرتِمیز افتاد یکی از مقرّبین او گفت: شاها، این آرتِمیز است که چنین حمله به کشتی دشمن کرده آن را به قعر دریا فرستاد. شاه با حیرت پرسید واقعاً این کار از او است؟ اطرافیان شاه تصدیق کردند زیرا پنداشتند که او کشتی یونانی را غرق کرده و از سپاهیان کشتی کالیندیان کسی نجات یافته بود که حقیقت را آشکار کند (یعنی بگوید که این کشتی از سفاین پارسی بود.م.). بنابراین خشیارشا تصدیق اطرافیان خود را باور کرده گفت «مردان من زن شده‌اند و زنان من مرد». در این جنگ آریابیگ‌نِس[2] پسر داریوش و برادر خشیارشا کشته شد و از بزرگان پارس وماد عده‌ای زیاد تلف شدند ولی تلفات یونانی‌ها کم بود زیرا آنها می‌توانستند شنا کنند و از بیگانگان عدّهٔ کثیری از این هنر بهره‌مند نبودند. از وقتی که کشتی‌های اوّلی دشمن رو به فرار گذاشتند تلفات آنها زیاد بود زیرا کشتی‌هایی که در صف اوّل نبودند، می‌خواستند دلاوری و شجاعتشان را به شاه نشان دهند و سعی می‌کردند که پیش بروند ولی به کشتی‌های متحدین خود برخورده آسیب به آنها می‌رسانیدند. در این گیرودار واقعه‌ای روی داد: فینیقی‌هایی که کشتی‌هایشان آسیب یافته یا معدوم شده بود نزد خشیارشا رفته گفتند از جهت خیانت یُنیان

---

1. Calyndiens

2. Ariabignes

کشتی‌های آنها معدوم گردید. با وجود این نتیجه چنین شد که به جای رؤسای کشتی‌های یُنیانی فینیقی‌ها سخت مجازات شدند. جهت این بود که در این حین یک کشتی ساموتراسی[1] حمله به یک کشتی آتّیکی کرده آن را غرق کرد (ساموتراسی‌ها یُنیانی بودند) ولی بلافاصله یک کشتی اِژِی‌نی حمله به کشتی ساموتراس برده آن را به ته دریا فرستاد. این واقعه باعث نجات ینیان گردید، چه همین که خشیارشا شجاعت ساموتراسی‌ها را دید، در خشم شده گفت «ترسوها مردان دلیر را متهم می‌کنند» و حکم کرد سر آنها را از تن جدا کنند. خشیارشا در دامنهٔ کوهی که موسوم به اِگالِ[2] و محاذی سالامین است نشسته جنگ دریایی را تماشا می‌کرد و هر زمان رشادتی از یکی از سپاهیان خود می‌دید، اسم او را می‌پرسید و دبیران اسم رئیس کشتی و اسم پدر و موطن او را می‌نوشتند. در عدم بهره‌مندی فینیقی‌ها آریارَمْنَ پارسی هم دخیل بود، چه او با یُنیان دوستی داشت. خلاصه آنکه جلادها به فینیقی‌ها پرداختند. کشتی‌های ایرانی که فرار می‌کردند به فالرون پناه بردند تا در تحت حمایت قشون برّی باشند. در این جنگ دریایی از طرف یونانی‌ها بیش از همه اهالی اِژِین رشادت کردند و بعد از آنها آتنی‌ها. از اِژِینی‌ها پولی‌کریت[3] معروف شد و از آتنی‌ها اِمِنْ آناژی‌رونت[4] و آمی‌نیاس پالّنی[5]. او در جستجوی آرتِمیز بود و اگر می‌دانست مَلکه در آن کشتی است که مورد تعقیب او واقع شده آنقدر پا می‌فشرد تا او را اسیر کند یا خودش اسیر شود زیرا رئیس بحریهٔ آتنی چنین حکم کرده بود و علاوه بر آن ده هزار درخم جایزه معین شده بود برای کسی که آرتِمیز را زنده به دست آرد زیرا آتنی‌ها فوق‌العاده خشمگین بودند از اینکه زنی برضدّ آنها قیام کرده و جنگ می‌کند ولی یونانی‌ها به گرفتن او موفق نشدند، چه او فرار کرده به فالرون رفت. گویند که آدی‌مانت در ابتدای جنگ فرار کرد و کرنتی‌ها چون دیدند کشتی آمیرال فرار می‌کند آنها هم فرار کردند ولی بعد در نزدیکی معبد می‌نِرْوْسیراس[6] (ربة‌النوع عقل و حکمت) به قایق کوچکی برخوردند که به آنها نزدیک شد و اشخاصی که در قایق بودند فریاد کردند «آی آدی‌مانت، ای خائن یونان فرار می‌کنی و حال آنکه آنها فاتح‌اند و به آنچه می‌خواستند رسیده‌اند». آدی‌مانت باور نکرد و آنهایی که چنین می‌گفتند، حاضر شدند در نزد کرنتی‌ها گروی باشند تا در صورتیکه فتح آتنی‌ها صحیح نباشد کشته شوند. پس از آن آدی‌مانت

---

1. Samothrace
2. Aegalée
3. Polycrite
4. Euméne Anagyronte
5. Aminias de Palléne
6. Sciras

برگشت و وقتی رسید که جنگ خاتمه یافته بود. آتنی‌ها چنین گویند ولی کرنتی‌ها این روایت را تکذیب می‌کنند. آریستید هم در این روز رشادت‌ها بروز داد و عده‌ای زیاد از آتنی‌های سنگین اسلحه با خود برداشته وارد جزیرهٔ پسیت‌تالی گردید و پارسی‌هایی راکه در آن جزیره بودند ریزریز کرد.

وقتی که جدال به آخر رسید، یونانی‌ها قطعات کشتی‌های خودشان را به سالامین کشیده در تهیّهٔ جنگ جدیدی شدند، چه تصور می‌کردند که شاه از باقی‌ماندهٔ سفاین خود استفاده کرده باز خواهد جنگید ولی در این احوال باد غربی قطعات کشتی‌ها را به طرف ساحل آتّیک و کلیاد راند و سخن پیزیسترات غیبگو که چند سال قبل گفته بود: «زن‌های کلیاد روی پاروها غذا سرخ خواهند کرد» مصداق یافت، چه بعد از رفتن شاه پارس چنین شد (کتاب ۸، بند ۹۶).

این است آنچه هرودوت راجع به این جنگ نوشته و چون مدارک غیر یونانی در دست نیست نمی‌توان دانست که حقیقت امر همین بوده یا فاتح نشدن پارسی‌ها جهتی دیگر داشته. از گفته‌های هرودوت مسلم است که یونانی‌ها ایرانی‌ها را مخصوصاً در بُغاز تنگ سالامین به جنگ کشانیده‌اند تا برتری بحریهٔ ایران از حیث عده و سرعت سیر کشتی‌ها به کار نیاید و کشتی‌های بزرگ نتوانند به چابکی حرکت کنند بلکه بعکس، مزاحم یکدیگر شوند زیرا یقین داشته‌اند که در دریای باز غلبه با بحریهٔ ایران خواهد بود. به هرحال جنگ مزبور به همین شکل هم که مورّخ مذکور شرح می‌دهد، بی‌نتیجه قطعی مانده و کلمهٔ «شکست» که هرودوت استعمال می‌کند موافقت با واقع امر نمی‌کند زیرا بحریّهٔ ایران پس از این جنگ هم وجود داشته و چون شب دررسیده دست از جنگ کشیده ولی به واسطه آسیب زیاد که به آن وارده آمده و از قدرتش کاسته بود روز دیگر به جنگ مبادرت نکرده. این نکته که بحریهٔ یونان هم روز دیگر از جنگ خودداری کرده حاکی است که با وجود عدم بهره‌مندی بحریهٔ ایران بحریهٔ یونانی هم از جهت تلفات زیاد در خود آن توانایی را نمی‌دیده که جدال دریایی را از نو شروع کند. اگر غیر این می‌بود، یونانی‌های بیدار فرصت را از دست نداده بحریهٔ ایران را مضمحل می‌کردند تا برتری کامل با آنها گردد. بالاتر عقیدهٔ ناپلیون اوّل راجع به این جدال ذکر شده.

مراجعت خَشْیارْشا به آسیا

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۹۷-۱۲۲): پس از عدم بهره‌مندی در جدال سالامین خشیارشا نگران شد که مبادا یونانی‌ها به صرافت طبع یا به راهنمایی بعض یُنیان‌ها به‌طرف هلّس‌پونت رفته پل آن را خراب کنند و روابط او با آسیا قطع گردیده در اروپا مضمحل شود. بنابراین افکارش مشوّش

گردید. بعد برای اینکه خیال خود را از یونانی‌ها و سپاهیان خود پنهان بدارد چنین وانمود که می‌خواهد سالامین را با قاره اتصال دهد و امر کرد کشتی‌های باری فینیقی را به هم ببندند تا بدین ترتیب پل و هم دیواری ایجاد شود و نیز در تدارک جدالی دیگر شد تا همه تصوّر کنند که می‌خواهد باز جنگ کند. از رفتار خشیارشا همه یقین حاصل کردند که خشیارشا تصمیم کرده بماند و جنگ کند. فقط مردونیه که از همه بهتر به احوال شاه آشنا بود از ظواهر امر به اشتباه نیفتاد. در این احوال خشیارشا چاپاری به ایران فرستاد تا خبر شکست او را برساند. در میان موجودات فانی موجودی نیست که زودتر از چاپار پارسی به مقصد برسد زیرا پارسی‌ها ترتیب این کار را بسیار ماهرانه داده‌اند. گویند راه هرقدر طویل باشد در آن آنقدر آدمی و اسب نگاه می‌دارند که هریک روز راه یک چاپار و یک اسب داشته باشد[۱]. نه برف و باران ممکن است مانع از حرکت سریع چاپار گردد و نه شب و گرما. چاپار اوّلی موضوع مأموریت خود را به دوّمی می‌دهد و دوّمی به سوّمی و قس علیهذا چنان که یونانی‌ها در عید وولکان[۲] مشعل‌ها را دست به دست می‌دهند. چنین چاپار را که با اسب به مقصد می‌رسد، پارسی‌ها آنگارِیُن[۳] می‌نامند.

وقتی که در شوش آگاه شدند که خشیارشا آتن را تسخیر کرد شعف مردم به حدّی بود که تمام کوچه‌ها را با مورت[۴] فرش کردند عطریات زیاد بسوختند و کارها را تعطیل کرده به سور و ضیافت و عشرت پرداختند. خبر ثانوی مردم را ماتم‌زده کرد. لباس خود را دریده بنای نوحه و زاری راگذاشتند و تمام تقصیر را به گردن مردونیه انداختندولی باید گفت که برای شاهشان بیش از معدوم شدن سفاین نگرانی داشتند. این نگرانی تا وقتی که شاه غایب بود دوام داشت و فقط پس از مراجعت او برطرف شد. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۱۰۰)مردونیوس که می‌دید خشیارشا از شکست جنگ دریایی بسیار مغموم است دانست که شاه در خیال فرار از آتن می‌باشد و چون بنا بر نصیحت او پارسی‌ها جنگ را به یونان برده بودند خیال می‌کردکه بعد از چنین عدم بهره‌مندی مجازات خواهد شد. در این احوال او صلاح خود را چنین تشخیص دادکه یونان را باید مطیع ایران کند یا به حیات خود شرافتمندانه خاتمه دهد. فکر مطیع کردن یونان به فکر دیگر او غلبه کرد و پس از تفکر زیاد به خشیارشا

---

۱. یک روز راه تقریباً بین چهار و پنج فرسخ بود.

۲. Wulcain به عقیدهٔ یونانی‌ها و رومی‌های قدیم پسر خدای بزرگ و ربّ‌النّوع آتش و فلزّات بود.

3. Angaréion

4. Myrthe

چنین گفت: «شاها، این قدر غم مخور و حادثه‌ای را که روی داده بدبختی بزرگ مدان. بهره‌مندی در این جنگ منوط به کشتی‌های تو نیست بل بسته به سواره‌نظام و پیاده نظام تو است. این یونانی‌ها که تصور می‌کنند کار تمام شده است جرأت نکردند از کشتی‌های خود بیرون آیند و با سپاه تو جنگ کنند و سپاه برّی آنها هم جرأت نخواهد کرد با تو ستیزه کند. آنهایی که چنین کردند مجازات شدند. اگر مایل هستی هم الآن به پلوپونس هجوم می‌بریم و اگر می‌خواهی ضربت را به تأخیر اندازی چنان می‌کنیم بی‌اینکه این مسئله باعث یأس ما بشود. یونانی‌ها وسیله‌ای ندارند. آنها نه می‌توانند از تابعیّت تو خلاصی یابند و نه از حسابی که تو از بابت گذشته و حال از آنها خواهی خواست. بهتر است که بمانی ولی اگر خواهی بروی و سپاه را هم با خود ببری نصیحت دیگری دارم که با این خیال بیشتر موافقت می‌کند. چنان مکن که پارسی‌ها سخریّهٔ یونانی‌ها گردند. پارسی‌ها ضرری به تو نرسانیده‌اند و تو نمی‌توانی بگویی که آنها مردمی ترسو می‌باشند. اگر فینیقی‌ها، مصری‌ها، اهالی قبرس و کیلیکیّه خودشان را ترسو نشان دادند این امر چه ربطی به پارسی‌ها دارد. پس آنها تقصیر ندارند و بنابراین نصیحت مرا گوش کن. اگر نمی‌خواهی در اینجا بمانی، با قسمت بیشتر سپاهت برگرد و من تعهد می‌کنم که با ۳۰۰ هزار نفر سپاهی ورزیده یونان را مطیع کنم». خشیارشا با مسرت سخنان مردونیه را شنیدو گفت این پیشنهاد را سنجیده بعد می‌گویم چه باید کرد. بعد او مجلس مشورتی از پارسی‌ها ترتیب داد و پس از آن خواست عقیدهٔ آرتِمیز را بداند زیرا فهمید که او یگانه کسی بود که به خشیارشا نصیحت خوبی داد. وقتی که آرتِمیز حاضِر شد شاه تمام پارسی‌ها و نیزه‌دارها را مرخص کرده به این زن چنین گفت: «مردونیه پیشنهاد می‌کند که من در اینجا مانده به پلوپونس حمله برم. او عقیده دارد که پارسی‌ها و سپاهیان برّی تقصیر ندارند و بی‌تقصیری خودشان را با طیب خاطر ثابت خواهند کرد و نیز پیشنهاد می‌کند که من مطیع کردن یونان را با سیصد هزار سپاهی ورزیده به او واگذارم و خود به ایران برگردم. چون تو درباب جدال دریایی به من پیشنهاد خوبی کردی و عقیده داشتی که این جنگ نشود حالا هم می‌خواهم بدانم که بهترین تصمیم به نظر تو چیست؟». آرتِمیز در جواب گفت: «شاها، در این موقع خیلی مشکل است دانست که بهترین تصمیم چیست ولی چنین تصور می‌کنم که بهتر است تو به خانه مراجعت کنی و مردونیه را در اینجا بگذاری. اگر او موفق شد کار تو پیشرفت یافته، چه او یکی از بندگان تو است و اگر بهره‌مندی نیافت بدبختی بزرگی دامن‌گیر تو نخواهد شد، چه تو وشوکت خانواده‌ات محفوظ خواهد ماند. در این صورت یونانی‌های فاتح یکی از

بندگان تو را شکست داده‌اند و برای حفظ هستی خودشان مجبور خواهند شد جنگ‌های زیاد با تو کنند. تو می‌خواستی آتنی‌ها را تنبیه کنی آتن را گرفته آتش زدی و حالا به خانهٔ خود برمی‌گردی». سخنان آرتِمیز خشیارشا را خوش آمد. هرودوت گوید آرتِمیز در این اظهار عقیده متابعت میل شاه را کرد، چه اگر تمام مردان و زنان به او پیشنهاد می‌کردند که بماند نمی‌ماند زیرا بسیار ترسیده بود. خشیارشا پسران خود را به این زن سپرد تا آنها را به سارد ببرد زیرا چند تن از پسرانش که مادرانشان غیر عقدی به شمار می‌رفتند، در این سفر از ملتزمین او بودند.

پس از آن خشیارشا مردونیه را خواسته گفت از سپاهیان هرکدام را که می‌خواهی انتخاب کن و بکوش که کار را خوب انجام دهی. روز بدین منوال گذشت و شب به حکم خشیارشا بحریّه حرکت کرد که با سرعت به پل هلّس‌پونت برسد. وقتی که صبح شد یونانی‌ها دیدند سپاه برّی پارس همانجا که بود هست و تصوّر کردند که بحریّهٔ ایران هم در فالرون است و جدال شروع خواهد شد. بنابراین آمادهٔ جنگ شدند ولی بعد خبر یافتند که کشتی‌های پارس رفته‌اند و برای تعقیب سفاین مزبور حرکت کردند اما هرچند راه پیمودند به سفاین ایرانی نرسیدند. در این حال تمیستوکل پیشنهاد کرد که سفاین یونانی از میان جزایر حرکت کرده و زود خود را به هلّس‌پونت رسانیده پل آن را خراب کند. اِوْری‌بیاد با این نقشه مخالفت کرده گفت برای ما بهتر است که خشیارشا به ممالک خود برگردد، چه اگر راه عقب‌نشینی او را ببریم، او دیگر چاره نخواهد داشت جزاینکه در اروپا بماند و در این صورت معلوم است که او بیکار نخواهد نشست، چه بدیهی است که اگر چنین کند قشون او ازگرسنگی خواهد مرد. پس جداً عازم جنگ خواهد شد تا از اضمحلال خلاصی یابد و ممکن است که با این حال در تمام اروپا شهری پس از شهری و ملتی پس از ملتی طوعاً یاکرهاً به طرف او روند یاقبل از آن عقد اتحادی با او ببندند و یونانی‌ها هم مجبور خواهند شد آذوقهٔ قشون او را برسانند، ولی اکنون که او می‌خواهد به ممالک خود برگردد باید گذاشت برود و آنگاه جنگ را با او برای تسخیر ممالکش شروع کنیم. رؤسای پلوپونسی با این عقیده همراه شدند. تمیستوکْلْ چون دید که اکثریت آراء با اِوْری‌بیاد است، ولی آتنی‌ها اشتیاق غریبی دارند به اینکه به هلّس‌پونت رسیده پل آنرا خراب کنند و فوق‌العاده متأسف‌اند که بحریّه ایران رفته روی به آتنی‌ها کرده چنین گفت: من مکرّر دیده و بیش از آن شنیده‌ام که هرگاه مردمی را که شکست خورده تعقیب کنند، او برای دفاع از خود پا می‌فشارد و شکست اولی را جبران می‌کند. ما به طور غیر مترقّب

خودمان و یونان را نجات دادیم و این کار نه از قوّت و قدرت ما است بل خدایان و پهلوانان[۱] که حسودند نخواستند آسیا و اروپا در تحت حکومت یک نفر باشد و آنهم یک نفری که جنایت‌کار است و معابد را سوزانیده و دریا را تنبیه کرده. حالا موقع آن است که ما در خانه‌های خود مانده در مزارعمان تخم افشانیم و پس از آنکه خارجی را بکلی از یونان راندیم سال دیگر به طرف هلّس‌پونت و یونیّه برویم. هرودوت گوید تمیستوکْلْ چنین می‌گفت تا برای خود در آتیه عنایت شاه پارس را ذخیره کرده باشد زیرا در نظر داشت که اگر از طرف آتنی‌ها بلیّه‌ای برای او روی دهد پناه به دربار پارس برد و چنین هم شد (چنانکه بیاید). باری تمیستوکْلْ با این سخنان آتنی‌ها را فریب داد و چون او را سابقاً هم مردی عاقل می‌دانستند و حالا بیشتر به مآل‌بینی او معتقد بودند سخنان او را باور کردند. همین که تمیستوکل دید مقصود او حاصل شده از اشخاصی که مورد اعتماد او بودند پنج نفر انتخاب کرد و از آنجا که مطمئن بود این پنج‌نفر پیغامی راکه او به شاه می‌دهد، در زیر شکنجه هم بروز نخواهند داد آنها وسی‌سینّوس غلام خود را، مأمور کرد پیغام او را به خشیارشا برسانند. اینها به آتّیک روانه شدند. پس از رسیدن بدانجا در کشتی ماندند و سی‌سینّوس نزد خشیارشا رفته چنین گفت «مرا تمیستوْکل، که دلیرتر و عاقل‌ترین سردار یونانی است نزد تو فرستاده تا این پیغام را برسانم. تمیستوکل آتنی برای اینکه به تو خدمت کند مانع شد از اینکه بحریّهٔ یونان به طرف هِلّس‌پونت رفته پل را خراب کند و حالا تو می‌توانی با راحتی خیال برگردی». سی‌سینّوس این بگفت و برگشت (کتاب ۸، بند ۱۱۰).

پس از آن تمیستوکل، طمّاع و حریص، درصدد برآمد که از جزایر وجوهی تحصیل کند و اوّل به جزیرهٔ آنْدْروس[۲] پرداخته مطالبهٔ پول کرد و چون اهالی جواب ردّ دادند تمیستوکل به آنها چنین گفت: «ما آتنی‌ها با دو خدای پر زور بدینجا آمده‌ایم: خدای اخطار و خدای اجبار. بنابراین باید فوراً پول بدهید» اهالی جواب دادند: «آتن البته بزرگ و غنی است زیرا دو خدای قوی دارد ولی اهالی آنْدْروس از حیث اراضی فوق‌العاده فقیرند زیرا دو خدای بی‌مصرف ـ خدای فقر و خدای ناتوانی ـ دست از جزیرهٔ آنها برنمی‌دارند. با داشتن چنین خدایانی به هیچ وجه پولی نخواهند داد و قدرت آتنی‌ها بر ناتوانی آنها نخواهد چربید» (همانجا، بند ۱۱۱).

---

۱. یعنی پهلوانانی که پس از مرگ به درجهٔ الوهیّت ارتقا یافته‌اند.

2. Andros

بر اثر این جواب تمیستوکل جزیره را محاصره کرد. بعد طمع تمیستوکل غلبه کرده رسولانی راکه نزد شاه فرستاده بود به جزایر دیگر فرستاده پول خواست و بعض جزایر پول دادند، چه وقتی که دیدند اهالی آندروس از جهت اینکه طرفدار مادی‌ها (پارسی‌ها) بودند، محاصره شده‌اند از ترس حاضر شدند مبلغی بپردازند. سپاه خشیارشا چند روز پس از جنگ دریایی در محل مانده بعد به طرف بِاُسی رفت تا از همان راه که آمده بود مراجعت کند. مردونیه هم همراه او بود زیرا او لازم می‌دید که اولاً شاه را مشایعت کند و دیگر چون موسم را برای جنگ مناسب نمی‌دید، می‌خواست در تِسّالی زمستان را گذرانیده سپس به پلوپونس حمله برد. بعد از ورود به تِسّالی مردونیه از سپاهیان پارسی جاویدان‌ها را برگزید و پس از آنها پارسی‌هایی راکه جوشن داشتند. بعد هزار نفر سوار و نیز سپاه مادی و سَکایی و باختری و هندی را از پیاده و سوار انتخاب کرد. از سایر مردمان فقط سپاهیانی که ظاهر خوبی داشتند یا جلادتی نشان داده بودند ماندند. سپاهیان پارسی بیش از سایرین بودند. بعد از آنها عدّهٔ مادی‌ها زیاد بود. اینها اگر از حیث عدّه کمتر از پارسی‌ها نبودند ولی از حیث زورمندی به آنها نمی‌رسیدند. عدّهٔ تمام سپاه مَردونیه با سواره نظام سیصد هزار بود. (این ارقام هرودوت را نیز اغراق‌آمیز می‌دانند. عدهٔ سپاهیان ایران که با مردونیه در یونان ماندند ممکن بود که به پنجاه هزار نفر برسد و نیز ممکن است ده هزار نفر هم از یونانی‌های متحد در قشون او داخل شده باشند)[1].

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا در تِسّالی اقامت داشت به لاسدمونی‌ها از غیبگوی دلف امر رسید که از خشیارشا ترضیه برای مرگ لئونیداس پادشاه خود بخواهند و آنها رسولی با عجله نزد شاه پارس فرستادند. وقتی که رسول دررسید و پیغام لاسدمونی‌ها را ابلاغ کرد شاه بسیار خندید و بعد از سکوت ممتدّی گفت: «مردونیه به شما ترضیه‌ای که لایق شما باشد خواهد داد» رسولان این جواب را شنیده برگشتند، چه غیبگو گفته بود آنچه راکه شاه تکلیف کند قبول کنند. خشیارشا از تِسّالی حرکت کرده به طرف هِلّس‌پونت رفت و پس از ۴۵ روز بدانجا رسید. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۵): سپاهیان خشیارشا دچار بی‌آذوقگی شدند. به هرجا می‌رسیدند حاصل مزارع را غارت می‌کردند و اگر حاصلی نبود علف و برگ و پوست درختان را می‌خوردند. از این جهت امراض گوناگون از قبیل طاعون و اسهال در لشکر

---

1. R. W. Rogers. A History of Ancient Persia p.162.

افتاد و وقتی که خشیارشا به هلّس‌پونت رسید عدّهٔ کمی از لشکرش باقی بود. بیمارها را شاه در عرض راه در شهرها گذاشت و خود به عجله به ساحل هلّس‌پونت درآمد. در اینجا معلوم شد که پل را طوفان دریا خراب کرده. این بود که پارسی‌ها در کشتی‌ها نشسته با عجله به آبیدوس گذشتند و چون در اینجا آذوقهٔ وافر یافتند زیاد خوردند و باز عدّه‌ای زیاد ناخوش یا تلف شد.

عقب‌نشینی شاه را طور دیگر نیز روایت کرده گویند چون او به اِیُن که بر رود سْتریمون است رسید بردن قشون پارسی را به هلّس‌پونت به عهدهٔ هی‌دارن محوّل کرد و خودش در یک کشتی فینیقی نشسته عازم آسیا شد. در راه تندبادی از طرف سْتریمون وزیده باعث طوفان خطرناکی گردید. چون پارسی‌های زیاد از ملتزمین شاه بر صفحهٔ کشتی بودند و آن را سنگین می‌کردند، خشیارشا از طوفان به وحشت افتاده از ناخدای کشتی پرسید آیا وسیله‌ای برای نجات هست؟ ناخدا جواب داد وسیله‌ای نیست مگر اینکه قسمتی از ملازمان شاه از سنگینی آن بکاهند. در این حال چنانکه گفته‌اند، خشیارشا رو به پارسی‌ها کرده گفت «حالا بر شما است که علاقه‌مندی خودتان را به شاهتان نشان دهید، چه حیات من در دست شما است» گویند که پس از این حرف پارسی‌ها به خاک افتاده بعد خودشان را به دریا انداختند. سپس کشتی چون سبک شده بود سالم به آسیا رسید و نیز گویند که شاه چون به ساحل رسید از این جهت که ناخدا حیات شاه را نجات داده بود تاجی به او بخشید و از این نظر که باعث فنای جمعی از پارسی‌ها گردیده بود امر کرد سرش را از بدن جدا کنند.

بعد از ذکر روایت مذکور هرودوت می‌گوید «این روایت به نظر من باورکردنی نیست زیرا اگر ناخدا سبک کردن کشتی را پیشنهاد می‌کرد یقیناً خشیارشا به پارسی‌ها حکم می‌کرد که از صفحهٔ کشتی به انبارهای آن نزول کنند بخصوص که این پارسی‌ها تماماً از رجال درجه اوّل درباری بودند و اگر هم لازم می‌شد کسانی را به دریا بیندازند از پاروزن‌های فینیقی عدهٔ لازم را می‌انداختند. روایت صحیح همان است که خشیارشا از آبْدِرْ به آسیا رفته زیرا محقق است که خشیارشا از شهر آبْدِر گذشت و مردمان آن را نواخته قمه‌ای از طلا[1] وکلاهی زربفت به شهر داد و آبدر به هلّس‌پونت نزدیک‌تر از سْتریمون و شهر اِیُنْ است. اهالی این شهر گفته‌اند که خشیارشا فقط پس از ورود بدین محل کمربند (یعنی شمشیر) خود را باز کرد زیرا تا اینجا خود را در مخاطره می‌دید.

---

۱. مقصود هرودوت قمه‌ای بوده که غلافش را از زر ساخته بودند.

جدال سالامین به روایت پلوتارک

پلوتارک جدال سالامین را چنین توصیف کرده (تمیستوکل، بند هفدهم) «روز دیگر در طلیعهٔ صبح خشیارشا بر یک بلندی جا گرفت که از آنجا تمام‌بحریهٔ خود و ترتیب آنرا می‌توانست مشاهده کند... او بر تخت زرّین قرار گرفته بود و در اطرافش چند کاتب برای ثبت وقایع جنگ ایستاده بودند. در حالی که تمیستوکل در کشتی امیرالبحر قربانی برای خدایان می‌کرد، سه نفر اسیر جوان را نزد او آوردند. این اسرا بسیار شکیل و صبیح بودند و لباس فاخر و زینت‌های وافر داشتند. معلوم شد جوانان مزبور پسران اَرْتاایکتوس[1] و زادهٔ ساندوسه[2] خواهر خشیارشا می‌باشند. اِفران‌تیدس[3] غیبگو همین که این جوانان را مشاهده کرد، دید که در میان قربانی‌ها آتش تندی شعله‌ور شد و در همان حال صدای عطسه‌ای در طرف راست خود شنید پس فوراً دست تمیستوکل را گرفته به او امر کرد که این سه نفر جوان را به باکوس اُمِستا[4] قربان کند و ضمناً به او گفت که یگانه وسیلهٔ بهره‌مندی یونانیان در این جنگ همین است. تمیستوکل از چنین پیشنهاد غریب غرق حیرت شد ولی از آنجاکه جماعت در پیش‌آمدهای سخت و مخاطره‌های بزرگ نجات خود را هرقدر هم غریب باشد در وسایل فوق‌العاده پنداشته به عقل کمتر متوسل می‌شود، در این مورد هم سپاهیان یونانی مانند یک نفر از خدا استغاثه کردند و اسرا را به پای محراب برده تمیستوکل را بر آن داشتند که آنها را قربان کند. این است حکایت فانیاس[5] از اهل لِس‌بُس که مورّخ و فیلسوف بود و آگاهی کامل بر وقایع عهود قدیمه داشت». بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند هیجدهم) «اما درباب عدهٔ کشتی‌های خارجی اِشیل[6] ـ شاعر که خودش اطلاعاتی در این باب داشت[7]، در تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) که‌موسوم به «پارسی‌ها» است گوید: در عقب خشیارشا هزار کشتی بزرگ حرکت می‌کرد و دویست و هفت کشتی امواج دریا را می‌شکافت. آتنی‌ها یکصد و هشتاد کشتی داشتند و در هر کدام هیجده مرد جنگی بود... تمیستوکل چنانکه در انتخاب محل جنگ مهارت خود را نشان داد در انتخاب موقع جنگ هم نمود که ماهر است. توضیح آنکه او مراقب بود که جدال فقط وقتی شروع

---

1. Artyactos
2. Sandaucé
3. Euphrantidés
۴. Bacchus Omesta باکوس چنانکه معلوم است ربّ‌النّوع شراب بود.
5. Phanias
6. Eschile
۷. اِشیل در این جنگ بوده.

شود که بادهای تند از طرف دریا بنای وزیدن گذاشته در بُغاز امواجی تولید کند. این باد به کشتی‌های یونانی که مسطح و سبک بود مزاحمتی نداشت ولیکن به سفاین سنگین بیگانه با پیشانی و مهمیز بسیار بلند آسیب می‌رسانید. باد کشتی‌های خارجی را طوری می‌گردانید که از طرف پهلو در مقابل یونانی‌ها واقع می‌شدند و اینها ضربت‌های خود را وارد کرده همواره چشم خود را به تمیستوکل می‌دوختند زیرا او بهتر از سرداران دیگر می‌دانست چه باید کرد. تمیستوکل با آرْیامِن[1] امیرالبحر خشیارشا که رشید و شجاع و از تمام برادران شاه عادل‌تر بود، مصاف داد. امیرالبحر مزبور بر یک کشتی بزرگ سوار بود و از آنجا تگرگ تیرو زوبین به یونانی‌ها می‌باراند چنانکه از بالای دیواری ببارند. در این احوال آمیناس از اهل دِسِل[2] و سوسیکْلِس از اهل پِدی‌یه[3] چنان با حرارت به او حمله کردند که دو کشتی به یکدیگر چسبیدند. آرْیامِنْ به کشتی دشمن جست و پس از جدال ممتدی دو نفر آتنی مزبور با ضربت‌های زوبین آنقدر فشار به او دادند تا بالاخره او را به دریا افکندند. آرت‌میز چون نعش او را در میان سایر نعش‌ها در دریا دید آن را بلند کرده به خشیارشا رسانید».

بعد پلوتارک گوید: «جنگ داشت درمی‌گرفت که کمکی به یونانی‌ها رسید زیرا یونانی‌ها قبل از جدال کمک اِآسیدها[4] را با تضرّع طلبیده بودند و آنها حالا داخل جنگ می‌شدند. آمدن آنها گَرَدی بلند کرد که به طرف یونانی‌ها آمده آنها را پوشید. پس از آن لی‌کُمِد[5] رئیس یک کشتی آتنی حمله به یک کشتی دشمن کرده آنرا گرفت و بیرق آنرا در حال برداشته به آپُلّن دافْنِ فور[6] نیاز کرد. بعد جنگ سخت درگرفت و چون به واسطهٔ تنگی جا کشتی‌های خارجی نمی‌توانستند حرکت کنند مگر اینکه یکی پس از دیگری بیاید، بحریّهٔ پارس در تنگنایی افتاد و جبههٔ کشتی‌های یونانی با کشتی‌های خارجی مساوی گردید. جنگ پس از آن ادامه داشت و یونانی‌ها آن‌قدر پا فشردند تا شب دررسید و کشتی‌های خارجی فرار کرد... (اگر شب دررسید چگونه می‌توان گفت فرار کرد؟ و دیگر عبارت «پا فشردند، تا شب دررسید» بیشتر موهم ضعف یونانی‌ها است.م.). پس از جنگ خشیارشا خواست مردانه با نکبت مواجه شود و امر کرد بُغاز سالامین را پر کنند تا قوهٔ برّی خود را از این راه به سالامین وارد و معبر را به روی یونانیان سد کند. تمیستوکل برای آزمایش آریستید چنین وانمود که

---

1. Ariaméne
2. Aminas de Décéle
3. Sociclés de Pédiée
4. Eacides
5. Lycoméde
6. Appollon Daphnéphore

لازم است یونانی‌ها خودشان را به هلّس‌پونت رسانیده پل آن را براندازند و به او چنین گفت: «باید آسیا را در اروپا گرفت» آریستید جواب داد «تا حال ما با پادشاهی جنگ می‌کردیم که پروردهٔ ناز و نعمت است ولی اگر او را در اروپا حبس کنیم، با این همه قشون که دارد دیگر در زیر سایه‌بان قرار نخواهد گرفت تا جنگ را با آسایش خیال تماشا کند. بعکس او به هر وسیله دست خواهد زد و به هرجا که خطر حضور او را اقتضا کند خواهد رفت، جای تلفات خود را پر خواهد کرد و چون مشاهده کند که همه چیز او درمعرض خطر است بهترین نصایح را خواهد پذیرفت. بنابراین باید پل دیگری برای او ساخت تا زودتر از اروپا بیرون رود». تمیستوکل در جواب گفت اگر این رأی را مفید می‌دانی پس باید به حیله‌ای متوسل شد که او هرچه زودتر از یونان بیرون رود. پس از آنکه در این باب تصمیم کردند تمیستوکل آرناس[1] خواجهٔ خشیارشا راکه در میان اسرا بود نزد خود خواند و او را مأمور کرد نزد خشیارشا رفته از طرف او چنین گوید: «یونانی‌ها می‌خواهند به طرف هلّس‌پونت رفته پل را خراب کنند. چون من منافع شاه را همیشه در نظر دارم پیشنهاد می‌کنم که هرچه زودتر خود را به آب‌هایی که در اطاعت تو است برسانی تا از آنجا به آسیا روی. من از طرف خودم بهانه‌هایی می‌جویم که نقشهٔ یونانی‌ها را در خراب کردن پل به تأخیر اندازم. این پیغام بیگانه را به وحشت انداخت و او با شتاب عقب نشست. وقایع بعد نشان داد که احتیاط تمیستوکل و آریستید بجا بود، چه یونان در جنگ پلاته از خطری بزرگ جست و حال آنکه خشیارشا قسمت کمی از لشکرش را برای مردونیه گذاشته بود.

بعد پلوتارک از افتخارات تمیستوکل و پاداش‌هایی که به او در یونان دادند، صحبت می‌دارد ولی چون مربوط به جای دیگر این تألیف است، می‌گذریم.

قسمت هشتم وقایع بعد تا جدال پلاته

احوال یونان پس از جدال سالامین

تمیستوکل و یونانی‌هایی که جزیرهٔ آندروس را محاصره کرده بودند، به قول هرودوت (کتاب ۸، بند ۱۲۱) نتوانستند آنرا تسخیر کنند و پس از غارت کاریست[2] به سالامین رفته غنایمی راکه به دست آمده بود تقسیم کردند و سهمی هم برای معبد دلف فرستادند. بعد به طرف تنگهٔ

---

1. Arnace
2. Caryste

کُرنت راندند تا در معبد نپتون (رب‌النوع دریاها) مجمعی تشکیل و معلوم کنند که کی در این جنگ بیشتر خدمت کرده. وقتی که موقع اخذ آراء شد، هریک از سرداران برای خود و بعد از خود برای تمیستوکل رأی داد. بدین ترتیب برای جآیزهٔ اوّل هریک از سرداران دارای یک رأی شد و برای جایزهٔ دوّم تمیستوکل دارای اکثریت آراء گردید. اگرچه یونانی‌ها از جهت حسد نخواستند این جایزه را به تمیستوکل بدهند و به بهانهٔ اینکه مسئله حل نشده به شهرهای خودشان مراجعت کردند ولی نام تمیستوکل در تمام یونان ورد زبان‌ها بود و او را عاقل‌ترین مرد یونان می‌دانستند. اما تمیستوکل چون دید که یونانی‌ها نخواستند حق او را ادا کنند، به لاسدمون رفت و لاسدمونی‌ها با احترامات فوق‌العاده او را پذیرفتند و در ازای مآل‌بینی و زرنگی او تاجی از برگ‌های درخت زیتون به او هدیه کردند. چنین تاجی نیز به اِوْری‌بیاد دادند. اسپارتی‌ها، به علاوه تاج، بهترین عرابه‌ای که در اسپارت بود به تمیستوکل بخشیدند و هنگام مراجعت او سیصد نفر سوار زبده اسپارتی او را تا سرحد تِژِه مشایعت کرد. هرودوت گوید: «از تمام اشخاصی که ما می‌شناسیم این یگانه کسی بود که چنین مشایعتی از او شد».

در این احوال اَرْتَه‌باذْ پسر فَرناس که در دربار ایران مورد توجه گردیده و خشیارشا را تا هلّس‌پونت با شصت هزار نفر مشایعت کرده بود، برگشت و به مطیع کردن اهالی پـوتی‌دِه[1] پرداخت زیرا مردم آن بعد از حرکت خشیارشا از یونان از اطاعت پارس خارج شده بودند. او شهر مزبور را محاصره کرد و تی‌موکْسِن[2] یکی از مدیران شهر با او قرار داد که شهر را تسلیم کند. چنانکه بعدها معلوم شد، مکاتبهٔ این شخص با اَرته‌باذْ بدین نحو به عمل مـی‌آمد کـه مراسلات را به تیر وصل می‌کردند، به طوری که «پَر» تیر باشد و آن را به جایی که لازم بود می‌انداختند. روزی یکی از چنین تیرها منحرف شد و به شانهٔ یکی از اهالی فرود آمده او را مجروح کرد. مردم دور زخمی جمع شدند و وقتی که تیر را بلند کردند نامه‌ای یافتند و آنرا نزد مدیران شهر که در این موقع در یکجا اجتماع کرده بودند بردند. از مضمون نامه معلوم شد که تی‌موکْسِنْ مواضعه با اَرته‌باذ دارد ولی به ملاحظاتی قرار گذاردند که او را مقصّر نـدانـند. محاصره سه ماه طول کشید و روزی مدّ شدیدی در دریا روی داد که مدّتی به طول انجامید. پارسی‌ها چون دیدند قسمت‌هایی از دریا که در زیر آب بود حالا مبدّل به باتلاق‌هایی شده، خواستند به شهر پالّنْ بروند ولی پس از اینکه دو خمس راه را پیمودند، جزری روی داد که بر

1. Potidée

2. Timoxéne

اثر آن تمام این اراضی مبدّل به دریا شد و از پارسی‌ها آنهایی که نمی‌توانستند شنا کنند در آب غرق شدند و اشخاصی که می‌توانستند، به دست اهالی پوتی‌دِه به قتل رسیدند زیرا اهالی همین که پارسی‌ها را در آب دیدند، قایق‌هایی به آب انداخته به کشتار پارسی‌ها پرداختند. هرودوت گوید که اهالی شهر مزبور می‌گفتند، نَپْتون ربّ‌النوع دریاها پارسی‌ها را مجازات کرد زیرا آنها به هیکل او که در حومهٔ شهر بود توهین کرده بودند و من تصوّر می‌کنم که حسّیّات اهالی پوتی‌دِه صحیح است. پس از آن اَرته‌باذ با باقیماندهٔ قشون خود نزد مردونیه که در تِسّالی بود رفت.

بعد او گوید: از سفاین ایران آن عدّه که در جنگ آسیب یافته بود بعد از ورود خشیارشا به آبیدوس زمستان را در سیم (کوم)[1] گذراند و همین که بهار دررسید به سامُس رفته در آنجا توقف کرد. بیشتر سپاهیان این کشتی‌ها پارسی و مادی بودند. این سفاین از جهت آسیبی که به بحریّه پارس رسیده بود، دورتر از سامُس نرفتند و نظارت داشتند بر اینکه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر نشورند. عدهٔ این کشتی‌ها با کشتی‌های یُنیانی سیصد فروند بود. پارسی‌ها منتظر نبودند که یونانی‌ها حمله به مستعمرات خودشان در آسیای صغیر کنند، چه می‌دانستند که به واسطه بودن مردونیه در یونان و تفوق قوای او بر قوای یونانی آنها توجّهی به خارج یونان نخواهند کرد. بنابراین بعضی درصدد بودند که آسیبی به دشمن برسانند و برخی بانهایت مراقبت انتظار خاتمهٔ مأموریت مردونیه را داشتند. بودن مردونیه در تِسّالی و رسیدن بهار باعث تشویش یونانی‌ها گردید. قشون برّی آنها هنوز جمع نشده بود ولی بحریّه یونان که عبارت از یکصد و ده فروند کشتی بود عازم اژین شد (از اینجا معلوم می‌شود که بیش از دوثلث کشتی‌های یونانی در جنگ سالامین تلف شده بود زیرا هرودوت عدهٔ کشتی‌های یونانی را قبل از جنگ سالامین غیر از کشتی‌های ۵۰ پارویی، ۳۸۰ فروند قلمداد کرده بود.م.). رئیس آن لِاُتی‌خید[2] بود و فرماندهٔ آتنی‌ها کْسان‌تیپ[3]. پس از ورود بحریهٔ یونان به اِژین قاصدهایی از طرف یُنیان (مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر) رسیدند. اینها قبلاً به اسپارت رفته کمک اسپارت را برای جدا شدن از پارس خواسته بودند و اکنون نیز همین مقصود را داشتند. با وجود اصرار آنها یونانی‌ها از جزیرهٔ دِلس دورتر نرفتند، چه به واسطه بی‌اطلاعی از محل‌ها از عاقبت کار بیمناک بودند و تصوّر می‌کردند که محل‌ها پر از قشون

---

1. Cyme (Cume)
2. Leotychide
3. Xanthippe

پارسی است. پارسی‌ها هم به ملاحظهٔ یونانی‌ها از سامُس حرکت نکردند و بنابراین محل‌های زیاد به واسطه نگرانی طرفین از یکدیگر مأمون بودند.

کارهای مَرْدونیه

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۱۳۳-۱۴۴): زمانی که یونانی‌ها در جزیرهٔ دِلُس بودند مردونیه پس از گذرانیدن زمستان در تِسّالی قشون خود را حرکت داد و قبل از حرکت، میس[1] نامی را که از مردمان اروپا بود نزد غیبگوهای آن زمان به هر طرف فرستاد. مقصود او چه بوده، معلوم نیست و کسی هم ندانست ولی گمان می‌کنم که سئوالاتی راجع به اوضاع آن زمان می‌کرد. این شخص مأموریت‌های زیاد انجام داد و از جمله به معبد آپُلّن موسوم به پْتواوس[2] درآمد و غیبگو همین که او را دید به زبان غیر یونانی کلماتی گفت. همراهان میس که از اهل تِب بودند متحیّر شدند ولی خود میس لوحه‌ای را که در دست آنها بود ربوده سخن غیبگو را نوشت و بعد معلوم شد که این کلمات به زبان اهالی کاریّه است. بعد میس به تِسّالی برگشت و مردونیه پس از آنکه از جواب غیبگو آگاه شد اسکندر پسر آمینتاس[3] را که پادشاه مقدونی بود به آتن فرستاد. انتخاب او از دو جهت بود. اوّلاً اسکندر با پارسی‌ها قرابت داشت، توضیح آنکه گی‌گه[4] خواهر اسکندر یعنی دختر آمینتاس زن یک نفر پارسی بوبارِسْ نام بود و از این ازدواج پسری داشت آمینتاس نام که در آسیا می‌زیست و شاه پارس شهر آلاباند[5] واقع در فریگیّه را به او برای سکنی داده بود. ثانیاً اسکندر دوست آتنی‌ها محسوب می‌شد و مَردونیه تصوّر می‌کرد که به توسط چنین شخصی بهتر می‌تواند آتنی‌ها را به طرف خود جلب کند و چون شنیده بود که عدم بهره‌مندی پارسی‌ها در دریا از جدّ آتنی‌ها رو داد گمان می‌کرد که اگر آنها را با خود همراه کند در دریا و خشکی برتری با او خواهد شد. شاید غیبگوها هم به او پیشنهاد کرده بودند که آتن را با خود همراه کند.

رسول مردونیه به آتن وارد شده به آتنی‌ها چنین گفت: «آتنی‌ها، مردونیه می‌گوید حکمی از شاه به او رسیده که مضمونش این است: «من آتنی‌ها را از آنچه برضدّ من کرده‌اند عفو و تو را مأمور می‌کنم که تمام اراضی آنها را به خودشان ردکنی و اگر اراضی دیگری نیز بخواهند می‌توانند تصاحب و مستقلاً زندگانی کنند. ثانیاً اگر حاضرند با من متحد شوند معابد آنها را که

1. Mys
2. Ptoüs
3. Amyntas
4. Gygée
5. Alabande

من آتش زده‌ام تعمیر کن» چون چنین حکمی رسیده من مأمورم، در صورتی که ممانعتی از طرف شما نباشد آنرا اجرا کنم. بنابراین لازم است به شما بگویم که آیا برخلاف عقل نیست که باز با شاه جنگ کنید، زیرا شما نمی‌توانید فاتح باشید و نمی‌توانید دائماً با او بجنگید. شما عدهٔ سپاهیان او و شجاعت‌های آنها را دیدید و عدهٔ سپاهیان من نیز به سمع شما رسیده. اگر بالفرض شما حالا فاتح شدید و حال آنکه چنین امیدی نباید داشته باشید، قشون دیگر می‌آید. پس این خیال را از سر بیرون کنید که با شاه مساوی باشید و برای اینکه اراضی خود را از دست ندهید و دائماً خود را در خطر مشاهده نکنید، آشتی کرده دست از ستیزه بردارید. شما می‌توانید با افتخار از این جنگ بیرون آیید زیرا ارادهٔ شاه چنین است. لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید ولی اتحادی که مبنی بر تزویر و تقلّب نباشد. بعد اسکندر چنین گفت: آتنی‌ها، این است آنچه مردونیه به من گفته. از شما تمنی دارم که سخنان مردونیه را گوش کنید، چه برای من روشن است که شما نمی‌توانید دائماً با خشیارشا بجنگید. اگر برای من این وضع روشن نبود، با این مأموریت نزد شما نمی‌آمدم. قدرت خشیارشا فوق قدرت‌های بشری است و دست او بی‌اندازه دراز است. اگر حالا با او متحد نشوید شما در خطرید زیرا بیش از سایر یونانی‌ها در وسط راه نظامی واقع شده از متحدین جدا هستید و ولایات شما در موقع جنگ بین اردوهای متحارب واقع خواهد شد. بس سخنان مردونیه را گوش کنید و قدر بدانید که شاه قادر از میان تمام یونانی‌ها فقط گناهان شما را می‌بخشد و می‌خواهد با شما اتحاد رزمی منعقد کند». بعد از ورود اسکندر مقدونی به آتن، خبر به لاسدمونی‌ها رسید که اسکندر به آتن آمده تا آتنی‌ها را متمایل به انعقاد اتحاد نظامی با شاه کند و در این موقع فوراً به خاطرشان آمد که غیبگوها گفته بودند: «مادی‌ها (یعنی پارسی‌ها) با آتنی‌ها همدست شده لاسدمونی‌ها و سایر مردم دُریانی از پلوپونس اخراج خواهند کرد» لذا بر اثر وحشتی که بر آنها مستولی شد تصمیم کردند فوراً سفرایی به آتن فرستاده مانع از اتحاد آتنی‌ها با شاه پارس شوند و چنین پیش آمد که اظهارات لاسدمونی‌ها در مجلس ملی آتن با اظهارات اسکندر در همان مجمع تصادف کرد. جهت تصادف از اینجا بود که چون آتنی‌ها می‌دانستند خبر ورود اسکندر به آتن زود به لاسدمونی‌ها خواهد رسید مذاکرات خود را با اسکندر به درازا کشانیدند تا رسولان لاسدمونی رسیده احوال روحی آتنی‌ها را مشاهده کنند. بنابراین وقتی که نطق اسکندر خاتمه یافت سفرای اسپارت به آتنی‌ها چنین گفتند: «ما را لاسدمونی‌ها نزد شما فرستاده‌اند تا خواهش کنیم ضرر به یونان نرسانید و تکالیف خارجی را نپذیرید. اگر چنین

کنید، ظلم و جنگی بزرگ برای یونان و مخصوصاً برای خودتان روا دانسته‌اید. این جنگ را شما باعث شدید و حال آنکه ما نمی‌خواستیم جنگ کنیم. در ابتدا منازعه در سر مستعمرات شما بود و حالا در سر تمام یونان است. گذشته از این مسئله به هیچ وجه قابل تحمل نیست آتنی‌هایی که باعث این همه بلیات برای یونان شده‌اند حالا بخواهند یونانی‌ها را اسیر بیگانه‌ها کنند و این اقدام از طرف مردمی بشود که از دیرزمانی معروف‌اند از این حیث که مردمانی بسیار آزاد کرده‌اند. ما از وضع فلاکت‌بار شما و اینکه دو سال است از محصول زراعت‌های خودتان محروم مانده‌اید و خانه‌های شما مدّتی است مخروبه مانده متأسفیم و در ازای آن لاسدمونی‌ها و سایر متحدین به شما اعلام می‌کنند که حاضرند زنان شما و اقربای ناتوان آنها را در مدّت جنگ نگهداری کنند. احوال اسف‌آور شما نباید باعث شود که به حرف‌های اسکندر مقدونی که می‌خواهد تکالیف مردونیه را به شما بقبولاند گوش دهید. او مجبور است چنین کند زیرا خودش جبّار است و جبار به جبار کمک می‌کند ولی شما اگر عاقلید نباید چنین کنید زیرا البته می‌دانید که بربرها (یعنی خارجی‌ها) نه راستند و نه درست».

پس از اینکه نطق لاسدمونی‌ها به پایان رسید آتنی‌ها به اسکندر چنین گفتند: «ما می‌دانیم که قشون خشیارشا زیاد است و از این حیث ما را بی‌اطلاع مدان ولی ما به آزادی خود علاقه‌مندیم و در این راه تا می‌توانیم مبارزه خواهیم کرد. با ما از اتحاد با خارجی‌ها سخن مران. حرف‌های تو هرگز اثری در ما نخواهد کرد. به مردونیه بگو که تا آفتاب در مدار خود می‌گردد ما اتحادی با خشیارشا نخواهیم کرد و با او به یاری خدایان و پهلوانانی که معابد آنها را خشیارشا خراب و مجسمهٔ آنان را طعمهٔ آتش کرده خواهیم جنگید. تو هم من‌بعد با چنین پیشنهادهایی نزد آتنی‌ها میا و تصوّر مکن که با تحریک کردن ما به کار بد، تو در صلاح ما می‌کوشی. این اخطار را به خاطر بسپار زیرا ما نمی‌خواهیم به تو که دوست ما هستی از ما وهنی وارد آید». پس از آن به رسولان اسپارتی آتنی‌ها چنین گفتند: «طبیعی است که لاسدمونی‌ها بیمناک بودند از اینکه مبادا ما با خارجی متحد شویم ولی تصوّری که کرده‌اید شرم‌آور است زیرا شما از احوال روحی آتنی‌ها بی‌اطلاع نبودید. چیزی در عالم یافت نمی‌شود که ما در ازای آن یونان را به اسارت بیفکنیم. اگر هم بخواهیم این کار کنیم جهات زیادی ما را از این اقدام باز می‌دارد. اوّلاً از خراب‌کننده و آتش‌زنندهٔ معابد و مجسمهٔ خدایانمان باید انتقام بکشیم نه آنکه با او متحد شویم. ثانیاً وحدت خون ما با خون سایر یونانی‌ها و یکی بودن زبان، امکنهٔ مقدسه، اعیاد، آداب و اخلاق مانع از این کار است. پس بدانید که تا یک نفر آتنی باقی

است ما با خشیارشا متحد نخواهیم شد. تأسفات شما را از بلیّات وارده بر ما و خانه‌های خراب خود قدر می‌دانیم و از اظهار همراهی سپاسگزاریم ولی ما تصمیم کرده‌ایم که هرچه بر ما وارد آید تحمل کنیم و باری بر دوش شما نگذاریم. در این موقع بهترین کمک این است که زودتر قشون بفرستید، چه همین که خارجی اطلاع یافت که پیشنهاد او قبول نشده است به آتیک خواهد تاخت و بر شما است که برای جلوگیری به بِاُسی درآیید».

حرکت مردونیه به طرف آتن

بعد منبع یونانی گوید (کتاب نهم، بند ۱- ۲۰): «همین که اسکندر برگشت و جواب آتنی‌ها را به مردونیه رسانید، او حرکت کرده به بِاُسی درآمد. تِسّالی‌ها کما فی‌السابق با پارسی‌ها همراه بودند و وقتی که قشون مردونیه از بِاُسی حرکت می‌کرد تِسّالی‌ها به مردونیه گفتند به طرف آتن مرو و در همین جا مانده تمام یونان را تسخیر کن. مطیع کردن یونانی‌ها وقتی که آنها متحدند برای تو مشکل است و اگر تمام مردمان متحد شوند این کار صورت نگیرد ولی اگر در اینجا مانده و اشخاصی را با پول نزد متنفّذین آنها فرستی خواهی دید که خیالات آنها چقدر کودکانه است و تو موفق خواهی شد که آنها را از یکدیگر جدا و بعد مطیع کنی. مردونیه این نصیحت تِسّالی‌ها را نپذیرفت، چه برای نام خود می‌خواست بار دیگر واردآتن شود و از آنجا از راه جزایر به توسط آتش به خشیارشا که در ساردبود تسخیر آتن را اطلاع دهد(درآن زمان علاوه بر چاپارهای سریع‌السیر که در ممالک ایران شب و روز در حرکت بودند چیزی مانند تلگراف امروزی وجود داشته یعنی به جای قوهٔ کهربایی که اکنون معمول است روشنایی آتش را به کار می‌بردند و به وسیله علاماتی مطالب خود را می‌فهماندند.م.). مردونیه وارد آتن شده شهر را خالی دید، چه سکنهٔ آن در سالامین بودند. پس از تسخیر آتن در دفعهٔ دوّم (درده ماه قبل خشیارشا آنرا تسخیر کرده بود.م.). مردونیه باز رسولی موریخید[1] نام نزد آتنی‌ها در سالامین فرستاد و او پیغام مردونیه را وقتی که آتنی‌ها در مجلس مشورت بودند به آنها رسانید و یکی از اعضای مجلس مشورت، لی‌سیداس[2] نام گفت صلاح است که این تکلیف مردونیه را به مردم بگوییم. این حرف باعث تنفر و هیجان آتنی‌ها گردید: اعضای مجلس و مردم بیرون جمع شده لی‌سیداس را سنگ‌سار کردند و پس از آن موریخید را از سالامین راندند. وقتی که خبر سنگ‌سار شدن لی‌سیداس به آتن رسید زنان آتنی به هیجان آمده به خانهٔ لی‌سیداس

1. Murichide
2. Lycidas

ریختند و زن و اطفال او را که در آتن مانده بودند سنگ‌سار کردند. (از این جای نوشته‌های هرودوت صریحاً استنباط می‌شود که در یونان هم تقصیر از مرتکب آن به خانوادهٔ او سرایت می‌کرده. در مقدونیه هم چنانکه در جای خود بیاید، خانوادهٔ مقصر را در مجازات شرکت می‌دادند.م.). آتنی‌هایی که از ترس قشون ایران به جزیرهٔ سالامین رفته و اموال خود را نیز بدانجا حمل کرده بودند، در انتظار ورود قشون لاسدمون روزها می‌گذرانیدند ولی لاسدمونی‌ها به جشن‌های عید «هی‌یاسینتْ»[1] مشغول بوده توجهی به امور جنگی نداشتند. خون‌سردی آنها از جمله از این جهت بود که دیوار یا سدّ برزخ کُرنت تمام شده بود و دندانه‌های آن را می‌ساختند. بالاخره آتنی‌ها از مماطلهٔ لاسدمونی‌ها عصبانی شده سفرایی به اسپارت فرستادند. سفرای مِگاریان و اهالی پلاته نیز همراه آنان روانه شدند. سفرا بعد از ورود به اسپارت به اِفورها (که زمام امور را در دست داشتند.م.). چنین گفتند: «شاه ماد (یعنی پارس) حاضر است اراضی ما را ردّ کند و با ما اتحادی بر اصل مساوات ببندد و هر ولایتی را که بخواهیم به ما بدهد ولی نظر به مراتب قدس زِوْس و از این جهت که خائنین یونان نباشیم این پیشنهادها را ردّ کردیم اما اکنون می‌بینیم که یونانی‌ها نسبت به ما خیانت می‌کنند. اعتراف می‌کنیم که متحد شدن با پارسی‌ها برای ما مفیدتر از جنگ با آنها است. با وجود این ما اتّحادی نخواهیم بست و نسبت به شما صادق هستیم. شما زمانی فوق‌العاده نگران بودید که ما اتحادی با پارسی منعقد نکنیم ولی همین که آمدید و احوال روحی ما را دیدید یعنی دانستید که ما به یونان خیانت نخواهیم کرد و ضمناً دیواری که در برزخ کُرنت می‌ساختید به اتمام رسید دیگر به ما اعتنایی ندارید و با وجود اینکه وعده کردید به اتفاق ما در بِاُسی با دشمن بجنگید، کاری نکردید و دشمن آتّیک را اشغال کرد. این است که آتنی‌ها نسبت به شما خشمناک می‌باشند و تقاضا می‌کنند که هرچه زودتر قشون بفرستید تا در مقابل خارجی پا فشاریم. چون ما به موقع ولایت بِاُسی را اشغال نکردیم حالا مناسب‌ترین میدان جنگ در ولایت ما در جلگهٔ تراس است».

اِفورها نطق سفرای آتنی را گوش کرده گفتند که روز دیگر جواب خواهند داد و بعد باز جواب را به روز دیگر محوّل داشتند. ده روز گذشت و در این مدت تمام پلوپونسی‌ها مشغول ساختن دیوار کُرنت بودند و دیوار مزبور ساخته شد. هرودوت گوید جهت اینکه لاسدمونی‌ها

---

1. Hyacinthe

از شنیدن خبر ورود رسول مردونیه به آتن آنقدر مشوش شدند و بعد با خونسردی به وقایع یونان می‌نگریستند جز این نیست که در آن زمان دیوار کُرنت ساخته نشده بود و لاسدمونی‌ها از پارسی‌ها فوق‌العاده وحشت داشتند ولی حالا چون این کار به اتمام رسیده بود تصوّر می‌کردند که دیگر احتیاجی به آتنی‌ها ندارند. بالاخره شخصی، خیلِ‌اوس نام از اهالی تِژِه که مقیم اسپارت و از متنفذین آن بود به اِفورها گفت اگر آتنی‌ها با پارسی‌ها متحد شوند راه رسیدن قشون پارسی به پلوپونس با وجود دیوار برزخ کُرنت باز خواهد شد. پس سخنان سفرا را بشنوید و زودتر قشون بفرستید. اِفورها حرف او را شنیده شبانه قشونی که مرکب از پنج هزار نفر بود به سرکردگی پوزانیاس[1] پسر کْلِ‌اُمْبْرُتْ[2] حرکت دادند. روز دیگر وقتی که قشون اسپارت از حدود آن دولت خارج شده بود سفرای آتنی از جهت بی‌اطلاعی از حرکت قشون مزبور نزد اِفورها رفته گفتند شما لاسدمونی‌ها وقت را به جشن‌های هی‌یاسینت صرف و به متحدین خود خیانت می‌کنید. با این حال ما هرکدام به طرفی رفته با پارس اتحاد خواهیم کرد و در آن صورت او ما را به جنگ هرکس ببرد خواهیم رفت زیرا ما متحدین شاه خواهیم بود. بعد خواهید دید که این مسامحهٔ شما چه عاقبتی برای شما خواهد داشت. اِفورها به قید قسم سفرا را متقاعد کردند که قشون شب قبل برای جنگ با خارجی‌ها حرکت کرده (هرودوت در این موقع گوید (کتاب نهم، بند ۱۱): مقصود لاسدمونی‌ها از خارجی‌ها بربرها بودند واین تذکر می‌رساند که لفظ بربر در یونان به معنی بیگانه یعنی غیر یونانی استعمال می‌شد.م.). سفرا پس از حصول اطمینان شتابان حرکت کردند و سپاه دیگر به عدهٔ پنج هزارنفر که سنگین اسلحه بود با آنها عازم شد. اهالی آرگُس (قسمتی از پلوپونس) قبلاً به مردونیه وعده کرده بودند که از حرکت قشون اسپارتی ممانعت کنند و حالا چون دیدند که قشون مزبور به طرف تنگ کُرنت حرکت کرد قاصدی راکه بسیار چابک بود یافته به آتّیک نزد مردونیه روانه کردند و او باکمال عجله خود را به مردونیه رسانیده چنین گفت: «مردونیه، اهالی آرْگُس مرا فرستاده‌اند تا به تو بگویم که قشون جوانی از لاسدمون حرکت کرد و آرگسی‌ها نتوانستند از حرکت آن مانع شوند شما در فکر خودتان باشید».

مردونیه قبل از رسیدن این خبر هم نمی‌خواست در آتّیک بماند و در آتن مانده بود پی اینکه غارتی کند یا ضرری رساند درانتظار اینکه ببیند نتیجهٔ مذاکرات با آتنی‌ها چه می‌شود

---

1. Pausanias
2. Cléombrote

ولی حالا که خبر حرکت سپاه اسپارت را شنید مصمم شد که قبل از رسیدن آن از آتن خارج شده به تِب برود، چه اوّلاً زمین آتّیک برای عملیّات سواره نظام مساعد نبود. ثانیاً در صورت شکست لشکر پارس، مجبور می‌شد از تنگ‌هایی بگذرد و عدّهٔ کمی از سپاهیان یونان می‌توانست از عقب‌نشینی پارسی‌ها مانع شود ولی در تِب زمین مساعد بود و هم اهالی تِب از دوستان پارس بودند. بنابراین مردونیه آنچه را که در آتن از معابد و غیره سالم مانده بود خراب کرده بیرون رفت و چون در راه شنید که به مِگار هزار نفر لاسدمونی وارد شده خواست این عدّه را اسیر کند. این بود که به طرف مِگار راند. این ولایت در مغرب یونان و دورترین نقطه‌ای در مغرب بود که قشون پارس تا آنجا پیش رفت. بعد که مردونیه شنید یونانی‌ها در تنگ کُرنت جمع می‌شوند به اراضی تِب رفت و توقفگاه خود را در کنار رود آسُپ[1] قرار داد. اردوی او از اِری‌تْر[2] شروع شده از نزدیکی هی‌سی[3] می‌گذشت و به پلاته می‌رسید. هرکدام از اضلاع این اردوگاه تقریباً ده اِستاد (۱۸۵۰ متر) بود.

در اینجا با وجود اینکه اهالی تِب دوستان مردونیه بودند او حکم کرد جنگل را بیندازند. ضرورت او را بدین عمل مجبور می‌کرد، چه مردونیه می‌خواست توقفگاه خود را محکم و برای خود جایی در صورت شکست تهیه کند. هرودوت گوید در این احوال که پارسی‌ها مشغول ساختن استحکامات بودند یکی از اهالی تِب آتّاگینوس[4] نام مردونیه را با پنجاه نفر از بزرگان پارس میهمان کرد و پنجاه نفر هم از اهالی تِب به این ضیافت طلبید. اما اینکه در آن میهمانی چه گذشت تِرْسانْدْر[5]، یکی از اشخاص عمدهٔ شهر اُرْخُمِن[6] که در این میهمانی بود به من چنین حکایت کرد: در موقع صرف غذا پارسی‌ها از اهالی تِب جدا نبودند، بل بر هر بستر یک نفر پارسی و یک نفر تِبی با هم بودند (گویا مقصود هرودوت از بستر چیزی باشد که امروز معروف به نیمکَتْ است[7] و از اینجا چنین استنباط می‌شود که روی آن در موقع صرف غذا می‌نشستند و در وقت خواب می‌خوابیدند). پس از صرف غذا یک نفر پارسی رو به تِرساندر که پهلوی او نشسته بود کرد و به زبان یونانی پرسید: تو از چه ولایتی؟ او جواب داد، از محل اُرْخُمِنْ. بعد پارسی گفت چون تو با من خوردی و آشامیدی می‌خواهم چیزی به تو

---

1. Asope
2. Erythre
3. Hysie
4. Attaginus
5. Thersandre
6. Orchoméne
7. Canapé

بگویم که به یاد دوستی من نسبت به تو در خاطرت بماند و تو قبلاً بدانی و آنچه در صلاح خود دانی بکنی: «این پارسی‌ها را که در اینجا به عشرت مشغولند و آنهایی را که در اردو هستند می‌بینی؟ مدّتی نخواهد گذشت که از این مردم عدّهٔ کمی زنده خواهد ماند». پارسی این کلمات را می‌گفت و زار می‌گریست. ترساندر در حیرت شد و گفت آیا بهتر نیست که این مطلب را به مردونیه و سایر پارسی‌ها که با او هستند بگویی؟ پارسی در جواب گفت: «دوست من آن‌چه مقدّر است خواهدشد. انسان نمی‌تواند از آن فرار کند و عادتاً انسان نصایح خوب را هم نمی‌شنود. هرچند عدّهٔ زیادی از پارسی‌ها همین عقیده را دارند با وجود این ضرورت آنها را مجبور می‌کند که به جنگ بروند. بدترین درد انسان این است که چیزهای زیاد بفهمد و نتواند کاری کند». من این مطلب را از خود تِرساندر شنیدم و او بعد افزود که مضمون آن را به بسیاری از اشخاص قبل از جدال پلاته نقل کرده بود (این روایت اگر صحت داشته باشد حاکی است از اینکه یونانی‌ها برای خالی کردن دل پارسی‌ها چنین پیشگویی‌هایی انتشار می‌دادند. یک جای این روایت مخصوصاً جلب توجه می‌کند: اگر آن پارسی که چنین پیشگویی می‌کرد زار می‌گریست چه باعث بود که مردونیه و دیگران ملتفت این حال او نشدند.م.). زمانی که مردونیه در بِاُسی توقف داشت از مردم یونان آنهایی که با پارسی‌ها بودند دسته‌های امدادی برای او فرستادند. به استثناهای اهالی فوسید که با پارسی‌ها بودند ولی نه از روی رضا و رغبت بل به واسطه فشار. با وجود این پس از ورود مردونیه به تِب هزار نفر از اهالی فوسید که سنگین اسلحه بودند به سرکردگی هِرْموسید[1] نزد مردونیه آمدند و او گفت در جایی که جدا از سایر قسمت‌های قشون باشد اردو بزنند. آنها چنین کردند ولی فوراً پس از آن سواره نظام پارس به طرف آنها تاخت و در تمام سپاه یونانی مردونیه این خبر شایع شد که مردونیه می‌خواهد فوسیدی‌ها را تیرباران کند. در این احوال فوسیدی‌ها برای جنگ حاضر شدند و چون سواره‌های پارس این حال آنها را دیدند برگشتند و مردونیه رسولی نزد آنها فرستاد و گفت «فوسیدی‌ها، خاطرتان آسوده باشد که کسی کاری با شما ندارد. شما نشان دادید که مردان شجاعید نه چنانکه شنیده بودم ترسو. جنگی را که در پیش دارید دلیرانه بکنید. خدمت شما هرچه باشد توجه من و شاه نسبت به شما بیش از آن خواهد بود» هرودوت گوید معلوم نیست که حملهٔ سواره نظام به فوسیدی‌ها از چه جهت بود؟ آیا مردونیه می‌خواست مردانگی آنها را

---

1. Hermocyde

بیازماید یا آنها را قلع و قمع کند و بعد که دید جنگ و خون‌ریزی خواهد شد دست بازداشت (کتاب ۹، بند ۱۸).

زدوخوردهای مختصر

سپاه یونان در اِلِوسیس[1] جمع شد و وقتی که به اِرِیْتْرْ واقع در بِاُسی رسید دیدسپاه پارس به طول رود آسُپ اردو زده. بنابراین بعد از مشورت در کوهپایهٔ سی‌ترون صفوف خود را آراست و چون یونانی‌ها کوهپایه را از دست ندادند زیرا از نزول به جلگه احتراز می‌کردند، مردونیه تمام سواره نظام پارس را در تحت فرماندهی ماسیسْ تیوس[2] سردار نامی ایران به جنگ فرستاد. این سردار که یونانی‌ها او را ماکیسْ سیون[3] می‌نامند، بر اسب نِسا نشسته بود، دهنهٔ اسب از طلا و یراق آن خیلی عالی می‌نمود. سواره‌نظام به محل مذکور تاخت و به دسته‌هایی تقسیم شده به یونانی‌ها حمله کرد. تلفات زیاد به دشمن وارد آورد و یونانی‌ها را زن خواند. چون اهالی مِگار در جایی توقّف داشتند که حملات پارسی‌ها به آنها بیش از همه متوجه می‌شد و سخت در فشار سواره نظام بودند بالاخره رسولی نزد سرداران یونانی فرستادند و او چنین گفت: اهالی مگار گویند: «متحدین، ما به تنهایی نمی‌توانیم تحمل فشار سواره نظام پارسی را بکنیم. تا حال پا فشرده در جاهای خود مانده‌ایم ولی اگر سپاهیان دیگری نفرستید که جای ما را بگیرند ما اینجا را ترک خواهیم کرد». بعد از شنیدن این پیغام پوزانیاس، سپهسالار قشون یونان از سپاهیان یونانی پرسید که آیا کسانی حاضر هستند بروند و جای اهالی مِگار را بگیرند؟ هیچ کدام از سپاهیان حاضر نشدند بروند و چون آتنی‌ها وضع را چنین دیدند سیصد سپاهی زبده از قشون آتنی جدا شده در تحت سرکردگی لامْپُن[4] پسر اُلیمپْیُدُرْ[5] به محلّ مزبور شتافتند. آتنی‌ها چندی جنگ کردند و در آخر جنگ چنین اتفاق افتاد که اسب ماسیس تیوس از جهت اینکه او در جلو قشون بود زخم برداشت و از شدّت درد بلند شده سوار خود را به زمین افکند. آتنی‌ها همین که دیدند ماسیس تیوس افتاده او را احاطه کردند و اسب و بعد نیز خود او را با وجود مقاومت‌هایش گرفته کشتند. در ابتدا این امر بی‌اشکال نبود زیرا ماسیس تیوس زرهی از زر بر تن داشت، قبای ارغوانی بر زره پوشیده بود و به واسطه زره ضربت‌ها مؤثر نبود. بالاخره شخصی ملتفت این نکته شده ضربتی به چشم این

---

1. Eleusis
2. Masistius
3. Makission
4. Lampon
5. Olympiodore

سردار زد و او افتاد و بمرد. این واقعه را کسی از سواران ایرانی ملتفت نشد زیرا در موقع برگشتن و عقب‌نشینی افتادن او را کسی ندید ولی همین که به جای خود ایستاده دریافتند که کسی فرمان نمی‌دهد در جستجوی ماسیس تیوس شدند و چون بر واقعه آگهی یافتند یکدیگر را تحریک کرده شتافتند تا جسد او را از دست آتنی‌ها بربایند. وقتی که یونانی‌ها دیدند سواره نظام جمعاً حمله می‌کند سایر یونانی‌ها را به کمک خود طلبیدند و قبل از اینکه کمک برسد جنگی سخت در اطراف نعش روی داد. آتنی‌ها به واسطه فشار سواره نظام ایران عقب نشستند و نزدیک بود که جسد ماسیس تیوس را از دست بدهند ولی در این احوال کمک زیاد بـه آتنی‌ها رسید و سواره نظام عقب نشست. بعد سوارنظام پارسی به قدر دو اِستاد (تقریباً ۳۶۰ متر) عقب رفته به مشورت پرداخت و پس از آن چون فرماندهی نداشت مصلحت را در آن دید که به اردو برگردد. وقتی که سواره نظام به اردو برگشت، مردونیه و تمام قشون ایران از تلف شدن ماسیس تیوس در غم و اندوه بزرگ شدند و افراد لشکر به علامت عزاداری موها را چیدند و با یال اسبان و چهارپایان باری همین کار کردند و صدای ضجّه و زاری از قشون ایران برخاسته در تمام بِاُسی انعکاس یافت، چه ماسیس تیوس در نظر پارسی‌ها و شـاه پس از مردونیه مهمتر از همه بود. مقاومت یونانی‌ها در مقابل سواره‌نظام ایران دل آنها را قوی کرد و یونانی‌ها نعش ماسیس تیوس را بر عرابه‌ای نهاده از پیش صفوف لشکر خـود گـذرانـیدند. هرودوت گوید جسد ماسیس تیوس از حیث قد و قامت و صباحت شایان آن بود که همه آنرا تماشا کنند و بنابراین سپاهیان از جاهای خود حرکت کرده به دیدن جسد می‌شتافتند (کتاب ۹، بند ۱۸- ۲۵). پس از آن یونانی‌ها تصمیم کردند که به محل پلاته روند زیرا این مـحل بـه ملاحظات نظامی از اِری‌تْرْ بهتر بود و به علاوه آب وافر داشت. بنابراین حرکت کرده بـه سرچشمهٔ گارگافی[1] رفتند و به مردمانی تقسیم شده نزدیک آنْدْروکرات[2] اردو زدند.

اینجا در سر اشغال جاها بین اهالی تِژهْ و آتنی‌ها منازعه درگرفت. هر دو می‌خواستند در همان جناح قشون بایستند. اهالی تِژه شجاعت‌های خود را در جنگ‌ها و مبارزه‌های سـابق تذکر داده می‌گفتند متحدین همیشه آنها را لایق می‌دانستند که این جـناح را اشـغال کـنند. آتنی‌ها جواب می‌دادند: «اگر در حال کاری نکنیم کارهای زمان گذشته کافی نیست. ممکن است مردمی در گذشته کارهای فوق‌العاده کرده باشند ولی در حال حاضر خود را بی‌قید و

---

1. Gargaphie 2. Androcrate

عاطل و باطل نشان دهند. اگر ما در گذشته کارهای فوق‌العاده نکرده‌ایم و حال آنکه کرده‌ایم، همین یک کار یعنی جنگ ما در ماراتُن با قشون پارس کافی است که نه‌فقط این جناح را به ما واگذارید بل افتخارات دیگر نیز برای ما قائل شوید. چون با اوضاع حاضر منازعه خوب نیست، ما حاضریم به حکمیّت لاسدمونی‌ها در جایی که شایسته ما است بایستیم». لاسدمونی‌ها پس از این سخن آتنی‌ها فریاد زدند که حق با آتنی‌ها است و آنها الیق‌اند که این جناح را اشغال کنند. بدین ترتیب منازعه خاتمه یافت (کتاب ۹، بند ۲۷).

قسمت نهم جدال پلاته ـ (۴۷۹ ق.م)

نفرات طرفین متخاصمین. غیبگویی‌ها

پس از آن یونانی‌ها به آراستن صفوف مشغول شدند. هرودوت عدّهٔ قشون یونان را چنین نوشته: میمنه را ده هزار لاسدمونی اشغال کرد. از این عدّه پنج هزار نفر اسپارتی بودند که سی و پنج هزار نفر اسلحه‌دار سبک اسلحهٔ ایلوت[1] همراه داشتند (مردم ایلوت بومی‌های لاسدمون و مغلوبین اسپارتی‌ها بودند و اینها با مردم مزبور به قسمتی بدرفتاری می‌کردند که نظیر آن کمتر در جاهای دیگر دیده شده. می‌توان گفت که آنها بَرده‌وار در تحت آقایی مطلق اسپارتی‌ها می‌زیستند و ارباب‌ها مخصوصاً سعی داشتند مردم ایلوت را دائماً در وحشت نگاهدارند تا فرصتی برای شورش نیابند. اگر خشیارشا یا مردونیه خواسته بودند وارد پلوپونس گردند تمام مردم ایلوت برضدّ اسپارتی‌ها می‌شوریدند.م.). پس از آنها ۱۵۰۰ نفر از اهالی تِژِهْ که تماماً سنگین اسلحه بودند جاگرفتند. بعد ۵۰۰۰ نفر کُرِنتی و پس از آنها ۳۰۰نفر پوتی‌دیاتی[2] که از شبه جزیره پال‌لِن[3] آمده بودند. پوزانیاس سپهسالار قشون یونان این جای پر افتخار را به آنها به واسطهٔ خواهش کُرِنتی‌ها داده بود. بعد ترتیب مردمان یونان از حیث جاها چنین بود: ۶۰۰ نفرآرکادی، سپس ۳۰۰۰ نفر سی‌سیونی پس از آنها ۸۰۰ نفر اِپی‌دُریانی بعد ۱۰۰۰ نفر تِرزِیانی پس از تِرزِیانی‌ها ۲۰۰ نفر لِپْرِیاتی[4] و ۴۰۰ نفر از اهل می‌سِنْ و تی‌رَنْتْ. عدّهٔ سایر مردمان یونانی را هرودوت ۷۹۰۰ نفر و عدّهٔ آتنی‌ها را ۸۰۰ نفر نوشته. آتنی‌ها به سرداری لی‌زی‌ماک پسر آریستید در میسره قشون بودند

---

1. Ilote
2. Potidéates
3. Palléne
4. Lépréates

و بدین جهت به قول هرودوت ابتدا و انتهای لشکر محسوب می‌شدند. عدّهٔ کل قشون یونان چنین بود: سپاهیان سنگین اسلحه ۳۵۷۰۰ نفر، عدّهٔ سپاهیانی که با اسپارتی‌ها بودند و بالتمام اسلحهٔ خوب داشتند ۳۵۰۰۰ نفر (از قرار هفت نفر برای یک اسپارتی) و بالاخره عدّه سپاهیانی که مانند ایلوت‌های سبک اسلحه همراه لاسدمونی‌ها ویونانی‌ها بودند، به ۳۴۵۰۰ نفر می‌رسید. بنابر گفتهٔ هرودوت قشون یونان در پلاته به ۱۰۸۲۰۰ نفر بالغ بود و از این عدّه ۳۵۷۰۰ نفر سنگین اسلحه بودند ولی خود هرودوت بعد می‌گوید که اگر سپاهیان تِسّالی را هم حساب کنیم عدّهٔ نفرات ۱۱۰۰۰۰ نفر می‌رسید (کتاب ۹، بند ۲۸-۳۰).

مردونیه لشکر ایران را پس از عزاداری برای ماسیس تیوس به طرف رود آسُپْ حرکت داده در آنجا بدین ترتیب بیاراست: پارسی‌ها را در مقابل لاسدمونی‌ها قرار داد و چون عدّهٔ پارسی‌ها زیادتر بود این قسمت چند صف بست و برحسب مشورت با اهالی تِب سپاهیان زبدهٔ پارسی در مقابل لاسدمونی‌ها و عده‌ای که ضعیف‌تر بود روبروی اهالی تِژه واقع شدند. پس از پارسی‌ها مادی‌ها جاگرفتند. بدین ترتیب که روبروی کُرنتی‌ها و پوتی‌دیات‌ها و سی‌سیون‌ها ایستادند. پهلوی مادی‌ها باختری‌ها در مقابل اِپی‌دُریان‌ها و تِرزیان‌ها صف بستند. پس از باختری‌ها هندی‌ها و سَکاها در مقابل مردمان دیگر یونانی ایستادند و بعد از سکاها سپاهیان یونانی ایران مانند بِاُسی و لُکری و مِلیانی و تِسّالی و فوسیدی صف بستند. اینها در مقابل آتنی‌ها و مردم مِگار و پِلاته ایستادند. علاوه بر آن مردونیه مردم مقدونی را هم در مقابل آتنی‌ها جا داد. ترتیب پیاده نظام چنین بود و سواره‌نظام جاهای جداگانه داشت. عدهٔ قشون مردونیه را هرودوت ۳۰۰۰۰۰ نوشته و گوید در میان آن غیر از مردمانی که من نامیدم حبشی‌ها و مصری‌ها و بعض مردمان آسیای صغیر نیز بودند. نظر به اینکه در ارقام هرودوت مبالغه زیاد است، این عده را هم نمی‌توان صحیح دانست. عدهٔ سپاهیان یونانی مردونیه را مورّخ مذکور تا پنجاه هزار نفر تخمین کرده، اگرچه علاوه می‌کند که اطلاع درستی ندارد. این عدد هم اغراق‌آمیز است زیرا بنابراین یونان می‌بایست یکصد و شصت هزار سپاهی تهیه کند و این کار از قوّه و استطاعت آن خارج بود. هرودوت گوید پس از آنکه طرفین در مقابل یکدیگر صف بستند در هر دوطرف مراسم قربانی شروع شد و نتیجهٔ جنگ را هر دو طرف از غیبگوهایی که داشتند سؤال کردند. در قشون یونانی غیبگوی معروفی بود موسوم به

تی‌سامِن[1] برادر هِژیاس[2] که فال گرفت و گفت اگر یونانی‌ها جنگ دفاعی پیش گیرند فاتح و اگر از رود آسُپ بگذرند مغلوب خواهند شد. در طرف دیگر مردونیه می‌خواست جنگ را شروع کند ولی تفأل‌های غیبگوها مساعد نبود. آنها نیز می‌گفتند که مردونیه اگر جنگ دفاعی کند غالب خواهد بود والا مغلوب. غیبگوی معروف قشون مردونیه هِژِزیسترات[3] یونانی از اهل اِلِه[4] بود. این غیبگو سابقاً اسپارتی‌ها را خیلی آزرده بود و اینها او را گرفته و در کنده و زنجیر کرده می‌خواستند با انواع عقوبت‌های سخت بکشند. هِژِزیسترات چون دید قبل از مرگ باید تحمل زجرهای گوناگون کند، تصمیم بر کاری کرد که شایان حیرت است. توضیح آنکه با آهن تیزی که در محبس اتفاقاً به دستش افتاد پاشنه و کف پای خود را تا نزدیکی انگشتان بریده پای را از کنده بیرون آورد و بعد دیوار محبس را سوراخ کرده گریخت. روزها پنهان می‌شد و شب‌ها راه می‌رفت تا خود را شب سوّم به تِژِهْ رسانید. اسپارتی‌ها وقتی که نصف پای او را در کنده دیدند در حیرت شدند و هرچند تلاش کردند نتوانستند او را بیابند. هژزیسترات در تِژِهْ به معالجهٔ پا پرداخت. و بعد یک پای چوبین برای خود سفارش داد و دشمن علنی اسپارتی‌ها گردید. اگرچه اسپارتی‌ها بعدها او را به دست آورده کشتند ولی این قضیّه بعد از جنگ پلاته روی داد. در پلاته او طرف توجه مردونیه بود و پول زیاد از او می‌گرفت. این شخص نظر به کینه‌ای که نسبت به اسپارتی‌ها می‌ورزید و نیز از جهت بخشش‌های سرشار مردونیه با نهایت جدّ صمیمانه به قربان کردن و تفأل پرداخت. با وجود این نتیجه برای جنگ مساعد نبود. در قشون یونانی مردونیه نیز غیبگوی دیگری موسوم به هیپوماک[5] فال گرفت و به همان نتیجه رسید. وضع بدین منوال بود و حال آنکه همه روزه بر عدهٔ قشون مخاصم یعنی یونانی می‌افزود و مردونیه از این جهت و نیز به واسطه کمی آذوقه عقیده داشت که زودتر جنگ را شروع کند. هفت روز طرفین در تردید گذراندند و روز هشتم شخصی از اهل تِبِ‌تِمِژِنیداس[6] نام به مردونیه پیشنهاد کرد که قوه‌ای بفرستد تا معبر سی‌تِرُن[7] را بگیرند، چه همین که یونانی‌ها از این واقعه آگاه شوند جمعی را برای دفاع معبر حرکت خواهند داد و می‌توان عدهٔ زیادی از آنها کشت (توضیح آنکه این معبر از خطوط

---

1. Tisaméne
2. Hégias
3. Hégésistrate
4. Elée
5. Hippomaque
6. Témégénides
7. Cithéron

ارتباطیهٔ قشون یونانی بود و آذوقه به آنها از این راه می‌رسید.م.) مردونیه این پیشنهاد را پذیرفت و دسته‌ای که مأمور این کار شد در موقعی به معبر مزبور رسید که پانصد رأس چهارپا آذوقه از پلوپونس برای قشون یونانی می‌آورد. پارسی‌ها چهارپایان و مردان را کشته و آذوقه را برگرفته به اردوی مردونیه برگشتند. پس از این واقعه دو روز دیگر گذشت بی‌آنکه جنگ شروع شده باشد. پارسی‌ها تا رود آسُپْ پیش می‌رفتند تا بدین وسیله یونانی‌ها را به جنگ بکشانند ولی هیچ کدام از طرفین نمی‌خواست از رود مزبور بگذرد. اما سواره‌نظام پارس به دستور مردونیه به دسته‌هایی تقسیم شده به قشون یونانی همواره زحمت می‌داد و اهالی تِب که جداً طرفدار ایران بوده با حرارت برای پارسی‌ها می‌جنگیدند، همواره به قشون یونانی نزدیک می‌شدند بی‌اینکه داخل جنگ گردند و پارسی‌ها و مادی‌ها به کمک آنها آمده کارهای نمایان می‌کردند. از زمانی که طرفین روبروی هم اردو زدند، ده روز گذشت و جدالی نشد. روز یازدهم به قشون یونانی کمک زیاد رسید و از طرف دیگر مردونیه از تعلل خسته شدو با اِرته‌باذ پسر فرناس - یکی از پارسی‌های کمی که مورد توجه و احترام خشیارشا بود - مشورت کرد. او گفت عقیدهٔ من این است که اردو را حرکت داده به دیوارهای تِبْ نزدیک شویم، چه در آن شهر آذوقه برای قشون و علیق برای اسب‌ها و چهارپایان زیاد است. پس از آن چون در آنجا طلای مسکوک و غیر مسکوک و نقره زیاد داریم، تمام این فلزّات کریمه و نیز آبخوری‌ها را برای یونانی‌هایی که در شهرها نفوذ دارند بفرستیم. شکی نیست که یونانی‌ها پس از دیدن این مقدار طلا، نقره و اشیاء قیمتی آزادی خودشان را خواهند فروخت و ما بی‌جنگ که خطر دارد به مقصود خود نایل می‌شویم. اهالی تِبْ هم به این عقیده بودند ولی مردونیه این عقیده را نپسندید و گفت قشون ما به مراتب بیش از قشون یونان است و بهتر این است که تفأل‌های هِژِزیسترات را کنار نهاده موافق آیین پارسی و عاداتمان جدال را شروع کنیم. چنین بود رأی مردونیه و چون فرماندهی قشون را خشیارشا به او داده بود، ارته‌باذ مقاومت نکرد و دیگران نیز مخالفت نورزیدند (کتاب ۹، بند ۳۱-۴۳).

پس از آن او سران سپاه پارس و نیز سرکردگان قشون یونانی را که با او بودند خواسته گفت: آیا شما شنیده‌اید که یک غیبگو گفته باشد قشون ایران در یونان معدوم خواهد شد. حضار جوابی ندادند چه عدّه‌ای از آنها اصلاً نمی‌دانست که غیبگویی چیست و برخی از ترس مردونیه نمی‌خواستند چیزی بگویند. در این حال مردونیه چنین گفت: چون شما چیزی نمی‌دانید یا جرأت ندارید بیان کنید، من مانند شخصی آگاه حرف خواهم زد: موافق گفته

غیبگویی مقدّر است که پارسی‌ها معبد دلف را خراب کنند و بعد از آن در یونان هلاک شوند ولی چون ما بر این پیشگویی آگاهیم ابداً دست به معبد نخواهیم زد و بالنتیجه در یونان هلاک نخواهیم شد (این نوشتهٔ هرودوت هم دلیل نظری است که در بالا اظهار شد راجع به اینکه ایرانی‌ها اصلاً در صدد خراب کردن معبد دلف نبوده‌اند.م). بنابراین از میان شما آنهایی که دوست پارس‌اند، شادو مشعوف باشند که ما بر یونانی‌ها برتری داریم(روی سخن معلوم می‌شود به یونانی‌هایی بوده که در قشون مردونیه حضور داشتند.م.) پس از این نطق مردونیه امر کرد تدارکات لازم را ببینند و چنان پندارند که فردا در طلیعهٔ صبح جدال شروع خواهد شد. بعد شب دررسید و به جاهای لازم قراول و کشیک گذاشتند. چون پاسی از شب گذشت و در هر دو اردو همه غرق خواب شدند اسکندر پسر آمین‌تاس پادشاه مقدونی که یکی از سرداران لشکر پارس بود سوار اسب شده خود را به پیش قراول سپاه یونانی رسانید و گفت می‌خواهم با سرداران قشون یونان مذاکره کنم. خبر به سرداران دادند و آنها به محلّ پیش‌قراول شتافتند. پس از آن اسکندر به آنها چنین گفت: «آتنی‌ها، می‌خواهم سرّی را بروز دهم که اگر بجز پوزانیاس به کسی دیگر بگویید، باعث فنای من خواهد شد. اگر من دوست مهربان نبودم این سرّ را بروز نمی‌دادم. من یونانی‌ام و نیاکان من از زمانی بودند که خیلی قدیم است و نمی‌خواهم یونان را اسیر ببینم. پس از این مقدمه به شما می‌گویم که قربانی‌ها و تفأل‌ها نسبت به مردونیه مساعد نیست و اگر چنین نبود تا حال جنگ شده بود ولی او تصمیم کرده که اعتنایی به نتیجهٔ تفأل‌ها نکرده فردا در طلیعهٔ صبح جنگ را شروع کند بنابراین حاضر به جنگ باشید. اگر احیاناً مردونیه جنگ را به تأخیر انداخت محکم در جاهای خودتان بمانید زیرا آذوقهٔ قشون او برای چند روزی بیش نیست. هرگاه کارهاموافق آرزوی شما انجام یافت، عدالت اقتضا می‌کند در فکر شخصی هم باشید که خود را به خطر انداخته شما را از مکنونات مردونیه آگاه کرد تا خارجی‌ها ناگهان به شما حمله نکنند. من اسکندر مقدونی می‌باشم» (این همان اسکندر است که خواهرش را به قول هرودوت به بوبارس پارسی داده بود.م.) اسکندر این بگفت و به جای خود در اردوی ایران بازگشت. پس از آن سرداران یونانی به میمنه رفته آن‌چه را که شنیده بودند به پوزانیاس سپهسالار قشون یونان گفتند و چون او از پارسی‌هامی ترسید، چنین گفت: حالا که بنا است فردا جنگ بشود لازم است که شما آتنی‌ها در مقابل پارسی‌ها بایستید و ما در مقابل سپاهیان بُأسی و یونانی‌های دیگر که روبروی شما اردو زده‌اند جاگیریم. جهت این است که شما پارسی‌ها را می‌شناسید و می‌دانید چگونه جنگ

می‌کنند زیرا در ماراتُن با آنها نبرد کرده‌اید ولی ما با آنها جنگ نکرده‌ایم. اما ما جنگیان بِاُسی و تسّالی را بهتر از شما می‌شناسیم، چه با آنها جنگیده‌ایم. پس اسلحهٔ خودتان را برداشته به میمنه بروید و ما از میمنه به میسره خواهیم رفت. آتنی‌ها در جواب گفتند که این نقشه موافق همان نکته‌ای است که ما دریافته بودیم ولی جرأت نمی‌کردیم بگوییم. این است که با مسرّت آنرا پذیرفته اجرا خواهیم کرد. یونانی‌های بِاُسی که در قشون مردونیه بودند این نقشه را دریافته در حال آنرا به مردونیه اطلاع دادند و چون او بر این تغییر آگاه شد، فوراً امر کرد پارسی‌ها از جاهای خود حرکت کرده در مقابل لاسدمونی‌ها بایستند. از طرف دیگر پوزانیاس نیز از نقشهٔ مردونیه مطلع شد و چون دید که مردونیه نقشهٔ او را دریافته مجدداً امر کرد لاسدمونی‌ها به جاهای خودشان برگردند و همین که آنها چنین کردند، مردونیه نیز پارسی‌ها را به جاهای اوّلی آنها برگردانید.

پس از آنکه لاسدمونی‌ها در جاهای خود قرار گرفتند مردونیه رسولی نزد اسپارتی‌ها فرستاد که این پیغام را برساند: «اسپارتی‌ها در این مملکت شما را مردان شجاع دانسته، از این جهت که هرگز از جنگ فرار نمی‌کنید از صفوف خود خارج نمی‌شوید و در جاهای خود محکم مانده می‌کشید یا می‌میرید شما را ستایش می‌کنند. این است آنچه می‌گویند ولی چیزی نیست که از حقیقت به قدر این شهرت شما دور باشدزیرا قبل از آنکه جدال را شروع کرده دست به گریبان شویم شما صفوف خود را ترک کرده می‌گریزید و آتنی‌ها را در مقابل ما جا داده خودتان روبروی بندگان ما می‌ایستید (مقصود سپاهیان بِاُسی و تِسّالی یعنی یونانی‌هایی است که مطیع ایران بوده‌اند. هرودوت مطیع را غالباً بنده نوشته.م.) چنین اقدامی درخور مردان بلندهمت نیست و معلوم می‌شود در عقیدهٔ خود نسبت به شما به خطا رفته‌ایم. ما متوقع بودیم که رسولی نزد ما فرستاده پارسی‌ها را به جنگ با خودتان به تنهایی دعوت کنید ولی انتظار ما برآورده نشد زیرا شما از ترس پنهان می‌شوید. حالا چون از طرف شما چنین پیشنهادی نشده آنرا من پیشنهاد می‌کنم. چرا ما به عدهٔ مساوی با هم جنگ نکنیم؟ شما از طرف یونانی‌ها و ما از طرف خارجی‌ها. اگر سپاهیان دیگر هم می‌خواهند بجنگند، می‌توانند بعد جنگ کنند و اگر نمی‌خواهند بجنگند، جنگ ما کافی خواهد بود با این شرط که هر طرف غلبه کرد تمام سپاه آن طرف غالب محسوب شود». رسول پس از بیان مطلب چندی مکث کردو چون جوابی نشنید، برگشت و آنچه راکه دیده بود به مردونیه گفت. سردار پارسی از سکوت یونانی‌ها مشعوف گردید و سواره نظام خود را مأمور کرد به یونانی‌ها حمله کند

(کتاب ۹، بند ۴۹). سواره نظام که ماهرانه زوبین پرتاب می‌کرد و تیر می‌انداخت تلفات زیاد به یونانی‌ها وارد کرد زیرا نه به دشمن نزدیک می‌شد و نه می‌گذاشت دشمن به آن نزدیک شود. سواران پارسی پیش رفتند تا آنکه به چشمهٔ گارگافی رسیده آن را کور کردند. بر اثر این اقدام، چون پارسی‌ها نمی‌گذاشتند یونانی‌ها از رود آسُپ هم آب ببرند سپاهیان بی‌آب مانده به سرداران خود رجوع کردند و آنها در میمنه جمع شدند تا در باب بی‌آبی و صدماتی که از سواره نظام ایرانی به آنها وارد می‌شد شور کنند. علاوه بر بی‌آبی آذوقه هم نداشتند و کسانی که برای حمله آذوقه به پلوپونس روانه شده بودند نمی‌توانستند به اردو برگردند. سرداران یونانی به این عقیده شدند که اگر پارسی‌ها باز جنگ را به تأخیر اندازند یونانی‌ها به جزیره‌ای که در مقابل پلاته واقع و به مسافت ده اِستاد از رود آسُپْ و چشمهٔ گارگافی است بروند. این جزیره که اِورُاِ[1] نام دارد از انشعاب رودی به وجود آمده که از کوه سی‌ترون جاری است. بنابر عقیدهٔ مذکور سرداران یونانی تصمیم کردند که در پاس دوّم شب به آن جزیره بروند، چه می‌ترسیدند که اگر زودتر حرکت کنند پارسی‌ها ملتفت شده آنها را تعقیب خواهند کرد. بر اثر این تصمیم قرار دادند که بعد از ورود به جزیره نیمی از قشون خود را به کمک اشخاصی که عقب آذوقه رفته بودند بفرستند زیرا ایرانی‌ها معبر را گرفته مانع از رسیدن آذوقه به اردوی یونانی بودند. تمام روز سواره نظام پارس زحمات زیاد به یونانی‌ها رسانید و چون شب دررسید به اردوی خود برگشت.

پس از آن عده‌ای زیاد از یونانی‌ها در وقت معهود حرکت کردند ولی نه برای اینکه به جای مقرر (یعنی جزیره) بروند، بل با این مقصود که هزیمت کنند زیرا همین که حرکت کردند به این بهانه که می‌خواهند از سواره‌نظام پارس در امان باشند راه را به طرف پلاته کج کرده فرار کردند و به معبد ژونُن[2] که به مسافت بیست اِستاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) از چشمهٔ گارگافی بود درآمدند. بعد از حرکت این یونانی‌ها، پوزانیاس سپهسالار یونانی چون تصوّر می‌کرد که سپاهیان مذکور به طرف جزیره حرکت کرده‌اند به لاسدمونی‌ها نیز فرمان داد حرکت کنند و آنها می‌خواستند این امر را مجری دارند ولی آمّوفارِت پسر پولی‌یاد[3] که سرکردهٔ دستهٔ پی‌تانات[4] بود، سر پیچیده گفت ما از پیش دشمن فرار نخواهیم کرد و حاضر

---

1. Oeroé

۲. Junon به عقیدهٔ یونانی‌ها و رومی‌های قدیم زن خدای بزرگ بود.

3. Ammopharéte fils de Poliade

4. Pitanates

نیستیم این بی‌شرافتی را برای اسپارت باعث شویم. جهت استنکاف آمّوفارِت از اینجا بود که در مشورت سرداران حاضر نبود و نمی‌دانست برای چه یونانی‌ها حرکت کردند. پوزانیاس از عدم اطاعت سرکردهٔ اسپارتی افسرد ولی چون نمی‌توانست راضی شود که دستهٔ اسپارتی تنها مانده مضمحل گردد تصمیم کرد بماند و آمّوفارِت را راضی کند که مخالفت نورزد، چه سرکردگان دیگر لاسدمونی اشکال در عزیمت نمی‌کردند. اما آتنی‌ها چنانکه هرودوت گوید نگرانی از عدم حرکت لاسدمونی‌ها نداشتند چه می‌دانستند که فعل آنها با حرفشان تفاوت دارد. بالاخره زمانی رسید که تمام قشون یونانی برحسب تصمیم مجلس مشورت به طرف جزیرهٔ اِوْرُا حرکت کرد و آتنی‌ها رسولی نزد پوزانیاس فرستادند تا دستور بگیرد و ضمناً بفهمد که لاسدمونی‌ها حرکت کرده‌اند یا نه. این رسول وقتی رسید که پوزانیاس و اِوْریاناکس[1] با آمّوفارِت محاجّه می‌کردند و دعوا شروع شده بود. در این حال آمّوفارِت سنگی را با دست بلند کرده در پیش پای پوزانیاس گذارد و گفت «با این سنگ من رأی می‌دهم که از پیش بیگانه‌ها فرار نکنیم» (برای فهم این جمله باید به خاطر آورد که لاسدمونی‌ها با سنگ‌های ریز رأی می‌دادند. هرودوت در اینجا نیز گوید که لاسدمونی‌ها بربرها را بیگانه می‌گفتند (کتاب ۹، بند ۵۵) و از اینجا صریحاً استنباط می‌شود که کلمهٔ بربر را بعض یونانی‌ها مانند آتنی‌ها به معنی بیگانه یا غیر یونانی استعمال می‌کردند و برخی مانند لاسدمونی‌ها به جای بربر بیگانه می‌گفتند.م.).

پوزانیاس به سرکردهٔ اسپارتی جواب داد: «تو دیوانه شده‌ای» و بعد برگشته به رسول آتنی گفت: به آتنی‌ها بگو که وضع چنین است لازم است بدینجا بیایند و راجع به حرکت هرچه ما کردیم بکنند. رسول برگشت و مشاجره بین پوزانیاس و آمّوفارِت تا سپیدهٔ صبح دوام یافت بی‌اینکه نتیجه داده باشد. تا بالاخره به نظر پوزانیاس چنین رسید که اگر لاسدمونی‌ها حرکت کنند، آمّوفارِت نخواهد ماند. بنابراین، فرمان حرکت را داد و لاسدمونی‌ها به راه افتادند و سپاهیان تِژِهْ هم دنبال آنها روانه شدند ولی راهی که لاسدمونی‌ها می‌پیمودند غیر از راه آتنی‌ها بود، چه لاسدمونی‌ها از ترس سواره نظام ایران در کوهپایهٔ سی‌ترون حرکت می‌کردند و آتنی‌ها در جلگه. بعد آمّوفارِت چون دید لاسدمونی‌ها به حرکت آمده‌اند، او هم با دستهٔ خود حرکت کرده آهسته از دنبال آنان روانه شد. سواره نظام پارس همین که دید یونانی‌ها

---

1. Euryanaxe

جاهای سابقشان را ترک کرده‌اند پیش رفته بنای تعرض را گذارد. هرودوت گوید: وقتی که به مردونیه خبر رسید که یونانی‌ها شبانه از اردوگاه خود حرکت کرده‌اند، تُراکْس[1] را که از اهل لاریس[2] بود با برادران او خواسته چنین گفت: «پسران آله‌آس[3]، شما که همسایه‌های لاسدمونی‌ها هستند، می‌گفتید آنها هیچ‌گاه از جنگ فرار نمی‌کنند. حالا که اردوگاه آنان را خالی می‌بینید چه خواهید گفت. لاسدمونی‌ها همین که دیدند با مردان شجاع طرف خواهند شد، جاهای خود را درصف تغییر دادند و حالا فرار کردند. اینها در واقع امر ترسوهایی هستند و اگر امتیازی دارند نسبت بر سایر یونانی‌ها است که نیز ترسو می‌باشند. چون شما هنوز شجاعت پارسی‌ها را ندیده‌اید. من از تمجیدات شما از لاسدمونی‌ها به شما ایرادی ندارم ولی تعجب من از ارته‌باذ است که پیشنهاد می‌کرد ما در شهر تِب خود را محصور کنیم. من درموقع خود این صلاح‌بینی او را به عرض شاه خواهم رسانید. عجالتاً نباید گذاشت که این یونانی‌ها از چنگ ما بیرون روند و باید آنها را تعقیب کرده جزای بدی‌هایی را که به ما کرده‌اند در کنارشان گذاشت (کتاب ۹، بند ۴۹-۶۰).

جدال پلاته (۴۷۹ ق.م)

هرودوت گوید (همان جا): مردونیه پس از این نطق فرمان داد که قشون ایران از آسُپْ گذشته یونانی‌ها را تعقیب کند، چه او پنداشته بود که یونانی‌ها واقعاً فرار می‌کنند و تمام حواس او متوجّه لاسدمونی‌ها و اهالی تِژِه بود زیراکوه مانع بود از اینکه سپاهیان پارس آتنی‌ها را در جلگه ببینند. سرداران دیگر قشون ایران همین که دیدند پارسی‌ها یونانی‌ها را تعقیب می‌کنند، آنها هم بیرق‌ها را برداشته بی‌نظم و ترتیب دنبال پارسی‌ها رفتند. در این حال فریادکنان می‌تاختند و قیل و قال موحشی می‌کردند، مثل اینکه بخواهند یونانی‌ها را بربایند. پوزانیاس چون دید در تحت فشار سواره نظام پارسی واقع شده سواری نزد آتنی‌ها فرستاده چنین پیغام داد: «آتنی‌ها، در چنین جدالی که آزادی یا بندگی یونان به آن بسته است متحدین ما به ما و شما خیانت کردند، چه شب گذشته آنها گریختند (مقصود پوزانیاس آن عده بود که فرار کرده به معبد ژونن رفته بود) و با وجود این ما برای دفع دشمن و کمک کردن به یکدیگر استقامت می‌ورزیم. اگر سواره نظام دشمن به شما حمله می‌کرد، ما و اهالی تِژِهْ که نسبت به ما باوفایند به کمک شما می‌شتافتیم ولی چون تمام سواره نظام دشمن با ما جنگ می‌کند و ما را خسته کرده

1.Thoraxe

2. Larisse

3. Aléas

بر شماست که به کمک ما بیایید. اگر نمی‌توانید کمک کنید تیراندازانی برای ما بفرستید. حرارتی که شما در این جنگ نشان دادید و از طرف ما شایان قدردانی است ما را امیدوار می‌کندکه شما خواهش ما را خواهید پذیرفت». بر اثر این پیغام آتنی‌ها به راه افتادند تا به لاسدمونی‌ها رسیده آنها را کمک کنند ولی یونانی‌هایی که در قشون شاه بودند، حمله به آتنی‌ها کرده آسیب زیاد وارد کردند و نگذاشتندکه آنها به لاسدمونی‌ها برسند. لاسدمونی‌ها که عده‌شان به ۵۳۰۰۰ نفر می‌رسید مشغول مراسم قربان‌کردن شدند تا معلوم شود که اوضاع برای جنگ با مردونیه مساعد است یا نه. جواب تفأل مساعد نبود. در این احوال بر تلفات یونانی‌ها می‌افزود و همواره عده‌ای بیشتر زخم برمی‌داشت، چه پارسی‌ها در پناه سنگری که از سپرها ساخته بودند، چنان باران تیر بر اسپارتی‌ها می‌باریدند که یونانی‌ها را عاجز کرده بودند. چون مراسم قربانی دوام داشت و علائم آن برای جنگ مساعد نبود بالاخره پوزانیاس روی خود را به معبد ژونُن کرده استغاثه کرد که ربة‌النوع مزبور نگذارد امید سپاهیان او مبدل به یأس گردد. پوزانیاس مشغول استغاثه بود که سپاهیان تِژِهْ از جا کنده به طرف پارسی‌ها یورش بردند. دعا و استغاثهٔ پوزانیاس هنوز تمام نشده بود که تفأل علایم مساعد برای جنگ نشان داد و لاسدمونی‌ها حمله کردند. پارسی‌ها پا فشردند و جدال در ابتدا در نزدیکی سنگر سپرها درگرفت. پس از اینکه این سنگرها خراب شد، جنگی سخت مدت مدیدی در نزدیکی معبد سِرِس[1] دوام داشت و پارسی‌ها مدتی پا فشردند تا اینکه یونانی‌ها موفق شدند آنها را از آن مکان خارج کنند. پارسی‌ها نیزهٔ یونانی‌ها را از دست آنان گرفته می‌شکستند. هرودوت گوید (کتاب نهم، بند ٦۲) «در این روز پارسی‌ها نه از حیث زورمندی کمتر از یونانی‌ها بودند و نه از حیث جسارت ولی چون سبک اسحله بودند و چابکی و احتیاط دشمن خود را نداشتند تک‌تک یا ده نفر ده نفر و بل بیشتر حمله به اسپارتی‌ها می‌کردند و همه ریز ریز می‌شدند (کتاب ۹، بند ٦۲).

از این گفتهٔ هرودوت صریحاً استنباط می‌شود که اگر اسلحهٔ پارسی‌ها محکم می‌بود فائق می‌شدند زیرا عده‌ای زیاد از آنها از جهت نداشتن اسلحه کشته می‌شدند و حال آنکه جسارتشان به قدری بود که نیزه را از دست دشمن ربوده می‌شکستند. بعد هرودوت می‌گوید (همانجا، بند ٦۳) «پارسی‌هایی که در اطراف مردونیه بودند فشاری سخت به یونانی‌ها می‌دادند. او سوار اسبی سفید بود و خود شخصاً با هزار نفر سپاهی زبدهٔ پارسی می‌جنگید و تا

---

۱. سِرِسْ (Cérés) به عقیدهٔ یونانی‌ها دختر ساتورن و ربّة‌النوع زراعت بود.

او زنده بود پارسی‌ها در مقابل لاسدمونی‌ها پا فشرده مردانه جنگیدند و عده‌ای زیاد از آنها کشتند ولی پس از کشته شدن سردار مذکور این قسمت که بهتر از قسمت‌های دیگر قشون پارسی بود، شکست خورد، سایر قسمت‌ها هم رو به فرار گذاشتند و فتح نصیب لاسدمونی‌ها گردید. پارسی‌ها دو منقصت بزرگ داشتند یکی لباس بلند که پر و پای آنها را می‌گرفت و دیگر اسلحهٔ سبک. اهمیت نقص آخری در این مورد بیشتر بود، چه پارسی‌ها با مردانی جنگ می‌کردند که سنگین اسلحه بودند» (راجع به لباس پارسی‌ها که هرودوت در اینجا بدان اشاره کرده باید گفت که معلوم نیست لباس پارسی‌ها در ابتدا چه شکلی داشته ولی پس از غلبه بر مادی‌ها چنانکه بالاتر گذشت کوروش لباس بلندمادی را پسندید و پارسی‌ها به این لباس ملبّس شدند.م.). بعد هرودوت شرح وقایع جنگ را دنبال کرده می‌گوید: «در این روز اسپارتی‌ها بامرگ مردونیه تلافی مرگ لئونیداس را چنانکه غیبگو گفته بود کردند و فتح درخشانی که نظیر آن را تا حال نشنیده‌ایم حکایت کرده باشند، نصیب پوزانیاس پسر کْلِاُمْبرُتْ و نوهٔ آناکساندرید گردید. ما وقتی که اسلاف پوزانیاس را شمردیم اشاره به اسلاف لئونیداس نیز کردیم زیرا نیاکان یکی نیاکان دیگری هم بودند. مردونیه را یک نفر اسپارتی ممتاز کشت و نام او آایمِنِسْ‌توس[1] بود. این شخص چندی بعد از جنگ پارسی‌ها با سیصد نفر که در تحت حکم او بودند در جنگی با اهالی مِسْ‌سِنْ کشته شد. پارسی‌ها پس از شکست فرار کرده و به اردوی خود پناه برده در پشت دیوار چوبین که ساخته بودند پنهان شدند. من تعجب دارم از اینکه چرا آنها به جنگل سِرِسْ پناه نبردند و نخواستند در نزدیکی معبد این ربةالنوع بمیرند و در جای غیر مقدس معدوم گردیدند. اگر جایز است که شخص حسّیّات خود را راجع به امور آسمانی ابراز کند من عقیده دارم که ربةالنوع نگذاشت آنها داخل محلّ او گردند، چه آنها معبد او را در اِلوزیس سوزانده بودند». (کتاب ۹، بند ۶۴)

بعد مورّخ مذکور گوید: «ارته‌باذ پسر فرناس که در ابتدا با ماندن مردونیه در یونان موافق نبود پس از اینکه دید مردونیه به دلایل او راجع به جنگ نکردن با یونانیان گوش نمی‌دهد، مصمم شد که چنین کند: چون او سردار قسمت مهمی بود که عدّه‌اش به ۴۰۰۰۰ نفر می‌رسید پس از اینکه جنگ شروع شد از آنجا که نمی‌دانست نتیجه جنگ چه خواهد بود به سپاهیانی که در تحت فرمان او بودند امر کرد از او پیروی کنند و خودش پیش افتاده چنان وانمود که

---

1. Aïmnestus

می‌خواهد در جنگ شرکت کرده حمله برد ولی قدری که پیش رفت و دید که پارسی‌ها فرار می‌کنند، شتابان به طرف ولایت فوسی‌دیان[1] حرکت کرد تا زودتر خود را بـه هـلّس‌پونت برساند». از اینجای کتاب هرودوت صراحتاً استنباط می‌شود که این سردار از راه ضدّیت با مردونیه از دخول در جنگ خودداری کرده و به موقع به جنگ وارد نشده تا ببیند که فتح با کدام طرف است. اگر با پارسی‌ها شد، حرکت کرده در جنگ شرکت کندوالاّ راه فرار را پیش گیرد و وقتی که دیده پارسی‌ها از طرف لاسدمونی‌ها سخت در فشارند حرکت کرده به این عنوان که به کمک آنها می‌رود، ولی بعد که قدری پیش رفته، راه را کج کرده و به طـرف هلّس‌پونت روانه شده والاّ (اگر ضدیت با مردونیه نداشت) بایستی به موقع داخل جنگ گشته یا لااقل با عدّه ۴۰۰۰۰ نفری راه را بر فراری‌ها بسته آنها را به دشت نبرد برگردانیده باشد. منبع یونانی گوید «یونانی‌های بِاُسی مدّتی مدید با آتنی‌ها جنگ کردند ولی سایر یونانی‌ها که هواخواه شاه بودند، عمداً خود را ترسو نشان دادند. از اهالی تِب آنهایی که طرفدار پارسی‌ها بودند با حرارت جنگیده به قدری پا فشردند که سیصد نفر از اعاظم و مردان دلیر آنها به دست آتنی‌ها کشته شدند ولی آنها هم بالاخره فرار کرده به شهر تِب پناه بردند. کلیتاً متحدین یونانی پارسی‌ها که جمعیتشان به هزاران نفر می‌رسید کار درخشانی نکردند و بی‌اینکه جنگ کنند، رو به فرار گذاشتند. فرار خارجی‌ها دلیل نفوذ پارسی‌ها نسبت به آنها است: اگر آنها قبل از اینکه داخل جنگ شوند فرار کردند از این جهت بود که لشکر پارسی سرمشق بدی برای آنها گردید. نتیجه این شد که به استثنای سواره نظام و مخصوصاً سواره نظام بِاُسی تمام قشون فرار کرد. سواران بِاُسی به فراری‌هـا کـمک مـی‌کردند. تـوضیح آنکـه چـون یـونانی‌ها فراری‌های پارسی را می‌راندند و می‌کشتند، جنگی‌های بِاُسی همواره به آنها نزدیک شده از دوستان خود که مورد تعقیب یونانی‌ها واقع شده بودند حـمایت مـی‌کردند. در حـالی کـه خارجی‌ها فرار می‌کردند، به یونانی‌هایی که در اطراف معبد ژونـن اردو زده و در جـنگ شرکت نکرده بودند خبر رسید که جنگ روی داده و پوزانیاس فاتح شد. بر اثر این خـبر کُرنتی‌ها، مِگارها و فلیاسیان‌ها[2] فرار کرده بعضی از راه کوهپایه و برخی از راه جلگه به معبد سِرِسْ رفتند و چون سواره نظام تِب دید که آنها با صفوف مشوّش به طرفی می‌شتابند حمله کرده ۶۰۰ نفر را از آنها به زمین افکند و مابقی را تا کوه سی‌ترون تعقیب کرد. اینها کشته شدند بی‌اینکه افتخاری حاصل کرده باشند.

---

1. Phocidiens

2. Phliasiens

پارسی‌ها و تمام خارجی‌ها فرار کرده پناه به سنگرهای خود بردند و به قدری که توانستند به استحکام آن پرداختند. بعد وقتی که لاسدمونی‌ها نزدیک شدند، حمله به دیوار شروع شد. حملات اینان سخت و دفاع آنان کمتر از حملات لاسدمونی‌ها نبود و عدّه‌ای زیاد از اینها کشته شدند زیرا پارسی‌ها از این جهت که لاسدمونی‌ها از فنون محاصره بهره نداشتند فایق بودند ولی وقتی که آتنی‌ها رسیدند حملات سخت‌تر گردید و به طول انجامید. بالاخره به واسطه شجاعت و استقامت آتنی‌ها قسمتی از دیوار خراب شد و یونانی‌ها داخل اردوگاه گردیدند. یونانی‌های تِژِهْ اوّل کسانی بودند که داخل شده خیمهٔ مردونیه را غارت کردند. در میان اشیای دیگر آخورهای اسب‌های او که از مفرغ ساخته شده و در نهایت زیبایی بود مخصوصاً جلب توجّه کرد و این آخورها را به معبد می‌نِرْوْ آلِهْ آ[1] هدیه کردند. اما غنایم دیگر را به جایی بردند که سایر غنایم را یونانی‌ها در آنجا جمع کرده بودند. وقتی که دیوار خراب شد، خارجی‌ها بپرا کندند و کسی شجاعت سابق خود را به خاطر نیاورد. از وحشت و اضطرابی که از محصور شدن یک جمعیت زیاد در جای کوچکی حاصل شده بود، محصورین به قدری کم مقاومت نشان دادند که از ۳۰۰۰۰۰ نفر به استثنای آن ۴۰۰۰۰ نفر که با ارته‌باذ رفته بودند فقط ۳۰۰۰ نفر جان به‌در بردند» (کتاب ۹، بند ۷۰).

بعد هرودوت گوید: «تلفات لاسدمونی‌ها فقط نود و یک نفر بود و تلفات اهالی تِژِهْ شانزده و کشتگان آتنی پنجاه و دو» و حال آنکه چند سطر بالاتر گفته که حملات لاسدمونی‌ها شدید بود و چون از فن محاصره بی‌بهره بودند تلفات زیاد می‌دادند. این هم مسلم است که محاصرین در موقع حمله خیلی بیش از محصورین تلفات می‌دهند.

درباب اشیایی که یونانی‌ها غارت کردند هرودوت در اینجا همان آخورهای مفرغ را ذکر کرده ولی از منابع دیگر یونانی معلوم است که صندلی مردونیه پایه‌های نقره داشته و قمه او سیصد دَریک (۱۲۰۰ تومان به پول امروز) می‌ارزیده. این دو شیئی نصیب آتنی‌ها گشت و اینها آنرا در خزانهٔ ارگ آتن برای افتخار نگاهداشتند. خزانه‌دار اگر که گلوسِ‌تِس[2] نامی بود این دو شیئی نفیس را بعدها دزدید[3].

موافق منبع یونانی پیاده نظام پارس و سواره نظام سَکایی و مردونیه از تمام افراد قشون ایران بهتر جنگیدند و در میان یونانی‌ها اهالی تِژِهْ و آتنی‌ها دلاوری نشان دادندولی

1. Minerve Aléa

2. Glaucétès

۳. نطق دموسْتِن، نطّاق معروف یونان برضدّ تیموکْرات.

لاسدمونی‌ها از آنها بهتر جنگیدند زیرا اینها با بهترین قشون ایران طرف بودند. هرودوت گوید «آریستودِم[1] از تمام یونانی‌ها بهتر نبرد کرد زیرا او در جنگ ترموپیل فرار کرده بود. بعدها وقتی که از مردان جنگ پلاته مذاکره شد اسپارتی‌ها یعنی مردمی که پهلوی او ایستاده بودند شهادت دادند که آریستودِم برای شستن لکهٔ بی‌شرافتی مذکور با این نیت از صف خارج شد که جنگ کند و کشته شود و کارهای حیرت‌آور کرد تا افتاد. بعد گفتند که پوسیدونیوس[2] هم رشادت‌های حیرت‌انگیز کرد ولی نیّت کشته شدن را نداشت و بنابراین افتخار دوّمی بیش از اوّلی است. چنین گویند ولی شاید حسد در این حرف‌ها بهرهٔ زیاد داشته باشد. بالحاصل برای تمام اشخاصی که رشادت‌ها کرده بودند یونانی‌ها افتخارات زیاد قائل شدند ولی آریستودِمْ را مستثنی داشته گفتند که او در جستجوی مرگ بود تا لکهٔ بی‌شرفی را از خود پاک کرده باشد. مانْ‌تی‌نیان[3] وقتی رسیدند که جنگ خاتمه یافته بود و خواستند تلافی حرمان خود را کرده ارْته‌باذْ را تعقیب کنند ولی لاسدمونی‌ها مانع شدند. پس از آن اینها با تأسف به خانه‌های خود برگشته سرکرده‌های خود را اخراج کردند. اهالی اِلِهْ هم بعد از آنها آمدند و بعد با تأسف به خانه‌های خود برگشته سرکردگان خود را بیرون کردند. لام‌پُن[4] نامی از اهل اِژِین نزد پوزانیاس سپهسالار لشکر یونان رفته گفت: «افتخاری تو تحصیل کرده‌ای که تا حال نصیب هیچ یک از یونانی‌ها نشده و باید برای تکمیل آن تلافی کاری را که خشیارشا با لئونیداس کرده بکنی و دست مردونیه را ببری» پوزانیاس جواب داد: «از عنایتی که نسبت به من داری متشکرم و قدر آن را می‌دانم ولی پس از اینکه مرا این‌قدر بلند کردی حالا می‌خواهی پست کنی که پند می‌دهی مرده‌ای را توهین کنم. این کار شایستهٔ خارجی‌ها است نه یونانی‌ها. این همه کشته که می‌بینی برای انتقام لئونیداس کافی است. برو و دیگر چنین نصایحی به من مده و خوشنود باش که مجازات نمی‌شوی».

بعد پوزانیاس حکم کرد که کسی دست به غنائم نزند و دستور داد آنرا در جایی جمع کنند. ایلوت‌ها در اردوگاه متفرق شده به جستجوی اشیاءِ پرداختند و چیزهایی که یافتند از این قرار بود: خیمه‌هایی که از زر و سیم بافته بودند تخت‌خواب‌های مطلاّ و مفضّض، کاسه‌ها و آب‌خوری‌ها و سایر اشیا که برای آشامیدن آب به کار می‌برند و تماماً از طلا بود. دیگ‌های طلا و نقره که در کیسه‌ها جا داده و بر ارّابه‌ها استوار کرده بودند. ایلوت‌ها از کشتگان طوق‌ها و

---

1. Aristodème
2/ {psodpmois
3. Mantinéens
4. Lampon

پاره‌ها و قمه‌های زرّین را خارج کرده نگاه می‌داشتند و فقط اشیایی را نشان می‌دادند که نمی‌توانستند پنهان کنند. اشیای مسروقه را به اهالی اژین فروختند و ثروت اهالی مزبور از این راه بود که طلا را به قیمت برنج می‌خریدند. غنائم را چنین تقسیم کردند: یک‌ده یک برای خدایان موضوع کرده باقی را که به قول هرودوت عبارت بود از زنان و اسبان و چهارپایان و طلا و نقره و اشیای قیمتی بین یونانی‌ها برحسب لیاقتی که نموده بودند تقسیم کردند و سهم پوزانیاس ده‌یک اموال مزبور بود. بعد هرودوت گوید: «گویند، وقتی که خشیارشا از یونان رفت اثاثیه خود را که عبارت از ظروف طلا و نقره و قالی‌های رنگارنگ بود برای مردونیه گذاشت و وقتی که پوزانیاس این ثروت را مشاهده کرد خبّازان و آشپزان مردونیه را خواسته گفت: برای من غذایی تهیه کنید چنانکه برای آقای خودتان می‌کردید. بعد پوزانیاس بر اثر این حکم دید که بسترهایی از زر و سیم آوردند و میزهای زرّین و سیمین نهاده تمام اسباب و لوازم ضیافت درخشانی را تهیه کردند. پوزانیاس با حیرت به این ثروت و تجمل نگاه کرده بعد به خدمهٔ خود گفت غذایی موافق عادت لاسدمونی‌ها برای من تهیه کنید و چون غذا تهیه شد از تفاوتی که بین دو نوع غذای مزبور بود در شگفت شده امر کرد سرداران یونانی را احضار کنند و رو به آنها کرده گفت: یونانی‌ها، شما را احضار کردم تا ببینید که این سردار پارسی چقدر دیوانه بوده: با وجود داشتن چنین میزی می‌خواست این میزها را هم که به این درجه حقیر است از ما بگیرد». از این حکایت و حکایات دیگر هرودوت چنین مستفاد می‌شود که ایرانیان قدیم روی میز غذا می‌خوردند و بر صُفّه‌هایی می‌نشستند اگرچه هرودوت در دو جای کتاب خود این صُفف را بستر گوید و برای خواننده ممکن است این گمان حاصل شود که ایرانی‌های قدیم خوابیده غذا صرف می‌کرده‌اند ولی تصوّر می‌رود که مقصود او چیزی بوده مانند نیمکت کنونی، به این معنی که هنگام صرف غذا روی آن می‌نشستند و در وقت خواب بر آن می‌خوابیدند.

مورّخ مذکور گوید: «مدت‌ها پس از این جدال صندوق‌هایی می‌یافتند که پر از طلا، نقره و ثروت‌های دیگر بود و بعدها چون از کشتگان گوشت زایل شد جمجمه‌ای یافتند که از یک استخوان ساخته شده بود. این استخوان را اهالی پلاته با استخوان‌های دیگر در جای معیّن جمع کردند و نیز سری یافتند که دندان‌های فک اعلی و اسفلش از آسیابی و غیر آن از یک پارچهٔ استخوان ترکیب یافته بود و نیز استخوان‌هایی مشاهده کردند که قدّ صاحب آن پنج ذراع بود. نعش مردونیه را یک روز بعد از جنگ دزدیدند و نمی‌توانم بگویم کی دزدید ولی

شنیدم که چند نفر از ملل مختلفه نعش او را به خاک سپردند و اشخاصی که این خدمت را کرده بودند از طرف آرتون‌تِس[1] پسر مردونیه به پاداش رسیدند. اما من نتوانستم از روی یقین بدانم که کی نعش او را دزدیده آخرین وظیفه را نسبت به آن بجا آورد. شایع است که دیونی سیوفان[2] نامی از اهل اِفِسْ این کار کرد» (کتاب ۹، بند ۸۴).

یونانی‌ها پس از تقسیم غنائم و دفن مرده‌ها مجلس مشورتی آراسته قرار دادند که به تِب حمله کرده از اشخاصی که طرفدار پارس بودند، انتقام بکشند. بنابراین روز یازدهم پس از جنگ پلاته به تِب رسیده از اهالی تقاضا کردند که این‌گونه اشخاص را به آنها تسلیم کنند و مخصوصاً تسلیم تی‌مِهْ ژِنیداس[3] و آت‌تاژینوس[4] را خواستند. اهالی تب جواب رد دادند و یونانی‌ها شروع به غارت زمین‌های آنها کرده بعد به تخریب دیوارهای تب پرداختند. سپس تی‌مه ژِنیداس به تبی‌ها گفت: «اگر ما را مطالبه می‌کنند تا پولی به آنها بدهید بهتر است بدهید زیرا ما تنها طرفدار پارس نبودیم و جمهوری این تصمیم را اتخاذ کرده بود ولی هرگاه مقصود یونانی‌ها پول نیست ما نزد آنها می‌رویم تا از خود دفاع کنیم. تِبی‌ها قبول کرده رسولی نزد پوزانیاس فرستادند که مطلب را به آنها برساند و پس از آن آت‌تاژینوس فرار کرد و اطفال او را نزد پوزانیاس بردند. او آنها را مرخص کرده گفت در این سن آنها نمی‌توانستند در این جنایت شرکت داشته باشند امّا سایر تبی‌ها با این امید نزد پوزانیاس رفتند که به واسطه پول برائت خودشان را حاصل کنند. پوزانیاس چون از نیت آنها مطلع شد از ترس اینکه مبادا موفق شوند تمام قشون متحدین را مرخص کرد و تبی‌ها را با خود به کُرنت برده با شدیدترین زجرها کشت.

اَرته‌باذ چنانکه منبع یونانی گوید، وقتی که از لشکر مردونیه جدا شد به طرف بیزانس شتافت. هنگامی که از تِسّالی عبور می‌کرد اهالی با نهایت گرمی او را پذیرفتند و چون از واقعهٔ پلاته بی‌خبر بودند احوال سایر قسمت‌های قشون پارس را پرسیدند. اَرته‌باذ دید که اگر حقیقت را بگوید مورد حمله خواهد شد. بنابراین جواب داد من برای انجام امر مهمی به طرف مقصد می‌شتابم و بزودی قشون مردونیه که از عقب من حرکت می‌کند، خواهد رسید. این لشکر را خوب پذیرایی کنید و بدانید که هیچ‌گاه پشیمان نخواهید شد. بعد با عجله از تِسّالی گذشته به مقدونیه درآمد. از آنجا به تراکیّه رفته و راه را میان‌بُر کرده خود را به بیزانس رسانید و از راه هلّس‌پونت به آسیا گذشته. در این حرکت ارته‌باذ از پلاته تا هلّس‌پونت عدّه‌ای زیاد از قشون او چه از گرسنگی و چه از حمله اهالی تراکیّه تلف شد (کتاب ۹، بند ۸۹).

---

1. Artontes
2. Dionysiophans
3. Timégénidas
4. Attaginus

قسمت دهم جدال میکال[1] و تسخیر سس‌تس[2]

جدال میکال (۴۷۹ ق.م)

تاریخ این جدال محققاً معلوم نیست. هرودوت گوید که این جنگ در همان روز جنگ پلاته واقع شد ولی برخی تاریخ آنرا بعدتر از جنگ مزبور می‌دانند. به هرحال این است شرح این جدال. چنانکه هرودوت نوشته (کتاب نهم، بند ۹۰-۱۰۷): وقتی که بحریّهٔ یونان در جزیرهٔ دِلُس لنگر انداخته بود، اهالی جزیرهٔ سامُس که تابع پارس بودند پنهان از جبّار خود تِاُمِس‌تور[3] رسولانی نزد لِاُتی‌خید[4] رئیس بحریّهٔ یونان فرستادند و در میان رسولان شخصی بود هِژزیسترات نام. او رؤسای بحریّهٔ یونانی را تشجیع کرد که یونانی‌های سامُس و یُنیانی را از قید پارس خلاص کنند. لِاُتی‌خید در تردید بود که پیشنهاد مذکور را قبول کند یا نه. در این حین اسم رسول را پرسید. رسول جواب داد اسم من هژزیسترات است و هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که رئیس بحریّهٔ یونان گفت این تفأل را پذیرفتم ولی تو و رسولان دیگر سوگند یاد کنید که اهالی سامُس با ما همراهی خواهند کرد[5]. آنها چنین کردند و هِژزیسترات در بحریّهٔ یونان پذیرفته شد. پس از آن یونانی‌ها به طرف سامُس راندند و چون به کالام ـ محلی در این جزیره ـ رسیدند در نزدیکی معبد ژونُن لنگر انداخته قوای خود را برای جنگ آماده کردند. در این حال خبر آمدن یونانی‌ها به پارسی‌ها رسید و آنها مجلسی برای مشورت آراسته قرار دادند با بحریّهٔ یونان جنگ نکنند، چه عدّهٔ سفاین یونانی زیادتر بود و بنابر این بادبان‌ها راکشیده به طرف ساحل آسیا رفتند تا در حمایت قوهٔ برّی که خشیارشا در میکال[6] برای حفظ ولایت یُنیان‌ها گذاشته بود لنگر اندازند. عدهٔ این قوه موافق منبع یونانی به شصت هزار نفر می‌رسید و رئیس آن تیگران نامی بود که از حیث صباحت و قد و قامت سرآمد پارسی‌ها محسوب می‌شد. سران بحریّهٔ پارس صلاح دیدند که کشتی‌های خود را به خشکی کشند تا سفاین در پناه قوای برّی بوده و هم سنگری برای سپاهیان بحری در موقع جنگ باشد. بر اثر این تصمیم کشتی‌ها را به خشکی کشیده دور آن دیواری از سنگ و چوب ساختند و با این

---

1. Mycale

2. Sestos

3. Théomestor

4. Léotichyde

۵. Hégésistrate به یونانی به معنی رهبر قشون است و لِاُتی‌خید این معنی را به فال نیک گرفته.

۶. Mycale دماغه‌ای است از آسیای صغیر در کنار دریای بحرالجزایر.

امید که بعد فاتح خواهند بود حاضر شدند محصور گردند. یونانی‌ها چون شنیدند که ایرانی‌ها به طرف قارّه یعنی آسیا رفته‌اند، از اینکه بحریّه از چنگشان دررفته مغموم شدند و بعد تصمیم کردند که به طرف میکال بروند. پس از اینکه به ساحل نزدیک شدند، لِاُتی‌خید رسولی فرستاد که ینیان‌ها را به همراهی با یونانی‌ها ترغیب کند و مقصود او از این پیغام دو چیز بود: اگر این پیغام به یُنیان‌ها رسید و پارسی‌ها از آن آگاه نشدند که مقصود او حاصل شده یعنی ینیان‌ها را به عدم همراهی با پارسی‌ها تحریک کرده و اگر آگاه شدند از ینیان‌ها ظنین گشته آنها را برضدّ یونانی‌ها به‌کار نخواهند برد. رسول پیغام را رسانید و برگشت (به عبارت دیگر لِاُتی‌خید در اینجا همان کار کرد که تمیستوکل در اِوْبه کرده بود.م.).

بعد یونانی‌ها برای جنگ حاضر شدند و چون پارسی‌ها آنها را در این حال دیدند و نیز شنیدند که پیغامی به یُنیان‌ها داده‌اند فوراً اهالی سامُس را خلع اسلحه کردند. سوءِ ظن پارسی‌ها نسبت به آنها صحیح بود زیرا اینها چندی قبل پانصد نفر آتنی را که اسرای پارسی‌ها بودند خریده به یونان رجعت داده بودند. بعد از خلع اسلحه از اهالی سامُس، پارسی‌ها اهالی میِلت را نیز مأمور کردند راهی راکه به قلهٔ میکال می‌رفت حفظ کنند. این بهانه بود برای آنکه آنها را هم از محل جنگ دور کرده باشند. پس از این اقدامات پارسی‌ها سپرهای خود را در یک جا جمع کردند تا سنگری بسازند. از طرف دیگر یونانی‌ها بنای تعرّض را گذاردند. هرودوت گوید: «در این موقع در ساحل یک «کادوسه»[1] پدید آمد و فوراً در میان یونانی‌ها خبری منتشر شد مبنی بر اینکه در پِلاُسی یونانی‌ها بر مردونیه غلبه کرده‌اند (برای فهم این گفتهٔ هرودوت باید به خاطر آورد که به عقیدهٔ یونانی‌ها هِرمِس[2] رب‌النوع تجارت و پیغامبر خدای بزرگ عصایی داشت که در بالا دارای دو پر بود و از پایین به بالا دو مار به آن پیچیده بودند (علامت اتّحاد) و یونانی‌ها چنین عصا را نمایندهٔ رسولان و اتّفاق دانسته کادوسه می‌نامیدند.م.) چیزی که به اجازهٔ خدایان پیش می‌آید از علامات آن پیدا است. فی‌الواقع روزی که پارسی‌ها در پلاته مغلوب شدند می‌بایست در میکال هم مغلوب شوند و شایعهٔ شکست آنها همین که بین یونانی‌ها انتشار یافت دل آنها را قوی کرده باعث شد که یونانی‌ها با حرارتی بیشتر در میکال با خطر مواجه گردند. پدید آمدن کادوسه از طرف خدایان نیز از اینجا معلوم است که جنگ پلاته و جنگ میکال درنزدیکی معبد سِرِس[3] واقع شد. شایعهٔ فتح

---

1. Caducée

2. Hermés (Mercure)

۳. Cérès Èleusinienne معبد سِرِس را در میکال معبد «سِرِس اِلِوسیانی» می‌نامیدند.

پلاته خیلی به موقع منتشر گشت، چه جنگ پلاته صبح روی داد و جنگ میکال بعدازظهر و چندی بعد معلوم شد که هر دو جنگ در یک روز و در یک ماه اتّفاق افتاده. قبل از اینکه این خبر برسد یونانی‌ها از بابت جنگ پلاته مضطرب بودند ولی پس از وصول خبر مذکور با دل قوی به جنگ رفتند. خارجی‌ها هم مضطرب بودند، چه می‌دانستند که جزایر هلّس‌پونت جایزهٔ فتح فاتح خواهد بود» (کتاب ۹، بند ۱۰۰- ۱۰۱). شرح مذکور از حسّیّات مذهبی و ملی هرودوت ناشی شده زیرا چنانکه در فوق گفته شد، محقق نیست که جنگ پلاته و میکال در یک روز واقع شده باشد و بعض محققین عقیده دارند که جنگ میکال بر اثر فتح یونانی‌ها در پلاته وقوع یافته.

باری منبع یونانی گوید حمله از طرف یونانی‌ها شروع شد و مادام که خارجی‌ها در پشت سنگرها بودند، دلیرانه می‌جنگیدند ولی وقتی که لاسدمونی‌ها جِدّ خود را دوبرابر کردند و سنگرها خراب شد، یونانی‌ها هجوم آوردند و پارسی‌ها در مقابل این تصادم سخت پا فشرده مدتی دلیرانه جنگ کردند ولی بالاخره پناه به سنگرهای عقب بردند. در این احوال یکی از جناحین قشون یونانی خارجی‌ها را دنبال کرده با آنها داخل سنگرهایشان شد. آتنی‌ها، کُرِنْتی‌ها، سی‌سی‌یُنیان و تِرِزِنیان جزو این جناح بودند و خارجی‌ها به استثنای پارسی‌ها فرار کردند. اینها ماندند و با وجود اینکه عدّه‌شان کم بود، با یونانی‌هایی که پی در پی داخل سنگرهای آنها می‌شدند، به مبارزه پرداختند. دو رئیس بحریّه که آرْتا اینْتِس و ای‌تامیترس[1] نام داشتند گریختند ولی مَرْدُنْتِس و تیگران[2] که فرماندهان قوای بحری بودند آن قدر پا فشردند تا کشته شدند. بعد از کشته شدن آنها پارسی‌ها باز مقاومت کردند ولی دیری نگذشت که لاسدمونی‌ها با یونانی‌های دیگر که همراه آنها بودند دررسیدند و پارسی‌ها را از دم شمشیر گذرانیدند. هرودوت گوید: «در این محل از یونانی‌ها نیز عدهٔ کثیری کشته شد و از جمله عده‌ای از سی‌سی‌ینیان با رئیسشان پریلاس[3] تلف شدند. از اهالی سامُس آنهایی که در قشون پارس خلع سلاح شده بودند چون از ابتدای جنگ دیدند که غلبه با یونانی‌ها خواهد بود همه نوع همراهی با یونانی‌ها کردند. باقی یُنیان‌ها هم مانند اهالی سامُس شوریده به پارسی‌ها تاختند. پارسی‌ها اهالی می‌لِت را به حفظ راهی که به قلهٔ میکال می‌رفت، مأمور کرده بودند تا ضمناً آنها را از محل جنگ دور نگهدارند ولی آنها به جای اینکه فراری‌ها را به مأمنی هدایت

---

1. Artayntés et Ithamitrés
2. Mardontés et Tigrane
3. Périlas

کنند به طرف یونانی‌ها برده به‌کشتن می‌دادند. بعد جسارت را به جایی رسانیدند که خودشان اقدام به‌کشتن فراری‌ها کردند. چنین بود شورش دوّم یُنیان‌ها بر پارسی‌ها» (شورش اوّل چنانکه بالاتر ذکر شده در زمان داریوش اوّل روی داد و خاموش شد.م.).

از میان یونانی‌ها در این جنگ آتنی‌ها از حیث رشادت معروف شدند. یونانی‌ها پس از غلبه غنایم را در ساحل دریا جمع کردند و در میان غنایم نقرهٔ زیاد یافتند. بعد کشتی‌ها و سنگرهای ایرانی را بسوختند و بادبان‌های سفاین خود راکشیده به طرف سامُس روانه گشتند. در آنجا مجلس مشورتی آراسته این مسئله را مورد شور قرار دادند که آیا بهتر نیست تمام ولایت ینیان را به پارسی‌ها واگذارند. ولی اهالی آنراکوچ داده به مملکت دیگر برند و بعد این مطلب طرح شد که درکدام قسمت یونان می‌توان آنها را جا داد. جهت شور مزبور از اینجا بود که یونانی‌ها حس می‌کردند همیشه نخواهند توانست ولایت یُنیان را از پارسی‌ها حفظ کنند و اگر حمایت نکنند، ینیان از اینکه به طرف یونانی‌ها رفته‌اند پشیمان خواهند شد. متنفذین پلوپونس به این عقیده بودند که باید مللی راکه طرفدار پارس بودند از یونان بیرون کرد و به جای آنها یُنیان آسیای صغیر را نشانید. آتنی‌ها از کوچانیدن ینیان به یونان خوشنود نبودند و بنابراین به پلوپونسی‌ها گفتند: شما حق ندارید در مستعمرات ما دخالت کنید (مستعمرات ما یعنی جاهایی که به دست مهاجرین آتنی آباد شده نه اینکه تابع آتن بوده باشد، چه می‌دانیم که کلیهٔ مستعمرات یونانی در آسیای صغیر تابع پارس بود.م.).

بالاخره چون پلوپونسی‌ها دیدند که آتنی‌ها مخالفت می‌کنند، با آنها همراه شدند و یونانی‌ها اهالی جزیرهٔ سامُس و خیوس و لِس‌بُس و سایر جزایر راکه با یونانی‌ها مساعدت کرده بودند در اتحاد خود پذیرفتند ولی قبلاً از آنها به قید قسم قول گرفتند که هیچ‌گاه برضدّ این اتحاد اقدامی نکنند. پس از آن یونانی‌ها به طرف هلّس‌پونت حرکت کردند با این نیت که پل آنرا خراب کنند، چه تصوّر می‌کردند که پل مزبور تا این زمان باقی است.

در این وقت که یونانی‌ها به طرف هلّس‌پونت می‌رفتند، بقیةالسیف قشون پارس که در قلهٔ میکال مأمنی یافته بود به طرف سارد روانه شد و ماسیس‌تِش[1] پسر داریوش که شاهد شکست قشون پارس بود، در راه آرْتااین‌تِس سردار پارسی را مورد خطاب و عتاب قرار داده و بسیار او را توبیخ کرده چنین گفت: «تو با وجود اینکه سردار بودی خود را ترسوتر از زن نشان دادی

---

1. Masistés

و از این جهت مستوجب همه نوع مجازاتی زیرا تو زیانی بزرگ به خانوادهٔ سلطنت رسانیده‌ای». هرودوت گوید در پارس بزرگ‌ترین توهینی که به کسی می‌توان کرد این است که آن کس را ترسوتر از زن بدانند. از این جهت آرْتاایِن‌تِس در خشم شده قمهٔ خود را از غلاف کشید تا برادر شاه را بکشد ولی در این حال کْسِن‌ناگُراسْ[1] نامی از اهالی هالیکارناس که پشت سر او بود، آرتاایِن‌تِس را بلند کرده به زمین زد و بعد قراولان دررسیدند. وقتی که خشیارشا از این واقعه مطلع شد یونانی مذکور را بسیار نواخت و به پاداش اینکه برادرش را نجات داده بود حکومت ولایت کیلیکیّه را به او اعطا کرد. (کتاب ۹، بند ۱۰۷).

جدال میکال اهمیت داشت زیرا بر اثر آن جزایر سامُس و لِس‌بُس و خیوس از اطاعت پارس خارج شدند و بعد روح یاغی‌گری به تمام یُنیان‌ها سرایت کرد و حکومت پارس در مستعمرات یونانی (در آسیای صغیر) و دریای اِژه (بحرالجزایر) متزلزل گردید. این احوال چنانکه بیاید، چندی دوام داشت تا آنکه به واسطه نفاق داخلی یونانیان مجدداً دولت ایران حکومت خود را در این صفحات استوار کرد. شرح این وقایع مربوط به زمان شاهان دیگر هخامنشی است.

سِسْ تُسْ (۴۷۹ ق.م)[2]

یونانی‌ها به‌طرف هلّس‌پونت راندند و وقتی که به آبیدوس رسیدند دیدند که پل خراب شده و مقصود آنها حاصل گشته. این بود که لِاُتی‌خید و پلوپونسی‌ها تصمیم کردند به یونان برگردند ولی آتنی‌ها با سرادر خود کْسان‌تیپ ماندند با این نیّت که به خِرسونِس حمله برند. بنابراین به آبیدوس درآمده سِسْ‌تُس را که در طرف آسیای بُغاز هلّس‌پونت واقع بود محاصره کردند. چون این شهر محکم‌ترین شهرهای این صفحات بود اهالی شهرهای نزدیک هم همین که از آمدن یونانی‌ها به هلّس‌پونت مطلع گشتند در سِسْ‌تُسْ جمع شدند. سکنهٔ این شهر قوم اِاُلیان و عده‌ای از پارسی‌ها و متحدین آنها بودند. حاکم این شهر یک نفر پارسی اَرتاایک‌تِس[3] نام بود. هرودوت او را سبع و بی‌دین خوانده می‌گوید، او خشیارشا را در اشتباه انداخته چنین وانمود که یک نفر یونانی پروتِ سیلاس[4] نام با اسلحه به خاک شاه تجاوز کرده و بر اثر سخنان غلط این حاکم شاه خانه و اثاثیه و دارایی او را به حاکم سِسْ‌تُس بخشید زیرا پارسی‌ها

---

1. Xénagoras

۲. بعضی ۴۷۸ ق.م نوشته‌اند.

3. Artayctés

4. Protésilas

عقیده دارند که تمام آسیا از آنِ شاه و جانشینان او است و اگر کسی تجاوز به آسیا کند برضد آنها اقدام کرده (کتاب نهم، بند ۱۱۶) اَرْتاایکتِس تمام دارایی منقول پروتِ سیلاس را از اِلِاُنت[1] به سِسْتُس برد و چون هیچ منتظر نبود که یونانی‌ها به این شهر حمله کنند به تدارکات دفاع نپرداخت ولی در این احوال یونانی‌ها بغتتاً به او حمله کردند. بعد پاییز دررسید و یونانی‌ها به گرفتن شهر موفق نشدند و بر اثر طول محاصره و مقاومت شهر خسته شده از سرداران خود خواستند که آنها را به اوطانشان مراجعت دهند. سرداران گفتند که تا شهر را نگیرند چنین کاری نکنند مگر اینکه مردم آتن آنها را بطلبند. از محاصرهٔ طولانی آذوقهٔ شهر تمام شد و محصورین شروع به خوردن چرم‌های بسترشان کردند و وقتی که این چرم‌ها هم تمام شد اَرتاایکتِس و اُبازوس[2] رئیس قشون با پارسی‌ها از پشت شهر، از جایی که دشمن اشغال نکرده بود شبانه فرار کردند و روز دیگر اهالی خِرسونِس با علاماتی به یونانی‌ها اطلاع دادند که پارسی‌ها رفته‌اند و دروازه‌ها را به روی یونانی‌ها گشودند. رئیس قشون به تراکیّه رفت و او را تراکی‌ها گرفته برای خدایشان قربان کردند (اسم این رب‌النوع معلوم نیست چه بوده ولی از قراین چنین به نظر می‌آید که او را رب‌النوع جنگ می‌دانستند، زیرا بعض مردمان وحشی دیگر هم یک قسمت از اسرا رابرای رب‌النوع جنگ قربان می‌کردند) اَرتاایکتِس با کسان خود در نزدیکی اِگُس‌پوتامُس[3] به دست دشمن افتاد و بیشترِ کسان او در موقع دفاع کشته شدند ولی اَرتاایکتِس و پسر او را یونانی‌ها به سِسْتُس بردند و در آنجا پدر را مصلوب و پسر را سنگ‌سار کردند. هرودوت گوید: پدر را در جایی که خشیارشا پل داردانل رابنا کرده بود کشتند. یونانی‌ها پس از آن با غنایم زیاد به یونان مراجعت کردند و در این سال دیگر اتفاقی روی نداد (۴۷۸ ق.م).

باتسخیر سِسْتُس نه کتاب هرودوت خاتمه یافته و مورّخ مذکور به آخر کتاب خود این چند جمله معترضه را افزوده این اَرتاایکتِس که مصلوب شده نوهٔ آرْتِم‌بارس[4] بود و او نطقی برای پارسی‌ها کرد که مضمون آنرا به کوروش رسانیدند و چنین است: «چون خدای بزرگ قدرت به پارسی‌ها بخشید و پس از اینکه آستیاگِس را از تخت به زیر آورد تو را (یعنی کوروش را) بر دیگران ترجیح داد. لازم است مملکت کوچک و کوهستانی خود را ترک کرده در مملکت بهتری سکنی گزینیم. در همسایگی ما ممالکی هست و دورتر ممالکی دیگر.

---

1. Eléonte
2. Oebasus
3. Aegos Potamos
4. Artembarés

از میان آنها مملکتی را انتخاب کنیم و در آنجا برقرار شویم تا نامی‌تر و غنی‌تر باشیم. این کار درخور ملّتی است که حکومت ملل را به دست گرفته. اگر این کار را اکنون که برتری به این همه مردم و بر تمام آسیا داریم نکنیم، دیگر کی چنین موقع مناسبی به دست ما خواهد افتاد؟» کوروش را این سخنان خوش نیامد. اما بعد تقاضای پارسی‌ها را اجابت کرده به آنها گفت: «حالا که می‌خواهید چنین کنید آماده باشید بندگان مردمانی شوید که بر آنها حکومت می‌کنید زیرا ممالك خوب مردمانی می‌پرورد که سست و زن صفت‌اند و زمین‌هایی که بهترین حاصل را می‌دهد مردمان جنگی تربیت نمی‌کند. پارسی‌ها تصدیق کردند که عقیدهٔ کوروش صحیح است و ترجیح دادند در مملکت کوچك خود که با دولت بزرگ مناسبت نداشت، مانده آقا باشند تا اینکه به ممالك حاصل‌خیز رفته و بَرده گردند» (کتاب نهم، بند ۱۳۲).

ادای وظیفه نسبت به نام هرودوت

تا اینجا منبع اطّلاعات ما راجع به ایران قدیم اساساً کتاب‌های ۹ گانهٔ هرودوت بود و گفته‌های مورّخین دیگر عهد قدیم را با نوشته‌های او می‌سنجیدیم و اگر کمابیش تفاوت‌هایی دیده می‌شد ذکر می‌کردیم. جهت اتخاذ این اسلوب برای خواننده روشن است: اوّلاً زمان حیات هرودوت از زمان زندگانی مورّخین دیگر عهد قدیم که کتبشان به ما رسیده به زمان وقایعی که ذکر شد نزدیك‌تر است و دیگر این که دیگران با این تفصیل وقایع را ضبط نکرده‌اند و اگر هم چیزهایی نوشته‌اند بجز یکی دو نفر که اسمشان در جای خود ذکر شده کتب هرودوت را دیده و از آن استفاده کرده‌اند. امّا از این به بعد چون نوشته‌های هرودوت در اینجا خاتمه می‌یابد، منبع اطّلاعات ما راجع به وقایع ایران قدیم اساساً نوشته‌های مورّخین دیگر عهد قدیم خواهد بود. در این موقع که از کتاب‌های هرودوت فراغت حاصل می‌شود حسّ حق‌گذاری ما را برآن می‌دارد که کلمه‌ای چند مبنی بر قدردانی از کتب او بگوییم: مضامین کتاب ۹ گانهٔ او به قدری که راجع به ایران قدیم بود به استثنای یکی دو فقره که به مناسبت مطلب پایین‌تر خواهد آمد، تماماً ذکر شد. این نوشته‌ها، چنانکه در جای خود گفته شده در جاهایی حاوی افسانه‌هایی است که هرودوت شنیده و ضبط کرده جاهایی هم اغراق‌آمیز است یا حکایت از حسّیّات ملی و مذهبی مورّخ مذکور می‌کند و دیده می‌شود که قلم هرودوت تابع حسّیّات او شده ولی باوجود این نکات، نمی‌توان از روی انصاف به این عقیده بود که روی هم‌رفته کاری را که او به عهده گرفته برای محیط و زمان خود خوب انجام

نداده زیرا در جاهای زیاد بی‌غرضانه وقایع را روشن کرده و دیده می‌شود، که علاقه‌مندی هم به حقیقت‌گویی داشته، مثلاً وقتی که نوشته‌های او را با نوشته‌های کتزیاس، که می‌خواسته با هرودوت رقابت کند و مستقلاً تاریخ ایران قدیم را بنویسد مقایسه می‌کنیم می‌بینیم چه تفاوت‌های بیّن‌بین نوشته‌های آنها است. گفته‌های هرودوت طبیعی‌تر است و به حقیقت نزدیک‌تر و به علاوه در موارد زیاد کتیبه‌های داریوش نوشته‌های او را تأیید می‌کند. اسامی ایرانی نیز کمتر تصحیف شده و این‌قدر تصحیف هم در بعض موارد از مآخذ بابلی یا مصری و غیره است زیرا هرودوت تاریخ ایران را در خارج ایران نوشته. برای مثل یک مورد را ذکر می‌کنیم: اسم یکی از همدستان داریوش در واقعهٔ بردیای دروغی بغابُوخشْ است و هرودوت این اسم را مِگابوزُس[1] نوشته زیرا بابلی‌ها مِگابودیسو می‌گفتند (نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون)[2] و مِگابوز هرودوت به املاء بابلی نزدیک‌تر است تا به املاء پارسی. اما اسامی که کتزیاس ذکر می‌کند غالباً موافق حقیقت نیست یا خیلی تصحیف شده و در مواردی هم اسم پدر را به جای اسم پسر ذکر کرده. به علاوه باید به خاطر آورد که راجع به بعض جاهای کتاب‌های خود هرودوت بعد از روایتی گوید: «من مجبورم آنچه را که شنیده‌ام ذکر کنم، ولی مجبور نیستم تمامی این چیزها را باور داشته باشم و مایلم که این تذکر را شامل کلیهٔ کتاب‌های من بدانند» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). بالحاصل پس از مطالعه در کتاب‌های هرودوت دارای این عقیده می‌شویم که کتب مذکوره برای تاریخ عهد قدیم و مخصوصاً ایران باستان حقیقتاً ذی‌قیمت و گرانبها است. حتی باید گفت که از داستان‌ها و افسانه‌هایی هم که ذکر کرده می‌توان استنباط‌هایی کرد و چنین استنباط‌ها نیز مفید است. بنابراین اگر مورّخ مذکور این کتاب‌ها را ننوشته بود صرف‌نظر از اینکه ایرانی‌های قدیم سالنامه‌ها یا مجلداتی داشته‌اند و در ازمنهٔ بعد از میان رفته یا اصلاً نداشته‌اند، اطّلاعات ما بر وقایع سلطنت شاهان دورهٔ ماد و چهار شاه نامی دورهٔ اوّل پارسی چه می‌بود و از کتب دیگران راجع به ازمنهٔ مذکور آیا صد یک این اطّلاعات هم به دست می‌آمد؟ جواب منفی است زیرا اگر هست ازمنه یا دوره‌هایی از تاریخ ایران قدیم که چند مورّخ دارد. مورّخ دورهٔ مادی و دورهٔ اوّل پارسی تا آخر سلطنت خشیارشا با این شرح و بسط منحصر است به هرودوت بخصوص که کتب بعض مورّخین گم شده.

بنابراین در این موقع که از کتاب‌های هرودوت فارغ می‌شویم حس وظیفه‌شناسی ما را بر آن می‌دارد که در سهم خود اظهار قدردانی از زحمات او کنیم و نامش را با ذکر خیر بریم.

---

۱. Megabuzos ، اکنون مِگابیز گویند.

2. Tolman. Anc. Pers. lexic. and texts p. 713.

قسمت یازدهم جنگ‌های ایران و یونان به روایت دیودور سیسیلی[۱]

مضامین نوشته‌های هرودوت چنان بود که ذکر شد. از مورّخین دیگر یونانی، کسی که بعد از هرودوت بالنسبه به دیگران مشروح‌تر وقایع جنگ‌های خشیارشا را نوشته و نوشته‌های او به ما رسیده، دیودور سیسیلی است ولی چون مورّخ مذکور غالباً از نوشته‌های مورّخین قبل مانند هرودوت و غیره استفاده و همان مطالب را تکرار کرده لازم نیست مضامین تمام نوشته‌های او را ذکر کنیم. اما بعض جاهای کتاب یازدهم او چون حاوی مطالبی است که هرودوت ننوشته یا به اجمال گذرانده مقتضی است ذکر شود و چنین است مطالب مذکور:

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۱-۲) مردونیوس پارسی پسرخاله و داماد خشیارشا[۲] از حیث رشادت و عقل در میان هموطنان خود ممتاز بود. از حیث رشادت و عقل در میان هموطنان خود ممتاز بود. خشیارشا در تحت نفوذ او واقع و عازم شد یونانی‌ها را نابود کند و با این مقصود همراهی و مساعدت اهالی قرطاجنه را طلبید. قرار شد که خشیارشا به یونان قشون بکشد و اهالی قرطاجنه با یونانی‌هایی که در ایتالیا و سیسیل سکنی دارند جنگ کنند. برحسب معاهده اهالی قرطاجنه پول وافری را که جمع کرده بودند به مصرف گرفتن سپاه از ایتالیا، لی‌گوری[۳]، گُل[۴]، ایبری[۵]، لیبیا و قرطاجنه رسانیده در مدت سه سال قوه‌ای تجهیز کردند که عدّهٔ نفراتش به سیصد هزار و عدّهٔ سفاین آن به دویست می‌رسید (در اینجا لازم است گفته شود که بعض محققین داخل شدن قرطاجنه را به جنگ ایران و یونان نتیجهٔ قرارداد اتحادی می‌دانند که از زمان مطیع شدن فینیقی‌ها یا پس از آن بین قرطاجنه و ایران وجود داشته. اما در این مورد که دربار ایران دخول قرطاجنه را به جنگ تقاضا کرده منافع دولت مزبور هم به واسطه رقابت با یونانی‌های ایتالیا و سیسیل این جنگ را اقتضا می‌کرده. م.)، ولی تدارکات خشیارشا مهم‌تر بود، چه در مصر، فینیقیه، قبرس، کیلیکیّه[۶]، پام فیلیّه، پی سیدّیه، لیکیّه، کاریّه، می‌سیّه، تروآد، بی‌تی‌نیّه، پُنت و تمام شهرهای هلّس پونت کشتی‌ها برای این سفر جنگی

1. Diodore de Sicile

۲. مردونیه پسر گُبریاس از خواهر داریوش بود و (ارته زوستر) دختر داریوش را به زنی داشت.

۳. Ligurei ، ایالت شمالی ایتالیا درکنار خلیج ژن.

۴. Gaule ، فرانسه کنونی. ۵. Ibérie ، اسپانیای امروز.

۶. کیلیکیّه و غیره تا شهرهای هلّس‌پونت قسمت‌های آسیای صغیر و در کنار دریاها واقع بودند. بالاتر ذکری از این قسمت‌ها شده (به نقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود).

می‌ساختند. خشیارشا از تدارکاتی که داریوش قبل از فوتش کرده بود نیز استفاده کرد...[۱] وقتی که کشتی‌ها حاضر شد به امیرالبحرها دستور داد در سیم[۲] و در فوسه جمع شوند...

بند سوّم «خوبست اسامی اقوام یونانی راکه طرفدار پارسی‌ها گردیدند ذکر کنم تا نام آنان مطعون و این ننگ باعث عبرت اشخاصی گردد که بخواهند آزادی عموم را سلب کنند» (اسامی اقوام یونانی و اظهارات اهالی آرُگس همان است، که هرودوت ذکر کرده)... عدهٔ سپاهیان خشیارشا را دیودور چنین نوشته: «عدّهٔ سپاهیان برّی بیش از هشتصد هزار بود. بحریّه مرکب بود از ۱۲۰۰ کشتی دراز و از جمله ۳۲۰ کشتی یونانی با سپاهیان یونانی تدارک شده بود. باقی کشتی‌ها را مردمان غیریونانی از این قرار تهیه کرده بودند. مصری‌ها ۲۰۰ فروند، فینیقی‌ها ۳۰۰، کیلیکی‌ها ۸۰، پام‌فیلی‌ها ۴۰، قبرسی‌ها ۱۵۰، دُریان ۴۰، یُنیان با اهالی خیوس و سامُس ۱۵۰، اِاُلیان با اهالی لِس‌بُس و تهنه‌دیان ۴۰، اهالی هلّس‌پونت و پونت ۸۰، اهالی جزایری که مطیع شاه بودند ۵۰. این بود عدهٔ کشتی‌های تری‌رِم و به علاوهٔ این کشتی‌ها ۸۵۰ کشتی برای حمل و نقل اسب‌ها و سه‌هزار قایق نیز موجود بود».

در جای دیگر (بند پنجم) دیودور گوید «عدهٔ متحدین یونانی خشیارشا که در قشون او داخل شدند ۲۰۰ هزار نفر بود و بنابراین عدهٔ سپاهیان برّی او به یک میلیون نفر می‌رسید و به همین قدر هم عدهٔ سپاهیان بحری و خدمهٔ حمل آذوقه و غیره را باید به حساب آورد» معلوم است که این عده هم اغراق است: سه هزار قایق برای حمل و نقل آذوقه به کار می‌رفته و در این صورت یک میلیون سپاهی را ممکن نبود با ۱۲۰۰ کشتی آن روزی حمل کنند زیرا به قول هرودوت ظرفیّت هر کشتی سه طبقه یعنی تری‌رِمْ جنگی دویست نفر بود. باوجود این اغراق‌گویی دیودور راجع به کل سپاه خشیارشا کم‌تر است زیرا ارقام هرودوت را که پنج میلیون است، تا دو میلیون تنزل داده.

بند پنجم خشیارشا قبل از جنگ ترموپیل به یونانی‌ها تکلیف کرد اسلحهٔ خود را زمین گذارده متحد ایران شوند و در ازای آن آزاد خواهند بود که به خانه‌های خود برگشته با خاطری آسوده زندگانی کنند و زمین‌های زیاد هم به آنها داده خواهد شد. لِئونیداس جواب داد اگر باید متحدین شاه شویم بهتر است که مسلّح باشیم و هرگاه باید جنگ کنیم با اسلحه بهتر

---

۱. جاهایی از نوشته‌های دیودور که اطّلاعاتی بیش از آنچه هرودوت ذکر کرده نمی‌دهد، درج نمی‌شود زیرا مکرّرات است.

2. Cyme

می‌توان آزادی را حفظ کرد. زمین هم خوب است در صورتی که آنرا با شجاعت تحصیل کنیم. پس از این جواب خشیارشا عازم جنگ گردید. اوّل مادی‌ها به جنگ رفتند و بعد به ترتیب کیسّی‌ها، سَکاها و جاویدان‌های پارسی. باقی کیفیات تقریباً همان است که هرودوت نوشته ولی اِپیالت[1] نام یونانی که کوره‌راهی را به قشون خشیارشا نشان داد به روایت دیودور از اهل تراخینی[2] بود نه ملیانی[3] و دیگر آنکه لئونیداس چون دید قشون شاه پشت سر او را گرفته با پانصد نفر اسپارتی و سایر یونانی‌ها شبانه از جان‌گذشته به اردوی خشیارشا حمله کرد. در تاریکی شب بسیاری از یونانی‌ها رفقای خود را کشتند و همین اشتباه در قشون پارس نیز روی داد. در طلیعهٔ صبح چون پارسی‌ها عدّهٔ قلیل یونانی‌ها را دیدند از هرطرف آنها را احاطه و نابود کردند. دیودور در اینجا شجاعت لئونیداس و یونانی‌ها را می‌ستاید. وقایع دیگر جنگ را مورّخ مذکور تقریباً مانند هرودوت ذکر کرده (بند ۱۲-۱۹) و عرض تنگ کُرنت را او چهل استاد نوشته (تقریباً هفت هزار و چهارصدمتر)، ولی احوال فلاکت‌بار یونانی‌ها را پس از جنگ ترموپیل و جنگ دریایی آرت‌میزیوم و فرار کشتی‌های یونانی به سالامین و داخل شدن خشیارشا به آتّیک روشن‌تر شرح داده و گفته وحشت و اضطراب و تشتّت آراء بین یونانی‌ها در سالامین به قدری بود که به سخنان اِورْی بیاد سردار قشون یونان گوش نمی‌دادند و لاسدمونی‌ها مقصودی جز مراجعت به اوطان خود نداشتند. در این حال تمیستوکل حیله‌ای به‌کار برد و ایرانی‌ها را به جنگ دریایی در جای تنگ سالامین کشانید و بعد از ذکر شرح کیفیات جنگ گوید که تمیستوکل باعث این فتح شد.

جنگ قرطاجنه با جبّار سیسیل

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۲۰-۲۷): قرطاجنه سردار نامی خود آمیلکار[4] را به‌فرماندهی معین کرد و او با سپاه برّی و بحری نیرومند عازم سیسیل گردید. سپاه برّی او مرکب از ۳۰۰۰۰۰ نفر و قوّهٔ بحری عبارت از ۲۰۰۰ کشتی دراز بود. ۳۰۰۰ کشتی هم برای حمل آذوقه تدارک کرده بودند. در موقع عبور از دریای مغرب (مدیترانه)، یا چنانکه دیودور گوید، دریای «لیبیا» طوفان آسیب زیاد به‌کشتی‌های حمل آذوقه رسانید و در نتیجه اسب‌ها و ارّابه‌هایی از دست رفتند. در بندر پانورم[5] او سه روز برای تعمیرات توقف کرده بعد عازم هی‌مِر[6] شد. در نزدیکی این شهر دو

---

1. Epialta
2. Trachinie
3. Mélien
4. Amilcar
5. Panorme
6. Himère

اردو زد. کشتی‌های دراز را به ساحل کشیده دور آن خندقی کند و حصاری از چوب بساخت. بعد استحکاماتی برای اردوی سیاه برّی بساخت و آذوقه را به ساحل برده کشتی‌ها را به جزیرهٔ ساردین فرستاد تا باز آذوقه حمل کنند. پس از این کارها او حمله به شهر هی مِرْ کرده اهالی را که برای جنگ بیرون آمده بودند شکست داد. در این موقع وحشت و اضطرابی در درون شهر ایجاد شد تِرون[1] که در اینجا حکومت داشت و رئیس ساخلو اینجا بود رسولی به سیراکوز نزد گِلُنْ جبّار سیسیل فرستاد که بی‌درنگ به کمک او بیاید. به مجرّد وصول این خبر او با پنجاه هزار نفر پیاده و بیش از پنج‌هزار سوار به یاری شهر مزبور شتافت و در موقع مناسبی اردو زده استحکاماتی از چوب بساخت. بعد سواره نظام خود را مأمور کرد به سپاهیان قرطاجنه که در حول و حوش برای تحصیل آذوقه متفرّق بودند حمله کند و آنها ده هزار نفر اسیر گرفته به هی‌مِر آوردند. براثر این اقدام اهالی شهر جرأت یافتند و به امر گِلُنْ دروازه‌های شهر را که سابقاً با دیواری مسدود کرده بودند گشودند. قعد او خواست که بی‌جنگ بر دشمن غلبه کند. و نقشهٔ سوزانیدن کشتی‌های قرطاجنه را ریخت. توضیح آنکه آمیلکار سردار قرطاجنه کمکی از قوم سی‌لی نون تَن[2] خواسته بود و آنها جواب داده بودند که در فلان روز خواهند آمد. بنابراین گلن که از این جواب مسبوق بود قسمتی از سواره نظام خود را مأمور کرد در طلیعهٔ صبح روز معهود به اردوی بحری آمیلکار نزدیک شده بگویند، اینک ما به کمک آمده‌ایم و بعد که داخل اردوگاه شدند آمیلکار را بکشند و کشتی‌ها را آتش زنند. آنها چنین کردند و در موقعی که آمیلکار مشغول مراسم قربانی بود او راکشتند و با علامتی که معهود بود گُلُنْ را از واقعه آگاه کردند. او با قشون خود به اردوگاه شتافت و جنگی سخت درگرفت. در ابتدا سپاه قرطاجنه پافشرد ولی بعد که آتش گرفتن کشتی‌ها را دید متوحش شده فرار کرد و چون گُلُنْ امر کرده بود فراری‌ها را هم بکشند و به کسی امان ندهند به قول دیودور، ۱۵۰ هزار نفر از سپاه قرطاجنه کشته شدند و بقیه پناه به جایی بردند که آب نداشت و بعد مجبور گشتند تسلیم شوند. دیودور و مورّخین زیادی این جنگ را با جنگ پلاته مقایسه کرده‌اند و گویند حیله‌ای که گُلُنْ به کار برد و دشمن قوی خود را در یک روز نابود کرد، مساوی است با حیله‌ای که تمیستوکل در جنگ سالامین کرد و قوای پارسی را در بُغاز تنگ سالامین به جنگ کشانید. تفاوت در این است که خشیارشا با چندین‌هزار نفر از یونان رفت ولی یک نفر قرطاجنه‌ای نتوانست فرار کند

1. Théron 2. Sélinontins

تا خبر این سانحه را به قرطاجنه ببرد تفاوت دیگر بین پوزانیاس و تمیستوکل از یک طرف و گُلُن از طرف دیگر است. از دو نفر اوّلی پوزانیاس مورد سوءظن واقع شده به دست هموطنانش کشته شد (شرح قضیهٔ او پایین‌تر بیاید)، دوّمی را از تمام یونان راندند و او پناه به بدترین دشمن خود یعنی خشیارشا برد. (پلوتارک گوید که به دربار اردشیر درازدست رفت، چنانکه بیاید. م.)، ولی گُلُنْ در سریر سلطنت ماند، تا در سنّ پیری درگذشت و به یادگار خدمتی که به سیسیل کرده بود، اقربای او سه پشت بعد از او در اینجا سلطنت کردند. پس از شکست مزبور چند کشتی که آمیلکار به مأموریت فرستاده بود فرار کرده راه قرطاجنه را پیش گرفتند ولی در دریا دچار طوفان شدید شدند و سپاهیان به استثنای چند نفر هلاک گشتند. این چند نفر خود را به قرطاجنه رسانیده خبر اضمحلال تمام قشون را دادند و تمام اهالی غرق ماتم شدند. بعد دولت قرطاجنه برای جلوگیری از حملهٔ گُلُنْ به افریقا داخل مذاکره شد و قرارداد صلح بدین شرط منعقد گردید که قرطاجنه دوهزار تالان نقره برای خسارت جنگ بپردازد[1] و دو معبد بنا کرده نسخ عهدنامه را در آنجاها حفظ کند. پلوتارک گوید که گُلُنْ علاوه براین شرایط از قرطاجنه خواست قربانی انسان را برای رب‌النوع ساتورن موقوف بدارد (در دفعهٔ اولی چنانکه بالاتر گذشت داریوش قربانی انسان را قدغن کرد. م.). دیودور نوشته (کتاب ۱۱، بند ۲۶): دولت قرطاجنه این شرایط را پذیرفت و چون دامارِت زن[2] گُلُنْ برای انعقاد عهدنامهٔ صلح وساطت و خیلی کوشش کرده بود، دولت قرطاجنه تاجی از زر برای او فرستاد که وزن آن صد تالان[3] طلا بود. بعد ملکه از طلای این تاج سکه‌هایی زد که هریک ده درخم آتّیک قیمت داشت[4]. راجع به تاریخ این جنگ دیودور گوید که قبل از جنگ ترموپیل روی داد. بعد به قول مورّخ مذکور گِلُنْ می‌خواست به کمک یونانی‌ها که با خشیارشا در جنگ بودند برود ولی در این اوان خبر رسید که یونانی‌ها در سالامین بهره‌مند گردیده‌اند، پس از آن گِلُنْ فسخ عزیمت کرد.

راجع به نوشته‌های دیودور در باب این جنگ باید گفت که بعض جاهای آن متضاد است مثلاً در بند اوّل گوید که پس از سه سال تدارک قرطاجنه دویست کشتی تهیه کرد و در بند ۲۰

---

۱. دو میلیون و دویست و بیست و شش هزار تومان تقریباً.

2. Damarète

۳. یک میلیون و صد و دوازده هزار تومان تقریباً.

۴. نه فرنگ و ده سانتیم طلا.

عدّه کشتی‌های دراز را دو هزار و شمارهٔ کشتی حمل و نقل را سه‌هزار نوشته. دیگر اینکه اگر برای حمل آذوقه سیصدهزار نفر سپاهی سه هزار کشتی حمل و نقل لازم بود پس چگونه عدهٔ نفرات قشون خشیارشا را به دو میلیون رسانیده و حال آنکه عدهٔ قایق‌های سی‌پارویی بحریّهٔ ایران را هم سه هزار نوشته. از این قرار پس عدهٔ سپاهیان ایران هم از ۳۰۰ هزار تجاوز نمی‌کرده. شرح وقایع جنگ هم شبیه به داستان‌گویی است: اگر آمیلکار چنان سردار نامی بود که دیودور گوید چگونه سواره نظام گِلُن را بی‌رسیدگی و تحقیق به اردوی خود در طلیعهٔ صبح راه داد؟ چون حقیقت امر معلوم نیست باید گفت که کیفیّات واقعی را نمی‌دانیم.

قسمت دوازدهم نوشته‌های ژوستن راجع به این جنگ‌ها

مضامین نوشته‌های ژوستن به طور اجمال همان است که از قول هرودوت ذکر شد ولی نویسندهٔ مذکور در تمجید یونانی‌ها و تکذیب ایرانی‌ها چیزهایی گفته که در نوشته‌های هرودوت و دیودور دیده نمی‌شود. تفاوت‌ها این است (کتاب ۲، بند ۱۰-۱۴):

۱. لئونیداس چون دید که به زودی محاصره خواهد شد شبانه به اردوی خشیارشا حمله برد با این قصد که یونانی‌ها خودشان را به خیمهٔ شاه رسانیده او را بکشند. جنگ شبانه درگرفت و تا قسمتی از روز دیگر امتداد یافت. یونانی‌ها کُشتند و کشته شدند ولی به خیمهٔ شاه نرسیدند. باوجود این ژوستن می‌گوید که چون خشیارشا دو دفعه در خشکی شکست خورد به فکر جنگ دریایی افتاد و معلوم نیست که این شکست‌ها در کجا روی داده زیرا خود ژوستن در این باب چیزی نگفته و از روایات هرودوت هم معلوم است که ایرانی‌ها تا جنگ سالامین همه‌جا بهره‌مند بودند.

۲. جنگ سالامین به فتح قطعی منتهی نشده بود که کشتی‌های یُنیان (یونانی‌های تبعهٔ ایران) بنابر نوشته‌های تمیستوکل از میدان جنگ یک به یک خارج شدند و کشتی‌های دیگر هم به آنها تاسّی کرده راه فرار پیش گرفتند.

۳. مردونیوس به قول روستن در پلاته کشته نشد. او پس از زد و خورد فرار کرد.

۴. خبر شکست پارسی‌ها در پلاته در همان روز از یونان به آسیا رسید و جنگ پلاته و جدال میکال در یک روز واقع شد.

۵. ژوستن عدّهٔ سپاهیان خشیارشا را در موقع قشون‌کشی به یونان یک میلیون قلمداد کرده و خشیارشا را بدتر از هرودوت توصیف کرده.

چیزی که مخصوصاً جالب نظر می‌باشد این است: اغراق‌گویی هرودوت در باب عدّهٔ نفرات لشکر خشیارشا در قرون بعد جلب توجه کرده و از ارقام مورّخ مذکور همواره کاسته‌اند چنانکه چهار قرن و نیم بعد از هرودوت پنج میلیون، دو میلیون شده و تقریباً دو قرن بعدتر به یک میلیون رسیده.

قسمت سیزدهم جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

جهات عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها

اولاً باید تکرار کرد که منابعی برای دانستن وقایع جنگ‌های ایران و یونان جز نوشته‌های مورّخین یونانی در دست نیست و به این مسئله هم که اصلاً منابعی نبوده یا بوده و در قرون بعد از میان رفته با مدارکی که اکنون در دست است نمی‌توان یک جواب قطعی داد. بنابراین آنچه در باب این جنگ‌ها گفته یا نوشته‌اند مبنی بر نوشته‌های یونانی است. از مورّخین یونانی هم کسی که زمان حیاتش به زمان وقایع مزبور نسبتاً خیلی نزدیک بوده و مشروحاً وقایع این جنگ‌ها را نوشته هرودوت است. دیگران به اختصار کوشیده‌اند و آنچه را هم که نوشته‌اند تقریباً با مستثنیات کمی در همان زمینهٔ نوشته‌های هرودوت می‌باشد. وقتی که از بعض جاهای کتاب مورّخ مذکور که ناشی از حسّیّات مذهبی و تعصّب ملی او است صرف‌نظر کنیم و نیز داستانها و افسانه‌هایی را که ضبط کرده و خودش اقرار می‌کند که «مجبور نیست آنچه را که شنیده و نوشته باور داشته باشد» به کنار نهیم و خطوط رئیسهٔ حکایات او را باهم بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که ایرانی‌ها پس از عبور از هلّس‌پونت (داردانل) تا جنگ دریایی سالامین باوجود بادهای نامساعد دریا، از هرحیث در یونان برتری داشتند و قشون ایران موفق شد قسمت‌های شمالی و وسطای یونان یعنی تِسّالی، تِب، بُ اُسی و شبه‌جزیرهٔ آتیک و بعض ولایات دیگر را که در جای خود ذکر شده تسخیر کند. خلاصه آنکه لشکر ایران از تنگ ترموپیل گذشت و آتن را تصرف کرد. پس از این کارها نوبت پلوپونس رسید. لاسدمونی‌ها به دست و پا افتادند و تمام خیالشان این بود که آتنی‌ها را رها کرده به پلوپونس برای دفاع مملکت خود بشتابند. آتنی‌ها برعکس چون وطنشان را از دست داده بودند یگانه امیدشان به بحریهٔ یونان بود و نیز به کمک لاسدمونی‌ها و یونانی‌های دیگر که در سالامین اقامت گزیده یا بدان جا آمده بودند. اختلاف‌نظر بین آتنی‌ها و لاسدمونی‌ها باوجود مساعی آتنی‌ها نزدیک بود بی‌نتیجه بماند یعنی لاسدمونی‌ها به وطنشان برگردند و با حرکت آنها سایر یونانی‌ها هم باکشتی‌های خودشان

متفرق شوند ولی در این موقع باریک تمیستوکل حیله‌ای به کار برد و ایرانی‌ها را به جنگ دریایی در سالامین کشانید. وقایع بعد نشان داد که حساب‌های تمیستوکل صحیح بوده، چه اگر این جنگ دریایی در دریای باز می‌شد یقیناً بحریّهٔ ایران فاتح بیرون می‌آمد زیرا سفاین ایرانی به واسطهٔ سرعت سیر و فزونی عدّه از جناحین بحریّهٔ یونان دور زده عقب سر آنرا می‌گرفتند و در این حال بحریّهٔ یونان محاصره می‌شد. این نکته را آتنی‌های دریانورد خوب دریافته بودند که در معبر تنگی مانند سالامین جمع شده از آنجا حرکت نکردند و ایرانی‌ها را در همین جا به جنگ کشیدند. در نتیجه بحریهٔ ایران تمام مزایایی را که از کثرت و تندروی سفاین خود داشت فاقد شد و نتوانست تمام قوهٔ خود را به کار برد. اینکه سهل است بزرگی کشتی‌ها و کثرت عدّه آن باعث ضعف بحرّیه گردید و چنانکه پلوتارک گوید حتی نتوانست صف خود را بیاراید. گذشته از این نکته به واسطهٔ تنگی جا سفاین ایران به یکدیگر برمی‌خوردند و یک کشتی به کشتی دیگر می‌جست. علاوه‌بر آن تندبادی برخاست و جبههٔ کشتی‌ها را برگردانید. این حادثه باعث شد که یونانی‌ها از پهلوها حمله کردند و در نتیجه به قدری تلفات برآن وارد شد که روز دیگر نتوانست جنگ را از نو شروع کند. این عدم بهره‌مندی را به چه می‌توان حمل کرد؟ به هیچ‌چیز جز غرور که از عظمت قوای بحری و برّی ایران برای خشیارشا و سرداران او حاصل شده بود. فی‌الواقع اگر مغرور نبودند می‌بایست بدی موقع را در نظر گیرند یا به واسطه طلای وافری که داشتند (طلای ایران در یونان در هر زمان حتی در موقع آمدن اسکندر به ایران، اثرات حیرت‌آور داشت) از اردوی مخالف خبرهای صحیح داشته باشند و اگر می‌دانستند، یقیناً فریب تمیستوکل را نخورده در جایی مانند سالامین به جدال دریایی مبادرت نمی‌کردند. در این‌صورت قوای یونانی خود به خود متفرق می‌شد و بعد قوای برّی و بحری ایران به پلوپونِس حمله می‌کرد و چون دیوار برزخ کُرنت در آن زمان هنوز ساخته نشده بود و معبر کُرنت به مراتب از معبر ترموپیل عریض‌تر است، مزایای قشون ایران و بحریّهٔ قوی نتیجهٔ خود را می‌داد یعنی بحریّهٔ ایران یک به یک شهرهای پلوپونس را تسخیر می‌کرد. قوای برّی هم از جناحین قشون پلوپونسی گذشته وارد آن شبه‌جزیره می‌شد و بالنتیجه تمام شبه‌جزیرهٔ پلوپونس هم مطیع می‌گشت و جنگ‌های ایران و یونان برای این زمان با بهره‌مندی خاتمه می‌یافت. می‌گوییم با بهره‌مندی خاتمه می‌یافت زیرا بیشتر اهالی پلوپونس از اسپارتی‌ها راضی نبودند: اوّلاً اهالی آرگُس علی‌رغم اسپارتی‌ها دلشان با ایران بود ثانیاً مردم ایلوت که از تسلط یونانی‌ها و رفتار آنان بیزار و متنفر بودند

همین که کشتی‌های ایران به سواحل لاسدمون نزدیک می‌شد و عملیاتی می‌کرد برضد اسپارتی‌ها قیام می‌کردند.

بنابر آنچه گفته شد خبط بزرگ ایرانیان در این جنگ‌ها جنگ دریایی در بُغاز سالامین بود که فتوحات قبل را عقیم گذاشت و باعث ضعف بحریهٔ ایران گردید. خبط دوّم که از حیث اثرات کمتر از خبط اوّلی نیست واهمهٔ خشیارشا و عجله او در مراجعت به آسیا است. راست است که پس از جنگ سالامین برتری ایران در دریاها متزلزل شد ولی بحریه ایران وجود داشت و دو ثلث بحریّه یونان هم معدوم شده بود و دیگر اینکه برتری قوای ایران در خشکی کماکان منازعی نداشت و خشیارشا می‌بایست به پر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته و در همان‌حال آن قسمت قشون خود راکه بی مصرف بود به آسیا مراجعت دهد و با قشون زبده حمله به تنگ کُرنت کند. با مراجعت افراد بی‌مصرف که به هزاران نفر می‌رسیده مسئلهٔ آذوقه حل می‌شد و تزلزل برتری ایران در دریاها آنقدر در سپاه برّی مؤثر نمی‌گردید. امّا نگرانی خشیارشا از خراب شدن پل هلّس‌پونت مورد نداشت زیرا چنانکه اِوْری‌بیاد خوب مسئله را شکافت برای یونانی‌ها فایده‌ای از ماندن خشیارشا با قشونی عظیم در یونان نبود. باری خشیارشا رفت و اتمام جنگ را به مردونیه محوّل کرد. این سردار چنان که از نوشته‌های هرودوت دیده می‌شود شخصی بوده نجیب و بزرگ‌منش ولی سرداری نالایق زیرا اگر لیاقت داشت اینهمه مماطله نمی‌کرد، تا لاسدمونی‌ها دیوار کُرنت را بکشند و یونانی‌ها قوای خود را چندین برابر کنند و بعد هم که در پلاته مصمم شد جنگ کند باز آنقدر مماطله کرد که هر روز بر قوای دشمن افزود. بنابراین مماطلهٔ مردونیه و رفتن به آتن بار دوّم و کارهای دیگر او خبط سوّم است: مردونیه هرگاه سرداری بود قابل، بی‌درنگ به پلوپونس حمله می‌کرد. اگر شکست می‌خورد بدتر از آنچه در پلاته شد نمی‌شد و اگر فاتح می‌گردید جنگ یونان در این زمان خاتمه یافته بود. باوجود این خبط‌ها باز ایرانی‌ها در پلاته فاتح می‌شدند اگر اسلحهٔ دفاعی خوب داشتند زیرا هرودوت گوید که در رشادت و جسارت پارسی‌ها به هیچ‌وجه کمتر از جنگی‌های یونانی در پلاته نبودند و متهوّرانه حمله کرده نیزه را از دست حریف می‌گرفتند و می‌شکستند، ولی بالاخره به واسطه فقدان اسلحهٔ دفاعی از شمشیرهای دشمن ریز ریز می‌شدند. این گفته هرودوت از اینجا تأیید می‌شود، که خود او گوید: «بعد از کشته شدن سردارشان باز مقاومت کردند ولی از شدت کشتار بالاخره عقب نشستند». جهت معلوم است با کلاه‌های نمدین و با نداشتن جوشن یا زره محکم و یا سپرهایی که از ترکهٔ بید بافته بودند در

مقابل سپاهیان سنگین اسلحهٔ یونانی ممکن نبود منتظر نتیجه‌ای بود جز آنکه حاصل شد.

جهات عمدهٔ عدم بهره‌مندی ایرانیان در این جنگ‌ها این بود که ذکر شد. جهات دیگری هم می‌توان شمرد ولی اگر قدری دقیق شویم می‌بینیم که چندان مؤثر نبوده. توضیح آنکه گویند سپاه عظیم ایران از ملل مختلف ترکیب شده بود و اکثر این ملل مانند مصری‌ها و کاریان و یُنیان و کیلیکی‌ها و غیره از جان و دل نمی‌جنگیدند. این صحیح است ولی در یونان هم تمام اقوام یونانی متحد نبودند، چه تِسّالیان و تِبی‌ها واهالی آرگس و غیره طرفداران ایران بودند و اگر بعض آنها با جان و دل برای ایران جنگ نکرده باشند به یونانی‌ها هم کمک نکرده‌اند. از این نکته گذشته هرودوت مکرّر گوید که «پارسی‌ها و مادی‌ها و سکاها خوب می‌جنگیدند» و این عده اگر اسلحهٔ خوب می‌داشت کافی بود برای اینکه به جنگ با بهره‌مندی خاتمه دهد. بعد می‌گویند یونانی‌ها در خانهٔ خودشان می‌جنگیدند و برای آزادی ولی ایرانیان جنگ را از ترس شاه می‌کردند. این هم صحیح است ولی اگر خبط‌های مذکور در فوق نمی‌بود و ایرانیان اسلحهٔ دفاعی خوب داشتند، آیا باز موفق نمی‌شدند؟ گمان نمی‌کنیم که نتیجه همان می‌شد زیرا بالاخره فزونی عده کار خود را می‌کرد. راست است که تسخیر یونان آسان‌تر از نگاه داشتن آن بود ولی این موضوع دیگری است و در اینجا بحث از نتیجهٔ این جنگ است. بالاخره پس از اینکه تمام کیفیات جنگ را چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند، در نظر گرفته و جهات عدم بهره‌مندی را یک به یک می‌سنجیم به این نتیجه می‌رسیم که باوجود نواقص لشکر ایران و خبط‌هایی که روی داده بود اگر جنگ دریایی در بُغاز تنگ سالامین نمی‌شد ظن قوی این است که خشیارشا بهره‌مند از یونان برمی‌گشت. چون جهات این نظر گفته شده تکرار جایز نیست. خلاصه آنکه این قشون عظیم فرماندهی لایق نداشت.

اهمیّت این جنگ‌ها در تاریخ

وقتی که خشیارشا از بُغاز داردانل به طرف اروپا می‌گذشت و یونانی‌ها خودشان رابرای جنگ با پارسی‌ها آماده می‌کردند یقیناً هیچ‌یک از طرفین نمی‌دانست که این جنگ‌ها دارای چه اهمیتی در تاریخ خواهد شد. در همان زمان و مخصوصاً در قرون بعد این جنگ‌ها در اروپا شهرتی حیرت‌آور یافت و در مصر اثراتی بخشید که پایین‌تر ذکرش بیاید. بعدها در روم هم این جنگ‌ها را به خاطرها می‌آوردند چنانکه یکی از امپراطوران روم مانووری[1] در دریا ترتیب

---

1. Manoeuvre

داد که تکرار جدال دریایی سالامین بود و در این مانوور سفاینی که بحریهٔ ایران را می‌نمود شکست خورد. در عهد جدید که تاریخ یونان و ادبیات آن مورد مطالعه گردید و نهضت علمی و ادبی در اروپا شروع شد بر اهمیت این جنگ‌ها افزود و حالا هم در اروپا به این جنگ‌ها اهمیت شایانی داده در مدارس کیفیّات این جنگ‌ها را موافق نوشته‌های مورّخین قدیم خاصةً هرودوت، برای محصلین با آب و تاب بیان می‌کنند و میل دارند که کلیهٔ گفته‌های هرودوت حتی ارقام اغراق‌آمیز او را صحیح بدانند. معلوم است که بعض دانشمندان مانند نیبور راجع به جنگ‌های ایرانیان با یونانیان با نظر تردید به نوشته‌های هرودوت و مورّخین دیگر یونانی نگریسته‌اند (به صفحات پیش رجوع شود) و ناپلئون اوّل نظری در باب جنگ‌های خشیارشا با یونان اظهار کرده، که بالاتر گذشت و حاصل آن این است که چون گزاف‌گویی و لاف‌زنی یونانی‌ها معلوم است و نوشته‌هایی هم از پارسی‌ها در باب این جنگ‌ها به دست نیامده نمی‌توان در این باب قضاوتی کرد ولی با وجود این اکثر اروپایی‌ها مایل‌اند که نوشته‌های مورّخین یونانی را صحیح بدانند و با عقیدهٔ علمایی که این نوشته‌ها را انتقاد می‌کنند همراه نیستند. جهت چیست؟ جهت آن است که مردمان اروپا از حیث تمدن خودشان را مدیون یونان می‌دانند، چه علوم، ادبیات و صنایع یونانی بود که به روم رفت و از آنجا به اروپا سرایت کرد و معلوم است که با این مقدمه اروپایی‌ها حسّیّاتی رقیق نسبت به یونانی‌های قدیم می‌پرورند و اکثراً عقیده دارند که اگر ایرانی‌ها در این جنگ‌ها بهره‌مند می‌شدند، اساس تمدن یونانی و بالنتیجه رومی و اروپایی متزلزل می‌گشت. نُلدکه عالم آلمانی در این باب گوید: «روح یونانی فقط در مملکتی آزاد می‌توانست نشو و نما کند. ثمرات آن فقط در هوای آزاد حکومت ملی می‌توانست برسد و برای نسل‌های آتیه ذخیره شود. آسیایی‌ها می‌توانستند از حیث تمدن ظاهری از یونان بگذرند ولی تمدن حقیقی آزاد در دفعهٔ اولی در میان یونانی‌ها به وجود آمد. اگر در موردی غرور بجا بود این مورد است که یونانی‌های متمدن غیریونانی را بربر می‌خواندند. یونانی‌ها هرگز نمی‌توانستند بدانند که وقتی که کلیه هستیشان را در جنگ سالامین به کفّهٔ ترازو گذارده بودند تمام انسانیت در نتیجهٔ این جنگ تا چه اندازه ذی‌نفع بود»[1].

چنین سطوری از قلم نُلدکه طبیعی است زیرا خود او در مقدمهٔ کتابش گوید که قضاوتهایش برای مشرق‌زمینی‌ها و بالخصوص برای پارسی‌ها مساعد نیست زیرا مطالعات شرقی بر حُبّ او

1. Nöldeke. Et. His. sur la Perse Anc., p. 12.

نسبت به یونانی‌ها افزوده ولی مَسپرو[1] عالم فرانسوی که ذکرش در مدخل و در جاهای دیگر این تألیف گذشته در این باب عقیدهٔ دیگر دارد. او گوید: اگر ایرانی‌ها بهره‌مند می‌شدند تمدن یونانی از میان نمی‌رفت، زیرا این تمدن در تحت تسلّط خارجی هم برتری خود را می‌نمود. اگر آتنی‌ها پارسی‌ها را بربر می‌گفتند، در واقع امر که آنها بربر به معنی حقیقی این لفظ نبودند.

مبحث چهارم. خشیارشا پس از مراجعت از یونان

حملهٔ یونانی‌ها به آسیای صغیر و قبرس

احوال خشیارشا در باب احوال این شاه پس از مراجعت او به آسیا اطلاعات زیادی در دست نیست و هرودوت فقط شمه‌ای از احوال او و وضع دربارش نوشته که چنین است (کتاب نهم، بند ۱۰۸-۱۱۳): خشیارشا از زمانی که از یونان برگشت در سارد اقامت داشت و در اینجا عاشق زن ماسیس‌تِس[2] برادر خود گردید، ولی هرچند در مهرورزی خود پا فشرد، زن روی مساعدی نشان نداد و خشیارشا هم به ملاحظه برادرش به جبر متوسل نمی‌شد. بالاخره به نظر خشیارشا چنین رسید که اگر دختر ماسیس‌تِس را از این زن برای پسر خود داریوش بگیرد، به زن برادر خود نزدیک‌تر و مورد توجه او واقع خواهد شد. چنین کرد و بعد از عروسی که موافق آداب به عمل آمد، خشیارشا به شوش رفت. پس از ورود، آرْتا اینت[3] زن داریوش را به قصر خود احضارکرد زیرا در این زمان از مادر او منصرف و عاشق عروس خود گردیده بود. چیزی نگذشت که قضیّه فاش شد و شرح آن چنین است: آمِسْ‌تریس[4] زن خشیارشا که ملکه بود پارچه‌هایی رنگارنگ به دست خود بافته لباس گرانبهایی برای شاه تهیه کرد و خشیارشا از داشتن چنین لباسی غرق شعف گردیده و آن را پوشیده به دیدن آرْتااینت رفت. بعد در موقعی که فریفتهٔ دلربایی‌های این زن بود بدو گفت از من چیزی بخواه تا هرآنچه خواهی بدهم. زن گفت: شاها، واقعاً هرچه خواهم می‌دهی؟ خشیارشا قسم یاد کرد که چنین خواهد کرد و هیچ گمان نمی‌کرد که او همین لباس را خواهد خواست. پس از آنکه آرتااینت از وعدهٔ شاه مطمئن گشت از خشیارشا خواست که لباس خود

---

1. Maspero. Hist. Anc. des peuples de l' Orient, ch. 14.

۲. Masistès ، این اسم باید یونانی شدهٔ مَهِشْتْ باشد که به معنی بزرگترین است.

3. Artaynte

4. Amestris

را به او بدهد. شاه در موقع مشکلی واقع شد، چه می‌ترسید که آمِس‌تریس از سرّ او آگاه شود، زیرا قبلاً هم ملکه از طرز رفتار شاه ظنین بود. بنابراین به التماس افتاد و آنچه به نظرش آمد از دهات، نقود طلا، جواهر و حتی سرداری لشکری به او وعده داد، تا او را از مسئلهٔ لباس منصرف دارد. (هرودوت گوید که سرداری لشکر بزرگترین عطیه‌ای است که در پارس می‌دهند)، ولی هیچکدام از این وعده‌ها زن را راضی نکرد و بالاخره خشیارشا لباس خود را به او داد و زن آنرا پوشید. ملکه به زودی آگاه شد که لباس شاه را آرتااینت دربر می‌کند و مطلب را فهمید ولی غضب خود را متوجه مادر او کرد زیرا پنداشت که مادر آرتااینت باعث این قضیه شده. باری انتظار کشید تا روز جشن و ضیافت در رسید. هرودوت گوید: عادت پارسی‌ها براین است که روز تولد شاه را جشن می‌گیرند و آنرا تیکتا[1] نامند. این یگانه روزی است که شاه سر خود را با عطریات می‌ساید و عطایای زیاد به پارسی‌ها می‌دهد. در این روز آمِس‌تریس از شاه خواست که زن ماسیس‌تس را به او تسلیم کند. خشیارشا از چنین خواهشی متوحش شد، چه از جهت آن آگاه نبود و به علاوه تسلیم زن برادر خود را به ملکه جنایتی بزرگ می‌دانست بخصوص که او تقصیری نداشت. این بود که در پذیرفتن خواهش ملکه خودداری کرد ولی آنچه کرد که او را منصرف کند مفید نیفتاد. بالاخره از این جهت که قانون پارس اجازه نمی‌دهد شاه در جشن تولدش خواهشی را رد کند خشیارشا زن ماسیس‌تِس را تسلیم ملکه کرد و به او گفت هرچه خواهی با او بکن و بعد ماسیس‌تس را خواسته به او چنین گفت: «تو پسر داریوش و برادر منی و مردی هستی نیک، دیگر به این زن نزدیک مشو من دختر خود را به تو خواهم داد. او را زن خود بدان و این زن را از خود دور کن. این است ارادهٔ من». ماسیس‌تِس از این حرف در حیرت شده جواب داد: «شاها، چه سخنان غریب می‌گویی؟ می‌خواهی از زنی جدا شوم که می‌خواهمش و سه پسر جوان و نیز دخترانی از او دارم که یکی را از آنها برای پسرت برگزیده‌ای. تو حکم می‌کنی او را بیرون کنم و دختر تو را بگیرم. قدر و قیمت چنین افتخاری را می‌دانم ولی نه زنم را رها می‌کنم و نه دخترت را می‌پذیرم. به من جبر مکن و بگذار من با زن خود باشم. تو برای دخترت اشخاصی بهتر از من خواهی یافت». خشیارشا از این جواب در خشم شده گفت: «همین است که می‌گویم. ماسیس‌تِس، حالا که چنین است دخترم را اگر هم بخواهی به تو نخواهم داد و زنت را هم دیگر نخواهی داشت، تا

---

1. Tycta

بدانی که حرف مرا نباید رد کرد». در این حال ماسیس‌تِس از پیش خشیارشا بیرون رفت و در حینی که خارج می‌شد این کلمات را اداء کرد: «شاها، تو مرا هنوز نکشته‌ای».

هنگامی که خشیارشا با برادر خود حرف می‌زد ملکه قراولان شاهی را خواسته امر کرد زن ماسیس‌تِس را ناقص کنند و آنها پستانهای او را بریده پیش سگ انداختند و بعد گوش‌ها و بینی و لبان او را بریده بدین حال به خانه‌اش فرستادند. ماسیس‌تِس از ناقص شدن زنش اطلاع نداشت ولی چون حسّ می‌کرد که این قضیهٔ شوم نتایجی بد خواهد داشت وقتی که از پیش شاه بیرون آمد با عجله به خانه شتافت و همین که زن خود را در آن حال دید با پسران خود شور کرده به طرف باختر روانه شد تا در آنجا انتقام از برادرش بکشد. هرودوت گوید من یقین دارم که اگر به باختر و مملکت سَکاها می‌رسید، موفق می‌شد زیرا او والی این ایالات بود و مردم او را دوست می‌داشتند ولی خشیارشا از نیّاتش آگاه شده قشونی برای به دست آوردن او فرستاد و اورا با پسرانش و سوارانی که همراه او بودند گرفته کشتند.

چنین است گفتهٔ هرودوت دربارهٔ خشیارشا. صحت یا سقم آن معلوم نیست ولی با گفتهٔ دیگر هرودوت که بالاتر ذکر شده متّضاد است. توضیح آنکه مورّخ مذکور گوید، در پارس و کلیهٔ آسیا رسم نیست زنان کار کنند و دیگر این نکته است: لباس رنگارنگی را که ملکه برای شوهرش بافته و دوخته بود چگونه یک زن می‌توانست بپوشد چنانکه بزیبد و مضحک نباشد.

مورّخ مذکور در جای دیگر کتاب خود (کتاب ۴، بند ۴۳) نیز دربارهٔ خشیارشا گوید: «فینیقی‌ها گویند ساتاس‌پس[1] نامی پسر چیش‌پش[2] که از خانوادهٔ هخامنشی بود، دختر دوشیزهٔ زوپیر پسر مگابیز را (ذکر هردو بالاتر گذشته. م.) بی‌سیرت کرد و در ازای این خیانت محکوم به اعدام گردید، ولی مادر ساتاس‌پس که خواهر داریوش بود (مقصود داریوش بزرگ است)، عفو شاه را تمنّی کرده افزود: خودش مجازاتی برای او معین خواهد کرد که سخت‌تر از مصلوب شدن باشد. مجازات این بود که پسر او می‌بایست دور لیبیا بگردد تا اینکه وارد خلیج عربستان شود (یعنی از دریای مغرب روانه شده به دریای سرخ بازگشت کند. م.) خشیارشا با این شرط او را معفّو داشت و ساتاس‌پس به مصر درآمده یک کشتی گرفت و تا ستون‌های هرقل پیش رفت. پس از آن او انتهای لیبیا را از طرف مغرب که سُلُاِنت نام داشت دور زده به طرف جنوب راند و در مدّت چند ماه همواره دریا نوردید تا مسافتی بزرگ پیمود

---

۱. Sataspes ، یونانی شده سَتْ اسپ است که اکنون صداسب گوییم.

2. Théaspès

ولی چون دانست که راهی که در پیش دارد بیش از راهی است که آمده به مصر برگشت و از آنجا نزد شاه رفته گفت: «در جاهای دور دریا ما به ساحلی رسیدیم که مردم آن کوتاه قدّند و لباس آنها از برگ درختان خرما است. هر زمان که ما به ساحل نزدیک می‌شدیم این مردم شهرهای خودشان را رها کرده به کوهها می‌گریختند. ما هم داخل شهرهای آنان می‌شدیم بی‌اینکه آزاری به مردم برسانیم فقط حشم آن‌ها را تصاحب می‌کردیم. اما جهت اینکه ما دورتر نرفتیم از این نکته بود که کشتی ما چون به گل نشست قادر نبود دورتر برود». خشیارشا عذر او را نپذیرفت و چون مأموریت خود را انجام نداده بود امر کرد او را مصلوب کنند یعنی مجازات اوّلی را مجری دارند. خواجهٔ ساتاس‌پس همین که از مرگ آقایش آگاه شد گنج او را ربوده به جزیرهٔ سامُس فرار کرد. در آنجا این گنج به دست یک نفر از سکنهٔ سامُس افتاد که من اسمش را می‌دانم ولی در این باب سکوت اختیار می‌کنم». این نوشتهٔ هرودوت باید صحیح باشد زیرا اوّلاً از فینیقی‌ها نقل‌قول می‌کند و فینیقی‌ها البته در این دریانوردی با ساتاس‌پس بوده‌اند چه راه‌های دریایی را آنها خوب می‌شناختند و چنانکه در مدخل این تألیف ذکر شد از آثاری معلوم شده که در افریقای جنوبی هم تجارتخانه داشته‌اند. ثانیاً هرودوت در این حکایت اسامی اشخاصی را منجزاً ذکر می‌کند و در آخر هم گوید که اسم شخص سامُسی مذکور را می‌داند ولی در این باب ساکت خواهد ماند.

به هرحال این خبر و تحقیقاتی که در زمان داریوش راجع به دریاها و اروپا می‌کردند و موارد آن بالاتر ذکر شده دلالت دارد بر اینکه شاهان هخامنشی درصدد تحقیقات راجع به ممالک غیرمعلوم بوده با این مقصود هیئت‌ها و اشخاصی را برای اکتشافات می‌فرستاده‌اند.

حملات یونانیان به مستملکات ایران

چنانکه در فوق گفته شد نوشته‌های هرودوت راجع به جنگ‌های ایران و یونان باجدال میکال وتسخیر سِسْتُس (۴۷۸ ق. م) خاتمه می‌یابد و برای دانستن وقایع بعد باید به منابع دیگر رجوع کرد. بنابر نوشته‌های دیودور سیسیلی (کتاب یازدهم، فصل ۴۴) و توسیدید (کتاب اوّل، فصل ۹۴) وقایع بعد چنین بوده: در سال دهم سلطنت خشیارشا (۴۷۶ ق. م) یونانی‌ها تصمیم کردند پارسی‌ها را از صفحاتی که مستعمرات یونانی به شمار می‌رفت، بیرون کنند و با این مقصود بحریهٔ بزرگی تجهیز کرده ریاستش را به پوزانیاس پادشاه اسپارت و نیز به آریستید ـ یکی از رجال نامی آتن ـ دادند. این دو امیرالبحر به طرف جزیرهٔ قبرس رانده ساخلوهای ایرانی را از تمام شهرهای یونانی جزیرهٔ مزبور خارج کردند. پس از آن سفاین یونان از اینجا به طرف بُغاز

هلّس پونت رفته شهر بیزانس را گرفت. در اینجا چند نفر پارسی که در میان آنها بعضی اقربای خشیارشا بودند اسیر گشتند و پوزانیاس با آنها داخل مذاکره شده پیشنهادی به دربار ایران کرد و برای اینکه مطالب او به خشیارشا برسد اسرای ایرانی را فراراند.

قضیهٔ پوزانیاس

وقتی که آتنی‌ها در دریا و در بعض نقاط از سواحل آسیای صغیر بهره‌مندی یافتند اسپارتی‌ها هم خواستند جاهایی داشته باشند و با این مقصود پوزانیاس چنانکه بالاتر گفته شد به محلی موسوم به بیزانس در کنار داردانل که مستعمرهٔ یونانی بود حمله برد و آنرا چون مدافعی نداشت تسخیر کرد. پس از آن بین آتنی‌ها و اسپارتی‌ها گفتگویی در این باب پیش آمد و بالاخره این محلّ در دست اسپارتی‌ها بماند. بعد پوزانیاس از اینجا با خشیارشا داخل مذاکره شد که اسپارت و تمام یونان را به تصرّف ایران بدهد به شرط اینکه شاه دختر خود را برای او عقد کند. نامهٔ پوزانیاس در نهان به دربار ایران رسید و اَرته‌باذ مأمور شد که با پوزانیاس در این باب مذاکره کند. (این همان اَرته‌باذ است که قبل از جگ پلاته مردونیه را گذاشته به طرف هلّس‌پونت رفت) برای اینکه این امر مخفی بماند اَرته‌باذ را والی فریگیهٔ سفلی کردند و کرسی این ایالت داسکیلیون[1] بود. والی مزبور قرارهایی با پوزانیاس داد ولی راجع به اینکه شاه دختر خود را به او خواهد داد چیزی نگفت. به نظر چنین می‌آید که وعده کرد: هرگاه پوزانیاس تعهد خود را انجام کند والی تمام یونان خواهد شد. پس از آن پوزانیاس لباس ایرانی پوشیده مستحفظین خود را از مادی‌ها و مصری‌ها قرار داد و عادات پادشاهان مشرق زمین را اتخاذ کرد. در اسپارت او را متهم و دیگری را به جای او معین کردند ولی متعرّض خود او نشدند، زیرا لِاُتی خید، پادشاه دیگر اسپارت ـ از خانوادهٔ آلِه آد[2] ـ طرفدار ایران شده بود و موافق مقاصد آله‌آدها و دربار ایران رفتار می‌کرد. پوزانیاس باز به بیزانس به طور داوطلب برگشته با ارته‌باذ موافقت حاصل کرد ولی چون در بعض امور برضدّ آتنی‌ها رفتار می‌کرد، از آنجا بیرونش کردند و او در کُک لُنِ تروآد[3] برقرار شد و به دسایس خود بر علیه یونانی‌ها مداومت داد. بالاخره دولت اسپارت باوجود اینکه با نظر اغماض به کارهای او می‌نگریست احضارش کرد و او با پول زیادی که داشت در آنجا هم این و آنرا خرید و باعث اغتشاش و اختلال شد. اسپارتی‌ها به واسطهٔ قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌اش جرأت نمی‌کردند اقدامی برضد او کنند تا آنکه نامه‌اش به دست آمد.

---

1. Daskylion (Dascylion)
2. Aléades
3. Colone de troade

توضیح آنکه پوزانیاس زمانی هم که در اسپارت بود مکاتبات مرتبی با ارته باذ مذکور داشت و قاصدهایی به طرف او روانه می‌کرد. این دفعه نامه را به یکی از غلامان امین خود داد و در پنهان داشتن این سرّ اصراری بلیغ کرد. غلام وقتی که بیرون آمد پیش خود گفت: خیلی غریب است هر قاصد که آقای من به این طرف روانه کرده دیگر برنگشته. این نکته باعث تفکر او گردید. بالاخره حسّ کنجکاوی غلبه کرد و سر نامه را گشوده دید، در ابتدای نامه نوشته شده که ارته باذ باید غلام را بکشد تا سرّ رسانیدن نامه فاش نگردد. معلوم است که چه حالی به غلام دست داد و بی‌درنگ نامه را به امنای دولت رسانید و معلوم گشت که پوزانیاس پادشاه اسپارت برای ایران کار می‌کند و می‌خواهد ایلوت‌ها را بر دولت اسپارت و نجبا بشورانند (ایلوت‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، بَرده‌وار در تحت تسلّط اسپارتی‌ها می‌زیستند و حاضر بودند هرآن که موقع بیابند شوریده انتقام از آنها بکشند. مظالم اسپارتی‌ها نسبت به ایلوت‌ها معروف است) باوجود این احوال به واسطهٔ نفوذ پوزانیاس قضات اسپارتی نتوانستند حکمی برعلیه او بدهند تا اینکه او از حرف‌هایی که در مجلس محاکمه زد، خود را مقصر کرد. پس از آن به او رسانیدند که توقیف خواهد شد و براثر این خبر فرار کرده به معبد نپ‌تون[1] در دماغه تِ نار رفت[2] و در آنجا مخالفین او که در باطن دوستانش بودند برای حفظ جان او قرار دادند درِ معبد را با دیواری مسدود کنند تا پوزانیاس بی‌قوت در معبد بماند ولی بعد همان مخالفین او گفتند هتک احترام رب‌النوع است که کسی در معبد بمیرد و دیوار را شکافته او را بیرون آوردند. پس از آن پوزانیاس مرد و نعش او را در نزدیکی معبد دفن کردند (۴۷۴ ق. م) و حال آنکه نعش خائنین را دور می‌انداختند. در این وقت غیبگوی معبد دلف گفت که این رفتار عادلانه نبوده و باید نعش او را در همانجا که مرده دفن کنند. یونانی‌ها چنین کردند ولی با این اقدام هم قضیه خاتمه نیافت زیرا بعد گفتند به هی کِ سیوس[3] خدای عارضین و پناهندگان توهینی بزرگ شده و باید برای کفّاره دو نفر را قربان کنند. بعد از گفتگوی زیاد قرار شد به جای قربانی انسان دو مجسمهٔ برنجی برای رب‌النوع مزبور بسازند ولی توسیدید گوید که مردم از اینکه دو قربانی آدمی نکردند ناراضی و در هیجان بودند (بالاتر از قول پلوتارک ذکر شد که تمیستوکل به تقاضای سپاهیان یونانی راضی شد سه جوان پارسی را که اسیر شده بودند قبل از جنگ سالامین

---

1. Neptune

۲. دیودور گوید به معبد می نروْ در کال سیوک رفت.

3. Hikésios

قربان کنند. اینجا هم توسیدید چنین نوشته و از نوشته‌های دو مورّخ درست‌نویس یونان باید چنین استنباط کرد که در بعض موارد قربانی انسان را سواد مردم یونان جایز می‌دانسته‌اند).

مبحث پنجم. دربار خشیارشا به روایت تورات

در کتاب اِسْتِرْ (باب ۱-۱۰) حکایتی راجع به خشیارشا ذکر شده که مضمون آنرا درج می‌کنیم. سابقاً این حکایت را راجع به دربار اردشیر دراز دست می‌دانستند و حالا هم بعضی که در اقلیت‌اند تردید دارند در اینکه حکایت مزبور راجع به خشیارشا است یا اردشیر مذکور. ولی اندک دقتی ثابت می‌کند که راجع به خشیارشا است زیرا در تورات اسم اردشیر اوّل و دوّم یعنی اردشیر دراز دست و باحافظه را اَرْتَه خْشَشْتا ضبط کرده‌اند که با جزئی تصحیفی همان اَرْتَه خْشَثْرای کتیبه‌های این شاهان است و اگر این حکایت راجع به اردشیر دراز دست بود همین اسم را می‌نوشتند، نه اَخَشْوِرُش که مصحّف خشیارشا می‌باشد و از خود اسم اَخَشوِرُش پیدا است که باوجود اینکه تصحیف شده به خشیارشا خیلی نزدیکتر از اَرْتَه خششتا می‌باشد. از این نکته گذشته از رفتار شاه در این حکایت به خوبی دیده می‌شود که صفات خشیارشا را توصیف کرده‌اند نه احوال خلف او را. به هرحال این است مضمون حکایت مذکور: «در زمان سلطنت اَخَشوِرُش این واقعه روی داد. این همان اَخَشوِرُش است که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد. پادشاه مزبور در سال سوّم سلطنت خویش وقتی که برکرسی دارالسلطنهٔ شوش نشسته بود ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا کرد. تمام بزرگان پارس و ماد از امراء و سروران ولایات در حضور او بودند و شاه در مدّت مدید یکصد و هشتاد روز جلال و عظمت دربار خود را نشان می‌داد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه برای تمام کسانی که در دارالسلطنهٔ شوش از خرد و بزرگ بودند ضیافت هفت روزه در باغ قصر برپا کرد. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمان‌های سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستون‌های مرمر سفید آویخته و تخت‌های طلا و نقره بر سنگ فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و دُرّ و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرّین که به انواع اشکال ساخته شده بود از آشامیدنی‌ها مملوّ و شراب‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معیّن، تا کسی بر کسی تکلف نکند زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هرکس موافق میل خود رفتار کند و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانهٔ خسروی اَخَشوِرُش برپا کرده بود.

در روز هفتم، چون پادشاه از نوشیدن شراب سرخوش شد هفت خواجه‌سرا یعنی مِهومان[1]، بِزّثا، حَربونا، بَگشا، اَبگشا، زی بَژ و کَرکَس را که در حضور اَخَشوِرُش خدمت می‌کردند، فرمود که وَشتئی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه آرند تا زیبایی او را به مردم و سروران نشان دهد زیرا ملکه نیکو منظر بود.

امّا وَشتئی نخواست به مجلس شاه درآید. پس پادشاه بسیار خشمناک شد و به هفت نفر سروران پارس که بینندگان روی ملك و صدرنشین و به وقایع زمان‌های گذشته آگاه بودند گفت موافق قوانین با وَشتئی که از فرمان من سرپیچیده چه باید کرد؟ آنگاه مموکان[2] که یکی از هفت نفر مزبور بود عرض کرد که وَشتئی نه فقط در پیشگاه شاه مقصر است بلکه به تمام رؤسا و جمیع طوایفی که در ولایات شاه می‌باشند توهین کرده زیرا چون رفتار ملکه نزد زنان شایع شود، به آنها خواهد آموخت که اطاعت از امر شوهرانشان نکنند. بنابراین اگر شاه صلاح بداند خوب است فرمانی صادر شود که ملکه وَشتئی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج او را بر سر نهد. این فرمان صادر شد و پس از آن به اطراف و اکناف مملکت اشخاصی فرستادند تا دختری بیابند که در زیبایی سرآمد دختران مملکت باشد و دختران زیاد از اطراف مملکت به پایتخت آورده به دست خواجه‌سرایی هی‌جای[3] نام می‌سپردند. در آن وقت در شوش یك نفر یهودی بود مِرْدَخا نام، پسر یائیر و از نژاد بنیامین. این مرد عموزاده‌ای داشت هَدَّسه نام که نیکو منظر بود و چون پدر و مادر دختر مرده بودند، مُرْدَخا او را به دختری پذیرفته تربیت می‌کرد. او را هم آورده به دست خواجه‌سرا سپردند. این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او معیّن کرده سپرد آنچه اسباب زینت است برای او مهیّا سازند. هَدَّسه به کسی نمی‌گفت از کدام مملکت و چه ملتی است زیرا مُرْدَخا به او سپرده بود که در این باب چیزی نگوید. پس از یکسال تربیت و مالش بدن دختر با مُرّ و عطریات گرانبها در روز معیّن او را نزد شاه بردند و شاه وی را به سایر زنان ترجیح داد و تاج بر سر او نهاد. پس از آن او را اِسْتِرْ نامیدند که به پارسی به معنی ستاره است. مقارن این احوال مُرْدَخا کنکاشی را که دو نفر از خواجه‌سرایان بَغتانْ، و تارِشْ نامان برضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده قضیه را توسط اِسْتِرْ به اطلاع شاه رساند. شاه آن دو نفر را به دار آویخت. در دربار هامان نامی مورد توجه شاه بود او از این جهت که مُرْدَخا به او تعظیم

---

1. Mehouman

2. Memoukan

۳. در نسخهٔ دیگر تورات هیکی نوشته‌اند.

نمی‌کرد کینهٔ او را در دل گرفت و وقتی که دانست مُرْدَخا یهودی است درصدد برآمد که او و تمام یهودی‌ها را بکشد. برای اینکه در کدام ماه به این کار مبادرت کند قرعه انداخت و قرعه به ماه دوازدهم درآمد. بعد هامان به شاه چنین گفت: مردمی هستند در مملکت تو که در اطراف و اکناف آن پراکنده‌اند، قوانین جدید و آداب مخصوص دارند و فرامین تو را اطاعت نمی‌کنند، اجازه بده آنها را بکشند. من ده‌هزار وزنه نقره به تو می‌دهم. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده به او داد و گفت نقره و هم این مردم را به تو دادم. هرچه خواهی بکن. پس از آن هامان پسر هَمّدآثای آگاگی[1] به تمام ایالات فرمان صادر کرد که در روز معین تمام یهودی‌ها را از مرد و زن، بزرگ و کوچک بکشند. مُرْدَخا از قضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید. براثر غم و الم زیاد لباس‌های خود راکنده کیسه‌ای در بر کرد و خاکستر بر سر ریخت. اِسْتِرْ چون حال او را چنین دید جهت آنرا پرسید، او سواد فرمان شاه را برای استر فرستاد و گفت این است سبب غم و اندوه من. حالا آنچه توانی برای نجات هم‌کیشان خود بکن.

اِسْتِرْ جواب داد: رسم این است که هرکس داخل اطاق درونی عمارت شاه شود، محکوم به اعدام می‌گردد مگر اینکه شاه دست خود را به طرف او درازکند. باوجود این من این کار را خواهم کرد ولی لازم است به یهودی‌ها بگویی که سه روز تمام برای نجات من دعا کنند و روزه بگیرند. روز سوّم استر لباس‌های ملوکانهٔ خود را دربر کرده به اطاق درونی شاه داخل شد. شاه دست خود را به طرف او دراز کرده گفت استر تو را چه می‌شود؟ استر گفت من از شاه خواستارم که امروز با هامان میهمان من باشند. شاه پذیرفت و پس از اینکه در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید، رو به استر کرده گفت خواهش تو چیست؟ بگو تا بجاآرم اگر نصف مملکتم را بخواهی می‌دهم. استر اجازه خواست مطلب خود را در میهمانی روز دیگر بگوید و هامان را باز دعوت کرد. اما هامان سپرده بود داری برای به دار آویختن مُرْدَخا به بلندی ۵۰ آرش تهیه کنند. شب شاه را خواب نبرد و فرمود تا سالنامه‌های سلطنتش را بخوانند. خواننده رسید به جایی که راجع به کشف کنکاش بغتان و تارس بود. شاه پرسید که چه پاداشی به مُرْدَخا درازای این خدمت دادم. خدمه گفتند پاداشی ندادی. در این وقت هامان وارد شد. شاه از او پرسید چه باید کرد دربارهٔ چنین کسی که شاه می‌خواهد سرافرازش کند. هامان به تصور اینکه مقصود شاه خود او است گفت چنین کس را باید بفرمایی لباس شاه را بپوشد بر اسب شاه سوار

---

۱. هَمّدآثای آگاگی را در نسخهٔ دیگر تورات هَمّداثای اجاجی نوشته‌اند و باید آخری صحیح‌تر باشد.

شود تاج شاهی بر سر گذارد و اوّل مرد دربار در پیش او حرکت کرده به مردم بگوید چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سرافراز بدارد. شاه گفت در حال برو و همین چیزهایی که گفتی دربارهٔ مُرْدَخا بکن. هامان چنان کرد و بعد بی‌اندازه مهموم و مغموم به خانه برگشت. پس از آن خواجه‌سرایان آمده او را به میهمانی ملکه بردند. شاه بعد از صرف غذا و شراب زیاد از ملکه پرسید مطلبت چیست؟ آن‌چه خواهی بخواه.

ملکه گفت: اگر من مورد عنایت شاه هستم، حیات من و ملتم را تأمین کن، چه ما دشمنی بی‌رحم داریم. شاه پرسید که این دشمن کیست؟ ملکه هامان را نشان داد. هامان نتوانست کلمه‌ای بگوید و چشمان خود را به زیر انداخت. پس از آن شاه غضبناک برخاسته داخل باغ شد. هامان نیز برخاست و از ملکه تمنی کرد او را از مرگ نجات دهد زیرا دانست که شاه قصد کشتن او را کرده. پس از لحظه‌ای چند شاه برگشت و دید که هامان به بستری که استر برآن بود افتاده. شاه گفت: «عجب! او در خانهٔ من و در حضور من به ملکه زور می‌گوید». همین که این سخن از دهان شاه بیرون آمد روی هامان را با پارچه‌ای پوشیدند این علامت حکم اعدام بود. یکی از خواجه‌سرایان به شاه گفت چوبهٔ داری هست که هامان برای مُرْدَخا تهیه کرده. شاه جواب داد: الان او را به همان دار بکشید. در همین روز مُرْدَخا به حضور شاه آمد چه اِسْتر اعتراف کرد که این مرد از اقربای اوست. پس از آن استر به پای شاه افتاد با چشمان پر از اشک درخواست کرد که از اجرای فرمانی که هامان صادر کرده بود جلوگیری کند. شاه گفت حکمی چنانکه خواهی خطاب به یهودی‌ها بنویسان و به مهر من برسان. معمول مملکت این بود، که کسی نمی‌توانست در مقابل چنین حکمی که به اسم شاه صادر شده و به مهر او رسیده بود مقاومت کند. بعد بی‌درنگ دبیران را خواسته گفتند حکمی به یهودی‌ها و بزرگان و حکّام ۱۲۷ ولایت که تابع شاه و از هند تا حبشه بودند بنویسند. این حکم را به زبان‌ها و خطوط مختلف نوشتند تا در ایالات بتوانند بخوانند. احکام را چابک سوارانی که بر اسب‌های ممتاز و قاطر سوار بوده حرکت می‌کردند به ایالات مختلف رسانیدند و یهودی‌ها انتقام خود را از دشمنانشان کشیده عدّه‌ای زیاد از آنها در شوش کشتند.

این است مضمون حکایت اِسْتر و مُرْدَخا. و اگر از شاخ و برگ‌های داستانی آن صرف نظر کنیم اطّلاعاتی که می‌دهد همان است که مورّخین یونانی هم داده‌اند: وسعت مملکت از هند تا حبشه موافق تاریخ است. هفت نفر مشاور مخصوص همان کسانند که هرودوت هفت نفر قضات شاهی نامیده. اینها رؤسای هفت خانوادهٔ درجه اوّل پارس و ماد بودند. در این حکایت

به سالنامه‌ها اشاره شده. کتزیاس هم در این باب ذکری کرده. این سالنامه‌ها را دیفترای بازیلیکای یعنی دفاتر شاهی نامیده و هرودوت چنانکه گذشت می‌گوید در جنگ سالامین دبیران شاه اسامی اشخاصی را که خوب می‌جنگیدند ثبت می‌کردند. در باب بستری که بر آن نشسته غذا صِرف می‌کردند، نیز در سه جای کتاب هرودوت چنانکه گذشت ذکری شده. چابک‌سواران نیز همان‌اند که از منبع یونانی می‌دانیم (نوشته‌های هرودوت و کزنفون که در جای خود بیاید) خود اَخَشْوِرُشْ هم از حیث صفات شبیه همان خشیارشا است که یونانی‌ها توصیف کرده‌اند یعنی شخصی است بزرگ‌منش و بلندنظر که دوازده هزار وزنه نقره را رد می‌کند چنانکه موافق نوشته‌های هرودوت تقدیمی چندین میلیونی پاثیوس لیدی را رد کرد. از طرف دیگر بوالهوس، کم عقل و ضعیف‌النفس است، چه اختیار امور مملکت را به آسانی به این و آن می‌دهد. تجملات دربار و غیره هم همان است که از منبع یونانی معلوم است. در خاتمه باید گفت که این ضیافت قبل از عزیمت خشیارشا یا اخشوِرُش تورات، به جنگ یونان بوده و هرودوت هم اشاره به گردآمدن بزرگان مرکز و ایالات در شوش کرده، منتها مورّخ مذکور گوید که برای مشورتی راجع به جنگ یونان این مجلس بزرگ منعقد شده بود.

راجع به اسم ملکه که تورات او را وَشتئی نامیده ظن قوی این است که اسم مذکور مصحّف و هَشتِیَه است که به زبان کنونی بهشت یا بهترین باید گفت. از اینجا باید حدس زد که این اسم در واقع لقبی بوده. هرودوت اسم ملکه را آمِسْ تْریسْ نوشته که ممکن است یونانی شده هُماشَتْرْ یعنی همای مملکت باشد. اما تخالفی که بین حکایت مزبور و نوشته‌های هرودوت دیده می‌شود، این است که آمِس‌تریس هیچ‌گاه مغضوب نشد و چندان بزیست که به کهولت رسید. نوشته‌های اِشیل در نمایش حزن‌انگیز «پارسی‌ها»[1] هم نمی‌رساند که او مغضوب شده باشد. بنابراین ممکن است که وَشتئی زنی غیر از آمس تریس بوده و بعد زنی دیگر جای او را گرفته و در کتاب اِسْترْ و مُرْدَخا، از جهت تقرّب به شاه، وَشتئی را ملکه دانسته باشند.

مبحث ششم. قتل خشیارشا، خصائل او

قتل خشیارشا (۴٦٦ ق.م)

خشیارشا از جهت عدم بهره‌مندی‌های متواتر که در اوایل سلطنتش روی داد بکلی فاقد اراده شد و جهانگیری را فراموش کرده در عیش و عشرت فرو رفت. بزرگان پارس از این جهت که در خط

1. Eschile. "Les Perses".

کشورگشایی افتاده و در هر سلطنت ممالکی به ایران ضمیمه کرده بودند از سستی خشیارشا ناراضی گشته با نظر حقارت در او نگریستند. در این احوال اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه کنگاشی بر ضد او ترتیب داده خواجه‌ای را میتری‌دات (مهرداد) در آن داخل کرد. کتزیاس اسم این خواجه را اسپاتامیترس [1] نوشته. اردوان به دستیاری خواجهٔ مذکور شب وارد خوابگاه خشیارشا شده او را در خواب کشت. پس از این واقعه نزد اردشیر پسر سوّم خشیارشا رفته او را از فوت شاه آگاه کرد و گفت که قتل شاه کار داریوش پسر بزرگ خشیارشا است. او برای رسیدن به تخت این کار کرده و خود اردشیر هم در خطر است. سخنان اردوان چنان در مزاج اردشیر نوجوان اثر کرد که او در حال برای کشیدن انتقام پدر و حفظ جان خود به سرای داریوش رفته به همدستی اردوان و چند نفر از قراولان او را بکشت. پس از قتل داریوش تخت به ویشتاسپ پسر دوّم خشیارشا می‌رسید ولی چون او ایالت باختر داشت، و غایب بود اردوان اردشیر را بر تخت نشانید با این مقصود که چندی با او مماشات کند تا موقع قتلش برسد و خودش تخت را صاحب شود. جهت امیدواری او را به بهره‌مندی از اینجا باید دانست که در زمان خشیارشا اعتباری زیاد و اهمیتی یافته بود و هفت پسر او مشاغل مهم در دوایر دولتی داشتند ولی اردشیر همین که بر کنگاس او آگهی یافت پیش‌دستی کرده نابودش کرد (شرح قضیه در جای خود بیاید).

خصائل خشیارشا

اسم این شاه در داستان‌های ما فراموش شده و در بعض کتب قرون اسلامی چنانکه در مبحث اوّل این فصل ذکر شد، اسم او را نویسندگانی مانند ابوریحان بیرونی و ابن‌عبری و غیره ذکر کرده‌اند ولی چیزی راجع به او نگفته یا اگر هم گفته‌اند بسیار مختصر و مندمج است. در کتیبه‌هایی که از این شاه مانده و ذکر آن در جای خود بیاید اطلاعاتی مندرج نیست جز اینکه این شاه خود را معرفی کرده و گفته فلان بنا را من کرده‌ام یا فلان سنگ را پدرم داریوش تهیه کرد و چون چیزی برآن ننوشت اکنون من می‌نویسم. بنابراین یگانه منبع اطلاعات ما بر احوال این شاه مورّخین یونانی‌اند و از همه مفصل‌تر هرودوت به او پرداخته زیرا نام خشیارشا

---

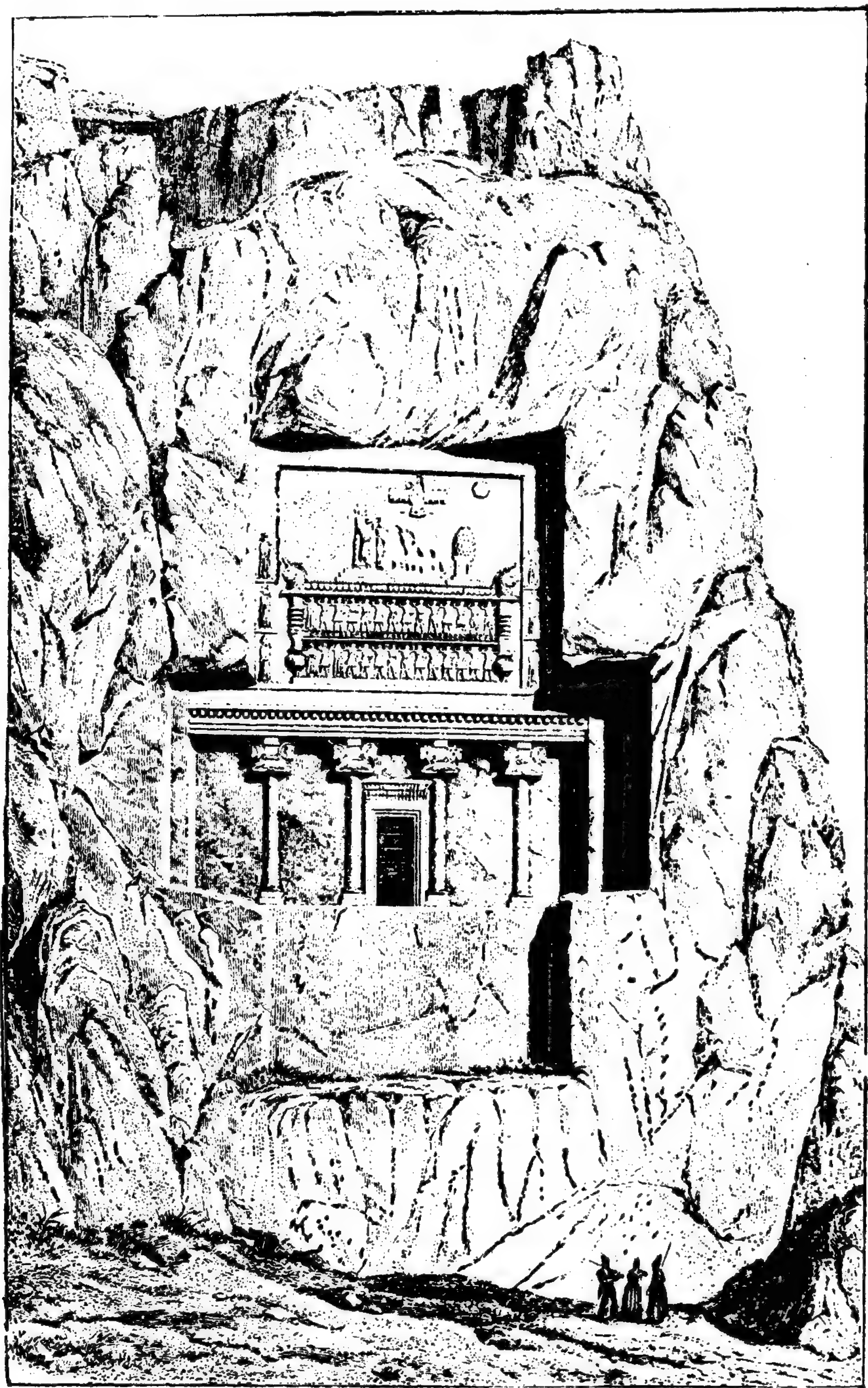
۱. Spatamithrès باید مصحّف (سْپِنْتُ میثْرَ) باشد که به معنی مهر مقدّس است. مهر چنانکه بیاید مورد پرستش بود.

با جنگ‌های مهم ایران و یونان ملازم است. پس اگر بخواهیم دربارهٔ او چیزی بگوییم، مبنا را باید تنها مدارک یونانی قرار دهیم. از این نظر، یعنی اگر این شاه چنان بوده که یونانی‌ها او را توصیف کرده‌اند، خشیارشا شخصی است شکیل، صبیح و خوش محضر. رفتارش نجیبانه است و نظرش بلند. دست باز دارد و دل جوانمرد ولی با همین احوال عقب‌نشینی او به آن شتاب پس از جنگ سالامین خبطی است بزرگ که ضعف او را آشکار می‌کند. نظرش در انتخاب اشخاص صائب نیست و به خطا می‌رود. رأی صحیح را می‌پسندد، ولی قوّت اراده برای اجرای آن ندارد. مغلوب زنان است و زمام امور را به دست خواجه‌سرایان و زنان می‌سپارد. دربارهٔ اشخاص مفرط است یا مفرّط. خلاصه آنکه از او دورهٔ انحطاط در خانوادهٔ هخامنشی شروع شد و زمام امور به دست زنان و خواجه‌سرایان افتاد ولی شایان ذکر است که باوجود اینکه یونانی‌ها او را بدترین دشمن خود می‌دانستند، باز نتوانسته‌اند بزرگ‌منشی یا چنانکه نوشته‌اند بزرگی روح او را اذعان نکنند. گذشته از هرودوت و مورّخین دیگر یونانی، اسکندر نیز این صفت او را ستوده، توضیح آنکه در موقع حریق قصور تخت‌جمشید و ازدحام مقدونی‌ها و یونانی‌ها در آنجا، اسکندر به مجسمهٔ خشیارشا برخورد و چون آنرا افتاده دید ایستاد و گفت:

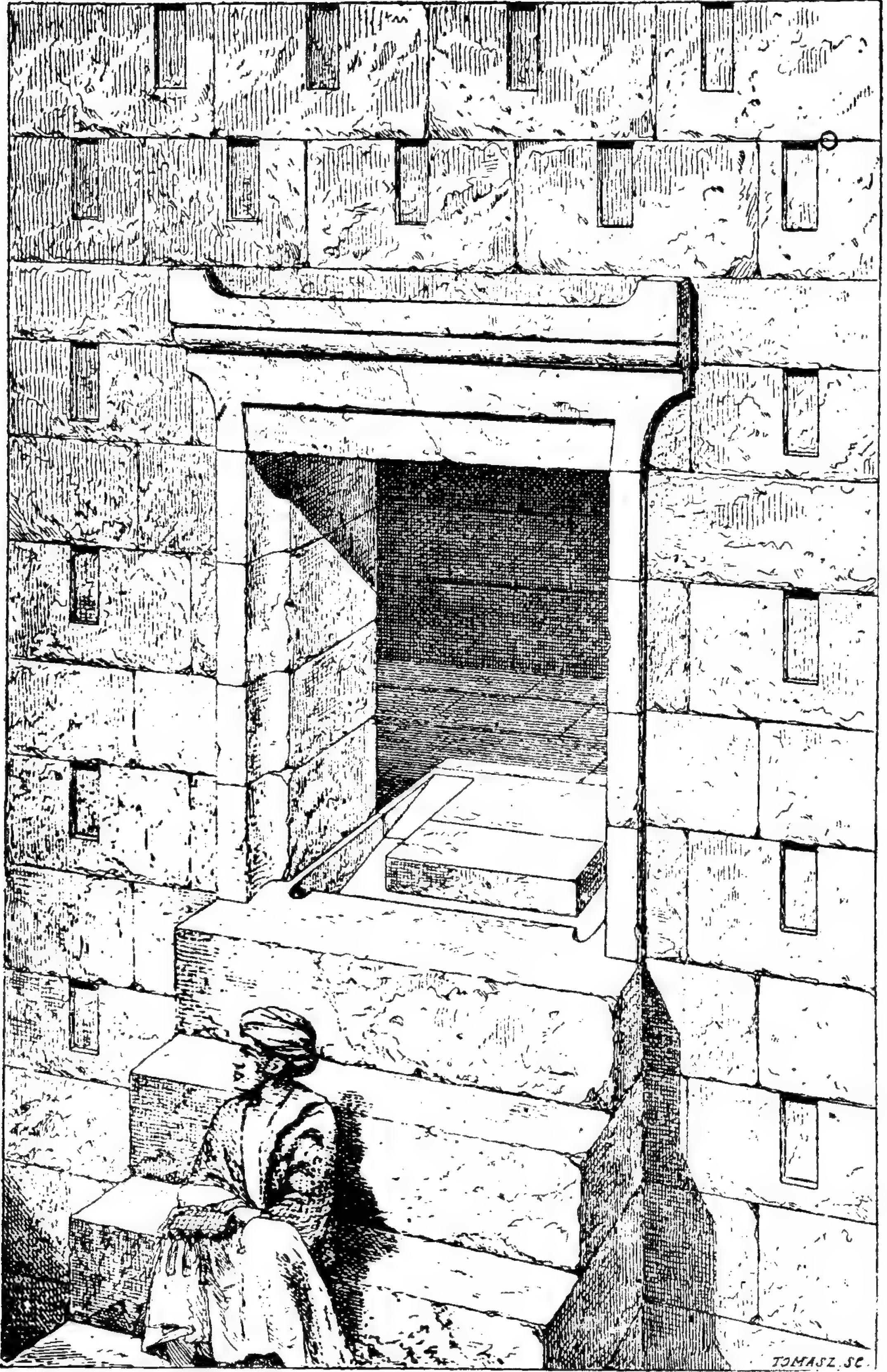
«آیا باید بگذرم و بگذارم تو بر زمین افتاده باشی تا مجازات شوی درازای اینکه به یونان لشکر کشیدی، یا تو را به احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم.» اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرورفت و پس از آن بگذشت (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۵۱).



مال‌میر، حجّاری عیلامی (از عکسی که هوسّی برداشته، گراور شده است)

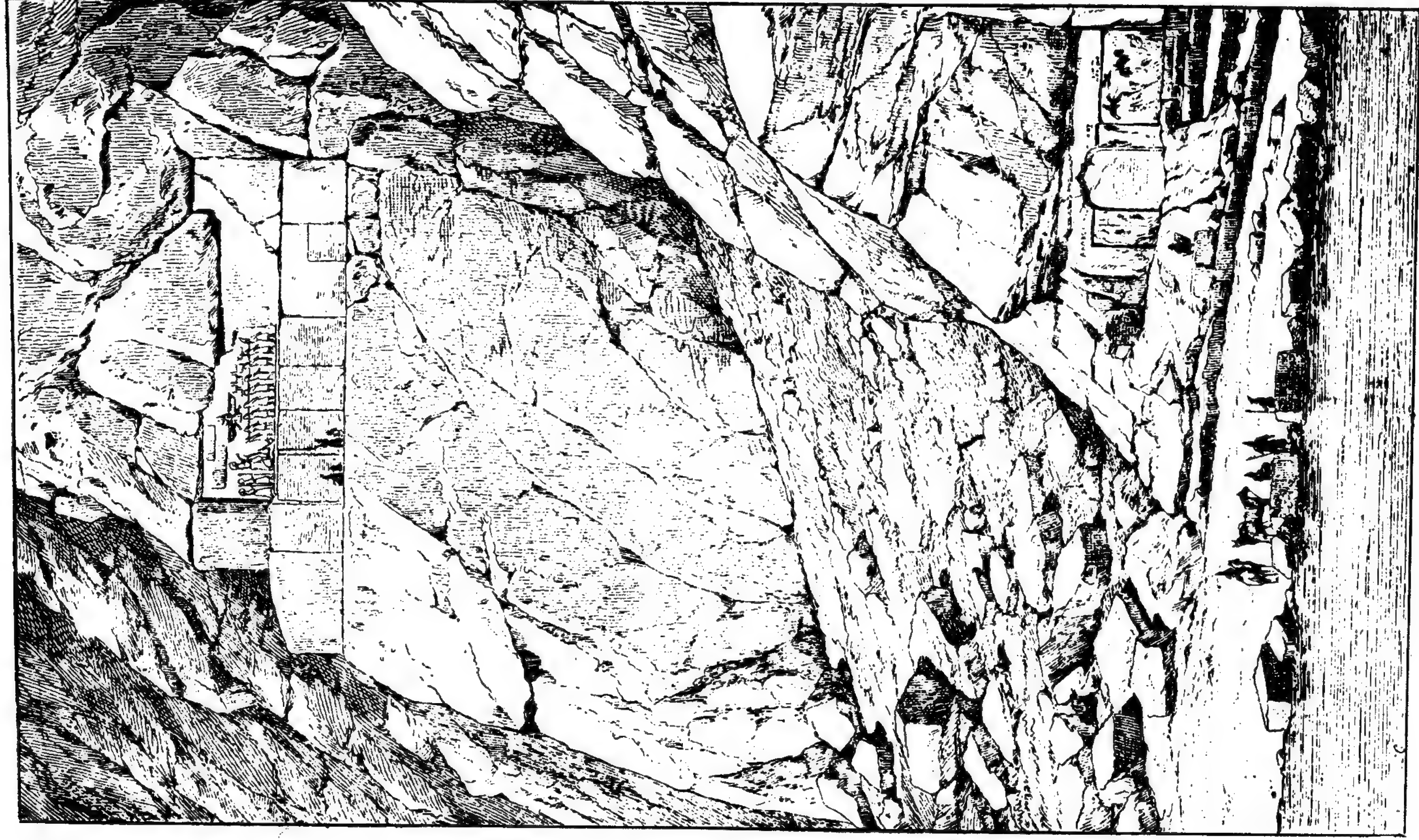


نقش رستم، مقبرهٔ داریوش بزرگ



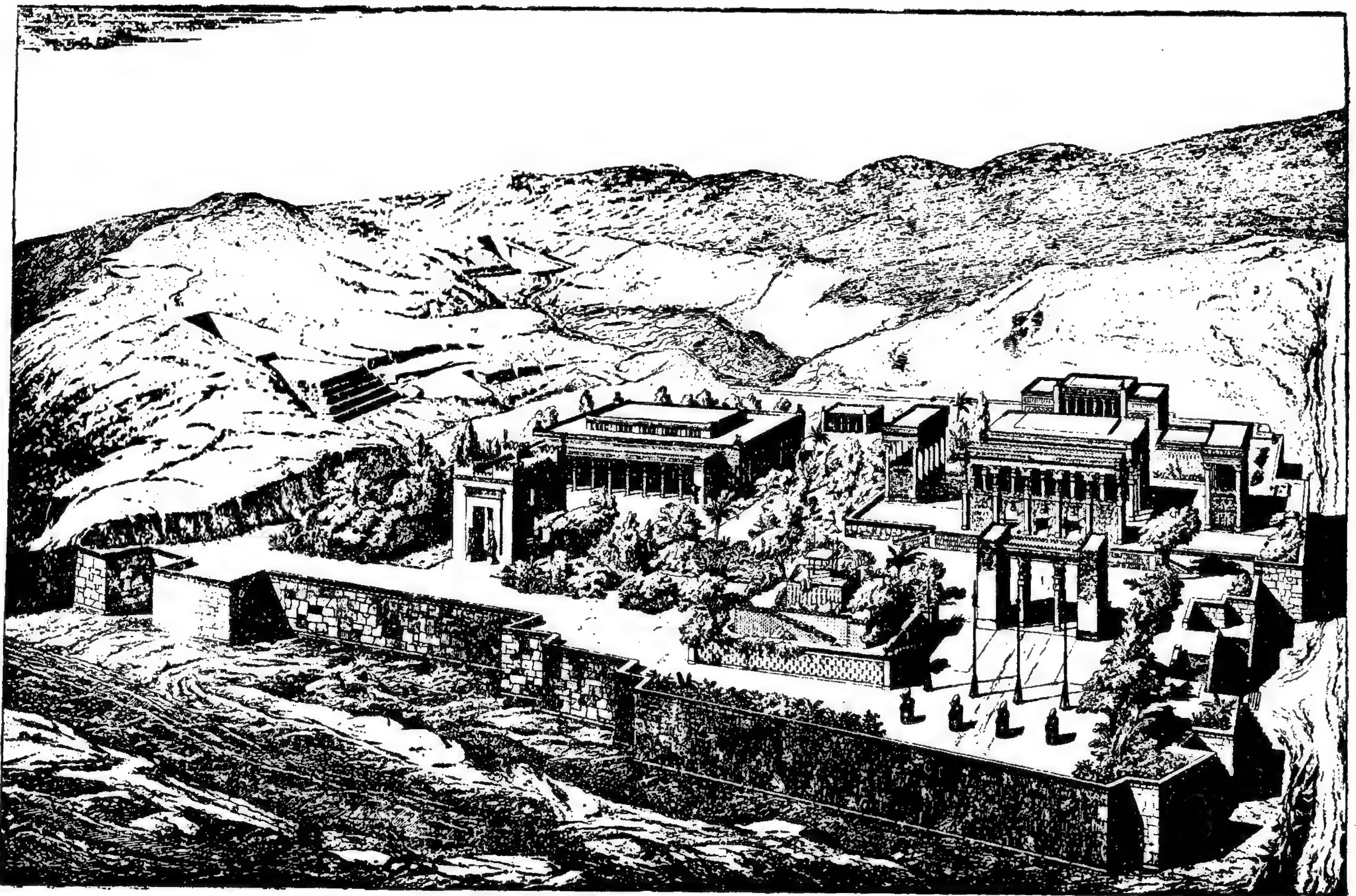
نقش رستم، مدخل برج مقبرهٔ داریوش بزرگ

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۱)



حجّاری‌های برجسته و کتیبهٔ بیستون

(فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۱۶)

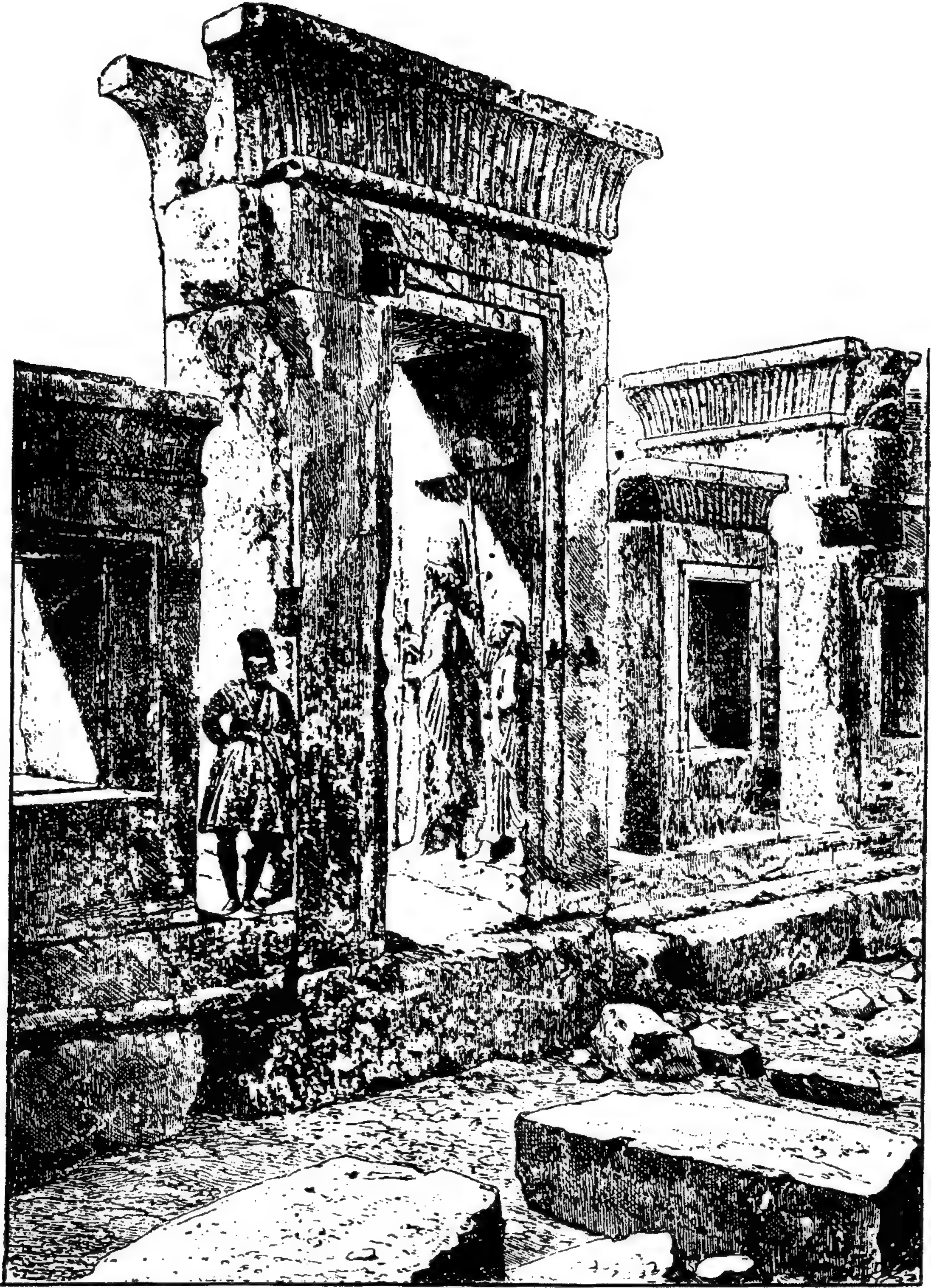


تخت‌جمشید، دورنمای قصر از بالا به خط مستقیم زمانی که برپا بوده

(نقّاشی شی‌پیه)

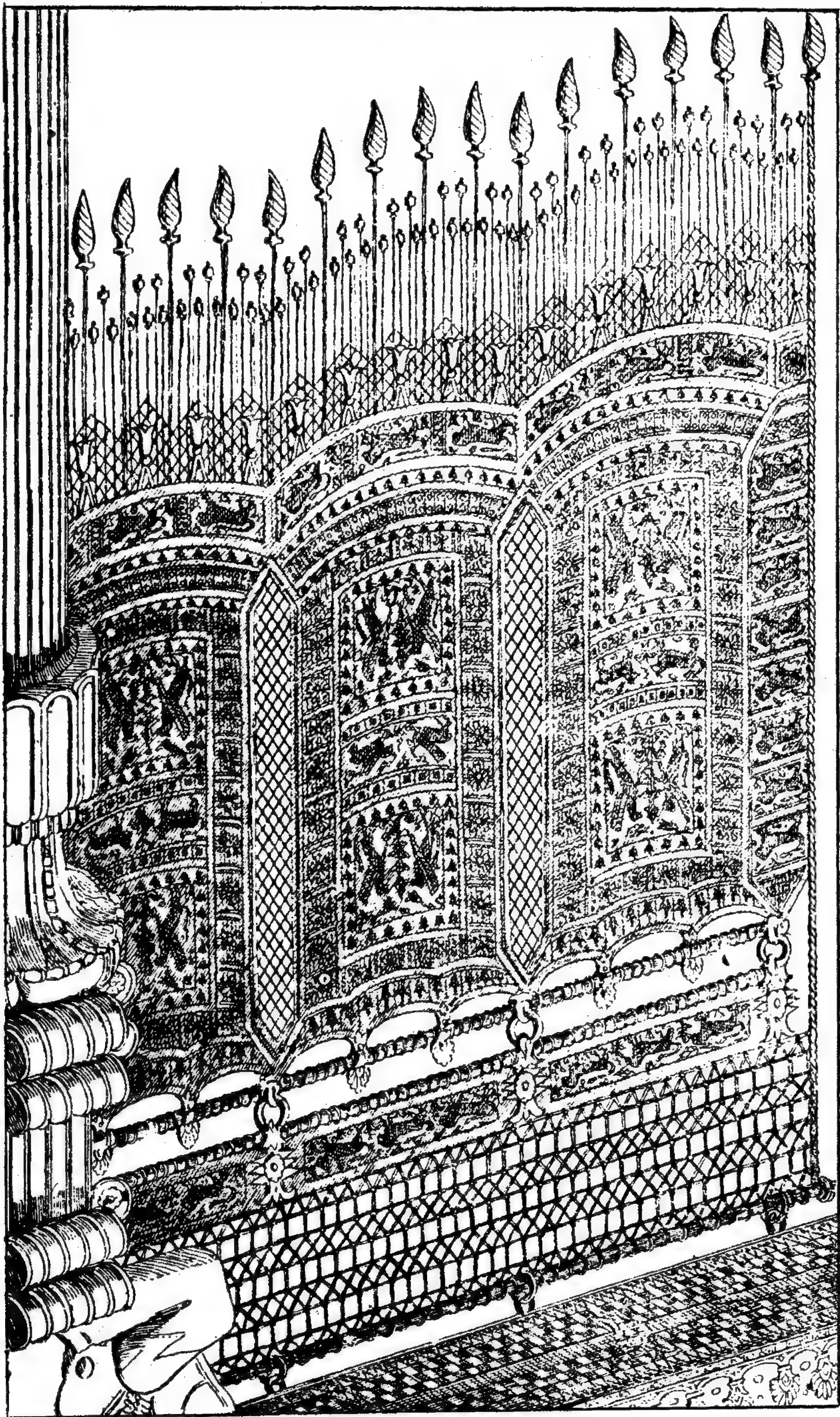


تخت‌جمشید، پیشانی قصر داریوش اوّل (بزرگ)
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۲، گراور ۲۲)

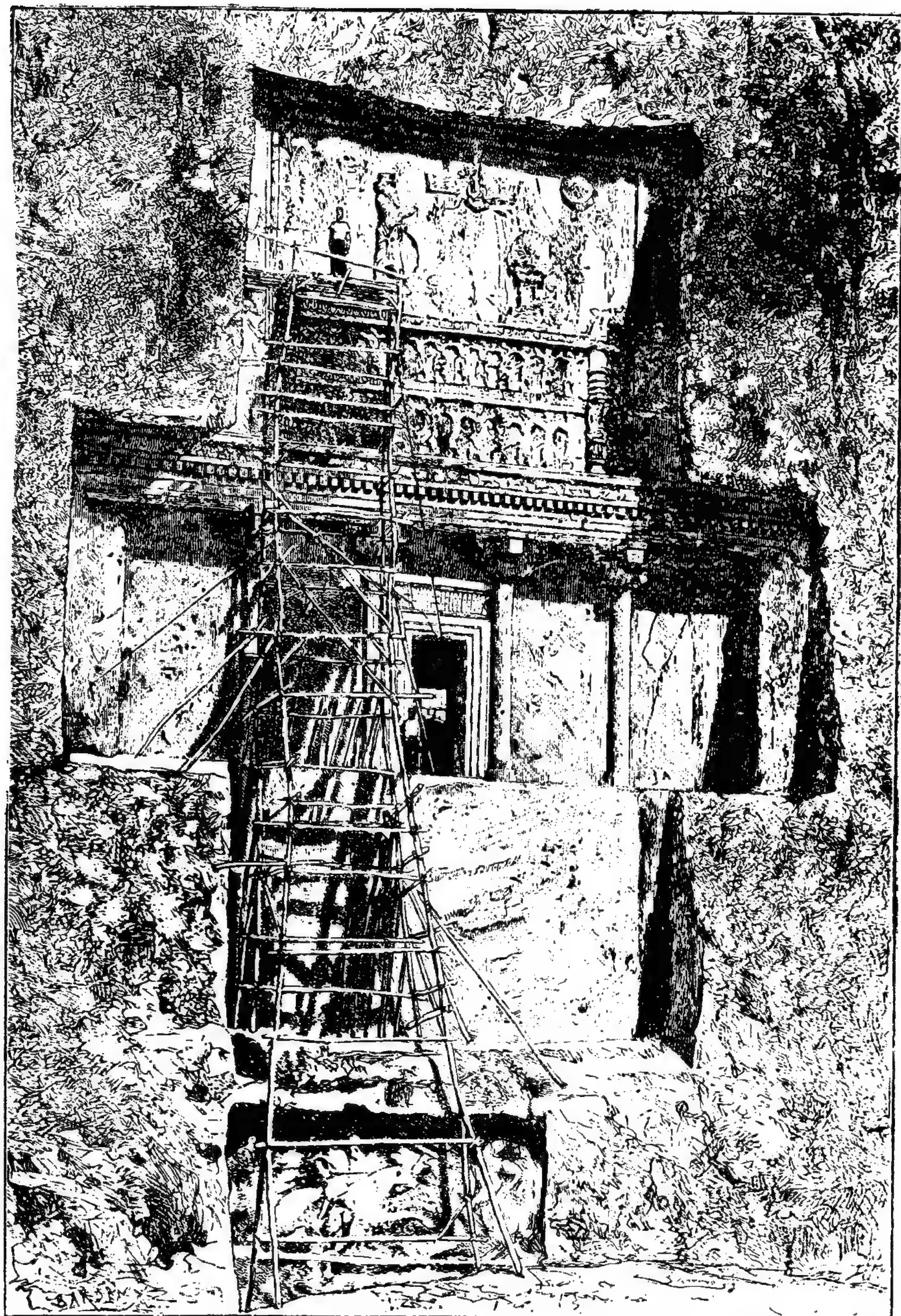


در و پنجرهٔ قصر داریوش اوّل (بزرگ)، منظره درونی

(دیولافوا، صنایع قدیم، جلد ۲، گراور ۱۶)



روپوش دیوارهای تالارها
(نقّاشی شی‌پیِهٔ)

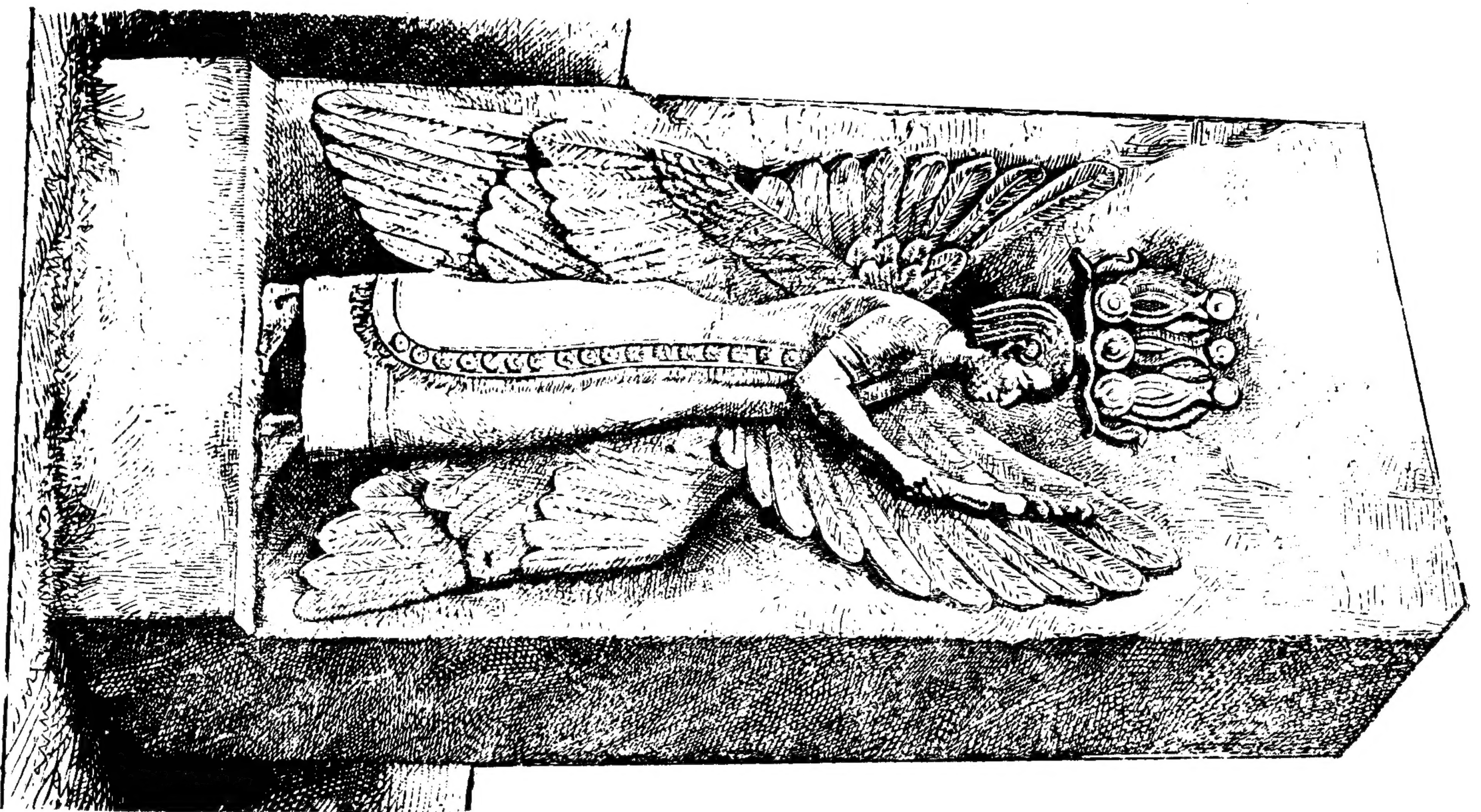


نقش رستم، مقبرهٔ داریوش بزرگ با چوب‌بست

(موافق عکسی که هوسّی برداشته، دُروئی، تاریخ یونانیان جلد دوم صفحهٔ ۳۷)



پاسارگاد (مشهد مرغاب)، مقبرهٔ کوروش بزرگ
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۹)



پاسارگاد (مشهد مرغاب)، حجّاری برجسته. بلندی این حجّاری سه متر است. بعضی تصور می‌کردند که این حجّاری مجسّمهٔ کوروش است ولی حالا این عقیده قوت یافته که خواسته‌اند مَلَکی را بنمایند.
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۸)



تخت‌جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای، حجّاری برجستهٔ قصر نمرهٔ ۸
(فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۱۵۲)

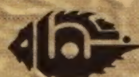
Ancient Persia



ISBN 964-351-192-8



شابک دوره: ۹۶۴-۳۵۱-۱۹۵-۲



مؤسسهٔ انتشارات نگاه